

١٠٠

توجه داشته باشید که این کتاب در دسترس عموم قرار ندارد و فقط در دسترس افراد خاص است.

[illegible]

卷之四
 四庫全書
 詩經

اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت مکے لیے موجود ہے جو کسی فقرہ منت مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں ان میں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب جو موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

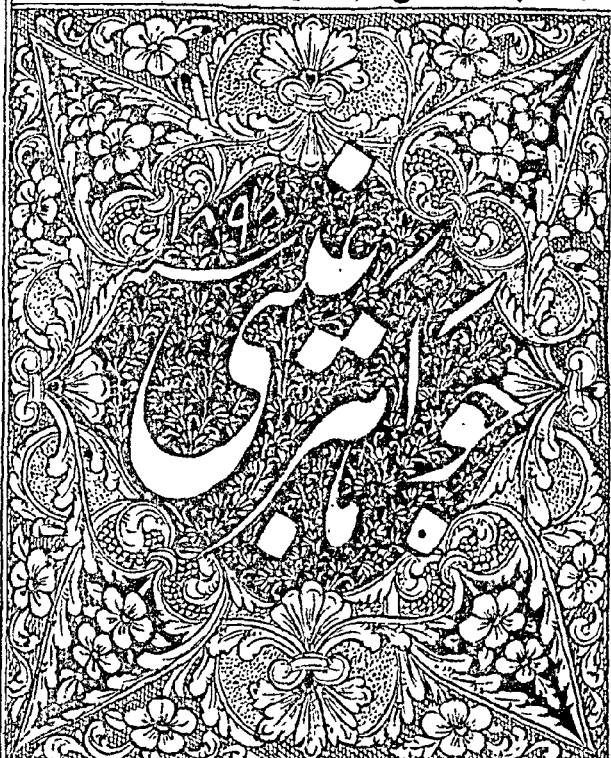
انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین جتئی۔
 کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور علی شاہ
 ملاذہر اللہ و بیان وحدت وجود مع دلائل و قیاسات
 مکتوبات جوالی۔ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ
 مکتوبات۔ حضرت شرف الدین یحییٰ منیری قدس سرہ
 مکتوبات امام ربانی۔ حضرت مجدد الت ثانی۔
 مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی۔
 جتئی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔
 حقیقہ حکیم سنائی۔ معروف بہ آئینہ نامہ تجتئی جدید
 کیمیائے سعادت۔ از امام غزالی بح معرفت
 ہدایۃ المؤمنین۔ رسالہ در بیان بیعت صالحین از
 ملا معین الدین۔
 مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراب علی
 قلندر قدس سرہ۔
 نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذهب از ملا عبد الرحمن
 مصباح الہدایۃ۔ ترجمہ غوارات از حضرت شاہ
 محمود کاشانی۔
 فوائد سعیدیہ۔ از قاضی اتفی علیخان تصوف میں۔
 منطق الطیر۔ از حضرت شیخ فرید الدین۔

فوائد الفوائد۔ مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیاء۔
 میاں بید شنید۔ رموز تصوف قابل یاد شاہ رفعت علی۔
 مرغوب القلوب۔ مصنفہ مولانا شمس الدین انصاری
 زبدۃ المقامات۔ نقیب کتاب۔
 رسالہ رموز الحقیقہ۔
 متنوی عطار۔ از شیخ فرید الدین عطار۔
 بے سرنامہ۔ مصنفہ فرید الدین عطار۔
 متنوی راجہ۔ مطبوعہ سلسلہ ام۔
 میاں بید دید۔ قابل شنید از ملا محمد حسین۔
 متنوی شاہ بوعلی قلندر۔ معروف۔
 متنوی مولانا زورم۔ قدس سرہ قبول عام چارہ سر
 عشق ہر شش و قمر مع تملک و قمر ثتم۔
 متنوی شیخ بہلول۔ حکایات عارفانہ۔
 شرح متنوی زورم۔ از ملا بحر العلوم۔
 شرح متنوی زورم۔ از شاہ عبد اللطیف معروف
 بہ لطائف معنوی۔
 التاویل المحکم۔ فی تشابہ قصص الحکم مصنفہ مولوی
 محمد حسن امر وہوی۔
 شرح متنوی مولوی زورم۔ از ملا محمد رضا معروف
 بہ مکاشفات و غوی۔

الْأَزَلِ وَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا شَيْءٌ يَخِرُّونَ

الحمد لله سبحانه که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف جادیه اعمال و طوائف

تا لایف قطب الارشاد تمسک الافراد عاشق اله حضرت سید قطر علی شاه قدس سره



در شمس برکت ز اسرار الهی و خزان رموز معرفت آگاهی است و بر لبه ساکنان طریقت
توحید مطلق خضر است بمقصود در بیان و شعله ابدت روشن از نور ایمان

مطبع عامی مشهور نشیونوسک نشیونوسک انطبافت
درین کی وری نشیونوسک نشیونوسک

می کردند دست مبارک نسخه آن برسیگفتند و سلسله این کار چندان کشید که مجموعه اوراق آن انتخاب نجاست
 یک کتاب رسید - گاه بود که یاران ممتاز را براسه مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزای ترتیب
 نیافته بود که حضرت با عظمت الهی قدس الله سره العزیز از عالم کثرت بجلوگاه قربت رفیق اعلی آفرید
 شب دهم شهر ربیع الاول ۱۲۹۹ هجری یک هزار و صد و پنجاه و نه هجری انا لله و انا الیه راجعون - در
 ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کتاب را سماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید
 حمزه علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت الهی دارند برای اجتناب مبالغه میکرده اند اما ذوق آن وقت
 رخصت استماع نمیدادند

بهاست چنین پرچوش ساقی ریحستان کن	تسهم زیر لب فراتاراج گلستان کن
----------------------------------	--------------------------------

بعد از آنکه مدتی برین واقعه جانگاہ و ناله حسرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزو آن
 آگاهی بیرون آمد و آن ذخیره پوشش به از سه پیش حقائق و معارف و مسائل شرعی و حکمی منتخب از تصنیفات
 ارباب تصوف و سلوک که رقمزده کلک جوهر سلک بود و ایراد مضمون بلفظ جوهر فرموده بسکه از اتفاقاً
 مقام نزاکت تمام و لطافت بلیغ و زخا ط مبارک برور کرده بود و تدوینات سابق را پیشتر از نظر کمیایش
 انداخته و لمانی آسودند که این مجموعه جوهر ارزش قبول دارد و تا آنکه دیده و دیده و ران اوراق نقشه
 مختصر بدستخط خاص یافتند فحوائص و شهادت داد که حضرت با عظمت الهی را ترتیب این اوراق منظور
 بود و عبارتش نیست

از منفتح الابواب مفتاح فتح یافتیم و در حجره معانی را بکشایم امید چنانست آنچه از سهو و خطا
 یابند بذیل کرم بپوشند چه غرض قیصر خوانائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک
 بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفه علیه محظوظ گردند و آنکه قیل و قال را
 پیدا آرند و بحکم الهام این کتاب را جوهر غیبی نام نهادیم جناب خداوند تعالی مقبول و بسا
 مطلوب جانها گرداند و از خطا و زلل نگاهدارد و الهی ما یشتر قدیر و بالاجابة جبر اتمی
 چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این جاد
 ابدی و خیر جاری را در دیده عاقبت خود گردانیم چون کاری بزرگ و همی عظیم بود با خود می اندیشیدیم که ناگهان
 منامی که بمقام هر دوئی پیش ازین دیدیم بیا دآمد و در تعبیرش حیران بوده ام گفتم مگر این تاویل جهان
 منام - روزی وقت قیلوله خواب بودم چنان نمود که حضور پر نور حضرت با عظمت سیدی مولائی سید
 مظفر علی شاه الهی قدس الله سره العزیز را بدین این بنده قیام با تمکین آید و بر زبان مبارک این لفظ

جاری که من محتاج این لقا هستم علی الفور دست سعی بکشادم و آنقدر که فهم ناقصم بر یافت در شش کترب
 مرتبش آوردم چون کتاب را تذکر اول میان عام و خاص ست بنا بر آن احوال علیه حضرت الهی را با یاران علی
 خاتم ختم کتاب نمودم و در آغاز بر آنچه عرض دشت نیفزودم و با توفیقی الا بالله علیه تو کلت و السبب
 جوهر حمد و ثناء فرمادته و حقیقتی هست که موجود باشد بود و هر موجود و سبوح و باشد سبوح و هر سبوح و وجود حق مبین
 وجود هر شیء و وجود هر شیء مبین بود حق باشد ذات حق امر محقول است و ذات هر شیء امر محقول اینها تولاو افتخ
 وجه الله هر جا که رو آید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از شرکت غیر پس روی تو وجه الله باشد
 و بیله تو وجه الله و بطن تو وجه الله و ظهر تو وجه الله

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبدی الله احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدیتی است و
 نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابلہ نعمتی که بنده واده اند حمدی میگردد از برای آنکه میدانند که نعمت را زیاد میگردد و اند
 و نهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی مثلاً ویرا قوتی واده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز
 و روزه و زکوة و حج و مثل آن در مقابلہ نعمتین هست که سبب قرب در خدا حضرت حق سبحانه و تعالی گشته است
 حمد میگردد بلکه نهایت حمد آنست که بنده واند که حامد از منظر او خیر حق سبحانه بنوده است کمال بنده جز در آن نیست
 که واند که او محدود می ست که او را نه ذات ست و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرر گردانند که او را منظر
 صفات خود گردانیده اند و میفرمودند که شکو حقیقت آنست که در نعمت مشابه منعم کند و فرمودند که نام غزالی
 قدس سره فرموده اند که اگر از نعمت تملذ و شود منافی شکر نیست اگر تملذ ازین جهت باشد که سبب حصول میشود
 بحق سبحانه و تعالی

جوهر حمد نفع است قوی فعلی و مالی خواهد حق حامد باشد نفس خود را و خواه عبد حامد باشد موجود و خود را
 پس حمد قوی که حق حامد باشد نفس خود را چنانچه در کتب آسمانی یعنی کلام الله حمد نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه
 کمالات جمالی و جلالی از غیب بسوی شهادت و از باطن لطیف ظاهر رسانیده و حمد حالی چنانچه خود بخود و ذات علی بود
 بنفس قدس سره خود که عبد حامد باشد موجود و خود را حمد کسانی ست چنانکه در سائر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیاء
 فعلی تسان بنده باعمال بدنی ست از عبادت و طاعت هر عضوی از اعضا مشغول میگردد اند یعنی که بدان مخصوص ست جوهری
 که در شریعت نبی آن قوم بدان مخصوص ست و حمد حالی انصاف روح و دل بود و صفات کمالات علی و علمی و خلق با خلاق
 الهی این فرع حمد نزاعل صوفیه است و اما نزد علمای ظاهرین حیث الشنت مفهوم آن تعظیم فاعل است بحسب حسان انعام مطلقاً
 علی الانام و از روی اصطلاح علمی معانی تعریف محموست نبوت کمال حمد خاص است از مدح و عزم از شکر است چرا که شکر
 مخصوص تعظیم فاعل است سبب آنچه از نعم و مکارم او متوصل میشود و منعم علیه و اهل تحقیق درین معنی نظری دقیق دارند و

میگویند جامد و حالت حمد و ثناء است که بلا خطه افعال و صوت و باطن را در هیچ نظر ملا خطه صفات است و شاکر را در شکر
 بسبب افعال مؤثر است پس مصنف علیه الرحمة آغاز کتاب را بحد و شکر ابتدا کرد و هر چه که این فعل فعل اهل کمال است
 تا حامد و شاکر ذات مطلق و ذات معین را باشد و مصنف حمید و شکر بحد از آن گفته که کمالات ذات مطلق و ذات
 معین را حدی و نهایتی نیست بر صفتی نعمتی مستحق حمد و ثناء است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه
 لغو ثبوتات صفات سلبیه کاف صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیرین راجع بذات مطلق است ۱۲- آئینه حق اقی سما
 جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملک والیدین محمد عبدالدین المغربی قدسنا الله تعالی بسره الغفری در جام جهان
 میفرمایند حمد بحد و شکر بحد نرسد ذاتی را که وحدتش منشأ احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت
 و رابطه ظاهری و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد حاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت
 از دوست و حقیقت محمدی خود دوست و ثناء بر بی نهایت قرین حضرت است که یقین اول و تجلی اول که متضمن شعور بود
 کمال ذاتی و کمال سہائی اجمالاً و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شہو و بود باعث یقین دوم شد و تجلی اول که
 متضمن شعور بود بر کمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم که از حیثیت و احدیت بود یقین بمرتبه الوہیت
 شد که شامل ظاہر وجود است که وجوب و صف خاص دوست و شامل ظاہر علم است که امکان از لوازم دوست
 و شامل حقیقت انسانی که برزخ است بین الوجوب و الامکان و صلوة نامیات بر سر عالم که حقائق ارواح
 و اجسام تفصیل حقیقت روح جسم دوست و او حقیقت روح جسم اجمالاً جمیع اشیا است و برل و صحاب و باد که
 حاملان عرش شرع اول بودند و اقلان نقش صل و فرج رضوان الله تعالی علیہم اجمعین -

جوهر اے محمود و بر شانی و اے معبود و بر مکنے اے مذکور بر برسانے و اے معروف بر حسانے وجود عالم
 نظر کمیت از بحر وجود او - و عالم وجود و کمیت از طہور نورش و او - احتجاب او ہم نور دوست - و اختفای السبب

شدت ظهور دوست

بستر وحدت درینا بزم یکس	حیرت آمد حاصل دانا و بس
اگر چه تو حید تو سیمه خوانیم ما	ہم تو دانا سنے کہ نادانیم ما
ای منزہ ذات از فہم عقل	در صفات و و عقل بوالفضول

ہمہ آثار قدرت دوست و ہمہ لوا عظمت دوست ہر چه هست از دست و ہمہ بدوست بلکہ خود ہمہ دوست جمال
 احدیش از و صمت ملا خطہ افکار و بر و جلال صدیش از زحمت ملاست انکار معتربا زان میدان فصاحت را
 در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصہ معرفت را در تعریف او پایے اشارت لنگ پایہ فیضت او کش
 از موازات حواس و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از قرض او ہام و تر دو افہام خالی نہایت

عقول را در هدایت معرفت و جزئیات و تاملاتی و لیلی نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او
جزو تعامی تماشایی سبیل نه تنزه است اندواید و ولد و مقدس است از محنت و مدد ذات نامحدود او را باینست
وصفات نامحدود او را نهایت نه ازل و ابد و درخت احاطت او و کون و مکان منطوسی و در طب ساطت
او حله او ازل و اولیت او و آخر و همه او آخر و آخریت او و ازل و اولیت او و اشیاء و ظاهریات او باطنی و باطنی او باطنی
در باطنیت او ظاهر و دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شود او هم شود او همه

نطق و تماشایی چه متن است این	عقل و تماشایی چه سود است این
------------------------------	------------------------------

جوهر احدی الله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و الله المعصوم
و صحابه اطاهرین و اتباعه و اخرا جمعین پامی ادراک در میدان دریافت کنش لنگ و قافیة شعور و جریان
حقیقت آن ذات بے رنگ تنگ کمال خبر داری این مرتبه پنجم نیست و نهایت ادراک این مرتبه پنجم نیست غایت
ادراک درین مقام پنجم عن درک لا ادراک ادراک هر چه در عقل فهم و هم و حواس قیاس گنج
ذات سبحانه و تعالی ازان منزه و مقدس است چه این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و پنجم
تویش ازان رفیعست غایت فهمت اند نیست هر چه ادراک او بدان منتهی گردد و غایت ادراک او بود و غایت
او سبحانه و تعالی تعالی الله عن ذلک علو کبریا از درک ادراک و عاجز ماندن از ادراک او عین ادراک
لا تفکر وافی ذات الله و تفکر وافی آلاء الله حمد فزون از عدد و شکر برون از حد و ذواتی که وجود او عین ذات
اوست و همه موجودات شجره از فیض خود اوست و قائم بدست زهی علو جلال و زهی عظمت جمال که حدیش عین احدیت
جوهر احدی لا حد المحیط من الال لال لال و لا بد و الملح لا حد الوسطه بین الواحد والاحد حمد فزون از عدد
شکر برون از حد و ذواتی که وجود او عین ذات اوست و همه موجودات شجره از فیض خود اوست و قائم بدست
و او در حکمال هیچ کمالی از کمالات محتاج نیست بل هر چه سوا می اوست در جمیع وجود محتاج بدست نسیم
علو جلال و زهی عظمت جمال که حدیش عین احدیت و حدتش عین هر دو همان احدیه مطلقه است که در تنگ
علمی و جهانی سخی بوحث شده و در مرتبه تفصیلی خود را واحدیت خوانده و در مرتبه تجلی ثانی صورت ظاهر وجود و
ظاهر علم گشته و صلوة سجد و در و بیحد بزرگتر از بیان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار جهانی و خزنه گنج
حقائق و معانی و مفتاح السمر حافی با دانا آئینه حقائق ناشی جام جهان ناشی از بیم شطاری حبت آبادی
مرید حضرت ابو عبد الله محمد خیر الدین العطاری المحاطب من حضرت القدرسی النوث

نعت

جوهر مقصود از ایجا و موجودات اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست سیر من الله

نزول اوست و میر الی الله عروج اوست و میر فی الله خد اوست حقیقت جامعه انسانیه اوست و آئینه شیون
غیر متناهی اوست منظر شان الی و منظر شانش کما هی - لولاک لما اظهرت الربوبیه و در شان اوست لولاک
ما خلقت الافلاک برهان اوست میقیم مقام و فی مسافر عالم او اونی قابل خلعت قوا و حی محرم المهر و احو

٥٢

<p>در میان خلق و خالق رابط رحیمه للعالمین در شان او خلق اول روح عظیم عقل کل نست غیفات آن صاحب قرآن مقتدای انبیا ختم رسل</p>	<p>است ایجاد جهان را و مطه شایباز لامکانی جهان او عارف اطوار سیر جبر و کل علت خائی ز امر کین فکان رهنمای خلق و بادی سبیل</p>
---	--

جو سرور و ذامحمد و برصاحب مقام محمود

مظهر جامع حدوث و قدم	امی و حل عقد لوح و تسلیم
موجّه اولین بحسب مشهور	نقطه آخرین و دور وجود
تعیینش اول از محیط قدم	سلسله جنبان وجود از عدم

جو ہر در معنی وجود ہستی وجود بصفتین یافتن مطلوب و ہستی و بمعنی جسم و بدن کہ در عرف مستعمل است
و کتب لغت یافته نشد مگر آنکہ مجاز باشد چون زبان زو بعضی ثقافت است ظاہر اور است باشد و ہستی لفظی است
فارسی کہ تعبیر معنیش زبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی است و در اصطلاح صوفیہ بمعنی وجود کہ عبارت
از ذوالوجود است و بمعنی دولت چنانچہ نیستی بمعنی فقر و عارف سامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ
در لوائج میفرماید کہ لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق و حصول کہ معانی مصدریہ و مفہومات اعتباریہ اند اطلاق میکنند
و بدان اعتبار از معقولات ثنائیہ است کہ نور برابر وے امرے نیست در خارج بلکہ نہایات را عارض میشود و تعقل
چنانچہ محققان حکماء و متکلمین تحقیق آن کردہ اند و گاہ لفظ وجود میگویند و حقیقتی بخوانند کہ ہستی و ہی بذات
خود است و ہستی باقی موجودات بوسے ذلی الحقیقت غیر از وے موجودے نیست در خارج و باقی موجودات
عارض بوسے اند و قائم بوسے چنانکہ ذوق کل کبرا عارفین و عظاما اہل یقین بران گواہی میدہند و اطلاق

این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بمعنی ثانی است نه بمعنی اول رباعی

مستی بقیاس عقل صحاب قیوم
لیکن بکاشفات ارباب شہود
از عارض اعیان و حقائق نمود
اعیان همه عارض اند و نه وضع بود

میں جمع شدہ یعنی اعتقادوں و ہستواری و مروت و عفت کہ برتوں و فعل و آدم و ہم اعتقاد کنندہ ہاں

جو ہر صاحب تختہ المرسلہ الی الہی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید اعلیٰ انہو انی اسدکم
 اللہ تعالیٰ وایمانان الحق سبحانہ و تعالیٰ ہو الوجود وان ذلک الوجود لا شکل و لا حد و لا احصر
 مع ہذا ظہر و تجلی بال شکل و اسد و لم یغیر عما کان من عدم الشکل و عدم الحد بل الان کما کان بحدیث
 برادران دینی من کہ سعدی و حجت گرواند شمارا حق سبحانہ و تعالیٰ و ما را بدستی کہ حق سبحانہ و تعالیٰ الہستی بہت بہتی
 و عین ذات و لیست و ان ہستی را نہ صورت ست و نہ نیست و نہ اور احد ست و نہ بلایت و نہ نہایت و با وجود
 این شکل ظہور نموده و بعد تجلی فرمودہ و گشتہ از انچہ بودہ بلکہ در ظہور نمود و چنان ست کہ پیش از ان بود و این را
 مثالے گویم کہ بگویم قریب تر بود و ان نیست کہ اگر شخصی گرداگرد خود آئینہ ہا مختلف دارد و در و کلان طویلہ و
 عرضیہ پس در ہر آئینہ بر حسب آن آئینہ صورتی مختلف پیدا خواہد شد در آئینہ خود صورت خود در کلان صورت
 کلان و در طویلہ دراز و در عرضیہ عرضی بے آنکہ حقیقت آن شخص مخصوص صورت اصلی آن تفسیر پذیرد و رنگ دیگر گردد
 پس ہمین انچہ خیال بود چگونہ جائز آمد و نیز این حکم در فرشتگان و جن منقول و معروف ست کہ ایشان بصورت
 مختلفہ پدید میشوند و از حقیقت خود منقلب میشوند بلکہ از شعبہ ہا زان و ساوران چنین ظاہر میشود کہ جز نموداری
 بیش نیست چنانچہ رس را در و گل را خاوری سازند و یا ان بچشم سرخی بینیم کہ آن رس را گشت و گل خار و در
 حقیقت نہ آن را گشتہ و نہ این خار بلکہ جز نموداری چیزے دیگر نیست پس چون نمونی در مخلوقات جائز آید قیاس
 مطلق و حکیم بر حق چہ مشکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ میفرماید

آن کان جن بود و نبود از جہاں شلن	الآن ان عرفت علی ما علیہ کان
اعداد کون کثرت صوت نمایش ست	فالکل واحد تجلی بکل شان
نوریت محض کردہ باوصاف خود ظہور	نام تنوعات ظہور شس بود ہمان
ہر چند در زمان و عیان نیست غیر او	فی حد ذاتہ نہ نہان ست و نہ عیان
فالق وجود بود بر عیان جن و انس	سارخی بود و لطف در لطو از ہم جان
و انا بہر بصیرت و بینا بہر بصیر	گو یا بہر زبان و تو انا بہر توان
جامی کشیدہ دارد زبان را کہ عشق	رغز نیست کس گوی حدیثی ست کس ان

و این تمثیل کہ گفتیم بر ہمہ وجہ نماید و نیست بلکہ درنا گردیدن ذات و نگشتن صفات حق سبحانہ و تعالیٰ
 و در ظہور نمودن درین تقدیبات و درین کہ نفی و عیب را ج ست برین ظہور بر آن ذات و ان الوجود
 واحد و لا لبا س مختلفہ و متعدہ و ان ذلک الوجود حقیقتہ جمیع الموجودات و باطنہا و ان جمیع
 الکائنات حتی الذرۃ لا تخلو عن ذلک الوجود و ان ہستی یکی ست و لبا سہا مختلف بسیار ست و تعینات ہیچ ہستیا

آن وجود حقیقت جمیع کائنات است و باطن او جمیع موجودات بلکه همه ذرات خالی نمیند از وجود ممکن نیست کہ فی آن
 هستی ایشان را وجود تصور گردد و ان ذلک الوجود پس بمعنی تحقق و حصول لا نهما من المعانی بل صدق
 لیسما بوجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بهذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلک
 حلولاً کبیراً و آن وجود تحقق و حصول نیست کہ اینها از معانی مصدریه اند کہ در خارج وجود دارند پس لفظ وجود بمعنی
 برحق سبحانه و تعالی کہ وجود در خارج است اطلاق نیابد کہ شان او برتر است از آنکہ آن لفظ در حق او بدین منی کشاید
 بل عیننا بذلک الوجود و حقیقتہ بہذہ الصفات یعنی وجود و یا بذاتہا و وجود سائر الموجودات بہا و تہافت
 غیر ما فی الخارج و ان ذلک الوجود من حیث الکنہ لا یکتشف لاحد ولا یرکب لعل فی الوجود لا یحکم
 ولا یاتی فی القیاس لان کلمن محدثات و المحدث لا یرکب بالکنہ الا المحدث تعالی ذاتہ و صفاتہ عن
 الحدوث علواً کبیراً بلکہ بخواجهم بدان وجود حقیقتہ کہ متصف است باین صفات عالم یعنی هستی و سبب ذات او هستی سائر
 موجودات بدو و انتفاء غیر او در خارج و آن وجود از حیثیت کہ هیچکس را منکشف نگردد و نہ او را عقل دریابد
 نہ حواس و نہ درآید و قیاس چہ اینها ہمہ نو پیدا شدہ اند و نو پیدا شدہ بکنہ او را کنگر مگر ہمہ تا خود را و ذات و صفات
 حق سبحانه و تعالی از ان برتر است و علی و من اراد معرفت من ہذا الوجود و سعی فیہ فقد ضیع وقتہ و کسی کہ بخواند
 معرفت آن هستی بحیثیت کنہ او سعی کند در پس او تحقیق ضائع کرده باشد عمر خود را و ان لذلک الوجود و مرتبہ شری
 جوہر شریخ البرہم شطاری قدس سرہ و رائیہ حق نامی فرماید کہ حق سبحانه و تعالی در مذہب محققان متصوفہ
 عبارت از وجود محض است و وحدت او وحدتی است تصفیئہ و وحدتی کہ مقابل کثرت باشد و وجود اعمین ذات او است
 جوہر حضرت حق سبحانه و تعالی وجود مطلق است و قائم بنفسہ است کہ عین وجود است و ہمہ موجودات شیوات
 وے اند و قائم بوسہ و نہ ہست از قیام صفات کہ عین صفات است انچہ دیگران را بقیام صفات حاصل شود
 او سبحانه را بذات خود حاصل است و مقدس است از تعدد و وظاہر است نزد خود بذات خود و خود را مشاہد است بذات
 خود و غنی است از اسما و سواے خود کہ مظاہر اند و یافتہ او را ک آن عقل و و ہر احوال است

در بیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر

جوہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر است و بلون آن مرتبہ بلون اگر چہ فی حقیقت او را
 رنگ نیست مثلاً اگر آفتاب در زجاج ہا و مختلف الوان تا بد در ہر زجاجہ بقدر قابلیت آن زجاج نورے ظاہر
 گردد از ہر خضرو از ہر صفر و از ہر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چہ کہ آفتاب یک حقیقت بسیست
 بیچ لونے را و ان مدخل نیست و اگر شخصی ہر فروی از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگر چہ بلون بیچ
 لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست همچنان ذات مطلق در ہر مرتبہ با سہ اسمی گشتہ و در ہر تعین متعین شدہ

و در هر قیاس مقید است اگر کسی مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و نه این گفته باشد اگر چه مقید به مطلق نیست و مطلق به مقید نه اما مقید به مطلق نیست و مطلق به مطلق مقید نه چرا که هر دو قید اند
فهم من فهم ۱۲ - از آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما

جوهر کثرت باوصاف ذات را متکثر نگرداند چنانچه کثرت تعدد و اعداد و واحد واحد و کند همچنان به تعدد لغتین و متکثر است و جوهر حقیقی متکثر و متغیر نمی شود بلکه ایشان منظر و مجرای اندر آنکه ایشان را عظمی و وجود است در خارج تام مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیئون^{آئینه جامع} خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابته و در مرتبه شهادت که جامع جمیع مراتب است خلق دانند آئینه حقائق نما

جوهر در معنی کل شیئی فیه کل شیئی مولانا جامی قدس بتره در لوح میفرماید که حقیقت هستی جمیع شیئون و صفات و نسب اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساری است و لهذا فی کل کل شیئی فیه کل شیئی صاحب گلشن راز قدس بتره میفرماید ص

دل یک قطره را اگر بر شگافی	برون آید از وحدت بصافی
----------------------------	------------------------

رباعی

هستی که بود ذات خداوند عزیز	ایشان همه در وی اند و در همه چیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مفسد رج و نه هر چیز

جوهر خفای او باعتبار صرافت و اطلاق است و ظهور او باعتبار نظام و لغتین هر چند حجب بیشتر ظهور بیشتر و هر چند حجب کمتر خفاز پاد تر

جوهر در مذہب محققان صوفیه حق عبارت از وجود محض است و آن وجود حقیقی است که در مقابل آن عدم حقیقی است

جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی بعبودیت نه بند و نه وابسته و تحقق نشود فیه خود را به ظهور
جوهر در اتحاد و جوهر و حجب تعالی با حقیقتش بدانکه اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش میان حکما و متقدمین و صوفیه موحدین متفق علیهاست اما نزد حکما جزئی حقیقی است و متین یقین که همین ذات اوست و نزد صوفیه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود و مابعدی که از قید اطلاق نیز و این را حواله بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طور و در کمال عقل یعنی قوت عقلیاد را که آن ذاتی نیست نه آنکه منافی طور عقل است زیرا که بمقامات عقلیه اثبات آن توان کرد و نه نفی آن حضرت شیخ نور الدین عطار الحنوی جامی قدس بتره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

واجب که وجودش نودو کمن است	تصویر وجودش شش کمن است
گویم سخن لغز که مغز سخن است	هستی است که هم هستی و هم هست کمن است

رباعی

هر چه سر و پاره رسد و است بتو	خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست	ایست ذات خود و دوسه هست بتو

درین و رباعی اشارت است بآحاد وجود و واجب تعالی با تحقیقش چنانکه در هب حکما و صوفیه موجود است و بیائس است که موجودات را حسب عظمی مرتبه می تواند بود و اول موجود دوسه که وجود و معانی ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجود و دوم موجودی که حقیقت و معانی وجود وی باشد و مقتضی آن بر جبهی که انفعاک وجود از او محال باشد و ظرایح اگر چه بسیار اند از میان ذات وجود تصور انفعاک ممکن است چون واجب الوجود در مرتبه یکتین ستوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود و بدون با مرصه معانی ذات و لا شک نیستین موجود واجب بود زیرا که انفعاک کشتی از نفس خودش تصور نمیتوان کرد و کیف که بحسب خباص واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود و گو باشد تنبیه از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذات است که موجود است نفس خود و وجود است مرغی خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مغنیات اعتباری اند که از آن تحقق وجود نیست مگر در ذمین تعالی الله عن ذلک علو اکبیر و میفرمایند رباعی

هستی که بذات خود مہدی است چون نور	ذرات کونات از ویافت بطور
هر چیز که از فروغ او فتد دور	در ظلمت نیستی بماند مستور

رباعی

خورشید فلک بنور خویش است منیر	جرم قمر از پر تو او نور پذیر
روشن بخود نور که عقل خیر	افزون نندش ز مهر و مہ نور ده گیر

درین و رباعی اشارت است به تشبیه که از براسه بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفت که اشیا نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و مستفاد باشد از غیر خیا فلک جرم قمر در مقابل آفتاب روشن گردد و بشعاع او درین مرتبه سه چیز باید یک جرم قمر و دم شعاع که بردمی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور و معقضا ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی با ستارم مقتضی نور و وجود و درین مرتبه و چیز باید یک جرم قمر و آفتاب هم نور و

مرتبه سوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نہ نور سے کہ لازم باشد بذات و سے چون نور چہرہ
 بیج عاقل پوشیدہ نیست کہ نور آفتاب باریک نیست بلکہ بذات خود ظاهر و روشن است نہ نور سے دیگر کہ بذات
 و سے قائم باشد و درین مرتبه یک چیز است کہ بخود برودیدہ فروم ظاهر است و دیگر چیز بلواسطہ و سے
 ظاهر میشوند بآنمقدار کہ قابلیت ظهور دارند بیج مرتبه و نوریت بالاتر از مرتبه سوم نیست و چون این
 مقدرات در عسوسات منصوب گشت مراتب لکنہ موجودات کہ پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکیلیت
 مرتبه سوم بین شد

جوہر بدلیل اثبات اتحاد وجود و حجب تعالیٰ با حقیقتش مولانا شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی
 قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ہر چیز کہ بز وجود و در چشم نشود	درستی خویش بہت محتاج وجود
محتاج چو و حجب نبود و وصف وجود	باشد بوجہ خاص و ہوا المقصود

این رباعی اشارت است بدلیل اثبات اتحاد وجود و حجب تعالیٰ با حقیقتش و تحریرش آنست کہ گویم ہر چیز
 کہ مغائر وجود است یعنی کہ نہ عین مفہوم وجود باشد نہ فردی چون انسان مثلاً مادام کہ منضم نگردد وجود
 بوسے متصف میگردد بوجہ و فی نفس الامر پس ہر چیز کہ مغائر است مروجہ را در وجودیت فی نفس الامر متعلق
 باشد بغیر خود کہ وجود است و ہر چیز محتاج باشد بغیر خود در موجودیت ممکن است زیرا کہ ممکن عبارتست از چیز
 کہ در موجودیت خود محتاج باشد بغیر پس ہر چیز کہ مغائر باشد مروجہ را واجب بتواند بود و ہر بر این عقلیہ
 ثابت شدہ است کہ واجب موجود است پس واجب بتواند بود و مگر وجود سوال اگر کسی کہ یا ممکن آنست کہ در
 موجودیت خود محتاج باشد بغیر کہ موجد و سے است نہ وجود و سے جواب گویم ہر چیز کہ در موجودیت محتاج
 بغیر است استفادہ وجود از غیر میکند و ہر چیز استفادہ وجود از غیر میکند ممکن است خواہ آن غیر را وجود گویند خواہ
 جوہر در بیان آنکہ وجود حق و ہستی مطلق ہر جا کہ ظاهر است عین ظہر است

شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لول میفرماید ہر گاہ کہ چیزے در چیزے نمودہ میشود و ظاہر غیر
 منظر است یعنی ظاہر دیگر و مظهر دیگر است و ایضاً آنچہ نمودہ میشود و از ظاہر در مظهر شیخ و صورت است نہ ذات و
 حقیقت الا وجود حق و ہستی مطلق کہ ہر جا کہ ظاہر است عین ظہر است و در مظهر ظاہر ذات خود ظاہر است
 جوہر آن وجود باعتبار مرتبہ اطلاق منظر است از جمیع نقائص رنج و راحت راجع است بسوے تعینات
 و وجود بواسطہ تلبس بموثر شریفہ کمال نگیرد و بحسب ظهور در مظهر خیریت نقصان نہ پذیرد و نور آفتاب ہر چند باریک
 و پدید تاب بیج تغیر بلساطت نوریت اورا نہ نیاند نہ اندیشک بوسے گیر و نہ از گل لک روح در بدن انسان چو

و محیط و با وجود چندین پلیدیہا سے قالب او پاک و لطیف ست چنانچہ پیش از تعلق پاک و لطیف ہو پس نور حقیقی کہ از ہمہ لطف ست اور ازین چہ نقص حاصل شود۔

جو ہر طور و صفات و شیون و اعتبارات بسبب تلبس بظاہر وجود و عدم تلبس آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقی اوست بلکہ سببی ست بر تبدیل نسب و اخلافات و آن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمر و از زمین زید بر خیزد و بر یسار نشیند نسبت زید باو مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقت خود همچنان برقرار خود و همچنین حقیقت وجود بواسطہ تلبس با مورثر شریفہ زیادتی کمال گیرد و محبت ظہور در مظاہر خسیہ نقصان نہ پذیرد و نور آفتاب ہر چند بپاک و پلیدیہا بدینچہ تغیر و بساطت نوریت اورا نہ نیابد نہ از شکابوے گیرد و نہ از گل رنگ و نہ از خار عار دارد و نہ از خار رنگ لؤلؤ زیرا کہ معیت حق سبحانہ باشیاریہ چون معیت جو ہرست بجوہر یا عرض بعرض یا عرض بجوہر ملکہ معیت وجودست بکامیت من حیث ہی کہ بمعیت ماہیت موجود دیگر و دو آن معیت عبارتست از ظہور نسبت بمجمول لکھنیت

میان وجود و ماہیت

جو ہر آن وجود محیط است بجمع موجودات ہمو احاطہ ملزوم بلو ازم و موصوف بہ صفات چنانچہ عالم بر صفت علم و قادر بر صفت قدرت نہ احاطہ ظرف بمظروف یا احاطہ کل مرجزورا جو ہر شیخ ابرہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نامیفرانید کہ حقیقت وجود بشرط لاشی معنائستہ مرتبہ احدیت و غیب ہویت و ذات بلا قیدست جمیع اسما و صفات درین مرتبہ مستہلک اند و وجود بشرط جمیع اشیا کہ لازمہ اوست از کلیات و جزئیات مستثنی است با سماء صفات مرتبہ واحدیت والوہیت و مقام جمع خوانند و حقیقت وجود نہ بشرط لاشی کہ اورا ہر دو مساوی باشند آن مرتبہ را وحدت حقیقی و ہویتہ مطلقہ خوانند کہ ساریست در جمیع موجودات و با صطلاح صوفیہ نقین اول و ثانی اول گویند درین مرتبہ جمیع اعیان ثابتہ در حضرت علم بصورت عقل ظاہر شدند

جو ہر در بیان آنکہ حقیقت ہستی از ہمت طرف و اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات شیخ ذوالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید چنانکہ حقیقت ہستی از ہمت طرف و اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات ہستی کہ در آن ذات عین آن ذات ست چنانکہ آن ذات دروے عین وے بودند همچنین صفات کاملہ و تکلیفاتی و اطلاقیہ در جمیع صفات موجودات ساری اند بشائبہ کہ در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکہ صفات ایشان در ضمن صفات کاملہ عین آن صفات کاملہ بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم جزئیات عین علم جزئیات ست و در ضمن علم عالم کلیات عین علم کلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی

تأخانی که در ضمن علم موجود است که بحسب ایشان را عالم می‌داند و علمین علمی است که لائق حال ایشان است
و علی‌القیاس سایر الصفات و الکالات

چو هر نزد متحقق بود و معروض است و موجودات مقیده عارض بود و مطلق موجود است و غیر او را وجود
نیست اصلاً در حقیقت و نزد حکما و تکلمین بود و عارض است مرایات و متعلق را و مایات و متعلق و مخصات
وجود اند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذهنی است و آن امر کلی است عام موجود و تحت افراد
خود و عجب تر آنکه حکما و تکلمین میگویند که وجود مطلق نقیض عدم مطلق است و قسم تمام موجودات و غیر محض است وجود
ست و او را ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم است

چو هر بدانکه حق حقیقی وجود واحد مطلق است و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد
و حق اضافی آنست که نفع او نسبت با بعضی باشد و در بعضی مثل عسل که نسبت با مزاج محروم و صفر او
پس ضرر و باطل است و نسبت با مزاج باردیگری مرطوبی حق و مانع است و پوست خرپزه و پوست برنج و گاه گندم
نسبت با انسان باطل است چه ماکول انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و مانع و علی‌القیاس حق اضافی
و باطل اضافی هر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند نه خارج

چو هر بدانکه غیر وجود عدم است و عدم لاشی محض است پس وجود انما واحد است و بر حقیقت حقیقی خود باقی
و تبدیل باقی است و عدم همچنان و انما بر حدیث خود است هرگز وجود عدم نمیشود و وجود عدم میگرد که قلبی محال است
چو هر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در خصوص ان خصوص فی شرح الفصوص و شیخ ابراهیم شطاری قدس سره
در آینه حقائق تا شرح جام جهان نمای فرایند الوجود عدم و عدم و عدم الوجود عدم الوجود عدم

وجود حقیقی است عدم معدوم	عدم چیست عدم الوجود است حکم
نامنه درین بحث الوجود	که غیر وجود است بیشک محال است

چو هر در بیان آنکه وجود غیر محض است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید
که چون صفات و احوال و افعال که در مظاهیر ظاهر است فی حقیقت مضاف بحق ظاهر دران منظر است پس
اگر احیاناً در بعضی از آنها شرک و نقصان واقع باشد از جهت عدیته امری دیگر تواند بود زیرا که وجود
حقیقتی بود و وجود غیر محض است و انبر امری وجودی که شرک می‌شود و بواسطه عدیته امری وجودی دیگر است
نه بواسطه آن امر وجودی من حیثیه بود و وجودی که حکما در آنچه وجود غیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از
برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که بر دو شکل که نفس انمار است و شریعت نسبت با شمار شریعت او نه از ان
جست است که کیفیت است از کیفیات وجود زیرا که او از بیعت کما است از کمالات بلکه از ان جست

سبب شدہ است مرعوم وصول اشار را بکلمات لائقہ خود و همچنین قتل شلکہ شریعت شریعت او نہ از جہت قدرت
قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکہ از جہت زوال حیات است و آن
امریت عدمی الی غیر ذلک من الاشکالیہ

ہر جا کہ وجود کردہ سیرت اول	میدان یقین کہ محض خیر است اول
ہر شر نہ عدم بود عدم غیر وجود	پس شر بہ مقضای غیرت اول

بدانکہ وجود را من حیث ہو وجود شرعی لائق نگردوندہ آنکہ مطلقاً شرابوے اضافت نتوان کرد چرا کہ فی
اگرچہ فی نفسہ من حیث انہ وجود نہ نیست اما ازین حیثیت کہ سبب بدست و متکلم وے -
جو ہر مقرر است نزد حکما و متفقان علما کہ وجود نہ محض است در ہر صورتی کہ باشد بدانکہ ہر کائناتی کہ
ہست نہ مقرر است ہی را از ہما لایمہ و وجود مطلق کہ خیر محض است بجمع وجوہ ظاہر شدہ است بان اسم پس ہر
کائن بدین رو خیر است و موجب ظهور حکام اسماست ازین رو ہم خیر است لیکن چونکہ در اسما و تقابل است
در مظاہر آنہا نیز تضاد وے داد پس اثر ہر مظهر مخالف اثر دیگر است پس ازین مخالفت یک کائن بد
باشد بنسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست

جو ہر مظهر نیک و بد از انست کہ ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ با سماء متقابلہ متعین گشتہ پس تقابل
و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعینہ کہ موافق دیگر است نیک و متعینہ کہ متضاد و مخالف
ست بدست در حق او و مکررہ و مرغوب و خیر و شرم امور اعتباری اند بہ حسب طبائع مختلف چنانچہ نزدیک
طبعی مثلاً شئی مکررہ و شریعت و نزدیک طبع دیگر همان شئی مرغوب و خیر است و چیزیکہ ہمہ وجوہ و علی الاطلاق
مکررہ و شرم بود نیست و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ خالق ہمہ است ہر چہ از و صادر میشود ہمہ نیکوست بدی
نسبت با ما است و ہر گاہ کہ نسبت بہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ و ہند ہمہ نیست و محض حکمت

جو ہر بدانکہ وجود من حیث ہو وجود نہ محض است و عدم من حیث ہو عدم شر محض پس ہر امرے کہ باشد
بود او بہتر از نابود او باشد من حیث الوجود و نابودے کہ لائق او دیگر دین حیث اشعاع و العرف و العقل
شر نیست عارضی و مذمومیت بہ نسبت بانے عارض میگردد پس جہت محمودیت جہت وجود است و وجود
لازم وجود مطلق است پس باید کہ از وی ہیچ فوت نباشد و چنین کمالے کہ مستغرق جمیع کمالات نیست
الا ذات احدیت جامعہ جمیع ہما و صفات را کہ آن مسمی باندہ است تعالیٰ شانہ

جو ہر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرمایند کہ این عین واحد از حیثیت تجرد و
اطلاق از تعلیقات و تعلیقات حق است و از حیثیت تقدیر و تشرکہ بواسطہ ملبس و بتعلیقات می نمای خلق و عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسبت اعتبارات هوالاولی الاخره و اظهار لایطون

رباعی

چون حق بقاصیل شیون گشت عیان

مشهور شد این عالم پر سود و زیان

گر باز روند عالم و عالمیان

با رتبه اجمال حق آید بمیان

اگر مجموع عالمیان که تفاضیل شیون حق اند بحدیم باز گردند و بمرتبه اجمال که سابقا داشته اند رجوع نمایند حق آید بمیان یعنی عین حق ماند و پس چنانکه اول بود بظاهر تفصیل یکان الله و لم یکن معه شیء و مستقر که مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد که آن بطریق جذبیه یا سلوک طالبان را میسر می گردد

چو هر بد آنکه اجلی و اظهر جمیع مفومات و بدنیات وجود و احد مطلق است که از غایت ظهور و وضوح مخفی و مستتر می نماید ای تو مخفی در ظهور خویش تن و دے زنت پنهان بنور خویش تن و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

چو هر ذات مطلق بقید واحدیت و وجودیت و وجود نام یافت و بقید عالمیت و معلومیت معلوم شد و بقید ظاهریت و مظهریت نگرشت و بقید شاهزادگی و مشهوریت مشهور شد

چو هر اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات معتد به جمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چنانچه اعتبارات جامع جمیع اعتبارات است و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند

چو هر مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نه بند و اما مقید محتاج بے مطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس شلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت یزد و حرکت مفتاح که درید است - لولای مطلق بے مقید نباشد یعنی وجود مطلق بے مقید نیست و نفس امر و همیشه تقید کو فی لازم اوست که بعضی از صفات آتی مشروط است بتحقیق وجود کو فی - و صوفیه چنین گویند که موجودات کو فی بعضی از نیست که آنرا مبدعات ازلی گویند و الا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید و می تواند بود که مراد از آنکه مطلق بے مقید نباشد آن باشد مطلق باعتبار ظهور بے مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی است از مقید آنست که بحسب ذات وجود عین ذات اوست پس احتیاج نباشد بهیچ قیدی یعنی ظهور بے چنانکه حرکت یزد و حرکت مفتاح که درید است حرکت یزد و حرکت که مفتاح در دے است چنانچه با هر دو حرکت با هم اند اما حرکت مفتاح محتاج است ب حرکت یزد و حرکت یزد احتیاج بمفتاح نیست اگر چه با و دے وجود گرفته است

جو ہر ذات احدیت را باہر صورتی و تقیینی از صور علمیه نسبتی خاص است و آنرا نسبت اسمائی خوانند
 زیرا کہ ہر نسبتی صفات است و ذات باہر یک از صفات اسمی است و از این جهت گفتہ اند کہ اسم عین مسئلہ است کہ در
 اصطلاح آن طائفہ اسم ذات مسئلہ است باعتبار صفتی از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیکم کہ ذات مع العلم
 است با صفت سلبی عین خود و س کہ ذات مع القدس است یعنی منزہ از عیب و باید دانست کہ مراد با سمار این
 الفاظ سہاء ملفوظ است زیرا کہ این اسماء ملفوظہ را اسماء اسماء خوانند و سہاء باعتبار ذات و صفات و افعال منقسم
 میشود بذات مثل اللہ و صفات مثل علیم و افعال مثل خالق و ہر شے او شیا و ہر تقیینی از تقینات کلیہ جزئیہ نظر ہی
 انداز سہاء کلیہ و جزئیہ سہاء اللہ باعتبار صفات متضاد و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط منحصر در جمالیات و
 جلالیات اند و مخلوقی کہ غیر از انسان است مخلوط از تعین سہاء مثل ملائکہ منظر سبح و قدوس اند فلہذا گفتند
 وَ تَحْنُ نَسِجَ مَخْمَرٍ وَ تَقْدِسُ لَکَ وَ شَیْطَانٌ کَہْ مَظْهَرٌ عَزِیزٌ وَ تَکْبَرُ وَ اَقْعُ سَتِ اِزْ بَآئِیْ وَ اَشْتَبِکْ وَ دُرُ اَسِیْ
 وَ کِیْفَ فِیْ جَعْرِ کَ لَآ اَعُوْذُ بِہِمْ جَمِیْعِیْنَ وَ طِیْنَتِ اَدَمَ رَاوِیْ فُطْرَتِ مَرْکَبِ کُرْدَانِیْدِ اِزْ جَمِیْعِ سَہَاءِ جَمَالِیِ وَ جَلَالِیِ کَہْ
 کہ معبر بیدی شدہ اند و غیر از انسان ہر سہی مخلوق بید و احد اند زیرا کہ یا منظر اسہاء جمالیہ اند یا سہو
 ملائکہ رحمت یا منظر سہاء جلالیہ مثل شیطان و ملائکہ عذاب و مبد و معاد ہر شے بحقیقت بہان اسم
 است کہ آن شے منظر و مرئوب آن اسم واقع است زیرا کہ فی نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابت
 اند و صور معقولہ اسماء اللہ اند کہ در عالم حق اند و ہر عینی از اعیان در علم عین مرئوب بہان اسم است
 کہ خود صورت آن اسم است و ہمیشہ در تربیت اوست بلکہ حقیقت آن شے بہان اسم است و بدون آن اسم
 آن شے معدوم صرف است

جو ہر حضرت حق را باہر موجودی از موجودات و تقیینی از تعینات نسبتی خاص است و ہر یکے
 منظر صفتی مخصوصہ و ذات حق را باعتبار ہر صفتی اسم فی مانند پس ہر یکے منظر اسمی از سہاء الہیہ باشد و حظ و
 قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص است کہ ہر یکے منظر آن واقع شدہ است و مبد ہر یکے
 از ایشان آن اسم خاص است چہ از ان اسم ظہور یافتہ اند و باز معاد ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات
 حق ہر چیزے را بصفے خاص تربیت میفرماید شرح گلشن راز
 جو ہر ممکن ہالک است و معدوم فی ذاتہ و نیست موجود و مگر حق سبحانہ و تعالی کہ او وجود مطلق است
 و این ممکنات شیونات است پس وجود نیست درین شیونات مگر وجود حق تعالی کہ بآن موجود اند و
 این معدومیت ممکنات و نہصار وجود و در وجود حق تعالی کہ نفس ذات است حق است کما قال اللہ
 تعالی کل شے ہالک الا وجہہ یعنی ہر چیز ہالک نابود است مگر ذات حق تعالی نہ آنکہ خیال میکند اہل ظاہر

که هر شیء با کمال خود در مقام است لیس شاعر که رسول مقبول علیه الصلوة والسلام قول آنرا
 مع فرموده گفته است الا کل شیء با خلا الله و اطل به آگاه باشید هر چیزی را که سوا الله تعالی
 است نابود است و این بر عارفان مشهور است

جو هر ذات صرف که لا تعین است چون جمیع شیوئات که لازم ذات و مع انضمام توجیه توجیه ذاتی شد
 نه توجیه اجمالی تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی
 جو هر چون ذات صرف که کنایت از هر کس است و ذات مطلق که اشارت از دائره است چون هیچ لازم
 که عبارت از چهار وصفات است توجیه بصورت اجمالی گشت بهیت خط و سطانی که قطر دائره است بصورت
 تعین اول و تجلی اول متعین و تجلی شد چه از نقطه لا تعین اول تعین خط اول است چنانچه وحدت حقیقی
 تعین اول از لا تعین است و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله ظهورات گشت
 جو هر دائره مطلق کنایت از وجود مطلق است سبب قطر وحدت بد و قوس عظیم احدیت و واحدیت
 مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند احدیت بقدر عظیم القدر است و واحدیت بقدر
 بامیت نیز عظیم است قوس از ان مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی است باحدیت و خط و سطانی
 که بزرخ است بینا مسمی است بوحدت و قوسین باعتبار آنکه حال تجلی اول است بحقیقت تجلی
 جو هر ذات مطلق کنایت بدائره است بواسطه قطر که اشاره وحدت و قوسین و حقیقت حقیقت بدو
 قوس مقوس کرده شد باین هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دائره بودند باسم قوسین مسمی نبودند
 چون قطر در وسط دائره مرور کرده دائره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت
 پیش از ظهور وحدت لا تعین بودند و بقیه شریطن مشروطه بودند بواسطه مرتبه وحدت باسم و قید مسمی و
 مقید شدند

جو هر قوس واحدیت منقسم شد به چهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات است از ان رو که انتشار اسما
 از دست باعتبار اربعه مقوم به چهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود و گشت
 جو هر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این
 امور اربعه در قوس احدیت به جهت آن ثبت افتاد که وحدت خط و سطانی است در ان مرتبه استیلا را
 گنجائی نیست چرا که درین مرتبه هست نیست متساو نیست و قوس احدیت مرتبه مجرور است از جمیع تعینات
 و تقییدات بل ماحی جمیع مراتب است پس نامزد الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند
 چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور امری کلی و اجمالی جمیع امور کلی و

جزئی را شامل است پس این امور را بر چهار مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن انساب است
 جوهر همتی درون موجودات نیامده است و نه بدو متحد شده زیرا که حلول و اتحاد را زود و بجز چاره
 نیست تا یکی در دیگری درآید و متحد شود و وجود حقیقی از یکی بیش نیست و تعدد در صفات است غیر وجود و تعدد
 جوهر وجود در مظاهر رنگ مظاهر تنگیه و اما برنگ مظاهر ظاهر شود نور آفتاب برنگ ندارد
 لیکن در آبگینه ظاهر میشود شعاع آفتاب پس دیده میشود و در ان شعاع رنگهای مختلف است

آفتاب در هزاران آبگینه تافته	پس برنگ هر یک تابع بیان آن نیست
جمله یک نور است لیکن رنگها مختلف	اختلاف در میان این و آن انداخته

هفتاد و نه هزار حجاب نور و ظلمت است تا تو را تو باست آن هفتاد و نه هزار حجاب مسدود بود و چون تو بے تو
 باشی آن هفتاد و نه هزار حجاب کرا محجوب گرداند

جوهر خدا باضم معنی مالک صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند
 مگر در صورتیکه بچیز مضاف شود چون که خدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آئیده است چه مرکب
 است از کلمه خود و کلمه که صیغه امر است از آمدن و ظاهر است که امر تبرکب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون
 حضرت خداوند تعالی بظهور خود بگریختن محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا
 ترجمه حق است و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی
 جوهر در آنکه حقیقت هر شیئی بتین وجود است و در حضرت علم شیخ نور الدین عبدالرحمن جاتی نس
 سره در لوائح میفرماید که حقیقت هر شیئی بتین وجود است و در حضرت علم باعتبار نشان که آن شان ظاهر است
 یا خود وجود متین بهمان شان در همان حضرت و شاید موجود عبارت است از تعینات وجود باعتبار انبیاء
 ظاهر وجود بانوار و حکام حقائق ایشان یا خود وجود متین بهمان اعتبارات بروجه که حقائق همیشه باطن
 وجود پنهان باشند و حکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پدید آید زیرا که زوال صور علیه از باطن وجود محال است
 والا جل لازم آید تعالی الله عن ذلک علو اکبر را باجمی

ما یم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم	ظاهر شده عکس ما از مرآت وجود

پس هر شیئی بحسب حقیقت وجود یا وجود متین است یا تعین عارض و وجود و تعین در صفت متعین است
 و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما باعتبار وجود و تعین اوست و تناسل بحسب مفهوم و اتحاد
 بحسب جوهر موجب صحت عمل را باجمی

همسایه و هم نشین و هم در همه دست در بخش فرق و نه انتخاب جمع	و در حق که او اطللس است همه دست بانشد همه دست فم باشد همه دست
--	--

قولہ حقیقت ہر شے تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شان منظر او است یا خود وجودین است بہان شان و بہان حضرت این تردید باعتبار دو ملاحظہ است یکے آنکہ نظر بر منظر باشد نہ بر امر کے نظام است در دوسے متعین است بوسے حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبہ وجود مراتب است و ملاحظہ دیگر آنکہ نظر بر ظاہر و دران نظر باشد و ہر امر کے متعین است دران منظر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر منظر مراتب است و جمیع موجودات را در مرتبہ تعین و خارج نیز این دو حقیقت است جو ہر بدانکہ تعین برنج تو پر وہ و حجاب جمال آن حقیقت مطاقہ است چون آن تعین در تکلی وحدت اطلاقی در میان نہاند و محو و تلاشی گردد و حجاب غیرت بالکل از مابین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق ہیچ دنیا پر

بے نشان شود از ہم نام و نشان از غبار ما و من ہر کوہ برست ہر کہ از قریب تعین و اہمید در حقیقت ما و من سد رہ است	تا بہ بی روی جانان را عیان از شراب وصل جانان گشت مست بے من و ما خویش را مطلق برید من نگوید ہر کہ از حق آگہ است
---	---

ظاہر گردد کہ حقیقت است کہ بصورت تعینات و کثرات برآمدہ و متطلس لباس ما و توئی بودہ است جو ہر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقید است و الا ما جو حقیقی شی واحد است و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

جو تہ کالیف احکام شرعیہ لازم تعین مائی و توئی است و پرودہ مائی و توئی حجاب وجہ کبریائی است و احکام مذہب متفرع بر من و مت است چون تعین مائی و توئی نہاند حکم مذہب و کیش نہاند جو ہر صاحب گلشن راز قدس بر سر میفرمایند تعین بود کہ ہستی جدا شد نہ حق بندہ نہ بندہ با خدا شد چون این تعین کہ موہم غیریت می شد مرتفع گشتہ ظاہر شد کہ غیر از حق موجودے نیست نہ آنکہ حق بندہ شدہ و نہ آنکہ بندہ خدا شد کہ حلول و اتحاد پدید گردد

جو ہر از خود فانی شدن عبارت از ارتقاء تعینات است از وجہ وجود مطلق زیر کہ مملو بر وحدت حقیقیه موقوف آنست صاحب گلشن راز فرماید جز از حق نیست دیگر ہستی بحق ہو الحق گواگر خواہی انا الحق یعنی بغیر از حق ہستی دیگر نیست ہستی مطلق است چون محقق نمونی گشتی اگر ہو الحق گوئی رہت است نیز کہ باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظہ است و اگر انا حق گوئی راست است کہ کثرات تعینات

نمود و همی هستی مطلق اندر نمود و همی از هستی جدا کن و نه بیکانه خود را آشنا کن - چون تو هم غیریت و نه بیکانگی
بواسطه تعیین نمود و همی است که عارض هستی مطلق است و ترا محبوب از حق میدارد و پرده خودی از میان بردارد
خود را آشنا کن که غیریت حقیقه ندارد می پندار بیکانگی عارضی است

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید حقیقت وجود
اگر چه بر جمیع موجودات ذنبی و خارجی مقول و محمول میشود اما در مراتب متفاوت است بعضیها فوق
بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسبت اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه
الوہیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوہیت چون اللہ و رحمن و رحیم
و غیر ہا بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد بمنہین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مراتب الوہیت
غایت ضلال و نہایت خذلان باشد رباعی

اے برده گمان کہ صاحب تحقیقی	و اندر صفت صدق یقین صمد یقی
ہر مرتبہ از وجود سکے دارد	اگر حفظ مراتب کنی ز نسبیتے

جوهر در آنکہ عالم و عیان عالم جملہ سایہ حق تعالی اند شیخ زکریا الدین شیرازی قدس سرہ
فی شرح المفصل میفرماید کہ عالم و اعیان عالم جملہ سایہ حق تعالی اند و این سایہ شباب
آئینہ است مرحق تعالی را و آئینہ را در نمایندگی صور حکمی است بآنکہ اگر آئینہ کوچکیست صورت مرئیہ در فے
کوچک نماید و اگر بزرگست بزرگ نماید و وقتے باشد کہ حسب جرم و جوہریت آئینہ و صفاد و کورت آن
خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر بچین جقتعالی نسبت باہر یکے از اعیان عالم کہ ظلال حق تعالی اند
ظہور سے دار و صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و صفی و جلی و حللی و لطیف و لطف و اپنجان باشد کہ
اگر آن عین کہ ظل است قریب است بہ باطن و نوریت و صفای چنانچہ اعیان عقول و نفوس مجرورہ حق تعالی
در منظر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را بعد سے حاصل است از نوریت و بساطت بسبب
جب متکثرہ چنانچہ اعیان کشف حق تعالی در منظر در غایت کثافت نماید و حال آنکہ فی نفس الامر ذات
مقدسہ حق تعالی منزہ و متعالی است از صغیر و کبیر و لطافت و کثافت

جوهر در حقیقت حضرت حق سبحانہ و تعالی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ
میفرماید کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالی جز ہستی نیست و ہستی او را خطاط و پستی نہ مقدس است از سمت بدل
تغیر و متبر است از صحت قدر و متکثر از ہمہ نشاۃناہ نشان نہ در علم بحد و نہ در عیان ہمہ چند و چونما از و
یاد او بل چند و چون ہمہ چیز با او مدرک و او از احاطہ ادراک بیرون چشم سر و مشاہدہ جمال او خیرہ و دیدہ

سیر و ملا خطہ کمال اوتیرہ۔ و شیخ عیسیٰ قدس سرہ و شرح ہمارا کسنی میفرماید کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالیٰ جزو وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین ماہیت نفس خودست و بر و زائد نہ و او نہ کلی است و نہ جزئی نہ مطلق نہ مقید نہ صفت وحدت را بہر سرودہ او گذر نہ صورت کثرت را از عزت ذات او خیر او بہم محیط است و خود از احاطہ بیرون غایت نشان او بہ نشانی است و نہایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت مطلقہ وجود است بسیط کہ عبارت لائقین و عین کا فور و غیب ہویت و ہستی بحت و غیب الغیب از مرتبہ او ناطق و او در عین صرافت خود و اطلاق خویش بہم موصوف و بجلہ مقید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ مرتبہ ذات بتبیین علم اطلاق میکنند و میفرماید کہ سخن لائقین بر لے تقسیم مبتدیان است۔

جو ہر و آنکہ وجود حقیقی یکی است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید کہ وجود حقیقی یکے است ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاہرست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مرایا لقنایات نور و مجاہدات نمودار و نیندادر ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفات و کہ ورت آن نمایند و تعدی کہ مشاہدہ می آید بحسب تعد و مرات است و مثال آن در محسوسات چنانست کہ مثلاً چون تو روے بدیوار آوری کہ دروے آنکہ آئینہ نشاندہ باشند ہر آئینہ صورت تو در ہر آئینہ از آن آئینہ با ظاہر شدہ و لکن ظہور مختلفہ بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن مشاہدہ خواہی کرد بلا شک خواہی داشت کہ توئی در آن آئینہ جامی نمائی و جز تو در آن کس دیگر نیست و تو ہمچنان فی ہمان صفتی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بہنزلہ مرایا متعددہ متنوعہ متکثرہ دان و ذات جناب الہی را بشاہدہ وجہ واحد

جو ہر در سریان وجود و واحد مطلق و کثرت کونیہ سریان وجود و واحد مطلق و کثرت کونیہ ہمو سریان واحد است در اعداد چہ کثرت مراتب اعداد و حقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد بہ کثرت کثرات و تنوعات ظہور ہمو نسبت واحد است با مراتب عددی و چنانچہ مراتب اعداد غیر متناہیہ بشرط ظہور واحد اند مراتب موجودات امکانیہ نیز بشرط ظہور حکام اسماء آئینہ چہ اگر مخلوق نباشد خالق را ظہور نباشد و اگر جرم مجرم نباشد حکام عفو و رؤف و رحیم و راحم و جبار و منتقم را ظہور نباشد۔

جو ہر در آن کہ نور حقیقی یکے بیش نیست مولانا جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید یعنی

در کون و مکان نیست عیان جز یک فی را	ظاہر شدہ آن نور با نواع ظہور
حق نور و تنوع ظہور کش عالم	توحید ہمین است و در گروہم و غرور

نور حقیقی یکے بیش نیست و آن نور خدا بقدر المنبسط و نامحدود و نامتناہی است و عالم تجلی نور خدا تعالی است

که بنحیدین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان و فقاک الله تعالی
 و ایا نا الفهم احقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیوناتی که مستحسن
 در غیب ذات خالی ارباب نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقائق و ماهیات
 اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طائفه با بعمان ثابته و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست پس
 حقائق اشیاء عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون مستحسنه
 و در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متسلط بشان از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات
 و چون تجلی کند باین شانه دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقائق و علی هذا القیاس وجودات اشیاء عبارت باشد از تعینات
 و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و ماهیات بآن طریق که حقائق و ماهیات همیشه در
 وجودی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند ایشان را در ظاهر وجود که محلی
 و آینه است بر باطنش را پیدا و هویدا و هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب نصاب آثار و احکام حقیقیه از
 حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منصف گردد با احکام حقیقیه دیگر موجودی دیگر باشد
 از آن موجودات پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی است بعالم باشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور
 وجود حق سبحانه و تعالی که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر که از احکام و آثار آن حقائق است متعدد و متکثر
 می نماید و حقیقت وجود در همان وحدت حقیقی خود است که منبع است مروجت و کثرت و بساطت و ترکیب
 و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود
 اگر چه غیر است من حیث المفهوم و لا یرقیل التوحید للوجود و التمییز للعالم
 جوهر در حقائق اشیاء و وجودات اشیاء شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس ستره در شرح
 رباعیات می فرماید رباعی

اگر طالب شرف بود و گر کاسب خیر	اگر صاحب خانقہ و گر راهب دیر
از روی تعین همه غیر اندر عین	و از روی حقیقت همه عین اندر غیر

بیشتر گذشت که حقائق اشیاء عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیاء عبارت است
 از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیاء و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر
 و عین وجود مطلق باشند و تماثل و تغائر با کلیه مرتفع باشد و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغائر ایشان مگر یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که مابه الامتیاز ایشان است از یکدیگر و اما
 مغائر ایشان موجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مروج و واحد را

که مغایرت مراد از تعینات را و وجود مطلق مغایرت نیست مگر با او بعضی بلکه در کل سین کل است و در بعضی
 عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت بعضیت از اطلاق نیز قائم
 جوهر حضرت علم را بر امکان از ان نامند که از امواج جوهر جناس و او را انواع و اشخاص ملکات
 و اما امواج است و صورت امواج از برآمده حادث میگردد اند از قعر علم بساطل خارج می آرد و نون کنایت از غیرت است
 جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که بحر لبان عرب اسم
 است مرآب بسیار را فی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بدو امواج
 موش و خاوند و چون منعقد گردد شکل حباب حبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن
 بخار بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب لقا طباران شود و باران بعد از جماع قبل از وصول به سرجیل و سیل بعد
 از وصول به بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی ما مطلق که مسلمی شده است بدین اسامی حسب
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقیید بمقتضای مسی میگردد
 با سایر ایشان چنانکه مسی میگردد و اول بمقتضای نفس پس بفلاک پس با جرم پس بطباع پس بموایدالی غیر
 و نیست فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسلمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت
 احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیت و از ان بحضرت جاسم
 انسانی که آخر حضرت کلیه است پس تا بل چون نظر کند بصورت موج و حباب بخار و ابر و سیل گوید این البحر
 و ندان که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت این مقیّدات برآمده است و خود را در این ظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر
 کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبائع و مواید گوید این البحر و ندان که این همه مظاهر وی اند
 و وی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر مظاهر و وی و اما عارف چون نظر کند و ندانند و بیند که همچنانکه بحر همی است
 حقیقت مطلق آب را که محیط است بجمیع مظاهر و در خویش از موج و حباب غیر میان مطلق این مظاهر و مظاهر
 و بیانی نیست بلکه هر قطره از اقطار قطرات و هر موج از امواج صادق است که عین آب است من حیث حقیقت
 و غیر اوست من حیث التّعیین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر
 منظر از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تفاوت و تباین نیست و هر یک ازینها صادق است که اوست
 من حیث حقیقت اگر چه غیر اوست من حیث التّعیین پس نه بنی در واقع مگر وجود مطلق و وجود مقیّد
 حقیقت وجود را در هر دو یک و اند و اطلاق و تقیید را از نسبت اعتبارات او شناسد

جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی در صور کثرات و تعینات مانند حباب امواج است که بر روی دریا پیدا
 میشود و بحر نقش آن حباب امواج مخفی نماید و حباب امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا در آنجا نیست

بنا

تا زمانیکه حجاب مولج از روی بحر مرتفع نشود و بحر بر طرف وحدت ظهور نیاید و معلوم نگردد که نقوش حجاب مولج اعتباری بود و تحقیقی نداشت

جمله عالم نقش این دریاست پس هر چه گویم غیر ازین سوداست پس
چون هر حجاب اگر چه نقاب و حجاب خلقت است لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا که همون آب است که
باین صورت ظاهرست همچنان صور عالم اگر چه نقاب حجاب جمال حضرت جمیل مطلق است لیکن مانع مشاهده
او سبحانه و تعالی در تعینات نیست

چون هر دو توحید در لغت گردانیدن چیز را واحد که با و غیر را شریک مثل وضو دوازده و نزد
علمای توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت استلالی است و نزد فرقه
علیه صوفیه صافیة توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی است و صاحب
مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که توحید را مراتب است اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی سوم توحید
حالی چهارم توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بفرد و صف اکسیت و توحید متحقق معبودیت جناب
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه
تصدیق محضر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و متسک بدان خلاص از شرک حلی و غیره
در سالک اسلام فائده دهد و متصوف بکمال ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و دیگر مرتبه
متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم القین خوانند و اینچنان بود که بنده در باریت
طریق تصوف از سر یقین بداند که موجد حقیقی و موجد مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله ذات و صفات
و افعال را و ذات و صفات و افعال او موجد و پذیر داند و هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد هر صفتی
را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری باید آنرا اثری از آنرا علم و قدرت
و ارادت و سمع و بصیر جناب الهی داند و علی بن ابراهیم در جمیع صفات و افعال و این مرتبه از او اتمل مراتب توحید اهل
خصوص است و توحید علمی اگر چه فرو و مرتبه توحید حالی است لیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و صاحب
این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر نیزه و توحید غالی آنست که حال توحید
و صف لازم ذات موجد گردد و درین مقام وجود موجد و در مشاهده جمال وجود و واحد چنان مستغرق عین جمع
گردد که جز ذات و صفات و افعال در نظر نشود و او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بدیده صفت خود
و این دیدن را هم صفت او بنید و هستی او بدین طریق قطره دارد از تصرف تلامح مولج بحر توحید فتنه و غرق جمع
شود و اینچاست قول ابن عطاء قدس سره التوحید لسیان التوحید فی مشاهده جلال الواحد حتی

کیون قیامک با لواحد لا بالتوحید و منشا این توحید نور شایدهست و منشا توحید علمی نور مراقبه
 بدین توحید اکثرے از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب کہ در غلبہ ظهور او بیشتر جزائے ظلمت از شد
 زمین بر خیزد و توحید علمی بعضے رسوم از ان مرتفع گردد بر مثال نور متاب کہ بنظور او بعضے از اجزائے ظلمت منتفی
 شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضے از بقایا رسوم و توحید حالی آنست تا صد و ترتیب افعال و
 تہذیب اقوال از موجد ممکن بود و بدین ہمت در حال حیات حق توحید چنانچہ باید گذارده نشود و بدین
 توحید بیشترے از شرک خفی بر خیزد و خواص موحدان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف کہ یکبارگی آید
 و رسوم وجود در و تلاشی شود کلمہ بر مثال برق مخاطف لامع گردد و فی احوال منتفی شود و بقایا رسوم دیگر
 بارہ معاودت کند و درین حال بقی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و درایے این مرتبہ در توحید کومی را مرتبہ دیگر
 ممکن نیست و توحید الہی آنست کہ بناب حق سبحانہ و تعالی درازل زائل انفس خود و توحید دیگرے ہمیشہ بوصف
 وحدانیت و نفی فروانیت موصوف و منوعات بود کان اللہ و لم یکن معہ شے و اکنون همچنان نفی
 ازلی واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد آباد ہم برین وصف خواهد بود و کل شے ہا لک لا وجود
 فرمود و نظر و دید یک تامل معلوم شود کہ وجود ہمہ اشیا در وجود او امر و زہا لک است نیست حق توحید
 و این توحید بدست کہ از صحت نقصان مبرست و توحید ملکیت آدمی بملکت حق خود ناقص آید

جوہر حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در سالہ مکہ میفرماید کہ نزدیک صوفیہ ترک توحید
 الی اللہ تعالی در توحید توحیدست و نظر کردن سوے غیر حضرت خداوند تعالی تشبہست یعنی کمال توحید
 سقوط نظر موجدست در رویت توحید و این در مرتبہ فنا حقیقی است و در حقیقت کمال توحید ہمین است
 و بعضی میفرمایند کہ توحید عبارتست از اثبات مالم نزل و سقاط مالم یکن یعنی اثبات چیزے کہ ہمیشہ
 بود و ہمیشہ باشد و آن حضرت خداوند تعالی است و دور کردن چیزے کہ نبود و نباشد و آن نیاست
 و ما فیہا و بعضی میفرمایند توحید آنست کہ ذکر نکند چیزے را مگر اللہ تعالی را و نکند چیزے را مگر اللہ تعالی
 را و فہم نکند چیزے را سوای او سبحانہ و تعالی و دوست ندارد و چیزے را مگر اللہ تعالی را پس دوست
 دارد و اللہ تعالی را از جهت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المراتب و بعضی
 میفرمایند کہ علامت توحید نسیان توحیدست و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقت و وقوف بہر حد جمع
 و این وصف در بابت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در
 لؤلؤ میفرماید توحید یکانہ گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید و از تعلقی ہما سوای حضرت حق تعالی
 ہم از روئے طلب و ارادت و ہم از بہت علم و معرفت یعنی طلب ارادت و از ہمہ طلبات و مرادات قطع

و همه معقولات و مخلوقات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه دور و توجیه گردد و بجز حضرت حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماندنتی این خال توحید است در مرتبه جمع و الاء در نهایت توحید که فرق با بروج است اهل توحید را علم و شعور با شیا واقع است لیکن بر وجهی که همه اهلور یک چیز دانند و بیند و افاضت از ایشان منقطع ساخته همه اسناد بواجده حقیقی نمایند که التوحید سقاط الاضافات یعنی نهایتش است که در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرقه چنانچه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع و گیر بنود نیست کمال توحید در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احقر قدس سره میفرمودند که توحید درین زمانه آن شده که مردم بازار میزنند و در پسپان ساده روی می نگرند و میگویند که مشاهده حسن و جمال حق سبحانه و تعالی میکنم نفوذ باشد ازین مشاهده یکے از اکابر فرموده گرفت که نفس را دور مشاهده شاید صورتی بیج حفظ نماید آخر خطر روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب روحانی است هم گذشتن لازم است

جو هر در بیان آنکه وحدت حقیقی را تقیدات و تعدوات عظیم ترین حجاب است شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرمایند که عظیم ترین حجاب و کثیف ترین نقاب جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعدوات است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه پس آن با حکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود دست و محبوبان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و جمال آنکه بومی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدیست اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان در از حیثیت تجربه از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که از لا بود و ابداً خواهد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار مقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی

بجز نیست وجود جاودان موج زمان	از آن بجز ندید غیر موج اهل جهان
از باطن بجز موج بین گشته عیان	بر ظاهر بجز موج در موج نهان

جو هر مسئله وحدت مسئله غامض است بسیار گسان بپ تحقیق آن بحد گذشتند و بسیار تحقیق آن بطن حقیقی شدند صاحب گلشن را از قدس سره راست است که هر کس را که اندر دل شکسته نیست یقین دانند که هستی جز یکی نیست و نیز صاحب گلشن را از قدس سره راست است و دوشیم فلسفی چون بود اصول و زوحدت دیدن

حق شد معطل و انشراح قدس سبب احوال آنرا میگویند که یک چیز را دو بیند چون چشم وجود ممکن را غیر واجب
 اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و دانسته که نور وجود که بر عیان امکانه متافیه همان نور وجود واجب
 است و غیر وجود مطلق موجودی دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شهود توحید مجرّم گشته است
 جوهر ظهور و نمود غیریت اشیا از مقتضیات قوت و اهم است که در یک جزئیات است و کلیات و تفاتی
 امور اطلاع ندارد و الا یک حقیقت پیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم عیب شهادت تجلی فرموده و در
 حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات حواس توان کرد چنانچه احوال یک را دو می بیند و سبب
 را که معدوم است موجود میداند و قطره نازل را خط مستقیم می انگارد و شخصی که در کشتی نشسته است کشتی را که
 متحرک است ساکن می بیند و نقطه آتش را که بسبب حرکت در می و هند مصور بصورت دایره می نماید و
 فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزی نیست و دیگر نیست همچنین نقطه وحدت است که بجهت سرعت تجدد ذات
 و کلیات غیر متناهی بصورت دایره موهومات ممکنه ظاهر گشته

جوهر ذات واحد است بحسب ذات خویش و کثرت در اسماء و صفات ذات باشد که اسماء عبارت است از
 ذات مع الصفات و صفات از امور عینیّه خارجیه نیست بلکه متعقوله و هر چه موجودی را نقل است اگر در
 خارج وجود یافت آنرا موجودی را نقل و العین خوانند و الا از قبل امور عدسیّه شمرند بنسبت باهور موجوده
 در خارج نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات است که بصور اعیان ثابت ظهور کرده ظاهر خلق ظاهر حق
 است و باطن خلق باطن حق غیر از ذات احدیت که اسمی الله است هر چه است یا تجلی ذات است یعنی مظهر ذات
 یا صورتی است در ذات یعنی اسمی است الهی یا صفیّ است ذاتی حاصل در ذات احدیت و اطلاق صورت
 باسم کردن از آن جهت است که سبب محجب ذات اند یعنی ذات مخفی است در رسم بچپان معنی مخفی است در
 صورت غیر اسمی الله مجالی و مظاهر ذات اند

جوهر چون در مشاهد اشیا اول حقیقتی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است صاحب
 این شود و از او بعین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد و مراتب حق است و حق ظاهر
 و خلق در پنهان چنانچه آئینه در صورت مخفی مانند زیر که انهر اشیا هستی حق است چه او بخود پیدا است و پدید آید
 اشیا دیگر بواسطه اوست نمی بینی که فرضاً اگر صورتی از دور مشاهده شود اول موجودیت او مفهومی میگردد و
 فا ما گاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان است یا فرس یا غیر آن بلکه در هر حال
 بحقیقت آنچه در یک می شود وجود است زیرا که غیر او عدم است فلذا محقق میفرماید که الحق محسوس من الخلق
 معقول است و تو ظاهر است با علم نهان که باست و اگر او نهان بود و جهان خود عیان که باست فلذا

یکه میفرمایند ماریت شیا الارایت اللہ وبتله

انظر بهر چه افکنده ایم و الله
نیاید و نظر بهر بار جز الله

و دیگرے گوید ماریت شیا الارایت اللہ بعدہ چه آن حقیقت بعوارض مشخصه و پر دو تعینات
ستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شایه و صاحب این مرتبه را ذول عقل نامند که خالق را ظاهر
بیند و حق را باطن حق نزد وے مرآت خلق است و مرآت بصورتی که در آن مرآت ظاهر گشته است
مفنی است همچون حقایق مطلق و مقید و دیگرے فرمود ماریت شیا الارایت اللہ فیه

از صفای بے ولطافت جام
بهم آمیخت رنگ جام بدام
بهم جامست نیت گوئی بے
یا دامت نیت گوئی بدام

و دیگرے گفت ماریت شیا الارایت اللہ معہ زیر که حکم اتحاد و نظر و ظاهر عاشق و مشوق و در حاج
از یکدیگر ممتاز نیستند اگر عقل تمام بر بنیامی نماید و یکے که حقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این دو مرتبه را
ذول عقل و بعین خوانند که حق را در خلق می بیند و خلق را در حق مشاهده می نماید و شهود یکے ازان دیگر محجب
بینگردد و بلکه وجود واحد را از وجه حق می بیند و از وجه خلق و بر ویت کثرت منظر ازشهود و وجه واحد
متجلی در آن محجب بینگردد و نماد لکاشن راز

جو هر از الفاظ مبارکه حضرت سید شرف جهانگیر سمنانی قدس سره این موجودات ممکنه یا از عدم پیدا
آورده همچو پیدا آوردن چیزے راز چیزے و یا عدم لاین صور ندوده یا از خود صورت کرده یا خود کش
هر یک از این صور تجلی فرموده مع بقائه علی ما هو علیہ من الوجوده والاحدیة فی حد ذاتہ و
حقیقتہ و شک نیست که اول و ثانی محال است زیرا که عدم شے نیست که ماده چیزے تواند بود یا اول بصورتے
تواند بود و ثالث نیز بجهت آنکه موجب تجزئی و تبعض اوست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبریا زیرا که وحد
بوحده حقیقتہ و احدیت ذاتیه مطلقه اگر تجزئی و تبعض گردد هر آینه انقلاب جو و عدم لازم آید بجهت آنکه وحد
عین وجود است که غیر از وجود عدم نیست و نیز مقرر است که وحدت صفت نفسی اوست که زوال او سبب ازال
موصوف بودنش مانند گردش باین صور متشکل نماید و باین شکل متشکل مع بقائه علی ما هو علیہ فی
حد ذاتہ و حقیقتہ من الوجوده الحقیقه والاحدیة الذاتیه بلا تبدیل و لغیر و لا تقد و لا کمسیت و

هر خطه شکل آن بت عیسای برآمد
هر دم لباس و گران یار برآمد
اینجکه چون بود که می آمد و می رفت
دل بر و نهان شد
که پیر و جوان شد
هر قرن که دیدی

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد	دارای جهان شد
روحی سخن کفر نه گفتست چو قاتل	شکر نشویدش
کافر شده آنکس که با حکار برآمد	مردود جهان شد

چو هر در بیان آنکه کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت زما
حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ناکرده طلسم سستی خویش خراب	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سربست سخن	سیراب نشد کس ز دریا بلباب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن	خوشر که بهره در وحدت یافتن
مغرو سخن مشکوه توحید خدا	واحد دیدن بودند واحد گفتن

تا مل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه که صاحب مواجید تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت
و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس الکل
بساط جستجو و نوشتن و گفت و گوی بجای حاصل نبرد گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن زبان
تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در غوش درجات بشمار هر چند نام
شکر بری تا شکر خوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نازنه گوئی تا نازنه بویی مشام تو مشکین نگردد پس
چون طالب صادق را بواسطه مطالبه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیر می آید
که بجز گفت و شنیدن بسند نکند بلکه کمر اجتهاد و در بند و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب کوشد شاید
که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

چو هر حضرت قدوة الحقیقین شیخ ابراهیم خطاری قدس سره در آئینه حقائق ناشرح جام جهان نما
میفرماید که اگر کسی سوال کند که کسی علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بر آن نه ورزیده یعنی تصفیه و تزکیه
نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مصون علی غیر اهل جواب چنین فرمود
اند که او عالم فاسق است مدت عذاب صوری چشمه بعد از روزگار محو گردد و چنانچه با ذمب بنحس باشد چون
در آتش کفند و سخت بدمند جلوه نحاس سوخته گردد و در هیز خالص بد آید و اگر کسی سوال کند که حال آن کس
چیت که عمل نیک ورزیده و علم تحقیق حاصل نکرده هم امام جواب میفرماید آنکس ناقص است اما فضیلت
عمل باشد و از ازل صوری نجات باشد و از بهشت صوری با نصیب لوبه و اما از سعادت معنوی محروم ماند

چرا کہ سعادت معنوی لازم علم کمال است که اورا حاصل نبود

جوہر فص حکمتہ احدیہ فی کلمہ ہو و تہ تخصیص این حکمت بکلمہ ہو یہ ازان جهت است کہ ہو علیہ السلام عارف مراتب ثلاثہ احدیہ و نظر توحید ذاتی و ہائی و فعالی بودند و درین فص توحید علی سبیل التذیق مذکور است و احدیت راسمہ مرتبہ است اول احدیت ذات کہ دران مرتبہ بہ بیچ و جہ کثرت را اعتبار نیست قل ہو اللہ احد بیان این مرتبہ احدیت مطلقہ است و دوم احدیت اسما و صفات یعنی ہما و صفات مع کثرتہا التی لا تخصی با ذات یکی است و باین اعتبار گویند کہ اللہ واحد است ہو اللہ الواحد القہار یعنی جمیع ہما و صفات دران مستہلک و عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات است یعنی کہ آن ذات متعالیہ است کہ فی الحقیقت مصدر جمیع فعال و موثر و ہر ہمنہ منفعلات است و بحکم تربیت ہر یکہ را بحسب اختلاف در استعدادات و تفاوت قابلیات سوے حضرت ذات یکشاہ جوہر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ و شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ہستی کہ حقیقت حق آمد الحق	بے آنکہ بحق بود مضاف و ملحق
قوے کہ تہنیش مقید دارند	قوے و گرازی تہنیش مطلق

قائلان باتحاد وجود و حقیقی با حقیقتش و و فرقا اند فرقا اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشاان گویند نشاید کہ واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید کہ اورا کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا کہ وجود کلی در خارج بے تعین صورت نہ بند و پس لازم آمد کہ واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی و تعین و ترکب واجب الوجود چنانکہ مشہور است بلکہ واجب باید کہ فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین و عین ذات وی باشد چنانکہ وجود وی عین ذات وی است تا بیچ و جہ در ترکب تعدد صورت نہ بندد و حیثند موجودیت اشیا عبارت ازان باشد کہ ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص نسبتے معین است و از آن حضرت بر ایشان پرتو نیست نہ آنکہ وجود در ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل و برین تقدیر موجود مفہومی باشد کلی محمول بر امور متکثرہ و وجود جزئی حقیقی متمنع الا اشتراک بین الکثیرین و اگر کسی گوید کہ معتبادر بندہن از لفظ وجود مفہومے است مشترک میان چیز ہاے بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گویم کہ سخن در حقیقت وجود است نہ در آنچه متبادر میشود و از لفظ وجود پس می شاید کہ حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفہوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بان حقیقت چون مفہوم واجب الوجود قیاسی است و فرقا دوم صوفیہ قائلین بوحدت وجود اند میگویند کہ و راسی طور عقل طوریست کہ دران طور بطریق مکاشفہ مشاہدہ چیزے چند نہ کشف میگردد کہ عقل از ادراک آن عاجز است چنانکہ جو اس از ادراک مقولات کہ

مدرکات عقلی است عاجز اند و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی
 است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطابق است از همه قیود و تاحیدی که از قید اطلاقی نیز مستحضر است بران
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف اند بوجوهی و فاعلی و مفعول
 است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود یعنی خالی بود پس صلا بوجوه و موصوف
 بوجوه و موصوف مولانا عابدی علی قیس ستره در رساله خود میفرماید که حقیقت واجب سبحانه و تعالی وجود
 مطلق است و حقائق ممکنات شیونات و تعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شد و مطلق را واجب لازم
 و متعین را امکان و محال است که مطلق عین متعین گردد و بوجهیکه سلا تعالی بنام و اطلاق مطلق باطل شود و
 نیز محال است که متعین عین مطلق گردد و بطلان تفاضل زیرا که از متعین تعین باطل و زائل نمیشود و میشود و چنانکه
 ساکب در مرتبه فنا فی الله رسد تعین شود و دس آن باشد و غافل از تعین خود میشود و اما در واقع تعین متعین
 نمیشود

چو هر دو واجب الوجود و هر چه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود گویند و هر چه عدم او
 ضروری باشد او را محتاج الوجود نامند و هر چه وجود و عدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند و ارباب
 عقل و صاحب فکر یعنی حکما و متکلمین بدانند که واجب تعالی علت موجوده ممکن است ممکن معلول و حقیقی پس واجب
 تعالی غیر ممکن باشد که علت موجوده هر شیء غیر آن شیء باشد و شیخ اکبر و فیض محمدی ایشان را صاحب علت میفرمایند
 و نیست نفس الامر و حقیقت حال که جماع مذکور برانند و نیست حق علت موجوده ممکن به نهی که ممکن غیر او باشد و او
 غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت ره افسانه زنده و میگویند عقلا مذکور در اثبات واجب تعالی که هر ممکن
 در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالی و این حکم بدیهی است چه هر کس بعد از ادراک معنی امکان حکم میکند
 که هر ممکن مفتقر باشد بسوے واجب الوجود و در وجود خود بواسطه بابا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل
 برهان شریک اند لیکن اهل برهان برآنند که واجب تعالی غیر ممکن باشد جمیع وجوه آرسطی حکم کردن بافتقار
 هر ممکن بسوے واجب تعالی بدیهی است لیکن نیست ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسوے
 واجب تعالی مثل افتقار حجاب باشد بسوے آب پس حجاب عین آب باشد و آب عین حجاب پس واجب تعالی
 حقیقت الحقائق باشد و هر حقیقتی از حقائق فردی باشد از افراد آن چنانکه هر جسم خاص فردی باشد از افراد
 جسم مطلق پس واجب تعالی بر هر فرد محمول باشد

چو هر دو تحقق واجب الوجود و در توقف الشیء علی ما یتوقف علیه و سلسله ممکن است
 در وجود خود ببلت که وراثت در وی و استناد آن علت ببلت دیگر که در آن علت اول موثر است

و بهم حجتی الی غیر النهایه و چون امکان تساوی وجود و عدم ممکن است پس البته حجت ترجیح احد الطرفين نزدیک
 ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد خالی نیست که همان ممکن مفروض
 اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد و راست چه ممکن اول موقوف ممکن دوم باشد و ممکن دوم موقوف
 باینکه اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسله احتیاج بمنجر بواجب میگردد و یا اینکه در اگر بمنجر
 شود فهو المردو و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن دیگر همچنین الی غیر النهایه میرود و این است
 گرفتاری تسلسل چه هر چند فرض مل می نماید بجای غیر سبب و دور باطل تسلسل است محال و اوست پس
 سبب و بدو است مال و پس قائل گشتند که واجب الوجود است چه اگر نباشد ازین دو باطل که دور تسلسل است کی
 لازم آید ازین استدلال او معلوم گشت که واجب الوجود می باید که باشد و معرفت حقیقی که علم بحقیقت بود حاصل
 نشد چه آن معنی بنفی غیر سبب است نه باثبات هر که حق را بوسیله اشیا می دانند بحقیقت جاہل است و هر که اشیا را
 بحق دانند اوعارف است

چو هر واجب الوجود دانست که وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود دانست که وجود او مقتضای
 ذات وی باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت و سبب باشد و پیش حکما علت احتیاج ممکن بموثر ممکن
 است از امکان اشیا واجب میکنند چه وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی اند و واحد الطرفين ممکن که وجود
 باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجع نمیشوند الا بواسطه امر خارج آن ممکن که آن علت و می باشد و نزد تکمیل علت احتیاج
 ممکن بموثر حدوث است زیرا که احتیاج ممکن بموثر از جهت خروج است از عدم وجود و آن حدوث است و
 بعضی که علت احتیاج امکان و حدوث را داشته اند و در علت احتیاج حدوث اعتبار کرده اند مشطرا و
 مشطرا مقصود دانست که حکیم فلسفی بلکه صحاب استدلال مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال
 نموده می گویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج بعلت است و آن علت از روی امکانیت محتاج
 خواهد بود بعلت دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد فهو المردو و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد
 یا منتفی بواجب شود که مقصود است یا بمنجر بکمکات غیر متناهی که دور تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب
 باینکه می نمایند هر آینه در معرفت ذات واجب حیران باشند چه معلول اثر علت است و آثار بذات و صفات
 و لائل ذات و صفات موثر اند لابد است که در دلیل از مدلول چیزی باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان
 من کل الوجوه خلاف ذات واجب است

چو هر در تنزیه حق سبحانه و تعالی از تحدید و تقید منکران وحدت وجود و در فرقه اندکی قائلان
 بتشبیهِ حق سبحانه و تعالی از جهت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتنزیهِ که مجرد از مکان و جهت گویند و این تحدید

و تفسیرست عز و ات حق سبحانه و تعالی را پس مقتضای در وجود و مماثل شد و وجود مجردات را چنانکه مجردات
 بخود و موجود و مجرد از مکان جهت اندک همین حقیقتی را نیز ذلت است مجرد از مکان و جهت پس شبهه بوجهی که در شده
 اگر چه شبهه بجهانیات نشانیست شکران وحدت وجود و همه شبهه اند و نزد اهل تحقیق حق تعالی نثره است و عین
 تشبیه و شبهه است در عین تنزیه کسی که منکر صفات تشبیه است و یا منکر صفات تنزیه هر دو خاطی اند و در
 قرآن مجید آیات تشبیه بسیار اند و آیات تنزیه هم واقع است و هر دو حق است و ایمان به یک و تاویل دیگر
 ایمان جویست و کفر جویست و بحر العاد مولا عبدالحی قدس سره در رساله خود میفرماید که حق سبحانه و تعالی
 منزله است در مرتبه ذات و مشرب است در ظاهر پس اوست جامع میان تنزیه و تشبیه نیست منزله محض بوجه
 که قابل تشبیه نباشد و چنانچه شریع میگوید چه تنزیه باین وجه تفسیر نیست و تشبیه محض چنانچه مجسمه گویند که
 این تشبیه تمهید است و الله تعالی منزله است از تفسیر و تحدید و او سبحانه مشبه است در عین تنزیه که اوست
 با تنزیه خود در ظاهر و منزله است در عین تشبیه چه اعتبارات بالک اند و اوست موجود و پس شبهه بجهت
 و در قرآن مجید مخصوص و الله تشبیه اکثر اند از خصوص و الله بر تنزیه و حضرت شیخ اکبر قدس سره در فصوص
 می فرماید **فان قلت بالتشبيه كذا مقتدرا وان قلت بالتشبيه كذا مقتدرا**
 پس اگر گوئی به تنزیه فقط تشبیه با آن یا زکنی باشی تو مقید یعنی قید کننده مرحق تعالی را در غیب یعنی منکر ظهور
 و مشبوه با وجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده است به بودن وی که ظاهر است و اگر گوئی تشبیه
 و تنزیه را با آن منضم کنی چنانچه مجسمه گویند که الله تعالی اجسم و مشبه است پس شومی محمد یعنی حد کننده مرا الله
 تعالی را در بعضی مراتب که مرتبه تنزیه از آن خارج باشد و حق تعالی احد ندارد و باز میفرماید **وان قلت**
بالا من كذا مقتدرا و كنت انا في المعارف سیدا و اگر گوئی بهر دو امر که تنزیه تشبیه
باشد یعنی حق تعالی منزله است در عین تشبیه و مشبه است در عین تنزیه باشی تو مسدد و بر طریق سداد و درست
گوئی و شومی امام و سداد در معارف آیه باز میفرماید **ومن قال بالا شفاع كان مشتركا**
ومن قال بالا افراد كان موحدا شفاع مصدر است از باب فاعل یعنی جفت کردن و افراد
 مصدر است از باب مذکور و مشترک ابصیغه هم فاعل از تشریک و موحدا بصیغه هم فاعل کسی که ثبات غیر با
 حق تعالی نکند پس کسی که بگوید شفاع و جفت کند خلق را با حق تعالی یعنی بگوید که حق تعالی را وجود
 علله است و ممکن را وجود علله او مشترک است و این شرک خفی است و کسی که بگوید افراد یعنی بگوید
 و فرد بودن وجود که وجود نفسیات حق تعالی است و واحد است و کثرت مظاهر او منافی و وحدت نیست
 هست آن شخص موحدا و باز میفرماید **فایاک و تشبیه ان كنت ثانیاً و ایاک و التنزیه**

ان کنت مفردا + لفظ ثانی بصیغه هم فاعل یعنی شنا کننده و یا بمعنی دوم یعنی باز از نفس خود را
از تشبیه اگر هستی تو شنا کننده حق تعالی را و یا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه بین طریق مشکوکه
خود را یک جو ذواتی و حق را موجود دوم از خود و باز از نفس خود را از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی مجزئ
تشبیه را از تنزیه با جمله باید که قائل شوی تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه بزمیفرمانده فحاشات
مهور انت هو و ترا ه + فی عین الامور مسرعا و مقید ایں تو اوستی چرا که تو مقید می دینی
و او مطلق بلکه تو اوستی بحسب حقیقت که حق متعین شده است در تو و می بینی حق را در عین موجودات مسرعا
و مقید اے خلاص از قید تعین و مقید بقید تعین یعنی ظاهر متعین

جو هر و ر تو چه ذات و تشریه صفات علماء صوفیه که بسبب بقطع از شوغل با سحر علم
اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرتشان
بنور مشا بهره جمال ازلی مکتل گشت بطریق علم یقین و برهان بین بل بوجه کشف و ذوق و وجدان
میدانند و می بینند و گوهری میدهند که هیچ کس هیچ چیز متحقق معنوی و لائق مسجودی نیست الا حق سبحانه
و تعالی ذات قدیمش همیشه بوصف و جلالت موصوف است و بهجت فروزیت معروف و صفات مجرب
از شاکله و مماثلت و اتصال انفصال و مقارنته حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال
از قدس و نزاهت و مسلوب هیچ نقصان بکمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیش از صمت بی نظیر
افکار مبر و جلال احدیش از زحمت طلبه انکار مبر بارز ان میدان فصاحت را در وصف او جمال عبات
تنگ و سابقان عرضه معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت او رکش از مهورات حواس
و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معشیش از تردد او با هم و تعرض افهام خالی نهایت عقول را
در بدایات معرفت او جز تیر و تلاشی و لیل نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز
تعامی و تعاشی سبیل نه ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامحدود او را نهایت نه ازل و ابد و سر
در تحت احاطت او و کون و مکان منظومی در طے بساطت او جمله او اکل و اولیت او او آخر و همه او او در
آخریت او او ازل و اول و سرشیا و در ظاهریت او باطن و بواطن او ان و در باطنیت او ظاهر هر چه و عقل و
فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات سبحانه و تعالی از ان منزه و مقدس است چه این همه محدثات اند
و محدث جز او را که محدث نتواند کرد و دلیل نبود او هم وجود او است و برهان شود او هم شود و او غایت
او را که درین مقام عجز است العجز عن و رک الا و را که او را که هیچ موجد بکنه او را که واحد جز واحد
نتواند رسید و هر چه او را که او بدان منتهی گرد و غایت او را که او بود و نه غایت واحد تعالی العزیز

ذلک علو اکبر ۱۵ انچه پیش تو پیش از ان رفعت + غایت فسمت اند نیست
جو هر صاحب شنوی مغنوی قدس سره ۱۵

چسیت تو خد خدا آموختن	خوشتین را پیش واحد سوختن
گر بخی خواهی که بفروزی چو روز	هستی همچون شب خود را بسوز
زانکه هستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل میزد
شعر از بلی از ان هستی بلیس	که چرا آدم شود بر من ریس
هر که از هستی خود منفق و شد	منتهاے کار او محو و شد

جو هر در کمال ذاتی و کمال سمانی حق سبحانه و تعالی صاحب تحفه المرسله الی النبی صلی
الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم میفرایند و ان لذلک الوجود کمالین احد سها کمال ذاتی و ثلثینها
کمال سمانی اما کمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالی علی نفسه فی نفسه بله اعتبار
الغیر و الغیریه و الغنا المطلق لازم لهذا کمال الذاتی و معنی الغنا المطلق مشابهة تعالی فی نفسه
جميع شئون و الاعتبار الالهیة و الکیا نیت مع حکما و لوازمها و مقتضياتها علی وجه
کلی جمالی لا یدرج لکل فی بطون الذات و وحدته کما یدرج جميع الاعداد فی الواحد العوسی
و ان وجود او کمال است یک کمال ذاتی و دوم کمال سمانی و کمال ذاتی عبارت است از ظاهر شدن
حق سبحانه و تعالی بر ذات خود بذات خود و در ذات خود بر ذات خود بے اعتبار غیر و غیریه و غنا مطلق لازمه
این کمال ذاتی است و معنی غنا مطلق مشابهة حق سبحانه و تعالی است در ذات خود و جميع شئون و اعتبارات
الهیة و کونیه را با حکام و لوازم و مقتضیات او بر وجه کلی جمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت و اندراج
اند و انما سمیت غنا مطابقا لانه تعالی بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم علی
و حله تفصیل لاحاجة له فی حصول المشاهدة الی العالم و ما فیہ لان المشاهدة حکم
الموجودات حاصلة له تعالی عند اندراج لکل فی بطونه و وحدته و بهذه المشاهدة
مکون شهودا عینیا علیا کثروا مفصل فی الجمل و اکثر فی الواحد و التخلت مع الانصاف
و توابعها فی النواة الواحدة و نامیده نشد این مشاهدة مذکوره ببناء مطلق مگر ازین جهت که حق
سبحانه و تعالی بدین مشاهدة بے نیازست از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاهدة مراد را
حاجت نیست سوے عالم و چیزه که در و است زیرا که مشاهدة جميع موجودات نزدیک اندراج همه در
بطون ذات او و در وحدت او حاصل است و این مشاهدة شهودی عینی علمی باشد چون شهود مفصل در مجمل و

بسیار در واحد و نخل باشند و با همه توانج او در یک خسته و اما الکمال الاسامی فهو عبارة عن ظهوره
 تعالیٰ علیٰ نفسه و شهود ذاتہ فی التقنیات الخارجیة عنی العالم و ما فیہ و نہ الشہود و کون شہود ا
 عیا نیا عینیا و جودیا کشہود الجمل فی المفصل و الواحد فی الکثیر و النواة فی الخلقة و توابعها
 الکمال اہمائی عبارتست از ظهور او تعالیٰ بر ذات خود و شہود او مرفعات خود را در تقنیات خارجیه یعنی
 عالم و چیزے کہ در دست و این شہود عیانی عینی و جودی باشند و نحو شہود و جمل و مفصل و کے در بسیار خسته
 در نخل و در توابع آن و نہ الکمال الاسامی من حیث التحقق و الظہور موقوف علی وجود عالم
 و ما فیہ لان معناه السابق لا یصل الا بظہور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اہمائی از حیثیت
 تحقق و ظہور موقوفست بر وجود عالم و بر اینچہ در دست زیرا کہ معنی مذکورہ کمال اہمائی حاصل نشود
 مگر بظہور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ شرح رباعیات میفرماید کہ حضرت
 حق سبحانہ و تعالیٰ بموجب فرمودہ خود ان اللہ تعنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم
 و عالمیان مستغنیست و اما تحقق و ظہور کمال اہمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایا و محالی
 صفات و اعتبارات ذات اند چہ کمال اہمائی عبارتست از ظهور ذات مقدسہ و شہود او در مراتب
 تقنیات خود کہ ہمی اند بغیر و سوی اگر گویند چہ کمال حق تعالیٰ بغیر لازم آید گویم کہ مراتب نیز منظرہ و جلی
 ست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ او را در وجہتست یکے تقین شخصی وے کہ لاحق وے
 شدہ و آن بہت غیریتست و یکے بہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجودست و این ہمین
 وجود حقست سبحانہ کہذا قال بعض شارحی المفصوص و پوشیدہ نماز کہ مرا عینیت و منظریت موجودات
 موجود حق تعالیٰ را از حیثیت غیریتست نہ از بہت عینیت چہ منظریت مرایا و بظاہر باعتبار تقین و
 تقید است و ایشان باعتبار تقین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر چہ در حقیقت وجود متحد اند و محققان
 از غیریت این میخوانند و غیر حقیقی خود عدم محضست پس جواب صواب آنست کہ گویند ذات فی
 نفسہا کامل است بے وجود و اغیار کہ مظاہر مقیدہ است و کمال اہمائی بہت کمال مظاہر و اسماء و
 شیونست نہ بہت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

جوہر در تحقیق اہم و صفات صاحب المداہ قدس سرہ میفرماید کہ معتقد جماعت متصفوفہ
 آنست کہ خداوند تعالیٰ را اسماء حسنی نامعدود است و صفات اعلیٰ نامعدود و ہر اسمی دلیل صفتے و ہر صفتے
 سبیل معرفتی و ہر معرفتی ربوبیتے و ہر ربوبیتے طالب عبودیتے و از جملہ آن اسماء نامتناہی بہشت
 جناب الہی نو و نہ اسم و نہ را و یک بحسب تعداد و فہم و طاقت بشری از پرودہ غیب بصرانے ظہور آورده

وجمال صفات را درین مظهر هر بر دیده شتاقان تقارب بقا و بقا و تقارب خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تعلی
ایشان را تسلی میدهد و هر لحظه از وی لایحه جمالی صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق
بر شوق شان می افزاید چه هر گاه بوجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف می شود و ذوق تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات و ایشان گنیمت میگرد و ذوق تعالی را و راس نو و نو و نه هزار و
یک هزار بسیارست ز نو مار گمان نبری که هزار جناب الهی در آنچه شنیده و بتور سیده است منحصرست چنانچه
ایما که در زمانه عزت کنون درج عزتست و هیچکس از جز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت
آن منفردست ایما و سبحانه از حد عبودیت است و صفات او سبحانه از عدد افزون و بحیثی که ایما را
نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست

جوهر در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز شریفتر
ترست شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حضرت حق سبحانه
و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز لایعنیترست که ذات و غیب هویت او تعالی
مدرک و مفهوم و مشهود معلوم هیچکس نتواند بود که ما خبر مو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما هر چه در عقل
دخلم و هم و حواس و قیاس گنج ذات خداوند سبحانه و تعالی از ان منزله است و مقدس چه نیمه محذورات
اند و محدث جزا و راک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق هستی پدیدتر از همه چیز است و قال بعضهم
قدس الله تعالی علیه السلام هر چه حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات و موجودات ظاهریست و از غایت
پیدائی پنهان است

جوهر خداوند تعالی واحدست لا شریک له و لا ضد له و لا ند له جسم نیست جوهر نیست عرض
و حضرت خداوند تعالی در آخرت و درشت بحشم سریده خواهد شد و بهشت و دوزخ مخلوق اند و اهل بهشت
و در نعم و اهل دوزخ در عذاب باشند و عذاب قبر و سوال شکر و نیکو و لعنت بعد موت و دیدن صومعه به حق اند و خواه
جوهر بد آنکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین
ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرمایند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه نفی و نه اثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و
تعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم نشود و چنانکه ذات جناب او سبحانه و تعالی معدوم نشود
و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که صفات غیر ذات اند من حیث ما فهمیم
العقول و عین ذات اند من حیث ما تحقق و الحاصل متلا عالم ذات است باعتبار صفت علم و قادر و عباد و قدر
باعتبار ارادت شک نیست که اینها چنانکه مفهوم ما بیکدیگر متغایر اند با ذات نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات

اندر آن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیت واحد و صفا و صفات نسبت به اعتبارات او -

جو هر دو صفات حق تعالی صفات حق تعالی نزد بعضی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی گویند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه بلفظی و نه باثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است و او تعالی را صفات است که معدوم نشود و چنانکه ذات او سبحانه و نزد یک متحققین باعتبار آنکه عقل مدبر است اوست غیر ذات است چه او حاکم است به تمیز میان ذات که عبارت از وجود مطلق است و میان صفات که نسبت به متعدد است و باعتبار واقع و فی نفس الامر عین یکدگر اند چه صفت عبارت از تجلی وجود مطلق است و در مرتبه ظهور تجلی خاص که زائد بر ذات اوست بلکه عین ذات اوست مثلاً عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر ذاتی است باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست چنانکه ذات و صفات در میان خود متغایر اند و عین مجتنب صفات و هماء در میان خویش نیز مجتنب مفهوم و مظهر متغایر اند متغایر کلی و عین اند بعینیت اصلی

جو هر صفات ذاتیه عبارت است از حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و این نزد اکثر محققان است و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیه دینند و امام الائمه از صفات صفت علم است و بعضی باینکه که امام ائمه صفت حیات است صاحب عین المعانی قدس سوره را اول مختار است جو هر عارف سامی حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الانضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پر تو جمال و کمال اوست که آنجا آفته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر که او انانای دانی اثر و انانای اوست و هر کجا بنیای عینی شمره بنیای اوست باجمعه همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق نزول فرموده و در فیض جزویت و تقید تجلی نموده تا توازن جزو کل را برسی و از تقید باطلاق روئے آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز و انی و به تقید از مطلق بازمانی رباعی

از لطف قد و صبا حجت خدیجه کبری	وز سلسله زلف مجید چه کنی
از هر طرف جمال مطلق تا بان	اے بنجر از حسن مقتید چه کنی

جو هر اسماء و اسماء عبارت است از حی و عظیم و مرید و قدیر و بصیر و سمیع و مشکلم بعضی محققان حی را امام الائمه گویند زیرا که اسم حی بذات مقدم است بر اسم عظیم و حیوة شرط علم است و علم مشروط او و شرط را تقدم است بر مشروط و بعضی گویند که اسم عظیم بااست اولی است از حیوة زیرا که امامت امریت نبی و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد

برو و هم حیوة قضا غیر حجاب میکند چرا که حیوة عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم شرف
ست از حیوة و از امامت و تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را شرف حیوة است و حیوة
را تقدم شرف است بر مزاج پس علم بر امامت اولی است از علم حیوة آئینه حقائق نزد امام امیه از صفات
صفت علم است و بعضی بزرگوار امام امیه صفت حیات است عین المعانی

جو هر سبوح شتوق است از تسبیح و قدوس شتوق است از تقدس هر دو معنی تخریب مشارک اند
من حیث لغت هر دو معنی تلهیست اما من حیث الاصطلاح مبالغه و قدوس بیشتر است از سبوح که تسبیح
حق است از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و قیور و فنا و مثال آن و تقدس تخریق حق است از جمله
که در تسبیح گفته شد و از هر چه لائق جناب مقدس است از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد
یا کماله که آنچه بنسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس محصور در جملة اسماء حسنی است و او در تخریب و کیت و کیفیت
از سبوح است مبالغه است پس انحصار باشد از سبوح و آنچه انحصار باشد از علم آنرا در ذکر موعود دارند از این جهت
گویند سبوح قدوس

جو هر قال الله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بكل شیء علیم است
پیش از همه اشیا و پدید آمده آنها یعنی قدیم ازلی است که او را باریت نیست و پس از فنا همه موجودات است
یعنی باقی ابد است که آخریت او را نهایت نیست و فو اول او اول بی انتها و آخر او آخر بی انتها و آشکارا
وجود او بکثرت دلائل و نهان حقیقت ذات او از نقل هر عاقل رباعی

اول و آخر تو کیست حدوث و قدم	ظاهر و باطن تو کیست و وجود و عدم
اول بی تقال آخر بی ارتحال	ظاهر بی چند و چون باطن بی کیف و کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت و بر همین منوال ظاهر از عین
باطنیت و باطن است در عین ظاهریت حضرت شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره فرمودند که خدا تعالی را آنچه شناختی
فرمودند با آنکه میان خدا و جمیع کرمه پس این آیه خواهند فرمودند که متصور نیست جمیع خدا و الا از حیثیت عدم
و اعتبار واحد در آن واحد قطع

اولی و هم در اول آخری	باطنی و هم در ان و هم ظاهری
تو محیط بر همه ائمه صفات	و از همه پاک و مستغنی بذات

و او همه چیز علیم و داناست اول و آخر نزد علم او مساویست و ظاهر و باطن بنسبت و انشای او یکسان
جو هر قال الله تعالی الیس کل شئ و هو السميع البصیر علما را خلاف است در آنکه کاف در

کلمه زائد است یا غیر زائد یعنی بر آنکه زائد است پس معنی و تنزیه باشد چرا که از لیس مشابه شئی
 این لازم آید که اول مثل هیچ و جواز وجود نیست و قوله و هو السميع البصیر تشبیه باشد از هر اطلاق مع و بصیر
 بر مالک و بر عبد میکنند پس در و هم تنزیه باشد و تشبیه و بعضی بر آنکه کاف در و معنی زائد نیست
 پس بجای مثل باشد یعنی لیس مثل مثله شئی و نفی مثل از مثل خود کرده باشد و اثبات مثل کرده است مثلی که
 مثل از و معنی، بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السميع البصیر و در علم بلاغت گفته
 که هر گاه مبتدایه باشد مقدم بر خبر و خبر و معنی بلام بود فاعله مصدر و پس معنی این باشد که اوست
 تنها که سميع است و بصیر است و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سميع و بصیر کرده است که آن نقص
 است با آنکه آلت مخلوق است و او تعالی منزّه است از آلت چنانکه گفته اند و معتقدات که سميع بلا سميع و بصیر
 بلا بصیر و اثبات سميعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکور مقتدیر کاف زائد نموده اولی
 تنزیه باشد و غیر دیگر تشبیه و مقتدیر غیر زائد نموده اول آیت تشبیه باشد و نموده دیگر تنزیه و اگر نیکو مال کنی یابی
 که در هر نمیدار آیت تنزیه و تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصه سخن این باشد که حق است که سميع است
 و بصیرت در سهر سیمی و بصیر که او از سميع و بصیر باشد یعنی گوش و حدقه و حق را گوش و حدقه نیست
 و این عین تنزیه است و تشبیه و شیخ اگر گفت قوله تعالی لیس کلمه شئی یعنی نیست مثل حق تعالی
 چیزی تنزیه کرد و خود از انقاص آنچه در عالم باشد چه عالم اهل عالم بایک دیگر متشابه اند پس عالم حق نباشد
 و نیز فرمود و هو السميع البصیر یعنی الله تعالی سميع است و بصیر یعنی شنوا و بینا پس تشبیه کرد حق تعالی که

مثل حق سميع و بصیر ایم بلکه عین او

جو هر در کلام جناب الهی صاحب مصلح الدلایه قیس سر و مضرمانید که هیچ شک نیست که قدر و مرتبه
 هر کلامی بر حسب مقدار اشک و دهر خنک و کم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر و پایه و منبع تر و چون ذات قدیم منفرد
 است بجلال و عظمت کلام محبین آن منفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه از و معنی افاده و نفع بمردم نیک نزدیک
 است ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بحرم از خلق دور است
 و بشعاع و حرارت نزدیک اگر بنا بر منافع آن بگیری در غایت قرب ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن
 بگیری در نهایت بُعد و بطونش یابی هم قریب است و هم بعید هم ظاهر است و هم باطن بعضی در قرب ظهور
 او نظر کردند و گفتند حروف و صوت است بحیث اجتر از از بُعد و بطون و بعضی در بُعد و بطونش نظر کردند
 و گفتند نه حرف است و نه صوت و طائفه اول که گفتند حرف و صوت است بعضی گفتند قدیم است و بعضی
 گفتند محدث معلوم شد که هر قائل باین مذمت خود و هر کدام قاعده نهاده است صحابه و تابعین بحسب ملازمت

اصول در چنین فضول هرگز خوض نکرد و از اصول واجبیه بیان آوردن است بقرآن مجید و متابعت او امر و نواهی آن کردن آنقدر از جمله لوازم و هول است و شروع در زوائد چون حدوث و قدم

برعت و فضول

جوهر و معنی الاعمیان الثابتة تا شتمت راجحه من الوجود و شرح رباعیات مولانا غیاث الدین جامی قدس سره مذکور است که صاحب فصوص الحکم قدس سره در فص او یسی میفرماید الاعمیان الثابتة تا شتمت راجحه من الوجود یعنی اعمیان ثابتة که صور علمیه اند بر عدسیت اصلی خود اند و بوسیله از وجود خارجی بشام ایشان نه رسیده است و معنی این سخن آنست که اعمیان ثابتة نزد افاضه وجود ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی سیر از ان چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعمیان احکام و آثار این اعمیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعمیان

جوهر و بیان آنکه نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابة نور محسوس است و حقائق و عیان ثابتة بمنزله زجاجات متنوعه متکونه شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابة نور محسوس است و حقائق و عیان ثابتة بمنزله زجاجات متنوعه متکونه و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی در ان حقائق و عیان ثابتة چون الوان مختلفه عینا که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب دست و فی نفس الامر در الون نیست تا اگر زجاج صاف است و سفید نور در و س صاف و سفید می نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در و س کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجر و ممتز است بچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک از حقائق و عیان ظهور است که اگر آن حقیقت و مین قریب است به باط و نوریت و صفای چون اعمیان عقول و نفوس مجر و نور وجود در ان منظر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون اعمیان جسمانیات نور وجود در ان کشف نماید با آنکه نور فی نفسه نه کشف است نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در ظاهر شکرش به بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی الهائی و صفاتی و فعلی خود را بر خود جلوه داده

جوهر و نفی محمولیت از اعمیان ثابتة و ما هیات شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

اعیان بخصیض عین ناکرده نزول	حاشا که بود بحسب فاعل محمول
-----------------------------	-----------------------------

چون جعل بودا فاضل نور وجود | توصیف عدم بان نباشد معقول

صوفیہ محدین با حکما متفقین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابته و مابہیات و کلام شیخ محقق و
محقق صدر الحق و الدین القنوی و متابعان ایشان ناظر آنست کہ نفی مجعولیت از اعیان ثابته بنا
آنست کہ جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در مابہیات باعتبار افاضہ وجود علی خارجی بر ایشان
و شک نیست کہ عیان از ان حیثیت کہ صور علیہ اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آمد
انتفاء مجعولیت نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را در اینجا تحقیقی است و حاصل آنست کہ مابہیات ممکنہ ہرچہ
در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواہ حسب
پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم مابہیات ممکنہ است مطلقاً خواہ در وجود یعنی و خواہ در وجود علمی و
اگر مجعولیت را تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابته صحیح باشد یا پوشیدہ
نماند کہ این تخصیص و تقیید یکلف است و راجع باصطلاح پس صواب ترین مقام آنست کہ گوئید کہ مراد بنفی
مجعولیت از مابہیات عدم احتیاج ایشان است فی حد انفسہا بجل جاعل و تاثیر موثر زیرا کہ مابہیت سوا و مثلاً
و قتیکہ ملاحتلاً کردہ نشو وافیہ و دیگر در اسے مفہوم سوا و عقل معنی جعل و تاثیر را در وے تجویز نمیکند سبب آنکہ
سیان مابہیت نفس خودش مفارقت نیست تا فاعل بجل و تاثیر او نفس خودش گرداند و ہمچنین ضرورت
جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود باین معنی کہ وجود را وجود گرداند بلکہ جعل و تاثیر وے متعلق ب مابہیت است
باعتبار وجود باین معنی کہ مابہیت را متصف بگیرد و اندوہ و ہمچنانکہ تاثیر صباغ در ثوب مصبوغ نہ آنست کہ ثوب
را ثوب گردانیدہ است یا صغ را صغ بلکہ بہ آنست کہ ثوب را متصف بصغ گردانیدہ است پس برین
تقدیر ہر یک از نفی مجعولیت مابہیات فی حد انفسہا و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار انصاف
بود و صحیح باشد

جوہر و ربیان حقیقت ہر موجود حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بعلم قدیم خویش حقائق کلیہ و
جزئیہ را میداند و علم بے متلزم بود و آن شے است در علم پس اشیا بتماہا موجود بود و علمی ازلی
باشد شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ و رائینہ حقائق نامیفرایند کہ حقیقت ہر موجود وے عبارت
از نسبت بعین او در علم حق سبحانہ و تعالیٰ از لا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابته خوانند
و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما مابہیت و در اصطلاح معتزلہ شے ثابست
جوہر ہر یک حقائق اشیا را اعیان ثابته خوانند بہبت ثبوت اینہا در حضرت علم و عیان
ثابته عدم اضافی اند چہ نسبت با وجود خارجی عدم اند و با استعداد خود با در حال عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ و بوسے از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ است و ہرگز قضاے
ظہور نمیکند و از علم بعین نمی آیند و ظاہر نشدہ است مگر احکام و آثار اینہا یعنی مہتی باحکام و آثار اینہا متس
شدہ است و ظہور نمود و درین مرتبہ ظہور شیاؤ کوئیہ و تمیز ہر یکے در علم جناب الہی است بر وجہ تفصیل
پس اشارہ در این مرتبہ صور علمیت حضرت حق تعالیٰ اند کہ بر حضرت حق تعالیٰ ظاہر اند و حق تعالیٰ
عالم باینہا است تفصیل اینچ کیے ازینہا نہ خود را میداند و نہ مثل خود را

جو ہر اعیان ثابتہ اگرچہ در مرتبہ علم صور متنوعہ دارند لیکن ایشان را دران مرتبہ محلا مست
نیست بلکہ محل ایشان امر و احد است و آن علم حضرت باری تعالیٰ است و نسبت علم واحد معلوم نیز
واحد باشد چہ معلوم من حیث المعاد و واحد است در ذات عالم چنانچہ وحدت نوعی من حیث النوع
واحد است اگرچہ در خارج افراد و تصور است همچنان اعیان ثابتہ در مرتبہ علم حق تعالیٰ متعددند
بتعلق علم ابا من حیث النفسی العلوم متعدد نیستند

جو ہر بدانکہ اعیان ثابتہ آئینہ وجود حضرت حق تعالیٰ اند و عالم عکس آن وجود است کہ بواسطہ
مقابلہ در آئینہ ظاہر گشتہ و این عکس را ظل نیز خوانند زیرا کہ چنانچہ ظل نور ظاہر است و قطع نظر از نور کردہ
عدم است عالم نیز نور وجود حضرت حق تعالیٰ پیدا و روشن است و نظر ذات خود عدم و ظلمت است
و خاصیت آئینہ آنست کہ عکس در و ظاہر میشود بر مقتضای آئینہ چنانچہ در آئینہ عکس کج و در
آئینہ طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و علیہ القیاس حال آنکہ آن شخص محاذی
ہمان یک شخص باشد پس این اختلاف ہمہ از آثار و احکام آئینہ حاصل شدہ و آئینہ صلامرئی نمیشود
چنانچہ صورت در آئینہ می بینی و آئینہ را نمی بینی و صورتے کہ در آئینہ می نماید آئینہ بآن صورت متصف
نمیشود و نمی گویند کہ آئینہ آن صورت است یا آن صورت آئینہ است بلکہ آئینہ سبب ظہور او شدہ است
ہمچنین اعیان ثابتہ کہ صور علمیت حضرت حق تعالیٰ اند حکم آئینہ دارند کہ وجود حضرت حق تعالیٰ با حکام
ایشان ظاہر شدہ و بصورت ایشان منوہ است و آن اعیان متصف بوجود نشدہ اند و همچنان
معدوم اند و آثار اعیان کہ در و ظاہر گشتہ بموجب آن شدہ کہ مگر اعیان بوجود ظاہر شدہ و حال آنکہ
آثار اعیان در وجود پیدا شدہ

جو ہر حق سبحانہ و تعالیٰ من حیث الوجود المضاف الی الوجودات عین موجودات خارجیہ
ست چہ کہ اعیان موجودہ و خارج جملہ آئینہا اند و وجود حق تعالیٰ را و در آئینہ بزرعین مبینہ و صورت
او ظاہر نیست پس موجوداتے کہ از اموریات میخوانی باید کہ صور تفاصیلی حق تعالیٰ را وانی پس حقیقت نیز

باین اعتبار بذات اعلیٰ باشندہ آنکہ علو ایشان اضافی باشد چرا کہ علو حق تعالی ذاتی است و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابتہ ثبوت صور ایشان در علم است پس از موجودات علمیه باشندہ از موجودات خارجیہ از نخبہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند ما شملت رسیعہ من الوجود یعنی من الوجود خارجی کہ صور اعیان ثابتہ یافت ایشان در علم است و محدود خارجی است پس صور اعیان ثابتہ بحال خویش باقی باشند و اعیان را و اعتبار است کی آنکہ یا اعیان مرئی وجود حق تعالی و اسما و صفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بحسب نمایندگی مرآة و صفا و کدور و آن دروے ننماید و تقد و در نظر بحسب تقد و مرآة است و مثال آن در محسوس چنین آن کہ مثلاً تور و سہ بدیوار سہ آدری کہ سہ آن دیوار آئینہا دروے نشانید و باشند بلا شک صورت تو در ہر یکے از آن آئینہا ظاہر خواہد شد و سہ نمایندگی با مختلف بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن و سہ شہہ میدانی کہ توئی کہ در آن آئینہا می نمائی و خود تو در آن نیستی و تو خود و چنان کہ مہتی در مرتبہ خود بان صفت کہ مہتی و از اینجا ہم بدانی کہ چگونہ اعیان موجودہ اند در علم و محدود اند در عین و در لہجہ وجود خارجی بمشام آن نہ رسیدہ و دوم آنکہ گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآة این اعیان است و بد آنکہ موجود عارف کہ حق بر وے غالب باشد و وے در حق فانی چون از غیبی اخبار کند باعتبار اول کند و مومن عالم کہ خلق بر وے غلبہ کردہ باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاہدہ ہر دو مرآة است گاہ حق در خلق بنید و گاہ خلق در حق و ہر دو مرآة را شناسد

جوہر عینی از اعیان موجودہ فی الخارج را و اعتبار است کی من حیث الحقیقت و نہنی عبارت است از ظہور جناب حق سبحانہ و تعالی در صور مظاہر ممکنات و این بتجلی ارتجلی شود می میخواند و اعتبار دوم من حیث الیقین و المستشخص و ازین اعتبار است کہ اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بموجب ذات ممکنہ ازین منسوب میدارند و

ازہ صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمنی جملہ اوست
بہر آن یکے ما عندکم فیقد شغوا	جز بی ما عندنا باقی مرو

ما عندکم نفید اشارت باعتبار دوم است و ما عندنا باقی اشارت باعتبار اول جوہر عینی را از اعیان اقتضای ذاتی بود کہ معبر بہ استعداد و قابلیت است حضرت حق سبحانہ و تعالی بصورت ہر عینی مناسب تقد او آن عین از ان اعیان در وجود خارجی بہان صورت استعداد ذاتی ایشان است و بصورت ہر عینی مناسب تقد او آن عین بطور فرمودہ بے کم و زیادہ پس عین ثابتہ مومن متقاضی ایان بود و عین ثابتہ کافر و عاصی تقاضای کفر و عصیان می نمود و در وجود عینی ہر یکت ہمان صفت کہ تقاضای نمود ہا بر

کن فیکون ظاهر گشته پس جناب خداوند تعالی را رحمت قومیست بر خلق که هر چه بشناده ام تقاضای
ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جهل هر یک آنچه به لسان استعداد و زبان
حال سوال کردند همان یافتند پس هر چه بر اینها وارد میشود از شر و روقبا و قبال و عقوبات اینهاست
که بر اینهاست و آن در حقیقت همه نیست و هر چه هست از قاست ناساز بے اندام است و ورنه
تشریف تو بر بالا کس کو ناهیت و ما صغع الله فهو خیر ع ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست و آن نهند
جلیل و نیکوست جز نیکوئی و خوبی نخواهد داد و الله جمیل و محب الجمال هر که یافت عین مقصود خود یافت
وجود خیر محض است صادر میشود از والا خیر طلب کرد یافتند

چو هر جناب حق سبحانه و تعالی بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب اقتادات ایشان فرموده است
پس هر صفت که بموجودات خارجیه ظاهر میشود از رحمت آنکه صفت تابع ذات منسوب بحضرت حق تعالی
است زیرا که حق تعالی است که بصورت ظاهر گشته و از آن رو که ظهور حضرت حق تعالی بصورت هر شی و ز خود
استعدا است که قضا و ذاتی آن شی است بواسطه قضا اسناد صفت بآن شی نیز می نمایند و اعیان فی حد
ذاته استعدادات متخالفه داشته چنانکه اعیان شیوانات ذات باعتبار اسما اند و سها بذات خود متخالف داشته اند و
جمیع موجودات منظر اسما و صفات آئینده و چنانچه اختلاف و تفاوت و در مراتب اسما و صفات واقع است و در مرتبه
چو هر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت است و بنجاب خداوند تعالی نفس وجود است و وجود
نور است و چون وجود و دران اعیان متعین شده ظاهر شده پس وجود ظلمت اقتدا اعیان ممکنات موجود
گشته پس این موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالی اند و ظل عبارتست از نور منزع بظلمت همچو
سایه که در نور آفتاب و یا مخرج افتر که او عبارتست از ظلمت ظاهر و بنویس ظاهر شده که تمام عالم اطلال
حضرت حق تعالی اند و این اطلال منظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات متجسمه جمیع هاست
اگر چه همه موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالی اند

چو هر بد آنکه اعیان خارجیه سایه اعیان ثابته است و اعیان ثابته سایه وجود حضرت حق تعالی است
پس از ظل ظل حضرت حق تعالی است و نسبتی که تراست با حضرت حق تعالی نسبت ظلمت است و چنانچه
ظل مفقورست بشخص فی ظل تو نیز مفقورست بحضرت خداوند تعالی و ازین نسبت ظلمت بدانی که شخص از
ظل بکلی مستغنی است و از ظل هیچ فقار نمیست

چو هر بد آنکه قبول هدایت در سستی او همه نبود مشیت هدایت نیز مبر را بنود که مشیت تابع علم است بدانکه
حاکم بر اعیان است و مقتضیات اعیان آنچه باشد حق افاضه وجود آن فرماید قبول هدایت و سستی او

همه نبود مشیت هدایت نیز همه را نه بود مشیت نسبت به تاج علم که چیز را تا بلوغ از وجوه فزاینده امکان
آن نیست که ابراهیم و مشیت بآن متعلق گردد که مشیت تاج علم است و علم بآن حاصل بود که همه نفوس را
استعداد قبول هدایت نیست و حق تعالی بنده هر یک چیز را که او را قوت قبول آن نباشد و مشیت از حق
متعلق نگرد و الا که حقیقت حال تقاضای آن کند پس عدم مشیت مطلق بعد از اعطای اعیان ایشان باشد
و هدایت همه با چشم و اعیان نه در الامتضاات ذوات و ذوات مقتضای شئی و نقیض آن نباشد پس
هر عین که تقاضای هدایت کند آنجا خلالت نباشد و آن عینی که تقاضای خلالت کند آنجا هدایت نباشد
چون هر یک از اعیان مجبور بحال جاعل نیست تا کسی گوید که چرا عین متعدی را قابل و مقتضی ابتدا
گردانید و عین ضال را مقتضی خلالت ساخت همچنان که پیش ایشان است که کس را زنده که گوید چه عین
کلب را بکسی بخش این گردانید و عین انسان را انسان ظاهر ساخت بلکه اعیان صور را متکثره آئینه و تظاهر
اسماء در علم بل عین اسماء و صفات قائمه بذات قائم بل من حیث الحقیقت و الموهبت عین ذات اند
و از لا و ابداً و اجمال و ایجاب و متعلق و نه گشته

وجود حق تعالی بصور اعیان ثابت و اشیاء و انضباط و احکام و آثار ایشان و غایت و شمره استقنار
وجود حق بصورت هر عین ثابت ظهور و دست سبحانه بحسب شافی که آن عین ثابت منظر است

جوهر و اسماء و تعینات هم عبارتست از ذات موصوفه بصفتی اسماء عبارتست از ذات مع الصفات نسبت و تعینات ذات که صفات اند مثلاً کثرت و اختلافات موجودات شده و نیز بواسطه نسبت و تعینات اسماء از یکدیگر ممتاز گشته و اگر چه صفات کثیر اند اما ذات واحد است و کثرت صفات موجب کثرت ذات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موجود است

جو ہر اسم را دو دلالت است یکے بر ذات مسمیٰ باین دلالت اسم عین مسمیٰ باشد دوم دلالت بر حقیقتی کہ این اسم مخصوص باوست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد و از غیر آن و باین دلالت اسم غیر مسمیٰ باشد

چون هر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگردانند چنانچه کثرت تعدد اعداد واحد را ممد و مذکنند همچنان به تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکه مطاهر و مجالی اندند آنکه ایشان را علم و وجود نیست در خارج تا مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیونایت خوانند و در مرتبه علم اعیان ثابت نامند و در مرتبه شهادت که جامع مرتبست خلق باشند

جوابی

جو ہر بندگانہ ہر اسمی از اسمائے جزئیہ و کلیہ تصفیح جمیع ہما وزیر کہ تمامی ہمار ذرات احدیت
متحد اند و از یکدیگر ممتاز نجف و معیات و نسب اند و مطلقاً صفات و نسب بالقوہ لازم ذات اند و از ذات
منفک نیستند پس ہر چیز ہمہ چیز باشد چنانچہ دوزخ و لی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او باغ
ظہور کمالات وجود است و این را اسرار تجلیات میگویند کہ عارف مشاہدہ ہمہ اشیا در ہر شے می نماید
جو ہر بندگانہ ہر موجود کے از موجودات منظر آری محیین ست و ہر موجود کے نزدیک خود مرضیست
چہ سعید و چہ شقی بنا بر آنکہ منظر افعال و آثار رب خود است و رب ہی در وی انوار کمالات و مرادات خود کردہ
و ازین لازم نیست کہ موجود کے چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر ہم مرضی باشد مثلاً ایک افضل
چون نزد رب خود کہ اسم افضل است مرضی لازم نیست کہ نزد رب عبد الہادی کہ اسم الہادی ست ہم
مرضی باشد۔ انسان کامل منظر رب مطلق ست پس اضنی و مرضی و ناظر و منظور او باشد
جو ہر اسم مبارک اللہ جامع جمیع ہما الہی ست و ہما الہی نامتناہی را ہمہ سائر متحدت بسبب
احدیت اسم اللہ و همچنین طریق اللہ تعالیٰ کے کہ آن طریق مستقیم است و محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ
و آلہ و صحابہ بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماست بآن معنی کہ ہر اسمی از اسماء رب منظر خویش ست و منظر
او عبدی ست کہ تربیت از ان می یابد و آن اسم اور بطریق خود دعوتہ میکند چنانچہ اسم الہادی بجانب
ہدایت خواند و اسم افضل سوی ضلالت راند پس ہمہ طرق اگر چه مختلف باشند و قرب و بعد لیکن متلف باشند
در این باب بطراط اللہ تعالیٰ قال صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم الطرق بعد و انفاس
الجمالئق او بعد و انفاس لا آسمی یعنی ہر طریقے بحسب ہر اسمی از اسماء اللہ تعالیٰ تو آن بود و ہر اسمی
را منظریت و آن منظر تاج و مربوب او چون اسماء اسم یک ذات اند و اعیان وجودیہ جملہ مستند بآن
اسماء اند و او منتفی بسم اللہ پس جملہ براہ اللہ تعالیٰ باشند اما طرق اقرب طرق جامع محضیت کہ ابداً
الصراط المستقیم صراط الذین نخت لعلہم عبارت از است
جو ہر ذات و ہویۃ او با ہر موجود کے حکم و موہوم حکم ست پس بیچ ذرہ از ذرات موجودات نباشد
کہ حق تعالیٰ بہوئے با او نباشد و صراط مستقیم حق راست پس ہمہ بر صراط مستقیم باشند حق تعالیٰ بہوئے خویش
از وسعت رحمت رحمانی خویش با ہمہ است و ہمہ را تحت ذیل وجود رحمانی در آورده کہ ایجاب جملہ رحمت
رحمانی کہ آنرا بت نفس رحمانی گویند فرمودہ است تا ہر یک را کمالے کہ متحد او او آزامی طلبید تا ابد و
قابل آن گشتہ از ازل برساند پس غضب تم مقام نسبت با منفوب علیہم و منتقم منهم عین رحمت اوست
چرا کہ اہل عالم السبب غضب با انتقام بآن کمالے کہ مقدرت از براے ایشان رسید

جو هر مان و ائمه الالهوه اخذ بناصيتهما ان ربی علی صراط مستقیم یعنی ما من شیء موجود او
 من حی الالهوای الا انی اخذ بناصيتهما و معنی کلام این باشد که هیچ موجودی و زنده نیست و وجود
 الا آنکه حق تعالی ناصیه او گرفته است و در وی تصرف است بحسب اسماء خود تا او را بر اسمی که میخواهد می برد
 و او اخذ ناصیه است بر صراط مستقیم است و درین آیه چند لطیفه است یکی آنکه موجودی را که ما خودست و آنچه خواند
 تا اشاره کند بآنکه نزد صاحبش بود و کشف اهل وجود همه زنده اند و حیاتی دارند دوم آنکه فرموده او اخذ
 بلفظ هو تا اشاره کند بآنکه هویت حق با همه اسماء و مظاهیر آن هست سوم آنکه اسم الرب را اضافت به نفس خود کرده
 به بی گفست و آنکه لفظ صراط را مکرر فرمود تا تنبیہ باشد بآنکه هر یک نسبت با هر عبدی بر صراط مستقیم است که آن
 صراط مستقیم عبارت از راهی است جامع طرق پس همه مستقیم باشند چنین فرموده اند شیخ رکن الدین شیرازی
 قدس سره در نفوس الخصوص فی شرح المفصوص

چو هر چه آنکه مطلوب است یا در رب پیش ازین نیست که منظر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود چنانچه
 مراد است و درین منظر ظهور رساند و آنچه در رب میجوست در آن ظهور رسید هر آینه رب از وی راضی
 و او مرضی باشد و ازین جهت که عین مراد رب از و حاصل گشت یعنی افعال و صفات او در ظهور با و کامل گشت
 و چنانکه کمال بذاته محبوب است پس کمال اسم محبوب است پس هر یک از رب که آن اسم خاص است و محبوب
 که عبد است از رب مطلق که رب الارباب است راضی و مرضی باشد که رب مطلق تعالی خلق هر چیزی را بر حسب
 مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص که اسمی است از اسماء او گرد و بر وفق اراده او و او بحسب قابلیت مراد است
 او پس حق او چنانچه مقتضای عین او است به تمام که اراد

جو هر ذات که وجود مطلق است بذاته مجرد جمیع صفات است پس لابد در مرتبه مباهرت متصف به نسب و
 اضافات شود همچو علم و قدرت و غیر آن پس با تصاف باین صفات تعدا و اعتباری حاصل شد و ذات
 عالم متمیز شد از ذات قادر و از اسم گویند و هم عبارت است از ذات موصوفه بصفتی و این مکررهاست
 و عین وحدت است که این اسماء معبر است و چون التصاف بعلم معلوم را میخواهد و قادر مقتدر را میخواهد پس
 اعیان ممکنات که شیونات حق اند در علم بخوبی ثبوت پیدا کردند در حال عدم و این شیونات عبارت از
 تعینات هدیه اند و ثبوت و تقریر این اعیان در حال عدم از اقتضای ذات حق است و لازم ذات حق است
 و این اعیان مجبور باراد نیست و ساطع طالب اند که آثار و احکام آنها ظاهر شود و وجود خارجی و ظهور آنها
 اسماء آمدن اعیان در خارج متصور نبود پس الله تعالی این اعیان را فرمود گشت پس جانب ایشان
 راجع شد موجود شدند با بقا آنها در عدم ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی در شیونات که اعیان اند

بهر کمال همانی که کمال جلالت و مستجاب است کمال جلالت یعنی ظهور او در جمیع شیون الیه و کونیه از لا
و ابد کمال جلالت یعنی ظهور او در هر دو حسب عین شیون پس آن ظهورش در عین عیانی است کمال جلالت
فصل فی الواجد فی الکثرة والنوادة فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین تونیست و
شیخ عبدالرزاق کاشی در صطلاحات خود میفرمایند که جلالت ظهور ذات مقدسه لذاته فی ذاته و استیلا
ظهور و لذاته فی تعیناته

جوهر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود و حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو گشت با تو عمل	اگر تو بنحلی معذبی در محرم

رباعی

حکم قدر و قضا بود و سبب مانع	بر موجب علم لایزاله و واقع
علم ازلی تابع اعیان با شکر	اعیان همه مرشیون حق را تابع

قضا عبارتست از حکم جناب الهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان
من الانزل الی الابد و قدرت عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود و ایجاد اعیان
باوقات و ازمانیکه استعداوت ایشان تقضای وقوع میکند در آن و تعلق کرده اند هر حال از
احوال ایشان بزمان معین و سبب مخصوص هر قدر آنست که ممکن نیست هر پنج عینی را از اعیان ثابته
که ظاهر شود و در وجود ذاتا و صفه و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و
هر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه می بینند از ذات جناب حق سبحانه و تعالی که معلوم جناب
او سبحانه شده باشد از لا و ابداً و متعین گشته در علم او سبحانه علی ما بهی علیه بلکه نسبت شیون ذاتیه
جناب حق تعالی اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات جناب حق سبحانه و تعالی
منزه اند و متبر از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور و نسبت شده اند که حکم
جناب حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم او سبحانه است باعیان ثابته و علم او سبحانه باعیان ثابته
تابع اعیان است باین معنی که هر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری که مراد از ثابته
منوره باشد یا منفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم او سبحانه بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد
ذاته برانست و علم را در وجهی که تائید میسر است و سرشته نیست و عیان ثابته صورت شیون ذاتیه
جناب حق تعالی اند و نسبت شیون ذاتیه جناب حق تعالی مقدس و منزه اند از تغیر و تبدیل از لا و ابداً

پس اعیان نیز منفع التیغ باشند از آنچه گزینند فی حلقہ انفسہا و حکم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بر ایشان مقتضی
قابلیات و موجب استعدادات ایشان باشند هر چه بلسان استعداد از حضرت حق و جوہر مطلق طلب دارند
چنانکہ و چیزانکہ شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقصان و زیادت خواه از در کائنات شقاوت
خواہ از درجات سعادت

جو هر چه بدانکہ بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بسبیل تفصیل در این مرتبہ اعلیٰ است و در این
اسرار قدر بہ دو وجه است یکے آنکہ حضرت خداوند تعالیٰ از آگاه کند کہ عین ثابتہ تو قفا خاصہ چنین و
چنین حال میکند و تو چنین و چنین خواهد رسید دوم آنکہ حضرت حق تعالیٰ بنیت خود و حجب زینش بصر بصیرت
او بردارد و عین ثابتہ وی بوسی نماید و او عین ثابتہ خود ببیند و بداند و اگر عین ثابتہ وی منظر اسم جامع الہی باشد چنین
کس چنانچہ مطلع گردد و بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جلای اعیان بجهت مرتبہ جامعیت و فرق میان علم
بنده و علم حضرت حق تعالیٰ آنست کہ علم حضرت حق تعالیٰ با استعداد بنده بے واسطہ است کہ
حضرت حق تعالیٰ بذات خود و عالم است بر آن و علم بنده بعین ثابتہ خود و بواسطہ غایت حضرت خداوند تعالیٰ است و
غایت حضرت خداوند تعالیٰ بنده بدو نوع است یکی آنکہ عین ثابتہ بنده و استعداد او و تقاضای آن غایت کند و این
غایت از قبیل فیض مقدس است کہ مرتب است بر اعیان و استعدادات دوم آنکہ ذات الہی تعالیٰ عظمت
مقتضی آنست نہ عین ثابتہ بنده و نہ از فیض اقدس گویند فیض اقدس است کہ عین ثابتہ را پیدا میکند و او را استعدادی بخشید
جو هر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچہ چیز باشد
و ارادہ بچہ چیز متعلق شود پس تقررات این اعیان بخلق ارادہ و اختیار نیست کہ تعلق و ارادہ و تقررات
تقررات است پس این تقررات مجبور نمینند باعتبار ثبوت علمی اگر چه باقتضای ذات اند و ذات مقتضی
ثبوت آنهاست و اگر مجبور می بودند پس صادق می شد کہ اگر بخواند بگوید و این راجع بآن میگردد باینکہ
اگر خواند عالم نشود و این سفسطہ آنست و الله شیخ اکبر فرمودہ کہ اعیان واجب البشوت اند یعنی
واجب البشوت باقتضای ذات و شیخ عبد الرحمن جامی فرمودہ

کہ موافق کند قواعد را

جو هر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیز را کہ اشیا در مرتبہ عین ثابتہ بر آن بود و چنانچہ
شیخ اکبر بیان فرمودند اعیان ثابتہ معلومات حق اند و حق علم از آن گرفته و علم تابع معلوم است پس
معلوم علی ما ہی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الہی بحسب آن معلوم مقرر گشت پس چنانچہ
تقدیر سورے عین ثابتہ است لهذا شیخ محب الله میفرماید القدر انست و قضا عبارت است از حکم

اللہ تعالیٰ برایشا بنا بر چیزے کہ عطا کرده است معلوبات از آنچه بران هستند معلوبات در حد نفس خود با ارایہ
پس حکم کرده است قضا برایشا که بحسب طلب آن اشیا و مرتبہ عین ثابت کند احقق الشیخ الاکبر از حضرت
علیه الصلوٰۃ والسلام سوال کردند کہ تقدیر قضا مقدور کسی هست فرمودند کہ قضا را قضا تغییر کند

جو هر قضا که سر قدر باشد حکم کلی حق تعالی در هر شے روز نخستین با جوال هر شے که جاری باشد بر آن
احوال ابدالاً با و حکم کلی حق تعالی در هر شے بر اندازه علم اوست بر شے و در هر شے چه حکم حق تعالی تابع علم
اوست باشیا و علم حق تعالی در هر شے بر اندازه چیزیت که داده باشد بر شے که معلوم باشد از احق تعالی
یعنی چیزیکه هر شے بران باشد نفس خود قدر که متفرع باشد بر سر قدر و قوت چیزیت یعنی تعین قوت آن امر
که بران هر شے ثابت خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضات که حکم کلی باشد و هر شے علم
جز حق تعالی را نیست الا هر که از اول اطلاق دهد

جو هر ازل عبارت از بقا و وجود است مطلقاً و آن مسبوق بعدم نیست و افتتاح آن از عدم اصله
نی و ازل عبارت از اولیکه افتتاح آن از عدم اضافی باشد و ابداً که مقابل اوست عبارت از آخریتی است
که اختتام آن عدم اضافی باشد و وجود عین و هر فردی را از افراد موجودات از لیتی و ابدیتی باشد که
از لیت او باعتبار عین ثابت اوست که در علم حق است و ابدیت او باعتبار وجود عقلی که وجود خارجی مراد است
جو هر مشیت در لیت خوشت است و مشیت حق ازلی و ابدی است همچنانکه ارادت اما باصطلاح این طالع
مشیت خواسته باشد که منشأ آن ذات بود و بایجاد معدومی یا باندام موجودی و ارادت همان خوشت
ذات است بایجاد معدومی پیش مشیت هم از ارادت باشد و معنی خوشت ذاتی حق آن بود که تجلی ذاتی فرماید
و حق هم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسما از ان جهت کرده تا محقق گرداند که منشأ این طلب است
باسما و صفات نه باوصفات فحسب

جو هر و انکه مشیت نسبتی است تابع علم که چیزے را با بوجه از وجود ندانند مکان آن نیست که اراده و
مشیت بآن متعلق گردد و چنانچه مشیت نسبتی تابع علم است علم نیز نسبتی است تابع معلوم و در اینجا معلوم عیان
ثابت است و احوال آن عالم و اعیان عالم یا در آئینه حق دیده شود و وجود خارجی یا حق در آئینه عالم دیده شود
یعنی گاه حق آئینه عالم باشد و گاه عالم آئینه حق اگر تو آئینه باشی بوجه و خارجی مرتحق را و خود را وجود وانی چون
وجود و مرات حکم ترا باشد و در نمایندگی که واحد حقیقی که آن وجود مطلق حقیق است و در آن تعدد نیست بحسب
تعدد خویش متعدد می نمائی و اگر ثابت وجود حق را کنی یا نمی کنی که حق مرآت تو باشد نه مرآت حق حکم همه ترا باشد
در وجود حق بیشک بآن معنی که وجود حق یکی است من حیث هو هو و تعدد در اعیان مختلفه نیست و بحسب

کثرت خویش متدومی نمائی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من موهو دے ام باین اعتبار که وجودے که از حق است فاضل عن گشت و من بان وجود پیدا شد حکم حکم باشد درین وجود نیز بحسب عین مقیدہ معین خویش و باین تقدیر ند که بحقیقت حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید در مرتبه او مرتب تفصیلی خویش و لیکن چون ظهور در نظرین است باین اعتبار گویند که الحکم لک بلا شک علم بنده یقین ثابته خود از عنایت حق است باوے جو هر فرق میان ارادت و مشیت آنست هر چه در تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا با بر است و آنچه در مشیت است انبیا و اولیا بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت تاجیه باشد قبول یابد و آنچه ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در اتم الکتاب مکتوب است که جز حق تعالی غیرے نداند آنچه اراد است در لوح محفوظ مکتوب است آنرا مقتضی گویند اولیا و انبیا را قدرت آن داد و اندک بدعا آن گرد و فاما مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکم حکم است و در اتم کتاب ثبت است بدعا انبیا و اولیا نکرد و و ایشان را بران اطلاع نباشد که چه رفته است

جو هر قلم اعلی عبارتست از عقل کل و آن یقین علی است در جو هر عمی که مکنونست در رمی همه اشیا تا دخول اهل جنت و حرمت و اهل نار و نار و نوح موت و لوح محفوظ عبارتست از نفس کل و آن یقین علی است که تفصیل آنچه در قلم بود در آن متحقق است بالقلم و این لوح ام الکتاب است و آنجا کتابت رقیه نیست بلکه کتابت معانیست که از عقل برین نفس باقی پیشود قال الله تعالی لکل اجل کتاب یحیوا الله ما یشاء و میثبت و عنده ام الکتاب هر اجل را از اجل خلایق کتاب است میسکند الله تعالی چیزے را که میخواهد و اثبات میکند چیزے را که میخواهد و زو او اتم الکتاب است که در و نحو و اثبات را و غل نیست که آن لوح محفوظ است از تغیر بخلاف کتب دیگر که در آن نحو و اثبات میشود و این قلم اعلی آنچه بودنی است نوشت در لوح محفوظ و از غلست از نوشتن حاصل کرد و نیست معنی قول و صلی الله علیه و آله و سلم جف القلم بما هو کائن و ملائکه بسیار اند بعضی آنها اقلام اند که قدرے از آنچه در قلم اعلی بود و در و صلی الله علیه و آله و سلم جف القلم بما هو کائن و ملائکه بسیار اند که باز اوست می نویسد مثل نوشتن رقوم و این اقلام هر وقت در کتابت اند که گاهی مکتوب ایشان موهو می شود و گاهی مثبت می نماید و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم صبر بر عین اقلام شینده بودند در معراج و اما قلم اعلی پس مشک شده است و کتابت نمیکند در حال چنین مستغفاد است از کلام عارف

سامی مولوی عبد العلی غفره

جو هر در حدیث و از دست اول ماخلق الله نوری و اول ماخلق الله العقل و اول ماخلق الله القلم این هر سه چیز یک معنی بود و چه وجود و سید عالم در عالم شهادت منظر صورت روح اضافی بود و از

عالم غیب و عقل اول نوریت فائز از بدوچ انسانی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطه صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس بیچ منافات نه بود و در بیان این ستر حدیث و گفته اند عقل جمیع خلایق از بدو وجود و نیاتما انقطاع آن در جبه عقل رسول الله چنانست که نسبت رطل با جمیع رمال دنیا از نجاست که طائفه از متابعان مجرب و عقل چون فلاسفه از مشیر مدرکات احوال انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند که جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل گنج عقل اگر چه اکرم و اشرف مخلوقات است و در بیدار آفرینش منصب تقدیر و تفوق دارد و چنانچه در خبرست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تقدیر عقل در عالم خلق است و روح از عالم امر است و نیز قیام عقل بر روح است نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب است با قرص او نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیام او بقرص آفتاب است چنانکه نور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معالومات و معقولات در دل روشن میشود

جو هر ملائکه هیمنه که بکلامه عالین معروف اند از بدو خلقت در جمال لایزال حضرت حق سبحانه و تعالی مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال بیچ نمیدانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آفریده است یانه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را سجد آدم علی نبینا و آله و علیه السلام امر فرمود و عرب گویند هم اسی تحیر و هیجان حیرت و عشق است و هیجان مقامی است از مقامات سالکان و هیجان دوام حیرت است مراد از عالین ملائکه صفا اول است از وجود و ملائکه هیمنه نیز از عالین اند و ایشان را شعور برانست که حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یانه چون موسی گفت رب ارنی النظر الیک جواب شنید که لمن ترانی این بسبیل تعلیم موسی بود که بیدار شود و از آن توانی دید و در دنیا چشم سرور عالم باطن باید کشاید

جو هر ملائکه تنزه تام دارند ازین جهت فضل اند از انسان لند و ائما و تشبیه اند و عصیان را بسبب ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرمودند که فضیلت نشان باعتبار تنزه است از انوس جسمانی و فضل انسان کامل بر ملائکه نظر جامعیت اوست و عارف است الله تعالی را و این معرفت کل است از معرفت ملائکه و انسان کامل مسیح است حق تعالی را جمیع همات تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکل است از تسبیح ملائکه و علماء و طاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانند

جو هر در ایمان بکلامه و کتب رسل جناب الهی صاحب صباح الدلایه قدس سره میفرمایند که جمله مومنان بعد از ایمان بوحدهانیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که سگان صلوح قدس و طوطان حوام انس اند و بوجود کتب منزله که او سبحانه بواسطه ملک بابلیا و رسل فرو

فرستاد و بوجود انبیا و رسول او که گذارندگان پیغام جناب آسمانی و جمیع است میان علما محقق و تفصیل
 انبیا و ملائکه و خلاف است تفصیل ملائکه بر یومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و در بعضی از بعضی نازل تر
 مقامات ایشان متفاوت و صفوف ایشان مختلف و الصفات صفایان آن بعضی مقربان حضرت جلالت
 و متکفان عقبه کمال اند و السابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فالمدبران مراتب و مراتب
 ایشان بعضی حجابان درگاه عزت و الزاجرات زجرانعت ایشان و بعضی ثناخوان حضرت بادشاهی
 و غواندگان کتب جناب آسمانی و التالیات و ذکر ابوصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و حمله اودکار
 فالملقیات و ذکر اود حق ایشان صادق و مراتب صفوف ایشان بسیار است هر صفت مشغول بامر
 مخصوص و هر یک را مقامی معلوم و جماع کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل است بعضی از بعضی فاضلتر و
 لیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست الا فضیلت رسول بزرگ انبیا بفض حدیث معلوم شده است و
 جماع کردند بزرگ انبیا از جمله بشر فاضلتر اند و یکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد حضرت باینید
 بسطاحی قدس ستره میفرمایند آخر نهائیات اصدیقین اول احوال الانبیا و حضرت بن عطاء قدس ستره
 میفرمایند اولی منازل المسلمین علی مراتب الانبیا و اولی مراتب الانبیا علی مراتب الصدیقین و
 اولی مراتب الصدیقین علی مراتب الشهداء و اولی مراتب الشهداء علی مراتب الصالحین و اولی مراتب
 الصالحین علی مراتب المؤمنین و جماع کرده اند بجمعت انبیا از اقترب کبار و در صفات خلاف است و
 جماع کرده اند بر جوار کلمات اولیا و در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان مانند خوارق عادات و
 تقلیب اعیان و اطلاع بر صفات و سماع هوا و تفاجبات دعوات و طی نمان مکان طائفه که بران الحاکم کرده
 اند پنداشند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا بجز معجزه نیست و آن صدور فعلی بود و از انبیا که غیر ایشان از شریک
 آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را مسلم و ایمان ولی و نبی فرق نمایند جواب آنست که نبوت انبیا بوجود معجزات است
 بل بوجی و ارسال جناب آسمانی پس هر که گفت خالی بدو وحی کرد و متابقت فرستاد نبی بود معجزه باو باشد بانه و حال اولیا
 نه چنین است و معجزه فعل نبیاست و کرمست فعل اولیا معجزه از بزرگ اظهار است و دعوی بر او سابق و کرامت ازین
 هر وصف خالی و او را کرامت بیکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این دوران و احسن
 جوهر بدانکه ملائکه موجود اند در عالم خود و خارج از انسان و قدرت بران دارند که بهر صورتیکه
 خواهند تمثیل شده ظاهر شوند و با وجود و بدون ملائکه در عالم خود در انسان قومی شده موجود گشته اند
 جامع جمیع حقائق است و حقیقت یک حقیقت است

جوهر و مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از ر و سبب جزئی

غیر متناهی اند چه ظهور ذات بحت بحسب مراتب تجرید در حصر نمی آید الا بر سبیل کلیت و طرق صلیت پس بعضی میفرمایند که مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سماوی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تنزل کند از حضرت ذات	پنج است تنزلات او را در جبات
غیب است و شهادت بوسط روح مثال	انخاص جمعیت تلک انحضرات

اول حضرات را مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرات است بالتجلی و التیقین الاول والثانی و ما استملا علیه من الشیون والاعتبارات اولاً و لاحقاً الالهیه والکونیة ثانیاً و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه خمس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش حسن است تا با عالم خاک و اینجه در میان است از صور انجاس و انواع و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب است متناسلاً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبه عالم خمس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع الیشان است تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی است و نزد بعضی مراتب کلیه شش است و آنرا تجلیات سته و تنزلات سته و مقامات سته و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات است قال بعضیهم قدس الله تعالی اهرار هم مراتب کایه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاہر وجود اند پس خالی نیست از آنکه اینجه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی تنها نه برایشان کونیة یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم برایشان کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن ایشان کونیة در کار نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم منقسم میشود به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور نیز برایشان کونیة یا بسبب انتفاع اعیان ایشان است با کلیة علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیء و این مرتبه را تقیین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاع ظهور است بر اعیان ایشان اگر چه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند در برحق سبحانه و تعالی نه بر خود و مثال خود بکما هو الامر فی الصور الثابتة فی اوهاننا و غیر تدریقین ثانی و عالم معنی مرتبه ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که اینجه ظاهر است در روی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم برایشان کونیة منقسم گردد به مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیة مجرده بسیطه است که در مرتبه نفس خود در او مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خود اند و مثال خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است برایشان کونیة مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبخیر و خرق و الیام نباشد و مرتبه سوم عالم حساب است و این مرتبه وجود برایشان کونیة مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبخیر است و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس عالم الشاؤده پس مجموع این مراتب پنج باشند و مرتبه سادس طایع است و مرتبه هفتم را و آن حقیقت

افسان کامل است زیرا که اوج جامع جمیع است بکم بر غایتی که دارد و در بعضی مراتب کلیه است چنانچه صاحب
تحفة المسلمة الی البنی علیه السلام و آله و صحابه و سلم میفرماید المرتبة الاولى مرتبة اللاتین الاطلاق
والذات لبحث لا یعنی ان قید الاطلاق و مفهوم سلب التین ثابتان فی تلك المرتبة بل
بمعنی ان ذلک الوجود فی تلك المرتبة منزّه عن اضافة النعوت والصفات و مقدس
عن کل قید حتی عن قید الاطلاق اینها و نیزه المرتبة تسمى بالمرتبة الاحدية و هي كنه الحق سبحانه
و تعالی و ليس فوقها مرتبة اخرى و كل المراتب تحتها مرتبة اول لا تین اطلاق و ذات بحث است
نه با یعنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تین در المرتبة ثابت باشد بلکه بمعنی که آن وجود در آن مرتبة منزّه است
از اضافت جمیع نعوت و صفات و مقدس است از هر قیدی که از قید اطلاق نیز و این مرتبة را مرتبة احدیت می نامند و المرتبة
است و بالاب و دیگر مرتبة نیست بلکه همه مراتب زیر این مرتبة اند و این مرتبة را مرتبة احدیت می نامند و المرتبة
الثانية مرتبة التین الاولی و هي عبارة عن علمه تعالى لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی وجه الاحمال
من غیر امتیاز بعضها عن بعض و نیزه المرتبة تسمى بالوحدة و الحقيقة المتحدة و مرتبة دوم مرتبة
اول است و آن مرتبة عبارتست از دانستن حق سبحانه و تعالی مرزوات و صفات خود و همه موجودات را بر وجه الاحمال
باعتبار بعضی از دیگر و این مرتبة را مرتبة وحدت و حقیقت محمدیه نامند و المرتبة الثالثة مرتبة التین
الثانی و هي عبارة عن علمه تعالى لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی طریق التفصیل و امتیاز
بعضها عن بعض و نیزه المرتبة تسمى بالوحدية و الحقيقة المتحدة و مرتبة ثلث مرتبة ثانی است و آن مرتبة
از دانستن حق سبحانه و تعالی مرزوات علیه و صفات سبیه خود و جمیع انام را بر مبنای تفصیل و جدا شدن یک از
دیگر و این مرتبة را وحدت و حقیقت انسانی نام دارند و نیزه ثلث مراتب کلمات قدیمه و التقدیم و التاخر
عقلی لازمانی و این هر سه مرتبة قدیم اند و تقدیم و تاخیر عقلی است نه زمانی چنانچه عقل تقاضا میکند که اول ذات
باید بعد از ان صفات و اول جمال باید بعد از ان تفصیل بآنگونه باشد که راسخ دخل باشد و المرتبة الرابعة مرتبة
الارواح و هي عبارة عن الاشياء الكونية المحررة البسيطة التي ظهرت علی ذواتها و علی مثالها
و مرتبة چهارم مرتبة ارواح است و آن مرتبة عبارتست از اشیا کونیه مجرد و بسیطه یعنی اده و ترکیب دارند و ظهور
بر ذوات خود و بر امثال خود دارند و المرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال و هي عبارة عن الاشياء
الكونية المركبة للطفية التي لا تقبل التجربة و لبعضها لاخرق و الالتیام مرتبة پنجم مرتبة عالم مثال است
آن عبارتست از اشیا کونیه مرکبه لطیفه که قبول نمیکند پاره شدن و دریدن و پود شدن و المرتبة السادسة
مرتبة عالم الاجسام و هي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي لا تقبل التجربة و لبعضها

و مرتبه ششم مرتبه عالم جسام است و آن عبارت است از اشیا کونیة مرکبة کشفه که قبول میکند تجزیه و تخیض و خرق
 و التیام را و المرتبه السابعة المرتبه الجامعة لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورية والوحدة
 والواحدية وهی تکلی الاخر واللباس الاخری الالانسان مرتبه هفتم مرتبه شامی مرتب مذکوره
 جسمانية ونورية و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تکلی الاخر واللباس الاخری الالانسان مرتبه شامی مرتب مذکوره
 فمذهبه سبع مراتب الاولى منها مرتبه الانساق والستة لباقيته منها هي مراتب الطوبى والكلية واللاخيرة
 منها اعني الانسان اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال له الانسان
 الكامل والعروج والانساق على وجه الاكمل كان في نبينا صلى الله تعالى عليه وآله وصحابة
 وسلم ولذا كان خاتم النبيين پس این هفت مراتب که اول از ان مرتبه لاطهور است و شش باقی مرتب
 لاطهور کلیه اند و مرتبه پسین که انسان است و قتی که ترقی کند و پیدا شود در و همه مرتبه با مذکوره بانساق و در فرامی خود و اول
 اول انسان کامل گویند و عروج و انساق بوجه اتم در نبی صلی الله تعالى علیه وآله وصحابة وسلم بود و هم از هفت خاتم
 النبيين گویند و تفسیر همین چهار الفاظ میگویند لا هوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و میگویند که لا هوت عبارت از
 ذات بے کیف و بے رنگ است و اشارت بدوست و جبروت عبارت از تعین اول و شهود و محل است کلمه الله عبارت
 از دست لهما هو را ذکر لا هوتی گویند و ایند را جبروتی پس اول مقام جمع الجمع است و ثانی مقام جمع و ملکوت عبارت
 از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت عبارت از مجموع عالم شهادت و حضرت انسان است بر این
 اعتراض وارد میشود که مقام تفصیل اسماء و صفات و تمیاز صور علیه ماسیات را که ایمان ثابت میگردد چه باید گفت
 که در ملکوت و ناسوت داخل نمیشودیم که در ایشان اشیا موجوده فی الخارج و ممتاز از وجود حضرت حق سبحانه
 و تعالی هستند و الاسماء والصفات والایمان الثابتة لیس کذا و نیز در مقام اول که ذات
 بے کیف است و در مقام دوم که ذات متعین بشود و جالی است داخل نمیشودیم که در مقام اول که ذات
 که ذات محبت را با هوت باید گفت و اشارت بسوسه اوست و مرتبه شهود و اجالی را لا هوت الله عبارت از دست
 و مرتبه تفصیل اسماء و صفات و جبروت و درین مرتبه موافق هر صفت اسمی فزات اطلاق کنند باعتبار سبع سمیع و
 باعتبار البصر البصیر و باعتبار علم علم و علی القیاس نیز اسم الله که جامع جمیع اسماء است بر این مرتبه اطلاق کردن
 صحیح و واقع میدارد و تفسیر ملکوت و ناسوت بحال و آنچه حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسمهم فرمودند
 لا هوت هیچ است اسی بر جبروت شاخ آن گوی ملکوت گلهای شجر ناسوت جمله شجره مخالف این تحقیق
 نیست چه وجود هیچ از دانه است که بمنزله با هوت است و در ذکر اگر در این مرتبه مضایقه نیست -
 جوهر در مرتبه احدیه احدیت عبارت از ذات صرف و آن وجود محض و هستی ساده و سعادتمند است

که در غایت مرتبه استقلال و استنارست و فی حد ذاته و کنه حقیقته قید نهی و اضافتی ندارد حتی که قید اطلاق و قید تنزیه هم ندارد کان الله و لم یکن معشی که اشارت بدوست نهی است و نه جزئی و نه مطلق و نه مقید نه عام و نه خاص بے وصف بے لغت و بے نام و بے نشان بے زمان و بے مکان صوفی چون درین مقام میرسد مضمحل و مستهلک میگردد و از خود و از غیر خود ماضی و نشانی نمیداند چه غیر تبه بے رنگی و بے کیفی است چنانچه چون را درین جا گنجائی نیست و شبهه نمون را درین مقام یا را سائی نه درین مرتبه موسی و فرعون و مسا اند و احمد و ابو جهل هر از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس ستر و ازین مقام خبر میدهند

چون به برنگی رسی کان دشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
چونکه بیرنگه اسیر رنگ شد	موسی باموسه در جنگ شد

جو هر را آنکه عجمه جوهر است قائم بنفسه وصل به مرتعین است و به متعینات درین جوهر عالمی پیدا میشود و قائم بوسه است و تعین جامع جمیع حقائق امکانیست و همه موجودات اعراض اند درین جوهر عجمی و حضرت حق تعالی قبل پدید کردن خلق در تعین عجمه بود چنانکه در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اعرابی که کجا بود رب قبل آنکه پدید کند سموات و ارض البینی خلق البینی اعرابی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم سوال کرد که این کان بنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عمار ما فوقه عواری و لا تحته عواری و فی اطلاق عجمی نیز به مرتبه لا تعین کرده اند چه عجمی بمعنی کوریست و چون عقل و کشف ادراک انیمه تبه نمی تواند کرد گویا که نسبت با انیمه تبه حال احوال کوریست و نزد این طائفه علیمه مرتبه لا تعین بمنزله خاک خشک است که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزله خمیر است که قابلیت صور پیدا نموده لهذا گفته اند که این مرتبه را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و جمیع قابلیت است حداد است یعنی قابل مستعد صور سماوی و ارضی و غیره است و تعین ثانی بمنزله صور ظروف و ادواتی است که از خمیر پیدا شده لهذا گفته اند که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباری است و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الهی گویند و مرتبه ارواح و مثال و جسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی هم مرتبه الهی است و هم کونی زیرا که برزخ است میان صفات جناب الهی و صور کونی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس ستره در شرح رباعیات میفرماید

هستی که مبر از حدوث است و قدم	نه کل و نه جز است و نه بسیار و نه کم
زیر که تعین چه خص و چه عام	مبوق بود بلا تعین فافهم

حقیقت وجود از نیستیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه میشود و هیچ حکمی متناهی نمیشود و هیچ وصفی و اضافتی

کرده میشود و بر سه بیچ نسبت از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب امکان و وجود و سببیت یا تلقین
 علم و بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعیین و تقدیر است و شک نیست در آنکه تعیین و تقدیر خواه
 اخص تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصی جزئیة خواهد بود و اوسع هر تعینات چون تعین اول خواهد بود و
 اخص من و چه چون تعینات متوسطه بنیاسبق است بلا تعین پس بیچ یک از این تعینات حضرت
 وجود را من حیث هو لازم باشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مثالیه است بقوله رفیع الدرجات
 ذو العرش پس میگرد و مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر به حصول تفر و تبدل در
 ذات و تحقیقش و قتیکه لا محاله کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت است بر هر حقیقت
 الحق سبحانه و تعالی و مراد است وجوب ذاتی و قدم و مثال آن از صفات کمال و وقتی که ملا نظر کرده
 شود باعتبار تقدیر و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقت و چه با بغض و تجلی حقیقت عالم است و مراد است
 امکان ذاتی و حدوث و غیره از صفات و این باعتبار تنزل است با عالم معانی و تجلی و اوصاف علمیه که
 معبر میشود باعیان ثابته چون هر یک از حقیقتین متفرقتین الابد است از مطلق که ایشان در و سه واحد
 باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدد است و عدد و تفصیل واحد با چار است از حقیقت ثالثه که جامع
 باشد بین الاطلاق و التقید و فعل و الانفعال و التأثير و التاثر و مطلق باشد از وجه و مقید باشد
 از وجه فاعل باشد باعتبار سه و منفعل باشد باعتبار سه و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین ثلوثین
 است و لما مرتبه الاولیة الکبری و الآخریة الصغری

جو هر در اسماء مرتبه احدیه حضرت شیخ البرهم شطاری قدس سر در آئینه حقائق نامیفرماند که مرتبه احدیت
 را لا تعین و وجود مطلق خوانند بحسب آنکه ذات درین مرتبه همه تعین هموار و صفات و فعل قید تعین ندارد
 چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجود صرف
 از آن گویند که ذات بطرف خود خالص است از همه و رسم و لغت و وصف و ذات سانج و عین کا فور
 از آن نامند که از لون اسماء و صفات و فعل ساده است به بیچ لونه لونه نیست اما هر لونه که لونه گردد
 قید آن لونه گیر دین صفت ذات مطلق است و مجهول لغت از آن گویند که جمع لغت درین مرتبه معروف
 و مشهور نیست و لغت عبارت است از هم ثبوتی و سلبی چون در غیر مرتبه تصور شجسته و سلبی هیچ کلام نباشد پس آن
 برین مجهول لغت باشد و ازل الازل از آن خوانند که بیچ مرتبه بالا از این مرتبه نیست چرا که همه مرتبه
 مسبوق این مرتبه است و تحمیل الغیب از آن نامند که همه مراتب غیب ضانی از اعیان ثابته تا مثال مطلق
 درین مرتبه غائب مطلق اند و تصور خارجی و نه تصور علمی از آن منقطع الاشارات از آن گویند که درین مرتبه

جمع اشارات چهار وصفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات و غیرتبه است و منقطع الوجودانی از ان
گویند که درین مرتبه تصور وجدان نیست زانکه ذات را وجدان نیست چرا که تصور وجدان در مرتبه علم است چون علم
در غیرتبه تصور نیست پس بدان که اثر علم است نیز نباشد گنبد که وجدان ذات چنان باشد جواب این چهار
متراوف هم لا تعین است و مرتبه لا تعین سلب جمیع تعین است پس از تصور لا تعین ذات منقطع الوجودانی باشد
و لفظ منقطع بهر دو محل لفتح طاء است و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب هویت از ان گویند که جمله مراتب
وجود درین مرتبه غیب فقط ان اند نسبت مراتب ظهور بخفا در شتبار همه اشیا بالفعل موجود خارجی اند اما از
غلبه و بیخ اشیا نمی نماید چه با بون و دیگرست و نادیدن و دیگر تعین المطلق از ان خوانند که ذات صرف غیرتبه
من کل الوجود مطلق است بعدیکه از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از ان گویند که جمیع اعتبارات ذات
در غیرتبه بلا اعتبار است کان الله و لم یکن معه شیء کنایت ازین مرتبه است و این چهار مرتبه در مطلق این قسم
تا چهار این مرتبه اند ذات احدیه و احدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات و ذات هویت
و ذات هویت و ذات مطلق و ذات صرف و ذات بحت و ذات بلا تعد و وجود بحت و وجود محض و
طوفان محض و غیر مطلق و غیب مجهول و غیب مکنون و غیب مکنون و مکنون المکنون و بطون المکنون و مکنون المکنون
و عدم الهم و عدم القدم و خفا و انخفا و مقام او اونی و اول الانیات و آخر الابدیت و غایت النایات
و نهایت النایات و عدم الایات و هستی مطلق و هستی ساده و هستی صرف حقیقه الحقائق
چو هر در مرتبه وحدت این مرتبه شود علمی ذات است مرخوفاً جمیع شیوه من الازل الی

عن العالمین اشارت بدو است

چو هر در تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که اول تعین او تعین علم است که خود بخود
نفس خود و تعینی فمرد و تعین اول و حدیست صرف و قابلیتست محض شمل بر جمیع قابلیت چه قابلیت انشا
او بهمه احوال و حقائق بلکه باجمایات موجودات نیز و باعتبار تجرد او از همه نسب احوال و صفات تا غایت که از تجرد و غیرتبه
احدیتست و باعتبار اتصاف او بهمه اسماء و نسب صفات و اعتبارات مرتبه و احدیتست و حضرت محمد خورش
قدس سره برانند که تعین اول احدیت صرف است که عبارت از ذات مطلقه است و لا تعین عبارت از مجهول
النقص و وحدت که حقیقت محمدری است تعین ثانیست از احدیت
چو هر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لا تعین ظاهر گشت و وحدت تحقیقی است که اسقاط و اثبات

ہر دو صفت ذاتی ادست وصل تہ قابلیت و جامع جمیع مراتب ثقیات و مستعداوت کلیہ جزئیہ و
 وعامت و وحدت صرف و قابلیتہ مستخص مثل جمیع قابلیتہ تہ قابلیت تجربہ و جمیع صفات
 و اعتبارات و قابلیت اتصاف بہہ باعتبار تجربہ و جمیع اعتبارات تا غایتی کہ از قابلیت این تجربہ نیز تہ
 احدیت است و مراد است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف و کج صفات و اعتبارات مرتبہ و
 است و مراد است بطور و آخریت و ابدیت و صورت جامع و بطور ذات مطلق است تعین اول فالہ الاسماء
 المحسنی و ہوا الاسم الاعظم و اورا بطور و بطون متساویست باعتبار آنکہ قابل ظهور و بطون است حقیقت
 و مستعداوت و تفضل اشیا است در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہر ظاہر و در ہر انس و در ہر خجہ و در
 ہر ملک ملک و در ہر فلک فلک و در مجرات مجر و در مرکبات مرکب و در شالیات مثال و در آیات مادہ و در
 عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در
 جوہر جوہر و در صفیات عرض ہر اکہ او و جوہر مطلق است بہر قیدی کہ مقتید کرد و صورت آن تہید کرد
 و حقیقت او را قیدی مخصوصیت بنا بر آن قید و متضادہ را قبول میکند منزل اول را وحدت و حقیقت محمدی
 و تعین اول گوید و آن تعین شدن حضرت وجود است بقابلیت جمیع ثقیات کہ ہما و صفات الہیہ باشند
 آن صفات یا کونینہ ثقی باشند یا سلبی چون در غیر تہ و نہتن حتی است سبحانہ مرآت خود را بذات خود کج
 صفات و ثقیات بسبیل جمع اہمال نورشیا و کونیا زروے تفصیل و غیر تہ منفی است فلہذا لعل بدگر مرتبہ نمود
 جوہر حضرت حق تعالی تجلی اول کہ خود بخود و در خود براسے خود تجلی فرمود و شہید ذاتی مراد از حال
 شد و در ضمن آن شہود جمالی جمیع موجودات از ازل تا بابت تحقق کردیکشہود و لشجرہ و عصانہ و اوراقہ
 و اثمارہ فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود است بجمع تفصیل ثقیون خود و بشہود تفصیلی تمام موجودات
 در مرتبہ علم دست و او در غیر تہ فیض اقدس او و جمیع معلومات را تقر علی و بشہودے عینی حاصل شد بعدہ و در ازل
 تجلیات اربعہ یافتہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہادت و تجلی انسانی

جوہر حضرت قدوۃ المتحققین نجم الملکۃ والارین محمد عز الدین المغربی قدس سرہ در جامہاں نمایان فرماید
 کہ وحدتش منشأ احدیت و و احدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و از لطیف ہریت و باطنیت و وسط
 اولیت و آخریت آمد کہ ہر فاصل اشارت بدوست و بر رخ جامع عبارات از دست و حقیقت محمدی
 خود او است و حضرت قدوۃ المتحققین شیخ البرہم شتاری قدس سرہ و آئینہ حقائق نما در شرح این مینویسند
 کہ وحدت و لیت عدم کمثر است با جزو افراد و انضمام و در مصطلح این قوم وحدت تعین اول است از
 ذات مطلق و چون این تعین اول از ان تعین ظاہر شد و اعتبار از وی معاطا ہر گشت یکے احدیت کہ

اعتبار ذات است باسقاط جمیع شیا ای لا بشرط شئی و دوم و احدیت ای ذات مع کمال الصفات
 که اعتبار ذات است از آن رو که انتشارها از ولایت ای بشرط شئی و در نظر اهل تحقیق و بعد از این اعتبار این
 موقوف بوجود وحدت نیست اما ظهور هر دو موقوف بر وحدت است که منشأ کمایت از ولایت چنانچه نسبت
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما نسبت در ایشان
 موجود و نبود چون این هر دو نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند همچنین مرتبه احدیت
 که ماهیت مجزوه است از قید تجرد و محراب بود و واحدیت که ماهیت جامع سما و صفات است از قید
 جامعیت نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعیین اول لا تعیین بود و هیچ تعیین مقید نه شرط
 شئی و نه لا شرط شئی بواسطه تعیین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مراتب ازلیت
 و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه است از ل که لا بدایت له است و ابد که لا نهایت له است در آن
 آئینه مرئی میشوند این حقیقت را آئینه اشارت کرده کمایت آنست چنانچه آئینه دور و دار و همچنان وحدت نیز
 و دو طرف دارد چرا که برین است بنیاد وجه دیگر آنست که صلاح مرئی نمیشود و آنچه حاصله بر مرئی بنید صورت
 را می است نه آئینه همچنان آنچه در خارج مرئی است وجود است وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورت
 که در آئینه دیده می شود دنی گویند که آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و دیگر
 صورت از ل و ابد و آئینه حقیقت محمدی ظاهر شده غنی گویند که از ل و ابد و در آن محل حقیقت محمدی حلول
 کرد و سبب ظهور ایشان گشته و قوله و رابطه ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاهریت
 اشراق انوار سما و صفات حق است که جمیع کج کمایت از ل است و باطنیت حق احتجاب حق است و از ل موجود
 جمع اشاره ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبه ساخته و اولیت باعتبار مبداء کل
 کل شیا که الله مصدر الموجد و ات و آخریت باعتبار معا و کل موجودات که الی الله ترجع الامور این
 هر دو مرتبه قید ذات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار شئ و قوله حافصل یعنی میان احدیت و
 واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست یعنی اسما مذکور
 کمایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب ازین نسبت تمیز علی گشته و در هر نسبت با سبی سببی شنید
 و جمیع مراتب در مرتبه لا تعیین بے تعیین بودند چنانچه شجر در مرتبه با سبب وحدت جمیع مراتب از یکدیگر
 جدا گشتند

چون حضرت شیخ ابراهیم شطاری در آئینه حقائق نام شرح جام جهان نما فرموده اند که کسی را و هم آن
 نشود که کمال ذات در مرتبه تعیین اول موجود شد و نیز گمان نبرد که اول مستقر بود و از آن ظاهر گشت

یا اول معدوم بود پس از آن موی و گوشت یا غائب بود و بعد از آن حاضر شد چرا که این امور را منزه است از کم
نقص وجود خود و اندک آنچه حاصل است من الازل الی الابد یکمال خود حاصل است و نقصان را در آن
مساخ را و نسبت نیز که جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازلی اند و لازم ذات اند و از ذات منفک نیستند و
عقل درین مرتبه عاجز است حکم کردن بتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه لائقین و متفقا
موجود باشد پس هیچ فرق نباشد میان تقین و لائقین گویند این قیاس در مرتبه عقل موجه و مدلول است
اما در مرتبه اطلاق این مقدمه مقهور و ممنوع است چه بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید بر آن تفهم و فهم
طالبان است نه فی نفس الامر که اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی الله
عن ذلک علو الکبر الان کما کان من الازل الی الابد

جوهر اول تقین که از لائقین ظاهر کثرت وحدت تمیزی است که سحاب و اثبات هر دو صفت ذاتی است
وحدت را و نسبت متساوی انداخته تفاوت و اثبات تعدد را در نظر باطل او کنند عین اتفاس درین نسبت
عین احدیت آمد و اگر نظر ظاهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت
او را بر نرخ جامع گویند

جوهر بر نرخ بالفتح و زامع مفتوح و خارج معجز یعنی زمانه که با این وقت مرگ و زمان قیامت است و
چیز که میان دو چیز متخالف حائل باشد خواهد از آن هر دو متخالف در خود مناسب است و هشتم باشد از نرخ
هر شش بالضبط بود از دوشه که به تصویرترین بر نرخ را و جوهر نیست چنانچه زمانه حال بر نرخ است میان
ماضی و مستقبل و مرتبه مثال که عاجز است میان اجسام کشیده و ارواح حجوده و اعراف بر نرخ است میان
برشت و دوزخ و بوزن بر نرخ است میان بهائم و انسان و درخت خرد و مردم گیاره نرخ است میان
حیوانات و نباتات و بعد یعنی پنج مونکها بر نرخ است میان نباتات و جمادات

جوهر صاحب عین المعانی میفرماند که اول تقین و تقین علم است که خود بر خویش نفس خود و تجلی فرموده و جوهر
تقدم اجل است و فقدان و غیبت و او را سامی مختلفه است یعنی تقین اول و حقیقت حمیدی و وحدت
مرف و کنز الکنوز و غیبه

جوهر شیخ نور الدین جامی قدس سره در لوائح میفرماند که حقیقت احتقائق که ذات الهی است
تعالی شان حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و اوهیت اما باعتبار تجلیات متکثره
و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه مقبوعه است و تارة حقائق عرفیه باجه پس فئات واحد
بواسطه صفات متعدده و اجزاء متکثره می نماید و من حیث الحقیقت یک است که صلا متعدد و متکثر نیست

جو هر حقیقت الحقائق یعنی تعین اول که از ذات الاهی نیز گویند حقیقت همه اشیا است چرا که او در
 جمیع اشیا ساریست و درین مرتبه بصفت وحدت متصف است و صلاقت و و کثرت را در آن راه نیست که مراتب
 تنزلات تنزه نکند و می نماید و حقائق جواهر و اعراض میشود و اولاً در علم نایباً در خارج بصورت ایشان بآیه
 جو هر صاحب گشت از قدس ستر میفرماید اول تعینی که از لاتعین متعین شاد روح اعظم و عقل کل
 بود که عبارت از نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که اول ما خلق الله نور می خلیفه حق و امام مطلق و
 مقصود کائنات آن نور است که لولا که ما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و مرئوب هم
 کلی الله است که جامع جمیع هم است و الله رب اوست و چنانچه از الله فیض و امداد جمیع هم را که بزرگ
 میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد جمیع موجودات دیگری رسد

جو هر حقیقت محمدی با صطلح این طائفه علیه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول
 و منظر حقیقی احدیت حقیقت محمدی است و باقی مراتب موجودات منظر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی
 عقل اول است که روح اعظم است که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نور می و اول
 ما خلق الله روحی و صورت محمدی صورتی است که روح اعظم تجامی هم و صفات در و ظاهر است و
 و چنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الاهی است اولاً و بالذات روح اعظم است که حقیقت
 آنحضرت است در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشته و باقی انبیا بر یک منظر بعضی از کمالات
 آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی است

جو هر عقل کل که اصل و حقیقت انسان است از آنجهت که مفیض و واسطه ظهور نفس کل است نسبت
 بانفس کل پدر است و از جهت آنکه نفس کل از عقل کل زائیده شده است عقل کل نسبت بانفس کل مادر است
 و عقل کل بر رخ و جوب امکان محیط طریقین است و جوب جانب یمن اوست و مکان جانب ایمن نفس کل
 از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده و آدم از روست حقیقت صورت عقل کل است و خواص نبوت
 نفس کل و صطلح این طائفه علیه عقل اول که محیط است بحقائق اشیا بر وجه چال عقل کل و حقیقت محمدی
 و ظل اول و ام الکتاب روح القدس روح اعظم و قلم علی لوح قضا و ورة البیضاء و عرش حمید گویند نفس کل را که
 محیط است بحقائق اشیا بر سبیل تفصیل عرش کریم لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یاقوت احمر گویند
 جو هر در اسماء مرتبه و وحدت حضرت شیخ ابهریم شادری قدس ستره در آیه حقائق میفرماید
 که چون ذات لاتعین بصورت تعین ظهور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند از آنکه
 شعور ذات و یافت ذات درین مرتبه مطلق است بلا قید معلوم و غیرت بخلاف مرتبه ثانی که در آن مرتبه علم ذات

بقیه معلوم اعیان ثابته مقیدست و وحدت حق تعالی ازان گویند که این هم نفس متین اول است که لایصدر سن الواحد
 الا الواحد درین مرتبه تقدیر و اعاده و کثرت و افزونست مساوی البصرین است بین انفسی و الاشیات و
 فلک ولایه المطلق بنابر آن خوانند که تعیین اول که جوهر اول است ظاهری دارد و باطنی باطن دارد و ولایه
 مطلق خوانند همناک الولایه الله الحق کنایه ازین ولایت است و ظاهر او ربوبت مطلق نامند چرا که
 او برین است بین الوجوب الاحدیه و الواحدیه از مباحث حدیث فیض اقدس بے واسطه قبول میکند نامش
 و ولایه مطلق است و بموجب واحدیت فیض مقدس اخذ کند و خلق رساند نامش نبوت مطلق است کسبت
 بنیا و آدم بین الماء و الطین اشارت بدین نبوت است که جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا از وی ناشی و
 ظاهر شوند و کنایه فلک ثابته از انست که چنانچه نبوت جمله سیارات و ثابته و رافلاک است همچنان
 نبوت ولایت کلی و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند که اول ظهور او از
 لایقین است از مرتبه خفا اول منور گشت و قابلیت اول ازان گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات
 است و جمیع قابلیت از وی ظهور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیه الجمع است که فوق این
 مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ذات صرف و درین مرتبه تفرق تمیز اثبنت اعتباریه است و برین الیزخ بجهت آن
 گویند که او حاصل است میان تین و لایقین جامع جمیع برارخ است و برین کبری ازان گویند که حاصل
 مرتبتین عظم است یعنی احدیت و واحدیت و احدیه الجمع ازان گویند که اعتبار ذات است من حیث هی بے اعتبار
 استقامت و اثبات و بدین نامها نیز می شمارند تین اول و تجلی اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق
 اول و وجود اول و موجود اول و قابلیت اول و مبدی اول و برین اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل
 و قلم اول و قلم اعلی و سبب اول و مرتبه اولی و واسطه اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و دره البیضا
 و برین کبری و برین الیزخ و برین جامع و مرتبه اولی از غیب غیب مطلق و عالم مطلق و رابطه مطلق و موجود
 و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم وحدت و مرتبه حرکت و عالم اجمالی و وجود اجمالی و حضرت اجمال و عالم رموز
 و کز الکنوز و کز الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و ام کتاب نور الانوار و حقیقه استحقاق و حقیقت مجهول
 و آدم حقیقی و حقیقت آدم و هم اعظم و روح عظم و ابوالارواح و عشق اکبر و احدیه الجمع و جمیع و مقام شهود جمع
 قاب توین و لا هوت و اطلاق هم مبارک الله برین مرتبه می کنند و مرتبه واحدیت نیز معنی اکثریت ازان خوانند
 که جلوه اسماء و صفات ازین معنی ظهور یافت و منشأ السوسی ازان نامند که جمیع ممکنات ازین مرتبه ظهور یافته و
 الوهیت عبارت از حضرت هم جامع که جامع جمیع احوال و صفات و فعال است و قابلیت اکثریت ازان نامند که جمیع
 کثرات هم کلی الکی و هم کلی کونی ازین مصدر صدور یافته و فلک الحیوة ازان خوانند که عاریات عالم برین

مرتب منوط است زیرا که این مرتبه متضمن تحقق عالم ارواح و جهام است چرا که هر مرتبه را باسم الی ترتبیت میکند و هر مرتبه
 کیانی حیات حقیقی از نفس حاصل میکند و فلک کنایه از علو مرتبه است و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ملکوت
 است و نفس رحمانی عبارت از وجود اضافی است که واحد است بحقیقت و متکثر بصویر معانی
 جوهر همه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبه تعین اول متحد اند اصلاً امتیاز نیست بلکه
 در این مرتبه قابلیت ظهور است نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیا نامیده میشوند و این
 شیونات که در مرتبه تعین اول بالقوه بودند به در تعین ثانی تمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ابیات تمام از
 در علم شدند و این اعیان ثابته نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند و
 جوهر الله اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات است و ادوات و قابلیت است و این مرتبه را
 در عرف صوفیه وحدت می نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند
 جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا بود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نمود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات
 و جبروت از ابهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدت است صرف و قابلیت است محض و نه مرتبه
 همه دروے مندرج و منبج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علماً ولا عیناً و خصوصیات این اعتبارات
 را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بامتیاز ایشان از یکدیگر اگر چه آن امتیاز عجب بلم باشد شیون
 ذاتیه و حروف عالیا و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر
 در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و سعی با اعیان ثابته و ابیات و بعد از تلبس جوهر
 و احکام و آثار اعیان مسمی است به موجودات و میفرماید رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود که اصلاً
هستند همه از روے هستی بکینا	نوریت علم شان ز بیم کرد جدا

در مرتبه دوم تعین ثانی که سعی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئی دروے اشیا کوئید اند
 خود ذات اشال خود اصلاً شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت و وجودیت
 بدیشان پیشینی که ایشان متصف شوند به وجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعده
 متکثر گردد و چون به وجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشد بکالات که تابع است

موجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشند تجد و دو تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینه دایم است که اصل شجره است و قتیکه ویردانه فرض کنیم پس تعین و تکلی و دانه خودش بے آنکه تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که در کومندرج و مندج اند ملحوظ و بے باشد بنابراین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و نه تمیز علمی تعین و تکلی و دانه خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کنند بنظر که تعین ثانی است که اشیا را در دے اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی است و این خصوصیات مذکور باعتبار انداز اجزای در مرتبه اول بے تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوانات ذاتیه است و صور معلوم است آنها در مرتبه ثانی مثال حقائق موجودات که نسبی است با عیان ثابته در عرف صوفیه و با هیات نزدیک حکما

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید اول تعینی که ثانی غیبیه است و مرتبه لاتعین است و حدی است که اصل جمیع قابلیت است و او را بطور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک از آنها اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه اولین قابلیت ذات است مر بطون و بطور و ازلیت و ابدیت و اتقاف اعتبارات و اثبات آنرا در این وحدت را و اعتبار است اول اعتبار است بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق باین اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دودم اعتبار او است بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیة او را و این اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق باین اعتبار بطور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاك کثرت وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگر چه کثرت وجودیه متقی است از دے اکثریت نسبتی عقل تحقق است و در وی همچون نقل البصیفت و ثابثیت و ربوبیت در واحد عدی که انتشار همه عدل او است و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیة مظاهر این نسب متعلقه در مرتبه واحدیت است

جوهر در مرتبه واحدیت این مرتبه شود علمی ذات است مر خود را بجمیع تفصیل شتویه و امتیاز بعضها عن بعض درین مرتبه حقائق جمله موجودات و امیایات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضها عن بعض در مرتبه علم تحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را عیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی است نه زمانی حقیقی چه ذات بے قید صفات کثر مخفی در مرتبه اول است و بعلم احوال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیل آنها در مرتبه سوم جوهر تعین ثانی اشیا را کونیه وجود متصف نیستند پس متصف نباشند کمالات که تابع است موجود را

چون شور بخود مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بعد و متمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست

چون هر مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و غیب ثانی مسمی است بقین ثانی و مراد از قین ثانی مسمی است بپیدا شدن آن اشیا که صفات الهیه و صور کونیاند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازلی یعنی منسوب است بازل که علم حق است و ازل یعنی لا بدلیت و راضی است و ظهور آن اشیا بر اے کسے که عالم باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و ظهورے که بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنحو که بر بنبرے که در علم مفصول و مفارقت از چیزے دیگر باشد و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالم با نیاست و بیج یکے ازینمانه خود را میداند و نه مثل خود را و این سلسله مخالف شیخ اکبر است چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه را ثبوت علمی است و هر یکے ازینهار حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت است و درین باب چندے از آیات قرآنی را بطریق شایسته نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکوره مناسب مرتبه وجود است بخلاف بعضے که میگویند که صور علمیه را

علم نیست چنانچه صور فیه و و همیه و خیالیے را

چون هر قین ثانی خواهان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضها من بعض متمیز گردد و این حال حاصل نمیشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت است چرا که مرتبه احدیت مرتبه انتقال است و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اہاء و صفات و در آن مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال از آن تفصیل یا بند و این مرتبه الوهیت است و ذات مطلق درین مرتبه باسم اللہ مسمی و موصوف گردد و چون هر میان قین اول و قین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است و علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی است و اجمال مقدم است بر تفصیل پس ناچار مرتبه اول مرتبه علمی است و مرتبه ثانی مرتبه اعیانی

چون هر قین دوم از حیثیت الوهیت و مرتبه اشال است و وجوب لذاته و وجوب لغیرہ و وجوب لذاته را ظاهر وجود گویند که وجوب وصف خاص اوست و وجوب لغیرہ را ظاهر علم نامند که مکان از لوازم اوست و مرتبه الوهیت جامع این ہر دو مرتبه است بحجت آنکہ وجوب مرتبه ظاہر است و امکان مرتبه باطن باقتضای اسم الظاہر مرتبه ظاہر را شامل است و باقتضای اسم الباطن مرتبه باطن را شامل است و این ہر دو را ظاهر و باطن و ظاہر علم از آن گویند کہ ہر دو در خارج موجود اند اما ہر یکے را وصف خاص است متمن الا انفاک کہ یکے غفار مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات

جوهر در اسما مرتبه واحدیت این مرتبه را واحدیت و حقیقت انسانی نام دارند و بدین اسما نیز
 امکان زمین ثانی و تجلی ثانی و فلک الحیوة و حضرت ربوبیت و حضرت جبر و منشأ الکثرة و احدیت الکثرة
 و قابلیت ظهور مرتبه ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفة و منشأ السوئی و حضرت الوهیت منتهی القاب
 و حضرت ارتسام و کون جاسع و ظهور ثانی و ظل محدود و نفس رحمانی و وجود مفاسد و مبدع ثانی و منشأ ثانی
 و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدیث ثانی و عالم اسما و عالم وجود
 و کنز الارواح و معدن الارواح و معاد الارواح و مقام ارواح و ذرّه وحدت و ظل وحدت و سبعین صفات و
 عین الیقین و ملک باطن از تحفه مسلمه

جوهر در اعتبارات اربعه اعتبار بالکسب عبرت گرفتن و باندیشته از پیرایه چرخ و چرخ
 را یک نگاه داشتن و اعتبارات اربعه عبارتست از وجود علم و نور و شهود که اعتبارات ذات مطلق اند و قدرت
 وجودی ندارد و محض صلاحیت ذات اند و ذات بهر یک نسبت بیک سببی معلمی گردید و ذات مطلق بود مسئله
 این اعتبارات متعبد به جمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات جامع جمیع
 اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد و این امور اربعه در قوس واحدیت ثبت
 افتاد و جهت آنکه وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه امتیاز الگنجانی نیست چرا که درین مرتبه هست و
 نیست مساویست و قوس احدیت مرتبه مجردست از جمیع تعینات و تقیدات بل اسحی جمیع مراتب
 پس نماند الا آنکه در قوس احدیت این امور اربعه را ثابت کند چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است
 جوهر در مرتبه ارواح بعد از تنزل بمرتبه ثانی تنزل است بمرتبه ارواح و روح جوهریت بسیط
 مجرد از شکل و لون و زمان و مکان و خرق و التیام و عالمی است که اشارت جسمی بدان راه نیابد و درک
 است مرفوع و در او مثل خود را بلکه بدین خود را که جناب حق سبحانه و تعالی است و از عالم امر و عالم غیب عالم علوی
 و عالم ملکوت گویند و این مرتبه ظهور ذاتست مرفوع و در خارج بنوعی از جلالی و غیریت و روح از حیثیت
 بحر و مغائر بدن است و تعلق تدبیر و تصرف نسبت بآبادن می دارد و تا تم بذات خودست و در بقا محتاج بدن
 نیست تا ما ازین حیثیت که بدن در عالم شهادت صورت و منظر کمال دست آن روح منفک از بدن نیست
 و از جهت اظهار کمال محتاج است و ساری است و اجزاء بدن نه همچو سیران حلول و اتحاد که نزد اهل نظر مشهورست
 بلکه مثال سیران وجود و مطلق که حق سبحانه و تعالی در جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت
 من کل الوجوه نباشد و گفته اند هر که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در شیا که اشیا از جهت عین حق اند و
 از جهت غیر اند بدان کیفیت ظهور روح در بدن که روح از جهت عین بدن و از جهت غیر بدن است و از جهت

زیرا که رب بدن است هر که حال رب بامربوب دانست ظهور حق تعالی بصورت ایشانست صاحب
 منصباح الهدایة قدس سره میفرماید که معرفت روح و ذروه او را که آن بنایت رفیع و منیع است
 بکند عقول وصول بدان میسر گردد و ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت ننموده خبر بیان اشارت از آن
 عبارت نکرده و شریف تر موجودی و ذریه یک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حضرت خداوند
 تعالی آنرا بخود اضافه فرموده بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر خلیفه اولی و ترجمان الی نقل
 وجود و قلم ایما و حجاز روح همه عبارت از اوصاف اوست و اول هیکل که در شبکه وجود افتاد و پوششیت
 قدیمه او را اختلاف خود و عالم خلق نصب کرده و مقالید خزائن اسرار وجود بد و تقویض نموده و او را بر تن
 در آن مآذون گردانیده و از بحر حیات نهر عظیم پرگشود تا پیوسته استداد و فیض حیات از وی کند و بر آنجا
 کون افاضه جمی نماید و صورت کلمات الهی را از مفرج معنی ذات مقدس به محل تفرقه که عالم خلق است میرساند
 و از عین اجمال در اعیان تفصیل جلوه میدهد و کرامت جناب الهی او را و نظر بخشیدگی از برای
 مشایده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری
 و مقبل آمد و نتیجه ادب محبت جناب الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه او نفس کلی هر نفسی که
 روح اضافی از عین جمیع استعدا و کد نفس کلی آنرا قابل گردد و محصل تفصیل آن شود و میسر آن
 روح اضافی نفس کلی سبب فعل و افعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوشت پدید آمد و به رابطه تناسل
 و واسطه از و ارج ایشان متولدات او آن موجود گشت و بهرست قابل تقدیر از شیشه غیب به عالم ظهور آید و پس
 جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آدم و نفس نتیجه روح و روح نتیجه حق تعالی روح را بخودی خود و آخر بدین هیچ سبب که آثار
 هر بدن است جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست و همچنین که وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت
 به روح آدم وجود و خود و عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد او از آدم و تولد صورت ذکورتی آدم از
 صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن مترشح بصفت نفس و تولد اناث از صورت نفس کلی پدید آمد و اناث
 حنث روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت نسبت تصرف
 در نفس و روح نبی آدم و تاثير در عالم خلق نسبت به ذکورت و ارباب
 جوهر در مرتبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات است و در خارج بصورت و شکل لطیفه غیر قابل مرتبه
 و انقسام و تفرق و التیام را و وجوبی که به عالم مثال آنست که هر نفسی از عالم روح و عالم جسم را بصورت
 مماثل و درین عالم است و جماعته آنرا خیال خوانند زیرا که مدبرک اینها قوت تمثیل است و نیز محققین مثال
 دو قسم است یکی آنکه قوت تمثیل انسانی در او را که آن شبه طوطی و در خواب و تخیل نموداری شود آن گاه

صورت باشد و گاهی خطا که اشتباه مقید و خیال متصل نماند دوم آنکه قوت متخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت با صرف ادراک توان کرد و چنانچه صورتهاست که در آئینه و چنبرای صافی می نماید و اثر اشتباه مطلق و خیال منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت متخیله بذاتها نمود موجود و اندک بعد از ادراک یعنی بودن ارواح بزرگ بعد چنانچه ارواح موسی بصورت جسمانی در خواب می نماید و روح کامل صورت جسمانی گرفته بر یک از جهان خود ظاهر شود و آن صحیح و صوابست خطا را اندر ورده نیست و عالم مثال را عالم برنج و مرکبات لطیفه نیز گویند و در اصطلاح این طائفه بنام ارواح و مثال راجع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال و واسطه فیض عالم ارواح بعالم اجسام است بر زینت جامع میان ارواح و اجسام و بحسب بزرختی جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است و حد فاصل است میان غیب شهادت و نه عین جسم مرکب و می است و عین جوهر مجردی یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است نسبت به ارواح کثیف است و نسبت به اجسام لطیف لکن مشابهت دارد و بجز جسمانی و بجز هر چه عقلی اما مشابهت وی با اجسام از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوسند است همچنین عالم مثال نیز محسوس مقدار است و مقدار عبارت است از کمیت و کثرت عبارت از طول و عرض و عمق است چه صورتی که در آئینه می نماید در کعبه یا سوره میگرد و در طول و عرض و عمق دارد و مشابهت وی با ارواح از آن جهت است که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند چنین عالم مثال نیز لطیف و نورانی است و از لطافت و نورانیت آن صورت است که بمرتبه می توان گرفت و بیشتر خرق نمیتوان کرد و شود و ذوات مجرده از ماده و ریس و در شیار جسمانی در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکی از اجباب جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که هم مبارک و حیدر گیتی بود و شود و خضر و انبیا و اولیا سدیدین عالم باشد و کمال آن می تواند اند که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منتقل سازند و قوت شکل با شکل متغییه بعد از مردن و از قیامت برآمدن ایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از جسم بشری جسم غرضی و در آن خوابد از غیر عالم مثال و برنج سابقه است چنان بر زینت مابین دنیا و آخرت و بر زینت که قبل از نشاء دنیوی است از مراتب تنزلات بود و او را با نشاء دنیا اولیت است و بر زینت که بعد از نشاء دنیوی است از مراتب معالجات است و او را با نشاء دنیوی آخریت است و موسی که لاحق ارواح در برنج اخیر نشاء صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف صور برنج اول ممکن است ظهور بزرگ که در برنج اول است در عالم حس شهادت چه بسیار اوقات مردم عوام و خواص چنبره و در خواب می بینند که اثر آن بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید و متمتع است رجوع چیزیکه که در برنج ثانی است بسوی عالم شهادت یعنی ارواحی که از دنیا منتقل شده بر برنج ثانی رسیده اند اعمال است که باز بنیایا بیند مگر رجوع و خروج ایشان

در و آخرت خواهد بود و در صور برزخ اول عوام را در خواب کشف باشد و خواص را گاهی خواب گاهی بیداری
 و قدرت ندارد که کشف احوال برزخ ثانی مگر اقطاب افراد و کس از اهل کاشفه مطلع میشوند. یا احوال موتی
 تبصیر کرده اند برزخ اول انبیاء بکافی و مثال امکانی و ثانی را لعنید بحال و مثال ثانی و محاسن و امتناع
 جوهر و مرتبه شهادت مرتبه شهادت ظهور ذات مست فرخ و در خارج بصورت اجسام و اجرام درین مرتبه
 حق قائل نور خود را بدو تجلی یک طالع و موم عناصر در ظهور از اخت از طالع عرش و کرسی و اینها بطور ایت
 و افلاک سبعة غیر عندها تحقیق از طالع اند و از عناصر منظر کرده اند و در او کوه آب و کوه خاک که هفت طبقه زمین
 است و حیوانات آتشی و هوایی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بطور پیوسته و اجسام بر دو قسم است علویات
 و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و ملوکات سبعة و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف و شهود عرش
 و کرسی و کواکب که مرکز در کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبیعی اند و نه عنصری و صلا قابل فساد و فنا و زوال
 نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت و اتفاق علمای سنت و جماعت است که هفت چیز
 و رقیامت فانی نخواهند شد لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کواکب دیگر که
 آنرا کواکب سیاره گویند و آن هفت اند قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از اینها
 بر یک فلک بتجربیه کوه یعنی قمر فلک اول و عطارد و زحل فلک دوم تا آخر و افلاک سبعة که تحت کرسی اند قابل کون
 و فساد و خرق و التیام اند و شیخ اکبر و فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را زنده نمود و ازین
 زمین بزرگسین دیگر که در قرآن مجید سیمی است بارض ساهر و نقل کنند که ناره ناری بر تحت خود که عناصر ثلاثه اند
 هم برافوق خود که افلاک سبعة را غالب کند و هم را برنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جو ف کرسی نماند همین سیمی حکیم
 است که با سکه اشتر است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جای اختیار است و طبیعت عبارت است از حقیقت
 جسمانی سوال عناصر را بر اینها پیدا شده است که آنرا موالید ثلاثه خوانند که آن جاد و حیوان و نبات است
 اینها طبیعی اند و طبیعی معنی منسوب به طبیعت جسمانی است پس طبیعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد
 جواب اجسام و قسم اند یعنی اینها نظام طبیعت مجرود اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و
 رطوبت و خشک است و این قسم سیمی است با اجسام طبیعی و بعضی دیگر از اینها نظام طبیعت مقیده به کیفیات
 اربعه مذکوره اند و این قسم را عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کواکب طبیعی اند آنست که این
 امور ثلثه منزه اند و مبرا از تقاضا و کیفیات اربعه متضاده و ظاهر است که خرابی جسمی که در کیفیات اربعه باشد
 بسبب طبیعی ازین کیفیات است بر سه گیر و صلا و البته کون و فساد نیستند و کون عبارت است از حدوث
 صورتی و فساد از عدم صورتی مثلاً چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی میشود و این را

علیه وآله واصحابه وسلم منحصر باشند بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که انسان کامل حادث بر صورت
الکیم است و آن چیز که نسبت کرده میشود و سومی او بجانہ انزلی یا صفتی نسبت کرده میشود و آن چیز سومی انسان
کامل سوائے وجوب ذاتی که این صفت مخصوصه حضرت حق تعالی است و میفرمایند که نه وصف کرویم او تکلیف
را بواسطه مگر آنکه هستیم با آن وصف یعنی متصف با آن وصف هستیم و ذائق آن وصف هستیم و با وجوب
ذاتی خاص که نه متصف با آن هستیم و نه ذائق آن هستیم که آن صفت مخصوصه ذات جناب حق سبحانہ و
تعالی است و علم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال است و همچنین عالم تفصیل احوال اسے الابد

جو هر در بیان آنکه انسان منظر اسم مبارک الله تعالی است نهفته مباد که هر مرتبه و هر تئین منظر یکی
از اسماء الله تعالی است و انسان منظر اسم کلی الله تعالی است و جمیع اسماء در تحت اسم کلی الله تعالی است که اسم ذات و
مستجمع جمیع صفات و اسماءست مندرج اندر آن و در تحت کلی و چنانچه اسم الله تعالی بحقیقت و مرتبه
مقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء نمود و انسان کامل که منظر اسم مبارک الله تعالی است باید که
بذات و مرتبه بر جمیع مقامات مقدم باشد زیرا بر تمام منظر و ظاهر و تجلی و ظاهر بر باقی مقامات باشد پس جمیع مراتب
موجودات که منظر اسماء الله تعالی اند منظر انسان کامل باشند و حقیقت انسان کامل مشتعل باشد بر جمیع اشیاء
اگر چه انسان غیر کامل نیز منظر جامع اسم کلی الله تعالی است لیکن انسان کامل که انبیا و اولیاء و انداز باقی
افراد انسانی از انجبت کمال ممتاز گشته اند که بطریق تصفیه جوهر مجبور حاصل کرده اند و از هرستی موهوم
خویش فانی گشته باقی بالله شده اند و اهل تحقیق میفرمایند که حضرت حق تعالی را چنانچه در جمیع موجودات
سریان است انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چه کامل کسی است که از خود می خونی
و به بقایه جناب حق تعالی باقی باشد

جو هر در معنی الانسان سری و اناسره حدیث قدسی است الانسان سری و اناسره انسان
سری است یعنی من ظاهر و باطن من و من انساخم که انسان ظاهر من است و من باطن و عارف
را این هر دو مشابه و میسر است گاه حضرت حق سبحانہ و تعالی را باطن یا بد و خود را ظاهر و گاه خود را باطن
می یابد و حضرت حق تعالی را ظاهر

جو هر در حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ و تعالی از مقام احدیت بواسطه ظهور و اظہار تنزل
نمود و بصورت حقیقت انسانی که روح اعظم و عقل کل است تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح
و جسد و هیئت اجتماعی است و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل است که مخلوق اول و در مرتبه دوم از
مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم منظر حقیقت انسانی است که حقیقت انسانی بصورت همه

عالم ظاہر شدہ و حقیقت انسانی آئینہ و مجلہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ است و عالم مرات انسان کامل ست آئینہ
مجموع عالم مفصل سنی بالناس کبیر است و بسبب این جامعیت متحق خلافت گشتہ زیر کہ خلیفہ باید کہ بصورت
و سبج اوصاف متخلف بود و چنانکہ صاحب الفصوص الحکم قدم سرہ میفرماید و من شرط الخلیفۃ ان
یکون علی صورۃ الاستخلاف و الانسان منظر جمعیت ذات ست اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر
و غیر ہا کہ ہر کدام از انما منظر متقی و اسی ست از ان جمعیت لہذا از حمل امانت منظریت آن جمعیت ابا آورد
و انسان قبول آن نمود پس فضل جناب الہی و کرم نامتناہی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی
پوشانیدہ در سند آفرینش مکرم و موقر فرمود و صورت روح در آئینہ وجود آدم منعکس شد جملہ اسماء و صفات
جناب الہی در تجلی گشت و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفۃ و رسید و بر نشو و رخسار خلافت او این توفیق آمد
ان اللہ خلق آدم علی صورۃ و ہر لواء کرامت او این آیتہ ظاہر شد و علم آدم الاسماء کلہا و ملائکہ را
بسجدہ او فرمود چہ ملائکہ را آن کمال و جمعیت نبود کہ بعضی ملائکہ منظر صفت جمال اند و ایشان ملائکہ لطف
و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال و ایشان ملائکہ قہر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال
و محل لطف و قہر و رحمت و غضب گردانید خالق متہمیدی عبارت از انست لاجرم حضرت حق تعالی را
بجمیع اسماء و صفات شناخت و ملائکہ نیز شناختند مگر بدان اسم کہ منظر آن بود ندکہ لا علم لنا الا ما علمتنا
اشارت بدوست و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ از جامعیت

حضرت انسان خبر می دهند

وارک فیک و نا شمر و تزعم انک جسم صغیر وانت الکتاب البین الذی وانت الوجود و نفس الوجود فلا حاجۃ لک فی خارج	و اناک منک و ما بتصر و فیک الطوی العالم الاکبر باخبرہ فی ظہر المضم و ما فیک الموجود لا یحصر فیخرج عنک بالسطر
---	--

حضرت شیخ اکبر قدس سرہ می فرمایند

انا القرآن و السبع المثانی فوادى عند مشودی مقیم	و روح الروح لاروح الاولی یشاہدہ و عنہ کم لسانی
--	---

و

شد بقیش موج ماوریا عیان	انچہ در عالم تو جویائی نسیم
-------------------------	-----------------------------

منظر اوصاف رحمانی منم
اصل هر پیرا و پنهانی منم
گنج بے پایان اگر دانی منم

چون ظهور جمله اشیا با ماست
هر دو عالم شد به نور ایمان
نیست عالم در حقیقت جز ظلم

جو هر در سجده ملائکه بحضرت آدم علیه السلام بگفت میفرمایند که سجده ملائکه حضرت آدم علیه السلام را من قبل قبله است و سجود حقیقی خداوند تعالی است و بعضی میفرمایند که حضرت آدم علیه السلام سجود نمودند بسجده تحت نه سجده عبودیت و بعضی میفرمایند که ملائکه چون نور حضرت حق تعالی را در حضرت آدم علیه السلام مشاهده کردند بے اختیار در سجود افتادند و چون نبودی ذات حق اندر وجود آب و گل را کی ملک کردی سجود و حضرت جدی مولانا شاه ابجد علی صاحب میفرمایند که حرمت سے ملائک نے اسے سجده کیا ہے جو وقت کہ وہ صورت انسان میں آیا و این کلام جامع است هر دو قول اخیر را و نیز میفرمایند

اگر چه اس نور کا ہی یون تو سچی جانے طور

پر کھلا خوب طرح صورت انسان میں آ

جو هر در بیان آنکه علت غائی ایجاد انسان است بدانکه انسان نهایت مراتب تنزل وجود و بدایت ترقی است و برزخ خلقت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی است و غرض از نوع انسان آن افراد اند که بکثرتی رجوع بمبد نمودند و بحر تکمال حقیقی رسیده اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت تمامه جز از ان نیاید چه باقی موجودات هر یک بکسب اسماء و صفات عارف شده اند که مظهر آئند و عبادت ان اسم می کنند که ایشان را از ان اسم نصیب است و انسان بحسب جامعیت عارف جمیع اسماء است پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگر چه بوجود ذهنی مقدم است اما بوجود خارجی متاخر است چه علت غائی اول الفکر و آخر العمل است و ترا از بهرین کار آفرینند و اگر چه خلق بسیار آفریدند و شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرمایند که آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت و نهایت لطافت است و هر چه پرو آرد حکم آن گیر و هر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصورت طابین محتاج تجلی شود با حکام صادق آن متحقق گردد و عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند چنانکه در تثنوی منوی است

ما بقی تو استخوان و ریش

اسے برادر تو ہمیں اندیش

در بود خار سے تو ہمیش گلشنی

گر گل ست اندیش تو گلشنی

پس می باید که کوشی و نمود از نظر خود به پیشی و بر ذاتی اقبال کنی بحقیقت اشتغال غائی که درجات موجودات همه

بحال جمال او نید و مراتب کائنات مرایا کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو دور آیمزد
و هستی تو از نظر تو بفریاد اگر بخود و آری با آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از ذکر ده باشی مقید مطلق
شود و انا الحق هو الحق گردد رباع

گرد دل تو گل گذر دل باشی	و ریل بقیار بلیس باشی
تو جزوی و حق کل هست گرد زخبد	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوهر در بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه بدانکه زلت انسان
کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی انا نجست که چون زلت از انسان کامل ظهور
می آید با استغفار متوجه می شود پس بمرتبه عظمی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و نیز که
قدس سره و رفوعات فرمودند که اهل الله چون زلت کنند منقطع شوند از تمام خود و این انحطاط موجب
شقاوت ایشان نیست و می شود سهو و ولی وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت
از خواری و انکسار عین ترقی است بر جای که قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بحجت علم است
و بحجت حال و درین خواری و انکسار زاندر می شود علم باشد که سابق نبود و زاندر می شود حال که آن خواری
و انکسار است که سابق زلت نبود و این ترقی است بحال اشرف و کسی که این حال بیابد از خواری و انکسار
وقت زلت و مقام رب را نرسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اهل طریقت بلکه اهل طریس
البیس است و این انحطاط و خواری که اولیا را است بعد صدور زلت عین معراج انسان کامل است
بحجت آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب
مقام ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگر چه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد
عصیان می بود بلکه کبر و تخمین فعلی که از اولیا با قصد صادر شود بلکه بخطا و لسیان معصیت نیست
بلکه خلاف منزلت ایشان است و تخمین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و شهود می شود که در حق می
مخالفت مقدم است پس بحکم تقدیر از روی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال
تکلیف از روی ساقط است که میداند که بحکم قدر است و این فعل اگر چه از وی عصیان نیست لیکن
مناسب منزلت وی نیست که این فعل صادر میشود از وی -

جوهر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق است بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره
در شرح فتاوی متنبی میفرماید که انسان کامل هر چند سیرالی الله و من الله تمام کرده و در اصل حقیقتا
گشته لیکن سیر فی الله را حد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در هر تجلی که

مشاهده میکند طالب دیگری باشد پس دایم در فراق است لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اوصیاءه وسلم را مورد بطلب زیاد و علم بقول او سبحانه قل رب زدنی علماً و غیر دعا می فرمودند رب زدنی فیک تخیراً و اسما و جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را نیز نهایتی نیست پس علم بهیچ کسی که پیدا میشود انسان کامل را و مشاهده حق تعالی در آن اسم حاصل آید و او را طلب معرفت با اسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و در یادای معرفت فردی برود تشنگی او زایل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است که الهام میکند مرشد تعالی اسما و علم کسی بآن اسما نه رسیده است پس یا و نعم الله تعالی را بآن اسما و شفاعت کنم است را و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که شفاعت که موجب فضل بر اوین و آخرین است بهمین وجه است که این علم حاصل شود که کسی را حاصل نیست و مخفی مباد که حقیقت آئینه جامع جمیع صفات و اسماء است و اسماء غیر متناهی اند و علم غیر متناهی محال است بر تفصیل پس معرفت حقیقت آئینه تفصیل محال است و نیست ممکن مگر علم حقیقت آئینه بوجهی که جمیع اسماء معلوم شود و باجمال تفصیل آن غیر واقف بحد است یعنی حدیثی ندارد که آنجا بایستد لهذا کامل و علوم آئینه همیشه در سیر است و تشنگی او مرتفع نمی شود.

چون هر در بیان آنکه انسان را سه نوع حیات است - انسان را سه نوع حیات است
 اول در هر طرفه العین بحسب اقتضای ذاتی ممکن که لازم امکانیت است و حیات موجودات دینا
 موت بحسب اقتضای ممکن در هر طرفه العین با انسان شریک اند و دوم حیات اختیاری که مخصوص
 نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا بر جمیع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و تهلیل
 نفسانی و تهفیفیات طبیعت و شهوت است و در اصطلاحات تصوفیه مخالفت نفس را موت
 اخر خوانند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری است سوم حیات اضطراری
 و آن عبارت از قطع تعلق روح است از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است و حیات نوع
 انسانی نیز سه گونه است اول حیاتی است که در هر طرفه العین تجلی نفس رحمانی و امداد فیض و جودی
 متواتر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی است که در هر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان
 و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشانه ظهور است و دوم حیات ابدی قلبی
 که بواسطه السلاخ اضافات انسانی و اتصاف به صفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل مراتب
 اختیار است و این موت و حیات مخصوص نوع انسانی است سوم حیات است در پیرزخ مثالی ملکوتی
 بحسب حال مرده و این حیات در مقابل حیات اضطراری است

جو ہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرماید کہ ارواح و قسم اند قسمی بابدان تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچہ تدبیر و تصرف نفس ناطقہ و رحیم ہست و ایشان را کہ رویان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ بعالم اجسام ہیج و حسیہ خبر ندارند چہ اینها بجانین اند کہ تجلیات و حدیث تہرے دانش آنها را سوخته ازین جا ست کہ بامور سجدہ آدم علی نبیا و آلہ و علیہ السلام نشدند شیفتگی و دیوانگی دارند و عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و لیکن اند در مطالعہ جمال حضرت حق سبحانہ و تعالی و ایشان را ملائکہ مبینہ خوانند قسمی دیگر آنند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند بخوے کہ ہر فرد ایشان مدبر بر جسم از اجسام باشند چنانکہ روح زید کہ مدبر جسم زید است و در شہ و قیومیت شیفہ و تہجد اند اما ایشان بحجاب بارگاہ الوہیت اند و سائل فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلیٰ برد قسم است فیض و جہ خاص و فیض سلسلہ ترتیب فیض و جہ خاص عبارت از فیضی است کہ بے واسطہ غیر در دل بندہ از جناب حق سبحانہ و تعالیٰ از ان حیثیت کہ وی سبحانہ و تعالیٰ ساریست در قلاب فائز شود و فیض سلسلہ ترتیب عبارت از فیضیست کہ بواسطہ حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکہ جبروتیہ خوانند و رئیس ایشان فرشتہ است کہ اورا روح اعظم خوانند و باعتبار دیگر اورا قلم اعلیٰ گویند کہ اول ما خلق اللہ القلم و باعتبار دیگر عقل اول کہ اول ما خلق اللہ العقل و این روح اعظم در صف اول این طائفہ است و روح القدس کہ اورا جبرئیل خوانند در صف اخیر ایشان است قسمی دیگر آنند کہ بعالم اجسام تعلق دارند و باعتبار تدبیر و تصرف ہر یکے در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ در سمادیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلیٰ خوانند و قسمی دیگر آنند کہ در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت ادنیٰ گویند و ہر چیزے ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شدہ ملائک الجبال ملائک المسج و ملائک الرعد و ملائک البرق و ملائک السحاب تا بحال فہماں الذی بیدہ ملکوت کاشی نقاب بریندازد انہی بتحقق نتوان دانست و اورا روح ناری کہ ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسانی مسلط کردہ اند و ابلیس رئیس ایشانست و بعضی از ایشان قابل طیف اند و مجاہد طیب بوی ویش انہ طریق و سادات تحقیق و حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار است و ہر یکے از مقام خود و خبرے دادہ اند و تشریح آن در دست

جو ہر در حفظ مراتب وجود و قدوۃ المحققین صاحب تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اسحابہ وسلم میفرماید ان اسماء مرتبۃ الالوہیۃ لایحوز اطلاقا قما علی مراتب الکلون و الخلق و کذا لایحوز اطلاق اسماء مراتب الکلون علی مرتبۃ الالوہیۃ بدرستی کہ اطلاق

کردن نامها مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روانیست و همچنین عکس آن و ترک این رعایت نزد قیامت
والحاذاست نزد محققان و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح می فرمایند که حقیقت
وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول می شود اما اول مراتب تفاوت است بعضیها فوق
بعض و در هر مرتبه ادراک اسمی و صفات و نسبت و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقت پس اطلاق اسمی مرتبه الوهیت مثلا چون الله
در حزن و غیره با بر مراتب کونیہ عین کفر و محض نزد قیامت باشد و همچنین اطلاق اسمی مخصوصه مراتب کونیہ بر مرتبه
الوہیت غایت ضلال و نہایت خذلان رباعی

اسے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی	و نہ رخصت صدق و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود سکے دارد	گر حفظ مراتب کنی زندیقی

جو ہر عالم را سه موطن است یکی لعین اول و درین موطن نام اجزائے عالم شیون می گویند دوم تعین
ثانی است و درین محل نام آن ایمان ثابتہ می دارند سوم خارج است و درین محل با عیان خارجیہ می مانند
و عالم را خیال از ان جہت گویند کہ با موجود است خیالی شریک است و درین کہ وجود حقیقی ندارد و او را
جز در علم و ادراک ظهور نمود نیست

جو ہر حضرت شیخ محب اللہ قدس سرہ میفرمایند کہ وجود اضافی کہ وجود عالم است مہم محض است
و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است پس در میان نمائند مگر وجود واحد حقیقی پس کجا
گنجایش اینکه واجب تعالی کلی باشد چہ جائے کلی طبعی کہ متنع الوجود است در خارج
جو ہر بدانکہ ہر چہ تعین باشد و ممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است ہر موجود را از حقیقت
خود و آن حقیقت را از بیدار خود کہ حقیقتہ الحقائق باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد و سوال مگر
منہر شود سخن بسوے مبداء حقیقی کہ اصل باشد یعنی آنکہ تعین نداشته باشد و ممتاز نگشتہ از اینج موجودے
جو ہر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود تعین بہ تعین شد و تنقید گشت آن
تنقید را جزئے و مطلق را کلی گویند و مطلق شامل مقید است و کلی شامل جزئیت و تنقید جزئے
از جہت تنقیدے کہ دارد محبوب از کلی است و نسبت اشیاء موجودہ تعینہ با وجود مطلق کہ حق عبات
از دست نسبت جزئیات است یا کلی

جو ہر وجود موجودات از حیثیت نسب و اسما کثیر است و از حیثیت ذات کہ وجود است واحد بہت چہ
غیر از وجود عدم است ذات واحد باعتبار کثرت نسب و صفات تکثر نمیکرد و نمود کثرت در اسماست نہ در ذات

جوهر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیز را از میان چیزها و تعیین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد - اطلاق با کسر روان کردن و برها کردن از بند و کشادگی و گفتن و شکم راندن - تعیین قید کردن و بند نمودن

جوهر مراد از صور خیالی موجودات کوفی است که آنرا نفوس و هی نیز گویند و عالم را خیالی ازین جنسیت گویند که با موجودات خیالی شریک است در اینکه وجود حقیقی ندارد و در اجزای در علم و ادراک ظهور نموده است چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود می شود

جوهر تعیین مخصوص شدن چیز را از میان چیزها و گاه مراد از هستی وجود نیز باشد که امر تعیین صفت تعیین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذائیل التوحید للوجود و التیمیز للعالم

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که موجود حقیقی یکیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لائین و عدم انحصار و اطلاق از هر قید و اعتبارات و ازین جنسیت منزله است از اضافات نفوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعمت جلال او زبان عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک تحقیقش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان اوبی نشانی است و نهایت عرفان او حیرانی و مرتبه نایه لائین اوست به بعین جامع مبرجیع تعینات فعلیه و جوبیه البیه را و جمیع تعینات الفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه می است باین اول زیر که اول تعینات و حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لائین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماء و حضرات ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از ظاهری وجود است که وجوب و صفت خاص اوست و مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات الفعالیه است که از شان ایشان است تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است و مرتبه سائمه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود و بصورت حقائق و اعیان مکانات پس فی تحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب و حقائق ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء حق را شمر جز از عالم زیر که به عالم همه در حق است و حق

جسم عالم نیست - در موضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه داشتند و مرتبه اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و تنزلات را شمرده اند پس منافی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الهی را دو قسم ساخته اند یکی قسم مرتبه ذات الهی است و دیگر قسم تفصیل این مرتبه که مرتبه تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبه امکانی را دو قسم اعتبار کرده یکی احدیت جمع جمیع ممکنات و دیگر قسم تفصیل آن مرتبه و چون در تحقیقت همین مرتبه امکانی است که در آن ظهور یافته این ظهور کونی را علحدده شمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه خاص است و چون از بابی کونی باشد و مرتبه علم بحقائق ممکنات و اعیان ثابته تمام و اخل مرتبه خاصه باشد چرا که وجود عینی را مرتبه تفصیل است و علم را نظر مرتبه اجمالی قوله حق را جدا شمر ز عالم الخ یعنی عالم در حق باعتبار تعین اول عین اوست و تمام از اصلا نیست در آن مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعین مثالی نیز عین است چرا که تعدد وجودی در آن مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم است چرا که ظاهر باعتبار ظهور عین مظهر است میان مظهر و ظاهر در آن مظهر ضارفت اصلا نیست چنانکه مصنف فرموده که دسے درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در روی عین و دسے بود و حیثیت کان الله و لم یکن معه شئی

جو هر وجود را تنزلات است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون پرتیه ذاتی گویند از آن روی که آن شیون کائنات در ذات است و تصریح بلفظ هونی قوله تعالی کل یوم هونی شان و شان ان شیون در محسوسات چون خفای شجر در نوات

جو هر کون عبارت از وجود عالم است از آن روی که عالم است نه بان اعتبار که حق است پس معنی گویند بود و کون جامع وجود انسان کال است که آن آدم است - آدم و عالم را دو اعتبار است یکی من حیث ذات و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساریست در کل که با هر کس و بهر چیز آنس میگیرد و بان اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از سیان باشد که چون بعضی از آنچه شامل است قبول میشود و از بعضی دیگر غافل میگردد

جو هر وجود و هر وجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات و دیگر است و از حیثیت تعین غیر است و امتیاز هر موجود دسے از ماعدار خود بخصویتی نسبت و صفت حاصل است یعنی هر شیئی مظهری خاص است از اسماء الهیه چه اسم عبارت از ذات است نسبت خاص است نسبت صفت تابع ذات اند و حق را وجودی نیست جو هر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانه و تعالی من حیث تعین غیر است جو هر بدانکه حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند همچنانست که نور به نسبت

باز جابه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور را لونی نیست
تا اگر زجاج صافی است و سفید نور در وی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و بلون نور در وی
کدر و بلون نماید و در حقیقت نور نه رنگ دارد و نه کثیف است حضرت حق تعالی واحد حقیقی است منزّه
از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت واحدیت دهم اوست که در مظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور
پذیر کرده است بحسب اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بخود عرضه کرده لا تدركه
الابصار و هو یدرک الابصار را خاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور و حقائق و ایمان
موجودات را بنزاجات متنوعه متاونه و ظهورات حق تعالی با الوان مختلفه متظاهر و هو تعالی
منزه و متعال عن الشکل والوضع واللون و این سخن گفته اند لون الما لون انما حکایتی
از حقیقت این صورت است از لصوص لصوص فی شرح لصوص

جوهر بدانکه عالم جمیع اجزاء از خویش اعراض است و معروف و وجود جناب حق سبحانه و تعالی و عرض
آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بغير باشد چنانچه رنگها و بلوها و نرد متکلیف حرکت و سکون و الوان عرض
اند و معروف و جوهر اجسام که بے اجسام این چیزها ظاهر نتوانند شد و نزد محققین جوهر نیز اعراض
اند و معروف و وجود بناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بی آن متصور نیست
جوهر کثرت و اختلاف صور را بواجب بر امتیاز نگرداند و تعدد اسماء مسمی را تعدد و نیکند و ریاض
زند بخارش گویند و مگر کم شود ابرش خوانند و در چکد بارانش نام نهند روان شود و سیل گویند و صاحب
لمعات قدس سره میفرمایند که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او
یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم

المومن مرآت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود و خودی نیست عالم را نیز بخود و وجودی نیست و چنانچه سایه تابع وجود حق
عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی است چرا که مظهر اسما و صفات اوست و اسما و صفات لازم اول عین ذات اوست
جوهر اشیا عبارت است از تعینات که وجود بان تعینات تعیین شده و یا عبارت است از وجود که
تعیین باین تعینات گشته بهر تقدیر و جوهر اشیا بی تعینات صورت نپذیرد

جوهر بر و زو کون از نقضیات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و باز گشت کثرت
بوحده هم از آثار نفس رحمانی است گلشن راز

جوهر در بیان آنکه حقائق اشیا عبارت است از تعینات و وجود مطلق در مرتبه عالم شیخ

نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشد و تائید و تائید را کلیت مرتفع باشد و از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مرکب یکدیگر را اعتبار خصوصیات است که ما به الامتیاز ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مردود مطلق السبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مردود واحد را که مغایر است مرسانر تعینات را و وجود مطلق مغایر است مرکل را و در بعضی را بلکه در کل عین کل است و در بعضی عین بعضی و در بعضی در کل و در بعضی پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم جوهر موجودات ممکنه که بعالم موسوم است کل است زیرا که دو جزو دارد یک جزو او وجود است که تغیر و تبدل اصلاً بر او راه نیابد و یک جزو دیگر تعین که امر عرضی است بمقتضای ذاتی خود هر لحظه نیست میگردد و موجودات ممکنه در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دیدگشته از امور اجتماعیه است و وجود او را اجتماع عرضی است زیرا که بنود و پیدا شد و عرض بر حسب عدمیت ذاتی که دارد علی الدوام طالب و ساعی است بسوی مرکز خود که عدم است و هیئت اجتماعی از جمله اجزا مرکب است و مرکب بالغذام هر جزو معدوم میشود و مقرر است که عرض و زمانه باقی نماند

جوهر قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نمیشوند علی الدوام قدیم را بصورت محدود و محدث را بطور است پس قدیم را که حق ظاهر مراد است حق گویند و محدث را که حق مظهر مراد است عالم خوانند جوهر ممکنات عبارت از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند پس از امور اعتباری اند و وجود خیالی و وهمی دارند جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ای آنکه نفهم مشکلاته منسوب	و نسبت امکان و وجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علم است فحجب	مخصوص بظاهر وجود دست و وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبه لایعین و تجرد از مظاهر و ظاهرها و اشارت است بمراتب تعینات کلیه و جزئیة وجوبیه و امکانیه و گاهی باطن وجود گویند مراد از آن مرتبه ضووری و اعیان ثابت باشد وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود دست مراد بظاهر وجود و ضووری و اعیان ثابت باشد گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لایعین تجرد از مظاهر است و چنین مراد بظاهر وجود و مراتب تعینات

کلید و جزئیة وجودیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود که صور عالمیه و اعیان ثابت است و چنین مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود شویون و اعتبارات ذات خود لا شک اوراد و حیثیت پیدا می شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت که صور عالمیه و اعیان ثابت است باطن و پوشیده است و ذات عالم و ذات عالم نسبت بآن ظاهر خفا که انعمی را در خود و امثال خود بازمی یابیم و بس ظاهر است که هر یک از این ششین را اگر چه تاثرین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص است چون وحدت و جوب و احاطه و تاثیر فرعالیست را در مقابلت این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرجه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و متبادرا از نسبت وجوب بود شمول است و مراد بظاهر علم صور عالمیه و اعیان ثابت است که از لوازم ایشان است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و لبطون که مجبر میشوند بوجود و عدم خارج و باطن ظاهر علم عین وجود است که شامل شویون و اعتبارات است و سن حیث ظاهران نیز نسبتی واقع فاقم فانه سر مبهم جوهر و متحد و امثال شیخ نوبه الدین عبدالرحمن جامی قدس سره و در لوائح میفرمایند که شیخ اکبر قدس سره در نفس شعبی میفرمایند که عالم عبارتست از اعراض مجتبه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متحد و دیگر دو مع الانفاس و الانات در هر آنی عالم لجم می رود و مثل ان بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین منی غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی البس من خلق جدید و میفرمایند که عالم جمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجده متبدله مع الانفاس و الانات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین ذاهل می شوند و امثال آنها بوی ملتبس میگردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتد و می نپارد که آن امریست واحد مستمر با غی

بجاریست نه گاهنده و نه افزاینده	امواج برورونده و آسوده
عالم که عبارت از همین امواج است	نبود و در زمان بلکه دو آن پانیده

و می فرمایند که ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق تعالی در هر نفسی تجلی است به تجلی دیگر و در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی در و در آن بیک تعین و یک شان تجلی نمیکرد و بلکه در هر نفس تعین دیگر ظاهر می شود و در هر آنی نشانی دیگر تجلی می کند با عی

ہستی کہ عیان نیست دو آن در شانی	در شانی و اگر جاوہ کف ہر آنے
این نکتہ بخیر کل یوم ہونی نشان	گر بایدت از کلام حق بر ما نے

و سرورین آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را اسما متقابلاہ است یعنی لطیفیہ و بعضی قسریہ و ہندو اعا در کار اند
تعطیل برہمچ کی جائز نہ پس چون حقیقتی از خالق امکانیہ بواسطہ حصول شراط و ارتفع موانع متعدد وجود در
رحمت رحمانیہ اورا و ریابد و بر وی افاضہ وجود کند و ظاہر وجود بواسطہ تلبس با آثار و احکام آن حقیقت
متعین گرد تبیین فاضل و تجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب تصریح حدیث حقیقی کہ مقتضی اضلال
تعیینات و آثار کثرت صوری است از ان تعین منسلخ گردد و در همان آن السلاخ بمقتضای رحمت
رحمانیہ تعین دیگر خاص کہ مثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقہر حدیث مضمل گردد و تعین دیگر
بر رحمت رحمانیہ حاصل آید و مکنذا لا ما شمار اللہ پس در ہمچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در ہر آن
عالم بعد میرود و دیگرے مثل آن بوجود می آید اما محبوب بعبت تعاقب مثال و تناسب احوال سے
پندار د کہ وجود عالم بر یک حال است و در از منہ متوالیہ بر یک منوال دہم در لواح میفرمایند داعی

انواع عطا گرچہ خدا سے بخشد	ہر اسم عطیہ خدا سے بخشد
در ہر آنے حقیقت عالم را	ایک اسم فنا کیے بقا سے بخشد

خواجہ ابوالوفا خوارزمی میفرماید کہ چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است و یک آن ایجاد
می شود و در آنے دیگر اعدام منافات سخن خواجہ ابوالوفا و سخن مصنف ظاہر است و بر سخن مصنف این
شہسہ می آید کہ ایجاد و اعدام دو امر است کہ بعد از دیگری متحقق می شود پس چگونہ ہر دو در یک آن کہ
قسمت پذیر نیست وجود تو اندیافت در توفیق بین الکلاہین و دفع شہسہ می توان گفت کہ مراد مصنف از لفظ
آن نہ آنی است کہ میان علما مشہور است و قسمت پذیر نیست بلکہ مراد از ان زمانی است کہ اقصی زمان است
منقسم بدو آن و آن یعنی در میان این طائفہ شائع است

جو ہر در تجد و اشغال متعلقان صوفیہ صافیہ میفرمایند کہ ہر آن عالمی بعد میرود و عالمی بوجود می آید و این
را تجد و اشغال گویند عالم را دو وجہ است و ہی است لبسوی نفس خود و ہی است لبسوی اصل و در لبس ممکن
حیثیت نفس خود و معدوم است و نیست وجود او اگر از حیثیت وجہ دوم کہ وجہ رب و باشد پس رہن موجود است
و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود و از حیثیت رب موجودات ممکنہ کہ است زیر کہ یک جزو او وجود است و جزو دیگر
تعین ہر جزو سے کہ انہی فانی نیست گردیدے شہسہ باندام جزو اندام کل لازم آید ہر خطہ جزو فیہ بحسب
عدمیت ذاتی نیست میگردونی الدوام بحسب بقا فی ثبوت ذاتیہ حق تعالیٰ کہ صفات و افعال اندھا ہر

بر صورت جمیع نظایر عالم میگرد و ذات حق سبحانه و تعالی با اعتبار صفات و اسما مقتضی نظم است که احکام آن صفات و اسما در آن نظم کمال ظهور رسد چنانچه وجود عالم بحق است و ظهور حق بجهت جوهر نزد لیل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او سبحانه را ثبوت و بقا در دو آن نه در هر آن شانی بعد می رود و شانی دیگر مثل او بوجود می آید لهذا مظاهر و هر آن موجود شوند و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سبب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن ضایع وجود نماید. هر نفس در عالم حشر و نشر است حشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظهار است یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم نیست میگرد و در جوع بوحادث تحقیقی می نماید و همه اشیائی واحد میگردد و حشر است یعنی جمع است و تفرقه نمی ماند و باعتبار تالی و تولو فیض رحمانی داد و وجودی و شیونات ذاتی تجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحد هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر می گردد و نشر است که عبارت از بسط و اظهار است چه پیوسته از کثرات بوحادث می رود و از وحدت بکثرات می آید پس و اتحاد در جهان این عروج و نزول که متناوب حشر و نشر است واقع است هر موجودی عبارت از وجود و تعین است و هر موجود با اعتبار تعین غیر موجود دیگر است و وجود که جزء هر موجود است شامل جمیع موجودات است جوهر عالم در هر آن در خلق جدید است چون اعراض جوهر و اعداد و اعراض مقید اند و هر زمان با بقا جوهری قال الجندی ان المحدث اذا قرن بالقديم لم یبق له اثر یعنی بدستیکه ممکن محدث هنگامی که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری جوهر مقتضای اسما الهی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که توجده و قبحی و بدی و حزن و منعم و تصور و فائق و قیوم و اشغال و تکلیف اقتضای وجود موجودات و ظهور مظاهر می نمایند و تعبد و نیست و ضار و قمار و قابض و فرد و واحد اقتضای عدیست و خفا و مظاهر می کنند همیشه موجود است و خلق جدید است و هر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرقة العین ایجاد و اعدام و کثرت است اگرچه زغایات سرعت انقضا و تجد و فیض جهانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضا و تجد و فیض انوار ایجاد که علی الدوام ایشان واقع است مدت عمر خلق میبرد و در رازی نماید و ادراک آن ایجاد و اعدام که هر طرقة العین میباید جوهر صاحب شنوی منوی قدس سره می فرمایند

پاز خدگانا ایسه راجعون
مصطفی فرمود دنیا ساعی است
بخبر از نوشتن اندر بقا

صورت از سه صورتی آید بر دن
پس برابر لحظه مرگ و رختی است
هر نفس نومی شود دنیا و ما

سرعت تجد و رحمانی نبوی نیست که ادراک رفتن و آمدن نمیتوان کرد بلکه آمدن عین رفتن است و رفتن عین آمدن اشیاء آنافانا از مقتضیات اسکانیه ذاتی نیست میشوند و بقیض تخلی حق هست میگردد و بواسطه سرعت تجد فیض رحمانی در نمیتوان یافت که در نفس هر آن ممکن نیست میگردد و هست میشود زیرا که میان وجود و عدم او زمان تخلل نمیکرد و تا حدیست او ملحوظ شود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس عدمیت نمیتوان نمود و فلذا اعلی الاتصال وجود احدی بنید وجود و ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان جوهر صور همه کائنات در هر آن متبدل می شود که در هر آن صورتی معدوم می شود و صورت آخر در آن آن موجودی شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چون که صورت زائده شبیه صورت حادثه است پس این تبدیل را نمی یابد و گمان برده می شود که همون صورت مستمره است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد ذکر حال که بر عارف می شود که اینجا سر لپست و آن نیست که حال نعمت الهی است بجهت افعال او سبحانه و توجهات او سبحانه بر کائنات اگر چه آن نعمت واحد العین است لیکن از تعلق بکائنات متعدد شد و الله تعالی هر وقت در شانی است چنانکه فرموده کل یوم هو سفيء شان و اصغر ایام زمان فرد غیر تقسم است پس می باید که در آن زمان فرد در شانی باشد و در زمان فرد دیگر در شان دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیونما تجدده احوال مخلوقات است از ابقاء در زمان نیست چنانکه شکل آن را بر اعراض می گویند و این احوال عراض مخلوقات است و الله تعالی خالق این احوال است توجهات اراده که مصاحب است حضرت کلمه کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد و این عین توجه است و همیشه است کلمه کن همیشه تکوین است و در حق سبحانه و در حق خلق الی غیر النهایت انتهی این کلام مستطاب ناطق است باینکه این شیون تجدده احوال مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قدر مشترک است و بعد آن تصریح فرمود که محل این احوال باقی است اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل این احوال قدر مشترک است پس بدانکه قدر مشترک عیان ثابته ممکنات که بومی وجود را نشمیرد و در آن حق که وجود مست ظاهر می شود بحسب قابلیت محل که عین ثابته است صورتی میگردد و این خصوصیت که عین وجود حق است تجد می شود در هر آن دین وجودات ظاهره در عین ممکن تجد و هر اوست از احوال تجدده و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نیابد در اعیان اعیان را وجود و بقا نباشد که آن وجود نیست مگر ظهور درین وجودات تجدده و اگر زیاده بیان خواهیم گفت که عین ثابته هر کائنات اگر چه ثابته و تمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست وجود مگر مستعار و آن

وجود ذات حق است که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقائیت و تکرار نیست که کل یوعم هو فی شان در هر
 بشان دیگر است پس در عین ثابت هر کائن در هر آن از وجود ظاهر میشود و صورت میگرد و در آن
 ثانی دے آن وجود و آن صورت زائل می شود از آن عین و خود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر میشود
 و قدر مشترک در میان این زائلات و کائنات عین ثابت است که حقیقت شخصیه است پس حقیقت
 شخصیه مکلف باقی است و اوست مطیع و عاصی و اوست مثاب و معذب پس ساقط شد آنچه که تو هم
 کرده می شود که بر قول تجد و امثال عاصی و معذب یک نمی ماند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول الله تعالی
 بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجد و امثال است یعنی بلکه آن کافران بلکه همه مجو بان و
 البتاس اند از پیدایش نو یعنی بخلق جدید شعور نمیدارند نسبت بودن امثال و اشباه چنین فرمود
 اند ملک العلماء در شرح مشنوی معنوی که آنرا پیدایمی کنند الله تعالی در هر زمان در دنیا و آخرت و
 این اصل اصول است پس و قتی که الله تعالی حاکم را در مخلوق پیدا نمود آن حال در زمان
 فرمود و گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و اوست و اوست و وجود
 نداشت مگر در زمان فرود که موجود شد و در آن زمان دیگر راده صلوح و استعداد رفت پس این عدم
 آن حال را بنفسه است و محل حال را بقائیت مگر آن حال یا شمل وی یا به ضد وی و مقتدر است
 این محل بسوی رب خود و در بقا خود پس پیدا میکند در محل مثال احوال یا اضداد احوال را پس و قتی که
 موجود شوند امثال مثل میگرد و که حال او باقی است و عین نیست در واقع و قتی که ثابت شد که حق
 سبحانه و تعالی در هر زمان در شانی است از توجه آتی است و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود
 بنفس خود محمول میگردد و در صورت پس هر شانی که حق آنرا پیدایمی کند صورت الله است پس عالم بر صورت
 حق است و همین است عالم از دستان که پیدا ساخته است الله تعالی بهر احوال یک متوالی اند بر عالم تجد و الا
 مثال نیست تجد و مگر بظن وجود یعنی آنکه حق که نفس وجود است و در اشخاص عالم بشان ظاهر
 می شود و در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان و دیگر است اما حقیقت شخصیت هر شخص
 از اشخاص عالم پس تجد نیست بلکه بظن قدر مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیت قدر
 مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او را یحده وجود نه شیده مگر بظن این شیون و این
 شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجد و شیونات مناسه حشر حقیقت شخصیت
 بعینها نیست و همچنین حال اعمال که بشانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی است لیکن آن
 حقائق در شیونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل آن شان خاص که فانی است بلکه

جو ہر نزد اہل کلام مقرر است کہ عرض باقی نمی ماند در دوزیان بینی در دو آن بلکه در ہر آن تجد
می شود و نیز فکر در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم میگردد و بتلش حادث میشود با بقای حقیقت
و فلاسفہ مخالف اند درین حکم شیخ اکبر مصرح اند بآن درین اشارہ دلیل گرفت بر آنکہ اعضا را نقل
مقصود نیست اگر کسی گوید کہ تجد و امثال در جوہر نیز ثابت است پس نقل جوہر نیز تصور نباشد گویم کہ در
تجد و امثال بطور وجود و بشانہماے مختلفہ است با بقا شخص کہ کشیدہ است در ذات خود بلوے وجود
و نیست موجود دیگر از بطور وجود و اما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در ہر آن و شخصیت دیگر
موجود میگردد پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جوہر ممکن باشد و باید دانست کہ اعراض افعال بحیث
آنکہ حرکات و سکانات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمہ لازم نیست و نیز
از مقدمہ مذکور و امتناع نقل اشخاص اعراض لازم است نہ حقائق اعراض و متعیدان بقول نقل
حقائق اعراض افعال منع می کنند بوجہ مذکور نہایت علما

کمزور و وہم

جوہر بنا بر خبر دادن نبوت لفظیتین و تشدید و اخبار دادن و پیغمبری۔ بنا بر فتح خبر نبی فعل است
بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہندہ بود یا مشتق از نبو کہ عاود
ار تفاع باشد چون مرتبہ نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلیٰ است نبی گفتند و نبی عام ست خواہ صاحب
کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص ست آنکہ صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستادہ شدہ و بمعنی پیغمبر
صاحب کتاب باشد بخلاف نبی کہ آن اعم ست خواہ صاحب کتاب باشد خواہ نباشد و بمعنی قاصد
و بیک۔ رسول لفظیتین جمع رسول بمعنی قاصد و پیغمبر۔ رسالت بکسر پیغام بردن و پیغمبری۔
جوہر بدانکہ رسول اعلیٰ از نبی ست و نبی اعلیٰ از ولی چہ رسول ولایت و نبوت با رسالت دارد
و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد۔
جوہر بدانکہ طرق انبیاء مشعوب است از طریق مستقیم جامع مخصوص بہ عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
و آلہ و صحابہ و سلم چرا کہ جملہ انبیاء نور نبوت خویش از مشکوٰۃ محمدی گرفته اند صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ
و سلم بیک گشت بنیاد آدم بن المار و الطین پس ہر نبی کہ پیش از سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ
و سلم آمد و عورت است باین طریق محمد رسول اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و سلم کرد و ابابکر سید
قوم و چون استعدادات کمال رسید چنانچہ بران پیچ مزیدے نبود سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
و آلہ و سلم بمیان خلق آمد و ہمہ را بصراط مستقیم جامع دعوت کرد

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در تشریح جام جهان نما مسمی باینکه خالق نما
یفرمایند که نبوت واسطه و بزرخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبیا راست و انبیا
انبیا راست از خالق الهیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و این اخبار دو قسم است یکی اخبار
معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق است خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی غیر نبی و دوم
جمع ان اخبار است بابتلیغ احکام شرعی و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص
رسالت است این را نبوت تشریف می نامند و اول را نبوت تو فی نفسه خوانند و نبوت تشریفی ختم بحضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شست فاما تشریفی که لازم ولایت مطلق است باقی است تا
دور خاتمه ولایت محمد صدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و اخلاص از
ولایت زیر که هر رسول که هست البته نبی است و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی است و لازم نیست
که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود و بسبب تعلق ایشان باخلاق الهی و تحقق
بفناء ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفناء و صحو بعد المحو -

جوهر دیگر آنکه هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم جمله نور نبوة از مشکوة
خاتم النبیین گرفته اند و اگر چه وجود طبیعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه مقدم
و نبی بودند و حدیث کنند بنیاد آدم بین الممار و الطین مخبر ازین منی است و غیر او از انبیا در عالم
ارواح نبی نبودند و تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بود و اول وجودی
که در علم الله تعالی سرزاد او بود و از مراتب ادعیان عالم و او دید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگر چه انبیا
پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح هم در علم الله تعالی موجود بودند و استعداد ایشان مرنوبت را
هم بالیشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود
ایشان مانند کواکب در تحت انشعاع نور وی منخفی بودند و هیچ طور ندانستند و همچنین بود حال خاتم الالیا
با جمیع که همه اولیا نور ولایت از مشکوة دی گرفته و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا
تا شمر الطولایت که آن تعلق باخلاق الله تعالی است در ایشان پیدا نشد ولی گشتند

جوهر نبی آنکس باشد که فرستاده شود و مخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان بکمال که مقدر است
بحسب استعداد ادعیان ایشان را و نبی فعل است بمعنی فاعل از انبیا که عبارت است از خبر دادن یعنی
مخبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسما و اسما و سجا و مرنندگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت
خداوند تعالی اخبار کرده است آن امور مذکوره

جو هر بدانکه رسالت و نبوت انشری هر دو منقطع گشت و بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله
 و اصحابه و سلم ختم شد و بسبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کونی زمانی است چون زبان آن منقطع
 گشت آن نیز منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی غلطی به بشری و دارد که آن اوامر و نواهی
 است از جناب حق تعالی بر خلق بواسطه انبیاء و آن انقطاع پذیرفت قسمی دیگر خبر دادن از خلائق جناب الهی و
 اسرار غیبی و انذار اسرار عالم ملکوت و کشف اسرار ربوبیت است و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبا گویند
 جو هر بدانکه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم اکمل از جمیع انبیاء اند زیرا که منظم نبوت به طایفه
 اند و جمیع انبیاء دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت ینمایند

جو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری و نبوت باقی
 رسل و انبیاء بعد آمدن در عالم عنصری است پس خاتم الرسل نبی بودند در هر موطن و این را لازم است
 که ولی هم باشند در هر موطن پس آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم ولی و نبی بودند در هر موطن
 قبل از وجود این عالم -

جو هر در شهادت نبوت و حق رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم
 قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالمدی و دین الحق لیظهره علی الدین کافیه و کفی بالانسان
 محمد رسول الله و قال الله تعالی ما کان محمد اباً احد من رباکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
 صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی و دلالت معجزات
 ناشناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و بر تفضله نص کلام مجلی عقاد
 کردند که جمله ادیان و ملل ظهور دین ایشان منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن مجید که بر ایشان منزل
 گشت زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها و ادعوت ایشان مردود
 هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب داند و دین
 شیطان و عدو رحمان بود و از جمله زنداقه و بلا حیده باشد و اگر خوارق عادات بر وی ظاهر شود استسلاح
 خوانند که راست فرعون و قتیله بر کناری نیل میرفت هر گاه که او ردان شدی نیل با او ردان شدی چون
 نیل بایستادی با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگر چه او را تو دم او را چنان
 می نمود که آن شخص قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود و او را کفر خود هر روز راسخ تر بود و از قبول ایمان
 دور تر گردید و اما او یار و مدد یاران را بر کثرت متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام ممکن است که بعضی از خوارق
 عادات مکتوف شود و آن کرامات جناب الهی بود و در حق ایشان تا بدانی اسطوره یقین ایشان زیاده گردید و لازم نیست

که هر که دلی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات اگر کسی که نه صاحب کرامت بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و بیشتر یعنی آنست که بسبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا بمشاهده آثار قدرت مجرب و از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوة والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنین آنکه نبیالوحی مخصوص اند و ایما بالامات ربانی از دیگر مومنان تمیزند و حق سبحانه و تعالی ایشانرا در وقائع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا بیداری و خواب رست جزوی را جزا نبوت است

جوهر نسب شریف محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بن ہاشم بن عبدمناف بفتح میم بن قصی بن فہم قات و فتح صا و تشدید یان کلاب بکسر کاف بن حمزہ بن فہم میم و تشدید یان کعب بن لؤی بن فہم لام و فتح حمزہ و تشدید یان غالب بن فہر بکسر فاء و سکون ہا بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و مجہد بن کنانہ بکسر کاف و بنوین بن خزیمہ بن مخزومہ و زاسے بر لفظ تصغیر بن مدرکہ بن فہم میم و سکون وال مملہ و کسر یان الیاس بکسر حمزہ بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یاس صدر رجا و حمزہ بزلے سل است و صاحب موابہب گفته کہ این قول صحیح است بن مضر بن فہم و فتح ضا و مجہد بن نزار بکسر نون و بزلے بن محمد بن فہم میم و فتح عین فہمہ و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون وال تا اینجا متفق علیہ است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم الساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست اتفاق بر آن کہ آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراہیم و نوح و ادریس از اجزاد او نند و روایت مست از ابن عباس کہ گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد تجا و زعمی کرد از معد بن عدنان پس از آن تو قصص میکرد و از عمر رضی اللہ تعالی عنہ روایت کردہ اند کہ می گفت انتساب میکنم تا عدنان و نمیدانم مافوق آن و عروہ بن الزہیر گفته کہ نیافتم با هیچ سبکی را کہ انتساب بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کردہ اند کہ معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش درج النبوت -

جوهر در بیان آنکہ آنحضرت رانہ جفت بودند و چهار سر یہ - اسامی از دواج مطہرہ - اول حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالی عنہا بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب درسی ساگی و بر روایت سی و پنج ساگی در عقد نکاح حضرت سمر و عالم در آمدہ و در وقت حضرت سمر و عالم بسبب پنج سالمہ بودند و در سن شصت پنج ساگی پیش از ہجرت بسہ سال بہ روایت صح و ہم رمضان المبارک وفات یافت

سنة آن سال را عام الحزن گفتند و در حضرت عایشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا نبوت ابا بکر صدیق و شش سالگی
بنکاح درآمده و در عیدین و در سن نه سالگی زفاف شد و قتیکه از هجرت هفت ماه برداشت اصح گذشته قتیکه
وفات نبی دافع شد و بیشتر ده ساله در آن وقت عایشه بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شده
وفات یافت و در وقت معاویه بن ابوسفیان و در یقیع در مدینه مدفون گردید سوم خصمہ بنت عمر بن خطاب
در اول ماه شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نیز بعضی سال دوم به نکاح آنحضرت درآمد و در سال
چهل و چهارم و برداشت چهل و یک سال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیبہ بنت
ابوسفیان بن حرب بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف خواهر معاویه و در سن سی و نه سالگی بنکاح درآمد
در سال چهل و چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح درآمده و در سال ستم
فوت شد مدت عمر پنجاه و سه سال و در یقیع مدفون شد ششم میمونہ بنت حارث بن زہرہ بن کلاب بن عامر
ازدواج عبد اللہ بن عباس در سال ہفتم از هجرت بنکاح درآمده و در حین مراجعت از عمرہ قضا در سال
پنجاه و یکم نقل کرد و در یقیع مدفون ہفتم صفیہ بنت حنی بن اخطب بن الحرسہ از فرزندان ہارون علیہ السلام ابن
عمران و بردار موسیٰ علیہ السلام در سال ہفتم آن حضرت او را از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد
در خلافت عمر خطاب و در یقیع مدفون ہشتم سودہ بنت زمعہ بن قیس بن عبد شمس در مدہ بعد از فوت خدیجہ
کبریٰ یک سال بنکاح درآمد و در سال پنجاه و چهارم در زبان معاویہ و بقول اصح در خلافت عمر مدفون
در یقیع نہم ام سلمہ بنت ابی امیہ بن میغرہ بن عبد اللہ بن عمران بن مخدوم در سال چارم از هجرت بنکاح
درآمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابوہریرہ نماز ایشان گذارد

جوہر آنحضرت را ہفت فرزند بود و نہ سہ پسر و چار دختر نام پسران قاسم و ابراہیم و عبد اللہ حضرت قاسم از
بطن حضرت خدیجہ الکبریٰ تولد شدہ قبل از وحی مشہور است کہ پیش از ولادت متولد شدہ بودند و دو سال نشدند
و بعضی گویند ہفدہ ماہ در مکہ معظمہ مدفون و عبد اللہ از بطن حضرت خدیجہ الکبریٰ بعد وحی مشہور کنیت طیب
و طاہر بعد از ولادت متولد شدہ و در مکہ معظمہ مدفون فی جاز و بعضی گویند کہ طیب و طاہر لقب عبد اللہ است
کہ بعد از ولادت متولد شدہ بود و در مکہ معظمہ و حضرت ابراہیم از بطن ماریہ قبطی ست سہریہ بود و فرستادہ بشاہ
بود و در ششم سال ہجرت متولد شدہ ہفت ماہ بزرگیت و بعضی گویند ہشت ماہ یا دہ ماہ مدفون در مدینہ و در یقیع
اسامی بنات آنحضرت چار دختر از بطن حضرت خدیجہ بودند فاطمہ و زینب و ام کلثوم و زینب خیر النساء فاطمہ
ثانیہ ایشان ام محمد لقب زاکی و تبول و راضیہ و مرثیہ در آخر ماہ رمضان در مکہ معظمہ بعد از وحی
تولد شدہ بعد از عمر بست و ہشت سال و سہ ماہ بود بتاریخ نسوم شہر رمضان سنہ یازدہم ہجری وفات یافت

سبب تسمیہ فاطمہ آن بود کہ مادر آنکہ کہ مادر و پدر آنحضرت بودند اشرفا فاطمہ نام بود و رسال دوم از ہجرت باصح روایت در آخر ماہ صفر در نکاح امیر نور نبوت در آمد و در الوقت حضرت فاطمہ پیر شدہ سالہ بودند بعد از وقت حضرت رسالت پناہ بشمس ماہ رحلت فرمودند باصح روایت و نماز جنازہ حضرت علی کردند و بقولی حضرت عباس و حضرت رقیہ تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ ابن ابی لہب بود چون او از اسلام محروم شد باہر ابی لہب اورا طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود در آورد و در سال دوم از ہجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ پسر دوم ابی لہب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد ازو جدا کرد و قتیکہ رقیہ بر حمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود در آورد و در سال نهم از ہجرت وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص ابن ربیع پسر خالہ او و فاش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست کہ اول زینب تولد شد و بعد از ان ام کلثوم بعد از ان رقیہ بعد از ان عبداللہ بعد از ان ابراہیم بعد از ان قاسم بعدہ فاطمہ بعقبہ گویند اول قاسم بعدہ زینب بعدہ عبداللہ بعدہ رقیہ بعدہ ام کلثوم بعدہ فاطمہ بعدہ ابراہیم و قول آخر مختار جمہورست و ہجرت آنست کہ آنحضرت از تعدادی کافران انکہ یکدیگر توجہ نمودہ آنرا سن ہجری نویسند

جوہر ولادت شریف حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا در سنہ احدی و در بعین از مولد نبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم گفتہ اند و این قول ابو بکر را دلیست و این مخالفست آنرا کہ روایت کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہمہ زائیدہ شدہ اند پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد از نبوت می شود و بیک سال و این جوری گفتہ کہ ولادت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پیش از نبوتست بہ پنج سال اشہر روایات است و حضرت فاطمہ اصغر بنات رسول اللہ است صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در تولد و بقولے رقیہ و بقولے ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہن و حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سیدۃ النساء العالمین و سیدۃ النساء اہل الجنۃست تسمیہ کردہ شدہ بقاطمہ زیرا کہ حق تعالیٰ باز داشت اورا و مہمان اورا از آتش و دوزخ و بتول از بہت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع و سکے از ناسوی اللہ تعالیٰ و زہرا از بہت زہرت و بہت و جمال و کمال وی و ذرا کیہ و راضیہ نیز از انقباض شریف اوست و بودا شبہ ناس بر رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در راہ و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بودا آن حضرت چون می در آمد فاطمہ بردی می ایستاد و می گرفت دست شریف اورا و می بوسید و بوسن مبارک اورا می نشانند و در جائے نشست خود ہمچنین چون می در آمد آنحضرت علیہ السلام

بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را دمی نشاند بجای خود
و تزیین کرد آنحضرت او را به علی مرتضی در سینه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد از آن گفته اند
و زفات کرد و روزی الحجه و بقیعے تزیین کرد و در رجب و بقیعے در صفر تزیین کرد وی بام حضرت حق تعالی
و وحی وی دبلو و پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و اقوال و کبر
نیز هست و زانید وی حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و زینب و محسن و رقیه و محسن و رقیه و در زمان طفولیت وفات
یافتند و زینب را بعد از بن جعفر و ام کلثوم را بعد از بن الخطاب داد و انا ایشان نسل نمائند اگر چه ام کلثوم را
از عمر بن الخطاب پسری شد و نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیده نسا را اهل الجنه حسن
و الحسین سید اشباب اهل الجنه و به صحت پیوسته که فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم که فاطمه بضعت
منی من اذاها فقد اذانی من الغضها فقد الغضنی و نیز آمده است که ان الله الغضب
بغضب فاطمه و رضی برضاها روزی حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی علیه و سلم وجهه بحضور
سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم التماس نمود که او دوست تراست بتواضع یا من از او کسی فرمودند
وی دوست تراست بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی و به صحت پیوسته از عایشه صدیقہ رضی الله
تعالی عنہا که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم و بود بروی کسائی از چشم
حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کساره در آورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در رواے
شریف آورد و آنگاه فاطمه و علی آمد ایشان را نیز در آن کساره آورد پس این آیت بخواند انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیر او در شان این چهار کس فرمود من جنگی
ام یا کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کند ام با کسی که صلح کند با ایشان تدریج آن حضرت
بخانه فاطمه شریف شریف آورد و دید که فاطمه جامه سطر از چشم شتر پوشیده نهشته است آن حضرت
آب و چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امر و بر شفت و تنگی و بیاض بر نماے تا فردای قیامت
نویسم بهشت ترا باشد و روزی آن حضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاده دعا کرد
خداوند را و از آن گریه آزاد گردان فاطمه میفرمایند تا من بودم و دیگر هرگز از دل خود رجعت گریه سنگی
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کرد و فاطمه زهرا بود و چون مراجعت
فرمود و اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمود و وی بود و آنگاه بحجّه از وراج مطهره تشریف
تشریف می برد از حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا پرسیدند که از آدمیان که دوست تری
بود بر رسول الله فرمودند فاطمه گفتند از مردان که گفتند شوهر

جو هر شجره نسب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطالب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خذیمه بن نذر بن کنانه بن یاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادبر بن ازود بن الیمع بن سلامان بن یعرب بن سحبه بن جل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراهیم بن اذر بن تاخو بن شاروح بن ارغون بن قانع بن شالخ بن غابر بن افشیل بن سام بن نوح بن ملک بن مثوش بن اختوخ بن برو بن بارو بن هراشل بن قینان بن انس بن ثیث بن آدم صغی الله علیه السلام محبوب لسا لکین

جو هر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم عبد الله بود و نام والد ماجد آمنه بنت وهب بن عبد مناف و نیز نام والد ایشان حارث بود و نام شیر مادر علیه چون حضرت سرور عالم را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت آمنه در حمل گرفتند شب دوشنبه بود و شانزدهم جمادی الاخری چون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود و شب دوشنبه نهمین ماه و نام بریده و سر نه کشیده و ناخن چیده تولد شدند چون چهل ساله شدند نبوت یافتند و جبرئیل آمدند چون بی پنجاه و دو سال رسیدند بمحراج رفتند و عمر مبارک شصت و سه سال و سه ماه و سه روز و سه ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود و بر دایمی دوازدهم روز دوشنبه ربیع الاول اول کسی که بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند و از کودکان حضرت علی و از زنان حضرت خدیجه کبری و در آن شب که تولد شدند شب از نور گرم بود و گواره حضرت ایشان را بر بام کعبه نهادند ماه از آسمان فرود آمد و گرد و مهر مبارک هفت بار طواف کرد و جمله ستارگان نیز از آسمان فرود آمدند و گرد و مهر مبارک گردیدند از محبوب لسا لکین

جو هر در مدارج النبوت مذکور است که انصار هر یک با دایره بلند سیاه مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم می ایستادند و چون آفتاب گرم می شد بخانه بر می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانه باز آمده بودند که ناگاه سیکه از یهود در مقام محمود ایستاده نظرش بر کوچه قدم جماعت افتاد و دریافت که آن حضرت اند قبیل انصار که نزدیک وی بود آواز در داد مسلمانان با استقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شاد میماندند و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و بزرگ میگفتند چهار رسول الله و پیامبری الله و خوش نیز عبادتی که دارند بازی می کردند و جماعه از دختران

بنی النجار بشادمانی دفن زنان برآمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوه چاه برد و سرها را و بر بامها
 برآمده و وصول بمیدینه مطهره روز دوشنبه و دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است
 به رویت هلال و به دوازدهم جزم کرده است نودی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست
 که از مقام صحت و درست و برآمدن از مکّه در لبت و پنجم از صغر بود و خروج از غار اول ربیع الاول
 و اتفاق است میان علما و سیر که روز در آمدن در مدینه و دوشنبه بود از راه ربیع الاول و لیکن اختلاف
 است در آن که چند ماه بود و از فضائل روز مبارک و دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ابتداء
 نبوت و هجرت و قدوم بمیدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت و نیاز
 بنی عربین عوف بود که مسجد قبا در آنجا بنیایافته است و هم درینجا حضرت امیر المومنین اسد اللہ القالب
 بتفاوت سه روز از مکّه در رسیدند و در روضه الاحباب است که حضرت امیر المومنین پیاده راه میفرست
 و پایای مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده در
 زمان صحت یافت اتلی و این مثل آنست که در غره و خیمه چشم حضرت امیر المومنین در دینک و آنحضرت لب
 مبارک خود را مالید و در حال شفایافت و چند روز بعد رین تمام اقامت فرمودند بقولے چهارده روز
 و بقولے بست روز و بقولے چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اولی صحیح تر است
 و در ترجمه وقت ارتفاع نماز برآمد و در طریق در بطن وادی در آن موضع که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند
 نماز جمعه بگذارد و بعد بر راه حله خود متوجه باطن مدینه با سکینه شد قبائل انصار اجتماع نموده در رکاب
 کرامت مآب روان شدند و بعد از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبائل انصار دیده
 توقع و انتظار براه امید و فتنه سر راه آن حضرت را گرفته پیش آمده البتادند و التماس ورود
 نزول بمنزل خود و عذر خدنگارے و جان سپاری نمودند آن حضرت همه را دعای خیر کرده
 می فرمودند این ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضع رسید که مسجد
 منیع نبوی است ناقه بے اختیار آنجا نشست و آن حضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص
 زمان ورود و وحی می بود در گرفت پس ناقه ازان موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند ازان پیشتر
 رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بنا سے مسجد
 نمود چنانکه واقع شد و در ابوالیوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابوالیوب اسباب
 و حوائج آن حضرت را از پشت ناقه برداشته و بنظر شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد و الله اعلم
 که اشارتی از جانب آن حضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضه الاحباب و رده ظاهراً هر یک

در روز منزل خود بر پیش هم منزل ابو ایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید و ملک فضل الله
یوتیه من یشاء و از ابو ایوب می آید که گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول ارزانی داشت
پایان خانه را اختیار کرد و من و والدہ و فرزندان من و بالافانہ مانند می عرض داشت کردم یا رسول الله
باور و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالافانہ بسیار خرج و کلفت می کشیم که سرور انبیا و زبیر باشند
و با بر بالافانہ نشینم حضور بالافانہ اختیار فرمایند فرمودند که جماعہ با ما اند و طوائف مردم بملازمست ما
می آیند تو و اہل تو بر بالافانہ باشند و در داسیتی دیگر آید کہ ابو ایوب بہ تضرع و التماس می بود
تا آن سرور انبیا بالافانہ بر آمدند و اہل ابو ایوب در پایان اقتناء و مدت اقامت آن حضرت
در منزل ابو ایوب با صبح روایات ہفت ماہ بود و روایات کم و بیش واقع شدہ

جو ہر ہر آنکہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در مکہ مبارک چہل سالہ بودند کہ نزول
وحی شد و بعد نزول وحی سیزدہ سال دیگر ماندند بعد از مکہ سوی مدینہ منورہ ہجرت فرمودند پنجاہ و سہ
سالہ بودند و در مدینہ شورہ و ہ سال ماندند شہرہ روز و رخص بودند روز و شبند و دوازدهم ماہ ربیع الاول
وفات یافتند و بعضی دوم ماہ ربیع الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سہ سال بود و بعضی
شصت و پنج سال گویند و بعضی شصت سال و بعضی شصت و دو سال و بعضی دو روز و الاول اصح
در روز وفات شریف دوشنبہ ربیع الآخر در روز دفن بعضی پنجشنبہ گویند و بعضی شنبہ و بعضی گویند
وفات در دوشنبہ است لیکن دفن نکردند و در دوشنبہ و سہشنبہ و بعضی روز دفن سہشنبہ گویند
جو ہر از فضائل روز مبارک دوشنبہ است کہ ولادت سرور انبیا صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
و ابتداء سے بعثت و ہجرت و قدوم بمدینہ مبارک و قبض روح مطہرہ در روز دوشنبہ بود و از دلج النبوت
جو ہر در فوائد الفوائد کہ حضرت سلطان المشلح قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ ہجرت
را وقت نقل مخیر میکرد و فرمان می شد کہ تو مخیری اگر ترا می باید چند گاہ دیگر در دنیا باش و اگر نمایی نقل
کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حضرت عایشہ رضی اللہ
تعالی عنہا انیمنی را در خاطر گذرانیدند کہ جناب سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ وہ
کہ بر آن خوش ہستند کہ تا چند گاہ دیگر میان صحابہ باشند یا بعالم بقاروند انیمنی در دل کردہ و سوی جناب
سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نگرفتند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم بلفظ مبارک را ندند کہ مع النبیین و الصديقين و الشهداء و الصالحين
جو ہر در آداب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم صاحب مصباح الدیات

قدس سره میفرماید که نزدیک اهل تحقیق و مجانب صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود
 هر که محبوب محبوب را دوست ندارد بحقیقت محب نفس خود باشد نه محب محبوب و محبوب را به ابد است آنکه
 وسیله انتقال محل التذلل نفس خود را دوست دارد نه بذات و حقیقت و مجانب صادق که از علت پیدا
 در او نفس صافی گشته باشد و از شائبه هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نمود و از برای خود
 و همچنانکه محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و یقین
 ظاهر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم هم محبوب اند و هم وسیله حضرت حق
 سبحانه و تعالی پس محبت جناب الهی اقتضای صدق محبت رسول کنز صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
 و سلم چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان و خصوصاً
 ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم
 واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوٰۃ الله علیه و آله و اصحابه اگر چه بصورت و حیثیت
 از نظر ظاهر بنیان همان اند لیکن بصفه روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکتشف و عیان اند
 بلکه صورت شریعت از قالیب روحانیت ایشان است پس با دایم که شریعت ایشان در
 عالم باقی بود و صورت ایشان با معنی حاضر باشد و اندر حیوة ایشان بار و ارج و نفوس است
 متصل و متواتر پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر او
 و باطن او اقتضا و مطلع بیند باید که رسول حق سبحانه و تعالی را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند
 محکم آداب است که در خاطر خود را داند بیکر هیچ آفریده را آن کمال و منزلت و علو مرتبه که ایشان
 را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه نوازند یافت الا بدلت بهایت ایشان چه
 مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس مصطفویست به واسطه ایشان هیچ
 مدد از حضرت الهیست فالق نشود

چون هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرماید که هر که احدی را رسد و طاعت
 نکند جفا کرده باشد و اگر طاعت ساخت و دور کعبه نماز نکرده و جفا کرده اگر نماز نکرده و دعا نکرده و جفا
 کرده و چون دعا گوید دعا نداد و پدر نکند جفا کرده و چون مادر پدر را بنام نخواند جفا کرده و چون بپدر یا
 نماز نکرده و نه شمع جفا کرده و چون مصحف شریف باز کرده و نخواند جفا کرده و اگر بی عیست خواند و وی
 اجابت نکند جفا کرده و اگر نام من بشنود و یا بوی گل بمشام وی رسد و درو گوید جفا کرده و اگر و کس
 بایکد گیرد و دستی دارند و نام یکد یکد بر سر جفا کرده باشند

جو ہر در خواہند کہ کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہ برکتہم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین
افضل الصدیقین رضی اللہ تعالیٰ عنہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
چل ہزار دینار آوردند سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ ہر فرزند ان و اہل بیت
چہ گذاشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ بس ست و رسول او سبحانہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ
وآلہ واصحابہ وسلم و آنروز کہ چل ہزار آوردند گلی پوشیدہ و مخی بران زدند جناب سرور عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین
بیانند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند یا انی این چہ لباس ست حضرت
جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امر و زجملہ ملائکہ را امر شدہ است تا بر موافقت حضرت ابو بکر رضی
اللہ تعالیٰ عنہ کلیم پوشند و سبے بران زنند

جو ہر در سیر الاولیاء کورست کہ فاضل ترین ہمہ امت حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
تعالیٰ عنہ اند و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہد و مدائیر
و حضرت ایشان بیشتر شب مشغول جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بودے چون وقت سحر و آمدے ازینہ
مبارک خود نفسے بر آوردے از ان نفس بوی جگر سوختہ آمدی بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین
عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کرات میفرمودند کہ شکے عمر یک موی بودے از مویہای کہ بر سینہ مبارک امیر المومنین
ابو بکر صدیق بود رضی اللہ تعالیٰ عنہ پانزدہ روز رحمت عزائم ذات پاک حضرت ایشان شد و در
سال سیزدہم از ہجرت بر رحمت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ پیوستند حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن
عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تميم بن مرہ کینست پدر حضرت ایشان ابو قحافہ است و تولد حضرت ایشان
در مکہ است روز جمعہ دوازدهم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شست و سہ سالہ
بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماہ و چہار روز ست بستا ہفتم جمادی الاولی
روز دوشنبہ منجمن عشر من الهجرة نقل کردند و زہر داوہ شہید شد و در مدینہ منورہ در خطرہ حضرت
سرور عالم دفن کردند بحولہ الباکین

جو ہر در سیر الاولیاء کورست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ امام اہل تحقیق بودند
و در ہجرت غریب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمایند الحق بنیطوق
علی لسان عمر و اقدائے اہل تصوف بایس مرقع و صلابت اندر دین بدوست و قے حضرت
امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ در نوامی مدینہ فشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گری آفتاب اشک کرد و بنظر غضب چایب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عورت نور از آفتاب
بستند جهان تاریک شد و غافلانه در مدینه طبعه بفتاد که اگر قیامت قائم شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا
جانب آفتاب دیدند آن نور بدو باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود
و در سنه بخت دسوم بردست ابی لؤلؤ شهادت یافتند حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن فرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نهمم محرم روز
دو خنبه وقت صبح صادق در مکه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت
ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بخت دوم و برداست بخت و ششم ماه ذی الحجه روز خنبه
بنازه ایشان خود بموا شده در خطیره سر در عالم در گور در آمد و ابو لؤلؤ غلام غیره بن شعیبه امیر المومنین عمر
کشت شمشیر شدند محبوب سالکین

چو هر حضرت عثمان بن عفان بن ابی غاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف بخت سوم
رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد سال بود و برداسته نو و سال و دو و از ده
سال و دو ماه و یازده روز خلافت را ند و چون ایشان را بخلافت نشانند اول کسی که بر ایشان
کردند حضرت علی بودند بعد جمیع صحابه بیعت کردند مگر لعنه مردان بیعت ایشان قبول نکرد و نه نیزیم
ماه ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بردای غزه ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صبری نام را فریب داد و سبط
بواسطه یقبان یقتلون شمشیر گردانیدند در شیع دفن کردند و محبوب سالکین -

چو هر در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه با نواع کرم
و فرط نعم مخصوص بودند و با ساس علم و دین و علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله تعالی
عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدار را نزد یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه بود و
چون غوغا برگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند هر که
سلاح بزرگوار مال بن آزاد و از پیش او از ترس جان خود بپرون آیدیم حضرت امیر المومنین با حسن
علیه السلام بدر سلسله مار پیش آمدند با حضرت ایشان باز گشتم و نزدیک امیر المومنین عثمان آیدیم
حضرت امام علیه السلام سلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو یا مسلمانان شمشیر نخرانم کشید
تو امام جعفری مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا ابن اخی ارجع و مجلس
نی بتیک حتی یاتی الله بامر فلاحه لانی اهراق الدماس و میان اهل سلوک این مقام فضا
ست و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز و کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شهادت مصحف در کنار بود و در چهارشنبه بر دست نیاز عیاض شهید شدند

جوهر در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجه مقتدای اولیاء و پیشوا است
اصقیا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب
اسد الله الغالب مخاطب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انا مدینه العالم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر
المومنین عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لملک عمر و نجاعت خرقه فقر که از حضرت عزت بحضرت سرور
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در شب حراج رسیده بود میان خلفای اربع مشرف گشتند لاجرم تار و زینت
نسبت سنت الباس خرقه مثل رخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت
و جناب ایشان را در تصرف مقامی رفیع است و شافی عظیم و در حدیث صحیح است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه وسلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها را فرمودند که ترا در نکاح مردی آورده ام که عرفان او از
همیش است و ایمان او از همیش - در سنابل از کتاب سیر مشقول است که میان جناب اسد الله الغالب
کرم الله تعالی وجه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت
اسد الله الغالب در ایام جا بایت بت پرستی نکرده حضرت ایشان را در تبکده می بردند و میگفتند که تو چرا سجده
نمیکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم سر من در دیکنند و در باطن من بگیرد و که جادوست بے روح که از
ایشان هیچ منفعت نباشد سجده انجین مجادات باطل است و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی
الله تعالی شینند خوش شدند و حضرت اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود
باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است
که او همیشه حق پرستی دارد و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیگیران دارد و امیدوارم که محمد پیغمبر شود
و باید ایمان آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمدند و حضرت ایشان را
خوش و شاد یافتند عرض کردند که هر زمان که می آید رخ مبارک را زرد و چشم سرخ و گریبان می یافتم امروز خوش
خرم می بینم سرچسپت فرمودند یا علی انت اخي فی الدنیا و الاخره امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل علیه السلام
بر من سوره اقرار باسم ربك الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش شدند و عرض
کردند یا سیدی ابو بکر صدیق باشا عند کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم ابو بکر را خبر کنم
پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد این است و او در تمام
عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین حضرت
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصلحین بودند و میان کوکان جناب علی مرتضی و جناب
 امیر در نجاشیه در ریاضت چنان بودند که در بیان نیاید و در خانه حضرت ایشان سه چهار فاقه شدی و وفات
 نیز شده است سر فر خود با کسی گفتی و با حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلمه نیز نگشاد
 حضرت علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب چون بخلافت نشستند همه صحابه بر ایشان بیعت کردند مگر بعضی
 بیعت قبول نکرد و در روضه الاجاب مسطور است که ارباب سیر تو از ترح آورده اند که چون واقعه قتل حضرت
 عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت آب در خانه خود نشست و در اخلاط با مردم من کل الوجوه
 بر لبست رؤسا و علما عصر روی بجنبه علیه سده سینه آوردند تا مهم بیعت با وی استحکام دهند آنروز آنجا
 نفرمودند و وای آنکه بعد از پنج روز از واقعه حضرت عثمان مصریان با اهل مدینه گفتند نزد مرتضی علی رفته التماس
 قبول منصب خلافت باید نمود پس با اتفاق به آستان رفته گفتند یا امیر المومنین عالم را چاره نیست از امانی و
 پیشوائی و خلیفه و مقتدا و نمیدانم در روزگار از تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند از باین کار میثبت
 بر هر که شما اتفاق کنید من با شما متابعت کنم بعضی رسانیدند تا تو در میان ما ایجا باشی که ایادی و وزن
 فرمودند که شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کار تعلق بر برای و رویت اهل بدو دارد
 که ارباب حل و عقد و اصحاب رفیع القدر هر مرد را که ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود
 این کلام بنین حضرت را باین شرح و بسط چون بان طائفه جلیل القدر رسانیدند جمهور ایشان که در مدینه
 بودند بر در سرای آنحضرت آمده استدعای مبايعت نمودند چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار بدین مشافهت
 از خانه خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده خطبه فصیح و بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثناء خداوند عالم و
 درود بر سرور عالم بعد از آن فرمودند ای گروه مومنان رفیق سید باین که من شیخا بشیم گفتند ای
 چه هر روزی ده نفر کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عرض کردند که ما
 یک یک نفر یک سله را بتکرار از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی
 وجه سوال کنیم اگر هر کدام را جواب غیر مکرر بفرمایند حدیث انا مدینه العلم و علی بابها برحق و انیم پس یک کلام
 و سوال کرد یا علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبر است و مال
 میراث کافران دوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه وجه فرمودند علم ترا نگهبان است
 و مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چگونه فرمودند علم را دوست بسیار از مال را
 دشمن بسیار چارم همین سوال کرد فرمودند علم گفت بچه طور فرمودند اگر از مال چیزی بدهند کم گردد و از علم چه
 خرج گفتند کم نشود بلکه زیاده شود و پنجم همین سوال کرد و وجه پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل دشوم گویند و صاحب

علم را قلیتم نمایند ششم سوال کرد و در وجه پرسید فرمودند مال را از دزد نگاه باید داشت و علم را احتیاج نگهانی
نباشد هفتم سوال کرد و فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاه کند ششم سوال کرد و فرمودند که مال را حساب
است و علم را حساب نیست نهم سوال کرد و فرمودند علم همراه تو با خیرت برزند و مال را به دنیا گذارند دهم سوال
کرد و فرمودند آنکه علم دارد دعوی بندگی کند و مال دارد دعوی فرعونی پس همه کافران بحضور حضرت مسعود عالم صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم سلمان شدند

جوهر امام اول امیر المؤمنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب سید مرتضی و لحوب الدین و امام
المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابو طالب و مادر ایشان بی بی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
سیزدهم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عام فیل ایسی سال و عمر شصت و سه سال
بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب او نیمه سبت و یکم رمضان سنه اربعین من الهجرة و
قبر در نجف از بلاد کوفه و مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزندان ایشان امام حسن و امام حسین
و محسن مات صغیراً و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر اکبر و عمر اصغر و جعفر اصغر و محمد اصغر و عبد الله و عباس
اصغر و ابو القاسم و غوث و زید و زینب کبری و زینب کبری و رقیه کبری و رقیه صغری الملقبه
و رقیه و ام الکرام و امامه و زینب و امهانی و ام سلمه و میمون و فاطمه و متحنه و امام محمد حنیف عباس
اکبر و جعفر اکبر و معاشن و یحیی - امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب زاهد و بیضا و مادر ایشان حضرت
فاطمه بنت رسول الله تولد در شب پانزدهم رمضان سنه هجری در مدینه و عمر چهل و شش سال و پنج ماه
و دو نیم روز و نه خمیسین من هجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعب ابی کبرری بوده زن امام حسن جبلیه
بنت اشعث بن قیس او را زهر داده وفات ایشان بعد از سی و نه سال و بعد از ده سال و بعد از
فاطمه سی و هشت سال و شش ماه و نهم ماه صفر قبر در بقیع مدت امامت ده سال و فرزندان ایشان زید و
قاسم و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمن و اسمعیل و محمد طح و حمزه و حسن ثنلی و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه
و رقیه و ام الحسن و بعضی رسائل است که فرزندان امام حسن پانزده اند هفت پسر و هشت دختر و امام
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و بیضا و مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله تولد پنجم رمضان
سنه چهارم هجری در مدینه و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان عمر بن جوشن وفات دهم محرم
سنه احدى و تین هجری قبر در کربلا مدت امامت پانزده سال و فرزندان ایشان یازده و دو دختر
از آنجه علی اکبر علی اصغر عبد الله فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر امام چهارم
حضرت امام زین العابدین کنیت ابو محمد و علی و لقب اسحاق و زین العباد و مادر ایشان شهر بانو تولد

هفتم شعبان مدت عمر بنجاه و هفت سال قاتل شان بنده الکبک مردان وفات هیزدهم محرم قمر بقیع مدت است
هفده سال و فرزند ان امام محمد باقر و عبد الله و حسن و حسین اصغر و زید و عمادی و علی اصغر و خدیجه و علییه و ام کلثوم
امام نجم امام محمد کینست ابو جعفر لقب باقر و الاثان فاطمه بنت حسن و تو از راه رمضان عمر بنجاه سال قاتل
الاثان ابراهیم ابن ولید و وفات و زدی الحجه قبر در بقیع مدت امامت هیزده سال و فرزند ان امام جعفر
عبد الله و جعفر ابراهیم و علی و زینب و زینب

جوه هر جا بنده مصطفی صاحب الجود و السخا ابو محمد حسن مختلی رضی الله تعالی عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله
تعالی و وجه امام دوم اند از ایام اهل بیت و ولادت حضرت الاثان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سال
سوم از هجرت در مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مرکوب میشدند
و حضرت الاثان را و حضرت امام حسین علیه السلام را را کب می ساختند و می فرمودند که نزد یکتا پروردگار
ما بهتر بن خلافت الاثانند و دوستی الاثان باعث نجات است و دشمنی الاثان جز گمراهی و ضلالت باز نیاید
حدیث شریف مثل اهل بیتی نشی سقیته لوح چون حضرت علی کرم الله تعالی وجه شربت شهادت
چند روز دیگر در رمضان سال چهل و هجری امیر المومنین جن رضی الله تعالی عنه بجای پدر بزرگوار بر سر
خلافت نشست چهار هزار مرد با حضرت الاثان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم
فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال است از آنجمله است و نه سال و شش ماه خلفاء اربعه
سر خلافت تمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام
تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بتقر است و خون مسلمانان و رین امر ریخته خواهد شد امر حکومت
را بمعاویه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه جلالی فرماید که با اینمه خاطر معاویه نیار امید
جده بنت اشعث زن حضرت امیر المومنین جن علیه السلام را بوعده با فریفته ساخت آن فاضل نقل
والدین موجب گفته معاویه امام محضوم را محضوم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام حیات آخر رسید
حضرت امیر المومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت و امامت را حواله نموده بتاریخ است و
هشتم ماه هفتر سنه خمین هجری جان بجان تسلیم کرد ایام حیات حضرت الاثان چهل و هفت و مدت
خلافت شش ماه بوده پس و شش و هفت گزاشتند چنانچه مفصل این ماجرا در روضه الصفا سطوت
مرآة الاسرار و چون قدریان غلبه کردند و مذہب اعتزال در جهان پراگنده شد حضرت خواجہ حسن بصری
قدس سره بخیرت حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک یا ابن رسول الله و قره عینی و رحمة و برکات که شما جنگی نبی ماثم چون کشتیبار و اندید

وردریای شرف ہر کہ تسایع شما بود نجات یا بد چون سباجان کشتی نوح کہ بران نجات یافتند مومنان چہ نیز تھا
اسے ابن رسول اللہ در حیرت مادر قدر و اختلاف مادر استطاعت تا بد انیم کہ روشنی شما اندران چسیت و ہرگز
منقطع نخواہد شد علم شما بعلوم خدا سے عزوجل وادنگاہ دارنہ و حافظ شماست چون این نامہ رسید جواب
نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم انچہ نوشتہ بود این از حیرت خود و از انکہ میگولے از امت ما اندر قدر و انچہ
را سے من بران سقیم است انیسٹ کہ ہر کہ بقدر خیر و شر از خدا تعالی ایمان نیار د کافرست و ہر کہ مصلحت
بد و حوالہ کند فاجر نیغی انکار تقدیر مذہب قدر بود و حوالہ معاصی بخدا تعالی مذہب جبر پس بخدا مختارست اندر
کسب خود بمقدار استطاعت از خدا سے عزوجل درین مامیان قدر و جبرست یعنی جملہ خیر و شر بتقدیر خدا تعالی
است اما با اختیار تو موجود میشود و سرۃ الاسرار

جوہر حضرت امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بن طلحہ ابے طالب کرم اللہ وجہہ امام سوم انداز امیہ
اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سہ شنبہ ماہ شعبان سال چہارم از ہجرت در مدینہ واقع شدہ
و شش ماہہ متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از انچہ نجات
مرد در دین بود و ہلاکش در مخالفت آن کسے سوال کرو کہ نہایت بندگے چسیت فرمودند کہ نہایت
کار بندہ آنست کہ از اختیار خود بر خیزد نیغی در ذات احدیت چنان غرق گردو کہ خود را در میان نہ بند
روزے مردے آمدہ گفت یا ابن رسول اللہ من درویش در ماندہ ام و اطفال دارم مرا قوت معیشت
سے باید فرمودند کہ نشین کہ مارا رزقے در راہ است بسے بر نیامد کہ پنج صرہ دینار بیاد و آنحضرت ہر پنج
صرہ بدان درویش دادہ و از دوسے عذر خواست کہ مارا منہ در دار ما از اہل بلائیم و از راحت دنیا باز ماندہ
و مراد ہا سے خود گم کردہ صاحب تاریخ طبرے سے آر د کہ چون معاویہ این ابے سفیان بمرد و موافق
و بیعت و سے یزید بن معاویہ بر مسند حکومت بہ نشست باہمہ اہل شام بیعت لبست و نامہ برا سے
ولید بن عتبہ کہ از نزد پدرش حاکم مدینہ بود فرستاد کہ از چہارتن بیعت من لبستان یکے عبد الرحمن بن ابوبکر
صدیق دوم عبد اللہ بن عمر فاروق سوم عبد اللہ بن زبیر چہارم حضرت امام حسین علیہ السلام اگر
بیعت قبول کنند بہتر و الا کار آہنا بساز و ولید بموجب صلاح مروان بن حکم باہر چہار بزرگ مستحق
خلافت را تکلیف بیعت یزید نمود ہر گاہ کہ ایشان بر حکومت معاویہ راضی نبودند بر یزید چہ طور بیعت
کنند بہ بیعت دفع شرم توجہ مکہ شدند و چون این خبر شائع شد کہ حضرت امام ہمام بیعت یزید قبول
نکردند و بمکہ رفتند مردم کوفہ ازین خبر شاد گشتہ محضر ہا نوشتند و رسولان پیش امام علیہ السلام
فرستادند و دواز دہ ہزار متفق شدہ پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیلہ متوجہ کوفہ شدند چہ

عبداللہ بن عباس منع کر دے کہ کو فیان بیو خانہ اگر کو فیان دوستدار شمایند چرا خلیفہ یزید را از کوفہ بدر نکوندند
 ان فرض عرض عبداللہ بن عباس سو دمنڈ نشد و ہمراہ امام چہل سوار و صد پیادہ بود از مکہ روانہ گشتند و بہ
 یزید بوسے خبر رسانید نیز چون مار پیچیدہ عبداللہ بن زیاد را نامہ نوشت کہ از اینجا لشکر جمع کر دہ سر راہ امام بگیر
 اگر جمعی من قبول کند بہتر والا اورا با جمیع ہوا خواہان ادکبش عبداللہ بن زیاد و ملعون عمر بن سعد را با چہار ہزار
 کس بر اے کشتن اہم تعین نمودہ رودے ببادیہ نہاد اول ماہ محرم سال شصت یک بود شخصے امام را دیدہ
 گفت اے امام مسلمانان کجا خواہے رفت فرمود بکوفہ گفت باز گردید اینک لشکر عمر بن سعد با چہار ہزار کس
 رسید و مسلم بن عقیل را کہ پیشتر بکوفہ فرستادہ بود اورا کشتہ است حضرت امام از اینجا کوچ کر دہ بدشت کر بلا
 فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفہ بیو خانے کر دہ با او متفق شدند و آب فرات را با اتفاق
 یکدیگر بر روے اہل بیت رسول خدا بستند تا بے آب ہلاک شوند یک ہفتہ از گفت و شنود گذشت روز چہم
 تا بیخ دہم محرم سنہ شصت و یک ہجرے از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان
 و غیرہ بے آب تشنہ در جنگ مشغول گشتند و آخر روز نکور با پنج برادر و سہ فرزند و ہشتاد تن از اصحاب
 شربت شہادت چشیدند و سر حضرت امام بریدہ پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش پنجاہ ہشت سال
 و بقوے پنجاہ و ہفت سال و سہ ماہ و دو روز بود چہار سپرد و دو دختر داشتند و صاحب تانچ طبرے
 گوید کہ جمیع کشتگان کر بلا سہ روز افتادہ ماندند بعد از ان مردمان بنے اسد آمدہ امام حسین را بگور کر دند
 و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کر دند و دیگر شہد ارا بیک موضع در خاک مستور ساختند
 و حضرت عباس بن علی کہ علم دار و محبوب ترین برادران حضرت امام بودند در حیات امام چہند
 ساعت پیشتر تر دوات نمایان کر دہ شربت شہادت چشیدند ایشان را بر سر راہ عارضیہ مدفون ساختند
 حضرت امام زین العابدین مرہض بودند تا امامت خلافت و امامت مع وصیت بوے ایشان حوالہ
 نمودہ جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضیٰ محمد حنیفہ و عمر زندہ ماندند کہ ہمراہ امام بنو دند
 سید محمد گیسو دراز در مصنفات خود سے نویسند کہ من حیرانم بر محبتہ ان امت محمدی کہ مردم امت
 فرزندان پاک نہاد آنحضرت را بے گناہ کشتند و باز مسلمانے آنہا بحال خود ماند و از ملفوظات
 خواجگان چشت ما اکثر جا حضرت گنج شکوہ و دیگر خواجگان فرمودہ اند کہ این کافران چرا فرزندان
 رسول علیہ السلام را بے گناہ کشتند و بعد از شہادت امام حسین یزید بن معاویہ بشرب دوام الفت گرفت
 و بہروایتی آئمگہ گفت کہ از دین محمد بیزار شدہ در ملت عیسیٰ مریم درآمد مراۃ الاسرار
 جوہر وارث علم و عمل مصنفوے و متصرف ولایت مرتضوے حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چہارم اندام در ایشان شهر باقونبت یزدجرد و شهر یارب خردین ہرمزن نوشیروان بود
 و در روضۃ الصفا و حبیب السیر مطورست کہ در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ سہ دختر یزدجرد
 اسیر کردہ آورده بودند ہر سہ را حضرت اسد اللہ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ در حصہ خود گرفتند کہ اینہا دختران سلاطین
 عجم اند و فتن ایشان مناسبت ندارد پس سیکے را بحضرت امام حسین بخشیدند از دے حضرت امام زین العابدین
 متولد گشتند و سیکے بہ محمد بن ابوبکر صدیق داد از دے قاسم بوجود آمد و سیکے را بعد اللہ بن عمر فاروق عتبات
 کرد از دے سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ خالہ زاد یکدیگر بود و ندو
 تولد امام چہارم روز جمعہ پانزدہم جمادے الآخر و ہر وایتی در ماہ شعبان سنہ ثمان و ثلثین ہجری
 واقع شد اسم شریفش علی بود و کنیت دے ابو محمد و ابو القاسم نیز گفتہ اند و القاب دے زین العابدین
 و دے و امین است در زمان شہادت حضرت امیر دو سالہ بودند و در واقعہ کہ بلاست و سہ سالہ عمر
 داشتند کہ بعد از شہادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنیفہ بن علی در باب امامت با دے
 نماز عت نمود امام زین العابدین فرمودند کہ در خانہ کعبہ نزدیک حجر الاسود رویم و از دے بر سیم کہ امام
 زمان کنیت پس ہر دو باتفاق نزد حجر الاسود رفتہ سوال کردند جبہ الاسود بزبان فصیح گفت کہ
 امامت بعد از حسین بن علی بطع بن حسین رسیدہ است و امام زمان اوست روز سہ شنبہ ہر دہم مجہم
 و در سنہ خمس و سبعین ہجری در زمان سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان بہ ریاض جنان شافتند
 و در بقیع مدینہ پہلو دے عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام آتش
 سنی و چہار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملک بن مروان آن امام معصوم را زہر داد حضرت
 ایشان یازدہ پسر و چہار دختر داشتند - مرآۃ الاسرار

جوہر متفاح حقائق و معارف حضرت امام محبقر بن زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم امام نجم
 مادر ایشان بنت امام حسن بودند و لاؤش روز جمعہ سوم ماہ صفر و بقولے غرہ ماہ رجب سنہ سبع و خمین
 ہجری در مدینہ واقع شدہ اسم شریفش محمد است و کنیت ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و ہادے
 گفتہ اند در زمان شہادت امام حسین سہ سالہ بودند و در وقت وفات پدر خود سہ و ہشت سال عمر داشتند
 کہ بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد و روز دوشنبہ
 ہفتم ذیحجہ سنہ اربعہ عشر و مائتہ در زمان سلطنت ہشام بن عبد الملک بفر دوس اعلیٰ شافتند و بقول
 اکثر ارباب تاریخ ہشام بن عبد الملک امام پنجم را زہر داد مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام آتش
 نوزدہ سال مدفون در بقیع مدینہ نزدیک قبر نبشت آئین امام زین العابدین است پنج پسر و دو دختر داشت

و بقولے شش پسر و یک دختر و بقولے سہ پسر و یک دختر داشت مرآة الاسرار

جوہر سر حلقہ اہل کمال امام ابو عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ امام ششم اندویش
شش حیات عالم از روز حقیقت متصرف بود و مادر حضرت ایشان ام فردہ بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر
صدیق است و ولادتش روز شنبہ و یا یکشنبہ ہفتم ربیع الاول سنہ ثلث و ثمانین واقع شدہ اسم مبارکش
امام جعفر و کنیت ابو عبد اللہ و ابو اسماعیل و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاہر است در وقت جد خود
امام زین العابدین پانزدہ سالہ بود و بقولے دوازده سالہ و در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر چہا
سالہ بودند و بر وایتے سے دیک سال عمر داشتند کہ بعد از پدر بر سر ندامت نشستند و کمالات حضرت
ایشان از شرق تا غرب فرار سیدہ روز دوشنبہ پانزدہم ماہ رجب سنہ ثمان و اربعین و ماتہ در زمان
سلطنت ابو جعفر منصور و واسقے از خلفا بنی عباس بہ ریاض رضوان شافت و بقول اکثر مورخین آنجناب
را منصور و واسقے زہر دادند حیاتش شصت و ہشت سال و بقولے شصت و پنج سال و ایام امامت
سی و چہار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول اصح ہفت پسر و چہار دختر بودند از انجملہ کچل
آئیل بود مرآة الاسرار

جوہر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی افروز بنت قاسم تولد در
ربیع الاول و عمر شریف شصت سال وفات در شوال و قاتل حضرت ایشان ابو جعفر دو نقی و قبرش فی
در بقیع مدینت امامت سے پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسیٰ و اسماعیل و اسحاق و عباس
و محمد و علی و عبد اللہ و ام فاطمہ -

جوہر امام ہفتم موسیٰ کاظم کنیت ابو الحسن و لقب کاظم مادر ایشان بے بے حمیدہ بانو تولد در صفر
عمر پنجاہ و چہار سال و قاتل ایشان ہارون رشید قبر در بغداد و فرزندان ایشان امام علی و ابراہیم و عباس
و قاسم و اسماعیل و جعفر و ہارون و حسن و احمد و ہارون و حمزہ و محمد و عبد اللہ و اسحاق و حسین و اسماعیل
و سلمان و فاطمہ الکبریٰ و فاطمہ الصغریٰ و ام کلثوم و ام جعفر و لیانہ و زینب و خدیجہ و علیہ و حلیمہ و انعم
و امیر و عائشہ و ام سلمہ و میمونہ -

جوہر امام ہشتم امام علی رضا کنیت ابو الحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد ولادت در مدینہ روز پنجشنبہ
پانزدہم ربیع الاول سنہ ثلث و خمیس و ماتہ و شہادت در سبا یا طوس روز جمعہ سبت و یکم رمضان سنہ ثلث
و مائتین ہجری عمر چہل و نہ سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس و آنرا شہد گویند مدینت
امامت بہت سال و حضرت ایشان را پنج پسر و دو دختر و یک دختر موسیٰ اکبر و جعفر و

والو الحسن علی و ابراہیم محمد تقی

جوہر امام نهم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان ریحانہ تولد رمضان عمر بست و پنج سال وفات دسے القعدہ قربانی ادا قاتل شان عبداللہ زیر مدت امامت ہفدہ سال ایشانرا ایک سپر بود اسم تقی۔

جوہر امام دهم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چہ ابو الحسن اول علی بودند و موسیٰ الرضا سوم علی ہادے و عسکر بے نیز ہست لقب تقی و مادر ایشان بے بے افزون و لاوت در مدینہ سوم رجب سنہ اربع عشر و مائتین عمر چل سال قاتل ایشان ابو الفضیل قبر در سامرہ نزدیک بغداد مدت امامت سہی سال فرزند ایشان حسن و حسین جعفر و محمد و عائشہ و وفات در زمان مستنصر خلیفہ در سرمن راسے روز و شبہ آخر جادای آخر سنہ اربع و مائتین و قبر دسے در سر اسے و سیت در سامرہ و عقب او سہ سپر حسن و حسین جعفر امام جعفر کنیتش ابو عبداللہ شہورست

جوہر امام یازدہم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکرے مادر شان ام ولد و لاوت حضرت ایشان در مدینہ نور دهم ربيع الاول سنہ احد و ثلثین و مائتین ہجرے قبر در پہلوی پدر در سرمن رای عمر بست و نسال قاتل شان زیرین جعفر قبر در سامرہ نزدیک بغداد حضرت ایشان یک سپر نامش محمد بن حسن۔ جوہر امام دوازدهم امام محمد و کنیت ابو القاسم و لقب ممدی آخر الزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ حق تعالیٰ خواہد فرج کند

جوہر بعد از شہادت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ معاویہ بن ابے سفیان دہ سال حکومت نمود پانزدہم رجب در سال شصت ہجرے بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و لاوتش پیش از بعثت پنج سال بود و در سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت کردہ و دہ سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الخالب بجانب کوفہ حاکم بود و عمر ش بقوے ہشتاد و ہشت و بقوے ہشتاد و پنج سال بود و وزیر او سپر ش یزید و ابو منصور و رومے بودہ است و نہ سپر داشت از انجا حکومت ممالک بہ یزید حوالہ نمود و سمرآۃ الاسرار

جوہر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گیسو در از قدس سرہ مذکور است کہ خلافت از حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اہلہ بہ وسلم برد و نوع است، خلافت کبرے و خلافت صغری خلافت کبرے خلافت باطنیست و خلافت صغری خلافت ظاہریست و خلافت کبرے باجماع امت مخصوصست

بجسرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و خلافت صغریٰ باجماع سینان حضرت امیر المومنین
 افضل الصدیقین راست رفتہ اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکسہ
 میفرماید کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم داعی و ہادی است بودند چون رونق افروز
 عالم بقا شد نہ صحابہ را داعی و ہادی گذاشتند و خلافت کبریٰ مخصوص بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب
 کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و بعضی را خلافت صغریٰ بود و بعضی را نہ صغریٰ و نہ کبریٰ و از حضرت امیر المومنین
 اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ از خلافت کبریٰ خلفا شدند و از ان خلفا خلفا و دیگرے شدند و اقیات
 این سنت جناب الہی جارے خواهد بود و اما اجازت تمامہ و مثال کہ سلف خلفا را وادہ اند و امر دیگران
 را سے و ہند مشروط بشر و طے کنند چون آن شرط مفقود شود بیکم اذا انتفى الشرط انتفى المشروط
 تحقیق خلیفہ نامند و داعی و مرشد و ہادی و شیخ باصطلاح صوفیہ نتوانند و میفرماید کہ مشہور چہادہ
 خانوادہ اند کہ ہمہ تعلق بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ دارند و در شرح
 عوارف دوازده امام میفرماید پس در اصل دوازده خانوادہ اند یکے اوہمیان کہ تو لے بحضرت ابوالقاسم
 سلطان ابراہیم بن ادریس قدس سرہ دارند و دوم طیفوریان کہ تو لے بحضرت شیخ بایزید طیفور بن عیسیٰ
 بسطامے قدس سرہ دارند سوم محاسبیان بحضرت ابو عبد اللہ بن حارث محاسبے قدس سرہ چہارم قصاریان
 بحضرت ابو صالح حمدون قصار قدس سرہ پنجم جنیدیان بحضرت ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ
 ششم نورانیان بحضرت ابو الحسین محمد نور کے قدس سرہ ہفتم شہلیان بحضرت ابو محمد سهل بن عبد اللہ
 تشرے قدس سرہ ہفتم حکیمیان بحضرت ابو عبد اللہ بن علی حکیم ترمذی قدس سرہ نہم خزانیان بحضرت
 ابوسعید احمد بن عیسیٰ الخزاز کے قدس سرہ دہم حلاجیان بحضرت ابو منصور حلاج قدس سرہ یازدہم سامانیان
 بحضرت ابو العباس قاسم مہدی کے السیار کے قدس سرہ دوازدهم حقیقیان بحضرت ابو عبد اللہ محمد بن حقیق
 قدس سرہ اما خانوادہ چہشتیان متفرع از اوہمیان است و خانوادہ سمروریان متفرع از جنیدیان
 جوہر حضرت شیخ ابرہہ قدس سرہ میفرماید کہ آدن آدم علی بنیاد آلہ و علیہ السلام درین دار حبت جزا
 بنود بلکہ از حبت بطور خلافت و سیادت حضرت ایشان بود۔

جوہر اول خلیفہ در خلافت صغریٰ ابو بکر بعدہ عمر بعدہ عثمان بعدہ علی خلافت ابو بکر باجماع صحابہ است
 و خلافت عمر باستخلاف ابو بکر و خلافت عثمان بمشاورت صحابہ است بفرمان عمر و خلافت علی ہم بر حق
 زیرا کہ وقت مشورت صحابہ بر علی و عثمان ہر دو کس افتاد اما چون عثمان را پیش کردند و کے متعین گشت
 بر خلافت و چون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت و خلافت ایشان تاسی سال بود

خلافت ابو بکر دو سال و سہ ماہ و نہ شب و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج شب و خلافت عثمان دو اڑدہ سال و یازدہ شب و خلافت علی پنج سال و نہ ماہ و آن سرور بحضور خود خلافت یکے تعین نفرمود اگر اہل بیت را بدادے دشمنان را محنت میل افتادے و اگر بیگانہ را بدادے اہل بیت را غم آیدے و بوجہ چار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہے دادہ اند باخون بہشت و آن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابے وقاص و سعید و عبدالرحمن ابن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہے این گرداند از تغیر دین زیراکہ با تغیر دین بہشت بنا شد و ہر کہ شک آر در گواہے کفرست از نجاست کہ برخاستن بہم عاقبت از بندہ متمنع نیست بلکہ جائزست کہ بنزدہ از خوف عاقبت ایمن گردد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجهت آنکہ نباید کہ بر ما چیزے رود کہ خلافت رضاے حق باشد و این خوف خوف شرم و از بندگی حق باشندہ از بیم سوختن و بوجہ عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہے دادہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ داخل خواہند شد از امت من مہمّا و ہر بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون قرنی پس بہترین مردمان علماء عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند۔

جو ہر در ذکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم صاحب مصباح النبی قدس سرہ میفرماید کہ بیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضای محبت کند باہر کہ نسبت بقرب یا بقرب است یا دور و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم بعضے ہم نسبت صورت و منی داشتند و بعضے بحر نسبت معنی و آن نسبت ایمانست کہ بواسطہ محبت و شرف صحبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم مومنان را حاصل گشت کہ انما من اللہ و المومن منی و نسبت مومنے از نسبت صورے کامل تر و بدین نسبت انبیاء را جز میراث منے کہ آن عالم است نبودہ است پس محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم محبت الملبیت و اصحاب ایشان کہ ورنہ علم ایشان اول ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد و اقتضا کند کہ روادار مومن حقیقی کہ در اصحاب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم قدح کند و حال آنکہ ایشان از محبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم ہما جرت مابہ و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار کردند و احوال خود را در قدم مبارک ایشان شمار کردند۔

جو ہر ذکر حضرت خواجا و پس قرنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قبلہ تابعین بودند و قد وہ اربعین گاہ گاہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم روسے مبارک سوے یمن میگردیدند و میفرمودند کہ

نیم رحمت از جانب یمن می شنوم

جوہر - قال اللہ تعالیٰ کہتم خیر اُمۃ بین شرف این است مرحومہ را ذہاب اللہ تعالیٰ شرف بخشید کہ خیر الانبیاء را خیر الامم باشد و متابع خیر الکاتب کہ قرآن مجید است خیر الناس بود حضرت خضر و عاقر و ند کہ خداوند مرا از اُمۃ مرحومہ و مغفورہ محمد گردان و چون ابراہیم علیہ السلام در صحف فضیلت این امت یافتند عرض کردند خداوند تقاضاے بگردان ایشان را از امت من فرمود کہ ایشان از امت محمد اند و حضرت موسیٰ در توریت میخ این امت یافت عرض کردند کہ خداوند ابگردان ایشان را از امت من فرمود کہ این امت محمد اند پس عرض کردند کہ خداوند ابگردان مرا از جملة ایشان فرمود کہ دورست ظاہر شدن ایشان و عیسیٰ علیہ السلام در انجیل فضائل این امت یافت عرض کردند کہ خداوند ابگردان ایشان را از امت من فرمود کہ ایشان از امت محمد اند پس عرض کردند ابگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تقاضاے برداشت حضرت عیسیٰ را بسوسے آسمان و در آخر زمان ازین امت گرداند۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ عمر دنیا ہفت ہزار سال بود و پیدا شدیم من در آخر ہزار ششمین محدث شیخ جلال الدین سیوطی قدس سرہ میفرمایند کہ از احادیث و ائثار قیامت آنست کہ مدت امت آنحضرت زیادہ از ہزار سال است و این زیادت بہ پانصد سال نہیں چیرا کہ از چند طریق از طرق احادیث وارد شدہ کہ مدت بقای دنیا ہفت ہزار سال است آنحضرت آنہزار ششمین مبعوث شدہ و دجال بر سر صد سال برآید و عیسیٰ فرو آید اورا بکشد و چهل سال بر زمین بماند و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و سبت سال زندگانی کنند و میان دو نفع صور چهل سال است پس مجموع این دو سبت سال باشد و امام مہدی پیش از دجال ہفت سال ظاہر شود و دجال بر سر ہزار سال ہجرے باشد اگر یکصد و یکہ نزد خروج دجال و برآمدن آفتاب از مغرب ہر چند معلوم نیست فاما ممکن نیست کہ مدت ہزار و پانصد سال یکصد مردم بعد دجال چهل سال زندگانی کنند و عیسیٰ فرو آید و چهل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چهل گز مسافت باشد۔ مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و سبت سال بر روی زمین بماند۔ میان دو نفع صور چهل سال است و نفع اول اللہ تعالیٰ ہزارندہ را بمیراند و بدیگرے ہر مردہ را زندہ کند۔

جوہر در خبرست کہ خلایق در روز قیامت باتفاق نزد حضرت آدم علیہ السلام و آیند و عرض کنند کہ اسے پدر فرزندان را در یاب و در حضرت حق براسے ساختنی گوی بفرمایند کہ امر و زسخن گفتن و وظیفہ من نیست بہ ابراہیم روید تا او چہ گوید حضرت ابراہیم علیہ السلام نیز همان فرمایند کہ آدم علیہ السلام

فرمودند علی ہذا تا آخر الامر جمیع انبیاء با ہم ایشان بحضور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم آئند عرض
کنند کہ ای پیش از ہمہ پیش از ہمہ روز روزت در شفاعت بکشتی و بحضرت در آئی و ہمہ را ازین حیرت برہا
حضرت با عظمت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را نشانگویند و از حضرت اجازت
خوانند تا آید اشفع تشفع و سل نقطہ و در خبر بہتر است کہ در روز قیامت اول کسی کہ شفاعت کند و شفاعت
او قبول کنند حضرت با عظمت محمد رسول اللہ باشند صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و بعد حضرت ایشان دیگر
انبیاء و بعد از انبیا اولیا و بعد از اولیا مومنان و آخر کسی کہ شفاعت کند جناب مستطاب رحمہم الراحمین باشند

سبحانہ و تعالیٰ شانہ

جوہر در وقت جنت عبارت از زمینست کہ دروے درخت بسیار مغروس باشد چنانچہ سایہ پر زمین
چنان انداختہ باشد کہ زمین را بظل خود پوشانیدہ باشد و اشتقاق آن از ابن جن است و جوہر ستر پس لفظ
جنبہ صیغہ مرۃ باشد از ابن جن و در اصطلاح علماء ظاهر عبارتست از مقامات متغیرہ و مواطن طیبہ متوطنہ
از دار آخرۃ و آن جنت افعال حسنہ و اعمال صالحہ است بحسب حد و رافعال و ظهور اعمال از قلت و
کثرت و عرفانیند کہ غیر ازین جنت افعال و اعمال جنات دیگرست کہ آنرا جنات صفات گویند و آن متصف
بودن بندہ است بصفات کمالیہ ولی اللطاف و الافضال و تخلق گشتن با خلاق خلاق ذی الجلال
و الجلال و آن نیز متغایر است بحسب مراتب اہل کمال و جنات دیگرست کہ آنرا جنات ذات گویند
و آن عبارت است از طور رب الارباب بعباد خاص و رب برہر یکے تجلی ذات و مستتر گشتن عبد در ان
جنات بحد ذات در ذات و حق تعالیٰ را سہ جناتست از براسے خود و این مستفاد است از قولہ تعالیٰ
فاذخلی جنۃی کہ مضاف است بذات یکی جنبت اعیان ثابتہ است کہ حق تعالیٰ بآن مستتر میشود و ذات خود
بذات خود از درای اعیان ثابتہ مشاہدہ میفرمایند و جنبت دیگر جنبت ارواح است کہ حق تعالیٰ مستتر میگردد
در ان ارواح چنانچہ نہ مالک را اطلاع است و نہ بشر را و جنبت دیگر عالم شہادتست و کمونات کہ حق تعالیٰ
مستتر گشتہ در ان استار چنانچہ مطلع نیست بر ان ہیچ اغیار از خصوص الخصوص فی شرح الفصوص
جو ہر بدانکہ بہشت و دوزخ مخلوق اند و امرو موجود اند و فاسانے نشونمومنان ہمیشہ در بہشت باشند
و کافران ہمیشہ در دوزخ و اہل کبائر و ضغائر از مومنان در دوزخ در آیند و ہمیشہ نباشند عذاب مومن عاصی
از جازرات است و عذاب کافران و اجیات و بہشت بہشت اند و دار الجلال و دار القرار و دار السلام و جنبت
عدن و جنۃ المادے و جنۃ النخل و جنۃ الفردوس و جنبت نعیم و دوزخ ہفت اند جنم و لطف و خطمہ و سحر
و سقر و جہنم و ہادیہ و نام خازن بہشت رضوان است و نام خازن دوزخ مالک است۔

جو اہرنہی
۱۱۸
جو ہر برائے جنت و جہنم و منظر کلی انداز مظاہر الہیہ کیے محتوی بر جمع مراتب سدا و دیگر مشتمل بر جمع
بدرک اشقیاء و حصول کمال اعیان اشقیاء و دخول جہنم است چنانچہ وصول اعیان سدا اکمال خویش در
دخول جنت است و آن کما لے کہ ہر یکے را از ان دو طائفہ بہ سبب دخول بعد اخل خویش حاصل گردد
عین قرب ایشان است بر خویش

عین قرب الیسان است بر بربوبین
جوهر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که هیچ آتیه در کلام ربانے وارد نشده که ازان ہمیشگی عذاب مفوم
گرد اما خلود قیام کفار در نار سلم الثبوت است و این متنازیم خلود عذاب نیست و میفرماید که روز قیامت
بمقتضای رحمتی وسعت کل شئی سحاب حمش آتش غضب را فرو نشاند و بمقتضای سبقت رحمتی
علی غضبی سلطان را فتن غنیم اتقوا من را شکست دهد و رحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چند ایام همش
براحت و آرام مبدل شود و میفرماید که بعد از همتا جوهر کفار اهل نار و نار کی خواهد شد و عذاب بر ایشان عذاب
خواهد بود یعنی عذاب بمعنی خلود و شیرین مشق از عذوبت و آرام کلی رو خواهد داد-

خواهد بود بی عذاب بی سود ویری من بر سر دوزخ بود
جوهر صراط چلست بر پشت دوزخ بار یکتر از موسی و تیز تر از تیغ هر دو طرف او جنگلهاست همچو خارها
سحران یعنی آهن که با سه گوشه خار راست میکنند و بهر دو کناره او فرشتگان استاده بگویند رب سلیم سلیم
همه خلایق بر درسه بگذرنه یعنی همچو برق و بعضی همچو باد و بعضی همچو آب و بعضی همچو اسپ تیز و بعضی همچو پیاده و بعضی همچو
مورچه هر که در پس زوی انبیا و اولیا مستقیم تر اودر گذشتن آن پل آسان تر یک آنچنان گذرد که ندانند پل در میان بود
یانه و کافرو فاسق گذشتن نتوانند و بعضی گویند پل میان دوزخ و بهشت مهاده اند دوزخ ببلغزد و در دوزخ
افتد و بهشت در بهشت رود

جو ہر نعیم اہل نیران میان نعیم اہل جہان است۔ و امر التذاد و تعمیم میان اہل حنبت و نعیم و اہل جہنم و عذاب الیم یکے ست و یکساں ست دوزخیان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریز اہل حنبت از نیران و حال آنکہ میان نعیم بہشتیان و نعیم دوزخیان نزدیکی رحیم و رحمان در صورت رحمت جدائے و تفاوت چند نیست کہ بمثل گوئے این زمین و آن آسمان است۔ نعیم اہل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اہل بہشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بحض امتنان حبیم اما چون مال عذاب الیشان بعدوبت رسید از نجات گفتہ شد کہ امر لذۃ و نعیم بالنسبۃ الیہا و احدا ما من حیث التغم والکذۃ بنیماون بعید و تفاوت مدید۔ چون وعید زائل شد جزو عدنانہ از ہر آنکہ بسبب منفرت زائل گشت ہم در حق مومن عاصی و ہم در حق کافر و منافق اما اول از ہر آنکہ عفو اور اور یافت و منفرت مغفراو گشت و اما ثانے از ہر آنکہ عذاب الیشان مبدل گشت بہ نعیم کہ مناسب الیشانست و اخلاص الیہ

شفقت کہ آن نیران ست در انجالتے دارند کہ آن مبائن نعیم ساکنان دار السعاده است کہ آن جهان ست و نفوس جنبہ اشتیاق را تتم و تملذ از خشیات باشد و نفوس طیبہ سعداء را نعیم مقیم از طیبات باشد آخر از حیوانات مشاہدہ کردہ باشد کہ جمل جز با قاف و رات انس نگیرد و منج عسل کہ نخل است جز بر ہر آن نہ نشیند۔ تجلے الہی از ان روے کہ تجلی ست بر سعدا و اشتیاقیان است و یکے ست اما قواہل و استودارات متور و متنوع و متبائن اند بعد از قبول تجلی ہر یکے انچہ در ایشانست جز آنرا نتواند کہ بطور رساند بچنان کہ آب باران کہ از سوے آسمان فروے آید از جہت مائیت یک آب ست صافے و شیرین بے کدورت بزینے میرسد و از سوے نیشکے روید و بزینے میرسد و از سوے حنظل متولد میگردد و باران کہ در لطافت رخ و انچہ اہل شقاوت راست از عذاب تو ظاہر ش عذاب مے بینے اما باطنش عذاب است بہ نسبت ایشان و اشتیاق عذاب از عذوبت ست و لفظ عذاب مرعنے عذاب را بچون پوست است مرعز را کہ پوست صیانت مغز میکند و نیز صیانت آن مغز میکند۔

جوہر بدان اید کہ اللہ تعالیٰ حضرت شیخ اکبر نے عذاب آخرت نے کنند مقامات اخرویہ بعد از فراغ حیات دنیویہ بطریق جامعیت و کلیت سہ منزل و مقام است کہ آنرا جہنت و جہنم و اعراف نام است و بر ہر یکے ازین مقامات ثلثہ امی از اسم اللہ تعالیٰ حاکم است کہ دائم بذاتہ اہل آن مقام را طالب است و اہل آن رعایا آن اسم اند و عمارت آن منزل و مقام بوجود ایشان است و وعد حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بآن کمال معین کہ استعداد ہر یکے ازین سہ طائفہ آنرا طالب و بآن متواصل است ثلثا موعود و اہل صلاح جنبت است و منازل و مراتب آن اہل نسا و را جہنم و انچہ مناسب آن و طائفہ دیگر درو علی الاعراف رجال و تشریف و تحقیق مناسب آن و بچنانکہ مہمہ وعد کامل است و بعد نیز شامل ست بحسب مراتب ایشان۔ و عید کہ آن عذاب است از مقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن در پنج طائفہ ظاہر گردد و با ایشان اجایا بدو ایشان را اہل عالم گویند یکے مشرک و دوم کافر و سوم منافق و چہارم مومن عالمے پنجم عارف غیر عامل باشد یا محبوب غیر عارف بود و برین پنج طائفہ چون اسم المنتقم سلطنت خود براند بہ نیران جہنم ہمہ معذب باشند و عذاب ہر یکے فراخوار و باشد۔ بر ہر یکے عذاب بوجہ عذاب گردد و تا از ان تملذ وے و تنعمے یا بنر و صوت آن عذاب اول بدیگر چیز مبدل گردد و چون بر ایشان سالها و حقبا بگذرد کہ ہر حقبہ ہزار سال آن عالم بود ہر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راستے در حقے برسد اما عارف غیر عامل یعنی کہ موحد بودہ حال را میدانست کہ حق ست کہ در مظہر خلقت و کونینہ ظورات وارد و وجود بحقیقت اوست

و باقی کسر آب چون داد هر مقامی نداد و حق هر مرتبه نگذار و چون در جیم بد چند وقت متیم گرد و داند که مکان اعمال
در مان اینحال ایام دنیا بود و آن فرصت از و س قوت شرجی مطلق نظر سے فراید کمال ایشان را و محبوب غیر
عارف عاصی که درین حجاب ماند و بود که خدا و زکی است خارج از عالم حقیقت او دیگر است و حقیقت عالم دیگر
ایشان را نیز بعد از عذاب راحت حاصل شود و در مقابل آن جل نه چنان راحت که کسی داند که از چه راحت یافتند
و منافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب و تطاول ایام عذاب چون در ایشان دو استعداد بود یکی استعداد
کمال و یکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد و از ادراک کمال محروم ماندند ایشان
نیز در آتش بعد از تالم بسیار بنقص و غار خود راضی گردند و تالم از ایشان زایل گردد و تبدیل عذاب ایشان و نیست
آن باشند در مثال محسوس که ماییم که کسان هستند که در مادی حال با خود حسنه دنیوی راضی نمیشوند و مهربانی مینمایند
سرفروختی دارند و عذاب احوال چون بتلا میگردند از حسنه دنیوی راضی نمیشوند و با چنان مالوف میگردند که با آن افتخار
می نمایند و عالم عاران از ایشان مرتفع میشود و تبدیل عذاب شرکان که مقیدی نیستین را از موجودات بالو بیت فر گرفته
بودند و بهودیت المطلق شریک گرفتند بعد از آنکه مستقیم از ایشان بعد از تمام بشد رحمت حق مطلق از آن رو
که آن وجود مقید نیز نظر سے از نظر حق مطلق بود ایشان را در یاد آلام آن عذاب از اجسام ایشان بردار و مطلقاً
احساس عذاب نکنند با آنکه در جنم باشند و تبدیل عذاب کفار که سختی شد عذاب اند باقیست چون ایشان نیز با استعداد
فطری خود در آن افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب خرق توانی حکم بقیت رحمتی علی غضبی راضی میابند
حاصل کلام عذاب موبذ نخواهد بود من حیث است عذاب لیکن تا بید و غلو بعضی در مقام عذاب که جنم است باشد
تا حجت و جیم هر دو محو ماند و این اخبار که گفته شد مناسب آیات داروده در عذاب نیست

جو هر در رویت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید رویه عیان درین جهان متعذر است چه
باش و در فانی ننگی را در آخرت مومنان را موعود دست و کافران را موعود مومنان در دنیا حق توانی را بریده
ایمان و نظر بصیرت بنید و در آخرت بنظر عیان و بشهر طائفه در دنیا بطلم یقین بدانند و وعده عین یقین ایشان با حق
بود و طائفه عین یقین بنید و وعده حق یقین ایشان با حق بود و عین یقین چون کمال رسد در جرح نصر
یا بد که در آن زیادت صورت نه بند و چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انقلب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خبر
دادند و کشف الخطا را از و دست یقیناً و طائفه که نفی رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان و چیزی آمد که
تمسک بقول جناب خداوند توانی لا تدرك الا بصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا جواب از اول آنست که رویت
دیگر است و ادراک دیگر رویت ممکن است و ادراک متعذر جرم آفتاب را توان دید و ادراک نتوان کرد و جواب از
دوم آنکه رویت دنیوی بارویت اخروی هیچ مناسبت ندارد و باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط از اینجا است

کہ آن طائفہ پذیرا شدند کہ در آخرت رویت راجعہ و وصفی و احاطہ نور بمبصر بایہ ہمنما کہ در دنیا سہرات دیوی
را مشاهده کردہ اند و این تصورات دنیا و این متصورات ہمہ خیالات باطل است و این غلطی بزرگ است
کہ کسی قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور آخر و سے را امر و زکسے دریا بد کہ
او کلی از دنیا ولذت او صرف رغبت کردہ باشد و و سے دل با خستہ آورده این طائفہ معاملہ چنانکہ کند
بہ نسیتن در نہ دہند آنچه دیگران را فردا از لقا و عہدہ است ایشانرا امر و زعین نقد است و با اینہم اگر چہ عہدہ
و دیگران نقد ایشان است ایشان را نیز وعدہ است کہ آن نقد طائفہ و دیگر است و آن طائفہ را ہمچنین تا نقد
مطلق رسد کہ وعدہ او نقد دیگرے نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
کہ وعدہ دیگر انبیا نقداً ایشان آمد ہمنما کہ وعدا و لیا نقداً انبیا است و وعدہ مومنان نقداً و لیا و حضرت سرور عالم
را صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامے موعود است کہ عبارت از ان مقام محمود
است یکپاس را با ایشان در ان شرکت نیست و بدین معنی کلام مجید بد ان ناطق است کہ عسی ان جنگاک بک مقام محمود
جو ہر رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا بایہ دل بود بہ چشم سر لیکن بغلبہ حال چنان نماید کہ گویا چشم
سرے بیند و بعضی میفرمایند کہ سلاک این راہ بجائے رسد کہ بصر و بصیرت کی گرو و ظاہر و باطن یک رنگ شود
امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواہ بگو کہ بیدیدہ دل ^{یقیناً} بنیم یا چشم سر حاصل ہر دو عبارت است
جو ہر در دیدن محمد مصطفیٰ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مرخداوند تعالیٰ را در شب معراج
علماء را اختلاف است بعضی گویند بدل و دیدہ رویت در دنیا کہ دار فناست در حق موسیٰ عبارت نفس
منفے باشد و بعضی گویند کہ رویت آنحضرت علیہ السلام چشم سر بود و پنجاہ را در شب معراج رویت
خداوند تعالیٰ و و کرت بود۔

جوہر حدیث قدسی کہ مرویے بخارے است اعدوت لبعادی الصالحین مالا عین را
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ میفرمایند مقرر کردم و میا
ساختم بر اسے بندہ ہاسے صالحان من آنچیز را کہ نیست ہیچ چشم کہ دیدہ باشد و نہ ہیچ گوش کہ شنیدہ
و نہ خطہ کہ ویر قلب بشر اکثر برانند کہ مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است

جوہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ در آخرت حضرت خاؤ
تعالیٰ بصورت مختلفہ تجلے فرماید باہل آخرت تا ہر کس آنچہ تصور کردہ باشد کہ حق آنست و او را آن تصور
پرستیدہ اورا بیند فائدہ در کشف آثار است کہ روزی در مجلس جناب ارشاد ماب قبلہ کوین غوث الثقلین
شیخ محمد الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارشاد مذکور شد کہ فلاں مرید آنجناب میگوید کہ من

جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را ہجتم سرودیم آنحضرت اورا بحضور خود خواندند و پرسیدند اعتراض نمود پس آنجناب
 اورا ازین قول منع فرمودند و خمد گرفتند کہ بار دیگر انجین نگویید حاضران سوال کردند کہ این مرد حق است
 یا سطل فرمودند حق است لیکن امر بروی ملتبس گشتہ و وحش آنت کہ و نمی بخشیم سر نور جمال را دید و ہم
 وقت از بصیرت کہ رویت قلبی ست سوراخے بطرف بصر او پیدا گشت و شاع بصرش بنور شود و جناب
 حق تعالیٰ متصل شد پس انچہ بصیرتش مشاہدہ کرد نظنون او شد کہ بصرن دیدہ است و فرق نکرد کہ انچہ
 دور رویت ست قال اللہ تعالیٰ مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لایستغیان یعنی دریائے رویت
 بھر و دریائے رویت بصیرت را در برابر روان ساختہ چنانکہ باہم نیامیزند و برزنے در میان نہادہ
 کہ ہر دو در ہم نشوند و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بمقتضای مشیت خویش نور جمال و جلال پرست یافت
 خود بطرف قلوب بندگان مے فرستد پس در میگردد و حاصل میکند قلب بندہ ازان نور چریمے و
 در میگردد و حاصل میکند چشم از رویت صور و درین ہیج ضرر نیست زیرا کہ زوایے کبریا کے جناب الہی
 فوق انوار جمال و جلال ست کہ بسوے انحراف آن روزا ہی نیست۔

جوہر بعضی میفرمایند کہ رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا جائز نیست نہ بصیرت نہ بخشیم نہ بدل
 مگر از جهت یقین بداننے کہ یقین بدانند کہ ہست و چون یقین بندہ درست گشت ہمچنان باشد کہ دیدار
 و لیکن نہ دیدار بود و ہر کہ و ادراک بندہ خداوند تعالیٰ را درین جہان بیند یا محاسبہ بخشیم و یا بدل
 ضال ست و مبتغ و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ مے فرمایند
 کہ نفی دیدار در دنیا بہ معنی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک ہویت گفتہ است و درین شکے نیست
 کہ دیدار بدین معنی نباشد بلکہ دیدار در دنیا بدل کہ آن را مشاہدہ گویند ظہور ذات و صفات بتجلی
 انوار است و یقین دانستن بدل کہ خداوند تعالیٰ ہست چنانکہ باید نبود تارفع حجاب و تجلی
 انوار شود نہ بینی کہ شیخ ابوالحسن نورسے قدس سرہ میفرمایند کہ الیقین ہوا المشاہدہ چون
 یقین بندہ را بدین درست گردانیم ہمچنان باشد کہ دیدار است یعنی چنانست کہ دیدارست عین حق
 و ادراک ہویت است و لیکن نہ دیدار عین حق و ادراک ہویت بود و اگر کسے ازین یقین علی مراد دارد
 معاذ اللہ کہ دیدار قلبی را انیمنے باشد کہ این نوع یقین عوام ہمہ دارند خواص را از عوام ہیج فرقے
 نہ اند پس یقین کہ خواص را باشد نبود تارفع حجاب و تجلی انوار شود و ہمین را مشاہدہ و دیدار قلبی میگوئیم حضرت
 شیخ قوام الدین قدس سرہ میفرمایند کہ مکاشفہ نہ آنت کہ ہویت حضرت حق تعالیٰ ادراک کنند و یا دریا بند
 ہر چه خواستہ نام نہ رویت قلبی را خواہ رویت بصیرت گو خواہ مکاشفہ خواہ مشاہدہ با صطلح صوفیہ

رویت قلبی است نه رویت عیانی که بجای هر تعلق دارد

جوهر رویت تعلق دارد و قلب رویت تعلق است بحشیم سر رویت را صفا سے حجاب گویند و رویت را رفع حجاب یعنی صفا حجاب آنست که مثلاً یک چیز را چنانکه هست غنیک زیر چشم نهاده بیند و معنی رفع حجاب آنست که بے غنیک ببیند آنکه صفا حجاب است آنرا مشا به گویند و آنکه رفع حجاب است آنرا رویت گویند و رویت حق موقوف است بموت صوری موعود دست بخت بحشیم سر رویت موقوف است بموت معنوی - از کثرت تزکیه و تصفیه قلب سالک جلا که در دل روئے نماید جمال حقیقی سے بنید از غلبه حال بمیقین تمام میدانند که رویت است فاما اهل معرفت این را مشا به گویند کمال شمس که در چهارم آسمان است در صفا حجاب گویا که بذاته در آسمان دیناست که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بحشیم سر جائز است و عقل چرا که موسی سوال رویت کرد بقول رب ار فی النظر الیک و سوال محال از انبیاء و انیست بعضی گویند اشارت لن ترانی بر نفی اضافات غیرت است یعنی هرگز تو نخواهی دید مرا اے موسی تا که تو نے بعضی گفته رویت در آخرت همچو معرفت در دنیا است چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود در دنیا از غیر ادراک و دریافتن هویت همچنان دیده شود در آخرت از غیر ادراک و دریافتن هویت قال الله تعالی لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار در دنیا بد خداوند تعالی را چشمها پس در دنیا معرفت بحشیم می شود و کی مشا به ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکه در آخرت رویت مشا به بغیر ادراک شود

جوهر و قتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بحضرت خداوند تعالی التماس نمودند که خداوند افراسی قیامت حساب امت من بدست من دهی زیرا که استی دارم که در عاقبت جوهر و جفا اند بناید که ایشان پیش انبیاء و دیگر فضیلت شوند فرمان شد که حساب است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو هم فضیلت نشوند اگر ترا امت اند مرا بسند گانند -

جوهر سر رحمت او سبحانه بر دو وجه است یکی رحمت امتنا بنیه و این رحمت عام و مطلق است و سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر مفضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خالص نیست و این رحمت عام است همه را و ازین رحمت عالم پیدا شده سید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی در سیدان رزق و عالم و البقا ازین رحمت است و این رحمت شامل است مرا بلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع شود و در جهنم و ابلیس نیز امید و این رحمت است و وجه دیگر رحمت و جوبیه است و آنرا حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بآن فرموده رحمت و جوبیه نامیده شد و این رحمت مقیده است و تعلق است لبصالحان و تا تبیان در فتوحات مکیه میفرماید که سبیل بن عبد الله ترے

قدس سرہ گفتند کہ میان من و ابلیس مناظرہ طویلہ واقع شد و در آخر مناظرہ ابلیس گفت کہ اللہ تعالیٰ میفرماید
 رحمتی وسعت کل شیء رحمت من وسعت کہ در ہر شے را و این کلام عام است و ابلیس گفت من ہم شیء ہستم
 و شے انکار النکرات است شامل است ہر چیز را پس مرا ہم رحمت وسعت کردہ است سہیل میفرماید کہ من نمیخوانم
 درین جہت و فہمید ابلیس ازین آیت کہ نہ فہمیدہ بودم من پس متفکر ماندم و این آیت را تکرار میکردم پس ہر گاہ کہ
 رسیدم بقول و سے سبحانہ کہ بعد این آیت است فاکتبنا للذین یتقون ویوتون الزکوۃ پس گفتم من ابلیس
 یا ملعون اللہ تعالیٰ مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را
 بر اے متغیان پس تبسم کرد و ابلیس و گفت اے سہیل من ترانہ دانستہ بودم کہ تو باین مقام ہستی کہ تقید را
 کنی تقید صفت تست نہ صفت او سبحانہ یعنی رحمت از صفات ذاتیہ حق است مقید نمانی تو از شد چنانکہ
 ذات او سبحانہ مقید نیست و تو کہ عبد مقید ہستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از ان رفت و شیخ اکبر میفرماید
 کہ این عام رحمت مسئلہ اصل است نہ فرع و رحمت حق سبحانہ و تعالیٰ مطلق است مقید یکسے نیست و ابلیس
 نیز منتظر این رحمت است و مشمول این رحمت و از پارہ این رحمتہ مقیدہ است و آن رحمت وجوبیہ است کہ
 لازم گردانید اللہ تعالیٰ کہ بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و فطحان و اما رحمت مطلق چون وجود مطلق است
 پس شامل ہمہ اشیا است و ابلیس را نیز در ان نصیب است چنین فرمودہ ملک العلماء مولو سے عبد الحلیم
 قدس سرہ در شرح شتوے منوی

جو ہر ایمان برد و نوع است مجمل و مفصل نزد بعضیہ ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضیہ ایمان مفصل
 پس ایمان مفصل باید آورد تا باتفاق درست باشد و ایمان مجمل آنست کہ بگوئے آمینت باللہ کیا ہو
 یا سماء و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و خلاصہ اش آنست کہ قبول کردم دین مسلمانے را و آنچه درست
 و بیزارم از کفر و کافرے و آنچه درست و حضرت شیخ سعیدین بدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید
 کہ حضرت شاہ منیار اقدس سرہ روزیہ وقت قیام و در شب متباد بود کہ با حضور تمام بنحو اندند و دیگر انرا
 نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانے را و آنچه درست و بیزارم از کفر و کافرے و آنچه درست و اتوب الیہ
 و اقول اشہدان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہدان محمد عبدہ و رسولہ بعدہ کہرت
 ابن دعا بخوانند اللہم انی اعوذ بک من ان اشترک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و
 اتوب الیہ و اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ایمان مفصل آنست کہ بگوئے آمینت باللہ
 و ملائکتہ و کتبہ و رسالہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ و البعث بعد الموت
 یعنی بگوید و اعتقاد کند کہ گردیدم بخداوند تعالیٰ و گردیدن آنست کہ بداند کہ خداوند تعالیٰ یکے است و بپرو

و باشد او بود عالم نبود او باشد عالم نباشد قدیم است با همه صفات ذات و صفات افعال وجود او را بدایت نیست
 و بقا را او را نہایت نہ و او را بنہایت نیست و از زن و فرزند منزہ است او کس نماند کس بدو نہماند و از خوردن
 و آشامیدن و خندیدن و از جای بجای رفتن و مکان گزیندن و از جمیع صفات نقائص منزہ است حتی
 نہ بجان سمیع است نہ بگوش بصیر است نہ بچشم عالم است نہ بدل قادر است نہ بتین پنهان و آشکارا کامی جزو
 میداند کہ ہر عالمی بعد ہزار درجہ ازین عالم برتر باشد آفریدن و نابود کردن تواند بار بارہ قدیم ہر صفت
 کرد و ہر چہ خواہد کند حکیم است فخر است خالق است جوہر جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و بہت
 و نہایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند کہ فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب و روز عبادت او بجا
 مشغول اندستے و کمالی ندارند بعضی از نورانند بعضی از نار معصومند از گناہان صفا نر و کبار و بعضی گویند
 عصمت در بعضی فرشتگان است و ایشانرا صفت بذكورت و انوشت نگنند بعضی از گاہ آفرینش در قیام
 ہستند بعضی در سجود و بعضی در رکوع و شستن داشتن ایشانرا کفر است اگر کسی گوید کہ دیدار فلان برین
 چون دیدار عزرائیل است اگر در دل عداوت بودہ باشد بنا بر آن تشبیہ کا فر کرد و بعضی گفتہ اند
 کہ خواص بشر افضل است بر خواص ملائکہ عوام ملائکہ یعنی ہمہ پیامبران افضل اند بر ہمہ فرشتگان و عوام بشر
 افضل اند بر عوام ملائکہ یعنی اتقیا افضل اند بر عوام ملائکہ و خواص ملائکہ افضل اند بر عوام بشر بعضی
 ساکت اند از تفصیل رسل بر ملائکہ و تفصیل ملائکہ بر رسل و بگوید و اعتقاد کند کہ کتب خداوند تعالی کہ از
 آسمان فرود آمدہ اند بر پیامبران ہمہ بر حق است و بر طریق یقین کتب ایمان نیار و چنانکہ بعضی گویند کہ صد
 چارہ کتب است زیر کہ شمار کتب بدیل قطعی ثابت نیست چہا کتب مشہور است توریت زببان ہرمانی
 بر موسی علیہ السلام و انجیل زببان عبرانی بر عیسی علیہ السلام و زبور برداؤد علیہ السلام و فرقان حمید بر محمد
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و بگوید و اعتقاد کند کہ ہمہ پیامبران فرستادہ خداوند تعالی بر حق اند اول
 ایشان آدم علیہ السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف ہر چہ فرمودہ اند
 بر حق فرمودہ اند بعضی رسل و بعضی اولوالعزم سچ پیروزان و بندہ نبود و پیغمبری ذو القین و سلطان
 و جہتر اختلاف است صحیح آنست کہ خضر علیہ السلام پیامبران و پیامبران ہمہ معصومند از کفر قبل الوحی و بعد الوحی
 و اما از گناہان معصوم اند بعد الوحی اما قبل الوحی نادر و بعضی درین اختلاف دارند و اجماع است کہ انبیاء ہفہ صاف
 از ہمہ بشر سچ صدیقی دلی در فضل با انبیاء مساوی نشوند اما انبیاء میان خود فاضل و مفضول اند حضرت
 محمد رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ازین ہمہ افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسی علیہ السلام کہ
 فرود آیند کار بر شریعت نبی ماکند یا نندیکے از علمای امت مرحومہ و بنی مارسل اندوسوی ہمہ عرب عجم

همه پناهمبران را معجزه بوده است در زمان خود معجزه نموده اند و معجزه ظهور امرسیت خارق عادت که برای
 صدق نبوت پیدا کرد و در هنگام دعوی دیگر کسی از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچه نبی مادی دعوی نبوت
 کردند و معجزات روشن چون شق القمر و سلام گفتن سنگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و تالیفین خوب و
 بیرون آمدن چشمها از سر تشنگان و معجزات که از کثرت در حدیث توان رسید خصوصاً قرآن مجید معجزه باقیه است و شریعت
 مستقیم و بگوید و اعتقاد کند که روز قیامت آمدن بر حق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آن میان
 و پیران و پرنندگان و فرشتگان و جمایه جانوران بحدیکه سقطی از شکم ماورافند و صورت بسته باشد و جان
 و روسی نیامده باشد و این زنده کنند برای شفاعت ماور و پدر و بگوید و اعتقاد کند که گردیدیم من باندازه
 کردن خیر و شر و گردیدن بقدر آن باشد که بداند نیکی و بدی که از بنده در وجودی آید همه از خداوند تعالی است
 نیکی همه بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه بارادت و
 مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بهر رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست
 که رضا غیر ارادت است روا باشد که اراده بود رضا نباشد چنانکه مرئیه باشد که دار و گردن ارادت دارد و رضا
 ندارد در ضالائق بخیرات بودند و در شر و نزدیکی اشعری محبت و رضا چنانکه دیگر است در شریع است و نزدیک
 معتر که خیرات همه بارادت است و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند که بگریه
 بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراکنده و خاکستر گردد بعد روز قیامت اجساد هر یک را هر بنیت اولی
 باجمع صفات و سس با مر خداوند تعالی پیدا گردد و زنده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب رسانند
 پرنندگان و چهار پایان همه حشر کرده شوند برای قصاص نفسا که میان ایشانست حاضر شوند بعد ماخیز
 شوند مگر چیزی که با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند که بهشت و روزخ امر و وجود
 مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل روزخ همیشه در روزخ با عذاب و عقاب بودند و
 و اعتقاد کند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکر و نیکر و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن
 نامها و دادن نامه و نبی را بدست راست و نبی را بدست چپ و هر ط و لوح و قلم و حوض کوشه همه بر حق است
 جوهر بدانکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان
 مراد از آن نه است که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل
 هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو شاهد زور باشد چنانچه در حق منافقان
 که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان منقود و لیکن بسبب آنکه نبایست احکام بر طبق اهرست به شهادت
 این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود درست بود و سیف از وساطت گردد و همچنین که قاضی را بعد از ادای شهادت

شہود حکم بر مشہود علیہ لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالیٰ عنہ شخصے را از کفر
در سرکہ بنیادخت و آن شخص شہادت عرض کرد حضرت بلال بآن مبالغات نمود و سر او ازین جدا کرد و چون
این حالت بحضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین عرض داشتہ در معرض غتاب
آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بود نہ از ایمان فرمودند چرا دل او را نہ شکافتے یعنی تو پوہ داشت
کہ در دل از ایمان نبود

جوہر ایمان بر انواع ست سرنیکیاست و اصل جملہ عبادتہا ہیج نیکے و عبادت بے درستی ایمان کا
نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانہ و تعالیٰ نکشاید و منئے ایمان اقرار کردن بزبان و استوارداشتن
بدل کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالیٰ محبت یعنی ہدایت پس
غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقہ است یعنی ہمہ مومنان از ان نصیب بے یا بند فرمودند حضرت
سرور عالم کہ اللہ تعالیٰ ایمان آفرید و خلعت سخاوت اورا پوشانید کہ بہم خلق نصیب میرساند ایمان دہیم
است مجمل و مفصل مجمل آمنت باللہ کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و مفصل آمنت
باللہ و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ و البعث
بعد الموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود و
ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان مقبول
ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان متبدعان است ایمان
غیر مخلوق ست و عطای حق است ہر کار خواہد بہد ایمان نورست کہ در دل بندہ در آرد حق تعالیٰ او شناسد
بدان نور آفرید کار خود را بیگانگے و بجلو گنگے

جوہر بدانکہ ایمان سرور اس عبادت ست ہیج عبادت بغیر درستی ایمان درست نیست و ایمان را
دو رکن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق
بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست و اقرار بزبان شرط اجرائی احکام شرع است درین
جوہر ایمان دو نوع است یکی عطا حضرت خداوند تعالیٰ و آن نورست مقذوف در قلب دین
کہ ازان توفیق بر اقرار و تصدیق یافتہ دوم آنکہ کسب میکند بندہ بقوت ایمان عطاے یعنی
چون حضرت خداوند تعالیٰ نورے در دل بندہ سے نزد بقوت آن نور عطاے اقرار و تصدیق حاصل
میکند و کسب میکند شہادت بروحانیت حضرت خداوند تعالیٰ و برسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و بر حقیقت جمیع چیزے کہ بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مندرج

جوهر صاحب رسالہ کیمہ قدس سرہ میفرماید کہ ایمان کامل آنست کہ حج کند میان توحید و تعظیم و قول حضرت خداوند تعالیٰ لیس کلمہ نشے توحید است و قول نقای و هو السمع البصیر تعظیم است یعنی چون دانست کہ حضرت خداوند تعالیٰ بے شبهہ و بے نمون است توحید را حاصل کرد و بوجہ حصول توحید بے مشغول گشت و دانست کہ حضرت خداوند تعالیٰ شتواست نہ بگوش و دنیاست نہ چشم تعظیم حاصل کرد پس چون کسی را توحید و تعظیم جمع شد ایمان کامل شد

جوهر حضرت سید عالم علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرماید کہ مومن کسی است کہ ایمن شوند بمہا نگان اواز ضرر ہائے او مانند آن مراد از ان شمرہ ایمان است کہ ہمایہ را از د مفر تے نہ رسد بجهت آنکہ ہمایہ اہل حقوق است

جوہر سوال میکنند کہ در صفت ایمان مفصل تقدیر خیر و شر نہ ذکر است و در کلمہ طیب و کلمہ شہادت نہ ذکر نیست اگر ذکر آن فرض نیست در صفت ایمان چرا ذکر کردہ و اگر فرض است بکلمہ طیب کلمہ شہادت ایمان چگونه حاصل شود جواب بر قول پیشتری از علما ایمان مجمل پسند است پس بکلمہ طیب کلمہ شہادت ایمان ثابت شود و نزدیک بعضی علما ذکر این امور در ایمان فرض است از تفصیل چارہ نیست در صفت ایمان ذکر این امور اختیار کردند تا با اتفاق علما ایمان حاصل شود و سوال میکنند کہ در صفت ایمان ایمان فرشتگان و کتب ایمان پیمبران مقدم داشتند جواب از آنکہ تحقیق ایمان برسل بنابر فرشتگان و کتب متعلق است زیرا کہ بیان شرع بکتب است و کتب را بر پیمبران فرشتگان آرد و سوال میکنند کہ چون بدیہا ہر حکم و بارادت و شیت حضرت خداوند تعالیٰ است عذاب کردن ظلم بود و حضرت خداوند تعالیٰ از ظلم منزہ است جواب پنج گیس را بر حضرت خداوند تعالیٰ احتی اوست نیست تا منع حق او ظالم گردد و دیگر ظالم آن باشد کہ در ملک کسے بے اذن او تصرف کند و چون کسی را برو حقے واجب نبود تصرف و سے در ملک خود بود و جوہر و ظلم نباشد بلکہ عدل بود حضرت خداوند تعالیٰ مالک مطلق است ہر چہ خواہد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجهت آنکہ بندہ را فاعل مختار گردانیدہ است

جوہر طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق نکند بدلیل او کافر است عند الناس و مومن است عند اللہ و ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق نکند بدلیل او مومن است عند الناس و کافر است عند اللہ و ہر کہ اقرار

کند بزبان و تصدیق کند بدل اومومن است نزدیک اللہ و عند الناس پس ہر کہ خواہد تا از حکم کفر بکلم ایمان
آید اقرار کند بزبان و تصدیق کند بدل کہ لا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالتقلب نیست نجات
و تخلص از کفر و تقاضی

جوہر بدانکہ اصول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و یقین و معرفت و توحید اسلام آنست
کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ بنا کردہ شد اسلام بر پنج چیز کی شہادت
بر و حاکمیت حضرت خداوند تعالیٰ و بر سالت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ بگوید
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ یعنی نیست آئسے سزاوار پرستش بحق در وجود دیگر اللہ تعالیٰ و محمد رسول اللہ
است دوم بر یادداشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوٰۃ از دولت درم شرع پنجم شربے چہارم روزہ
ماہ رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و حقیقت اسلام نورست در سنیہ مؤمنین
کہ بدان نور و معرفت و ہدایت کشادہ میگردد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
و اصحابہ وسلم مسلم کسے ست کہ سالم مانند مسلمانان از دست و زبان او مراد ازین شرعہ و کمال اسلام
است و اعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راجع است بوجہ و منہیات و استدلالات و معانی معقولات
و کشف ملکوت یعنی اعتقاد صحیح و قے شود کہ منہیات را کشف کند پس بدان کشف در دل علم
راجع پدید آید و کمال این بجز معرفت مشہودے نشود و حقیقت اعتقاد نورست در دل بندہ کہ دور میکند
بدان نور چیزے کہ پیش آید اورا از شک و ریب و اعتقاد صحیح آنست کہ خائے باشد مومن از تعطیل
و اتحاد و تشبیہ و تجسیم و تکلیف و تنقیص و حاول و اتحاد و اباحت معتزلہ تعطیل صفات سے کند کہ خداوند تعالیٰ
عالم بذات و قادر بذات بغیر واسطہ علم و قدرت سے گویند و این باطل است و اتحاد میل بسوے
باطل یعنی میل از سنت و جماعت بسوے باطل نمائند چنانکہ بعضے دارند کہ حضرت خداوند تعالیٰ
را دو میگویند و بعضے چار و تشبیہ آنکہ خداوند تعالیٰ مانند چیزے نداند و دیگرے را مانند خداوند تعالیٰ
ندانند لیس کملہ شے ہمیشہ خواند و تکلیف یعنی چگونگی در ذات خداوند تعالیٰ کہ خداوند تعالیٰ میچون
و چگون است لون و رایحہ و حرارۃ و برودت و رطوبت و یبوست و غیر ایشان کہ از صفات اجسام است
بر خداوند تعالیٰ اعتقاد نمائند و تنقیص آنکہ خداوند تعالیٰ صفت بہ تنقیص و از دیاد کنند کہ تنقیص و از دیاد
یا بر عدد و بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود کہ نہ بودہ شد و وہ بود یا زوہ شد و برا جزا چنان بود کہ چیزے
خرد باشد بتر بیت بغیر یا چیزے بزرگ باشد بطے یا بیسے بکا ہر خداوند تعالیٰ منزہ است
از عدد و اجزا۔

جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ معنی اسلام انقیاد نفس است مقبول احکام جناب الہی را و سر انقیاد نفس انحلال اواز و صفت دعویٰ الہیت است و انقیاد بصفت عبودیت کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر داین صفت دردی عین منازعت است بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در الہیت و عبودیت پس ہر گاہ کہ در نفس صفت انقیاد جناب الہی پدید آید آماریت ادباموریت مبدل شود داین نزاع از و بر خیزد و در سلک عباد اللہ منظر شود و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با ایمان است و کمال ایمان با سلیم جوہر در اعمال صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از عمل درین موضع احکام سبب اسلام است و مباحثہ اسلام پنج انداز آسکے کلید شہادتین و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد نفس است مقبول احکام جناب الہی را و نیز انقیاد نفس انحلال اواز و صفت دعویٰ الہیت و انقیاد بصفت عبودیت است کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر داین صفت در دوسے عین منازعت است با حق سبحانہ و تعالیٰ در الہیت و عبودیت کہ ہر چہ مخلوق را استحقاق آن نیست پس ہر گاہ کہ در نفس انقیاد احکام جناب الہی پدید آید آماریت ادباموریت مبدل شود و در سلک عباد اللہ منظر گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام با ایمان است و کمال ایمان با اسلام کما مرد وجود کمال او صفات ایمان در عین ایمان مجرد از صفت اسلام چنان تعبیر است کہ وجود شمرہ در تخم و مراد از آمدن آدمی بدنیانین زراعت است تا مرد و زبیر زراعت عمل اثمار حقائق ایمان بردار دو بانبار خانہ آخرت فرستد و فردا در وار السلام از ان منافع استلزامیابد و اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعۃ الآخرة و بوجہ دیگر ایمان بمنابہ نور مصباح است و عمل بمنابہ زیت پس ہر چنانکہ نور مصباح با اتصال ادا در زیت متراشد و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل بمصباح ایمان ہموارہ زجاجہ قلب سکا و سست و شکاکۃ نفس ارضی منور باشد و عمل کہ بمنابہ زیت است از غایت صفا و استعداد اضارۃ فی نفسہ خود نور کے دارد و نور عمل بردو گونه است ذاتی و آن خاص مومنان است و عارضی و آن خاص منافقان راست ذاتی نتیجہ ایمان است و عارضی اثر اہتمامات ناکر و نفاق و منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاہدہ کنند از ایشان نور خواهند و عمل نور نیست و آن مومنان را ذاتی است و منافقان را عارضی و فی الجملہ طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہا را ابتدا و اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح و ہم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہا کہ کافران کہ نہ ایمان دارند نہ عمل

جو ہر کفر و دروغ پنداشتن است پناہ را و فرستادن حضرت خداوند تعالیٰ حضرت جبرئیل بر پیغامبر و حضرت خداوند تعالیٰ را دین پرستے از چیز ہائے کہ آورده اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاہر و باطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد۔

جو ہر در اقرار بوحہ انیت حق سبحانہ و تعالیٰ در رسالت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ اجمعین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ بندہ کلمہ شہادت بر زبان براند استہمدان لا الہ الا اللہ و استہمدان محمد اعبدہ و رسولہ و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواہی دہد و اقرار از شہادت خاص تر است چہ ہر اقرار سے شہادت بود بر نفس خود نہ ہر شہادت اقرار باشد و آنچه آمدہ است کہ الایمان تصدیق بالجہان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از ان نہ آنست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجر و تصدیق دل است و اقرار و عمل ہر دو علامت و دلیل آن دہر خد ممکن است کہ شہادت این دو شاہد زور بود و چنانکہ در حق منافقان کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن سبب آنکہ بنابر احکام بظوہر است شہادت این دو شاہد حکم برایمان مشہود نہ لازم بود اگر چہ احتمال کذب بار جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرجع البحرین میفرماید کہ حکم فقہ عام است یعنی شامل است تمامہ خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا کہ مقصد وے اقامت مراسم شریعت است و اعلام دین و اہمیت و بناسے فقر بر عظم است و لہذا قواعد و ضوابط آن کلیہ است کہ باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باہل قرب و خصوص زیرا کہ آن موافقہ است میان پروردگار و بندہ و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات کہ باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجا است کہ حکم فقیہ و انکار وے بر صوفیہ جاریست و انکار صوفی بر فقیہ صحیح نہ و صوفیہ را رجوع بفقہ ضروریست با احکام تا بر آن عمل کند و در احوال و حقائق مختلف شریعت نیست و فقیہ را در احکام رجوع بصوفیہ نہ پس تصوف بفقہ محتاج است و فقہ از تصوف مستغنی اگر چہ تصوف اعلیٰ و ارفع است از فقہ در مرتبہ لیکن فقہ اسلام و اعم است در مصلحت و از اینجا گفتہ اند کہ کن فقیہما صوفیاً و لا تکن صوفیاً فقیہما یعنی اول وادقاً ہست و عمل شریعت و حفظ ظاہر بدہ بعد از ان بمقام تصوف و انتصاف بحقیقت و تصفیہ باطن عروج کن زیرا کہ این اکمل و اتم و اسلام است عملاً و حالاً و ذوقاً و لا تکن صوفیاً فقیہما یعنی ہم از اول تعلق بحقیقت و توجید و مواجید باطن کن کہ بعد از ذوق رعایت ظاہر و اتباع شریعت استحکام نخواہد پذیرفت مرید را باید کہ باطن حقیقت را بر ظاہر شریعت مقدم نہارد و تا بنجہ سبب باطنیہ نہ رود و باطن را نہ کشد و ظاہر از باطن اکتفا نکند تا از اہل تشہد و نقشبند

شود و بر فقاہت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محمد مگر در و نیز رجوع از فقہ تبصوف باعث
 طلب مزید شوق ترقی و توش کمال آسان است و لیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلائی ذوق
 باطن و غلبہ حقیقت و شوار پس اول بتسک بعروہ و ثقاسے شریعت و فقاہت کند بعد از آن بذریعہ طایفای
 حقیقت و تصوف بر اید فقاہت مرتبہ اسلام است و کلام در وجہ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچہ
 در حدیث جبریل این ہر سہ مقام مہین و مفصل است نیکوئے انیکہ پرستش کنی پروردگار خود را گویا می بینی
 اورا و حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودند کہ صوفیہ شد و فقیہہ نگشت از دین حق برگشت و انکہ فقیہ
 شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و انکہ ہر دورا یکجا کرد تحقیق رسید بالجملہ مرتبہ کمال فقہ صحیح و ذوق صحیح
 است و انفراد ہر یکے از دیگرے موجب انحطاط و نقصان چنانچہ علم طب بے تجربہ آن کفایت نکند
 و تجربہ طب بے علم آن صورت نہ بندد

جو ہر فرض بردو نوع است فرض عین و فرض کفایہ فرض عین آنست اگر بعضی از مخاطبان
 بجائے آرند از دیگران ساقط نشود چنانچہ نماز و روزه و حج و زکوٰۃ و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقہ
 آنقدر کہ چارہ نیست از دانستن آن و جہاد با کفار چون نفر عام باشد۔ و فرض کفایہ چنانکہ جواب سلام
 و جواب عاٹس گفتن بر حکم اللہ مر آنکس را کہ عطسہ زد و الحمد للہ رب العالمین گوید و نماز
 عیدین و نماز جنازہ و غسل میت و تکفین و امر معروف و نہی منکر یعنی از بدی بازداشتن
 و پرسیدن بیمار و خواندن علم و قرآن و فقہ زیادہ از قدر حاجت و جہاد کردن بردشمنان دین چون نفر
 عام نباشد و معنی فرض کفایہ آنست کہ اگر بعضی از مسلمانان بجای آرند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر
 ترک گیرند ہمہ آثم باشند

جو ہر منہ قبلہ تو جہ کردن است بچہرے ہر کہ روئے بچہرے آرد قبلہ آن بود و ظاہر او باطن۔ قبلہ انبیا
 و ائم الیشان بیت المقدس بود و قبلہ حضرت سرور عالم و ائم مرحومہ حضرت الیشان کعبہ است بعضی
 گفتہ اند کہ قبلہ چہار اند قبلہ جوارح کہ بر جمیع مومنان فرض شدہ است تا بدان سمت نماز گذارند۔ دوم
 قبلہ دل است کہ اصحاب طریقت را توجہ بدانست و مشغول الیشان در آن سوم قبلہ سر است کہ توجہ
 مریدان شیخ باشد چہارم قبلہ وجہ اللہ انبیا و اولیا را توجہ بدانست و ہر چہ غیر اوست پشت بدوست
 و ہر چہ اوست روئے بدوست قبلہ عشاق جمال لم یزید و معنی کعبہ میانہ چیز است سعی الکعبہ کعبۃ لاہنا
 سترۃ الاخص و کعبہ ابیت اللہ و بیت الاحرام گویند۔ و منہ حج قصد کردن است ہر کہ قصد چیزی کند
 و قہم ظاہر و باطن در آن راہ زنجج او ہمان باشد۔ قلب عارف حرم اللہ تعالیٰ است و حرام است جرم

اللہ تعالیٰ اینکه در آید در آن غیر اللہ تعالیٰ کعبه عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است و کعبه خاص باطن است
قبله و کعبه مقام خدمت است دل و روح محل معرفت و محبت کعبه ظاهر از اجبار است و کعبه باطن پر اسرار انعام
خلیل است و انجارب جلیل است

بیا و کعبه چه سر میزنی خدا اینجاست | بطوف مروه کجایم روی صفا اینجاست

جوهر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الال و صوم العقل بخلاف الهوی و صوم
بالاساک عن الطعام و المحارم - روزه در شرع عبارات است از ترک خوردن و آشامیدن
و جماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بریت روزه که عاقل و بالغ و مسلم باشد و پاک باشد از
حیض و نفاس - دوم روزه خاص و آن روزه در شیم و بینی و گوش و دست و پا سکه که نایدنی نبیند
ناشیندنی نشنود و نابویدنی نبوید و ناگفتنی نگیرد و نا رفتنی نرود - سوم روزه خاص الخاص است که روزه
ظاهر و باطن باشد و غیر حق در دل نباشد -

جوهر یاد کردن مرگ فضله عظیم دارد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند
یا مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و حضرت عائشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض کردند که یکپس
بدرجه شهادت باشد فرمودند باشد کسی که در روز بستی بار از مرگ یاد کند حضرت ابراهیم تیمی قدس سره میفرماید
و چیزی است که راحت دنیا از من بر و یکس ذکر مرگ و دیگر خوف استاد پیش حضرت خداوند تعالیٰ است
بحضرت عائشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا از سخت دلی خود شکوه کرد فرمودند یا مرگ بسیار کن او چنان که قیامت
از دل او برفت و حضرت امام حجه الاسلام قدس سره میفرمایند که هر که شناخت که آخر کار او به حال مرگ
است و قرارگاه او گور و موکل او منکر و نکیر و موعد اقیامت و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه
او را هم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر از مرگ نبود و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار
مباضقن ز او آن مشغول شود و گور را روعه یا بد از روضه های بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او هم
دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند و یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدین مشغول بود
که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند دوم یاد کردن تأتب تا خوف بروی غالب
باشد و در توبه تأتب تر باشد و تأتب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناسا ختم یافت
و کراهیت ازین وجه زیان نذار و سوم یاد کردن عارف و آن ازان بود که وعده دیدار پس از مرگ است
همیشه چشم بان دارد و در آرزوی آن باشد و درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه
طالب تعجیل آن خواهد بود نه تأخیر آن و این مقام رضا و تسلیم است و خلق چنان غافل که اگر یاد کنند نیز در دل نشان

اثرے نکلنے کہ دل بمشغلہ دنیا چنان مستغرق است کہ چیز سے و گھر را جائے نماندہ
 جوہر در ریشات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدسنا اللہ تعالیٰ بسره المبارک میفرمودند
 کہ شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرا سے احکام است بر ظاہر و طریقت نقل و تکلف است
 و جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و متفرق مودند کہ خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند
 کہ شریعت و طریقت و حقیقت را در ہمہ چیز میان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ بنی بہ نسبت آن واقع است
 اگر کسی آنرا بسے و مجاہدہ نکوید و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور گرداند کہ با اختیار و بی اختیار
 از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این میتوان بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن باقی
 باشد سعی و مجاہدہ در آن کند کہ از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن
 کہ بی اختیار و با اختیار از دروغ گفتن نیاید نہ ازل و نہ از زبان این حقیقت است حضرت خواجہ ابن
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند

جوہر بدانکہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم شریعت است
 و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس ہر کہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کرد و شریعت درست کرد و ہر کہ متابعت افعال کرد و طریقت درست کرد و ہر کہ متابعت
 احوال کرد حقیقت درست کرد۔

جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد راہ طریقت ہر دو کشاید اگر در ہوا
 پرد و یا بہر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا سہراج است

راہ طریقت آن بود کہ	کو با حکام شریعت مے رود
ایچنین کامل بچوگرہ روے	تا وصل دوست باہرہ شمعے

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم الشریعہ اقوالی و الطریقہ
 افعالی و الحقیقہ احوالی و المعروفہ سری پس بہر تہ سر حق تعالیٰ رسیدن ابتدا از شریعت است
 کہ کس کو در شریعت را بخاید حقیقت راہ بروی خود کشاید بہر رخ ناسوت و ملکوت شریعت است و
 بہر رخ ملکوت و جبروت طریقت و بہر رخ جبروت و لاہوت حقیقت کہ مرتبہ وحدت بہر رخ است بن حدیث و ایتہ
 شریعت چیز نیست کہ بحث کردہ میشود دوران از حلال و حرام و مراد از ملکوت و در راہ سلوک صفت در خود
 پیدا کردن کہ عبارت از کم خوردن و کم گفتن و نبوے ریاضت نمودن کہ صفت بشریت اور فہم کردہ صفت
 ملکی بردی ظاہر آید جبروت در اصطلاح صوفیہ اعیان ثابہ را گویند و در اصطلاح حکما حقائق کو نیہ را

گویند و علمائے متکلمین معلومات اللہ از لے گویند

جوہر طریقت راہ و در اصطلاح سالکان تزکیہ باطن چنانکہ شریعت تزکیہ ظاہر است و مخفی نماید
کہ طریقت عبارت از سیر خاص است کہ مخصوص سالکان راہ جناب خداوند تعالیٰ است مانند ترک دنیا و
دوام ذکر و توجہ بمبدأ و تمیل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت است
زیرا کہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت است و چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت
بے شریعت و سوسہ است و حقیقت بی طریقت زندہ

جوہر تقویٰ الفتح اول و فتح و او ترسیدن و پریز گاری و فارسیان کا سہ کجسروا و نیز خوانند و تقویٰ را
مراتب است اول پریز از شر کہ سبب رہائی از عذاب جاودانے است دوم دور بودن از گناہ صغیرہ
و کبیرہ و آن باعث حصول سعادت و دو جہانی ست سوم ترک ما سوا اللہ و آن واسطہ وصول قرب ربانی ست
جوہر چہار رکعت بدو سلام بگذار دور اولی قل اللہم یا بقیہ حساب پانزدہ بار و در ثانیہ سورۃ الکوشتر
پانزدہ بار و در ثانیہ سورۃ الکافرون پانزدہ بار و در رابعہ سورۃ الاخلاص پانزدہ بار بعد از ان این دعا
وہ بار بخواند حاجت روا گردد و بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین جسبنا اللہ
ونعم الوکیل انی مسنی الضرو انت ارحم الراحمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد
یا من ذکرہ شرف الذاکرین یا من طاعنتہ نجاتہ للمطیعین یا من رافعتہ لجاہر اللعالمین یا من
لا یخفی علیہ شئ من الخسائین بر جہتک یا ارحم الراحمین و او لے آنت کہ این نماز را بعد از نیم شب
کند و بین الظهر و العصر ہم آمدہ است

جوہر صلوٰۃ قضا الحول کج روز جمعہ چون آفتاب بر آید دو رکعت بگذار دور اولی سورۃ الفلق
و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از سلام آیتہ الکرسی ہفت بار و با چہار رکعت بگذار دور ہر رکعتی سورۃ
النصر یکبار و سورۃ الاخلاص بست و پنج بار بخواند و چون فارغ شود ہفتاد و کرت لاسحول و لا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم بخواند خواص این نماز نمے داند بجز حق سبحانہ و تعالیٰ۔

جوہر دو روزہ رکعت شش قدہ و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التحیات تسبیح
گوید و سر سجده مند و سورہ فاتحہ ہفت بار و آیتہ الکرسی ہفت بار و لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ
الہ الملک و لا الحمد و ہو علی کل شئ قدیر وہ بابیں گوید انی اسالک بمعاقد العزین عرشک
و منتی الرحمتہ من کتابک و اسمک الاعظم و جدک الاعلیٰ و کلماتک التامۃ ان تقضی حاجتی
ہذہ پس سر از سجده بردار و دو سلام دہ این نماز براے قضاے حوائج ہرات بہ تجربہ رسیدہ

و بست و پنجم بوزان فرمودند کہ در مدرسہ دانشمندی بود مولانا زین الدین ہر مسئلہ کہ از سوال کردند سے
 او جواب شافی گفتی و در مباحثہ بعبارت دانشمندانہ درآمد سے از حال قلم و استکشاف کرد و گفت کہ من
 بیخ نخواندہ ام چون بزرگ شدم و قتی نماز خواجہ اولیں قری نے گزاردم و در عاکردم کہ آنہی من بکبر سن رسیدم
 بیخ نعلم نکردم مرا علمی کرامت کن جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ بہ برکت این نماز در علم بر من کشادہ تار
 ہر مسئلہ کہ سخن می افتد بخوبی شرح میشود انتہی و طریقہ نماز نیست کہ بوقت چاشت غسل کند و چار رکعت
 بگذارد و بعد سلام ہفتاد بار بگوید لا الہ الا اللہ المملک الحق المبین لیس کلمہ شی و ہوا لسمیع البصیر
 و چار رکعت دیگر بگذارد و ہر رکعتی بعد فاتحہ سورۃ النصر یکبار و بعد از سلام ہفتاد بار بگوید انک اقوے
 معین و اہدی دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چار رکعت دیگر بگذارد و ہر رکعتی بعد فاتحہ
 سہ بار سورۃ اخلاص و بعد از سلام ہفتاد بار سورۃ الم نشرح بخواند و دست برداشتہ بر سینہ فرو آورد و جا
 نواہد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند۔

جو ہر صلوۃ التسبیح چار رکعت است بہتر است کہ در چار رکعت بعد فاتحہ از مسجات چار سورہ
 بخواند و مسجات ہفت سورہ است سورہ بنی اسرائیل و سورہ حدید و شہد و صف و حجہ و تغابن و آلے
 و از حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ این چار سورہ مرویست سورۃ التکاثر و سورۃ و
 العصر و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص و در روایتی سورۃ الزلزال و سورہ والحادیث و سورۃ النصر
 و سورہ اخلاص و بعضی درویشان عراق و یمن در رکعت اول سورۃ الکافرون بخواند و در دوم سورہ
 اخلاص و در سوم سورۃ الفلق و در چارم سورۃ الناس و درین نماز در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار تسبیح
 خوانند یعنی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و مجموع در چار رکعت سیصد بار بدین
 طبعی کہ بعبہ تکبیر افتتاح شناخواند بعدہ تسبیح پانزدہ بار بعدہ اعوذ خواندہ سورہ فاتحہ و سورہ
 دیگر خواند بعدہ تسبیح دہ بار گوید و در رکوع دہ بار و در قومہ بعد تحمید دہ بار و در سجہ اوے بعد تسبیح معمول
 دہ بار و بین السجدتین دہ بار و در سجہ ثانیہ دہ بار و این مختار مشایخ حنفیہ است و بعضی در ہر رکعت
 بعد از قرأت پانزدہ بار بخوانند و بعد سجہ ثانیہ شستہ دہ بار و باقی چنانکہ مذکور شد اگر توفیق یابد
 ہر روز یکبار بخواند والا در ہفتہ یا در ہر ماہ یا در ہر سال یا در تمام عمر یکبار و این نماز را وقت
 معین نیست ہر کہ ہر روز بخواند بعد اثنان بخواند و اگر بعد ہفتہ بخواند روز جمعہ بہتر و اگر در ماہ بخواند در
 پنجشنبہ اوے و اگر در سال بخواند روز عاشورا اوے و بعضی میفرمایند کہ بعد زوال قبل نماز عصر بہتر
 است کہ در روایت حضرت عبداللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمدہ و بعد زوال روز جمعہ افضل

کہ حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمیں وقت بخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند کہ اگر سودرین نماز لاحق شود در سجدہ سونسیج مذکور دہ بار گوید یا نہ فرمودند درین نماز سجدہ بار سنیج آمدہ است فقط و مخفی نماند کہ این نماز را حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بعلم اکرم خود حضرت عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ آموختہ اند و فضل این نماز بسیار است و در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیرہ و کبیرہ او آمرزیدہ شود و سوا سے این فائدہ فوائد این نماز بسیار آمدہ

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ بگذارد نماز با دعا و شہید در نماز نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزہ پس دو رکعت نماز بگذارد نوشته شود در دیوان او کہ آمرزیدہ شود و اگر چہ یک رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مطیعان و مسلمانان و خالصان و اگر ہشت بگذارد نوشته شود در دیوان رستگاران و اگر دہ بگذارد نوشته شود در دیوان اولیاء جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سبہ المبارک بندہ را نماز اشراق فرمودند دو رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی تا خلدون و در دوم اسن الرسول تا آخر و آیتہ اللہ نور السموات و الارض تا واللہ کل شیء علیم بعد از ان دو رکعت استعاذہ فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بعد از ان دو رکعت استعاذہ فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورہ اخلاص فرمودند کہ ان روز کہ حضرت شیخ الاسلام ما خواجہ فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ سبہ المبارک نماز اشراق فرمودند ہمیشہ شش رکعت فرمودند انتہی و بعضی بعد از ان دو رکعت استعاذہ گذارند در اول بعد از فاتحہ سورہ واقعہ و در دوم سورۃ الاعلیٰ و الاسورۃ القدر و سورۃ الکوش و بعد از ان دو رکعت شکر روز در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجگان بار سورۃ اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین قدس سرہ میفرماید کہ دو رکعت شکرانہ مادر و پدر بگذارد در ہر رکعت بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی یکبار سورہ اخلاص سہ بار و بعد از سلام در دو گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطیف سببے و ابو الدی فی جمیع الاحوال کہ حاجت و بر صنی یا علیم یا قدیر اغفر لی و لوالدی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار و نیزہ است چون آفتاب مقدار یک نیزہ طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوات سنیج بگذارد بہتر و اقل اشراق دو رکعت است و متوسط چہار و اگر شدہ

جوہر چون ربع روز بگذرد و چهار رکعت بگذارد در اول بعد از فاتحہ سورہ و الشمس بخواند و در دوم سورہ
واللیل و در سوم سورہ و الضحیٰ و در چهارم سورہ الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چهار
پس در چهار رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ فتح بخواند پس سورہ نوح پس سورۃ القدر پس سورۃ الکوثر و در چہار
رکعت دوم سورہ و الشمس پس سورہ و اللیل پس سورہ و الضحیٰ پس سورہ الم نشرح و در چہار رکعت سوم سورۃ
الکافرون پس سورۃ النصر پس سورہ تبت پس سورہ اخلاص۔ و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم
اغفر لی وارحمنی و تب علی انک انت التواب العفور صد بار مأثور است و ہر کہ التزام کرد
نماز چاشت را اسباب میشت ویرا حضرت خداوند تعالیٰ عطا دارد و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ سہ چیز با سہ چیز جمع نشود گناہ با توبہ و تو گریسے باز نا و نقبہ و فاقہ
با نماز۔

جوہر بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت نفس گذارد در اول بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی یکبار
و سورہ و الشمس یکبار بار و سورۃ اخلاص پنج بار و در دوم آمین الرسول و سورہ و الضحیٰ یکبار بار
و سورہ اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم انی اسئلك العفو والعافاة
فی الدنیا والآخرہ

جوہر نماز تہجد بہترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازده رکعت بہ شش
سلام بگذارد در اول بعد از فاتحہ دوازده بار سورہ اخلاص و در دوم یازده بار پنچین در ہر رکعت یکبار
عذرم کند تا در رکعت دوازدهم یکبار خواندہ بیدہ و تر بخواند و اگر گذاردہ باشد اعادہ کند و در اول بعد از
فاتحہ سورۃ الاسم بخواند و در روایتی سورۃ القدر و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم سورۃ الاخلاص
و اگر قضا شود بر و نداد و اگر مشائخ بعد ہر دو گناہ این نماز مراقبہ بطولیہ میفرمایند۔
جوہر در شب حراج دوازده رکعت بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ از قرآن مجید و تسبیح در ہر رکعت
و سلام در آخرین بعدہ صد بار گوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر بعدہ
صد بار استغفار بعدہ و ہا کند و شب معراج نزد اکثر شب بستی و ہفتم ماہ رجب است و نزول و شب
نہدہم ماہ رمضان المبارک

جوہر شب قدر شب مفظم است بعضی گویند گاہی در ماہ رمضان مبارک باشد و گاہی غیر
رمضان و بعضی در اول شب ماہ رمضان گویند و بعضی در شب ہفتم ہم ماہ مذکور و بعضی نوزدہم
و بعضی سبت و یکم و بعضی سبت و سوم و سبت و پنجم و سبت و ہفتم و سبت و نهم و نزد اکثر شب سبت ہفتم و بعضی

جوہر صلوٰۃ القلب برائے صفائی دل چار رکعت است در ہر واحد سورہ اخلاص کیا را باہل

قلب نہ بسان دہان

جوہر صلوٰۃ معشوق یک رکعت است چون بہ اہدنا الصراط المستقیم سر سبز کند ار کند تا بخود شود بخیر
 و چون بہوش آید از صراط الدین انعمت علیہم شروع کند و فاتحہ را تمام نماید و سورۃ القدر صم کند و
 لفظ انا منزلناہ راسہ بار تکرار کند و تمام نماید و التیات خواند و سلام دادہ از نماز براید اگر چہ این نماز برود
 فقہائے حنفیہ نیست اما فقرا کردہ اند۔

جوہر صلوٰۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تہجد بدین نیت بگذار در نیت
 ان اہل اللہ تعالیٰ کرمی صلوٰۃ الاسرار تقریاً الی اللہ تعالیٰ و انقطعا عن غیر اللہ تعالیٰ
 و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زہدہ بار و بعد از سلام بچنانہ عراق یا زہدہ گام رود و بخا
 ستادہ بر سر و دست بادب و تعظیم تمام کند بعدہ یا زہدہ بار و در دنیا تا بخواند و یکبار فاتحہ و یا زہدہ بار
 سیرۃ اخلاص و ثواب آن بحضرت محبوب سبحانے شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس اللہ
 بسرہ المبارک بگذارند و جناب ایشان را بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ وسیلہ گرفتہ حاجت خواہد و بعدہ یا زہدہ
 بار بگوید یا شیخ عبدالقادر جیلانی شیا اللہ دین نماز در خلوت بگذار۔ در ہر رکعت الاسرار
 مذکور است کہ حضرت غوث الثقلین قدس اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودہ اند ہر کرا حاجتہ بدر گاہ عزت
 باشد دو رکعت نماز بگذار و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ یا زہدہ بار سورہ اخلاص و بعد از سلام در و بخوان
 و بیاید بچنانہ عراق یا زہدہ گام و بگیر و نام مراد و وسیلہ سازد مراد بدر گاہ عزت و حاجت خواہد قضا کردہ
 شود حاجت او۔

جوہر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند و در ہر رکعت آیۃ الکرسی سہ بار و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص
 یا زہدہ بار بعد از ان گوید سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استحق اللہ صد بار جناب حق
 سبحانہ و تعالیٰ قضا کند دین او را و وسیع کند بروکے رزق و این مشہور و مجرب است۔
 جوہر صاحب وام داد مت نماید بر سورہ والعدیت یا آمن الرسول یا سورۃ النبی سیرہ
 بار بخواند یا سورہ واقفہ چیل و یکبار یا بعد ہر فرض پنج بار قل اللہ مالک الملک تا بخیر حساب
 جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ بندہ را غلامے بود شیخ نام او را بشکرانہ ارادت
 در نظر حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بکرمتم از او کرد و ایندہ شد بہمان زبان غلام مذکور
 سر در قدم مخدوم عالمیان آوردہ بشراف بیعت شرف گشت بعد از ان نماز دو گانہ فرمود و بر ہر رکعت

براند که این دو گانه را نیت چنین باید کرد و دعا بخواند سوره الفاتحه
 جوهر صلوة شکر النهار و رکعت است در هر رکعت بعد از فاتحه اخلاص پنج بار بخواند و در شکر اللیل در
 هر رکعت بعد از فاتحه کاذون پنج بار
 جوهر صلوة رضای البین دو رکعت است در هر رکعت چهار فصل بخواند
 جوهر بعد از زوال چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص نود و بار یا پنج بار یا تبارک
 بخواند این وقت پنج نعت لیل است زمان نزول رحمت چه در ای بهشت بعد از زوال کشاده میشود
 جوهر صلوة الخضر ده رکعت است بعد از نماز ظهر بعد از فاتحه از سوره فیل در هر رکعت یک سوره
 تا آخر قرآن مجید بخواند و هر که این نماز پیوسته بگذارد با خضر ملاقات کند
 جوهر صلوة حفظ الایمان دو رکعت است بعد از نماز مغرب و راول بعد از فاتحه سوره اخلاص هفت بار
 سوره الفلق یکبار و در دوم بعد از فاتحه سوره اخلاص هفت بار و سوره انس یکبار و بعد از سلام سر بسجده نهد و سبک بگوید
یا حی یا قیوم شتبی علی الایمان
 جوهر بعد از نماز مغرب صلوة او این بخت رکعت آمده و در هر رکعت بعد از فاتحه سبب اخلاص اقل آن شش رکعت
 است و از فوائد الفوائد معلوم شده که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکت حضرت شیخ حسن علامه سبک
 بین العشائین شش رکعت او این فرموده اند
 جوهر صلوة السعادت چهار رکعت است در اولی سوره اخلاص چهل بار پس سی بار پس بخت بار پس ده بار
 و بعضی اول ده بار پس بخت بار پس سی بار پس چهل بار در هر رکعت شش و شصتین نماز بگذارد و هر که شش و شصتین گویند
 که صلوة السعادت دو رکعت است در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص بار بخواند و بعد از سلام ده بار و در دومه استغفار
 جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکت فرمودند که برایاری بود
 بهر درس و اموالنا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند اد پیوسته بعد از صلوة مغرب دو رکعت
 بگذاردی و در رکعت اول بعد از فاتحه و السمار ذات البرج و در دوم بعد از فاتحه و السمار و الطارق
 خواندی چون او نقل کرد من او را در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالی با تو چه کرد گفت چون کار
 من تمام شد فرمان آمد که ما او را بدان دو رکعت بخشیدیم یکی از حاضران سوال کرد که این راصلوة انور
 گویند فرمودن غیر این راصلوة البرج گویند آن دو رکعت که در هر دو آیتهای مبدای سوره الفقام میخوانند
 در اول ختم بر سیه نژون و در دوم ختم بر سیه نژون آنرا راصلوة النور گویند و فرمودند که چون شب را بیدار شدی
 بر بام کعبه بر آید و ندا کند که ای بندگان جناب خداوند تعالی و ای امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی

علیه وآله واصحابه وسلم شمار شب بخشیده بود و شبی در پیش است و آن شب دل گویست برای خیره آن
 درین شب کاری بکنید و آن کار آنست که دو رکعت نماز بگذارید و در هر رکعت بعد فاتحه قل ایها الکافرون
 پنج بار بخوانید و چون روز برای پیمان فرشته برانیم بیت المقدس براید و آنکه ای بندگان جناب خداوند
 تعالی وای انسان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت خداوند تعالی شمارا
 روزی بخشیده است و روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز درین روز
 بکنید و آن کار آنست که دو رکعت بگذارید و در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره اخلاص بخوانید بعد از آن بلفظ مبارک
 رانند که شیخ جمال الدین هانسی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند -
 جوهر اگر مصیبتی سرزند باید که زود وضو کند و دو گانه نماز گذارد و استغفار کند و از آن مصیبت توبه
 کند و برگزشته نداشت کند

جوهر و قنای تیسیر میگوید السجدة انسان سجدة العبادة و سجدة التَّحِيَّةِ سجدة العبادة
 لله تعالی خاصة و سجدة التَّحِيَّةِ بدون الله تعالی لوجه التَّكْرِيمِ فی خمسة حال جاز للقوم ان
 یسجد لله یسجد للملک و یسجد للشیخ و یسجد للرعیة و یسجد للملک و یسجد للوالدین و یسجد للمولی فی کل حال خیر
 فادای راجی از اسجد الانسان سجدة تحية لا کفر فادای خانی و ان سجدة الرجل للسلطان
 و کان قصده العظیم و التحية و ان الصلوة لا کفر فادای کافی قال صدر الشهدی من سجدة
 یغفر الله تعالی و یرید التحية دون العبادة لا یمکنه

جوهر قول ابن عباس سجدة التحية بمنزلة السلام - و مرصدا العباد است که ملائکه را سجده آدم
 فرمودند سبب آن بود که حق تعالی آدم را نور ذات نجلی کرد و سجده بحقیقت آدم را نبود نور ذات
 صفات حق تعالی را بود چنانچه امر در سجده قبله و کبر را نیست در رب اکبر قبله راست و پیش مشایخ
 که سر بر زمین نمی نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که مشایخ
 و اولیا بدان نور متجلی اند -

جوهر سجده پنج قسم است سجده عبودیت و سجده تحیت و جواز و اباحت و فرضیت قوله تعالی
 فاسجدوا لله واعبدوا این سجده عبودیت است و سجده که بغیر الله تعالی میکنند آن سجده التَّحِيَّةِ
 که بسجده سر بر زمین نهادن التَّوَجُّعِ و تکریم و تحیات و اباحت و سجده دو قسم است سجده عبادت و سجده
 تحیت مسئله کبیر در راه روز عید اضحی با از بلند گفتن سنت ششت چون بمصلی برسد تکبیر منقطع کند و در وقت تکبیر
 بهتر است که استاده شود و الفاظ در مذبح امام اعظم نیست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله اکبر

مسئله - تاخیر نماز عید الفصحی بسبب عذر تاسه روز جایز است -

چون هر صوم از اصول طریقت وقت بود که صوم خواص داری و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقلیل طعام درستی
گفتی هیچ فائده این راه نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع است و قهر نفس یکی از آداب دین
آنست که چون روزی در بار باشی جائی نروی که مردمان آنجا طعام خورند یا خواهمند خورد و اگر
بسیار قصد بیفتی شاید که روزی بکشی و این سخن مشنوک ترا گویند که دل مسلمانان نگاهداشتن فاضلتر است
در خبر است که اگر جائی روی که مردمان طعام خورند و تو روزی در بار باشی ایشان را دعای کن تا ایشان بخورند
دل نگاهداشتن جائی باشد که کسی را جائی دعوت کنند و مقصود او باشد و قوی را لطیف را و خداوند
باشد پس چون صوم بدارد یا طعم کند در آن عجبی و کبرے نکند چه آن صوم باز پان تر از افطار باشد
بلکه افطار نافع تر بود

چون هر سخن خوردن به تشب اتباع سنت است که سنت سحر از برای تقویت بدن و تصفیه
باطن و توجیه الی الله است نه برای سیری شکم

چون حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله کیفرانید که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند ایام بیضی که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبیا و آل و
علیه السلام را سوی زمین آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت
ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه و تعالی توبه حضرت ایشان قبول فرمود و فرمان رسید که درین
روزها روزی دارد اشتند و اوجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریر میگردند و در افطار ایام بیضی بر
خواجگان ما اصلا رخصت نبود و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ فصیر الدین محمود
چراغ دہلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش مبدان
بودند و رفع الحرج بعد از صوم ایام بیضی رخصت بر افطار هم میفرمودند و منقول است از جناب
مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالی و همه که فرمودند روزی بحضور حضرت با عظمت سرور عالم صلی
الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم حاضر شدند فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگویم که برای سوره روزی مبارک نوشته
شود و مرتباً بول روزی نرسد و در دوم سی هزار و در سوم صد هزار التماس کردم که این ثواب خاص مرا باشد
یا عموم را فرمودند هر که این روزی بدارد پس پرسم که آن روزی با کدام فرمودند آن روزی ایام بیضی است و
در ریاضین است که جبرئیل علی نبیا و آل و علیه السلام مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
التماس نمود هر که روزی دارد یک روز در ایام بیضی دور کرده شود از آنکس ثلث گناہان و سه و هر که

چون حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله کیفرانید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند ایام بیضی که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبیا و آل و علیه السلام را سوی زمین آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه و تعالی توبه حضرت ایشان قبول فرمود و فرمان رسید که درین روزها روزی دارد اشتند و اوجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریر میگردند و در افطار ایام بیضی بر خواجگان ما اصلا رخصت نبود و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ فصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش مبدان بودند و رفع الحرج بعد از صوم ایام بیضی رخصت بر افطار هم میفرمودند و منقول است از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالی و همه که فرمودند روزی بحضور حضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم حاضر شدند فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگویم که برای سوره روزی مبارک نوشته شود و مرتباً بول روزی نرسد و در دوم سی هزار و در سوم صد هزار التماس کردم که این ثواب خاص مرا باشد یا عموم را فرمودند هر که این روزی بدارد پس پرسم که آن روزی با کدام فرمودند آن روزی ایام بیضی است و در ریاضین است که جبرئیل علی نبیا و آل و علیه السلام مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم التماس نمود هر که روزی دارد یک روز در ایام بیضی دور کرده شود از آنکس ثلث گناہان و سه و هر که

دوم روز روزه دارد و در کرده شود و ثلث گناهان فسه و هر که سوم روز روزه دارد از همه گناهان
بردن آید و باشد بجز کس که شهید گشته است و در راه جناب خداوند تقاضای و بشارت و سپیدماریان
خود را و بفرمایند ایشان را بر روزه داشتن ایام بیض که این روزه بار و دشمن گردانند و لهای شان را
و سپید گردانند و رویهای شان را -

چون هر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این روزها میباشند و در ذی الحجه شانزدهم
باید داشت و صوم سه شوال حکم صیام در هر دو دارد اما علمای درین اقوال است - صوم راسه مرتبه است
صوم عوام و خواص و خصل الخواص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع بازماند و صوم خواص
آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سایر اعضا از گناهان باز دارند و صوم اخصل الخواص
آنست که دل را از سم و نیه و از کار و دنیا باز دارند و از جمیع سوی الله با کلیت تیرا آرند -

چون هر یک از آنکه جمله حسنات را ثوابی معین است الآن ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی
آنرا بخود اضافه فرموده و ضامن جزای آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر است که
الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است بر
امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک مفید به طعام و شراب و قاع از طلوع فجر
تا غروب آفتاب مقرون به نیت معین و مطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگ است خصوصا مفید
بحکم شرع چه پنج جمله شهرات و منشا جمیع مخالفت امتلا از طعام است - تقلیل طعام دل صافی گردد و
هوا بمیرد و نور علم افزایش گیرد - احوال مشایخ در آن مختلف و متفاوت طائفة در سفر و حضر بدان
مداومت دارند بعضی صائم الدهر باشند و بعضی آن را کموده دانند و بعضی صوم را وادی اختیار کرده اند
بلغی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و و فضیلت
این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و طعام او از عادت مالوف هرگاه نفس
بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت
بود و طائفة بر صوم ایام شریفه اقبصار نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول از ذی الحجه
و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام
بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهر و آدینه و پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسبوع
و طائفة بر روز از طعام امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است
ماصل شود و هم آفت اعجاب که برویت صوم است منفع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

انکار کرده فی الجمله مشایخ در اختیار صوم سفر قاند فرقه مانند که علم شان بر حال غالب بود و بواسطه احوال
مبالات ننمایند و بر غایتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقه آنکه حال شان بر علم غلبه دارد بر روز که خیر
موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در انشای آن بر گاه که از غیب ساختن شود چون حضرات
طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت میزد بر مقتضای سلطان حال اراکیه از اراک
خود باختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ شوند چنانکه جنید بغدادی که علی الدوام بنیت صوم بر جای
و بر گاه که بعضی از اخوان حاضر شدند با ایشان افطار کردی و فرقه آنکه حال و علم در ایشان غلبه
بود ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کنند و بواسطه ننگرند و یا بجهت سیاست و تدبیر نفس خود
یا بجهت دیگران گاهی افطار کنند یا بجهت رفق و لطف بنفس خود یا برای موافقت احباب اختیار
ایشان در هر دو جانب از اختیار حق بود پس هر یک را ازین سه گانه طریقت خاص است مناسب
حال و لکل وجهه ممولیا - مصباح الهدایه

چو هر یک از آنکه روزه تساوت قلبی را در میکند و در حدیث شریفه اردست که الصبر نصف الايمان
و الصوم نصف الصبر در خبرست که برای صائم دو فرحت است فرحتی عند الافطار و فرحتی
عند لقاء الرحمن یعنی فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکه در خبرست ان الله یغفر
عند وقت الافطار و بعضی فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانه و تعالی صوم
بخود اضافت فرمود که الصوم لے و انا اجزى به از آنکه صائم بصوم موصوف بصمدیت می شود
صمد آنرا گویند که ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و بعضی گفته که صوم از افعال سر و نیت است
مخلوق را در عبادت دیگر اطلاع می شود و درین اطلاع نمی رود و دخل ریاء در نمی شود و تخصیص
جزا صوم که بخود فرمود بنابر آنست که چون یکے را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالی جزا
اعمال دسے خصمان را ده مگر ثواب صوم صائم را دهد -

چو هر مشایخ طریقت میفرمایند که هیچ خصلی بعد از ایمان بهتر از دو خصلت نیست یکے گرسنه
سیر کردن و دیگری سیر را گرسنه داشتن یعنی بصوم و روزه را چهار فایده است اول خاموشی دوم فکر
سوم معرفت چهارم محبت مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توانی افطار کرده هست و در تمام
سال چهار روز متصل افطار آمده است مقصود از صوم تجویع نفس است و درین ده گرسنگی اصله عظیم است
چو هر در فوائد الفوائد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی به بر کتم بر لفظ مبارک
را ندند که در روایتی آمده است که جناب مستطاب سرور عالم علیه السلام و آله و اصحابه سلم بر راه

سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد از آن فرمودند که آداب روزهی است
 که ثلث سال را روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این را قسمتی کرده اند اما نکته سینه
 دارند و ذی الحجه ده محرم نوزده روز دیگر روزهای تبرکه و موسم بهارند سمان ثلث سال میشود بعد از آن
 فرمودند که این را نوع دیگر تقصین کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه سمان ثلث سال
 می شود و فرمودند که هر که پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود در پنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب
 در آن بیشتر باشد که یک روز روزه دارد که آن بر نفس دشوار تر آید و آن روزه داودی است علی بن ابی طالب و آل او
 علیه السلام یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند
 جوهر بد آنکه روز عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الفصحی حکم صیام دهم دارد و شش روزه بعد عید و نهم
 روزه در هر ماه همین حکم دارد
 جوهر در حدیث شریف وارد است که هر که در شنبه و پنجشنبه و جمعه ماه رجب ذی القعدة و ذی الحجه و محرم
 روزه دارد عبادت به قصد ساله در دیوان عمل می ثبت گردانند
 جوهر عبادت بسه مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب عتبات این مرتبه عامه و سنان است
 و کسی بنابر آنکه او را بنده خوانند و بشرف بندی رسانند زیرا که بنده بزرگترین نامهاست مردمی را که
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم در هیچ خطابی که یا ایها النبئی و یا ایها الرسول خوش
 نبودند چون خطاب شد سبحان الذی اسری بعبده بغایت نشرح گشتند این را عبودیت گویند و شرط عبودیت
 چهار چیز است و فای بالعبود و محافظه الحدود و رضا بالموجود و تقصیر بر منقود و کسی عبادت میکند اجمالاً
 و بی هیئت و حیا و محبة و این را عبودیت خوانند پس عبودیت اسطی از عبودیت و عبودیت اسطی از عبادت
 پس محل عبادت تن است و آن بجا آوردن امرست و محل عبودیت روح و آن راضی شدن
 بحکم است و محل عبودیت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت
 و عبودیت فرع نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه ایتان امر نبود رضا بحکم عبادت در احوال نشود و
 عبادت و عبودیت مجامده است بانفس و عبودیت هدایت است حضرت شیخ ابوعلی فاق قدس
 فرمودند العبادۃ للعوام و العبودیۃ للخاص و العبودۃ لاختصاص و العبادۃ لمن له
 علم یقین و العبودیۃ لمن له عین یقین و العبودیۃ لمن له حق یقین فالعبادۃ لاصحاب
 المبادات و العبودیۃ لارباب المکانات و العبودیۃ لصفات اهل المکاشفات
 جوهر بد آنکه عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصدقین رضی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالی

را اجلالا و تعظیما بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که ابو بکر رشتا از کثرت صوم و صلوة فاضل نشده است الا بچیزی که قرار گرفته است در سینه او و آن عظمت و اجلال است و عبادت حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه خوانا و میثیه بود از بهمت حضرت ایشان مهیب بودند چه کسی که از حضرت خداوند تعالی ترسد از وی هر چیزی ترسد و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که شیطان میگزیرد از سایه عمر و عبادت حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه از وی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شرم کنیم من از کسی که شرم میکنند از فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی و چه از رسول محبت حضرت خداوند تعالی بود قال الله تعالی و طیبهمون الطعام علی حبه مکینا و وثیقنا و اسیرنا جوهر قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون دنیا فریدیم جن و انس را مگر آنکه عبادت کنند و عبادت خالصا لوجه الله تعالی وسیله قرب و معرفت است و عبادت عادی علالت پس عبادت است و نتیجتا آن تفاوت مگر در جمیع با عبادت عبادت + عبادت میکنی بگذر عبادت و هر که جناب حق سبحانه و تعالی را بعلت عبادت کند معبود او همان علت باشد از بجا است که گویند
هر چه دل بند نیست معبود نیست

جوهر در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که عبادت عبارت از آنست که با او امر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت است از دوام نوجو و اقبال بجناب حق سبحانه و تعالی و فرمودند که در بعضی کتاها با فرق عبادت و عبودیت چنین کرده اند که عبادت ادای وظایف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهیه دل بر نفعت تعظیم و میفرمودند که مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصه در بنده تعبد آگاهیه است بجناب حق سبحانه و تعالی در همه احوال تبعیت تفرع و خضوع

جوهر کسی که خود را مستغنی از بندگی دانند مدعی خداوند نیست و بندگی کردن نیست که آنچه فرامیدان کنی و بنده بودن نیست که بدانچه بدارند مهرباران باشی و اصل بندگی ذل و انقار است هر چند اظهار آن بنده بیشتر الطاف حضرت خداوندی و رحمت او زیادتر و صاحب شنو عجمی قدس سره میفرمایند

بندگی کن بندگی کن بندگی	گر تو خواهی حُرست و ذل زندگی
زندگی بے بندگی شرمندگی است	زندگی مقصود بهر بندگی است
اندرین حضرت ندارد اعتبار	جز خضوع و بندگی و اضطرار

هر که اندر عشق یا بد زندگ	کفر باشد پیش او جز بندگ
ذوق باید تا بد طاعت بر	مفر باید تا بد دانه شجر

جو هر طاعتی که بر تن دشوار تر باشد طاعت همان باشد و مخالفت نفس بر همه طاعتهاست
 و قال الله تعالی و منی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی سه یک نفس ز نفس نگران
 تست کفش بیاکن که بهشت آن تست + این طائفه رواندارند که همه عمر یک قدم برادر نفس و نذر نفس
 اگر تعظیم نفس نبودی مخالف امر حضرت خداوند تعالی نشدی و در فرعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی
 خدائی نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالی بخیر مخالفت نفس نبود

جو هر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا کردن دین بی ریا داشتن -
 جو هر اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالی ثواب آن نه طلبی و نه خواهی که ترا
 یاد کنند و بر اے آن ترا بزرگ دانند

جو هر بعضی میفرماید که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوض نخواهد این
 اخلاص صدیقان است و بعضی میفرماید که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت
 ذوالنون مصری قدس سره میفرماید که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم
 خلق و دم فراموش کردن و تیر اعمال در اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین و دنیا و بعضی میفرماید که اخلاص
 در فراموشی رویت خلق است بدوام نظر سوی حضرت خداوند تعالی تا از نظر بخت بیرون نیایی هرگز
 بکنج اخلاص نرسی و از اینجا است که صوفی را بر ملاستی قنصل و هند چه ملامتی طلق را در نظر دارد که عمل حال خود را
 می پوشد و صوفی بدوام نظر بحضرت خداوند تعالی دارد و بعضی میفرماید که اخلاص ناودین اخلاص است چه
 که در اخلاص بخود اخلاص بنده اخلاص با اخلاص محتاج باشد چه التفات با اخلاص و نظر دران عجب است -
 جو هر بد آنکه عمل ظاهر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا یبصر الا ما یعملون و الا لکم
 و لکن فی نظر اے قلوبکم و دنیا لکم بدستی که الله تعالی نظری کند بسوی صورت های شما و سوی اعمال شما لکن
 نظر میکند سوی قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد الله تعالی قلوب اند و اخلاص باطن اگر صورت با پاکی
 قلوب باشد و اعمال ظاهر با اخلاص باطن آن زمان صورت و اعمال نیز مقبول گردد -

جو هر هر که همیشه آید هفت روز بخواند در جمعه یا الله یا واحد صد بار و شنبه یا رحمن یا رحیم
 صد بار یکشنبه یا واحد یا احد صد بار و دوشنبه یا صمد یا فرد صد بار و سه شنبه یا حی یا قیوم صد بار و چهارشنبه
 یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبه یا ذوالجلال و الا کر ام صد بار مجرب است

جو هر عند الحاجت بگوید یا رب بحق معروف کرنی حاجت من روا گردان —

جو هر براس هر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند آتشی احدی صدی من عندک مددی
جو هر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا علیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کار صواب سلیم
بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین سه صد بار بخواند —

جو هر هر که حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید آتشی بجزمت آن
ساعت که با خواجہ ابوالسحاق احمد نماندی آشتی کردی حاجت درآرد کن این عمل را از بربات صحیح فرموده اند
جو هر شب پانزدهم مستقبل قبله نشیند و نوزده هزار بار بگوید یا الله المستعان و هر بار که هزار تمام شود
مرسبده نهد و سه بار آمین گوید بعد حاجت خواهد —

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد یا ودود
یا و تر یا ذوالجلال و الاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید —
جو هر هر حاجتی که باشد هزار بار بسمی بخواند امنست بالله العلی العظیم تو کلت علی الحی القیوم
جو هر بسم الله الرحمن الرحیم یا حافظ یا حفیظ یا وکیل یا قریب یا الله و صلی الله تعالی علی
محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین هر نیتیه و حاجتی که بخواند حاجت روا شود عدد هفتست

جو هر عند الحاجت هر روز هزار بار سوره اخلاص بخواند

جو هر ده اسم اند که از خارج بیخربان گویند برای سیاحان متوکل و در براری و منازل نافع اند چون از
خواب بیدار شود اسم الباسط را ده بار خواند بر دو کف دمیده بر روی فرد آرد و در میان سنت فجر
و فرض آن یا اسرافیل یا طاطیل یا دور یا تیل بحق یا لا اله الا الله الرفیع جلالة یا الله پانزده بار
چون از نماز فارغ شود الباسط صد بار و الغرزی جیل بار و سوره نصر بیست و پنج بار پس این ده اسم را بنوازد بار
بخواند و بی نده ستر او بر روی جو سار منو عا لما یتو ثو نا سلینا لیخا ملقو ما یا قیو ما بحق کصیص و
بحق جمیع — همین ده اسم برای دفع شر جن و انس و بیات و آفات نیز خوانند و براسه اخراج بخت
که در خانه و منزله استگانه گزیده باشد لیکن بتغیر طریفش نیست که ده بار خوانند و در هر جهت دم کنند
ستر الوزلر عاز و شامو عا لما طویو ثو نا سلینا لیخا و لخوا و یا قیوم بحق کصیص بحق عجم
بحق لا اله الا الله محمد رسول الله در این اسم را در دفع جبت اشترعظیم بر آب کم کنند و بخورند
جو هر هر که سوره الفلق بسیار خواند رزق آسانی میسر شود

جو هر سوره الشکار در نماز نافله بسیار بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره العنقره همین حکم دارد —

ستر الوزلر عاز و شامو عا لما طویو ثو نا سلینا لیخا ملقو ما یا قیو ما بحق کصیص و بحق عجم

جو هر آيه الكسى تا خال دلون بعد هر نماز از فراغت و سخن و نوافل و در غير اوقات نماز دست
نماید غنی گردد

جو هر قل اللهم مالک المملکات النجیر حساب مواظبت کند بعد هر نماز از فراغت و سخن و نوافل
و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین او آشفود و محتاج نه شود
جو هر سوره واقعه هر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختی و درویشی نه بیند و دشمنان او
مقهور شوند و اگر معاندی نسبت بوی کید کند اندیشه ضرر و اثر آن بوی لاحق شود و همیشه در حفظ
حضرت خداوند تعالی باشد و هر که این سوره را در مجلس واحد چهل یا پنجاه حاجت قضا شود

جو هر الزلک دست سوره النفر هر روز بعد نماز فجر بست و پنج بار بخواند تو اگر گردد
جو هر برای دفع تنگی معیشت هر شب سوره حمه بخواند و بعد وضو شانه کند و ریش را

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله المملک
الحی المبین من العبد الذلیل الی موسی الجلیل قد مننی الضرو انت ارحم الراحمین بخواند
و در آب جاری اندازد حضرت خداوند تعالی غرضش در سبوع واحد حاصل کند

جو هر بعد از نماز صبح پیش از تکبیر بگوید بسم الله الرحمن الرحیم لاحول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قاهر یا قهار یا قدير یا احد یا صمد هر حاجت که خواهد روا شود
جو هر هر که از صبح پیش آید بخواند تو کلمات علی الحی الذی لا یموت ابد او الحمد لله الذی
لم یخذله و لم یکن له شریک فی المملکات لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا
و بعد از آن تکبیر گوید مجرب است

جو هر اگر چیزی که شود بخواند کفی بالله نصیر او کفی بالله شهید او کفی بالله علما و کفی بالله
حسید او کفی بالله و کسلا بوده سبب بخواند یا صمد یا قیوم یا قاهر یا قهار یا قدير یا احد یا صمد
جو هر هر که در فتنه نهاده فراموش کند یا فتنه بدو آفرایا غیر ایشان نمیداند که در چه موضع است
سوره واسعه مواظبت نماید و اگر سوره الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار بخواند بر فتنه های زمین طلاع
باید در خواب یا در بیداری

جو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی
ببرکتهم فرمودند که چون خواننده را در آیت ذوقه و راحت پیدا آید باید که آنرا کنار کند و رحمت گردد
فرمودند که در حالت تلاوت و سماع سعادت که حاصل میشود بر سه قسم است الوارست احوال است و الثابت

و آن از سنه عالم نازل میشود و آن سه عالم ملک ملکوت و بنیما جبروت است و آن سعادت بر سه جای
 فردی آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد
 از آن آثار از ملکوت بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن در دل پیدا
 می آید آنرا احوال میگویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکافی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار میگویند
 و آن از عالم ملکوت است بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هر که قرآن مجید یا دیگر فتن مودی گفتی که اولی
 سورۀ یوسف یاد کرد و فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم فرمودند که هر که اینست
 یا دیگر فتن قرآن مجید باشد و بدان نرسد و هم بدان نیست از جهان برود و او را در گور نهند فرشته میاید و ترنج
 از بهشت بیارد و بدست او و پادشاه او را بکس او را ابتلاع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود و در جنت حفاضا مبعوث شود
 و فرمودند که قرآن مجید بر ترسیل و با تردید باید خواند مسکین از حاضران سوال کرد که تردید
 چیست یا شد فرمودند که از آتیه که خواننده را ذوقی در قفسه حاصل آید تکرار باید کرد و فرمودند که در قفسه جناب سرور عالم
 الصمد تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم میخوانند که چیزی بخوانند فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم هم درین تسمیه دل مبارک
 را عالی پیدا شد بسمت بار مکرر فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع از آن بیان
 فرمودند اول آنست که در قفسه قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلیق بجناب حق سبحانه و تعالی باشد
 و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر آنهم نتواند باید که در حال قرآن مجید خواندن
 جلالت عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذراند مسکین از حاضران سوال کرد که اینمضه همان تعلیق
 بجناب حق تعالی است که در مرتبه اول فرمودند فرمودند قرآن مجید است جناب حق سبحانه و تعالی بود این
 بصفات ست مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که حیا بردی غالب باشد و تصور کند که این
 دولت چو لائق نیست و مراجع محل این سعادت است و اگر آنهم نباشد باید که بداند مجازی آن قرآن مجید
 خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آینه مراجع اے به بد درین میان بنده عرضۀ داشت کرد
 که هر بار که بنده قرآن مجید میخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر در اثنا ملامت
 دل بنده بسود اے یا با ندیشۀ مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است و دل خود
 بواضح مشغول کنم همان زمان بر سر آتیه رسم که آن آیت مانع آن سود و آن اندیشه باشد آتیه
 در نظر آید که در وصل آن مشکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشائخ فرمودند که آن معنی

نیکو است آنرا نیکو نگاه دارے

جو هر حضرت خواجه ابو یوسف شیخه را قدسنا الصمد تعالی بسمه المبارک در ایام چانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواب محمد چستی قدس الله تاسه بسرہ الغریز در خواب فرمودند که صد بار سورہ فاتحہ وقت خواب خواندہ باشی از برکت آن تمام قرآن مجید یاد شد۔

خوب هر که قرآن مجید یاد کرد اول سورہ یوسف یاد گیرد برکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

خوب هر که قرآن مجید یاد کرد اول سورہ یوسف یاد گیرد برکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔
خوب هر حضرت ملا علی قاری قدس سرہ در شرح عین العلم میفرماید که قاری هر روز بعد تلاوت قرآن مجید این دعا بخواند اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لي اماما و نوراً و هدی و رحمة اللهم ذکرني بالنسب و علمني منه باجملة و ارزقني تلاوته انما الليل و النهار و اجمله حجة لي يا ارحم الراحمين و از حضرت خواجه یعقوب چرخي قدس سرہ منقول است که صحابه کبار بعد تلاوت قرآن مجید هر روز مواظبت این درود داشتند اللهم صل علی محمد و آلہ و صحبه بعد وافی جمیع القرآن حرفا حرفا و بعد و کل حرف الفا الفا۔

خوب هر در خبر است بر قرآن را پیش روی خود گردانند بقیامت پیش او برود و او را سوی بهشت بفرستد کند و هر که اینست نماز بقیامت پس پشت او فرشته آید و سوی او فرخ راند و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله اصحاب و مسلم که شب معراج گناہان است من برین عرض کردند ندیم از انبیان بزرگتر از ان کسی که قرآن دانند خواند و امام احمد حنبل قدس سرہ فرمودند که بدیدم در خواب حضرت خداوند تعالی را نیز ارباب عرض کردم که یارب کدام عبادت فربت نوشود بندگان را سوی تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کردم نفهم یا بغیر نفهم یا بغیر نفهم یعنی قرآن نفهم کند یا کند و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم اگر خوب است حضرت خداوند تعالی سخن گوید پس قرآن بخوان و اگر خواهی تو با خداوند تعالی سخن گوئی پس نماز بگیر

خوب هر سجده فرض است در سورہ غدر و غل و غنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تدریل و حم السجده و الواجب در سورہ اعراف و مریم و ص و قرآن و سنت در النجم و اذ الهمز الشفقت و افر و قنطوع و رخل یقرنی کل سجده من الاربعه عشر قراة اخری و تسبیحات شصت۔

خوب هر قال الله تعالی افلا يتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید و خواندن قرآن مجید تا معانی بطنی و اسرار اصل کلام الله بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرماید که خداوند تعالی تجله می کند مریدگان خود را در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمیشود

خوب هر در رساله همدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام الله سپارد چنانچه حق تعالی بیرون است یعنی دل را بر دستن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از ان روشن شود همانجا بایستد و آن را بر خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حق نمودن است پس هر چه

در عالم غیب و شهادت است رومی نماید و تاثیر آن این بود که اگر ثانی آیه قرآن مثل من القرآن
 مایه شفاء و رحمته للمؤمنین بالقو و تسبیحه بر مومن و مومننه خواند و بر رتبه صد ساله بد صحت یابد
 و اگر آیه ششم امانه فاقبره بر شیر دارد و هر ظالمی که باشد سبب بخواند و بد بلاک گردد و اگر آیه ششم اذ اشاء انشره بر بلاک
 شده بخواند زنده گردد و در تمهیدات میگوید که خواننده قرآن را از صفت بصوصون رفتن آنست که وقت تلاوت
 تفکر نماید که چه فرمان میشود و بچه ترسب میکند و بچه ترسب می نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی
 را بچنین میفرماید ازین چیز منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند و احکامات
 او امر واجب بیند و از نواهی اجتناب نماید آن قاری را تالی گردانند و با صفات ذاتی انس و معرفت
 از زانی فرماید - رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن مجید گریه باید کرد و اگر گریه نیاید بستم
 آورد و اگر بخشیم نگریه بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیه عذاب میرسیدند استعاذه کردند و من
 اعوذ بالله میگفتند بآیه مغفرت رحمت جنتی تو همچنان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتیه که رسد در عذاب
 و رحمت و قصه که باشد تامل کند و خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات من رسند و اضع
 کند و عزت دادند و چون در خسارت و ابرام کنار رسند که با حق در رسول کرده اند آهسته و با شرم
 خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن دانست و در فوائد الفوائد تلاوت با ترتیل و ترویه
 باید کرد و ترویه آنست که بر آیتیه که خواننده را رستقی و ذوقی حاصل شود تکرار کند یعنی باز خواند
 ترتیل آن که رعایت مخارج کند

چو هر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ماه رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهر
 در رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهر است بدامننی فرمودند که در
 آیه ان الله و ملائکته یصلون علی الهی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیاً و
 ماه بوده است در رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناهان امت را میسوزد و نا چیز میکند
 چو هر باید که در شب بر آیه غسل کند و نیت روزه بدارد کند و روزه پانزدهم بدارد و در یک چشم
 یکبار سر میزند و در دوم و دبار تا سال دیگر چشم او پر دنیا دید و درین شب آوند یا بجناند تا برکت
 تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه پزند و از گوشت پر میزند بر دانه ده نیکی است دانه پخت
 پاک است و ده درجه از بهشت است

چو هر در طهارت صاحب الدایه قدس سره میفرماید که طهارت شرط صحت صلو است و
 شیطان در هیچ وقت بر حال منده مومن چندان خیرت نبرد که در حال صلو و وقت قرب نمازات او

یا خداوند تعالی و طهارت که نورست از انوار ایمان مومن را بمشابه سلاحت در دفع شیطان که
 الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت وضو برابر باب محاملات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر
 از آنکه درجه محبوبی حق سبحانه و تعالی بدان یا بند که ان الله يحب المتوابين و محب المتطهرین اهل
 طهارت سه طائفه اند طائفه عوام مومنان و طهارت ایشان بظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان
 مقصور بود و طائفه عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان بهم در ظاهر بود و بر وفق طائفه
 اول و دوم در باطن بر وفق طائفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و
 طائفه خواص صوفیان و خاص خواص مومنان و ایشان با طائفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن
 مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفر و بعضی از تنزهان و شبهان متصوفه در تطهیر
 ظاهر مبالغه نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این
 منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم است چه از صحابه بودند که با
 برهنه برآه رفته اند و بر زمین بے سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجاء بر مجرد سنگ اقتصار نموده و لکن
 همه در تطهیر باطن کوشیده

چو هر یک که با وضو باشد هیچ بلامتلا نشود و هر کرا بلائکے رسد و او بے وضو باشد ملامت نکند مگر نفس
 خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که امرزش خواهند و شتگان
 آنکس را که با وضو است مادام که حدث نرسیده است و فرمودند هر که با وضو بمیرد شهید مرده باشد و
 فرمودند که وضو حصار سلاح مومن است و فرمودند که خوردن آب بقیه وضو مومن شفاست از
 هفتاد درد و حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و وجهه آله الکرام
 طهارت ساختند و فضال آن طهارت استاده خوردند و این حدیث روایت کردند که هر که فضال طهارت
 بخورد جناب خداوند تعالی آنرا علاج بیماریا گرداند که اطبها از معالجه آن عاجز آمده باشند -
 و وضو بر وضو نور علی نور است و در خبر است که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین ما
 نزدیک تو کدام است گفت کسی که دائم با وضو است - چون آب نیاید تمیم کند - در شریعت نماز
 بی طهارت درست نگردد و در حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر با طهارت است باطن نیز طهارت است
 طهارت ظاهر آب است و طهارت باطن آب ندامت و محال و آب حیا و خوف
 چو هر یک در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانیکه با وضو و با طهارت
 مرده اند سجده کردن توانند و کسی که بے وضو مرده سجده را قادر نشود و در عقوبت گرفتار بود -

کفر سوم

جو هر در تعريف علم و مراتب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از علم نورست مقتبس از مشکلات نبوت در اول مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالی یا بکار خداوند تعالی و این علم و صفت خاص انسان است و ادراکات حسی عقلی و اوزان خارج و فرق میان عقل این علم است که عقل نورست فطری که بدان اصلاح از فساد و غیر از شریعت میسر گردد و آن مشترک است میان مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر آن عقل است که تمیز میکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه این عقل هم مومن را تواند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم ملازم واقع است و دیده این عقل بنور هدایت روشن است و بکمال شریعت کمتل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو وجود دارد یکی در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنان است و یکی در خلق و این عقل مشترک است که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایت بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و متابعت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجه اعتبار اسقاط کنند و بدان نیالایب نمایند و ازین سبب اهل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت کنند و ندانند که ایشان را دراء عقل ایشان عقل دیگر است و علم سه گونه است یکی علم توحید و دوم علم غیرت و کار خدا تعالی از اهدام و ایجاد و امانت و اجبار و نشر و خسر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام شریعت از ادا امر و نواهی و بر یک را ازین مسالک سه گانه سالک است جدا گانه سالک مسلک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را اوزان و دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی نه از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجه قصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایمان بوجه انیت حق سبحانه و تعالی ایمان دارند با آخرت ایشانند سالکان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشان را ابرار و اصحاب الیمین خوانند و علماء دنیوی حسب ظاهر علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب غیبت ایمان

و شتر ایشان دیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشتراراناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه وسلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که بهای ایشان را بمقراض تشین بریدند پرسیدم که شما چه قوم سید گفتند که ما آن گروهیم که به نیکی میفرمودیم و خود بیاوریم و از بدی نمی میکردیم و در آن اقدام نمودیم چنانکه به یکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست به یکس بدتر از علماء دنیوی نیست و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمند تر نیست و قتی که از بهر حق تعالی طلبند و هیچ چیز از ورای کار تر نیست و فقیه از برای دنیا جویند و علامت علم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و عنبر و رطلب دنیا بود.

چو هر در بیان آنکه علم تابع است مروج در شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که شیخ صدرالدین قونوی قدس سره میفرماید که علم تابع است مروج در آب نمونی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل است مروج در اعلی الوجود الاکمل قابل است مروج در اعلی الوجود و آنچه قابل است مروج در اعلی الوجود الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجود و انتشار این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام در جوامع امکان است در هر حقیقت که احکام در جوب غالب است آنجا وجود و علم غالب بود و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً خصوصیت حکم غالبیت علم جزو را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبب تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیر باین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم پیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشابه میکنند سبب است علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم میدانند امامی بنیم او را که نمیزمکنند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکنند و بجانب پستی جاری میگردد پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل عدم مخالفت بآن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سررأیه العلم فی سائر الموجودات

چو هر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم نظر و استدلال که آنرا علم کلام گویند و علم سلوک و تصوف اول علم روایت و اخبار و آثار و ادب جمله را علم احادیث گویند و الروایه العلم بطریق علی

فعل لدنی و الخیر لیطاق علی قول لدنی لا علی فعلہ و آیات افعال الصحابہ دوم علم در آیت و آن علم فقہ و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقہ یعنی علم اصول فقہ متداول میان علماء اصول است و احکام مسائل متداول میان علماء فقہ است و سوم علم نظر و استدلال است بر مخالفان مذہب اہل سنت و جماعت با ثبات حجت بر اہل بدع و ضلال نصرة للذین امنوا ثبات و حدانیت حضرت خداوند تعالیٰ کہ حضرت خداوند تعالیٰ واحد است و در اصطلاح این علم را علم کلام گویند چہارم علم حقائق و علم مقامات و علم احوال و علم معالہ و اخلاص است و در طوابع و در توجہ سوی حضرت خداوند تعالیٰ از جمیع جہات این علم را علم سلوک و علم تصوف گویند و این اعلیٰ و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است و علم معارف و علم اسرار کہ این را علم اشارت گویند۔ حضرت خداوند تعالیٰ مخصوص گردانیدہ است حضرت علیہ السلام بعلوم ثلاثہ اول علمے است کہ بیان فرمود آنحضرت ہمہ خلق را و آن علم شراعی و احکام است کہ آنرا علم خارج گویند دوم علمی است کہ خاص کرد آنحضرت بدان علم بعض صحابہ را نہ غیر ایشان را چنانچہ فرمود علی علیہ السلام کہ تعلیم فرمودند مرا آنحضرت ہفتاد و نہ نوع از علم کہ تعلیم فرمودند آن ہفتاد علم ہمگی پس را جز من سوم علمے است کہ مخصوص آمد بدان علم آنحضرت کہ شریعت است در آن علم کسی از صحابہ۔

جوہر در علم لدنی صاحب متباج الدایہ قدس سرہ میفرماید کہ علم لدنی علمی است کہ اہل قرب بتعلیم جناب الہی و تعلیم ربانی معلوم و مفہوم شود نہ بدلائل عقلی و شواہد نقلی و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست کہ علم الیقین ادراک نور ذات و صفات جناب الہی است و علم لدنی ادراک معانی کلمات از جناب الہی است بے واسطہ بشر و آن بر سہ قسم است وحی و الہام و فراست اما وحی خاصہ انبیاست و آن دوگونہ است کلام جناب الہی و حدیث نبوی چہ اقوال حضرت ایشان ہمہ وحی بودہ است و ما یطلق عن الہوی کلام جناب الہی بواسطہ جبرئیل بدل رسول مقبول صلے اللہ تعالیٰ علیہ آوہ و اصحابہ و سلم منزل شدہ است و حدیث نبوی بعضی بے واسطہ جبرئیل آمدہ در محل شود و وحی الی عبدہما او سے اشارت بدوست و بعضی بواسطہ نزول جبرئیل و بعضی بواسطہ نفث او در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل تنزل او است از صورت ملک در ہیات بشری و مراد از نفث او القا بمعنی وسع الہی است در دل نبی بے واسطہ مثل البصورتے اما الہام مخصوص باولیاست و آن علمے است درست و ثابت کہ جناب عن سبحانہ و تعالیٰ آنرا از عالم غیب در دل خواص اولیا قدس کند مستوفی آنرا خاطر حقانے خوانند و آنرا فراست علمے بود کہ سبب

تقریب آثار صورت از غیب کشف شود آن مشترک است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث
 است القوا عن فراسه المومن فانه یظهر نور المهد و فرق میان الهمام و فراسه آنست
 که در فراسه کشف امور غیبی بواسطه تقریب آثار صورت بود و در الهمام نه واسطه آن و فرق میان
 وحی و الهمام آنکه الهمام تابع دین بود و دین تابع الهمام نباشد اسع اولیا را مرتبه الهمام بواسطه
 متابعت رسول حاصل شود و انبیا را وحی به جهت میگری

جوهر در علم یقین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که یقین عبارت است از نور
 حقیقت در حالت کشف است از بشریت به شهادت وجد و ذوق نه بقول و نقل و مادام آن نور از نور اجاب
 نماید آنرا نور ایمان خوانند چون از حجاب کشف گردد آنرا نور یقین خوانند و بحقیقت هر دو نور یک
 اند همان نور ایمان و فیکه مبشر دل به حجاب بشریت گردد نور یقین بود و تابق وجود است
 پیوسته از زمین بشریت غیم بشری متعاضد می شود و طلعت آفتاب حقیقت را به پوشاندن گاه
 از لسان آن نور دوسه پدید پس نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لایح چنانکه
 در حدیث آمده که الایمان ثابت و البیقین خطرات و یقین راسه درجه است اول علم یقین
 و مثالش آنست که کسی را باشد لال از مشاهد شمع و ادراکش بجمرات در وجود آفتاب بی گمان
 بود دوم علم یقین و مثالش آنست که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سوم
 حق یقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصیر در نور آفتاب در وجود او بی گمان
 بود پس در علم یقین معلوم محقق شود و در عین یقین مشاهده و معائن در حق یقین رسم دوسه
 از مشاهده و مشاهده معائن برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال
 بقا ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل بندیت و اتفاق و لمح دست ندیده مانند
 برقی که ناگاه در لسان آید و فی الحال منظم گردد و چه اگر مساعی باقی بود سلک ترکیب
 ترتیب انجمل پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع الله عبارت ازین دم است سه بر دو تو
 مقیم خوان بود و حلقه نیز نند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم یقین و عین یقین و
 حق یقین فرد ع او و بعضی از بعضی غالب تر و ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را
 با ایمان نامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا ایمان را مراتب بسیار است هو الذی
 انزل السکینه فی قلوب المؤمنین نیز او و ایمان مع ایمانم سکینه درین موضع عبارت است از یقین
 که دل را از اضطراب شک آرام دهد و در حدیث آمده است الایمان یقین کلمه و انچه بطریق

استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چه آن علم استدلالی است و این علم کمالی
ظلمت شب شک چراغ عقل کیباره مرفیع نشود مگر بطولوع آفتاب حقیقت

چو هر علم یقینی را سه مراتب اند که علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که مستقر باشد و اشتباه
در آن راه نیابد و زوال نه پذیرد بوجهی این را علم الیقین گویند و چون باز مشاهده آن شود بجهیک
مشهود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین الیقین نامند و چون ذاتی گردد بوجهیکه عین آن مشهود
گردد آنرا حق الیقین خوانند و لو کشف الغطاء را از دوت یقینا اگر دور کرده شود پرده زیاده
نکتم یقین را یعنی پرده که میان من و میان احوال آخرت است اگر آن پرده برداشته شود یقین که
مراد دنیا حاصل است بیچ در آخرت زیادت نه پذیرد دیگر آنکه زیادتی و ضمیمه مشاهده بود

چو هر علم الیقین عبارت است از ادراک معانی و فهم کلمات از الله تعالی بقولیم الی و تفهیم ربانی نزد بعضی
یقین عافیت قلب است از مرض جبل و شک بدانچه وعده کرده اند و بعضی گفته که یقین نیست
که تراغم فردا نماند و بعضی گفته که فرق بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعمى و البصیر است چون
خبر کرده شود بطولوع آفتاب بنیابه بنید و نابینا نه بیند لیکن ثابت شده است نزدیک نابینا وجود
آفتاب بتواتر اخبار کسی که صحیح شد علم الیقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او و کس
که صحیح شد توحید او و در دنیا صحیح شد روتیه او مر خداوند تعالی را در آخرت

چو هر مشایخ طریقت را در باب یقین اقوال است بعضی فرمودند که یقین تحقیق کردن غیب
است باز الکل ظن و شکی و شیخ سهل قدس سره فرمودند که یقین عبارت از مکاشفه است و
شیخ نورى قدس سره فرمودند که یقین اشارت از مشاهده است و ازینجا است که گفته اند که عالم
یقین مقام فناست زیرا که تا سالک را فنا دست ندید اهل مکاشفه و مشاهده نگردد پس یقین
مقام مکاشفه و مشاهده باشد و فرمود صاحب رساله مکیه شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره
که یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت در موقن در حالت کشف اُستار البشیریت بشاهد و جب
و ذوق نه بد لالت عقل و نقل و انمیخه موافق قول خوابه سهل است که یقین هوالمکاشفه
والمشاهده و اما آنکه نور گفته یقین هوالمکاشفه و المشاهده را است نیاید و قد
جاء فی الخبر الایمان یقین کلام ایمان یقین است همه آن یقین پس لاجرم ایمان اصل
بود و یقین فرع

چو هر در علم حال - بدانکه علوم اهل نصوص علم احوال است و احوال کار دست صاحب

مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله علوم خاصه متعارفه یک علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل
 و مطلقه سر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در
 جمیع اوقات بموازنة زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق
 تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حال را در نفس
 خود ادب است و بحسب هر وقت ادب و باعتبار هر مقام ادب مثلاً حال رنما در نفس
 خود ادب است و آن طمانینت نفس است در تحت معادلات احکام جناب الکه و بحسب وقته
 که زیادت گردد ادب دارد و آن اداسه شکر است تا طریق مزید حال رضا مسدود نگردد و ط
 نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بسفست استغنا و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتیکه
 نقصان پذیرد یا موقوف شود ادب دیگرست و آن استغنا و استعانت است بحضرت
 قاجار تا در ترسته و مزید بکشد و نفس را از حرکات نگاهدارد و در باطن مینماید از جبت طلب
 مزید غرض شوق انگیزد و شوق خزن آمیزد بدید آید و همچنین زیادت حال رضا را در مقام تقویت
 احکام جناب الکه حکم و ادب دیگرست و آن رضا و سرور رضا است و در مقام
 مخالفت حکم و ادب دیگرست و آن انکار و خزن بر وجود رضا است و نقصان آنرا در
 هر یک از این دو مقام بر عکس ادب زیاده ادب است پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود
 بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب هر وقته و مقام محاسن و مواظبت نماید بمبلغ
 کمال و بمقام ربان رسد و هر که ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این
 شغله شاغل است که اگر اوقات عمر در ان صرف کرده شود حق آن گذارده نیاید و سالکان
 این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضی آنند که این تفاوت
 احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند در هر نفس تفاوت حال خود
 بنسبت بالنفس سابق در یا بند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام
 حضرت شیخ سهل بن عبد الله قدس سره فرموده بنده سلامت نیابد الا وقتیکه بحال خود
 عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و از دی پرسیدند که علم حال چیست
 فرمود ترک التذیر و سن کان فی هذا المقام فهو من او تاد الارض یعنی هر که حال و
 باقی سبانه ترک اختیار و سلب ارادات بود دوام ملاحظه این حال اقتضاء دوام ترک
 تذیر کند و هر گاه که در خود رغبت تذیر یابد آنرا نفی کند چو داند که منافی حال اوست

و تخصیص حال بر ترک اختیار ازان کرده است که هیچ حال ازان شد لیست تر نیست۔
 جوهر در علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که علم قیام عبارت از آنست
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل
 احوال و اقوال و افعال او سبحانه را رقیب خود داند و این علم عزیز است و این علم را علم مراقبه
 خوانند هر که آنرا بشمار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محفوظ گردد و تعظیم
 و بهیبت جناب الهی او را در جمیع عوارض و حوادث معلوم و مودب شود و حضرت سید بن عبد الله
 تستری قدس سره مریدان را بشیر بدین علم وصیت فرموده اند که از چهار چیز خالی نباشید یکی علم
 قیام که حق تعالی را بر همه حال خود شاهد و مطلع بیند و دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را
 در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثه از حضرت و باب بر توفیق این دو معنی
 چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین
 چهار چیز درج است۔

جوهر در علم سحت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هرگاه که اخلاق نفس مبدل
 و دیو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا مطاوعت خدای تعالی پدید آید این تری
 را مقام سحت خوانند آنچه در بدایت حفظ نفس بود اکنون حق او گشت و صحت این یاد
 بدایت مقام فناء را ذات و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فناء اما در مقام فناء
 ارادت از بهر آنکه وقت بر حد ضرورت نباشد الا بوجود و اختیار آن در مقام فناء
 ارادت که سالک از حول و قوت خود منخل شود و اختیار خود منخل گردد محکوم وقت باشد
 نه منقید اختیار و اما بمقام بقا یعنی از بهر آنکه نواهی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف
 احوال بیرون رفته نه منقید اخذ بود و نه منقید ترک در قبضه تصرف الهی عنقاد و تسلیم گشته
 جوهر در مآخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مصبر در مآخذ جملة علوم
 حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم از او دارد و فائز شده قلب مصطفوی
 و نفس مرکه بنوی بود و از قلب متور و از نفس مطهر بنوی فیض علوم و احوال و اخلاق و
 اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد بعضی قبول اعمال میشدند ایشان عباد
 بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال میشدند ایشان زباده بودند و بعضی قبول اعمال
 و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که مآخذ جملة علوم موجود با حرم

سیر عالم ست علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واثقباس علوم ظاہرہ وباطنہ ہمہ از مشکوٰۃ
کلمات تامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلے اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم۔

جوہر در علم فرضیت و فضیلت۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید
قال لینی علیہ السلام طلب العلم فرضیتہ علی کل مسلم و مسلمۃ علمے کہ طلب آن برکات
مسلمان فرضیتہ است نزدیک علماء مختلف فیہ است بعضے گفتہ اند علم اخلاص زیرا کہ ہر چنانکہ
عبادت حق تعالیٰ فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود علم
اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضے گویند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس کہ ظہور آن
مغرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و ہر چہ واجب
بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضے گویند علم دقت ست یعنی دانستن آنکہ ہر وقت
اشتغال بچہ چیز اسم و اولے ست از اقوال و افعال و بعضے گویند علم حال است یعنی دانستن
حالی کہ میان بندہ و خداوند بود و ادسنے کہ بداننے حال مخصوص باشد و وقوت یافتن
بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضے گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن کہ چہ نشاء
احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جملہ کہ بر شمرده شد فضیلت
اند نہ فرضیتہ زیرا کہ ہر چہ فرضیتہ بود ترک آن روا نباشد

جوہر بدانکہ فضائل علم در نص و احادیث واردست نہ آنست کہ مجرد علمے دانند و بران
عمل نباشد عالم با حکام مشروعات باشد و عامل بران و اگر کسی علم بخواند و بران عامل نباشد
از علماء سوار است و حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ بزرگترین
خلایق علماء بدہشتند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشی نیند نزدیک ہر عالم
بگرہ عالمے کہ بخواند شمار از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را امر کند
از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریا باز دارد و سوے اخلاص بخواند و از غبت
دنیا باز دارد و سوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و سوے تواضع بخواند و از عداوت باز دارد
و سوے نیکوئی ہی بخواند و فرمودند کہ طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علماء یا مجادلہ کنند
بدان علم یا سفہا یا بگردانند روے مردمان را بخو دیس بگو کہ او جابے خود کند در
آتش دوزخ۔ بدانکہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت
تا حاصل نماید علم مستقیم۔

جو ہر علم و رسوم علم اشیا علی مابہی علیہ فی نفس الامر را حکمت گویند و خود را حکیم و عالم اشیا علی مابہی علیہ بنمایند و حال آنکہ بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نہ رسیده چه ایشان را باب نظر اند و علم صادق سبب کشف و شہود دست نمیدہند بطور در امر طور العقل و البرہان لا یعرف الا بالکشف والوحبہ ان —

جو ہر در علم ضرورت صاحب مصباح الہدایہ قدس سدرہ میفرماید کہ علم ضرورت عبارتست از ادراک حد الا یعنی نفس در حرکات و سکنتات و افعال و اقوال و معرفت زمان و جس نفس درین مقام وحدت الابد است کہ نفس را از ان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرخص است و حق نفس آنست کہ از منع خللہ دینیہ یا دنیویہ تولد کند پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و تمام انقدر است کہ بدان اسماک روح و حفظ عقل و منع کلمات حواس کردہ شود و این قدر ضرورت والا بدست و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و نقصان عقل و ہر چه از خیر بگذرد و جملة حفظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت غریبت است و تجاوز از ان بشد ط علم رخصت و از باب غراکم خواص یومنان و صوفیان اند و از باب رخص عوام یومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بند و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بران و دلستن حد ضرورت در ہمہ چیز با علم غامض است و نفس را بران حد داشتن عملی مشکل اہل برایت را اطلاع بران بے ارشادست متعذر بود و وقوف بران حد بے ادا و مرئیے مستعسر چہ سالک ادا ہم از صفات نفس بکی منخل نگشتہ باشد و نظر محبت او بالنفس خود بخیرے باقی بود اکثر خطوط را حقوق خود داند و ہم دقت و استقامت نتواند پس او را از تنبیہ شیخ و ہمت او چارہ نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت و حقوق جاگزین بود چہ از تکایف خطوط او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در ہمہ چیز حق و خطیست تا غایتی کہ در ترک خط او را خطی حق او را شناختن واجب است و اعطای آن لازم بمجہین شناختن خطوط و منع آن ہر کہ نفس را در یک چیز بر حد ضرورت وارد اثر آن در دیگر چیز را سبب کند خصوصاً در طعام کہ اصل ہمہ شہوتہاست ہر گاہ کہ نفس در ان بر حد ضرورت اقتضار نماید و وقوف او در دیگر چیز با بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال شجرہ خضر است کہ از دفرع شہوات بسیار منشعب شدہ و بیخ ہمہ شہوتہا طعام است و مدد و تازگی این شجرہ و دفرع او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کراہت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و احوال بنزدہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ مکروہ بخورد یا حرام اثر آن کراہت

حرمت در اقوال و افعال او پیدا آید و اگر قلمه طیب سبحیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیبه ضروریہ صادر شود و این قاعده است کلی مقرر و محافظت بر آن در ترک نفس امارتی معتبر و اہمال آن مایہ خسران و فذلان و نفس نامرستی کہ بر حد ضرورت و قوت ننماید تبسیدل اخلاق ذمیسمہ و اوصاف ناپسندیدہ او یا خلایق حسنہ و اوصاف جمیلہ میسر نشود۔ آدمی را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورت است پس ضرورت روح و قلب شہود و حضرت حق تعالی و مطالبہ صفات و افعال او است سبحانہ تعالیٰ کہ بقای حیات و قوام ہر دو بر آن متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است کہ سبب قوام الشیاء است

جو ہر علم راجع عبارتست از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجع نورسیت و اخذ این علم حضرت خداوند تعالیٰ است کہ فی ریزد بر قلب بندہ پس سے یا بد بندہ سبیلے بران علم راجع بسوئے خداوند تعالیٰ و آن علم را مراتب است اول علم یقین و آن حاصل شود از دیدن اشیاء و استدلال بران و این مرتبہ عوام است دوم عین یقین و آن حاصل سے شود از نشاندہ صفات و ظہور صفات و این مرتبہ خواص است سوم حق یقین و آن حاصل سے از ظهور ذات و تجلے ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبہ اخص الخواص علم یقین میجو کہست کہ میداند بر طریق عادت کہ در دریا آبست یعنی از دیگران می شنود یا القیرینہ و استدلال میداند و عین یقین کسیست کہ بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق یقین کسیست کہ آتشا کہ در دریا و آب آن آتشاید جو ہر دو علم و راست و در راست صاحب مصباح گوید کہ علم در راست علمی است کہ اول تا آخر آنرا بخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم در راست علمیست کہ تا اول بر مقتضای علم در راست عمل کنند آنرا ندانند

جو ہر عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را کہ بہ ان تہیہ و قایلین اشیاء کند و آنرا نفس ناطقہ نیز گویند و گفته اند کہ عقل در اصل مصدر است بمعنی بندہ و یا یستین چون خرد و دانش مانع رفیق طبیعت میشود بسوی افعال ذمیسمہ لہذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشتہ از درہ فرشتگان و عقول لفتح خردمند و یقین جمع عقل کہ بمعنی دانش است و جمع عقل کہ بمعنی ملک است چہ نزد حکما مقررست کہ حضرت خداوند تعالیٰ اول یک فرشتہ پیدا کرد کہ آنرا عقل اول جو ہر اول نیز گویند پس آن فرشتہ یک فرشتہ دیگر و یک آسمان پیدا کرد و فرشتہ دوم یک فرشتہ و یک آسمان پیدا کرد و همچنین فرشتہ و نہ آسمان پیدا شدند و عقل عاشق فرشتہ دہم ہمہ افراد عالم را بحکم حضرت خداوند تعالیٰ پیدا

و آنرا عقل فاعل گویند بفتح و تشدید عین محله بصیغه مبالغه و حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیهم السلام هم عقل
 فاعل است و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزاکت حکما یکی ده فرشته اند زیاده ازینها متحقق نیست
 بنوع هر عقل اول عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم هم کثایه
 از حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیهم السلام و گاهی عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد و عقل کل
 همان عقل کل و علت اولی هم کنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات
 عقل کل منظر احدیت و حامل احکام اجمالی است و نفس کل منظر احدیت و حامل احکام تفصیلی علم است
 جوهر ذوالعقل عبارت از کسی است که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق نزد وی مرآت
 خلق است و مرآت بصورتی که در آن مرآت ظاهر گشته مخفی است چون اختفای مطلق در مقید
 ماریت شینا الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه
 و پرده تبیینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شاه و صاحبان مرتبه را ذوالعقل نامند
 بعضی باشند که در مشاهد مکنونات او لا ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گرد و دهنور آن ذات ثانیا نشین
 و اضافات بنید بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق
 بعده مشاهده اشیا نمایند یکی گویند ماریت شینا الا و رایت الله قبله و یکی گویند فییه و یکی گویند بعده -
 جوهر بدانکه امور کلیه که از حقایق لازم طبایع موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت و
 ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند که
 این حیوة است و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است و صفت
 باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبایع موجوده اند در خارج هیچ انفکاک
 ندارد چه که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است - امور کلیه را
 در خارج عینی جدا گانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد
 یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این است حیات - امور کلیه را با وجود صفت باطنیه
 حکم و اثر است در هر چیزی که در خارج او وجود عینی است و از طبایع موجوده اند حیات از امور
 کلیه است و در خارج وجودی ندارد و حکم از هر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان است
 تا در تعریف وی نگوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که حیثیت و اثر از هر آنکه این موجوده در
 خارج که انسان است اگر او را حیات نباشد و صفش بحیات نکنند و چون حیات نباشد دیگر
 کمالات علم و ارادت و قدرت که مشروط بحیات است او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم است و هم موثر بر اعیان خارجی. این امور کلیه معقوله که در خارج عین اعیان موجوده است همیشه در نفس خود از امور معقوله است که از معقولیت خود جدا نمیکرد و از اوصاف بطون و نیست دائمی است پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آثار ظاهره و غی ظاهره است و باعتبار آنکه امور معقوله است و در خارج عین ندارد و باطن باشد و هوای ظاهر و باطن جوهر عینی آنکه آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و در عالم شهادت منظر صورت نفس آمد تولد او از آدم خالق منها از وجهات تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح نسبت ذکورت و انوشت ایشان بصورت آدم و نحو منتقل گشت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خالق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه سطرطویه انبیاء روح است و روح مقید صورت ذکورت - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکورت بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پیدا آمد با متزاج صفت روح - جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که امت من از آنها که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گردیده اند و در می بقبله دارند هفتاد و سه گروه شنودیم گروه را اعتقاد می دیگر و راهی دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از آنجهل بد و زرخ روند و بجلت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بجزاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد ایشان را از ان آلا میشها و کثافتها پاک سازد و به بهشت در آرد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه گروهی باشد که با آتش در نزد و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگرند و پرسیدند یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم این فرقه که بر باد است باشند و بد و زرخ در نروند چه کسانی فرمودند آنها که در نه هفتاد و دو موافق طریقه من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بدان اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و ربی سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و جماعت اصحاب آنحضرت رضی الله تعالی عنهم رد و نابینی اعتقاد بر عقل خود نمکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایره اسلام نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جا نیست الا در بعضی مسائل و عقائد که در اینجا خطا کرده و بتاویل و تفسیر خواهر نفیض از جاده مستقیم منحرف گشته اند جوهر در بیان آنکه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر

در ان مظاهرست نه از مظاهر مولانا جامی قدس سره در لواح میفرمایند هر قدر است و فعل که ظاهر از
مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهرست نه از مظاهر پس نسبت قدرت و
فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خالقکم و ما تعلقون میخواند بخود
و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میمان

جوهر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصلح الهیای قدس سره میفرمایند که اعتقاد
جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را
قدرت برایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بتشیت او
چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از او بود و فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از او باشد
پس هر چه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجه اقتضا و قدر
جناب الهی بود بی آنکه هیچ کس را بر حقیتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت
باشد و اگر گوی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گویم فعل غلط و منتشر
شکون بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده
کند او را ظالم گویند و این معنی برخداوند عالم روا نمیدارد آنکه در جود بنده ملک خداوند تعالی است
و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذوالفضلست قسار و
عادلست و به نسبت با ذات ازلی او لطیف و قریکسانست و همچنانکه لطیف مقتضای ظهور
میکنند قهر نیز مقتضای ظهور می کند و لابدست که هر کس را منظر می بود و آن وجود مومنانست
و کفار و جنات و نارست پس حکمت بالغه جناب الهی هر صفتی را منظر می بر حسب مشیت خود از
عدم بوجود آورد و لیفعل الله ما یشاء و حکیم مایرید و آنرا که منظر لطیف گردانید باو بصفت فضل
ابتدا کرد و آنرا که منظر قهر ساخت باو بطریق عدل سپرد و فضالش معرا از غل و عدلش سبب از
خلل و ازینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حقیقی است و
عقاب عدل او و رضا و عجز و وصف قدیمست که با افعال بندگان متغیر و متبدل نشود و هر کرا
حق تعالی بنظر رضا ملاحظه نماید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا عمل بنظر سخط گردانید
او را بر عمل اهل دوزخ آگینخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبورست و او را هیچ
وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه با اختیار اوست و
معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود و هر چه

بدانست و ارادتش بدان تقاضی گرفت و قدرت بآن جمع شد تا چارموجود گردد و مختار در آن اختیار میجو بود
زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است
و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول است از حضرت امیر المومنین حسن بن علی
رضی الله تعالی عنه که فرمودند اگر مطیع باکراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر
عاصی بغلبه و اختیار عصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد
تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله تعالی عنه نقل است
که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین از جهت مشکل این مسئله شریعت از خصوص
در آن منع فرموده است چه افهام عوام از ادراک آن قاصر بود و علماء را نسخ را بتوفیق جناب
آئین بطریق مکاشفه صورت آن کما هی مشاهد شده ذلک فضل الله یؤتی من
یشاء و الله ذو الفضل العظیم

جوهر معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند و از اصول مذہب این طایفه یکی آنست که
لقد الله تعالی را منکر اند میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست دیگر میگویند
که بنده خالق افعال خود است دیگر قابل باثبیت مبدء افعال شده میگویند که نیکی از حق است
و بدی از نفس دیگر اعتقاد ایشان آنست که ترکب کبیره نه مومن است و نه کافر و نزلت بین المنزلتین
اثبات می کند و مشهور است که واصل بن عطا که مقدم این جماعت است شاگرد حضرت خواجہ
حسن بصری قدس سره بود یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می گفت
که مرکبان کبائر نه کافر اند و نه مومن و اثبات نزلت بین المنزلتین می کرد حضرت خواجہ
قدس سره این سخن بشنیدند و فرمودند اعتزل منا یعنی از ما جدا و دور شو زیرا که قائل گشته
بر چیزی که نه بر طبق معتقد ماست ازین سخن این اعم معتزله برین فرق بماند انجمنین مذکور است
در شرح گلشن را نه

جوهر در مسئله جبر و اختیار علما سخنها گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقی است چه که عقل در ادراک
بعض مقدمات دینی کافی نیست و گرنه در صلاح امور عبادت حاجت نزول وحی نمی افتاد
بدانکه ادعای اختیار مستقل و جبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب و سنت است زیرا که
اعمال عباد مثل اعیان اینها بکمال نص جلی مخلوق اوست و چنانچه پس اختیار تمام کما
و همچنین مواخذه از مجبور صرف ظلم است و ظلم بکمال شریع و عقل مسلوب است از جناب

او تعالی پس جبر محض جبر او بدیهی است که افعال مائل حرکات و ترش نیست بلکه مسبوق بعلم واراده و قدرت است
 و همین است حصه اختیار و معنی فعل اختیاری لیکن طور این سه قوت با اختیار نیست هر گاه میخواهند از
 سبب افاض میکنند و همین است حصه جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض بهر دو
 متحقق شد پس امریست متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام حسن
 بصری استفاد می شود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و همین امر متوسط بلسان
 شریع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز برای افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که افعال
 با مخلوط جبر و اختیار است و همین قدر اختیار ضعیف مناد تکلیف است پس و بر عایت ضعف اختیار بنا
 نموده اند که رحمت را بر غضب بخت داده اند با آنکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هر گاه
 افعال او تعالی مسبوق بعلم و ارادت و قدرت است و لعل آن سه سبب و تیه این هر سه صفت افعال عباد و مشابهت
 من وجه با افعال او سبحانه و از در و حرکات ترش که مجبور محض است اصلا مناسبت ندارد اگر محاسبه باین افعال
 متوجه شود منافای عدالت نیست و بر طور صوفیه ثبوت حصه اختیار بدین وجه می توان کرد که نزد ایشان
 ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذرات کائنات بتمامه است با کمالات منجمه و نه ظهور جزوی است
 از اجزای چهره که حضرت وجود بسیط حقیقی است متجزی نمیکرد و از این راه میفرمایند کل شیئی فی
 کل شیئی و چون اختیار نیز صفتی و شانی است از صفات و شئون حضرت وجود پس باید که
 در هر منظری از منظر خصوصاً در انسان که شرف است بمنصب خلافت صفت اختیار هم متحقق
 باشد اگر چه ضعیف باشد و بار تکلیف امر و نبی بران بود

جوهر جباریت عبارتست از اصلاح امور و پر کردن هر شیئی را با آنکه صلاح آن باشد پس
 اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این استعدادات
 را پس این اعیان را پر کرد با فعلی که صلاح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین
 افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافی اختیار
 عینیت و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر و منظر عینیت شد پس بقدر
 قابلیت این منظر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که وجود
 مطلق است زیرا که قدرت حق غام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متضیق شدن در قدرت
 هم متضیق شده بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عباد قادر است بقدرت حق و اختیار
 عبارتست از معنی که برانگیزته شود از ادراک خیریت احد و تدورین از دیگر خیال این مدرک اگر چه

در واقع خیر نباشد بلکه شر باشد و تعبیر آن معنی بخواهش کرده میشود و آن معنی در عبد موجود است و طریق
صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدار را درک کرد پس
احدا طرفین خیر نمود نزد وی خواهش آن پیدا شد و ازین خواهش فعل در عبد پیدا شد و این
خواهش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار
نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواهش اوست که قدرت و اختیار حاصلست
عبد را لیکن این عبد جز از منظرش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر است
درین منظر و این منظر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهرست خلاصه که عین عبد معدوم است در
ذات خود و نیست موجودی و اگر موجودیت ظاهر پس این وجه مساوی بقدرت و اختیارست و
این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و آله و آباءه الصلوة والسلام که نیست
جبر و نیست اختیار بلکه امریست بین الجبر و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر برمی کند
منظر را با فعالی که مستعد است منظر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار نشد و اینجا
ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری درک ملائم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و
ازین ادراک خواهش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی
اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواهش واقع است اگر چه در مبادی خواهش مضطر باشد
پس اگر جباریت بمعنی اگر اه گفته شود و اگر اه حق باین وجه است که مبادی خواهش را پدید ساخت
و این اگر اه بسبب متغیر محل و صلاح اعیانست و این اگر اه منافی اختیار نیست که فعل از خواهش
واقع است و نیست معنی اختیار به فعل نیز می تواند شد ملک العلماء

جوهر جبریه گویند خالق ما و افعال و اعمال ماحقست و ما را جزا تصاف بآن افعال و اعمال
بره نیست چون حرکت سنگ که بتحریک غیر می متحرک می شود و فی الحقیقت آن سنگ را دران
حرکت هیچ مدخلی نیست و الله خالقکم و الم تعلمون و قدریه گویند خالق در ما وصف اراده و
قدرت نموده تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ماحقست و خالق افعال و اعمال خود
مائم و انشاعه که گروهیست معتبر از متکلمین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه
حقست و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود مائم از نخبه انتساب افعال ما بسوی ماست
لما ما کسبت و علیها ما الکسبیت و نزد این همه عالم خیر حقست و حق غیر عالم را موجود علم
از حق می شمارند و در موجودیت شر یک حق می پندارند و فرق وجوب و امکان در میان می آرند

وصوفیه گویند که غیر حق موجودی نیست همون حق که در مرتبه بطون از جمیع شیون منزله و متبرادر مراتب
ظهور جمیع صفات متصف و منوعات پس وجود ما وجود حق است و بهر اراده و قدرت و فعل که ظاهر
از استانی تحقیق از حق است که در ما ظاهر است نه از ما و گویند که عالم را دو اعتبار است یکی
اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از منشی است بلکه خود فاعل است زیرا که
هستی موهوم و تواضع آن عین هستی حقیقی است و از حیثیت دوم از روی ظاهر فعل از وظایف میشود
از نخبه با و منسوب و الله خلقکم و ما تخلقون میخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میزان
بدانکه اختیار و جبر این جماعت عالیه غیر اختیار و جبر قدریه و جبریه است صاحب گلشن را از

هر آنکس را که مذہب غیر جبر است	بنی فرمود که ومانند گبر است
--------------------------------	-----------------------------

شیخ اکبر قدس سره فرمودند کسی که مشاهد کرد جبر را در اختیار که مبادی اختیار امور اضطراریه اند و
عالم شد بان تعلیمی که از طریق کشف و شهود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نه انتهاک حکم شرع
شریف پس هست او عمل کننده بچیزیکه دانست آنرا پس ضرر نخواهد کرد آنرا آن عمل بلکه آن شخص
مغفور است که الله تعالی او را بخشیده است آنچه که او کند و باین کلام علماء ظاهر نیز مشایخ است در
شرح عضدی مختصر الاصول را مذکور است که اگر ابو جمل میدانست بعلم یقینی که ایمان نخواهد آورد
البته از وی تکالیف ساقط می شد چنین فرموده اند ملک العلماء مولوی عبدالعلی در شرح شنوی معنوی
جوهر جبریه خود را غیر حقیقی خیال کرده با وجود این جبر بر خود بسته و ملاحظه هستی حقیقی و فاعل حقیقی
در میان نیاموده و لاجرم گمراه و بی ادب گشته و قدریه نسبت صفات بخود کرده و با وجود این خود را از
نیکان شمرده نفوذ بالذات من بده العقائد و طایفه صوفیه عرفت ربی لاری انفسا لعین خود بخود و بتی
موهوم خود را گم کرده خود را امور و تصرفات حق گردانید و در افعال مثل مرده درید فاعل دارد و بهر چه
که از حق باور سد بر و صابر باشد و شکایت نکند و حکم تقدیر جبر را در عین اختیار مشهود باشد که
خود را مجبور در عین اختیار بیند بمشاهده و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مبینه این شخص که
مشاهده کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف و شهود و مخالفت امر شرعی کرد و حکم
تقدیر نه حکم انتهاک شرع پس آنکس عامل است بر طبق علم خود و این شخص مغفور است شرح معنوی
جوهر مذکور که دلائل و علامات عدم اختیار بنده بسیار اند و از انجمله عدم حصول بهر امید و دلیل
بی اختیار نیست چه اگر اختیار بودی تمام مقاصد بر مراد حاصل شدی دیگر آنکه اگر کسی را اختیار
داصدا در افعال بودی البته همه امور بر پنج مرام واقع شدی و اکثر آنست که بهر چه این کس میخواهد

خلاف آن واقع میشود و آنچه جناب رشاد مآب امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه و وجهه آله الکرام میفرمایند که عفت ربی بفسخ العزائم مقوی عدم اختیاری است چه اگر اورا اختیار بودی فسخ عزائم بطور نه پیوستی و دیگر آنکه هیچ کس در مرتبه کمال که حاصل کرده اند دائم نمی ماند مراتب کمال باقی می ماند و اهل آن مراتب متغیر و متبدل نمی شوند و این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتندی هیچ کس انکمال تجاوزه نمودندی و همیشه بر همه حال بودندی اگر چه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موهم آنست که آدمی را اختیار باشد اما انتقال ازان مراتب دلیل صحیح است بر عدم اختیار

جوهر شیخ ابوالحسن نورس قدس سره فرمود التوبة ان تتوب من كل شئ سوى الحق اهل توحید هرگاه نظر بغیر کنند از آگاهان دانند معتزله گویند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب باشند حضرت سلطان المشیخ قدسنا الله تعالی به برکتهم فرمودند که این خطاست کافران دائم در عذاب باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آزمای پرستند آن معبود ایشانست آن عقیده ایشان بر کفر دائمست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائمست عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم در کبائرند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر است باینکه عذاب ایشان هم دائم نباشد و فرمودند که عاصی در حال عصیان بسبب صفت مطیعست اول آنکه میداند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه میداند که جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد و این هر سه عقیده کار مطیعانست و فرمودند که در مذاهب مشعریه کافری که خاتمه او بر ایمان بود و امومنست و معنوی که عیاذا بالله خاتمه او بر کفر بود کافر است جوهر صبر عارفان دیدن قدرت و اختیار خود محدود در قدرت و اختیار حضرت حقتعالی است پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختارند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی و مجبور اند بحجت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانی باین وجه که قدرت خود مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و همچنین مجبور میدانی که اصلا اختیار نیست نه در صورت ذر ذر حقیقت جوهر بدانکه همه موجودات سعید باشند چه که هر چه این موجود راست از افعال و اقوال و اخلاق و احوال از ربوبیت رب متصرف فیه است و اوجزه آنکه ظنون نیست و بر رب باینچه مقتضای او فعل است راضی باشد که اگر آن رضی نبودی آن فعل از دمی صادر و ظاهر گشتی و اگر گوئی بنا بر این سخن باید که شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت تو وصف اند اگر این موجود بد آنست که اوجزه آنکه ظنون نیست و هر چه ظاهر میگردد از وجود وی مقتضای رب است و او را سعید گویند و اگر ازین حکمت

مجرد و عاری ماند و می پندارد که آنچه ظاهر می گردد از افعال اوست و قابلیت اوست بنفسه بسبب این جبل
اورا شتی گویند

جوهر علامت شقاوت سه چیز اند یکی آنکه حق تعالی اورا علم دهد و از عمل محروم گرداند دوم آنکه
عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند -
جوهر بدانکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل اخلاق مذمومه است و اخلاق
مذمومه مصدر افعال مذمومه است و روح لطیفه است که مناده شده است درین قالب و آن
محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر افعال محموده است تا صفات مذمومه
بصفات محموده بدل نگردد افعال و اقوال مذمومه بافعال و اقوال محموده بدل نشود و تبدیل
صفات مذمومه بصفات محموده نزد این طایفه علییه اصلی عظیم است و این را گردش
گویند

جوهر بدانکه نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغایر است یکی صفت مطمئنه است
و این نفس مومن را باشد دوم صفت لوامه است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود
علامت کند و بعضی میفرمایند که کافر و مومن هر دو را باشد زیرا که در حدیث شریف است که روز قیامت
هر نفسی لوامه باشد فاسقان گویند چرا فسق و زیدییم و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم سوم
اماره و این صفت اصلی خلقی و جملی است هر یکی را باشد اگر توفیق رفیق گردد بصفتم مطمئنه رساند -
جوهر نفس آدمی طفلی است که هرگز پند ادیب گوش نکند و آنچه بیاموزند فراموشش گرداند اگر بزجر
و توبیخش پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بے بهره شود ضرب
الصبيان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کودکان مثل آبی است که در باغ داده شود
یعنی چنانکه آب موجب نشود و نمای و رونق باغ می باشد همچنین ضرب و تادیب کودکان باعث خوبی و
نام آوری و نشو و نما می ایشان می گردد

جوهر بدانکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و تقابل ظهورات الکی بشیونات ذاتی است
مسجد جای سجود است و دل جای شهو و ازین جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و
نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیت به و ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس مغنیض چنانچه
در ظلمت و ادراک اشیا بواسطه نور چراغ می توان کرد و در ویت جمال و حدت حقیقی در تاریکی کثرت جز
بصفای دل حاصل نمی توان نمود و جام جان نمدل انسان کامل است مرآة حق و نا بحقیقت همین

ولست ^{سه} دل مخزن خزان سرانمیست ^{پنجم} مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است ^{سه} دل راست
 الله الاعظم گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
 این الله تعالی فرمودند فی قلوب عباده ^{سه} دل کی خانه ایست ربانی ^{پنجم} خانه دیوار چه دل خوانی
 جوهر ^{پنجم} آنکه روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومه
 و عقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وی مائل گردد و اگر لشکر نفس
 غالب بود دل بسوی وی گرویده شود و بعضی میفرمایند که روح بادشاه است و وزیر او عقل و لشکر
 او ملک و حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان و لشکر او هوا هم وقت محاربه دارند
 مادام که روح غالب شود از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از
 در وجود آید دل هر طرفی که غالب بیند با او یار شود و بدین معنی که متقلب است او را قلب گویند
 جوهر نفس کی است اما چار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوازم سوم ملهمه چهارم مطمئنه
 و هر یک خاصیت جدا دارد جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم و خشک و باد گرم
 و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیا فرید و عارفان هر عنصر را به نفسی تشبیه کرده اند آتش
 را به نفس اماره نام کردند و باد را لوازم و آب را ملهمه و خاک را مطمئنه و ایشان را چهل مراتب
 داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را چهل گویند و دوم را خشم و سوم را بغض چهارم را
 تمیز پنجم که بر ششم کینه هفتم حسد هشتم بغل نهم کفر دهم نفاق این خاصیت نفس اماره است
 حق از و بید و نفس لوازم را بابت تشبیه کرده اند و آن هم کننده خیر است و هم کننده
 شرده مراتب دارد و از لوازم حاصل شود زهد و تقوی و ورع و بندگی و نماز و روزه
 و حج و عمره و زکوة و جهاد و ملهمه را بابت تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و
 حال فضل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملهمه حاصل شود و مطمئنه را بابت تشبیه کرده اند
 با حق حرکت میکند و ظلمات او نمیکند بهشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و
 انصاف و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا - نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف
 شود آب گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش
 کثیف شود باد گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از
 نور جلال است و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مؤمنان از نور جمال
 جوهر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفریده و بعد از آتش باد و آب و خاک را بیا فرید

و عالم را از مرکب گردانیده بعد از آن تخمیر کردم گردانید روح را بصفت آفرید که همه اوصاف موصوف
توانند و بهر صفت که موصوف شود و اورا نامی بود چنانچه اماره و لوازم و ملهمه و مطمئن - چون که از
معرفت نفس بمعرفت حقیقی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کردن
عین البقعات قدس سره فرمود هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد و را حاصل
شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سرانیمنی است و هر که معرفت نفس محمد
حاصل کرد همت در معرفت ذات حق تعالی بست هر که خود شناس نیست محبت شناس نیست -
اماره نفس شهوت است و لوازم نفس محصیت و ملهمه نفس الهام حق یابنده و مطمئن نفس طاعت
و عبادت و معرفت است

جوهره آنکه چون نفس از اغواهی قوت شیطانیه برای تله ذات بدنیه در معاصی اندازد آن
نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه خود طاعت کند بر اتباع قوت شیطانیه
آن نفس را لوازم گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و باین اطمینان گیرد قول شیطانیه را راه ندهد آنرا
نفس مطمئن گویند و چون صفات ملکیه بر غالب آمد و امر بخیر کند آنرا نفس ملهمه گویند و این تسمیه را باعتبار
مراتب در اعتبارات است

جوهر غیبت با کسب گفتن از پس مردم اگر راست باشد اگر دروغ باشد بهتان بود و فرمودند حضرت
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الغیبه است من الزنا التماس کردند که غیبت از زنا
چگونه سخت تر باشد فرمودند تو به زانی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود تا خصم را خوشنود و گویاند
و فرمودند هر که خورد گوشت برادر در دنیا بسبب غیبت گفتن پیش آورده شود او را گوشت او در روز
قیامت و فرمودند که تو ذکر مسلمان کنی بخیر کنی و اورا از آن کراهیت باشد با وجود آنکه آنچیز در وی بود تو غیبت
کردی و او را اگر آنچیز در وی نباشد تو بهتان کرده او را و فرمودند که در شب معراج گذشتم بر قومی که رویها
خویش بناخنهای خویش میخراشیدند حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام عرض کردند که ایشان
غیبت کنند گانند و فرمودند که در قیامت نامه اعمال بدست غیبت گوینده دهند او هیچ حسنه در آن
نبیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و در اینجا چیزی نیست گویند که عمل غیبت
گفتن تو برده است بعد از آن مردی را نامه اعمال دهند او ببیند در آن طاعت گوید این نامه
من نیست زیرا که طاعت نکرده ام گویند که بنده ترا غیبت میگفت حسنت و بی ترا داده شده است
و مرویست که حضرت غایب صدیق رضی الله تعالی عنهما عورتی را فرمودند که کوتاه بالاست و عورتی را

فرمودند که دامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که غیبت کردی و جناب خداوند تعالی وحی کرد سوچی موسی علی بنیاد آله و علیه السلام هر که بمیرد و توبه نکند از غیبت او آخر کسی باشد که در بهشت در آید و هر که بمیرد و اصرار کند بر غیبت او اول کسی است که در دوزخ در آید و صفا کیسار سعادت قدس سره میفرمایند که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسے بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بدبری کسی بی آنکه از وی بحیثیم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم میفرمایند که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه باو گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حرام آن بود که دل خود را بان قرار دهی اما خاطری که در اختیار در آید و آن را کاره بآشی بان ماخوذ نباشی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیک حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده است بدل او آنکس گمان تر شود و در ملاقات او تقصیر کند و چون بدل در زبان بادی بگمان باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود بآید که توقف کند و او را دروغ زن ندارد که گمان بد بردن برین عدل هم روان بود و چون یقین داند غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند جوهر در تکلف تکلف بر خود بیخ نماد و از خود چیزی نمودن که آن درو نباشد و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تکلف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است و در میان صدق و تکلف منافات است از آنجمله که تکلف یا در قول بود بزیادت تملق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچه که در دل باشد یا در فعل بزیادت تواضع و تحیة و انفاق زاید بر قدر و سعادت یعنی مباهن صدق است و قتی بعضی از صحابه بزیارت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو و نمک پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک ستر بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و مطهره خود گرد کرده ستر آوردند چون فارغ شدند آنکه نمنا ستر کرده بود دست بدعا برداشت و گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطهره من بگرد نبود و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که قتی بولیمه از ولایم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم حاضر شدم در آنجا نه گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است از حقیقت صدق و گفته اند التصوف ترک آن تکلف

جوهر در غضب غضب فتنه شتم گرفتن و بالفاظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره
میفرماید که غضب و عمارات صفت شیطان است چنانکه حلم و مدارات نعل رحمت و میفرماید که نفس همواره از
کسی که بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور در او پیدا آید و خواهد که بغیظ و غضب او را از خود
دور گرداند از آنجست خون در دل در توران آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بر وی
امضای غضب نتواند خون دل از ظاهر بشود و روی بیاطن نهند و در دل جمع گردد و غم از آن
تولد کند و صفت لون دلیل آن باشد و اگر او را سخت خود داند و تواند که بروی غضب بر این خون دل
برخیزد و عروق و شریان از آن منتزع گردند و اثر حرمت بر روی پیدا آید و ضرب و شتم و امثال آن ظاهر
شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل مترد گردد و میان انقباض و انبساط و از آن غل و غش تولد کند
و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود و چه صوفی صاحب یقین بنور توحید حلقه حوادث را از حق سبحانه
و تعالی بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از آثار غضب باین باشد و حزن و غم و غل و غش از وی
منتفی بود بل غضب او وقتی پیدا آید که از هتک حرمت جناب کسی چیزی مشاهده کند و اقوال و افعال
صوفی همه موزون بود و بمیزان شرع هرگز شتم و فحش از دهن وی بیرون نیاید
جوهر غضب صفتی است مذموم و نسبت او با شیطان است هرگز شتم غالب است نسبت او با شیطان
ظاهر است و سبب عظیم بر این فتنه شتم و اخلاق بد صحبت کسانی است که خشم بر ایشان غالب است
و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود خشم گیرند
جوهر در بیان تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور است که خواجہ عبد اللہ
احمد اقدس سره میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و تحقیر مقامات
در ایشان نگرستین و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود عدم التفات است بآودن حقیقت
و تعظیم بر غیر او سبحانه یا بنحی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر دی حقیر و بمقدار شود و علاقه التفات
روی ازان منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا - فناء اگر بمعنی عدم التفات با غنیا از
تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت است و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است
و تکبر مذموم است هم از نیست که بعضی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء
علی الاغنیاء استغناء بالذم عما فی ایدیم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الاغنیاء
علی الفقراء از در او لما طعی فتنه من فقر هم در خبر است از ارا تیم
المتواضعین فتواضعوا لهم فاذا را تیم المستکبرین فتنه کبر و اعلیم

در قلب و حقه شمره غضب است حسد از تنایح حقد است و حقد از تنایح غضب حقد است که با برادر
مومن بسبب عداوت یا مضرت کینه داری کند تا انتقام کشد
جوهر در حدیث صحیح وارد است که چهار خصلت اند اگر در شخصی باشد او منافق خالص است و اگر یکی
از آنها نباشد در روی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند و قتیکه امانت سپرده شود خیانت کند و قتیکه
سخن گوید کذب گوید و قتیکه وعده کند خلاف وعده کند و قتیکه محاصمه کند فجور کند و دشنام دهد
جوهر عجب بضم اول و سکون ثانی تکبیر و خود بینی و مرد تنگبر

جوهر عجب از جمله اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
و سلم فرمودند که سه چیز هملک است بخل و هوا و عجب فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما چیزی
که بهتر است از معصیت و آن عجب است و فرمودند اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه گریه
کنی و از کارهای دانی و از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا عرض کردند که
مردی بد کردار بود فرمودند چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب است
جوهر بد آنکه از عجب آفتها تولد کند و یکی از آن که است که خود را از دیگران بهتر داند و گناہان
خود را یا دنیا را و چون یاد آرد بتدارک آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و شکر کند و اند
زوال نعمت نشود و هر اس اذل او برود و از ذکر حضرت خداوند تعالی ایمن گردد و بر خود ثنا گوید و اگر
بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت در آنست که خود را و طاعت خود
را ناچیز داند که گفته اند که خود را چیزی دانستن خود را ناچیز کردن است -

ساقی بیار باده که نزدیک عافان	میخواره به زاز اهد معجب هزار بار
-------------------------------	----------------------------------

جوهر در حدیث شریف وارد است که چون دروغ گوید بنده یکسوی می شود از وی فرشتگان
کاتب اعمال از بد بوی آنچه می آید از دهن وی -
جوهر ریادرا اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمع که طالب آوازه و ستایش خلق است ناموس
توق حرمت و جاه از خلق داشتن است
جوهر نشان ناشناسی ناسپاسی است به شناسائی حق در حق شناسی است به نشان و علامت
ناسپاسی و جبل شخص آنست که ناشناس و ناخبر شود و در هر چه بید عیب جوئی نماید و گرفتار چون
و چربا باشد و شناسائی حق در حق شناسی است که حق هر کسی را شناسد و حق هیچکس را فرو نگذاشت نکند
و ضایع نگرداند و هر که حق کا ملان نمی شناسد کفایت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب فسادان

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشايخ قدسنا الله تعالی بکبریتهم فرمودند که خواج
بود بانمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة قدس سره خری فرستادی همانا که وقتی عین القضاة
چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد و غرض خود بود بخارسانید آن خواج به بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت
عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگری چیزی گرفت و این دولت باین کس ارزانی داشت عین القضاة
بروی نوشت که برای این مصلحت منج را کن تا دیگری نیز دولتی یابد از آنها مباش که میگفت اللهم احسنی محرابا
ولا ترحم معنا احد

جوهر در ادب و تبحرین اندازه و حد چیزی نگا داشتن بمعنی دانش و طور پسندیده و با لفظ کردن
و دادن و خوردن مستعمل آداب با جمیع دعام عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته می شود خود را
از خلل در کلام عرب و آن دو از ده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم
بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فضا الشعر و ان علم است
که امتیاز کرده می شود بدان میان شعری که سالم اند عیوب است یا غیر سالم از عیوب و علم انشاء شعر از خطب
و رباعی و علم محاضرات یعنی علم توارخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب مصباح المداویه
قدس سره میفرماید که ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال و افعال
اندا افعال قلوب و انرا نیات خوانند و افعال قوال و انرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت
بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادب کامل آنکه ظاهر و باطنش بحسن اخلاق و
اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه
نماید باشد و اشارت بدین معنیست قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب ظاهر و باطن
و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقه احوال خود بود و ندانید که اخلاق و احوالش باقوال مختلف
باشد و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود در ابدان متخلق و موصوف نیاید آن قول
سوء ادب داند و از جمله آداب نیست که همواره جوارح و اعضا را بصواح اعمال متجلی دارد و هیچ حال و در
ایچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت
آنست که باطن او هنوز متناوب نشده است و ادب نسبت آنست که هیچ دقیقه از دقائق آداب
ظاهر او باطن او نگذرد چه اجمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود سبب
عقوبت گردد در باطن شخصی اگر در طواف بوده میگفت اللهم انی عوذ بک منک از کیفیت حال
او پرسیدند گفت وقتی بنظر شهود در امر وی صاحب جمال نمیست در حال نظم بر روی من آمد و یک چشم
بگریش ۱۲ طابع ۱۱

رہنہ شد و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید: الادب فی العمل علامتہ قبول العمل
و حضرت ابوعلی دقاق قدس سرہ میفرماید کہ بندہ بطاعت بخت برسد و بآداب در طاعت بحضرت خداوند متعالی
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد و در اینجا کہ آید بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند
ترقی ہم نماند و حضرت ابونضر سراج طوسی قدس سرہ میفرماید کہ مردم در حفظ آداب سد گروہ اندکی
اہل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علما و شعرا بود و ہر کس این خصال نبود
ویرانی ادب گویند مردم اہل شریعت کہ ادب ایشان بتحصیل علوم بر ریاضت نفس و تادیب جوارح و
ترک شہوات ہا سد اہل خصوص کہ آداب ایشان نگاہداشتن دل است کہ ہمیشہ پاسبانی دل کنند
و از اغیار نگاہ دارند و منشأ جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اقوال و احوال نبوی و اقوال
و افعال مصطفویست ہر متابعی بقید متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال آداب استفاد
از کمال متابعت ایشان است و این خاصہ صوفیان است صاحب ثنوی معنوی قدس سرہ میفرماید کہ

از خدا جویم توفیق ادب	بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب خود را نہ تنہا داشت بد	بلکہ آتش در ہمد آفت زد
بزرگستاخی کسوف آفتاب	شد عز از بی زجرات و باب
ہر چه بر تو آید از ظلمات و غم	آن زیبا کی و گستاخی ست ہم
ہر کہ میا کی کند در راہ دوست	در ہزن مردان شد و نامر و دست
ہر کہ گستاخی کند اندر طریق	گردانم وادی حسرت غریقی

از بہان الطالیف شیخ شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ ما التصوف قال کلمہ آداب پس صوفی بنا شد
تا ظاہر و باطن او مہربان آداب گردد

چو ہر بعضی میفرماید کہ تصوف ہمہ ادب است زیرا کہ تصوف اقتداست بحضرت مسیح عالم قولاً
و فعلاً و اخلاقاً و معلوم است کہ مسیح عالم ادب از جناب خداوند تعالی گرفته بود و ہر وقت را ادب است و ہر
حال را او بہت و آن محفوظ بودن بندہ است از بی ادبی تا از اوصاف بی ادبی پاک نگردد و شایستہ قرب حضرت
خداوندی نگردد پس ہر کہ لازم گیرد ادب را برسد بہ ان بلاغتی کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب
و طاعت با ترک حرمت شود نماند و بعضی میفرماید ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ
توحید موجب است ایمان را ہر کس ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب است علم شریعت را پس ہر کس علم شریعت
نیست اورا ایمان و توحید نیست و شریعت موجب است ادب را پس ہر کس ادب نیست اورا شریعت ایمان

و توحید نیست لغو و بایسته منها

جوهر در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مولانا گزین الدین خوانی
 قدس سره که بسی فضائل و کمالات داشتند میفرمودند که من از هیچ کار خود امید و ازیتم الا از یک کار بنایت
 امید و ارم و آن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کمال قدس سره که از مشایخ بزرگ
 شیراز بودند بطهارت مشغول بودند و من کویچ استغیای حضرت ایشان را بر رخسارهای خود ببنوم تابان
 استجا کردند و هم از ایشان نقل کردند که میفرمودند اگر صورت در ویشی را بر دیوار نقش کنند از پایی
 آن دیوار بادی می باید گذشت

جوهر و ادب پیشیت صاحب صباح الهادی قدس سره میفرماید که حصول تصوف در توکل بحسب اختلاف
 درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال در طلب رزق توسل با سبب کنند و بعضی بجهت قوت حال و
 سلب اختیار بکفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و تحصیل رزق مقسوم
 بخیر و طایفه اول بعضی بکسب تسبیب نمایند بعضی بسؤال بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب گاه بسؤال
 چنانکه حضرت ابراهیم ادهم گاهی بجهت نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت
 حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر اد که استاد جنید بود و در شب یا شب بین الشائین
 بدون آمدی و قدری محتاج از در خانها سوال کردی و ابو سعید خزاز در مبادی حال قوی که نیک محتاج شد
 دست فرادستی و شیدای الله گفتی و این طایفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون
 به اشارت غیب و رسوال ندیده در آن برخورد نکشود و مادام تا بتوانند سوال نکنند و از آن پر حذر باشند
 پس ادب ساکن آنست که تا ضرورت باعث نشود و رسوال شروع نه نماید و طایفه دوم که متوکلان اند بجهت
 کمال شغل بحق تعالی و مطالعه نور فیهین هیچ سبب از اسباب برزق تسبیب بخیرند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند
 تا سبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند و ازین طایفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از
 حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی ایشان را از رزانی دارد یا اعطاء رسوال یا صبر از ان یا ازاله داعیه کن از
 خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند از خلق و نه از حق تعالی بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق
 محو کرده اند و ازینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند
 بجهت آنکه تامل ایشان از فتوح غیب بود و وجود این طایفه در عالم از کبریت احمر غریز تر و کیاست تر است
 و حقیقت فتوح آنست که از حق تعالی شناسند از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود خواه نه خواه
 سبب آن معلوم باشد و خواه نه باشد طاکم نفس را بر مقدمه آن تطلع و تشوشتی نبود

جو هر در آداب تجرد و تامل صاحب مصباح الهایه قدس سره میفرماید که اخبار نبوی و احادیث
مصطفوی و فضیلت تجرد و تامل متماثل و متعارض اند بعضی ازان بکفر فضیلت تجرد و مناطق و بعضی بر فضیلت
نکاح شاهد صادق و متضاد این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوت اند
نکاح لازم بود و در حق طایفه که در انشای سیر و سلوک باشند تجرد و تفرغ فضیلت بود و در ویشی را گفته چرا
زن نمی گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مروی نرسیده ام و در ویشی را گفتند که سنت
نکاح ترک کرده گفت که من هنوز بفرض مشغولم و ادب متماثل آنست که در اختیار زن نظر بر دین او دارد
نه بر دنیا و در رعایت حقوق او ایهمال نکند و باید که خود را در تزوج از سکه فتن محافطت کنی کی کثرت محافطت
با اهل و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجود رزق و آن آفت قلب است سوم تعالق باطن بجال زن
و آن آفت روح است

جو هر در تعمدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهایه قدس سره میفرماید که تعمدات
ضروری نفس سه چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصرفه در تعمدات نفس سه
طایفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قائم هر چه کنند از بهر احتیاج
کنند مخلصان متوسطان اند بحق تعالی از ارادت و اختیار خود فانی هر چه کنند بحق کنند و مخلصان مخلصان
اند بارادت و اختیار حق تعالی متصرف هر چه بکنند بحق تعالی کنند و بهم از بهر حق تعالی و ادب مخلصان
آنست که از حقوق در گذرند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و مخطوط ارادت ندارند و ادب
مخلصان آنکه بارادت حق تعالی از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در مخطوط مجال
اتساع دهند و خورش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط
و مشروط است و در تناول طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خیر است که
الوضوء قبل الطعام نیقی الفقر و بعد نیقی اللم حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام بذكر
مقرون باشد و برپای چپ نشیند و پای راست بر آور و بر دست تکیه نسیازد و ابتدا و ختم طعام بچک کند
چه در خیر است که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که یا علی ابتدا و طعام بچک
کن و ختم او بچک که نمک شفا بهفتا دیار بهاست مثل جنون و جذام و برص و دبح الاضراس غیور و نمان چون
حاضر شود طلب ناخورش نکند و باید که تنها نخورد چه اجتماع بر طعام سنت است و طعام بر سفره خورد و ابتدا
نکند تا آنکه که متقدم مجلس ابتدا کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمه از دست بقیه
بر گیرد و بخورد و نفس بر طعام ندیده و عیب طعام نکند اگر اشتها دارد و بخورد و الا بگذارد و بر

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرد و نیکو نجاید و به پیش خود نگیرد و بلغم دیگران و وجوه حاضران نگیرد و از پیش خود خورد و چندان نخورد که متلی شود و تا سفره برنگیزد بر نخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشد اگر چه سیر بود و تا آن و گوشت بکار دپاره نکند و تا نیک آگسسته نشود طعام نخورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نگذارد و بعد از طعام چه گوید و درود بخواند و از طعام شبهه احتراز نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که ظاهر اوجه حرمت و کراهت آن پیدا نمود و از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود لیکن از دست فسق و ظلم رسد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهت مکرده و در طعام خوردن در پیش جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند و در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر شمارند و مستحب است که با حمان تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصاً دعوت و لیمه سنت است باید که تصنع و تکبر از آن مانع نشود و پوشش هم حق نفس است بخت دفع سرا و گر مال پس اوب در لباس آنست که نظر برین دو مقصود مقصود دارد و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال و دوم در خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط صل است باید که از وجه حلال حاصل شده باشد و شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صلوٰه بران موقوف است و احوال مردم در تفتش و تنعم لباس مختلف است و در پوشیدن لباس سه طایفه اند ^{متن} متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار و ران و ارباب تفتش و دو قوم اند محققان و مبطلان اما محققان هشت طایفه اند اول طالبان ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد و ازین طایفه بعضی اصحاب مرقعات باشند که ترفیع جامه بدان رتقا و خر قما کنند که از مزابل بردارند و بشویند تا کسا نفس زیادت بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند و بر لباس ردن اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بر بدایت شبهت متصل است همچنانکه نهایت شبهت به بدایت حرام پیوسته چهارم طالبان مراغمه نفس اند که نظر ایشان در تفتش بر مخالفت هوا نفس بود پس نفس را بر لباس دون اقتناع فرمایند پنجم طالبان علو همست در اختیار تفتش نظر بر نراست قلب از تلوث بار جاس ششم طالبان فراغت وقت که پیوسته به فراغت خاطر و صفای وقت خود غیرت بر ندیشنگ فضول و زائد کنند و بر ضرورت قناعت نمایند هفتم طالبان خفت بجامه دون بسازند تا بالایشان بر مردم کمتر بود هشتم و اعیان اند نظرشان در ترید و تقلل و متقشفان مبطل و طایفه اند یکی عاجزان

بقوت انک و بپادشاهت و جگرین اسیر و دل

که اختیار تقشف بجهت آن کنند که تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که نظر ایشان در تقشف
 بر اخلای دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طایفه از تصوف بل از مسلمانان نصیب ندارند چه
 وصف حال شان همه کذب و نفاق و دریا بود و اصحاب تنعم و رفقه اند محققان و مبطلان محققان
 سه طایفه اند اول منصفان که باندرون و بیرون بصف و تصور خود عارف و معترف باشند دوم
 صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در
 تقشف حلی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن خط منوع
 شود تا خالق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان خلو ط پرند و صورت حال زهد و اعراض ایشان
 از دنیا بدین لباس مستور شود سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال ترک کفیه نفس طهارت قلب نظر
 شان در لغوت لباس بر رفیق و مواسات با نفس بود چه درین مرتبه خطوط نفس حقوق او گرد و اما متنهان
 مسطل سه طایفه اند یکی مدعیان غلط که بر بندار و وصول و کمال در غلط افتند و دوم مدعیان جاهل که دعوی
 کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم و مسکن باندرون دانند که دعوی
 ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که به پوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی یا کمالی
 کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم متعبد نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار
 خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر
 ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طایفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد
 نه کلی و نه جزئی هرگاه ایشان را از غیب فتوحی رسد در آن تصرف نمایند تا و قلیکه اذنی از غیب در واقع
 یا منام کیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامه
 از غیب بدیشان رسد اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند بخت بند بخلایط طایفه اولی که بی اذن
 در آن تصرف نمایند

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرماید که فرق میان حدقه
 و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و سبیل مهربانی و ترقی دهند و هدیه نزدیک کبر آرد بطریق پیشکش و بطریق
 تذلل و تادب نهند

جوهر در رشحات است که حضرت خواجہ علیہ اللہ احرار قدس سره فرمودند که اجر بر دو نوع است
 اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر غیر ممنون
 آنکه در مقابل عملی باشد

جوهر در قلعه المنام صاحب المصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خواب از حقایق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند پیوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس قوی از کار بازماند و مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی از شبانروز است که هشت ساعت بود و ازین هشت گانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز خواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت گانه ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و این مقدار از حق نفس است از آن کمتر نشاید و بر آن زیادت نباید و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق نفس است چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرر نرساند و بیکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادت است که کسی بتدریج تقایل خواب عادت کند و بقات نوم متضرر نشود چه عادت نائب طبیعت است و اما موهوب روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت است قات نوم اگر چه برخلاف عادت بود و مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش از باب احوال بر سبیل تجربه متحقق است چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بدور کحت نماز یا وردی دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوٰه صبح گذاردی آنکه در مزاج ایشان خللی پیدا نشود

جوهر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید کهیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چند آن تاثیر ندارد که صحبت از خیریت طایفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و طایفه که نظر به فساد و مضرت آن کردند بر وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح داده اند صاحب مثنوی معنوی

علم آموزی طریقت قوی است	حرف آموزی طریقت فعلی است
فقر خواهی آن بصحبت قائم است	نی زبانت کار می آید نه دست

و حق صریح و مذہب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقا محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر صحبت که بناء آن محبت است بود محمود و هر صحبت که بنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم - و فائده صحبت وقتی دست دهد که بر شرائط و آداب آن عمل نماید - و آداب صحبت بسنیاست از آنجمله چند آداب که بمثابه اصول اند ذکر میروند امید است که آداب دیگر از آن مغفوم نشود و آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت است طالبان صحبت را

باید که در مبدء التخلیص و تصفیة نیت از شوائب عالم فانیه و خطوط عاجله مقدم دارند چه هر صحبت که بنابر
 آن بر قاعده واهی و علمتی مناهیه بود بزروال این علت زائل گردد و عاقبت بو حشت و فرقت
 انجامد و ثمره صحبت در خاتمه آن پدید آید - پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانند و
 غایز ستیخاره کنند و تنجیح از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت دی در خواهد ادب
 دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت کنند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع نبود
 ادب سوم ترک تکلف است باید که تکلف زنده گانی نکنند چه تکلف از طریق تصوف و درست - ادب
 چهارم تنفیذ تصرفات در هر چه موسوم بحسبیت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مساوک دارد -
 پنجم التوا سر و علانیه است باید که هیچگاه ظاهر با صاحب خود بصفا و تودد بود باطناً هم بصفا
 و محبت باشد ششم تغافل است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات خوان و قوت
 افتد خود را از آن غافل سازد و داند که وقوع زلت لازم بشیریت است - هفتم اظهار جمیل و ستر
 قبح است باید که پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف ششم تحمل و مداراست
 باید که بار بار خود بکشد و بر مصداقت مکرره از وی صبر کند - ششم نصیحت است باید که هر عیبی که در آن
 نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد و او را بر آن تنبیه و اطلاع دهد
 و در از آن کن گوشتد و نصیحت در خلوت کند و الا نصیحت بود و دهم قبول نصیحت است باید که اگر صاحب
 ویر نصیحت کند منست بشمرد - یازدهم ایشارست باید که اصحاب را در جمیع خطوط بر خود معرفت
 دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع برایشان ایشار کند اگر چه بدان محتاج بود و دوازدهم
 انصاف است باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد و همیشه بقضایان
 و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد ابو عثمان حیری گفته حق صحبت آنست که مال خود را
 بر برادر خود متوزع داری و بمال وی طمع کنی و انصاف از خود بهی و از وی طلب انصاف
 کنی و متابع او باشی و از وی متابعت نجویی و اندک نیکی از بسیار دانی و بسیار نیکی از
 خود اندک - سیزدهم تصدیق و عده است باید که هر وعده که بایار کند در بند آن باشد که بدان
 وفا نماید چه خلاف بیمان نوعی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفصیل صاحب خود بشناسد
 قوت دهم او واجب داند - پانزدهم ادرا حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و تعطف بر اصاغر
 و قطع طمع از خیرست ایشان - هفدهم رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود در صحبت میان
 انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند - هیجدهم حرص بر ملازمت است باید که

بلازمت صحبت یا حریص بود و از مفارقت او محترز۔ نو زدہم مہاجرت مانوس ست لیتہم ذکر مجوسیت بخیر
کہ بعد از مفارقت یاد صاحب خود کند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت —
جو ہر کسی کہ ارادہ کند رفیق پس اللہ تعالیٰ کافی است و اگر مونسی خواہد پس قرآن مجید
کافی است و اگر کنج خواہد قناعت کافی ست و اگر واعظ خواہد موت کافی ست و اگر اکتفا نکند باین چہار
پس اورا نار کافی است

جو ہر اگر سخت گرسنہ شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض ست برہر کہ بداند حال اورا اینکہ اورا
طعام بدہد یا رہنمائی کند بر کسی کہ اورا طعام بدہد پس اگر قادر باشد بر کسب بر و لازم ست کہ کسب کند و اگر
قادر نباشد لازم ست اورا کہ سوال کند و اگر ترک سوال کردہ بمیرد گناہگار شود سوال بقدر حاجت
بسندهست و وقت سوال نظر بسوی حق تعالیٰ دارد این ہم توکل بر حق ست

جو ہر صاحب صباح المداہیہ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ ادب عبادت ست از تحسین اخلاق و

تہذیب اقوال و افعال

جو ہر سنت سلام آنت کہ کلان تر بر خرد گوید و شہری بر روستائی و سوار بر پیادہ و خواجہ بر غلام و
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد ہر کہ بجاہ و نعمت زیادہ باشد سلام بر آنکس بود کہ حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ من این ادب از پروردگار خود آموختہ ام کہ حضرت خداوندی
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند کہ السّلام علیک ایہا النبی لفظ سلام در کل مواضع السّلام
علیکم یا سلام علیکم بالتّوین نزدیک شافعی سلام علیکم و بر قول علما السّلام علیکم و فضل ست سلام بالف و
لام و در حدیث ست کسی کہ گوید سلام علیکم او را دہ حسنت ست و اگر گوید السّلام علیکم او را سی حسنت و اگر
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی کی گوید السّلام علیکم و دیگر نیز گوید السّلام علیکم این جائز ست زیرا کہ سلام ثانی
جواب است و اگر ہر دو معاً گویند السّلام علیکم واجب ست بر ہر دو جواب

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودند کہ
چون در صدقہ بخی شرط موجود شود بیشیک آن صدقہ قبول باشد و ازان بخی شرط دو پیش از عطا ست
و در در حالت عطا ست و کی بعد از عطا ست اما آن دو کہ پیش از عطا ست یکی آنست کہ آنچہ خواہد داد
از وجہ حلال پیدا کند دوم شرط آنست کہ نیت کند کہ بمو صلاح دہد کہ در وجہ فساد خرج نکند یعنی باہل صلاح
دہد و آن دو شرط کہ در حالت عطا ست یکی آنست کہ بتواضع و لبثا شت دہد و بالتشریح دل دوم شرط
آنست کہ خفیہ بدہد و آن یک شرط کہ بعد از عطا ست آنست کہ پیش کسی کہ از اہل زبان نیاورد و ذکر آن نکند

جوهر باید آنکه آداب در سخن گفتن آنست که قصد و نیت در سخن گفتن نیکوای و در این منوی خلق بود و طالب نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نه نفع خود و سخن نگوید بامردمان مگر بر اندازه عقل ایشان و ارشاد میفرماید جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که ما کرده انبیائیم فرموده شده ایم که سخن گوئیم بامردمان بر اندازه عقلمای ایشان - و سخن نگوید در هیچ مسئله مگر آنکه سوال کرده شود و جواب گوید بر اندازه فهم و طاقت سائل نه بر اندازه علم خویش که عادت صحابه و سلف همچنین بوده است و صفت ابدالان اینست که سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکنند بدان مقام که نرسیده است و سخن نگوید در علم در آنچه کار او هنوز تا آنجا نرسیده است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لم تقولوا ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ای مومنان چه را میگوئید آنچه نمی کنید بزرگ است از روی خشم عند الله گفتن آنچه نکنید و قال الله تعالی اما همرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب ای مردمان را نیکی میفرمایید و انفسهای خویش را فراموش میکنید و حال اینست که شما کتاب میخوانید علما گفته اند این وعید بر امریست که با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری که قادر بر آن فعل نباشد تحت وعید این آیت در دنیا بدینچنانکه اگر فقیر امر بکوة و حج میکند مستحق ثواب باشد اگر چه خود تا رکست لعدم القدرة علیهما و بعضی گفته تحت وعید این آیت کسی آید که وی قاصد بر آن فعل نباشد یا دیگر را امر بطاعت کند و خود برخلاف آن کار کند اما اگر کسی را امر بطاعت و تحریر بر خیرات میکند و خود نیز قاصد است و خلاف آن امر مشغول نمی شود اگر چه آن فعل بعل مقرون نیست گرداند تحت این آیت در وعید در دنیا بدین - جوهر باید که بگردان سخن بر اندازه عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فهم

ایشان در آن رسد

جوهر یکی از بزرگی سوال کرد ما الزهد و حجب مال مبتلا بود و جواب داد که الزهد ترک مال و دیگری هم سوال کرد ما الزهد و این حجب جاه مبتلا بود فرمود که الزهد ترک الحیاه جوهر آداب طعام خوردن آنست که بی گرسنگی طعام نخورد و در اثنای طعام خوردن از یاد حضرت حق تعالی غافل نشود و برآمده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر زمینیان باشد دیگران را بخوردن طعام امر نکند و هر جا که بنشینند نشینند و از جایگاه بنشینند بجای دیگر نرو و پیش از شریک دست از طعام نکشد و اگر صاحب مانده بخندست بر خیزد مانع نیاید و در آرزوی طعام خاص بانفس خود موافقت نکند و بهر پیش او نهند خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آورد

جوهر چون دستبرخ رود هر چه که نام حضرت خداوند تعالی بران نوشته باشد از خود جدا کند و پایی
 چپ در پیش بند و سر برهنه نباشد و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب نه نشیند و پشت بر آن خم نیز و بر پاچی
 اعتماد زیادت نماید و بی ضرورت بعورت ننگد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پایی راست پیش بند
 جوهر در استبراح علم نگذارد و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بر وفق مراعات
 و تذکر را برقی و آهستگی بکشد و سبقتاندا تا اگر بقیه در مجرای بول باشد بفتید و در تمهید و استیفا مبالغه
 ننماید تا از حد علم در گذرد و بوسه و استرخاء اعصاب ناخجانه لازم نباشد که تا رطوبت یابد استبرا
 کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند چندانکه او را کشند رطوبت از وی ظاهر شود
 جوهر خواب عبارت از آنست که حواس بکلی از کار برفتند و در مغربی حواس چیزی در نظر خیال
 آید و آن برد و نوع ست یکی اضناث احلام و آن خوابی ست که نفس بواسطه خیال ادراک کند
 از وساوس شیطانی و هوا حس نفسانی که القا و شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب کن
 و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیه نباشد دوم خواب نیک که آنرا رویای صالح گویند و در حدیث شریف
 واردست که خواب صالح یک جزو ست از چهل شوش جزو نبوت و در ثمرات الحیات مذکور است که
 جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بعد از چهل سال بدعوت مبعوث
 شدند و تمامی عمر مبارک بهصفت و سه سال بود پس بخت و سه سال از عمر خجسته مال در نبوت گذرانیدند
 از آنجمله در ابتدا شش ماه وحی بخواب می آمد بعد از آن بخت و در نهم سال دیگر حضرت جبرئیل علی نبینا و
 آله و علیه السلام می آمدند و نصوص قرآنی نازل می شد بنا بر این قاعده خواب صالح یک جزو ست از
 چهل شوش جزو نبوت زیرا که شش ماه یک جزو میشود از چهل شوش جزو بخت و سه سال و فرق کرده اند
 میان رویا صالح و صادق رویا صالح آنست که مومن یا دلی یابنی ببیند و از نالایش جناب حق سبحانه
 و تعالی باشد و تاویل و تعبیر حاجت بود و رویا صادق آنست که بی تاویل راست باشد اما از نالایش
 روح بود و در رویا صادق مومن و کافر شریک اند و افعیه غیبی و نوع ست یکی تحمل ست که چنان
 و فلاسفه و بی دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیة دل کشف افتد و هر بعض
 احوال خلق و قوت باشد و از امور ناآمده خبر دهند اما ایشان را بدان قریة و قبول و سبب
 نجات نباشد دوم افعیه غیبی آنست که در آئینه آفاق و انفس جمال آیات بنیات در نظر آرد -
 جوهر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص مخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که عالم
 خیال انسانی و در وی دارد یکی بسوی عالم مثال مطلق که اصل و منشأی اوست و یکی دیگر

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبق میگردد اگر از طرف سفلی و جانب نفس جسم است آن محاکات باشد از بهیئت نفسانیه و مزاجیه و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضافات احلام گیرنده و متعلیه نباشد و اگر آنچه منطبق شده در روی از جهت علویت است یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نورانی انسانی منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت هر آئینه در روی مرسم و تجسد گردد و آن البته حقانی باشد خواه در خواب باشد و خواه در بیداری یابین النوم و الیقظه و آنچه بیند از رویای صادق یا از قبیل وحی است و محتاج به تعبیر و تامل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط در آن نباشد و اگر از انکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفه انسانیه در آن متصرف گردد و آنرا از آن صورت نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر رویا باشد به تعبیر محتاج بود اگر وحی بتاویل محتاج گردد و آنچه حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام ازان قبیل بود که تعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت الیثان را فدا رسید که و قدر نیا ه پنج عظیم

جوهر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب است یعنی علم الله تعالی بعالم لوح محفوظ که بمثابة دل عالم است و از آنجا متنزل میگردد بعالم مثال و از آنجا بتجسد و مشخص میشود پس بعالم حسن متنزل میشود و در شاخه محقق میگردد خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب که دیده بود و تعبیرات از چنین صورت است - حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در مبداء این بود که هر خوابی که بدیدی و صورتی که در عالم خیال بوسه نموده شد می در عالم حسن و عیان بعینه حقیقت آن نیز مشاهده کردی و عرفا این حال را کشف صورتی خوانند

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسمه المبارک فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمودند که دوش یا ران خود را دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیراهن تاسینه بنفش نیست و یکی را تاناف و یکی را تانوا اما عمر را دیدم که پیراهن او در زمین کشان بود و عرض داشت کردند که این خواب را تعبیر فرموده آید فرمودند آری پیراهن هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام و فرمودند و وقتی مردی بخفت ابن سیرین آمد و گفت که من ریگه سفر جمل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفتند از کجا گفتی گفت اول سفر جمل سفر است و مردی دیگر بیاید و گفت که من اشب سوسن در خواب دیده ام گفت آنرا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوسن است و آن همه حکمهای او درست بود و فرمودند که ابن سیرین مرد بزرگ و عالم و در عهد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود و فرمودند که ام محمد غزالی

قدس سره در احیاء العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام که انگشتی در دست گفست و افواه رجال و فروج نسارا مهر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موزن گفت آری گفت بانگ نماز نیک بگاه چرا میگوئی و مرد میگوید دیگر میاید و گفت که من در خواب دیده ام که روغن از کعبه بیرون می آید و من باز آنرا در کعبه میگردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست نیکو تفحص کن بناید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود مادر او بود

چو هر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه واقع شدی
داین خواب را رویا و صادقه خوانند و این رویاست که جزوی از نبوت است

چو هر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم میفرمایند که هر که دیدم را در خواب پس تحقیق دیدم را زیرا که شیطان تمثیل کند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بر صفتی و نعمتی صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضی میفرمایند که رویت شریف بر صفتی که باشد صحیح بود و در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که اگر چه شیطان بصورت منور آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم تمثیل نمی تواند شد و خود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویت شریف در حالت خواب سبیل توهم و تخیل را می تواند بود چنانچه نقل است که حضرت امام محمد غزالی قدس سره مراد از خود حضرت امام احمد را قدس سره هر گاه فرمود که من جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیده تو هم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله سلم در خواب دیدند و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم خوشه خربا با ایشان از زانی داشتند در آنوقت بعرض رسانیدند که برادر من شغف رویای تقای مبارک بنایت دارد میخوام که بدین سعادت مستعد گردم و ازین خوشه تبرک بوسه نیز عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم و خربا از آن خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام فرمودند حضرت امام بعد از آنکه این معارف را به برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق کردند و خوشه مذکوره را که دو خربا از آن جدا شده بود عطا فرمایند و صورت واقعه خویش تقریر فرمودند
چو هر بانکه اگر چه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم خود را
بهر دم در خواب نمی تواند نمود اما بجای حضرت حق تعالی می تواند نمود یعنی ابلیس برین تمییس قدرت دارد

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که در این دنیا دارد که حضرت حق تعالی اراده

جوهر خواج ابن سیرین قدس سره میفرماید که اگر کسی خود را جامه سیاه پوشیده بنید و بینده خواب
اگر از طائفه لشکریان است تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمندان است قاضی شود و اگر از عوام است
است غمی و اندوهی بد و در سده و نقل است که یک روز حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام
که با بگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواهی کرد و همدران مجلس دیگر گفت که من نیز خواب دیده ام
که با بگ نماز میگویم فرمودند که ترا بهمت دزدی گیرند

جوهر بر آنکه عین تفسیر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست است یا جانب
آسمان تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن بقال مبارک است چنانکه
اذان یا تلاوت قرآن مجید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی شنود که آن بقال مبارک
نیست چنانکه دشنامی و گریه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بمعکوس گویند و هم وقت سوال
سائل نظر کند اگر چیزی ببیند که آن بقال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپ و امثال
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی ببیند که بقال نیک نیست تعبیرش بد است -
جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواج عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که با کسی از اکابر
سمرقند گفتم اگر کسی در خواب ببیند که حضرت حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیر این چیست
فرمودند که اکابر میفرمایند که اگر کسی در خواب ببیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه السلام
و اصحاب و سلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقع قصوری و فتوری شده است
و این مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت خواج فرمودند که میتوان بود که
کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نمازد تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت
حضور و شهود او ناپدید شد و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید
که می تواند بود که یکی از هواها که صاحب واقع آنرا خداست خود گرفته بوده است از دل
و می ناپدید شود آن مردن خداست عبارت از ناپدید شدن این هوا بود پس این خواب
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده نشود -

جوهر باینکه خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه توجو نیست فرمود و از خود گذشتی در سیدی
جوهر حضرت عبید الله ای فرمودند که حق تعالی را بخواب دیدم فرمان شد چه میخواستی گفتسم

انچ تو خواہی فرمان شد من ترا میخوام چنانکہ تو مرا میخوامی باز فرمان شد ہر چہ میخوامی ہوا گفتم ترا میخوام
جو ہر اگر کسی کی چیزے شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست کہ لذت ایمان نصیب ی گزید۔
جو ہر بد آنکہ سالک را در واقعہ فائدہ ہاست اول آنکہ فرق میکند میان حق و باطل دوم میان دلائل
نسانی و شیطانی و حیوانی و سببی سوم میان ملکی و قلبی و روحی و جسمانی تاکہ غالب نشود بر نفس صفات ذمیرہ مانند
حرص و بخل و حسد و حقد و کبر و غضب و شر و سب و غیبت و حرص و شہوت۔ اگر سبب بے خوش و مضامین
و قسرت و آئینہ ہا و صفاتی و جوہر نفسی و گوہر بے شریعت و ماہ و ستارگان و آسمان صافی و آب ہای
روان و صاف اینجملہ صورت صفات و مقامات ولی ست و اگر ایوان بے نہایت بسند و
عالم ہائے نامتناہی و طیران و سماج و طے زمین و آسمان در فتن برہو او عالم ہرنگی و بیچوہنے
یک کشف معانی و علوم لذتی و ادراکات بے الوان و تجربہ از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجملہ از
صفات روحانیت و نمایشہای روح و اگر مطالعہ ملکوت و مشاہدہ ملائک و ہوائت و عرصہ
ابہشت و دوزخ و افلاک و عرش کہ اس ملکوت اشیاست در منظر آید در سلوک صفات ملکی ست
و حصول صفات حمیدہ و اگر مشاہدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوہیت و الہامات و
اشارات و مکالمات و تجلیہای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تخلق باخلاق حق آ
از ہر نوع احوال و قانع شدہ نمودہ اندہ باقی ازین قیاس میکنند

جو ہر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب پس باشد رو یا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی
سالک را در خواب یا در حال چیزی نماید چنانستی کہ کسی گوید کہ آن چیز پروردگار است آن ویدیک صحیح
بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالاتر از شیطان آن چیز را عین خدا پندارد
و غلط افتد تعبیر آنست کہ آن شخص بہنو زبندہ نفس ست دوست میدارد نفس خود را پس واجب
بر آن سالک کہ بہر پیر و از طاعت نفس و ہوا ی نگاہ باشد کہ در خواب چیزی ببیند و از القار شیطان
پندارد کہ این پروردگار است و باشد کہ درین محل پندارد کہ حضرت حق تعالی است از القار شیطان۔
جو ہر ہر کہ حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند کہ اورا بہشت واجب آید و از نعمت
دنیا و آخرت بہنم شود و اگر کافر بنید ایمان یابد و اگر عاصی بنید توبہ یابد و اگر ظالم بنید عادل گردد و اگر طبع
بنید فریدی در کار او پیدا آید و اگر بنیدہ بنید آزاد گردد و اگر مجوس بنید خلاص شود و اگر بیمار بنید شفا
یابد و اگر فقیر بنید غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ آ و آلہ و اصحابہ و سلم نیز بہین حکم دارد
جو ہر اگر خواب نیک بنید آزاد در باطن سحت کہ در دوا و دستان بگوید و تعبیر آن از نادان نہیں

و اگر خواب کرده بنید سب بارگو یا عوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و سب بار آب و سب
جانب چپ اندازد و بگرد از پهلوی که بدان بود بعضی دور کحت نماز نیز بگذارد و تصدق کند بخیر
و این خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد تا خواب نگوید
و از زیان نکند.

چون وعده را وفا باید کرد و آن وعده ها که در روز میثاق واقع شده و در قرآن شریف در
مواضع مذکور گشته و وعده ها که با عباد نیز واجب لایفا اند با مری بشر آنکه مخالف تشریح حق نباشد و
شیخ اکبر فرموده از جمله اولیا بالله موفون به عهد اند و قتیکه عهد کنند و فار آن عهد شکنند و عذر که خدا عهد است
نمی کنند و فایده ای که بالله تعالی است بروج اتم می کنند و وفای از شیها خاصه الله تعالی است
پس شخصی که آمد بان امور که الله تعالی تکلیف داده است بان بروج تمام و کثیر کرد و این امتیاز بود
که عادت شود پس آن شخص و فی است و الله و فاکر پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده بالله است
و آن ایفاء امتیاز بشر است و ایفاء وعده با عباد از انجست است که الله تعالی فرض و واجب گردانید
پس این ایفاء هم ایفاءست بالله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که کشف شود بروی آنچه عارض می شود
مرئیت را وقت احتیاج موجب میگردد این کشف را وفاء عهد که بالله است و نیز فرموده که گاهی این
وفاء عهد این سبب کشف میشود و گاهی این کشف سبب وفاء عهد میگردد و باید دانست که وفاء و عهد
مطلقا کرم نیست بلکه در بعض مواضع تخلف و عهد در کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد
و حضرت حق سبحانه تعالی فرمود که صادق الوعد بود و نه مدح کرد بصدق و عهد و الله تعالی جانیک
وصف کرده خود را وصف کرد بصدق و عهد و فرمود ان الله لا یخلف المیعاد و فرمود لا ینکلف الوعد
چون هر عطا دو قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه اعطیات جمیع اعطیه جمع عطا و عطا
و نیمه که جمع وی سخ است پر و بیک معنی آید و عطا که از ذات سبحان به بنده رسد انتخابی اسم جامع الله
باشند از دیگر اسما صفات و افعال و آنرا اسم جامع از انجست گویند که باعتباری اسم ذات است فقط
و باعتباری اسم ذات است با جمیع صفات

چون هر عطا یا منج بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسوی ذات حق تعالی و دوز
ذات در اینجا ظاهر است و اسمائیه یعنی بخششهای که منسوب باشند بسوی اسمای حق تعالی که از دست اسم
از اسماء حق تعالی میرسند و اگر درم اسمی در میان نشود آن نعمت بدائر ظهور داخل نشود و بدست

پس کس نیاید و امتیاز در میان عطا یای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق است و کفایت راست نیاید۔

چون صاحب فوائد الفوائد قدس سره بحضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ عرضہ داشت کرد که این کس هرگز از کسے چیزی نخواست و همه عمر در توقع نگشاده اگر کسے ناخواستہ لطفے میکند و چیزی نمیدهد چگونہ باید کرد فرمودند کہ بیاید بعد از آن فرمودند کہ وقتے حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چیزیے بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میدادند حضرت ایشان التماس نمودند کہ من چیزی دارم این بفقیر دیگر عنایت شود از اہل صفہ و غیر آن حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ ہر کہ ترا چیزی دہد بغیر خواست آنرا بخور و صدقہ کن و در غمرات ایحیات مذکور است کہ حضرت شیخ برمان الدین قدس سره فرمودند کہ چون بر درویش تو کل کشی ابواب فتوح کشاید آنچه نے خطرہ دل و اجمال شہتہست حاصل آید باید کہ اقبال نماید و میفرمودند چنانچہ نگاہی جستجوی در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیدہ است همچنان بجد و ہندرد کردن آن ناپسندیدہ است زیرا کہ بندہ را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود و بتجسس قصد یح باید کشیدہ بتغییر لطفہ باید دید و منتقل است از ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرمودند من از کسی سوال نکردم اگر کسے بدہد یا نہ سوال پس قبول کنم و تررگے فرمودہ کہ وقتی مرا بے سوال از غیب چیزی بدید آیدہ بود من آنرا قبول نکردم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بسوال آنچیز را مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد است کہ اگر کسی را چیزی ناخواستہ برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشی قدس سره در مصباح الہدایۃ فرمود احوال متعوضہ در تسبیب توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بہجت ضعف حال یا صلاح قوت در طلب رزق توکل با سباب کنند بعضی بہجت قوت حال و سلب اختیار کفالت حق سبحانہ تعالیٰ کفایت نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توکل و توصل بر رزق مقسوم بخونید طائفہ اول کہ مبتدیان اند بعضی بہجت توکل نمایند و بعضی بہجت صلاح وقت گاہ و کسب گاہ بسوال چنانکہ ابراہیم اوہم گاہی بودی کہ برای نفقہ اصحاب کسب کردی و گاہی کہ تنہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابو جعفر کہ استاد جنید بود مین اللہ ایتن قدر بایحتاج از خانہا سوال کردی و ابو سعید خراز در مبداء حال وقتی کہ نیاز محتاج شدی دست فرا داشتی و بشیائے گفتی این طائفہ را تا ضرورتی و فاقہ تمام نمودہ است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال نہ دیدہ اند و در آن برخورد نموده اند اما دامن تاوانتہ سوال نکنند از آن پرہیز باشند و اما طائفہ دوم کہ متوکلان اند بہجت کمال شغل بہجت تعالیٰ و مشاغل جمال توحید و مطالعہ نور لقیی هیچ سبب از اسباب رازق تسبیب بخونید و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا

مسبب لا سبب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان رساند و زمی یکے از بایزید پرسید که اتراب کسے مشغول بنهیم
 معاش تو از کجاست جواب داد که مولای من خنزیر و کلب را رزق میدهد و تو سببی بایزید را
 رزق نخواهد داد و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکا رزانی دارند
 یا اعطا مسئول یا صبر از ان یا ازار که داعیه آن از خاطر بعضی آنهاست که هیچ نخواهند از حق و نه از
 خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و مانند علم ازلی را احاطه بمصالح
 آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بجوای ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و
 عام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه بجالی حبسی عن
 سوالی از انجاست قول آنکه گفت الفقر لا محتاج الی الله - متوکلان را اصحاب فتوح خوانند
 بهجت آنکه از فتوح غیب تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بے تطلع و تشوق نفس فتوح میشود
 آنرا قبول می کنند اگر چه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنهاست که در اخذ و اعطا بر سالفه
 ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضی آنهاست
 که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضی آنهاست که در اعطا متوقف
 باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالی بینند و در اعطا اختیار و فعل خود
 بعضی که بنور اخذ متوقف باشند و در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و معرفت در شایه
 بحق و امن از غایب هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمد عزیزی و کمیا ب ست پس ادب
 تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلا
 تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدء تجلیات ست در تناول فتوح و اعطای سالفه علمی جدید
 و اذنی عنید مسارعیت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند و حال خود را
 بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بے دلیل صحیح و یقین صریح قیاس نکنند و صحت اذن بطریق نوم معارض شود
 یا بواسطه یکشف مجرد فعل ست که شیخ حماد هیچ طعامی نخوردی الا آنکه در واقعه یا در خواب دیدی که فلان طعام
 چندین مقدار از فلان بستان یا دیگری در خواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار نزد حماد و بر پیش شیخ حماد
 آنرا بستدی و قبول کردی و آورده اند که جناب مستطاب غوث الثقلین سیدی و شیخی سید عبدالقادر جیلانی رضی
 الله تعالی عنه و رضاه شجعی از مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو وودعتی هست باید که از ان چندین
 نرو چندین طعام بفرستی حال آنکه مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونگی روایا
 که من در وودعت تصرف کنم و از جناب شما پرسید فتوی دهید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود

بموجب اشارت جناب مقدس و معلی متقاد و مستسلم شد بعد از آن عنقریب مکتوبی از صاحب و دلیعت
بدان شخص رسید که چندین زردچندین طعام از دلیعت بردارد و پیش حضرت معلاد مقدس بپرس جناب
والا و افرمود پنداشتی که اشارت فقر از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق تعالی ستاند
نه از خلق خواه و واسطه آن دست مردم بود یا نه و خواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را
بر مقدمه آن تطلع و تشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابوالسحر
آمد و گفت میخوام مقدارے معین از زمان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرد و لیکن می اندیشم
که صوفیان گویند معلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه هر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده
مادران مشاهد فعل او کنم و آنرا مبارک انم

چوم در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بزرگترم فرمودند که
وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بیکه اسپ بخشیده بودند آن اسپ بروی
لاغر شد آنحضرت خواستند که آن اسپ را از آن مردو بهای آنروز که بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر همه بدانگه یابی -
چوم مردی از کثرت عیال و قلت معاش بجنور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که
در خانه باز رود و هر که از روی بر خداوند تعالی نیست او را از خانه بیرون کن و جماعتی بجنور رسید
الطائفه حضرت شیخ جنبید بغدادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر
میدانید که حضرت خداوند تعالی شمارا فراموش کرده است یا دوانم گفتند در خانه در انیم و بتوکل
نشینیم فرمودند آرمودن شرک بود گفتند پس حیل چیست فرمودند الحیل ترک الحیل

چوم هر چه گاه بر فقیر سوال حلال میگردد یا نه چون مشرف هلاک شود و چاره نیابد که بدان خلاصی بد
سوال سباح گردد چنانچه خواجه ابوجنص حداد که استاد جنبید بود اندر نماز شام و نماز خفتن بیرون آمد
و سوال کردی بر انداز ده حاجت خواستی نیز خواجه ابراهیم که مدتی در جامع بصره متکلف شده بودند در سه بار روز
یک شب افطار کردی و آن شب افطار از در بار و درویره کردی و از مشائخ دیگر نیز همین سوال منقول است
و در روایات فقه نیز مسطور است - اگر بکسب فقر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بیرون
لازم گردد و اگر صبر نشود و در بدر و درویره کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت - اگر شخصی سوال
نکند و بی سوال دهند گیر از جمیع روحانیان بود و اگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را بر فردوس علی
نشانند و اگر سوال کند و بیاید قدر کفایت قبول کند عزت دارست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کسب می کند

سواد الوجہ فی الدارین درمادہ اوست باجملہ اہتمام بر رزق قبیح است۔ زاید عیال دار و ضعیف
 کہ قوت مجاہدہ ندارد سوال کند زراعت بقدر کفایت مباح است و اگر زاید مجردست و قوت مجاہدہ دارد
 اگر متوکل شود مزید درجہ است و اگر چیزی نرسد فاقہ کند کہ لیلۃ الفاقہ معراج الفقیر ہیچ نعمت بہتر از
 فاقہ نیست و ہیچ ملکی بہتر از فاقہ نیست اگر طاقت بکسب ندارد و بعد سہ فاقہ سوال مباح است
 اما سوال و در دیرہ از امرای و ملوک نکند از صاخی و شیخی یا کاسبی کہ کسب او از وجہ حلال بود بقدر حاجت
 خرج کند باقی ہمہ انثار کند عاشق عیال دار و ضعیف کہ تحمل مجاہدہ ندارد اگر سبب جو دیگر تجارت از سبب
 سد جوع کہ بدان قوت شب و روز حاصل کند داخل دنیا نیست زیرا چہ داخل حساب نیست زیادت
 طلب کند زیرا چہ بہترین رزق آنست کہ بسند کند حدیث خیر الرزق کافی

گر کہ اتی میکند شاہ آمدست
 در حقیقت بادشاہ میکند

بر کہ باہمت درین رہ آمدست
 نفس قانع گر کہ اے میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت کہ تحمل مجاہدہ دارد ہیچ چیز او را بہتر از توکل نیست۔
 آنقدر تعلق کہ بندہ را بارزق است اگر بارزاق باشد ہرگز گرسنہ نماند کہ رزق الخواص فی
 یقینم و رزق العوام فی عینم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر سبب تو دانی کہ را
 کہ میدہد خدا میدہد اند خدا میدہد چون توکل اختیار کند ہر چہ از غیب فتوح پدید آید قبول کند
 و چون دچار یافت کہ در آن خطر عظیم است

جو ہم حضرت ابو عبد اللہ دریم قدس سرہ فرمودند یا نبی جعل علمک ملجا و او یک دقیقہ
 این اشارت است کہ علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل است بر شرف و عظمت ادب
 البیس اگر چہ طاعت داشت بواسطہ ترک ادب کہ گفت انا خیر منہ مرد و گشت آدم زلت و آت
 بواسطہ ادب کہ گفت ربنا ظلمنا انفسنا۔ مقبول گشت

جو ہم در سفر و اقامت در رشتہات مذکور است کہ احوال مشایخ طریقت در اختیار سفر و اقامت
 مختلف افتادہ است بعضی در بدایت سفر کنند و در نہایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نہایت
 سفر کنند و بعضی در بدایت و نہایت مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بدایت و نہایت سفر کنند و مقیم شوند
 در طائفہ از این چہار فرقہ در سفر و اقامت متغیض صادق و غرض صحیح است حضرت خواجہ عبد اللہ احرار قدس
 میفرمودند کہ حضرت شیخ بہار الدین عمر قدس سرہ از من پرسیدند کہ مبتدی را سفر بہ اقامت من خود را از چہ
 عاجز فرمادہ من بہا بر مراعات ادب ایشان مبالغہ کردند کہ بگوی گفتیم در سفر مبتدی را جز پریشانے

دل پیچ حاصل نیست سفر قتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد و بتدریج راه را در گوشه سے
 بایست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا که تشنیه و لامست خویشان و آشنایان و ناموس
 از مردمان ویران می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرکب فعل نامرضی شود و بعضی از مشایخ
 برخلاف این رفته اند و گفته که بتدریج را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت او طمان و مفارقت اخوان
 از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاہدات که از لوازم سفر است
 ویرانی الحمله تصفیہ و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانوادہ خواجگان است در باب سفر و اقامت
 آنست که بتدریج را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت غریزی ازین طائفه رساند بعد از آن
 باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویرا لازم گیرد و بکار پیچد تا وقتیکه ملکه نسبت این غریزان حاصل
 کند و این نسبت ملک دی شود و اگر در شهر خود این چنین کسی یابد البسته از صحبت و خدمت دے
 به هیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تفسیح اوقات است و فرمودند که شیخ بایزید قدس سره
 در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکے از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند که باز گردان
 که قدم برداشته آندہ مقصود را گذاشته دی بازگشت پیرا دے داشت بخدمت و طلب
 رضای دے قیام نمود و مقصود دے حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سره این سخن را چنین تاویل
 فرموده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و اکث
 محیط است و هیچ جا از احاطه دے خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاه ساخت که در
 طلب دی حاجت لقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الدیایه قدس سره میفرماید که سفر
 ترین نفوس طاغیه قلوب و طبعین قاسیه اثر عظیم و فائده جسیم دارد چه مهاجرت او طمان و حیلان
 و محاکمات و مالوفات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طایع را از ترسم
 و تقید بر رسوم و عادات و قیود مراوات آسوده و آزاد گرداند و از فسادات و غفلت از
 قلوب لامیه و ساسیه بر دارد و تاثر سفر در تبیین نفوس کم از تاثر نوافل صوم و صلوة نباشد
 و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بر سفر ترغیب فرموده اند و هر چند حصول
 مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ هرگز سفر نکرد
 نه در بدایت و نه در نهایت لیکن بیشتر سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت
 بجهت آنکه صلاح وقت حال خود در آن دیده اند چنانکه حضرت ابراهیم خواص قدس سره هرگز در
 شهری بیشتر از جبل روز اقامت نکردند چه صلاح حال و صحت توکل خود در آن میدیدند و هر که قصد

سفر و از باید که چند آداب رعایت کند آداب اول نیت صلح کند و تسبیح مقصود مقبره و از مقاصد مقبره طلب علم است و تقاضا مستخرج و قطع مالوفات و مهورات و استکشاف احوال نفس و استخراج رعنات و دعای او و همچنین دیگر مقاصد مخیره و آداب دوم بارفیع سفر کردن که الرقیق ثم الطریق سوم امیر ساختن یکی از جماعت که با هم سفر کنند تا حمله متابع رای او و حکم او باشد و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت کامل تر باشد چهارم تودیع اخوان است باید که برادران را وداع کند و بر اخوان باشد که او را دعا کنند و تودیع منزل است باید که چون از منزل برخواست و در رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند و ششم چون بر مرکب خواهد نشست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم تو کلمت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بنفسم بگاه از منزل برآید و ابتدا بیوم خمس کند و هفتم چون بمنزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را در رکعت نماز گذارد و نهم عصا و رکوه دسیان بند یا خود دارد که صاحب آن سنت است و دهم چون بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دور چون منظر بفرستی آنرا در بر احیا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از قرآن مجید بخواند و هر یک بدیشان فرستد یا از دهم پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل بکند

کنز چهارم

جوهر قل انکم تم تحبون الله فابتغوا فی حبکم الله بگو ای محمد اگر بستی شاد دوست دارنده خدا بتعالی پس متابعت کنید مرا خدای تعالی شما را دوست دارد پس حکم آیه کریمه متابعت آن سرور ظاهر و باطن فرض شد و ظاهر متابعت مرتبه نبوت است و باطن متابعت مرتبه ولایت و در اصطلاح صوفیه باجبهه مرتبه نبوت است که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل امر را توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیره در متابعت ظاهر آن سرور مانند ذوق طلیل با بر سر ولایت بهره مند در متابعت باطن آن حضرت پیرا خفتند حضرت سید عالم مامور بودند که از مرتبه ولایت بی طلب صدق کسی نفرمایند و الا آن این سنت درین مرقه معمولست روزی آن حضرت صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و مسلم مغرور شسته بودند که کس احوال احکام شریع می پرسد و از امر باطن سوال نمیکند همان زمان بخاطر اسرار گذشته که بموجب فرمان جناب الهی احکام شریع از آن حضرت سرافراز متابعت ظاهری آوردم اما از احوال راز باطن خود خبر ندانم متابعت سر برآورد و میشد پس از کمال صدق و اخلاص بخدایت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آن حضرت فرمودند که از فرمان چنین بود که بی طلب این راز کسی نگوی پس این امر را راز علی بفرقه صوفیه رسید العلماء ورثه الانبیاء ازینجاست جوهر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف در ظاهر پنج است اول خدمت پیران دینا ران دینی و خدمت داندگان دوم خرقه ارادت پوشیدن از پیر سوم خلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پیر کردن بی اعتراض

و بی اختیار کمالیت بین میدی الغصه است پنجم فتوت در سخا و بذل و اثار اقدام نمودن و ارکان تصوف
در باطن نیز پنج است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق
اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی
تا همه ارکان ظاهر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگویند و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است
و اوسط عمل و آخر موهبت یعنی اول علم را خالصاً مخلصاً حاصل کند بعد عمل کند آخر بخشش از حضرت
خداوند تعالی بیاید علم راه می نماید و عمل یاری میدهد بر طلب موهبت بمقصود میرساند بعضی میفرمایند
صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد در بخوابد که بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را صفا
کرده باشد برای حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر بر این خوابد بر مقامی که برسد بگذرد تا بخواند
تعالی برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفته صوفی
آنست که خداوند تعالی ویرا از حظوظ انسانی بمیراند و بمشاهده خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود
الصوفی کالارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و خلق یاد حق توضح

جوهر صوفیان بر سه وجه اند مرتبه طالب متوسط سائر و شتی و اصل مقام مرید مجاهدات و مکاتبات
است بے ریاء و تجرعات و مجانبیت خطوط نفس اقصیاء بر حقوق و مقام متوسط مراعات صدق در
کمال احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام شتی صحیح و تکمیل است ظاهر او مع الخلق و باطن او مع الحق
فرد بودن^{۱۱} بیخیا^{۱۲} در بودن^{۱۳} کوتاه نمودن^{۱۴} نگاهداشت^{۱۵}

دل پیش تو ام دیده بجای دیگرتم	انا خلق ندانم که ترا می نگرستم
-------------------------------	--------------------------------

جوهر حضرت سید الطائفة ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که اصول این طایفه
پنج است یکی هجوم دوم قیام شب و عبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند
مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده در شدن بر
عملهای خویش بطول رعایت در هر کس یعنی از هیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله
علیه و آله و اصحابه و مسلم مردی را دیدند که نماز میگذارد و با جوارح بازی میکرد و فرمودند اگر دل او خاشع بود
در نماز اعضا را و هم خاشع بودی پس رعایت اعمال و حسن ادب لیل بر حسن باطن است و در هر
دل که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانه
و تعالی در هر حال و حضرت شیخ شمس بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که اصول باهفت است یکی تمسک
بکتاب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب مطالبی سول مقبول صلی الله علیه و آله
و اصحابه و مسلم تا هیچ کاری مخالف قول فعل جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و مسلم نکند سوم اکل حلال

چهارم کت الاذی یعنی بازاندن از آزار مسلمانان بدست دوزبان و سهله اعضا پنجم اجتناب از آثام ششم توبه

مستم ادا حق جناب خداوند تعالی و حق العباد.

جو بعضی گویند که صوفی قائمست بمراود خداوند تعالی چنانکه بزرگے را پسیدند که چگونه باشد گفت
چنانکه میدارد گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مرا با خواست او چه کار -
سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بر مرتبه معرفت رسیدم گفتم
خدا یا تو مرا باش و هر چه خواهی کن و بزرگے گفت که خداوند تعالی را بخواب دیدم فرمود چه میخواهی گفت آنچه
تو میخواهی فرمود من ترا چنانکه تو مرئی و این علمیست که نزدیک فقیر و زاهد یافته نشود زیرا که زاهد ترک را
بزرگی میدارد و اخذ را قبیح میبندارد و همچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که فقیر باراده
فقر و حفظ نفس خود را مجرب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده
حق بود بل اراده او عین اراده حق بود اگر صورت فقر در رسم آن اختیار کند باراده و اختیار خود را مجرب
بنود چه اراده او اراده حق است.

جو هر حقیقت فقر و زهد و صفت فاضل و لازم حال صوفیست صوفی را مرتبه بود و زهد در ابله
مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان در است حدیث الدینا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدینا و همما حرامان علی کل شیء

چهارم حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرجع البحرین میفرمایند راه راست آنست که عقل را
تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و محبت پیش نیایند و بنده باشند و التقیاد و تسلیم نمایند در زبان تازه کردن
باقراریه نه انجین علت از کار تو و این صفت در مذمب اهل سنت و جماعت پیدا است و ثماره نمیکند دین
و مشائخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مسطور است برین مذمب بوده اند و برین
اعتقاد رفته و در کتب مشائخ آنجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است هیچ کس از ارباب عبت
و اهل هوا به مقام قرب نرسیده و مشائخ میفرمایند که وجود ظلمت بدعت علماء و اعتقاد مانع ظهور نور هدایت و
ولایت است گمان بزرگ که طریقه تصوف مخالف مذمب اهل سنت و جماعت است و صوفیه فرقه دیگران
و رای این فرقه ناجیه و انچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات
و انبشارت و سایر کمالات داده هیچ فرقه دیگر را نداده شیخ جمال الدین سیوطی که از اعظم علماء و متاخرین
حدیث است در عقائد خود می نویسد که اعتقاد سیکتم این که طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب
حضرت ایشان مقوم است -
راست اگر دشوار است ۱۲

جوهر جمیع انکساره طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بوده اند چنانچه سید الطائفة در مذہب ابی ثور
 بود و حضرت غوث الثقلین در مذہب امام احمد جلیل و شبلی مالکی و جریری خفیی و مجاہدی شافعی
 جوهر صاحب مصباح الدیاریہ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از صوفیان و اصلاان و کاملان آنکہ کلام
 عبارت از ایشان بمقربان و سالکان کنند نہ جماعتی کہ بمجرد اسم و مطلق اسم از دیگران متمیز و
 مخصوص باشند ہر کہ بدرجہ مقربان حضرت جلال و سالکان صفت کمال رسد کار بر طریقت و ارباب
 حقیقت اورا صوفی خوانند خواہ مترسم بود بر رسوم صوفیہ و خواہ نہ و معروف در میان عموم مردم نیست
 کہ اسم صوفی بر کسے اطلاق کنند کہ مترسم بود بر رسم صوفیان اگر از اہل حقیقت بود و اگر نبود و اہل خصوص
 از صوفیہ مترسمان را صوفی خوانند بلکہ تشبیہ بصوفیان خوانند و سبب اختصاص ہل کمال بدین اسم آنست
 کہ اکثر ایشان از قدماء مشائخ بہت تعلل و تردد از دنیا و افتدای بنیالباس صوف پوشیدہ اند و دیگر را
 صوفی خوانند و این اسم در میان ایشان متعارف شدہ و شہرت یافتہ و در زبانہ متداول گشتہ
 جوهر صاحب جمیع السلوک قدس سرہ میفرماید صوفی آنست کہ از خود فانی بود و بختی تعالی بانی متوفی
 آنکہ بمجاہدہ این درجہ طلب کند و مستصوف آنکہ برای جاہ و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار دنیا
 صوفی متصوف خالی بود۔ و روایت کردہ اند حضرت امام قمیشی قدسنا اللہ تعالی بسمر البابک بسند متصل
 خود از سید الطائفة شیخ ابوالقاسم ضحید بغدادی قدسنا اللہ تعالی بسمر العزیز المتصوف ان یحیی الحق
 عنک یحیی یک بمعنی تصوف آنست کہ ہمیر اند ترا اللہ تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود
 کوئی گرداند و بانی سازد ببقا خود پس برین تقدیر بحسب ظاہر صوفی مراد فانی است چہ ولی آن
 کس است کہ فانی باشد در اللہ تعالی و بانی باشد ببقا اللہ تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است
 و از کلام جمہور اہل اندستہ قاضیو مشو کہ تصوف مرتبہ حاصلست از ولایت و نزد بعضی نہایت فقر بدست
 تصوف است و نزد بعضی تصوف حیانت قلبست از غیر و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ
 منقولست کہ مقصد تن از مشائخ طریقت در ماہیت تصوف سخن گفتہ انتقام ترین و بہترین ہمہ اقوال
 اینست کہ المتصوف صرف الوقت بمیانہ اولی بہ و در نفحات الانس مذکورست کہ حضرت
 سفیان ثوری قدس سرہ فرمودند کہ من ندانستم کہ صوفی چہ بود تا ابو ہاشم صوفی را ندیدم و پیش از
 ایشان بزرگان بودند و در زہد و ذریع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسے کہ ویرا صوفی خوانند
 حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاہی کہ برای صوفیان بنا کردند آنست کہ ہر ملہ شام کردند
 سبب آن بود کہ روزی امیر ترسا بشکار رفتہ بود در راہ دو تن را دید ازین طائفہ علیہ کہ فراہم ہم

و دوست در آغوش یکدیگر کردند و همان جا نشسته و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برقعند
 امیر سر اسرار عالم ایشان بایکدیگر خوش آمدی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا
 بود گفت ندانم گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق است گفت شما را جای هست که آنجا فراسم آئید
 گفت فی گفت من برای شما جاکے بسازم تا بایکدیگر آنجا فراسم آئید پس آن خانقاه بر مله شام ساخت
 جوهر صوفی که تارک اشیا است نه از هر عوض موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صوفی
 قائم باشد و اراده خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بیند فضیلت در صورت فقر و نه در صورت
 غنا فرق است در میان فقر و تصوف نیزه که فقیر قائم است در اشیا بخود واقف است باراده خود بخلاف
 صوفی که او قائم است بمراد خود خداوند تعالی چنانچه بزرگی را برپسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میدار
 گفت چگونه میدار گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مراد خواست او چه کار حضرت سلطان العارفین
 سر فرمود ندی سال میگفتم چنین کن چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم فدایا تو را بشی هر چه خواهی
 کن و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و اخذ را
 قبیح می پندارد و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا مخیر کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
 اختیار کنم که بهشت مراد نفس است و دوزخ مراد دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان
 صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست تبرک و بیرون آرنده تراست از شواغل دنیا اما اهل شام
 نمیکند میان تصوف و فقر تمسک میکنند بدین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصوا
 فی سبیل اللہ و ایشان همه اهل تصوف بودند و همچنین بدو غیر فقرست مجمع السلوک
 جوهر در بیان تشبیه محقق بلامایه و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق
 بلامایه طائفه باشد که اکثر اوفل و طاعات از ایشان نیاید جز برادای فرائض مواظبت کنند و آن
 طائفه از جهت عدم ریا بلامایه مشابست دارند و ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملائمت جمیع
 فضائل و لوافل تمسک جوید و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندری از حد فرائض نگذرد و
 باظهار اخفاء اعمال از نظر خلق متعبد بود و تشبیه مبطل بلامایه طائفه باشد که بر اهل فاسق و فجور مبالغه
 نمایند و گویند و از این ملائمت خلق و استقامت نظر مردمست و حق سبحانه و تعالی اطاعت خلق بی نیازست
 جوهر در بیان تشبیه محقق لفقیر و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق لفقیر
 که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل انجا دارد و تمسک
 بر فقر میکند و تشبیه مبطل آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر مطلع و

مرادش مجرد اظہار دعویٰ بود و مطلب قبول خلق آنرا ہم مرائیہ خوانند

جو ہر در بیان تشبیہ محق بزہد و تشبیہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکورست کہ تشبیہ محق بزہد طائفہ باشند کہ ہنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشدہ باشد و خواہند کہ یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متہر بہ خوانند و تشبیہ مبطل جماعتی باشند کہ از برے قبول خلق ترک دنیا کنند

ایشان را مرائیہ خوانند

جو ہر در بیان تشبیہ محق بنجادم و تشبیہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکورست کہ تشبیہ محق بنجادم آنست کہ ہموارہ بخدست بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی حکم غلبہ نور ایمان داخل نفس بعضی از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتے حکم غلبہ نفس خدمت او بہو او دریا آمیختہ بود جمعی را کہ نہ در محل استحقاق باشند بتوقع محبت و شناختی ببلغ تقدیم رسانند بعضی را کہ مستحق خدمت باشند محروم گذارد انجمن کس را استخادم خوانند و تشبیہ مبطل کسی بود کہ او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکہ خدمت خلق را دام منافع دنیوی کردہ بود آنرا مستخدم گویند۔

جو ہر در بیان تشبیہ محق بعباد و تشبیہ مبطل بعباد در مصباح الہدایہ مذکورست کہ تشبیہ محق بعباد کسی بود کہ اوقات خود را مستغرق عبادت خواہد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیہ نفس بہر وقت در اعمال و اوراد و طاعات و فقرات و تقوات افتد یا کسی کہ ہنوز لذت عبادت نیافتہ باشد و بہ تکلف بدان قیام می نماید او را متعہر خوانند و تشبیہ مبطل بعباد شخصے بود از جملہ مرائیہ کہ نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان ثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیرے بر طاعت خود نہ بیند بدان قیام نماید

نہ بیند بدان قیام نماید

جو ہر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ معنی اعتقاد اعتقاد صورتے علی ست یا ظنی و الاعتقاد آن در دل بوجہ و منیبات و ماخذ آن در مبداء حال تکرار سماع اخبار و تواتر انطباع آثارست در نفوس سادہ اطفال کہ ہمہ روز ایام و امتداد زمان سبب اعتقاد ظنون و اوہام و موجب تقلید عقیدہ عوام میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالغش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا جاتی کہ صحائف ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صورچنان متعش و متمسک میگردد کہ مجال و مسامحہ صورتے دیگر در آن محال نماید پس ہر کجا سابقہ عنایت ازلی تعلق گیرد و خواہد کہ بندہ را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار و رسوم عادات و مسموعات برہاند و شیخ ہوا و عناد از دل او انتزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ آلوہ اصحابہ سلم بہر کثرت آثار نزول و

جو ہر پوری
دیر تو انوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منجلی گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبہ ہوا
طہارت یافتہ لاجرم عقائد ایشان از وسعت اخلاف معز بود و دلہا از بیاری ہوا سلیم و مبرا چون آفتاب
رسالت بچہای غیبت متواری و محتجب گشت نفوس امت با حجاب و غیبت آن باز سایہ بر انداخت
و ظلمت ہوا اندک اندک از کمین ہستار بیرون آمدہ مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی با انحرا
نہادہ و بقدر انحرا اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد گشودہ شد و بر حسب بعد از غیبت
رسالت و احتجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بدنیہا زیادت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی
یومنا ہذا پس ہر کہ طالب عقیدہ درست بود باید کہ طبقہ اول از صحابہ اقدس را کند و با انہا ایشان قنصار
نماید و امیخی دست نہد مگر بصدق اعتقاد و افتقار حسن التجا بحضرت و باب اعتصام بفضل جناب
الہی و ہر کرا حق تعالی نعمت صرف غیبت از دنیا بخشیدہ اورا محل نظر غیبت خود گردانید
جو ہر معنی خلق خلق بالضم خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاقی آن بدون قید بر نیک آید
و گاہی بقید معنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب المصابیح الدیہ قدس سرہ میفرماید کہ خلق
عبارتست از مہیاتی را سخ در نفس کہ مبد رصدا و افعال خیر یا شر گرد و سہولت و مبادی افعال خیر را
اخلاق حسنہ خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیدہ و منشا اخلاق حسنہ یا طہارت طینت بود چنان
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید یا طہارت طینت سبب اخلاق حسنہ چنان بود کہ نفس را اصل جبلت
طہارتی از خست طبیعت یافتہ باشد و از وی در مبد رطفولیت بی زحمت تکلیف آنا حسن خلق از صدق
و امانت و غیر آن ظاہر و باہر بود و ہر روز در تنزاید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود مجموع
طہارت لطفہ پدید آمد و غذا و شیر و حسن خلق مضرعہ یا بعفہ اذان و اما سبب حسن عادت بد
طریق بود کہ نفس بواسطہ حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخبار بنقوش آثار غیر منتفش گردد و حیات
اخلاق حسنہ در وی ترسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیرہ و اخلاق سیدہ از وی مستاصل و متفرع و آب
عقل چنان بود کہ کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مہندی گردد و اما سبب ایمان
چنان بود کہ کسی بجمت ایمان باختر اعتقاد و ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنہ و خیر
حالی گردد و از شر منزع گردد و اما سبب توحید چنان بود کہ سالک بعد از ان کہ تجلی ذات اورا از خود
فانی گرداند و بکن باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات و در این پیچ خلق دیگر نیست
ہر کہ بدین مقام رسید منزلی یافت کہ فوق آن منزلی نبود و کمال این منزلت رسول اللہ را بود
صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشتند و بعد از ان حضرت

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحسب مناسبت واندازه قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیب
از ان کرامت شد و فرق میان این مخلوق و دیگر متعلقان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار
و رسوم نباشد و متعلق نشوند الا به بعضی و متعلق موحد جمیع حقائق اخلاق متعلق و متصف باشد و هر یک
از اخلاق حسنه بمناسبت درستی که متعلقان بدان در بهشت روند و محج و مخزن جمیع اخلاق ذات جناب
آئینست بر کرات طایفه از ان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بروکشیده اند و نثار اخلاق سیمیه یا خشت
طینت و فساد جلیت بود یا سور عادت و تعدی شد صحبت و مردم را ظاهر است که آنرا بشدت
خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتی است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی است
که آنرا خلق خوانند و در صورت اخلاق حشر کنند اگر در صفات بهیمی و اخلاق سبعه مانده باشد در صورت
بہائم و سباع برانگیزانند و فرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خیر امتی یوم القیامۃ
علی عشرتین صدقا و از ان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را
در صور قروہ و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و علی با و طائفہ برانند که بچنانکہ تغیر خلق ممکن نیست تغیر خلق
ممکن نیست چنانکہ در خبرست فرغ ربکم من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و طائفہ دیگر برینند
که تبدیل اخلاق ممکن است و الاشیخ یحسین آن کہ حسنوا اخلاقکم فرمودے و مذہب صحیح نیست
و الاسعی و مجاہدہ را هیچ فائده نبودے و از حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ واصحابہ وسلم پرسیدند
کہ چه چیز است کہ مردم بیشتر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق۔

جوہر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین و مشتقے قدس سرہ در رسالہ کیمیا میفرماید و من
اخلاقہم الحکم و التواضع و النصیحة و الشفقة و الاحتمال و الموافقة و الاحسان و التمداراة
و الايثار و الخیرۃ و الالافۃ و البشاشۃ و الکرم و الفتوة و بذل الحیاہ و المروۃ و المودة
و الجود و العفو و کظم غیظ و اصفح و السخار و التوفار و التحیا و التلطف و البشعر و الطماقة
و السکینۃ و التوقار و الکدحار و التناء و حسن الخلق و تصغیر النفس و توقیر الاخوان و تحیل الشیخ
و الحرم علی الصغیر و الکبیر و استظام مال الیم و متصفہ فارامنه

چہ ہر در علم عالم با کسر استگی و بردباری و دیر غضب شدن و استہنگی نمودن در عقوبت کسی صاحب
جمع السلوک قدس سرہ میفرماید علم آنست کہ با غیری کسی دبا خود بردی ننهی و بعضی گویند عالم آنست کہ انحصار
نفس کنی در امری کہ موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب و صاحب مصباح الہدایہ
قدس سرہ میفرماید کہ علم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق نہ از سرعہ عجز

جو هر در عالم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در جمع السلوك است که رذی
اعرابی طرف ردا و مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گرفته و بجانب خود کشیده
که هر دو شتر از ان مال حق تعالی که برست بکن و بده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
و سلم از نور طمی که در جبلت داشتند از چنان جفا در غضب نشدند و فرمودند که مال خداوند تعالی است
و من بنده خداوند تعالی ام و فرمودند ای اعرابی مکافات کنم آنچه تو بر من کردی گفت کن فرمود
چرا گفت از آنکه تو مکافات بدی بدی نمکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی هر دو شتر او را بخرا
و جو پر کرده عنایت فرمودند

جو هر در تواضع تواضع بضم ضاد مع فرود تنی نمودن و خود را فرود نهادن و با لفظ کردن و نمودن
مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تواضع عبارت است از وضع نفس خود بحضرت
خداوند تعالی در مقام عبودیت و باطن در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام
عبودیت یا با انقیاد او و انوار او یا بود یا بقبول تجلیات صفات یا بفناء وجود و تحلی ذات پس انقیاد
او و انوار او و در نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات و رقلب با فناء مشیت خود و مشیت
ذات تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان اما تواضع
نفس باطن در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا به رعایت حقوق یا بر ترک ترفع و توقع و مراد از
قبول حق آنست که در میان مناظرات و محاورات هر گاه که حق از طرف دیگری مشاهد کند باو طریق مکاتبت
نسب در بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند درین حال ظاهر با باطن با حقیقت
بحضرت حق سبحانه تعالی نموده باشد و مراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان نگذارد و بلکه حقوق خود مقدم دارد
و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با باطن در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه
خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و ضنعت و کبر عبارت است
از تصور فوقیت و ترفع از درجه که مستحق باشد و ضنعت عبارت است از تصبیح حق او و خویش در مرتبه که دون
حق او باشد و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود دست و تصور آن منزلت اقامه
چه با دامن نفس از بقای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر اکتفا بود و قدر خود را در آن
مرتبه دانند که مستحق آن باشد لا جرم چون مشایخ طریقت این عادت را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه
و اخراج آن از وی همیشه احوال ایشان در تواضع آنست که بر معنی ضنعت دلالت دارد و تواضع با باطن
چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود بدان معنی که ایشان را مظهر آثار قدرت و حکمت حضرت

و از این جهت که تواضع
در نفس است و در نفس
تواضع را در مقام
عبودیت و در مقام
انصاف و در مقام
قبول تجلیات صفات
و در مقام قبول
تجلی ذات

نذر اند تعالیٰ بنیدن ازان روی که بایشان طمع و احتیاج دارد و تواضع نعمتی ست که بران هیچکس حسد ندارد
 یا منی نگه که بر بانی ست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که
 متواضع معتدل و بیانه رو باشد میان کبر و ضعت و کبر آنست که خود را از دیگر برتر داند و ضعت آنست
 که خود را کمیته گرداند و در محلی که تخفیر کرده شود در آن محل و اضاعت حق شود و تواضع محمود و انضاعت
 مذمومه و الکبر مذموم و العزّه محموده

جوهر در تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و سلم صاحب مجمع السلوک
 قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم گوشت پنجه
 بدست مبارک خود پاره میکردند و میخوردند و بیکار و میفرمودند که بادشاهان عجم از تکه گوشت پنجه بیکار و
 پاره کنند و خورد می بینیم که گوشت پنجه را بدست پر کاله کردن و خوردن متواضع نزدیک تر است از تکه کردن و تر
 و از فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را اجابت میفرمودند و هر طعام درویشان
 که پیش می آوردند بر غبت تناول میفرمودند و با فقر او مجالست میکردند و اگر در میان اصحاب تشریف
 می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افزودن میشدند و از نشستن در موضع معین که نوعی از تکبر است
 منع میفرمودند و غلام و کنیز که را بنشونت و تحویل کار نمی فرمودند و کالای و غله که در خانه حاجت افتاد
 بار با خود در بازی خریدند جریر بن عبد الله بن کبلی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم در حجره یاران نشسته بودند و من آخر آدم دیدم که در
 حجره جای نشست ننماده است من در پیش حجره نشستم و در او خود از کتف مبارک فرود آورده و لبسوی من
 انداخته فرمودند که بدین جامه نشین ازان کرمی که در حق من ارزانی داشتند من در آسمان ترین
 نگنجیدم و در او مبارک را ببوسیدم و بدیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخدمت حضرت سید المرسلین
 صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم رسانیدم و ایمنه حدیث آورده اند ازان تواضع که در حق جریر
 عبد الله بن کبلی ارزانی داشتند تا او بر صدر حیات بود میان یاران معظم بودی و آن حرمت که در حق او
 ارزانی فرمودند و او را ولاد و احفا و او در میان خلق مرعی ماند

جوهر در نصیحت نصیحت اندرز و خیر خواهی و پند دادن و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و
 شنیدن مستعمل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیک خواهی کنی به برادر یا آنچه خوا
 خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود در و اندازی بر دیگران روا نداری - و مواظطه آنست که نفس خود را
 و خط و نصیحت و نیکخواهی کند و بگوید که در یاد جناب حق سبحان تعالی باش نه در بند غیره جز یاد حق هر چه

کنی عمر ضائع است، جز حریف عشق بهر جوانی نبطالت است، و قدم در عصیان منهدمستی عقاب در رخ شوی
و مستوجب هجران و دوری گردی که طراقت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق سبحانه و تعالی در پیرو
حضرت با غلظت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله اصحابه و سلم است که ما قال الله تعالی قل انکم تم
تجوبون الله فاتبعونی یمیکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم
جوهر در شفقت شفقت لقیحات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و ملیات
دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
شفقت آنست که بر هر خلق مهربانی کنی خواه عالم خواه جاهل خواه مطیع خواه عاصی بر مطیع شفقت کنی جهت تطهیر
طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا اگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم صلی الله
تعالی علیه و آله اصحابه و سلم در روز آخر بمقابل جفا ایشان فرمودند اللهم ادر قومی فانهم ضالون یعنی
گویند که شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکه مردی سختی بر مردم گوید آن نصیحت
و اینکه بریار خود و یا بر برابر خود یا بر سپر خود نصیحتی کند آن شفقت است

جوهر در احتمال احتمال بزدل شدن و گمان کردن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید احتمال
آنست که رنج خلق بکشی از هر حق تعالی و جفا ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در خبرست بر که
فرد خود رنجی را و حال او نیست که وی هیتواند که آزار براند بخواند و بر خداوند تعالی روز قیامت بر سر
خلایق تا آنکه خیر گرداند و بر هر کدامی حور که خواهد حضرت سلطان ابراهیم دهم قدس سره فرمودند که در دنیا
و و بار خوشی بوده است اول آنکه روزی نشسته بودم بی آنکه بر سر من بول کرد و دوم آنکه یک آدمی را سیلی زد
جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی
عربان که خبر از حسن ادب انداشتند اعطانی اعطانی گویان بحضور جناب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله
و اصحابه و سلم میرسیدند و از شدت حرص و غلبه غضب و تنگی معیشت و قلت علم و قلت کلمات موجب عبارت درشت
میگفتند و جناب رسالت صلی الله تعالی علیه و آله اصحابه و سلم از حلم منظران همه بیه ادبهای ایشان احتمال
میکردند و از عفو مجبور از بی ادبیهای ایشان در میگذشتند و از سخاوت طبعی التماسات هر یکی را اجابت می فرمودند
جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کاری یا روشی از
خیر روایات و مباهات انا جوهر مرد در موافقی آنجا پیدا شود که در موافقت کردن ضرر و مشقته
پیدا نشود -

جوهر در عفو و احسان عفو بالفتح از خطا و در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

و بفتح اول و ضم فاء تشدید و او بسیار در گذشته از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن خیر را
و با لفظ کردن مستعمل - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی در گذری و احسان
آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان است و صوفی را تخلق بدین خلق از
لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند
که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را وسائط مشیت و قدرت جناب خداوند تعالی
بیند و نشای عفو حقیقی این نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و احوال انبساط باو نکند و بعضی
چون وجود و سائط را سبب تخلق بعفو بیند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان
کنند و چون در مقابل ذنوب باعث اقامه نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بنیزند و دیگر آن گشتن و تخیل
ایشان نمایند و از آنجست که افعال ایشان محل بغرض نبود و از ازا و جفا و فاکند و در مقابل بدی نیکی
چنانکه در خبرست احسن الی من اسبار الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست
که از گناه بگذری و گناه دیر انگری و با دبحسن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبرست
که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که در شب معراج قصرهای بلند در بهشت
دیدم گفتم ای جبرئیل عزراست این قصر گفت آن کسان را که خشم را فرمودند و از گناه بگزاران بعفو روند
و نیز در خبرست که فردای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است
پس بخیر و نیکی بگذران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه آتش گرم بر حضرت
امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم انگشت غلام گفت ای کافران
الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت و العافین عن الناس فرمودند عفو کردم بگفت
و الله محب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان رضی
الله تعالی عنه روایت کرده اند و صفح آنست که از گناه بگزار بگذری و با احسان پیش آئی پس عفو
باشد و صفح خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از محسن بر تو احسان
من قبل نرسیده باشد و در لغت صفح با فتح عفو کردن گناه و در گذشته از خطا و کسری
چون در مدارات مدارات و مدارا بضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارا در صلح
مدارات بود در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی بتامستعمل است و همچنین محابا و مسا - صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدانچه در حد شرع است
و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شخصی که داده شود نصیب او از دمی

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شفعه که محروم کرده شود نصیب او از نیمی پس تحقیق محروم کرده شود نصیب او از خیر

چومریدارات حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه و سلم در مجمع السلوک است که حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله واصحابه سلم بیچ و قتی مزبج طعامی را نفرمودند که نیکو نیست اگر خوش می آمد تناول میفرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه میفرماید که دوازده سال خادمی کردم هرگز در بیچ کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کار می کردی و خوش آمدی دعا فرمودی و اگر خوش نیامدی میفرمودند کان امر الله قدر اقم قدره و اگر در بیچ کار می کردی و دین کمال در جبهه و است و چومر اثار بالکسر برگزین یعنی منفعت غیر ابر مصاحبت خود و مقدم داشتن و این کمال در جبهه و است و بالفکر کردن مستعمل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید اثار آنست که چیزی بگیری و بی یا لکمه محتاج باشی و اهل اثار آن بود که در اثار و بی میان بیگانگی و آشنایان و غیر آشنایان فرقی نبود

چومر در بذل و ممواسات بذل بالفتح دادن و در باختن و بالفکر کردن مستعمل صاحب مصباح اللغات قدس سره میفرماید که از جمله مکارم اخلاق یکیه بذل است اعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابل بدهی دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتداء و اقتضای بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتداء بود بی توقع مکافات و آنرا اثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابله سئیه بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبه خاص خواص است و اهل اثار چند طائفه اند طائفه بمال اثار کنند چنانچه روز غنائم نمی نصیب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه و سلم انصار را فرمودند اگر خواستید که با مهاجران و غنیمت مشاکر باشید اموال و دیار خود را بر ایشان مقاسمه نمایند و الا غنیمت خاص مهاجران را باشد التماس نمودند که ما اموال و دیار را با ایشان مقاسمه کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم و ازیم و طائفه بجایه اثار کنند چنانکه یکیه از مشایخ پیش دلی زبان قبول تمام داشتند و بعضی ارباب حوایج بهجت قضا و حاجات توسل بجایه شیخ می جستند عاقبت دلی ملول شد و شیخ بر عادت معهود نزد یک اورفتند و سموع نداشت باز گشتند در راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید و اے همچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد و دلی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتاده همچنین طریق شفاعت مسلول میباید شیخ فرمودند بر اگفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود می کنیم اگر تو خواهی کار خود کن یا نه دلی را این سخن کار آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که سموع نداشت بود قضا کرد و طائفه بجایه اثار کردند

چنانچہ قتی جمعی از منکران نزد خلیفہ یقین صورت حال متصور فرمودند و ایشان را بکفر و زندہ مشہور گردانیدند خلیفہ
 لقبش ایشان اجازت داد ہمہ را برای ضرب رتآب حاضر کردند شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ در پیش
 رفتند سیاف گفت پیرا درین امر مبارزت جوئی فرمودند طریق من سنی برای تارست میخوانم کہ این چند
 نفس در کام این برادران کخم این خبر برادر الخلفاء رسانیدند خلیفہ بجلال ایشان فرمان داد و طاعت
 بخطوط آخر دی ایشان کنند چنانچہ دو بار بودند روزی ہم رسیدند کہ از ایشان ہر عادت قدیم انہار
 بشر و طلاق نکرد یار دیگر پروانکار نمود جواب داد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ
 وسلم فرمودہ اند کہ چون مسلمان بکید گیر رسد صد جز رحمت بر ایشان نزول کند نوذ جز بہ کسے
 بود کہ تازہ روئے تر بود و وہ جز بد گیرے کہ تازہ روئے کمتر دارد بدین سبب خواستم کہ تازہ روئی
 زیادہ باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جو ہر در خدمت خدمت با کسر جاہری کردن و در استمال فارسی معنی تحفہ و سلام و کورنش نیرا نہ
 و بالفاظ کردن و گزیدن و رسانیدن متعل خدات کبر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ
 میفرماید خدمت آنست کہ مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنے تا ایشان با و را و ذکر بفران
 دل مشغول باشند و اگر در خانقاہ چیزے موجود نباشد و ریزہ کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت
 فروتنے کنی آن خدمت نیست بلکہ شفقت ست و در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ
 قدسنا اللہ تعالیٰ بر کتہم فرمودند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ اصحاب خدمت را نطنہ را کند
 و در اثنا آن فرمودند کہ خواجہ بود بانعت و ثروت گاہ گاہ بخد مت عین القضاۃ خربے فرستادے
 ہمانا کہ وقفے عین القضاۃ چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجہ بشنید خاطر کوفتہ کرد و بخد مت
 عین القضاۃ عتاب فرستاد کہ چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس ارزانی نہ داشت
 عین القضاۃ بروئے نوشت کہ برائے این مصلحت مرغ را کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از انہا
 مباش کہ میگفت اللہم ارحمنی محمد او لا ترحم معنا احدا کما تر

جو ہر در الفت الفت بالضم خوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نہادن و گرفتن مستعمل صاحب
 مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید الفت آنست کہ با یکدیگر منرا و ارے کنے یعنی معیشت او
 بر صفتے نباشد کہ مردمان با و الفت گیرند و آن با ایشان الفت گیرد و منرا واری مخالفت شرع نہود
 جو ہر در بداشت بداشت بفتح کشادہ روئے و خوشی طبع و تازہ روی شدن صاحب
 مصباح الدرایہ قدس سرہ میفرماید کہ از جملہ مکارم اخلاق تازہ روئی و بداشت است صلوات

همیشه بشاش و لبش بود و اسباب دوام اکتال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزل فی نصرت
و جود اثریت از آثار نظر عرفان و لبش است او نوریت از انوار وجدان صوفیان تخلیق بدین خلق باطن
و عام و اهل و ناهل بکار دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید لبش است که با پیشینه
کشاده رو باشی نه ترش رو هر چند ناخوشی بود در باطن از جهت خود و فرمودند حضرت سر و صلی الله علیه
علیه و آله وسلم هر نیکوئی صدقه است و بعضی نیکوئی آنست که ملائی شوی برادر مومن را بروی کشاده
و آنکه بریزی تو از دلو خویش آبی را در آوند برادر مومن و لبش آنست که تازگی نمائی در ظاهر بر برادر
خلق با وجود آنکه کرامت و ناخوشی بود در دل پس بشیر قریب لبش است

جو هر در کرم کرم لغتین مروت و سخاوت و جوانمردی و مردمی و دغزیزی و بزرگواری صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرماید کرم آنست که نیکوئی کنی با کسی که از وقتی ترا امید نیکوئی نباشد و کرم
اسمی است عام هر چیزی را که بدان منفعت بدگیری رسد آنرا کرم خوانند اگر چه هر یک را نامی است علمی و
سببیل خصوص چنانکه کرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بدسخن نیک باشد آنرا زبان لطف و
شیرین گویند و اگر بپس بردن عهده و عهد باشد آنرا وفا گویند و اگر بدردمند شدن بدردگیری باشد آنرا
شفقت گویند پس هر گاه که از تو یا از دیگری بدگیری رسد تو بدان خوش دل شو و کار بر جاده کرم کرده باشی و
هر چه بر عکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را لیثم و لیثم ناکس باشد
جو هر در فتوت فتوت بختین و تشدید و او مفتوحه جوانمردی و مروت و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرماید که فتوت جوانمردی را گویند و صوفیان همچنین گویند که انصاف دبی و انصاف نطبی و بعضی گویند
فتوت آنست که در گذری از لغزشهای مردمان و بعضی گویند فتوت آنست که همیشه در کار دیگر
باشی یعنی بد آنچه منفعت غیر بود در آن باشی و بعضی گویند که فتوت صفتی است که نباشد کسی را که مال
مگر حضرت سید عالم راضی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که هر کس فردانفسه نفسی گوید جناب سر در عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم امتی امتی فرمایند و بعضی گویند که جوانمردی آنست که با خود بد خلق نمی
و آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سره فرمودند علامت جوانمردی سه چیز است یکی دفا بخلق
دوم ستایش بے جو و سوم عطا بے سوال

جو هر بذل الجاه بعضی از اخلاق صوفیان بذل الجاه است یعنی دادن جاه است دادن جاه
آنست که اگر دو یا سه مرتبه باشند یا یک از دیگر فروتر باشد آن مرد معظم هم مرتبه خود را یا فروتر خود را در
مجمع مومنان بیگانه و بیگانه ریاست و جابست خود ویرا و بد و خود را فروتر گردانند یا کسی را که کاری و حاجتی افتد

وآن کار مسجی سیکے براید دران کار قدم زندگار ویرابر آرد چنانچه نقل است که ہتر دایناں صلوٰۃ اللہ علیہ کاب
ملکی می گرفت از جنت بزرگ و درن کار بای مردمان جاہ خود را در میان نمیدیدل آن ملک را از بہر آن است
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظلام کہ بیت المقدس را خراب کردہ بود توریت را سوخته بود
مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت من اخذ بربکاب اخیه المسلم لا یرجوه ولا یحافہ
عقر لہ اما گفتہ اند در بذل جاہ کار صوفی کامل حال عالم ربانی است کہ وی عالم باکات و عیون نفس باشد
تا در بذل جاہی اخذ جاہی مقصود نباشد درین محل محل ہوشیاری است ہشیار باید بود کار ہر جاہی
مدعی نیست لا یصلح فیہ الا العبد اطیع اللہ تعالیٰ علی باطنہ و ذکر فی حاشیۃ العوارف ان
اجتماع صحتہ الاسلام مع الحجاۃ شمرۃ بل مستعذر و لہم فی استفاط الحجاہ من انفسہم حیلۃ
لطیفہ وہی انہم یرون انفسہم فی الظاہ لہم حق عاصین و فی الباطن ہم اطوع الخلق
فکل من وجہ وہ علی منکر نظرون الیہ ہذا التاویل و قد جاس فی قصص نبی اسمیریل ان
نبیا سال اللہ تعالیٰ ان یریم من محبیہ فامر ان ینذہب الی البلدۃ الفلانیۃ فیہا قصص
اسمہ فلان ہو مجتہد فذہب الی النبی علیہ و علی نبینا الصلوٰۃ والسلام الیہا و طالبہ من امی
شخص سالہ عنہ قال ہو فاسق زان شارب الخمر فقد ذہب الی خانوتہ فوجہہ للباس
العیارین و السارقین و بہیم فقال التعلیل الضیف فقال قبل لشہر طان لورانت شئیًا لا تقول
مع الخلق فقال لا تقول فلما جاز المسار اخلق باب الخانوت و ذہب الی الخرابات و استتر
جہر من الخمر و استاجر امرأۃ فاجرة و جاز الی الخانوت فاكرم الضیف و نوسہ فتناوہم الضیف فقام
القصاب و اعطی المرأة اجرہا و نوہا و اراق الخمر و خلع لباسہ و لبس پلا ساء و قام تلک اللیلۃ
الی الصبح بالخدمۃ اللہ تعالیٰ فانتبہ النبی علیہ السلام و قام و بشرہ بہا و حے
اللہ تعالیٰ الیہ فی حقہ فبکی کثیرا و قال للنبی علیہ السلام اذ انتہک اللہ تعالیٰ
سری ما و و علی قبض روئے فذعا فاستجیب

جوہر در مروت مروت بضم تین و تشدید و او مفتوحہ مردے و مردے و صاحب مجمع السلوک
قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ باہر کسے مردے کنی بد آنچہ توانی و بچھے گویند مروت آنست کہ
در باب تواضعان کردہ باشد تو ہم برو با حسان پیش آئے۔

جوہر در مروت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ دوست صفت باشی با خلق
یعنی با خلق معاشرت بظاہر کن کہ ایشان بدانند کہ ما دوست میبارد و در گزیر دل صوفی خیر خداوند تعالیٰ کہیر را

دوست ندارد پس مودت و معنی لقم دوست داشتن بود برضاعتی تعالیٰ

جوہر در وجود بالضم بخشش و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید جوہر انمودی کردن است
بے انگیزے ترانگی رسیده باشد و تو بر بخشش کنی و از تو توقع مدح و ثنا کنی و بعضی گویند جوہر آنست کہ فرقی
کافی میان کسی در دادن بخیرے کہ این مومن است یا کافر مستحق است یا نامستحق و بعضی گویند جوہر آنست
کہ بسیار دہد و اندک نگاہ دارد۔

جوہر در تود و تالفت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ از جملہ اخلاق کریمہ اوصاف
شریفہ تود و تالفت است ہر چند در نہاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت درو بیشتر وحدت و عزالت کہ
مجموعہ است بہ نسبت باشر است والا تالفت و صحبت باخیار اشرف مطالب و اعزآرب مستحق ہر صاحب
از منسوب خود بطریق صحبت ہر چہ بر غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اہل خیر و صلاح بواسطہ مخالفت
و مہازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند۔

جوہر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کارے
عظیم الشان است از باب قہر نفس و جہاد با شیطان است کہ نفس بر امضاء موجب خشم می آورد و شیطان
بر اندازہ و ایلام جانے می گمارد و مراد آنست کہ بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان
نہاید التماس کرد و بحضور حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ الہ و اصحابہ و سلم کہ چہ چیز است کہ بار آخر شرم
جناب خداوند تعالیٰ دور کند فرمودند کہ خشمناک نشوی و فرمودند ہر کہ خشم فرو خرد حق تعالیٰ عذاب خود آرد
بردارد و اتفاق کردہ اند برین کہ بیخ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع۔

جوہر در صفتح صفتح آنست کہ از گناہگار بگذری و با حسان پیش آئی پس عفو عام باشد صفتح صفتح
جوہر در سخا سخا یعنی جوہر انمودی و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید سخا آنست کہ بعضی مال بدہد
و بعضی را نگاہ دارد و جوہر آنست کہ اکثر بدہد و بعضی را نگاہ دارد و آنکہ چیزے را نگاہ ندارد و کل بدہد وے
صاحب انیار است و ازینکہ گفتہ شد نباید و آنست کہ جوہر اعلیٰ بود از سخا بلکہ سخا اعلیٰ و اکمل از جوہر است زیرا کہ
سخا صفت طبعی است و گفتہ اند کہ حق تعالیٰ سالک را صوفی نگہ دارند مگر آنکہ طبیعت ویرا برای سخا است
گرداند در مقابلہ سخا شمع است شمع صفت نفس است و در مقابلہ جوہر خجل است و جوہر خجل کہ بسبب و عادت
ہم مستدہد اما سخا شمع صفت طبعی است اگر نفس غالب شمع غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد
وجود عام بود کل سخا جوہر و لیس کل جوہر سخا و حق سبحانہ و تعالیٰ را صفت بہ سخا مکنند زیرا کہ سخا از نتیجہ
طبیعت است و اللہ تعالیٰ منزہ عنہا و در جوہر و دخل ریا دار و طلب عوض و احوال اجل در نظر دارد و مدح و ثنا
برچہ اہمیت باشد۔

نشان دہد
کہ ازین سخن را حقیق
و قیاس ازین سخا
طبیعت ازین سخا
و در ان کہ را بیان
فرمان ۱۲

از خلق و ثواب از خالق رسوخا ازین همه میراست پس بنیل عام تر از همه رسوخا اتم و اکمل از جود و ایشار افضل و اعلى
 از رسوخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که پنج خلق آن نورانیت ندارد که رسوخا و ایشار تا غایتی که اگر شخص
 بود مستجمع خصال ذمیه و سخاوت در و موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذنایم دیگر را بپوشاند و سلوک طریقی
 تصوف کسی را آسان دست دهد که در غر زنت او رسوخا و ت مفسور بود و در لوح استعداد آیه ایشار مسطور
 صوفی محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید را سنج بود هر چند در عطاسی که دست او و اسطه بود خود را
 در میان نه بیند لیکن در عطاسی که دست دیگر و اسطه آن بود بعد از مشاهده سبب که منعم مطلق است
 و اداء شکر و اسطه را نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات و اسطه در توحید او
 قانع نبود و در نیشی بقدر رسالت صلوات الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم اقتدا نماید که از حضرت امیر المومنین
 صدیق اکبر بنیل مال منت قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره

سخاوت مس عیب را کیست	سخاوت همه در و باراد است
----------------------	--------------------------

جوهر در وفا و فایده و عده بجا آوردن و بسر بردن عمد و دوستی سخن و بالفظ کردن و داشتن و جستن
 مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فایده است کسی که در باب تواضعان کرده باشد توهم
 در باب دی احسان کنی چنانکه ویرا باید چنانکه ترا باید پس و فایده خاص باشد از نیت
 جوهر در حیا و حیا الفتح و در آخر سوره و بی همه و نیز میخیز شرم و فنی آن بلفظ بی کنند و بالفظ بالیدن
 مستعمل و معنی باران و فراخی سال و نزد لطف با همه و معنی شرم و بی همه و معنی باران و صاحب مجمع السلوک
 قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حق باز داشتن از هر چیزیکه در شریعت و طریقت و عادت و مروت
 مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب
 زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بد و فرو دنیا شده باشد علاست آن بود که هیچ مرتبه از رتبه قرب نیافته
 است و حیا آنست که باطن بنده از بهیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیا و حیا
 و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از بهیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر
 سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود
 حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیا از جمله احوال است و حیا عام که مندرج است در صحت
 مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهری و باطن است از مخالفت احکام جناب آبی بسبب مراقبه
 منظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بدو گونه است یکی حیا از بهیبت و دوم حیا از تقصیر در طاعت
 جوهر در لطافت و لطیف نمی نمودن و مهربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید

ملطف آنست که با خلق نرمی کنی نه درستی حضرت امیرالمومنین اسدالله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود
خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی
عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب نه دادی عرض کرد مرا از شما امنی ست بکلی جواب ندادم
فرمودند ترا آزاد کردم -

جوهر در لبش آنست که بزرگی نمائی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه کرامت ناخوشی بود در دل پس شتر قریب است
جوهر در ملاقاته طلاقت بفتح کشادگی زبان و نیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقت
آنست که کشادگی نمائی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و در شست و بر صفتی نگویی که دی ناخوش گردد
جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مملو و کسوف عربی آرام و آهستگی - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
سکینه آنست که آرامیده باشی در کار با ناگفته اند هر حالی هر حادثی که طبع آدمی اذعان از دست برد مضطرب
میکرد و صاحب سکینه دوست که در چنین حالات از دست نرود

جوهر در وقار وقار بفتح آرا میدگی و آهستگی و گرانباری ناخود از و قرا بفتح معنی گرانبار شدن و کبر افزون
نوعی از تفریس است صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند و آنست که آهسته باشی در کار با نده آنکه عجلت
کنی که العجله من الشيطان و الهیانه من الرحمن و وقار قریب سکینه است
جوهر در دعاء دعاء بضم حاجت خواستن از خداوند تعالی اذعیه بفتح اول و سکون دال و که
عین و فتح تجانی جمع و بالظن رسیدن و رساندن و فتن مستعمل و بالظن کردن و گفتن کناه از و ادع
نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعاء آنست که مسلمان را بدعای خیریت یاد آری
منها کان اولها فیا کان اولها

جوهر در شمار شمار بفتح سخن نیک و ستایش و بالظن کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس
سره میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی جانی باشد
جوهر در حسن خلق مشیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال بن المبارک
حسن الخلق بسط الوجه و کف الازدی و بذل السدی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست
که کشاده رو بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود و سهل التشری عن حسن الخلق
فقال ادناه الاحتمال و ترک المکافات و الرحمة للظالم و الدعامه پرسیده شده سهل شتر
قدس سره از نیکوئی پس گفت که تریز نیکوئی قبول کردن جفا و خلق ست و ترک دادن مکافات است
و بخشیدن من ظالم را و دعای خیر کردن مرآن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

کہ حسن خلق یعنی نیکوئی آنست کہ با خلق بکشد و با خود برایشان نهند و عفو را لازم گرد و بزرگے را پر سیدند کہ حسن خلق از کہ آموختی گفت از قیس بن عاصم کہ روزی در خانہ او شستہ بودم کہ نیز کے در صحنہ کدہ بریان می آورد از دست وی بر سر سر قیس بفتاد و در حال ہمد کہ نیز کہ تیر سید گفت ہیج مترس ترا از برحق تعالی آزاد کردم و نقل نست کہ ترکی از خواجہ ابراہیم او ہم قدس سرہ پرسید کہ راہ آبادانی کہ امست اشارت سوی گورستان گردندان ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد کہ خون روان شد کسی گفت کہ ایشان سلطان ابراہیم او ہم اندر آن ترک پشیمان گشتہ معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بہشت خواستم چگونہ روا باشد کہ نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجہ معدود کرخی قدس سرہ بکنار دجلہ وضو میکردند و مصحف و جامہ خویش آنجا نہادہ عورتی آن مصحف و جامہ برداشت و روان شد خواجہ فرمودند ای خواجہ چو باکے نیست بر تو لپسے یا شوہرے بہست کہ مصحف خوانہ گفت نہ فرمودند مصحف بدہ و جامہ پرور روزی امام احمد بن حنبل قدس سرہ وضو میکردند و دستار پیش نہادہ مردی آمد و دست در وان شد امام فرمودند ای عزیز و بہت لک قل قبلت و حجۃ الاسلام امام محمد غزالی قدس سرہ و کیمیای سعادت میفرمایند کہ خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و فرمود انک لعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ مرا فرستادہ اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزے کہ در ترازد و نند خلق نیکوست کجے عرض کرد کہ در چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند کہ فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب ہر بدی نیکوئی کن و مخالفت با خلق بخوے نیکو کن و عرض کردند کہ فلاں زن بروز روزہ دارد و شب نماز گذارد لیکن بدخوست ہمسا یگان را از زبان مے رسانند فرمودند جاے او و نرخ ست و فرمودند خوی بد طاعت را همچنان تباہ کند کہ سرکہ انگبین را و خلق نیکو گناہ را نیست کند چنانکہ آفتاب بخ را و حضرت فضیل عیاض قدس سرہ میفرمایند کہ صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم کہ با قاری بدخوی و حضرت یحییٰ معاذ قدس سرہ میفرمایند خوی بد حصیستے ست کہ آن ہیج طاعت سود ندارد و خوے نیکو طاعتی ست کہ آن ہیج معصیت زیان ندارد

جوہر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ تصغیر نفس آنست کہ نفس را ہمہ وقت در کار ہای خداوند تعالی خوار دارد و انداخچہ ہوا وے باشد نکند جوہر در توقیر اخوان در مجمع السلوک ست توقیر اخوان آنکہ ہمہ وقت برادران مومن را تعظیم دارد ہر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

جو ہر درجہ پیل مشائخ در مجمع السلوک مذکورست کہ بزرگ داشتن مشائخ یعنی انا نگہ بر سجادہ
 مشیخت ہستند یا ہر کہ در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرمود
 ایشان را عدل کنی روزی حضرت خواجہ شقیق بنی و حضرت ابوتراب نشینی بر سلطان العارفين مہمان بودند
 و طعام پیش آوردند جو اسے استادہ خدمت میکرد ہر دو بزرگواران فرمودند بیا با طعام بخور جو ان گفت من
 صائم پس خواجہ ابوتراب فرمودند بخور و ثواب یک ماہ بستان گفت روزہ نتوان کشا دلپس خواجہ شقیق فرمود
 بخور و ثواب کیسا بستان مہمان جواب ہدایش بخ بازید بسلامی قدس سرہ فرمودند از دو دست بردارید
 کہ راندہ حضرتست پس مدتی برینا مکہ اورا بہ دزدی گرفتند و ہر دو دستش جدا کردند
 جو ہر در ترجمہ بضعیر و کبیر در مجمع السلوک مذکورست کہ ترجمہ بضعیر و کبیر آنست کہ بخشائے بر خورد
 و بزرگ یعنی باید کہ لطف و رحمت او بر ہمہ باشد

جو ہر در استعظام مالئہ و استصغار مامنہ مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ استعظام
 مالئہ و استصغار مامنہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کے باشد و کبے رسد اگر چہ آن شے عظیم
 بود تو از حقیر دانی و ہر چہ از دیگرے در حق تو باشد و بر تو رسد تو آنرا عظیم دانے۔

جو ہر در قناعت قناعت لفتح راضی شدن باندک چیز و نزد اہل اللہ قناعت آنست کہ قلب
 ساکن باشد در حال افلاس چنانکہ در تو انگڑے می باشد و چون در افلاس سکون نشد و عجز رسید
 آن قناعت نیست بلکہ رنج قلبست کہ شرارت پیدا میکند و چون افلاس باین وجہ باشد از ان
 افلاس پناہ باید جست و در حدیث شریف واردست کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ کم نمی شود
 و صاحب ثنوی معنوی قدس سرہ میفرماید

گفت بضعیر قناعت چیست گنج	گنج را تو دانمندانی ز رنج
چون قناعت را پیہر گنج گفت	ہر کسے را کہ رسد گنج نہفت
از قناعت سچکیس بیجا نشد	و زحرے سچکیس سلطان نشد

و قدوة المحققین صاحب مصباح المداۃ قدس سرہ میفرماید کہ قناعت عبارتست از دو قوف
 نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسے کہ بدین صفت متصف شد
 و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدے و
 عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا کہ عبارتست از عدم احتیاج گو یا کسوتےست کہ بر قناعت
 قناعت دوختہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بہت قصر طمع از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

نه بند و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی دشمنی منافی صبر قناعت نیست در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد آلائست که چون کسی نان جو یا بخینه یا بدار رو نان جو بخینه نکند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا چنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که برو بجه می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بجز یک ازان فرومایه تر نباشد و میفرمودند اگر کسی در میان آن افتد مثلاً که در آن آب بود و آب دانی و آن هیچ چیز امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نبودی توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

ولاگر قناعت بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سسوری
اگر تنگ دستی بسختی منال	که پیش خردمند هیچ ست مال
مذار دخر دمت از فقر عار	که باشد نبی را زفت افتخار
غنی را زرد سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گریبان شے کن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اوسے تر است	قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیکیختی نشان

جو هر در مزاج مزاج کبیر خوش طبعی کردن و لضم خوش طبعی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مزاج خلق شریف است و گفته اند المزاج فی الکلام کالمزاج فی الطعام و اکثر آن همگان را و خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایای جموع و جنوع مسایخ نگشته باشد و ملو با بر دقایق صفات نفس و قوت نیافته بنا بهت مکره است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و بقایای هوا ازان برخاسته را بود که بحیث ترویج قلب خود یا با لیت قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و بدعت صاحب و با اهل و لا مساو که دارند و آداب صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق انحراف ننمایند و الفاظ خوش بکار ندارند و هر چه بر سر عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که در حالت مزاج از کثرت و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نگفتند که اکثر اوقات خود را بهزل و ادا می کار مردم سبک طبع است و با مردم با همیبت و وقار مزاج نگفتند شاید که کینه گیر و با مردم و فرد و تر نیز مزاج نگفتند شاید که وی دلیر و شوخ گردد.

جوهر در مزاج حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در بیخ السلوک است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم اگر کسی غلبین بودی و در مزاج خوش کردی قوی عجز التماس نمود که فردا حال عجایب بگویم و خواهد بود فرمودند بنحویز و در بهشت نزل کنند عجز دل تنگ شد فرمودند غم نخور که فردا عجایز را در بهشت جوین اگر داند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم این مزاج کردند و فرمودند یا ذالذین - جوهر بعضی از محققین میفرمایند تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه چهار نوع آثار و صفاتی و ذاتی آثار است که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علوی سفلی و مرکبات به صورت حق تعالی را میبرد در حین رویت چنین دانند که حضرت حق تعالی است از تجلی آثار خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و اعلی و تجلی انفعالی است که بصفه از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آنست که تجلیات انفعالی بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق تعالی بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را متمثل بصورت نور سیاه بنید و تجلی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و عالم شعور و ادراک مطلق نماید و تجلیات مذکوره بحسب صفات اوقات متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق تعالی را مظهر خود بنید تجلی است کامل فاما اگر خود مظهر حضرت حق تعالی شود یعنی بنید که خود مظهر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل است زیرا که تحقق در ضمن این زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود مظهر حق تعالی شدن در طریق تصفیه واقع است و شود تجلیات و بقا باشد که بحسب حال کمالان و اصل را دست میبرد آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی ببقا حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بنید و علم او که علم کلی حضرت حق تعالی شده محیط همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات اکسیت و قدیم و دیر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بنید و مراد یکمال توحید عبادی نیست

این معانی گشته بود و اراعیان نیست اندر جبهه ام غیر حجتی اگر بصورت پیش تو دعوای خود در این میخ چه نیک و سفته است	آنکه سبحانی همی گفت آن زمان هم ازین رو گفت آن بحر صفا ان انا الحق کشف این میخ نمود ایس فی الدارین هر گز گفته است
---	--

چون نماید از تو سگے با تو اثر

بے لگان یا سگے از شیخے خبر

چو هر تجلی از ذات حق تعالی بر صورت بنده بحسب استعداد بنده است از بهر آنکه ذات حق تعالی منزله است از ائمه و اوصوئے معین بود تا چون تجلی فرماید باز صورت فرمایند در حالت تجلی حق تعالی بروی بجز صورت خود در بکینه حق نمیبند و حضرت سید عالم ازین معنی فرمودند المؤمن مرآة المؤمن مومن اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بنده چون حق تعالی از ذات خود به بنده تجلی فرماید بمشابه آئینه برابر شخصی تا چنانچه صورت آن شخص بود از خوبه و زشتی در آئینه نموده شد یعنی چون انسان کامل شد آن حصه که ویراست که از وجود مطلق بر دس تجلی گردد و آن حصه عین ثابت و لیست پس صورت عین ثابت خود دیده باشد نه حق را که حق از صورت معینه نمودده محصوره شد تعالی است و بنده مقید به صورت معینه چگونه حق را تواند دید

چو هر بد آنکه ذات حضرت حق تعالی باعتبار تجلی و ظهور او سبحانه در همه مظاهر میباشد تمامات اشیا بحق تعالی موجود اند و بدون او سبحانه معدوم و انسان که ذات حق تعالی بتجلی و ظهور بر صورت ظاهر نموده است انبساط وجود بر ایشان کرده می شود و هر گاه اسقاط این انبساط نماینده هر آئینه اشیا فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق تعالی هیچ نباشد انبساط یعنی التوحید اسقاط الاضافات یعنی توحید نیست که اسقاط انبساط حضرت وجود و هستی بقسید نماید

چو هر مناسب میان حق و بنده آنست که حق تعالی بتجلی است بان اعتبار که وجودی مطلق است و مقید با اسم در ستم نیست و بنده ازین قیود مشغول مطلق و مواگشته و از عبودیت اسما و جبر و تیره مخلص و منزه شده چو که بنده اله تعالی است بلکه کلی و سگے فاسد شده افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بنده آنکه بان تمیز نیست از حق که آن وجود شخصی و لیست نمانده پس چون نسبت میان عبودیت حاصل شد بتجلی متواصل شد بدین صفت که بنده جز خود را در آئینه حق نمیبند چو هر بد آنکه ممکن نیست که حضرت حق تعالی را چنانچه حق است بیند بکیت آنکه نامناسبست تمام میان بنده و حق حاصل نشود در دیت محال است و اگر چه بنده از قیود نفس بریاجت خلاص یافته و متخلاق با خلاق اله گذشته مناسب حاصل کرده اما آنچه منده بان متعین گشته از وجود شخصی هنوز باقی است پس مناسبست تمام او را حاصل نشده پس در دیت ممکن نباشد و چنین حال بنده را تحقق که صورت خود چنانچه خودست نرید الا در حق بر مثال آئینه در عالم که چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در آن بنده و آئینه را در آن نمیبند و حال آنکه میداند که صورت خود ندیده الا در آئینه

جو صہرہ انکہ آئینہ مثالی است مرتبگی را درین عالم در دی و دیده نشود جز صورت خود و بر آئینہ
خود نمی تواند دید پس اسد تعالی ظاهر کرد آئینہ را تا مثالی باشد اہل عالم را مرتبگی ذاتی حق تا چون
منظر کنند در آئینہ جز صورت خود نہ بین پس بدانند کہ ذات آئی نتواند دید الا وقتی کہ تجلی اسمائی فرماید
از درای حجاب نوری آدمی صورت خود در آئینہ بیند و سیدان یقینان کہ صورت دلست در آئینہ آراست
کہ صورت خود را می شناسد و از آنست کہ در آئینہ کو چک صورت خود را کو چک می یابد و در آئینہ بزرگ
صورت خود را بزرگتر از آن می یابد کہ هست و میگوید کہ این صورت من نیست و میاند کہ در اندرون
آئینہ هیچ صورتی نیست مداند کہ بیان دے و آئینہ نیز صورتی نیست پس یقین کئے تواند گفت
کہ خود در آئینہ دیدم چرا کہ اگر از دی جلوه گئی آن پرسند نتواند گفت و یقین میاند کہ صورت خود را
دیده پس بنا بر تردوم منفی بود و ثبت هم موجود بود و دوم معدوم هم معلوم و سوم مجهول - حق تعالی این
آئینہ را برای ہنگام ضرب الشکل ساخت و پیدا کرد تا بندہ بداند یقین کہ چون از ادراک حقیقت
مثلین صورتی کہ ہم از بین عالم مخلوق است عاجز و منہر میگردد و در آئینہ کہ سبب اطمینان اولود
حاصل نشود بطریق ادے کہ از ادراک حقیقت ربوبی تعالی کہ خالق است و با هیچ چیز نشا بہ ندارد عاجز
تر و نادان تر و منہر تر باشد

تر و نادان تر و منہر تر باشد

جوہر در فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ
در لوائح میفرماید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را در تجلی است کی تجلی عینی عالمی کہ صوفیہ تعبیر از ان فیض
اقدس کردہ اند و آن عبارت از ظهور حق سبحانہ از لاد حضرت عالم بر خورش بصورت اعیان و
قابلیات و استعدادات البشانی و دوم تجلی شہودی وجودی کہ سببے شود فیض مقدس و آن عبارت
است از ظهور وجود حق سبحانہ و تعالی المنصہج با حکام و انار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است
و منظر است مرکب از تجلی اول و قابلیت و استعداد اعیان از راج یافتہ -
جوہر قدوۃ الکاشفین شیخ محمد بن محمد بن علی الجیلانی قدس سرہ در شرح گلشن را نہ یوسفی کہ ترجمہ
شہودی عیانی و وجدانی و ذوقی را سہ مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالی بسبب احوال ہر سالک
تجلی شود و سالک عما حب تجلی جمیع احوال اشیا را در انحال حق تعالی ثانی یابد و سہم مرتبہ در بیج شے
بر غیر حق تعالی فاعل نہ بین و غیر حق تعالی را سہ مرتبہ است و در احوال اعیان این طالعہ این مقام را نحو خوانند
دوم آنکہ حضرت حق تعالی بر تجلی صفاتی ہر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات
حق تعالی یابد و صفات اشیا را صفات حق تعالی بیند و اندر غیر حق تعالی مطلقا هیچ صفت نہ بیند

و نداند و خود را در اشیا را منظر و بطن صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این را مقام خمس گویند و مرتبه سوم آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بر تجلی ذاتی بر دستگیر شود و مساکن جمیع ذوات اشیا را در بر تو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود یابد و توحید ذاتی مرتفع شود و هیچ شئی را غیر حق تعالی ندیند و نداند و وجود اشیا را وجود حق تعالی شناسد و باطل را باطل این عاقله حق عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را عمل مستلشی در انوار ذوات و صفات و افعال حق تعالی می یابد —

چون قدرت حق تعالی را باعتبار منزل ظهور در مرتبه علم و عین هفت اعتبار کلی لازمست که صفات سبعه ذاتیه اند که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و افعال هر یکی از جمیع تجلیات را در اصطلاح بر تجلیات میگویند و در تحت هر یکی از تجلیات نامتناهی وجه الهی بنا بر اشیاء و برخواست تجلیات نیز بدان بحر علم و معرفت دام را از عمراز و غیب نهفته و مخفی است - ذات حق سبحانه و تعالی را صفات نامتناهی اند و ذوات را باعتبار هفت و تسنت ظهور و تجلی خاصست پس هر آئینه تجلیات حضرت حق تعالی غیر متناسب باشد -

چون هر تجلیات بافتح دهار مملو کسور یا بر تختانی شد با اصطلاح صوفیه کلماتیکه بوقت شعی و ذوق بلیه اختیار از بعض اهل الله صادر میشوند چنانکه از حضرت معصوم قدس سره انا الحق از حضرت سیدنا ابوالقاسم شیخ ضحیه بغدادی قدس سره و لیس فی جمعی سوا الله از حضرت سلطان العارفین شیخ بازید بطلانی قدس سره سجانی ما اعظم شأنه مشایخان این کلمات را در کفنه و نه بول - چون هر تجلی ظهوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلی رحمانی نامند که افاضه وجودی است مابقیه من الکمالات بر تمامست موجودات فرموده درین تجلی همه موجودات مساوی اند اما در تحت خلق الرحمن من تفاوت - در حتمی و وسعت کل شئی و این رحمت را رحمت اقصای خوانند چه بعض منت و عنایت بلیه سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت فرمود و تشمل عبارت ازین تجلی است بر دو عالم که عبارت از غیب و شهادت و دنیا و عقبه است بدین تجلی با نور وجود روشن ساخته شد

این بود مر ذوات را شامل	ناقص اند و برابری کامل
کافر و کسند و مومن و ایمان	همه را اند و مساوی دان

خاص را تجلی جسمی گویند که فضان کمالات مضمویه برهمنان و مندرقا . در باب طلب از دست مثل مفت و توحید و صفات تسلیم و توکل و متابعت او را و اجتناب از نواهی و ازین تجلی تعبیر بنفس نفس نمود

درین تجلی کافرازموسن و عاصی از مطیع و فاضل از کامل متنازع شده اند شرح گلشن راز -
 جوهر عادت چون تجلی اسم القهار ببیند در پناه تجلی اسم الحفیظ بگریزد و لیکن داند که جناب حق سبحان
 و تعالی درین صورت متجلی است باید که دیرینه کند نقل است که در هر یک بوجوب فرموده شیخ خود بر
 کوهستان عزلت داشت امری پیش دی رسیده خواست که دیر بگیرد اما در اینگزید این خبر بشنید خود را
 بمعی آمده و او را نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود که ما را چرا گرفتی گفت شما فرموده بودید که غیر حضرت
 حق سبحانه و تعالی نیست پس آن ما را غیر حضرت حق سبحانه و تعالی ندیدم از بخت دیرری کردم دیر بگیرم
 شیخ فرمود هرگاه که خداوند تعالی را بپاس تو نهی بگریزد و نزدیک او مردمان چنین کنند پس دعا کرد و باد
 بر دس رسید او شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخ کن تا وقتیکه دورانیک در شناسی -
 جوهر تجلی و ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی حیا له می باشد و جلای می باشد تجلی جمالی آلت که مستلزم
 و رحمت و قرب باشد جلای آنکه موجب قهر و غضب و عیب باشد و بحقیقت هر جمالی مستلزم جلای است
 و در پس پرده هر جمالی نیز جمالی است زیرا که جلای اجتناب حق است بجناب عزت و کبر و انگی از عباد
 هیچکس را در بحقیقت و هویت چنانچه هست نشاند و جمال تجلی حق است بوجه و حقیقت خود از برای
 ذات خود پس جمال مطلق را جلای باشد و آن قماریت حق است مجموع اشیا را بافتن در تجلی و جمالی مطلق
 داین مرتبه جمالی است و این حال را اولی هست که آن اشیا نزدیک میگردد و آن دو جمال مطلق
 است بصورت جمیع اشیا داین دو جمال را نیز جلای است و آن اجتناب جمال مطلق است
 به تعلیقات اکوان - شرح گلشن راز

جوهر ردی نه مدیان بمناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جمالی مشابهت داشته باشد
 زلف بتان شونخ دل را را بمناسبت هر طلسمات و پیریشانی و مجاب با تجلی جلای نسبت و هم بود
 باشد در دس و زلف محبوبان مثالی و نمودار تجلی جمالی و جلای باشد - شرح گلشن راز -
 جوهر اهل الدیفرایند که تجلی داشته در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است
 اگر کسی هم خود را به حصول تجلی گمارد در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضی زمان بکودک
 و بعضی فانی اند که تا یکپاس و دوپاس و زبانه ازان می تواند داین محال می نماید در دار دنیا -
 جوهر تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات الوهیت مدوح را نیز تجلی باشد بسیار ساکنان
 درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تهرت نباشد ازین در علم
 خلاص و شوار بود چون نیکه دل از صفات بشریه و زنگار طبیعت صاف نشود در بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود که روح بجملگی صفات خویش در تجلی آید و این از نحو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کند و فرق در تجلی روحانی در بانی آنست که تجلی روحانی و سمیت حدوث دارد آنرا قوت افنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از اله صفات بشریت کند افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب نشود در حال صفت بشریت پیدا گردد اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی ازین آفات امن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از شک و یب خلاص نماید ذوق معرفت تام نماید تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بجلالت این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب هستی بعینه آید و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله بر خیزد و هستی نیستی بدل شود و در طلب میفراید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بپذیرد و انسان آئینه ذات و صفات حق سبحانی و قعایست چون آئینه صافی گشته بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات مستحلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان بود که موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفت خلاصی تجلی کند چنان باشد که عیسی را بود و اگر بصفت امانه تجلی کند چنان بود که مرید خواجہ ابوتراب بخشی را بود در حاله که نظر خواجہ پایزید قدس سره بروی افتاد و نعره زد چنان بلا چنین کس سمیت بر سر که گمارد و بلاکش کند و دیگر صفات بچنین میدان و فرق بغایت دقیق است میان مشاهد و مکاشف و تجلی و استتار میان این طائفه متعارف است انیست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احمد یحیی انچه در مکتوب خود نوشته جوهر وصول بحضرت خداوند از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بعلوم یا عقل است بمعقول یا شے است بشے کما لے الله عن ذلک علو اکبر ال جوهر بر که بطریق تصفیه کما نیف استتال نماید و دل او که بحقیقت بر نزع جامع وجود امکان است بسبب ذکرد و توجیه کلمه بمباد و رفع موانع بنور قدس منو گشته صفاتی تمام حاصل کند هر چه هست در دنیا و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات در آن دل کشف گردد و بواسطه صفاتی و مناسبت که بعالم معانی حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته بر و ظاهر شوند بمیان که بمیان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال متبیس بلباس مظاہر حسنه بر و ظاهر شود و این را اصطلاح تائیس اند که عبارت از تجلی حق است بصورت مظاہر حسنه و این ابتداء تجلیات القلوب است شمر گشایان جوهر سالکان که بر مراتب تجلیات انفعالی میرسند بسبب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است

حق تعالیٰ را در عالم برزخ مثالی مثل بصورت ظاهر محسوس از انسان و غیره مشاهده می نمایند و این را تجلیات
افعالی می نامند زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر شده و در اصطلاح صوفیه تائیس نامند -
چون هر یک از آنکه بذوق و وجدان باین مقام رسیدی که تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجای رسیدی
که غایت مسیر سائران و نهایت سلوک سالکان است و اعلیٰ ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب
زیاده مدار و نفس را در طلب رنج بکن و بپذیر که بشیر را مقامی عالی تر ازین دست دیکه بالای این
خدم محض است سوال چون گفتی که درین وصول و رویت جز عین ثابت خود ندیده چگونه در وی عین
وی حق نباشد جواب گویم که دیدن بنده عین خود را و ظاهر شدن صورت عین وی بر وی عین
حق و رسیدن بحق است از هر آنکه اعیان ثابت شئون و صفات و اسماء حق اند پس مطلقاً معارف حق
نباشند و اسماء و صفات من و وجه عین حق اند و من و وجه غیر حق پس چون سالک مشاهده عین خود
کرد مشاهده حق گشته

چون هر یک از آنکه لایست مرید مبتدی را از شیخ کامل که اقتدا کند شیخ قولا و فعلا زیرا که شیخ همراه است
مرید مبتدی را در راه سلوک چه معلوم است راستی را که ندیده باشد بے راه بر رفتن و شواست و راه
کسی بود که راه را دیده باشد و کار درویشی و شیخی را محکم و معیار است و آن قرآن مجید و احادیث اجماع
امه مسلم است پس هر چه یک از نشان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل شیخ
موافق کتاب و سنت و اجماع است صحیح شیخ قوام الدین فرمود ای درویش محکم و معیار این کار و
کتاب و سنت و سیر سلک که اهل اقتدا بودند نه اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است
در جای آبا و اجداد خود نشسته و چیزی که از نشان شیخی مخالفت معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و
فعل شیخ مخالفت کتاب و سنت و اجماع بود هیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود و هر که بدو اقتدا
کند بمقصود نرسد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله واتبعوا الیه بوسیله امی مومنان
از خدا بترسید و از عذاب او بپرهیز کنید و بپوشید سوی خدا تعالی و وسیله و وسیله بسوی او پناه گرفتن به بندگان
خاص است و تقرب سوی مشایخ عظام و فقره کرام است و قال علیه السلام اصحابی کالنجوم باهم
اقتدتم ایمان من میسر است بایان من میسر است بایان من میسر است بایان من میسر است بایان من میسر است بایان من
اشارت باین میکند که طالب را اقتدا بشیخی کامل باید در صحبتش حالتی پیدا شود که دل از دنیا سر شود و
محبت حق تعالی در رسول او و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنات و اجتناب بیزاری از سیئات است
و هر دو از صحبتش و احوال حضور حاصل گردد و از یاد آئمه اطمینان و محبت میسر شود - صاحب ثنوی معنی

قدس سرہ میفرماید

چون چنین کردی خدا یار تو بود	و بجو یار خدا یی را تو زود
از بے ہر درد در مان آسید	گفت پیغمبر کہ نیردان مجید
گنج سے پسندار اندر ہر وجود	چون ترا آن چشم باطن بین نمود
ہیچ دیران را مدان خالی ز گنج	چون کہ گنج ہست در عالم مرغ
و رخصت باشد ازین غافل مشو	اگر سفر دارے برین نیت برو
جستجو کن جستجو کن جستجو	و رہد رمیگر دوسے رو کو بکو
چون نشان یاسے بجد میکن طوا	قصہ ہر درویش میکن بے گرفت

جو ہر حضرت شیخ فانی نے اللہ رباعی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ لبرہ الکفریہ و رکشول
میفرماید کہ حکم من لیس کہ شیخ فشیخ الشیطان ہر ہر صاحب دل متہمت است کہ طلب شیخ نماید و اینجا
این مشکل نماید کہ چون مبتدی است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر وی جدا نتواند نمود پس
بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح داند یا عکس و درین ہر دو شق غلط کردہ باشد حضرت شیخ
شرف الدین یحییٰ نمیری قدس سرہ در حل این مشکل میفرماید کہ عادت جناب الہی و سنت حضرت خداوندی
برین جار نیست کہ پہنچ عصر از مشائخ و زہاد و عباد و اولاد و احیاء و نجباء و نقباء و ابدال و اقطاب و غوث و
سائراہل الدار اہالی خدمات و غیر ہم من العاشقین و المعشوقین خالصے نداشتہ و ندارد و نخواہد داشت
پس لابد است مر طالب صادق را کہ بخدمت مشائخی کہ بر جادہ این طریقہ میروند و باین سیرت معروف اند
مراودت نماید و مرات و کرات مجلس ایشان را در یابد و در ہر بار متفحص دل خود شود اگر ہند کہ از بوم
و سواس ہو احسن و انواع خطرات کہ چاہی دل او بودہ فی الجملہ رہائی بدست می آید صحبت آنرا کہ این لبت
از در اومی آید لازم گیر کہ قلت صحبت فتیچ این لعت است اگر تسمہ کرد و امید بیشتر است و اگر ہیچ تفاوتی
در ہیچ حالتی نیاید بداند کہ نصیب من پیش این شیخ نیست و اسی خود از در دیگر طلب نماید بے آنکہ انکار
در باطن پیدا آرد و میفرماید کہ جناب فیض ماب رشد الکوین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محی الدین
ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و رضاه فرمودند کہ ہر کہ قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت
بخواند و سجدہ کند و الحاح نماید و استغاثہ کند بجناب خداوند تعالیٰ و این دعا بخواند یا رب دلنے علی
عبد من عبادک المقبرین یدلنی علیک و تعلیمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالیٰ
فتح کند بروی باب وصول را و دلالت فرماید بروے از اولیا خود کہ دلالت کنند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانه و تعالی و این مجرب شده است مرات و کرات -
 جوهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الرفیق ثم الطريق
 صاحب مثنوی معنوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرد	از سه خود اندرین صحرا مرد
هر که او بی مرشد در راه شد	او ز غولان گره در جابه شد
گر نباشد سایه پیرای فضول	پس ترا گشته دارد با گول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه در علم و فضل از همه داشت و مجتهد و صاحب مذاهب
 شریعت بود بجهت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت حضرت امام جعفر صادق کرد و خرقه
 اجازت از او پوشید و تلقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقه اجازت تبرکات از حضرت فضیل عیاض پوشید
 و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و او تا وقت بود ارادت بحضرت سمیرة البصری آورد
 و بیعت با او کرد و خرقه اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد بن حنبل بیعت به بنشین حافی کردند و از خرقه
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بحضرت داود طائی آورد و بیعت و خرقه اجازت از او پوشید و
 حضرت امام ابو یوسف بحضرت حاتم اصم بیعت کرد و در پیشگاه حاتم مرید شقیق بود ابو علی کنیت او -
 جوهر شریح ابو النجیب رحمه الله فرموده که طالب اگر بایک ارادت بیعت شیخ زنده کند که از او بیعت
 پذیرد و خرقه اجازت بعد از یافتن حق پوشاند و شیخی که نفل کرده است با بیعت و ارادت با تقاضای شیخ
 سلف روانست که راه منفعت ظاهر بر او بسته شد - بعضی مشایخ که مرید میگیرند در وقت مرید کردن
 مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این غلط است باید که اول نام پیر حاضر که با
 بیعت کرده است بگوید بعد آن نام پیر غائب بزبان آورد -

جوهر بعضی از مشایخ است که کریم و رحیم باشد بر جامه مریدان دعاهم خلق و صبور باشد
 از بلا با و جفا با و حلیم باشد بر مریدان و دعاهم مومنان و غیر فقط و کثرت و قاس یعنی درشت و کم فهم و
 سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع دنیا و محب زینت و طالب جاه و وصیت نبود و طالب اتباع
 یعنی مریدان و معتقدان و مغلوب الحال و شطاح نباشد

جوهر طریق بیعت از بعضی چنین منقول است که اول فاتحه بار و اح مقدسه مشایخ کرام الطریقه
 بخواند بعد استغفر الله ربی من کل ذنب اتوب الیه بخواند بعد لا اله الا الله و حمد
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن بگوید بیعت کردم از پیغمبر علیه السلام

بواسطه حضرت علیه طریقه فلان براینکه آنچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد
 جوهر دیگر آنکه اتفاق ارباب طریقت است که غیر مجاذیب باقی اصناف اولیاء الله تعالی را بی ارشاد
 صاحب کمالیکه مرشدوی باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست
 جوهر دیگر آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صالح نیست برای تربیت و شجاعت اگر چه از اصالان است
 لیکن راه بسوی حضرت حق سبحانه و تعالی بر ریاضت نیافته و بدو قایق سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل
 و قوت نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد را مجذوب ابر نیز گویند و همچنین سالک مجرد که هنوز از
 مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده لائق شینجی و مقتدائی نبود و سالک مجرد و سالک ابر
 هم خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شینجی و مقتدائی باشند لیکن مجذوب سالک
 از سالک مجذوب اعلی باشد و مجذوب سالک اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طوطی
 بهالم کشف رسید بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و سالک مجذوب آنکه اول جمله
 سالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته نگاه بدارد جذبات جناب الهی بهالم کشف و یقین رسیده اگر چه فانی
 مسلوب اعتقل باشد و در آن سکر و بنیوی بماند و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان معارف و ترخان حق
 اند قائم تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجانبین اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و اقتدا هم بدیشان نمی توان نمود
 محققان صوفی این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال بقایب الفنا و جوهر الحو
 جمع الجمع است و ساکنان مقام جمع و تهلاک پرده در آن شریع اند لذا سید الطائفة جنید فرماید که الجمع بلا فقره زندقه
 و جمع الجمع توحید مرتبه جمع نسبت با بهشیاران زندقه است و الاستان جام فنا را جز از خود نیست شرح گلشن از
 جوهر معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابر و مجذوب ابر صاحب
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جمله مفاد و سالک صفات نفسانی
 را در قدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بدارد جذبات الهی از مدارج قلبه بر معارج روحی در گذشته و بجا
 کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معانی پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت امداد جذبات
 بساط مقامات را طوطی کرده بود و بجاالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم
 سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته مرتبه شینجی و مقتدائی این دو کس را مسلم
 است و سالک ابر آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدات نرسیده بود و مجذوب ابر آنکه
 هنوز بدو قایق سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قوت نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب
 شیخوخه ندارند و ولایت تصرف در مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و مرید معنی

محب سالک مجذوب است و مراد نیست محبوب مجذوب سالک است

جوهر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که بنده با چند یازرگ بیعتی تجدید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بیکرم ملائم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم غزیت مکه کردند پیش فتح حضرت امیر المؤمنین عثمان رضى الله تعالی عنه را بر سالت برکیمان فرستادند درین میان از جای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت امیر المؤمنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را طلبیدند و فرمودند بیعتی بکنید تا بکیمان حرب کنیم یا ران بیعت کردند آن زمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در تنه درختی تکیه کرده بودند آن بیعت را بیعت الرضوان گویند درین میان صحابی که ایشان را ابن الاکوع گویند بیاورد و بیعت کرد جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که تو پیش ازین بیعت نکرده التماس نمودند که کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ایشان را درست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که این تجدید بیعت ازینجاست بعد از آن فرمودند اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد تا جمعه پیش بند و آن جامه بیعت کند درین میان فرمودند که عجب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فریدالدین آقندین هر بار با پنجین کرده باشند و من هم چنین می کنم

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت شیخ الاسلام خواجه فریدالحق والدین را قدسنا الله تعالی بیکرم پیر بود از همه پیران بهتر و برت و در پایان کور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدسنا الله تعالی بیکرم مخلوق شد این خبر بحضرت شیخ فریدالحق والدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ماد محذور است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست که دست نشین بگیند — جوهر نفس پلید حرکات و تلونات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان بودند اکنون مرشدان نمازند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب شود یا نشود اصلا ملقفت مشو

جوهر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که بعد از درجه نبوت هیچ چیز فاضلتر از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق باقی تقاضای بطریق متابعت رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و مراد از شیخی این نیابت است جوهر در آداب مرید باشی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید را مراعات آداب

صحبت شیخ از لوازم دایم آداب است پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت حق تعالی گردد و قبول شیخ ^{مدرک} اورا علامتی صحیح و دلیل صریح گردد بر قبول حق تعالی و قبول رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم قبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم پیش شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم بمناسبت است رسول الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم را که ایشان فی قومه کالبنی ساء امتیه آداب اول اعتقاد نفوذ شیخ است به تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان و واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کامل تر است و در مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و آداب و ممتنا غمیت است بر ملازمت محبت شیخ باید که با خود تصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت محبت و خدمت شیخ تواند بود و رسوم تسلیم تصرفات شیخ است باید که طریق مخفی تصرفات او در نفس و مال خود کشوده دارد و هر چه فرماید تسلیم و راضی بود چهارم ترک اعتراض است باید که هیچ وجه ظاهر او باطن او در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ نهد و هرگاه که بر دین چنین از احوال شیخ مشکل آید قصه موسی و خضر یاد کند که موسی با وجود نبوت و دوزخ علم بر بعضی از تصرفات او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از انکار باقرار بازگشت پس هر چه علم او بدان ره نبرد از تصرفات شیخ حواله با تصور غنم و قلبت غنم خود کند پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امری از اسرار دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بران اقدام ننماید چه خطرات ضمنی شایع بگراست و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد و پیغمبر رجوع نمودن با علم شیخ در کشف و قانع باید که در کشف و اوقات اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید هشتم احوال غافل است با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند و تعیین شناسد که او بخدا گویاست نه به او انغم غصص است باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند دهم باید که با شیخ طریق مباحسطت نسپرد و نه بقبول و نه بفضول یا زودیم معرفت اوقات کلام بطریق استعجال و هجوم بر مکالمات با او اقدام ننماید و از دهم محافظت حد و مرتبه خود است سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید که هر حال که آنرا شیخ پنهان دارد از کلمات و احوالات و غیر آن در مریدان اطلاع یابد در افشای آن رخصت بخود چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ یا نزد دهم است که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند

چون در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک

فرمودند که چون بخیر مست پیور ایند در بندان نباشند که بالا و فرد و بینند هر جا که فرج بینند بنشینند که جای آئینده همان باشد بعد از ان فرمودند که دوستی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بمقامی نشسته بودند و حلقه یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه نشسته کس بیامد یکی در ان دایره فرج یافت بر فردی باید و آنجا بنشست و دوم پس دایره نشست و سوم روی از آنجا بنشست و باز رفت ساعته شد که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمودند که این ساعت چرتیل علیه السلام باید و مرا خبر کرد که جناب مستطاب خداوند عالم میفرماید که آنکس بیاید و در دایره جایافت و نشست ما اورا در پناه خویش جا دادیم و گفتیم که در دایره جایافت و از شرم پس دایره بنشست ما از شرم و شیم فرداے قیامت اورا فضیحت نکنیم و گفتیم که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از دروے بتافت بعد از ان حضرت سلطان المشائخ فرمودند ادب انیست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جایاید بنشیند و اگر نیاید پس دایره بنشیند و باید که در میان بنشینند و هر که در میان نشیند ملعون باشد

نشینند و هر که در میان نشیند ملعون باشد

جوهر در آداب مرید باشیخ و آداب شیخ با مرید صاحب مصباح الدایه میفرماید که چنانکه مرید را بشیخ ادب است که آن حق ارادت است شیخ را با مرید هم ادب است که حق تربیت است - مرید را ادب اولیائا است باید که بر شیخ انیا ر خطوط و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و یقین مرید زیاده گردد و قطع تعلقات بود آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوے دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقر و مساکین تفرقه کند - دیگر موافقت فعل است یا قول در دعوت هر گاه که مرید را با فعلی یا ترک دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که شرط سلوک است آسان بود هر چند که نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعیف است هر گاه در مرید مشاهده ضعف غنیمت و ارادت کند باید که باوے مدارات نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از خطوطش منع نکند و دیگر تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوائب هوادخانه دارد و دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقربان بیند اورا باحوال اهل قرب دعوت کند و الا تحریر و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید در تحب و د از اسباب بیند یا در کسب یا در ترک آن او را به ان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و دیگر باید که بتبج وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین وجه است در مقابل قبول عوضه باطل نگرداند - دیگر رفع قلب است بحضرت الہی در حال کلام باید که چون باو سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الہی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد

و کلامش در افادت صادق دیگر کلام تبعیض است هرگاه که از مرید چیزی کرده معلوم کند باید که سخن حق
و تبصره با و نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایه یا جماعی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت
کند دیگر حفظ اسرار مرید است باید که اسرار مرید نگه دارد دیگر عفو است از زیلات مرید باید که اگر در مرتبه تعلیم
مینه عفو کند دیگر باید که از مرید توقع تعظیم و تعجیل ندارد اگر چه حق او آنست مرید را از قیام نمودن بران
از اسم آداب است و لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد دیگر قصاص حقوق مرید است و دیگر توبیخ اوقات
است پس شیخ باید که او را خلوتی خاص بود در اینجا بوظایف و طاعات مشغول باشد دیگر اگر کار
نوافل است باید که مرید را بصالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرادین احتیاج نیست

جو هر هدایت و نوع است حقیقه و مجازی هدایت حقیقه من الله تعالی است که بے واسطه غیر
هر که را خواهد پسوی خود راه نماید کما قال الله تعالی یمدی به من یشاء الی صراط مستقیم چه
دیگر فرمود یمدی الله لنوره من یشاء

جو هر تحصیل کمالات را قابلیت فطرے باید که هدایت عبارت از آنست و بے هدایت سعی و
کوشش فائده ندارد قال الله تعالی انک لا تهدی من اجبت و لکن الله یمدی من
یشاء و هو اعلم بالمتدین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسول علیه السلام جمعی از خویشان
خود را میخواندند که قبول دین بین نمایند و براه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند و ارادة الله
بآن متعلق نشده بود هدایت ایمان روزی ایشان نشد بنده آنحضرت صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب
و سلم فرمودند که اصل این کار هدایت فطری است نه سعی و کوشش تنها

جو هر اکابر طریقت میفرمایند که طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر
خود سازد و وجود شریف او را مفتاح داند و خود را تمام با و سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند
و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد و با وجود پیر بے اذن او نبوالفل داد کار نبردازد و در حضور او
بنیز او التفات ننماید حتی که بزرگتر هم مشغول نشود بکار نکند و امر کند و غیر نماز فرض و سنت در حضور او نکند
و در جائے نه ایستد که سایه او بر جامه او و بر سایه او افتد و بحضور شیخ بر مصلان نشیند و گوشت نماز و روزه
بر مصلای او پای ننهد و در جای وضوی او طهارت نکند و نظروفت حاصل و احتمال نکند و در حضور او آب
نخورد و طعام تناول ننماید و کسی سخن نکند و پیشتر نظر نکند و لعاب دهن یا بجانب نیندازد و هر چه از پیر صادر شود
آنرا اصواب داند اگر چه بطاهر صواب ننماید بدانند که هر چه میکنند از الهام میکنند اگر چه در بعضی صور بالهاش خطا را
باید بچخطا و الهامی در رنگ خطا اجتماع و نیست و در امور مکه و جزایر افتد به پیر کند و هیچ اعتراض و جهکات و سکنا

مجال نذر زیر که در اعتراض غیر از حرات نتیجه نیست مبنی سعادت ترین جمیع خلایق عیب بین این طائفه علیه
است بنحیث ان الله سبحانه عن هذا البلاء اعظم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که روی دهد از
پیر نهان ندارد و تعبیر یکیه بر طالب مستکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود هر کشفیات خود
اعتماد دهند و بی ضرورت و بی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگوید و سر فیض و
فتوحی که برسد آنرا بتوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه مبین که فیض از مشایخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر
داند و مریدی که برکت تو جبهه پیر مرتبه فنا و بقا برسد و راه الهام و طریق فراست بروی ظاهر شود و پیر آن را
مسلم دارد و کمال او گواهی دهد آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی مقتضای الهام خود عمل نماید اگرچه
نزد پیر خلاف آن مستحق بود چه آن مرید درین وقت از طبقه تقلید برآمده است تقلید در حق وی خطاست
و حرمت تعظیم دینی نگاہ دارد ظاهر او باطن و احترام ظاهر آنست که جبل و محبت نکند در چیزه که
باشند از شیخ مسائل دینی و احکام یقینیه اگر چه باشد که مبین که شیخ خطا میگوید زیرا که منظر شیخ اتم است انظر
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هر چه فرماید بجا آرد بدانچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات
باجازت شیخ تلقین او تشریع نکند و خود را از خنده نگاہ دارد و بیشتر نظر نکند و روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سرفرو کرده بنشیند و اصغار سمع بر کلام شیخ بکل دهن زبان او را واسطه کلام حق دارد و بنا
که او حق گویاست نه هوا و راست و چپ ننگرد و احترام تعظیم باطن مرید شیخ را آنست که انکار نکند مرید شیخ
اعتقاد کند بتفریق شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تندیب مریدان چه اگر دیگر را مقابل او یا کامل تر از او بیند
رابطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت
کامل تر است بعد از مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر
کند نگاہ داشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر وجهی که افعال و اقوال و راجع و جسمی بدانچه ممکن گردد
پس هر که در صحبت شیخ کامل باشد لاجرم اعتراض کند بر عقد صحبت گسته باشد تو بنکردن بر و واجب است
و شرط است ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند
و راضی باشد و شرط است ترک اعتراض بر شیخ خود از قبول و فعل و حال و شرط است که بدانند که نیست هیچ کی
از مشایخ وقت او که برساند ویرایسوی جناب خداوند تعالی جز شیخ او اگر چه باشد هر یک از مشایخ و صفوات
بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند ویرا سوسه جناب
خداوند تعالی جز پیری او تصرف کند در و شیطان و بلغزاند ویرا و شرط است که تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نکند و بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

جو ہر پرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل کہ بہ مرتبہ تکمیل رسیدہ باشد و سیر و سلوک و جذبہ در وہم پیوستہ متقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابر یا مجذوب ابر آید استعداد کمال انسانیت در وفا سدا گرد و بہ مبلغ رجال و مقام کمال نرسد۔

جو ہر مقتضای حکمت بالغہ جناب الہی در عالم صورت آنست کہ وجود تو الہ و تناسل صورت نہ بندد الا بعد از ازدواج متوالدین بچیان در عالم معنی۔ ہر چند وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب الہی ممکن است چنانکہ وجود عیسیٰ اما و حکمت ممتنع است بچنین وجود مولود و معنوی بے ازدواج مرید و مراد اگرچہ در قدرت ممکن است چنانکہ وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متعذر است۔

جو ہر مرشد کامل ارشاد ہر کس لائق استعداد اومی نماید نقل ست کہ حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ چون مرید را تلقین کردی نزد خودی نشانندی و اسماء اللہ تعالیٰ بردے خواندے و نگاہ بمرید میکردی تا بکہ ام اسمی تغیر درو پیدا میشود و از ہر اسم کہ تغیر درو میدیدی فرمود کہ باین اسم ذکر گوئی تا زمانی کہ کار مرید بآن تمام می شد باز اومی نشانند و اسماء اللہ تعالیٰ برو میخواند و از ہر اسمیکہ درو تغیر میدیدند بار دیگرے فرمود تا کار او در فقر یا تمام مے رسیدے۔

رہ روان را شرطہ چنین باید	مرشدے را چنین کہے شاید
---------------------------	------------------------

جو ہر روایت کردہ اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم کہ فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ آلہ و اصحابہ وسلم الشیخ فی قومہ کالبنی فی امتہ و مثلک طریقت میفرماند مقتدا کسی بود کہ بعلم شریعت و طریقت و حقیقۃ ماہر و کامل شود چنین کہ بعلم و مثلث مشرت بود مثل نبی در دعوت و ارشاد بادی شود الشیخ فی قومہ کالبنی فی امتہ و صف دی می باشد و نیز صاحب سجادہ کسی را گویند کہ بر سہ جادہ مستقیم بود یعنی تحت طریقت و حقیقت و الا صاحب سجادہ نگویند الا رنما و مجازاً

جو ہر شرط است ربط قلب باشیخ از جهت ارادت نام زیرا کہ شیخ رفیق ست در راہ پس تا آنکہ با رفیق ربط قلب محکم نشود و منزل و مقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب باشیخ آنست کہ دوام دل خود را باشیخ بدارد و روحانیت شیخ را حاضر بداند و از راہ باطن از وی استمداد بہت کند تا رابطہ بر ارادت بولایت شیخ محکم نشود از مخرج و حجت او فائدہ گرفتن بہت است جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ سالک چون در بیعت پیوستیم نشد انچہ کہ پیش از ان کردہ باشد بدان ما خود نیست۔

جو ہر مبتدی را باید کہ استحکام نیت کند و آن عبارت ست از پاک کردن نفس از دواعی ہوا و از ہر چیزے کہ نفس را در ان حلقے عاجل بود از تنغات و لذات و نیز باید کہ از حرکات مذمومہ و بزرگ

و صحبت یاران که پیش از توبه بودند بکلی ترک کند و وحدت گزیند و از فضول و لایق خود را نگاهدارد و بعضی گویند
 هر چه درای فرض و واجب دست و مستحب و راحت اصحاب است همان لایق است و نزد بعضی هر کاری
 گفتاری که بے نیت خالص در وجود آید همان لایق است و نزد بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد
 خیر اکال او شمر همان لایق است این سخن تمام است و از اینها دنیا محبت نکند

چو هر صاحب مصباح الدرایه قدس سره میفرماید که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر مبنی مقتضای
 و مقتضای دیگر بر مبنی محبت محبوب مرید مبنی مقتضای آنست که بصیرتش بنور هدایت بنیاد گردد و آتش طلب کمال رزادش
 برافروزد و مراد مبنی مقتضای آنست که قوت و ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و این چنین
 شخص یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک و بر مبنی محبت سالک مجذوب است و بر مبنی محبت مجذوب سالک -
 چو هر حضرت شیخ سعد الدین یحیی قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که اگر بر عید بود در رسیدن نتواند
 رد او بود که بر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ملاکت و ضلالت نیفتد اما باید که بر تربیت و صحبت مخالفت
 پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت غلط نیفتد و بعد ممت پیر نیز روا بود که از بهر ارشاد و تربیت دیگر
 توجیه کند تا بی بهره نماند و چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد با وجود او بدیگرے توجیه نکند و ویرا
 نگذارد و این در صورتیست که پیر موصوف بود و صفات مشایخ و اگر چنین نباشد روا بود که با وجود
 پیر ارادت بر تربیت و صحبت دیگرے گیرد و بعضی میفرمایند که اگر از نادانسته خود بجای اهل بیت
 ارادت آورد و یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند و از دست
 او خرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرمایند که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و جناب سحاب
 سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم طریقه روشن تر باشد چنانچه در موضعی که شمع و چراغ بیشتر باشد
 روشنی بیشتر پیدا آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابو النجاشی شیخ نجم الدین کبرے قدس سره معلوم شده
 که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قسری دوم شیخ عمار یا سرور حضرت شیخ ضیاء الدین
 ابو النجیب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا که مدد قوت حضرت ایشان از سه
 شیخ بود و در رشتات مذکور است که حضرت ناصر المملکت والدین خواجه عبید الله احراز قدس سره باین تقریب
 میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود بیاید و پیر اجازت است که از کامل بر دو بهر اکمل پیوندد و
 فرمودند که شیخ ابو عثمان خیری قدس سره فرموده اند که مرا از مبادی حال دائم در خاطری بود که از مواجبه اذواق
 این طائفه علیه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس عظم شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آمد و ملازم
 وی شدم و بجز از آن مصیبت شاه شجاع که رانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد

و فرمود که دی رجا پسر در دست از دی کار نمی آید با خود گفتم سر من ست و این آستانه بعد از ندی مراد صحبت
 خود راه داد و چند گاه در ملازمت دی بودم درین اثنا ویرا غنیمت ملازمت شیخ ابو حفص حداد شد من نیز در ملازمت
 دی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص حداد افتادم مرا تمام از من ربو ندانابشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا
 بیباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را فرمودند که ابا این جوان چیزی خوش است ویرا اینجا گذارد و مرا گذارد
 و رفت و کار من در خدمت و صحبت شیخ ابو حفص حداد تمام شد شیخ مجدد الف ثانی قدس سره و دکتوبی میفرمایند که
 مقصود حضرت حق سبحانه و تعالی ست و پیر و سیله است بوصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب شد خود پیش
 شیخ دیگر بنمید و دل خود را در صحبت ابو حفص فرزند تقالی جمع یابد و راست که در حیات پیرو بے اذن او
 پیش آن شیخ برود و طلب رشد از نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و خبر نیکی یاد نماید و سیفر نمایند که مشایخ
 پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز فرموده اند و تعدد پیر و غیره نموده و اگر از پیری خرقة ارادت گرفته باشد از دیگری خرقة
 ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقة تیر گیرد و در اینجا لازم نمی آید که پیر دیگر اصلاً نگیرد بلکه رواست که خرقة را ارادت
 از یک گیرد و تعلیم طریقت از دیگر و صحبت با ثالث دارد و اگر این هر سه دولت از یک میسر گردد نعمت
 است و جایز است که تعلیم و صحبت از مشایخ متعدد استفاده نماید انتهى و نزد اهل تحقیق هر که شیخ کامل
 دارد باید که شیخ دیگر رجوع ننماید مگر از پیر ناقص رجوع خود ضروری است که او قابل آن نیست که با او
 صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعداد خود را ضائع ساختن است
 جوهر کابر طریقت میفرمایند هر چند که وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است
 چنانکه وجود عیسی علی نبیا و آله و علیه السلام اما در عالم حکمت ممنوع است همچنین هو و معنوی نے از و ارج
 مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت
 معنوی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگرد و کالمیت
 تحت یدی انفصال کما مر و چنانکه در ولادت صوری فرزند جز و مادر و پدر میگردد در ولادت معنوی
 نیز جز و شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت معنوی حیات ابدیت
 آنرا ولادت اولی الصغر گویند و این را ولادت ثانی اکبر خوانند مادر و پدر واسطه نزول از عالم معانی
 بعالم ظاهریست و شیخ واسطه عروج و ترقی مدارج است از عالم ظاهری بعالم باطن و استاد واسطه
 تعلیم علوم ظاهری و رسمی است و شیخ واسطه تعلیم علوم معنوی و حقیقه است مرید بواسطه پیر بحضرت
 خداوند تعالی میرسد که فوق جمیع سعادت دنیوی و اخروی است ازینجاست که فرموده اند که حقوق پیر
 فوق حقوق سائر ارباب حقوق است

جو ہر در شہادت الہیات مذکور است کہ حضرت شیخ یرمان الدین قدس سرہ میفرمودند بصفہٴ کسیر در دل
مرید موصوف گرد و ہمان صفت نقد وقت مرید شود مریدی کہ سیر خود را بحر مملو از در اسرار و معانی و
جو اسرار تجلیات الوار بانی و اند جناب خداوند تعالی لالی حقیقت و معرفت خویش در درج سینہ او مندرج
گرداند و مریدے کہ سیر را عابد و مراض گمان کند طے مراتب مجاہدہ بروی آسان کند و مریدی کہ سیر را تشرع
مستوع اعتقاد کند و سیر را احکام شرعیہ منقاد کند و مریدی کہ اندک پروا دامن نزو گیر ستودہ است توکی بہمت دابر میل
لوازم محیشت معروف کردہ حاصل خود ہمان بنید و ادامہ برام تلخیص البلیس سبب تملابود۔

جو ہر بہ ثبوت پیوستہ کہ آفت مرید در آزار سیر است کہ بیچ تدارک آن ممکن نیست آزار سیر اصل تنقذ
است اگر مرید را اثرے از احوال با وجود آزار سیر باقی ماند از استدراج باید بشرد کہ آخرت خرابے خواہد کشید
غیر از ضرر نتیجہ نخواہد داد و اختلاط با دنیا داران و سوء اعتقاد با سیران از امراض مملکہ است۔
جو ہر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احوار قدس سرہ میفرمودند کہ از سید الطائف
جنید بغدادی قدس سرہ منقول است کہ فرمودند کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہت سال کاتب
شمال چیزے نیابد کہ بر دے نویسد مخفی این سخن نہ آنست کہ مرید معصوم بود کہ درین مدت هیچکدام جزیمہ
از وی صادر نشود بلکہ انیمنے ست کہ پیش از آنکہ کاتب شمال چیزے نویسد تدارک آن مشغول شود
آنرا از خود دفع کند بروستہ از وجہ۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشلح لفتحنا اللہ تعالیٰ المحقق ہم وز قضا الاقدار
لبیس شہم فرمودند کہ یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فیض اللہ قدس سرہ تعالیٰ
بر کتیم قتی بخند مت حضرت شیخ الاسلام عاب میکرد کہ من چندین سال در بندگی ے باشم ہر کے از خدمت شیخ
بخش یافت مرا بایستہ کہ پیش از منبہ بودی این و ناند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند کہ از
جانب من تقصیرے نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتے ے باید و من ازان خود میکنم اگر جناب
مستطاب خداوند تعالیٰ نہ ہر آنرا چہ توان کرد و مرید همچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام
بر سیر خرد سالی افتاد و او را فرمودند بیا و ہمہا بخاک حضرت شیخ الاسلام نشستہ بودند مقابل حضرت ایشان
خشتہا انبار کردہ بودند حضرت شیخ الاسلام آن کو دک را فرمودند کہ ازان خشتہا یک خشت برائے این
بیا بسیار کو دک رفت دیک خشت درست آوردہ پیش آن ہنما و باز فرمودند کہ برو یک خشت برائے
این یا زیار دین اشارت بدان یوسف کردند آن کو دک رفت و نیم خشت بیا و دو پیش او نہاد
حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چہ کنم من ازان خود کردم اما چون ترا روزی بہین تدر بود بر من چہ

مسلمانان خواهد که در ارادت شیخی در آید باید که حرکات و سکنات قلوب ثلثه نفس او نظر کند که آن شخص مبتلا بر نفس اماره است یا نه با مرقون بواسطه است یا مشرف و مرقن نفس مطمئنه و در او صفا قلوب ثلثه نظر کند که وی قلب سلیم دارد یا قلب غیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقرض رانند است زیرا که احوال مقرض یکے تسلیست از اسرار جناب الکی سچکس بین سطر طلاع نیافند اگر چه بعضی گفته اند که مقرض قطع علائق است میان بنده و مولی و طریق مقرض رانند آنست که مستقبل قبله نشیند و مقرض بدست گیرد و دست باز نگیرد و در وقت رانند مقرض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند که لا حول و لا قوة الا بالله العظیم گوید و اول یک موسی از ناصیه و بستان بعد گوید ملکا و بادشاها بنده گرد خسته از حضرت تو بوده است امان می طلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان بندگی نماید و میگوید که هر چه از یاد تو باشد آن همه عبرت او گردد بعد از آن یک موسی دیگر از جانب راست ناصیه او بستاند و یک موسی دیگر از چپ ناصیه او بستاند که حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی و جده پنجمین کرده اند

چومر در محبوب السالکین منقول است از رساله رد المسکرین بندگی حضرت شیخ الداد لاهور السوری که بیعت کردن ازین آیه بظهور آید قال الله تعالی ان الذین یسألونک انما یسألون الله لیعین تحقیق انما که بیعت کردند با تو جز این نیست که بیعت کردند با خدای عز و جل ید الله قوت خدای تعالی که امر و ست فوق اید یحیی زیر قوتنا ای شانست که فرمانبرداریست با مر خدا و متابعت رسول نفس نکشت پس هر که بشکند عهد و بیعت را فاما نیکست علی نفسه پس شک نیست که می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و منی او فی ویر که دفاند بهما عا عظیم با آنچه عهد کرده است آن با خدای یعنی بیعت صوری و معنوی را قبول کرد و منقو ثیه اجرا عظیمیا پس زود در خدای تعالی او را فردی بزرگ اسی غریبیت و ارادت پیوند کردن با مشایخ برحق در مرصدا و العیاد منقول است که معنی ارادت خواستن است چون یکی خواهد مرید و بیعت شیخی شود پس باید که این خواست را بمشیت مقرون گرداند یعنی بشیوخ برحق وسیله نماید کما قال الله یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسایله التوسل الی الله التقرب الی الله فقرار کما قال النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه سلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء و مراد از فقر مشایخ مرشد و هادی است هرگاه وسیله سوی حق تعالی طالبان را بر واسطه قرب مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناه

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیعت باصحابہ میکردند بعدہ مرتبہ بمشائخ نرسید و تجدید بیعت کہ مردیان
 با مشائخ نمیکند این را سندی تمامست وقتی کہ حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم حضرت عثمان را
 بر کیان فرستاده بودند و از برخواست کہ عثمان را کیان کشند آنحضرت آن زمان زیر درختی خان نام
 نشسته بودند یاران را برای محاربه کیان نافر میگردند و بیعت می کنندند و آن بیعت را بیعت رضوان
 ہم گویند و شجرۃ البیاضیہ ہم خوانند در باب آن یاران این آیت نازل شد لقد رضی اللہ عن المؤمنین
 اذ یبایعونک تحت الشجرۃ چون یاران شدند یاری اکوع نام بازگشت و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مراد باطن خطرہ بود آن دفع شد تجدید بیعت خواہم کرد رسول صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اورا تجدید بیعت کنند برین قضیہ اگر از مرید صغیر و کبیرہ چیزے در وجود آید بالتماس ہم
 شیخ ہم تجدید بیعت کنند تا از محاربه نفس شیطان روی نگیرد و از سر تائب شود و اگر شیخ حاضر نباشد
 باخرق و بسبع تجدید بیعت کند۔ ارادت و بیعت و خرقہ و عمد و ولایت خواہ جنید اشتہار یافته و ارادت و بیعت
 نسا با مشائخ بتابعیت اذاجا کہ المومنات یابینک علی ان لا یشرکن تا غفور رحیم یعنی اے محمد
 چون بیامید بر تو زنان مومنات تابعیت کنند با تو برین کہ شریک نیارند با خدا یعنی چیزے را و ندی زنا
 نکنند و بر کسے بہتان و افترا نکنند بعضے عورتان بچکان را از کوچه بر میگرفتند و انصاف افترا بر شوہران خود میکردند
 کہ از شما زاده ایم بن این مراد است و بعضے بچکان از زنا مے آوردند و افترا بر شوہران
 خود میکردند کہ از شما زاده ایم و از حلہ بن این مراد است و لا یصینک فی معروف انیت کہ بے فرہانی
 نکنند و آن معروفست چنانچہ نوہ کردن و حبیبہا پارہ کردن و در صحرا بے اذن شوہر رفتن و خود را بر
 نامحرمان آراستن بعد آنکہ این شروط قبول کردند فرمان شد فیا لہمین پس ای محمد بیعت کنان ایشان را
 و استغفر لمن اللہ ان اللہ غفور رحیم و آمرزش خواہ از حق تعالیٰ برای ایشان حق تعالیٰ آمرزشگار
 و بسیار بخشندہ۔ و حالت ارادت غسل کنند و از خانہ خود بر نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بند و بیعت
 یاری صاحب پیوند بر شیخ رود تا و آداب پیوند و ارادت آوردن بیا موزد و بعد پیوند شکر پیش شیخ آورد
 بدانچہ مقدور باشد بعدہ با اصحاب مجلس و خادم مصافحہ کند و خدمت او را نوافل تصور فرماید دیگر بر چیز
 شیخ فرماید آنرا بے ناغہ خواند و گذارد تا وقت مردن یعنی آنچہ از پیش شیخ روز پیوند او را نوافل برگرد
 تا موت آنرا ترک ندید۔ صاحب ثنوی معنی

چون گرفتہ پیر بہن تسلیم شو	ہمچو موسے زیر حکم خضر رو
صبر کن در کار خضری بے نقاب	تا گوید خصم رو پند امراق

گر چه کشته بشکند تو دم مزین	در چه ظنلے راکشد تو موکمن +
دست او را حق چو دست خویش خواند	پس ید اللہ فوق اید میم براند
دست پیر از غائبان کوتا هست	دست او جز قبضه اللہ نیست
گر گوید کفر دارد بوی دین	در لیشک گوید شکش گرد و پین
صحبت صالح ترا صالح کند	صحبت طالح ترا طالح کند
نار خندان با نغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانه صحبتت با اولیا	بہتر از صد سالہ طاعت بے ریا
گر تو سنگ صخرہ و مرمر شوی	چون بصاحب دل رسی گو مر شوی
گو ہرے چہ بلکہ دریا کئے شوی	آفتاب خپنج پیا کئے شوے
سایہ شامان طلب ہر دم شتاب	تا شوی زان سایہ بہتر آفتاب
ہر کہ خواہد ہم نشینے با خدا	گو نشیند در حضور اولیا
چون شوے دور از حضور اولیا	در حقیقت گشتہ دور از خدا
تا توانے ز اولیا رو بر تاب	جہر کن واللہ اعلم بالصواب

جو ہر طالب خود را بحضرت خداوند تعالیٰ بسپارد و باشد پیش او کالمیت بین ید می
 الغسال تا بیج تصرف و تحرکے نماید در سببہ تصرف حضرت حق تعالیٰ را متصرف داند
 جو ہر طریق معیت شاہ مینا صاحب از مجمع السلوک مریدان پیش می نشاند بجدہ میفرمود این
 برادر را ببرداری قبول کردی او میگفت قبول کردم بجدہ میفرمود ہر دو برادران تو بکنیم و این استغفار بخوان
 استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم و اتوب الیہ سکرۃ خود میخواند آن مرید نیز میخواند بجدہ
 بر سر آن مرید اگر چه مخلوق بودی مقرر اض را می راندند اول بمقرر اض سوی پیشانی او قصر میکردند بجدہ راست
 و چپ سر سوی او قصر میکردند و بوقت راندن مقرر اض میخواند اللہم قصر املہ و احفظہ عن المعاصی و دینہ
 راندن مقرر اض میخواند اللہم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم اللہم شبتنا علی التوبہ و احفظنا
 عن المعصیۃ المحظوظ منک بحق محمد و اہل بیتہ و بوقت پوشانیدن کلاه میخواند کسی توجہ بتاج الکرامۃ
 و السعادۃ و احفظہ عن المعاصی و ثبتہ علی دین الاسلام و بعض را شیرینے بدست مبارک خود
 دہن اوی نمودند و این دعای خوانند اللہم ارزقہ حلاوۃ الایمان جو متکیا رحمہم الراحمین -
 جو ہر بدانکہ طالبان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ علی ہمتان اند از حضرت حق تعالیٰ جزق تعالیٰ بخوانند

حضرت رابعه رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید خداوند اگر رابعه ترا ترس و فرخ پرستیده است رابعه را هم
در دفرخ بسوزد اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا برای تو پرستیده است
دیدار خویش از رابعه دریغ دارد و میفرماید آسم را در دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود داده و هر چه در آخرت
نصیب ما کرده بدوستان خود داده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار پس و در آخرت نام تو یادگار پس -
جوهر مشائخ طریقت میفرماید که طالب را باید که بگفتار خلق خود را دلشولش نذرارد و در دج و دم
ایشان نبرد از دکه از دست خلق بهیچ نوع خلاص نیست و بهیچ وجه فراخ نه
جوهر میفرماید حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم که حضرت خداوند تعالیٰ میفرماید هر که
طلب کند مرا یا بد مراد هر که طلب کند غیر مرا یا بد مراد و درین رجا عظیم است بوجدان حضرت خداوند تعالیٰ
بشرط طلب کمال ارادت و اخلاص طلب از شائبه طلب غیر
جوهر بدانکه مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله مکیه شیخ
قطب الحق والدین و شقی قدس سره میفرماید که ناشین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ثابت است در حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و عباد بن صامت
حاضر بودند که تصدیق میداشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما خریچه ایچنه کافرے التماس نمودم که نمیت پس منو
بستین در پس فرمودند که بردارید دستهای خود را و بگوید لا اله الا الله پس بر شستم دستهای خود را
ساعتی و این کلمه گفتیم پس نهادند رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دستهای خود را
و فرمودند الحمد لله اللهم انک انت بعثتني بهذه الکلمه و اهرتني بها و وعدتني علی الخیبه انک لا تخلف المیع
ثم قال لبشر و افان اللہ قد غفر لکم همه سپاس تسلیش مر خداوند تعالیٰ راست خداوند بد رسته که
تو بحث کردی مرا بدین کلمه و امر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا بدین کلمه بهشت را بدستی که تو ظالم
نکنی و وعده را پس فرمودند که مرده باد مر شما را بدستی که خداوند تعالیٰ بیا مرزید شما را و تلقین کرده اند صحابه
تابعین را از مشائخ شینا بعد شیخ الی زماند این صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین از یحییٰ بن آدم و خضر و تابعین نیز مشائخ تبع تابعین را تلقین
کردند و تبع تابعین مشائخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شینا بعد شیخ تلقین جارسے بوده است
تا زمانه و فرمودند صاحب رساله مکیه قدس سره که ثابت شده است نزدیکی آنکه طریقی از جماعت
صوفیه سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد آتاب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجهه

و در وجه آله الکرام بحضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم التماس نمودند که مرا راهنمایی فرمایید بر اقرب طرق الی الله تعالی و اسهل بر عباد او سبحانه و تعالی و افضل عند الله تعالی فرمودند یا علی لازم گیرید اوست ذکر الله تعالی در خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود که بر روی زمین کسی باشد که گوید الله الله پس جناب امیر المومنین التماس نمودند که چگونه ذکر گویم فرمودند که به بند چشمتی خود را و بشنوا من پس فرمودند سه بار لا اله الا الله و جناب امیر المومنین می شنیدند پس جناب امیر المومنین سه بار لا اله الا الله فرمودند و سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المومنین این ذکر را بحضرت خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه و حضرت ایشان حضرت خواجه حبیب عجمی راضی الله تعالی عنه الی آخره.

چون حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله رضی الله تعالی عنه در کشکول میفرمایند که طالب صادق چون بملازمت شیخ کامل و مکمل برای کسب طریقت بیاید باید که شیخ فرماید که سه روز متواتر دارد و اگر تواند طے کند و الا با آنکه طعام افطار نماید و در هر روز یک کلمه تسلیل و استغفار و صلوة هر یک هزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کرده پیش شیخ آید بفرماید که مرید فاتحه و اخلاص و آمن الرسل و استغفار و شهد الله ما حکیم بخواند بجهه گوید که بیعت کردی بدین ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجه گان خواجه نادیده غیر صلی الله تعالی علیه آله و سلم و بر حضرت رب الغرر عهده کردی که جوارح را بر پنج مستقیم شرع داری و دل را بحجت حق تعالی و همی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او نهاد بقوله تعالی ید الله فوق یدیم و طائفه که گرد و پیش نشسته باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس بهجوم زیاده بود دامن دامن گرفته گیرند بطرف هر یک و بیعت کردم و عهد بستم که بر پنج شرع باشم و دل بحجت اودام بعد از آن خرقه بپوشانند و گویند لباس التقوی و لک خیر العاقبة للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکر تلقین فرماید که غیرے مطلع نشود و میفرمایند که طریق تلقین انیست که یکبار شیخ گوید مرید بشنود و یا یکبار مرید گوید شیخ بشنود و تا سه نوبت متوالی سازد یعنی چنانچه مرید از زبان رسیده است من بتو رسانیدم مرید قبول کند و امر بکند طالب را که بعد از نماز پنجگانه در دوده بار و اخلاص ده بار و شش رکعت بسجده سلام صلوة او آمین گذارد و دو رکعت بعد از این به نیت حفظ الایمان بخواند و نزد خواب صد بار تسلیل بخواند و فاتحه اهل شجره خویش خوانده باشد.

چون در فواید الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بسره الغرر فرمودند که مردی بنجد مت حضرت خواجه اجل شیرازی قدس سره آمد و ارادت آورد و متضرع فرمان خواج بود

از نماز و اوراد چہ فرمایہ خواجہ سہیل گفت انچہ بر خود روا نداری بزغیرے روا دادر خود را ہمان خواہ کہ دیگر یا خواہی الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدتے باز آمد و بخدمت شیخ عرضہ داشت کہ کہ من آن روز بخدمت پیوستم و منتظر بودم تا خواجہ چہ فرماید از نماز و اوراد پہنچ نفرمود امر و نظر آن ترتیم خواجہ جواب داد کہ آنروز تختہ سبق تو چہ بود مرید حیران ماند پہنچ جواب گفت خواجہ تبسم فرمود و گفت کہ آنروز ترا گفتیم کہ انچہ بر خود نیکند بر دیگری پسند و خود را ہمان خواہ کہ غیر خود را خواہے تو خود آن سخن یاد داشتی چون تختہ اول دست نکردی تختہ دیگرے چگونہ ہم۔

جوہر سلوک بضمیتین راہ رفتن و نیک روی کردن در امورات و در اصطلاح حضرات صوفیہ سلوک عبارتست از تہذیب اخلاق تا ساختہ شود برای رسیدن بحضرت الوہیت یعنی از اخلاق ذمیمہ بیرون آید و در اخلاق حمیدہ در آید و اخلاق ذمیمہ مانند حب دنیا و حب نسا و حب جاہ و حقد و حسد و کبر و بخل و غضب و عجب و کذب و غیبت و نمیتہ و حرص و ظلم و ریا و اہل و نظر و عیب خلق و قتلہ الرحم و ترک نصیحت و تعلق بخلق و عداوت و طمع و رعونت و کثرت اکل و شہوت و غیرہ و اخلاق حمیدہ علم و حلم و حیا و رضا و عقود و راستی و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زہد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیرہ

جوہر معنی سلوک کہ سیر است و انواع است سیر الے اللہ و سیر فی اللہ سیر الی اللہ نہایت دارد اہل تصوف گویند سیر الے اللہ آنست کہ سالک چندان سیر کند کہ حضرت خداوند تعالی را بشناسد چون بشناخت سیر الے اللہ تمام شد ابتدا سیر فی اللہ شود و سیر فی اللہ آنست کہ بعد شناختن چندان سیر کند کہ تمام صفات و اسماء و علم و حکمت در یابد و تازندہ باشد بعد رین کار باشد و اہل وحدت گویند کہ سیر الی اللہ عبارت از آنست کہ چندان سیر کند کہ بہیقین بداند کہ وجود یکی بیش نیست و جز وجود حضرت خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء الفنا نشود و سیر فی اللہ آنست کہ بعد از شن چندان سیر کند کہ تمام حکمتہا کما ہے بداند و ببیند و بعضی گویند سیر فی اللہ امکان ندارد کہ عمر آدمی قلیل و علم و حکمت حضرت خداوند تعالی کثیر و بعضی میفرمایند امکان دارد کہ استعداد آدمی تفاوت است جوہر بدانکہ سلوک در ریاضت و تصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذباتی شوند و الہی پس العمل وصول با حضرت ممکن نیست۔

جوہر کسانیکہ گفتہ اند کہ حق تعالی را نمے توان دید از وجہ راست گفتہ اند یعنی من حیث الذا و انہا کہ گفتہ اند بے توان دیدیم راست گفتہ اند یعنی من حیث الالہی و الصفات۔

جوهر صاحب نوایه نقود قدس سره میفرماید که سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشائخ نقیض الله تعالی بحجتهم و زقنا الاقتداء بسیرتیم فرمودند که روزه روکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک مست امیدوار کمالیت است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او واقف افتد بنده عرض داشت کرد که سالک را هم وقفه افتد فرمودند آری هرگاه که سالک را در طاعت فوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر روزگاری باید و بانابت شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ الله تعالی بهیچان بماند بهم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این راه را بر هفت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاهل سلب فزیه سلب قدیم تسکع عداوت و این قسمت را تشبیه فرمودند که دو دوست باشند عاشق و معشوق و معشوق بخت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکت یا مکنه یا قوس یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض کند یعنی روئے بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد و هر آینه دوست از و راضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب بهم بدان خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب کشد و معشوق حجابی در میان آورد حضرت سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی شریف نهادند و فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال بکوشد و متوجه گراید و اگر درین بار هم آهنگه کند آن حجاب بتفاهل کشد و آن دوست از وی جدائی گزیند پس اول اعراض بود چون عذر نخواهد حجاب شد و چون بهم بدان ناپسندیدگی مصر بود تفاهل شد پس اگر دوست هم مستغفر نشود سلب فزیه شود و فزیه که او را بود در او را و ذوق طاعت و عبادت و غیر آن فزیه از و باز ستاند پس اگر عذر آن هم نخواهد بدان بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی در احتی که پیش از فزیه داشته اند از هم بستاند پس اگر انچه هم در توبه تقصیری رود بعد از آن می انزود تسلی می باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاورد پس اگر باز هم در انابت اهمال رود عداوت پیدا شود آن محبت که بوده باشد عداوت مبدل شود نقود بالله منها

جوهر مسافر و سالک آنست که از منازل شمول طبعی و شتمیات نفسانی و لذات و مالوفات جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری متخلع گردد و از ظلمت یقین خودی که حجاب نوراصل و حقیقت او بود صاف گردد و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد شرح گلشن راز جوهر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک است از امکان و تعینات بجانب

واجب ہر کشفی است کہ بزرگ شین و افعال و اقوال فقیر و نقصان صفات و افعال روید موقوف است زیرا کہ
 مادام کہ سالک طریقت ترک انعمال^{۱۲} و افعال و اقوالیکہ در طریقت یا در شریعت عیب است ننماید و از
 اخلاق و صفاتی کہ موجب نقص و تقلید و عدم وصول بمید است اعراض نکند بمراتب مکاشفات و مشاہدات
 نرسد و سیر کشفی اسلئے از سیر استدلالی است چہ آن بطریق شود و معائنہ است و این بطریق و لیس و
 لیس الخبر کا لعمائتہ و سیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تقید بہ جانب اطلاق۔
 جو ہر شریعتی است برای سالک و ام صوم و تقایل غذا و افطار بخشی کہ زیان نرساند سالک را اگر شنگے
 مشائخ طریقت میفرمایند ہر کیچہ ابطح دارد باید کہ بچار مرگ پیش از مرگ بمیرد و فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم
 و از جامہ رعونت دور بود۔

جو ہر سالکان و انواع اند محبوبان و محبان آنکہ جذبہ ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکہ سلوک ایشان
 مقدم است محبان اند۔

جو ہر باب طریقت میفرماید کہ سلوک در ریاضت و تصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذبہ الہی
 شوند و لا ہیچکس را بعزل وصول بآخرت ممکن نیست۔

بجست و جوی نیابد کہسے مراد دے	کہسے مراد بیا بد کہ جستجو دارد
-------------------------------	--------------------------------

جو ہر باب طریقت میفرماید کہ شوق و عشق سالک طالب صادق بہ مرتبہ باشد کہ در راہ طلب
 ہر چہ از مراتب دنیا و عقبہ پیش آید از ہمہ گذر کند و چنان عالی بہمت باشد کہ اگر مراتب مقامات
 کل بر عرض کنند بگوشت چشم نگاہ بران ننماید و از مطلوب حقیقہ باز ننماید۔

زانکہ گر جائے نظر خواہی فکند	در کنار خویش سر خواہی فکند
کیست زو بہتر بگو اسے ہیچکس	تا بدان دل شاد باشی یک نفس
من بخ شادے خواہم نہ خسر وی	انچہ میخو اہم من از تو ہم توئے

جو ہر شارح گلشن را ز قدس سرہ میفرماید کہ سالکان را معراج روحانی بہ بدن شادے و گاہ
 بے بدن حاصل میشود چنانچہ سالک مے مبنیہ کہ عروج بآسمان گاہ بہ ترتیب گاہ بے ترتیب می نماید
 و در ہر آسمان بحسب مناسبت کہ در میانہ بود ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکہ را مشاہدہ میکند و از آسمان
 تا بعرش و از بالا عرش سیران مے نماید۔

جو ہر بآنکہ کیفیات و کمیات کمشوفات اولیا کما یلیقہ خارج از محرم وقتہ پراست و ہر
 از احاطہ ادراک و عقول۔

چو هرگاه باشد که سالک از محسوسات غائب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بر او منکشف شود آنرا
واقع خوانند اگر در حالت بیداری انمیغی دست دهد آنرا مکاشفه نامند و شرط صحت و اوقات استغراق
است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار و واقعات و مناسبات
بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در واقعات و مناسبات نفس باروح مشارک
بود و در بعضی مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب مدرک نفس بود
و صدق مدرک روح و واقعات چنانکه مومن موحد را بود بعضی رباب و فلاسفه و براسمه را از غایت
ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان منزله نبود بلکه داعی سومی غلو خلالت و غرور شود اما در
حق مومن موحد کرامت بود چه سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد و مکاشفات هم
صادق باشند زیرا که مکاشفه از نمودن حضرت خداوند تعالی است در حالت تجرد روح از غشایه بدن
چو هر بد آنکه هر یک از واقعه و مناسبت منقسم است به قسم کشف مجرد و کشف مختل و خیال مجسمه
کشف مجرد آنست که کسی بیده روح مجرد از خیال صورتی که هنوز در غیب بود در خواب یاد واقعه
سطاوت کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد
لیکن بنسبت با بنینده حکم غیب دارد مثلاً کسی بنده فلان جای دفینه است برین صفت پنهان چون باز
جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد ازان خوانند که قوت متخیله دران هیچ تصرف
نموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر انمیغ بطریق مشاهده ادراک شود مدرک آن بصیرت
روح بود اگر باستماع یافت و اتقای سمع معلوم شود و اسطه ادراک آن سمع روح بوده فرق میان کشف
مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یاد واقعه بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات
و مکاشفه در بیداری بود و کشف مختل آنست که در خواب یاد واقعه در حال ادراک روح نفس مختل
نماید و قوت متخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات بپوشاند و دران کسوت
مشاهده افتد معبر در تعبیر آن مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود
دریابد چنانکه مؤذنه در ماه رمضان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن سیرین قدس سره رفت
و گفت که خواب دیده ام که فروج مردم را ختم میگردم از مباشرت مباح باز می داشتم فرمودند که تو مؤذنی قبل
از وقت اذان میگوئی بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که قوت متخیله و منته
مدرک روح را که منع مباشرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیده چه در عالم شهادت
صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال مجسمه دانست

السبب غلبه خواطر نفسانی روح از مطالعه عالم غیب محبوب ماند و در حال نوم یا در واقعه آن خواطر قوی تر گردد و قوت
متخیله آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورتهاے آن خواطر بعینها مشاهده
کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود به بیند که گنج یافته است معبر داند که این مشاهده
از روی نفس است آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و اینمختی اگر در خواب افتد
آنرا اضغاث احلام گویند یعنی خوابهاے بریشان از تخیلات نفس و یا تخیلات شیطان و خوابهاے
رسمیه یا کیهانیه و نیز باجمیع جمیع حقیقت باکسر ۱۲
باطل که تعبیر نپذیرد و اگر در واقعه افتد و واقعه کاذبه گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نمیدارد
چون نفس با استقلال بی مشارکت روح منشی خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و کشف مخیل از ان گویند
که هر حقیقت که کشف می شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده میکنند و در کشف مخیل مداخلت کذب
باشد لیکن کذب محض صورت نمیدارد چنانکه بعضی از خواطر نفسانی با درکات روحانی پیوند و جمله تخیله
کسوت خیالی پوشانند بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب معبر بقوت علم حقایق مدرک روحانی را
از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم
نشود و تخیله جز حقائق روح را لباس نپوشاند واقعه یا خواب صادق بود.

جوهر در کشف مخیل صاحب مصباح الدیایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح
انسانی در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریا بدو نفس بجهت تعلق بدو با وی در ان ادراک مشارکت
نماید و بقوت متخیله آن را از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و در ان کسوتش
مشاهده کند پس معبر را شیخ در تعبیر تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که
مدرک روح بود دریا بدو بیان کند چنانکه وقتی نمودن در راه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب
چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از صباح باز میباشتم ابن سیرین گفت نوموذن و پیشتر از وقت
بانگ میگویی و بدان سبب مردم را از مباشرت صباح منع می کنی و ریافت که قوت متخیله او معنی مدرک
روح را که منع بود از مباشرت صباح و صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت
صورت ختم را از بر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در
واقعه بیند که با سبج و بهائم در محارب است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال
شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت حیات
و عقارب می بیند و گاه معنی تردد و تجدد او را در صورت کفار و ملاحده مطالع می نماید علی بن ابراهیم حقیقت
که بر کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از جهت نام این قسم کشف مخیل کرد شد و درین

قسم مدخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نمیدانند بسبب آنکه اذراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با درک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق مدركات روح را لباس خیالی بنوشانند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدركات روحانی پیوسته و جمله را متخیله کسوتها بخیالی پوشانند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر بقوت علم تقصیر حقائق مدركات روحانی از شوائب خاطر نفسانیه خالص گرداند

جوهر در خیال مجر و صاحب الماده قدس سره میفرماید که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و بقلبه آن روح از مطالع عالم غیب محبوب باند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را کسوت خیالی پوشانند و مشاهده افتد با صور آن خواطر البتة چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنج یافته است یا مراضی که داعیه قبول خلق او را برانگیزد بود و واقعه بیند که سجد خلایق است معروضیخ دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آنرا اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و انجمنی اگر در خواب افتد آنرا صفات احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه خوانند

جوهر بدانکه سالک را بقدر رفیع حجاب صفای عقل اول دیده عقل او کشاده میشود و معانی معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بشیر حکما درین مقام مانده اند همت بر تخریب عقل و ادراک معقولات گماشته و عمر در آن صرف کرده و آنرا وصول بمقصود حقیقی شناخته و چون سالک ازین بگذرد و بنور دل پیوندد مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند و چون این بگذرد مکاشفات سری پدید آید امر را آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر گردد و این را کشف الکی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفه روحانی پدید آید نفیم و جمیم و ملائکه و عوالم نامتناهی کشف شود و این را کشف روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات خفی پدید آید بعالم صفات حضرت خداوندی راه یابد و این مکاشفات صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت مستعنی مکاشفه شود استعمال کلام الهی و تقالی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشفه شود و دریت مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید باقی صفات را هم برین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بلندست عبارت و اشارت از بیان آن قاصر جوهر در شحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند نهائیه که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود از غایت

استغراق در مشاهدۀ شاهد حقیقی و میفرمودند که تجلّی کشف است و ظهور انیمنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف حیاتی و آن مشاهدۀ جمال مقصود است بچشم سر از دارالجزا دوم آنکه بتوسط کثرت احضار با غلبه محبت انچه غایت است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهدۀ است یا فنا و نیستی و انچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهدۀ باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهدۀ نیز گرفتار غیر است

جو هر چون تجلیات متوالیات الیه بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلبات تجلیات از اثر تکلیف و طوع عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات مترادفات تجلیات از دست رفته در غلبات سکر و حال تلفظ بکلمات کند که چون آنرا باحوال هشیار مدرّس دانائی موازنه کنند نوعی از سوء ادب نماید بر ایشان مواخذۀ نباید کرد و بمناسبت آن محل و حال که گفته قبول پذیرد و اگر حوصله قبول آن نداری باری زبان طعن کنشا

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انما الحق گفتن است و کمال در انست که انار از پیش بردارند و هرگز یاد و نگویند میفرمودند که اصل کار بے پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعر بتر ازین رباعی نیست که بهلول محمود لوریا گفته است رباعی

چنانا بقمار خانه رندے چند اند	با مردم کم عیار کم پیو ندند
رندی چند ندکس نداند چند ند	بر نسیم و نقد سر دو عالم خندند

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را و اندازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و در دوزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخن میفرمودند و در آن اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجّه و ایست بجنباب مستطاب حق سبحانه و تعالی حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیر آگاه سازند باین معنی که این توجّه از دست بذات او و آن متوجّه را در میان هیچ مدخلی نبوده است

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اگر کسی در این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تامل و پراقتشوش و پد باید که استغفار بسیار کند اگر بان دفع نشود جای رود که از زمان دور تر بود اگر بان نیز دفع نشود دست بر صوم و تقلیل طعام در دست نماید و محالچه کند

که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود که در گورستان یا گرد و از مردگان عبرت گیرد و از احوال
 نیز رگان استمداد مهت کند اگر بآن نیز دفع نشود که در زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در لایحه نماید شاید که
 بآنان خاطر از دی بر دارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند و میفرمودند که که خدای انبیا و اولیا را مناسب است
 که با وجود آن از حق سبحانه و تعالی محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند
 اما طائفه که درین میانند و آرزوی طایفه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه
 که از درون بر آید بهتر از هزار فرزند است چنانکه در آن هزار فائده نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر
 بالفرض مرا با نصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناه است که از من صادر شده است
 نتوانم کرد و آن گناه که خدای است و صاحب رشحات قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از حضرت
 ایشان نقل افتاده که راد غدغه شود که که خدای سنتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآن
 ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا
 نه بر سبیل اطمینان است بلکه بر نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است
 مخفی نماند که در هر زمانه بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان مصلحت کارمندان است
 بر زبان اولیا را اهل ارشاد که و از آن علم خاصه محمدیه اند علی معصومین و الصلوة والسلام جاری میشود پس
 چون درین زمان مناسب حال بتدبیر طایفه طریقت شیوه تجرد و فراغت بود و لازم حضرت ایشان که حکیم
 الهی بودند و جامع حکم نامتناهی اند به تجرد ایمان نمودند و از تا اهل اجتناب فرمودند
 جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را باید که
 راه مذلت و خواری سپرد برای حصول غنیتی تا بحال شاه لاهوتی و آئینه نیستی به بیند و میفرمودند بر طایفه
 که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که از
 اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امره مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از دشنام و
 خواری محب دنیا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که او
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و اینست جز بر جمیع بحضرت حق سبحانه و
 تعالی میسر نیست بذکر و مراقبه نمی شود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین است و میفرمودند که اگر بر طریقت
 گفته اند هر ذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا خوک و سگ
 و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی فتوح جامع است همچنانکه صفت

الکی دارد از صفات سبعی و همی نیز خالی نیست کی که از اکابر پیش سید الطائفة حضرت شیخ ابوالقاسم
جنید بغدادی قدس سره شنیده بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در آن بزرگ حضرت ایشان را
پیش حضرت سید الطائفة ستایش بسیار کرد بعد از آن که سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفة فرمود
که این همه تعریف این خاک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ
حضرت شبلی را خاک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را انسان بکچله اثر کر است پیدانند
بهیچ تغییر سے در ایشان راه نیافت

چیت تعظیم خدا فرشتن | خویشتن را خوار و خاکی داشتن

جوهر سیرت اول و سکون یا بعضی رفیق و زقار و سیر و نوع است نزول و دعوت و سیرت اول
عبارت از سیر وجود مطلق است برای ظهور وجود مقید و این تنزل احدیت است در مراتب کثرات
امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کل در جزوی و سیر
ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی و در سیر نزول هر چند از
سید او در تریک و ظاهر تر و جانی تر می شود مثل سیر در بابی ساحت و سیر عروجی اشارت است از سیر وجود
مقید برای خفای مقید و مطلق سیر و سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر
شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق است و در سیر عروجی هر چند که
از سید ابیشتر رود و مجرد تر و خفای تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در شحات مذکور است که حضرت خواجہ علی
احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر تطیل و سیر تدریس تطیل بعد در اجاست و سیر
ستدریر قرب در قرب سیر تطیل مقصود را خارج از دایره خود طلبیدن است و سیر تدریر که در دل خود
گشتن و مقصود را از خود جستن

جوهر چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت که مباد است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود
حقیقی موجود مطلق گشت اتیان رب و مرئوب مرتفع شد و غیاث غیریت و همی به تمحوج دریا به وحدت فروشت
و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزول و ظهوری بحجت تکمیل نقصان بمقام
حکمت جناب الهی باز به عالم تقید نزول نمود درین سیر بالند بر سالک ظاهر شد که یک حقیقت است
که بصورت کثرات انشائی و ظهور نموده و در هر تعبیه از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود
و احدیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات است و از کثرت صفات تکثر در ذات
واحد لازم نمی آید و حکمت و جزویت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیرت اشیا

بجز اعتبار سه پیش نیست

چون هرگاه که این سفر که سیر و سلوک مقید است بجنب مطلق و موجب سیر الی الله است جز از انسان کامل متصور نیست و حاصل نمی شود الا بجز مطلق حق یا بجز مقید حق و سیر و سلوک بجز مقید حق بکمال کثرت است و در مقید عبارت است از ولایت ارشاد شیخ کامل و توبه و تبیل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجیه همه ادا و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و مشا بهره و معائنه و سکرو و صحو و انفصال و اتصال و غنا و بقا -

چون صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر سیر الی الله گردد و ضرور در این جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بعالم مثال که عالم ملکوت است بر ساقوی روحانیات را متمثل بصورت شالیکه مناسب صفای سالک باشد مشا بهره نماید - سالک در مشا بهره صور مشا در دو حالت است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بنشیند و در آن حین که می بنشیند آنکه در آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تعبیر است و حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است آن زمان داخل تجلیات آثار است

چون صاحب ثمرات الحیات بخدمت پیر خود حضرت شیخ بریان الدین قدس سره التماس نمودند که هرگاه ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نمانتی متصور نیست و متحقق است که سیر فی الله نیز لا یشک است فکیف تعریفی شتمی بر سالک طریق تحقیق صادق افتد فرمودند که در ویش را منتهی نه ازان رو گویند که سیر وی منتهای ذات بلا آنکه دجات پیوست بلکه بدین وجه گویند که منتهای مطلب خویش رسید و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی متناسبی گردید سه شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم و رفر آنست که و ما من الله مقام معلوم یعنی نیست هیچکس از ما که آنکه مراد اسقامی است معلوم که ازان مقام تجاوز ننمواند کرد

بسیح کس را گفته اوره نیست	عقل و جان از کماش اگر نیست
---------------------------	----------------------------

چون هر فکر که وسیله معرفت است باصطلاح اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است بسیر کشف از کثرات و تعینات بجنب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و تلاشی گشتن در اشته نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات را در بجز وحدت مستغرق یابد و بعد از فنا در جوع بعد از محو محقق بقا باشد گشته اشیا را منظر یک حقیقت ببیند شناسد و این مرتبه نهایت شهود کامل است

چون هر فکر که باصطلاح این طائفه علیه رفتن سالک است بسیر کشف از کثرات و تعینات و این رفتن

عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی اللہ محقق آن کاملی که حقیقت اشیا کما فی غی بر وظایر شده و
 منکشف گشته باشد تفکر عبارت است از سیر فی اللہ و سیر فی اللہ موقوف است تجرید ظایر و تفرید
 باطن یعنی بحسب ظایر ترک اشغال دنیوی و مال و ملک جاه و منصب هر چه سالک را زیاد دوست
 باز دارد از سیر اعراض نماید و از سیر مجرد شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معز و مبرا گرداند و بظایر باطن
 متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد

هر چه مانع آید از یاد دوست	از سیر بشنو که آن طاغوت است
----------------------------	-----------------------------

جو هر تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند
 تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانه و تعالی و در تفکر در اسرار خلق که نهال خصوصیت است
 و مستحب آن تفکر در صنایع حضرت خداوند تعالی که سوره حکمت است و تفکر در عجایب اقسام آن تفکر
 در نعمات تازه و آلاء بی اندازه حضرت خداوند تعالی که سوره نجات است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که جنبه
 تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر عرض نامرعی
 و ملاحظه صحیفه افعال خویش و آن منشاء بیم است

جو هر تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا با صلاح باز آرد و این بمنزله عبادت یک
 شبانه روز است و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت یکساله
 است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و دلائل وحدانیت حضرت او سبحانه و این اثبات ایمان
 و بمنزله شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است
 و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدمیان پریان است
 جو هر بد آنکه اهل تصوف سه چیز را میخوانند جذب و سلوک و عروج جذب عبارت از کشش است
 و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش

جو هر جذب دو نوع است خفی و جلی جذب خفی عبارت است از دوست داشتن بنده حضرت
 خداوند تعالی را و جذب جلی اشارت است از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک
 ممکن نیست مگر بحد خفی و وصول الی اللہ تعالی ممکن نیست مگر بحد جلی تا حضرت خداوند تعالی
 بنده را دوست ندارد و بنده بحضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود کسی از سالکان بحد جلی
 مگر متابعت جناب سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیه آله و اصحابه اجمعین قل انکم تم تجعون
 اللہ را تبعونی یحییکم اللہ و یغفرکم ذنوبکم و اللہ غفور رحیم — بگو که محمد

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر دوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس پیروی من کنید
تا دوست دار دشمن را جناب خداوند تعالی و بیا مرز و گنایان شما و جناب خداوند تعالی آفریننده و مهربان است

محال است سعدی که راه صفا | توان رفت جز در سپهر مصطفیٰ

چو هر به آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب جناب الهی
شوند و الا همه کس را بعجل وصول با حضرت ممکن نیست۔

چو هر مجاهده ریخ و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن در لغت است و در اصطلاح
حضرات صوفیه مجاهده عبارت است از کارزار کردن با نفس و شیطان از حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس
بر می رسد که مجاهده چیست فرمودند مجاهده آنست که هر نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو برود و برساند و فرمودند که بست
بست سال نفس خود را جز پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام نداده ام و نیز فرمودند که
که هنوز چیزی نمیکنم و نزد متقدمان این پنج درم است که ایشان هفتادگان سال نفس را آب نداده
و در عذاب داشته اند و حضرت خواجه محمد شمس قدس سره مدت سی سال در عالم تحیر استاده می بود و در بهلولی
مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال و دو سال نفس را آب نداده و دادی بشما بهماز مسکوشش خود
بودی چاه می درون خانه بود خود را درون آن میگردانید و بیخه و نماز کردی پس ای عزیز سیرت
مشائخ سلف و اهل طریقت در پنج دشتن نفس و ترک دادن آسان نبوده

چو هر حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که در زمین این نسبت شریفی بر وجهی باید کرد که در
پنج وقت از اوقات و پنج حالت از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن
و نوشیدن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و جمله در جمیع حرکات و سکنت حاضر الوقت می باید بود
تا بطلالت نگذرد بلکه واقف نفس باشد تا به غفلت بر نیاید۔

چو هر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبداللہ احرار قدس سره میفرمودند که لطافت این
نسبت بروحی است که نفس توجیه بوی مانع ظهور دلست چنانچه در مظار هر جمیل این معنی ظاهر است که چو
بایشان نیک متوجه شوند محبوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروحی است
که اگر سنگ را به جهت کلی هم بر نری این نسبت غائب شود

چو هر صاحب مفتاح الانوار قدس سره میفرمایند که بعضی نفوس قدسیه اند که اقبیاح بنامند که
حضرت حق تعالی مرشد ایشان است و ملک فضل اللہ قلابا این بهمی یکی از روح برتر که غفلت نمی نشاند
که تربیت روحی یکمال میرساند ایشان را فیضیه ادبیه گوید

جوهر بد آنکه مقتدا بر حجاب نورانی و ظلماتی در مهفت لطیفه انسانی مندرج است در هر لطیفه ده هزار تا اینهمه حجب مرتفع نشوند بنور حقیقه نرسد ده هزار حجاب ظلماتی پوشیده است و در لطیفه قلبیه و رنگ آن تیره است چون ذکر کند ظلمت بسوزد و ده هزار کمون است و طبیعت نفسیه و رنگ آن از زرق است و ده هزار موضوع است و در لطیفه قلبیه لون آن احم است و ده هزار در لطیفه سر و رنگ آن اخضر است و ده هزار در لطیفه روحانیه و لون آن صفر است و ده هزار در لطیفه روح خفی و رنگ آن سبز است چون سالک بنور روح رسد انا الحق و سبحانی گوید و لطیفه انانیه عبارت ازین گفتن است و ده هزار از ان باقیه بایسته می شوند در لطیفه حقیقه -

جوهر بد آنکه رفع حجاب ظلماتی اسهل است بر سالک از رفع حجاب نورانی زیرا که نفس زاکیه از اخلاق پنهان می گزید و باطبع و انس میگیرد و بنور و جزیر که مانوس کسی بود یکایک دل برگذاشتن آن نمیرود و جوهر بد آنکه در کات باطنه از نفس و دل و عقل و سر و روح و خفی هر یک را اجابا باست پس حجاب نفس شتوت با و لذت و هوا باست هر که شبهوات و لذات و هوا با مغرور لاجرم از معرفت نفس دور و حجاب دل منظره در غیر حق است و هر که منظره بر غیر حق است و غفلت از حق شد لاجرم از رسیدن بدل محروم و حجاب عقل و با معانی معقوله است هر که اذ قوت با معانی معقوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که دید و ذات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطالعه معانی معقوله مانند فلاسفه و حجاب روح بمکاشفه روحانی است که این را کشف روحانی گویند در مبادی آن مقام کشف معارج و عرض جنان و حجم و رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید می آید و چون بکلی صفا گیرد دعوائی متناسبه مکشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد بیشتر خارق عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و اینهمه حجاب روح است باید که همیت پیشتر کند تا بمکاشفات خفی رسد و حجاب خفه عظمت و کبریا است چون حق تعالی بوصف عظمت و کبریا بر سالک متجلی شود سالک آنچه یافته بود همه گم کند و در بهشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل مبدل شود و این آن جهل است که بالا علم است سالک دریای صفت گرد و پس باید که همیت پیشتر کند تا بتجلی ذات و نور حقیقه رسد و واصل آنکه تجلی ذات و نور حقیقه رسد -

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چند آن تاثیر ندارد که صحبت این جهت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفصیل داده اند و طائفه که نظر بفساد و حضرت آن کردند و وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح داده و حق صریح و نه مذهب صیغ آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود است و نه مذموم الا بشرط و آن نظر بمصاحبت و اعتبار حال است

اگر از جنس صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و درست از صحبت او بهتر هر صحبت که بنامی آن
 صحبت جناب آلتی بود محمود و هر صحبت که سبب بر سر او و شاکست ازت فانی بود مذموم و فائده صحبت و
 دست دهر که بر اثر آن و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از انجمله نسبت آداب بمشابه اصول اند
 امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلص نیست و احکام قاعده صحبت است طالبان
 صحبت را باید که ابتدا تخلص نیست از شواکب علل فانی و منطوق عاجل بکنند

چو هر بد آنکه صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری بوقت
 حضرت شیخ با نیرید بسطامی قدس سره راه یافت فرمودند که در مجلس بیگانه است صحبت جوی آن باید بدو
 چون جست و جوی ملین کردند عصای بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند در الحال اجد وقت خود شدند و حضرت
 خواجه احمد بسوی قدس سره نیز روزی در نسبت فتوری دید فرمود که بیگانه درین صحبت رسید که واسطه
 آن سر رشته نسبت کم گردید چون تخلص کردند گفتش بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه صحبت مبدل گشت
 و صفای وقت در الحال در پیوست و همگی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره حابه بیگانه
 پوشید و مجلس حضرت خواجه حاضر گردید بعد از خط آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابیم پس فتور
 را فرمودند که این بواز تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و آن جامه را از بر کشیده دور
 انداخت و در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اهل این نسبت
 را صحبت و ربانیت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت می شود
 اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا و نور است
 است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت
 حاصل می شود و از نسبت شریفه خود که قوی همه نسبتهاست باز می مانند چه حکم غالب است به بینید که
 صحبت بران و بیگانگان را چه تاثیر باشد از ایشان چه نسبتها بر تیره حاصل شود می فرمودند که با جمعی
 نشیند که بر شما غالب نباشد تا شما را بخورند غالب نباشد یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشد و شمارا بخورند
 یعنی وقت شما را ضائع و نابود کنند

چو هر در غرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند اگر مرشد طالب
 خویش را از اخلاط با شایخ دیگر منع نماید شاید زیرا که طریقه سلوک این طائفه مختلف است یکے خلوت
 میگزیند و یکی در خلوت می نشیند یکے ریاضت میفرماید و یکے رعایت قوت می نماید چون سالک مبتدی
 بر خلاف سلوک پیرویش سالک متعوم مشاهده کند محتمل که مذنب شود و در ورطه گمراهی افتد و میفرمودند

هر که مذہب او مخالف مذہب شما نماید صحبت او اختلاط را نشاید زیرا که در آن مناجات و اہمیت نموده آید
و آن بقاعدہ اہل نفاق اگر اہل نخست موعظہ صحبت این حرف است بکہ از صاحب فاضل احتراز کند
و میفرمودند کہ از صحبت مجاذیب بفریز باید بود و از برگزینہ اعدا و اعانت این جماعت باید نمود زیرا کہ در حق
مجدوب فائده است و در صحبتش نقصان عائدہ -

جو سر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبداللہ اطہر قدس سرہ روزی سیکہ را مخاطب ساخت
فرمودند کہ اگر در صحبت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ التسنینہ حاصل شدہ باشد بعد از آن بصحبت بزرگ
دیگر افتی و از وی نیز بہمان نسبت باز بآی چہ می کنی خواجہ بہاء الدین را می گذاری یا نمی گذاری پس فرمود
کہ از ہر جای دیگر کہ آن نسبت را باز یابید باید کہ آنرا ہم از حضرت خواجہ بہاء الدین دانی و فرمودند کہ
سیکہ از میدان قطب الدین حیدر بخانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ افتاد بجاہت گرسنہ
بود روی بجانب دہ پیرو خود کرد و گفت شہاب الدین قطب الدین حیدر حضرت شیخ شہاب الدین از
حال وی آگاہ شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون در ویش از طعام فارغ شد باز بر سر
بجانب دہ پیرو خود کرد و گفت شہاب الدین قطب الدین حیدر کہ ما را ہیچ جافر نگذاشتی چون خادم نزد شیخ
رفت از وی پرسیدند کہ چون یافتی آن در ویش را گفت سہل کسی است طعام شما می خورد در شکار قطب الدین
حیدر میگویی شیخ فرمودند کہ مرید سے را از دے سے باید آموخت کہ ہر جا فائدہ می یابد از برکت
شیخ خود میداند چہ بظاہر و چہ باطن -

جو سر در بیان خلوت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ خلوت و اشتغال برین طریق
کہ رسم متوفیہ است امری محوشت است و از جملة مستحسنات ایشان در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم نیز صحبت سنت نبود و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجع آمدہ و از نہجت صحابہ را
بصحبت نسبت کردہ اند نہ بوضع دیگر چہ ہیچ وصف ایشان را در امی صحبت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ
وآلہ و اصحابہ وسلم نبود و بسبب آنکہ نفوس ایشان از برکت مشکوٰۃ نبوت بصفت طائفیت موصوف بود و از
پرفلور عصمت نیز است و طہارت مخوف لا جرم لازمت صحبت ایشان را از سہ چیز فاضل تر بود و از جملہ
عبادات کامل تر بعد از آن چون آفتاب سالت بجانب غیب متوازی گشت نفوس صحابہ قید طاعت
انکہ اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب محبوب گشت طاعت
حق تعالی از ہر سلامت دین صوامع و خلوات اختیار کردند ہر چند خلوت در چند رسالت سنت نبود و لیکن
پیش از آن حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بخت غلبہ محبت جناب کسی خلوت دوست

داشته نگاه بفرارفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذارسته

چو هر در شتر اخط خلوت صاحب مصباح الهدایه قدس بر میفرایند که مرا و از خلوت پیش صوفیان مخصوص
و مقید نیست باریعین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق تعالی امری مطلق است و با دوام و عدم آن
پیوسته و فائده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالباً با استكمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر
شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعات حق تعالی و فراغت از خلق مشغول
دارد و بر آن نعمتی نبود و اگر نتواند چند مدت خلوت در میان بر آورد و افشاش آن بود که بهر یک سال یکبار خلوت نشیند
و فائده خلوت صورت نه بند و الا بما فطنت شتر اخط آن پس هر که اگر غایت خلوت مصمم گردد و شرط آنست که اول تخفیف
نیت کند از شوائب طلب اعواض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال بر حسب نیات است هر چند نیت
که مقصود دست از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر و کامل تر و هیچ شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب
حضرت حق سبحانه و تعالی افضل و اکمل نبود هر چه غیر از دست بوسمت حدوث میسر است و بوسمت فنا میسر است
که مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود و به قرب حضرت غرت اگر چیزی از مطلوب
برایشان منکشف شود مگر دستندراج بود و چون شتر اخط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطابق تبتیه شتر
بر و متوجه بود از ر و مظلمه و غیر آن از عمد آن بیرون آید پس غسل کامل بر آورد و در تطهیر جامه و مصالح احتیاط
کند و جای برای خلوت گزیند که از شوائب و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد گوید رب ادخلنی
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اقبل لى من لدنک سلطانا نصیرا و چون برسد به صلوات
نخست پای راست در پیش نهاد و بگوید بسم الله بالله و الحمد لله و الصلوة والسلام علی رسول الله
اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از هر حضور بگذارد و در
رکعت اول بعد از فاتحه بخواند من لعل سورا و یظلم نفسه ثم یتغفر المذنب الذی غفورا رحیم و در دوم بنا
علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و از هر صدق از جمله ذنوب استغفار کند و با نذر و نازات
بما سوی الله با حضرت غرت انابت نماید و ادب چنان است که برابر قبله نشیند و تا نوازد در حالت جلوس
بر سیمت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت غرت است و رسول الله صلی الله تعالی علیه
و آله اصحاب و سلم حاضرند و در آن تخلیص نیت و انابت و دوام اشتغال با حق تعالی هفت شتر دیگر و تا
کند اول دوام و وضو هر گاه که در خود کلماتی بنید تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد
دوم دوام صوم صوم قلت طعام باید که مقدار فطور از رطله طعام زیادت نبود و اگر بزبان و نمک قنقار کند
بهر دو اصحاب خلوت سید الطائفة اند اقویا و متوسطان و ضعفا ضعیفان هر شب افطار کنند و متوسطان

بهرد و شب تو با هر سه شب قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترا سب که مایه کدورت و ظلمت و کثافت اند
اثری تمام است و شرط چهارم قلت منام است باید که تا تواند خواب نکند و دوام سهر در تحلیل رطوبات بدن
و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت موثرست و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک میفید و
شرط پنجم قلت کلام است باید که چهاره زبان را از مکالمات با خلق بنگاهدارد چه آفات کلام بسیارست و
سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواطرست باید که پیوسته جمله خواطر را
بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را بمسوت عبادت
و عبودیت متعلی دارد اما متوسل سلطان را و اومت بر تلاوت قرآن مجید بعد از اداء فرائض و سخن او
و همان خاصیت که اهل بدایت را از تلاوت مست ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما
مستبحان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و روی و کامل تر علی صلوة است
چه بیکیست صلوة عبادتیست تامه بامه که جمیع اجزای عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع و جوارح و خضوع

قلب در سه مندرج است

جو هر خلوت عبارت از حبس حواس ظاهرست برای فتح حواس قلب تا مشا بهره کند در سیر
چیزهای راکمی بینه غیری در حالت نوم و سدر طرق حواس ظاهر شرط است بر آن فتح حواس قلب
این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نهاده اند
و همه اولیا و انبیا در هدایت حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعبد میکردند در غار که
حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماه - چون سبب قضا حاجت
بیرون آید درنگ نکند اگر در خانه درنگ کرد بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبیه
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر عذر از خانه بیرون رود اعتکاف بر قول
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اعتکاف صحیح
نیست مگر در مسجد جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود در پنج نماز با جماعت
و مشایخ خانقاهای خود را حکم دهند از هر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است و در
خانقاه تکلم نکند گزین و خاموشی هم بکلی مکره است و خلوتی و متکلی اگر بدین علم و تعلم قرآن مشغول
شود و نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد مکره بود و اگر با امور دنیا مشغول شود بر قول
امام اعظم فاسد شود خلافاً لکلامی که باید که خلوتخانه خرد بود بمقداری که در نماز بگذارد و در بلی نشیند
در وقت ذکر و خلوتخانه تاریک باشد و در شعاع آفتاب در و شیشه روز نیاید و اگر خلوتخانه تاریک نبود

پرده فرو گیرد و چنان بگوشد که آوازی هم نیاید نزد بعضی در خلوت و عزلت فرق نیست و بعضی گویند که عزلت از خلق بود.

چون در خلوت نشیند و عزلت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند در آن غسل که این غسل سست است یعنی خود را مانند مرده سازد و یکی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش غسل و در همه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوت خانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جهت جمعی بیرون آید بعد از اذان و آفتاب و بعضی گویند نزدیک بانگ نماز و اگر دور باشد بیرون آید در وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم و پیش دارد و راستا و چپا نکند و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند و با غلبه شهوت نه نشیند تا اوستا نیتی از هر حق خالص نشود و دستغفار بسیار گوید و تضرع و زاری بحضرت خداوند باز گردد و خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از همه مجرد شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل وی هیچ چیز از غیبهها نماند و خلوت گیرنده و لاورد و ثابت قدم در کار دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار بخورد که خوردن گوشت دل را در قسادت آورد و در پشته یکبار یا دو بار بخورد و هر بار یکی که بخورد و بوزن پنجاه درم سنگ باشد زیاده از این ممنوع است و نقصان و خرد کند سالک لقمه را اگر طعام خورد باید که لقمه با می خورد بساند یعنی بسیار بخاید تا طعام مضطر نشود و در بسیار فاییدن طعام قلت در طعام حاصل میشود یعنی خلوت آنست که گرداند نفس خود را بکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد مولوی صنیعی

در وجود خویش هم خلوت گزین

روی در دیوار کن تنها نشین

چون بر آنکه بعضی خلوت را بر عزلت فضل ننهند و بعضی عزلت را بر خلوت و هم از این است که عزلت را تحلیل الوجود داند و خلوت را کثیر الوجود و می گویند که خلوت غیر عزلت است که خلوت از اغیار است و عزلت از نفس و بعضی میفرمایند که عزلت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و خلوت نماید و خلوت حبس حواس ظاهریست برای فتح حواس دل تا بنید سالک در بیداری چیزی را که می بیند بخیر و در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشادن حواس دل که امر شرط سالک است دوام خلوة دوام طهارت و دوام ذکر بدل از زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان سالک حواس از لایحه و دوام نماز اوقات خمس با جماعت و در اول وقت و دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عبودیت و صدق در طلب صدق و در مشروع و مضروع و صدق در ذلت و افتقار بسوی جناب خداوند تعالی و صدق در ترک کل علی الله تعالی و صدق در ترک باده و صدق در در کردن

نشاد و یہاں ہوا ہی نفس و طمہا ہی فاسد در خلق و ہستنا از خلاق بخلاق و خوردن مگر وقت فاقہ و خفتن مگر وقت غلبہ خواب و کثفتن مگر وقت خرورت۔ و خلوت خانہ خرد بود بمقدارے کہ در و نماز بگذارد و تار یک باشد کہ در و شجاع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تار یک نباشد پردہ گیرد و آواز سم درو نیاید و مزاج نشیند در وقت ذکر کما مر

جو ہر مشائخ طریقت خلوت را تا یکماہ یا چہل روز میفرمایند و طائفہ از مشائخ اختیار کردہ اند خلوت و اربعینات را تا آنکہ تمام شود کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالی ایشان را بدعوت و ارشاد خلق بسوی راہ ستقیم و بعضی اختیار فرمودہ اند اربعینات را و استراحت را در میان خلوت کیہفتہ و دو ہفتہ و این او لے ست زیرا کہ این مجاہدہ موافق ست بمجاہدہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ جناب ایشان در غار کوہ حرا گاہ یک ہفتہ و گاہ دو ہفتہ تعبد میکردند و تعبد میکردند در آن کوہ یکماہ

جو ہر در ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ یکے از روز ہا در اربعین بخواندن اسماء مشغول بودم تا گاہ جمیع اعضاء من بنام من ذا کر شدند و بزبان فصیح اسم برہان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب ست عرض کردم اگر باسم حق ذا کر شدندی او لے نبود می فرمودند این اتم افضل ست

جو ہر در آنکہ فکر اللہ تعالی فرض ست بر طالبانیکہ دوست میدارند خداوند تعالی را حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ذکر اللہ تعالی فرض علی الطالبین المحبتین قال اللہ تعالی فا ذکر والہد قیاماً و قعوداً و علی جنبکم ذکر خداوند تعالی در جمیع احوال فرض ست بر طالبانیکہ کہ دوست میدارند خداوند تعالی را زیرا کہ فرمود خداوند تعالی ذکر کنید خداوند تعالی را ایستاد و نشسته و بر پہلو غلیظہ و نفاذ کرد و امر ست و امر بر لے و وجوب و فرض ست پس ہر آنکہ ذکر فرض باشد و ازین نص اشارہ است کہ ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تفسیر قرآنی فی قولہ تعالی الذین یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً ان المراد من الآیۃ المداومتہ علی ذکر اللہ تعالی فی اسی حال لان الانسان لا یخلو من احدی الاحالات الثلاث یعنی القیام و القعود و الاضطجاع و در خلاصہ دغانی آوردہ لایامر بالتبیین والتہلیل متطبیعاً و کذا الصلوۃ علی النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم قال بن عباس رضی اللہ تعالی عنہ اتی بالذکر لایل النهار فی البر و البحر و السفر و الحضر و الفقر و المرضی و الصحۃ و السر العلانیۃ گفت بن عباس رضی اللہ

تعالی عنه معنی آیه مذکور ذکر کنید خداوند تعالی را بذکر کردن شب و روز هر جای که باشید خواه در خشکی خواه در دریا
در سفر خواه در حضر و بهر حال که باشید خواه در غیبت خواه در فقر خواه در مرض خواه در صحت خواه در سر خواه در غنا
یعنی بهمه حال بهر حال از ذکر خداوند تعالی غافل نباشید که الغفلة عن الله تعالی من الکبر الکبار و فریضه است
قدس سر و در شرح این رساله اسمی الجمع السواک میفرمایند آن کسانی که خداوند تعالی را دوست میدارند علم است
ایشان همین است که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فراغ نمانند بلکه صحبت ذاکران و دیدنشان
مشاق باشد و خبر است چون آدم علیه السلام را در زمین آوردند سی صد سال گریستند پس حی کرد حق تعالی بسوی
آدم چه چیزی گریزند ترا گفت آئی گریه من نه از جهت نعمت نه از خوف مجسم است لیکن گریه من بسبب شتیاق
فرشتگانی است که میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان بهفتاد هزار صفت ذکر میگویند یک دست
و دیگری گرفته ذکر گویند قص و تواجد می کنند و با و از بلند میگویند من مثلکما وانت حی با حق تعالی حجاب
از آدم برداشت درین خبر اشارات است کی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن ذاکران
و شنیدن ذکر ذاکران می شاید چنان که فرشتگان را ذکر دوام بوده آدم علیه السلام را اشتیاق دیدن و شنیدن
روی نمود و آدم آنکه در حالت ذکر قص و تواجد کند و استاده ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بودند ممنوع باشد سوم
آنکه معلوم شد که قص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صوفیان را از رقص
و تواجد منع نشاید چهارم آنکه سبک از صوفیه دست کی بگیرد و در قص شود چنانکه امروز بعضی صوفیه را رسم
است آن نوازند فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اظهار نعمت و تحریث نعمت بطریق من مثلکما وانت حی با
سنانی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالی علی عباده فرضیه الا جعل لها حاداً
معلوماً یبیشی علیه و عذر الیهامانی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل له حداً معلوماً یبیشی
الیه و لم یعذر احدانی ترک الاسن کان مغلوباً فی عقله و لم یعذر احدانی ترک الذکر لعذر زکریا
علیه السلام قال الله تعالی آتیک ان لا یحکم الناس ثلثة ایام الا رمزاً ثم قال الله
تعالی و اذکر ربک کثیراً گفتند بعضی شایخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فرضیه مگر آنکه گزیده
در آن فرضیه را حدی معلوم که نهایت شود آن فرض سوی آن حد معلوم و مغذور داشت صاحب
آن فرضیه را در باقی احوال کالصلوة و الصلوم و غیره بیاگردد ذکر را پس بدستی که خداوند تعالی مقرر
ذکر را در حدی معلوم که نهایت شود سوی آن حد و مغذور نداشت کسی را و ترک ذکر مگر سبب که مغلوب بود
و عقل خویش را و اگر مغذور داشتی خداوند تعالی کسی را و ترک ذکر بر آئینه مغذور داشتی زکریا علیه السلام
ذکر را با آنکه از وی سلب حکم کرده بود و از ذکر مغذور نداشت بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر سبب است

روایت کرده اند کہ چون زکریا علیہ السلام از خداوند تعالی درخواست ولد نمود و علامتی طلب فرمود قال
 آیتک ان لا یحکم الناس ثلثۃ ایام الا فرأوا ذکر ربک کثیرا و سجد بطنی و الابکار فرمود خداوند تعالی
 علامتی کہ میجوی آن بود کہ سه روز بامردمان سخن نگویی مگر بوجه اشارت بدستی در وی و شبی و ابرو
 و یاد کن پروردگار خود را و شام و صبح بخیر خوان کن تا کلام این را خدا

جو سر در فضیلت کلمہ طیبہ حضرت شیخ قطب الحق والدین دمشق قدس سرہ در رسالہ طیبہ میفرماید
 روی عن ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ انہ قال یفتح اللہ تعالیٰ البواب الخبتہ و ینادی مناد
 من تحت العرش ایتہا الخبتہ و کل ما فیک من النعم لمن انت فتناوی الخبتہ و کل فیہا من النعم
 نحن لابل لا اله الا اللہ و نشاق الی اہل لا اله الا اللہ و لا نطلب لابل لا اله الا اللہ و لا یدخل
 علینا الا اہل لا اله الا اللہ و نحن محرمون علی من لم یقل لا اله الا اللہ و لا یؤمن بلام اللہ الا
 و عندہ القول النار و کل ما فیہا من العذاب لا یدخلنی الا من انکر لا اله الا اللہ و لا یطلب
 الا من کذب بلام اللہ الا اللہ و اما حرام علی من قال لا اله الا اللہ و لا ائی الا من جحد لا اله الا اللہ
 جو سر ذکر لا اله الا اللہ مرکب است از ثبوت و اثبات - و در کلمہ توحید نفی ماسوی حتی و اثبات حتی است
 و خلاص از شرک خفی جزید او مت و ملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید پس ذکر سرے باید کہ در وقت
 جریان این کلمہ بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاہ دارد و طرف نفی وجود جمیع محذات را بنظر
 فناء ملاحظہ نماید و در طرف اثبات وجود قدیم البعین بقا مشاہدہ فرماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ صورت
 توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل کرد و معمول مشایخ طریقت آنست کہ یاد سرے کنند حضرت
 حق سبحانہ و تعالیٰ را بکلماتیکہ شرع شریف بدان وارد است لیکن بیشتر ذکر شریف لا اله الا اللہ محمد
 رسول اللہ اختیار فرمودہ اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت است چنانچہ در حدیث شریف
 وارد است کہ افضل الذکر لا اله الا اللہ و این کلمہ طیبہ را سلطانی عظیم است اگر چه بجز لسان باشد
 و تاثیر آن در طہارت باطن نہایت قویست و از خواص اوست کہ طالب را کسان کسان بمطالعہ میرساند
 و انس بحضرت قدس سرے بخشید و فرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بسیار
 گوئید ذکر لا اله الا اللہ تا بگویند مردان کہ او مجنون است و فرمودند و قتیکہ بگوید بندہ لا اله الا اللہ
 این کلمہ آسمانہا را سے شکافد و استادہ سے شود و بروی حضرت سبحانہ و تعالیٰ پس او سبحانہ
 و تعالیٰ میفرماید کہ بالیست میگوید کہ چگونہ بالیستم و قرار گیرم حال آنکہ نیا مرزیدہ گویندہ را انس حضرت حق سبحانہ
 و تعالیٰ میفرماید کہ جاری کردم بر زبان گویندہ مگر حال آنکہ با تحقیق آمرزیدیم او را و فرمودند سرکہ گوید لا اله

الا اللہ بیرون آید از دہان او مرغ سبز دبال سفید مکمل زبردیا قوت و تاب عرش برسد و آواز کند همچو زنبور
 انگبین فرمان آید کہ ساکت باش عرض کند کہ چگونہ ساکت باشم تا گویندہ من آمرزیدہ نشود فرمان رسد کہ ساکت
 باش گویندہ ترا آمرزیدیم و ای فرشتگان گواہ باشید کہ سجالات زلات گویندہ این مرغ را آب غفران محو
 کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را مقتدا زبان کرامت فرماید تا آمرش ^{خطا} ^{نامہ} ^{۱۲} ^{۱۳} خواهد صاحب خود را تا روز قیامت
 آید و صدقاً و آن روز آن مرغ بیاید و دست گویندہ خود را بگیرد و در بہشت برود و فرمودند کہ مے کشاید جناب
 ایمان آوردیم با در راست اعتقاد کریم ^{۱۴} خداوند تعالی ابواب جنت و ندای میکند منادے از تحت عرش کہ ای جنت بانغمہا کہ درست مرکزی
 پس ندا کند جنت و ہر چیز کہ درست از نعم ہستیم بر اے اہل لا الہ الا اللہ و مشتاقیم سوی اہل لا الہ الا اللہ
 و طلب نمی کنیم مگر اہل لا الہ الا اللہ را در دنیا و در ماکر اہل لا الہ الا اللہ و حرامیم بر کسے کہ بگوید لا الہ الا اللہ و
 بر کسی کہ ایمان نیارد بے لا الہ الا اللہ و بگوید یا و ہر چیزے کہ درست از عذاب در دنیا و در من مگر کسے کہ منکر
 باشد لا الہ الا اللہ را طلب کنیم مگر کسے را کہ تذبذب میکند لا الہ الا اللہ را و حرامیم بر کسے کہ بگوید لا الہ الا اللہ
 و پرتشویم مگر آنکسے کہ منکر باشد لا الہ الا اللہ را و نیست جوشیدن و آواز کردن من مگر بر کسے کہ منکر باشد لا الہ
 الا اللہ را پس فرمودند کہ باید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانہ و تعالی و بگوید کہ منم مگر اہل لا الہ الا اللہ
 را و ناصر و محب ام مگر کسی را کہ بگوید لا الہ الا اللہ و فضل کندہ ام بر کسے کہ بگوید لا الہ الا اللہ و جنت سبحانہ
 بر کسی کہ بگوید لا الہ الا اللہ را و حرام است بر کسی کہ بگوید لا الہ الا اللہ و مغفرت از ہر گناہ ثابت است مگر اہل
 لا الہ الا اللہ را و فرمودند کہ نیست بر اہل لا الہ الا اللہ و حشتی در ہنگام موت و در ہنگام بعث و فرمودند
 کہ ہر کہ ہر روز ہر بار بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کرامت کند اورا جناب
 حق سبحانہ و تعالی ہفت چیز اول قبض کند روح اورا بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کند ان سیم
 منور کند گوارا و چہارم بنہاید اورا منور و نیکو بہترین صورت نامی خویش پیچ بدہند نامہ اعمال او بدست راست او
 ششم گران گردانند ترا و سی او بحساب پیغمتم گذرانند از پل صراط چون برق جہنہ و فرمودند کہ شفاعت
 من در روز قیامت مرآن کسے راست کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ پس پیچ عبادت و حضرت

معبود حقیقی فضیلت ندارد کہ گفتن لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ

چو ہر برکہ بجا از نماز فجر ہزار بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ آسان شود بروی اسباب
 رزق و حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ میفرماید کہ مردان از رزق عام ترست از آنکہ روحانی باشد یا جسمانی و ہر کہ نزد
 خواب فتن ہزار بار بگوید جنتی است کند روح او تحت عرش ذوق خورد بحسب قوت خویش و اگر نزد ہلال
 و مین ہزار بار بگوید حفظ کند اورا جناب حق سبحانہ و تعالی از جمیع استقام و ہر کہ بگوید ہزار بار نزد داخل شدن در

شهر یا خروج ازان مصون و نامون دارد و از جانب خداوند تعالی و میر که بخشنود بر بارگویی کشف نشود و سبوح

اسرار ملک ملکوت و هر که برای نجات مرده یا زنده هفتاد و نه بار بگوید داخل شود و رحمت
 جوهر بدائیه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی
 و الله را اجزائی و الله را لا الهوتی
 و ناسوت عبارتست از عالم ملک و عبادت ۱۲

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر
 لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص النخاص حال آنکه ذکر لا اله
 الا الله ذکر خاص النخاص میتوان گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و در انصورت
 هرگز تکرار متصور نیست پس در بر آن نفعی نیست و اثبات نیست پس همیشه از نفع و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند
 که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث بی آن تواند بود که لا اله نیست
 الا که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله که ذات محضی عن الكل اینست
 را از خود دوری باید داشت زیرا که در زمان خلود از اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست
 جوهر بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در لا الله نیز و در کلمه نفع را از کلمه اثبات
 در از ترکشد و بعضی میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفع موت برسد پس ترک مداوی باشد

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند در خلوت تنگ تار یک
 مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را با انگشت نرینه پای راست با انگشت متصل آن محکم گرداند که کیماس
 رگ که مربوط است بباطن قلب چون قوت در آن رسد حرارت پیدا آید که موجب تصفیه قلب است و این
 حرارت چربی گرداگرد دل که محل و مقر خناس است بگدازد و ساوس و هوا جس کم گردد و هر دو دست بر دوز
 نهند و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعد سر را بر انوی چپ برد
 و بعد سی سرگون شود که ریش بخنجر دست رسد و از اینجا لا اله گویان سر را بر انوی راست گذرانند
 و در تمام بکفت راست رسانند تا سر و گرد پشت برابر شود و اندک سر را از کتف بجانب پشت کج کند و از اینجا
 نفس راست کرده بقوت ضرب الا الله بر فضای دل بزند و آواز را فرو برد که این نیز محرک حرارت باشد
 و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات به بندد و اصابع دست و پا را موافق زبان
 سازد تا بایست و یک زبان ذکر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست و پا را بردارد و در وقت اثبات
 ضرب کنان نهد و کلمه محمد رسول الله بعد سوم بار یا پنجم یا هفتم یا نهم یا در هر عشر کبار بگوید تا ذکر کلمه
 طیبه باشد و نظر دل بواسطه محکم دارد و این ذکر را نفع و اثبات چهار مرتبه گویند و بعضی

میفرمایند که در عین نفی بزناوی چپ اشاره نفی خطر شیطانی کند و بزناوی راست بر نفسانے و کتف مکی و در اثبات ثبوت خطر رحمانی بردل که تعلق بارشاد دارد بملاحظه لامعجود یا لامطلوب یا لامقصود یا لاموجود حاضر دارد و نظر دل بر واسطه ممکن ثابت دارد و بعضی میفرمایند که در عین لا اله الا الله و در راستا حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه آله وسلم را تصور کند و در چپا مشردا و در دل سدا حاضرند
 جوهر در بیان آنکه مقصود از ذکر فنا در مذکورست پس سمت بر مجرد تلفظ کلمه طیبه من اللسان الجنان ندارد که اگر چه من وجه فائده دارد لیکن موصل بسبب مقصود بے حضور مذکور نمی شود چه مقصود از ذکر فنا در مذکورست نه فنا در اسم مذکور - کشکول -

جوهر مرافقه وحدت الوجود عبارتست از ملاحظه معنی کلمه طیبه در کل حال بے رعایت الفاظ و بے شرط وضو و اگر با وضو باشی اولی سمت دبی تخصیص وقت و ملاحظه دم و خولاً و خروجا پس ادل نفی خودی کنه که عین معنی لا اله است لاجده ثابت کنی وجود مطلق را که عین معنی الا الله است -
 جوهر بد آنکه ذکر دل سالک هم سالک تواند شنید و آنکه میگوید که آواز ذکر سالک خبر او تواند شنید اصل ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که هر ذکر دل سالک خبر بے حجاب الاستماع اطلاع یا بد غلط عوامست و حضرت شیخ شرف الدین یحیی غیره قدس سره میفرمایند که اگر بے از اهل اکتساب چنین صورته نفل میکنند بسبب آنست که چون ذکر از سبب کشند صدای ضعیف بمعاونت خیره پیدا میسازد و پندار که او از دلست و این نه آن بود و اما این قسم دیده ام و شنیده ام و از عجایب حالات و غرائب ارادات سالکان آنست که علم بذكر کائنات دست دهد و تدریجاً درین مرتبه مشتمل می شود امر بر سالک که بعضی بذكر الله مشغول اند بشنوند که دست هم ذکر الله گوید و دیوار هم الله گوید و این از قبیل استیلاء ذکر ذکر است بر ذکر نه از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا که هر کس را ذکر خاص است نه شخص کائنات بذكر بے مختلف ممتاز اند و هر جنبه و نوعی بیک ذکر می بین مشغول باشند اگر در حالت ذکر الله اند و دیوار بے ذکر بے خاص و از ذکر خاص شنیده تواند که از قبیل اطلاع بذكر کائنات باشد اگر چه درین مرتبه هنوز احتمال قویست

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله باقی باشد شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در کشکول میفرمایند که برخیز در وی سوی عرش کند و گوید انت فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و بشنید و بگوید انت تحتی و بگردان روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگردان سر بجانب پس و بگوید انت خلفی و بدست راست بگوید انت یمنی و بدست چپ انت شمالی باز بردل خود ضرب بزند

دیگر یاد آنت فی و بر خیزد و در گرد و گوید اما مع الجهات فیک استیما تو لواقتم وجه داین ذکر نحو الجهات ست
ذاکر کلیه مریض نشیند و یک لکل گویان ضرب پیش زند باز منک لکل گویان ضرب بزمین و الیک لکل
گویان ضرب شمال یا لکل لکل گویان ضرب سوئے آسمان یا بر قلب از کشکول و معنی نیست که سبب
نست بقا لکل عالم و از نست وجود لکل عالم و بسوی نست رجوع لکل عالم و تونی لکل کل

جو هر بقعه صلوة نشیند مگر اینکه بیرون کند هر دو قدم را از زیر هر دو سرین خود و نهد سرین خود
بر زمین و حکم بگیرد دست راست بازوی چپ و بدست چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید
یا معنی یا معنی یا میو یا میو و ضرب اول میان قدم راست و زانوی راست و ضرب دوم مابین دو زانو
و ضرب سوم میان قدم چپ و زانوی چپ و ضرب چهارم بر گرد و ضرب پنجم بر فضای دل بقوت با حضور
آنکه بواسطه اشاره است با حدیث مطلقه لبس کشیده شیء و گاه باشد که اقتضای کند بهمین سه کلمه میو یا معنی و
سند بحال ست مگر آنکه میو بواسطه آسمان ضرب کند و یا معنی بجانب دل و اولی آنست که در ایام این ذکر غذا
ذاکر شیر باشد و اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر معیت گویند در اندک مدت مشایده ذاتیه
و صفاتی پیدا گردد و در ذکر نحو الجهات و معیت تصور معانی و بر رخ شرط است - کشکول -

جو هر حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که عارف ربانی عبد الکریم حبلی ثم الزمیدی
میگوید علامت آن کسی که او را ذکر قلب ست آنست که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا و نزد بعضی ذکر است که
ذاکر ست آن ذکر در همه اوقات یا اکثر اوقات بر قدر میسر آن ذکر و تمکین او در آن مقام و علامت آنکه
بر او را ذکر روح ست آنست که بشنود از همه اشیا تبسیع مخصوص نه بنید فاعلیت فاعلی غیر سبحانه و تعالی
و احمد بن غیلان میگوید ذکر قلب استوار حضور حق و طاق ست و ذکر روح قلبه حضور حق نسبت حضور
خلق و ذکر سر نیست که نباشد او را حضور غیر حضور حضرت حق و ذکر خفه نیست که خفه شود و وجود روح
بهمی خفاست کون در سر است

جو هر ذکر معلای نیست که دو زانو نشسته لفظ یا از دل صنوبری کشیده و بطرف راست برده آنکه
جانب پشت کج شده میو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند

جو هر ذکر مقدس نیست که مربع نشیند و طرف راست سبحان الله و طرف چپ الحمد لله و طرف
آسمان لا اله الا الله و بر دل الله اگر ضرب کند و در دست از حضرت ابوهریره رضی الله تعالی عنه که فرمود
جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم بر آنینه گفتن من سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اگر محبوب ترست بمن از جمیع چیزه که طلوع کرده است بر آن آفتاب

جو هر ساکت ماند و فکر کند که من نیم اوست -

جو هر چه در کف نفس گردد از کلیات و جزئیات در مطالعه وجود مطلق نماید

جو هر چه در چشم ببیند و نظر بر دل گذارد و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی را می بینم

جو هر آئینه مقابل دارد و چشم بر عین خود و تصور معنی خلق الهی درم علی صورت

نگران باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانه و تعالی داند

جو هر مریخی چون و چگونه بی شبهه نمونه که مفهوم میشود از اسم مبارک الهی توسط عبارت

عربی و فارسی و غیره ملاحظه نماید و ازین توجه دوام آگاهی دست دهد و بقدر فکاشد و این طریق اعلی

است لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبه و وجود سالک تفسیری دارد

جو هر میگوید که در شب در دیر بر آدمی رابست و چهار هزار دم می باشد تحقیق آنست که بست

دیک هزار صد و شصت دم هر روز جاری می شود در خواب بیداری -

جو هر حق است که بصورت عبد ظهور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بطور سانسید

جو هر ذکر پاس انفس برای فنی خواطر و زوال حدیث نفس اثر عظیم دارد و سندی نیست

که دهن بسته لاله را بادم بیرون گذارد و الا بعد بادم درون کشد و بدین ذکر باشد و در بست و کشا و نظر

بر ناف دارد و ملاحظه واسطه را رعایت کند و گاه باشد که پاس انفس بکلمه الله کند و سندی نیست

که منم های الله را با شباغ بخواند تا از او استول شود و در وقت بد نفس بعد بدم گویند یعنی دم سانس

دل باشد و وقت صد و نفس هم بدم گویند و استنی است که مقدار دخول و دم پشت انگشت است

چهار انگشت گرم و چهار انگشت سرد مقدار خروج آن ده انگشت پس در پاس انفس مقدار چهار انگشت

دم بدر آرد و مقدار دوازده انگشت اندرون کشد و دم را بر دل امساک کند که موجب حرارت قلب

و زیادت عمر است و چنان عادت سازد که در شمار روز صد و شصت دم گذارد

جو هر سندان ذکر آورد و بر و انیت که مربع نشیند و در و کتف راست آورده یا گوید و کتف چپ آورده

به دو سر نگون کرده و در خود می گویند و این معمول اکثر مشایخ است و معنی با اوست موجود و

میخیزد و میخیزد و معنی می با ما است و این ذکر را غسوب میکنند و جناب تجلی باب سر حلقه مجانب سر فرموده

غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی لبه الغریز و بعضی میگویند

که حضرت با عظمت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی کرم الله تعالی وجهه و جوه آله الکریم بالهاسم باطنی

جناب سنان سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه جمعین از کلامه پیوسته استخراج نموده یا مرقم

اختصار لا اله است دمای مضمومه اختصار الا اله و با کسوره اختصار محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و این ذکر اگر جبر کند و صحرار و و چبلندگوش در آبادی مورث ویرانی است جوهر در ذکر پاسبان انفس شیخ کلیم الله قدس سره و کسکول میفرماید که لا اله را بادم بیرون گذارد و الا اله بادم درون کشد و بدم ذکر باشد و نظر پیوسته در سبب و کشاد و بزاف دارد و چندان ذکر کند که دم ذکر گردد و در خواب دیداری ذکر بود و عمر و چندان گردد و گاه باشد که پاسبان انفس بکلمه الله کند و سندا و انیست که ضم ما را الله را با شباع خوانند تا زود او متولد شود و در وقت مدفنش مدبریم گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت صد و نفس میجویم گویند که ما و در ذکر پاسبان انفس برابر است که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بدماغ حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر و غن بادم چرب کرده باشند

جوهر هر دو چشم بندد و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید و جهان تصور کند که این نور جوهر تابان است که از منفذ هر مویش بیرون آمده همه ذرات کائنات نور گشته ازین شغل تمامه حقائق عالم سالک را کشف شود و حالت سیر فی الاشیا بالله که سیر راجع است دست دهد تصور کند که شمع اواز راه دینش مثل شعله های آتشین بیرون آید

جوهر چشم پیوسته و نظر بر دل گذارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود و اندامین را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز باین حضرت شیخ عبدالحق رود و وی تمیز سر مشغول بمراقبه فنا بود و از خود بیخود می شدند و بے شعور می گشتند و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگو بی قدس سره در ابتدای حال چند گاه درین مراقبه بودند

جوهر هر دو چشم کشاده دارد و نظر سوی بالا و یاد در مقابله هوا اندازد و در آن کوشد که یک نزنند ازین شغل بعضی انوار پیدا آید و آتش از یک خیزد و تمام اندام گیرد و عشق پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها در عالم تحیر مانده اند و محبوب الساکین جوهر در حره تنگ تاریک چشم کشاده بر هوا یکجا دارد و انوار از عالم قدس بیاید و بحق تعالی برسد جوهر طریق ذکر انا انت انت انا نیست سر سو که بنید تصور معانی این الفاظ گفت و خطوبت

این ذکر در چند مدت مشاهد ذات خود در همه چیز حاصل شود جوهر مواظبت الله عالم الغیب الشهادة نماید نفس اسم مبارک الله در دل تصور کند و دل خود بصورت آفتاب تصور نماید بعدی که اشیا فی که از چشم خلق پنهان می باشند بر دس در انوار جرم

آفتاب عیان گردند و چون این حالت قرار گیرد و وقتی که در آیتی از آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو برد
 جمله اهر و کمالات آن آیه معانه شوند و همچنین بر سر قبر چشم بسته تصور عالم الغیب الشهاده نماید احوال صاحب
 قبر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز ازین شغل مکشوف می گردد
 جوهر بر لوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از ورزین تمام آن چراغ مثل ماهتاب درخشان شود
 بعد شکل آفتاب تابان گردد و بعد از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم
 غیبیه و نوادر از جفر بروی التا کند و اخبار غیبیه بدور رساند و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این
 شکل حقیقت سالک است و بعضی میفرمایند که در مقام فرق ابرو ستاره لمعان و تابان تصور کند
 پس آن ستاره ماهتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و سالک در تکلم آید
 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی الله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول میفرماید
 که ذکر لسان بر دو وجه است هر یا خفیه اگر نگویند هر شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب مطالعه لفظی است
 با حضور مدلول آن و ذکر روح فراموشی از ان اسم است و حضور مسمی و این تفاوت است بحسب
 حالات ذکرین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام لیکن دارند
 که ما ذکریم و ذکر در میان داریم و مذکور مقصود ما است که حاضر است پیش بصیرت ما و این هنوز انحطاط
 دارد و نهایت آنست که ذکر و ذکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم ننماید و لذت و لذت
 بر خیزد و این علم باین لذت نیز ننماید
 جوهر دوزانو نشیند و هر دو سرین را برابر کف پایمی دارد و سوراخ هر دو گوش را از سباین محکم
 بر بندد و متوجه شود باواری که در داغ مثل آواز افتادن آب از بالا مسموع میگردد و یک خط از دماغ
 نشود و سعی کند تا این آواز بر جمله آواز با غالب آید و بی ادا و انگشتان از شور عالم غائب نشود و
 میگویند که این آواز لیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آوازهاست و جمله آوازها از دبطور آمده
 مظاہر است و همه عالم برست ازین صدای مطلق و اولیا را بواسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت
 خاطر مشقت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و مورت می شود و ربودگی و تنجیدی و غیبت را
 که مقدمه فناست و رابطه میگرد میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت
 لازمالی گویند و در جوگ الهی نامند
 جوهر سند ذکر آره آنست و ذکر نشرای نیز گویند که دوزانو نشیند و هر دو دست بر سر دوزانو بندد و
 گویان از دل بر سر ناف ضرب دهد و پی گویان دم را از تحت ناف بمبد و شد بجانب صدر بر آرد و چنانچه

و کمر دشت برابر شوند و باز از سر گیرد این ذکر را بعضی به مودهی میکنند و بعضی بلفظ مبارک الله
این ذکر را بر اسم صفا کئے دل مجرب و سریع التاثیر گفته اند و ذکر آره یک نوع ذکر
است و سلسله متناهی ترک.

جو هر روز انوشیند و هر دو دست برزانند و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان
اسم مبارک الله را خفی بردل ضرب کند یا لفظ الله را بر دل ضرب کند و چندان ذکر کند و غلبه بر دل
بر سالک بجای رسد که از هر در و دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک است که از هر طرف
می شنود نه ذکر جمیع کائنات چه اذکار کائنات باختلاف السنه و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیرد
جو هر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن گیرد و منظر بسوی دل دارد
جو هر نقش اسم مبارک الله را بر نگ زر یا نقره یعنی بزرگ آفتاب یا ماهتاب در دل صنوبر
بجای نمود کند که بغیر تصور نقش مذکور در منظر در آید و هر احتقان ذکر با موهنی گویند ذکر با موهنی
اینست که سر را ایستاده کرده ضرب موهن پیای بردل زند و معنی همه اوست در دل دارد و درین
صورت ذکر موهن ضربی می شود

جو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی با الله شیخ کلیم الله قدس سره و کاشکول میفرمایند انوار که
ظاهر می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقه و آخر همه سیاسی و این نوعی است که از طرف راست متصل کتف
ظاهر شود آن نور کاتب عین است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف پیش ظاهر شود
آن نور محمد است صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم و اگر از طرف چپ متصل کتف ظاهر شود آن نور
کاتب بسیار است و اگر غیر متصل باشد داند که طلبی البیس است و کذا لک اگر صورتی از چپ ظاهر
شود تم طلبی البیس است و اگر نوری از بالا ظاهر شود داند که از ملائکه حفظه است و اگر بلا جهت ظاهر
شود در خاطر دهبشت آید و بعد از رفتن حضور نماید داند که طلبی البیس است و اگر در وقت ظهور حضور
شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود داند که آن نور مطاوب است و اگر از بالای دل ظاهر شود
داند که از صفای دل است اما طالب صادق به هیچ سبب از انوار مفسد و دنیا در و انشراح نگردد
جو هر بدانکه سالک را در او اکل بذکر کلمه طیبیه ملاحظه معنی لا معبود الا الله میفرمایند تا در مقام
اطاعت مستقیم گردد ثم لا مقصود الا الله تا قصد از هر چیز برگشته با وسعانه بیاید ثم لا محبوب الا الله
تا آتش عشق و محبت در دلش افروخته شود ثم لا موجود الا الله تا بهر ذره جز محبت مطلق نه بنده و بعضی در
اول حال یقین لا موجود الا الله احسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک است و او هر چه بیند

دانند تلقین فرمایند

جو ہر عالم کبیر عبارت از مجموعہ کائنات است چہ خلق و چہ امر و عالم صغیر اشارت از انسان -

جو ہر عالم خلق عبارت است از نفس و عناصر اربعہ و عالم امر اشارت است از عالمی کہ از او صاف و

لوازم جسمانی منزہ و مبرا است و آن قلب و روح و سر و خفے و خفے است

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کشکول سے فرمایند کہ حاصل

می شود در غیبت و پیروی و محبت و فنا حالتی کہ تنگ سے شود عبارت از ان و آنجا حاصل نمے باشد

غیر احدیت حق تعالیٰ و وجود مطلق سبحانہ اگر گوئی وجود مطلق ہرگز درک نمے شود و آنچه در حیطہ ادراک

می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جملہ عالم است و ہر عالم حادث است و حادث وجود مطلق

نہ تواند بود کہ او قدیم است و آنچه او قدیم دارد درک مانگر و دو گویم آری جنین است امر کہ گفتنہ مگر نیست

کہ سالک در فنا ذہل و غافل و عاقل سے شود از نسبتہ کہ مقتضای آن نسبت اثبات و در وطن است

منسوب و منسوب الیہ و این فنا است پس اینجا عدم ادراک است نہ ادراک عدم و ہمین متاویل است

قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ العجز عن درک الادراک ادراک اگر گوئی پس چہ

دارد قول ایشان شہود الذات و تجلی الذات و محبت الذات و معرفۃ الذات و چگونہ متحقق می شود

این امور گویم نتیجہ عرفان وضع ہر شے است در مرتبہ او و اعطاء ہر شے حق آن شے پس در مانحن فیہ

دو امر است یکی ذات بحت خالص سافح و یکے امور سے کہ در ای این مرتبہ است پس حق اول اثبات است

و حق ثانی نفی حق معرفت در اول نیست کہ شناختہ نشود اصلاً و حق معرفت در ثانی نیست کہ شناختہ نشود

کما ہو پس آنکہ قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بنایت از کار و درست پس اثبات حق و حق

اثبات حق و باطل معرفت است و از عدم معرفت بشے لازم نمے آید عدم تحقق آن شے و نفس لامر

پس ذات مقدس او تعالیٰ مثبت و محقق غیر معرفت است پس غیبت ازین لہو در آئینہ ذات معنی شہود

و استتار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقطاع محبت ازین امور معنی محبت ذات

است و نکرت این امور معنی معرفت ذات است و بر ہمین قیاس کن معنی مضافات ذات

را پس معرفت متصور نمے شود در ان سبحانہ مگر باسما و صفات و افعال و این ہم نہ کہ نہ بل

بوجہ زیر اچہ کہ ہر شے از اشیا بے معرفت را در ان راہ نیست چہ کہ ہر شے حقیقت الحق است چہ

سبحانہ تعالیٰ حقیقت الحقائق است و حقیقت حق سبحانہ و تعالیٰ درک ہیچ بشر و ملک و جن نہ بود

پس حقیقت ہمہ درک نشود و این مرتبہ غایت عرفان است قطع ناقص من قال اول العوام

آخر الخواص و بدایة الجمال نہایتہ العلماء لیکن ع بین تفاوت رہ از کجاست تا کجا +
جوہر باید کہ در اکثری از اقسام اذکار و انکار بحکمیہ مربع معبودہ عند الذاکرین بالثقی والاثبات و
یا بحکمیہ صلوة مناسب حال آن ذکر دیرہ اختیار کند

جوہر در ذکر کلمہ طیبہ نفی و اثبات مرکب است لا اله الا الله باطلہ را و آنچه سوا سی اللہ است نفی میکند
الا اللہ اثبات ذات باری تعالی است تا بجا و سبب لا ندوی را و + نرسے در سراسر الا اللہ —
جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قد سنا اللہ تعالی بسببہ العزیز و رکشکول
می فرماید کہ در خلوت تنگ و تاریک مربع بنشیند اگر چه مربع نشستن بدعت است و جلسہ متکبران
در جمیع اوقات منہی است الا در وقت ذکر گفتن کہ آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون
نماز بجا آورد بگذاردی در مقام خولش مربع بگذرشتی تا آفتاب نیک برآمد و پشت راست
دارد و چشم بابر بندد و دست بر سر دوز انهد و از انگشت نرینہ پاسے راست با انگشت متصل
آن رگ کیما س جانب چپ محکم گرداند و باطن قلب جراتے پیدا آید کہ موجب تصفیہ است و ازین
حرارت چربے کہ گرداگرد دل کہ محل و مقر خناس گفته اند بگذارد و سادس و سوا جس کم گرد و بعد بہ است
دیک زبان بگذر مشغول گرد و جہر یا خفیہ آنچه مقتضای وقت و طبع باشد کم و مراعات کند شرائط
این بیت را بیت بر نرخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق + سے نماید طالبان راکل نفس
ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سہ پایہ نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر و اینجا مقصود
انہست کہ مراد از بر نرخ واسطہ صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق سبحانہ و مراد
از صفات انکہ سبب کہ حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمہ لا و مراد از
شد تشدید الا اللہ و از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمہ لا تا سر زانوی راست و از آنجا
ایصال کلمہ الا تا کتف راست و آنجا نفس راست کردہ بقوت زدن بر فضا سے دل بکلمہ لا اللہ
و این مراد دست از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چہار ضربے گویند —

جوہر ہر وقت تصور نقش اللہ را بزرگ زیر یا فقرہ یعنی بزرگ آفتاب یا مہتاب بردارد اگر کجا
جوہر مشغولی را پنج وقت است بعد نماز فجر تا بر آمدن آفتاب و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز عصر تا
نماز مغرب و تہجد و اہل اللہ شمار روز مشغول باشند و فرمودند حضرت علیہ السلام ہر آنکہ ذکر
یابد و شبانگاہ فاضل ترست از شکستن تیغ در راہ جناب حق تعالی و از دادن مال از روی بخت
انڈ آب و وقت سحر چہ در شب جو اس صوری را ترسے نہا شد در عالم محسوس

جوهر حضرت شیخ سعد بن قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که بر سر تکیه قطب العالم شاه دنیا
 قدس سره چون میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کراهه در وی میخواندند بعد از آن تلووا فقل حسبی الله
 لا اله الا هو عالمیه توکل و موبد العرش العظیم بعد کلمه لا اله الا الله با و از بلند میگفتند و سوم
 کراهه محمد رسول الله بعد با و از بلند شروع میکردند و دهم بار محمد رسول الله می گفتند بعد چون باز شروع
 میکردند تا آنکه ذوق می بودی دوم بسته می شدی لا اله الا الله با و از بلند می گفتند و چون بخود باز می آمدند
 محمد رسول الله می گفتند و میفرمودند بدین طریق عمل ببرد می شود یعنی چون بشروع اول کراهه و سوم کراهه
 محمد رسول الله گفته می شود عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین بیزان را رسم است که سه کراهه میگویند و سوم کراهه
 محمد رسول الله میگویند و بعد دوم کراهه چون شروع کرده میشود دهم کراهه محمد رسول الله گفته میشود و عمل را پنجم و ششم
 گفته اند که دهم کراهه محمد رسول الله بگوید عمل بدان میشود و نیز فرمودند که عمل بندگی سلطان العارضین
 شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در اساس لطفیه که تصنیف حضرت ایشان است نیز برین
 اشاره میکنند و از فتا و اسع صوفیه معلوم می شود که بهیچشم کراهه یا دهم کراهه محمد رسول الله گویند
 جوهر انوار که در حالت ذکر و مراقبه ظاهر شود اگر از کف راست نور سفید ظاهر شود آن نور را کلاه
 است که ایشان اعمال حسنه می نویسند و اگر از طرف راست ظاهر شود به اتصال کف آن نور در پشت
 و اگر از پیش ظاهر شود یعنی از جانب قبله آن نور محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم و اگر از
 کف چپ پیدا شود آن نور ملائکه کتبه سیئه است و اگر نوری بی اتصال کف ظاهر شود آن نور ابلیس است
 و اگر از چپا بینی که بر معبر عصا و سیخ بدست گرفته ظاهر شود آن ابلیس است و اگر نور از بالا و یا از پیش ظاهر شود
 آن نور ملائکه است که برای محافظت تو حاضر اند و اگر نوری بلا جهت ظاهر شود در ابتدای ظهور آن نور
 در خاطر دشت در اید و بعد رفتن هیچ حضور در باطن نماند آن نور نیز از آن ابلیس است و اگر نور
 بلا جهت ظاهر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب شده آن نور حضرت
 صمدیت است و اگر نوری از بالای سینه یا از ناف ظاهر گردد و در رنگ آتشی و دو آرد آن نور خاس است
 و اگر نور از دل ظاهر شود اگر سفید باشد که نیردی زن آن نور دل است و اگر سفید خالص باشد آن نور روح
 اعظم است که در دل طالب تجلی کرده و نوری که بصورت آفتاب ظاهر شود نور روح است و اگر بصورت

قرمز یا آن نور دل است محبوب

جوهر سه پایه را اگر بطور قرب و نوافل اشتغال نماید معانی الله سمیع الله بصیر الله علیم به اسمع و
 به البصر و به اعلم تصور فرماید تا صفات سالک مسلوب شوند و صفات حق تعالی در پدید آید و متوسط

بطریق قرب فرائض اشتغال نماید پس معنی آن بالعبد اسمح یا بالعبد البصر بالعبد اعلم ملاحظہ دارد و حاصلش آنکہ حق بلسان عبد میگوید کہ بالعبد اسمح درین صورت حق را فاعل داند و خود را اگر فعل ہستی خود را عین حق و در مرتبہ اطلاق فہمیدہ و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانستہ سمع و بصر و علم خود بخود و خود ثابت کند پس بدانند کہ من حقم کہ مے شنویم بسمع خود۔

جو ہر سبذ کہ جبروتی سر اکبتف راست بلند کردہ بر پستان چپ اللہ گویان چنان ضرب کند کہ پہلوی چپ خم شود و ہر بار کہ ضرب کند اسم ذات را یکیک از امہات صفات متصف سازد و بنظر خلق آدم علی صورۃ الرحمن ناظر باشد و این تصور دہمہذا کار جبروتے مرعی دارد

جو ہر محاربہ دو نوع است محاربہ صغیر آنست کہ دہن بستہ و دم گرفتہ اسم اللہ را بدل با واسطہ و ملاحظہ بشد و تدو تحت و فوق گوید و صوت حسن یا رکند و چنان کوشد کہ تا جہیل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم از جہیل ذکر زیادہ شود آنرا محاربہ کبیر خوانند و چون دو لیست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظہ و واسطہ شد و تدو رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق رو نماید سلطان ذکر پیش آید

جو ہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید کہ اولاً صورت آن شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معہودہ ایشان پیدا نشود پس ملازم آن کیفیت بودہ بآن صورت و خیال کہ آئینہ روح مطلق است متوجہ قلب شدہ اند کہ عبارت است از حقیقت جامد انسانی کہ مجموع کائنات از علوے و سفلی مفصل آنست اگرچہ آن از حلول در اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ کم منور برے است پس توجہ باین لحم منور بری باید نمود چشم فکر و خیال دہمہ قوسے را بدان باید گماشت و ملاحظہ آن بودن بر در دل نشستن و ماتشک نداریم کہ درین حالت کیفیت غیبت و بخودے سرخ نماید آن کیفیت را را ہے فرض مے باید کردن و از پے آن فتن و ہر فکرے کہ در آید متوجہ بحقیقت قلب خود بودن و نفع آن کردن اگر خاطر تشویش دیدہ با حصار خیال مرشد امید است کہ مسدفع شود و الا باید کہ سد نوبت نفس البتہ بزند چنانکہ از دماغ خیزی میراند و خود را خالی مے سازد و چون آن دوسوہ و خیال کہ مشوش و باشد موجودی خواہد بود از موجودات فہمی آنرا با تحقیقت قائم بالمحق بلکہ عین حق داند زیرا کہ باطل نیز بعضی از ظہورات حق است و ادامہ کہ این نسبت بخودے در ترسخے باشد فکر در حقائق اشیاء توجہ بجزئیات عین کفر است مے با خودے کفر و بخودے دین است بلکہ فکر در اسماء و صفات حق ہم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفعے باید کرد چہ مطلب روحانیت این طائفہ توجہ بیستے است کہ سرحد و اسد

حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسفار و صفات این مرتبه فرد ترست
 تو میباش اصل کمال نیست و پس به رود و رگ شود وصال نیست و پس به میفرماید رباجی

دایم همه جا با همه کس در همه کار	وین عمر گرامی بخسارت گذار
میدار نهفته چشم دل جانب یار	

در رزق این نسبت شریفیست باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و انما حاضر بوده گوشه چشم
 دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او را نصیب
 خود سازد و حاضر داند و بصورتی از و غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قانم داند و سعه کند که آنرا در هیچ جزای
 مستحسنه و غیر مستحسنه مشابه کند تا بجای برسد که خود را در همه بنید و همه اشیا را آئینه جمال کمال خود داند بلکه همه
 اجزاء خود بنید عجز و در پیش مست جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشابهه غافل نشود بلکه
 گوشه چشم دل را پدید آورد اگر چه بظاهر یا بر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند از درون شو آشوا و از بیرون
 بیگانه دشمن و اینچنین زیاده و کم می بود اندر جهان و هر چند بهمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد
 و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی سازد و بعضی از اول
 طریق که منسوب اند سلطان ابراهیم ابراهیم قدس سره را ابتدا توجه یکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن
 می کنند بدان طریق که چشم ظاهر بر آن می دارند و اصل اشاره بر هم نمی زنند و جمیع قوی ظاهری و باطنی متوجه آن
 می شوند تا آن غایت که خواطر با کلیه مندرفع می شود و کیفیت نسبت بنوعی مستمیر

چون هر محمد دارا شکوه قدس سره در رساله حق نما میفرماید که چون در دمنده را طلب حضرت حق تعالی
 بهم رسد اول باید که در جای خالی تنهارفته صورت فیزی که باو حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه باو تعلق عشق بجای
 بود یا صورت آبا و اجداد را اگر دیده است تصویر نموده باشد و طریق تصویر نیست که چشم بر رسم نهاده صورتی
 را که دیده است متوجه بدل صنوبری شده چشم دل مشابه نماید و آن مثال را که درین تصویر چشم دل
 مشابه نماید عالم مثال نامند و این تصویر مقدمه فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال
 نامیده اند و الا عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصویر پیش گوی رفته رفته صورت
 متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصویر بنظر خوب در آید مبارک گشت بر تو فتح عالم
 چون هر طریق خواجگان ما و راء النهر قدس الله تعالی امر را هم آنست که توجه ادراک خود را از همه
 باز دارند و بمشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه نبات
 چون هر حدیث قدسی دارد است یا محمد انت اما و انا انت - در حدیث نیز واقع است کلمه طیب

رضائی و نا مطلب رضا ملک یا محمد

جو هر حضرت جئد فرموده كه حقيقت ذكر فاني شدن ذاكر است در ذكر و ذكر در مشاهده ذكر
 جو هر صاحب رساله كليه قدس سره فرموده كه سالك را دوست كند بذكر قومي خفي بشهر طائفه و ثبات و
 شايخ گويد كه ذكر قومي آنست كه دم را فرود برد و محروم كند كه آن ممد حرارت ذكر باشد و اثر آن فرود پيل رسد
 و نطفه كند بجملة لا اله جميع خواطر اخير اكلان او شر او ثبات كند لا اله يعني خداوند تعالي را در دل ثبات
 كند و جاسه دهد و غيبر را نفی كند

جو هر بعضي ذكر هجر را اختيار دارند و بعضي ذكر خفي و هر دو فرقي تمسك ميكنند آيات و اخبارات و ذكر
 خفي ذكر سر را گوئيد كه زبان بند و بدل گويد و گرويه كه اختيار ذكر خفي دارند بعضي از ايشان ذكر را منع
 نكنند و بعضي در منع ذكر هجر ميكنند ايشان نيز تمسك آيات و احاديث دارند
 جو هر ذكر خفي و را ذكر زبان است بلكه و را ذكر دل است و را ذكر سر و را ذكر جان است معلوم شد
 كه مقصود هر يك مبنى بر نيت است و در ذكر هجر آواز ميانه كند يعني فرود از هجر و بالا از خفي كه آن ذكر متوسط باشد
 جو هر آنحضرت صله الله تعالى عليه و آله و اصحابه و سلم ذكر ميكنند حضرت خداوند تعالي را در جميع احوال
 و اوقات و هميشه ذكر حق تعالى كردى و بهر چيز ايشان را از ذكر حق تعالى باز نداشتى و سخن ايشان مجموع
 در يا حق تعالى و حمد و ثنا و تهجد و توحيد و تسبيح و تقديس و تهليل و تكبير بودى و در حالت خاموشى و در دل ايشان
 همگي يا حق تعالى بود و دل و زبان و انفس ايشان در حالت قيامت و قعود و اضطجاع و نشستن و برخاستن و رفتن
 و خوردن و آشاميدن و در آمدن و بر آمدن و سفر و اقامت و سائر حالات از ذكر حق تعالى منقطع ندي
 و ذكر معني يا كردن است مقابل نسيان كه بمعني فراموشى است - الذكر ضد النسيان - فاموس - پس
 شامل باشد ذكر قلبى را با مشابه

جو هر وقت شروع ذكر تجديد تو به كند و بگويد اللهم انى اعوذ بك من ان اشرك بك شيئاً و ان اعظم
 تا آخر بعهده پنج بار استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم و اتوب اليه بعهده الصلوة والسلام
 عليك يا رسول الله الصلوة والسلام عليك يا حبيب الله الصلوة والسلام عليك يا
 نبى الله بعهده با تسميه سب بار كلمه طيبه بگويد بعد از ان بهر ذكر كه خواهد مشغول شود و بجز ختم مجلس ذكر سه بار
 سبحان الله و الحمد لله تا على العظيم بعد از ان در و بجز ان بعهده اين دعا بخواند اللهم انك قلت
 فاذا كرمنى اذكر كم و قد ذكرتك على قدر طاعتى و عقلتى ففى و اذكرنى على قدر سعة نفسك
 علمك و محقرتك اللهم افتح قلوبنا بذكرك يا خير الذاكرين

جو ہر در سیر الاولیاء کو درست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیاراوشی قدس سرہم ہر شب ہزار بار این درود میخوانند اللہم صل علی محمد عبدک وعلیک حبیبک رسولک

البنی الامی وعلی آلہ فرمودند کہ ہمین درود اختیار کردم

جو ہر بد آنکہ مقصود از نفی نفی اغیارست و از اثبات اثبات یار و نفسی ملاحظہ غیر نباشد
و اثبات سبب تصور غیر صورت نہ بند زیرا کہ در نفی و اثبات علم غیر باقیست و غرض از ذکر ذہول و
نسیان از غیرست پس طریق باید برای نفی و اثبات پس در نفی و اثبات احتیاط بلیغ باید و این مشکل آید

برائے ہمینست ذکر نفی و اثبات

جو ہر مراقبہ بضمیمہ فتح قاف امید داشتن و نگاہ داشتن چیزی را گردن فرو انداختن و مراقبہ برآور
شدہ است از رقیب و رقیب بمعنی پاسبان و نگہبان چون طالب از ذکر جلّی ملال گیرد بذاکری مشغول شود
و چون از ذکر خفی ملول شود بذاکری مشغول شود و چون از این ہم ملال گیرد بمراقبہ مشغول بود و شکل نشستن بر رقبہ
انواع است یکی آنکہ بر شکل قعدہ نماز نشیند و دست بر سر دوزانو نهد و سر فرو انداختہ مستغرق گردد و این
مختارست دوم آنکہ بر دوسرین نشیند و سر دوزانو الیستادہ کند مانند اقعاء الکلب یعنی نشستن کلب بر سر دوزانو
بدارد و بداند کہ حق تعالی حاضرست و ناظر با منست و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود کہ شعور از غیر

کلی برود و میگویند کہ اگر بطرفۃ العین این علم برود مراقبہ نباشد

جو ہر اول درجہ ذکر آنست کہ ذکر را با عظمت و ہیبت تمام کند و ذکر اللہ اللہ بر دل وی مستولی

شود و دل ذکر مستغرق ذکر باشد و درجہ دوم آنست کہ از اللہ اللہ گفتن بازماند

جو ہر قال اللہ تعالیٰ و اذکروا اللہ ذکر اکثر العالَم تفلحون کثرت ذکر جناب خداوند تعالیٰ موجب

جمعیت ظاہر و باطن و سبب نجات دنیا و آخرت است

جو ہر بد آنکہ در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالیٰ را بر خود رقیب

و مطلع دیدن و در ظاہر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومہ مجتنب بودن و شرم داشتن تا ظاہر و باطن در
تو بہستقیم بود مراقبہ تا میانست و دل را متوجہ حضرت خداوند تعالیٰ داشتن و پاسبانی دل خود کردن تا
در غیر حضرت خداوند تعالیٰ راہ نیابد مراقبہ سالکانست و حضور دل بحضرت خداوند تعالیٰ و غیبت از

اسو مراقبہ عارفان است

جو ہر بد آنکہ استیلا و ذکر بر ذکر آنست کہ ذکر تکلف زبان گوید و استیلا و ذکر بر ذکر آنست کہ ذکر غایب

شود و بے اختیار بر زبان جاری گردد و دل ذکر بران انس گیرد

جو ہر بعض صورت مرشد رایش خود شستہ تصور نمایند و بعض صورت او در آئینہ دل صنوبری خود تصور
نمودہ بروی ناظر باشند و بعض خود را عین او پندارند و این نہایت مفیدست و موصل بقنا لیکن حصول
آن بزدی متذکر

جو ہر بزرگہ ذکر حضرت خداوند تعالیٰ در جمیع احوال فرض ست بر طالب محبت قال اللہ تعالیٰ فاذا کلم
اللہ قیاماً و قعوداً و علیٰ جنب و کبکم و مشایخ طریقت میفرمایند کہ بہر حال از ذکر خداوند تعالیٰ غافل نباشد
کہ الذکر من علامۃ السعاده و الخفایۃ من علامۃ الشقاۃ و الخفایۃ من اللہ تعالیٰ من اکبر الکبائر
و ان لكل شیء عقوبۃ و عقوبۃ العارفت القطاعۃ عن الذکر مہ گز زانے غافل از رحمان شوی
اندر ان دم ہدم شیطان شوی پس شب و روز دہر جا کہ باشد خواہ در خشکی خواہ در تری خواہ
در سفر خواہ در حضر در تنگ و فراخ در پیش باشد یا جمیع محبت باشد یا غیر محبت و خوشی و ناخوشی
ظاہر و باطن و لیلا و نهار و قیام و قعود او مضجعا مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالیٰ باشد زیرا کہ طلب
او در کل حال دلیل ست بر صدق محبت ہر طاعت ہر توقف ہر وقت ست الا ذکر جناب خداوند تعالیٰ و جمیع
طاعات زائل شود و روز قیامت چنانکہ نماز و روزہ و غیر آن زیرا کہ دار تکلیف دنیا ست نہ آخرت
لیکن طاعت تہلیل و تمجید زائل نشود

جو ہر بزرگے فرمود کہ اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان اند کہ یعنی آن کسان کہ لا الہ الا اللہ
بزبان گویند بسیار اند و مخلصان کہ مقصود در گفتار و کردار اخلاص دارند اند کہ

ذکر را اخلاص سے باید نخست	ذکر بے اخلاص کے باشد درست
---------------------------	---------------------------

جو ہر مراقبہ بر رخ انسان کامل را ظاہر و باطن بخود قرار دہد۔ مراقبہ اسم ذات نقش اسم
ذات بر دل صنوبری بزرگ زرد متصور باشد۔ مراقبہ محبت چون اللہ حاضری گوید موجودات علوی و سفلی
را در خیال آرد و ملاحظہ نماید کہ او حاضرست مرا بہین حضور و چون اللہ ناظری گوید نظر بخود دارد و از موجودات
بردارد و متصور شود کہ او ناظرست بنظر من و چون اللہ شاہدی گوید ہیکہ کائنات در نظر آورده و ملاحظہ
کند کہ او شاہدست مرا باشد و چون اللہ معی گوید چشم را بندد و ملاحظہ سے و ہو محکم انیا کنتم
کند اللہ حاضری را ستا و اللہ ناظر سے چپا اللہ شاہد سے پیش اللہ سے در خود
بملاحظہ مذکور گوید

جو ہر در کتب صوفیہ اقسام اذکار بالوف کشیدہ و انواع مراقبات بہات من بر خلاصہ ذکر در کتاب
اختصار کردم و آن نیز موقوف بر ارشاد مرشد است انچہ مقتضای وقت و طبع باشد و مناسب طالب الشاہد

جو ہر ذکر از وجہ کونی است و از وجہ ربانی زیرا کہ از روی لفظ و لطف کونی است و از روی لول
ربانی بلکہ رب است پس آن برینج باشد میان حق و خلق۔ از شرح رباعیات قال لد تعالی فا ذکر کونی
اذکر کم و ذکر ثم مجتبت است کہ من احب شئیا اکثر ذکره

جو ہر در فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بنا کہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہر روشی کہ میسر آید ہر باشد یا خفیہ و نعتیہ ست عظمیٰ عطیہ است کہ
بر کرات توفیق ذکر از رانی فرمودند بسجادت ابدی و دولت سرمدی متخص گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ
من ہمیشین آن کسم کہ یاد میکنم مرا و انیس آن کسم کہ طلب انس کرد بمباد حدیث دیگرست مروی بخاری
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود و قتیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید و لب دی و فرمودند حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم لکل شیء صقالہ و صقالہ القلب کہ اللہ تعالیٰ رواہ البیہقی
و التماس کردند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ کدام عمل فاضل ترست فرمودند
کہ فاضل ترین اعمال آنست کہ ہمیری و زبان تو ترا باشد بذر اللہ تعالیٰ و عرض کردند کہ کہ این بندگان
فاضل تر اند از روی در جہ عند اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ
بسیار گویند و حضرت شیخ سعد الدین بدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکہ میفرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ
میفرمودند کہ در خبرست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ
را فرشتگان اند کہ طواف می کنند و کہ چہا رواہ ہادی جویند اہل ذکر را چون سے یا بندہ فوسے کہ ذکر جناب
خداوند تعالیٰ میگویند یا میکنند کہ بیائید بسوی حاجت خویش و گرد میگیند اہل ذکر را بہر پرہای خویش
تا آسمان دنیا و زیر یکد گیرے آیند و چون اہل ذکر متفرق می شوند میروند بسوی آسمان پس مان
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدی عرض کنند کہ از نزدیک بندگان کہ در زمین اند
فرمان رسد کہ چہ گویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید میگویند پس فرمان رسد کہ اے
فرشتگان گواہ میگیرم شمارا کہ بیامرزیدم ایشان را پس فرشتہ گوید یا رب در بیان این ذاکران ظلمان است
کہ نسبت از جملہ ذاکران برای حاجت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان
فوسے اند کہ بے بہرہ نشود ہمیشین ایشان اورا نیز آمرزیدم

و لبشرے الم تم لبشرے لم

فطوبے الم تم طوبے الم

جو ہر حضرت جبریل علی نبیاء آلہ و علیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
آلہ و اصحابہ وسلم نمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ میفرماید کہ داوم است ترا کہ نہ داوم ہیج است

فرمودند چہیت عرض کردند فا ذکر و فی اذکر کم و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کہ مطیع باشد حضرت خداوند تعالیٰ رالیں او ذکر او سبحانہ گوید اگرچہ اندک باشد اور نماز روزہ و تلاوت قرآن مجید و ہر کہ عاصی شود فراموش کند ذکر او سبحانہ اگرچہ بسیار بود اور نماز روزہ و تلاوت قرآن مجید و فرمودند اگر کسی می نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز فجر تا طلوع آفتاب و دست ترست بسوی من از نیکہ آزاد کند چارہ فرزند از فرزندان اسمعیل و اگر می نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز عصر تا نماز مغرب و دست ترست نزدیک من از نیکہ آزاد کند چارہ فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمودند کہ ذکر مولیٰ بر زبان داشتن نشان ایمان است و نیرازی از نفاق و حصار نیست از دیو و حرز نیست از دوزخ جوہر در خبر است کہ شیطان بر سینہ بنی آدم نشسته است چون ذکر میگویند در می شود و چون غافل شود از ذکر لقمہ میکند در دہن خود دل و برالیں در حکایت مے آرد دل ویرا و بہ حدیث نفس مے دارد و در آرزوی فاسد مے اندازد

جوہر ہر کہ ذکر باشد از آفتما امن بود و از شر شیطان و نفس برہد و ذکر در گور مونس او باشد جوہر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالیٰ محال است زیرا کہ مطلوب و محبوب دل ذات حضرت خداوند تعالیٰ است و ذکر صفیہ ست از صفات حق تعالیٰ لا جرم دل بذکر حضرت خداوند تعالیٰ غذا حاصل کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالیٰ پابد

مرحہم آمد این دل محبوب را

یا دحق آمد عنداے روح را

جوہر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور است و فنا در مذکور و بقا بھذا مذکور است و ذکر با فکر معتبر است کہ ذکر بے فکر مثال علم بے عمل است ہر ذکر کہ بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست کہ نفی اغیار کنی و اثبات یار و حقیقت ذکر آنست کہ فراموش کند ماسوی اللہ تعالیٰ را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق است بحدوث و علائش اینکہ التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر زیرا کہ التفات بسوی ذکر حجابی است و گاہ در حالت ذکر از بین دندان علاو فی شیرین تر از شہد پیدا مے شود و این وقتی بود کہ بحقیقت ذکر رسد و گاہ بے بیعتی در دلش افتد و ہستے او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود کہ بذکر روح رسد جوہر مرویست کہ حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ فرمودند یا رسول اللہ لدنی علی اقر بالطلاق الی اللہ تعالیٰ و اسلمہا علی عبادہ و افضلہا عند اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم علیک بحد او متہ الذکر اللہ تعالیٰ فقال کیف اذکر یا رسول اللہ قال رسول اللہ عمض عنینک اسمع منی ثلث مرۃ و البنی یقول ثلث مرۃ و علی یسمع ثم یقول

علیٰ ثلث مرات و الینب علیہ السلام یسمع — از شرح اسماء حسنی حضرت علی

جو ہر ذکر چار وجہ است اول آنکہ لسان ذکر باشد و دل غافل دوم آنکہ زبان ذکر بود و دل
بادیاریکن گاہ گاہ غافل مے شود بخلاف زبان سوم آنکہ زبان موافقت دارد بادل و دل باز بان یکین
گاہ گاہ ہر دو غافل مے شوند چارم آنکہ زبان غافل بود و دل ذکر —

جو ہر استیلائی ذکر بر ذکر آنست کہ ذکر ذکر تکلف گوید و ذکر از دست میرود و این را کاشکش
گویند و استیلائی ذکر بر ذکر اگر آنکہ بے اختیار ذکر بزبان جاری گردد و چون در نظر ذکر خبر بکشد
بنیای این استتراق ذکرست در شہود مذکور چون ذکر در وجود مذکور خانے شود و باوصاف
مذکور تجلے گردد و این استیلائے ذکرست در وجود مذکور — و استیلائے مذکور بر ذکر
ذکر و این مقام تجلے و شہود حق است

جو ہر حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم فرمودند ہر کہ خواہد حق تعالیٰ ذنوب
او بخشد گوید لا الہ الا اللہ و اگر خواہد کہ محفوظ دارد از ذنوب گوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم
جو ہر اللہ حاضری گوید یا ہنچے کہ من حاضرم بحضور اسیغنی موجود ام بوجود او و او حاضرت بخیر
من یعنی ظاہرست بوجود من و اللہ ناظری گوید و ملاحظہ کند کہ من ناظرم بنظر او و او ناظرست بنظر
من و اللہ محی گوید و بداند کہ من بادی ام بصورت اولی باطلاق او و او با من ست بصورت من یعنی بقیہ من
جو ہر بسوی خود متوجہ شود و اللہ حاضری گوید و تصور کند کہ او سبحانہ حاضرت با من صورت پس
بر خود نظر کند و اللہ ناظری گوید و تصور نماید کہ او ناظرست با من نظریں اللہ محی گوید و معیت جناب
حق سبحانہ و تعالیٰ با خود مشاہدہ این را شغل حقیقت گویند

جو ہر اللہ حاضری اللہ ناظری گوید و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ موجودست

جو ہر چشم بند و نظر بردل گمارد و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را حاضر و ناظر و مع خود داند

جو ہر ہوا الاول الاخر و الظاہر الباطن ادل ست کہ قبل او بیچ شے نبود و آخر ست کہ بعد

نہای عالم باقی خواہد ماند و ظاہرست باعتبار صفات و افعال خود و باطن ست باعتبار ذات خود

درین مفہوم چنان متفرق گردد کہ سوائے او سبحانہ و تعالیٰ بیچ شے در خیال نہاید

جو ہر ہر آنکہ ہوا الاول ہوا الآخر ہوا الظاہر ہوا الباطن را ذکر و روح گویند بموجب انبیت این در اندک مدت

در غیبت و شہادت از نازل تا ابدا یک ہستی خالص معانیت مے کند و بر تہ بے کیفی برسد و سندی
انست کہ جلسہ محمود نشسته ہوا الاول گویان پر زانوی چپ ضرب کند و ہوا الآخر گویان بر زانوی راست

وہو الظاہر بردوش راست وہو الباطن بردل باز ہمیں نوع از سر گیر دو فکر معی از دست نہ بد یعنی ہماوست
چہ در مرتبہ اولیت و چہ در مرتبہ آخریت و چہ در مرتبہ ظہور و چہ در مرتبہ بطون۔

جوہر ساک اتفات نکلند سوی بروق و لواح و لواح و الوان منورہ و بروق آلت کہ برق وار
بجہد و زد و منقطع شود و ہر چہ ساک را در آئینہ ذکر در صورت بروق مے آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از
غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود بر مثال ابر و پر تو از روحانیت در صورت برق مشاہد
افتد و لواح را لمان متعاقب بود و اندکے توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور وضو و لواح از نور نماز و
قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و انچہ در صورت چراغ و شمع و مانند آن بنید نور سے بود و مقبلس از ولایت
شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفادہ علوم یا از نور قرآن مجید و آن چراغ و شمع دل
بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است و اگر در صورت قندیل و مشکات بنید نور عرفان بود و انچہ در صورت
علویات بنید چون کوکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود کہ بر آسمان دل بندہ صفات آن ظاہر
مے شود و گاہ بود کہ کوکب خرد یا بزرگ را آسمان بنید بدانکہ آئینہ دل بقدر کوکب صاف شدہ و آسمان
جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفا سے دل و اگر بے آسمان بنید عکس نور دل بود و یا نور عقل یا نور
ایمان و گاہ نفس چنان صاف شود کہ آسمان دارد در نظر آید و چون آئینہ دل تمام صفا یا بد ماہ تمام بنید
و اگر نہ ناقص بنید و چون کمال صفا گیرد پر تو نور روح بود بر مثال خورشید بنید و چندانکہ صفا نیاوہ تر
خورشید و رخشان تر باشد۔ و اگر ماہ و خورشید یکبار بنید ماہ دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است
و خورشید روح باشد۔ و اگر آفتاب و ماہ تاب و ستارگان در حوض یا در دریا یا در حوض آب یا در چاہ
بنید از انوار روح بود۔

جوہر بکلمہ مربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا الہ الا گوین بکشد و از ہمون راہ یا از سوراخ راست
الا الہ گوین بگذارد یا لا الہ الا گوین بکشد و الا الہ گوین بگذارد یا الہ گوین بکشد و الہ گوین بگذارد
یا الہ گوین بکشد و ہو گوین بگذارد یا ہو گوین بکشد و ہو گوین بگذارد یا الہ گوین بکشد و الہ گوین بکشد
ما سو او سلب خواطر و غلیظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کتی مضرت شدید بدماغ رسد کہ
علاج آن دشوار است

جوہر مراقبہ بر نرخ عبارت از آنست کہ انسان کامل را ظاہر او باطن او بخود قرار دہد۔
جوہر ہر کہ بہ تلاوت سورہ ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود۔
جوہر ہر بدانکہ انسان کہ عالم صغیر عبارت از آنست مرکب از اجزای عشرہ است و آنرا الطائف عشرہ

مے نامہ پنج ازان از عالم خلق و آن نفس و عنار بعد است پنج از عالم برین عالمی که از اوصاف و لوازم
 جسمانی منزله و مبر است و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی است حق تعالی بقدسیه یکل جسمانی انسانی که از اجزا
 عالم خلق ترتیب و ترکیب یافته هر یک را از جسمه عالم امر که فوق العرش بلامکانی موصوف اند بموضع از مواضع
 جسمانی انسانی که مناسبه بآن داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و مستحق اسم صغیر گردد پس
 اول مشغول بطیفه قلب میکند و آن تعلق دارد و بمضنه که زیر پستان چپ معلق است و آنرا قلب صنوبری
 میخوانند و طریق مشغولی چنانست که سالک متوجه قلب صنوبری شود و بداند که این مضنه بمنایه حجره است
 که آن لطیفه بآن تعلق دارد و اسم مبارک اللہ را بر این مضنه جاری گرداند و در آن وقت و دم زیر ناف جیس کند
 و زبان بکام چسپانند جمع حواس یکسو کرد و توجه تمام بقلب صنوبری نموده مسمی اسم مذکور بصفت بیچون و
 بیچگون ملاحظه نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش اللہ و صفی از صفات مثل سمیع و بصیر و
 حاضر و ناظر هیچ ننماید و دم تا آنوقت نگذارد که در حضور قو و خلقی نفیق و بدین طریق مداومت نماید و در اوقات
 چه نشستن و برخاستن و چه خوردن و آشامیدن و چه گفتن و چه نغفتن مشغور باقی باشد و رنگا هداشت حمد
 بلیغ نماید بفضل الهی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواهد یافت و آثار و افوار مرتب خواهد شد و نور قلب
 زرد مقرر نموده اند فنا و غیبتی هم دست خواهد داد و چیزے در آن غیبت بقدر استعداد بران خواهد کشاد و کمال
 کشایش این لطیفه آنست که در محل حق تعالی فاسے گردد و دو بهمان فعل باقی شود پس سالک درین وقت
 خود را سلوب الفضل و بیکار خواهد یافت و تمامے افعال خود را افعال حق تعالی خواهد دانست و معلوم شود
 او غیر حق تعالی نخواهد ماند ما سوا مطلقا فراموش خواهد شد و این فراموشی کسے را تا مدت و راز و کسے را
 تا تمام عمر می ماند بجسے که اگر به تکلیف او را یاد و بماند یا دمنے آید سالک درین وقت داخل دائره ولایت
 مے شود این مرتبه را تجلی فعلی و قنایه قلب مے نامند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت آدم است
 هر که او مے المشرب باشد وصول او بجناب او قنایه از همین لطیفه خواهد بود و سیر او بر سائر لطائف نخواهد افتاد
 مگر آنکه هر شد کامل بهمت کشش برودن بعد بطیفه روح مشغول میکنند و آن بموضع که زیر پستان راست
 است تعلق دارد و این لطیفه بقنا و بقا در صفات بتوئیه سبحانه و قنایه شرف مے شود و سالک در سیر
 این لطیفه صفات خود را از خود مسلوب مے یابد و بجای منسوب مے داند چه سمع و چه بصره جمیع صفات
 را چنان مے شناسد که حق تعالی مے شنود و مے بیند و خود مے سمع و در و نه بصیر و حصول این حالت را
 از شبلیه صفات میگویند نو این لطیفه سبع مے است و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت ابراهیم است
 هر که ابراهیم المشرب باشد وصول بجناب او قنایه بعد قطع لطیفه قلب از همین لطیفه خواهد بود و درین

صله
 لطیفه در ابراهیم
 چون لطیفه
 از قلب است
 بر پستان چپ
 بنام آن و در
 راست زمین
 در زیر پستان
 چنانچه اندو
 اصل الاصول
 این لطیفه صفات
 و بتوئیه است
 چون صفات
 بتوئیه است
 و علم و فرقه و
 کلام و غیرت
 فاکت و دیگر

بلطفه سرکه مابین وسط سینه و قلب تعلق دارد مشغول می کنند و این لطیفه را تجلی شیوانات ذاتیه فنا و بقا حاصل می شود و این لطیفه را نور سفید نشان می دهند ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است و وصول موسی به المشرق بجناب او تعلق می کند مراتب سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطفه خفیه که مابین روح و وسط سینه تعلق دارد مشغول می کنند فنا را این لطیفه در صفات سلطیه است و نور این لطیفه را نور سیاه معین کرده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم عیسی است و وصول عیسی به المشرق بجناب او تعلق می کند و درجات سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطفه اخفی که بوسط سینه تعلق دارد مشغول می سازند فنا را این لطیفه تجلی مرتبه برزخیت در مرتبه تنزیه و مرتبه احدیت مجروده است می شود و نور این لطیفه را نور سبز فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و مسلم است هر که محو می شود المشرق باشد و وصول او بجناب او از همین لطیفه خواهد بود و بوی طه مراتب سابقه قلب را از تجلی ظلال صفات نصیبه است و سیر در دایره ظلال ولایت صغری که ولایت اولیا است و لطیفه نفس را از تجلی صفات بهره است و سیر در دایره صفات ولایت کبری که ولایت انبیا است و از عناصر اربعه سه عنصر را غیر از خاک از تجلی صفات باعتبار اسم الباطن حصه است چنانچه نفس را از تجلی صفات باعتبار اسم الظاهر نصیبه بود و سیر درین دایره ولایت علیا که ولایت ملائکه است و عنصر خاک را از تجلی ذات بهره است که کمالات نبوت است و بعد از حصول کمال لطائف عشره و فنا می آنها تجلی برهمنیت و جدانیت است چون که از لطائف خمس عالم امر فراغ حاصل می نمایند معامله با لطائف عالم خلق می افتد و آن نفس و عناصر اربعه اند -

چون هر انسان که عالم صغیر عبارت از آنست مرکب از اجزای عشره که اصول آنها در عالم کبیر است پنج ازان از عالم امر که قلب و روح و سر و مخ و اخفیه باشد و پنج ازان از عالم خلق که نفس و عناصر اربعه باشد چنانچه اصول عناصر در عالم خلق موجود اند همچنین اصول لطائف خمس مذکوره در عالم امر که عبارت از فوق عرش است و بلا مکانیت متحقق و فوق عرش مجید و تحت اصول دیگر اصل قلب است لهذا قلب را برنخ در میان عالم خلق و امر فرموده اند چنانچه منتها عالم خلق عرش است و باین وجه که عرش منتها عالم خلق است در و با مر دارد و بر این برنخ گفته اند و فوق محلب اصل روح است و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل خفیه و فوق آن اصل اخفیه حق تعالی خواست که انسان را بمقتضای حکمت بالذات باین نوع ترکیب دهد بعد از تسویه قالب هر سیکه ازین لطائف خمس را تعلق و تعشقه باین عناصر جسمانی داد

بلطفه سرکه از روح
الطیفه است و در
تذکیه و طه سینه
جانب قلب جا دارد
و اصل اصل که
شیوانات ذاتیه اند
بدر صفات ۱۳
عنه و من اول اصل
این بلطفه صفات
سلطیه است که
فوق شیوانات
ذاتیه اند
یعنی این بلطفه
اقرب است بخلقت
اطلاق و بیاد
و سببیکه کبریت
و سبب تمام
بخلت اجازت داد
جا دارد و اصل
این بلطفه تنزیه است
که با پنج است
در میان مرتبه
تنزیه و ذاتیه
مجموعه ۶۱۲

از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که ہر یک را بان مقام مناسبت بود متکلم ساخت لطیفہ قلبی
 درین مضنہ کہ در تہ پستان چپ ست و قلب صنوبریش خوانند جادوہ صنوبریش بر اے آن گویند کہ
 مانند ثمر صنوبر مقلوب ست و اصل الاصل این لطیفہ صفت اضافیہ حق ست کہ عبارت از فعل و تکوین
 ست کمال این لطیفہ آنست کہ در فعل حق فناے مستملک گرد و وہمان فعل بقایا بدو این زمان
 سالک خود را مقلوب الفعل خواہد یافت و افعال خود منسوب بحق خواہد ساخت فناے قلب و سجد
 فعلی کنایت از ہمین مقام ست و نشان آن آنست کہ تعلق علمے و جبے بغیر حق نہاند۔ ۛ ۛ ۛ
 جو ہر مرض دل سے چیز ست کہ بدان بغیر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ مشغول ست یکی حیث نفس
 کہ ہمیشہ بقصد و اختیار و در دل حدیث میکند خواہ در خلا و خواہ در ملا و دم خطرہ و آن بغیر قصدے آید
 وے رو و سوم نظر بغیر یعنی علم باشیاری متکثرہ و اصل در علاج این مرض شغل باطن ست۔

جو ہر مرض دل کفار کفر و شرک جلی ست و مرض دل مومن معاصی و شرک خفیہ مرض القلب
 اشد من جمیع البلیا۔ علاج ترک محبت دنیا و مال و جاہ و اختلاط خلایق از خویش و بیگانہ و تحریر از
 سخن لایق و تجنب از بسیاری خواب و خندہ و خالے داشتن مدہ از طعام قلۃ الطعام و قلۃ الکلام
 و قلۃ المنام صحت دل یکے تنہائے از خلق دوم خاموشے سوم غم مرگ پیش دل داشتن و نفی
 کہ دن خطرہ و ہوا جس از دل

جو ہر ملک العلماء مولوے عبد الباقی قدس سرہ شرح شتوے معنویے میفرماید کہ نزد صوفیہ
 کرام حقیقت روح تینے ست مجر و از مادہ و لطیفہ آئینہ است باز از نفس کل و عقل کل کہ عبارت از
 لوح و قلم ست و روح مشتمل ست بران ہر دو و این منظر جامعہ است در عالم امکانے مراست یا کوین
 را و اسماء الہیہ را و ہر علمی کہ میخواید از عقل کل و نفس کل میگردد و در اخذ علوم حاجت بسوے فکر ندارد
 و متین و متصورے شود بصورت روح حیوانے و روح حیوانے جسمے ست لطیف بر زرخ میان عالم
 مجر و مادے و صاحب قواست و یک پر تو از عقل کل یک قوت وے است و این عقل جزوے ست
 و روح متین و متصور با عا دین قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و یک پر تو از نفس کل
 قوت دیگر ست مرا این روح را و از نفس جزوےے نامید و چون نفس کل ہر اے تدبیر عالم ست
 و ہر جزوے از اجزای عالم را ہر جزوےے کہ ضروریست از نفس کل میرسد بر اے البقا عالم بچنین
 نفس جزوہ را پنچہ صلاح بدن سے باشد بوسے میرساند بر اے البقا بدن بوجہ کمال لہذا نفس
 جزوہ روح را سخن میکند بر اے ارتکاب آنکہ مقتضے بدن و حیوانیت ست و چنانکہ نفس

کل علومی و تدبیراتی میگیرد که در بقا و عالم آزادگی است همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرهای بسیار
تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس بمنی گوشه دگر در حفظ بدنیه و از قوی دیگر ملزمین روح را
قوت شیطانیه است که آن اغوا میکند نفس را بر ارتکاب محرمات که بآنها حفظ بدنی حاصل شود پس مقتضی نفس
قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخروے کاری نیست و نه از فساد
اخری و اما قوت شیطانیه پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلحه آخرت
میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیه چون ساجدست و مطیع روحست پس مانع نمی آید از آنچه که می کند از
شر و بجز منتهی و چون منتهی شنید سکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجدست و قوت شیطانیه چون که ساجد و مطیع
نیست مانع نمی آید از خیرات و باعث می شود بر شر و نفس و شیطان اگر چه مشارک اند در انرا مصالح بینیه
و نبویه لیکن مادام که از اغوا قوت شیطانیه در محاصره اند از دبرای تلذذات بدنیه آن نفس را اماره میکنند
و چون مذهب شد انبک از تمذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکنند بر ابتلاع قوت شیطانیه بعد
فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه آن نفس را الوامه گویند چون زیادیه تمذیب یافت که بر قول قوت ملکیه
عمل کند و اطمینان باین میگیرد و قول شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطینه گویند و چون صفات ملکیه بر غالب
آمد امر بخیر کند نه شر آنرا نفس طمینه گویند و این تسمیه بابا اعتبار مراتب و اعتبارات است نه بنظر اختلاف درجات
و قوت شیطانیه اصلا مذهب نمی گردد غایت این است که مقهور میگردد و امر بشیر نمی تواند کرد و از مقهوریت
اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس مذهب شد و قوت شیطانیه مقهور گشت روح متعین کمال روحی رسد
و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگیرد و بلکه ستفرق در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف اعیان ثابته
رسد و تفصیل این امور عرض عریض دارد با جمله روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و متصور بر روح حیوانی
است و نسبت روح حیوانی بوسه نسبت متعین است بمطلق جزئی است و کله و آنچه که شیخ عبد الرحمن جاسی
قدس سره نقل کرد از شیخ صدر الدین قولی است که ارواح کمال عالم اند بکلیه خود یعنی که در ضمن روح حیوانی
است مقهور است و نظر ایشان و علم ایشان و اما عامه جاہل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح
خود می دانند و این متعین خاص که در عامه است حادث است با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند
که روح انسانی که آن لطیفه است باخلاق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است در همه
کسان خواه کمال باشد خواه ناقص لیکن چون کمال می رسد و اندک این حقیقت ماست گفته شد که حقیقت روح
ایشان قدیم است و چون عامه می دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است
با حدوث ابدان و کسی که حقیقت او ملحوظ ساخت چون شیخ محبہ اللہ قدس سره گفته که روح همه کسان

قدیم است کہ حقیقت روح ہمہ اناسی یک است و آن لطیفہ الہیہ مطلقہ است و آن قدیم است و این وجہ وجہ است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است کہ ارواح کُل قدیم است و در کلام شیخ محب اللہ ارواح قدیم موافق این عبارت تفسیر می کند کہ آنکہ گفته آید کہ جمع باعتبار تعدد کہ باضافت حاصل است و اللہ اعلم بامرار خواص عبادہ پس روح حیوانی جسمی است و متحد است با روح انسانے و هیچ فرقی نیست مگر بروج نزول چنانکہ متبع محب اللہ گفته در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجساد و نا کہ روح وجہ یکے است و در مرتبہ عروج روح است و در مرتبہ نزول جسم است و این روح حیوانی جسم روح انسانی و بعضی مرکب تعبیر کنند و روح انسانے اگر چه در مرتبہ اطلاق خود عالم است باشیاء و از لذات و الم بری است لیکن چون متصور شد روح حیوانے گردید درین مرتبہ از علوم سادہ است و بعد تعلق بدن علوم پیدا میکند و لذت و الم متعین میگردد و این روح حیوانے ساری است و بدن باین نظم کہ ہر جزوے از اجزاء روح حیوانی منطبق بر ہر جزوہی از اجزاء بدن است نہ باین منحنے کہ فلاسفہ گویند در روح حیوانی منسٹاع اودشان کہ بخار اغذیہ است کہ ساریست در مسامات بدن بلکہ این سریان بچول الکنہ است اشیہ با تحاد است و این روح از بدن خارج مے شود و در وقت موت چنانکہ در احادیث تصریح بدان است و ایمان بآن فرض است و بدن برزخے میگیرد و ازین روح تا آن بدن برزخے سوال کردہ مے شود در قبر و این نیست کہ این روح ممدوم میگرد و چنانکہ فلاسفہ حکم میکنند بر منسٹاع خود و این تفسیر از شاہ شاکر اللہ قدس سرہ کہ از باب کشف و شہود بود و شہیندہ کہ میفرمودند کہ گاہے این روح حیوانی از بدن اولیاد در حال حیات خارج مے شود و سیر میکند و بدن اینجا مثل بدن قائم بلکہ است می ماند و چون باز در بدن مے آید ہر جزا و سے بر ہر جزا و بدن منطبق شدہ و داخل می شود و از کلام ایشان مفہوم می شد کہ این حالت بر ایشان گذشتہ است و نیز میفرمودند کہ این روح حیوانے اگر چہ جسم است لیکن چنین الطیف کہ داخل در اعداد و مجزوات است و الطیف از صور مثالیدہ است و این ابدیست و غیر آن روح حیوانے است کہ فلاسفہ آن را روح حیوانے گویند کہ متولد از بخارات اغذیہ است و این تابع این جسم خفسرے و قابل فساد است حقیقت روح یکے است و تعدد ایشان بر مثال موجد است چنانکہ موجد متعدد و الذات اند و آب یک است بچنین حقیقت روح کہ لطیفہ الہیہ است یک است و چون متعین و متعبد شدہ متحد و الذات گشتہ ملک العلماء

جو ہر بد آنکہ ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکہ در حدیث شریف واقع است کہ ان اللہ خلق الارواح قبل الاجساد و بانفی عام پیدا کرد اللہ قائلے ارواح را قبل ابدان بد و ہزار سال پیش از شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوسے نقل کرد کہ ارواح کُل قدیم اند کہ ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامہ حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت کہ ہمہ ارواح قدیم اند و حدیث شریعت
و لالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکنند بر قدم بلکہ بر حدوث دلالت کند مگر آنکہ گفتہ شود کہ مراد عدد الفی عام
نیست بلکہ کمایت از طول زمان است و آن طول بلا نہایت است و مراد از کلیت جامعیت است و اگر کلیت
را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفتہ آید کہ چون جامع است ارواح کل پس وجود این ارواح
مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از و برآیند

جوہر روح اعظم را کہ عبارت از حقیقت محمدی است صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در عالم مظاہر بسیار است
از انبیا و اولیا و مقام ہدایت و مرتبہ تطہیت کبرے و جمیع از منہ وادوار آن حقیقت راست و این مشے را بر و رتہ
کلی خوانند و حمل این مشے بر تناسخ نمی تواند و زیر آنکہ تناسخ مخصوص بعضے و دل بعضے نیست و این بروز
مخصوص کل است و ظهور حقیقت محمدی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در صور مختلفہ کل باشند ظهور
ہویت حق است و در مظاہر اسما و صفات و ادراک این مشے جز بکشف خاص میسر نیست و کل را قوت
ظہور در عالم شہادت بعد از انتقال ب عالم غیب است چہ ایشان مطلق گشتہ اند و در برابر از غیب نیستند
گاشن راز

جوہر دل انسانی مظہر حضرت الوہیت است و بحسب قابلیت و استعدادی کہ دارد آئینہ شیونات
غیر تنہا آئینہ گشتہ و محل ظہور عظمت و کبریائی حق است و ہیج مرتبہ از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن حضرت
ندارد مگر دل انسان کامل و دل مظہر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی
ہمہ منوط باد است و ہیج چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاہر و باطن نشد مگر دل کہ او صورت احدیت الجمع
سیان ظاہر و باطن است و بدین سبب مظہر جمیع شیونات آئینہ واقع شدہ و جامعیت انسان و کمالات
او بواسطہ این دل است

در حقیقت دان کہ دل شد جام جم	سے نما نہ اندر و ہر بیش و کم
دل بود مرات و جہ ذوالجلال	در دل صافی نماید حق جمال
حق گنجند در زمین و آسمان	در دل مومن بگنجند این بدان
مظہر شان آتے دل بود	مظہر شان نش کما ہے دل بود

و دل بحسب برزخیت ظاہر و باطن مجمع اضداد و متقابل است۔ و حقائق مراتب ظاہرہ و باطنیہ کہ ہر دو
عالم عبارت از دست در دل انسان جمع گشتہ تمامت اسما متقابل آئینہ از جلال و جمال درو بحسب
قابلیت ظہور یافتہ و ہر خطہ بموجب تعارض احکام آن اسما ظہور بشان دیگر سے نماید گاہے حکم غلبہ

اسما جلائے الیسیں میگرو چہ الیسیں منظر مخصوص اسما جلالیہ است و وقتے دیگر بمقتضای آثار احکام
اسما جلالی آدم می شود زیرا کہ در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلائے مغلوب است و دو ساعت
دل بنابرین جامعیت بر یک حال نیست کہ بطون عالم علو سے رو دگر مطافش عالم سفلی شود۔

جوہر میگوند کہ دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینہ زیر پستان چپ و آندول
صوبہ سے گویند چہ آن بر شکل برگ صنوبر است دیگر در ام الدلخ و آندول مدور مانند دل برگ گلاب
خاصیت او آنست ہر گاہ کہ سالاک باین دل متوجہ شود خطرہ اصدار و سسے نماید و دیگر در محل ناف
و آندول نیلو فرے خوانند و بعضے در شستگاہ میفرمایند و نزد بعضے دل در چہار موضع است سہ مذکور چہارم
در میان دو ابرو و آندول عبرت گویند

جوہر قلب عبارتست از حقیقت جامعہ انسانیہ کہ مجموع کائنات از علو سے و سفلی مفصل آنست و
آن منزہ است از حلول در اجسام و چونکہ احضار آن دشوار است لهذا در بدایت حال متوجہ شوند بقطرہ
الیرے صنوبری کہ میان قلب حقیقی و این مضنہ کہ قلب مجازی اشارت بدست ارتباطی است کہ بیچ عضویت
جوہر دل انسانی منظر حضرت الوہیت است و آئینہ شیونات غیر متناہی است و محل ظهور عظمت و کبر مائی
محل تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطہ اوست بیچ مرتبہ از مراتب وجود
وسعت گنجائی آنحضرت ندارد و دیگر دل بیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاہر و باطن نشد مگر دل۔
جوہر بدانکہ چون قلب و روح از اجناس بدنہ مطہر و از کدورات و انجاس جسمانیہ مقدس گشت
ہر چہ بوی وارد شود مطابق ماہوال امر علیہ من اللہ باشد

جوہر در حدیث صحیح واقع شدہ کہ خطرہ بدل رو دگر چہ خطرہ چنین باشد کہ اعتقاد آن کفر بود و ضرر ندارد
تا آنکہ بزر زبان نیارد چون بعد آمدن ابن خطرہ انکار بران خطرہ پیدا شود آن عین ایمان است۔
جوہر انچہ در دل مردم حادث می شود بیچ مرتبہ است خطرہ و وسوسہ و فکر و تردد و عزیمت خطرہ
چیز نیست کہ در دل بیاید و بگذرد و وسوسہ آنکہ بیاید و بگذرد و وسوسہ قریب است بخطرہ و این ہر دو
دل مالک نیست و فکر اندیشہ کردن است در تفتیح و تحسین و تردد در میان کردن و ناکردن و عزیمت قصد
در کردن و فکر قریب است بعزیمت و این ہر دو را دل مالک است و بجز فکر ماخوذ نباشد تا بعزم تا بنجامد
حکم مواخذہ بعزیمت است

جوہر عوام ہر چیز را کہ بے قصد در دل بگذرد خاطر خوانند و خواص انچہ از جناب حق سبحانہ و تعالیٰ باشد
و یا از ملک آثار خاطر نامند و ہر چہ از شیطان و نفس بود اگر چہ خاطر نامند لیکن و حقیقت انچہ از شیطان پدید آید

وسواس خوانند و انچہ از نفس ظاہر شود و بواس نامند جہاں خوار را ہمہ وسواس بود نہ خاطر و آنرا کہ لقمہ او شبہ باشد خاطر با وسواس و ہوا جس آیمختہ بود۔

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ سخن در خطرہ و عزیمت و فعل فتا حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کثمت فرمودند کہ اول خطرہ است یعنی اول چیزی کہ در دل مردم بلند و بعد ازان عزیمت یعنی بدان اندیشہ دل بند بعد ازان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رسانند بعد ازان فرمودند کہ عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را ہم در خطرہ مواخذہ باشد باید کہ مردم در ہر حالی بجناب مستطاب خداوند تعالیٰ بگریزند زیرا کہ خطرہ و عزیمت و فعل ہمہ آفریدہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ است و بہرہ ہوا چنانہا اوسجا نہ جوید بعد ازان فرمودند کہ شیخ ابوسعید البوخیمر قدس سرہ میفرمودی کہ ہر خطرہ در دل من نگذشت کہ من بفعل آن متہم نشدم اگرچہ ہرگز آن فعل نکرد و بودم تا وقتیکہ در ویشی در خانقاہ ایشان آمد شیخ ابوسعید البوخیمر کمال معرفت او بدیدند و دانستند کہ چہ مردست و وقت افطار و خضر خود را فرمودند کہ کوزہ آب پیش او برود و خضر اگرچہ خرد بود با ادب تمام و نهایت حرمت آب پیش آن در ویشی برد و شیخ ابوسعید را ادب و خستہ بنایت پسندیدہ نمود و در خاطر گذرانیدند کہ تا کلام نہایت بخت خواہد بود کہ این و خضر و جہاں او خواہد آمد چون این اندیشہ در خاطر شیخ گذشت حسن موزن را کہ خادم خانقاہ بود در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر از بازار بیا کہ در شہر چہ آوازہ است حسن بازار رفت و باز آمدہ پیش شیخ رفت و التماس نمود کہ در بازار سخنے شنیدہ ام کہ ہر گوشے طاقت شنیدن آن نیار و شیخ فرمودند کہ بگو عرض کرد کہ آن سخن بر زبان چگونہ رود شیخ فرمان دادند کہ انچہ شنیدہ بباہر گفت حسن التماس کردند کہ یک مرد دیگرے را میگفت کہ شیخ ابوسعید میخاہد کہ و خضر خود را در جہاں خود آرد و شیخ بجنیدند و فرمودند ہاں خطرہ مرا بر من مواخذہ کردند چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بندہ عرضہ داشت کہ ازین حکایت معلوم ے میشود کہ شیخ ابوسعید در عمدہ و نیکبخت ترین بندگان بودہ اند فرمودند آرسے و بندہ را درین سخن استحسان فرمودند۔

جو بہر نیت خطرہ الیست کہ در دل می آید و غیر خداے تہاے کسے بروے مطلع نیست۔ رسول علیہ السلام فرمودند نیتہ المؤمن خیر من عملہ۔ رسول علیہ السلام فرمود ہر کہ در بباداد نیت کند کہ امروز حضرت حق تعالیٰ را طاعت و عبادت کنم حضرت حق تہاے مرا این بندہ را بہ و ہد ثواب طاعت آن روز اگرچہ در آن روز عاصی شوق جو ہر مطاہر نفس و ولوع ست حقوق و خطوط و حقوق ضروری اند کہ قوام بدن و بقا حیوۃ بدان مربوط و مشروط است پس ساک را لازم ست تمیز حقوق از خطوط و حقوق را امضا کنند و خطوط را نفی و مبتدے رلبے حقوق و ضرورت ہلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز ہلاکت شود پس وقوف در حد

ضرورت و حقوق لازمست و تجاویز از ان گناہ منتفی اگر از مصیقت ضرورت بیرون آید و خواطر خطونا مضحکہ زیادت نباشد
جو هر تحقیقین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد که این
خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات عین حق است

جو هر حضرت جامی قدس سره در لائح میفرمایند که هر چند خواطر منتفی تر و ساوس منتهی تر آن نسبت قوی تر
پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تقاضای
بر باطن تو پر تو افکند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار بر باندند شعور بخودت ماند و نه شعور بچشم شعور بخودت
لم یبق الا الله الواحد الاحد قوله شعور بخودت لایح این مرتبه فنا و فناست قوله لم یبق یعنی در نظر
شود و ادراک او غیر از حق مدرک ننماید و آنچه می ماند ظهور و تعین حق سبحانه باشد که در آن مرتبه آن تعین نظر با تجلی
فناست و این تجلی نظر با استعدادات ذوات متفاوتست

جو هر بد آنکه ابلیس روحی است مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود است و بهر صورتی که خواهد متمثل
می شود و تکلم میکند یا هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود است که انسان
جامع جمیع حقائق است و اغواست ابلیس بد و وجد است یکی آنکه آن روح آتشی متجسس شده تکلم کند و دیگر آنکه
قوت شیطانیه که در دست و در قلب و سوسه اندازد و همون روح آتشی یکی است در جمیع افراد انسان قوی شده
متحقق است و از خصائص ذات آن سرورست صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم که شیطان حضرت
ایشان مسلم شده بود و در دیگر متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینید که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگر می را

از اولیای چه رسد

جو هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که قتل بی تیغ آنست که اگر شیطان معصوم را
و سوسه کند باید که بلیغست و می مشغول نشود که اگر بلیغست و می مشغول نشود و می شاد و درو بگوید که از ذکر مانع شدم
مگر بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرا بے تیغ کشته باشد
و آمرزش بے توبه آنست که چون کسی برائے قضا حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و یا آید او را روای
از قبله بگرداند جناب خداوند تعالی او را بیامرزد بے توبه و رضای جناب خداوند تعالی بغیر عبادت و خدمت
آنست که استیجاند بآب بود آنکه بکلوخ خود را پاک کرده باشد و تو نگرے بے مال آنست که بگوید سبحان الله
والحم لله و لا اله الا الله و الله اکبر الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش تا تحت الثری از
نیکیهای آن بنده پر شود و طهارت بغیر آب آنست که بگوید و را آغاز وضو لبسم الله الرحمن الرحیم
پاک شود و جمله اعضا او و هر که لبسم الله الرحمن الرحیم بگوید پاک نشود مگر اعضا و وضو

جوہر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی آب سر حلقہ اقطاب سر و قزاق اور اس الادلایا و تاج الاصفیا
 سید العاشقین و سند العشوقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانے شیخ محی الدین ابو محمد سید
 عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ ببرکتہم و نفخنا اللہ تعالیٰ بحجتہم و رزقنا الاقدا ربسیرتہم کہ مبغر مودند و قتی
 و ز زمان سیاحت در صحرا افتادم و چند روز آب میسر نشد و تشنگی بر من غلبہ نمود پس پارہ ابر بر سرم سایہ کرو و
 شبنم آسا بر سرم بر بخت اندکے سیراب شدم بعد ازان نوری نمودار گشت بحدی کہ تمام افق را روشن گردانید
 و در آن نور صورے پدید آمد و گفت کہ من پروردگار تو ام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را کہ
 حرام کردہ ام بر غیر تو گفتم نہ پناہ بخواب خداوند تعالیٰ از شیطان رحیم دور شوائے بین پس بجز و گفتن
 این کلمات نور تبارکی مبطل شد و آن صورت مانند و دوبرخو پدید و گفت اسے عبد القادر حکیم پروردگار را
 من خلاص شدی بسبب علم و فقاہتے کہ در منازل خویش داری تحقیق ہفتاد کس اہل طریقت را ہمین واقعہ
 اگر اہ ساختہم پس گفتم این فضل و منت پروردگار من ست مردم از آن محضرت پر سیدند کہ چگونہ دانستہ شد
 کہ شیطانست فرمودند بقول او کہ حلال گردانیدم بر تو محرمات را۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ و شرح رسالہ کیہ میفرمایند کہ حضرت سید الطائفہ شیخ ابو القاسم
 جہنمبندادی قدس سرہ در کتاب عمدہ خود می نویسد کہ روزے حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 و اصحابہ وسلم ابلیس را نمکین دید پر سید کہ این اندوہ از سبب چیست عرض کرد کہ از رنج چہار کردہ این
 امت اول موزنان کہ بانگ نماز میگویند ہر کہ بشنود و بجاوشنول شود گویندہ و شنوندہ امرزیدہ میشود و دوم
 غازیان چون تکبیر میگویند برائے جناب خداوند تعالیٰ و در جنگ مے آیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل بیت
 بیامرزیم سوم در ویشان کہ از کسب حلال خود بدرویشان و بہر کسے نصیب کنند حضرت خداوند عالم ایشانرا
 و آن کسان را بیامرزد چہارم کسے کہ نماز با دعا و بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز
 اشہاق بگذارد

جوہر تمشل میکند شیطان بصورت پیرو مے نماید مرید را چیز ہا مے کہ فاسد گردانند بدان اعتقاد مرید و
 چون حکم شود ارادت مرید و رحق شیخ خود محال ست کہ تمشل کند و این در صورتے ست کہ شیخ متابع نبی بود
 و عال بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ
 شیخ در میان قوم خود پیچونی ست در میان امت خود۔

جوہر از حضرت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا آمدہ است کہ فرمودند سیر نشدند حضرت
 سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم سہ روز پیانی از نان گندم تا گذشتند ازین عالم و در روایت

دیکر آمدہ از زمان خود و روز بیابی و اگر بخواند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم خطا میفرمود و حضرت خداوند تعالیٰ چیزیکہ در خیال نیاید و در ہم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ عرض کردہ شد بر من کہ گردانیدہ شود برائے تو بطحا کہ طلاس گفتیم لا یا رب گردان این چنین گر سنہ فی شوم روزے و سیر می شوم روزے و دیگر پس روزے کہ گر سنہ می باشم تفرغ میکنم بسوی تو و دعا میکنم ترا و روزی کہ سیر می شوم حمد می گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمدہ کہ حضرت جبرئیل علی نبیا وآلہ و علیہ السلام عرض کردند با آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست دارے کہ بگردانم بر آن تو این کوہ را طلا و باشند با تو ہر جا کہ باشی پس فرمودند اے جبرئیل دنیا خانہ کے ست کہ نیست مرا و را خانہ و مال کسی ست کہ نیست اور مال جمع میکنند آنرا کہے کہ نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل ثابت دارد ترا یا محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حضرت خداوند تعالیٰ بقول ثابت و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ نگذاشتند رسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در سبے و نہ دینارے و نہ شاتے و نہ بعلیر بر او در حدیث عمرو بن الحارث آمدہ کہ نگذاشتند مگر سطلح را و نبلہ و زینبی را کہ گردانیدہ بود و آنرا صدقہ و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ وفات یافت آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و نبود در خانہ من چیزے کہ بخورد و او را بگرداری مگر نصف کیل از جو در طاق خانہ افتادہ و فرمودند کہ در ناک میگردیم یک ماہ کہ نمے فرو ختم آتش را و نبود خوراک ما مگر خرماء و آب و فرمودند حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و اہل حضرت ایشان شہامی بیابی گریستہ بودند و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ سیر بخورد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حمد کرد و شکایت نکرد و لبوے کہے و بود فاقہ تر و آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دوست و میگردیم از حبث شفقت بر آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از آنچہ می دیدیم حال حضرت ایشان را و می گفتیم روحی فداک یا رسول اللہ کا شکے پسند میکردی از دنیا بچیزے کہ قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشہ چه کار است مرا با دنیا و چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشہ بنو ذریہ افگندہ نے آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ خواب میکردند بر آن مگر چیزے کہ آگندنی وی پوست درخت خرماء بود و مرویت از حفصہ کہ گفت بود فرش رسول اللہ پلاسی کہ دو تہ میگردیم پس خواب میکردند پس تہ میگردیم و بود کہ خواب میکردند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ایمانا بر سر برافتنہ شدہ برستے از برگ خرماء۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ لسرہ العزیز بر لفظ مبارک را ندند کہ کمال مرد در چہار چیز پیدا می شود قلة الطعام و قلة المنام و قلة الصبحۃ مع الانام

جوہر ہدائت سالک گزشتی اختیار کنند از حرص و ہوا نفس خلاص نیابد اہل اللہ دوست دارند گزشتی را کہ گزشتی طعام صدیقین است و ثمرہ گزشتی ہمہ رحمانے است و نتیجہ سیری ہمہ شیطانے ہمہ علم و حکمت در گزشتی منادہ اند و ہمہ معصیت و جہل در سیری تبیہ کردہ پس اکل حلال اختیار کنند بقدری کہ بدن محفوظ باشد و این قدر قوت پیدا شود کہ در مجاہدہ با نفس و عبادت جناب خداوند تعالی فتور نیفتد و ازین زیادہ خوردن راہ زلزلہ طریقت مست و نیز در خوردن تلذذ و نفس ملحوظ نباشد بلکہ بقا قوت کہ نزد این طائفہ علیہم ہر چیز سے کہ بہو خورد ہمان اسراف است و بتدریج طعام کم کنند و بر طریق خور و گزشتی مزاجست و بہد و آنچه نماند ہمہ بخور کہ در مجاہدہ گزشتی پیدا آید کہ از عبادت باز دارد و کمالی آورد و ہر چہ خورد با حضور و ذکر جناب خداوند تعالی بخور و زیر کہ طعام بذاتہ علت است و ذکر جناب حق سبحانہ و تعالی دارد و می دوست پس اگر بخورد گزشتی از طعام یا بد ذکر بسیار گیرد یا نماز بسیار کند و در ریشات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ گزشتی پر و بیداری پر دماغ را ضائع میگرداند و از اوراک حقائق و وقایق باز میآورد و از نیجبت است کہ در کشف لجبے از اہل ریاضت غلط واقع شدہ است و صاحب شنوے

منوے قدس سرہ میفرمایند

چون گرسندی شوی سگ می شوی چون تو گزشتی سیر مرداری شدی پس دمی مردار و دیگر دم سگ آلت آشکار خورد اسگ بدان زانکہ سگ چون سیر شد سرکش شود	تند و بد کردار و بد برگ می شوی منہ چون نقش و لیواری شدی چون کنی در راہ شیران سگ کتر کرد از سگ را استخوان کے سوے صید و شکار خود دود
---	--

جوہر در قلم الکلام بدانکہ زبان ترجمان قلب است و مفتاح خیر و شر و شربان سخت تر است و نگاہداشت از شر و از ہمہ اعضا و شوار و تر و شرط است سالک را دوام سکوت از لایقے قول باشد یا فعل یا فکر و خاموشی مخصوص بزبان نیست بر دل و جوارح ہم باید کہ از اینہا غیر رضا حق سبحانہ و تعالی نیاید و این خاموشی اہم ترین خاموشی است پس باید کہ اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت کلام خلی از ذکر خداوند تعالی نگویید کہ سلاستے در خاموشی منادہ اند و ہر خاموشی کہ نباشد و فکر و صنع و یاد حق تعالی آن سوست و ہر نطق کہ نباشد و ذکر حق تعالی آن نلوست و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ ایمان آورد بحضرت خداوند تعالی سخن نیک بگوید کہ در آن فائدہ او شنونده باشد یا ساکت ماند و فرمودند کہ یا فرید حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید در بہشت و بدان زبان در آید در دوزخ پس بند کن زبان را کہ زبان سنگ گردندہ است و اہتمام
گردند کہ چہیست کہ اذان خوف باشد اشارت بزبان مبارک کہ دند و فرمودند کہ اذان خوف باید کرد و فرمودند
کہ باید ادہمہ اعضار آدمی بزبان میگویند کہ خود را نگہدار کہ در سلامتی تو سلامتی ماست و در معرفت تو معرفت
ما در روزے اخراجی عرض کرد کہ مرا عملے ہدایت شود کہ بدان در بہشت روم فرمودند کہ طعام وہ کہ سہ را و آب
وہ نشہ را و ام معروف و منی منکر بجا آرد اگر این ہمہ نتوانے زبان نگاہدار و در خبرست ہر کہ نگاہدار
زبان خود را از گنہ بدین مردمان بیامزد خداوند تعالی گناہان او را و ہم در خبرست کہ نگاہدار زبان
را و سخن گوید کہ در خیر کہ تعالی شیطاں بر آدمی بواسطہ زبان او بست و حضرت امیر المومنین افضل الشہین
رحمۃ اللہ تعالی عنہ در دہن مبارک خود سنگ سے داشتند و سوائے وقت تناول طعام و نماز و ذکر
بیرون نہ سے آوردند و مشائخ طریقت میفرمایند کہ مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار سخن و کم
عمل بود و میفرمایند کہ چون صلاح دل خواہی زبان را نگہدار و خاموشی لازم گیر زیرا کہ خاموشی پر دہست
مر جاہل را و زنیست ست عاقل را سے ترا خاموشی اے خداوند ہوش بد و فارست و نااہل را پر دہ پوش
و میفرمایند اگر جمیع خواہے پیش زبان بریدگان برواگر وحشت خواہی سخن از دہان دریدگان بشنود حضرت
شیخ ابو حفص حداد قدس سرہ فرمودند اگر بدانند کہ آفت در سخن گفتن چہیست خاموش ماند و اگر بدانند کہ در خاموشی
چہ آفت است ہمیشہ سخن گوید پس خیر چنین است و شر چنین و حاصل آنست جائے کہ گفتن برائے رضا
حق تعالی بود خاموشی بد بود و جائیکہ خاموشی برائے رضای حق تعالی بود گفتن بد بود و حضرت
شیخ شیراز قدس سرہ میفرمایند

شیخ شیراز قدس سرہ میفرمایند

تامل کنان در خطا و صواب اکمال است در نفس انسان سخن	ہ از اثر خیال حاضر جواب تو خود را بلفظت را ناقص مکن
<p>نقل است کہ بزرگے در راہ میگذشت پرسید کہ این خانہ از آن کیست بعد پشیمان شد کہ تو گفتی مرا درین گفتن فائدہ نبود و در شحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ روزے بخدمت مولانا نظام الدین قدس سرہ رفتم روئے بفقیر کردہ فرمودند سکوت و آرام بہ یا حدیث و کلام باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قید ہتھے خود رستہ است ہر چہ کند مانع نیست و اگر نخورد کہ قنارست ہر چہ کند بروئے تا و ان است حضرت خواجہ فرمودند کہ ما از خدمت مولانا بہتر ازین سخن نشنیدہ ام و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کہ ام اللہ تعالی و جبہ میفرمایند کہ ہر نیکوئے جمع است در چہا چیزیکہ خاموشی زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالی دوم نطق بغیر ہوا و نفس سوم نظر بر چیزی بغیر ہوا و نفس چہارم حرکت بہ رضای حقیقی</p>	

پس خاموشی خود را فکر گرداند و نطق خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تقبیر.

جوهر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صفات دار و آب بسیار بخورد تا خواب بر او غلبه نکند و هم از بهر رعایت بیداری شب ترک قیلوله نکند و در روز خود را بمعصیت ملوث نگرداند و بین العشاءین نینده دارد بزرگ یا بتلاوت قرآن مجید یا نماز یا مراقبه هر که احیای بین العشاءین کند که درستی که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا محو گرداند و گذاردن نماز متجدد بروی آسان گردد و بیدار عشاء را خیره تجدید وضو کند که در آن اثری عظیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک نکند بعد عشاء را خیره که انگشتم درین وقت زائل گرداند و نور حضور را که بواسطه احیای بین العشاءین حاصل شده باشد و عمدتاً در خواب نروود و بعد عشاء را خیره بزرگ یا نماز یا بتلاوت قرآن مجید یا مراقبه مشغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چپت گام روان شود

جوهر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر ام کند نان را و نمالد آن دست را و نه نمند بروی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و قلمه خرد بگیرد و وینیک بخاید و طعام را سرود کرده بخورد که موجب برکت است و همین مسنون است و بخورد و ریزه های طعام را که بر سفره افتاده باشد که مائورست و اتفاقات نکند هنگام خوردن چپ و راست.

جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب و در انشاء اکل مگر بجهت گرفتن قلمه در گلو یا تشنگی صادق و بسیار نخورد که آن کم میکند باطنه را و بگیرد و در آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد و سه دم و آب آکند به تقسیمه و تمام کند به تحمید و در هر نفس که سنت همین است

جوهر باید آنکه نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم بر قدر اعتدال بود و نمی گویند نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکرد و نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی خواب رفته و بعد از آن برخاسته و نماز کردی و باز بخواب رفتی بکذا چند باز بختی و برخاستی و خواب بر پلوی می نمودی در جانب قبله و رخسار شریف بر کف دست راست نهادی و در صورت تعریض ایستاده کردی ذراع را و نهادی سر بر کف دست تا آسان گردد بیداری و وجه خواب بجانب بطن نیست که قالب معلق است در جانب الیسر پس چون در جانب الیسر بچپ دل در آسایش و راحت میباشد و چون در جانب الیمین بچپید دل و قلوب میباشد پس کسانی که طالب صحت بدن و آسایش قلب عنوبری اند چنانکه اطباء نوم بجانب الیسر کنند و آهنا که طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه القیاء خواب بجانب الیمین اختیار کرده اند و قلب آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم خواب نمیکرد و اما خواه نوم بر جانب الیمین باشد یا الیسر نمی فرمود و بعد از علم

صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم از نوم بروی افتاده کردن و ردی ترین نوم نوم بر پشت دست و نوم بروی از روی روی تر و گفته اند ضرر نمی کند استلقا بر است از برای راحت بی نوم و در احیاء العلوم است که خفتن بر چهار وجه است خفتن بر ظهر برای معتبرین که نظر کنند در آسمان و کواکب و فکر کنند در آیات آن خفتن بر زمین برای متعبدان و بر خیزندگان برای نماز شب و خفتن بر بسیار برای راحت گیرندگان بهضم طعام خفتن بروی برای نگون نجات و بخیردان و خواب میگرداند آنحضرت صلی الله تعالی علیه آله و سلم گاهی بر فرش گاهی بر بطح و گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود و فراش دی از چرم که حشود اذیت بود

جو هر در بیداری شب اختلاط است بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین و خواب شده برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات در در نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند چون نصف بامی نازده بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره الباری فرمودند که شیخ سیف الدین باحرزی قدس سره چون یک نلث شب گذشتی بیدار شدی امام و موزن حاضر می بودند نماز خفتن بگذارد بعد تا صبح بیدار می بود و طریق حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سره در شب بیداری همین بود و بعضی از سلف همه شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز با دعا گذارده اند چنانکه حضرت امام اعظم حضرت سعید سیب و حضرت فضیل عیاض رضی الله تعالی عنهم

جو هر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خواهی وقت سحر و وقت صبح خواه که سحر خیزان و صبح خیزان را در آن وقت در حضرت عزت عزت تمام است هر چه خواهند بے واسطه یا سبزه

چه خوش ملکی است ملک صبحگاهی	در آن کشور بیابا بے هر چه خواهی
هر آن خلعت کز آن درگاه پوشند	چو آید صبح دم انگاه پوشند

در خبر است چون مومن را بعد ملمات در لحد وضع کنند بعد جواب منکر و نکر بسیار ندامت و حسرت خورد و گشت و در دنیا بر اے روشنی گور خود شبها نماز بسیار کرده و بیدار بود و سهر که اگر قیام شب مطلوب بود باید که اسبابی را که اعانت کننده بر قیام شب باشد نگا دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن قلت اکل است پس معده را از اکل خالی و صاف دارد و آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضیعت و سست گردد و خواب بسیار غلبه کند و بعضی از آنست که تن خود را در روز بکارهای مشغول دارد که بدان کارها در اعضا سست پدید نیاید و بعضی از آنست که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی از آنست که در روز خود را بکارهای ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهان دل قساوت میگیرد و بدان شامت از قیام شب محروم می ماند و بعضی از آنست که بین العشائین زنده دارد یا بزرگ یا تلاوت

یا نماز یا بھراقبہ زیر اگر ہر گاہ کہ صوفی احیائیں العشائیں کند کہ در تے کہ سبب اختلاط با خلق در روز بوجہ
آمدہ باشند خداوند تقاے آنرا محو گرداند و بعضی از انست کہ بعد عشا اخیرہ ترک نکند زیرا کہ چون درین وقت
بجکایات مشغول شود تا زنگی نور حضور کہ بواسطہ احیاء بین العشائیں شدہ باشد زائل گردد و بعضی از انست
کہ بعد عشا اخیرہ تجدید وضو کند و اگر تواند غسل کند و اگر خواب غلبہ کند وضو کند یا چند گام
ردان شود۔

جو ہر بحضور رسید عالم عرض کردند کہ از حضرت خداوند عالم بخواہند کہ ہر دعائی کہ کنم آنرا اجابت
فرماید فرمودند طعام خود حلال دار تا دعائے تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصدیقین شیرے
از کسب بندہ خویش بیاشامیدند پس از بندہ پرسیدند کہ از کجا بودہ است عرض کرد برائے جماعتی
کہانت کردم ایشان بمن دادند انگشت در دہن آوردند و آنرا سبختی از خلق بیرون آوردند و عرض کردند
بجناب خداوندی کہ غدر میخوایم از انقدر کہ در گمانا بندہ بچنین حضرت عمر خطاب از شیر شتران صدقہ بطلب مقدار
بیاشامید انگشت بخلق فرو کردند و آنرا بیرون انداختند۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تقاے بہر کتہم فرمودند کہ جو آنے
بخدمت حضرت سلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ مرید شد و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکہ حضرت ایشانرا
از بسیارے طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کردند کہ این جو آنے نور آمدہ چندین طاعت میکند
و ترا چندین نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند کہ آنہم شیطانے ست آنجوان لقمہ تاجہ وجہ
میخورد و شیطان اور ابران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طاعے کہ من میخورم قوت
خود ہم ازین ساز آن جوان همچنان کہ دو طعام درویشانہ کہ حضرت ایشان میخورند از وجہ ہیندم
فروشی بود آن جوان ہم ازان طعام خوردن گرفت آن غلبہ طاعت بے اصل او فرو نشست باندک
عبادت باز آمد چنانکہ نماز فریضہ بجایہ گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساختہ شد و باصل باز آمد کما تر۔

جو ہر در رشتات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ در باطن ہر کس
نسبت ارادت طورے کرد باید کہ آنرا از حق سبحانہ و تقاے نعمتے عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن
بحق آن جز این نیست کہ ہمگے خود بجناب حق سبحانہ و تقاے متوجہ شدہ ہستے خود را صرف آنجناب کند
و پیش تحقیقین ثابت شدہ است کہ وجدان بر طالب مقدمست تا حق سبحانہ و تقاے بر دل بوصف ارادت
تجلی نمایند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانہ و تقاے حاصل نشود و نتیجہ آن تجلی میل آنجناب
ست بجناب حق سبحانہ و تقاے پس اول دل بندہ را جد تجلے ارادے حق سبحانہ و تقاے شدہ باشد

بعد از ان طالب و مرید دے گشتہ داین را تمثیلی ست و آن آنست کہ شخصے در پلسے منظری میرو و نا گاہ صاحب جمائے از بالای منظری بروی جلوہ کرد و دل ویرا بر بود و در باطن وی میل و انجذابے بان صاحب جمال پیدا شد پس در نیصورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم ست بعضی سوال کردہ اند کہ چون وجدان مقدم ست طلب را چہ فائدہ است جواب گفتہ اند کہ طلب از برای استیقامی حظ ست و یکہ آنکہ وجدانی کہ بر طلب مقدم ست بروجہ اجمال ست و فائدہ در طلب آنکہ آن اجمال تفصیل یابد جوہر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود و حال مرکوب گردد و یکہ صاحب حال باشد و یکی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبہ حال بود۔ چون حال بکمال رسد و وقت شود و حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضیے حال را بر وقت فضل وادہ و بعضی فضیلت وقت بر حال کردہ۔ میگویند کہ وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منبتی را۔ ہر تعقیب صاحب وقت بود کہ گاہ از فراق دیدہ سپید کرد گاہ از وصال بینا گشت و حضرت ابراہیم صاحب حال بود کہ در فراق محزون شد نہ در وصال مسرور در ہر چہ دیدے ہمہ حق دیدی حال صفت مراد ست و وقت صفت مرید۔

جوہر در سلسلہ قادریہ ذکر اسم ذات یعنی کلمہ مبارک اللہ ہفت روز بدل گوید نہ بزبان تا اورا حالتے پیدا آید کہ غیر حق نہ بیند۔ ہر چہ بیند اورا بیند و اگر تا چہل روز مداومت نماید حق تقاضے اورا در وجود تصرف بخشد جوہر مقام شیخت بالا تر از مقام ولایت ست چہ ولایت عبارتست از فنا فی اللہ و بقا باللہ و ظهور من اللہ و صفات او و شیخت اشارت ست از تصرف در عالم ملک و ملکوت۔

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل شان نزول این حدیث آنست کہ وقتی حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا در رسیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند من انت فرمودند انا عائشہ باز فرمودند من عائشہ فرمودند نبی ابی بکر باز فرمودند من ابو بکر فرمودند صدیق محمد باز فرمودند من محمد حضرت صدیقہ دانستند کہ حضرت علیہ السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیہ السلام بہوش آمدند حضرت عائشہ ماجرا اظهار نمودند آنحضرت علیہ السلام فرمودند لی مع اللہ وقت الخ بدانی جاییکہ محمد از محمد خبر ندارد از عائشہ چہ خبر دارد و محبوب الساکین۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در کشکول میفرماید کہ وصل عبارتست از انقطاع غلا سوی اللہ و غم التفات بہ کوان و انہماک و استہلاک در ہر نگے پیوند پیشترت صند ۱۲

محض واطلاق صرف کہ مقدمہ آن بخودی و غیبت از جمیع حواس است کہ مثابہ حالت موت است الا آنکہ در موت حضور نیست و درین نیست مگر حضور و ساکات چون باین سرحد رسد اسم ولایت مراد از اسلام بود اگرچہ این حالت یک ساعت ہم باشد باز اگر بخیو برنہ از اصحاب تنگین شد و این افاقہ گاہ زو بخشد و گاہ دید و اگر بہمان بخودی و مسکرا گذارند از ارباب تلوین ماند پس در سلوک چون مد نظر ساکات محض و افعال در شاہدہ ذات بیزنگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چپ و راست نظر افکند و در کشف تعنیات دیگر آویزد از جادہ مستقیم دور افتادہ بود و در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند وصل پیش ما آنست کہ دل را بجانب حق بجانہ و تقائے آگاہی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیروی ازہولی دست دہد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشتہ است و میفرمودند وصل بحقیقت آنست کہ دل بخی بجانہ و تقائے جمع شود بر سبیل ذوق چون انیمنہ دائم شود آنرا دوام وصل گویند نہایت آنست و آنکہ حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ نہایت را در بدایت درج میکنم مراد ہمین است و آنکہ فرمودہ اند ما واسطہ و وصول پیش نیستیم از ما منقطع میباشید و بمقصود باید پیوست ہمین وصل است و میفرمودند کہ اگر ذکر بروجہ ملکہ شود کہ دل ہمیشہ حاضر بود و ذکر درین حضور متلاذذ باشد از ابرار است ویرا حاضر مع اللہ می توان گفت ادا وصل مع اللہ نمی توان گفت و اصل آنست کہ اسناد حضور از وسعے تنقی شود حاضر جناب حق بجانہ و تقائے را و اند بذات خود و علمای ظاہر گویند ہر کہ بحضرت خداوند تقائے ایمان آورد و یکی دانست و یکی گفت بدو رسید اگرچہ در قال قبل ہمیشہ مشغول بودہ

خویش را بگذارد بخود خوش درآ	اندر دن بزم وصل جانفزا
غیبت از خویش عین وصل اوست	بگذارد از ہستہ ولت گرد وصل چوست

جوہر در شرح رسالہ کبکہ مذکور است کہ ادنی وصال بندہ بحضرت خداوند تعالی مشاہدہ بندہ است و اگر خود را بعین قلب اگرچہ باشد آن وصال و مشاہدہ از بعید و این مشاہدہ از بعید اگر پیش از رفع حجاب است محضرہ گویند و اگر بعد رفع حجاب است مکاشفہ گویند و مکاشفہ بے رفع حجاب بنوعی بعد رفع حجاب یقین دانند کہ حضرت خداوند تعالی با ما حاضر و ناظر و شاہد است و این را نیز ادنی وصال گویند و چون تجلی ذات شود در مقام مشاہدہ اعلیٰ در آید و این را وصال اعلیٰ گویند و ساکات را اول مقام محضرہ است بعدہ مکاشفہ بعدہ مشاہدہ پس محضرہ از باب تلوین و اہل علم الیقین راست و مکاشفہ ساکات و اہل علم الیقین راست و مشاہدہ از باب تمکین و اہل حق الیقین راست۔ الوصال ہو الہو و تہ و المشاہدہ بہر قلب

فی الدنیا ولعین الراس فی الآخره

جو ہر بد انگہ روتیہ در دنیا چشم سر امکان ندارد و اما چشم دل ممکن است بعضی میفرمایند کہ مشاہدہ روتیہ حضرت حق تعالیٰ است بصیرت قلب بغیر شک و شبہہ کانہ راہ بالعین و بعضی میفرمایند کہ ہمین چشمی کہ بروی ست منکس می شود چشم دل میگردد ہم بدین چشم بینند و بعضی گفتہ روتیہ حق تعالیٰ در تمام جہان است و آنچه مردم در خواب می بینند از چشم دل می بینند ہمین چشم منکس میشود و دل بعضی گویند کہ این خواب کہ در دنیا دیدہ اند اینچنین نیست کہ اینچیز دیگر بہ بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد کہ طار ب جناب خداوند متعالی بلا کیفیت و کیفیت در دنیا بینند

جو ہر روتیہ خداوند تعالیٰ در دنیا چشم دل بود در حالت بیداری چنانکہ در حالت خواب در دنیا باشد و کسے خواب کہ بشرف روتیہ خداوند تعالیٰ در خواب مشرف شود باید کہ سورہ آل عمران بخواند و حدیث ثریث وار دست کسے کہ بخواند سورہ آل عمران از دنیا بیرون نہ د و تار ب خود را در منام بیند و جبرئیل بر تبارہ او نماز گذارد و فراخ شود قبر او مدبصر و در خبر ست ہر کہ سورہ طہ و رحل شب جمعہ بیانی بخواند حق تعالیٰ را در خواب بیند۔

جو ہر صاحب گلشن راز قدس سرہ وصال حق ز خلقت جدائی ست نہ ز خود بیگانہ گشتن آشنائی ست نہ وصال بحقیقت عبارت از آنست کہ سالک را از تقین و ہستی مجازی و پندار دوی کہ موسوم بخلق و خلقت ست جدائی حاصل شود و تقین و ہبی سالک کہ سبب استیاء خلق از حق میشد مرتفع گرد و فلہذا فرمود کہ ز خود بیگانہ گشتن آشنائی ست یعنی وصال و آشنائی حق آنست کہ از خودی باکل بیگانہ شود و ہستے و تقین سالک در تجلی احدی مخدوفانی گردد

فانے شو اگر بقات باید	بگذر ز خود از خدات باید
مردان کہ رہ خدا سپردند	در عالم زندگے بمر و ندہ
گر مردن تو ز خود تمام ست	حشر تو ہم اندرین مقام ست
حقا کہ بہر دو کون امیرے	گر پیشتر از اجل بمیرے

جو ہر صاحب شرح گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ در مراتب تصفیہ سالکان را مراح روحانی بہین مثالی و گاہ بے بدن حاصل میشود چنانکہ سالک مے بیند کہ عروج یا سما نا گاہ بہ ترتیب و گاہ بے ترتیب مے نماید و در ہر آسمانی بحسب مناسبت ارواح انبیاء و اولیاء ملائکہ مشاہدہ می نماید و از آسماننا تابع عرش و بالای عرش سیر مے نماید۔

جو ہر فرمودہ حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کے کہ دوست دارد
تعالیٰ حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دارد حضرت خداوند تعالیٰ تقای اورا کسی کہ دشمن دارد
تعالیٰ حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دارد حضرت خداوند تعالیٰ تقای اورا مراد بلفظ موت داشته اند
و فرمودہ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ما مکروہ سے داریم یعنی حکم نفس و طبیعت
موت را حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودہ انجمن نیست کہ تو فہیدہ حضرت
خداوند تعالیٰ می بخشد محبت موت ہر کراعی خواہد از بندگان خود اگر چه قریب ایام موت باشد۔

جو ہر مشاہدہ دیدن و با کسی در بجای حاضر بودن و محائے رو برو چہیزی را دیدن و در اصطلاح
حقوقیہ مشاہدہ عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پرہ تجلیات اسما و صفات و محائے عبارتست
از رویہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بی پرہ تجلیات و مخفی نمائند کہ محائے را بقضا مراد دارند کہ المحائے زوئیہ شد
بلا حجاب و ہوا نقاب برین تقدیر دیدن اینجا بکنجہ نابودن است ہر کہ حق مطلق را بی قید تعین دیدن

نہ توان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نہ حقیقتہ
جو ہر نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجا نب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر
قدس سرہ مشاہدہ خلق در حق اکل است از مشاہدہ حق و خلق

جو ہر مشاہدہ ذات مطلقہ در تعینات و تجلیات برو و وجہ است کی آنکہ چون نزول کند در اسماء و یا
ارواح و یا غیر آن پس مشاہدہ او نشود او لا و مشاہدہ شود کیفیت ظہور او درین تعین و تقید او بعد از ان تعین
شہود شود و این مشاہدہ اکل کاملان است و در فتوحات مذکور است کہ این مشاہدہ افضل الصدیقین است
اندا فرمودہ ما راایت شہیأ الا راایت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین و تجلی خواہ مشاہدہ
ذات مع این تعین و تجلی کشوف شود و در فتوحات گفتہ کہ این شہود عیانے بود چنانکہ سے فرمود
ما راایت شہیأ الا راایت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات بعد مشاہدہ تعین باشد

جو ہر بندگان چون نامشاہدہ حق کہم خود را مشاہدہ کردہ باشم و چون حق تعالیٰ ما را مشاہدہ فرماید
خود را مشاہدہ کردہ باشد از بہر آنکہ ما آئینہ حق آئینہ ماست کہ المؤمن مرآة المؤمن پس اگر ما در
نگاہیم خود را بنیم و اگر او ما را بیند خود را دیدہ باشد کہ نظر کندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را بیند نہ آئینہ را۔
جو ہر محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نباید ساخت تا تعطیل حواس لازم آید و
از تحصیل کمالات دیگر باز نماند این دار کسب است جوارح بیکار نباید داشت و از مخاطبیت سچ حاصل نیست
الا آرام و این در آخرت حاصل است کہ بعد از موت و اینجا کسبیت

جوہر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم لقیبی میدانند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ حقیقت و باطن جمیع موجودات است لیکن مشاہدہ او سبحانہ و رخلق از جهت کم استعدادی خود نمی توانند بعضی از ایشان مشاہدہ حضرت حق تعالیٰ در خلق میکنند و این مرتبہ اعلیٰ است از مرتبہ اولی و بعضی از ایشان مشاہدہ حضرت حق تعالیٰ در خلق و مشاہدہ خلق در حضرت حق تعالیٰ میکنند بحیثی کہ یکے مرویگے را مانع نمی آید و این مرتبہ ارفع و اعلیٰ است از ان ہر دو مرتبہ

جوہر در قبض و بسط صاحب المداہ قدس سرہ میفرماید کہ سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با دلائل محبت خاص رسد داخل زمرہ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال قبض و بسط در دل او فرو آمدن گیرد و متقلب القلوب تعالیٰ شانہ قلب او را ہموارہ میان این دو حال متعاقب و متناوب متقلب میدارد و تا بکلی حفظ او را از قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض انزعاض حظ است از قلب بجهت امساک و قبض حال سرور از و مراد از بسط اشراق قلب است بلحاظ نور حال سرور و بسبب وجود و نشاء قبض بطور صفات نفس و حجاب شدن آنست و بسبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و گاہ بود کہ مبتدیان را بہمی یا ناشاطی و نفس پدید آید پندارند کہ قبض است یا بسط و بدین اشتباہ در غلط افتند و نہایت قبض بسط است و نہایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال و قبض و بسط از جملہ احوال اند مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتہیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشتہ لاجرم مخصوص بود بمبتوسطن و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف درجا بود و چنانکہ منتہیان را بجائے آن فنا و بقا بود و خوف درجا بکلم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و چہین ہم و نشاط بکلم طبع و منتہیان را بجهت النسلخ از وجود و نہ قبض و نہ بسط و نہ خوف و نہ رجا و نہ ہم و نہ نشاط الا آنکہ چون نفس ایشان بمقام قلب رسیدہ باشد اوصاف قلب بر ظاہر گردد و ہم و نشاط او بقبض و بسط مبدل شود و بدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و ہرگز مرتفع نگردد و در رسالہ کشیر یہ مذکور است کہ قبض و بسط خسرو و حالت اندام کہے را کہ از خوف درجا ترقی کردہ است پس قبض حال عارف است بمنزلہ خوف مرتبہ می را و بسط حال عارف است بمنزلہ رجا مرتبہ می را و فرق میان خوف و قبض آنست کہ خوف از وارد و مستقبل میشود و قبض از وارونی انحال می شود و چہین فرق میان بسط و رجا آنکہ رجا با مرحصل و مستقبل است و بسط بوار و حاصل فی الحال پس بنا بر این مذکور قبض دارد و بسط بر عارف کہ باز دارد از مطلوب خود و ازین در غم ماند و بسط دارد و بسط بر عارف کہ مطلوب دمی حاصل آید و از ان در فرج مانا جوہر بد آنکہ چہا راجز کہ خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر ربیع گویند ہر یکی را ازینیا صفاتی است

لازم نہیں لازم جزو ترابی کثافت و کمورت و ظلمت و جهالت و ثقالت و مساوت مست و لازم جزو مائی غیبت و اختلاط و امتزاج بانفوس و قبول تاثر و تلون و نسیان و میل بسوی نوم و لازم جزو ہوائی میل بشبوات نفس و کثرت ملالت و رطاعت و سرعت تغیر از حالے بجائے و لازم جزو ناری غضب و کبر و استعلا و طلب جاہ و ریاست پس سالک عند العیور بر جزو ترابی در خواب یاد و واقعه می بیند کہ قطع میکند بیا بانما و عند العیور بر جزو مائی می بیند انما و بجار و حیاض و ریاض و عند العیور بر جزو ہوائی می بیند کہ می پرد و ہوا و غیر ذ و عند العیور بر جزو ناری بیند چراغ و مشعل و بروق و اشیا و محرکہ و عند العیور بر جزو ناری در عالم مشاہدہ انوار سے آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لامع و لولاح پدید آید و چون صفات دل زیادہ شود بر مثال چراغ و شمع و مشعل و آتشمار و فروختہ مشاہدہ شود و بعدہ انوار علوی پدید شود و اول بصورت کوکب خرد و بزرگ بعدہ بصورت ماہتاب بعدہ بصورت آفتاب -

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ آخر چیزے کہ بیرون آید از سر صدیقان حب جاہ و ریاست است ممکن است کہ اشارت باشد بسوے خلاص صدیقین از لازمہ جزو ناری کہ آخر عناصر است و حب جاہ بدترین خصائل ذمیہ است کہ سالک اگر چه بمرتبہ صدیقی برسد ہم خوف جاہ باقی است اگر کم کہیم رفیق گردد و آخر از سر صدیق بیرون رود و انگاہ صدیق خالص فخلص شود و رزقنا اللہ تعالیٰ و جمیع الطالبین و اعادونا و جمیع المومنین حب الجاہ والریاست

جوہر چون غالب میشود بر نفس صفات ذمیہ خیال نقش بند می میکند ہر یکی را ازین صفات و صورت حیوانے کہ آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا صورت موش و مورچہ بیند و شرہ را در صورت خنزیر و عجب را در صورت سوسمار و بخل را در صورت سگ و قرد و حقدر را در صورت مار و کبرا در صورت پاینگ و غضب را در صورت یوز و صفت سبعہ را در صورت شیر و شہوت را در صورت خرد و صفت بہیمہ را در صورت گوسفند و صفت شیطانے را در صورت اسد و قراز سباع ۱۲ و دیو با و عیالان و مکرد حیلہ را در صورت رویاہ و خرگوش و اگر آنہارا بر خود غالب و مستولی بیند بدانکہ این صفات بر من غالب است پس سے کند و در تطہیر آن صفات کہ آن صفات دور گردد و اگر مسخر و مغلوب بیند بدانکہ عبور میکند از صفات و این صفات گذشتہ است و اگر بیند کہ سے کشد و قہر میکند این حیوانات را بدانکہ خلاص سے یا بدانین صفات و اگر بیند کہ این صور تہا متغیر و متبدل سے شود بصورت ہما سے دیگر بدانکہ بتبدیل صفات سے شود و اگر باشد در منازعت و مکاہرہ با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکہ منتفی نشود انیسیت بیان و قانع نفسانی و شیطانی و حیوانی

و سبب و بیان و قانع ملکی و قلبی و روحی در همانے آن است که آبهای صاف و روان بنید و چشمها و حواس را
و دریاها و شهرها و خوش و اگر بنید که از صفاتی چند که لازم جزو ترا بے اند مانند امساک و کسالت و جهالت
و قسوت و ظلمت و کدورت می گذرد قوت تخیله آزاد در لباس خیال قطع مفاد و قلوبات بر دیده صاحب نظر
جلوه دهد و چون بنید از صفاتے چند که لازم جزو رمائی اند مانند سرعت احتیاط و استخراج بانفوس شریه
و قبول تلون و تاثیر از صحبت ایشان و نسیان بخواب سے گذرد قوت تخیله آزاد کسوت عبور از انداز
و بجار جلوه دهد و چون بنید از صفاتے چند لازم جزو برهوائے است مانند میل بشهوت و کثرت هلال و
سرعت تغیر از حال بحال بخواب سے گذرد قوت تخیله آزاد در صورت صعود و برهوا و تجاوز از ازان جلوه
دهد و چون بنید که از صفاتے چند که لازم جزو ناری است مانند غضب و کبر و استغلا و طلب جاه و رفت
سے گذرد آزاد کسوت خیال مجادرت از آتش مشا به کند و آخرش منزله از منازل صفات که ازان
عبور کند نیست و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آزاد در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت
قلب بر و مکشوف شود آزاد در صورت قمر مشا به کند و اگر صفات قلب بر و متجلی شود آزاد در صورت کواکب
بنید و علی هذا هر حقیقت که بر و کشف گردد آزاد کسوت خیائے مناسب مشا به کند از نخبه نام این
قسم کشف تجلی کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض صورت نه بنید
بسیب آنکه آزاد را که روح خائے نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانے با مدرک
روحانی منظم نشود و تخیله جزو حقائق مذکر که روح را لباس خیالی نه پوشاند آن واقع با خواب هم
صادق بود و اگر بعض خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بنید و جلوه را تخیله کسوت خیائے پوشاند
بعضی ازان صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و متاویل بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مذکر در کتاب
از شواذب خواطر نفسانی متق و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند

جوهر اگر بر شخصه محبت و عشق غالب بود بصورت جوهر و شراب ظاهر گردد و گاهی بصورت
اشتران مست ظاهر آید و اذکار و تسبیح بصور انگور و سیب و خرپزه ظهور یابد و لذت طاعت و
عبادت بصورت گاهای هویدا شود و صدق و اخلاص و دیر و تقوی و معرفت و توجه تام بمبدأ الهی بصورت
خور و غلمان و قصرها و جواهر نفیسه جلوه گر نماید و شهوة بصورت سگ و مار ظاهر گردد و دوسه غیرت
و دیو شے بصورت خوک می نماید و ناموس و نیا بصورت ارد و آید و کبر بصورت شیر هویدا گردد و
و در ندرگی بصورت گرگ نماید و بخل و کم و مومر ظاهر گردد و علی هذا القیاس

جوهر اگر در واقع بنید که شخصه را چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن تعبیرش آنست

کہ نظر از عالم ملکوت پوشیده است و توجہ او ب عالم ملک بہت و این حال اہل حجاب است و مرتبہ
عوام و اگر بنید کہ چشم چپ نابینا است و چشم راست روشن تعبیرش آنست کہ نظر از عالم ملک
پوشیده است و توجہ او ب عالم ملکوت است و این حال اہل کشف است و مرتبہ خواص و اگر بنید کہ ہر دو چشم
پنچھے ازین طائفہ نابینا است تعبیرش آنست کہ نظردی از ملک و ملکوت پوشیده است و ناظر است
ب عالم لاہوت و این حال انحص النواص بہت۔

جو ہر چون بہ بنید در واقعہ کہ جناب میکند با سباع و بہائم و با حیات و غنایب و با کفار بداند
کہ در مجاہدہ نفس ست سہی کند بصدق و ثبات بر مجاہدہ و غافل نہ باشد از مکلف۔

جو ہر حضرت سید الطائفہ قدس سرہ میفرماید کہ میان بندہ و حضرت خداوند تعالیٰ چہار زیارت
تا آمنا قطع نکند بحضرت حق تعالیٰ نہ رسیدگی دنیا و کشتی آن زہد بود دوم آدمیان و کشتی آن دور بود
از خلق سوم ابلیس و کشتی آن نفیست چہارم ہوا و کشتی آن مخالفت نفس است و میفرماید ہر چہ
کہ بغیر حضرت خداوند تعالیٰ مشغول شود نابینا بہ و ہر زبان کہ بذر کرا و سجانہ نیست گنگ بہ و ہر گوش کہ بجن
شنیدن مترصد نیست کہ بہ و ہر تن کہ بکار حضرت خداوند تعالیٰ نیست مرود بہ و میفرماید کہ صوفی چون
زمین بود کہ ہمہ پلید میار و رے افکند و ہمہ نیکوے از وی بیرون آرند پرسید نہ صحبت و دوستی با کہ داریم
فرمود نہ با کسی کہ ہر نیکوے کہ با تو کردہ باشد بروی فراموش بود و آنچه بروے بود میگردد و پرسیدند
چہ چیز فاضل تر از زسیتن بود فرمودند کہ زسیتن برگ زسیتن پرسیدند کہ بندہ کیست فرمودند آنکہ از بندگے
کسان آزاد بود۔

جو ہر از جنید گفتند کہ پیران خراسان بران یافتہ کہ حجاب سہ است یک حجاب خلق و دوم دنیا
سوم نفس جواب داد کہ این حجاب دل نام است خاص بمجوب بجزیرے دیگر است روتیہ الاعمال و
مطالعہ الثواب علیہا و روتیہ النعمۃ شیخ الاسلام گفت آنکہ کہ دار خود بنید دل او از اللہ مجوب است
و آنکہ پاداش جوید بران و آنکہ از نعمت نکر و مجوب است واسطے کہ ید مطالعہ الاخوان علی الطاعات
من نسیان الفضل پاداش طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت اللہ را فراموش کرد
جو ہر حق اللہ تعالیٰ و حق عباد بجا آورد و حق جناب خداوند تعالیٰ آنست کہ آنچه فرمودہ است
ہمہ بر پاداری و از نواہے بازمانے و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد و حقوق دارند
و قراہتیان و خویشاوندان ہمہ حقوق دارند ہمسایہ بہ ہمسایہ حقوق دارند و غلامان و کنیزگان نیستند
بر مومے حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارند و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد آنست کہ ایشانرا

تغظیم وار و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر نماید اگر مرض شرعی با امر مباح باشد با خلاص و رغبت دل
بجاء آر و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بمهرامات دیگر سے پر خجند
درین محل جائے کہ مقام تغظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جائے کہ مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را
ترجیح دهند و اگر مادر پدر هر دو بیایند بسبب پدر استاده شود و اگر هر دو چیز سے طلبند اول مادر را بعد مادر
پدر را بنام گرفته خوانند چون بیند کہ مادر پدر خلاص شرع میکنند تا بتواند با دو بتمام آہستہ امر معروف
کنند اگر نشینند نہ بفہما و اگر نہ ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست کہ مراعات
و تغظیم ایشان نیکو کند و گاہ گاہ بملاقات ایشان رود و اگر قرابت قطع کند قرابت دوم را شاید کہ
تواصل کند بقطع نورزد و حق مسلم بر مسلم آنست کہ چون دیر آہنید سلام گوید و قوسے بر ضعیف سلام گوید
در اکب بر راحل و قائم بر قاعد و صحیح بر مریض یا سلام گوید منخط بر عاصے از جبت اعظام چون صغیر بر کبر
و قلیل بر کثیر و رعیت بر بادشاہ و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر۔

جو ہر من کان للہ کان اللہ کہے کہ باشد براے اللہ تعالیٰ باشد اللہ تعالیٰ براے او
بدانکہ اللہ تعالیٰ مالک است و عبد مملوک او جمیع وجوہ است و بدون عبد براے اللہ تعالیٰ آنست
کہ حق عبدیت و مملوکیت ادا سازد پس اللہ تعالیٰ حق مالکیت با و ادا کند و مصلح امور او باشد و بر
خزائن خود خازن سازد و بانیغیے بودن حق ملک خود شیخ ابو یزید بطلایے قدس سرہ فرمودند ملک علی اعظم
من ملک و انت ملکی و انا ملک و انت اعظم منی ملک من اعظم است از ملک تو و تو ملک
من ہستے من ملک تو ام و تو اعظم ہستے از من۔ چنین فرمودہ اند ملک العلماء قدس سرہ
جو ہر صاحب گلشن را از قدس سرہ نشانہ نشانے ناسپاسے ست پشناسائی حق در حق
شناسی ست یعنی نشان و علامت نا شناسی و جہل شخص آنست کہ ناسپاس و ناخوشنود باشد و در ہر چہ
بیند غیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسے در حق شناسے ست کہ حق ہر کس
را بشناسی و حق ہیچ کس را فرو گذاشت نکنی و ضائع نگردانے

جو ہر رسیدن آن نور کہ سبب کشف مستور سے شود بدو طریق می تواند بود یکے بغیض جذبہ و جذبہ
عبارت از نزدیک گردانیدن حق حرم بندہ را بمحض عنایت از لیست و مہیا ساختن آنچه در طے منازل
بآں شد محتاج باشد بے آنکہ زحمت و کوششے از جانب بندہ باشد اللهم از رفقا و طریق جذبہ راہ انبیا
و اولیاست و ہم عکس بر بان و بر بان و لیلی است و طریق دلیل عکس طریقہ جذبہ است چہ جذبہ عدم اعتبار
وسائل ست و دلیل اعتنا بجامیل و عکس بر بان اضافت بیانی باشد یعنی عکس جنبہ کبریا است

جوہر در شجاعت مذکورست کہ حضرت خواجہ عبداللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ مگر الہی دوست
یکی بہ نسبت عوام و دیگرے بہ نسبت خواص مگرے کہ بہ نسبت عوام است ارواح نعمت است با وجود تقصیر در
خدمت و مگرے کہ بہ نسبت خواص است بقاے حال است با وجود ترک ادب و میفرمودند کہ صاحب وجد و حال
در راستے میرود در میان آن راہ سگی خفته باشد وی آنرا خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود
نگرد و آن وجد و حال را باقی بیاورد اندک آن مگرے است از مگرے الہی نسبت بوی کہ با وجود آن فعل
وجد و حال را بوی باز گذاشت

جوہر مگر الہی آنست کہ بندہ را چنین اسباب مساعد کند کہ بآن حیلہ برای فوز بمطلب خود کند و داند
کہ درین صلاح امور و نیست و در واقع در آن فساد امور باشد و خلاف مطلوب بنظر آید و این مگر الہی
عین حکمت است کہ بآن متقاضی استیجاء عین باو میرساند و آنچه کہ سزاوارست او را در واقع باو میرساند
این مگرے چونکہ مشتمل بر حکمت است حقیقت مفصل نیست۔ و مگرے بندہ شر محض نیست۔ ملک العلماء۔
جوہر بالفتح سکا لیدن و در اصطلاح این طائفہ علیہ عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت شرعی بقا
حال با سوادب و انظار آیات و کلمات بنی حکم

جوہر در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بہر کتم فرمودند کہ ہر کرا
ویدہ شود بہ از خود تصور باید کرد چہ این کس مطیع باشد و آن کس دیگر فاعلی زیرا کہ شاید بود کہ طاعت این
کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از ان فرمودند کہ حضرت خواجہ حسن بصرے
قدس سرہ میگفتہ کہ ہر کرا دیدم بہ از خود تصور کردم مگر یکروز و از ان سزاے خود دیدم و آنچنان بود کہ روز
جستے را دیدم بر لب آبے شستہ و قرا بہ پہلوے خود منادہ و ہر زمان از ان قرا بہ چیزے تجرع میکرد و عورتے
نزدیک او نشستہ بود و در خاطر من گذشت کہ بارے بہ ازویم ہمہ رین بودم کہ کشتی در آب غرق شدن گرفت
ہفت تن در آن کشتے بودند ہر ہفت غرق شدن گرفتند آن جستی بر فور خود را در آب زد و شش تن را
بیرون کشید و روسے من کرد و گفت ای حسن آن یکے را تو بیرون کش حضرت خواجہ گفت کہ من بتجربہ
بعد از ان مرا گفت درین قرا بہ آبست و این عورت کہ پہلوے من نشستہ است والدہ من نیست من برای
امتحان تو اینجا نشستہ بودم کہ تو مرد ظاہر بینی۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ در ان موضع کہ نور حق دلیل است چہ جائے گفتگو مست
جبریل است چہ شایع قدس سرہ فرماید ہر گاہ کہ نور تجلی الہی رہبرے نماید سالک راہ اندہ و باقی تمام جوہر نیست کمال
میرساند و سالک داخل بے وسیلہ و آخر حق را بنور حق مشاہدہ می نماید و جبریل کہ صورت مشتمل عقل و منظر

علم است در مقام فنار اندازد زیرا که در مرتبه فنا فی اللہ علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و قوامی صرف را با علم و شعور منع جمیع است پس ہر آئینہ جبرئیل را در ان مقام کہ نور آئینہ ویل میشود راہ نباشد و گفتگوی و پیغام او در ان مرتبہ راہ نمائے نتواند کرد۔

جوہر در اتصال صاحب المصابیح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ نہایت جملہ احوال شریفہ اتصال محب است بـ ^{پیشانی} محبوب و آن جز بعد از فنار وجود محب و بقا و او بـ ^{پیشانی} محبوب صورت نہ بند و چہ قبل النفس امکان وصول نیست آنجا کہ سطوات انوار قدم تا خشن آرد و ظلمت حدشان را چہ مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول میسر نگردد پس اتصال بعد از بقا و وجود محب بـ ^{پیشانی} محبوب تواند بود تا از سطوت نور تخلی مضطرب و نا چیز نگردد و از نیجت اہل اتصال را در مکاشفات و مشاہدات ہیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و انفعال محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تفریب سبب فحاشات با خلق و مشاہدہ شواہد ممنوع بود چہ اگر بعد از وصول ^{پیشانی} پسبی از اسباب تفریب و ویشہ بجال ایشان راہ یابد از مقام وصول رجوع کردہ باشند و آن ممکن نیست ہیچ چیز از ممکنات سر و اصل و ہمہ او را از مشاہدہ محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد چہ رجوع و اصل در ہمہ حال با محبوب خود بود و اتصال برو قسم است اتصال شود سے و اتصال وجودی اتصال شودی و حصول سر محب است بـ ^{پیشانی} محبوب و مقام شاہدہ چنانکہ شیخ ابوالحسن نورس قدس سرہ فرمودند الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاہدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بـ ^{پیشانی} صفات محبوب و انصافش بدان و مراتب آنرا نہایت نیست چہ کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی اللہ خوانند چندانکہ منازل آنرا قطع کنند بہ نہایت آن نرسند و ہر چہ در دنیا بدان نرسند ہنوز اول منزلی بود از منازل وصول و ہمراہی در آخرت بہ نہایت آن نتواند رسید۔

جوہر معنی الاتصال بالحق الانقطاع عما دون الحق و قال الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن الخلق من لم یفصل ای من لم یفصل عن الکونین لم یتصل بمکون الکونین و نیست مراد باتصال بندہ بـ ^{پیشانی} حضرت خداوند تعالی اتصال ذات بندہ بذات حضرت خداوند تعالی زیرا کہ اتصال ذات بذات نباشد مگر بین الحبسین و این تو ہم در حق حضرت خداوند تعالی کفر است پس وصول بـ ^{پیشانی} حضرت خداوند تعالی نہ از قبیل وصول جسم است بـ ^{پیشانی} جسم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شیئی بشئی تعالی اللہ عن ذلک علو اکبر لیکامہ بقدر انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بـ ^{پیشانی} حضرت حق تعالی پس سالک بعد انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام حق

در جایست هم وصال است و اگر در مقام انس و هیبت است هم وصال است و اگر در مقام قبض و بسط است هم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و وصول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت تصرفات جذبات حضرت الوهیت است جوهر در انس و هیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که انس عبارت است از التذات باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوائی باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و انتشار این انس هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب نازله حال فنا و وجود تلویح در معرض زوال یافتند و انس و هیبت روح بسبب بقا و وجود استقرار در محل تکلیف از تعرض فنا ایمن باشند و مادام تا حال شهادت مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن سالک تناوب و متعالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از وفراط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت و از وفراط انقباض پدید آید و چون در مقام شهادت تکلیف یافت حال انس و هیبت در مستقیم معتدل گردد و هیبت مقوم انس باشد بدین معنی که صاحب آنرا از وفراط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معتدل هیبت بود بدین معنی که صاحب آنرا از وفراط انقباض محاطت نماید و هر گاه حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود و لا جرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود و مادام تا بحوادث و غواض خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از نجاست قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام انس آنست که چون آتش انداخته شود انس وی مگر رنگد و دو با کسی که انس دارد از وفراط غائب نشود و از علامات اهل انس است توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد و علامت آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیسو که در عموم اوقات مستغرق ب فکر و ذکر او باشد و از رویت اغیار غائب و علامت آنکه هر دم که براید تعظیم محبوب در نظر او بیش بود و فرو مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلاه و تلاوت و ذکر لسان و این انس مرتبه عبادت و انس با صفات مرتبه سالکان و انس با ذات است مرتبه واصلان -

جوهر و در قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ قرب در عرف مقصود عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمیع غیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب بود و الا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد و اهل قرب را چند آنکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف و هیبت و انس و هیبت زیادت میشود و بزرگتر فرمود بنده هر چند که قرب از

و علم قرب دارد و قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تمام آنست که شود و وحدت مانع شود
 کثرت نکرد و شود و کثرت مانع شود و وحدت نشود و پوشیده نماند که قرب جناب حق سبحانه و تعالی بر آن
 براندازه قرب دل بنده بود و بخواب او سبحانه هر چند دل او بخواب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند
 بد و نزدیک تر صاحب شنوی فرایست قرب نی بالا و پستی رفتن است و قرب حق از قید پستی رستن است
 جو هر در قرب نوافل و قرب فرائض صاحب رساله تحفه المرسله الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ
 وآلہ و اصحابہ وسلم میفرماید ان القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرائض اما قرب النوافل
 فهو زوال صفات البشریة و ظهور صفاتہ تعالی علیہ بان یحیی و یمیت باؤنه تعالی و یسمع
 و یبصر من جمیع جسدہ لا من الاول و الین فقط و کذا یسمع المسموعات من بعید و یبصر البصیرات
 من بعید و علی ہذا القیاس و ہذا المعنی فنار الصفات فی صفات اللہ تعالی و ہو
 ثمرۃ النوافل قرب و نوع است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است
 از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاہر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط برد بدن و جہ
 زنده کند مرده را و بمراند زنده را باذن حق تعالی و بیند و بشنود از ہمہ بدن خویش نہ از گوش و چشم
 فقط و همچنین مسموعات کہ دور اند آہنار بشنود و مریاتے کہ بعید اند آہنار ببیند و ہمہ برین قیاس دیگر صفات
 اودانیت معنی فانی شدن صفات سالک در صفات حق تعالی و این ثمرہ قرب نوافل است
 و اما قرب الفرائض فهو فنار العبد بالکلیۃ عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسہ البیاض
 لم یبق فی نظره الا وجود الحق سبحانه و تعالی و ہذا معنی فنار العبد فی اللہ تعالی و ہو ثمرۃ
 الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک بکلیۃ از شعور ہمہ موجودات
 تا آنکہ از نفس خود نیز بختیہ کہ نماند در دیدہ باطن او مگر ہستہ حق سبحانه و تعالی و انیت معنی فنار سالک
 در ذات حق تعالی و این نتیجہ قرب فرائض است و بحر العلوم مولانا عبدالحی قدس سرہ در شرح شنوے
 سنوے میفرماید قال اللہ تعالی بلسان نبیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم لا یزال
 یتقرب الی العبد بالنوافل حتی اجبتہ فاذا اجبتہ کنت سمعہ و بصرہ و یدہ و لسانہ
 فبی لیسع و بی یبصر و بی یطیش و بی ہمیشی و بی یطوق ہمیشہ بتقرب ے شود عبد بسوے من با دار
 نوافل تا آنکہ دوست دارم او را پس و قتیکہ دوست دارم او را شوم من سمع او و بصر او و ید او و لسان او
 و لسان او پس بمن شنود و بمن بیند و بمن لطیش کند و بمن مشی کند و بمن نطق کند و شاید از ید و رجل
 قوت محرکہ کہ در ید و رجل است کہ بان لطیش و مشی ے شود مراد است و از لسان قوت لسان

کہ بآن لسان حرکت کردہ ناطق میشود و این مرتبہ قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبہ باطن عبد
میکرد و عبد ظاهر و قوای او که باطن اند و حق تعالی قانی میشوند و باقی به بقا حق تعالی میشوند پس شنیدن
و دیدن و لبش و مشی و نطق که از قوای او میشود همه از حق تعالی است که او عین قواست و این امر کشف و مشهود
عجب است که باطن خود را عین عجبی یا بندگان محجوب اگر چه قوای او عین حق است و نفس الامر یکسان و نمیداند
که باطن عین حق است و در قرب فرائض حق ظاهر عجب میشود و عبد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است
یکی قرب نوافل که عبارت است از امتفاد صفات بشریت سالک و اتصاف او بصفات الهیه چنانکه
در حدیث قدسی است و دوم قرب فرائض که ذات سالک باستمالک حجت خلقت در جهت حقیقت محو گردد
سوم قربی است جامع در میان این هر دو قرب بے آنکه لمحہ کی باشد و لمحہ دیگری بلكہ هر دو قرب معاً
باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبہ را جمع الجمع گویند چہارم قربی است کہ نہ انیست و نہ آن و نہ جامع
است بنیہا یعنی هیچ یک از این سه احوال مقید نیست و این مقام را احدیة الجمع گویند و این خاصہ
بنیہا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم کسے را میسر نیاید مگر بکمال متابعت حضرت سید الانام
علیہ الصلوٰۃ والسلام و حضرت شیخ عیسیٰ قدس سرہ در شرح اسماعیلی میفرمایند کہ تخلق یعنی تملو و حق
بقوا و مشاعر سالک علی طریق قرب الفرائض یا شہود سالک بصفات حق سبحانہ بطریق قرب نوافل
آنجا بندہ سبب اوراک است و اینجا حق سبحانہ علت شہود و قرب میان قرب نوافل و قرب فرائض عیناً
و التحقیق دقیق است کہ ہر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اہل تحقیق قرب فرائض را بر قرب نوافل فضل مند
چنانکہ نماز فرائض را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان مے نمایا کہ قرب نوافل اولیٰ تر از قرب فرائض است
چہ در قرب فرائض سبب اوراک بندہ است و در قرب نوافل حق و شک نیست کہ چون سبب قوی و
راخ باشد سبب بہر ان وجہ روی کشاید مثلاً اگر پہلوانی سوزنی زند معلوم است کہ قوت پہلوان نزد
کار خنجر نفرماید و اگر لاغر خنجر و یا شمشیر در کار بر دوز خنجر از زخم سوزن فاضل تر آید ہمچنین شہود سبب
کہ سبب حق واقع شود اولیٰ تر از شہودی کہ سبب بندہ و وجود آید و پوشیدہ نماند کہ در قرب نوافل عبد

فاعل است و حق آل فعل و در مرتبہ قرب فرائض حق فاعل است و عبد آل فعل

جوہر حدیث قدسی آنست کہ منی اولیٰ واسطہ از حق پیغمبر علیہ السلام فرود آیدہ باشد۔ حدیث
قدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حی اجبۃ فاذا اجبۃ کنت سمعہ و بصرہ و لسانہ و عیدہ
و رجبہ فی سمع و بی بصر و بی نطق و بی مطبش و بی سعی و فی روایۃ ولی کشی یعنی ہمیشہ
بندہ نزد یک میشود و بمن نوافل یعنی بطاعات و عادات نافلہ مثل نماز و روزہ غیر فرض و قرات

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر خایده و معاوۃ فقر و سائین تا و تیکہ من اور ادوست دارم و چون من اور دوست
داشته ام من گوش دی باشم و من چشم دے باشم پس من بشنود و من بیند و من گوید و من گیرد
و من دود۔

چو ہر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بنفس تو ظہور فرمودہ است و انکم ہوں نزدیک ست و چنانچہ غایت
بہر موجب عدم ادراک ست غایت قرب نیز سبب عدم ادراک ست شود۔

چو ہر قنارند این طائفہ بوجہ کثیرہ اطلاق میشود کی قنار از ماضی و اخلاق ذمیمہ است و از لوازم
این قنار بقا بطاعت است و در رسالہ قشیر یہ مذکور ست کہ این قنار محدود مے سازد و افعال ذمیمہ را و احوال
ذمیمہ را پس و تیکہ قنار از افعال ذمیمہ و اخلاق خسیہ پس جائز نیست کہ چیز مے از آن فائے شدہ
موجود باشد و می شاید کہ مراد آن باشد کہ افعال ذمیمہ و اخلاق سیئہ با وصف مذمومیت و خستہ با تے نمی ماند
والا اعیان افعال و اخلاق ذمیمہ باطل نمی گرد و چنانکہ تائب و تیکہ توبہ کرد و عین آن معصیت از عالم
واقع زفۃ بلکہ وصف بودن دے معصیت باطل گشتہ چنانکہ اللہ تعالیٰ میفرماید در حق تائبان
اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات و فرمود کہ اعیان آن سیات باطل گشت و همچون حرص
و شہوت چونکہ متعلق بال مال و مخلوط دنیاویہ بودند موم بودند چون متعلق گشت بسوے مشاہدہ حق کہ حرص
مشاہدہ حق شد و یا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکہ تعلق کہ موجب
مذمومیت دے بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل شد اعیان افعال
اخلاق و شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات مکیہ میفرماید کہ صاحب این قنار دو قسم ست یکی آنہا ست کہ
قائے شوند از اعیان ماضی کہ اعیان ماضی بر اینہا مقرر گشتہ و این عصمت ست کہ در انبیاء
رسل است و یا انیکہ قانے شوند از مخالفات اگرچہ اعیان آن متحقق باشند و مقدر نشدہ است از جناب
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر ایشان معصیت اصلاً مثل اصحاب بدر کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بلسان حجاب
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم فقد خفرت لکم پس
ہمہ اشیا در حق ایشان مباح شد ند پس قنار شد مخالفت در حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نہیوان
شد مگر در مباح و مے شاید کہ این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
شنیدند کہ ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالیٰ داشتند و ظاہر آنست کہ این
حدیث حکایت ست کہ اللہ تعالیٰ بآن خطاب فرمود و مثل اہلبیت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
و اصحابہ وسلم کہ حضرت اللہ تعالیٰ ارادہ کردہ از باب جس از جناب ایشان پس ایشان مظهر اند فی شہ

پس معصیت و حتی ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان از امت معصیت باشد مثل تو سے از
 اهل اللہ کہ صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند با مشاہدہ رب کہ مے بخشد و میگردد پس خطاب
 اللہ تعالیٰ بایشان شد و ایشان شنیدند اعملو ما شئتم لقد غفرت لکم و قسم دوم رجال اللہ اند کہ
 سر قدر ایشان مکشوف است و معائنہ کردند آنچہ کہ مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادرہ از
 ایشان بجهت اینکہ این افعال اند نہ بجهت آنکہ محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت نور
 خالص نمی شنید فاعل لکن اللہ را وہمہ افعال را حسن میداند کہ این افعال اللہ اند پس چون معائنہ
 کردند این افعال را اینچنین در حضرت نور مبادرت میکنند بسوئے جمیع افعال و فائے مے شوند از
 احکام این افعال کہ معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفت نیز واقع میشوند
 از غیر نیت قربت و طاعات و از غیر نیت انتہاک امر شرع در فعل مخالفت کہ ایشان فائے اند از
 بدو ن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند این چنین ذکر کردہ شیخ اکبر قدس سرہ و نیز فرمودند
 کہ اللہ تعالیٰ مرا اطلاع دادہ من عالم ہستم باینکہ اینچنین رجال اللہ اند و لیکن با یکی از ایشان ملاقت
 نشدم و ندیدم احدی را از ایشان و وجہ دیگر فنا قار افعال است و این فناست از افعال عباد بلکہ
 مے بیند کہ اللہ تعالیٰ از ورای حجاب این افعال می کند پس فناست از صد و این افعال
 از عباد و باقی است بمشاہدہ صنع رب و درین فنا اعمیان افعال موجود اند و مشہود ہستند و وجہ
 از فنا فناست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق مے بیند پس میگوید بحق مے شنود
 بحق و می بیند بحق پس قواسے خود را مستہلک در ذات حق و اند وہمہ قواسی را حق می داند و از
 قواسی خود غافل است و عین ثابت خود را مشاہدہ میکند کہ این مظهر حق است و در عین ثابت حق ظاہر است
 و آثار آن قواسے را می بیند کہ آثار حق اند و درین عین ثابت و درین فنا قواسے و صفات زائل میشوند
 بلکہ از تعینات آنها این فائے غائب است و معنی بیند کہ حقیقت دے کہ حقیقت حق است و شیخ اکبر
 قدس سرہ فرمودند کہ صاحب این فنا و تینکہ فرق کند میان مسموع و مرکے و مطعوم و متمیز گر داند
 یکے را از دیگرے در حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست وجہ چہارم از فنا فنا ذات است
 و صاحب این فنا غافل و غائب مے شود از ذات خود و از جمیع ماعد مشہود اگر چہ ذات و سے و
 باعد مشہود از وجود زائل نشدہ لیکن این فائے غائب است از ان پس ذات وی و جمیع ماعد مشہود
 فائے اند در شہود وی و این فنا در شہود وی باشد خواہ مشہود حق باشد خواہ غیر حق چنانکہ میگوید فنا
 فائے الشیخ و این فنا را بقا بالمشہود لازم است و یک نوع ازین فنا فائے اللہ است و این فناست از

عالم جمیع ماسوی اللہ پس این فائے مشاہد الیہ است و فانی ست از ماسوی حتی کہ از ذات خود نیز پس
 درین فناء علم نیست باینکہ من مشاہد حقم ورنہ ملاحظہ ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ اکبر قدس سرہ
 در باب مذکور فرمودند کہ صاحب این حال کہ مشاہدہ حق فائے گشتہ از ماعدہ فانی ست اما مشاہد حق است
 در شیونہات زیر اگر اذخالی نیست از شیونہات پس اگر مشاہدہ حق درین شیونہات کرد و باین وجہ کہ
 این شیونہات منظر اوست پس او فانی نیست از جمیع ماسوے اللہ و اگر مشاہدہ کردہ است حق را بنظر
 شیونہات بلکہ در مرتبہ غفار حق پس صحیح الدعوی ست و او را قنار نے اللہ بوجہ اتحم حاصل است و
 شیخ اکبر فرمودند کہ این مشہد بود مرابو بکر صدیق را کہ فرمود صدیق اکبر ما را رایت شئی الا وقد
 رایت اللہ قبلہ پس ثابت گردید کہ خود اللہ را دیدند و هیچ چیز نبود مع اللہ زیرا کہ این روایت
 قبل روایت اشیا بود بعد از ان قائم کردہ شدند صدیق اکبر در مشہد آخر پس دیدند صد و را سمار از حق
 و بد رستیکہ البتہ دیدہ بود صدیق اکبر اللہ را حال آنکہ چیزی نبود با اللہ پس آن روایت قبل این شود
 کہ دیدند و فرمودند ما را رایت شئی الا وقد رایت اللہ قبلہ پس ثابت کردند نزد این مخاطبہ انچه
 در نفس الامر بود از تقدم حق سبحانہ و در مرتبہ غنی و ثبوت عالم در مرتبہ متاخر و ظهور حق در عالم کہ شیونہات
 حق اند و در مرتبہ متاخر نیز از لوازم این فائے بقا باللہ است کہ حقیقت آن فناست از ماسوے و
 بقاست باللہ و این فنا نے اللہ نوع دیگر ست و آن فناست از صفات و نسبت حق کہ ارادہ
 و قدرت ست تا آخر صفات پس مے بنید صاحب این فنا و مشاہدہ مے کند حق را در اعیان
 مظاہر بصورت استعداد آن مظاہر پس غائب و فائے ست از آثار حق و نسبت حق با عالم کہ صفات اند
 و نیز باید دانست کہ درین فنارات گاہے علم فنامی باشد و گاہے از فنام فائے مے شود و بعضے این را
 فنا الفنامی نامند و این فنا حقیقی و کامل ست و اما در اصطلاح این طائفہ قدس اسرار ہم پس
 فنا الفنا نام بقا بعد الفناست و ہر فنا یکہ مذکور شد باز از آن بقاست کہ لازم آن فناست پس باز از
 فنا از مواہی بقا بطاعت ست و باز از فنا از افعال عباد بقا بفعل ہست و باز از فنا فی اللہ بقا
 بقا باللہ است چہن فرمودہ اند مولوی عبدالعلی قدس سرہ در شرح ثنوی معنوی مرتبہ
 فرق بعد الجمع چون سیر سالک در عروج تمام مے شود و وجود و مے فائے میگردد با کلیہ نزول میکند
 بہ بشریت و اعیان خود را مشاہدہ میکند در مرآۃ حق و اکمل مقام عارف ست و اعیان خود را میداند
 کہ معدوم اند و نیست وجود مگر حق را و این اعیان موجودند بحق پس ہما افعال و صفات را بحق مے بیند
 کہ حق سبحانہ درین اعیان ظاہر شدہ افعال در اعیان میکند و اعیان را در ذلت و افتقار جمع وجود

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و ذلت و افتقار است - از شرح مولوی عبدالعلی -
 جوهر قنار دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد و اما علم مرکب
 عبارتست از کیفیتی اورا که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع
 ماسواست اگر دو و غیر مقصود راه نداشته باشد یا بسبب آنکه هر چه درک او میکرد بصفت غیرت درک او
 نمیکرد و بلکه بصفت غنیت ملحوظ می شود نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعلیقات که آنرا وجود خارجی نیست
 و این اوراک را بداند که نفس الامرست و مطابق واقع است چنانچه تاکنون بوحده وجود بمشرب صافی
 خود غبار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هر چه درک او میشد از غایت توجه بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگر چه در
 نفس الامر حقین نیست بلکه وجودات متکثره متناثره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند و واقع
 گرا آنکه بفرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمست کاذب غیر مطابق واقع چنانچه
 تاکنون بوحدهت شهود خیال خام را آنچه اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متقین علیها
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره که ریخته در پناه علم واحد شد و باین توحید تقرب الهی یافت
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمست مرکب یعنی علم مضاف
 اے العلم هنوز دارد

<p>آنها در توحید پندار تو هست باقی است اگر گفتی بت پندار شکستم رستم</p>	<p>میدان بقیین که بت پرستی باقی است این بت که تو پندار شکستی باقی است</p>
<p>اما علم بسیط عبارتست ازین که کیفیت اورا که متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و قنار حقیقی حاصل شود و بعضی علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گشته آنرا فنا الفنا گویند و این منتهای جذب و بنجود می و غیبت است تا که ام سعادتمند را روزی بود و این را آثار است که هر مدعی نتواند باین و عوی برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و بنجود می نرسید در وصف ولایت نه در آمده بی این جذب از اها و عباد و اخبار و ابرار تواند بود اما بقرب وصول که معنی ولایت است هنوز نرسیده باشد و جذب به شرط مرتبه ولایت است اما استقامت و دیومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها مجذوب و سکران دارند بعد از آن بصر فرستند چنانکه گویند که سلطان العارفین سنی سال درین مقام بود و بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجاذیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین نفرموده اند و</p>	

نصیحوتیادند بابر آن بر تربیت نشانید و مشایخ که شاہان تحفہ گاہ ہوشیاری و خلفاء انبیاء باین دست
فائز اند۔ کنگول۔

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لواح میفرماید کہ قنای عبارت از آنست
کہ بواسطہ استیلا سے بطور ہستی حق بر باطن ماسوامی او شعور نماند و قنار قنای آنکہ بآن بی شعوری ہم نشو
نماند و پوشیدہ نماند کہ قنار قنار و قنای مندرج است زیرا کہ صاحب قنار اگر بقنای خود و شعور باشد صاحب
قنای باشد بحدت آنکہ صفت قنای و موصوف آن از قبیل ماسوامی حق اند سبحانہ و تعالی پس شعور بآن ممانی
قنای باشد انتہی شایع گوید کہ قنار در اصطلاح صوفیہ مراتب است کہ بر ہر مرتبہ از ان اطلاق قنای میکنند چنانچہ
در مرتبہ تجلی افعال قنای گویند و در تجلی صفات نیز و در مرتبہ کہ شعور بغیر قنای کہ شعور باشد بعد شعور لفظ قنای نیز
اطلاق میکنند و قنای بر مرتبہ قنای کلی اطلاق میکنند کہ شعور نماند بخود و نہ بغیر خود و نہ بی شعوری خود پس انچہ
مصنف فرماید کہ پوشیدہ نماند کہ قنای قنای در قنای کلی مندرجست نہایت قنای حقیقت قنایست چرا کہ مصنف قنای کلی
قبل ازین ذکر کردہ و تعریف نمودہ لا غیر پس غرض ازین سخن کہ قنای قنای در قنای مندرج است اعتراض باینکہ
بتنبیہ است بر آنکہ قنای قنای از لوازم و علامت قنای کلی است و مندرج است و روی تا قنای قنای متحقق نگردد
قنای کلی میسر نیست بخلاف قنای ہای دیگر کہ در ایشان قنای شرط نیست

جوہر قنای در دو وجہ است اگرچہ زیادہ گفتہ اند اما باز گشت این ہمہ باین دو وجہ است یکے قنای
از وجود ظلمات طبعیہ و دیگر قنای از وجود نورانی و حدیث بنوی باین دو وجہ ناطق است کہ ان لند
سبعین الف حجاب من نور وظلمتہ و قنای قنای در میان اہل اللہ متعارف است انیسست
کہ چنانچہ از وجود جسمانی قنای گشت از وجود روحانی نیز قنای گشت۔

جوہر قنای عبارت از زائل شدن تفرقہ و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا کہ چون بصیرت
روح مجذب بمشاہدہ جمال الہی شد نور عقل کہ فارق بود میان اشیا در غلبہ نور ذات مخفی و مستتر گشت
کما خفف انوار الکواکب عند ظهور الشمس ہستہ مجازی سالک و جمیع کثرات و در پر تو تجلی ذات
بالکل محو و نابو و گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا کہ جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت
گرفتہ واحد شدہ اند و کثرات و اغیار فانی شدہ و لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت
ہر چہ از سالک استماع افتد بحقیقت گویندہ آن حق است چہ ہستہ سالک در میان نیست
و درین مقام است کہ بایزید قدس سرہ فرمود لا الہ الا انا فا عجب و نہ و سبحانی ما اعظم
شانی۔ انجمن فرمودہ اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمالی قدس سرہ در شرح گلشن راہ

چو هر در فنا و بقا صاحب مصباح الهدایه قدس میفرماید که فنا عبارتست از نهایت سیرالی الهی
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیرالی الله وقتی منتهی شود که با دوی وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند و سیر فی الله انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مظهر از لوث حدثان از زانی اثر
تا بدان در عالم اتصاف باوصاف جناب الهی و تخلیق باخلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال مشایخ
در تعریف فنا و بقا مستندست با اختلاف احوال سالکان هر کس را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی
گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته مراد از فنا فنا در مخالفت است
و از بقا بقا در موافقات و انهمی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته فنا زوال مخلوط و بنویست
و بقا بقا در رغبت و آخرت و انهمی لازم مقام زهد است و بعضی گفته فنا زوال مخلوط و بنویست
مطلقاً و بقا بقا در رغبت بحق تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف
ذمیمه است و بقا بقا در اوصاف حمیده و انهمی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته فنا غیبت
ست از اشیا و بقا حضور با حق تعالی و انهمی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره فرمودند
الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فینقلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و
حقیقت فنا مطلق نیست و اقسام دیگر هر یک فنا نیست بوجهی و فنا و نوعست فنا ظاهر و فنا باطن فنا ظاهر
فنا را فناء است و این نتیجه تجلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بجزا افعال جناب الهی
شود که نه خود را و نه غیر را هیچ فعل ارادت و اختیار میداند و اثبات نمکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه
و تعالی و چنان سلوب الاختیار گردد که بخودش هیچ فعل ننماید بعضی از سالکان درین مقام بمانده و بخود
و نه آشنایده تا آنگاه که حق تعالی کسی را برایشان گذاشته تا بتعبدات ایشان از طعام و شراب و
غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا در صفات است و فنا ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه
صفات قدیمه غرق فنا در صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود
تا چنان وجود حق تعالی بر او غالب شود که باطن او از جمله وسوس و هوا جس فانی گردد و بقالی که
در از او فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کند
و در تصرف مطلق الفان گردد تا هر چه خواهد با اختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا نیکه در از او فنا
باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیزه شود و حجاب
کلی از پیش بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق
بود چنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خودی انگه

حجاب دیگری گردد و مشاہدہ کند و فنا و بقا و باہم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا خالی
 الا آنست کہ در حال ظهور بقا بطریق علم مندرج و فنا در ظاہر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوال است
 و فنا بر باطن خاصہ احرار کہ از برق تصرف احوال آزاد شدہ باشند و از تحت حجاب قلب برون رفتہ و
 بجلال^{۱۱} بصہبت متقلب پیوستہ۔

جو ہر در بیان آنکہ فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است
 و بقا اسم وجود است کہ این تعینات بر دطاری میگرد و چنانچہ تعین انانی خرفی مثلاً بانگسا مرتفع میگردد
 با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکہ سفال را باقی خوانند و چون تعین سفال سقط شود خاک گردد و اطلاق
 فنا و سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیاء بلا خطہ تعین و تشخیص است چہ فنا لازم
 ذات تعین است و اطلاق بقا بر مظاہر بواستہ ظهور تجلی وجود است بصورت ایشان

در حقیقت غیر حق باشد عدم

گشت روشن حادث از نور قدم

شوزار باب یقین برطن است

بود عالم جز نمودے بیش نیست

جو ہر صاحب عین المعانی قدس سرہ میفرماید کہ فنا عبارت از آنست کہ بواستہ علم ظهور وجود حق بجا
 و تعالی بصورت جمیع اشیاء باعتبار انصبغ ظاہر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بے کیف
 پیدا آید کہ عبارت از ان قاصر است مگر آنکہ گفتہ شود ہیمنان فی ہیمنان و طمس فی طمس و محو فی محو پس
 در ان حالت نہ از حرکات و سکناات و علم و جبل خود خبر دارد نہ از ذوات و اوصاف جمیع اشیاء نہ بنفس خودش
 شعوری بود بلکہ اگر در ان حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود منافی فنا بود کل شیء ہالک
 الا وجہ نقد وقت او گردد و معاذ اللہ اگر ازین حالت شعور خود می نماید و بہ بقا متصف نشود از جمایا بلکہ
 و در زمرہ محذومان شمر دہ شود اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین و آثار این حالت نہ آنست کہ
 بعضی مردم پندارند کہ صاحب فنا نخورد و تشہد و نہ جبند بلکہ بخورد و می خشد و می جبند و از نیای کلی فعل او
 نباشد نہ مثرہ این حالت آن باشد کہ مردے بواستہ حرارت یا برودت معشی علیہ شود نہ آنست کہ از
 تکالیف شرعی بر خیزد و برہنہ و بی ملاحظہ احکام ظاہری میگرد و نہ لیمہ است کہ در ہر چیزے لیمہ اوشد
 و شعور خود در دلش کمایت اہل فنا آنست کہ بواستہ اعداد و ولایت شیخ قدم در بقا نند اگر استعداد
 وفا کند صاحب مرصدا و النبا و قدس سرہ فرمود کہ حاجت مرشد بود از فنا بسیار افتد کہ تا فنا بخورد رسیدن
 ہم ممکن است۔

جو ہر حضرت جامی قدس سرہ در لولع میفرماید رباعی

آزاک فنا شیوه و فقر آیین است	نی کشف و یقین نه معرفت نه درستی
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذ اقم هو اللہ نیست

دو احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمع باشد و چون فقر و فاقه سالک بکمال رسید یعنی پدید
چیز غیر از حق سبحانه و نظر شود و او نماند پس آنچه بعد ازین در نظر شود و او ماند الله تعالی است و پس و مصرعه
ثالث نیز ناظر باینم نیست یعنی در نظر شود و او جزو حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرق
بعد از کج و بقا بعد الفنا است که عارف در آن مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از خود بکلیات
حق می شناسد و حق مطلق را متصف باین اوصاف می بیند و در مرتبه تنزلات پس او را نه علم و یقین و
نه معرفت نه دین است یعنی در مرتبه شهود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست
و متعین است آخر نیز بدین منوال است -

جوهر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که حالات و مبالغاتی چند است که بطریق کشف
و وجدان بر او لیاء الله و عرفا و سالکان راه ظاهر می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان
یافته شده و ازین وجدان حالی مراد است نه عملی و یکی ازان حالات فناست و قضا عبارت از از کمال
شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حد و ث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات
الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مخفی و مستتر گشت کاختفا و انوار الکو اکب
عند ظهور الشمس و حکم قل جاء الحق و زهق الباطل هستی مجازی سالک جمیع کثرات در پر تو بکلی
ذاتی با کمال محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ و وحدت
گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده درین حالت هر چه از سالک استماع افقه بحقیقت
گویند و آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر ازان سکر است و سکر حیرت و دهشت و
دل و هیجان است که در مشاهده جمال محبوب بسر محب میرسد چون سر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید
بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد
و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد از غایت بنیج و سی میند اند که چه می گوید و این حالت
را سکر محبت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکرت ظاهر می ماند و درین حال بودند حضرت حسین
عجلای قدس سره و دیگر ازان دلال است و دلال اضطراب و قلق را میگویند که در جلوه محبوب
از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد و هر چند درین حال بمرتبه آن سکر بنیج و نیست فاما اختیار
خود نیز نداد و از شدت اضطراب هر چه بدول او ازان حال لایح میشود بی اختیار میگوید و ازین حالت بود

حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین مجددی قدس سرہ در مثنوی مثنوی نظم فرمودند مثنوی

دید موسیٰ یک شبانے را براہ	کو ہمیں گفت اے کریم دای الہ
تو کجائے تاشوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانہ سرت
جامہ ات دوزم سپشہایت کشم	شیرپشت آدم اے محشم
اے ہذا اے تو ہمہ بزہای من	ای بیادستہ ہی ہی وہیہای من
گفت موسیٰ ہاے خیرہ سرشدی	خود مسلمان ناشدہ کا فرشدی
گفت اے موسیٰ دہانم دوختی	وزیشیانے تو جانم سوختی
جامہ را بدید و آہے کردفت	سرمناد اندر بیابان ویرفت
وحی آمد سوے موسیٰ از خدا	بندہ مار از ما کر دے جدا
تو براے وصل کردن آمدے	یا براے فصل کردن آمدی
ما زبان را نسنگیم و قال را	ما درون را ننگیم و حال را
موسیٰ آداب دانان دیگر اند	سوختہ جان و روانان دیگر اند
چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید	در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت اورا و بدید	گفت مژدہ دہ کہ دستوری رسید
ہیچ آدابے و ترتیبے مجو نہ	ہرچہ پیخواہد دل تنگت بگو
کفر تو دین ست و دینیت نور جان	ایمنے از تو جہانے در امان

جو ہر اصل فنا آنت کہ سالک را نہ علم بخود ماند و نہ بغیر خود بلکہ علم این بے علمے نیز ماند۔

جو ہر در شحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ فنا مطلق را
معنی نہ آنت کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکہ معنی وی آنت کہ نفی اسناد و صفا
و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را و آنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی با ثبات جنگ
ندارد با نینیت ست و فرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریت ست و مرا علم نیست با آنکہ
این عاریت ست و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاہ مرا علم شد
باین کہ این جامہ عاریت ست فی الحال تعلق من از ان منقطع شد و حال آنکہ تلبس من با نجاہ
بافضل وقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل از ان دون جناب
حق سجانہ و تھائے منقطع شود و پاک و منظر گردد و میفرمودند کہ بقا بعد الفنا را دو معنی ست یکی آنکہ

بعد از آنکہ سالک متحقق شد بشہود ذات و دران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور
بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کوئنیہ را در خود بازمی یابد و میان ہر یک از ان
اسماء امتیاز میکند و از ہر اسمی خطی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکہ در ہر آنے جزوی لاتیجروی از اجزاء
زمان و در خود اثری از آثار اسماء ذاتیہ کہ آنرا در خارج مظاہر نمی باشد باز سے یا بدو آنگا فائز این آثار
متنوعہ متلونہ را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان ہر یک از اقصا
اکثر زمانے از ازمند و این بغایت نادر و عالی ست و اکل افراد انسانہ را از ارباب ولایت خاصہ
این معنی برسپیل ندرت حاصل میشود و آیتہ کل یوم ہونی شان مویذ نہیںی ست۔

جو ہر بد آنکہ فائے را اگر انیقہ شعور باقی ماند کہ من فائے شدم پس او را علم خود و علم فنا خود و باقی است
اگر چہ بما سوامی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ شعور ندارد لیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب ست
و این فنا ناقص ست و اگر او را بما سوامی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ شعور نماند حتی کہ علم باین علم ہم نماند
درین محل علم سالک بسیط ست و این فنا حقیقی و کامل ست و درینجا سالک را اصلاً شعور نماند و
بعضے علم اول را کہ مرکب ست فنا گویند و علم ثانی را کہ بسیط گشتہ فنا القنا خوانند و این منتہا سے
جد جذب و بنجود می و غیبت ست و تا سالک باین مرتبہ جذب و بنجود می نرسد در وصف ولایت و تہذیب
و سببے این جذب از زہاد و عباد و اخیار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول کہ معنی ولایت ست ہنوز
نرسیدہ باشد و جذبہ شرط ولایت ست اما استدانت و میومت آن شرط نیست بلکہ بعضے را باشد کہ
سنا لہما مجذوب و سکران دارند کما مر۔

جو ہر شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ فرمودند انقار ہوا التماسے بالحق و البقاء ہوا بحضور
مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سرہ فرمودند انقار استعجام الکمل عن اوصاف
و اشتغال الکمل منک بکلمہ و این قول جامع است فنا ظاہر و باطن را۔ ^{عابدین} ^{۱۲} معصباح الہدایہ۔
جو ہر بد آنکہ ظہور تاثیرات عجیبہ و نمود و تصرفات غریبہ بدون حصول دولت فنا و بقا دست نہیں
و بہ نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتہیان کمتر واقعے شود زیرا کہ منتہی با وجود قوت و
قدرت بسبب کمال قرب و آگاہی کہ با مبداء دارد باین امور خیسہ سر فرو نمی آرد

جو ہر در ریشات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ استغراق و استہلاک
نیز موجب ترقی نیست زیرا کہ تحقیق پیوستہ است و معلوم شدہ کہ ترقی باز بستہ بدوام عمل ست و بزبان
استغراق و استہلاک بحقیقت باز ماند از عمل ست بلکہ استغراق و استہلاک از احکام آن موطن ست کہ

بطریق استیصال درین موطن ظاہر شدہ است اگر در موطن دنیا ظاہر نشدی و در موطن حقیقی بطریق اکمل ظاہر شدی پس بنا بر این تحقیق است کہ اگر باب احوال تبرکزدہ اند از احوال جوہر بدانکہ بنجودی اہل عبادات و سرہمہ طاعات است و خود بینی اعظم خب است و جمیع حجابہا متفرغ بر آنست بچ جابے بدتر و محکم تر از خود بینی نیست ہر کہ از پندار خودی فانی گشتہ از جمیع حجب صوری و مضمونے خلاص یافتہ سہ

چون رود کے راہ خدا بنجو و برو	دوست خواہی از خود می بیگانه شو
پروہ خود از میسان بردار زود	تا عیان بینی تو روستے یار زود
سدا رہ تو تو سگے آمد بدان	ورنہ حق پیدا ست در کون مکان
تا تو پیدا لی خدا باشد نہان	تو نہان شوتا کہ حق گر و عیان
چون نماند از تو سگے با تو اثر	بے گمان یابے از زمین خبر

جوہر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مرات مشاہدہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ میشود پس وحدت در کثرت مشہود میگردد و دیگر آنکہ حضرت حق تعالیٰ آئینہ مشاہدہ کثرت باشند پس کثرت مشہود و تکشفنا میگردد کہ این کثرت از شیونات حضرت حق است سبحانہ و تعالیٰ و فی حد ذاتہ وجود ندارد و موجود است بوجہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ کہ مرات آنہا است و نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ ثانیہ اکمل است از اولی صاحب بقا بعد الفنا ہر یک را در مقام خود بے آنکہ حجاب و یکسے گردد مشاہدہ و فنا و بقا در وہا ہم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و در فنا باقی بود و در بقا باقیے الا آنست کہ در حال ظهور بقا فنا بطریق علم مندرج۔

جوہر بدانکہ نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ خلق و رحتی اکمل است از مشاہدہ حق در خلق عارف کامل را در بقا بعد الفنا حق مرات او گردد و عیان عالم کہ شیونات حق اند در ذات حق مشہود گردد و درین مشاہدہ او تفرقہ میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاہدہ اکمل است از آنکہ حق را در خلق مشاہدہ کند و کاملان کہ مکشوف است ستر قدر بر آئینہ عیان ثابتہ را مشاہدہ مے کنند با استعداد و آئینہ پس عین ہر شخص کہ با استعداد مشاہدہ کرد و حال و سے از سخاوت و سخاوت ظاہر شود و اگر عین خود را مشاہدہ کرد و حال او ظاہر و علم این عارف از ان معلوم ما خود است کہ علم اللہ تعالیٰ از ان معلوم ما خود است ہر دو از موطن واحد گرفتہ اند اما فرق بدو وجہ است یکی آنکہ این علم کہ عارف را حاصل شدہ حادث است از فضل او سبحانہ اول بالذات نیست بخلاف حق کہ این علم او را بالذات است

وازی ست و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلومہ علی التفصیل است و مجازاً علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل است انچنین مستفاد است از کلام شیخ اکبر قدس سرہ۔

جوہر ہر بدانکہ بعد فنا بعضے از اہل سلوک بانکل مسلوب النعل باشند و دران سکر و بنجود سے بماند و آن طائفہ را مجذوب مطلق می نامند و ایشان مناف و ترخان حق اند و قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان نجائین اند انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا ہم بدیشان نمی توان نمود و محققان صوفیہ این طائفہ را کامل نمی نامند چہ ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند ترخان کسی کہ بادشاہ اورا از تکالیف آداب مناف کردہ باشند و بکنایہ می مواخذہ کنند۔

جوہر صاحب عین المعانی قدس سرہ فرمود کہ بقا عبارت از آنست کہ در عین ہیمنان و بی شعور سے شعور می بخود می خود ظاہر شود و این علم کہ بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی ہم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر و اند پس در حرکات خود اسما را فحالی را و کار دارو۔

جوہر در مرتبہ بقا بالذات تفاوت مراتب کل بحسب تحقق و اتصاف بصفات حضرت الہی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الہی شدہ اند و بعضی با قل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیار است و فرد کامل کہ منظر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اللہ بجزئیات و کلیات درو ظاہر شود و متحقق بہ صفات الہی گردد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم اند و باقی انبیاء و تمامی اولیاء اگر چہ منظر این اسم کلی اند لیکن منظر این اسم بہ بعضی صفات و منظر تمام کہ مجموع صفات درو بالفعل نہیور پیوستہ باشد آنحضرت اند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم۔

جوہر بقا بالذات کہ بحسب حال کاملان را دست میدہد آنست کہ بعد از قمار سالک در تجلی ذات بقا حق باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی در دجائے بنید و علم او کہ علم کلی شدہ محیط بہہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متصف بجمع صفات الہیہ و قیوم و مدبر عالم باشد و بیچ چیز غیر خود نہ بنید و مراد کمال توحید عیانی نیست۔

آنکہ سبحانی ہمگفت آن زبان	این معانی گشتہ بود اورا عیان
ہم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر جبہ ام غیر خدا
آن انا الحق کشف این معنی نمود	اگر بصورت پیش تو دعوی نمود

در انیضے چه نیکو سفته است

لیس فی الدارین ہر کو گفته است

جو ہر چون عبد خانی بحق شدہ باقی گردد و با دو باین مرتبہ رسد کہ حق تاطق بلسان او باشد اذقت
انا الحق از سان این عبد ظاہر میشود و گویندہ حق ست بلسان او کہ سان حق ست و مشاراکیہ بلقظ اذقت
حق ست پس این کلمہ از کمال معرفت بلسان وی جاری شدہ و اگر عبد باین مرتبہ نرسیدہ است پس ازل
این مہون عبد ست و مشاراکیہ بلقظ انا ذات عبد ست پس این کفر ست و موجب لعنت ست کہ باینوہ
تکبر علی اللہ اشد شرک ست و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سرہ از ان فریق شمار کردہ اند کہ اہل
نار اند و موبد در نار اند۔

جو ہر بقار باللہ عبارت ست از مرتبہ جمع الحج کہ مستحب حیرت کبریٰ ست و این حیرت کبریٰ
نزد اکثر تحقیقین آخرین مقامات ست اگرچہ نزد بعضی مقام آخر رضا و تسلیم ست بدانکہ بقا باللہ رجوع
الی البدایت ست یعنی در بدایت کہ مرتبہ تفرقہ و ادراک اشیاں حیث تعینا تھا ست نظر مبتدی در بندہ
دید مظاہرین غیر نظر الی الظاہر ست درین مرتبہ غفلت تمام شامل حال او ست و بعد از ترقے با وج
غیبت و بخودی و انجذاب تمام مسلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز باعتبارات
تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نہ بدید اول اگرچہ ہر دو مرتبہ شریک ست با یکدیگر
درین مقدار کہ اعتبار تعینات در ہر دو معتبر ست اما فرق حلی ست چہ سالک در اول مقصود و مطلوب
و متوجہ الیہ قلب او محض امور تعینہ و مشخصہ مقیدہ است و ملاحظہ و مطالعہ امر مطلق مفقود و ناموجود و سالک
در ثانی مقصود و مطلوب و متوجہ الیہ قلب او محض ذات مطلق ست و تشخصات و اضافات و تعینات
المحوظ من حیث انما مظاہر اسمائیہ و صفاتیہ است پس چنانچہ در اول فارق بود میان جلال و جمال
ہیچان در ثانی نیز فارق ست اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبہ ثانی بعضی باشند کہ در مشاہدہ
یکوئات اولًا لمحوط و مرئے ایشان را ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانی تعینات و اضافات
بینند و بعضی باشند کہ مطالعہ ذات مطلق در مشاہدہ اشیا نمایند و بعضی باشند کہ مشاہدہ ذات مطلق بعد
مشاہدہ اشیا فرمایند کیے گوید ما رأیت شیئاً الا رأیت امہ قبلہ و یکے گوید ما رأیت شیئاً
الا رأیت اللہ فیہ و یکے گوید ما رأیت شیئاً الا رأیت اللہ بعدہ الغرض اما اللہ مقام معلوم و
عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سایر الناس فرق کرد و شوار
آید و اینجاست کہ او کیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیرہ مفہوم گردد و چون دریافت اہل اللہ
کہ ہر مرتبہ کمال رسیدہ اند شکل ست زیرا کہ ظاہر ایشان ہیچو ظاہر سایر الناس ست عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلات مجاذیب و مجانبین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سایر الناس امتیاز سے
 نمایند و باعتبار پیش آیند اما از جمله اہل صحو آنانکہ در مقام فردیت حقیقت نزول کرده اند از ایشان
 خوارق عادات کمتر بینند زیرا کہ متوجہ الیہ ایشان ذات بحت بی رنگ است و تصرفات انفسی و افاتی
 از تاثیرات صفات است و ہر چند از ان مقام فروتر باشند تصرفات پیش از ایشان بطور آید کثرت
 جوہر عارف اگرچہ فانی گشتہ باقی بالند شدہ است اما تعین کہ بان تعین از حق واجب ممتاز
 از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سرہ در فص آدمی از خصوص الحکم فرمودہ اند کہ این تعین سجا
 کہ مرفوع نمیکرد و دو شیخ عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح آن فرمودہ اگرچہ مرتفع مے شود از سو
 و عارف اگرچہ متعلق است باخلاق اللہ و اسما و آلہ ظاہر شدہ است در ان لیکن بوجوب ذاتی موصوف
 نمی تواند شد اصلاً و شیخ اکبر قدس سرہ در ان فص گفتہ کہ انسان بر صورت حق است در ان جز کہ نسبت
 کردہ میشود لبسو سے حق از اسما و صفات ماعدار و جوب ذاتے کہ این وجوب ذاتے صحیح نیست در
 حق حادث و نیز شیخ میفرماید کہ وصف بمنکنم حق را بوصفی مگر آنکہ ہستم من آن وصف یعنی موصوف
 بان وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب اللہ قدس سرہ در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذات
 اطلاق و عدم تعین کہ بان موصوف نمی توانم شد پس از اینجا ظاہر شد کہ تعین اصلاً مرتفع نمی شود از
 واقع و عہد گاہے مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فناء تعین از شہود می رود و نہ غیر و بعد
 نزول بقا علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیہ حق است عبد بان
 موصوف نمی شود و تقيده و افتقار صفت ذاتیہ عبد است از و مرتفع نمی شود و این فنا گاہی باین وجہ
 میشود کہ زائل گردد از شہود او تعینات خلقت و وجہ عبودیت و وجہ الوہیت مستہلک مے گردد و
 در شہود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا متعلق باخلاق آلہ مے یابد خود را ماعدار و وجوب
 ذاتے و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست کہ ذلت و افتقار او شہود باشد و او صفات را
 مسلم دارد بجز مطلق و این اعلی درجات فنا است و اسفل ازین آنست کہ تعین خود در شہود مخفی یابد
 و حق چون اختصار نور کو کب و نور شمس پس ظاہر رب باشد و مخفی عبد و اسفل ازین فنا آنست کہ
 صفات خود را عین حق نامد پس باو بیند و باو نشود اگرچہ صاحب فنا خود را عین حق می نامد و اما الحق
 میگوید بنظر ارتفاع تعین از شہود او و او متصف بصفات حق گشتہ لیکن در نفس الامر او متعین است
 و عبد دلیل است نہ مطلق گشتہ و نہ واجب ملک العلماء

جوہر ہر چیزے و تعینی کہ محسوس است بالضرورت آن چیز را و عالم است یکی عالم صورت کہ می بینیم

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم مخلد خواهد بود زیرا که هر تعنی از تعنیات و کثرات منظر و صورت اسم خاص است از اسما و آلهیه معنی و حقیقت آن تعین همان اسم که آن عالم صورت منظر اوست و آن اسم در پده تعین مخفی و ظاهر است و فناء اسم ارتقاء آن تعین است و چون تعین که مستلزم قناب و نما ند البته اشیا بوجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور ایشان به طبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بر اصل طبیعت با حق واقف اند همه را او توان گفت و هر یک را او نتوان گفت - اگر چه ذات با هر یکی هست از مظاهر امانتوان گفت که هر یک اوست -

جوهر از حصول مرتبه فی الله عبودیت از نفس الامر معنی رو و بلکه او را لحاظ تعین خود و صفات خود معنی باشد پس در نفس الامر عین حق نیست و حجاب تعین گاهی مرفوع نمی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع میشود از شهود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم نص فرمودند بر آن و بپذیرد از فنا سویی بقا بعد الفنا شهود عبودیت حاصل است پس البته درین حال او عبودیت - شرح شنوی جوهر ارکان و وصول چهار اند اول غیرت یعنی غیور باشد که دل و نظر را از مشاهد جمال حضرت خداوند تعالی بلا حلقه غیر مشغول و ملتفت ندارد و دوم علم بهمت یعنی نزدیک مشاهدات و مکاشفات تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر بر مشاهدات و مکاشفات و تجلیات جمال و جلال شود مضطرب نگردد و همت بیشتر کند سوم حفظ حرمت و عزت شیخ یعنی حرمت و عزت شیخ نگاهدارد و از همه مشایخ شیخ خود را غیر تر و اند چهارم شفقت بر اصحاب یعنی توقیر کند اصحاب کبار را در حمت کند اصحاب صغار را و این ارکان وصول نباشد مگر نزدیک کمال ایمان هر که ایمان کامل ارکان وصول و میرا شامل -

جوهر صاحب فوائد انوار قدس سره بجناب فیض آباء سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بمرکبتم عرضه داشت که وند که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر فاش شود حرمت سر دیگر را نشاید چون یکی یا یکی را رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن راز گوینده راز دیگر نگوید عرضه داشت که وند که چگونه هست که خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس سره بارها از غیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکه چیز میگویند تا آنکه کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد از آن و بار این مصراع بر لفظ مبارک را نند مصراع مردان هزار دریا خور دهند و نشنند رفتند بعد از آن فرمودند که حوصله وسیع باید که اسرار را شاید و اهل انیمه اصحاب صحو اند عرضه داشت که وند که مرتبه اصحاب صحو چیست فرمودند

مرتبہ اصحاب صحوا مرتبہ اصحاب سکر بلندست و فرمودند کہ شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود اور تفسیر است
بعد از ان فرمودند کہ ساکن غزنین بود بزمی بختی و فروخته از شلغم و چغندر و مانند این و در بیابان خفتی و اگر
کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او بخت بودی بخریدی او آن درم بستدی اگر چه بدانست
کہ قلب است و بہ ہماے سرہ بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد کہ او درم سرہ و قلب را فرق نمیکند
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجایے سرہ میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان
کرده گفت خداوند اتو و انائی کہ خلق مرا درم قلب دادند من بجایے سرہ قبول کردم و بر روی ایشان
رو نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رو کن بعد از ان فرمودند
کہ وقتے درویشے صاحب دلی برآمد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد و چون
بر آورد ہمہ در مر و اید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ کرد ہمہ ز سر بخ
بر آورد آن درویش گفت آن سنگریزہ بود و این سنگ است چیزے کبش کہ من بخورم بار سوم کفلیج
در دیگ کرد و بر آورد و همان سبزیے کہ بخت بود بیرون آمد آن درویش چون این حال بدید شیخ را
گفت اکنون ترا اینجا نے باید بود ہمدراں چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد بعد از ان فرمودند
کہ چون درویش ازین بابت کشف کند او را رویے بود و نباشد حکیم سنائے اینخے را
نظم کرده است

نظم کرده است

پیش نما جمال جان افروز	چون نمودے برو سپند بسوز
آن جمال تو حسیت مستے تو	وان سپند تو حسیت ہستے تو

بعد از ان بر لفظ مبارک راندند کہ آنچه اولیا بیرون میدہند از مستے ایشانست کہ اصحاب سکر اند بر ظنا
انبیا کہ اصحاب صحوا اند بعد از ان بر لفظ مبارک راندند کہ مرد را کشف و کرامت حجاب راہ است کار
استقامت محبت دارد

جوہر قال اللہ تعالیٰ و هو معکم انما کنتم اللہ تعالیٰ با شماست ہر جایکہ باشید یعنی مکانیت شما
منافی معیت او سبحانہ با شما نیست و آل این معیت غنیت او تعالیٰ است در وجود و عین شئی از شئی جدا
نمی تواند شد و این معیت حق تعالیٰ معیت مطلق است با مقید و معیت ظاہرست با منظر و این معیت
مختلف نمیکرد با اختلاف مکان و معیت ذات مستجمعہ با سمار و صفات با انسانست و انسان در
ہر جا کہ باشد ذات مستجمعہ با دوست و علما و ظاہر میگویند کہ این معیت باعتبار شمول علم و قدرتست
مرتبہ ممکن را و این منافی آن معیت نیست کہ گفتہ شد و قال اللہ تعالیٰ و للہ المشرق والمغرب

فاینما تولوا فثم وجه الله برای الله تعالی مشرق و مغرب است پس هر سو که توجه کنید در آنجا وجهی ذات
الله تعالی است پس در هر جهت و با هر متین الله تعالی است اگر چه در ذات خود منزله از مکان است
حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی بسمهم در شنوی شریف میفرماید

چون محمد پاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد و حب الله بود
تور نیت و سوس بدخواه را	که بدانی شمع و حب الله را

جوهر علماء ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی ظاهر و باطن ما را میداند بدین معنی او با ما است و
بعضی از صوفیه گویند که بودن چیزی یا چیزی محبت است و بودن حق با خلق نه همچون بودن جسم است با جسم
و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسم است و نه جوهر و عرض پس معیت او ازین برتر
کیفیت آن عقل ادراک کرده نمیشود اما چون فرموده است اعتقاد باید کرد که او با ما است و بعضی از
صوفیه گویند که معیت او با همه عالم با کمال تنزیه و تقدیس است و بی کیفیت و مثال معیت او با عالم
چون مثال معیت روح است با تن در روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب نه متصل بقالب نه
منفصل از قالب با این همه هیچ فرّه از قالب نیست که روح بآن ذات موجود نیست و نزد محققین معیت
او بذات و صفات است نه صفات فقط قال الله تعالی والحمد لله و قوله تعالی و هو حکم و قوله تعالی
نحن اقرب الیه من حبل الوريد دلالت میکند بر قرب حقیقی بعد ذات

جوهر در مقامات طریقت بدانکه در طریقت منازل و مقامات است و هر منزلی در مقامی را بدایتی
و نهایتی است چنانچه توبه و انابت و ورع بدایتی و نهایتی دارد و نهایت توبه بدایت انابت است و نهایت
انابت بدایت ورع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی دارند پس سالک باید که از مقامی بمقامی انتقال
نکند مگر بعد درست کردن در مقامی که هست فلا یشغل بالانابه الا بعد الفراغ من التوبه والاستقامه
فیه ثم لا یشغل بالورع الا بعد الفراغ من الانابه والاستقامه فیه ثم لا یشغل بالتقوی الا بعد الفراغ
من الورع کذلک البواقی و حضرت شاه بنیاد قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفته اند که انتقال از
مقامی بمقامی نکند مگر در مقامی که هست و در استوار گرداند سدا این راه است و این در حق کسی هست که
ویرا در و محبت با کمال نبود اما چون یکی را بفضل الله تعالی در عشق یکپایه گیرد و وی اگر چه مبتدی بود
پیران ما و سبب رایش از استقامت توبه و ورع و در هد و تقوی تلقین ذکر مراقبه کنند و ربط قلب
باشیخ آموزند

جوهر سالک در سلوک مقامات چون بمقامی رسد و آن مقام ویرا مسلم میشود و آنچه حقوق

آن مقام است تمامی بگذارد و بده حکم همچنین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بعد
 در آن مقام سلوک نمیکند همدین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را و قوت گویند چنانکه یکی را
 مقام توبه مسلم شود و حقوق آن مقام گذارد و بعد از مقام توبه مقام زهد است در زهد نیز دو قسم در مقام توبه
 می ماند گویند که درین توقف کرد و اما رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام توبه مسلم شده است که از آنجا
 ترقی کند در مقام زهد آید و بده شده است این مقام را موانع که در توانست بدان ترقی کند بماند باز گشت
 هم در مقام توبه آید این رجوع باشد یا خود ملحق افتد او را در آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند
 بعصیت و قوت و رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که آن مواهب است

از ملفوظات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی مینری

جوهر در حال و مقام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیان حال
 وار است غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرو آید و در آید و شد بود و ناگاه که او را بکشد جزیه
 آتی از مقام ادنی با علی کشد و مر او از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل
 استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت ببقی دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه خود
 سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود از نخب صوفیان میفرمایند
 الاحوال مواهب و المقامات مکاسب با آنکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود و هیچ حال از
 مقارنت مقامی جدا نه و نشان اختلاف احوال مشایخ در احوال و مقامات ازینجاست که یک چیز را بعضی
 حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در برایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه توبه و
 محاسبه و مراقبه هر یک در میرد حالی بود و در صدد تصرف و زوال انگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال
 مخفوف بود و بمکاسب و جمله مقامات مخفوف بود و بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد و
 و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان میفرمایند
 الاحوال نواریث الاعمال و ازینجا است قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی
 و جبه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق وصول باحوال
 که بجهت فوقیت نسبت بسموات دارند ازین پس رسید و آن مقامات است از توبه زهد و صبر و غیر آن
 که در سائط است زوال احوال اند و بعضی مشایخ برانند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه
 چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث نفس است و بعضی برانند که ثبات
 و باقی نشود آنرا حال خوانند چه حلول اقتضای ثبوت کند و چیزی که چون برق لامع گردد و فی الحال

منطقی شود اسم حال برود درست نیاید و این مذهب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سهروردیست قدسنا
 اللہ تعالیٰ بسرهم و فرموده اند که بتبار حال مابہ حدیث نفس نشود و مگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرا در قوت
 طروق و لمان سلب کند و اما احوال قویہ ہرگز با نفس متخرج نشود و ہنچانکہ روغن آب و ہر واردی کہ
 چون برق لامع گردد و در حال منطقی شود آنرا با صطلح متصوفہ لائح و لامع و طالع و طارق و مادہ و خواص
 بطورش مستوجب خفا بود و کشفش مستلزم استعار و این قول اشارتست بہ دوام رضا و شگ نیست کہ رضا از
 جملہ احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث نفس نبود و بحکم العلوم مولانا عبدالحی قادیان سرہ شرح سنوی
 سنوی میفرماید کہ حال عبارتست از ادہل اللہ از چیزی کہ وارد شود بر قلب از غیر تعقل و کسب پس تغییر
 بخشد صاحب خود را کہ برود و راد شدہ است و مقام عبارتست از آداب کہ متصف شدہ است بآن عبد
 و مقام امری است و حال امری و محمول مقام استیفاء امور مسمومہ است بشرعاً بر وجه کمال و عبد و متقی کہ
 قائم شود باوقات با نچہ کہ متعین است بروی شرعاً از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ
 بر وجه کمال چنانکہ مامور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقامست چنانکہ اقامت صلوات
 کند بر وجہی کہ مامور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پیدا شود کہ آنرا استقامت نباشد مگر نزد حق تعالی پس آن شخص صاحب
 این مقامست چنین ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد و
 بر وجه اتم و جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال وارد می شود لیکن او در ورود
 احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد و مالک احوال و حافظ احوال خودست و حق احوال بر طبق
 آداب شرعیہ و ناسمیکند و آنکہ صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد و از عروص بعض احوال
 از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب الحال کہ عنایت حق تعالی بآنها رفتہ گاہی
 بر آنها انجمن طاری می شود کہ از آداب شرعیہ بیرون اند از دو مقام امر ثابتست کہ زائل نمی شود
 گمہ باتفاق شرط از شرط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از انتفاء شرط تکلیف
 پس بہوت این مقام زائل میشود و بعض اہل اللہ فرمودہ اند کہ حال ثابت ندارد و بلکہ امر آبیست
 و بعضیہ فرمودہ اند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف در عبارت
 است و مقصود واحدست چنانکہ از فتوحات ظاہر می شود وزیر کہ در ہر زمانے عارض میشود بدل و
 حال دیگر قائم می شود و مماثل اول و همچنین تا مدتے پس کہ کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و متجدد و امثال را
 مرعے داشت حکم کرد کہ احوال را بقائمیست بلکہ بہر آن حال دیگر پیدا می شود و کہ کہ متاثر را
 نگاہ و محافظ داشت و امثال و ظاہر امر واحد می نماید گو یا کہ حال اول تا این مدت باقیست حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکہ در رسالہ کشمیریہ از ابو عثمان حیرے منقول است کہ مدت چهل سال است کہ مرا اللہ تعالیٰ قائم نمود بجائے کہ آنرا مکروہ و انہم اما کشمیری فرمودند کہ مقصود آنست کہ رضا باحوال از حجلہ احوال است و شیخ اکبر فرمودند کہ این قول در طریق اہل اللہ بعید است چہ حالیکہ از آداب شرعیہ بیرون سازد رضا بآن حال از عارف نمی تواند شد کہ رضا باین حال کبیرہ است و مراد از قول ابو عثمان حیرے قدس سرہ آنست کہ مدت چهل سال نہ قائم نمود و نہ ظاہر و باطن و سہ امریکہ مذموم باشد شرعاً و دین و ملاقات کردم شیخ صدوق را کہ صاحب حال بود بر قدم ابو یزید بسطامی قدس سرہ پس گفت مرا کہ مدت پنجاہ سال است کہ در دل من خاطرے نگذشت کہ آنرا شرع مکروہ داشتہ باشد پس این عصمت الکیہ است از حق تعالی و قومی را از اہل اللہ اطلاقی دیگرست مرنفط حال را کہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند کہ اہل زمان باطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظہور عبدست بصفحت حق کہ تکوین است و موجود میگردد آثار مہبت وی چون احیاء موستے و جز آن و حاصل آنکہ بودن عبد بوجہی کہ قادر باشد بر تکوین مہبت خود مرایش را و قادر باشد بر حکم و قہر سلطنت بر تمام عالم و علیٰ ہذا بازار این حال مقام است بمعنی ظہور بصفعت عبدیت کہ اقتدار و ولت است و ادرا بوجہی قدرت نباشد تصرف مہبت خود و تصرف و تکوین کہ از صاحب مقام بظہوری آید برای امتثال حق تعالی است پس درین تصرف ہم بصفعت عبدیت اند کہ امتثال امریہ ضرورے است چنانکہ رسل اصحاب مقام اند و معجزہ کہ از ید ایشان ظاہری شود از امر حق تعالی بود نہ مہبت ایشان و در اثبات رسالت خود بمعجزات مامور بودند پس بحکم سید ظہور بعبودیت امتثال آن سے فرمودند و حضرت عیسیٰ علی نبیہا وآلہ و علیہ السلام در وقت انشاء طیر و احیاء موستے باذن اللہ تعالیٰ میفرمودند بر اسے اشارت بآنکہ افعال من بامر جناب الہی اند و من قدرت بر این افعال ندارم کہ عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام کہ تصرف در عالمیہ کردند از امر جناب الہی بود بر اسے امتثال امر میگردند و درین تصرف عبد محض بودند چنانکہ حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ چونکہ محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تصرف در عالم مامور شدند پس تصرف میکردند بر اسے امتثال و این صاحب حال کہ قدرت بحکم و تصرف دادہ شد بعضی از ہا چنین ہستند کہ قادر بر تصرف نمیکردند بر اسے اشیاء عبدیت و ایشان صابر اند بر بلا وجود کہ از عالم میسر شد چنانکہ منقول است از شیخ ابو مدین منزبے کہ قادر بود بر تصرف لیکن تصرف نمیکردند و بعضی از اہل تصرف بحکم میکنند و اظہار قدرت خود کہ معطی شدند از حق تعالی سے نمودند و صاحب مقام افضل است بعد از ان قسم اول از صاحب حال

چوہر در تصحیح مقامات در مصباح الہدایہ مذکور است کہ اختلاف کردہ اند در اینکہ سالک را تصحیح مقامی کہ قدمگاہ اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نہ حضرت جنید بن ہنادی قدس سرہ میفرماید کہ ممکن است کہ بندہ از حالی بجالی فرج تر از آن ترقی کند پیش از آنکہ حال او تمام شود بلکہ ہنوز یقینی از آن باقی ماندہ بود چون بجائے فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند و شیخ عبداللہ انصاری قدس سرہ میفرماید کہ تصحیح ہر مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلیٰ در مقام ادنی نگردد و بر آن مطلع گردد و آن را تصحیح کند و شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ میفرماید کہ ہر سالک را پیش از تصحیح مقامی کہ قدمگاہ اوست ترقی بمقامی فوق آن عیسر نشود و لیکن قبل ترقی از مقام اعلیٰ حالی بد و نازل شود کہ بواسطہ نزول آن مقام بر وی مستقیم گردد یا ترقی او از مقامی بمقامی تبصر حق تعالی و موجب است او سجانہ بود نہ بکسب خود تا بہ ترستہ از ادنی باعلیٰ نزدیک شود از اعلیٰ با دنیٰ حال نازل نگردد و بجز العلوم مولانا عبدالمعلیٰ قدس سرہ در شرح شنوی منوی میفرماید کہ در رسالہ قشیریہ مذکور است کہ شرط انتقال از مقامی بمقامی دیگر آنست کہ حق اول مقام بہامہ و کمالہ ادا نماید و ہر فروگزاشت آن نکند بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت کہ کسی کہ قائم بآن شود و قناعت بکسب وجوہ طبیعت خود سازد و بعد از آن بمقام توکل انتقال کند

انتقال کند

چوہر در مقام توبہ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ اساس جملہ مقامات و افتتاح جمیع خیرات و اصل ہمہ منازل و مقامات قلبی و قابلی توبہ است و حصول مقام توبہ نصیح موقوف است بر تقدم سہ حال و مقارنت چہار مقام و مداخلت پنج رکن احوال سہ گانہ بنیہ است و توبہ ہدایت بنیہ حالے است کہ در ہدایت توبہ بدل نہ و آید و اورا از خواب غفلت برانگیزند و این حال را نقطہ نیز خوانند و زبر حالے است کہ اورا از اقامت و سلوک بر ضلالت دغی از علاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چہارگانہ رویت عیوب افعال است در رعایت و محاسبہ و مراقبہ رویت عیوب افعال آنست کہ در ہر بیج فعل خود بنظر استخوان ننگہ و رعایت آنکہ پیوستہ ظاہر و باطن خود را از قصد مخالفت محافظت و حراست نماید چہ ہر چنانکہ معصیت و ذنب ظاہر است ننگہ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن است پس باید کہ ہمیشہ رعایت ظاہر و باطن نماید و در ازالہ از تذکار ذنب تروک سعی نماید اگر بکلی زائل نشود باید کہ انکار آن در دل داد و چہ انکار درین موضع در کفارت و ذنب موثر بود از حضرت سہل بن عبداللہ تستری قدس سرہ پرسیدند کہ اگر بندہ از چیزی

توبه کند و ترک دهد بجهت آن چیز در خاطر گذرد یا بنمید یا نشود و صلوات آن یا بد چه کند فرمودند که صلوات
 طبع بشر است مادام که زنده است آنچه طبعی است بقای دارد و مواخذه نبود از بهر این حیل نیست مگر
 آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود انکار آنرا و بسوی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکار آن
 چشم زدنی غافل ماند خوف میکنم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص احوال
 خود باشد موافقات و مخالفات را حصر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکونات ظاهری
 و خطرات و نیات باطن خباب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بنمید و ارکان پنجگانه اداوار
 فرائض است و قضاء مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس و نتایج توبه
 چهار چیز است محبت جناب الهی ان الله يحب المتوابين و تحصیل ذنوب التائب من الذنب
 کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اختصاص بدو
 جمله عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبه دو چیز است ندم بر فساد و تعجیل تدارک چنانکه در خبر است
 اعظم الذنوب عند الله تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شرعاً رجوع است
 از معصیت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجه اول توبه بحال
 است و آن رجوع است از اعمال فاسده با اعمال صالحه و درجه دوم توبه بزمان است و آن رجوع است
 از رغبت اندرون بدنیای با رغبتی از آن سوم توبه با اهل حضور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم
 توبه بتخلات و آن رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه پنجم توبه بعارفان و آن رجوع است از رویت
 حسنات خود با حقیقتی اهل معرفت هرگاه حسنه بخود اضافت کنند از آن توبه واجب است و از فعل خود بفضیلت
 بازگردند ششم توبه بوجدان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توحید هرگاه که نظر بغیر
 کنند از آنگاه دانند و از آن توبه لازم شمرند و در ضمن آن نظر فساد وجود خود لازم بنمید و حضرت شیخ قطب الدین
 دشتی قدس سره در رساله کیه میفرماید علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله
 و یعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و انکان مشقال حبه من
 خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین بر سالک است لازم گرفتن انواع عبادات در جمیع حالات
 خویش و بداند بر رسته که خداوند تعالی حساب کننده است بر نهایت فرمود خداوند تعالی و اگر ذاتی را
 عمل مقدار حبه از خردل بود آنرا بر اسرار حاضر کنیم و بسنده ایم ما از آن رویا درین حساب که حساب کننده ایم
 و ذلک فی المقامات و هی قیام العبدین یدعی الله تعالی فی عباداته فاولها التوبه و
 هی الرجوع الی الله تعالی مع و اوم الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

مور جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا انیمه مقامات را بر خوشنشین ثابت نگرداند ملازمت انواع عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات دی و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نامرضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از کردن ناجو بیه حل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم است و اکثر برانند که ارکان توبه سه اند یکی ندم بر ایتیان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم خودآبان ذنب و بعضی میفرمایند که مجرم ندم کافی است که ندم بی آن دور کن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم خود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که نقض عهده متصفت گردد بلکه توبه عبارت از ندم است با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم است ذکر رکن اعظم است غیر توبه را پس ندم ضرورت و رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندامت نیز فرض است و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیکرد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل سیئه بچسبه که سیئه را حسن میگردد و اند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تا شیر در رفع ظلمت بوجوه جوهر بعضی میفرمایند که توبه و انواع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که تبری که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد هنگام ارتکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه نکنی یا تبری بدانکه که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد و در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم واری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن او سبحانه از جبل الوری و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است صحیح و فاسد صحیح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه بهیقند و فاسد آنکه زبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد

جوهر اساس جمله مقامات و مقلح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قاعبه توبه است و اول چیزیکه سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یا بد توبه است اول مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الاول گویند

جوهر بدانکه احتمال رسیدن قصار موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بوجویش شود که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که توبه بشوئ شود همیشه دریا و حق تعالی باشد جوهر متناهی طریقت میفرمایند که توبه توبه واقعی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا

از خلاف رضای حضرت حق تعالیٰ باز داری چشمہ را از نادیدنی دوست را از ناگفتنی و پائے را در جاے نافرستی و گوش را از ناشنیدن و ہمیشہ ہمہ رین مستقیم بانی انگاہ بہرہ ازین راہ بیابی و اگر تو گاہ ورتوبہ و گاہ در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی کہ داری بدست نیاید و ایمان کامل روی نیاید جوہر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبہ بہتہ شود اگر کافر از کفر توبہ کند و ایمان بیار و ویامنافق از اتفاق توبہ کند و در اخلاص درآید قبول نشود اما در توبہ مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است بعضی گویند در مشیت است اگر بخواب قبول کند و اگر بخوابد رو کند و بعضی گویند کہ قبول است و بعضی گویند کہ قبول نیست و اما روح چون بجلتوم رسد و از باقی روح نزدیک شود و احوال و عذاب آخرت آزمائے گردانند درین حالت اگر کافری توبہ از کفر کند و ایمان بیار و ایمان پاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن عاصی درین حالت توبہ کند اگرچہ بعضی علما قبول دارند و بعضی در مشیت حضرت حق تعالیٰ دارند اما پسین کہ کجاست تا کجا در حالت اختیار و صحت توبہ نکرد و اکنون عذاب آخرت را نمائے میکند بضرورت پارسائی میکند حیث است ہزار حیف و شرم است ہزار شرم حضرت خداوند تعالیٰ این فقیر را و جملہ مومنان را در حالت اختیار بے اضطراب توبہ نصوح روزی گرداند و ہمیشہ توبہ نصوح مستقیم دارد آئین۔

جو ہر پدائیکہ پاک بودن از گناہ از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت ہمہ عمر پیشہ شیطان و باز گشتن از راہ معصیت براہ طاعت بحکم توبہ و ندامت کار آدم و ادا و نیت ہر کہ توبہ بتقصیر گذشتہ را تذکر کہ نسبت خود با دم درست کرد و ہر کہ بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد و نسبت خود با شیطان راست کرد اما ہمہ عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چہ اورا کہ آفریدہ اند و ابتدائے ناقص و بے عقل آفریدہ اند و اول شہوت را بروی مسلط کردہ اند کہ آن آتہ شیطانست قال اللہ تعالیٰ توبوا الی اللہ جمیعاً ایہا المؤمنون لعلکم تفلحون حق تعالیٰ ہمہ خلق را توبہ فرمود ہر کہ امید فلاح دارد توبہ کند و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ توبہ کند پیش از آنکہ آفتاب از مغرب برآید توبہ او قبول است و فرمودند پیشانی توبہ است و فرمودند من ہر روز ہفتاد بار توبہ و استغفار کنم و فرمودند ہر کہ از گناہان توبہ کند حق تعالیٰ گناہ اورا فراموش گرداند بر فرشتگان کہ آنرا نوشتہ باشند و فراموش گرداند بر دست و پائے وے و بر آنجا بکشد و روستے معصیت کردہ باشد تا چون حق تعالیٰ را ببیند بروستے بیچ گواہ نباشد و فرمودند کہ حق تعالیٰ توبہ بندہ پذیرد و پیش از آن کہ جان بگورسد و بجو غرہ رسد و فرمودند کہ حق تعالیٰ دست کہیم کشادہ است کسی را کہ بروز گناہ کردہ باشد تا بہ شب توبہ کند پذیرد و کسی را کہ شب گناہ کردہ باشد تا بر وز توبہ کند و پذیرد و تا انگاہ کہ آفتاب از مغرب برآید و در ہای توبہ

اور جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا انیمه مقامات را بر خوشین ثابت نگردد و اند ملازمت انواع
عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات و دی
و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی
از مصیبت سوی طاعت باد و امشپانی از گردن نامرضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از گردن
ناجوبیته جل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندیم است و اکثر برانند که اگر کان توبه
سته اند یکی ندیم برایتان و نوب دوم ترک آن و نوب سوم عزم بر عدم خود بیان و نوب و بعضی میفرمایند
که مجبور ندیم کافی است که ندیم بی آن و در کس نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم
عوض شرط نیست که اگر حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که نقیض عدم متصفت گردد بلکه توبه عبارت از ندیم
است با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندیم است ذکر رکن اعظم است و توبه را پیش است
ضرورت و رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندامت نیز فرض است و بعضی گویند که شیمانی بر مافات
فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیکرد و تحقیق آنست که شیمانی موثر است در تبدیل سیئه بجنبه
که سیئه را حسن میگردد و اند و نیز رافع خلعت گناه است و چون استغفار با شیمانی بود تا شیر در رفع خلعت بود و جل
جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که توبه
که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد هر گناهی را بکتاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه کنی یا تبری
بدانے که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد و در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب
خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
او سبحانه از جل الوری و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است صبح و صبح و فاسد
صبح توبه نصیحت است و صبح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه ببقی و فاسد آنکه بزبان
توبه کند و لذت مصیبت در خاطر او باشد.

جوهر اساس جمله مقامات و مفضل جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قاعبه
توبه است و اول چیزے که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یا بد توبه است اول
مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الاول باب گویند.

جوهر بدانکه احتمال رسیدن قصاص موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بود چنانچه
که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که توبه بشنول شود و همیشه در یاد حق تعالی باشد
جوهر مشائخ طریقت میفرمایند که توبه تو دقتی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا

از خلافت رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پاسبی را در جاسی
 نارفتنی و گوش را از ناشنیدن و همیشه هم برین مستقیم بمانی انگاه بهره ازین راه بیابی و اگر تو گناه در توبه و گناه
 در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که داری بدست نیاید و ایمان کامل روی نیاید
 جوهر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبه بنشیند و اگر کار از کفر توبه کند و ایمان بیار و وی منافق از
 اتفاق توبه کند و در اخلاص در آید قبول نشود اما در توبه مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است
 بعضی گویند در مشیت است اگر بخوابد قبول کند و اگر بخوابد رو کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند
 که قبول نیست و اما روح چون بجلو می رسد و از هاق روح نزدیک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا حاضر
 گردانند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند و ایمان بیار و ایمان پاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن
 عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در مشیت حضرت حق تعالی دارند اما پسین
 از کجا تا کجا در حالت اختیار و صحت توبه نکر و اکنون عذاب آخرت را محاسبه میکنند بضرورت پارسائی میکنند
 صیغ است هزار حیف و شرم است هزار شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمله مومنان را در حالت اختیار
 بے اضطراب توبه بنفوح روزی گردانند و همیشه توبه بنفوح مستقیم دارد و آئین -

جوهر بدانکه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت
 و مخالفت همه عمر همیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت بر راه طاعت بکلمه توبه و ندامت کار آدم و ندامت
 هر که توبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خود بآدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت
 خود با شیطان راست کرد اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند و در ابتداء
 ناقص و بے عقل آفریده اند و اول شهور را بر وی مسلط کرده اند که آن آله شیطانست قال اللہ تعالی
 توبوا الی اللہ جمیعاً ایها المؤمنون علیکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود هر که امید فلاح
 دارد و توبه کند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب
 از مغرب برآید توبه او قبول است و فرمودند پشیمان توبه است و فرمودند من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار
 فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند
 و فراموش گرداند بر دست و پاسبی و بر آنجا بنگهدار و بر وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند
 بر وی هیچ گناه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد و پیش از آن که جان بگسلد و رسد و بجز غرغره
 رسد و فرمودند که حق تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بر دژ گناه کرده باشد تا به شب توبه کند پذیرد
 و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بر دژ توبه کند و بپذیرد و تا انگاه که آفتاب از مغرب برآید و درهای توبه

بستہ گرد و فرمودند کہ پیچ آدمی نیست کہ گناہگار نیست و لیکن بہترین گناہگار ان تائبان اند و فرمودند
ہر کہ از گناہ توبہ کند بخون کسی باشد کہ خود اصل گناہ نگردہ باشد و فرمودند توبہ از گناہ آن بود ہرگز باز سر آن
نرود و فرمودند روز و شب نہ پنجشنبہ اعمال عرضہ کنند ہر کہ توبہ کردہ باشد بپذیرند و ہر کہ آمرزش خواستہ باشد
بیارزند حقیقت توبہ نور معرفت و ایمان است کہ پیدا آید و بان نور ببیند کہ گناہ زہر قاتل است و او بسیار خورد
و بہلاک نزد یک است بضرورت پشیمانی و ہراس در وی پیدا آید و آتش خوف در میان جان او افتد و
عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و نفس توبہ پشیمانے است و اصل آن نور
معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملہ اندام از معصیت و مخالفت با حق
و موافقت - توبہ واجب است بر ہمہ کس در ہمہ وقت - ہر کہ باغ شد و کافرست بروی واجب است کہ از
کفر توبہ کند - بد آنکہ توبہ چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود و چون توبہ کردی و مقبول آن شک باشد
و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ حسنات سیات را چنان محو کند کہ آب شیخ جامد را
و فرمودند چون ابلیس ملعون شکفت بعزت تو کہ از دل آدمی بیرون نیایم تا جان و رتیش باشد حضرت
خداوند تعالیٰ فرمود بعزت من کہ در توبہ بروی نہ بندم تا جان و رتیش بود -

جو ہر بد آنکہ اسم تو آب و عفو و غفور مستدعی بازگشتن از گناہ و در گذراندن از ماضی اہل عصیان
و آمرزیدن ایشان است و تا جرائم و عصیان صادر نشود توبہ از چہ کند و مغفرت کرا در یابد و عقوبت
باجہ باشد پس در حالتی کہ از انسان مخالفتی صادر میگردد مستدعی اسم رحیم و عفو و غفور است و اگر چہ ظاہر
گناہ او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواہش اسما مطاوعہ می نماید کہ ہر اسمی از اسما خواستہ وارد است
طور او این سر از حدیث قدسی فہم کن کہ لو لم تذنبوا لذهبکم و خلقت خلقا یذنبون و
یستغفرون فاغفر لهم و بے گناہی غالباً مقتضی عجب است و انانیت و بکلم حدیث آن عصمت از
گناہ سخت ترست چنانچہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ لو لم تذنبوا لذهبکم
ما یوسف الذنب الا و ہوا العجب الا و ہوا العجب چون انسان را
در گناہ گردن کہ ترک آن واجب و بفعل آن مواخذہ است چنانکہ لطائف علی و علی و دانستن اسرار
اسمائی حاصل مے شود و بنگر کہ در اتباع عبادت و تحصیل محارف و تمذیب اخلاق و تکمیل نفس او را چہ محتاج
و اسرار اسمائے روضے نماید -

جو ہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر در در آدمی است
و داری گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کہ انبند چیز سے کہ حد قہ بہرہ او استغفار گوید مومنین و

نومناں را پس آن صدقہ است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ساعت عبت
استغفار میکردند و در روایتی ہر روز ہفتاد بار و در روایتی زیادہ از ہفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاہر
آنست کہ مراد کثرت استغفار و مبالغہ در آنست نہ خصوص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمدہ
رضی اللہ تعالیٰ عنہما کہ ما می شنودیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در یک مجلس بیش از یک
برخیزند میفرمودند استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحق القیوم و التوبہ الیہ و در روایتی استغفر اللہ
العظیم الذی لا یغفر الذنوب و در روایتی ہم از حضرت ابن عمر آمدہ کہ می شنودیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
وسلم را در مجلس شریف رب اغفر لی و توب علی انک انت التواب الغفور صد بار استغفار گفتند
آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تلمیذ و تشریح سست مراست مرحومہ را تا ہمیشہ مستغفر و
تائب باشند والا آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم محصور و مشغور اند یا این استغفار
برائے امت سے کرند و بعضی میفرمایند کہ استغفار برای آن بود تا مستغرق غیب نشود و نگردد و بجا
وجود بشریت مردم از جناب الیشان منتفع شوند و بجا ہوا الحق

جوہر بدانکہ کفار ہر شادی و بطر کہ در دنیا کردہ برخی داند ہی باشد کہ از دنیا بکشد کہ سبب
شادی و راحت دنیا دل بدینا آونجہ گردد و بہر برخی کہ کشد دل از ان گسستہ شود و برای انست
کہ در خبرست کہ ہر برخی کہ بمومن رسد اگر ہمہ خاری بود کہ در پای او رود و کفارہ گناہان او باشد و فرمود
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بعضی از گناہ آنست کہ جزا ندودہ کفارہ آن کنند
و در روایتی جزا ندودہ عیال و معیشت آنرا کفارہ نکند و حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند
کہ بندہ کہ گناہ بسیار دارد و طاعتی ندارد کہ کفارہ کند حضرت خداوند تعالیٰ اندوہے در دل و خند
تا کفارہ آن شود۔

جوہر خوف حضرت خداوند تعالیٰ مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش و امان
خاف مقام ربہ و منی النفس عن الہوی فان النجۃ ہی المادی و اما کسے کہ ترسیدہ باشد
از استاد و کجصور پروردگار خویش و باز داشتہ باشد نفس را از شہوت پس ہر آنیہ بہشت بہشت
جائے او امیدوارے سبب رستگاری و دوائے بیماری لا تقطوا من رحمۃ اللہ تا امید نشوید
از رحمت خداوند تعالیٰ

پیوستہ درین دو کاری باش
حاصل بہ بہشت دو نرغ انست

ترسان و امیدوارے باش
زاورہ معرفت ہمین ست

جوہر حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز میفرماید کہ خوف چند قسم است ہر ایک
گناہگار ان وترس بعبادت گزاران و خشیت بعالمان و وجد بحجاب و ہیبت بعارفان پس گناہگار
را خوف از عقوبت است و خوف عابدان از فوت ثواب عبادت است و خوف عالمان از شرک
خفی است و طاعت و خوف مجاہدان از فوت تقارر جنس است و خوف عارفان از ہیبت و تعظیم
جناب الہی است و این اقسام خوف است زیرا کہ این خوف دائم است زوال ندارد و بخلاف
اقسام دیگر کہ وقت ظهور رحمت و رافت جناب الہی از میان برمیخیزد و حق رجا در باب اولیا
آنست کہ حسن ظن بحضرت خداوند تعالیٰ داشته باشند زیرا کہ رجا کے کہ بجبت طمع است البتہ تقاضا
حصول مطلوب مقدرات جناب الہی و روی جارست و اہل صفوت را اینچنین تقاضا جائز نیست
و سزاوار بحال ولی نباشد کہ او بے رجا بود و رجا او تقاضا بر حضرت خداوند تعالیٰ باشد پس بہتر
آنست کہ منہ رجا در حق ولی حسن ظن باید گفت نہ بجبت طمع در نفع و نہ بجبت دفع سود زیرا کہ اہل
ولایت میدانند کہ حضرت حق تعالیٰ جمیع مایحتاج الیہ انہما را مہیا ساختہ و مقرر نمودہ است پس
بسبب علم خویش از رنج تقاضا فارغ اند پس بہتر است کہ رجا در حق انہما حسن ظن باید گفت نہ تقاضا
و رجا بدولت خوف صورت ندارد و زیرا کہ شخصہ کہ امید وصول چیزے دارد مے ترسد از فوت
آن چیز و حسن ظن بحضرت خداوند تعالیٰ معرفت جمیع صفات باریست و امید رافت و رحمت
اوست از جہت اوسبجانہ و تعالیٰ نہ از جہت بندہ زیرا کہ صفاتش محسن و کریم و رحیم و لطیف و رؤف
ست و حسن ظن بحضرت حق تعالیٰ حوالہ کردن مقاصد خویش بر سابقہ امر عنایت جناب الہیست
و نظر قلب است بسوئے حق تعالیٰ بے تطبیع فواد بے تمثیہ ارواح و نفوس و رجا عامہ آنست
کہ ہر گاہ بزرگترین اسباب مقصود مہیا باشد اسم رجا راست آید و اگر اعظم اسباب آن فوت
شود پس نامش طمع است در ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف بلا رجا ناامیدیست

از سفر الاسرار

جوہر حضرت شیخ سرے سقطے قدس سرہ میفرماید کہ گناہ خود را فراموش نکند و حضرت سید
الطائفہ ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ میفرماید کہ گناہ خود را فراموش کند در میان
قولین بظاہر ضدے نماید لیکن ضد نیست زیرا کہ حضرت شیخ در حق بتدے فرمودہ اند و بتدی
را شاید کہ ہیچ ساعتے گناہ را فراموش نکند تا داخل عجب و طاعت نشود و حضرت سید الطائفہ در حق
غفتمے فرمودہ اند چون یکے را حضرت خداوند تعالیٰ بکرم خویش بمقام انتہا رساند و را شاید کہ

گناہ فراہوش کند زیر اک ذکر جفا و جہاں و فاجفا است

جوہر در کیمیا رسادت مذکور است کہ در بنی اسرائیل کی گناہ بسیار داشت خواست کہ تو بہ کند از یکے عابد ترین اہل روزگار گفت کہ نود و نہ کس را کشتہ ام مرا تو بہ بود گفت نہ اورا نیز کشت تا صد تمام شد پس اورا بالجہل ترین اہل روزگار نشان دادند اذوی گفت کہ مرا تو بہ بود گفت بود لیکن باید کہ از زمین خود بر وے کہ آن جہی فسادست و بفلان جہے رد کہ جہے صلاح ست اورفت و میان آن دو جہاں فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت در وے اختلاف کردند ہر یکے گفت در ولایت منست حضرت خداوند تعالیٰ فرمود تا آن زمین را پیوندند و اورا بنزین اہل صلاح نزدیک تر یا فتنہ بیک وجہ پس فرشتگان رحمت جان او بہرند

جوہر در رشتات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ ازین است مسخ صویرا مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست کہ صاحب کبیرہ را از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و محاصرہ بمرتبہ رسیدہ باشد کہ چون کبیرہ آرد صادر شود بر عقب آن در باطن وے ندامتی و ملامتی پیدا نشود و اگر ویرا متنبہ نمایند قساوت قلب بمشایبہ بود کہ متنبہ و متاثر نگردد۔

جوہر گناہ دل مومن را تا ریک میکند و اثر گناہ بمشایبہ و خان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالیٰ میگردد و اند بد نجات را مہلت دہند تا گناہ ایشان زیادہ شود و قساوت در دل جاگیرد و از معرفت و کمال محروم گردد و اند و براسے عذاب آخرت ساختہ و مہلاد اند

شرم نداردے کہ گنہے کئے	تائے خود را چہ سیمے کئے
سگ نکند باسگ بیگانگان	اچھے تو با حضرت شہے کئے

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ واصحابہ وسلم اذارایت اللہ احم علی عبدہ و ہو مقيم علی معصیتہ فاعلم انہ لیستدرج ہر گاہ بینی حضرت خداوند تعالیٰ را کہ بر بندہ خود انعام میفرماید و حال آنکہ آن بندہ بر معصیت مداومت کند است پس بدانکہ حضرت خداوند تعالیٰ اورا اندک اندک بوزاب قریب سے گرداند۔

جوہر اصل تو بہ پیشمانے ست و نتیجہ آن ارادے ست کہ پیدا آید و شیطانی را علامت آنست کہ آتش اندوہ در جان او آفتد و کار او زار سے و گریہ و تضرع باشد و ہر چند این آتش سوزان تراثر آن در تکفیر گناہان عظیم تر و در خیرست کہ باتا نہان نشیند کہ دل اور قیق تر باشد و حلاوت معصیت در دل

تلقی بدل شود و ارادتی که ازین شیمانی خیز و بسبب چیز تلقق و ارواح و باطنی و مستقبل حال آنکه تبرک هر
مخاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و
با خداوند نظر و باطن حمدی کند حکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند و ارادت
بماضی بآن تلقق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده
جوهر حیرت دو گونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی میشود از جهل و تصادم شکوک و
تعارض اوله و جز آن و حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و تنالی بارقات ناشی میشود و گاهی از
مشاهده وحدت در کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه منتی را روی نماید محمود است
زیرا که حیرت مبتدی مستلزم السد و راه است و حیرت منتی مستوجب استغراق فی اللہ آن باعث
زوال طریقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب ششوی قدس سره میفرماید

کمالان که سر تحقیق آگاه اند
نی چنان حیران که شیش سوی آت
آن یکی را روی او شد سوی دوست

بجو و حیران و مست و دال اند
بل چنان حیران که روی او
وین یکی را روی او خورد روی آت

عرب گوید پیغمبر اے تحیر و هیمن حیرت در عشق است و هیمن مقامی است از مقامات سالکان راه اله
و صاحبان آگاه و در اصطلاح خویش تعریف آن چنین کرده اند که بود و ام الحیرة و شباهتها
و بلائیکه میبیم آن طائفه را گویند که از بد و خلقت در جمال لایزال حق تعالی مستغرق اند و از شدت
استغفال درین حال مشا به جمال پیچ نخورده و اندک حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است
یا بنیافریده و ایشانند که بلائیکه حایلین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را بسجده آدم نام آفریده است
جوهر بدانکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و
حقیقتی مانند که جمال کمال ذات او تعالی مستدعی حیرت است نه شک و حیرت مذموم بهین شک است
و حیرت پسید ایشود و از معرفت و ادراک ذات شی بخلاف شک که منشاء آن جهل و نکره است و حیرت
میداشد در حضور و شک و رغبت و تمیز آناناکا و میباید سوی ذروده کنه شی بسبب نهایت شوق بیک
آن و شک آناناکا نمی افتد و حفیض جهل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باو

جوهر در بیان آنکه تائب با متقی برابر است در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ
قدس اللہ تعالی بصره المبارک فرمودند که تائب با متقی برابر است متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش
شراب نکرده باشد یا حصیة بوجو دنیا ورده باشد و تائب آنست که کرده باشد و نایت آورده بعد از آن
یا نفعی بخی شرب نوشیده ۱۲

فرمودند کہ ہر دو برابر باشند بکلم این حدیث کہ التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ و فرمودند انکہ معصیت کردہ باشد و ازان معصیت ذوقا گرفتہ چون تائب شود و طاعت کند ہر آئینہ ازان طاعت نیز ذوقا گیرد و ممکن ست کہ یک ذرہ ازان راحت کہ در طاعت یا بدان ذرہ خرمناہی محاصی را بسوزد و فرمودند کہ اگر یکی از شراب توبہ کند ہر آئینہ حریفان و قریبانش اورا مزاحمت نمایند و در ہر شراب خوردن اورا طلب کنند و جہد کنند تا او باز شراب خورد و انہیغہ انگاہ باشد کہ اورا اندک مایہ ہوسہی در دل ماندہ باشد و اگر تائب دل ازان اندیشہ بکلی صاف کند ہیچ قریب و حریفہ مزاحمت نتواند بود و دلیل بر صدق توبہ او بر کشتن قریبان و حریفان باشد از و فرمودند ہر کہ بمعصیت و فسق مردمان ہرزبان گیرند انگاہ باشد کہ دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشیاء باز آرد و پیکس اورا بدان جرم و خیانت یاد کنند آئینہ مہمانی دلیل بر استقامت توبہ است یعنی تا تائب بر سر توبہ مستقیم ست اورا کس بمعصیت نتواند خواند و ہم ہرزبان ذکر نتواند کرد و نہ لفسق و فجور نام او ہرزبان تواند راند اما اگر میل باشد بدان گناہ ہر آئینہ اورا در طلب مزاحمت نمایند و ہم ہرزبان ذکر او لفسق و فجور برند و فرمودند کہ سالک چون در بیت پیر مستقیم شد انچہ پیش ازان کردہ باشد بدان ماخوذ نیست۔

جوہر در مقام انابت شیخ قطب الدین و مشقی قدس سرہ در رسالہ کیمیہ میفرمایند ششم الانابتہ و ہی الرجوع من العفۃ الی الذکر و قبیل التوبۃ فی الظاہر و الانابتہ فی الباطن پس از توبہ مقام انابت ست و آن انابت بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر و گفتہ اند توبہ در ظاہر است و انابت در باطن یعنی توبہ در افعال ظاہر ست کہ از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن دین میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند کہ توبہ خوف ست و انابت رغبت پس خوف از عذاب و رنج بود و رغبت از امید نعمت و راحت بہشت باشد و خواجہ ابودقاق قدس سرہ میفرمایند کہ توبہ بر قسم ست اول توبہ است و میانہ انابت و آخر او بہر کہ توبہ کند از عقوبت او صاحب توبہ است و ہر کہ توبہ کند بطبع ثواب او صواب انابت ست و ہر کہ توبہ کند مراعات فرمان خداوند را او صاحب او بہ است و بعضی میگویند توبہ صفت مومنان ست قال اللہ تعالی تو لبوا الی اللہ جمیعاً ایہا المؤمنون و انابت صفت اولیاء قال اللہ تعالی و جارتقلبہ تنبیب او صفت انبیاء و مرسلان است قال اللہ تعالی انعم العبدانہ او اب جوہر در مقام عفت شیخ قطب الدین و مشقی قدس سرہ در رسالہ کیمیہ میفرمایند ششم العفۃ و ہی ترک الشہوات پس از انابت مقام عفت ست و آن ترک شہوات اعضا است چہ ہر اعضا

شہوتی دارد باید کہ تائب و منیب از شہوات ہر اعضا ہر باز ماند تا تو بہ و انابت استقامت گیر و در مقام
عفت در آید خداوند تعالی از دسے ہمہ اعمال پذیرد

جو ہر در مقام ورع و تقویٰ شیخ قطب الدین و مشقی قدس سرہ در رسالہ مکبہ میفرماید
ثم الورع و هو ترک الخذورات ثم التقویٰ و هو ترک الشہات پس از عفت مقام
مقام ورع است و آن ترک ممنوعات است پس تقوے است و آن ترک شہات است حضرت
شیخ شبلیہ قدس سرہ میفرماید ورع آنست کہ پرہیز کنی از انکسہ غافل و پراگندہ کند دل ترا از حق تعالی
چشم زدنی و شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک کہ شرح این رسالہ است میفرماید کہ نزد بعضی
ورع ترک چیز نیست کہ پوشیدہ است برو کہ حلال است یا حرام و این دو نوع است اگر صاحب دل است
فتویٰ از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست بہ فتوای مقلدان و دو ورع چہا قسم است ورع عدول
و ورع صاحبان و ورع متقیان و ورع صدیقان و ورع عدول آنست کہ در فتویٰ حرام و در ارتکاب آن
فسق واجب آید و ورع صاحبان آنست کہ باز بودن از انچہ احتمال تحریم بران راہ نیا بد چنانکہ صیغہ
را یکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یا بد آنرا بناید خود زری کہ احتمال آن دارد کہ بافتان
یا بسبب و یکد مرده باشد نہ بزخم و اختیار آنست کہ آن حرام نیست و لیکن گذاشتن آن از ورع صاحبان
اما در چیزے کہ احتمال تحریم بدان راہ نیا بد گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانکہ کسی از شکار باز
ماند از بیم آنکہ شکارے از آدمی کہ مالک آن باشد حبسہ بود و همچنین ماہے کہ از دست و خریطہ صیاد
خزیدہ بود و بر شل این احتمالات احتراز کردن از وسوسہ باشد اما اگر در گوش ماہے حلقہ باشد احتراز
نمودن از آن از ورع باشد سوم آنکہ در فتوے حرام نباشد و در حلیت آن شبہہ نبود و لیکن بیم آن
باشد کہ مجرم ادا کند و آن ترک چیز نیست کہ دران باک نباشد از ترس انچہ دران باک است و این
ورع متقیان است و بعضی گویند کہ تمام تقوے آنست کہ بندہ در مشغال ذرہ تیرسد تا بدان حد کہ انچہ
حلال داند از بیم آنکہ حرام باشد بگذارد و چہارم آنکہ اصلا دران باک نباشد و ترس آن نبود کہ دران باکی
بود و لیکن تناول آن براے خداوند تعالی نبود و نہ برنیت آنکہ در عبادت خداوند تعالی قوت گیرد
باز بودن از آن ورع صدیقان است آوردہ اند کہ حضرت ذوالنون مصرے قدس سرہ مجوس بودند
و چند روز طعام نیا فتند زنی طہارے از وجہ حلال براے ایشان بردست یکے از زندانیان فرستاد
ایشان آنرا نخوردند آن زن بالیشان عتاب کرد و فرمودند میدانم کہ از وجہ حلال بود اما بر دست
یکے از زندانیان فرستادہ بود و نخوردیم و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید

کہ اصل دین وقاعدہ اسلام ورع است و ورع در اصل وقایہ نفس است از وقوع در منافی و ورع از اجتناب
دوم مقام توبہ است کہ وقایہ نفس از وقوع در منافی بعد از ترک آن بے تقدیم توبہ متصور نگردد و اگر توبہ
از منافی قبل الوقوع فیہ تقدیر کنم شک نیست کہ این مقام فوق توبہ بود از ان منافی و بعضی برائے احتیاط
گفتہ اند کہ ورع ترک شہوات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاہراً و باطناً اگرچہ ظاہر شرع در ان رخصت داده
است و توبہ از منافی درست نیاید الا ترک شہوہ و بعضی درین احتیاط کردہ اند و گفتہ کہ ورع ترک کل است
چہ شاید کہ ظاہراً وجہ شہوہ در چیزے نماید و مع ذلک مختلط و متمزج بود پس حذر و احتراز از ان یقیناً
ترک کل متحقق شود و از نجاست قول حضرت جہید بغدادی قدس سرہ کہ ورع ترک کل است و بعضی
از مشائخ تعلیم و تفریق جناب الہی نہ بعلم ظاہر و وجہ حل و حرمت اشیاء دانستہ اند چنانکہ بر طرف انکشت
وسطی حضرت حارث بن اسد الحجابی قدس سرہ رگی بود چون دست بطعام شہوہ دراز کردے آن
رگ برخاستے بدان تفریق حرمت طعام بدانستے و نخوردے و حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس
سرہ میفرماید الورع اول الزہد و الزہد اول التوکل و التوکل اول النفاۃ و النفاۃ
اول الرضا و حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ میفرماید الورع دلیل الخوف و الخوف
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القربۃ و ہمچنانکہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقامہ رجا و اثبات
درجات بعضیها فوق بعضی کردہ شد و مقام ورع و دیگر مقامات ہمچنین قیاس باید کردہ چہ در ہر مقام بحسب غلبہ
حال ہر طائفہ را قدمگاہی دیگر است -

جو ہر در مقام محاسبہ شیخ سعد الدین قدس سرہ در محج السلوک میفرماید کہ شیخ قطب الدین دمشقی
قدس سرہ بعد بیان مقام تقویٰ بیان مقام محاسبہ نفس بنیادہ شاید کہ محاسبہ نفس را در ورع و تقویٰ
داخل گردانیدہ و قسمی غلطہ و شمرده و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سہروردی قدس سرہ در
آداب الیدین بعد ورع تقویٰ را بیان نمیداند شاید کہ تقویٰ را در ورع آوردند بلکہ بعد ورع محاسبہ
نفس را بیان کردند و فرمودند ثم محاسبۃ النفس و ہی تفقد زیاد و تمام من نقصانها و نالها
و ما علیہا پس از مقام ورع مقام محاسبہ نفس است و آن باز حجتین زیادت نفس است از نقصان نفس
و آنچه مراد راست و آنچه بر دست و گفتہ اند در توبہ استقامت نیاید تا تا تب رابا نفس محاسبہ نباشد
تا آن محاسبہ آخر کار بد انجا رسد کہ ہمہ مالہا بماند و ما علیہا بکلی نماند و مخفی نماند کہ تا محاسبہ نفس نبود ورع
و تقویٰ میرنشود ہر کہ او عنان نفس بدست او داد کار دین را بر باد داد و محاسبہ آنست کہ ہر روز
با نفس خود از قول و فعل کہ در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکر حضرت خداوند تعالی بجا آورد

و از توفیق حضرت او سبحانه و تعالی داند که و ما تو فقی الالباء و اگر شر باشد نفس را ملامت کند و پشیمان شود
 و زود توبه و استغفار مشغول گردد و محاسبه شب بعد از شب کند و محاسبه روز بعد از روز کند
 جوهر در مقام زهد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که زهد از جمله مقامات سینه و مشرب
 غلبه است چنانکه در خبر است که راکر زهد دادند خیر کثیر دادند و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا
 و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس
 روی از چیزی گردانیدن ^{در مقام توبه و ورع} و ملاسمه قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر و تنگ گرداند
 بمقتضای توبه نصوح از توبه و از آنها در میان می ماند و ملاسمه قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر و تنگ گرداند
 انگاه بمقتضای ورع و تقوی آئینه دل را از زناک هوا طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت و نیاد
 آخرت کامیاب گردد و دنیا بدین و دنیا را بر صورت قبح و فاشا بدیده کند و از دس اعراض نماید و آخرت را بر صورت
 حسن و بقا ملاحظه کند و در دس راغب گردد و حقیقت زهد متحقق شود و هر چند به نسبت منتیان صورت
 ترک و تجرید لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت بمبتدیان چون صورت ترک و تجرید لازم از لوازم زهد است
 بشیر اقوال مشایخ و توفیق زهد از جهت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجود ترک املاک
 و حظوظ چون قول حضرت جید بغدادی قدس سره الزهد خلوا لایدی عن الاملاک و القلوب
 عن التمتع و قول حضرت سرسقطی قدس سره الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع مافی الدنیا
 و این زهد خواص است در درجه اولی و زهد خواص در درجه ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است
 از خصوصیات زهد که مستندان رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ آخر دس و انجینه بقا و ارادت
 و اختیار خود در ارادت و اختیار حق راست آید و زهد احسن خواص در درجه ثالثه زهد بالند است و آن
 زهد بیست در دنیا و آخرت با اختیار حق بعد از فنا اختیار خود و این زهد مخصوص است با بنیاد خواص
 اولیا و حبیبی گفته اند که زهد در زهد عدم مبالا است زهد از جهت استحقاق دنیا و زهد نتیجه حکمت و متعین علم
 و هدایت است و در از او زهد رغبت در دنیا نتیجه جهالت و متعین کوری دل است و زهد نتیجه حکمت از آن
 جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا کار را بر اساس حکم مند و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا
 فاسد و رغبت در آخرت باقی بنا کار خود بر قاعده استوار نموده و شیخ قطب الدین و شفق قدس سره در
 رساله مکیه میفرماید شکم الزهد و هو ترک ما یشتغل به عن الله تعالی پس از تقوی مقام زهد است و آن
 ترک چیزیه که مشغول کند سالک را از خداوند تعالی که ما شغلاک عن الله تعالی فهو صنم و قال ابراهیم
 بن ادیم قدس سره الزهد فرض و فضل و مکرمه فالفرض فی الحرمان و الفضل فی الکمال
 و المکرمه فی الشبهات فرمودند حضرت ابراهیم ابن ادیم قدس سره زهد فرض است و فضل است

و مکرمه است یعنی سبب کرامت است پس فرض در حرام است که ترک آن فرض است و فضل در حلال است
 بزرگی و نوازش اگر ترک آید اگر زیاد از لابد باشد و مکرمه است بزرگ شہادت است که شہادت و محملات را ترک آورد
 صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ روایت کرده اند از امام احمد بن حنبل رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ زہد سہ
 نوع است زہد عوام و آن ترک حرام است و زہد خواص و آن ترک فضول حلال است و زہد عارفان
 و آن ترک چیزی کہ از حق تعالیٰ بندہ را مشغول کند و بعضی گویند زہد ترک حلال است از دنیا و دوی گروا نشین
 از دنیا و از شہوتہای دنیا و رومی گویند از دنیا نہ آن باشد کہ از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد کہ با دنیا
 نیار اید و مراد از دنیا بخود و بعضی گویند زہد دونوع است زہدی کہ مقدور بندہ است و زہد سبت کہ مقدور
 بندہ نیست اما زہدی کہ مقدور بندہ است سہ چیز است ترک طلب چیزی کہ نہ اید از دنیا و دور کردن
 چیزی کہ دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زہدی کہ مقدور بندہ نیست نیست کہ دنیا بزل
 نہ اید بکلی سرگرد و لیکن بندہ چون زہد مقدور بجا آورد زہد غیر مقدور نیز حاصل گردد و صعب ترین کار
 درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل بسبب تارک بینی در ظاهر و محبت باشد دنیا را و در
 باطن پس مهم آنست کہ خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بندہ بدو چیز مواظبت کند یعنی
 آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد و ور کند خداوند تقاضے او را توفیق دهد کہ خواست دنیا نیز از دل دور کند کسی کہ
 دست خویش از اموالک ہمہ کون خالص کند او را مقام زہد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند
 از بہر آنکہ طالب راغب است و زہد ضد رغبت است و الفضلان لا یحبون ملک دنیا حضرت سلیمان
 علیہ السلام را بود و زہاد بود و ندیس درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بہتر از خالی کردن
 با وجود طلب در دل و حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند علامت زہاد سہ چیز است تفریق لہجہ
 و ترک طلب المقصود و الاشیاء عند الفوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید کہ حد زہد و شما چیست فرمود
 چون بیایم بخورم و چون بیایم صبر کنم آن بزرگ فرمودند ما آنست کہ چون بیایم صبر کنم و چون بیایم آشامیم
 جوہر در آنکہ آنچه زہاد را بان قناعت باید کرد و در دنیا نگاہ داشتن مستقبل را بزرگترین درجہ است
 کہ پیش از آنکہ گرسنگی دفع کند بیچ چیز نگاہ ندارد کہ اصل زہد کہو تا سہ اہل است و اصل حرص درازے
 اہل و میانہ آن بود کہ قوت ماست یا چہل روز نگاہ دارد و کمترین درجہ آن بود کہ یک سالہ نگاہ دارد
 و اگر زیادت از یک سالہ نگاہ دارد از زہد محروم ماند و رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بر یک
 عیال یک سالہ نہادے کہ ایشان طاقت صبر نہ داشتندی و اما ہر اے خود شہانگاہ را بیچ نگذاشتی و کمترین
 نان خورش سرکہ و ترہ است و میانہ روغن و آنچه از آن کنند و مہین گوشت اگر بروا ہم خورد زہد رفت

اگر در هفته یکدوبار بیش نخورد یکی از درجہ زدہ بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید کہ در روزی یکبار بیش
نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روز دو بار خورد آن زہد نبود۔ کیماے سعادت
جو ہر ہم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خلوت خانہ وزن و مال و جاہ ہم اول
طعامت حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند کہ علامت زاہدی کہ سینہ او کشادہ باشد سہ چیز است
تفریق المجموع و ترک طالب المقصود و الاشیار عند القوت و بعضی فرمایند کہ حد زہد آنست کہ چون
بیایم بخوریم و چون بیایم صبر کنیم و بعضی فرمایند کہ چون بیایم صبر کنیم و چون بیایم اشیار کنیم
جو ہر کہ خواہد کہ زہد بداند باید کہ از احوال سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم بداند
آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم را وقت بودی کہ چل شب در خانہ چرخ نبودی و غیر از
خرما و آب بیچ طعامی نبودی ہم دوم جامہ است زاہد را باید کہ یک جامہ بیش نبود تا چون بشوید بر بہانہ بود
و اگر دو باشد زاہد نبود و کترین آن پیراہنے و کلاہے و کفشے بود و بیشترین آن بود کہ با این دستارے
و ازاری بود اما جنس کترین پلاس بود و میانہ ششم درشت و اعلیٰ پنہ درشت و چون نرم و بار یک شد
زاہد نبود۔ کیماے سعادت۔

جو ہر در ترک دنیا دوستی دنیا از جمہل ملکات ست و دشمنی آن از منجیات۔ ہر کہ چل روز
در دنیا زاہد شود چشمہا رکمت بر دل او کشادہ شود و فرمود سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم
اگر خواہی کہ خدایتعالی ترا دوست دارد در دنیا زاہد باش و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم
علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم ہر کہ در دنیا زاہد شود حق تعالیٰ در حکمت بر دل او کشاید و زبان او را بان گویند
گرداند و از دنیا اورا بہ سلامت بدرالسلام برد۔ کیماے سعادت۔

جو ہر صاحب کیماے سعادت گوید ہر کہ بہ ترک دنیا گوید براے انظار سخاوت یا بسبی و دیگر جز طلب
آخرت او زاہد نبود و فرقت دنیا با آخرت ہم زہدی ضعیف باشد نزد اہل معرفت بلکہ عارف آن بود کہ
آخرت را نیز از پیش بردار ہمچنانکہ دنیا برداشت بلکہ از دنیا و آخرت جز حق تعالیٰ نخواہد و ہر چہ جزو
ہم و در ششم وے خیر گرد و این زہد عارفان ست و روا باشد کہ این عارف چنان بود کہ از مال نگریزد
بلکہ سے ستاند و بوضع خود سے نہد و مستحقان سے و ہر چنانکہ عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ مالہای ردے
زمین ہمہ در دست او بود و او از ان فارغ بلکہ چنانکہ مالیشہ رضی اللہ عنہا کہ دیکہ ہزار درم بیک
روز خسیج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد کہ با صد ہزار درم کہ در دست
داشتہ باشد زاہد بود و دیگرے یک درم ندارد و زاہد نبود بلکہ کمال در آنست کہ دل از دنیا گسبہ

تمامہ بطلب آن مشغول باشد و نہ بگرختن ازان نہ آزاد دست دارد و نہ شمن چه ہر کہ چیزے را دشمن دارد
ہم بآن مشغول بود چنانکہ آن کس کہ دوست دارد و کمال در آنست کہ از ہر چہ جز حق تعالی ست فایز بود
یکی عبد اللہ مبارک را گفت رحمۃ اللہ علیہ یا زاہد گفت زاہد عمر عبد العزیز ست کہ مال دنیا در دست اوست
و با آن کہ بران قادرست دران زاہد ست اما من کہ چیزے ندارم از من زاہدے چون درست آید۔
جو ہر در درجات زہد ہزارہ درجہ است کی آنکہ از دنیا دست بردارد و دل او بان سے نگرہ
لیکن مجاہدہ و صبر میکند و این را متزہد گویند نہ زاہد اما راہ زاہدین بود و دوم آن بود کہ دل بان نگرہ
اما نہ ہرے نگرہ و نہ ہر خود را کارے میداند و این زاہد ست اما از نقصانے خاصے نبود سوم آن بود کہ در
زہد نیز زاہد بود یعنی کہ زہد خود را نہ بیند و آن را کارے نداند۔ درجات زہد در حق انچہ کہ زہد برای آنست
سہ چیز ست کی آنکہ زاہد شود تا از عذاب آخرت برہد و این زہد خاکفان ست و دیگر آنکہ برائے ثواب
آخرت باشد و این تمام تر بود کہ این زہد بر جا و محبت بود و این زہد راجیان ست سوم کہ در دل واد نہ ہم روزی
بود و نہ امید بہشت باکہ دوستے حق تھاے و دنیا و آخرت ہر دو از دل برداشتہ باشد کیمیا رسالت۔

جو ہر دنیا بالغم این حجاب و منے اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دلو کہ بمعنی نزدیک
شدن باشد چہ کہ دنیا اقرب ست بسوسے آوسے بہ نسبت عقیبی یا بمعنی زن سخت و خسیس و ناکس و زنیست
مونت ادنی ست مشتق از دنائت کہ بمعنی ناکسے و زہونی و الف لفظ دنیا را بجلات الف لفظ عقیبی و ضربی
و نصرے و غیرہ برسم الخط عربی و فارسی لیکل الف نوسید چہ کہ انچنین الف کہ بعد یای تحتانی واقع
شو و لیکل الف نوسید چنانکہ در غلیا و غیرہ مگر در لفظی حجابی علمایان نگارند۔

جو ہر ترک دنیا عبارتست از ازالہ محبت غیر جناب حق سبحانہ و تعالی پس کسی کہ در دل او محبت
جناب خداوند تعالی جاگیر و پیچ چیز اورا مانع یا و حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سبحانہ نکند
اگر انچنین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکہ براسج یا برای ایفائے حق واجب چون نفقہ
عیال و اثمال آن این دنیا نیست بشرطیکہ محبت بان ندارد و کسی کہ ہنوز بمقام محبت نرسیدہ و غافل
ست از حضرت حق تعالی اگر چہ مال ندارد و طالب دنیا ست۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسره العزیز فرمودند
ترک دنیا آن نیست کہ خود را بر ہنہ کند مثلاً لنگوٹہ بندد و نشیند ترک دنیا آنست کہ لباس پوشد و
طعام بخورد و اما انچہ میرسد روان میدارد و جمع نکند و با و میل نکند و خاطر را متعلق چیزے ندارد و فرمودند
کہ اصل دانائی آنست کہ از دنیا پرہیز کند و فرمودند اگر مردے وصیت کند کہ ثلث مال من بعد از من

بروے بدہند کہ او عقل الناس باشد و حکم آن انیست کہ آن مال کسی دہند کہ او تارک دنیا باشد کی از
حاضران التماس نمود کہ چون آن تارک دنیا باشد چگونه قبول کند فرمودند کہ سخن در مصرف میرود و
حکم موضع مصرف آنست و مناسب این معنی فرمودند کہ دنیا نہ ہمین زردیم است و اسباب و غیر آن و ازین
روایت فرمودند کہ او گفته است بطاعت و نیک شکم تو دنیائی تست ہرچہ کمتر خوری از تارکان دنیا باشد
و ہرچہ بیشتر خوری بناتشی جواب سائل نیز باین وجہ میشود و پیچ مانع ترک دنیائی شود کہ قبول بکنند نفس
و بدست و بچون خود صرف نکند و بقدر احتیاج جان بدہد و اگر بنفس خود ہم آنقدر صرف کند کہ سد جوع مفرط
باشد پیچ مانع نیست و فرمودند کہ وقتی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بایاران میفرمود
کہ درویشی را بخیر کردند کہ تو دنیا و آنچه در دیت اختیار میکنی یا آنچه در عقی برای تو میا کردہ آن درویش
گفت آنچه در عقی براے من میا کردہ اند ہمان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت افضل الشہین
رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ درویش را در میان دنیا و عقی مجیز کہ دہ ہم جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند بزرگی بود وقتی متصل بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و میگفت
خداوند اخضر ازل کا بکیرہ میکند اورا از ان توبہ دہ ہمدرین حال خضر حاضر شد و گفت ای بزرگ من
کہ ام کیرہ از کتاب میکنم گفت تو درختی در میان ہاں ہمال کردہ و در سایہ آن می نشینی و آسایش میکنی
و گیوی کہ براے خدا تعالیٰ کردہ ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در سنے ترک دنیا خضر
گفت کہ بچنین باش کہ من بیاشتم خضر گفت کہ تو چاونہ می باشی آن بزرگ گفت بچنین مے باشم کہ اگر
جملہ دنیا مرا دہند و بگویند کہ این را قبول کن و گویند کہ حساب این بر تو نخواہد بود و این ہم گویند کہ اگر
تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواہند بردن و دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا کہ
دنیا بیغرض جناب خداوند تعالیٰ است و چیزے کہ جناب خداوند تعالیٰ اورا دشمن دارد من بجای او
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم۔

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالیٰ سبرہ العزیز و دشمنوے

شریف مے فرماید

نئے قماش و نئے زرد و فرزندوزن
زان سلیمان خولش را میکنم بچون
این جہان در پیش او مردار شد

چیت دنیا از خدا غافل شدن
چونکہ مال و ملک را از دل بلند
ہر کہ از دیدار برخوردار شد

<p>انجمن و اہل اوبے حاصل اند سے نماید نور نار و نار نور بند بگلش باش آزاد اسکے سپر ایک دوروزی چہ کہ دنیا ساعت ست معنی ترک راحت گوش کن</p>	<p>ہر دو اندر یونانی یک دل اند ورنہ دنیا کی بُدی دار الغرور چند باشتے بند سیم و بند زر ہر کہ ترکش کہ داند راحت ست بعد از ان جام بقار نوش کن</p>
<p>و صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرماید:</p>	
<p>اگر خواہے کہ گروے مرغ پر واز بدونان دہ مرا بن دنیا کے غدار</p>	<p>جہان جیفہ پیش گر کس انداز کہ جز سگ را نشاید داد مردار</p>
<p>جوہر در حدیث شریف دار دست کہ جب دنیا سر ہمہ خطاست و ترک دنیا سر ہمہ عبادت است و دنیا جیفہ است و طالب آن سگانند و دنیا بجن مومنین ست و جنت کافرین و حضرت شیخ شبلہ قدس سرہ سے فرماید کہ اگر مارا گویند کہ دنیا قبول کن والا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم دنیا را و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرماید کہ عقل را ہزار نام ست و ہر نامے را از ان ہزار نام ست و اول ہر نامے ترک دنیا ست</p>	
<p>ترک دنیا گیر تا سلطان شوے جملہ در باز و فرو کن پاسے راست ہر کہ مشغول دینا کہ وہ اند ترک دنیا در طریقت اصل دان</p>	<p>ورنہ ہیچون حنج سر گردان شوے گر کفن را ہیچ نگذاری رواست جان او محبوب مولا کہ وہ اند طاقت و سیر سلوکش فرع آن</p>
<p>و در ثمرات احمیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ در نیو لاطالبان ریاست سے کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود بنا بر انیست کہ دل کمالینے از دنیا منقطع نئے گرد و دین بدان ماند کہ موشتے در چاہے افتادہ باشد و جیفہ آزارنا کشیدہ آب از چاہ سے کشیدہ باشند درین صورت ہر چند آب بر آید پاکے از چاہ رو سے نماید اگر اول این جیفہ را کہ مفسد رنایا پاکے ست از چاہ بر آند بہ کشیدن چند و لوسودہ آب پاک ظاہر شود سے خاطر ت کے رقم فیض پذیر دہیات بگا از نقش پر آگندہ ورق سادہ کنے پد میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ بعد از از کتاب ریاضات شاد و تجرید و تفرید و مینا عرض کردند حضرت ایشان اقبال نمودند در ان اثنا ارواح بزرگان حاضر شدند و فرمودند اسے فرزند اپنے بر تو عرض می کنند قبول کن کہ قبول دنیا مکمل را بعد از وصول مرتبہ کمال</p>	

تقصان ندارد حسب الارشاد روح مطہرہ اعزہ اختیار فرمودند بعد ازان اظهار نمودند کہ قبل ازین تسبیحات
جمادات و نباتات و حیوانات شتودمی از انگاہ کہ مرگب امتہ فانیہ و بنیو یہ شدم از استماع تسبیح جمادات
یازمانہ مقصود ازین بیان این بود کہ ہر گاہ در شخصہ کہ تکلیف ربانی و ترغیب روحانی التفات بدینا نمودہ باشد
ایتقدراثر کند آنان را کہ بطلب نفسانی و تکلیف جسمانی اشتغال بکھٹام فاسقے نمایند شمر چہ بحث بع
آشنا را حال نیست و اسے بریگانہ

جوہر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر دو خدا نالایکھتوان اند چنانچہ از حضرت
امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ فرمودے اگر دین و دنیا یکجا فراہم آمدی مرا رسیدی

ہم خدا خواہی و ہم دنیای دون	این خیال است و محال است و جنون
-----------------------------	--------------------------------

جوہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را آفرید خطاب فرمود کہ اسے دنیا خدمت کن
مرکے را کہ خدمت کہ مرا و طلب کن خدمت از کسے کہ خدمت کہ ترا و گفتہ اند کہ جملہ بدیہا را و در خانہ جمع
کہ دند و کلید آن دوستے دنیا کہ دند و جملہ نیکیہا در خانہ جمع کہ دند و کلید آن دشمنے دنیا کہ دند
جوہر اہل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانے را براے
مال از دست میدہند و نمیدانند کہ مال بے عمر بکار نمی آید و عمر از مال نئے افزاید تمام عمر در جمع و محبت
و طلب آن صرف میکنند و آخر می گذارند و بجائے آن حسرت و ندامت سے برند عاقل پنج از براے
چیزی برد کہ چون بدست آید با و بماند و ازان متعبر دارد نہ آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آرد و چون وقت
متع شود بدیگیے سپارد و حسرت آن بدل بردارد۔

جوہر دنیا پا نیخانہ آدم است چون آدم گندم خوردند حاجت انسانے پیش آمد فرمان رسید کہ مہبت جا
آن نیست و دنیا باید رفت۔

جوہر حضرت رابعہ مناجات کردے و گفتی ائی مرا از دنیا ہر چہ قسمت کردہ بد شمنان خود دہ
و ہر چہ در آخرت نصیب رابعہ کردہ بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس و اندر آخرت
نام تو یادگار بس۔

جوہر شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرماید کہ در خبر نست کہ علما اینان رسول اند
بادام کہ در دنیا در بنایند و خود را محبت و جمع آن نیالایند و چون در دنیا در آیند و در محبت و جمع آن بیالایند
خدا کند از ایشان در دین خود یعنی دین انانیشان بگیرد و در صحبت شان منشیند و حضرت
سفیان الثورے رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ در عصر خویش قدوہ اہل شریعت بودند سے فرماید

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و روز قیامت آواز باز نهد که یا اهل
 قیامت این آن مردست چیزی که خداوند تعالی آن را رانده بود این مرد او را بدوستی گرفته بود
 جوهر را باب کمال که اشارت به ترک ناموس کرده اند براسه آنست که اصل مذاهب فاسده
 و عقائد باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و حجابی ازین اقوی ارباب مناصب
 و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک جب جاهست
 جوهر در مقام فقر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک طریق حقیقت بقلم
 فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام نهم چه اول تا رغبت او از دنیا
 منصرف نگردد و عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر برکس که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد
 عاریت و مجاز بود چه فقر را اسمی و رسمی حقیقیست اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک
 با وجود نهم و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله اشیا را در تصرف و ملکیت
 مالک الملک بنیذا امکان حواله مالکیت با غیر دارند و از فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب
 و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک
 آن برکس دارند و مترسمان بحدوث اسباب متغیر شوند و اهل تصوف در فضیلت فقر و غنا سخن رانده اند
 و مذاهب صحیح آنست که نسبت بمبتدیان متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت بمنتهیان هر دو متساوی
 چه صورت غنا منته فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقر را محقق چند طائفه اند طائفه دنیا
 و اسباب آنرا هیچ ملک نه بنیاد اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید اشیا کنند و
 بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان
 صادر شود از خود نه بنیاد و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن
 خود نه بنیاد و جمله راطف و فضل او سبحانه شمارند و طائفه باین اوصاف ذات و تهستی خود را از آن
 خود نه بنیاد ایشان رانده ذات بود و نه صفت نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف
 که هیچ ندارند هم ندارند و درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج
 صفت محتاج بود و قائم بذات او و احتیاجه ذاتست و نه صفت همانا الفقر مخبر می اشارت
 بدین معنیست و این فقریست که بعضی صوفیه در این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
 این فقر را در دو کون هیچ کس نشاسد مگر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی غیور است
 خواص او لیکن خود را از نظر اغیار مستور دارد و تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و هیچ قطب لدین شقی

قدس سرہ در سالہ کیہ میفرمایند ثم الفقر وهو عدم المالاک و تخلیۃ القلب عما حلت عنہ الیہ
پس از ارادت مقام فقرست و آن نابودن المالاک است کہ الفقیر من لاشئ کہ و خالی شدن دل
از آنکہ خائے شده است از وی دست و صاحب منج السلوک قدس سرہ میفرمایند اگر دست از المالاک
خائے شده است لیکن دل از طلب وے خالی نشدہ اورا مقام فقر بنود زیر کہ طالب ہر چیز ^{مطلب}
خودست بکلم طلب اگرچہ آنرا بنیاد حضرت شبلی قدس سرہ فرمودند فقیر آنست کہ اورا غنا بنود و گنج حق تعالی
و حضرت نور سے قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بذل شاید
و حضرت عبداللہ انصاری قدس سرہ میفرمایند کہ فقر سے وجہ است اضطرابی و اختیاری و حقیقی
اضطرابی نیز بر سر وجہ است کفارتے و عقوبتی قطعی نشان کفارتی صبرست و نشان عقوبتی اضطراب
و نشان قطعی شکایت و فقر اختیار سے نیز بر سر وجہ است درجۃ و قربتے و کرامتے نشان درجۃ
قناعتست و نشان قربتے رضاست و نشان کرامتے اثباتست و فقر حقیقی نیز بر سر وجہ است
رو سے حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق تعالی برداشتن و ہرچہ دون حق تعالی است
آنرا پشت دادن و حضرت ابن جلا قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ ترا نباشد و چون باشد ہم ترا
نباشد یعنی تا نباشد تا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر موجود اعما و نباشد تا حال وجود و حال
عدم کیسان باشد پس فقر عبارت از نیستے است کہ گفتہ اند اگر چند سروی از دنیا در ملک فقیر باشد
فقر وے تمام نبود و آنچه گفتہ اند اذا تم الفقر یعنی لاحول و لا قوۃ و آنچه گفتہ اند فهو اللد یعنی اللہ
و مقام نبوت جامع است مرجمہ مقامات را بابائیمہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ
و اصحابہ و سلم افتخار فقر کردند و فرمودند الفقر فخری معلوم شد کہ فقر برترست از زہد بخلافت
زہد کہ مجرد ترک خطوط خانے است بر امید یافت نعمت و خطوط باقی و این را اہل معرفت بیج و
شدہ او سلم گویند۔

جو ہر در فقر روز سے روسای قریش در مجلس شریف معلی بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم حاضر بودند و نیز و ایشان فقر انشستہ صورت مصابحت و اخلاص می نمود
رو ساء قریش ناخوش شدہ عرض کردند کہ مارا از ایشان تنگ می آید و مخاطبت با ایشان خواہ
می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما و امثال ما بیایند و ایمان آرند فرمان رسیدہ دور مکن کسیانے را
کہ پروردگار خود را در بادی او و شبانگاہ میخوانند باز پیغام کردند کہ اگر ایشان دور نشوند با ما مجلس نشین
فرمان رسید کہ مجلس کن خود را با کسیانیکہ پروردگار خود را در بادی او و شبانگاہ میخوانند باز پیغام کردند

که در حضور نابرایشان توجه نشود بلکه توجه بسوی ما رود فرمان رسید که تجاؤز نکنند و چشم تو از دیدن رومی در دیشان اگر چه نزدیک خلق در دیشانند لیکن نزد من تو انگار ایشانند خود حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم عظمت فقر الملاحظه نمودند فرمودند خداوند اور حیات و ممات مسکین باشم و حشر من نیز در فرقه مساکین بود و دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار که این کرامت سبب حشمت و درویشی جوهر حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الا من عرف الله تعالى لم یکن له فاقه ولا حشمة بعضی میفرماید که لم یکن له فاقه اشاره است بر آنکه اذا قمم الفقر فرفوا لم یکن له حشمة اشاره است بر کمال الشان و انبساط -

جوهر فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این مناسبت سیر و مرتبه کمالان است و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک با کلیمه فانی فی الله شود بختی که او را در ظاهر و باطن در دنیا و آخرت وجود نماند و بدم اصلی ذاتی راجع گردد و نیست فقر حقیقی و از نجابت فرموده اند که اذا قمم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری گنجائش ندارد و جمیع افعاد و توانائی اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند در و باشند و هر چه در تمام موجودات مفصل است و درین مرتبه بطریق اتم است کاشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و بیج شمع بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه غیر از انسان کامل بیج موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت است که انسان کامل اکمل همه موجودات و سبب ایجاد عالم -

جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعضی اهل تصوف از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم الفقر فخر می و معنی آن ثابت است چنانکه در خبر صحیح ثابت است که خمار گردانید مرا میان آنکه باشم من بنی ملک یا بنی فقیر پس اختیار کردم که بنی فقیر باشم و اکثران بدون فقر فخر موجه باین وجه نمودند که فقر با قناعت و رضا لازم است و آن موجب وصول بمراتب رفیع است و مانع است در اکثر از حظوظ نفسانیه بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقوف است در حظوظ نفسانیه و ثواب فقر بیشتر است از ثواب غنی که فقر داخل شود و از جهت راقب غنی اگر چه در اعمال مساوی باشند اینک گفته اکثر است نه کلی زیرا که اگر شخصی را بخوابش حق تعالی سبب طلب از وی میا با طلب با ورود امر آتی بطلب ملک و غنا رسید او را بوجهی مانع نیست از رسیدن بمقامات علیه و این فضل که به این غنی حاصل نیست مرآن فقر اگر باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

ملک وغنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنائج ضرر بمقام ایشان نگر و از حضرت سلیمان که دعا کرده بود
برائے یافت ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد با مرالی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بران در خصوص ملک
پس درین طلب عبد مثل امر آئی بودند و ماجور خواهند شد بدین طلب و همچنین بعض عارفان که اغنیاء بودند
و غنا بایشان ضرر رسانید در مقامات ایشان - مقام عبدیت فوق همه مقامات ولایت است و آن
استیفاء حقوق عبدیت است و صاحب این مقام بمنی بیند چیزے را در ملک خود زیرا که عبد مالک
منی تواند شد و همه اشیاء را مالک جناب حق سبحانہ و تعالیٰ می بیند و خود تصرف نمیکند مگر با مرید خود و بوجه
ترک نمیکند حتی از حقوق عبدیت و این مقام محمدت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم آنسر عالم
علیہ السلام عبد محض بودند و جناب خداوند تعالیٰ تفسیر فرموده است از انجناب سرور عالم علیہ السلام بولایت
و عبدیت را فقر و ذلت لازم است پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند در کل حال و ذلیل می بیند
خود را برین یری الد و این فقر و ذلت عین عزت و لیت و موجب رفعت عظیمه است لهذا فرمود که فقر غریب است
و این فقر و غنیہ السلام ظاهر شود و بروز قیامت بر همه کسان و ازین فقر سید الاولین و الاخرین است
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم و همه مامور با تبلیغ او شدند - ملک انکلا و ثنوی منوی -

جوهر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که سخن در معامله فقر افتاد و هیچ و شرائے ایشان حضرت
سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسره الودیز فرمودند که شیخ بدر الدین اسحاق یکی را شرط نمیکند و اندر
فرمودند که این را بیا زار ببرد و بفروش بد از ان فرمودند که درویشان فروشنه التماس کردند که درویشان
فروختن چگونہ باشند فرمودند که بجانہ باز نیارے بہر بہائی کہ بدہند بفروشی -

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره در منہ آیت یا ایہا الناس
اتقوا الفقر را الی اللہ میفرمودند کہ آدمیان محتاج حق سبحانہ اند و چون حق تعالیٰ بطلم قدیم خود میداند
کہ آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لا جرم جمال قیومیت خود را
از مظاهر اشیاء ظاہر گردانید تا آدمی بہر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانہ باشد از وجہ قیومیت
دے تعالیٰ شانه -

جوهر فقر چنانکہ شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانند کہ معقود محتاج شوند باعتبار آنکہ ہر چیز
سے است پس عامہ انسان محبوب اند با شیا ان حق و این فقر اسادات سے بیند اشیاء را مظهر حق کہ
نہجہ کردہ است درین اشیاء برائے عناد خود پس این فقیر در احتیاج خود بسوے سمع و بصر ہم محتاج نیست
مگر بحق چه سمع و بصر مظهر حق اند و همچنین جمیع اشیاء با این مرتبہ است کہ مظهر حق است و این حال فقر است

فقر آنت کہ محتاج بہرشی باشد و بسوی خود کسی را محتاج نہ بیند کہ خود را عبدی بنید و کامل ست در غیبت
پس این فقر است و اعظم حال ست از حالات بایزید سوال کردند از حق بکا و الا تقرب الیک چیزی
ترب حاصل کنم تو اسے اللہ تعالیٰ در جواب فرمود بالذکر و الا فقرا تقرب حاصل کش بدست
و افتقار یعنی خود پیش ہر خلق ذلیل و خوار باش و خود را در ہمہ حال مفتقر بسوے حق دان بہر نظر
کہ حق ظاہرے شود۔ شرح ثنوی۔

جوہر ہر جملہ ماوس بہ پیش او نیندہ مالک ملک اوست ملک اوراد ہیڈ یعنی جملہ اشیاء تسلیم
او سچا نہ بکنید کہ او مالک ہمہ کائنات ست و شما فقیر استید اصلاً شمارا مالک نیست چنانکہ اللہ تعالیٰ
میفرماید و انتم الفقرا الی اللہ تعالیٰ شیخ ابو یزید راقس سرہ فرمود متقرب شو بسوے حق
بآن چیز کہ نزد حق نیست ابو یزید قدس سرہ عرض کرد کہ چہ چیز ست کہ نزد تو نیست ای اللہ فرمود کہ
ذلت و افتقار ست کہ نزد حق نیست متقرب شو بدست و افتقار پس کمال و سے آنت کہ خود را فقیر
اسے اللہ داند در ہمہ اوقات و این فقر را نصب العین دارد کسب ظاہر او مفتقر است باشیاء خارجیہ
از ذات چنانکہ محتاج ست بسلطان و اموال و لباس و غیر آن دیا و اخلا در ذات چنانکہ مفتقر ست
بسوے قوے خود پس آن ولی این فقر را فقر بسوے حق داند و مشہود وی باشد کہ انہم محتاج الیہ
سے نماید ہمہ مظاہر حق اند و این حاجت کہ ست بسوی ظاہر ست نہ بسوے مظاہر و شیخ اکبر فرمودہ
کہ از اولیا فقر اند و آئنا کسانکہ محتاج میشوند بسوے ہر شے من حیث آنکہ آن شے عین مسمی اللہ است
چہ حقیقت آسے است از آنکہ مفتقر شود احدی بسوے غیر اللہ و اللہ تعالیٰ خبر دادہ است کہ ہمہ افراد
انسان فقیر و محتاج اند بسوے اللہ علی الاطلاق بلا تخصیص پس دانستم کہ حق ظاہر است در صورت
ہر شے مفتقر الیہ ست و اکثر ناس مجوب اند باشیاء مفتقر الیہ از اللہ تعالیٰ و گمان سے بر نہ کہ ما محتاجیم
بغیر اللہ تعالیٰ و این میدان کہ اولیا اللہ اند سے بیند اشیاء را مظاہر حق و حق متجلی شدہ است در ان
مظاہر ہر اسے عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوے اللہ در احتیاج بسوے اشیاء پس چہ
لطیف ست سربان حق در موجودات و سربان بعض در بعض اللہ تعالیٰ میفرماید و ما خلقت الجن
والانس الا ليعبدون نہ پیدا کردم جن و انسان را مگر براے آنکہ عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند
پس من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکہ داند بمعرفت شود و مرا در ہمہ اشیاء پس متذلل شوند مرا کہ ظاہر
و نہ متذلل شوند مظاہر را و فقیر آنت کہ متذلل شود بسوے ہر شے تا این مشاہدہ پیدا شود و نہ
مفتقر شود بسوے و سے بیچ چیز و بیچ احد در مشہود کے پس این اسنی حالات ست و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجہ اتم فرمودہ گفتہ کہ فقر و حاجت و ذلت صفت ذاتیہ است انسان را و انسان بہر وجہ فقیرست لبوی اللہ
در مظاہر کہ ظاہر شود و فرمودہ کہ غنی صفت حقست و انسان موصوف نمی شود اصلاً چہ اللہ تھاے مصالح
ایشان در استعمال اعیان بعض اشیاء را ندید پس ناچارست کہ آن اشیاء را استعمال نماید پس سوی این اشیاء
فقیر و محتاجست و اورا غنائیت بہیدہ حال پس او فقیرست بہیدہ وجود ہوسے اللہ۔ ہمہ کائنات ملک اللہست
و انسان بہر وجہ فقیر و ذلیلست و این مشہودست مر عارف را پس مے باید انسان را کہ ہر چیز مسلم دارد
ہوسے و خود را خلیفہ داند و تصرف کند بوجہ خلافت نہ بوجہ آنکہ ملک خود داند کہ منافی معرفت شہود و وحیست
لیکن بوجہی کہ شرع شریف بان اذن دادہ است۔ شرح مشنوعے معنوی

جوہر درویش بالفتح بمعنی خواہندہ از در ہا و این در اصل درویش بود زارالبین بمعنی بدل کردند و در
در اصل در آویز بود بمعنی آویزندہ از در چون کہ ابوقت سوال از در ہائے آویز یعنی در ہا را میگردد و لہذا گویا
درویش گفتند و بعضی محققین نوشتہ اند کہ درویش در اصل درویش بود در میان یا دوا و قلب مکانے کردند
و درویش شد بدوہ زارالبین بدل کردند و یوز صیغہ امرست از یوزیدن کہ بمعنی جستجو کردن است این وجہ
آخرین مستفادست از سراج اللغات و وجہ اول کہ سابق مذکور شد از مدار و مؤید دوسرے دلچ
و چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشہ نشین صادق نے آید و زیر بانی نماید لہذا فقیر صاحب فرست
را بہجت تمیز درویش بضم وال باید گفت در تصویر مرکب باشد از در کہ بمعنی مرواریدست و ویش
کہ در اصل داش بود مزید علیہ دس کہ کلمہ تشبیہ است چنانکہ سارمزید علیہ سر بعدہ داورا کسرہ دادہ لہذا
را بقاعدہ امارہ یا کے مجہول کردند کہے از اہل لغت این وجہ نوشتہ فقیر مؤلف بدعا کے درویشان از
تو این فارسیمہ استخراج نمودہ - چنین مذکور است در غیاث اللغات
جوہر درویش با صطلح این طائفہ علیہ آنست کہ در پر تو نور تجلی نیست گشتہ و در فنا از خودے
عین بقا بحق یا فتمت -

جو ہر در بیان آنکہ فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر صاحب مہج السلوک قدس سرہ
میسر مایند کہ فقیر صابر نزدیک شیخ جہیز بندہ اس کے دخواص و ایوالبخیب سرور دمی و بیشتر علمائنا فاضلتر
از غنی شاکر و علامت آن فقیر آنست کہ از زوال فقر چنان ترسد کہ غنی از زوال غنا مایل بر آنکہ فقیر
بر غنی فضلست قوله تعالیٰ الحمد للہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربہم بالغرۃ و العشی یریدون چو این مرا زجت فقر اربود و جاے دیگر نہ نمود و لا
تقر الذین یدعون ربہم بالغرۃ و العشی یریدون و تہبہ و این نیز از بہرہاں فقر اربود و دوش

مشہورست یہ رخل فقر ارمی الخبثہ قبل الاغنیاء نصف یوم و ذلک خمساً مائۃ عام و در حدیثی پابین
 خرفیفا و از اربعین خرفیفا چهل سال مرادست و مراد ازین تقدّم تقدّم در ویش حریصست بر تو نگریستن
 و تقدّم پانصد سال تقدّم در ویش را ہست بر تو نگریستن و نیز در خبرست کہ جبرئیل علیہ السلام بحضرت
 سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم عرض کرد کہ خداوند تعالیٰ سلام میرساند و میفرماید کہ این
 کوہ ہار از زر گردانم و باشما باشد فرمودند دنیا سرائی کسیست کہ اورا سرا بنامند و مال کسیست کہ اورا مال
 بنامند آنرا کسی جمع کند کہ عقل ندارد و در خبرست کہ آخر پیغمبران کہ در بہشت ر و حضرت سلیمان بن داؤد
 برای ملک او و آخر یاران من کہ در بہشت بر و عبد الرحمن بن عوفست برای تو نگری او در خبرست
 از اہل بیت کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون خداوند تعالیٰ بندہ را دوست
 دارد و مبتلا گرداند و چون بدستی کامل او را دوست دارد اورا سرمایہ گیر دینی اورا نہ اہل گذارد و نہ مال و
 مردے بخد مت حضرت ابراہیم اہم قدس سرہ ہزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند بخو اہی کہ نام من
 از دیوان درویشان پاک کنی اہل تصوف میفرمایند معراج الفقیر فی لیامۃ الفاقۃ فقر سری از اسرار
 در ملک و ملکوت ہر چہ بود و نظر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج
 نمودند بگوشہ چشم نگریستند و فرمودند الفقیر فخر می اگر امر و زانچہ نمرود و فرعون را دادند ترا نہ ہند و وزیر
 این سرے دادند نہ بنی کہ حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم از شب معراج باز آمدند
 در خانہ قوت یک روز بنو ابن عطا قدس سرہ گفت تو نگری شا کہ فاضل ترا در ویش صابر حضرت جیند
 بغداد سے قدس سرہ ابن عطار ابراہے این دعا بد کردند پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال
 زوال عقل چارہ سال و رجوع کرد بتفصیل در ویش صابر بر تو نگری شا کہ در ویشان پیش
 حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بنالیدند از سبقت تو نگران بخیرات و صدقات و حج
 و غیرہ پس حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند
 کہ ایشان بدان پیش ازان یا بند کہ تو نگران یافتہ اند پس تو نگران نیز کلمات آموختند پس در ویشان
 بحضرت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و روایتست از انس بن مالک
 کہ در ویشان رسول فرستادند بخد مت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم آن رسول
 التماس کرد کہ در ویشان عرض میکنند کہ تو نگران در بہشت روند کہ حج میکنند و ماننے توانیم و غیرہ میکنند
 و ماننی توانیم و چون بپار شوند مالهای خود خرج میکنند فرمودند کہ در ویشان را از من برسان کہ ہرگز نشاء صبر کند

و ثواب امید دارد و اوست خصالت باشد که تو نگران را بنود اما یک خصالت آنکه در بهشت غرق است که اهل بهشت
 در آن همچنان نگرند که اهل زمین در ستارگان آسمان و در آن در نزد ملک پیغمبر درویش باشی و درویش یاب
 درویش دوم آنکه درویشان پیش از تو نگران بنیم روز و آن پانصد سال باشد در بهشت روز سوم آنکه
 چون تو نگران سبحان الله گویند و درویش هم گوید تو نگر بدرویش نرسد اگر چه ده هزار درم در آن نفقه کند چنان
 همه کارها بر نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بدان زیادت ثواب
 درویشان خواست بزرگ که ازانی ترجمه الاحیاء درین جواب محل نظر است زیرا که جوابی ظاهر با تکلف است
 اولی آنست که بگویم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء عابد بسوی گرفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گرفتن تسبیحات
 که شما میگفتید ایشان هم میگویند فضل خداوند تقاضایست و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که گرفتن تسبیحات
 فریقین برابرند و آنچه در حدیث است الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست برتر که دست دهد است
 بهتر است از دست فروتر که آن دست ستانده است علی ما در وفی تمة هذا الحدیث والید العلیا
 هی المنفقة والید السفلی هی الساکلة پس محققان میفرمایند که بهتر است دست معطی نه بدین وجه است
 که دست غنی است مال میدهد بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آراید
 پس همین حدیث که در فضیلت سخا و عطا است دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا نشان وجود
 اسباب است و غنا را با اسباب نیست ذاتی است بزرگی فرماید که اگر غنی صاحب صدقه باشد فقرا صاحب
 صدق باشد و صدقه هرگز مانند صدق نباشد پس هر که فضل نهد غنا و انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان بود که کسی
 فضل آید محصیت را بر طاعت با اعتبار فضل تو به و تو به را فضل است از هر تر که محصیت که مذموم است نه باعتبار
 نفس محصیت چنان فضل انفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مال است که شافل است مرنبه را از خداوند عطا
 و در خزانه جلالی مذکور است که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرمایند که ید علیا ید فقیر است زیرا که ید فقیر بدینست
 من الله تقاضایست و زکوة حق فقیر است و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که ید فقیر معطیله است زیرا که معطیله
 است و آن باقی است پس علیا ید اخذ است و ید معطی ید سفلی باشد زیرا که خانه میدهد و درویش قانع فاضلتر
 تو نگر حریص مسک باشد و تو نگر کسی که مال خود در خیرات نفقه کند فاضل تر از درویش حریص بود اما
 تو نگر کسی که مال تمتع گیرد اگر چه در مباح باشد فاضلتر از درویش قانع نباشد

چو هر در صدق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمیع مکارم اخلاق است
 و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم بر آن تحریر فرمودند علیکم بالصدق فانه یهدی
 الی الجنة و مراد از صدق فضیلت است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و مطابق سر و عمل

اوکند اقوالش موافق نیات باشد و انحالش مطابق احوال آنچنانکہ نماید باشد و لازم نبود آنچنانکہ باشد شاید
 چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریای ممکن است چه ریای
 خیر است در نظر غیر شاید کہ در ان اظهار صادق بود لیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلی است کہ در
 جملہ احوال و اخلاق پسندیدہ از ان متفرع و منشعب اند و صدق درجہ ثانی نبوت است جملہ سعادت دینی و دنیاوی
 نتائج از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی کہ حامل نقطہ نبوت گشتی و نتیجہ انبار غیب بحصول نبوت
 پس بنابر ہمہ خیرات بر قاعدہ صدق بود از حضرت سید الطائفہ شیخ جنید بغدادی قدس سرہ پرسیدند کہ میان
 صدق و اخلاص ہیچ فرق است فرمودند علی الصدق اصل و ہوا الاول و الا اخلاص فرع و ہوتا
 و ہر گاہ کہ نفسی کمال صدق متخلق گردد و چنانکہ ظاہر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بردند
 و فروغ اخلاق حسنہ از وی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمہ از وی منترع شود و صدق حدیث پذیرد
 و کذب و افتراء بہتان بر خیزد و انصاف رومی نماید و دعویٰ متواری شود و وفا بجای اخلاف و وعدہ بابت
 و وفا بجای نفاق نبخشند و غش نبفاد و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف
 بر خیزد و علامت صادق آنست کہ اگر تقدیر اسرار و علانیہ گردد و خلق عالم یکجا بر حال و مطلع شوند و متغیر و متحرک
 نگردد و علامت صدق محبتش آنکہ دعویٰ محبت برود و شوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکہ
 بر عکس این بود و صادق کسی را گویند کہ او راست بود و اقوال خویش و صدیق کسی را گویند کہ او راست بود

در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوہر در مقام صدق شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرماید ششم الصدق
 و ہوا استوار السر و العلانیۃ و ذلک بالاستقامۃ مع اللہ تعالیٰ ظاہر او باطن او سراسر و علانیۃ
 پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است نہان و آشکارا و این برابرے کردن بسبب استقامت
 یافتن با خداوند تعالیٰ ظاہر و باطن نہان و آشکارا یعنی ہر کہ در ظاہر و باطن با حق تعالیٰ استقامت بود
 کہ جز حق تعالیٰ در خطرہ نگذرد برابر کردن نہان و آشکارا وی را مسلم شود۔

جوہر در مقام صبر شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرماید ششم الصبر و ہو ترک الشکوی
 الی غیر اللہ تعالیٰ پس از تصبر مقام صبر است و آن ترک گلہ کردن است بسوے غیر اللہ تعالیٰ و صاحب
 مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ درین اشارت است کہ اگر این گلہ بندہ را با خداوند تعالیٰ اقتدار
 شکایت نگویند بلکہ اظہار عجز و بیچارگی خود است و انہیغہ در شرع محمود است حضرت سہل عبداللہ تستری
 قدس سرہ میفرماید الصبر انتظار الفرج من اللہ تعالیٰ صبر منتظر بودن کشادگی از حق تعالیٰ

بدانے کہ نالہ و قال اللہ تعالیٰ والصابرین فی الباساء والضراء وحین لباس ولنگاہ بدین
 صمد قوا و اولنگاہ ہم المتقون باسار مصیبت ست و غرار درویشی ست و حین لباس ہنگام کارزار
 یعنی صبر کنندگان درین حالتہ ایشان صادقانہ و ایشان متقیان در خبر ست کہ الایمان نصفان نصفہ
 شکر و نصفہ صبر یعنی موجب ایمان و نیمہ است نبی شکر در نعمت و نبی صبر در بلا اگر بندہ شاکر در نعمت کرد و صبر
 در بلا بدانکہ آنجا ایمان و توحید ست و اگر دعوی ایمان و توحید بینی و این ہر دو نہ بینی بدانکہ آنجا دعوی مجرور
 و دعوی مجرور بی گواہ معلوم ست و از امیر المومنین اسد اللہ الخائب کرم اللہ تعالیٰ و ہبہ متقول ست الصبر
 من الایمان بمنزلہ الراس من الجسد صبر از ایمان بہر لہ سرست از تن و تن بے سر چہ بود ہمچنین
 ایمان بے صبر

صبر سہ قسم ست یکی صبر از ایمان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت کہ نفس را دشوار است
 سوم بر مصائب و این ازان ہر دو عظیم القدر ست مرویت کہ روز رستخیز حضرت خداوند تعالیٰ بفرماید
 کسانے را کہ بیلا مبتلا کردہ بود و ایشان صبر کردہ اند من شرم میدارم کہ بر ایشان دیوان عمل نشر کنم
 یا میزان حساب بر پاک کنم

چو ہر در محبت الاسرار مذکور ست کہ سوال کردہ از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارت ست
 از استادن و ساکن شدن بہ آزمائش و بلا بحسن ادب و ثبات بخودن با خدا تعالیٰ با چشیدن تلخی قضا
 او سبحانه بمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم ست صبر اللہ و آن ثبات ست بر او امر الہی و باز ماندن
 از نواسہ او تقاضے و صبر مع اللہ و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جویان قضا و فعل در حق
 بندہ و ظاہر کردن غنا با وجود فقر بے ترش روی و صبر علی اللہ و آن عبارت ست از میلان بندہ بسوی
 وعدہ حق تقاضے در ہر باب و سیر از دار دنیا بسوی عقبی اسئل ست بر مومن و جدا سے خلق بواسطہ حق سخت
 ترست و سیر کردن از نفس بسوی حق سخت ترست و ہم صبر مع اللہ سخت ترست و فقیر صابر بہتر ست
 از غنی شاکر و فقیر شاکر بہتر ست از ہر دو و فقیر صابر و شاکر بہتر ست از ہمہ و امتحان نمیکند و بلا نمی فرستد
 مگر کسے را کہ مے شناسد اورا۔

چو ہر صاحب مصباح الہدایہ میفرماید کہ منے صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منی عنہ باربط
 کارہ بر کردہ و مامور بہ و اثبات این مقام بعد از مقام فقر ازان اتفاق افتاد کہ از جملہ انواع صبر یک صبر
 بر فقر ست ہر چہ پیش مومن آید از نعمت و بلا و اند کہ نتیجہ قضا و قدر الہی و حاصل ارادت و اختیار حق ست
 پس اگر از جملہ مکارہ بود بران صبر کند و اگر از جملہ ملاذ و محاب بود بران شکر گوید و صبر سہ نوع ست نفس

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد و دوم صبر بر مکر و وہ صبر از مراد دو گونه است
 فرض و نفل فرض صبر است از محرمات شرعیہ کہ نفس بدان تشوق بود و نفل صبر بر مکارہ چون شہات
 و زیادت قوی و فعلی چہ ترک آن از قبیل مستحبات است و صبر بر مکر وہ ہم دو گونه است فرض و نفل فرض
 صبر است بر ادا فرائض عبادات از صلوٰۃ و صوم و زکوٰۃ و حج و نفل را انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات
 و صبر بر اعانت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر غم و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر بختی
 آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چہ صبر در نعمت تا در منہای صرف نشود و دشوار تر صبر بر بلا
 باشد و صبر بر عافیت تا در فتنہ نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت باشد سیل بن عبد اللہ قدس سرہ گوید صبر
 علی العافیۃ اشہن الصبر علی البلاء و صبر نفس را صبر فی اللہ خوانند اما صبر قلب ہم بر دو گونه است
 صبر بر مکر وہ صبر از مراد اما صبر بر مکر وہ یا بر دوام مراقبہ و ذکر اللہ تعالیٰ و آنرا صبر علی اللہ گویند
 یا بر اتقائات بئالم نفس و اشتغال بہ تدبیر و سیاست او و آنرا ہم صبر لئہ خوانند و ازین صبر لئہ تا صبر لئہ
 اول تبدل المشرقین فرق است چہ صبر لئہ اول همچون صبر علی اللہ نیست یا دلی بود کہ ہنوز از شائبہ میل بئالم
 نفس و متابعت ہوا صافی نشدہ باشد و صبر لئہ دوم نسبت با دلی کہ بکلی متوجہ بئالم قدس گشتہ باشد و خواہد
 کہ عطا و بشریت کہ حجاب و دام مشاہدہ است از پیش بردارد و اشارت علم با بقا را رابطہ حیات کا لبد کہ مرکب
 تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر فرماید اما صبر از مراد بہ نسبت بصا بر اول و دوم از مخالفت نفس ہر اول
 آنرا ہم صبر لئہ گویند و نسبت با صابر سوم صبر از دوام محاصرہ و مکاشفہ بود آنرا صبر عن اللہ خوانند
 جوہر بحر العلوم مولانا عبد اللہ قدس سرہ مینرمایند کہ صبر عبارتست از ترک شکوے بوصول رنج
 بسوے غیر اللہ تعالیٰ اما شکوے بسوے اللہ تعالیٰ مانع صبر نیست بآنکہ ترک شکوے بسوے او سبب
 مقاومت با جناب الہی نیست داین صبر موجب رفت مرتبہ است پس رنج مقفہ بہ نعمت شد پس غضب
 مشوب بر حمت شدہ و شیخ اکبر قدس سرہ مینرمایند کہ کسی کہ در رنج این نعمت داند کہ آن رنج مشوب
 بآن نعمت است او شا کہ سبب نہ صابر کہ او رنج را رنج نمیداند چنانکہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ
 عنہ در ہر رنج کہ میرسد شکرمیکرد و فرمودند شیخ اکبر شکوے بسوے اللہ تعالیٰ منافی صبر و قناعت نیست زیرا کہ
 اللہ تعالیٰ در حق حضرت ایوب علیہ السلام فرمود تا و جدنا ہ صابر بادرستی کہ یاقم ایوب را صابر با وجود
 آنکہ شکوے مرض خود بسوے اللہ تعالیٰ کردہ بود۔

جوہر شفعہ از حضرت شبلی قدس سرہ پرسید کہ کدام صبر است بہ صابرین فرمودند صبر فی اللہ
 سائل گفت لا فرمودند صبر لئہ گفت لا فرمودند صبر مع اللہ گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت تر است

سائل گفت صبر عن اللذائش مثلی نغز زدند و فوق ہمہ صبر ہا صبر باللہ است چه حصول آن ببقا بعد الفنا تعلق دارد ہر گاہ کہ بندہ از خود خالی و بقی باقی گشت صبر اہل ہمہ او صافش بحق تعالیٰ بود و اشارت مشائخ در صبر بیشتر آنست کہ بصیر نفس تعلق دارد چنانکہ قول بعضی ست **الصبر حبس النفس علی المکرہ** و حقیقت صبر آنست کہ در صبر ہم صابر بود نہ بنظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر است مصباح۔

جوہر صبر روح برد و گوشت است یکی صبر بر مکر و وہ و آن صبر است بر اطراق بصیرت از تحریف نظر در شاہد جمال ازلی و انطوار روح در مظاہ فی حیا رعایت ادب شود و ادین صبر را صبر مع اللہ خوانند و دوم صبر مراد و آن صبر است از اکتحال بصیرت بنور مشاہدہ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلے و این صبر را صبر عن اللہ خوانند و دشوار تر صبر ہا انیسیت چه درین صبر منازعت با روح ست و منازعت با روح دشوار تر از نفس است و قلب۔

جوہر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ صبر جمیل آن باشد کہ دانستہ نشود کہ صاحب مصیبت کیست باید کہ اظہار اندوہ و تغیر عادات بر خوردنی و پوشیدنی و آن کار ہا کہ در تحت اختیار او داخل است ازان دور باشد و رضا بقضای حق تعالیٰ ظاہر گرداند و بر عادت خود مستمر ماند و در نشدن دل در رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد و چہ این مقصدا بصبریت ست۔

جوہر در آنکہ درجہ صبر و مصیبت ہا یکچہ یا بد سوال درجہ صبر و مصیبت ہا یکچہ یا بد کہ کار با اختیار او نیست و او مضطر ست اگر مراد آنست کہ در نفس او کراہت مصیبت نہ باشد این در اختیار در نیاید جواب بیرون آمدن او از درجہ صابران بجمع باشد و در دیدن گریبان و زدن زخارہ و مبالغہ در شکایت۔

جوہر در بیان اہل صبر در مجمع السلوک مذکور ست کہ اہل صبر بر سہ مقام اند اول آن ترک شکایت ست و این درجہ تا ثبات ست و دوم رضا بمقدور و این درجہ زاهدان ست سوم محبت آنست کہ مولیٰ با وی کند و این درجہ صدیقان ست پس مقام محبت عالی تر ست از مقام رضا چنانکہ مقام رضا عالی تر از مقام صبر ست و این انقسام در صبرے مخصوص ست و آن صبر ست بر مصیبت و بلا۔

جوہر در آنکہ بر بلا ہا ہی حق تعالیٰ صابر بلکہ شاکر باید بود و در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ بر بلا ہا سے حق تعالیٰ صابر بلکہ شاکر باید بود زیرا کہ حقیقتاً بر بلا ہا سے صعب تر از یکدیگر بسیار ست پس فرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین قدس سرہ گفتند کہ دو برادران تو انان بودند کہ از یک شکم آمدہ بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیدہ چون بزرگ شدن دائم زبان بشکر جناب آئسے جارے داشتند کہے از ایشان پرسید کہ با وجود چنین بلا سے صعب

اگر شمار واقع است چہ جائے شکر گداریست گفتند مای دانیم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را ازین بلا بلامای
صعب تر بسیارست برین بلا شکر مے گوئیم کہ مبادا بلا سے ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاہ یکی از ایشان بہر دو آن
دیگری گفت انیک بلای صعب تر پیداشد اکنون اگر این مردہ را ازین قطع کنند من نیز بمردم و اگر قطع نکنند مرا
مردہ کشی می باید کرد تا وقتیکہ بدن وی فرسودہ شود و بریزد۔

جوہر در مقام نصیر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ میفرماید ثم المقصود و هو
حمل النفس علی المکارۃ و تجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کہ دن ست تکلفات و آن
داشتن نفس ست بر مکر و ہات و شدائد و خوراندن و چشاندن تلخیماست یعنی اگر وی مالک صبر نباشد
بستم خود را در صبر آورد۔

جوہر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ میفرماید ثم الارادۃ
وہی استقامۃ اللہ و ترک الرافۃ پس از زہد مقام ارادۃ است و آن دوام رنج کشیدن و ترک
راحت کہ دن ست شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح این رسالہ سے جمیع السلوک میفرماید ازینجاست کہ
گویند مرید را اگر در خلعت گشتن زہر قاتل ست ہر مریدے کہ اگر در خلعت گشت ازوے بیج کارے نیاید
و منع کسب در حق کسی بود کہ اوقات او مستغرق بحق تہاے باشد اگر در کسب مشغول شود در کار او خلل
افتد و قوت آن وارد کہ بے کسب ماندن تواند و اگر چنین نبود کسب کہ دن شاید و مصنف مقام ارادت
را بہر مقام زہد آورد و شیخ نجیب سرور دے قدس سرہ در آداب مقام ارادت را از زہد مقدم
آورد و الاولے ما قال المصنف از مقام الارادۃ علی ما ذکر لا یصح لا بعد تصحیح التوبۃ و
الورع والتقوی والزہد۔

جوہر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ مے فرماید
ثم الاخلاص و هو اخراج الخلق عن معاملۃ اللہ تعالیٰ پس از رضا مقام اخلاص است و آن
بیرون آوردن خلق بہت از معاملہ کہ براے حق تہاے است یعنی ہر کارے کہ کند خلق را در نظر بنیاد
و غرضی و مقصودے در معاملہ خود نباشد الا التقرب بہ الی اللہ تعالیٰ

جوہر در اہل شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ اہل شکر دو فرقہ اند مبطلان و محققان
مبطلان اہل نفاق اند کہ جز بہ نغم ظاہرہ و دینوے شکر نگویند و بر نعم باطنہ آخر دے مانند بلا و فقر وی از
حق تہاے بگردانند و آنرا نہفت بلکہ نعمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان انیت و من الناس من
یعبد اللہ علی حرف فان اصابہ خیر اطمان بہ وان اصابہ فقۃ القلب علی وجہہ و اما محققان

مومنان اند کہ ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمان اند و آزا از اہل نعم شمارند و ایشان سہ طائفہ اند
 و اقویا و اضعفیا صنف آخر کہ اگرچہ بنعم اخروے ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال
 و تشبث صفات نفوس میل بہ نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و آما اقویا آما اند کہ بقوت
 حال میل بنعم اخروے بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیہ نفس خود دران شناسند و آما اضعفیا
 تشبثات و تعلقات ببقایار نفوس پاک و صاف شدہ باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نماندہ و باختیار
 حق تعالی مختار شدہ و آنچه پیش آمد از بلا و غایت بہیچ طرف میل نکردہ۔

جوہر در مقام شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید از انجست کہ شمرہ صبر جمیل ثواب جزیل
 و ادا شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تا بے مقام صبر آمد و منے شکر از روستے لغت
 کشت و اظهار است مطلقاً و در عرف علماء اظہار نعمت منعم بواسطہ اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی
 موجب اظہار نعمت نسبت بانفس شاکر است و اعتراف لسانی نسبت بدیگران پس کمال شکر با اجتماع
 ہر دو صورت بند و از موقوفات نعم جناب الہی کی نعمت شاکر است کہ توفیق ادا از آن بہ بندہ ارزانی داشته اند
 پس شکر آن ہم واجب بود و ادا بران شکر ہم میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و استغراق در بیج نعم
 جناب الہی چنانکہ گفتہ اند الشکر ہوا الخیثہ عن الشکر

جوہر در شکر علمی و عملی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ شکر را بدایتیست و نہایتی
 بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت ادا شکر ہر نعمتی و نہایتش عمل بر مقتضای
 دلالت علم چنانکہ بدانکہ اموال دنیوی نعم جناب الہی اند و او با و ادا شکر از منعم مطالب و کیفیت آن
 صرف است در مصارف شرعی مانند زکوۃ و صدقات و عطا یا و ہدایا و کفران آن اسماک یا عرف و جزو
 معاصی و همچنین بدانکہ ہر یک از قوی ظاہرہ و باطنہ و جوارح و اعضا نعمتیست و او با استخراج شکر
 خالص خداوند تعالی را از ان مامور و مطالب و بدانکہ شکر ہر یک علی یقین حصیت مثلاً و اند کہ زبان
 نعمتیست و نطق در نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الہی و ذکر او سبحانہ و اظہار نعمت او و صدق
 و کفران آن کذب و بہتان و غیبت و شتم و شتم نعمتیست و مینائے در نعمتی شکر آن بطلان آیات قدرت
 و حکمت جناب الہی و مشاہدہ و کفران آن نظر بجزامات و مکارہ و فضول و گوش نعمتیست و شنوایے در
 نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الہی و حدیث بنوے و مواظبہ و کفرانش استماع غیبت و بنو و عقل نعمتیست
 شکر آن قبول علوم شرعی و ہدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمان
 و مکر و حیلہ و علم نعمتیست و شکر آن دلالت بر اعمال صالحہ و افشار آن با اہل و کفرانش تخلین اہل کفر

پس هرگاه که بنده این نعمتها را بداند و چو نلی شکر هر یک معلوم کند بشکر علمی که بایست شکرت بسپارد
 و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکرت پیوسته و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر
 عملی از غایت عزت قلیل الوجود و نص کلام مجید بدین معنی ناطق است که اعملوا آل وادو شکر و قلیل من
 عبادی الشکور و بداند که جمیع نعمتها در دو قسم منحصر اند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاهر اند و نعم اخروی باطن
 نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالح و صبر بر فقر و بلا.

جوهر در مقام خوف صاحب مضطرب الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله منازل و مقامات طریق
 آخرت سیکه خوف است اغنی از علاج قلب و السلایخ او از طمانینت امن بتوقع مکر و هی ممکن الحصول
 و این مقام تالی مقام شکر از آنست که نظر شاگرد در مقام شکر متصور بود بر ملاحظه نعمت جناب الاهی که طمانینت
 امن لازم آنست تا آنکه او که از مقام خوف بملاحظه امکان نزول نعمت و سخط نازل بدش فرو آید و او را
 از طمانینت دامن از علاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزله خوف کشد و نظر جلال نبیش بانظر جمال
 بین قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود و خوف
 از ایمان نبیب تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر خوف عقوبت عوام مومنان را بود
 و سبب آن دو چیز اند تصدیق و غید و مطالعه جنایت و علامتش هم دو چیز است از وقوع در جنایت
 و نجا بود و تحیل تدارک جنایه ماهیه و تسکین حرارت این خوف بملاحظه مواعیب و مرجیه صورت
 بند و صاحب این خوف اگر چه ایمان نبیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت نفس دلیل
 محبت نفس است و در دله که محبت نفس بود محبت جناب الاهی نبود چه سلطان محبت جناب الاهی هر جا که
 قصد نزول کند غیر را جمال اقامت ننماید اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق بصفات جماعی دارند
 مانند رافت و رحمت و لطفت و رضا و امثال آن و از صفات جلاسه مانند عقوبت و قهر و سخط خائف باشند
 و در صورت طبع جلی از قهر خفی ایمن نباشند و پیوسته از سوز عاقبت و بلا قطعیت ترسند و سبب این خوف
 دو چیز اند محبت جناب الاهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز اند یک آنگاه که کسی از ترسند چه با خوف و اثری
 از آثار جلال و هیبت جناب الاهی همراه بود و دوم آنگاه از هیچ چیز ترسند الا از خداوند تعالی.

جوهر در مقام رجاء صاحب مضطرب الهدایه قدس سره میفرماید که متضرع رجاء را تباح قلب است
 بملاحظه کرم موجودات این مقام بعد از مقام خوف از انجبت افتاد که تدریج رجاء بعد از تدریج خوف
 صورت بند و تدریج او با مقدمه تسخین خوف مقید بود و از انجبت که فائده رجاء تدریج است نسبت
 بجمال دارد و از انجبت که فائده خوف تسخین و تدریج است نسبت بجمال دارد و در نفیات رجاء را اخبار

و در مقام خوف
 و در مقام رجاء
 و در مقام شکر
 و در مقام عجب
 و در مقام حیرت
 و در مقام شگفتی
 و در مقام تعجب
 و در مقام استعجاب
 و در مقام حیرت
 و در مقام شگفتی
 و در مقام تعجب
 و در مقام استعجاب

دار دست و لیکن فائده آن مشروط است بمجازجت و معادلت با خوف و اهل رجا و دو طائفه اند طالبان خط و طالبان حق هر که رجا را و برین خط و بنوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آنرا کاره باشد رجا و وطنه اعتراض بود اما رجا طالبان حق بلفار اوعین موافقت مراد او باشد نه مظنه اعتراض چه اعتراض طلب مخالفت مراد است و طلب تفاد و مخالفت و مراد او نه و علامت صدق رجا بهیبه اسباب وصول است بمرجود آن دو چیز اند توجیه کلی بدو قطع تعلقات موانع که نفی شرک است و عمل صالح و هر که بجزیرے امیدوار بود و هر عملی که بدان متوسل باشد مسارعیت نماید و را مدعی و متبنی خوانند نه صاحب رجا و موافقت انیمینی قول حضرت شاه کرمانی قدس سره است علامه الرجا حسن الطاعه و خوف درجا بهیبه و دو قدم اند سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم خوف از ممالک و خوف و سکون و فقرت سالکان طریق را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاهی بقدم رجا از در طاعت یاس و قنوط ره بدر می برند

جو هر در مقام توکل صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که مراد از توکل تفویض امر است باند بر و کسل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل از راق و این مقام بعد از رجا است چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه ایمان است بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله فو کما و انکنتم مومنین و این ایمان بود در وجه یقین که صاحب آن بداند که جملة امور مقدره مقسوم اند بقدر شئیت کامله و قسمت عادل و دران بزیادت و نقصان تغیر و تبدل و یقین

و چون انیمینی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بهر قبضه تقدیر بسیار دو از حول و قوت خود منخل گردد و حضرت شیخ سمری سقطی قدس سره میفرماید التوکل الا تخلاص من الحول والقوة و حضرت حمدون قصار قدس سره میفرماید التوکل هو الاعتصام بالله تعا کس و توکل عنایت عبارتست از اعتماد بر حسن مشیت قدیمه و توکل کفالت اشارت است از اعتماد بر صدق کفالت و توکل کفالت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست که در نظر شود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر ننگد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کس را بود که بجزوه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود و چه اعتبار بوجود آن در توکل او قاض باشد لاجرم پیوسته در رفیع و دفع اسباب کوشد و حال حضرت ابراهیم خواص قدس سره در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهور است که هرگز در مقامی زیاده از چیل روز اقامت نگردد و در انحصار حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمود و کس تا علم خلق بتوکل او سبب از اسباب رزقش نگردد و دو طائفه که وجود اسباب پرده حال ایشان بود تا نظر

و بعد از این که
در این مقام
توکل را
بسیار
توضیح
نموده

اغیار بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند کہ ایشان با اسباب
و ایشان با مسبب الاسباب اند ہر کہ در توکل صاحب یقین و تکلیف شود سراسر از پیچ عارضی و حادثی منزج و مخرج
انگہ دو وقتی جماعتی از حضرت حبیبہؓ فرمودی قدس سرہ پرسیدند کہ اگر مادر طلب رزق سعی نہایم چگونه باشد
فرمودند کہ اگر میدانید کہ رزاق شما را فراموش کردہ است و در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانہ نشینیم
و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تقاضے را بتوکل خود امتحان نکنید کہ جز حرامان نصیبے نباشد گفتند چہ جیلہ
کنیم فرمودند ترک جیلہ و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ و رسالہ کمیہ میفرمایند ششم التوکل علی اللہ تعالیٰ
و ہوا الاعتماد علی اللہ تعالیٰ فی الوعد و الوعد باز الہ الطمع عن سواہ پس از اخلاص مقام
توکل ست بر خداوند تقاضے و آن اعتماد کردن ست بر خداوند تعالیٰ و وعدہ و وعید بدو کردن طمع از کسے کہ
جز اوست و وعدہ در غیر گویند و وعدہ در شر و در مجمع السلوک مذکور ست کہ علامت متوکل نہ چیز ست کی آنکہ
سوال نکنند و بدل طمع کسے نکنند کہ الطمع ام الجناست دوم آنکہ اگر کسی ویرابی سوال بہر دو کند سوم
آنکہ اگر برسد جس نکند و نگاہ ندارد۔

جو ہر در آنکہ فقیرے کہ مال ندارد و پنچ حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند
فقیرے کہ مال ندارد و پنچ حال دارد حال اول کہ عاے ترست چنان باشد کہ اگر مال بدو رسد آنکہ اہم
وارد و بدان متاؤے شود آن زہد ست و نام صاحب آن زہد حال دوم آنکہ در آن رغبت ندارد
و کہ اہم ندارد و صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکہ وجود مال نزدیک آن دوست تراز
عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چارم آنکہ تا طلبیدن بعجز باشد و الا راغب بود اگر بطلبیدن آن را ہے
یا بدیطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکہ ماسے ندارد و بر آن مضطر باشد چون گرسنہ کہ نان ندارد
آنرا مضطر خوانند و در اسے این پنچ حال حالی ست کہ آن عاے تراز زہد ست و آن انیسٹ کہ وجود
مال و نقد آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیا بدنہ بدان شاد شود و نہ از آن بر بخد پس حال او چون حال
ام المؤمنین عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ست کہ حد ہزار درم بایشان رسیدند و روز تفرقہ کرد و خدا مدہ
گفت اگر بیک درم براسے ما گوشت خریدے بہ بودے فرمودند مرا یاد داند ہی پس کسی کہ حال و این
باشد اگر ہمہ دنیا در دست او بود و از زیان ندارد کہ او مالہا را در خوانہ خداوند تقاضے داند نہ در دست خود
و صاحب این حال راستنھے گویند زیرا کہ او بے نیاز ست ہم از وجود مال و ہم از نقد آن لیکن غنھے
نخواند تا نام غنی باقی ماند کسے را کہ غنا را مطلق از ہمہ چیز ہا و راست و آن اگر چہ از مال مستنھے ست ہم
بوجود و ہم بوجہ از چیز ہا کہ دیگر و جز آن مستنھے نیست پس زہد در جہ است کہ آن کمال ابرار ست و صاحب

این حال از قریبان است لاجرم زہد در حق او نقصان است بہ حسنات الابراریات المقرین دین
برای آنست کہ اگر است دارندہ دنیا مشغول است دنیا چنانکہ رغبت کندہ است دران مشغول است بدان و مشغول
بجز خداوند تعالیٰ حجاب است از خداوند تعالیٰ۔

جوہر زہد سے در مسجد متکلم بود امام مسجد اور آگفتہ اگر کسب کنی فاضل تر باشد زہد گفت جوہر ویست
کہ ہر روز دوناں میرساند امام گفت بودن تو در مسجد بہتر نہاد گفت اگر امامت نکنی تر بہتر بود کہ تو وعدہ جوہر
را بر وعدہ جناب خداوند تعالیٰ کہ بدادن روزی فرمودہ است ترجیح کردی۔

جوہر حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سرہ فرمودند کہ در باد یہ رقم بی توشہ و مرافاقہ رسید از دور مرحلہ دیدم
شاہ شہم پس در نفس خود اندیشیدم کہ بر غیر جناب خداوند تعالیٰ اعتماد کردم پس سو گند خوردم کہ در مرحلہ زوم
تا نبرد و خود را در ریگ تاسینہ پنهان کردم اہل مرحلہ در نیم شب آواز سے بلند شنیدند کہ اسی اہل مرحلہ
جناب خداوند تعالیٰ را وسعے ست کہ خود را در ریگ جس کردہ است اورا دریا بید پس جہا غتے بیامند
و مرا برون آوردند

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعد دفن درویشی فرمودند کہ روز قیامت
روسے این چون ماہ شب چہار دہم باشد و اگر در ویک خصمت بنودی روی او چون خورشید بودے
التماس کردند کہ آن خصمت چیست فرمودند کہ وی بسیار نماز و روزہ و ذکر داشت لیکن چون زمستان آید
جل تابستان برای تابستان نگاہداشتے چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاہداشتی
و فرمودند اگر تو کل کینہ برای جناب خداوند تعالیٰ چنانچہ حق تو کل ست شمار روزی دہد چنانچہ پرندگان را
کہ با دادر گرسنہ ہر وند و شبانگاہ سیر باز آیند و بدعا می شما کو ہما از جای بلیند

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ یکم میفرمایند کہ اگر یکی را کسب مشوش وقت
او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن
چیزے چشم نذر و دیر نشستن در خانہ توکل و ترک کسب کردن اولیٰ و اگر یکی ترک کسب کند و دل مضطرب شود
و بر آمدن مردمان آوردن ایشان چشم دار و آنرا کسب دل دلی زیرا کہ انتفات دل بوی خلق است و ترک آن ہم از ترک کسب
جوہر بعضی بخت صفت و صلاح وقت در طلب رزق توسل با سباب کنند و بعضی بخت قوت حال
و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل توکل
بر رزق مقسوم بخویند طائفہ اول کہ مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بتکلم صلاح وقت
گاہ بکسب و گاہ بسوال چنانکہ حضرت ابراہیم ادہم قدس سرہ گاہی بناطوری یا حصا و قیہ حلال بر آنفہ ہجاء

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر حداد که استاد
 جنید بود بین العشائین قدر بایحتاج از شما سوال کردی و ابو سعید خراسانی در میدان حال وقتی که نیک محتاج
 شدی دست فزاداشته و شکیان گفتی این طائفه را تا ضرورتی وفاقه تمام بنوده است و صلاح وقت مقرون
 بشارت غیب و رسوال ندیده اند و در آن برخورد نکشوده اند مادام تا بتوانند سوال نکنند ازان پر حذر باشند
 چه شریعت ازان تذکر فرموده پس آداب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکنند
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتته خود مطایه نماید تا آنگاه که دری از غیب کشاید چه
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا صبر مسامحت نماید غنا حقیقی از ما سوا کس الله حاصل آید
 طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بحبت کمال شغل بخت سبحانه و تقالی و مشاهده جمال توحید و مطالعه نور حقین
 هیچ سبب از اسباب رزق به سبب بخوبیند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا سبب الاسباب بهر طریق
 که خواهد رزق بدیشان رساند و ازین طائفه بعضی آنها نند که هر چه خواهند از حق تقالی خواهند تا از سیه چیز
 یکی ارزانی دارد و یا عطا مسئول یا صبر یا از اله داعیه آن از خاطر بعضی آنها نند که هیچ نخواهند از حق
 و نه از خلق بسبب آنکه علم واراده خود را در علم واراده مطلق محو کرده اند دانند که علم از سیه را احاطه
 بمصالح آنها از علم ایشان زیاده بود و واراده کلی را تعلق بجوای ایشان از اراده جزوی بیشتر و تا ممتد باشد
 لا جرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بجالی حسبی عن سوالی از نیازت
 قول آنکه گفت الفقرا لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بحبت آنکه از فتوح غیب
 تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح میشود و از قبول فرمایند اگر چه بدان
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها نند که در اخذ عطا بر سابقه از سیه متوقف باشند بسبب آنکه خود را در
 هر حال بتبعیت هوا تمسک دارند و بعضی آنها نند که در اخذ متوقف باشند و در اعطانه چه در اعطا حفظ نفس
 کمر بست و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بنیند و در اعطا اختیار
 و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تضرع
 در اشیا بحق و امن از غلبه هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت امر عزیز تر و نایاب است پس آداب
 تا در کان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجاء علی تجلی
 ذات یا صفات یا افعال که بعد از تجلیات است در تناول فتوح و اعطایی سابقه علمی جوید و او بے غایت
 مسرعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم نه نهند و حقیقت فتوح آنست که
 از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشیر و آنکه او

بر مقدمه آن نطق و تشوقی نه بود و وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حالی که باشد از سوال و فتوح ادب
آن نگا بردارد - مصباح الهدایه -

جوهر در مقام رضا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که رضا عبارتست از رفیع
کرامیت و استعلا بر ارباب احکام قضا و قدر و ازین تفسیر مشتق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل
توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین سابقه قسمت و تکوین قسام کرامیت موجود نباشد و مراتب احکام
در مذاق حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند از رضا استقبال الاحکام بالروح
و حضرت حارث محاسبی قدس سره فرمودند از رضا سکون القلب تحت جریان احکام حضرت جنید بخارا
قدس سره فرمودند از رضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چه رفع کرامیت که اصل تمام
رضا است نتیجه رفع اختیار است و همچنانکه رضا نفس اثر رضا قلب است رضا قلب اثر رضا رب
است هرگاه نظر رضوان جناب الهی بدل تلقی گیرد صفت رضا در و پدید آید پس علامت اتصال رضوان
جناب الهی بدل بنده اتصال رضا بنده بود و حال محبت لازم مقام رضا است در رضا و محبت هرگز از بند
مفارقت نمکنند و درو نیاند در آخرت بخلاف خوف و رجاء که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام
و هلمان است نه مقام سالکان و شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ششم از صفات و صفات الهی
بالبملوی پس از صبر مقام رضا است و آن لذت گرفتن است بپایا و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک
میفرمایند چون بنده بقضای رضایا رو نباشد و در بازنه در در اختیار از کج غصیان چیرے حاصل نیاید
پس بنده را بکمال بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و اگر در تقصیر او سجانه باید نهاد و بزرگان در باب
رضا سخن بسیار گفته اند اما مقدار سه که دانستن آن چاره نیست آنست که راضی بخداوند تعالی کسی است
که ویرا اعتراضی بر تقدیر خداوند تعالی نباشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در قدم اما جدوی که میان دوم
است از بهر ابتلا و بهمه بلاها نیست و بهمه علت چه توان که در است گفت به ای کاش نبود ده عراقی پاکوست
همه فساد باقی تا از رابعه رضی اللہ تعالی عنہا پرسیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند وستی که در
معصیت و بلا چنان خوش دل باشد که در هنگام لغت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسید
که چه میخواهی فرمودند که مرا هیچ خواست نباشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد
تا مرا دین مراد او سبحانه باشد و حضرت شیخ ابو تراب نخشی قدس سره فرمودند که بمرتبه رضا نرسد کسی که پندار
در دل وی دقتی و مقداری نبوده باشد و آتام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرمایند که رضا فقط
خداوند تعالی بلندترین مقام است و رضا هر چه خداوند تعالی کند شکر محبت است و از این رو بنده حضرت

سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم الرضا را بالقضار باب اللہ الاعظم و از قومی پر سیدند
 که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا خبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و تقضار خدا و ہم فرمودند این قوم حکما را ندو
 و فرمودند که خداوند تقاضای میفرماید که هر که بر بلا من خبر کند و بر نعمت من شکر کند و تقضار من را ضعیف نباشد
 اگر خدا سے دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تقاضای میفرماید که تقدیر که دم و هر چه خواهد بود حکم که دم
 هر که را ضعیف است رضا سے من اور است و هر که را ضعیف نیست خشم من اور است و اگر وہی گفته اند که رضا به بلا
 و هر چه بخلاف هوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است
 بدو وجه کی آنکه چنان مستغرق و مدہوش شود و عشق که از در خود آگاہی نیابد چنانکه کس بود که در حرب چنان
 مشغول شود که در و جراحت بر و سکه آید نداند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند و وجه دوم آنکه الم دریا بد و لیکن
 چون داند که رضا دوست او در انت او بآن را ضعیف باشد و حضرت سهل تسترے قدس سرہ در وی داشتند
 و دو آنکه دنگ گفتند چرا و آنکسی فرمودند زخم دوست در دنگند و حضرت جیند نذر اوسے قدس سرہ فرمودند که حضرت
 سرے سقطے قدس سرہ را گفتیم محب الم بلا برادر فرمودند و زنان که در یوسف علیہ السلام می نگریستند از
 غنیمت جمال او دست بر میداد و خبر ندانستند و در منقطع بود چون گرسنه شدند سے بدیدار ایشان رفتند
 اگر سنگی فراموش کردندی این اثر از جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا
 بنجبر بود و گرسنه گفتند که شرط رضا آنست که دعا کنی و هر چه نیست از خداوند تقاضای نخواهی و با پنجه نیست
 باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از تقضار خداوند تقاضای است و از شهرے که در ان معصیت
 یا و باغالب باشد نگریسه که این از تقضار خیق بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دعا کرده بودند و فرمودند و حاجت انباده است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن
 تان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامه تا سر باده دفع کند خلافت رضا بنود پس دعا کردن تا بلا برود و ہم این بود
 اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که ازان منی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد در ان شریک است
 و از جاسے که معصیت غالب باشد ہم مستر که خیق که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت ان سرایت
 کند و همچنین اگر در شهرے تنگی و قحط باشد و او که انا بنابر و دیگر که طاعون بود که ازان منی است چه اگر بستان
 بر و ندیماران ضائع مانند۔

جو هر رضا آنست که حق تقاضای تراب بودیت پسند و تو حق را بر بوسیت پسندے صاحب اسرار الطریقت
 قدس سرہ میفرماید اگر هر سال آن کنی که او پسندد و برابر آن یک ساعت نباشد که آنچه او کند تو پسندی
 در رضا و یک مشائخ خراسان از جمله مقامات است و آن از نهایت توکل است و مشائخ عراق گفته

کہ رضا از جمیع احوال ست کہ کسب بندہ حاصل نشود۔

جو ہر خدمت حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ برسمیل اسٹر شاد پیام فرستاد کہ مرادرنیو لا تفرقہ روسے وادہ و جمیعی کہ داشتہ رو بودیم ہنوادہ در جواب دی فرمودند کہ خلافت عادت و التفرات وضع معیشت کردہ باید اگر کسوت در دیشی در برست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج عزت مقررست در سیر و سیاحت باید پوشید و اگر نوافل کثیرہ متادست بفریغہ و سن ہو کہ اختصار اختیار باید نمود و امیدوار وصول فیض نامتہای جناب آئی باید بود شاید کہ بجوی آب رنمہ باز آید۔

جو ہر در جمع و تفرقہ در شرح گلشن راز مذکورست کہ جمع در اصطلاح این طائفہ مقابل فرق ست و فرق احتجاب ست از حق بخلق یعنی ہمہ خلق بنید و حق را من کل الوجوہ غیر دانند و جمع مشاہدہ حق است بے خلق و این مرتبہ فناء سالک ست چہ تا زمانیکہ ہستی سالک بر جا سے باشد شہود حق بی خلق نیست و جمع الجمع شہود خلق ست قائم بحق یعنی حق را در جمع موجودات مشاہدہ نماید کہ ہر جا بصفتی دیگر ظاہر گشتہ و این مقام بقا باللہ است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثنائی و صحو بعد الخو خوانند چہ بعد از وحدت صرفت کہ جمع و محو ست بمقام فرق و صحو تنزل نمودہ و ازین اسطی تر مقام کامل را نیست چہ ہر شے چنانچہ ہست بے بنید و میداند و صاحب این مقام وحدت و کثرت در وحدت مشاہدہ سے نماید و نزد این کامل وحدت آئینہ کثرت ست و کثرت آئینہ وحدت ست و صاحب این مقام چنانچہ برویت کثرت محجب از وحدت حقیقی نئے شود برویت وحدت نیز محجب از کثرت نئے گردے۔

فرق چہ بود عین غیر انگاشت صاحب تعطیل اہل فرق دان ہر کہ گوید نیست کلے ہیچ غیبہ صاحب جمع ست پیش نیست فرق جمع جست آنکہ حق بنید عیان صاحب این مرتبہ کامل بود	جمع غیر شش را عدم پنداشت کو نذیر از حق درین عالم نشان در یقین اوست مسجد عین دیر جان او در بحر وحدت گشتہ غرق در مرا یا رہمہ فاش و نہان از انکہ این آن ہر دو را شامل بود
---	---

و صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ جمع در اصطلاح ہو فیان عبارت است از جمع مباحث و اسقاط اضافات و افراد شہود حق سبحانہ و تعالیٰ و لفظ تفرقہ اشارت ست بوجود مباحث و اثبات عبودیت در ہو بہیت و فرق حق از خلق پس جمع بے تفرقہ زندہ بود و تفرقہ بجمع

محض تعظیم و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع لتعلق بروح دارد و حکم تفرقه لتعلق بقلب و اقامت
 رابطه ترکیب میان روح و قالب باقی بود و اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته
 بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقلب که آله مجاهده است در مقام تفرقه و خلاصه اشارت
 آنست که استتار و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا و ظهور حق جمع بود و استتار و غیبت حق در ظهور و جود خلق
 تفرقه و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که تفرقه عبارت از آنست
 که دل را بواسطه لتعلق با مورد متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پروازی جمعی گمان
 بردند که جمعیت در جمیع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه یقین دانستند که جمیع اسباب از اسباب تفرقه
 دست از همه افشانند -

جوهر بدانکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و متبوع است چه جمع مشاهده حق است بخلق
 و این مرتبه فنا و سالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده دران شریع اند لهذا حضرت سید الطائفة
 شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسرهم فرمودند که جمیع بلا تفرقه از زندقه است جمیع الجمع
 توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با هوشیاران زندقه است و الامتسان جام فنا را از خود خب نیست
 جوهر بدانکه بعضی در شهود و وحدت چنان مستملک اند که همه را یک بنیند و این حال فنا و مرتبه
 جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابته است صور تجلیات و جود مطلق دانند
 در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر و جود اند منصف با حکام آن تجلیات بنیند و شناسند در مرتبه عین داین
 مقام فرق بدالجمع است -

جوهر محبوب گوید که همه خلق نیست و موجود گوید که همه حق نیست و محقق گوید که من کل الوجوه حق نیست
 و من کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و عبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است و باعتبار
 تعین و ظهور کثرت خلق نیست و تمیز درین مقام دم زدن ندارد و بالعجز عن درک
 الاوراک بکار دارد -

جوهر و رنگین و تلوین تکلیف جادون و پابر جاس کردن و بختی قهر رود و تلوین
 گوناگون کردن -

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تکلیف عبارت است از دوام کشف حقیقت
 بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف و احتجاب
 بسبب تناوب و تقابل غیبت صفات نفس و ظهور آن و اقامت شخص از حد صفات نفس عبور

بلکہ در بعضی احوال صفات قلب زسیده اورا صاحب تلوین نگارند چه تلوین بجهت تقاب احوال مختلفه بود
 و مقید صفات نفس را صاحب حال خوانند پس تلوین از باب قلوب را تو اند بود که هنوز از عالم صفات
 تجا و زنگرده و بذات زسیده چه صفات متبد دست و تلوین جاسے تواند بود که تدد باشد و از باب کشف
 ذات از حد تلوین گذشته بمقام تمکین رسیده چه ذرات بجهت وحدت تغیر صورت نہ بند و خلاص از تلوین
 کسے را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات قلب و صفات بیرون آید و در
 فضاے قرب ذات تمکین گردد و اینجا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
 مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و خزان و سرور و خوف
 و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس به ثبات قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
 تمکین را قاصد بنا شد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست کہ تا رسم بشریت
 باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند و
 صاحب رشحات قدس سره فرمودند کہ تلوین عبارت است از گردیدن دل سالک در احوالے کہ بر او
 میگذرد و بعضی گفته کہ گردیدن دل است میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن
 و ہر آئینہ سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و کسے میان صفات متقابلہ مثل
 قبض و بسط و سک و صحو و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطہ اطمینان دل و درین
 قرب و ہر آئینہ سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا کہ صاحب تمکین بمرتبہ علم رسیده است
 و در اکل و شرب و ذبح و شراد نوم و قیظہ و سائر صفات بشری مشاہد و مماثل اہل ظاہر شدہ و تقلید اہل تمکین
 و امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاہدات موجب خطر زندیقی است و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در اصطلاحات
 خود آورده اند کہ نزد اکثر مشائخ تلوین مقام ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل ہر مقامات است و حال
 بندہ در وی همان حال است کہ جناب خداوند تعالی در شان خود میفرماید کہ کل یوم ہونی شان و تمکین
 نزد ما تمکین است و تلوین و مولانا رضی الدین عبدالغفور قدس سرہ میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ اکبر کہ نزد
 اکمل مقامات است نہ آنست کہ ہر زمان سالک بتجلی از تجلیات مشرف شود و یا ہر زمان ویرا در کی از در کات معلوم
 گردد و بلکہ مراد آنست کہ حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد کہ عبارت از ذات بحت بی کم و کثرت
 است پس چنانچہ آنجا کل یوم ہونی شان واقع است اینجا نیز ہر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و اورا
 تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او ہمہ رنگہا برآید و بلکہ ہر لحظہ بمقتضای رنگی از شیوہات جناب الہی عمل کند
 و در حقیقت خود بی رنگ باشد و شکی نیست کہ شناختن ہمچنین شخصی کہ ہمہ رنگہا برآید و نسبت او با ہمہ رنگہا برابر بود

لیلی منور شود و قوم لیلی گفتند اینقدر فتنی نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و طاقت او را حاضر
 کرد و گوشت خوک را لیلی برداشتند و نفرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و افتادن همان نے الجمل
 تجلی حق سبحانه و تقای سبب است تا رخلق است و استتارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تقا
 بافعال خود تجلی شود و افعال خلق در آن مستغرق شود هرگاه بصفتا تجلی شود صفات و افعال خلق در آن
 مستغرق شود و هرگاه بذات تجلی گردد ذات و صفات و افعال خلق در آن مستغرق شود و حکیم مطلق از جهت
 مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایا سی صفات نفوس که نشان است از
 یاتے گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم دیگران اما در حق ایشان تا بمصلح نفوس قیام نماید
 و بقاء آن درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع بتلاشی و مستغرق نشوند
 و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم
 صلوات الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم طلب این سر بود تا مستغرق عین شود و نگردد و بواسطه وجود و شریعت
 مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره و شرح نقوی مینویس میفرمایند
 که حضرت موسی علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالی و رویت نخواستند و در رویت نخواستند و در رویت نخواستند
 میسر نمی شود و درین دار با این جسم غصه بدون افتای میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاقت
 رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست و طاقت انسان مگر مشا به در تجلی و الله تعالی فرمود که اگر
 در تجلی من بر جلی طور جلی را قرار شود تو هم طاقت رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جلی مانند موسی
 علیه السلام مانند پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی نماندی و بقا رسیدی
 پس رائے نماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشا به حق سبحانه
 و تقاے نمود و بسبب این مشا به فائے شد و در رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برائے
 انیت که رویت رائے را بخواند و در تجلی حق تعالی رائے نماند پس منع از رویت از نقصان حضرت
 موسی علیه السلام نیست -

جو هر در وقت و نفس صاحب مصلح الهیای قدس سره میفرمایند که صوفیان فقط وقت را
 بر سه معنی اطلاق کنند گاه به وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بسط و غل
 و سرور و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادراک حال دیگر نمی تواند کرد و چنانکه صاحب قبض که
 از غلبه حال قبض چنان متاثر و مهمل بود که نه از بسط گذشته اثری یا بدونه از بسط آینده بلکه اوقات را
 بزرگ وقت حال بنید و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منتشر غلط او در تصرف

سال دیگران ازینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند صحبت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل
 و اندوختنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی مراد از وقت حالی بود که
 بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و غالباً تصرف سالک را از حال خود بستاند و متقاعد حکم خود گرداند
 و این وقت مخصوص سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت و فلان بحکم وقت یعنی
 بمراود حق از مراد خود مسلوب است و باختیارش از اختیار خود محجوب و گاهی مراد از وقت زمان حال باشد که
 متوسط بود میان ماضی و مستقبل نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب ادا آن که حیات قلوب
 اهل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر و تعاقب ادا و انفاس که بقاریات قوالب بدان مشروط است
 و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است در معرض فزات و وقفات و واروایت
 و در صد و تعاقب و تناوب و ظهور و خفا و نفس حالی است دائم مجرد از توقف و توقف ازینجا گفته اند
 مقایله ۱۲

الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا طریقت
 در معنی حدیثی مع الله وقت فرموده اند ای وقت متمر شال کجیج اوقات یعنی سر حضرت نبی راضی الله
 تعالی علیه آله و اصحابه و سلم حضرت حق تعالی انصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی
 نداشت اما در قوت مدر که کسی بالقاب است هم چیز را گنجائی بود از مصاح دنیا و مجاریه اعدا و معاشرت
 ازواج طاهرات و غیر آن بعضی فرموده اند ای وقت ای وقت عزیز نادور میفرمودند که خدمت
 خواجه علامه الدین عجمی دانی قدس سره میل بقول ثانی میگردند و میفرمودند که کمالان را بر سبیل ندرت
 این حال واقع می شود

جوهر وقت در استعمال این طائفه عبارت است از حالی که اندر سر نبندیده پدید آید و او را بآن حال آرام
 بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب
 کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی
 باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف
 این وقت خود است و این فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند بیع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و باطن تبع
 حق باشد و او در میان نه هر چه از پر سبند جوابی خود بر انسان نبود که بگوید الله مجمع السلوک
 جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شود حضورت هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست
 و آن چیز نشود و او است اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاهد او است و اگر حاضر خلق است شاهد آن و صوفیان

شود و را شاه خوانند بسبب آنکه هر چیز که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقاً ظاهر
 صیغه واحد است و حال کند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود و چون شواهد گویند بصیغه جمع مرادشان خلقت بود و بحسب
 وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلقت و چون لفظ شود و مجرد گویند مرادشان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان
 پیوسته حاضر و شاهد بود و اهل نمود و وظائف اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده اما غیبت صغی است در مقابلته
 و آن بردو گونه است غیبت مذموم و در مقابلته شود و خلقت و غیبت محمود و در مقابلته شود و حضرت حق تعالی و این
 دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات بسبب غایبیه و حق تعالی و غیبت متوسطان و
 آن غیبتی است از وجود در غایبیه و حق تعالی و این نهایت غیبت است و هدایت فنا اما مقام منتیان
 در این حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و مقام منت
 وجود مطلق نرسیده و بر غیب و شماوت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم بشا بد خلقت از شود و حق تعالی
 غایب اند و اهل غیبت محمود بشا بد حق تعالی از شود و خلقت غایب و اهل کمال را نه شود و حق تعالی از
 خلقت غایب گردد و اندون شود و خلقت از حق تعالی و تناوب و تعاقب شود و غیبت محمود سالکان اهل تلویح
 بود و اما اصلمان و متکلمان را جز و دام شود و حق تعالی حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبود و نه محمود و نه مذموم
 حضرت شیخ شبلی قدس سره و زری در هدایت غایبیه حال و هنگام ظهور و تباشیر صبح کشف و در پیش حضرت شیخ
 جنید بغدادی قدس سره رفتند منکوحه حضرت شیخ حاضر بودند و خواستند که پرسه کنند حضرت شیخ
 فرمودند که شبلی غایب است تو بر حال خود باش همچنان با او شان و سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه درآمدند
 حضرت شیخ منکوحه خود را فرمودند اکنون وقت آنست که نهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل بر آن غیبت
 از خلقت و در شود و محبوب حال مبتدیان است منتیان از آن گذشته و قصه حضرت زلیخاست که در محبت حضرت
 یوسف علی نبی و آله و علیه السلام درجه تکمیل داشت بشود و حضرت ایشان از احساس غایب نشده
 چنانکه صاحبات و لائحات او شان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهو و جمال حضرت ایشان مبتدی
 بودند بعلیه حال شود و حضرت ایشان از احساس غایب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند
 جوهر بد آنکه غیبت از خود و حضور حضرت حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت است هر که محبت بیشتر
 غیبت از خود و حضور حضرت خداوند تعالی بیشتر

جوهر هر هر چیزی که نظر کند و در با منظر یابد و منظر را با خصوصیت منظر و با یکدیگر مخلوط نگردد و اندون
 کامل و کل است و صاحب این شود و ذوالعین و ذوالعقل گویند و این مرتبه انسان کامل است و بعضی
 منظر را یا بند ب منظر این شود و کامل است و صاحب این شود و ذوالعین گویند و بعضی منظر را یا بند ب منظر

و این شود ناقص است و صاحب این شهو و را ذوالعقل گویند

جمعه هر در محو و اثبات صاحب المذات قدس سره میفرمایند که محو در اصطلاح صوفیان عبارتست از ازاله وجود بنده و اثبات اشارت است بتحقیق آن بعد از محو محو و اثبات مضاف اند با شیت ازلی و متعلق باراده لم نیلی محو الله بالشار و شیت مایرید محو راسه درجه است درجه اولی و آن محو صفات ذیمه و اعمال سینه است و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات است جمیده و ذیمه و درجه علیا و آن محو ذات است و در مقابل هر محوی اثبات است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نیز یک است و فرق میان محو فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی دقیق و آن آنست که بقا حاصل نمی شود و الا بعد از فنا ذات و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق فزیه و اعمال حسنه بعد از محو ذاتم اخلاق و سیات اعمال اصحاب تنزیه و ارباب تجایه را و همچنین فنا و افعال و صفات بلکی حاصل نشود و الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات الوهیت و در معنی محو چند الفاظ دیگر استعمال کنند چنانکه محو و تحقق و محو و در نباشد که اگر در میان این الفاظ فرقی ننهند و گویند مراد از محو محو اعیان صفات است مراد از تحقق محو عین ذات و مراد از محو محو آثار صفات و ذات و در رساله شریعت مذکور است که محو عبارتست از رفع اوصاف عادت و اثبات عبارتست از اثبات احکام عبادت و محو سه قسم است یکی محو زلت دوم محو غفالت از ضمیر و باطن سوم محو علت از سر و راس و محو زلت اثبات معاملات بالله تعالی است و در محو غفالت اثبات منازلات است و در محو علت اثبات موصلات است و این محو و اثبات باضافت بسوی عبد است و اما حقیقت محو و اثبات از جانب حضرت حق سبحانه و تعالی است پس محو چیز نیست که ستر کرد و جناب خداوند تعالی و نفی کرد از عبد و اثبات چیز نیست که ظاهر کرد محو الله بالشار و شیت و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که محو نزد این طائفه رفع اوصاف عادت است و ازاله علت و چیز است که ستر کرد و الله تعالی و نفی کرد پس عادتیکه در عوام است محو میکنند و مخصوص عباد خود و از خصوص عباد و کسانی که اوصاف عادت را محو میکنند از باطن و باقی می ماند و در ظاهر و از جمله عادت توجه با سبب و علل است و از صاحب محو زائل می شود و این توجه و زائل نمی شود از وی نفس اسباب چه حضرت خداوند تعالی را معطل نمی سازد و حکمت دفع اسباب که اسباب حجب الیه اند موضوع اند مر فروع نمیتوانند شد و اعظم حجاب عین عبد است و عین عبد بسبب معرفت است چه بدون عین عارف نمی تواند شد پس ازاله علت و محو و حکمت نه در عین و از جمله حکمت الیه است که اسباب را باقی دارد و محو از محو

بسوی آن اسباب و موجدن حکم آن

جوهر و سکر و صحر و صاحب المدهایه قدس سره میفرماید که اواز تجرید ترک اغراض بویست
 ظاهر اونی اغراض آخری و نویست باطناً و مجردی کسی بود که در تجرد و دنیا طلب عوضی نباشد بلکه
 بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و بیاطن بدان عوضی و عاجل یا آجل طمع
 دارد و بحقیقت از ان مجرد گشته باشد معاوضه و متاجره و در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر
 ادای حق ربوبیت بود و بصرف عبودیت نه برعوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمال است متفق
 و غیبت از رویت آن مبطاله نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک توقع
 اغراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه تفریق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی دانند فعل و کسب خویش
 بدان عوضی توقع ندارد و بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است از آنکه
 داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید
 لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک
 توقع اغراض خود را در کسب مدخل بیند

جوهر و سکر و صحر و صاحب المدهایه قدس سره میفرماید که لفظ سکر در عرف صوفیان
 عبارت است از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاط نوع عقل و راشعه نور ذات و بیان این
 سخن آنست که اهل وجود و طائفه اند مجبان ذات و منشأ وجود ایشان ذات بود و مجبان صفات و منشأ
 وجود آنها عالم صفات و وجودی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجودی که از آثار انوار ذات
 بود پس واجد ذات در بدایت وجود بحجت قوت و غلبه دارد و مغلوب سلطنت حال گردد و عقاشش که
 واسطه تمیز و بصیرت است در نور اتر اشعه انوار ذات مختلف شود و سر رشته تمیز از دست تصرف
 و اختیارش مسلوب گردد و چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است نشاء و
 بافتشاء اسرار ربوبیت که کمون خزانه غیب اند بمالات تمایذ و بشل سجانی و انا الحق زبان انبساط
 کشاید صوفیان این وجود را باعتبار نور و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر اما صحر عبارت
 است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل خود و بیانش آنست که چون وجود
 سالک بقایه انوار ذات فانی و مستهلک شود و جناب خداوند تعالی او را وجودی باقی بخشد که
 از لمعان انوار ذات متلاشی و مفصل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعاده کند پس عقل
 نیز که را بطه تمیز است معاودت نماید و برزخی گردد میان روح و نفس تا هیچ یک از حد خود

چون از انوار ذاتی
 بران باشد بران
 و صحت نمودن
 طمع تفرید بکار
 و دنیا مدن
 طمع نشاء و
 و آنچه نشاء باشد
 و بی ادبیت و دنیا
 و چه چه ادبیت
 و ادب باشد

علیه ذالک و اصحابه و سلم بان خبر داده است پس ملتذ و مسرور باشد بان مدلول و غائب باشد از اعداد او چون ازین سکر بصحو آید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آرد و بر مدلول دلیل خود متصر نشود و شیخ اکبر فرمودند که این سکران در حال سکر خود در مخبرات بجز صداق نموده و این نوع تشبیه ثابت نکرده بدان مافوق و فرخا هر شد البته بحسب آنکه سکران معذور است و قسم ثالث سکر آتی که از تجلیات البیسه پیدای شود و این سکران از اعداد این تجلیات غائب و غافل محض است و ملتذ از مشاهد این تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند که کسی که سکران گشته از مشاهد حق و بان ملتذ شده و غافل گشته بان مشاهد از اعداد پس صحنی باشد و را

جوهر سکر حیرت و دہشت و دل و بیجان است که در مشاهد جمال محبوب فجاۃ بسر محبوب میسر چون سالک بمشاهد جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط نبوی در آمد که حواس ادا از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد و از غایت بجزودی نمیداند که چه میگوید و این حالت را سکر نیست آن گفته اند که در اوصاف مذکورہ بسکر ظاهر می آید و درین حال بود حسین منصور حلاج قدس سره که انا الحق فرمود شیخ گلشن راز جوهر صاحب گلشن راز قدس سره انا الحق کشف اسرار است مطلق + بجز حق کیست تا گویند انا الحق یعنی انا الحق کشف اظهار اسرار است مطلق یعنی بے ثائب شک و شبهه و حاشا که هرگز و بے معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجا است تا انا الحق گوید

چو کردی خویش تن را پنبه کاری | تو هم منصور و ارا این دم بر آری

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره میفرمایند که درین سه حالت که فناد سکر و دلال است اهل دل فرض اند بآنکه بر عبارت که خواهند از ان حالات وجدانی تعیین نمایند اما در حالت فنا که غایت انتضای آئینه سالک و اصل است باتفاق همه علماء و مکلف نیست و در حالت سکر که از ان پست تر است چون نمیدانند که چه میگویند چنانچه مست صوری را معذور میدانند و نیز معذور است و در مرتبه دلال که از سکر انزل است بواسطه شدت اضطراب که دارد هر چه میگوید نیز معذور داشته اند و این رخصت نسبت بابر باب و اجید و صاحب حال است که بسبب شود و وجدان بدان حالات و مقامات رسیده اند و آن جماعتی که بتقلید عبارت آن کمالان یا گرفته اند و بجز و همین تقلید خود را صاحب آن حال میشمارند زیرا که باتفاق ارباب طریقت نسبت بان جماعت هر چه مخالف شرع شریف از اقوال و افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سره ترا گزینست احوال مواجید شود

کافر بنادانی بتقلید و شارح قدس سره فرماید که اگر ترا آن حالات وجدانی که ذکر رفت نباشد و بحسب حال و
مکاشفہ بآن مراتب نہ رسیده باشی زہنا بجز و تقلید آن اہل کمال کہ صاحب آن حال بودہ اند کا فر نشوی
و متکلم بآن کلمات نگروی کہ اتفاق اہل طریقت و شریعت است کہ ہر کہ بے آن حالات آن سخنان
گوید محکوم بکفر است و منع اوجہ

جو ہر صاحب گلشن را نزد قدس سرہ می فرمایند مجازی نیست احوال حقیقت ما نہ ہر کس یا بد
اسرار طریقت ما شارح قدس سرہ می فرمایند یعنی احوال حقیقت کہ انبیاء و اولیاء علیہم السلام اذن اخبار
فرمودہ اند مانند لی مع اللہ وقت و شل قول حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب انا القلم و انا اللوح
المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت و بمعنی از اولیا بسیار
منقول است مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جنتی سوی اللہ و انا الفاعل فی
ہذا العالم و غیر ہا پس کسی فکر باطل نکند کہ سخنان چند مجازی غیر واقعی است و حقیقتہ نہاشہ است چہ این
ہمہ احوال کاملان است کہ در مراتب کشف و شہود بر ایشان ظاہر شدہ و ایشان بآن تحقق گشتہ اند و بیان
حالات واقعی فرمودہ اند و نہ چنان است کہ ہر کسی اسرار طریقت می تواند یافت چہ این معنی مشروط بشروط
بسیار است از قابلیت فطری و تأیید جناب الہی و ارشاد شیخ و سلوک در ریاضات و قطع منازل کہ
ارباب طریقت فرمودہ اند و طریقت سیر خاص مراد است کہ مخصوص سالکان راہ حضرت حق تعالی است
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجہ بمبدأ و تبتلی و انزاد و دوام طہارت و خدو و صدق و اخلاص و غیر آن
و اسرار طریقت عبارت از ہمان احوال حقیقت است زیرا کہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت است و
چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سوسہ است
و حقیقت بے طریقت زندقہ و الحاد۔

جو ہر سی عبارت از حیرت و دلوراست کہ در مشاہدہ جمال و دست ساک صاحب شہود را دست
میدہد و نماز عبارت از اجتناب محبوب است تحت عزت و ظاہر شدن پردہا کے کثرت بر روی
وحدت و این مقام تلوین است یعنی اجتناب ساک است از مقام حال بلند بطور ناچار احوال
جو ہر بعضی ازین طائفہ بسبب غلبہ حال و سکر محبت کلمات و اشارات ضا و رشده کہ نفہم اہل ظاہر و
نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمدہ کہ مخالف ظاہر فتوای شریعت باشد آنرا اشطیات متشایع
و مہووات الشان خوانند و مہوات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس
فی جنتی سواہ و انا ہو و ہوا و انا و افعال مثل تنویر لحد و خرق ثیاب و القاب و راہم در آب و القاع
فرمودہ اند ۱۲

نفس و در ممالک و امثال آن و انتشار صد و این کلمات و افعال طنج سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار
بالتج باب در پشدن طر ۱۲

است مرجع البحرین

جوهر باید دانست که انا الحق از منصور و سبحانی از بایزید و یس نسی جیتی یکی از مشایخ قدیم باذنی از شیخ
شمس الدین تبریزی در وقت زنده کردن مرده یعنی بر خیزد حکم من و نوره زدن در لیش از شبلی در وقت
فوت پس در خرق ثیاب و القای دراهم از شبلی و القای نفس و در ممالک از حضرت بوده است ذوالنون مصری
در قریه وقت شب که سگان آن قریه بخوف شیر در باس خود در وقت شب بند می نمودند

جوهر بداند که افشار حقیقت بجز در حالت سستی و بیخودی مطابق یا در مرتبه مخموری که تمام بجز نیست
و از مقام فنا و سکر منزل نموده فاما از غایت غار آن سستی خود را نگاه نمی تواند داشت جائز نیست و در
شریعت و طریقت ممنوع است از باب طریقت می فرمایند هر حقیقتی که شریعت او را رو کند آن زنده است
و نازمانیکه سالک بان خود باشد و عقلش برقرار بود و الفاظی که مخالف شریعت شریف باشد نگویید و اگر بجز و
تقلید از باب حال گوید با اتفاق اهل الله محکوم بکفر است و واجب المنع.

جوهر نیز بعضی معنی صحیح باز آمدن است بهوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بواروی باقوت
که دل صاحب دل را سلب کند حضرت جنید گوید که سکر را بر صوفی فضل نتواند بود چه صاحب صوفی همیشه مرابط
بود و آن مقام تمکین است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه تشریحی سکر بر صوفی فضل دارد چه صاحب
سکر اهل انبساط بود و او از لطافت جمال و در سکر کشف یا بدست مشایخ را و در فضل صوفی سکر اختلاط است
قول بایزید که سکر در با انبساط راه دهد صاحب ترجمه عوارف گوید سکر از باب قلوب را باشد و آن
استیلائی حال است از مشایخ کبار بعضی وقت کلماتی تفسیر عجایب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطه لقای
سکر بود صاحبان صحرای اینجای راه نیست.

جوهر شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرجع البحرین میفرماید که آنچه ازین طائفه در حالت سکر و
غلبه حال صادر گردد قولاً و فعلاً طریق اسلام و راجحاً تسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اعتداف
باعدم جوهر از تقلید

جوهر حضرت شیخ محمدالدین قدس سره در شرح رساله کایه می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرماید
که برین طائفه چون کسی ظلم کند یا در دوال برود و عای بد نگویند و اگر گویند توکل باطل شود بلکه چون در دوال
مال ببر و یا گم شود و خوشحال شوند و فرمایند که در آن خیریت بوده است
جوهر مریدی بیندگی شاه مینا قدس سره اسی آورد شب در دوال برود و پیغام فرستاد و ندک

چیزی ہا سید و سہرید حضرت ایشان فرمودند کہ ارادہ جناب خداوند تعالیٰ برین رفتہ بود و خیریت در آنست
مال دادہ آوردن خلعت این راہ است شمارا بخشیدم و نقل ست کہ اسب حضرت امام ربیع قدس سرہ را
در ذان بردند و حضرت ایشان نمازی گذاروند و میدیدند نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمودند
در چیزی بودم کہ نزدیک من دوست تر از ان بود و دنیا را با سے حضرت علیٰ فضیل قدس سرہ را در ذان
بردند حضرت ایشان میگردانست ازین التماس نمودند فرمودند بران چہارہ می گویم کہ روز قیامت از تو
پرسند و اورا تجتبی نباشد و روزی در جاک ز رینہ حضرت شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ کہ شد خبر
رسانیدند فرمودند الحمد للہ بعدہ یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد للہ و فرمودند کہ گفتن الحمد للہ دیر بود
بار سبب رفتن و آمدن و نیا بود بلکہ بسبب قرار دل بود است

جوہر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالیٰ سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و
بحضرت مسبب الاسباب توجہ نمودن

جوہر بدانکہ این طائفہ علیمہ در بیان حد توکل بسیار فرمودہ اند ہر کسی از مقام خویش بخی فرمودہ
و عبارات ایشان ہم از ان مختلف گشتہ بعضی میفرمایند توکل آنست کہ جناب خداوند تعالیٰ را استوار
واری و رعید ہائی کہ کردہ است یعنی اعتقاد و اری کہ ہر چہ قسمت کردہ است تو برسد اگر چہ جہان بخت
آن مشغول شود و ہر چہ قسمت نکردہ است بجد و کوشش تو اگر چہ در جہان ست تو برسد و بعضی میفرمایند
کہ توکل آنست کہ ہر ابر گرد و نزدیک تو بسیار داندک و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست
کہ ساقط شود خوف و بجا از غیر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ و بعضی میفرمایند التوکل الاستمرار علیٰ یک
القد تعالیٰ استمرار آن باشد کہ ہر کجا کہ بکشد برود و این ظاہرست کہ شتری بآن بزرگی بہارہ ریمان
تر استمرار میگردد و تو از وی ضعیف تر و حکم خداوند تعالیٰ از ان ریمان قوی تر استمرار را این معنی باشند
کہ ہر کجا کہ بکشد ابا نیار و بعضی میفرمایند توکل آنست کہ بغیر جناب حق تعالیٰ امید نہ آرد و از غیر او
سبحانہ تر شد متوکل آن بود کہ دائم بود بحضرت حق تعالیٰ کہ حضرت حق تعالیٰ را در ہر چہ کند شتم نہ آرد و
شکایت نکند یعنی در ظاہر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند کہ اگر دوکان و ماران چپ و راست تو باشند
سر تو برانے آن بچند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ می فرمایند کہ اگر اہل بہشت در بہشت
بہ تنغم رسند و اہل آتش را در آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان تمیز کنی از جملہ متوکلان ہر دن
آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سرہ از توکل پرسیدند فرمودند قطع از باب و قطع اسباب و
حضرت شیخ سمری متقی قدس سرہ فرمودند التوکل الا تخلا ع من المحول والقوۃ و حضرت خواجہ

همدون قصار قدس سره فرمودند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی و حضرت شیخ ابوتراب نجاشی قدس سره
صوفی را دیده اند که سه روز گرسنه بود بعد از آن دست بر پوست خربزه انداخت فرمودند تصوف تر نشاید که
تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر کند و نیز دروشی چون بعد از پنج وقت
که من گرسنه ام حضرت ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار ببرید و کار کسب فرمائید توکل کار باین نباشد
چون حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله کیس میفرمایند بسیار که زائل کننده ضرر است نه سم است
قطعی و دومی وطنی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی است و ترک آن
یکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است و دومی چون داغ و دافسون و ترک آن شرط
توکل است وطنی چون قصد و سهل و جز آن ناقص توکل نیست لیکن متوکل را ترک دار و عزیمت است و
کردن آن رخصت و حضرت امام احمد چهل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد دوست
دارم که معالجه دارد خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علمتها داشتند و طبیب را خبر نمی کردند پس کمال توکل
آنست که گردار و نگردد و این ترک تداوی و علاج کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او نباشد
رسیده است و دار و سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب
خداوند تعالی بر وی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بجا بجهنم بزند و با آنکه
مقصود نبوده از ترک معالجه آن باشد که بیماری زائل نشود و تا ثواب بیماری و بلا بسیار بداند آنچه بر بلاء جناب
خداوند تعالی نیکو بگذرد و ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گوییم که ثواب بیماری بسیار و دیدن بیماری
را دوست داشتند و غنیمت شمرند و از علاج بازماندند تا روز مروت و تکلان کامل باشند و جزای صبر بپایند
چون بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که پنج روز چیزی نخورده باشد و بایکی از خلق پیدا نکنند
او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و توکل در مسجد نشستن کسی رواست که زبان زمان نظر بر زمین کند
که کسی در آید و چیزی بیارد هر که بدین نیست در مسجد نشیند ضائع ماند و قتی مسافری بحضرت سلطان
المنشأ آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دلی بملاقات اقا رب رفت و نزد یک خانه اقا رب مسجدی دید
در آن مسجد توکل نشست برین امید که از خانه اقا رب نان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود کس از
حال او باز پرس نکرد و بحال شد باز بخدمت حضرت سلطان المنشأ آمده سوال کرد که اگر توکل توکل شود
اول روز چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم
عرض کرد اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا نظر بر
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضائع نگذارد سه قناعت تو را نگیرد و را خبر کن چریص جهان گردا

جو هر حضرت شاه شجاع کرمانی را و ختری بود او را در عقد نکاح در دیشی داد چون دختر در خانه درویش آمدن خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت انشب گذاشتم دختر تصدیکه که ببردن آید درویش گفت دالستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوالی تو میروم از ضعف ایمان و یقین تو میروم که از دوش باز نمانم و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم که بستم سال مراد در خانه داشت و گفت ترابه پر بهیز گاری خواهم داد آخر کسی داد که اعتماد بر جناب حق سبحانه و تعالی ندارد و درویش گفت این گناه از عذری بود گفت عذر آنست که درین خانه من باشم یا نان خشک.

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشايخ نفعنا الله تعالی بحبتهم در وقت الاقذار بسترتم فرمودند که توکل سه مرتبه دار و مرتبه اولی آنست که مریعی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل این باشد که وکیل دارم که در همه کار و عادی و اناست و هم دوست من است و درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را گوید که آن دعوی را چنان جواب گویی و آن کار را بچنان باخر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی باشد شیر خواره که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال بنا شد و این طفل نگوید که مرا فلان قبت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را تقه در دل باشد بر شفقت مادر او را مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تصریفی و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل رانی باید او را میگرداند می شود و این مرتبه اعلی است و مقام بلند.

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله کیمیه میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که حقیقت توکل در دنیا بان نشستن است و تبرک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلق صورت و معنی دست داشتن و تبرک جیله و چاره و تود و تنجیب کردن اگر چه گوشه گرفتن و لعبات مشغول شدن و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل نباشد و فی الله از خلق خلوت گزینید و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارید.

جو هر ای عزیز کار توکل فاعلت و صبر است هر که را صبر و فاعلت دادند گنجی و ملکی دادند و هر که را در بدر دادند نخواستند بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر کسی بجوارح نرود و در دل پویان و پویان باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند

ماده سگتاید بدندان پای مردی هر دو

شیر نر بود سربلها مرد قانع را قدم

جو هر بداند که مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سختی فرموده و تجارت ایشان
هم از آن محتاط گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه هست کرده اند و تو برسد
اگر چه جهان به دفع آن مشغول شود و هر چه هست نکرده اند و بجد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل
آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار دکم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود
خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوکان و تاراج و
راست تو باشند سر تو برای آنها بخند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت
در بهشت به نغمه رسند و اهل آتش را در آتش عذاب گفتند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بپرو
آئی که امر و حضرت شیخ ابو تراب نجفی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بوده دست بر خیز زده
انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش
از سه روز طعام صبر نکند و نیز در ویشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنه ام حضرت شیخ ابو علی رودباری
قدس سره فرمودند که این را در باز را برید و کار کسب فرماید توکل کار باین نباشد که امر و حضرت شتیق بلخی
قدس سره فرمودند که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت
توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نمکند و بدل طمع کسی نمکند که الطمع ام الجبائث دوم آنکه اگر کسی برای
سوال و بدر و نکند سوم آنکه اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد

جو هر کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر با نعت و کسب نماید آن زیان توکل است و در چیز
دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال
داد کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احوال العلوم است که رسول علیه
السلام هر شبی سر بره کردندی و هر ماهی حجامت کتاندی و هر ساعی دو خوردند و هر یک کسب
کرده اند و او زره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بودی
هرگز ایشان نکرده اند و در کیمیا سعادوت آورده است که وقتی موسی را علت بیرون آمدن اسرائیلیان
بخد مت موسی گفتند که براسی دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا بیارند و استعمال
کنند در حال بهتر شود و ایشان فرمودند الله تعالی شافی ست چند روز گذشت و آن علت زیاد
شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند الله تعالی شافی ست تا چند کت
بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالی

شافی ست بعد از آن وحی نازل شد که ای موسی تو میخواهی که بتوکل خود حکمت ما را باطل گردانی تا همان

دوایی که نبی اسرائیل گفته اند استعمال کنی ما صحت بخشدنی بنیم

جو هر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش او حضرت خداوند تعالی چون میت پیش غاسل باشد و بعضی میفرمایند که توکل چنگ نردن ست بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید بجز از غیر حضرت خداوند کریم ست و بعضی میفرمایند که متوکل را سه مقام ست یکی آنکه چون بیاید شکر کند و چون نیاید صبر و زود دوم آنکه یافت و نیافت نزد او یکسان باشد سوم آنکه نیافت را بیافت برتری نهد که دریافت خواهش خود و دریافت خواهش حضرت حق تعالی بنید

جو هر حقیقت توکل بیرون آمدن ست از رویت و سائل و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بداند که حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شرکت خود و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میان محو کرده امانت صفات و افعال را با صاحب امانت که حق ست و اگذار و خود را در میان زمینه گلشن راز جو هر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و سببات را بآن اسباب ربط داده است پس عارف کمال را باید که سببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب الله اند که حق تعالی از پرده این حجب سببات را عطا میفرماید و توکل اگر چه فرض ست لیکن صفت قایمه است منافی طلب سببات از اسباب نیست و هر چند که نظر عارف از اسباب برخاسته باشد چنانکه بمشاهده عرفاست که موثر حق راجع بنیده و اسباب را بمیان نمی بیند لیکن اسباب از میان نرفته و حق سبحانه و تعالی از پرده اسباب میکند اگر چه در مشاهد ایشانی نباشد پس طلب سببات از اسباب با توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت است و تزیین جبهه یا توکل بر توکل صرف و ذاتی ست و این حکم عام ست خواه سببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق حاجت نمیکند که دنیا زائل ست و فانی دارد و اشتغال بآن بیفایده است مگر آنکه دانند که جمیع اسباب دنیا ویه عنایت حق باین عارف ست پس قبول میکنند و در اسباب دنیا ویه جهد میکنند و اگر فرضی حق در آن دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خوارفت و قضا منتظم گردد پس جهد با توکل البته راجع و افضل ست و نفس الامر در طریقت ملک العلماء

جو هر در فتوحات مذکور ست و منقول ست از سیل بن عبداللہ کسری در رساله تشریه توکل عبارتست از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از قلاب بدانند که هر چه میرسد از الله میرسد و سبب نیست باشد یا نباشد و خود را پیش او سبحانه مثل میت دانند و درید غافل که تفلیس میکند بوجبی که خواهد و سعی را در خل آن

نماند و این توصیف قابلیه است و حرکت جوارح برای تماشای اسباب منافی توکل نیست بعد تحقیق شدن
 بر و که تقدیر هر شئی از جانب الله است اگر تعسر است بتقدیر و بی سببانه متعسر نیست و اگر آسانست بتقدیر
 آسانست نه از جهت عدم تیار اسباب و تیار اسباب و هر چه مقدرست به بنده خواهد رسید اسباب و بیان
 باشد باینکه و این تقدیر بر طبق استعداد اعیان ثابت است پس هر چه که بر بنده می آید از وی می آید و این
 توکل درست و راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گردانند و خود را بوجبی تصرف نکنند و هم
 تصرفات به الله تعالی سپرد کنند و اگر جمیع اسباب کنند این هم از الله تعالی دانند و تحقیق این توکل چنانکه در فضیلت
 مذکور است آنست که الله تعالی همه اشیا را سعی ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه الله تعالی میفرماید خلاق
 لکم فی الارض جمیع ما پیدا کرده شده است برای شما نه برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن پس
 میسرند انسان را که صرف کنند آن اشیا را در آن که مصاحت وی است و انسان از مصالح جاہل است بسا
 اشیا است که او در آن مصاحت گمان می کند و در واقع در آن مصاحت نیست و الله تعالی علیم و خبیر است
 و اعلم است بمصالح عباد پس می باید که الله تعالی را وکیل گردانند تا عطا فرماید مصالح عباد را و شاید مراد
 از مصالح امور نیست که اعیان مستعد امور بودند و رازل و سزاوار و کالت نیست مگر آنکه که مرتبه الوهیت
 جامع است مراسمان فعاله را پس علیم است قادر است خالق است و چون خالق اوست و قادر اوست بر
 رسانیدن مصالح عباد را پس خلاصه این مقال اینست که کسب منافی توکل نیست اما کسب بتقدیرست
 زیرا که بسیار مردان حیل می کنند و حیل ایشان سود مندی شود و واقع نمی شود و مگر مقدر پس باید که خود را
 تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد
 جوهر کسب و طالب اسباب منافی توکل نیست و این ظاهر است که توکل عبارتست از اعتقاد بر حق به
 انقطاع از غیر حق و کسی که معتقد بر سبب نباشد و سبب مطلوب مرتب شود از حق که سبب اسباب است
 و اگر مرتب نشود اضطراب آفتاب نرسد برای اینکه معطی و تابع حق است و بتقدیر وی راضی باید بود
 جوهر در وجود و وجود تو را جود صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیان
 وجود دارد و نیست که از حضرت حق تعالی بر دل آید و باطن از مبینات خود بگیرد و اند چون حزن و سرور و حضرت خبید
 بفرمودی قدس سره میفرماید و جبر آنست که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد و در حالتی که ذات اول سرور و موسوم
 شود و حضرت ابو العباس عطا قدس سره میفرماید و جبر آنست که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد و در حالتی که
 ذات او بی حزن موسوم شود و صاحب و جد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد
 و بوجود خود از وجود حق تعالی محجوب شود گاه و فرجه و در حجاب وجود او پیدا آید و از انجا بر توی از نور وجود

لعل وجه دیگر از ان
 شدن و توکل را که
 و باینکه در بعضی
 شدن و در بعضی
 شدن و در بعضی
 حالت ذوق و شوق
 که صوفیان را از خود
 است و در بعضی
 یافتن مطلوب
 و بهستی ۱۲

حق تعالی بر زبان او را در باید و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد پس وجود متوسط
 بود میان فقدان و فقدان و فقدانی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود او بعد در غلبه نور شود و غائب و ناچیز گردد
 پس وجود صفت محض بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری قدس
 سره که الوجود بالوجود قائم و الوجود بالواجب قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجود هنوز از وجود
 خود لکلی فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجود با قائم و صاحب وجود از وجود خود لکلی فانی شده باشد و
 بوجود موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود و اعنی ذات انبیه
 بل ذات موجود بود و اعنی ذات حق تعالی و وجود بلوی قائم و وجود مقدم و وجود دست چه هر وجود در فتح قاعه وجود بشری
 بمشابه بنیچین است از عالم جذب جناب آئین نصیب کرده تا چون قاعه وجود منسلط شود و وجود گردد و در پس نهایت
 وجود بدایت وجود بود و اعنی وجود وجود سبب فقد وجود و وجود است و فقد وجود و وجود شرط وجود و وجود اشارت
 بدین معنی است آنچه حضرت ابوالحسن نوری قدس سره فرمودند که الوجود نقد الوجود بالوجود و همچنین که وجود
 مقدم و وجود دست تو اجد مقدم و وجود دست و معنی تو اجد استعداد وجود است بطریق تذکر و تفکر یا تشبیه باهل
 وجود و حرکات و سکانات بدلالة صدق و هر چند تو اجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صفت
 لیکن چون نیست تو اجد و صورت تو اجد تو چه گلی بود از براس قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق
 نبود و تو اجد و صفت اهل بدایت بود و وجود حال اهل سلوک و وجود حال خاص ارباب وصول
 جوهر استقامت بمعنی راست شدن و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره
 میفرمودند که استقامت امر است بغایت صعب زیرا که استقامت استقامت است در حد وسط و مجموع افعال اقول
 و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست و مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون
 و محفوظ باشد از بنیچاست که گفته اند کار با استقامت دارد و کلمات و خوارق عادات را اعتباری نیست -
 جوهر استقامت درجه کمال است هر که مستقیم بود و صفت خود قدم او بل بصحت ننهاده است و هر که را
 در کار با استقامت نباشد جدا و بیفایده شود و از مقامی دیگر ترسد نشان استقامت اهل بدایت
 آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان متعهدان آنست که در منازل ایشان را توقف نیفتد
 و نشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایده مرایشان راجحی نباشد نزد یک اصحاب
 تحقیق استقامت بیرون آمدن از معمولات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و حاضر بودن
 بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق و طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است قال الله تعالی
 فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامت العوام فی اوامر الملک

و استقامت الخواص فی اداء المملکوت و استقامت خاص الخاص فی امور السور المجرب و
جوهر بدانکه طریق سلامت و راه استقامت آنست که طور عبودیت را باطن طور عبودیت باشد که مقام
عبودیت اشرف مقامات و دور از آفات است

جوهر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعقل و ذوالعین

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ذوالعینی اگر نوحه حق شود دست	ذوالعقلی اگر شهو و حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهو و حق و خلق	بایکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارت است بانقاب ارباب مراتب ثلثه پس ذوالعین در اصطلاح این طائفه عبارت
از ان کس است که شهو و حق بروی غالب است حق سبحانه و تعالی را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در
نظر او بمنزله آئینه باشد مرحق را بسبب ظهور حق و در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختصار خلق در حق چون
اختصار آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است که شهو و خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند
و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرخلق را و خلق بمنزله صورت منطبق در آئینه لاجرم حق باطن
باشد کما هو شان المرأة و خلق ظاهر کما هو شان الصورة المرأة فی الهمزة و ذوالعین و ذوالعقل
عبارت از ان کس است که حق را و خلق را و خلق مشاهده کند و خلق را و حق را و شهو و هیچ کدام محبوب نگردد و از شهو
دیگری بیکه وجود احد را بعینه از چیزی حق بیند و از وجهی خلق نمود و کثرت مانع نیاید شهو و وحدت را و شهو
و وحدت مزاحم نگردد و نمود و کثرت را و هم در شرح رباعیات می فرماید رباعی

ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است	یا نور حق آئینه و ایمان صورت است
در چشم محقق که حیدر البصر است	هر یک زو د این آئینه آن و گریست

ایمان را که خالق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه ایمان مرایا وجود حق و اسماء و صفات
او است سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن ایمان است پس باعتبار اول ظاهر نمی شود و خارج
مگر وجودی که متعین است در مرایا ایمان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضا ایمان
اعتبار غیر از وجود حق و خارج هیچ میشود نیست و این بیان حال موحد نیست که شهو و حق بروی غالب است
و باعتبار دوم در وجود غیر از ایمان هیچ میشود نیست و وجود حق که مراتب ایمان است در غیب است و
در تجلی و ظاهر نیست مگر از و را در حق غیب و این بیان حال کسی است که شهو و خلق بروی غالب است
اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند یعنی مراتب حق و مراتب ایمان و مشاهده هر دو مراتب است

بے انفکاک و امتیاز

جوہر و آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سرہ میفرماید کہ حفظ آداب ہم شمره
محبت است و ہم تخم محبت ہر چند محبت کمال تر محبت را اہتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر
چند اندک صورت آداب بر محبوب ظاہر تر نظر محبت محبوب با او زیادہ تر پس ہر بندہ کہ محبت جناب الہی
ورل اور اسخ ترا اہتمام او کبراعات آداب حضرت عزت بیشتر دہر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبہ
و قائل آداب در نما و او قوی تر و یکے از جملہ آداب حضرت الوہیت آنست کہ نظر از مشاہدہ جمال ربوبیت
بلا حظہ غیرے مشغول تلفت ندارد۔

جوہر و ریاض صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ حیاء از جملہ احوال مقربان است
چند آنکہ قرب زیادتی حیاء بیش دہر کہ ہنوز حال حیاء بد و فرو دنیا مدہ باشد علامت آن بود کہ پنج مرتبہ
از مراتب قرب نیافتہ است و حیاء آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی
گرد و این دو گونه بود حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اہل مراقبہ است کہ قلوب ایشان از ہیبت
اطلاع رقیب قریب جل شادہ بر سیأت و تفصیرات خود منطوی گرد و حیاء خاص صفت اہل مشاہدہ
است کہ روح ایشان از عظمت شہود حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خود منطوی گرد و این حیاء از جملہ احوال
ست و حیاء عام کہ مندرج ست و رحمت مقام مراقبہ از جملہ مقامات ست و این محافظت ظاہر و باطن
ست از مخالفت احکام جناب الہی بسبب مراقبہ نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیاء بدو گونه است یکی
حیاء از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت

جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ حتی سخن و ترک اختیار اُفتادینی باختیار خود
کاری نمی باید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک بر لفظ مبارک را ندند کہ در
محکوم دیگری بہ کہ حاکم خود باشد بعد از ان فرمودند کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ روز جمعہ از خانقاہ
بجست نماز سیر و آمدہ مریدان را پرسیدند کہ راہ مسجد جمعہ کدام ست و چگونه باید رفت یکی از حاضران
گفت راہ انیسبت از ایشان پرسیدند کہ چندین بار بنماز جمعہ رفتید راہ نمیدانید فرمودند میدانم اما بلدن
پرسیدم تا صاحب اختیار نباشم

جوہر حریت القطاع خاطر ست از تعلق با سومی اللہ تعالیٰ بالکافیہ و در مقام حریت دستے
رسد کہ غرضی از اغراض دنیوی و آخر دی نماند و حریت نہایت عبودیت ست کمال مردی بندگی نبود
و از آزادی بے بندگی نشود من از ان روز کہ در بند توام آزادم با و شاہم کہ بدست تو اسیر افتادم۔

و حریت نہ آست کہ احکام بندگی از وی زائل شود بلکه حریت آست کہ از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی آنچه
نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود سالک چون بمقام حریت رسد کلفت
تکالیف از وی ساقط می شود آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی باسانی آوردند آنکه نفس تکالیف
ساقط شود۔

جو هر در اصطلاح این طائفه علیہ آن کس است کہ احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد و در عبدیت
حضرت حق تعالی باشد علی اکمال و صاحب فتوحات قدس سرہ میفرماید کہ حریت عبارتست از ازالہ صفت
عبد بصفت حق باین شرط کہ حق سمع و بصر عبد گردد و جمیع قوای عبد نشود و عبد نبود عبارت مگر ازین قواد چون
این قوی حق نشدند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد و حر شد اگر چه عین او
باقی است و اطلاق حریت اگر چه بر حق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکہ او بجانہ قابل عبدیت نیست
لیکن بر وی بجانہ صادق و اطلاق شدہ است سلب عبدیت بر او چون عبد متصف شد درین مرتبہ
بسلب عبدیت و عبد قبل وصول باین مرتبہ عبد بود بجمع وجوہ پس این سلب عبدیت در عبد حریت شد
چنین فرمودہ اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ شرح شریف منہی

جو هر حریت و ہوا انقطاع الخاطر عن الخلق ماسوی اللہ تعالی بالکلیتہ و در مقام حریت وقتی رسد کہ نفس
از اغراض دنیاوی و آخروی غافل و بعضی گفته کہ انسان کامل آزاد آست کہ ویرا ہشت چیز کمال بود اقوال و
افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت ہر کہ این ہشت چیز دارد کامل و آزاد
ست و ہر کہ چار اول دارد و چار آخر ندارد بالغ نیست اما آزاد نیست و کامل آزاد و طائفہ شدہ بعضی بعد از
ترک عزلت و قناعت و قبول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم سالک چون استیفاء مقام عبودیت
بکلی میکند در مقام حریت میرسد نہ آست کہ احکام بندگی از وی زائل می شود احکام بندگی مرئوسہ را مادام
کہ عاقل است و در ریاضات است لازم است بلکہ حریت از آست کہ از بندگی نفس خویش آزاد می گردد یعنی
آنچه نفس فرماید بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود چون در مقام حریت رسد
کلفت تکالیف از وی ساقط شود نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط شود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا آرند
وے باسانی آورد و آنچه دیگران برنج بجا آرند وے بہ نشاط و خوشی بیاورد ہم ازین است کہ بعضی
گویند کاشکے در ہشت نماز بودی نہ بینی کہ مصطفی اعلیہ السلام کہ موصوف بجلہ معانی و کمالات بود از وی
احکام بندگی زائل نشد بلکہ فرمان شد و اجد ربک حتی یا تیک الیقین اسی الموت از دیگرے
کے ساقط شود و ہر چند کہ قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر حریت بندہ نہایت عبودیت است

هر چند که مردم در عبودیت نهایت و در حریت نهایت کمال مرئی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود و مولوی مخدومی
 که گزیند خواهی حری و دل زندگی + بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک آغاز
 خلقت پس بنده تا نهایت بندگی نکند بحریت نرسد

خواجگی را خواجگی از بندگیست	بندگی کردن کمال خواجگی است
من از آن روز که در بند تو ام آزادم	با دوشاهم که بدست تو ایسر افتادم

جوهر در نور اند الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی میر کتم فرمودند که در خطه ناگه
 بزرگی بودند که ایشان رحیم الدین سوادلی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشائخ نقل می کنند و بعد از
 فوت ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد این
 تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در اشتها ر خود کوشیده است بعد از وفات نام
 او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او وصیت او

بهمه جهان میرسد

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینه کثرت وحدت بیند و در مرات وحدت
 کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت دی نگردد و حق را در خلق و خلق را در حق
 مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شئی بصفت خاص
 ملاحظه نماید و تجلی خاص تجلی بیند و کثر صفات را موجب کثر ذات ندانند و از مرتبه تعیین و تقید که مبدی سیر عروجی
 و رجوعی است در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و جهت تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق
 بسیر الله و عن الله الی الله باز بمرتبه تعیین و تقید بیاید

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول می فرمایند که آن وجود مطلق قبل ازین
 که متعینی بوجود ظلی کوئی پیدا نماید مخفی بود و از آن بے نشان نشان نبود و بمقتضای محبت خود بخود از آن
 صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در هر تعینی باعتبار تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد
 و باعتبار رفع ذلک التعین باسم معشوق جلوه گردید پس کمال هر تعین آنست که رجوع بآن اطلاق
 کند و از میرنگی که برآمده باز بآن رسد و گفتگو مآورد تعین خاص حضرت انسان است که مظهر
 جامع ذات و صفات آمده و از سایر تعینات بصفت حمل امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بعد
 فانی الله رسیده باقی ببقا باشد سیر اول سیر الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در
 اول است نه در دوم

جو ہر صاحب گمشدہ راہِ قدس سرہ میفرماید کسی مرد تمام ست کہ تمامی بکند با خواجگی کار غلامی و قدوة المحققین شیخ محمد بن نجی بن علی الجیلانی قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم و شرح این بیت میفرماید کہ در اصطلاح محققان کہ سلاطین ممالک طریقت اندکمال آنست کہ سالک سائر بارشاد و مرشد کمال بطریق تصفیہ و تجلیہ و شہود نہ بطریق علم بر مراتب عبور نماید و از سر حشوس و معقول و رگدشته بانوار تجلیات اسمائی وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو فانی مطلق شود و ببقای احدیت باقی گشتہ تحقق بیجمع اسما و صفات آتی گردد و چون حق را در ہر شانی بروز می و اقتضای خاص ست کمال آنست کہ منظر جمیع ظہورات گشتہ بلو احق و لوازم و صفات ہمہ شیونات متصف و متحقق گردد و فائدہ ای فرماید سرہ کسی مرد تمام است کہ تمامی یعنی مرد تمام کمال آنست کہ از تعین و لقید کہ مستلزم عبودیت و متابعت بود عبودیت منوہ است غنی مطلق و خواجہ جهان گشتہ و با وجود انجمن خواجگی کار غلامی کہ عبارت از متابعت و عبودیت است میکند جوہر بعضی میفرماید کہ مریض را ہر روز پیش رو بنشانند و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعدہ سلب آنست کہ تصور نماید کہ بانفسی کہ اندرون میرود و عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او برمی آید و کشیدہ می شود و بانفسی کہ بیرون می آید تصور نماید کہ آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون سلب کنندہ بیرون می آید تا صاحب سلب متاخر و متاخری نگردد و در طریق سلب امراض روحانی و سلب نسبت و قبض و بسط نیز نزد ایشان بچنین است۔

جوہر معرفت در لغت و استن و شناختن ست و معرفت در وضع اصل لغت اسم ست مرعالمی را کہ باشد بعد آنکہ نبود و انداء علم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را معرفت بخوانند کہ علم او سبحانہ و تعالیٰ قدیم است و حضرت حق سبحانہ تعالیٰ را عارف مگویند۔

جوہر در لغت معرفت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفصیل معرفت ربوبیت کہ مشروط و مروط است بمعرفت نفس چنانکہ در حدیث شریف آمدہ است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات خباب الہی در صورت تفصیل احوال و حوادث و لوازل بعد از آنکہ ہر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانہ و تعالیٰ و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکہ صاحب علم توحید در صورت تفصیل و فاعل و احوال متجددہ متضادہ از ضرر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و تضار و مانع و مانع و معطی و قابض و باسط حق تعالیٰ را نہ بنید و نشناسد بی توفیق و روتبی اورا عارف نخوانند و اگر بادل و ہلہ از ان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفہ باز نشناسد

اور متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را از تصور و سائل طور و الابطا باز نه شناسد و تا اثرات افعال را
 حواله با وسائط کند اور اسبابی و لایمی و مشترک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق
 بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بد و باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و درایت
 است در حال برنجند و بر خشم گیر و داند که این رنجش او عین مصداق قول منکسر است و الافاعل مطلق را در
 صورت این افکار باز شناختی و بر خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس هر صفت ناپسندیده که به علم اجمال حاصل
 شود و فیتکه باول و هله که پدید آید در نفس شصین و تفصیل باز شناسد و از آن حذر کند اورا عارف خوانند
 و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر علم داند که کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است هر گاه این صفت در نفس
 ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پیرده انکسار نکند تا وضع گیرند تا نفس دیگر باره باز شناختن این
 صفت در خود و عجب ظاهر نشود اما مثال این صورت را معرفت نفس خوانند و اگر باول و هله حاضر نبود بل
 ثانی الحال حاضر گردد و در این صفت را باز شناسد اورا متعرف مستغرق خوانند اگر علم مجمل را در صورت
 تفصیل اصلاً باز شناسد اورا غافل خوانند این علم اورا نافع نباشد بل زیانکار بود و وظیفه عارف رضا
 بقضا است و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه غافل کراهیت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است
 اول آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق داند دوم هر اثری که از فاعل مطلق یا بد بلیقین داند که نتیجه کدام
 صفت است از صفات اوستوم آنکه مراد حق را در تجلی صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت
 معرفت خود باز شناسد و خود را از دانه علم و معرفت بلکه از وجود خود اخراج نماید چنانکه از حضرت شیخ
 ابوالقاسم جنبه بخیرادی قدس سره پرسیدند که معرفت چیست فرمودند المعرفه وجود و جهلک عند قیام علم
 گفتند زونا یعنیا حاضر بودند هو العارف و المعروف و حضرت سبل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند
 المعرفه هی المعرفه بالجهل چنانکه مراتب قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم بحسب
 بیشتر حاصل گردد و معرفت فاکرت زیادت شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریا در رب زدنی فیک تحیرا
 ازنا و عارف بر خیزد و اینمینی که تقریر کرده می شود همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری و وجدانی
 است و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بے معرفت وبال و
 علم و معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم علم و معرفت و این صورت
 اکمل صور است

جوهر و معرفت حق تعالی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند
 که معرفت داوراک حق تعالی دو قسم است قسم اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات

اسماء و صفات و طبس بظواهر کائنات و این متنوع است زیرا که این حیثیت بحجاب عزت محتجب است پس
شروع در طریق معرفت او از این وجه انصاعت بضاعت وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر تحصیل او
بحال گذر لوجه اجالی بدانند که درای آنچه تمییز شده است امر نیست که ظهور تمییز بدست و ادنی حد ذات
از تعین بر سر است و لذا ملک قال سبحانه و تعالی یحذرکم الله نفسه و الله رؤوف بالعباد پس حق سبحانه و تعالی
بر حمت کامله در امانت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه متنوع الحصول است حذر
فرموده و در حدیث نیز در دست تفکر وانی آلا الله و لا تفکر وانی ذات الله فی حق الدین قدس سره
یفسر ما یند التفکر فی ذات الله المحال فلیم یق الا التفکر فی الکلون اگر گوی چون تفکر در ذات محال است
پس نمی نتوجه چیست گوئیم نمی توجه بند از ذات است و فکر در آن چنانکه در شنوی معنوی مذکور است

آنچه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن لظرف در ذات نیست
است آن پندار او زیر ابراه	صد هزاران پرده آمد تا الله

در قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و منوعات ظهور او در مراتب تزیلات و
مراایر کمونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک
وجود الحق سبحانه مع الذی هو عن هذا الادراک و عن ان المبرک هو وجود الحق سبحانه ذاتی
ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان
المدرک هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اختفائی نیست زیرا که
هر چه ادراک میکنی اول هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال
بواسطه ادراک خیاست که محیط است با آنها و شرط ویت است با وجود این بیننده و ادراک آنها از ادراک
خیاست غافل می شود و غیبت خیاست معلوم می شود که برای آنها امری دیگر مدرک بوده است که خیاست همچنین
تو بهی تحقیق که محیط است بخیاست و الوان و اشکال و بیننده و جمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه اوست
و ادراک شیء بے ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور
و ادراک اوست که اگر چون این ضیاء غائب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری
دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز مدرک بوده است زیرا که

ظهور جماله اشیا بقدر است	ولی حق را نه خدمت و نه مذمت
چه ذات حق ندارد و نقل و تحویل	نیاید رده در و تغیر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی

اندستی کسی کاین بر تو اوست

بنودی هیچ فرق از مغز تا پوست

و نظر باین اوراک بسیط است آنکه گفته اند به بود و ذات حق اندیشه باطل محال محض و آن تحصیل حاصل و اما اوراک ثانی که اوراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطاست و حکم ایمان و کفر راجع بدوست و نفاصل میان هر باب معرفت بتفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین علی (ع)
اکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادرک ادراک -

چو هر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود است صنع بی صانع نشود و و احارست و بدانند که خداوند تعالی یکی است گروهی واحد گویند و گروهی احد و گروهی واحد احد را بیک معنی دارند و گروهی فرق کنند احادی و ذاته واحدی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الدار احد چنان باشد که در آن خانه هیچ کی نیست چون گوئی مافی الدار واحد چنان بود شاید در آن دو کس باشند و فرد است و بدانند که خداوند تعالی فرد است و معنی فرد آنست که ویراشل و شبه و جنس نیست فرد است و ذات و فرد است و صفات و افعال که ذات و صفات و افعال و سعی هیچ ذات و صفات و افعال نمایند و ذات است و ذات بالعلم و بین پس اگر ذات نبود و اشکی نشود و شکی نداند که خداوند تعالی چیزی نیست از اشکی اسم لکل موجود و عندنا خلافا للهمزة از اشکی عندهم اسم موجود و معدوم و شکی نیست که خداوند تعالی موجود است و هر چه موجود باشد اطلاق شی بر د جائز بود قائم بنفسه است و در قیام خویش محتاج بغير نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغير باشد سزاوار الوهیت نبود و لای شبه شیئا و خداوند تعالی مانند نیست چیزی را از هر آنکه همه چیز با در زمان یا در مکان اند یا فوق چیز یا تحت چیزی اند و همه چیز با متصل اند یا منفصل اند یا چیزی دیگر و همه چیز با مجتمع اند یا متفرق متحرک اند یا ساکن و خداوند تعالی ازین منزله و هراست و لای شبه شے و مانند نیست خداوند تعالی را چیزی چه اگر او را مانند بودی لکل وجود و بودی یا بعض وجود اگر لکل وجود مانند بودی لکل وجود آله نیز بودی پس وجود آلهین یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر مانند بعض وجود بودی بعض وجود آله بودی و این نیز محال و قدرت صفات آنست که نشاند خداوند تعالی را که حی است نه بجان از هر آنکه و عی عالم و قادر است و علم و قدرت نبود مگر حی را و دیگر آنکه از وجود همه موجودات است تا خودی نبود وجود موجودات دیگر چنان بود و عالم است نه بدل که وی قادر است قادر را تا علم نبود قادر نشود

چو هر بد آنکه معرفت هدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد معرفت او سبانه نرسد از حضرت شیخ ابوالحسن نوریه قدس سره پرسیدند که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق است

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجز است و عاجز راه نماید مگر بر عاجزی و اتفاق است و این که جاهل را
صفت جاهل است از را بعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت عجز است و برابرت قدرت قادر را نیست
عقل عاقلان تقدیر و مقهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب و وظیفه عقل استدلال است و
استدلال در محلی بود که ویرا بدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بے نهایت است هر کجا که
عقل نهایت داند بدایت بود معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ حالت نیست حضرت خداوند تعالی را بر
مربوبین لطف است که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند معرفت و فهم است
استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علماء را چنین راست و دعوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص و الا
لازم آید که موجد و مسلم نشوند و الا مرئوس که زکات و معرفت شهودی اولیا راست مرتبه اصحاب مشاهده
است ایشان حق را بحق شناخته اند نه از غیر حیرت مشاهده او را از وصف غائب کند ببینید و ندانند که چه می بیند
و اگر خواهد که از دیدن خبر دهند نتوانند چون ندانند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از اینجا موجودات
معرفت است و کمال آن مخصوص نوع انسانی است -

جوهر معرفت متصور نمی شود و در آن سبحانه مگر با صفا و صفات و افعال و انیمه نه بکنه بل بوجه زیرا که کنه هر شئی
از اشیا معرفت را در آن راه نیست چه کنه هر شئی حقیقت الحق است چه سبحانه حقیقت الحقائق است و
حقیقت حق در یک بیچ بشر و مذک و جن نبود پس حقیقت همه در یک نشود و این مرتبه غایت عرفانست که کمال
جوهر عارف کمال را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای القاب عبودیت و ادبی
شکرست چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و مسلم فرمودند افلا اکون عبدا
شکورا در جواب کسی که التماس نمود که خدمت شما چراغ و در عبادت نمی کشید و این مقامی است اعلی
و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی باطن نشود و از شومی این ظن بوجه فضالت
نیفت و این بظواهر ریاضی نماید لیکن چون قصد و هدایت است از اخلاص غیر عارف بهتر است
آنست معنی قول مشهور ریاضه العارفین خیر من اخلاص المریدین و الا عارف از ریاضه پاک
است

جوهر شیخ اکبر قدس سره میفرماید که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حق تعالی
برخی از علوم از حضرت حق تعالی گیرد بی واسطه اگر چه وصول با مرتبه بواسطه پیران شده است -
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی لبسه المبارک و در کشکول میفرماید
که عارف چون بمقام آخر نزول فرماید دعوام را میان او و میان سایر انسانس فرق کردن و شواهد آید

زیر آنکه ظاهر ایشان همچو ظاهر سایر الناس است عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجانبین که بسبب
مخالفیت اطوار ایشان با طوار سایر الناس امتیازی نمایند و با اعتقاد پیش آیند و از جمله اهل صحو آنا مکه و مقام
فرویت تحقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بیند زیر آنکه متوجه الیه ایشان ذات بخت
بزرگ است و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات هفت است

جو هر بد آنکه عارف چون خلق نمی کرد محافظت آن مخلوق خود هم بهمت تواند کرد یعنی مادام که بهمت وی
مصرف باشد بجا نفلت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گرانی
بر بهمت نه نشیند و هر گاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی بهمت او مصرف امری دیگر گردد و آن مخلوق
در آن منعدم شود و چون عادت حفظ آن بهمت او بود و چون عادت بانصراف منعدم شد معلول نیز منعدم
شود و مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف در آنی واحد کرده و مادام که بهمتش مصرف
بقرار آن باشد باقی باشد چون بهمت از آن بگذرد و در حال آن ده صورت منعدم گردند و صورت او تنها
ماند حق را غفلت نیست و عباد را غفلت است و حفظ عباد مانند حفظ حق نیست همیشه عبد از حق قسیم
است و حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و انما حق با جمیع حضرات در حضور است و لایشفایه شان
عن شان حق را وصف مشهور است و در حفظ عباد غفلت را مجال است و دوام حضور عبد را مجال - بدانکه چون
نفس متوجه ایجاد صورتی از صورتی شود بقوت و همیه آنرا حاصل و حاضر میکند در خیال و درین عارف
و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله در تمیله تواند بود و بهمت توانند که آنچه در خیال
موجود است از قوت تمیله و قدرت خالق بود و خارجی رسانند چنانکه آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد
و همچنین قدرت عام است هم عارف با مختلق هم غیر ایشان که خلق و اظهار آن توانند و عارف متصرف فی وجود
نه هر عارف که ادخالت اشیاء و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد
خلق شی از اشیاء گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و
حاجت محتاجان بآن روا تواند کرد

جو هر بد آنکه عارف جز وجود حق هیچ چیز مشاهده نکند - و عالم را وجود حقیقی نباشد محقق عارف آن باشد
که عقیده او بهولای اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بندد آن صورت نماید و باز چون تجلی مجدد
شود در تحت حکم آن تجلی در آید گاه گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود و گاه در پایگاه عبودیت باشد و فرق
میان اهل شطح و محقق آنست که محقق اعیاناً باین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارد
باشد و خود را از قید تقدیر سیردن آورد و باشد و اهل شطح بکمال غلبه مقام بر ایشان مغلوب گردند و باز گردیدن نمی توانند

عن غلبته الربوبية از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر می گردد -

چو هر میان عارف و معرفت مناسبتی باید که باشد و چون معرفت که حق است واحد الذات کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی است واحد شخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشانه بحصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده است که اکثره بین الوجودین اشاره بوحاوت حقیقی حق است و وحدت شخصی انسان است -

چو هر در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله امرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت حجاب حق سبحانه و تعالی عکس انداخته است انجمن عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است -

چو هر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجود است تعالی و تقدس و نزول اهل تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف و واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است که اصل جمیع عارفان یقینی و عقاید دینی است و وجوب واجبات شرعیة منفرع برین اصل میگردد و در طرق معرفت اگر چه از وی خبریت لایخبر است که الطرق الی الله تعالی بعد و انقاس الخلق لیکن از روی کلیت منحصر بدو قسم است استدلالی و کشفی استدلالی طالب دلیل است از مصنوع بصالی و کشفی رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت بامعرفت کشفی کماله است که و لیس الخیر کماله معرفت کشفی که عبارت از انفصال و اتصال است حاصل می شود بطریق تصفیة باطن و تجلیه سراسر و تجلیه روح و معرفت حقیقی اتصال بمبداء اصلی است بسیر عروجی که سیر الی الله است و این هر دو طریق معبر بفرمان است چه فکر سیر است از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی -

چو هر نزد یک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت ذات آنست که ذات حق تعالی من حیث هو بود و موجود مطلق و هستی بحت است یعنی حقیقت حق جز هستی نیست که اعلی مرتبه در موجودیه هستی محض راست که خود موجود است و در هستی خود محتاج با سرے دیگر نیست و علما ظاهر گویند که حقیقت حق تعالی در امر هستی است و هستی را یکی از صفات ذاتی گویند و ذات را مقتضی گویند و وجود را مقتضی گویند و ذات را من حیث هو بود بیان نکنند و عارفان گویند که ذات حق من حیث

ہوہو عین ہستی مطلق ست یعنی وجود کہ آن ہستی مطلق ست پوشیدہ تراست از
روئے ثبوت۔

جوہر کی گفت من عرف اللہ کل لسانہ و دیگری گفت من عرف اللہ طال لسانہ حضرت شاہ
مینا فرماید کی محمول بر ذات ست و دیگری محمول بر صفات فالعنی من عرف اللہ بالذات کل لسانہ و
من عرف اللہ بالصفات طال لسانہ چہ کسی کہ در معرفت صفات ست ویرا مقام تلوین است
و کسی کہ در معرفت ذات ست ویرا مقام تمکین است و یا از یکے معرفت استدلالی مراد ست و از
دیگری معرفت شہودی من عرف اللہ بمعرفۃ الاستدلال طال لسانہ و من عرف اللہ بمعرفۃ
الشہودی کل لسانہ و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف اللہ لم یکن له فاقۃ ولا خستہ
ہر کہ شناخت حق تعالی را نباشد اورا حاجتہ و نہ وحشتی لم یکن له فاقۃ اشارہ می کند براینکہ اذا تم الفقر
فہو اللہ و کم یکن له خستہ اشارہ است بر کمال انس و انبساط۔

جوہر در معرفت نفس صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق
کنند گاہی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکہ گویند فلان چیز نفس خود قائم ست
و گاہی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقہ انسانی بود کہ عبارت ست از مجموع خلاصہ لطائف
اجزائے ترکیب بدن کہ آنرا روح حیوانی و طبعی خوانند و نوری بر وفائض شود از روح علوی انسانی و
بدان نور مود الہام فجور و تقوی گرد و دہر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر ست چہ اوصفت بقلوب
دار و دہم بدم بزرگی و دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر بر آید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الہی معرفت
او اشارت ست بدان کہ شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنہ معرفتش مقدور و یسیر آفریدہ نیست بچنانکہ
رسیدن بکنہ جناب الہی و معرفت او کاہی متعذر ست و ضبط احوال کما یبغی تنفس نفس امارہ و لوازمہ و مطمئنہ حلو
اسامی اوست بحسب مراتب مختلفہ و اوصاف متقابلہ در ہر مرتبہ بسبب و سنی دیگر اسی دیگر یافتہ در اوائل
کہ ہنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود و اورا نفس امارہ خوانند و در اوسط چون ولایت وجود و تصرف
اول مغفوض گرد و نفس بر طبقہ طاعت و انقیاد او متغذی شود و ہنوز از توازع صفات نفس و تمدد و تمصلا
اول بقایا رچند مانده بود و بدانجست پیوستہ خود را ملامت کند آنرا نفس لوازمہ خوانند و در آخر چون عروق
نزاع بکلی از وسع منترع و متاصل گرد و دواز حرکت نمازعت بادل طمانیت یا بدور تحت جریان
احکام رام گرد و ذکر آتش برضا ببدل شود آنرا نفس مطمئنہ خوانند و در ہدایت کہ نفس ہنوز در مستقر
طبیعت راسخ بود و ہمارہ خواہد کہ بروج و قلب را از عالم علوی بہ مستقر خود کہ مرکز مغنی ست کشد و خود

را به ترتیبی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدلا یکی در میان الیتاده جمال مزخرفه و از ترسین میکند
 جوهر و کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی بمعرفت نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره
 میفرماید که پیش معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص
 که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف
 ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را به
 صفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقانی و جسمانی و تحت
 احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی
 و شیطانی و حتی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد و اگر
 بر نفس ناطقه حمل افتد فحوار حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفه عبودیت شناسد پروردگار خود را
 بصفه ربوبیت بشناسد اگر در نفس خود رضا بکلم خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه صفت غفار
 حق تعالی است از و چنانکه رضی الله عنهم و رضوا عنه بران شعر است و اگر در خود صفت محبت جناب
 الهی غالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت عالم
 کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک بتقدیر آن نزدیک حق تعالی
 نذکر است فاذا ذکر فی اذکر کم عبارت از آنست -

جوهر و معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که معدن صفات
 ذمیه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روح
 است و از صفات ذمیه و اخلاق سیئه نفس کی عبودیت است و است نفس همواره خواهان بود که بر مشتهیات و
 لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این صفت
 از نفس بر پنج مورد و الایز بهر محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش
 موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر خسته و
 الالبوه و صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در پیدا آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد
 ایشان آراسته دارد و اگر چه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس بر پنج مورد و الایز بهر معرفت حقارت
 مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الیست است و ضدیت و ندیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که خلق او را
 ثنا گویند و مدح کنند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این معنی عین دعوی
 الیست است و این صفت از نفس بر پنج مورد و الایز بهر صفات الهی و صفت دیگر عجب و خود بینی است نفس همواره

بحاجت خود نگران بود و این صفت از جمله ملکات است و این وصف اعجاب بر بخیزد و الا بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و اساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آرد دوران آویزد و از دست بیرون ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از تولد کند زیرا که حسد بخل کردن است بحال دیگران نخواهد که از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص ببیند زوال آن طالب و چون توت زیاده گردد و حقد پدید آید هر کرا با خود و نعمتی مساوی یا بد یا فضیله تمیز ببیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهد بان بود و صفت بخل از نفس بر بخیزد و الا بقابله نور لئین و صفت دیگر شره است نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدد و متناهی بود و مثل او در شر و به پردانه زده اند که بنور شمع اکتفا نمایند و با دراک ضرر حرارت متعین و تنزجر نشود و خود را به جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بتجسس لذات زیادت می شود و تابهاکت انجامد و این صفت از نفس بر بخیزد و الا بتقوی دور و صفت دیگر طیش و سبکبازی است نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و این صفت از وی بر بخیزد و الا بصبر و صفت دیگر سرعت لال است نفس را از چیز باز و دلال پدید آید و از این بلا خلاص نتوان یافت الا با قناعت و ظائف شکوه و صفت دیگر کسالت است و این علت از نفس بر بخیزد و الا بر باضات بلغمه و بهر یک از این صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطباء نفوس بعضی اینها و الیها که متابعان ایشانند هر یک را علایج مخصوص کرده و صفات ذمیمه نفس بیشتر از آنست که بتحریر و تقریر در دست آید —

جوهر و معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معدن صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیئه و روج و آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس کی عبودیت هواست نفس همواره خواهان آن بود که مرادات طبیعت در کنار او نهد مگر مطاعت و انقیاد و هوای بر میان نهد و حق تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس بر بخیزد و الا بنه و محبت جناب الهی و دیگر صفت نفاق است و اکثر احوال ظاهر نفس باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد و در حضور مردم را مدح گوید و در محرابه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر بخیزد و الا بوج و صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم آراسته و اگر چه نزدیک مقضی مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغناء از هر چه پیش خلق مذموم بود و احتیاز نماید اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و این صفت از نفس بر بخیزد و الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الیه است است نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند

و مدح کنند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و از او خائف و ترسان باشند و این
 صفت از نفس برخیزد و لا تجلی صفات جناب الهی و صفت دیگر تحجب و خود بینی است همواره نفس بحاسن
 صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزے که از دیگرے
 رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و در غم و غریب فراموش کند و این صفت از ممالک است و این صفت
 برخیزد و الا بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخیل و امساک است هر چه از اموال و از اسباب و مرغوبات
 و شتمیات بچنگ آورد و در آن آید و در دست بیرون نهد یا از هر تگاشد و تفاخر یا از هر خوف
 فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از او نگیرد زیرا که حسد بخیلی کردن است بمال دیگران
 نخواهد که از کس چیزی برگیرد و رسد اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طالب و چون فوت زیادت
 گیرد و تقدیر آید هر گرا با خود و نعمتی سادی یا بدی با فضل تمیز بیند یا بسبب انتزاع نعمتی از خود و نپندارد
 زوال و هلاکت او را پیوسته خواهان بود و صفت بخیل از نفس برخیزد و الا بغلبه نور بقین کما مر

و صاحب مصباح الالهیه قدس سره میفرماید که پایه معرفت روح و ذرّه ادراک آن بنایت برین است
 بگونه عقول و حصول بدان میسر نگردد و سیم غیبت که نشین بر تان عزت دارد و مبلّو آج عبارت صید میچ نمیی

جوهر در معرفت روح قال الله تعالی و لیسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی
 و صاحب مصباح الالهیه قدس سره میفرماید که پایه معرفت روح و ذرّه ادراک آن بنایت برین است
 بگونه عقول و حصول بدان میسر نگردد و سیم غیبت که نشین بر تان عزت دارد و مبلّو آج عبارت صید میچ نمیی
 و همی نشود و گوهریت از فقر بجز عظمت برخاسته بمیزان تیناس تقدیر اوصاف او ممکن نبود و از باب
 مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از آن عبارت نکرده اند
 تر و بوجدے و نزدیک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی آنرا بخود افشا
 کرده است بلفظ من روحی و من روح آدم و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح وجود و علم ایجاد و جنب
 ارجح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدے که در شکله وجود افتاد ذات او بود و شیت ذی
 او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده و متفایده از این اسرار وجود بدو تفویض نموده و او را بجهت
 در آن مآذون گردانیده و از بحر حیات نهرے عظیم بر دے کشود و تا پیوسته از دستداد فیض حیوة
 مے کند و بر اجزای کون افاضه مے نماید و صورت کلمات الهی را از مفرج جمع اعنی ذات مقدس
 بجل تفرقه که عالم خلق مست می رساند و از عین اجمال و اعیان تفصیل جلوه می دهد و کرامت الهی
 او را و نظر بخشیدگی از برای مشا بهره جلال قدرت الهی دوم از براسے ملاخذه جمال حکمت
 لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظرے و قبیل آمد و نتیجه او محبت الهی و عبارت از نظر دوم عقل
 خلق و مدبر و نتیجه آن نفس کلی هر فیضی که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا

قابل گرد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی سبب فعل و افعال و قوت و ضعف نسبت و کورت
و انوثت پدید آمد و برابطه استرلاج و واسطه از دواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند پس جمیع مخلوقات
نیتجه نفس و روح آمد و نفس نیتجه روح و روح نیتجه امر حقیق سبحانه و تعالی روح را بخود دے خود آفریدی میخ
شی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست و چون لابدست که هر خلیفه مستقیم
اوصاف استخلاف بود و فضل الہی و کرم نامتناہی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی
خود پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و موقر گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و
جمله اسماء و صفات الہی در تجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفۃ در رسید و بنور
خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکة را سجده او فرمودند چه ملائکة را کمال
و جمعیت نبود چنانکه او را از آنجست که بعضی از ایشان منظر صفت جمال اند و بس و ایشان ملائکة لطف و
رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال اند و بس و ایشان ملائکة قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال
و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از ان این آمد خلقتی بیدری لا جرم حق تعالی را بجمع اسماء
شناخت و ملائکة حق تعالی را شناختند الا بدان اسم که منظر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و
همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و وجود خود را عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد
او از آدم که و خلق منها زوجه ما مثال تولد نفس از روح و تا مشر از دواج نفس و روح و نسبت ذکر است
و انوثت ایشان بصورت آدم و تا منتقل گشت

جو هر در معرفت سر و عقل صاحب مصلح الهدایه میفرمایند طائفه برانند که سر لطیفه ایست روحانی محل
مشاهده چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و فوق قلوب و روح است و نیز و بعضی
فوق قلوب است و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر نه عینی دیگر است جز قلوب و روح و بسبب اشتباه جماعتی
که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی تصف بوصفی غریب یافتند
گمان ببرند که عینی دیگر است و رای روح و گردوی که سر را فوق قلوب و تحت روح گویند بسبب آنست که
دل را از تعلقات هوای نفسانی و وسوسه شیطان خلاص یافتند بصفتی غریب تصور کردند که عینی دیگر
است و را س دل و بعضی میفرمایند که سر نه از اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از روحانی سرست و سر
میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر را بران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی
سر لیت و سر السر لیت که آنرا اخفی گویند سر آنست که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع
ندارد و سر لیت آنکه بنده نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السر و الخفیات و بعضی میفرمایند که سر معنی لطیف است

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن تعذر و زبان را تعبیر آن تعسر بخاطر آنکه زبان ترجمان دل است
 عقل ترجمان روح است هر معنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه می شود و تقریر آن بادل
 میکند ولیکن بیشتر معانی را که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود
 که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نداشتند
 و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه از متابلمان
 مجرد و عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح ابنیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات
 روح در تحت احاطه عقل ننگید و عقل اگر چه اشرف و اکرم مخلوقات است و در صدر آفرینش منصب تصدیق
 تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت
 و تصدیق او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است نه قیام روح بر او
 اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله النور
 و این حدیث که اول ما خلق الله العلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد گوئیم که این هر سه چیز عبارت
 از یک معنی بیش نیست چه وجود و سید عالم در عالم شهادت منظر صورتها روح اضافی بود در عالم غیب
 و عقل اول نور است فائض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است که واسطه اظهار
 صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه
 حدیث - از مصباح الهدایه

جوهر و معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت اوصاف قلب کماهی
 تعذر است و عبارات از آن تعسر بسبب دوام تقابل او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازین جهت
 او را قلب خوانند چون احوال موافق الهی اند و موافق او نا متناسبی تقابل و ترقی قلب در مدارج
 کمال و مدارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او وحده و عدد و حد ننگید هر که در
 تحدید و تحدید آن سخن را نداند اگر بحقیقت درنگ و یقین داند که جز تعین حلا و رک خود از آن نکرده و چندین هزار
 خواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کرده و هیچ یک بقصر او نرسیده و مراد از دل بزبان اشعار
 آن نقطه است که دایره وجود از دور حرکت آید و سرانجام او در و بهم پیوسته و جمال و جلال وجه
 باقی بر دخیل شد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و محب و محبوب الهی
 اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جالی بنید با و در آمیزد و هر جا حسنی یا بد بد و در آمیزد و هر گاه
 منظره و محبوب نماید و در او عشق قائم است و وجود عشق بد و دل در انسان بر مثال عرش رحمان است

عرش قاب کبرست در عالم کبیر و قاب عرش اصغرست در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت احاطه عرش
مندر ج اندر چنانکه جزئیات اروح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را
صورتی است حقیقی صورت او آن مضغه صنوبر نیست که در جانب الیسر از بدن و دیت است و حقیقت
او آن لطیف ربانی که ذکرش تقدیم یافت میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی
متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف
مطلق هیچ وجه تناسب نیست پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت دارند و در
در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه کشند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول
بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف او را قبول کند و به نسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند و همچنین
روح حیوانی به نسبت وجه لطیف آنرا ابتدا و به نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از روی
در اقطار بدن منتشر گردد -

جو هر بد آنکه سجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای سجود است و این جائے سجود -

جو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید چنانکه اول فیض رحمت حضرت الهیت
بر حقیقت عرش فائز شود و از و بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از اینجا
با اقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از آن حقیقت
بنعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد و انگاه از روی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت
قاب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یا بند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن
از صورت عرش وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال برحق سبحانه و تعالی تقابل و محاذات پیدا آید
و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الہی از عظمت او این عبارت کرد
و هو رب العرش العظیم

جو هر دل را هفت طور است اول را صدر نامند و آن جای اسلام است قال اللہ تعالیٰ افسن
شرح صدره للاسلام فهو علی نور من ربہ و محل و باس شیطان و تسویل نفس یوسوس فی
صدره و الناس من الجنۃ و الناس کنایت از دست طور دوم قاب است و این معدن ایمان است
اولئک کتب فی قلوبہم الایمان مجر ازین سرست و نیز خانه نور عقل و بینائی دل است که آنرا
بصیرت گویند ازینجاست توحه تعالیٰ لهم قلوب لا یغفلون بها طور سوم اشفاق دین عشق و محبت است
كما قال اللہ تعالیٰ قد شغفنا جبا عشق مجازی ازین طور در گذرد و چتر ارم فوا و این محل

مشاهده و رویت جمال و جلال تو له تعالیٰ ماکذب الفواد ما را سی اشارت با دست چپم راقه القلوب
و این مقام شوق و ذوق مست بحر عشق حضرت خداوند تعالیٰ و وحشی غیر را در آن مجال نیست ششم سواد
و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است هفتم تپه القلوب
ظهور صفات ذاتی و تجلیات الهی اینجا است سالک این هفت اطوار دل را طی کند و هر گاه بطور حق تعالی
رسد همه تعلیقات اسمائی و صفاتی از بصر بصیرت او بر طرف گردد و در ذات بحت ضمیم شود و جز وجود
مطلق و غیر هستی حق در بصر بصیرتش چیز سے نماند۔

چون هر دو معرفت قلب در مصباح الهدایه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله
و اصحاب و مسلم میفرمایند که دل چهار است اول دل پاک و روشن که دردی چراغ افروخته بود و آن دل
مومن است دوم دل سیاه و سرنگون و آن دل کافر است ستم دل متردد میان کفر و ایمان و آن دل
منافق است چهارم دل مصفوح و جبین که جوی از محل ایمان بود و دیگر محل نفاق بود و ایمان و درواز عالم قدس
و طهارت بر مثال سبزه که بر دواز آب پاک یا بد و در نفاق و درواز عالم خست و آلالش بر مثال زهر
که در دواز قیج و صدید یا بد پس هر چه غالب شود بر دازین و حکم آن گیر و در بنا سے اختلاف این چهار
قسم بر آنست که دل پیچیده روح و نفس است و روح و نفس همیشه در تنازع و مجاذب باشند گاه روح غالب
می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال
بخصیض نقصان سے آورد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد و تا آنکه ولایت وجود و کلی
بر یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت قریب است برین دو انجذاب
اگر سعادت ابدی و عنایت سرمد سے در رسد روح را مدد و توفیق از رانی دارد و تا قوت گیرد و نفس
را بالشکرش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قاب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید
دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعاقب لازم اوست بمقام روحی شفاعت شود و در مقرر روح قرار
گیرد بر مثال فرزند سے که در متابعت پدر میرد و انگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقرر خود
که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد انجبین
دل و مومن است و اگر حال بر عکس آن بود آثار شقاوت از دل در رسد و روح را بجا عالم خود کشد
روح از مقام خود بمحل قلب نازل کند و قاب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت
را سنج گردد و انجبین دل و کافر بود و اگر هنوز نفرت کلی از پیچ طرف واقع نشود و مجاذب و تنازع باقی باشد
ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متردد بود و میسل او بیشتر نفس بود و آن

منافی نیست و اگر جانب روح قوت بیش دارد و یا جانین مقابل باشند میل دل بیشتر فرج بود و یا جانین
علی السویه باشد و ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصفح است که دوری دارد و در یک ایمان و در یک
کفر و نفاق -

جو هر دو معرفت خواطر صاحب مصباح الدایة قدس سره میفرمایند که معرفت خواطر تمیز و تفصیل
آن از جمیع خواضع علوم است و ادراک فوائد و عوائد آن از وقایع فوهم طالب صادق مشتاق و
شعشع معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت بدان منوط
و مر بوطه مراد از خاطر دارو است که بر دل گذر کند در صورت خطایه یا تعریفی یا طلبی و واراد از خاطر
عام نیست چه هر خاطر سه دارد و دونه هر واردمی خاطر باشد مانند وار و حزن و سرور و قبض و بسط و
اکثر بر آنند که خواطر چهارست حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی است که حق تعالی از بندگان خوب
بے واسطه در دل اهل قرب و حضور رزق کند و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از
معاصی تحذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای حظوظ عاجله و اطله از عادی باطله مقصور باشد
و خاطر شیطانی آنست که داعی بود به نهای و مکاره و فرقی میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را
شیخ خاطر دیگر معارض نشود چه باطل و سلطنت او جمله اجزاء وجود و نقاد و مستسلم شوند و همه خواطر
و دیگر تفصیل و تشاشی گردد و جایگاه سلطان خیمه زد و غوغا نماید عام را با و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر
نفسانی ممکن است و فرقی میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و
بر تقاضای مطلوب خود و الحاح نماید تا بحر اورد و رسد اگر چه سالها بران بگذرد و الا وقتی که توفیق جناب الهی
بر فراق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه ممکن است که بنوع دیگر در اندویش یک از خاطر
شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا و این معنی بیش از لحن دست ندهد چون
از سر حد قنادر عین شهید و بارسم وجود رجوع افتد و خاطر سه گانه معاودت نماید و شیخ محمد الدین
بعد از وی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ را و
بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر لقیق را و در حقیقت این خواطر پنج گانه مندرج اند در تحت آن
خواطر چهار گانه چه خاطر روح و قناب و در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر در روح و قناب بود و از
قبیل خاطر ملک باشد و اگر بد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن
معنی بود که از مدویمت شیخ بدل مرید طالب پیوند و شتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید
در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال بر و مکشوف گردد و در تحت خاطر

حقانی داخل بود و وجود شیخ بمشایب بانی است مفتوح بر عالم غیب که از دهر لحظه ابد و فیض حق تعالی بدل مریدی رسد و خاطر نقین که وار و لیست مجرور از معارضات شکوکه هم داخل است در تحت خاطر حقانی.

جوهر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق آنکه قوام بدن و بقایاریات بدن مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه بران زیادت بود پس حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و در باب هدایت را وقت بر حد ضرورت و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه بود که طریق سعادت بکشد.

جوهر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یک معنی تقدی و تقداد و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و مقصود خود نگردد و آتش طالب کمال در نهادش برافروزد و آرام گیرد و الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد.

جوهر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که در طبقات مردم علی اختلاف در رجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلمان و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه مقیمان و آن مرتبه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمن و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بحجت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانید و ماخلق را بحق دعوت میکنند و طائفه دوم مشایخ منصوفه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و انصحاب و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق نبات با و دن و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت از بکس ایشان را بعد از استغراق دین جمع و لجه توحید از شکم های فنا بسا حل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود و ماخلق را بدرجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حوائج تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان زلفت غرق بحر جمع گشتند و در شکم های فنا چنان ناچیز و مستملک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بسا حل تفرقه و نایجه بقا نرسیده و در سلک زمره سگان قباب عزت و قطن دیار

حیرت انحراف یافتند بعد از کمال وصول ولایت کیل بدیشان نفوس گمشت و اهل سلوک بر دو قسم ظاهر و باطن
متصفی اعلی و مریدان وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان حق و طائفه اند متصوفه و ملائمه متصوفه
آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف
گشته و مطاع نمایات احوال ایشان شده لیکن هنوز بقایا صفات نفوس از وصول غایات و نمایات
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و ملائمه جماعته اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق
غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند بآنکه هیچ دقیقه از وصول
اعمال ممل نگردد و همچنین که عامی از ظهور مصیبت پر خراب بود ایشان از نظیر طاعت که منظمه ریاست
خدا کنند تا قاعده اخلاص خلل نه پذیرد و این طائفه هر چه عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب
وجود و خلقت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده بدان سبب از مشاهده جمال توحید محجوب مانده اند
و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذب عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتراع
کرده و حجاب خلق از نظرش دور ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدق و نصیرات خود را
و خلق برادر میان نه بینند و باخفا اعمال و مستراح اول مقیدند اگر مصاحبت وقت در اظهار طاعات بنیند
انظار کنند و اگر در اخفای بنیند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند تر با و تفرار و قد آم و عباد و زاهد
طائفه اند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهد کنند و دنیا را در صورت تفریح بنیند و تخلف این
طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بخطر نفس خود از حق محجوب بود و چه بهشت مقام حفظ نفس است
و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب چنانکه در حدیث آمده است
ال دنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و اما حرامان علی اهل الدنیا پس صوفی
را در زهد مرتبه بود و در امر مرتبه را هر که حفظ نفس از آن دور بود و فقر طائفه اند که هیچ چیز از اسباب و
اموال و منوسه نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مالوفات کرده و
باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجا و تخفیف حساب با خوف عقاب چه حلال را حساب
لازم نیست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت جبرئیل
علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه وسلم بشارت آوردند که یدخل فقره
الجنة قبل الاغنیاء نصف یوم و هو خمس مائة عام سوم طالب جمیعت خاطر و فراغت اندر
از بر سه اکتفا بر طاعات و حضور دل و بران و تخلف فقر از ملائمه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت
و خواهان حفظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او دور این مرتبه و در فقر مقامی است

فوق مقام بلایت و تصوفه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او و راه مرتبه فقیر است لیکن
خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم
است پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
از خود و عدم تمسک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود و نه بنید و بخود مخصوص نداند بلکه خود را
از خود و نه بنید پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محدود و محدود فنا در فنا و این حقیقت فقر است
که شایخ و رقیسات آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت
آن شیخ ابو عبد الله حنیف قدس سره فرمودند الفقر عدم الالماک و الخروج عن احکام الصفات
و این حد جامع است شمل بر رسم فقر و حقیقت آن و تقویت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که فقیر بآیات
فقر و علت حفظ نفس مجرب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در
ارادت حق مجبور بود و دل ارادت او عین ارادت حق باشد و بعضی گفته که فقیر صادق آن بود که از غنا
چنان محترز بود که غنی از فقر و فقی تو انگریس ده هزار درم پیش حضرت سلطان ابراهیم ادهم آورده حضرت
ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان فقر امحوی و فرقی میان فقر
و زهد آنست که فقر بے وجود زهد ممکن بود چنانکه گشت ترک دنیا کند و هنوز رغبت اندرون بدان
باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش از ان مصروف بود و فقر
را رسمه است و حقیقتی رسم او عدم الماک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص
چیز بچیز و بخود و بعضی گویند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاعل الاشیا
و حضرت ابوالعباس نادندی قدس سره فرمایند نهایت الفقر بدایت النصوص - و رسم فقر صورت
زهد است و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قیام
عزت از نظر اغیار محبوب گردانند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را
از جمله راغبان و نیاپندان و مجال حال ایشان را از جمله نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد
وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است و مراد ایشان
وران اقتدا با بنیاد و تعامل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر زبان حال و اختیار ایشان در
مستند باختیار حق بود و نه بطلب حظی از خودی و آماخدا جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار
کنند چنانکه با و او و علیه السلام خطاب کردند یا و او و او را بیت لی طالبان فکس له خوا و ما و اوقات
خود را بعد از ادراک فقر و تقوی خاطر ایشان از اہتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد

مصرف و دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریزه و بعضی بفتح و نظر ایشان در اخذ اعطای برحق بود و خلق
را در اخذ واسطه اعطای برحق داند و در اعطای واسطه قبول و عبادان طائفه اند که پیوسته بر وظائف
عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برائے نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود
بود و لیکن معرّاد بر اثر شوائب علل و اغراض چه ایشان حق را برائے حق پرستند نه از برائے ثواب
اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که نه اما تشبیه با نبیای علیہ
السلام مثل حضرت عیسیٰ و علی و صفیہ اند که بتاجرت رسول علیہ السلام از سر بصیرت خلق را با حق و عوت
می کنند و تشبیه مبطل آنکه دعوی نبوت کنند و بکذب و افترا حجتی را بخود نسبت دهد اما تشبیه بحق
بصوفیان متصوفه اند که بنیایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبیه مبطل بدیشان جماعتی که خود را در
صوفیان اظهار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالے و اما تشبیه بحق بجد و بان
و اصل طائفه باشند از اہل سلوک سیر ایشان ہنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابلش
حرارت طلب و جویشان در خلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشر صبح کشف ذات و در مقام فنا گاہ
گاہ بر ترقی از بوارق کشف ذات بر نظر شہود ایشان لایع و لا تخ گردد و اما تشبیه مبطل بجد و بان و اہل
طائفه باشند کہ دعوی استغراق در بحر فنا و استہلاک در عین توحید کنند لیکن نہ حال آن

جماعت بود

جو ہر عارف آنست کہ حضرت حق تعالیٰ را در جمیع صور شاہدہ کند و بہر صفت و تعین و
نسبت او را بقید سازد و بلشاید کہ بغیر از یک وجود و جدوی دیگر نیست و وجودات مخصوصہ ہمہ
نمایش و عکس وجود حضرت حق تعالیٰ اند کہ در مریا و تعینات منعکس گشتہ اند و پیوستہ وجود مطلق
مشہود و اد باشد و یک لحظہ از شہود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند کہ داند کہ
بغیر از حضرت حق تعالیٰ وجود حقیقی نیست اعم از آنکہ دانش وی بلیل بود یا بشہود

جو ہر اصحاب سیمادار باب شعا بد صورتی کہ خارج از خیال ایشانست ہم اظہار می توانند کرد و فرق
میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل متصرف آنست کہ ایشان ایجاد و اظہار آن در خیالات حاضران
می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نہ آنکہ آنرا وجودی باشد قائم بنفسہ کہ سائر الموجودات
این عارف متعین کامل مظهر نیست از مظاہر حق تعالیٰ پس خالق حقیقی حق تعالیٰ باشد کہ درین مظهر
تفصیلی کہ این عارف متعین است بخالقیت ظہور فرمودہ همچنانکہ در مقام جمع بخالقیت کل ظہور کرد

جوهر چون عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست که غفالت عارف
مطلقاً نباشد بر وجهی که از جمیع حضرات عوالم خمس غافل گردد چه آنکه او ضبط حضرات کرد و او را بر عوالم خمس غافل
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از عین ثابته و روحانیه و مثالیه
و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از آن ضابط بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود
میگرد و چهاره نیست از آنکه او را اولاد حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت غفلیه
جوهر بر آنکه عارف بهمت خود صورت در مثال عطا کرد و یا در خارج می سازد و در عالم غیب همچو صورت
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت در ارواح و تاثیر بهمت فرع عرفان است تا انسان
عارف بالله نگردد و بهمت او مؤثر نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و هر گاه معرفت کامل شد و در بقا بقا
و تفرقه بعد الجمع رسید قوت تصرف اصلاً باقی نماند این را دو وجه است اول آنکه کامل العرفت متحقق است
بعبودیت پس نظری بسوی اصل و نیست وی ذلت و اقتدار است و تحقق بعبودیت میجوید
که متمثل امر سید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و از غیایات
حضرت ایشان انبیا و رسل داد لیکن این امت را نیز حاصل است و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامل
میداند که تصرف و تصرف فیہ واحد اند حقیقه اگر چه صور مختلفه دارند پس این شهید مانع تصرف نمی افتد
و دقیقاً کامل العرفت مأمور تصرف باشد و تصرف ضرورتاً برای امتثال امر سید خود و ایفای حق
بعبودیت چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبدیت بودند بهمت خود اصلاً تصرف نمی کردند که بهمت ایشان را
اصلاً تاثیر نبود و در اظهار معجزات مأمور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در آنها بود و معجزاتی که از ایشان
صادر می شد از دعار ایشان یا بامر ایشان بود و درین وعاد امر مأمور بود و همچنین اولیا که در مقام عبدیت
بودند بهمت خود در تصرف نمی کردند بحجت آنکه قوت تصرف باقی نمانده بود همچنانکه انبیا و رسل را یا بحجت
آنکه قوت تصرف را داده شد ندیکان عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و کمالان که برید ایشان
خرق عادات ظاهری شد از بهمت عبدیت بود که ایشان مأمور بآن بودند چنانکه جناب تجلی مآب
سر حلقه مجبان و سر دفتر محبوبان غوث الصمدانی محبوب سجانی شیخ نجمی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی
قدسنا الله تعالی بمرکتهم که کامل المعرفت بودند و فرق عادت برید شریف حضرت ایشان بسیار واقع
شده بحجت آنکه مأمور بودند بر اقامت حجت بر مخالفان دین بر اے آنکه حضرت ایشان می
دین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله امر قدس سره میفرمودند که بهمت عبارت از جمع

خاطر است بر امر و احبار و جمعی که خلاف آن بخاطر نگذرانند و از چنین جهت مراد متخلف نیست اصحاب بخیر باید که گاه
 امتحان هست کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و بهمت
 ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند که در او اهل جوانی که با خدمت مولا ناسعد الدین کاغذی در
 سری بودیم و باید بگریه می کردیم گاهی بکنا و معرکه گشتی گیران می رسیدیم و قوت تو جهات خود را امتحان
 می کردیم و بهمت بر یکی از آن دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن
 دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر بهمت بچه مرتبه رسیده
 است و فرمودند که اگر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست است
 عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که
 گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهمت بر چیزی نگارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح
 در آن شرط نیست همچنانکه قلوب صافی را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است و میفرمودند که آنچه
 حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر
 بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد آنچه از او صفات کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و
 ارادت همه عاریت است از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی گزشتی
 محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با وصفات عارفی ظاهری نمی شود لیکن جمعی که از این جواب
 و وسوسه نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را
 تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلیط
 بهمت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلص سلبین از اثر شرار باید که بهمت مصروف دارند و خاطر تمام
 بر دفع و دفع اعدا گمارند

جوهر در کرامت حمیه و معنویه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات می فرمایند که کرامت انجذاب
 حق سبحانه و تعالی از اسم برتر است و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونه است حمیه و معنویه کرامت
 حمیه عبارت است از خرق عادت که ظاهری شود و بر دست ابرار اگر چه از طلب او شان نباشد و
 عامه نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اخبار مغیبات و مشی بر آب
 و طی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مگر خباب الهی است و این کرامت سگ را میخوانند و کرامت
 معنویه محفوظ شدن آداب شرعی و توفیق یافتن بکارم اخلاق و محافظت بر ادای واجبات و توجه
 بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق رویه مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلوب و مراعات انفس

ایست که است مرا و لیار و دین فعل نیست مگر و استدرج را و نمی شناسند این را مگر خواص و این کرامت
دلیل و نافع و دوست و دلیل رضا بقضا است

جوهر در کرامات اولیاء در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی
بسرہ المبارک فرمودند که شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ شی روی سوے حاضران آوردند و فرمودند کہ
باشد از شما یاں کہ اشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی اینچی را
قبول نکرد خدمت شیخ بہار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چند سیارہ دیگر خواندند
و در رکعت دوم سورہ اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم انیعنی حکایت دیگر فرمودند کہ شیخ بہار الدین
قدس سرہ میفرمودند کہ ہر چہ بن رسید از نماز و اورا و مشائخ و زیادینہ بگردم بگر یک چیز نتوانستم کرد
آنچنان بود کہ بمن رسانیدند کہ فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید ختم می کند ہر چند
خواستہم نتوانستم و ہم درین محل حکایت دیگر فرمودند کہ حضرت قاضی حمید الدین ناگور بے قدس سرہ
دقی طوان کعبہ مبارک می کردند بزرگے را در ان طوان بدیدند و عقب ایشان رفتن گرفتند
از ہر جا کہ ایشان قدم ہری داشتند حضرت قاضی قدم آنجامی نہادند آن پیر بر آن حال اطلاع یافت
و فرمود متابعت ظاہرہ میکنی متابعت آن کن کہ من میکنم حضرت قاضی پرسیدند کہ شما چہ مے کنید فرمود
من روزی ہفصد بار ختم قرآن مجیدی کنم حضرت قاضی بغایت تعجب شدند و با خود اندیشیدند کہ مگر
معانی قرآن مجید بر خاطر لوح می گذراند و مہوم می خواند پیر سر بر آورد و فرمود مافوق طالامو ہو پاچون
حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاہ کہ یکے از مریدان خاص است
سوال کرد کہ این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشائخ فرمودند آری اچہ عقل را در ان
گنجایش نباشد از کرامت باشد -

جوہر در فوائد الفوائد کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ
شیخی بود پس بزرگ بر کرانہ آبی تمام داشت قدرے طعام موجود کرد و عیال خود را گفت کہ این طعام
بر سر گیر و از آب بگذر بگذاردہ آب در دیشی نشسته است این را پیش او نہ تا بخورد و عورت گفت آب
بزرگ است و گذشتن از دوشوار شیخ گفت برو بر کنارہ آب و روی جانب آب کن و بگوے اے
آب بچرت آنکہ شوہر من بیچ وقت صحبت نکردہ است مرا را ہی دہ زن و تعجب شد با خود گفت کہ چندین
فرزندان ازین آوردہ ام این سخن چاونہ گویم ہم فرمان شوہر بجای آورد و بروے آب این کلمہ
باغت در زمان آب پشتگفت دو و شش شد و را ہی خشک در میان پدید آمد وزن بسلاست

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و زن را گفت کہ تو باز گرد
 زن گفت من کہ بخدمت تو آدم شوہر من سخی گفتمہ بود کہ باب گفتم آب مرا راہ داو و این زمان بچہ
 است ظہار باز روم درویش گفت شوہر تو چہ سخن گفتمہ بود زن آن معنی باز را نہ درویش گفت برو دبا
 گوئی کہ بخدمت آنکہ این درویش درسی سال طعام نخوردہ است مرا را ہی دہ حیرت زن زیاد شد
 باخو و گفت کہ یک محال آن بود کہ شوہر من گفت و یک محال دیگر انیست کہ این مردمی گوید او بہین
 ساعت پیش من طعام خوردہ است این سخن چگونہ بگویم بحکم اشارت این درویش بر کنارہ آب
 آمد و گفت ای آب بخدمت آنکہ این درویش درین سی سال طعام نخوردہ است مرا را ہی دہی
 در زبان آب لٹکافت و شق شد و راہ خشک در میان پدید آمد و زن لبلاست بگذشت و پیش سخن ہر
 آمد و در پایے او افتاد و گفت باید کہ مرا سر این دہننی بگوئی کہ چہ بود ہم تو چندین گاہ با من صحبت
 کردہ و ہم آن درویش پیش من طعام خورد آن ہر دو دروغ باب گفتم آب مرا راہ دا و چہ حکمت
 بود شیخ گفت بدان و آگاہ باش کہ من بیچ وقت با تو ہواے نفس خود صحبت نکردہ ام صحبتہ کہ کردہ ام
 با تو براے ادای حق تو کردہ ام پس بدہننی گوئی بیچ وقت با تو صحبت نکردہ ام و آن مرد درین سی
 سال بیچ طعام برای ذوق نفس خود نخوردہ است برای قوت طاعت خوردہ است انیست معنی ہر دو
 سخن یعنی مردان جناب خدا و ند تعالی ہر چہ کنند براے جناب او سبحانہ کنند۔

جوہر الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ احسان آنست کہ عبادت کنی اللہ تعالیٰ را بہین
 طور کہ گویا کہ می بینی اورا یعنی در خیال صورت اورا نصب العین سازی فان لم تکن تراہ فانہ
 یراک و کان تمامہ است نزد صوفیہ پس اگر تو موجود شوی در میان خواہی دید اورا براے آنکہ
 اومی بیند ترا پس از طرف ادحجاب نیست و نیست حجاب مگر لبوسے تو پس اگر این توئے تو بفرد
 او سبحانہ دیدہ شود و شرح ثنوی علیہ السلام

جوہر قولہ علیہ السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراہ شیخہ پر سید از سالت
 پناہی علیہ السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکو کاری فرمود در جواب ان تعبد ربک
 کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک یعنی احسان انیست کہ عبادت کنی رب خود را بحالے
 کہ گویا می بینی آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت کہ اورا بینی پس بدہستے کہ اومی بیند ترا پس
 قول نبی علیہ السلام کانک تراہ اشارت باستعمال خیال باشد شرح نفوس محب اللہ
 جوہر عارفان را اگر چہ در حالت غیر از تجلی و مشاہدہ است اما در بل تجلی و مشاہدہ مخصوص است بیچ

چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت که با الخا صیست رافع حجاب غایبانه اند و
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی مرطال بان را نشان محبت است و در حدیث شریف است که چون دوست دار
 خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا و قری بخضور سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم
 التماس نمود یا رسول الله انی احب الله فرمودند استعذ بالبلایه و در حدیث صحیح واقع است هر پنج
 که بموس میرسد و در آن کفایه بعضی ذنوب است تا اینکه رنج خاییدن خار نیز کفاره است و روایت کرد
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند و فیتکه کثیر شوند لئلا بان عبد
 مومن و نه باشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بجز آن تا که کفاره واقع
 شود و مر آن عبد را ازین ذنوب و دیگر روایت است که مذکور شدند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله
 و اصحابه و سلم نمی پس دشنام و راجمی را شخصی پس فرمودند که دشنام ده جمی را پس بدرستی که آن حے
 پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش جشت آبن را و در حدیث شریف است که یک روز
 کفاره گنا بان یک ساله است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را هیچ دل تر
 و بیار تن تربیالی و منافق را هیچ تن تو بیار دل تربیالی و حضرت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره فرمود
 که بلا سراج عارفین است و بیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را اسبب هلاکت
 است و حضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمود خداوند ادرستان خود را تا چند گشتی فرمود
 تا در بیت یا بنده التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال و تقارن و حضرت شیخ ابوسعید
 خراسانی قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سوزی مجین تحفه و هدیه است و حضرت شیخ سہل بن عبد الله
 قسری قدس سره فرمود اگر بخودی بلا از جناب حق تعالی نپسایدی مرنیده را طریق وصال بسوی
 جناب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را ببلای آزمایند پس باید که خندان
 بلا کشد و تحمل نماید که عین بلا شود و بلا عین او شود و بقیه می فرمایند که تا بر تن حضرت ایوب علی نبینا
 و آله و علیه السلام گوشت بود تا لیدند چون گوشت نماند و دیدند که بلا به نهایت رسید ترسیدند
 که چون بلا بر نیز عطا بر خیزد و بزوال بلا از بیم زوال عطا نالیدند و فرمودند انی منسی الضر و انت
 الرحم الرحیم و حضرت یعقوب انہر جوری قدس سره فرمود که همان فریاد کنند از بلا و طلب کنند
 دور شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن آن

کو تا و دیدگان همه راحت طلب کنند	عارف کجا که راحت او در بلای است
----------------------------------	---------------------------------

جو هر در حدیث قدسی واقع است اگر یا کند بنده مرا در بلا یا دکنم من آن بنده را در بلائی که بهتر است

از ان ہلاکہ یاد کردہ است بندہ در ان بلا۔

جو ہر در غیرت صاحب مصلح الہدایت قدس سرہ میفرماید کہ از جملہ لوازم محبت حال غیرت است
وینچ محبت بنود الاکہ غیور باشد و مراد از غیرت چیست محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از
محبوب بسبب مشارکتش با و یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سہ گونه است غیرت محبت و غیرت محبوب
و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نبود کہ غیرت خاص محبت را بود و چہ غیرت محبوب ہم محبت تواند بود
و همچنین غیرت محبت اما غیرت محبت بر دو نوع است غیرت محبت غیر محبوب و غیرت محبت محبوب غیرت محبت
غیر محبوب و در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود و چنانکہ غیرت الیہ
در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم بیچ اثر نکند و بلکہ بیخی بر تعلق دی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد و لاجرم مجبور و
ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محبت غیر محبوب از محبوب اثر ہائے مودمی نماید و غیرت محبت محبوب یا
بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر با محبوب یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر
محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب یا غیر محبتی چنان بود کہ بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی شاہدہ کند بدان
محل غیرت نماید تعلق آن نظر از ان محل قطع کند انگاہ معلوم گردد کہ تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود
از نسبت علماء محقق بحفظ حرمت مشارکت و تحمیل ایشان وصیت فرمودہ اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب
بمجبوبی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود کہ غیر را در نسبت محبت
یا نفیظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند و ہر کہ نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و
ذکر بر دارد و اسباب آنرا بانی نگذارد و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود کہ او را با محبوب خود و ہر
معاملہ باشد و از محاضره و شاہدہ و ملاطفہ و تمغی یا بد و نخواستہ کہ دیگر سے برین حال بل بر محبت او اطلاع
یابد آنرا بالکار یا بسببی دیگر بازی پوشد و در قطع سبب اطلاع می گوشت اما غیرت محبوب یا بر تعلق محبت
بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محبت و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد کہ محبت محبوب بود و چہ غیرت
لازم محبت است و محبت صفت ذاتی محبت و محبوب را بمجبوبی از وینچ نصیبی نہ الایجبی آنا غیرت محبوب
بر تعلق محبت یا غیر بیشک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از ہر چہ موجب سکون و قرار دل
محب گردد از دنیا و آخرت و اینہا پس اگر تعلق با دنیا بود و دنیا را از و قبض کند و اگر تعلق او با مردم بود
جست جاہ و قبول آن جاہ را بقتضی صورت حال او در نظر مردم بشکند و بہ تیغ ملامت از ایشان تعلق
او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود و صورت معائب و قبائح نفس را بر نظر او جلوه و ہد تا آن تعلق
بریدہ شود و اگر تعلق او بہ بہشت و خور و قصور و انواع نعمت خروی بود و آنرا بسببی از اسباب قطع کند

چنانکہ دل حضرت آدم علیہ السلام بانیم حبت و صحبت و تعلق گرفت بہ تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و ایشانرا از وطن بالوت و صحبت و تعلق سبب حد و جریمہ دور گردانید اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کہ حال او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قیام غیرت خود مستور دارد تا جزو نظر او بر و سہ نیاید اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیر ی دین غیرت مانند غیرت رجال ست بر سار و ہما نامفہون این حدیث الاولیاء علیہ السلام فی الارض اشارت بانیم حبت و غیرت از خواص محبان است و ہم معنی غیرت از خواص علوم بود نہ ہر کسی بدان راہ برد اگرچہ غیرت وصف ذاتی محب است و وجود آن صفت در دلو اسطہ محبت است اگر نہ محبت بودی محب را ہرگز غیرت نبود ی پس قیام غیرت ہم محب بود ہم بحبت و قیام یک صفت بدو ذات محال ست پس یا محب ذات بود و محبت بدو قائم محب بود ہم بحبت و قیام اولی ست چہ قیام او بذات خود ست و قیام محب بدو از محبت یا بر عکس و محبت باصالت و تقدیم از محب اولی ست چہ قیام او بذات خود ست و قیام محب بدو از محبت کہ محب و محبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شدہ و روسے بقبلہ وے آوردہ و محبت را باطل اتحاد ست میان محب و محبوب تا محب را محبوب رساند و چون محب روی بکلی در محبت آورد و محبوب او یکے شد و این حال نتیجہ غیرت محبت بود کہ روسے او را از ہمہ جہات بگرداند و در قبلہ خود آورد و در خودش محو گرداند و ذات محبت و محب و محبوب درین مقام ہر سہ یکے شود پس نہ وصل ماند و نہ فراق نہ قرب و نہ بعد و نہ رد و نہ قبول چہ تصور این عبارات در ذات واحد صورت نہ بندد و درین مقام است انجہ گفتہ اند

مشتوق و عاشق ہر سہ یک ست انجہ	چون وصل و رنگینہ ہجران چہ کار دارد
-------------------------------	------------------------------------

جوہر در شوق صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از شوق بیجان داعیہ متبع از نفسانہ محب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت ست و شوق بحسب انقسام محبت منقسم شد و بدو قسم شوق مجاہد صفات باوراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق مجاہد ذات بہ تقا وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احرار قلیل الوجود ست چہ نیز طالبان رحمۃ اللہ اند نہ طالبان اللہ صاحب دلی فرمودہ چندین ہزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم مبنی کہ یک عبد اللہ نہ مبنی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان جناب حق سبحانہ و تعالی کم و حال شوق سبطیہ است کہ فاصدان کہ مراد از بقصد و مقصود رساند و دوام ابد و دوام محبت پیوستہ است ستاری و مرکب ۱۲ مادام تا محبت باقی بود و شوق لازم باشد و لیسے بر بقاے شوق در مقام حضور و شہود انکار کردہ و این انکار وقتے متوجہ شدے کہ شوق مخصوص بودے بطلب مشاہدہ و لازم نیست چہ اہل

دل
آنند کہ داند
وکیل کردن نفس
چون در میان آنوقت
شدن ۱۳
و فی حق آنرا
۱۴
ارادہ و داعی متبع آن
شہد بر خود داری
و غفلت از حق ۱۵

خصوص را در ای مشاهد محبوب مطالب و تأرب دیگر است که با وجود شهو و شتاق آن بابت دنیا که وصول و قرب و ترقی و استقامت آن نه هر که مشاهده محبوب یافته بدولت وصل اور سید و نه هر که واصل شده مقام قرب یافت و نه هر که قریب شده به منتهای درجات قرب فائز گردد و نه هر که آن درجه یافت برود مقام و باقی ماند پس محب به نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او شتاق نمود و به نسبت با آنچه یافته شتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول او درین عالم ممکن و شوق الوصول بحق الیقین و حصول او کما یغنی درین عالم تعذر

جو هر بداند که یک از احوال سینه در محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالی است کسب را داخلی نیست و شوق از محبت همچو زهد از توبه است چون توبه قرار گیرد زهد ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد شوق ظاهر شود و شوق را اثره از ثمرهای محبت گفته اند و میگویند که اشتیاق اعلی از شوق است که شوق ببقا ساکن گردد و اشتیاق بقا ساکن نمی گیرد بلکه همیشه اری می پذیرد -

جو هر در گریه صاحب شغوی مغنوی قدسنا الله تعالی بسر المبارک می فرماید

کرده بر دیگران نوحه گری	مدتی بنشین بحال خود گری
روشنی خانه باشی همچو شمع	گر فرو باری تو همچون شمع دمی
بهر گریه آدم آمد بر زمین	تا بود گریان و نالان و حزین
ای خنک چشمی که آن گریان است	دی همایون دل که آن بریان است
اشک کان از بهر حق بارند خلق	گوهر است و اشک پندارند خلق
چون بگریه آسمان گریان شود	چون بنال چرخ یارب خوان شود
چون خدا خواهد که بان یاری کند	میل او را جانب زاری کند
ای دریغا اشک من در یابد ی	تا تقار دلسر ز یابا بدی
توجه دانی ذوق آب دیدگان	عاشق نانی تو چون نادیدگان
زور را بگذارد زاری را بگیر	رحم سوزی زاری آیدای فقیه
آفتاب عقل را در سوزد او	چشم را چون ابر اشک فروزد او
باید در باز این دنیا ز راست	مایه آنجا اشک و چشم تراست
این نجاست ظاهر از آبی رود	آن نجاست باطن افزون می شود

چون بخاسات کیه باطن خدایان روز و شب در گریه و آشوب باش بی تصرع کامیابی مشکل است ز آنکه شمع از گریه روشن تر شود تا نگرید طفل کس جوشد پس گریه کن تا بی دمان خندان شوی مرد آخرین مبارک بنده رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر	جز آب چشم نتوان شستن آن گر تو بسفت نیستی یعقوب باش کام خود موقوف ز ابروی دلست ز ابر گریان شلخ سبز تر شود تا نگرید ابر کس خندد چمن با تصرع باش تا شادان شوی از پی هر گریه آمد خنده اشک خواهی رحم کن بر اشکبار
--	---

جوهر در بیان فرق گریه از غم و گریه از شادی و شغرات الحیات مذکور است که روزی در یکی از حضرت شیخ برهان الدین قدس سره سوال نمود که در ساعت زوال فراق و وصال معشوق باغش آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچه گریه از غم و جو دیگر از شادی نیز صورت می پذیرد غایتا تفاوت بین الدین نیست که اگر گریه از غم ناشی است آتش نمکین است و گریه که منشأ آن شادیست آتش شیرین است۔

جوهر مشایخ میفرمایند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا ایزد آنگند بے آنکه کسی ایشان را زار رساند و ایشان فردترین آدمیاند و خارج اند از دایره اعتبار و دایره آنکه اگر کسی ایشان را ایزاد آزار کند مکافات و جزای آن بدینند بر حسب فرموده شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکه که در برابر اسارت احسان و نزد و جفا و فغانیند و ایشان اخص خواص و صدیقانند۔

جوهر در محبت صاحب المبدأ قدس سره میفرمایند که بنابر جمله احوال علیم بر محبت است همچنانکه بنابر جمیع مقامات شریفه بر توبه و از انجبت که محبت محض مؤید است جمله احوال را که معنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطن است بعالی جمال و آن بر دو گونه است محبت عام است معنی میل قلب بمطالع جمال صفات و محبت خاص است معنی میل روح بمشاهده جمال ذات و قول سید طائفه شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره المحبة و قول صفات المحبوب علی البذل من المحب در معنی سخن تمام است چه حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که محب را بر محبوب باشد و جذبه است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او چیزی نمکند

تا همه صفات او را از اول قبض کند انگاه ذات او را قبضه قدرت از او بر باید و به بدل آن ذاتی که
 شایستگی انصاف بصفات خود دارد و بدو بخشید بعد از ان صفات او داخل آن ذات بدل یافته شود و آنچه
^{صفت کردن و بصفتی موصوف شدن ۱۲}
 فرمودند علی البدل اشارت بدین معنی است گفت علی المحب چه ما و ام تا محب موجود بود ذات او را
 شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لا تحمل عطا یا ه الا مطا یا ه و علامات آن بسیارست چه هر
^{بر اندام عطا یا ه ای خداوند تعالی که برگ بر سر خود انداخته ۱۲}
 سومی بر اندام محب شاه عدل است بر صفتی محبت او در هر حرکتی علامتی و هر سکونی آثارتی اما جهت تمییز
 صادقان از مدعیان بعضی از ان بر شمارم علامتی از انست که در دل او محبت و نیاد آخرت نبود و
 شاید که محبت جناب خداوند تعالی با شفقیت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقیت محبت
 نماید نشان آنکه شفقیت است آن بود که اگر صاحب این دو وصف را میخیز کنند میان ترک طری
 و اثار دیگری طرف خلق ترک گیر و چنانکه رسیده است که در تفت حضرت امیر المومنین سید الشهدا امام
 حسین علیه السلام بحضور امیر المومنین اسد الله الفالب عرض کردند که با من محبت میدارید فرمودند
 نعم باز عرض کردند که حق تعالی را دوست دارید فرمودند نعم حضرت امام فرمودند که دو محبت در قلب احد
 جمع نشود و فرمودند چه میفرمایید در آنکه میفرمایند میان قتل من و ترک ایمان فرمودند اختیار کنم قتل بزرگ
 ایمان حضرت امام فرمودند این محبت است و آن شفقیت و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر عرض کنند بدان
 التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند و علامتی دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع باشد
 آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت مجرب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و من طیع الرسول
 فقد اطاع الله ازینجا است و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود بر خیزد باشد و علامتی دیگر
 آنکه بر ذکر محبوب شوق و شغوفت بود و چنانکه در خبر است من احب شیئا اکثر ذكره و از ان هرگز گملول نشود و
 هرگز گشت که بشنید و لذتی و طربی نراند در دید آینه غایتی ذکر محبوب و دوست دارد که اگر در اشکالات خود
 بشنود و از ان ملاست لذت یا بد و علامت دیگر آنکه محبوب را در جمیع احوال و از راهی طاعت دارد و هرگز قصد
 مخالفت حکم او نکند حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند المحبة معانقة الطاعة و مباعدة
 النفاق و از حضرت روم قدس سره پرسیدند که محبت چیست فرمودند الموافقة فی جمیع الاحوال
 و علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار کند نظر او در ان بر طلب رضا محبوب مقصور بود و نه بر غرض
 دیگر و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانکه حضرت
 شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل
 من خبیك و علامتی دیگر جهت ایمان است در مشاهد جمال محبوب چه نظر بصیرت مجبان در پرتو
^{بریک حال ماندن از محبوب ۱۲}

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اشعر نور مشاهد محبوب کیش و حیر گرد و از ان حیرت و هیجان و دُشش و عرق تو لیکر در صاحب این حال
 اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاغ احوال دار و حیرت میمان از حیرت روح و حیا و زینت و قلوب را از حضور
 و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چند آنکه روح او در مشاهده حیران تر قلوب او در محضر مشایخ
 ترا جرم طالب او این بود که رب زردنی نیک تخر او اگر قوت و تمکین چندان ندارد و در غلبات این
 حال سر رشته تمیز از دست اختیارش رفته و گرد و غلاتی دیگر آنکه مشاهده محبوب و وصال او در
 شوق نقصان نیاید بلکه هر لحظه در مشاهده و بهر نفس در مواصالت شوقی جدید و عطشی و اسع
 بل من فرزند زیناد و انگشته گرد و و چند آنکه مراتب تزلزل زیاده گرد و نظرش بر مرتبه فوق آن فتم
 و شوق قلقت در طلب و وصول تنزاید و تضاعف پذیر و همچنانکه حال محبوب را نهایت نیست شوق
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار حصرتان بجا بیات ممکن نگردد و بنا بر کثرت
 علامات در تعریف محبت اقوال مختلف است هر کس بحسب وصفی و علامتی و دیگر تعریفی فراخو حال خود فرمود
 و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین منبسط است
 جو به ذات مطلق خود را دو آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صوری و حسن خود را بر خود جلوه داد و سیکی
 ناظر شد و دیگر منظور نام عاشق و مشوق پیدا آمد

توجیه حلول نیست نابودن است	در نه بگذاشت آدمی حق نشود و
هر که شد محرم دل در حرم بار بماند	و آنکه این کار نماند است و از کار بماند
زین را ده بر آسمان تاخت	زین و زمان را پس از تاخت

ظهور ربوبیت از بهر وجود اوست و مقصود از ظهور عالم وجود اوست و در راه حق تعالی ایک قدم است
 که درع نفسک و تعال و قال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام تعالیت یا رب
 کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعال
 جوهر اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اہم ترین مطالب عشق حضرت رب العالمین
 است و عشق حضرت رب العالمین مقدم است از عشق بنده زیرا که آن عشق از مواهب اندکی
 است و عشق بنده از مکاسب است و عشق بر سر نوع است یکی از ان عشق اکبر است و آن عشق
 اللہ است که آنرا موی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص است
 جوهر حضرت مولوی عنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالی بیکر کتم در شنوی شریف می فرماید

شاد باش ای عشق خوش بوداے ما	ای طیب جملہ علتناے ما
-----------------------------	-----------------------

هر که امانه ز عشقی چاک شد
 آتش عشقت کا نذر نه فتاد
 عشق جو شد با و تحقیق را
 عشق را صد ناز و استکبار هست
 تو بیک خوار می گریزانی ز عشق
 با و عسالم عشق را بیکامگی
 هر که جز عشق ست خدا کول عشق
 عشق را با پنج و با شش کا نیست
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان
 در نیکو عشق در گفت و شنید
 هر چه جز عشق خداست احسن است
 چیست جان کندن سوی هر که بدن
 عشق آن زنده گزین کو باقیست
 عشق زنده در روان دور لبهر
 عشق بر مرده نباشد پایدار
 عشق بوسه کی کم از لیل بود
 خانه را من رونق از نیک و بد
 جز بیاد او نخبه میل من
 غرق عشقی ام که غرقست اندرین
 قصه عشق ندارد مطلع
 حد ندارد این سخن کوتاه کن
 هر کجا شمع بلا انس روختند
 هر کجا یار سکه و فاجا بخارود
 عاشقان را با و خون دل بود
 مال خود را پیش راه او کنند

او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 جو شش عشقت کا نذر می فتاد
 او بو و ساقی نهان صدیق را
 عشق با صد ناز می آید بدست
 تو بجز نامی چه میدانی ز عشق
 اندر و هفتاد و دو دیوانگی
 دو جهان یکدانه پیش نول عشق
 مقصد او جز که جذب یا نیست
 چون بشق آیم نخل با شم از ان
 عشق در یالیت قعرش ناپدید
 گریه شکر خوار است آن جان کعبه است
 دست در آب جی ساقی نازدن
 از شراب جانفزایت ساقی ست
 هر دمی باشد چو غنچه ناز و تر
 عشق را بر بخت و بر قیوم دار
 کوی گشتن بهر او او بے بود
 خانه ام پر گشت از عشق احد
 نیست جز عشق احد سرخیل من
 عشق است ای اولین و آخرین
 هسم ندارد و همچو مطلع مقلعه
 در حدیث عاشقان برگو سخن
 صد هزاران جان عاشق روختند
 هر کجا عاشق جفا آنجا رود
 چشم شان بر راه و منزل بود
 جاده خود را پیش راه او کنند

نیست از عاشق کس دیوانه تر
 ز آنکه این دیوانگی عام نیست
 عاشقی پیدا است از زاری دل
 دل هم او دلسوزی عاشق هم است
 نیست شان از جتو کی لحظه است
 در دل عاشق بحر مشوق نیست
 جلاله مشوق است و عاشق پرده
 درده ای ساقی سیکه رطل گران
 بنین روش بگزین و ترک ریث کن
 من اگر تلاش و گریه دیوانه ام
 برکت من نه شراب آتشین
 من مرا خویش را دیدم یقین
 نخواه احمق دان و خواهی عاشق
 عاشق من بر فن دیوانگی
 من نخواهم عشوه دانش شنود
 آزمودم عقل و در اندیش را
 زین خرد باطل نمی باید شدن
 هر چه غیر شودش و دیوانگی است
 کار مردان روشنی و گرمی است
 دوست دیوانه که دیوانه نشد
 ظاهر شود ریده و شیدا شد
 عقل من گنج نیست و من دیرانم
 بین مرا بگذر ای بگزیده یار
 هست بر پای دلم از عشق بند
 عشق و ناموس ای برادر است

عقل از سودای او کور است و کور
 طب را ارشاد این احکام نیست
 نیست بیماری چو بیماری دل
 روزا هم روزی عاشق هم دوست
 از پی هم بگذران شان ایست نیست
 در میان شان فارق و غرق نیست
 زنده مشوق است و عاشق مرده
 خواه را ازیش و سبب و ارمان
 ترک این مومن و تشویش کن
 است آن ساقی و آن پیانام
 و انگیزه که و نه مستانه بین
 هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین
 یافتن من هر چه می خواهی بدلم
 سیرم از نهنگی و فرزانگی
 آزمودم چند خواهم آزمود
 بعد ازین دیوانه خواهم خویش را
 دست در دیوانگی باید زدن
 اندرین ره دوری و بیگانه گشت
 کار و دنان حیل و بے شرمی است
 این عس را دید و در خانه نشد
 لیک در باطن همانم که بدلم
 گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
 تا رسن بازی کنم منصور و وار
 سودا که دار و مرا این وعظ پسند
 بر در ناموس ای عاشق ایست

ای عذر و شرم و اندیشه بیا	که در یادم پرده شرم و حیا
وقت آن آمد که من عریان شوم	جسم بگذارم سراسر جان شوم
خود مهور آن بست و هم ساقی دست	هر سه یک شد چون طلسم و شکست
رفت خود را من ز سر برداشتم	غیر حق را من عدم پیدا شتم

جوهر در عشق و عشق با کس بسیار دوست داشتن چیزی و نزد اطباء مرضی است از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا می شود و در مصطلحات معنی سلام و دواعی نیز نوشته چه در اصطلاح افرادان است که بجای سلام عایک عشق الله گویند و عشق ما خود است از عشقه که آنرا ابیلاب گویند چون بر درختی پیچید آنرا خشک کند عشق هم بر هر که طاری شود غیر محبوب محو گرداند و بعضی میفرمایند که عشق غیر شقی است که خود داده واقع شده و بحر العلوم مولانا عبدالحق قدس سره و شرح فتاویٰ معنوی میفرمایند که مراد از عشق فرط محبت است و این عشق صفت حق تعالی هم هست و صفت ملک هم است و صفت انسان هم است ^{عشق جان} حقیقت عشق یک است لیکن پنج خفیه در عشاق مختلف و نحو عشق انسانی اکمل است از نحو ملکی و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از عشق و قرآن مجید تعبیر شده بفرط محبت و قتی که حب شامل شود انسان را تمامه اغنی گرداند از هر شی سوائے محبوب و ساری شود این حب در تمام اجزای بدن متصل شود بوجد پس میگرداند نظری و بر هر شی بسوی محبوب و بیند محبوب را در هر صورت و نه بیند هر چیز را اگر آنکه بگوید اینست محبوب پس نام نداده میشود این عشق در روایت کرده شده از حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره و قتی که قطع کرده شد دست و پا نوشته شد بر زمین از خون حضرت ایشان الله تعالی در هر جا که واقع شد آن خون و این صفت است از محبت که بآن انسان متصف است و پنج نوع را سوائے انسان از ان نصیبی نیست اگر چه ملک باشد و رنه در هر نوع پاره از محبت الهیه است بحسب صلوح آن نوع و انسان کامل که عاشق است بر حضرت حق تعالی همین معنی عشق و لیست بهین معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل که او سجانه با جفیت اسماء و صفات محبت شتاق انسان کامل است که این حب ساریست در همه اسماء و صفات چنانکه ساریست در همه اعضاء و قوای انسان کامل -

جوهر عشق بصورت لبه وجه است اول آنکه عاشق را مشاهده جناب حق سبحانه و تعالی بدون تفیقه بصورت حاصل است و صورت او را باز نمیدارد و از مشاهده و مقصود وی مشاهده ظاهر باشد نه مشاهده مظهر پس این عشق صورت نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی است که در صورت مشاهده

اوسچانہ میکند و این حال اکمل کاملان است و ایشان را کہ جمال حضرت حق تعالی در صورت حبیبہ مشاہد
میکند اصحاب تجلی صوری میگنند دوم آنکہ عاشق در صورت مشاہدہ حضرت حق تعالی میکند و ہمین
منظر مقصود است و ازین حال تجاوز نمیکند پس این اقتصار نقصان است نہ مشاہدہ در منظر ہر صورت این عشق
صورت اگرچہ عشق حضرت خداوند تعالی است کہ ظاہر است در ان صورت لیکن این مرتبہ را اہل کمال
آردون دانند سوم آنکہ عاشق ہر رنگ و صورت است و قصد وے مجرد صورت بینی است نہ مشاہدہ معنی
کہ ظاہر است در ان صورت آن عشق نیست بکہ صورت پرستی است کہ عاقبت وے بجز زوال رنگ
و صورت حسرت و ندامت و تنگ بست ہنہی چند از ابیات گذشتہ بناسبت مقام مکرر یاد می یابد

عشق ہائے کرپے رنگے بود	عشق نبود عاقبت تنگے بود
ہرچہ جز عشق خدای احسن است	اگر شکر خواہیست آن جان کنان است
چسیت جان کنان سوی رنگ بدن	دست در آبی جیاتے ناز و ن
عشق ہر مردہ نباشد باید ار	عشق را بر حقی و بر قیوم دار
عشق آن زندہ گیرین کو باقیست	از شراب جانفزایت ساتی است
عشق زندہ در روان و در لبہ	ہر دمی باشد جو غنچہ تازہ تر
عشق نوی کی کم از لیلے بود	کوی گشتن بہر او دوسے بود
خانہ راسن روفتم از نیک و بد	خانہ ام پر گشت از عشق اسد
جز بیاد و غنچہ میل من	نیست جز عشق احد و فیصل من
غرق عشقی ام کہ غرق است اندرین	عشقماے اولین و آخرین
قصہ عشق نذر د مطلقے	ہم ندارد دہمچو مطلع مطلقے

چو ہر حضرت داؤد علی بنیاد آلہ و علیہ السلام فرمان رسید حرام کردانیدہ ام بردلما کہ در آید درد
محبت من و محبت غیر می رع یا خانہ جاے رخت بود یا خیال دوست
چو ہر در شرح رسالہ کہ نہ کوہ است کہ سالکان میان عشق و محبت فرقی گفتہ اند عشق نہایت محبت را گویند
بدایت محبت موافقت بعد پیل بعدہ موافقت بعدہ مودت بعدہ ہوا بعدہ خلعت بعدہ محبت بعدہ غنچہ
بعدہ نیم بعدہ دل بعدہ عشق موافقت آنست کہ دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را زنی
واری و دوستان او سجانہ را دوست و ازنی و میل و موافقت آنست کہ از ہمہ گزینان باشی و حضرت
حق تعالی را ہمہ وقت جویمان و مودت آنست کہ در خلوت دل مشغول باشی بجز وزاری و اشتیاق و تفریق

ہو آنست کہ دل را ہمیشہ در مجاہدہ داری و خلعت آنست کہ پر کنی جملہ اعضا را خود را بدوست و فانی از
 غیر و محبت آنست کہ از اوصاف ذمیمہ پاک گردی و با اوصاف حمیدہ موصوف و خفیت آنست کہ از
 تعایت حرارت شوق حجاب دل را پارہ گردانی و آب دیدہ را پنهان داری تا محبت را کسی نداند کہ محبت
 سر بلو بیت است و افشاء سر بلو بیت کفر است مگر غلبہ جمال و تہم آنست کہ خود را بندہ محبت و اسیر او
 گردانی و تجربہ ظاہر و تنہید باطن موصوف گردی و دلہ آنست کہ آنکینہ دل را برابر جمال دوست داری
 و دست شراب جمال گردی و عشق آنست کہ خود را گم کنی و بتقریر شوی

جوہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز میفرماید کہ درین راہ خواجگی و غلامی
 در میان نیست ہر کہ در عالم محبت راست آید کار او ساخته شد و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق
 والدین چلیغ دہلی قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کتم میفرماید کہ چون محبت شد ہمہ شدہ

لشتمہ او میر کہ نو زندہ	خاک آن در باش گرتوبندہ
ذرہ در و خدا و دل ترا	ہستہ از ہر دو جان حاصل ترا

جوہر سیر و سلوک بی عشق میسر نشود و کسانیکہ بقدر نماز و روزہ خرسند گشتند از شرف مقامات
 و علو درجات بے خبر رفتند

ہزاران عاقل و فرزانہ رفتند	ولی از عاشقی بیگانہ رفتند
اسیر عشق شوکا زاد با شے	نغمش بر سینہ نہ تا شاو با شے
زیاد عشق عاشق تازگی یافت	نزد کر او بلبہ آوازگی یافت
اگر مجنون نہ مے زین جام خوردے	کہ اور در دو عالم نام بردے
مئی عشقت دہد گم می وستی	و گر افسہ دگی و خود پرستی
متاب از عشق رو کہ چہ مجاز نیست	کہ آن بہر حقیقت کار ساز نیست
ولی فارغ زور و عشق دل نیست	تنہ بے در و دل جز آب گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا	دل بے عشق در عالم مبادا

آوردہ اند کہ در سالی شصت کرد و در ہشتاد و یک لکھ و شصت ہزار آدمی در وجودی آیند ازین بیان
 حضرت خداوند تعالیٰ نو ہزار عاشقان در وجودی آورد کہ دنیا بدیشان قائم است و نو ہزار از
 وارثنا بدار یقاربہ رے دارد۔

جوہر حضرت سہل بن عبد اللہ تسری قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فہو الیمش

و من احب الله فلا عيش له وحضرت شاہ مینا قدس سرہ فرمودند کہ معنی فموا لعیش آنست کہ خوش
 شود عیش اذیر کہ محب لذت میگردد ہر چیزی کہ فرومی آید بر محب از محبوب از مکروہ و محبوب طبع
 و نامرغوب و معنی لا عیش لہ آنست کہ محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع ہمیشہ دارد لا جرم
 بدین صفت بے عیش ماندہ زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست و زندہ آنست کہ با دوست
 وصال دارد و بعضی میفرمایند کہ محبت اشیاء کردن محبوب مر محبوب راست و بعضی میفرمایند کہ محبت
 اطاعت کردن است و در او امر محبوب و باز ماندن از لواہی محبوب و راضی بودن بچیزے کہ برہانند
 مکروہ و محبوب محبت دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است محبت
 خاص محبت ذات و محبت ذات از مواہب است و محبت صفات از مکاسب و ہر چہ مواہب است
 کسب و عمل بندہ را بدو تعلق نیست و ہر چہ از مکاسب است طریق اکتساب محبت دوام ذکر است
 مع تحاتیۃ القاب عما سوی اللہ تعالیٰ

جو ہم حضرت مولوی منوی قدس سرہ میفرمایند

دل ازین دنیای فانی برکنے	بہد کن تا ترک غیر حق کنے
خواہ در مسجد برو خواهی بدیر	در دمنہ ان را نباشد نہ غیر
ز آنکہ بی دروی انا الحق گفتن است	ہر کہ ادبی درد باشد بہر نہ است
نے در ان سراحتے و لذتے	فی دران دم دوتے و نمتے
گفت منصوری انا اللہ بہرست	گفت فرعون انا اللہ گشت پست
ز انجا و نور نہ از راہ حلول	این انا ہو بود در سرای فضول
آن عدو نور بود و این عشیق	ز آنکہ او سنگ سیہ بود و این عقیق
تا بعلے سنگ تو نور شود	بہد کن تا سنگیت کستہ شود
وصف مستی میفرماید در سرت	وصف ہستی میرود از پیکرت
چوب گنہ اندر نظر مندل شدن	چست مستی جسمہا بمل شدن
و مبدم مے بین بقا اندرفنا	صبر کن اندر جہاد و در عنا
ہر کہ جدی کرد در خدی رسید	ہر کہ رنج دید بکنجہ شد پدید
لبارات و گرمی کشد این مضمون	میزنزد خوش ز دل را ز در گریک زبان
بکنند گریہ میکشد این مفتون را	اگر ز نقش نرود دل چہ کند ہر نیکے

کس نہ است کہ آن قبلہ عشاق کجاست	اگر چه ہر گوشہ ابروی تہی قبلہ نماست
---------------------------------	-------------------------------------

الحجاز قطرۃ الحقیقۃ سے
مجازیہ فیضیت ۱۲

عشق از معنورہ میخواند بوی رانی مرا	عاشق ویرانہ کرد این کج تنہائی مرا
عقل دانائی فروش و عشق نادانی پسند	حکم دانائی مسلم داشت نادانی مرا
دل پریشان بود باز رفت پریشان چہ شد	وجہ جمیع شد این جمع پریشانی مرا

شراب محبت حق بنوش و از آتش شوق او بجوش و از در عشق او بجز و شش و بشکرا نہ آن ہزار
جان بفروش و غذای نفس اکل و شرب است و غذای قالب محبت و معرفت و غذای
روح انس و قرب و غذای سر مشاہدہ و دوست و غذای محبت در دو بلا و غذای ہمت گدایان
و شکستگان حق آمدہ ہمت بدن طاعت حق است و ہمت زبان ذکر و دوست و ہمت دل
محاضرہ و ہمت روح مشاہدہ و ہمت سرا بروی و دوستی کہ کعبہ عاشقانست و محراب خیمہ نگان۔
رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمود تیکہ دوست دار و خدا بندہ را بگرداند در
دل او لوحہ و فرمود ہر کہ بگرداند از ترس خدا بخشداد او را خدا لائمان او را اگر چه بشمار قطرہ باران باشد
عشق ہمین سوختن و ساختن است و در در فراق چشیدن و خون جگر خوردن۔
جوہر عاشق تا سر نفس را بہ تیغ مجاہدہ ننید از دو تاج سروری و رعنائی را دور نکند ہرگز ہماے
سوادت عشق بروے سایہ نبفکند ۱۳

تا مر و تیغ عشق بے سر نشود	در نہیب عاشقان مظهر نشود
ہم عشق طلب کنی و ہم سر خواہی	آری خواہی و سہی سر نشود

جوہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ باصطلاح صوفیہ
محبت ذی ایتہ عبارت از ارتباط و تشفی است بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ بی آنکہ آنرا بسببی دانند یا موجدی
شناسند بلکہ میل و انجذاب الی است کہ برفع آن قدرت نباشد ۱۴

بیدلان را دلبران جستہ بجان	جملہ معشوقان شکار عاشقان
تشنگان گر آب جویند از جہان	آب ہم جوید بعالم تشنگان
دست اشکستہ بر آورد و دعا	سوی اشکستہ بود و فضل خدا
بادہ از ما مست شدنی ما از و	قالب از ما هست شدنی ما از و
رو بچو یا رخسار تو ز و د	چون چنین کردی خدا یا تو بود

۱۴
نادانی کہ در عشق
بود و خستہ کرد و دم
یعنی عاشق شدم
بیک کہ نادانی
دارم سر و سر و سر
آورد غایت پیچ
عشق است ۱۴

گفت پنمیر که یزدان مجید از پی هر دو در مان آسمند
 جوهر مال محبت دنیا حسرت و ندامت و عمره محبت دین جنت و نتیج محبت حضرت خداوند تعالی
 حضرت خداوند تعالی است و بی سعادت تو و طوبی و دامت یا رفکر هر کس بقدر رحمت اوست
 جوهر از خواص عشق است که کافر را مومن کند و مومن را محقق و ملحد را موحّد کند و متکبر را مصدق و منافق
 را موافق کند و متکبر را متواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را محرم
 اسرار و سوتی را صوفی کند و بنده را خواجه و با کار را بیکار کند و بیکار را با جور و بے در در او درمند
 کند و دردمند را مسرور و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و نامر درامر کند و مرد را فرد و مجبور را مختار
 کند و مختار را بے اختیار و اولی سوزد و آخری سازد آزادی و در بند اوست و در تنگاری و در کنذا
 جوهر بدانکه بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانسته

عشق را هر دم نواے دیگر است	در سر عاشق هواے دیگر است
حسن مطلق راست هر جا جسد	زنان دلم هر خط جاسے دیگر است
عشق مضرب دگر نیز ندان قانون را	سر بصر ای دگر مید بداین مجنون را
میزند بوش ز دل را ز دگر گین بان	بجوار است دگر میکشد این مضمون را
گر زلفش نزد دل چاند هر شکسته	بکند دگری میکشد این مفتون را
کس ندانست که آن قبله شاق کجاست	گر چه هر گوشه ابروی سبته قبله است
از عقید سوی مطلق سفری دار عشق	مسافر دیگر در راه دگری دار عشق

جوهر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت اوست و نبوت جهت ملکیت
 و رسالت جهت بشریت و فقها گویند هر که گوید که ولی افضل از نبی است کافر است نهایت عقل بدایت
 ولایت است و نهایت و ولایت بدایت نبوت است ما بشنا به بنیم و ولی بشنا به فضل و سببه بشنا به بالغ
 شیخ سعد الدین حموی گفته نهایت الانبیا بدایت الال و لیاست یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و
 مطاوعت شرع است که نهایت کار نبی است و ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت
 مطلقه است ثانی ولایت مقیده هرنی ثالث ولایت مطلقه هرنی و آن در محمد مشکوۃ اقتباس
 ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکوۃ ولایت اولیا است و ولایت مطلقه عام که مخصوص نبوت
 نیست و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا فرموده است اگر
 اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقید

محمد بن زرعتم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاتم الطائی الاندلسی واتباع نفس نفیس شیخ است موید الدین
جندی وشرح فصوص گویش شیخ وراول محرم وراشپهد از بل واندلس بجلوت نشست و نه ماه طعام نخورد
و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و بیشتر شد بآنکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم ولایت مطلقه
محمدیه مدیست که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم است و حضرت سید علی محمد انی
قدس سره در حل فصوص مینفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه تلبیب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه
بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی علیه السلام است و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز
کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق انبیاست لامهدی الامین مریم-
جوهر ولایت بکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادان و تنگن کار کس شدن و دوستی و تصرف و
حکومت و تقرب بنده نیک بان خداوند تعالی و بفتح یاری و ادن و صداقت و دلی دوست و صدیق و یاری
دیده و تصرف و صاحب و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافه
می آید چنانکه ولی عبدولی نعمت دارغ

جو ہر ولایت عبارتست از قیام بندہ بحق تعالیٰ و این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود کہ حق تعالیٰ بندہ شود و حافظ و ناصر او گردد و تا اورا بدین مرتبہ کہ نہایت مقام و قرب و تمکین است برساند و ولی کسی را گویند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ بحفظ خود او را از عصیان و مخالفت محفوظ نگاه دارد تا نہایت ولایت کہ وصول بحق است برساند باین معنی ولی فاعیل بمعنی مفعول است و متوازن بود کہ ولی فاعیل بمعنی فاعل باشد

جوہر در ولایت مطلقہ و مقیدہ بدانکہ شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در خصوص مخصوص
فی شرح الفصوص میفرماید کہ انچہ شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات و در فصل ثالث عشر در جواب
سوالات حکیم ترندی و در فصل رابع عشر و در فصل خامس عشر فرمودہ مضمون آن بطریق اجمال
اینست کہ ولایت منقسم میگردد بدو قسم مطلقہ و مقیدہ و ولایت مطلقہ صفتی است کہ من حیث ہی ہی
جناب خداوند تعالیٰ راست آن اندہ ہوا ولی الحمید و منظر آن در عالم ملک عیسیٰ است علیٰ نبینا
و آکہ و علیہ السلام کہ ختم ولایت بوی شود کہ بعد از دوسے ولی نباشد و ولایت مقیدہ ہم صفتی است
آئیم از آن روی کہ سند است بانیاد اولیا و قوام این مقیدہ بآن مطلقہ است یعنی فیضی است
کہ از مطلق ولایت احدیہ باشخاص انبیاء و اولیا فائز میگردد و آن مطلقہ کلیہ و مقیدہ جزئیہ
بوحی جزوے ظہور میکند و بطور این فیض و مقیدہ بحسب مرتبہ صاحب آلت پس ولایت مقیدہ

محمدی اتم و اکمل ولایت بداند انبیا و اولیا باشد چرا که او بهتر و مترجمه آمد و نبوت همه انبیا با ولایت ایشان
در تحت نبوت و ولایت محمدی است چون نور کوکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا مندرج
ست در تحت ولایت انبیا چرا که ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت
انبیا بمشابه مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بمشابه مطلقه بود و هر یک ازین
ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهر است که ختم آن مطلق و آن مقید در آن مظهر بود
و در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و همه در آخر الزمان
که از نسل رسول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس
مفهوم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قاصد محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
و سلم رسیده بود و بعد از او پیغمبر ولی بمرتبه دل محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم نرسیده
این معنی ختم نشد بر دوسری و لیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را در زمان هستند کس باشد
که در ولایت بمرتبه دل ابراهیم یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و با ولایت ظهور کند و هر دلی که در زمان وی بود و در گذر
و ختم ولایت شد و تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرمایند که در مکاشفه که
مرا بود بار روح محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم رسولی مرا خاتم ولایت مطلقه نبود یعنی عیسی
علیه نبینا و آله و علیه السلام و مرا از پس قضا ختم ولایت برداشت و محمد صلی الله تعالی علیه وآله و
اصحابه و سلم حضرت ایشان فرمودند که این پس تو خلیل تو و عدیل تست پس من بدانستم که من خاتم
ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق چرا که
عدیل مساوی بود و چون از آن مکاشفه باز آمدم تعبیر آن بهمت کردم که من ختم ولایت محمدی
ام پس بحیث تحقیق این تعبیر باشناخ آن عصر این واقعه بگفتم و نگفتم که بنفیده آن واقعه کیست بشناخ
حمله تعبیر باین کردند که این بنفیده ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خواهد بود
چو هر بدانکه ظهور ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمدی است
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم که اول با خلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه وآله
و اصحابه و سلم پیش از آدم علی نبینا و آله و علیه السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند که گشت
نبیا و آدم بین الناس و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند بهم نبی
باشند حکیم لانی بعدی چرا که نبوت حضرت ایشان جوهر است و نبوت دیگر انبیا عرضی بودی تا ام

بود هر دوری از دور نبوت حقیقت وی دائر و سائر بود تا بجا تهر رسید و در خود را تمام کرده نقطه اول نقطه
آخر پیوست و در نبوت بنام گشت او مرکز بود ایشان دائره و در دوری یک فرد کامل مشخص معین گشت
اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل او خاتم علیه الصلوة والسلام است و در وسط فرد اول و خاتم
جملة افراد انبیاء ظاهر گشتند و است و هشت انبیاء از ایشان نبوت کلی دارند از است و هشت اسم
کلی الکی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی را فیض گشته بخداص آن اسم افعال و اطوار و اقوال
ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن هر نبی یک دلی و در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر
موسی بارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی با حضرت علی کرم الله تعالی وجه

چون هر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نه نبی که نبوت و تشریع
آن سر و مختوم است و بعد از تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از بقا نبوة عامه آنست که یک مرتبه در
ولایت است که در آن مرتبه انبیا از غیب میسرند آنرا شیخ اکبر نبوة عامه نام نماده برای اینکه انبیا از غیب
میگردانند و انبیا در اکثر تفسیر احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا احکام شرعیه نیز میشود و لیکن نه
مطلقا بلکه با حکام مقرر در شرع مجزیه بدون زیاده و نقصان و انبیا آن وجه میشود که شریعت مقرر
مجزیه نیست و درین هیچ شائبه تشریع نیست بلکه معرفت تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل است و صاحب
این مقام خلیفه الله نامیده می شود و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرر در شریعت محمدیه
به انبیا علیه معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد و بما آنکه شریعت محمدی است و همچنین امام محمد مدی موجود
احکام شرعیه از غیب با و معلوم شود و یک ملک با و موکل خواهد بود که انبیا آن که حکم شریعت محمدیه
نیست که درین شائبه تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است یا خجست است که اکثر در
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم تشریع اجتماع فرمودند و حکم استخراج با جهاد بر مجتهد و متبع او واجب
گردانید پس این تشریع رسول است همچو تشریع صلوة و زکوة و غیر آن از احکام تشریع جدید اصلا
باقی نیست مختوم و منقطع شد نبوت تشریع و رسالت اگر چه منقطع است بعد آن سرور صلی الله تعالی
علیه وآله و اصحابه و سلم لیکن او لیار است را که علم اصلا اند نبوت الله تعالی عطا فرموده است
باین معنی که در زمره انبیا محشور میشوند و نبوت ایشان در دار دنیا ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد نزول
اگر چه شرع نخواستند بود و تابع شرع محمدی خواهند بود و مراتب نبوت ایشان عند الله باقی است
اگر چه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالی مخصوص گردانید این امت را با آنکه گردانید
در ایشان علم مخصوص گردانید علماء را به اجتماع و احکام تشریح مثنوی

جو ہر بعضی می فرماید کہ ولی سہ نوع است یکی بجز ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از مجرمات و معاصی
 قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا وادین ولایت خنجر است از عداوت کفر و متوصل بحجت حضرت
 حق تعالیٰ دوم ولی کسی است کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان حتم و درجہ ولایت کہ آن بعد و بعد
 نبوت است و ہو ولایتہ الاجتہاد و الاختصاص و الاصلطافہ قال اللہ تعالیٰ یحبہ اللہ
 من یشاء و یشاء الیہ من یشاء و ہو تنزیہ السعیر عن ملاحظۃ الاکوان مع
 ملازمۃ الطاعت و ترک العصیان

جو ہر حضرت امام فقیہی قدس سرہ میفرماید کہ ولی را دو معنی است یکی تفعل بمعنی مفعول و آن شخصے
 است کہ حضرت خداوند تعالیٰ بر خود گرفتہ است کار او چنانکہ فرمود و ہو یتولی الصالحین پس در انبیا
 بسوئے او ملاحظہ بل ہمیشہ بغایت خود گرفتہ است رعایت او دوم فعل بمعنی فاعل و آن شخصے است کہ
 بر خود گرفتہ است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالیٰ بغیر تخلل عصیان

جو ہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ
 میفرمودند کہ رو باشد کہ ولے بدانند کہ ولی است بحجت آنکہ این ولایت از کرامت و نعمت حضرت
 خداوند تعالیٰ است پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند رو انباشد بحجت آنکہ این ولایت
 موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطہ عظیم است

جو ہر ولایت حقیقت عامہ است کہ شامل نبی و ولی است و ولایت اولیا تابع نبوت انبیا است
 فانما اظہار اسرار و حقائق کہ از مقام ولایت است در انبیا محقق است بان معنی کہ انبیا مبعوث بحجت تشریع
 شرائع و تبلیغ احکام اند چہ سرع تکلیف امر باعمال مخصوصہ است یا نہی از اعمال مخصوصہ و اگر از انبیا
 اظہار اسرار حقیقت واقع می شود و آن از مقام ولایت نبی است نہ از مقام نبوت او چہ نبوت تشریعی
 پیام احکام است نہ اظہار اسرار و بعد از ختم نبوت بطور ولایت است زیرا کہ از ظاہر مباحث می توان سلیق
 چون نبوت ختم گشت ولایت سبب انقضاء نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند و از لباس نبوت
 عاری شد

جو ہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سرہ می فرماید کہ علامت اولیا حضرت خداوند تعالیٰ
 سہ است اندیشہ ایشان حضرت خداوند تعالیٰ بود و قرار ایشان بحضرت خداوند تعالیٰ و شغل ایشان ہم
 بحضرت خداوند تعالیٰ

جو ہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ خاتم الاولیا ولی بود قبل نشأت عنصر سہ ولایت

باقی اولیا بعد تسویه نشات غفصری و بدن غفصریست و خاتم الولایت که عیسی است بعد نزول از آسمان
 باید او فیض محمدی دلی بود قبل از نشات غفصری

جوهر بدانکه بایدای اولیا غضب حضرت خدا و تعالی متوجه می شود و این را اولیا آن زمان غضب
 می آرند که ولایت ایشان معلوم باشد و الا ما خود نشود مگر بقدر آنکه ما خود نشود و از اینداسے عامه مؤمنین
 و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از رحمت حضرت خداوند تعالی است که اولیا را استوار گردانند
 از عامه ناس زیرا که عوام مجبول بعد از عظیم و تکبریم نبی نوع خود اند پس عامه بحیلت خود انکار فضل
 اولیا کنند پس اگر ولایت دانسته انکار آرند مورد غضب گردند لهذا اولیا را استوار گردانند تا از انکار
 غضب نرسد که این جهل عذری تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست که ایشان را با معجزات فرستاده
 و استوار ساخته پس انکار ایشان موجب عفو و غضب خواهد شد

جوهر بدانکه تا شراط ولایت که تخلق باخلق الله است پیدا نشود دلی نگردد و و شراط ولایت
 آنست که سالک از خیالات و عجبی منزله گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در افعال و صفات
 و ذات جناب حق سبحانه و تعالی فانی کند آنگاه او تخلق باخلق جناب الهی بود آن زمان دسے باشد و
 اسے از اسرار جناب حق سبحانه و تعالی دسے دلی است که و بهوا لولی الحمید پس این دلی منظر
 اسم دسے گردد

جوهر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در شرح جام جهان نما مسمی بآئینه حقان
 می فرمایند که ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاهر ولایت پس ولایت لازم نبوت است یعنی
 بے ولایت نبوت ظاهر نمی شود چرا که ولایت قرب حق تعالی است تا نبی را قرب نباشد معجزه که
 اثر قدرت مطلق است از وسع ظاهر نگردد و فیض مطلق را بخلاق رسانیدن نتواند و خلق مقید
 بحق مطلق نرسد چنانکه میان حق و خلق واسطه نبی است در هر عصری و در هر دورے اگر آن واسطه
 در میان نباشد مقید بمطابق هرگز نرسد

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بسره العزیز فرمودند
 که شیخ راهم ولایت باشد و هم ولایت ولایت آن باشد که مریدان را بحضرت خداوند تعالی
 میرساند و آداب طریقت تعلیم می فرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه
 میان او و میان حضرت خداوند تعالی است آن ولایت است و آن خاصه حجت است چون شیخ
 از دنیا رحلت کند ولایت را با خود بردارد و ولایت با کس تسلیم کند و اگر او ندیده روا باشد که حضرت

خداوند تعالیٰ آن ولایت او بدیگرے دہر

جو ہر بداندک ولایت قطعاً منقطع نگردد کہ صفت جناب الہی ست قال اللہ تعالیٰ وہو
الولیٰ الحیصفت جناب الہی ازلی وابدی اند پس ولایت دایما باشد و وصول بحضرت الہی
ممکن نیست بلکہ کس را از بنی و غیر بنی الا بل ولایت -

جو ہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ ابدال تسمی از اولیا اللہ تعالیٰ اند ہر وقت کہ خواہند بدل
خود قائم کنند مشابہ در صورت و جانی کہ روز نشل خود صورتے روحانی بنشانند بوحی کہ رانی رشک
نہاشد و ربودن عین او و نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالیٰ بدل کسی صورت
قائم کند و او زنداند کہ بدل من صورت قائم ست آن شخص از ابدال نیست و آن ہفت اندویشان
انطاب اقایم سبع اند ہر ہر اقایم ہر یک از انہا ست و صاحب اقایم اول بر قدم حضرت
خلیل اللہ است و ثانی بر قدم حضرت کلیم اللہ و ثالث بر قدم حضرت ہارون و رابع بر قدم حضرت
ادریس و خامس بر قدم حضرت یوسف و ششم بر قدم حضرت عیسیٰ و سابع بر قدم حضرت آدم علی
بنیاد آلہ و علیہ السلام و انچہ در انوہ عوام افتادہ کہ خاصہ ابدال آنست کہ چون یکے از انہا
بمیر و دیگرے برجایش نشیند لاطائل محض کہ این حکم اکثر اولیا ست بلکہ شان قطب الانظار
ہم مہین ست و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس سرہ مذکور ست
کہ بدلا انہا اند کہ ہر وقت کہ خواہند بدل خود صورتی قائم کنند و آن ہفت اند بر قدم حضرت خلیل اللہ
اگر از بدلا مہین ابدال قصد فرمودہ اند پس مخالف شیخ اکبر اند اگر از بدلا قوم دیگر از اولیا
قصد فرمودہ کہ مشارک اند ابدال را دین و صف مخالف شیخ اکبر بینند و حضرت شیخ اکبر قدس
سرہ سے فرماید کہ گاہے نامیدہ سے شوند نقبا بابدال و ایشان دوازده اند و بر عدد بروج
افلاک ہر نقیب عالم ست بخاہست ہر برج و انچہ مودع است و ان برج از اسہ ار
و تاثیرات کو اکب را و فواہ کو اکب را و قتیکہ نازل شوند و برجی از بروج و این نقبا مطہ شدہ
علم شمران را و استخراج میکنند بیاہی نفوس و کفر نفوس و اشال آن و ابلیس مکشوف میباشند
نرو ایشان و میدارند از ابلیس کہ نمیدارند ابلیس و نفس خود و ایشان میدانند نفس سید و
شفیہ و گاہے نامیدہ می شوند بر حصیون بابدال و عدد ایشان چہل ست و بدبب تسمیہ بر حصیون آنست
کہ در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب داخل می شود
مستولی می شود و در اول روز نقل غطیم بر ایشان کہ طاقت حرکت انگشت نیاشد و
بر کسی دست بایند و غلبہ کنند

و در روز دوم اندکی نقل رفع می شود و در سوم تمام نقل زایل می شود و بر ایشان کشف می شود و در رجب و بعضی آنرا تمام سال باقی می ماند و من ملاقی شدم بیکه از ایشان که کشفش تمام سال باقی مانده بود و بر دوش کشف شده بود و حال رد انقض می دید آنرا تمام سال خنثی را اگر تو به بصدری دل می نمود انسان می دید و اگر از زبان تو به کاذب میگرداد و همون خنزیر می دید و می گفت
تو در دعوی تو به کاذبی

جو هر دروغرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره روزی بیست و دو ایستاد و ایستاد سید العرب و البچم علی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را دیدند که آن سرور سینه مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام خاتم الاولیاء عطا فرموده بعد از انبیا و تبعیر این معانی چنین کردند که چون خاتم الاولایت یکیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اهل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافته اند پس می تواند بود که در هر عصری خاتم الاولایتی باشد و دوش لبیب اعانت و هدایت اهل آن عصر را از حضرت حق تعالی رحمت و عنایتی باشد و فرمودند که جناب حق تعالی بیکه را از اولیا بمرتبه مخصوص می کند که جمیع انبیا و اولیا از دوش فیض اخذ می کنند و مستفیض می شوند و او را خاتم الاولایت می گویند و این مقام حضرت امام محمد مهدی است رضی الله تعالی عنه و فرمودند که اگر کسی از طریق استبعاد و در اید و سوال نماید که هرگاه کمالیت او یا از متابعت انبیاست فکیف ممکن باشد که بیکه از اولیا بمرتبه مخصوص آید که خاتم الاولیا نیز از دوش استفاضه نماید جواب او اینست که علما بر طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الاولایت بمنابہ انتخاب مال صاحب مال است از خزینہ او خویش -

خویش -

جو هر بعضی از اقطاب صاحب تحکم عظیمه اند و قدوم ایشان بر رقاب ولی الله است و این مرتبه ایست که صاحب آنرا صولت و غلبه است بر همه اولیا و گاه می این مرتبه با قطبیت جمع می شود چنانکه حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالی بسره المبارک قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدیمی علی رقاب کل ولی الله و همه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبدالحی قدس سره در شرح ثنوی می فرماید که این قول را از سطحیات شمار کرد و او غلطی است و حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات می فرماید که من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبد القادر جیلانی

وامام قشیری گفت مرولی را دو معنی است یکی فعل بمعنی مفعول و آن شخصی است کہ حق سبحانہ بر خود گرفتہ است کار او را چنانکہ فرمود و ہوتی ولی الصالحین پس او را پسار و لبوسے نفس او مخطبل ہمیشہ بنایت خود گرفتہ است رعایت او دو دم فعل بمعنی مبالغہ است از فاعل و آن شخصے است کہ بر خود گرفتہ است عبادت و طاعت حق تعالیٰ

جو ہر نبوت بمعنی انبا و اخبار یا تبلیغ است و نبی آنست کہ از ذات و صفات و اسماء الہی و احکام خبر دہد و اخبار حقیقی پیش اہل تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل است کہ مبعوث است بحجت انبائی و سلم بجانب نفس کل و بلواسطہ لبوسے نفوس جزوید و ہونی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظہر است از مظاہر نبوت روح اعظم کہ عقل کل است پس نبوت عقل اول دائمی باشد و نبوت مظاہر زائل عرضی

جو ہر در قول بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور است کہ حضرت قدوۃ الکبریٰ سید اشرف جہانگیر سنانی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز می فرمودند کہ در ملازمت حضرت شیخ علامہ الدولہ سنانی قدس اللہ سرہ المبارک جماعتی نشستہ بودند و بحث بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء می گذشت فرمودند جماعتی کہ گفتہ اند بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء آنرا غدر سے بہت کہ ایشان ازین سخن این خواستہ اند کہ بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء فی الشرعیۃ و نہایۃ الاولیا بدایۃ الانبیاء فی الطریقۃ جو ہر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مہدی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ موعود و جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ وآلہ و اصحابہ وسلم اند چنانچہ در دور نبوت کمال احکام شرعیہ و زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بطور پیوستہ منقطع گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الہی و در دور خاتم الاولیا بکمال رسیدہ تا حضرت منقطع شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و باطن خاتم الانبیا است کہ نشاء و می بطریق بروزند بطریق کتابت ظاہر گشتہ چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت شریعی از مشکوۃ خاتم الانبیامی نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا اقتباس می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا سببی ولایت شمسیہ است و ولایت سائر اولیا سببی ولایت قمریہ چہ ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقہ خاتم الاولیا است چنانکہ نور قمر مستفاد از نور است کما مر آنفا۔ و خاتم الرسالت و خاتم الولایت قبل از وجود و عنصری ولی بودند و ولایت اولیاء دیگر بعد آمدن در نشاء عنصرے۔

جو ہر در نواید الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ المبارک

فرمودند که انبیا را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساحی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیال
نیز علم کامل و عمل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت
باشد و بعضی مجامین باشند که ایشان راه علمی باشند و عملی انگاه از ایشان خرق عادت معانه است
آنرا صحت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزه که از ایشان
ویده شود آنرا استدراج گویند

جوهری مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا الله تعالی و قتی
است که نه وسعت کند ما را در انوقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسر و علیه السلام را از جنت آلا
جایع او قریب است که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجایگاه است و در انقرب نمی تواند شد
درین اشاره است بآنکه ولایت آنسر و علیه السلام افضل است از نبوت او و انست معنی
ان ولایتہ افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل است نه آنکه ولایت و
افضل باشد از نبوت شریع شریفی

جوهر بد آنکه علما را درین اختلاف است که خضر بشیر است یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بشیر گویند
بشر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان بلیا بن ملک بن بود
و خضر نقب و ابوالعباس کینیت و در خضر سه لغت است فتح خا با کسر ضا و کسر خا با ساکون نهاد و فتح
خا با ساکون ضا و خضر پیری بلند بالا مردوشی اندک سبزی گرایده کشیده موسی تنگ عارض
کشاده ابر و دست و پا اندک سختی نرم خوسه غمزده لبامی کم التفاتے سبک گامی کوتاه جاسے
خر و دستارے کتمه در شمت جامبی تکلف بے رعونت ناگاه و راید چنانکه نتوان دانست که
از کجا و آید و ناگهان غائب شد و چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و خضر پسر ملکه از ملوک بوده
است پدر روی خواست که دیر ارجاسے خود بنشانند خضر قبول نکرد و از پدر بگریخت بجزائر و سیاه
پیوست و بعضی گفته اند که از نسل نبی اسرائیل است و خضر را بیشک موت نباشد و علما را اختلاف است
درین که خضر را تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از چشمه
حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بسا پرانگسده مود فروع
بالاباب اگر سوگند خوردند بر الله تعالی هر آینه راست گردانند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضی میفرمایند که
این حدیث اشاره میکند بیاقتن اولیا را خواص که لباط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است بسا قولا

جو هر بد آنکه هر يكی را قابليت استماع اسرار معارف و طر لقيت و حقيقت نيست از نجيبت انبياء بيان
شرايع فرموده و تبين اسرار حقيقت پيش هر كسي نفرموده و احوال معنوي كه براو ليبار الله ظاهر گشته مخفي
داشتند چه اين طائفه امينان حضرت حق تعالي اند و امانتي كه من عند الله تعالي مخصوص بآن گشته بلي نشان
حضرت خداوند تعالي پيش كسي اظهار نهي فرمايد زيرا كه شراحوال پيش اين طائفه طريق اسلم
ست كه از رعونت و ربا و دعوي دور است.

جو هر بد آنکه انبيا مخلوق اند از اسماء ذاتيه حضرت حق تعالي و اوليا از اسماء صفاتيه و بقيه كائنات
از صفات فعليه و حضرت سيد المرسلين صلى الله تعالي عليه و آله و اصحابه و سلم مخلوق اند از ذات حق تعالي
و بطور حضرت حق تعالي دروي بالذات است پس انبيا و اوليا مظهر اسماء صفات گشتند و آنحضرت
مظهر ذات و معر او راست علوم مكانه كه تجسيم كرده مي شود از ان بحقائق اسماء صفات و عالم مكان كه تجسيم
كرده شود بوسيله و مقام محمود پس وي اعلى و افضل موجود است مكاناً و مكاناً

جو هر نبوت تشريع و رسالت كه امر با بلذغ او امر و نواهي حق تعالي باشد و ارسال احكام و
شرايع ناموسي بسوے امت كه دروے صلاح دنيا و آخرت ايشان باشد كه نبی از موضوع
بود و ولايت ماخوذ است از و لا كه قرب است و آن منقسم مي شود بدو قسم عامه و خاصه و لايت
عامه شامل است جميع مومنان را بحسب مراتب ايشان و ولايت خاصه شامل نباشد الا و اصلا را
از سالكان پس آن عبارت باشد از فاني شدن بنده در حق بآن معني كه افعال خود را و افعال
حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فاني يا بد قول اولي هو الفاني
في الله سبحانه و الباقى به و الظاهر با سماء و صفاته و ولايت باطن نبوت است نبی
از راه ولايت كه باطن وليست از حق عطا و فيض مي ستاند و از راه نبوت كه ظاهر وليست تجلي
افاضه مي كند و مي رساند و آنچه منقول است از بعضي اوليا را الله كه ولايت از نبوت فاضل تر
ست مراد آنست كه جنت ولايت نبی از جنت نبوت او فاضل تر است نه آنكه ولايت تابع نازل
تر است از نبوت نبی متبوع - نقد الفصوص -

جو هر نسبت خاتم الرسل با خاتم اوليا همان نسبت است كه ديگر انبيا را با وى از بهر آنكه خاتم
رسل رسول و نبی و ولی است رسالت و نبوت ظاهر او و ولايت باطن او بود و خاتم اوليا مظهر
ولايت قيده او و در ظاهر در زمان غيبت او - خاتم الولايت صورت حسنه است از حسنات خاتم الرسل
صلى الله تعالي عليه و آله و اصحابه و سلم و آن درجه عاليه او است كه مقام محمود است و وسيله تام

پس خاتم الاولایت منظر این درجه محمدی است و محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم مقدم انبیا و سید ولد آدم است در فتح باب شفاعت و تقدیم محمد صلی الله تعالی علیه و اصحابه و سلم بر جمیع انبیا و سیاده او بر طوائف انبیاء از روی تعین شخصه و در حالتی خاص است که آن حالت شفاعت است۔

جو هر بدانکه نبی مانظر اسم اعظم جامع حق است تعالی شانہ ظاہر او رسالت و باطن او ولایت و جمیع انبیا مظاہر اہمات اسماء حق اند کہ آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت ہمہ انبیا ماخوذ بود از مقام نبوت محمد علیہ السلام و مرتبہ نبوت منتہی گشت و ختم شد بوجہ محمد علیہ السلام کہ بعد از او سبے نبی نباشد چرا کہ در مراتب نبوت تمام ادیسر کرد و در روی نبوت کمال رسید و در اسے کمال حال او در نبوت بیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبہ ولایت کہ آن باطن نبوت است و آن منقطع نشدہ بحسب استعداد بر دلی چیزے از ولایت بظہور میرسد تا انگاہ کہ تمام آن درستی کامل بظہور رسد چنانچہ در اسے آن مرتبہ در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوی ختم گرد و او را خاتم ولایت گویند و شیخ اکبر و بیشترین محققان بر آنند کہ آن عیسی روح الله است۔ صاحب مقام نبوت و ولایت باصالت بحکم منظریت اسم اعظم جامع رسول عربی است داد در عالم غیب بود و فیض رسالت از وی بجمیع انبیا میرسد و ولایت کہ باطن نبوت بود ہم از وی استفادہ میکرد و چون عالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با وی اسے رساند تا انگاہ کہ از عالم عجیب در صورت خاتم اولیا تجلی کند و مہر خاتمیت ولایت بر ولایت زند پس انبیا و اولیا جملہ خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است کہ سلطان مال خود و بجزئیہ دار بسپارد و او را بفرماید کہ این مال من بعضے بخدم چشم و حواسی من صرف کن و بعضے بمصالح خاصہ من صرف کن و بعضے را نگاه دار چون من از تو طلب دارم بمن ده پس خازن بامر سلطان ہر یک را چنانچہ فرمود از خزانہ چیزے میرساند و چون از اوے طلبد بساطان رسانند وین عطا کہ خازن از خزانہ بساطان کند بیچ عاقل خزینہ دار را بر سلطان تفضیل نکنند و در مرتبہ سلطان بیچ نقصہ پیدا نشود و همچنین بدان کہ خاتم الاولیا خزانہ دار ولایت محمدیست و جمیع اولیا انبیاء تبع و حاشے ادا دم و من و نہ تحت لوائی بخیر از منیع است

جو هر انبیا از ان روی کہ صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نہ بنیند جز از مشکوٰۃ خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین است و لے کہ نہ بنے بود بطریق اولے کہ او نیز از مشکوٰۃ

خاتم الاولیا بیند و در جبرست که خاتم ولایت که عیسی است علی بنیاد آله و علیہ السلام چون بخاتمیت ولایت
نظور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود و خاتم ولایت تابع شریعت بود و ظاهر اینچنانکه آن
احکام را بباطن از حق فرامیگیرد و از بهر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع است بر آنچه در علم الله تعالی
است از احکام الهی و از احکام الهی یک شریعت محمدیست پس ولی بباطن آن احکام از ان معدن
ستاند که جبرئیل سنده باشد و محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آورده و بظاہر از
رسول ستاند و بآن عمل کند۔

جوهر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل است که ظاہری گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بردن راسته
که کمال راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباح هم ارواحهم از بهر آن ظاہر میگردد و تا خلق
را با سر و حقائق الهی آگاه کند در آخر همچنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید با حکام الهی قال الله
تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل نازل میشد
پیش از آنکه ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم سبق فی
گرفتند و آن احکام میخواندند چنانکه حضرت ایشان بباطن مطلع بودند بر علم الله تعالی از راه ولایت
خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولایت نیست حالیا به نبوت بساز و پیش از آنکه جبرئیل
بر تو خواند بخوان۔

جوهر ولایت بر سبیل اتمیت و اکمیت و در نشاء قابله خاتم الاولیا بطور فریاد زیر که مظهر ولایت
مطلقه است و باقی اولیا علی تفاوت مراتبم اقتباس نور ولایت از مشکوه خاتم الاولیا می نمایند
ولایت مطلقه بایشان مقیدست و رافرا دو این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم است۔ خاتم الاولیا همان خاتم الاولیاء باطن آن حضرت است
جوهر نبوت واسطه و بزرخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا
انبارست از حقائق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار دو
قسمست یکی اخبارست از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلقست خواه
از نبی بظهور آید و خواه از ولی غیر نبی و دوم جمع آن اخبار است بابتلیغ احکام شرعی و تا وید
اخلاق و تقیاض حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص بر رسالتست و این را نبوت تشریف می نامند
و اول نبوت تشریف و نبوت تشریفی خاتم بر رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم است
فاما تشریفی که لازم ولایت مطلقست باقیست تا دور خاتم ولایت که آن امام هادی

ست ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و انحصار ولایت مست زیر کلمه
 هر رسولی که هست البته نبی است و هر نبی ولی است و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و هر نبی نیز رسول
 بود و اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالی می شود بسبب تخلق ایشان با خلاق الهی و تحقق
 بقضای ذات و صفات و تعلق بقیام الفناء و صحو بعد الموت و نبوت انبیا است و نبی ضرور مبدء است
 از ذات و صفات و اسما و احکام الهی و ولایت عبارت از قیام بنده بحق بعد از فنا ساز نفس خود
 و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود که حق متولی و متعدد بنده شود و حافظ و
 ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام تمکین و قرب است برساند و در اصطلاح صوفیه
 ولی کسی را می نامند که بموجب و هویت ولی الصالحین حضرت حق متولی و متعدد و حافظ و وی گشت
 تا از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد و تا به نهایت کمال که مرتبه فنا رجعت عبدان و بقا رجعت
 ربانی مراد است و وصول یا بدین معنی ولی فیل معنی مفعول است و می تواند بود که و لے فیعل معنی فاعل
 باشد بحسب مبانی و مافوق از تولى و متعدد بنده بودن عبادت و طاعت حق را بر توالی و تابع نبوی
 که بی هیچ مخالفت و عصیان در باین آن عبادت متخلل نگردد و و لے غیر مجذوب مطلق می باید
 که باین هر دو صفت مصطفی و متحقق شود یعنی علی الدوام قیام با دار حقوق الله نماید و در
 حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلا اقدام بخالفت و عصیان نتواند نمود بحکم احاطه
 داشت که ولایت راست مظاہر و بے بد و گونه اندیکه ولی غیر نبی مثل اولیاء است
 مرحوم محمدیہ صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم دوم نبی غیر رسول همچون انبیا
 نبی اسرائیل

جو هر يك از انكه آنچه در كلام اكا برآمده كه الولایة افضل من النبوة والولایة اعلی من النبوة
 آن معنی دارد که ولایت نبی که حجت قربت اوست بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلی است از
 حجت نبوت او که ابناء و اخبار خلق مست زیر که ولایت حجت حقانی ابدیست و هرگز منقطع نشود
 و نبوت جہتی است نسبت باخلق و منقطع است و آنچه منقول است که الولی فوق السبیل و
 الرسول نیز همین معنی دارد که حجت ولایت شخص واحد که نبی و رسول است بلندتر از حجت نبوت و
 رسالت خود است نه آنکه ولی که تابع نبی و رسول است اعلی از نبی و رسول است زیرا که تابع در ان
 چیز که تابع است بمبتدوع نمی رسد چه اگر برسد تابع نباشد

جو هر يك از انكه آنچه در كلام اكا برآمده كه الولایة افضل من النبوة والولایة اعلی من النبوة
 آن معنی دارد که ولایت نبی که حجت قربت اوست بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلی است از
 حجت نبوت او که ابناء و اخبار خلق مست زیر که ولایت حجت حقانی ابدیست و هرگز منقطع نشود
 و نبوت جہتی است نسبت باخلق و منقطع است و آنچه منقول است که الولی فوق السبیل و
 الرسول نیز همین معنی دارد که حجت ولایت شخص واحد که نبی و رسول است بلندتر از حجت نبوت و
 رسالت خود است نه آنکه ولی که تابع نبی و رسول است اعلی از نبی و رسول است زیرا که تابع در ان
 چیز که تابع است بمبتدوع نمی رسد چه اگر برسد تابع نباشد

که در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام آورده است که ولایت پہا قسم است
 اول ولایتی کہ باطن نبوت مطلق است دوم ولایت مقیدہ ہر بنی سوم ولایت مطلقہ ہر بنی و آن در
 محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ مشکوٰۃ اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا
 مشکوٰۃ اقتباس ولایت اولیاست چہارم ولایت مطلقہ عامہ کہ مخصوص بہ نبوت نیست و ہر یک
 ولایت را خاتمہ است خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است کرم اللہ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام
 و خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ شیخ محی الدین ابن عربی است و ابتلع او کہ نفس او نفس شیخ است و
 خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ مدئی است کہ از نسل آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
 است و حضرت سید علی ہمدانی مے فرمودند کہ خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ بمرتبہ تائب محمد صلی اللہ
 تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ برسد و خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ بمرتبہ روح محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 وآلہ و اصحابہ وسلم برسد و خاتم ولایت مطلقہ عامہ علیست علی بنیا و آلہ و علیہ السلام
 جو ہر ہر اندکہ ولایات اولیا ولایات انبیاست زیرا کہ ہر دلی بر قدم یک بنی می باشد و ولایت
 آن دلی ولایت آن بنی است کہ آن دلی بر قدم او است و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ می فرمایند
 کہ بر قاب ہر بنی یک دلی است کہ ولایت بنی در وی ظاہر است و او نائب است از ان بنی و
 برای ادب تعبیر کنند کہ بر قدم آن بنی است دین دلی روحاً و جسداً مخالف است آن بنی را لیکن متحد
 است در ولایت کہ ولایت بنی کہ اصالتاً بود و دین دلی کہ بر قدم ولایت ظاہر شد بہ تجسیت الپس
 مساوات دلی مرغی را لازم نمے آید

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدسنا اللہ تعالیٰ بسره العزیزی فرمایند کہ سخن در مردان غیب افتاد
 کہ ایشان کسے را کہ قابل می بینند و عالی ہمت و طاعت و مجاہدہ در مے یا بند میر یا بند دین ثنا
 حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بمرکتب فرمودند کہ نصیر لقب جو اسنے بود و در ہدایون از و
 شنیدم کہ می گفت پدر من مروی بود و اصل تاشبے او را از پیش در آوازی دادند و بپروان
 ما از ورون از انہا ہمین سلام علیک شنیدم و اینقدر ہم شنیدم کہ پدر ما گفت فرزند ان و اہل بیت
 بل و داع کہم گفتہ فرصت بزمیگیر و بعد از ان پیچ ندانستم کہ ایشان و پدر ما کجا شدند و فرمودند
 کہ مروے بود و خواجہ علی نام ہر بار مردان غیب بر در حجرہ او بیامدندی و گفتندی السلام علیک
 خواجہ علی ہمین آواز شنیدی و بس چند بار ہمچنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک ای
 خواجہ علی خواجہ علی گفت ای مردان ہمین سلام خواہید گفت و آواز خواہید داد و خود را خواہید نمود

چون این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده عرضہ داشت کرد و اگر خواجہ علی گستاخی کرد فرمودند آرسے بدان انبساطے کہ کرد از ان دولت ہم بماند بعد از ان فرمودند کہ مردان غیب اول آواز سے دہند و سخن سے شنوائند بعد از ان ملاقات سے کنند بعد از ان سے رہا بند و در آخر این حکایت بر لفظ مبارک رسانند کہ تاجہ مقام با راحت ست آنجا کہ کہ این کس را سے بندہ

جو ہر بد آنکہ قطبہ الاقطاب حاکم ست بر ہمہ عوالم و از بقای اوعالم باقی ست دین غوث است مگر عالم را دنام او عبد اللہ ست یعنی مظہر این اسم جامع ست پس باطن دی باطن حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و اوست عبد الجامع و تخلق بہ اسماء جامع جمیع اسماء الکیہ و مظاہر کونینہ و مرآت حضرت حق تعالیٰ ست کہ حضرت حق تعالیٰ خود را با جمیع اسماء و رُوح بنید و ہر چہ مقدس ست در عالم اورا معلوم ہی گرد و اتم مظہر حقیقت حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و قطب حقیقی و غوث ازلی روح حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم دین قطب کیف روح آنحضرت ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم قائم مقام در ایصال فیض حضرت خداوند تعالیٰ و این قطب نمی شود مگر واحد در زمان خود و چون وفات یابد دیگر سے بجایش قائم شود و قیامت و ہمہ اولیا تابع او ہستند لیکن ملائکہ مبینہ و افزاد خارج انداز حکم او

جو ہر قطب را دو وزیر باشند کہ ایشان را امامین نامند یکی در زمین کہ نظر او در ملکوت ست و عبد الرب نام دارد و دیگر سے در لیا کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این علی ست از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ چون این قطب وفات یابد امام الیقرب قطب گردد و این الیسر شود و قائم مقام امین دیگری شود و ہمچنین تا بوم قیامت خواهند

جو ہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ سو حرام ست و از کبائر ست با جملہ و گاہ سے کفر ہی باشد اگر در وی توسلے یا فعلے باشد کہ موجب کفر بود و تعالیم و نظم دی حرام ست و بعضی گفتہ کہ تعلم دی اگر بہ نیست دفع سحر از خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر سے کفر نباشد تعزیر کردہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ دی اختلاف ست چنانکہ نزدیک و نزدیک آنرا گویند کہ منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف است بعضی گویند کہ مجرد تخیل و ایہام ست حقیقی ندارد یعنی انچه حاصل میشود و در سحر از احوال و افعال

مجرد وہم و خیال است و اختیار ابو جعفر استرا بادی از شافعیہ و ابو بکر رازی از حنفیہ و طائفہ دیگر نیست و نووی گفتہ کہ صحیح آنست کہ آنرا حقیقت است و جمہور علما برین اند کہ کتاب و سنت مشہورہ دلالت دارد برین کہ انانی الموہب و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ محل نزاع آنست کہ آیا واقع می شود بسبب انقلاب عین و قالب ماہیت یا نہ کسی کہ میگوید کہ دی تخیل محض است منع میکند آنرا و آنہا کہ قائلند بآنکہ مراد از حقیقت است اختلاف کرده اند در آنکہ مراد از تاثیر است فقط چنانکہ تغیر میدہد مزاج را پس نوعی از امراض است یا نہنتی می شود با حالت چنانکہ جماد حیوان میگردد یا حیوان جماد جمہور بر اول اند و بعضی میگویند کہ شریعت و وقوع ندارد در این سخن مکارہ و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن ناطق است جوہر و در فرق سحر و معجزہ فرق در میان سحر و معجزہ آنست کہ از سحر در خیال صورت پیدا می شود و در معجزہ در خارج و آن مثل واقعات دیگر است و فرق است در میان معجزہ و کرامت بعضی میفرمایند کہ انبیاء را اظہار معجزات باید و اولیاء را اظہار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی و ترغیب طالبیہ یا از جهت یاری دادن و ماندن یا آنکہ مضرتی و شرع شرعین و دین و اسلام بہ بینند یا آنکہ ایشان مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاہر فرماید یا امر فرماید یا اختیار و ہدایت نماید و بعضی فرق نیست زیرا کہ ہر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در نظر متبوع ظاہر شود و معجزہ نامند و اگر در نظر تابع ظاہر شود کرامت گویند

جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ یکی از حاضران بجناب فیض تآب سلطان الشاہ نجفنا اللہ تعالیٰ بحجتہم التماس نمود کہ آن حدیث چگونہ بوده است کہ صاحب الورد و ملعون و تارک الورد و ملعون فرمودند کہ این حدیث و سباب یکی است از اہل کتاب و آنچنان بود کہ بجناب نبوت تآب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم رسانیدند کہ فلان جہود یا ترسا و در بسیار می خوانند آن سرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند صاحب الورد و ملعون آن خبر بدان کتابی رسید اوازہ او را و تارک شد سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون بشنیدند فرمودند کہ تارک الورد و ملعون و بعضی گویند کہ این حدیث عام است و تاویل او چنان باشد کہ اگر کسی عمد آدبے عذر ترک و رو کند انچنین کسی را گویند تارک الورد و ملعون و اگر یکی باشد مثلاً رئیس قومی و آموشد مطلق و مصالح مسلمانان بسخن او باز بستہ بود و او بود و مشغول شود و ہمہ مسلمانان بانجام نرسد انچنین کسے را گویند صاحب الورد و ملعون و برین محل بندہ عرضہ داشت کہ اگر یکے را اشتغال کلی پیش آید یا عذری کہ بود و معذور نرسد و در شب آن و در بخواند چگونہ باشد فرمودند کہ نیکو

جواب پنجمی
باشد اگر روز روز فوت شود در شب باید خواند و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند شب
خامنه روز است و روز خلیفه شب بعد از آن فرمودند که هر که در دے رات مارک شود بے عذر
از تنه حال بیرون نباشد یا اورا میل شہوتے شود بہ حرام یا خشمی نہ بر محل یا بلاے بد و رسد ملائم
این معنی حکایت فرمودند کہ مولانا عزیز اقدس سرہ یک روز از اسپ خطا شد و بازوی
او بر آنداز و پر سیدند کہ چہ حال است گفت ہر روز سورہ یس می خواندم امر روز
نخو اندہ بودم۔

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و بانی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ بسبہ العزیز و رکشا کول
میفرماید کہ در کتب سابق ہر مقامی را بوصفی و لغتی موشح بینی کہ دل همان خواہد کہ غیر آن نخواہد بہت
بورزش آن استوار گردد کہ بجز او نیاساید و طلب کل مفوت کل بہت پس مذنب گردی کہ کلام
مقام را در پیش گیری و درزش آن مقدم داری و ہر احدی را در اختیار و اختیار شانی ست اما نزد
این بی بیچ مختار آنست کہ سالک بہت تمامی نیست خود معطوف آن دارد کہ بعدا و اسے فرافض
و سنن مومکہ رد اتب پیوستہ تبوحد عزیمت در مقام ذکر و فکر دلس باشد و چند گاہ انہماک در کثرت
نوافل و تلاوت قرآن مجید و تسبیح و اوراد و دعوات و اذکار و اوراد ثواب و تزیین عبارات و اشارات
و جمیع مواطن خیرات یکسو نہد و شب و روز در انہای ہستی موبہوم خویش کوشد تا جذبہ عنایت ازلی
اورا از خود ہر باید و بسبب حد فنا و منہ الی البقا رساند تا ذات ذات او بنگرد و وصف صفت او
ببند و فعل فعل او داند و اثر اثر او یا بد و یا بخیر محمد این کار بود بہ پردازد و از انچہ مغل این امر باشد
نہ پردازد کہ باز گشت ہر صاحب شغلی بدین ست و متفق علیہ جمیع سلاسل این پس طالب را
واجب ست ارتکاب آن مشغولی کہ اورا از خود و ہر باید و مباح امر و درین باب چون ذکر و فکر نیست
اما مقدم دارد بعضی اقسام ذکر را بر بعضی کہ ترتیب مشایخ چنین بپوہ است و می فرماید کہ اذکار را بر
مراقبات مقدم باید داشت و بعضی در اول و ہلہ مراقبہ فرماید و این نیز رواست اگر استعداد و مزہ
مقتضی آن باشد بلکہ طرح مواہب ہر چند بیشتر بہتر اما حق آنست کہ اول بذکر رنگین کنند و بچون
و بخرد و شانتد بعد از ان بمراتبہ سیر بگ کنند و خوشا نند و سے فرماید کہ بعضی فرمودہ اند کہ اصل
بجال مبتدی ذکر ست و بجال متوسط تلاوت قرآن مجید و بجال منتهی نماز فصل اما مختار این سہ
مباح آنست کہ اقتصار بر ملازمت ذکر خفی و تصفیہ دل از نقوش اغیار و عدم التفات بجا سوس
اللہ تعالیٰ و توحید و عظمت بسوی حضور و انس و فنا و حضرت قدس و محویت و حق و طس و درین کار اقر

محتویات داخل کربن
دیاکسید کربن و
کامپیدین اتر
کربن دیاکسید کربن
و دود شعله و
واستطالی صند
نوبال سوم و دی
سست ایکس و دی
مفتالی و
انتخابی و
و

آقارب و اصل او اصل است اگر چه دانم که اکثر انواع عبادات از وفوت شود لیکن چه بآک که نشان این طور
 جابر از نقصان است و میفرمایند که کلام مشایخ و حدود و اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف است لیکن
 عمده قول ابو عبد الرحمن سلی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلوب
 و آن تصنیف کردن دل است از هوا جس و وساوس جهت انهماک در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی
 و ذکر سر و آکن پر کردن باطن است بذکر تاهر گز راه نیابد و خواطر پنهانی که اراده کند و در این معلوم
 شد که ذکر سر اثر ذکر قلوب است و سر لطیفه است فوق قلوب و دوام حضور از مقتضیات است
 و قلوب بسبب تقلباتی که دارد از ذهنی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن ذاکر است از
 صفت خویش و همچنین فکر را اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بر وی از
 مخالفات و معاصی و عجز این از او است حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک در آنچه جناب
 خداوند تعالی با او احسان و الطاف فرموده و این در مقابل آن ترک شکر کرده و دین که اگر شکر کند
 هم ناقص و قاصر خواهد بود و یکی تفکر اوست در سابق انزل و جنت القلم بما هو کائن اما السیادة و
 اما الشقاوة و در لاحق آن سابق جاوه نماید و یکی تفکر اوست در بدائع و صنائع ملک و ملکوتی و ازین مطامع
 استیلا و غفلت و کبر یار جناب حق سبحانه و تعالی بر دلش تازه گرد و پس یا کند و عده و وعید را و بد آنکه طلب
 متفکر نفس است و جلس ذکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا ائمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که
 ذکر صفت جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف تفکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت
 او نیست و ذکر در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و متفکر در
 مطالبه نفس و وقت و حال و قامت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و بالجمله ذکر
 مستقیم تفکر است و فکر مستقیم ذکر است لیکن ذکر اتم و عالی و صفی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق خود
 با انواع نیکوئی پس تو نزدیکی بسوی بسوی پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی صرف نهای عقل
 و براسی خود را بتفکر در صفات و ثبوتات ذات و محاسن و کثرت کن سر خود را از غیر حق تعالی
 بصرف عقل و حفظ سر سبقت نمایی مردم را بدرجات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله
 تعالی در آخرت -

چون هر دو آنکه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه
 می فرماید اعلم انه قد انکشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال و لهذا عظم

امرا الذکر قال اللہ تعالیٰ ولذکر الذکر اکبر قال ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ لہ وجہان
 احدہما ان ذکر اللہ تعالیٰ لکم اکبر من ذکرکم ایاہ والآخر ان ذکر اللہ تعالیٰ اکبر من کل عبادۃ
 سواہ بدان بدرستہ کہ شان نیست کہ تحقیق کشت شدہ است معصاجان مینائی یعنی عارفان را بدین
 کہ ذکر فاضل ترین عمل است و لہذا بزرگ شدہ کہ ذکر مقرر و با فکر زیر را کہ گفتہ خداوند تعالیٰ
 ہر آئینہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست گفتہ ابن عباس مراد آن آیت را و وجہ است یکے
 آنست کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست انہ یاد کردن شمار خداوند تعالیٰ را و وجہ دوم آنکہ بدستی
 کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست از ہر عبادتی کہ جز ذکر است و قال علیہ السلام ليقول اللہ تعالیٰ
 انما مع عبدی ما ذکرنی و تحریک بی شفاہ و سئل رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ
 وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت و لسانک رطب بذکر اللہ تعالیٰ و فرمود رسول علیہ السلام
 کہ میفرماید خداوند تعالیٰ من بابتہ خوشم یاد ام کہ ذکر میکند مرا و جی بابتہ سبب نام من دولت خود را پسید
 شدہ رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ام عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست
 کہ ہمیری تو در زبان تو تر باشد بذکر خداوند تعالیٰ نہ ہی حیات و نہ ہی ممات و نہ ہی دولت و نہ ہی عزت
 کہ مردن بدین گونہ باشد و جز ذکر خداوند تعالیٰ بر زبان نہ آید و الذکر یوصل لذلک الی الذکر و بل
 یجعل الذکر کذکر لعلہ تعالیٰ فاذا ذکرونی اذکرکم و ذکر میرساند ذکر را بسوی مذکور بگاہد و لہذا ذکر
 را مذکور بقولہ تعالیٰ فاذا ذکرونی اذکرکم یعنی چون بندہ خداوند تعالیٰ را ذکر کند پس لاجرم ذکر مذکور خداوند
 تعالیٰ میگردد و این را ابتدا بر حال است تا چون بہ نہایت کار رسد ذکر زبان مذکور دل می شود بلکہ بذکر فی
 سیر و آن ہنگام ذکر را از ذکر بستانند نہ ذکر باشند نہ ذکر ماند ذکر عین مذکور شود اعلم ان جمیع
 العبادات المراد منہ الذکر و قال اللہ تعالیٰ اقم الصلوۃ لذکرہی بدان بدرستہ کہ جمیع عبادات
 کہ بہت مراد مقصود از ان عبادات ذکر است فرمود خداوند تعالیٰ ہر پای و دیر نماز را از بہت

یاد کردن من یا در وقت یاد کردن من یا برای یاد کردن من

جوہر و رائے ذکر ضد نیان است حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول سے فرماید کہ ذکر
 ضد نیان است پس انچہ ترا از ان یاد مقصود حاصل شود تو سل و التفات بان عبادت است سواہ
 کان اسماء و رسما و فعلا و جمیعا و جمیعا اوجہا و اجزایا و غیر ذلک و انچہ ترا از ان نیان مقصود حاصل
 شود تو سل و التفات باین فضالت و بطالت بود سواہ کان اسماء و غیر ذلک پس ہمانہا
 و اقوال و احوال صوفی بشرط تذکر و تفیظ و ابتاہ ذکر است و بشرط عدم عدم۔

عہدہ بزرگی کے گدرا بیان وارثہ ۱۲

جوهر و ذکر کلمه طیب حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دهلوی قدس سره در کشکول می فرمایند
که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند اگر چه مربع نشستن بدعت است و جاسه متکبران در جمله اوقات
منی است الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون نماز بآید
گذاردی در مقام خویش مربع بنشیند تا آفتاب نیک بر آمدی و پشت راست دارد و
چشم ها بر بند و دهر و دست بر هر دو زانو نهد و از انگشت نرینه پا راست و با انگشت
شصت آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیرد و تا در باطن قلاب حرارتی پیدا آید که موجب تهفیف
است و ازین حرارت چربی گردد اگر دول که محل و مقرر خناس گفته اند بگردد و سادس
و هجده حس کم گردد و بعد به بست و یک زبان بگذرد و شغول گردد و هر با خفیه آنچه مقتضای وقت
و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را سه بر زرخ و ذات و صفات و بدو خند و تحت و
نوک به سه نماید طالبان راکل نفس ذوق و شوق و شرائط این بیت را و ذکر سه پایه
نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر است و اینجا مقصود اینست که مراد از بزرخ و واسطه
صورت شیخ نیست مراد از ذات وجود مطلق حق تعالی و مراد از صفات ائمه سبعه که حیات و علم
و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام است و مراد از تدبیر کلمه لا و از شد تشدید الا الله و مراد از
تحت شمرع از زانو ی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانو ی راست و از اینجا ایصال کلمه اله که گفتن
راست و آنجا نفس راست کرده بقوت زدن بر فضا و دل بکلمه الا الله و این مراد است از
نوک و این ذکر را نفی و اثبات چهار ضری گویند کما مر

جوهر در رشح است مذکور است که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله میزد دل خود را حاضر کند و در مقابل دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و بان را استوار دارد و زبانش را بر کام چسباند و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر جلالت ذکر بدل رسد و حضرت البشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه و تعالی باشد بصفی محبت و تعظیم و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود خلاصه ذکر حاصل شود و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریق که نگذاشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بلب چسباند و زبانش را بر کام بر وجهی که

نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدر که دراک است که هر طرف
میرود و اندیشه و نیا و مصالح دنیاوی همه اومی اندیشید و در طرفه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را
سیر کردن میسر است از همه اندیشه باخبر سازد و میرا متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گردان
و او را مشغول بذر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت
کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و تقصود مطالعه باید نمود
و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید کرد و باید هیچ شغل از این باز نیاید مانند تالو اسطه تکرار کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید که مشایخ طریقت
از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله
الا الله صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق سبحانه
و تعالی است و خلاص از شرک مخفی جز بجا اومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذکر می باید
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاهدارد و در طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده فرماید تا با تالو اسطه تکرار این
کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسان
فتور و قصور بدل ذکر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن
در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذکر در ذکر و ذکر در مذکور
تلاش نکند که دو-

جوهر بچشمه محمود لا اله الا جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده الا الله بر مبداء
ضرب کند یعنی بر دل و همین روش و مادم مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات و در ضربی گویند
یک ضرب لا اله است بر کتف یسین و ضرب دوم الا الله است بر فضای دل و باید که محمد رسول الله
سوم بار یا پنج بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید-

جوهر در ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که ذکر سه پایه مشایخ ابرق است
که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن است یکی اسم ذات دوم ملاحظه
صفات اعمات یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا بر زخ در رابطه گویند و شراط مشهوره این ذکر

هفت است سه برزخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق + می نماید طالبانرا کل نفس و ذوق و شوق + برزخ عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات اموات یعنی علیم و سمیع و بصیر و شد عبارت از تلبیظ نشدیده الله و مد عبارت از تمهید الله و تحت عبارت از آنست که حمزه الله را از زیر ناف کشد با قوت و فوق عبارت از آنست که در دماغ تمام کند و طریقش آنست که حمزه الله را از تحت ناف بقوت برکشد و تمام دم را بسوی سینگیگر و قبض دم کند و بدل الله گوید باز با وی سمیع بگوید با تصویر مغیش باز الله گوید و با وی بصیر گوید با تصویر مغیش باز الله گوید و با وی سمیع بگوید با تصویر مغیش و این را عروج گویند ثم العایم ثم البصیر ثم السمیع و این را نزول گویند ثم السمیع ثم البصیر ثم العایم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از احاطه بصیر است و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم است پس سالک در اول حال در مرتبه عقل شهادت است که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و در مرتبه غیب رسیده تصور بصیر نماید چون ازین ترقی کند و در مرتبه غیب غیب رسد علیم تصور نماید و باز رجوع نماید و باید دانست که الله سمیع الله بصیر الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع الله بصیر الله علیم یک ذکر است که شش بر دو عروج متوسط النزول است و جلس دم آنقدر نماید که در دو سه ذکر یا زیادت تا دو لیست و پنجاه ذکر تواند کرد و تا حارت در باطن پیدا آید

جوهر در ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است و الا الله ملکوتی و الله جبروتی و هو لاهوتی

جوهر در سند ذکر خداوی دوزانو نشیند چنانچه هر دوسمین بر زمین باشند و هر دویست پیوسته جانب آسمان دراز کرده لا اله الا الله گویند و هر دوزانو ایستاده شود و چون بنشیند گاه آید هر دویست میان هر دوزانو نهد و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله الا الله از دل بکشد و سنانند و ضرب الا الله بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هر دویست بر سینه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام ابوحنیفه حد او قدس سره -

جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که سالک بحشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع او است نگردد و حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامع وی در جمیع

موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه و غیر محسوسه و غیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده کند که جمیع موجودات عوالم
تاسم بانیست و این سرایت در همه موجودات کرده پس هر چه محسوس و مقنول افتد آئینه باشد که در
عبودیت حقیقت جامع خود را گویا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جامع
گویند و چون این مراقبه فوت گیرد آنچه در عوالم بگذرد و سالک را از ان اطلاع افتد اگر شادی
است شادی و اگر غمی است غم نیز بر آید و در آن روح لغو و نسیم بدن از جمله ضروریات است
جوهر در ذکر شی اقام حضرت شیخ حکیم الله قدس سره در کشکول می فرمایند اگر شتاب رود و هر
گاه می آید اگر آهسته رود و در وضع پای راست لا گوید و در وضع پای چپ الله گوید
باز در وضع پای راست لا گوید و در وضع پای چپ الله گوید و در هر قدمی الله گوید

جوهر در رتحات مذکور است که حضرت ناصر الحق والدین فاجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند
که فاجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را در جات است و زندگی دل حاصل
نمی شود و جز با قضا و اقتضا دوام ذکر است و در نوم و لقیظه و ذکر و نوم آنست که در خواب بیند
که ذکر می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از مشایخ طریقت
موجب ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط لیل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده میشود
که مذکور مشغول است نه ازین قبیل است

جوهر در رتحات مذکور است که حضرت فاجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حضرت فاجه
محمد پارسا قدس سره فرموده اند که عبادت بر ذکر بجای میسر که حقیقت ذکر با جوهر دل یک
می شود منی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صورت و جوهر
که عبارت است از لطیفه در که که وی نیز منزله است از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال تشغل
این فائده بآن امر منزله از حرف و صورت میان ایشان اتحادی شود و وصف سیکه و یکا نمی رود
نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا سے مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر
چه دل او را بحد کور ارتباط برده باشد که غیر مذکور در اندیشه و سگنجائے ندارد

جوهر در رتحات مذکور است که حضرت فاجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که چون در صحبت
الیه باب جمیع نشسته شود و دل بخیاب حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بذكر
نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل حضرت ظاهر
جوهر مذکور با جماعت بهتر بود و حلقه نشستن و رعایت ذکر امری جائز و پسندیده است حضرت

ابراهیم علی بنیاد آله و علیه السلام از جناب حق سبحانه و تعالی جماعتی در خواستند و جناب خداوند تعالی
جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان بآن جماعت ذکر جناب خداوند تعالی می گفتند و بروایت
حضرت امام احمد حنبل قدس سره حضرت داود علی بنیاد آله و علیه السلام نیز با جماعت ذکر جناب
خداوند تعالی می گفتند

جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبد الله احقر قدس سره در معنی آیه فاعرض
عن آل عمن تولى عن ذکر نامی فرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مضموم
می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر یا اعراض کرده اند که اهل جود و غفالت اند و دیگری آنکه
طائفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور وصف ذکر ایشان مرتفع شده است
اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول
مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ماور شدند با آنکه اعراض کنند انچه طائفه که عرض
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور متفرق شده باین معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که خطرات چهارم از خطره
شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب
شبهت طعام و فرج و اذخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برای
مشوبات و امثال آنست خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس
سزایوی چپ موضع دفع خطره شیطانی است که مقرر او چپ است و سزایوی راست موضع دفع خطره
نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت است در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره
ملکی است که کاتب مبین است و فضای دل مقرر موضع نصیب خطره رحمانی است و چون ملاحظه فیصل
این خطرات موجب تشنگی بآل و تضرع حال است پس امری که جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند
پس در او اَللّٰهُ لا اله الا الله اِی لا معبود الا الله ثم لا مقصود الا الله ثم لا مطلوب الا الله
ثم لا موجود الا الله همه خطرات در تحیط این منطوق گردد و این بی شیخ در اول حال تلقین همین اخیر
احسن میدانند که رفع مونس و کوتاه کردن سفر از قرب انصواب است

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس سره تعالی علیه السلام بفرمودند که خناس دیوبست که دائم در دل فرزند آدم باشد هرگاه مردم بذکر جناب حق سبحانه تعالی
مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند که مولانا علارالدین ترمذی در نوادر الاصول می آورند

چهارم در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبد الله احقر قدس سره در معنی آیه فاعرض
عن آل عمن تولى عن ذکر نامی فرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مضموم
می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر یا اعراض کرده اند که اهل جود و غفالت اند و دیگری آنکه
طائفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور وصف ذکر ایشان مرتفع شده است
اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول
مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ماور شدند با آنکه اعراض کنند انچه طائفه که عرض
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور متفرق شده باین معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که خطرات چهارم از خطره
شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب
شبهت طعام و فرج و اذخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برای
مشوبات و امثال آنست خطره رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس
سزایوی چپ موضع دفع خطره شیطانی است که مقرر او چپ است و سزایوی راست موضع دفع خطره
نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت است در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره
ملکی است که کاتب مبین است و فضای دل مقرر موضع نصیب خطره رحمانی است و چون ملاحظه فیصل
این خطرات موجب تشنگی بآل و تضرع حال است پس امری که جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند
پس در او اَللّٰهُ لا اله الا الله اِی لا معبود الا الله ثم لا مقصود الا الله ثم لا مطلوب الا الله
ثم لا موجود الا الله همه خطرات در تحیط این منطوق گردد و این بی شیخ در اول حال تلقین همین اخیر
احسن میدانند که رفع مونس و کوتاه کردن سفر از قرب انصواب است

که چون حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام از بهشت بدین دنیا آمدند روزی حضرت خواستسته بودند
 ابلیس بیامد و خناس را بیاد آورد و حضرت خوا را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری
 این بگفت و بر رفت حضرت آدم رسید نزد خناس را دیدند از حضرت خوا پرسیدند که این کیست فرمودند
 که این را ابلیس بیاد آورد و گفت که فرزند من است این را پیش خود داری حضرت آدم فرمودند که چرا
 قبول کردی او را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت
 آدم غائب شدند ابلیس بیامد و حضرت خوا را پرسید که خناس کجاست حضرت خوا فرمودند که حضرت آدم
 او را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر
 شدیم بر بنیت اولی چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند
 که چه حال است حضرت خوا صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را یکشت و ذره
 ذره بکود و لبوخت و آن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غائب شدند باز
 ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حضرت خوا صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس
 در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم
 کردند این بار خناس را بکشتند و به بختند و بخوردند درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس
 خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت هماغها باش که مقصود من همین بود
 چو هر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم آئی که عبارت از علم تصوف است
 اشرف و اعز جمیع علوم و دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این
 علم احوالات حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متعین می شود حقائق و تعلقات این
 اسمائش نیز درین علم مبین می شود و در اصول البعد الی رب و القرب منه الذی هو المقصد
 الاعلی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستجمع این
 امور نیستند پس علم تصوف اشرف و اعلی جمیع علوم باشد

چو هر صاحب حقائق نما قدس سره می فرماید که علم حقائق را احاطه است جمیع علوم محاسبه
 متداول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات
 و صفات او سبحانه بر جمله اشیاء محیط است پس علم حقائق بر جمله علومه متداوله محیط باشد و چنانکه سائر
 علوم را موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم
 فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طب بدن انسان که شناخته می شود از احوال بدن انسان و مبادی ادوات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت است از آنچه بدو بین می شود و حقائق و تعلقات اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز است معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است پس چاره نیست مگر کسانے را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن طائفه اهل الله را که عارفان الکی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرط موضوعه و عز مبادیه و مسائله و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الکی است لیکن در آن علم از کیفیت وصول عجبیوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم النفع باشد و ارفع از جمیع علوم -

جوهر مخفی نماید که بحکم و ضبط مقالات از باب توحید و تجل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خردان و نهایت حرمان است نه هر که از مشاهدات صوفیه تعمیر کس صوفی مشاهده باشد و نه هر که از معارف از باب توحید و مژده عارف موهب گردد و دو پاکباز

غیر از قدس سره می فرمایند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آئینه ساز و سکن دری داند
نه هر که طرف کلمه کج نهد و ننداشت	کلاه داری و آئین سر دری داند
نه هر که یک بار یک تر زبوا نجاست	نه هر که سر برتر باشد قدس دری داند
و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی	
ناگروه طاسم هستی خویش خراب	از کج حقیقت نتوان کشف حجاب
در یاست حقیقت و سر البست سخن	سیراب نشد کسی ز دریا بسراب
رباعی	
از ساحت دل غبار کثرت رستن	نوشتر که بهر زره دُر و دخت سفتن
مغرور سخن مشوک توحید خدا	واحد دیدن بودند واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیه از باب توحید و تفکر در انفس متبرکه که اصحاب مواجید تنبیه و تشویق را است نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را نه زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس بالکلیت بساط جستجو در روشن شدن و بگفتن دگویی بے حاصل خیر سندر گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن نیز بان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است

وازشیدن بگوش ناکشیدن در آغوش و رجات بشمار ہر چند نام شکر بری تا شکر خوری کام تو شیرین شود
و ہر چند وصف نافرمانی تا نافرمانی بشمار تو مشکین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطہ مطالعہ
این سخنان سلسلہ شوق و حرکت آید و داعیہ طلب قوت گیرد و مے باید کہ بحجرت و شنیدن پسند
نکند بلکہ کمر اجتناب در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید کہ توفیق موافق آید
و سعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوجہ الدین کرمانی قدس سرہ می فرماید

اسرار حقیقت نشود حاصل بسوال	نہ نیز بد رہا ختن چشمت و مال
تا ویرہ و دل خون نمکینی پنجہ سال	ہرگز نہ ہند راحت از قال بحال
آودہی شصت سال سخنے دید	تا شبے روسے نیکبختی دید
این ہمہ گفت و گوے توحید است	راہ وحدت تبرک و تجرید است
سخن وحدت سست ہمو سراب	از سراب اسے پس کہ شد سیراب

آوردہ اند کہ شخصے را در اثباتے تفکر و تعمق در مسئلہ توحید خواہش در ربود کتابے در نظرش داشتند
بر حاشیہ آن نوشتہ بود کہ دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و قنار رسوم و عادات دست
نہد و تصرف کردن در آن بنظر عقلے محل خوف سور خاتمت است واللہ ولی المداۃ والاعاۃ
جوہر تناسخ تعلق روح ست ببدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا کہ
ہمان روح ست کہ بعد از مفارقت از بدنی متعلق بدنی دیگر میگردد و ہم جا ختمے کہ روح را قدیم
می گویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکہ حجت بقا محتاج بدن دیگر می دارند و تجلے ظهور حقیقت
ست و ہر منظرے بخصوصیتے و صفیتی و نوعی نہ بسبیل تکرار شرح گلشن راز

جوہر در اساس خالقانہ و فائزہ آن صاحب مصباح المداۃ قدس سرہ می فرماید کہ ہر چند
تبار خالقانہ و اختصاص آن بجل مساکنت و اجتماع منصوفہ رسمے محدث ست از جملہ مستحبات
صوفیان و لیکن خالقانہ را با صنفے کہ مسکن فقرار و صحابہ بود و روزگار حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مشابہتے و نسبتے ست چہ صنفہ مقاسمے بود و در بدینہ
محل سکون و اجتماع فقرار اصحاب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
ہر کہ او را مسکنی نبودے در اینجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینہ رسیدی و آشنائی نہ داشتی کہ بدو
ہنر و دآید بصفہ نزول کردی و در تانیس تبار خالقانہ چند فائزہ است یکی آنکہ محل نزول و سکون
طائفہ بود از فقرار کہ ایشان را مسکنی و ما و اسے دیگر نباشد دوم آنکہ بسبب مساکنت در وی متصوفہ را

یا یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست و پدستم آنکه بسبب اتحاد و سکون و اطلاع بر احوال یکدیگر قریب یکدیگر بمانند
 جوهر و در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان صاحب مصلح الدایه قدس سره
 میفرماید که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاه قصد
 نزول دارند بجهت نماندن تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بگذری تخلف نشوند و وقت عصر در آید
 آن شب بسجده یا گوشه دیگری نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون
 خانقاه روند اول تحیت مقام را دور کعبه بگذارند پس سلام کنند و بمحافظه و مصافحه با حاضران
 مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم غرض از طعام یا غیر آن در میان
 آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد میسر که دارند از زیارت احباب و اموات
 نروند تا هیات باطن از لغزشات عوارض سفر بقرار خود باز آید و بے اجازت از اهل
 خانقاه بر خروج اقدام ننمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را پی تو دو طلاقت و جهت قرب
 کنند و اگر مسافری بخانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالات درو تنگ نهند و مقیمان خانقاه سه
 طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان ایشان را خدمت
 فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لما شوند آنگاه اہلیت صحبت و استعداد قبول فوائد یابند
 و برکت صحبت شایسته خلوت شوند۔

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و صاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت
 کرده اند که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج خرقه از حضرت عزت
 یافتہ بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چینی گفت که من صدق و رزم بعدہ
 بحضرت عمر فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعدہ بحضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ
 عنہ فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت و رزم بعدہ بحضرت امیر المومنین علی
 ابن ابیطالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ فرمودند کہ اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند کہ من پرده
 پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالیٰ بپوشم حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و
 سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ عطا فرمودند و فرمودند
 کہ مرا فرمان حضرت خداوند تعالیٰ چنین بود کہ ہر کہ این جواب دہد خرقه باو دہی کما مر و صاحب
 لطائف اشرفی قدس سره میفرماید کہ باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامہ از حضرت صدیق
 آورده و حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ آنرا چہار قسمت کردہ قطعہ بابو بکر صدیق

وقطعه بخرطاب وقطعه لثمان بن عفان وقطعه لعن بن ابي طالب داده وصیت کردند که محافظت کنید
در وقت حاجت بیارید چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آن جامه را طاب کردند
از اصحاب مذکور سه کس رفتند و نیافتند حضرت علیؑ هر چهار قطعه بخد مت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آوردند فرمودند که ترا مبارک باد و پوش و بپوشان

چو هر روز که چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ابن ابیطالب کرم اللہ تعالیٰ
وہم خرقہ خلافت نفقہ چهار شش رسید کہ ایشان را چهار پیر گویند اول حضرت امام حسن علیہ السلام
دوم حضرت امام حسین علیہ السلام سوم خواجه کیل بن زیاد چهارم خواجه جن بصری و آیین نزدیک
اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند کہ خرقہ خلافت حضرت امیر المومنین علیہ السلام تنها بخد مت
خواجه جن بصری رسید و این ضعیف است از آنکہ امامت و خلافت حضرت امام حسن علیہ السلام
از اکثر کتب معتبره ثابت است و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل می کنند کہ خرقہ حضرت
امیر علیہ السلام بدو شش رسیده تیکہ خواجه جن بصری و دوم خواجه کیل بن زیاد و در لطائف
اشرفی مذکور است کہ در ارادت خواجه جن بصری اختلاف است بعضی گویند کہ ایشان را ارادت
بخد مت امام حسین علیہ السلام است و بعضی گویند کہ ایشان را ارادت بخواجه کیل بن زیاد است
فاما صح آنست کہ ایشان را ارادت بخد مت امام حسین علیہ السلام است و بعضی گویند کہ ایشان را
ارادت بخد مت علی مرتضیٰ است - مرآة الاسرار -

چو هر در لباس خرقہ صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ می فرمایند کہ از جمله رسوم موضوعه
صوفیان تیکہ لباس خرقہ است و از جمله فوائد آن تیکہ تغیر عادت است و فطام از انا و فوات طبعی و
حفظ نفسانی چه نفس را همچنانکہ در مطعومات و مشروبات و منکوحات شمرنی و لذت است و
ملبوسات نیز حظی است و ہر لباسی کہ پوشیدن آن نفس را عادت گشت بیشک از وی حلاوت
یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود و تغیر عادت عین عبادت است و خرقہ و انواع است
خرقہ ارادت و خرقہ تبرک ارادت آنست کہ چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حق تعالی
مشاہدہ کند ویرا خرقہ پوشاند و خرقہ تبرک آنست کہ کسی بر سبیل حسن ظن و نیت تبرک بخرقہ مشایخ
آنرا طاب کند و بعضی برین دو خرقہ و ولایت زیادہ کرده اند و آن آنست کہ چون شیخ در مرید
آثار ولایت و علامت وصول بدرجہ تکمیل و تربیت مشاہدہ کند و خواہد کہ او را بہ نیابت و خلافت خود
نصب کردہ بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند ویرا خلعت و ولایت و

تشریف عنایت خود پوشاند

جو ہر در اختیار خرقہ ملون صاحب مصلح الہدایۃ قدس سرہ می فرماید کہ اختیار خرقہ ملون بحجت
صلاحت قبول اوساخ و قلم بزع خاطر اہل معاملات و مراقبات از اہتمام بحفاظت جامہ سفید و تنہا
بفسل آن از جملہ مستحسانات مشایخ ^{مست} اگرچہ از صدر ربوبیت نقیض بسیار در شان جامہ سفید و دست
ولون از ررق اختیار متصوفہ است با آنکہ لون سیاہ و قبول اوساخ از از ررق تمامہ دہل این طریق
سہ فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود و باشیخ ایشان را بخود پیچ چیز جائز
نہ الا بارادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق تعالی و ایشان را
در لباس مخصوص اختیار نہ ہرچہ تقضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم متہیان و
ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان ہرچہ اختیار کنند مختار بود و مرید حقیقی چون تمام
اختیار بدست تصرف شیخی کمال صاحب بصیرت سپارد و منقاد و متسلیم او گرد و شیخ او را از
عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند کہ او را
در لباس مخصوص لذتی ست او را از ان بیرون آورد و لباس دیگر پوشاند و بعضی از مشایخ مریدان
را بتغیر لباس نفہمودہ اند و ہم بران لباس کہ داشتہ بجلاز دست ترغیب نمودہ نظر ایشان
براختہ حال و ترک اظہار بود و مشایخ بر مثال طبیبان اندامراض مریدان مختلف ہر یک
بنوعی کہ دانستہ اند صلاح و ران دیدہ معالجہ کردہ پس جملہ تصرفات ایشان بنوعی
صلاح و صواب بود

جو ہر در معنی استحسان قدوۃ المحققین صاحب مصلح الہدایۃ قدس سرہ می فرماید کہ مراد از
استحسان استجاب امری و اختیار رسمی ست کہ متصوفہ آنرا با اختیار خود وضع کردہ اند از جہت صلاح
حال طالبان بے آنکہ دلیل و دفع و برہانے لائح از سنت بران شاہد بود مانند لباس خرقہ و بنا
خاتقاہ و اجتماع از بہر سماع و نشستن در چلہ و غیر آن و طائفہ برایشان انکار دارند و گویند این
طریقہ بدعت ست و بدعت عین فعلالت ست جواب آنست کہ مراد از بدعت مذموم آنست
کہ مزاحم سنت بود اما بدعتی کہ مزاحم و منافی سنت نہ بود و متضمن مصلحتی باشد مذموم نیست بلکہ
محمود باشد مانند قیام کردن بحجت و افضل چہ این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم سنت نبود و بعد از ان عادتے متہرگستہ میان اہل اسلام
و این معنی عین مصلحت ست و مصلحت و در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم متنظمہ در

عهد رسالت نبود بعد از استدا زمان علماء اسلام چند کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و سائل اجتماع و رفق و بیخ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و تحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مروط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند و مرادشان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب النوار یقین و حفظ قواعد دین بود

جوهر در شرح رساله مکیه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم شب معراج در بشت حجره دیدند و در آن صندوقی و در آن خرقة عرض کردند می خواهیم که این خرقة را بپوشانیم پس رسید که پوشش پوشیدند و عرض کردند که بمن مخصوص باشد یا بکسی از امتان من بپوشانم فرمان رسید که برسد و سخن تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید او را بده پس بحضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا بدیم چه کنی عرض کردند که صدق در زم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه فرمودند عرض کردند که عدل در زم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند عرض کردند که حیا در زم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالی کنم فرمودند انت له و هو لک خرقة مثل الخیمین است کما مر را

جوهر خرقة ارادت و تصوف آنست که بعد از تربیت تمام پوشانند و خرقة تبرک و تشبه آنکه در اول قدم پوشانند تا آن خرقة مرید را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد معاصی شود و سوی لباس مردان نظر کند شرم پدید آید و از خجالت خداوند تعالی بترسد و مرید تا آنکه در خرقة تشبه تبرک است مرید سخی است و چون خرقة تصوف و ارادت پوشد مرید حقیقتی گردد

جوهر در شرح رساله مکیه است که چون درست شد مرید را مقام توبه و دورج و تقوی و دور آمد در مقام زهد و ادب کرد و نفس خود را بجای بده پس پوشد و مرقع اگر رغبت دارد در آن پوشیدن و مرقع پوشیدن و دیگر راه را در است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بدانند که امید از لذات و حیات منقطع گردانند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی

وقت گرداند و در رساله شیخ علیرالدین سمنانی آورده است اگر نمود بآنکه شما خذلان در رسد و مرید بقهری
 رجوع کند و باز بر بطالت خود و در پیش واجب است که آن خرقه بازستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بخلیفه
 شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستاند بعضی مشایخ لباس را بے تکلف اختیار
 کنند و مریدان را بفرمایند تا هر چه بپوشند اگر عبا یا بندهان و اگر کتبی یا بندهان و این
 روش بهتر است **مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست** مگر بخدمت سلطان بنده و صوفی باشد
 و بعضی زیاده از یک جامه نگرفته پندارند و بعضی زیادت از یک جامه از بر احتیاط روا دارند و
 بعضی مرید را جامه و خرقه زر و دیویشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال دنباله عمامه
 پشت کند و هر که بصفت موتی شده باشد تشبیهاً للموتی پیش اندازد و هر که این دو صفت نباشد و رتبه
 پیچد و دنباله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی مشایخ لباس را بر صفات مخصوص
 اختیار کرده اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است غنمی و مرقع و ملع و خوش و طاق غنمی است
 که دیر اظہارت و بطانت شود و در میان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و اشاره بهرت
 که مرید در اول بدو چیز مشغول است ادا و امر و اجتناب نوای پس چون در باطن دو چیز باشد
 و رظاهر لباس او نباشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد
 و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد از اظہارت و بطانت بود و میان ایشان چیزی
 از نماد یا غیر آن بانگند یا باشد و این اشاره بر آنست که مریدی را سه صفت است نفس الکه و عین الکه
 و محض الکه نفس کلمه ثبات است و راد امر و اجتناب نوای و عین کلمه انس و آرام است بذکر
 خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و امر او بالکلمه خطاب الله جل جلاله
 معظما هر او باطن او چون مرید درین مقام رسد و او بود که ملع بپوشد و ملع لباسی است که در
 رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلاف صنائع
 و بدائع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است
 دل و با انواع بلاها و سختیها بعد آن روا بود که خوش بپوشد و خوش خرقه را گویند که مراد از آنکه بسیار بود
 و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراحات و مصیبتها یعنی سرسوزنی که میخانند و خوش میسرسانند
 جراحته را در دل خویش و رام می گردانند و دل خود را بدان جراحات بعد آن روا بود که طلق بپوشد
 و طلق خرقه را گویند که بسیار بے گناهند یا پر کالما و سی از خرقه های مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد
 و این لباس اشارت است بسوی ترک تکلف و فرو میزیدن بشریت و ترک تعلقات بملاتهار مردمان

و بعضی در اول قدم پوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و سهوا باشد یا بشمار مطلق یا بشمار خالق و این را خرقة بترک گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که بپوشد باید که بنیت و معنی بپوشد اگر سپید بپوشد باید که چنانچه اظفار سپید پوشیده است باطن را نیز از حق و حسد و کبر و نجل و از کدورات مصفی کرده باشد و لباس کبود و لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا بپوشد باید که او براس گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ فرموده اند هر که با جامه کبود و خنجر و در و رطل و لقیقت جنابت بود و بر روی غسل لازم شود و اما خرقة کبود کسی بپوشد که هوا جس شیطانی از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی بپوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جامه هزار خطی کسی بپوشد که جمیع طرق مشایخ را سلوک کند و با همه ادبیا با فعال و اقوال متابعت نماید و گایم کسی بپوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده تالد و این گایم از پشم شتر است و شل شتر و تنگ بار دنیا و عقبی بروند که هیچ از ان تالد و ویشی در نظر شیخ شهاب الدین سروردی خرقة هر ازین پوشیده کلام بسیار میگردد شیخ فرمود این خرقة را چه می گویند گفت هزار مرتبه خرد اگر یک یخ بردهن میزدی به بودی کما مر

چو هر در سماع صاحب مصلح الهدایة قدس سره میفرمایند که از جمله مستحبات منصوصه که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غیبیه و الحان و استحضار قوال و در انکار ایشان آنکه این رسم بدعت است چه در عمر رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و مشایخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشایخ متأخران وضع کرده اند و مستحسن دانسته جواب آنست که هر چند بدعت است ولیکن جز اجماع سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً که شتمل باشد بر فوائد و از جمله فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که ملاست و کلاست و رطل و نفوس حادث شود و قبضه و یا بسبی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود و طاری گردد پس مشایخ متأخران به رنج این عارضة و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبیه و الحان مناسبه و اشعار مشوقه بردجی که مشرّع بود و نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کلاست و ملاست از ایشان مرتفع شود و قائده دوم آنکه سالکان را در انشای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلاء صفات نفوس و قنات و حجابات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال برایشان مسدود گردد و در بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال او بود و حالی غریب که تحریک و اغشی شوق کند روی نماید و آن وقفه از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود و قائده سوم آنکه اهل سلوک را که

حال ایشان از بسیر بطیر و سلوک بجز نبه و بجهی بجهوبی نا بجا میسر باشد و ایشان سماع ممکن بود که سماع روح مفتوح گردد و لذت خطاب از دل و عهد اول یا و آید و طائر روح بیک نهضت غبار هستی و لوث حدوث از خود بیفشاند و از خواسته قلب و نفس و جمله اکوان مجر و گرد و در فضا و قریب ذات و بطیران آید و بسیر و سلوک بطیر مبدل شود و یک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با فائات که در سماع متوقع بود و متقابل کند گویم رفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوٰه است در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قد الفلاح المؤمنون الذین هم فی صلوٰتهم خاشعون و در حق بعضی سبب دلیل چنانکه دلیل للمصلین الذین هم عن صلوٰتهم ساهون با وجود احتمال سوء و غفالت که موجب دلیل است ترک صلوٰه جائز نبود و درین زمان سماع بروحی که عادت اهل روزگار و متصرفه رسمی است عین و بال و محل از کار است چه بیشتر درین وقت مشاهده میسر و بنابر آن بر دو اسع نفسانی و حظوظ طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طالب مزید حال که وضع این طریق در اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر تضرع و رجاس سماع داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طائفه را میل بر قص و کم و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استیلاب اقسام نعم و نیوی و بعضی را اظهار وجود و حال و گردی با گرم داشتن بازار و این جماعه محض گناه و عین و بال است و محل از کار و بساط شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم حضرت جنید بغدادی قدس سره که وقت ظهور مشربخ و اجتماع صوفیان بود و بسوط بوده است و حضرت ایشان در آخر حال سماع غنائمیکه درند گفتند اکنون چرا سماع کنی فرمودند مع من یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که با یا بیان همرد و باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت محض اجرت و شک نیست که آواز خوش از جمله نعمتهای جناب الهی است و روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و لغات شایسته لذایذ بود و روح بعضی از حیوانات از آن لذت یابد چنانکه شتر بنه جدی بار بار گریان با سانی بکشد و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط می کند حضرت ابو علی و فاق قدس سره میفرمایند که سماع حرام علی العوام لانهم لیسعون بحیوة نفوسهم و سباح علی الزبوا و لانهم من ارباب المجاهدات و مستحب لا اصحابنا لانهم لیسعون بحیوة قلوبهم

جوهر و آداب سماع در مصلح البدایه مذکور است که از جمله آداب سماع اول آنست که غلاص

نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از ان احتراز واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طایب مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و داعی طبیعت و حال آنکه در ان مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او منتظم بود حاضر باشد یا اهل سماع انوار ان متوافق و طایبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیست بایدهم و اگر معلوم بود که مجمع سماع شتمل است بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امردان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این طائفه ندارد مانند تشرهه‌ی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جایی از ارباب دنیا که با و بتکلف و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجود کند و بتواجدا کاذب و وقت بطرف ان مشغول گردد اند طایبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس شود با و ب نشیند و سکون و وقار شعار و ظاهر و باطن خود گردد و اند و اطراف بدن را از زوائد بزرگات و فضول افعال و اقوال مجبور و مضبوط و در خصوص بحضور مشتاک و بانگ لعل از لغات و جمل مضطرب نشود و اگر نفوذ بالله بے اثری از آثار نوازل وجود و حال اظهار وجود و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود بل هیچ ترز زلت و شیخ ترعالتی باشد.

جوهر و خاصیت سماع صاحب المصباح الهدایة قدس سره می فرماید که خاصیت سماع آنست که هر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بحجبت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود و سماع ممد و معاون باشد بر طایب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بوا تمسلی بود موجب هلاک و وبال و ازینجا است بنشمار اختلاف احوال آنهم در تحمیل و تحریم سماع و وجود و سماع اگر چه کمال حال مبتدیان است ولیکن نقصان حال منتیان است چه وجود عبارت است از باز یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس وجود و سماع بحقیقت فاقد بود و بسبب فقدان حال شهود ظهور صفات ظلماتی بود و آن صفات نفسانی است که حجب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که حجب محتالست و بنشمار وجود و سماع با مجرد نعمات طیبه و اصوات مناسبه باشند و مانند از ان نصیب روح بود یا مجموع اصوات با معانی آیات و التذات از ان مشترک بود میان روح و قلوب و در حق محتقان و میان ارواح و نفوس و در حق مبطلان و در مجرد نعمات که روح با سئل از ان منفرد بود و قلب اشتراق سمع کند و در حق محق و نفس و در حق مبطل و منتیان را بحجبت خلاص از حجاب حال شهود و انهم نبود و حضرت سهل بن عبداللہ تسری قدس سره فرمودند در حالی قبل الصلوة

کمالی فی الصلوة دین اشارت است بدوام حال شود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع
 همچنین بود که پیش از سماع دهر و لے که پیوسته حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب آئی نمی کند
 پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی بلکه جای شود که سماع او از اندرون خود بود و این
 چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث نفس خالص
 پس گاه خطاب جناب آئی شنود و گاه بیسبب ذرات و گاه بی از داخل بشنود و گاه بی از خارج چو بیت
 است از امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه وقتی که بانگ ناقوس می شد باصحاب فرمودند که شما
 می دانید که او چه میگوید عرض کردند که نه فرمودند که می گوید سبحان الله
 جوهر در القاب و اعطای خرقه بقوال و غیره در مصباح الهدایه مذکور است خرقه که از صاحب
 سماع بقوال رود و نوع است صحیح و معزقه اما حکم خرقه صحیح اگر مراد و اجد در القاب و اعطای آن تخصیص
 قوال بود دیگرے را با و در ان مشارکت و ساهمیت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود شخصی که حاضر باشد
 بر حسب اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدیگرے بخشد و اگر حاضران مجلس سماع هم
 انخوان باشند و شخص دیگر حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک و باعث و جدا که سبب القار خرقه باشد قول
 او بود و بعضی گویند خرقه از ان جمع بود چه سبب باعث و جدا نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع
 قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفه قیاس بر قضیه واقع بدر که جو انان لشکر اسلام
 در قتال با اعدا سارعت نمودند باید آنکه غنیمت همه ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند که
 جنگی غنیمت بردارند با پیران نزاع پدید آمد در جوع بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و
 آله و اصحابه وسلم کردند و می منزل شد لیساً لوانک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول پس
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت فرمودند
 و بعضی گویند اگر با جرت گرفته اند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در القار خرقه
 نیتی باشد و نخواهد که دیگرے یا سر خرقه رود خرقه او را بقوالان دهند اما حکم خرقه معزقه که صاحب دجد آنرا
 از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کنند آنست که بر حاضران مجلس سماع جنساً او غیر جنس
 قسمت کنند و شرط در ساهمیت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن ظن دارد و به تبرک خرقه
 ایشان را تشق بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبوده باشد او را
 نیز دهند و اگر خرقه یا که انداخته باشند بعضی صحیح بود و بعضی معزقه اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند و
 بود که خرقه صحیح را به تبعیت معزقه غزنی کند و بر حاضران منقسم گرداند

جو هر سماع چهار قسم است حلال و حرام و مکروه و حضرت شیخ ابوعلی دقاق قدس سره فرمودند
 السماع حرام للعوام بقدر نفوسهم و مباح للزبانا و الحصول مجاهدتهم و مستحب لاصحابنا لحيوة
 قلوبهم و حلال است بر مجاهد حق تعالی و حضرت شیخ نسفی بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند سماع
 مستحب است برای اهل ختانی و مباح است برای اهل علم و مکروه است برای اهل فسق و فجور و حضرت
 ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بر هم زدن شوقی که در دست باشد
 بریزد بکند و در سایر اعضا چون نمره زدن هر شوقی که درون باشد بیرون رود و خوشی با حرام نیست و
 آنچه از خوشیها حرام است نه ازان حرام است که خوش است بلکه ازان حرام است که دردی ضرری
 است و فساد دینی چه آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب زدن و نظاره شکوفه و گل خوش است
 و حرام نیست پس آواز خوش و در حق گوش بچوب سبزه و آب زدن است در چشم و بچوب مشک و در حق بینی و بچوب
 طعم خوش و در حق حلق و بچوبین کتکهای نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طیب بازی و نظاره دران حرام
 نیست آنست که عایشه رضی الله تعالی عنهما روایت میکنند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند
 و رسول علیه السلام مرا گفت که بنی گفتم که خواهم بر در ایستاد و دست خود پیش برداشتم تا فرمودند بر
 دست دی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتم فی و این در اخبار صحیح است
 و این دو بار بود که برابرین رضا دادند و ازین خبر پنج رخصت است اول آنکه بازی
 و لم و نظاره و ردی چون گاه گاه باشد حرام نیست که عایشه روایت میکنند که بازی زنگیان تیس
 و سر و بود و رخصت دوم آنکه در مسجد میکردند رخصت سوم آنکه در خبر است که رسول علیه السلام گفت
 عایشه را که بازی شغول شوی و این فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را که خوابی که بنی
 و این تقاضا باشد چنان باشد که اگر دی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود با عایشه
 بایستاد و ساعتی دراز بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین
 کار با کردن از خلق نیکو بود و در صحاح است که عایشه رضی الله تعالی روایت میکنند که من کودک بودم
 بعثت را بسیار استمی چنین که عادت و فخران است و چند دختر از من کودک تر نزدیک بیامدند و چون
 رسول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم در آمدی آن کودکان باز پس گرفتند رسول علیه السلام
 ایشان را به نزدیک من فرستادندی - آنجا که سماع مباح است پنج سبب حرام شود باید که حذر
 کند سبب اول آنکه از زنی یا کودک که در محل شهوت شوند و این حرام است و سماع از کودک که در
 محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است

اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر چه نغمه بود و حرام بود و اگر نه مباح دلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشه
سرو می گفتند و رسول علیه السلام آوازشان نمی شنیدند پس آواز عورت نیست و سرو و در باب
و چنگ و بر لوط و اصوات مزامیر و چیزی که بانای عراقی باشد نمی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد
اگر کسی بانا خوش و ناموزون زند هم حرام بود اما طبل شاهین و دف اگر چه در روی جلال بود حرام
نیست بلکه سافت دف خود زدند و اگر جلال در افزایند حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود
رسم است - رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنهما بتظاره
شوق و رسول علیه السلام بحضرت مرتضی علی فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص
کرد چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که بازی
باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قاسم الله تعالی بسره المبارک فرمودند
که چند چیز موجود شود سماع انگاه شنود و آن چیست سمع است و سمیع و مستمع و آله سماع است و فرمودند
سمع گویند است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما سمیع آنچه میگوید باید که
که هنر و فنش نباشد اما مستمع آنکه می شنود باید که بحق شنود و ملو باشد از یاد حق اما آله سماع و
آن مزامیر است چون چنگ و در باب و مثل آن باید که در میان نباشد - همچنین طبل حلال باشد انگاه فرمودند
که سماع صوتی است موزون چه احرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم انسانی و آن چه احرام
باشد دیگر تحریک القلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد حرام است
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که نغمه آتشی که
در نهاد سالک می باشد از فطر محبت می افزونند از خالص چیزی می آرد و در ابتدا می حال
گیرید و زاری و بقراری و حرکات عقیقه و طوابع چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست
که از کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بمرتبه تحیر رسین اند گریه نکنند بفرق و اگر بگریه در وصال گریه ایشان
بر مافات باشد اما امور دیگر که طوع عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین
می باشد و آب چشم آنانکه بدر گریه شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بغایت سبک و ملائم و نهایت
موزون و اکثر بر طبق وزن الحان رقص کنند که آنرا نوا طلق روحانی گویند بغایت دلالت بر
انفراح صدر و بسط قلب کند اگر چه حوام این قسم رقص را آنقدر باعتبار نمند و از ان سماع اجماع شراح
یابند اما خواص دانند که این حرکت از بهج و قلب است و آنکه اول برخیزد و رقص کند آنچه در مجلس بگذرد

بر زنده او بود آن خیرا خیر و آن شراف شر و حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی سیر بکرم فرمودند که اگر شیت صوفی بر زمین رسد خود را فدا کند یا جامه خود را و صاحب رساله تشبیه قدس سره میفرمایند که حرکت از هر که باشد خواه مبتدی خواه منتی خواه متوسط در حال او چیزی میکاهد نباید که بی هجوم و استیلا از جا رود تا ممکن بود ثابت راسخ باشد

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسیر المبارک فرمودند که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طماعی که بر نیت قوت طاعت بخورند سوم در وقت ماجرایی و صفا کردن در و نشانیان

جوهر حرام است آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از و شہوت زیاده شود و رغبت بر چیزه و زلفت و خال میل بر دیدن زنان و کودکان گردد و وسع عیقه در و بیم فتنه باشد و فحش و هجو و طعن بر اهل دین بود و جای سماع محفوظ باشد از رگه ز مردم و در آنجا شکبران و بیهوده گویان نباشند و زاهدان خشک ننهند و پیران بد اعتقاد و تکلف الوجود نباشند و اهل سماع خاموش باشند و دوزخ نشینند و دل را بجناب حق سبحانه و تعالی حاضر دارند و منتظر عطاء و فیض جناب حق سبحانه و تعالی باشند و چون غالب شود سماع بر کسی از اهل مجلس و برخیزد همه موافقت وی کنند نزد شیخ اکبر سماع مفید رفق در جری تواند شد اگر چه مباح است و شوق می انگیزد

جوهر صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شہوت باشد اگر چه کسی را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که شہوت بود مباح نیست اگر او از افس پرده شنود و بیم فتنه باشد حرام و الا مباح بدلیل آنکه دو کنیز که سرخانه حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما سرود میگفتند و او از ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه می شنیدند سبب دوم آنکه با سر و در باب و چنگ و بر ببط و چیزی از رد و یا نای عرقی بود و طبل و شاهین و دوت اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست و دوت در پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم زده اند و در عروسی دت زدن فرموده اند و طبل حاجیان و غازیان خود در رسم است اما طبل مختان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبله دراز بود میان باریک و هر دو سر پین و حضرت امام شافعی قدس سره میفرمایند و دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما

فرمودند گوش دار چون دست بدار در خبر ده پس رخصت دادن حضرت ابن عمر را تا گدشش دارد و دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گدش مبارک کردن دلیل آنست که در آن وقت حالی بوده باشد شرفیت و سبب سوم آنکه در سر و فحش باشد یا جاپاطن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در آن صفت زلفت و خال و جمال و صوت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کوفی فرود آرد اندیشه وی حرام بود و اگر بر زن و کنیز خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خود احوال ایشان باشد بسبب چهارم آنکه شنوندگان باشد و شہوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلفت و خال و صورت نیکو شنود شیطان شہوت او را بجنباید و بسبب پنجم آنکه عوام که سماع بحدت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناہان صغیر است چون بسیار شود بد رجحیمه رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه نباشد و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ منع فرمودند اگر مسجد را باز نگاه ساختندی منع فرمودی و مزاح کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی بحدت گیرد مسخره باشد

جوهر صاحب فوائد القوادس سرہ میفرماید کہ ذکر حضرت شیخ شہاب الدین سرور دی قدس سرہ افتاد کہ ایشان سماع نشنیدی حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالی بکبر تمام بلفظ مبارک رسانند کہ حضرت شیخ نجم الدین کبریٰ قدس سرہ فرمودی بہ نعمتی کہ در بشر ممکن است شیخ شہاب الدین را داده اند الا ذوق سماع و فرمودند کہ وقتی حضرت شیخ اوجہ الدین کرمانی قدس سرہ شیخ شہاب الدین آمد شیخ مصلائی خود پیچیدہ در زیر زانو نهاد و این معنی نزد مشائخ بغایت تعظیم است لافرض چون شب درآمد شیخ اوجہ الدین سماع طلبید شیخ شہاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود گوشہ رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوجہ الدین و آنہا کہ اہل طمع بودند بسماع مشغول شدند چون بآمد او شد خادم خانقاہ بخدیمت شیخ شہاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود ہر آئینہ این جماعت را منہاری باید شیخ فرمود کہ شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ غایت استغراق شیخ نگرید کہ چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خیر نداشته و هر بار که سماع فرود داشت میکرد و اهل سماع قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید بپای داشت که تا چه مشغولی داشت جوهر در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که بندگی حضرت شاه لشکر محمد عارف قدس سره مریدان خویش را انگاه رخصت مجلس سماع میدادند که روزی طبعی میل داشتند و میفرمودند که چون مشایخ طریقت را در حین سماع وجد وار می شود و رقص صورت می بندد در آن حالت لکذبا بر زمین و زمان میزنند و آستین همت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و ضول لازم نمی دانند و همان طهارت نمازی خوانند اگر منکری برین حرف انگشت اعتراض نهند و بگویند که اگر سماع ایشان از شایخ خود سیست پس مستلزم نقض طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستدعی بدعت است جواب داد اینست که اسقاط شعور ایشان از ظهور جذبات بمنابیه سقوط نور چراغ است در حضور آفتاب نه بینی که چون چراغ را در آفتاب گذارند کیفیت ضیا از لمعه اش خارج نشود بلکه در مقابله تجلیات آفتاب جهان تاب مضحک و تلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش در آرند احتیاج باقتباس نیفتد همچنان بر صرفت صلی تابان باشد و میفرمودند که سماع حقیقتی را که در ضمیر انسان مضمر است بظهور می آرد و نقاب از جمال شاهد بی مثال در حال بر میدارد و لهذا قال البوطی لبی لکی فی قوت القلوب من انکر السماء فقد انکر سبعین

صدیق یقین الصحابه والتابعین

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

و انکما این کار ندانست در انکار بماند

جوهر آداب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان - دیگر آداب آنست که همه سرور پیش انگند و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوایب ننگرند و دست و سر نخربانند و متکلف هیچ حرکت نکنند و چنانکه در تشنه نماز نشینند با دب بنشینند و هم دل با حق تعالی دارند و با اختیار خنیزند و چون کس بسبب غلبات وجد بر خیزد و با وی موافقت کنند شافعی گوید که جماعت در تراویح وضع عمرت و این بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاست که در سماعی که نسق نباشد شنیدن آن مباح است چنانکه در وقت عروسی و ولیمه و هنگام آمدن از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بکفر نکشت حرام چند قسم است یکی بعینه حرام است چنانکه زنا و قتل و غیره و دوم لغیره است نفع از حجت بعضی امور تقیه حرام است و گرنه بعینه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشد و لغیره حرام بود و آنرا مطلق حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علما باشد بحث و مباحثه کردن در آن مناسب نبود

چون مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مراد روح آن صورت است نه بدن
 و ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر می توان
 حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او چشم و گوش و زبان و جمیع
 حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهری بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت سیر میکند دل
 هر کس که آگاه بی لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتها نیک و لطیف بیند و مخطوطات شود
 و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورت های کریه و ممیبه می دیده باشد و با نچه در
 ناسوت با دیگر فتنه است همان را مشاهده نماید و بے خط و بے مزه گردد و پس عالم مثال کلی عالم
 ملکوت است صورت ناسوتیه فنا پذیر است و صور ملکوتیه اصل صور ناسوتیه است هیچگاه فانی نشود
 و همیشه باقی ماند و عالم باکرت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری و کثافت نامند
 چه هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بستره العزیز در
 کشکول میفرمایند که مشائخ وضع برزخ قرار داده اند مقصود از این اجماع متفرقاتست چنانچه
 به تفرقه حواس و هجوم خطرات از توحید علمی بازمی ماند برزخ جمعیت حواس بهرسانند خصوص فتنه
 برزخ ادب خواه باشد که بملاحظه صورت واهی یا حقیقی آن برزخ که از شان او طلب دب باشد
 خنوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت عبادت معنی که در آن برزخ موجود است
 در سالک پیدا می آرد که اندیشه بهر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن هیولانی صفت است
 و هر صورت را قابل است و هر کون برزخ می تواند شد چه برزخ بمعنی واسطه است میان
 دل و مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه در رک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند
 آن برزخ باشد و از دژده تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست در آنچه نظری اگر
 دیده بنا داشته باشی آنرا بینی آری تفاوت در برابر رخ هست مثلاً برزخ شیخ مورث معنی دیگر باشد
 و برزخ بهر و کلور مورث چیزی دیگر بود و هر چند برزخ لطیف بود و از معانی معقوله بود کار نیکو
 بود و هر چند کثیف بود و از صور مرثیه بود کار زبون تر بود و مشائخ بحسب منفعت و برزخی مقرر سازند
 آنرا که قوت عاقله بود و از عالم معانی معقوله کلیه فرمایند و آنرا که نه آن بود و از عالم صور محسوس جزئی
 فرمایند اما مختار این بی اتمج آنست که حالت سالک تحسین باید نمود که کدام چیز در نفس او قوت عظیم
 دارد و کدام شود دیده او جمال دارد و مثلاً شخصی است که عاشق پسری بود و بشوق او و اله و شیدا پس جمال آن پس
 در دیده او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برزخ خود نظر نماید بلکه برزخ همان پس فرماید و در اشغال و مراقبات

که کثرت تشنگی آنرا از آن واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز متناهی شخصی است که جمال گل و چین در دیده او از همه بغایت زیباست بر رخ این بهین گل باید داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در آن صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما تشنگی او را ازین طریق خواهد کشید و قس علی ذاک

جوهر در رشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر متغی می شود بصورت مناسب از صورتهائی و صاحب کشف و برادر آن صورت بدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تشنگی و تشنگی بصورت و اشکال مختلفه می باشد از جهت خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون خواجگان را این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسبب غریزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهائی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهری شود از آن نسبت که ظاهری شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه بهرین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ اکبر قدس سره این را تجلی مقابله فرموده اند و ظواهری بوسیله کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است و بسبب مثال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی و در هیچ نماند و هر گاه که دیر بطبع دی باز گذارند غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

جوهر بدانکه شرط در اشرف خاطر نفی خواطر خود است پس خود را از جمیع نسب خطرات خالی کرده بصفت علمی او بجان طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هر چه از خیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بدانکه عکس شخص مقابل است

جوهر بعضی میفرماید که پشت که بقبایه مقابل سینه میت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هم حاکم خواهد شد فاتحه بروح او بخواند بعد از آن بصفت علمی او بجان و تقالی متوجه شود پس هر چه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بدانکه عکس صاحب قبر است و اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یا بد فاتحه بخواند و تخم تبلیل بروح او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به برودت مبدل گردد و اثر عقوبت نماند جوهر در رشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد ارباب تحقیق

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ نجی الدین عربی قدس سره ناظر باین است
 ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابوا حسین نوری قدس سره جمع شدم مرا تسکین کرد و از من سیراب
 شد گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود و خجل شد گفتم چون دون از عالی فراگیر از غیر فرا گرفته است
 و غیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیارست که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب رشات
 قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان
 مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسین نورست پس حال او بعد الموت از دوام برین
 نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است
 ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگرست که بعد از موت او را حاصل شد پس بهر حال
 ترقی بعد الموت حاصل است

ترقی بعد الموت حاصل است

جوهر در الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبدالحق عجمی دانی قدس سره صاحب شحات

قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالحق عجمی دانی قدس سره هشت کلمه است که
 بناء طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالیٰ ارواحهم بر آنست هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و
 خلوت در انجمن و یاد کرد و بازگشت و نگاه داشت و یاد داشت و سه کلمه دیگرست از جمله مصطلحات
 این طائفه علیهم و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبیست هوش در دم آنست
 که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد شیخ سعدالدین
 کاشغری قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و
 از سر حضور باشد هر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد درین طریقه رعایت و حفظ
 نفس را اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی حافظت نفس
 نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس سره فرموده اند که بناء کار در درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذار که ضایع گردد و در تخریج
 و دخول نفس و حفظ باین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نورالدین عبدالحق عجمی
 قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناح نجم الدین الکبری قدس سره در ساله فوارج بال
 میفرمایند که ذکر یکی که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آید و فرو
 رفتن نفس حرفه که اشارت بنفیس هویت حق سبحانه و تعالیست گفته نمی شود اگر خواهند و اگر نخواهند همین فوارج
 که در اسم مبارک اللہ است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف

پس می باید که طالب هو شمعند و نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله قوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنت که سالک در فتن حاصل آمدن وجهه جانظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید بنشیند و می شاید که نظر بر قدم اشارت بسیرت سیر سالک بود و در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود سیرتی یعنی نظرش بر جا که منتی شود فی الحال قدم بر آن نهد و سفر در وطن آنت که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجیه بهارالدین قدس سره پدید آید که بنا بر طریقه شما بر چیست فرموده خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق سبحانه و تعالی از درون شوشنا و از برون بیگانه و شوشنا چنین زیباروش کم می بود از جهان و خواجیه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنت که اشتغال و تغیر در ذکر بمرتبه رسد که اگر باز در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلا و ذکر بر حقیقت دل و یاد که عبارت از ذکر لسانی و یا قلبی است و باز گشت آنت که هر بار که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید و عقب آن بجهان زبان گوید که خداوند مقصود من تویی و رضا تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کننده است ظاهر برای آنکه باید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی و در بدایت ذکر بکلمه باز گشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بطوری آید و نگاهداشت عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا سحرالدین قدس سره در معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر را نگاه دارد که غیری بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة که از اعتبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که مگر در نگاهداشت آن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت بروحی که درین مقدار که زمان قوت تجلیه از عمل خود معزول گردد و عزل قوت تخمیه بتمام عمل اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادرت و بعضی کمال اولیا را احیاناً انیضی دست میداد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوئه و اجوبه خواجیه محمد علی حکیم ترمذی تحقیق این بحث فرموده اند و یاد داشت که مقصود از این

آنست عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور
 بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده استیلا و شهود حق سبحانه و تعالی است بر دل توسط حسب ذاتی
 که کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
 این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است
 بحق سبحانه و تعالی بر آن وجه که هر بار که کلمه طیب را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من
 توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رجوع است
 در نگاهداشت و وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که کار گذرند
 رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست بموجب
 شکرست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس
 سره مراد در حال قبض با استغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو حال
 و وقوف زمانی است و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که بنا بر کار سالک را در وقوف زمانی
 بر ساعت نهاده اند تا در این نفس نشود که بخسوری گذرد یا لغفات که اگر بر نفس بنا کنند در این
 دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
 فرمودند که محاسبه نسبت که هر ساعتی آنچه بر گذشته است محاسبه کنیم که خلفت چیست و حضور چیست می بینیم که هر نقصان
 بازگشت میکنیم و عمل از سر می گیریم و وقوف عددی عبارت از رعایت عدست ذکر و حضرت خواجه بهاء الدین
 قدس سره فرمودند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجه گان قدس الله تعالی
 ارواحهم واقع است که فلانی مرغلانی را بوقوف عددی امر فرموده مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد
 نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذکر باید که در یک نفس سه کثرت یا پنج کثرت یا هفت کثرت
 و یا سبت و یک کثرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار فرمودند که
 بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوف گوید و حضور باشد تا فائس بر آن تهریب شود
 و چون در ذکر قلبی عدد از سبت و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل اثر ذکر
 آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات
 الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف عددی اول مرتبه
 علم لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات
 جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است

که موصل است بمرتبه قرب علم لدنی در آن مرتبه مکشوف می شود و نسبت با اهل نهایت و قوت عدد سه که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر و اقامت شود بر سر سریان و احد حقیقی در مراتب اعداد کونیه پنچنانکه واقف است بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد جبرانی حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در مذہب اہل کشف و ارباب خرد	ساریت احد در ہر ہما افراد عدد
زیرا کہ عدد گرہیہ بر و نست زحد	ہم صورت و ہم مادہ اش ہست احد

و بحقیقت این وقوف است کہ اول مرتبه علم لدنی است و وقوف قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکہ دل ذکر و اقامت و آگاہ باشد بحق سبحانہ و تعالی و آن از مقولہ یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیہ خود نوشته اند کہ وقوف قلبی عبارت از آگاہی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانہ و تعالی بر آن وجہ کہ دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانہ و تعالی نباشد و جای دیگر فرمودہ اند کہ در حین ذکر ارتباط و آگاہی مذکور شرط است و این آگاہی را بشود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست کہ ذکر از دل واقف بود یعنی در انشاء ذکر متوجہ باین قطعہ لخم صنوبری الشکل کہ اورا بجا ز دل میگیرند و در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و اورا مشغول و گویا بذر گرداند و نگذارد کہ از ذکر و معنوم ذکر غافل و ذاہل گردد و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمی شمردہ اند اما وقوف قلبی را بہر دو معنی کہ گفتہ اند لازم شمرده زیرا کہ خلاصہ انچہ مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است

چو ہر ہوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید کہ از سر غفلت نباشد و نظر در قدم یعنی سالک را در رفتن و آمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظر او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نشیند و خلوت در انجمن یعنی خلوت می باید کہ در میان خلق باشد لفظا ہر مخلوق و بساطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بفارت نبرند و سفر در وطن یعنی سفر اوحی باید کہ از طبیعت بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومہ بصفات مرضیہ حمیدہ انتقال کند یا ذکر عبارت از آنست کہ تکرار کند ذکر را کہ از درویشی بوی رسیدہ و باز گشت عبارت است از آنکہ گوید در عقب ہر ذکر خداوند مقصود من از ذکر جنای خداوند تعالی است و نگذاشت عبارت از آنکہ در ویش دل خود را نگذارد از آنکہ غیر در خاطر نگذارد یا داشت آنکہ دل خود را با بجناب دارد و مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع بعضی این معنی را مشاہدہ می گویند

جوهر خرابات اشارت بوحده است اعم از وحدت افغالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افغال و صفات است و خراباتی سالک عاشق لا ابالی است که از قید رویت تا کنون افغال و صفات واجب ممکن خلاص یافته افغال و صفات جمیع اشیاء محو در افغال و صفات الهی دارد و هیچ صفتی بخود و بدیگر آن منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فنای ذاتی است که ذوات همه را محو و منطس در ذات حضرت حق تعالی یابد

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ^۵ خراباتی شدن از خود ربائی است + خودی کفر است اگر چه پارسائی است + شارح قدس سره سالک ناسک بترک رسوم و عادات و قیود از خود ربائی و خلاص یابد و خودی خود را مطلقاً باز گذارد چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق بتعین و هستی خود و غیر است با تمنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد و اظهار غیر نموده و پارسائی عبارت است از اعراض از مقتضیات طبیعی و شهودی یعنی اگر چه این پارسائی صفات مستحسنة است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته همچنان حق را در خود پوشانیده است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ^۵ خرابات آشیان مرغ جانست و خرابات آستان لامکانست + شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت است باز گشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس هر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و منتر گاه حقیقی او باشد و خرابات آستان لامکان است زیرا که خرابات مقام وحدت است اعم از آنکه وحدت افغالی و صفاتی باشد یا ذاتی و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی میرسد و از آنجا توحید ذاتی و تا آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد

جوهر خرابات وحدت مقام رندان لا ابالی است و ایشان شراب بخیودی در سر گرفته اند و در مستی آن از هستی خود رسته زندگسی را گویند که از احکام کثرات و تقییدات معرکشته جوهر مستی عبارت از حیرت و ولولہ است که در مشاهد جمال دوست سالک صاحب شهود را دست میدهد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب غمت و ظاهراً شدن پردای کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره ^۵ بت اینچا منظر عشق است و وحدت + بود ز ناربتین حق بخت + تاج قدس سره از عشق درین محل حقیقت مطلقه را دست چنانچه شیخ فخر الدین عطار عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند زیرا که نزد اهل کشف و شهود جمیع موجودات منظر آن حقیقت اند و بصورت بهر دست که تجلی و ظهور فرموده یعنی اینجا که مشرب پاک ارباب کمال است بت منظر عشق است که ذات مطلقه مراد است و چون در صورت بت حق ظاهر باشد هر آینه بت باین اعتبار متوجه الیه همه ارباب کمال باشد و بهر منظر بی رانیز باین اعتبار متوجه الیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آمده و ازین همه ذرات مقصود و متوجه الیه اند و زنا درین محل که ارباب حال فرموده اند اشارت بپتن عقد و بند خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و در هر مرتبه که باشد

جو هر بد آنکه چشم اشارت است بشهود حق در اعیان و استعدادات ایشان و آن شهو مبصر بصفت بصیری است و صفات از نور که حاجب ذات است مبصر برب و ست و لب اشارت است بنفس رحمانی که افاضه وجود بر اعیان می نماید و زلف اشارت بتجلی جالی است و صوت بجالی جهانی و خط اشارت بحقیقت من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و خال اشارت بنقطه وحدت است من حیث انخفا که مبدأ و منتها کثرت است - شرح گلشن راز
جو هر صاحب گلشن راز قدس مشرب چه کفر و دین یو و قائم بهستی باشد توحید عین بت پرستی باشد شایع چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم بهستی و وجود اند و هستی مطلق حق است پس هر آینه که توحید و یگانه گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت را من حیث حقیقت غیر دانی شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد ایضا چو اشیا هست هستی را منظر به از انجمله کی بت باشد آخر - یعنی چون تمام موجودات منظر بهر و جالی هستی حق اند که حق عبارت از دست بصوت نقش همه ظاهر و تجلی است هر آینه از انجمله منظر بهر کی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه منظر است که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید در ضمن خلق و ایجاد بهر موجودی حکمت و فایده است

هر چه یعنی محض خبر و حکمت است	گر تر از در رحمت و کر رحمت است
از آنکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد ای سلیم

جو هر در اصطلاحات -
بتکده و بتخانه و مشرب خانه و دیر و خرابات و عاظم معنی باطن عارف کامل را گویند -
پیر معنان و پیر خرابات و خا و ر و باده فروش مرشد را گویند -
ترسا مرد و روحانی را گویند که از صفات ذمیمه و نفس اداره خلاص یافته باشد و متصف بصفات

حمیده شده باشد -

تر ساجیه واردات غیبی را گویند که از عالم غیبی دل سالک فرو آید

گبر و کافر کسی که یکنگ در وحدت شده و روی از ماسوی الله تعالی بر تافته -

می ذوق را گویند که از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گردانند -

ساخر و پیمانہ کسی که مشاهده انوار غیبی و ادراک مقامات کند -

زنا را علامت یکدنگی و یک جفت شدن را گویند -

یار و دلبر و محبوب و صنم و دوست تجلی صفات را گویند -

غزوه و بوسه و فیض جذبہ باطن را گویند -

لب و دہان صفت حیات را گویند -

چشم و ابرو و جمال کلام و الهام غیبی را گویند -

قلاش و قلندر اہل ترک را گویند -

شید اہل جذبہ و اہل شوق را گویند -

ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند -

شراب و بادہ بمعنی محبت است -

می لعل خون عاشقان که از راه دیدہ در جام کنارش ریزند -

مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب و استغراق را گویند و مست و شیدا

اہل حزن و ذوق را گویند -

اقامت غلبہ عشق را گویند -

رحبت رحبت از مقام وصول بقبر بطریق انقطاع را گویند -

قلاشی معاشرت و معاشرت اعمال را گویند -

او باش آن کہ غم ثواب و عقاب نکند -

قلندر و قلاش اہل صفاء اہل ترک و اہل فنا را گویند -

شمع نور الله را گویند -

کیاب پرورش دل در تجلیات حق -

صبوحی محاذ فرہ را گویند -

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند-

بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات-

کفر تاریکی را گویند-

بت و شایه معانی مقصود را گویند-

کشف و شهود مرتبه عین الله را گویند-

چلیپا عالم طبایع را گویند-

دیر عالم انسانی را گویند-

کلیسا عالم حیوانی را گویند-

طامات معارف را گویند-

جفا پوشانیدن دل سالک از مشاهده

چو برابر داشتن سالک از سلوک خروج و خشم ظهور صفات قهر را گویند-

دلدار صفت باسطی را گویند-

دلبر صفت قابضی را گویند

زلافت غیب هویت را گویند-

گیسوی ظاهر طالب را گویند-

میخانه عالم لاهوت را گویند-

باده عشق را گویند

وصل عبارتست از نسیان خود بشهود نور وجود حق تعالی-

وفا غایت ازلی را گویند-

غمگساری صفت رحمانی را گویند-

خال سیاه عالم غیب را گویند-

تفرد عبارتست از تنها کردن دل از جمیع ماسوی الله تعالی-

اتحاد عبارتست از استغراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی-

سعادت عبارتست از خلاص شدن بدیدن حق تعالی-

شقاق عبارتست از حق تعالی باز ماندن-

چو هر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره

الایا ایها الساقی ادرکنا ساونا و لایا
 انگاه عتوا تو ساقی در اثر کرب و بلا دیده ^{۱۲} اگر ترا
 بمی سجاده نعلین کن گرت پیران گوید
 شب تاریک بهیم موج و گرداب چنین با کل
 همه کارم ز خود کامی به بدبانی کشید آخر ^{۱۳} هولناک

که عشق آسان نمود اول فی انشاء کلها
 که سالک بیخبر بود ز راه و رسم منزلها
 کجا دانند حال ماسکساران ساحلها
 نمان کی ماند آن رازی که روزگار مجملها

عشق را در سواد بیخبران

حضور گری گریه می خواهی از غائب مشو حافظ
 مستی مالتی من تهوی و ع الدنیا و اهلها

ای فروغ ماه حسن از روی چشمان شما
 عزم دیدار تو دار دجان برب آمده
 باصبا همراه بفرست از رخست گلارسته
 دل خرابی میکند دلدار را که کنید
 ای شهنشاه بلند اختر خدارا همه

آبروی خوبی از چاه ز خندان شما
 باز گردید بر آید چیست فرمان شما
 بوی بوشوم از خاک بستان شما
 ز بهارای دستان جان من و جان شما
 در تکیه انبیا ^{۱۴} یعنی التی و ضرر در
 تا بهویم همچو گردون خال یوان شما

عشق را در سواد بیخبران در سواد بیخبران و جان شما بهر دور نیست

میکند حافظ دعا بنشین و آمین گو
 روزی ما با دل شکر افشان شما

دل میرود ز دستم صاحبان خدارا
 دوروزه مهر گردون فسانه است مهنون
 کشتی تشنگانیم ای باد شرط بر خیز
 در جلقه گل دل خوش خواند دوش بلبیل
 آسایش و گیتی تفسیر این دو حرفست
 در کوی نیکنامی مارا گذرنه دادند
 آن تلخوش که صوفی ام بخمایشش خواند
 هنگام تنگدستی در عیش کوش و مسته ^{۱۵} میل پیدا

در داکه راز پنهان خواهد شد آشکارا
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یا را
 باشد که باز بینم دیدار آشنا را
 مات الصبح حیوا یا ایها السکارا
 باد و ستان لطف با دشمنان مدارا ^{۱۶} ایستان
 اگر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
 اشی لیا و احلی من قبله العذرا
 مرغوب ترست بسیار از شیرین تر از قوسه ^{۱۷} روح
 لین کیمیای هستی قارون کند گدرا

حافظ بخود بنویسید این خرقة می آلود
 ای شیخ پاک را من معذور دارم را

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند-

بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات-

کفر تاریکی را گویند-

بست و شاد معانی مقصود را گویند-

کشف و شهود مرتبه عین الله را گویند-

چلیپا عالم طبایع را گویند-

دیر عالم انسانی را گویند-

کلیسا عالم حیوانی را گویند-

طامات معارف را گویند-

جفا پوشانیدن دل سالک از مشاهد

جوهر بازداشتن سالک از سلوک عروج و خشم ظهور صفات قهر را گویند-

دلدار صفت باسطی را گویند-

دلبر صفت قابضی را گویند-

زلافت غیب هویت را گویند-

گیسوی ظاهر طالب را گویند-

میخانه عالم لاهوت را گویند-

یاده عشق را گویند-

وصل عبارتست از نسیان خود بشود نور وجود حقیقی-

وفا عنایت ازلی را گویند-

غمگساری صفت رحمانی را گویند-

خال سیاه عالم غیب را گویند-

تفرد عبارتست از تنها کردن دل از جمیع ماسوی الله تعالی-

اتحاد عبارتست از استغراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی-

سودات عبارتست از خلاص شدن بدین حقیقی-

شقاق عبارتست از حقیقی باز ماندن-

جوہر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ

<p>که عشق آسمان نمود اول طی افتاد مشکلم که سبک است بخیبر نو و ز راه و رسم منزلها کجا دانند حال ماسکساران ساحلها منان کی ماند آن رازی که یواز مجنلها</p>	<p>الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها آگاه شو تو تر ساقی دامن بیا و دیدن بجی سجاده زلفین کن گرت پیغان گوید شب تاریک بیم موج و گرداب چنین با نل همه کارم ز خود کامی به بدنای کشید آخر</p>
---	---

<p>حضور گری گری خواهی از دغاب مشو حافظ ستی ماتق من تهوی مع الدنيا و اهلها</p>	<p>حضور گری گری خواهی از دغاب مشو حافظ ستی ماتق من تهوی مع الدنيا و اهلها</p>
---	---

<p>ای فروغ ماه حسن از روی چشمان شما عزم دیدار تو دار دجان برب آمده باصبا همراه بفرست از خست گدسته دل خرابی میکند دلدرا را آگه کنید ای شمنشاه بلند اختر خارا استمته</p>	<p>آبروی خوبی از چاه زرخندان شما باز گردید بر آید چیت فرمان شما بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما زینهار ای دستان جان من و جان شما تا به بوسم همچو گردون خالک یوان شما</p>
--	---

<p>میکند حافظ دعاے نشنو و آمین بگو روزی ما با دحل شکر افشان شما</p>	<p>میکند حافظ دعاے نشنو و آمین بگو روزی ما با دحل شکر افشان شما</p>
---	---

<p>دل میرو و ز دستم صاحب دلان خدا را دور و زهره هر گردون فسانه است مننون کشتی نشنگانیم ای باد شرط بر خیز در حلقه گل دل خوش خواند دوش بلبل آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست در کوی نیکنای مارا گذرنه دادند آن تلخوش که صوفی م نچایش خواند هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی</p>	<p>در داکه راز پنهان خواهد شد آشکارا نیکی بجای یاران فرصت شمار یا را باشد که باز بینم دیدار آشنا را بات الصبوح حیوایا ایها السکارا با دوستان تلافی با دشمنان مدارا گر تو نمی پسندی تفسیر کن قضا را اشی لنا و اعلی من قبله العذرا کین گیمیا می مستی قارون کند لارا</p>
--	---

<p>حافظ بخود پیوسته این خرقة می آلود ای شیخ پاک را من معذور دار مارا</p>	<p>حافظ بخود پیوسته این خرقة می آلود ای شیخ پاک را من معذور دار مارا</p>
--	--

ساقی بنور باده برافروز جام ما	مضطرب بگو که کار جهان شد یکام ما
مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم	ای بیخبر ز لذت شرب مدرام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	
صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا کجا
چون نسبت است بر ندی صلاح و تقوی را	سمع و غبط کجا نفس را به باب کجا
دلجم ز صومعه گرفت و خرقة سالوس	کجاست دیر منان و شراب ناب کجا
چو کل دیده ما خاک آستان شامست	کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
قرار و صبر ز حافظ طمع مدامی و دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا	
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد امارا	بخال هندوش بخشیم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می بانی که در حبت نخواهی یافت	کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را
از عشق ناتمام با جمال بایستغنی ست	آب و رنگ خال خطبه حاجت می زیبا را
نصیحت گیش کن جانان که از جان دوست دانه	جوانان سعادتمند پسند پیروانا را
بدم گفتی و نرسندم عفاک شد که گفستی	جواب تلخ نمی زید لب لعل شکر خارا را
غزل گفتی و در سستی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افتاد فلک عقد نریا را	
دوشش از مسجد سو میخانه آمد پیر ما	چیت یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
در خرابات معان ما نیز هم منزل شویم	کین چنین رفت ست روز ازل تقدیر ما
ما مردمان روبروی کعبه چون آید چون	رو بوی خانه خمار و ارد پیر ما
بر در میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما	
شب از مضرب که دل خوش باد ویرا	شنیدم ناله جان سوزنی را
چو شو قم دید در ساغری افروز	بفتم ساقی فرخنده پی را

حکایت کنده
الذکر فی
شجر خاندان
عنه جبرائیل
الذکر
دو جان بیک

رہانیدی مرا از شد ہستی	چو پیو دی پیاسے جام می را
حکایت اللہ عن شہ النواصب	جزا کت اللہ فی الدارین اخیرا
چو پیو دگشت حافظ کے شمار د بیکجو ملک کا دوس و سکے را	
صوفی بیا کہ آئینہ صافست جام را	تا بگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده زرنندان مست پر	کین حال سیست صوفی غالی مقام را
عقاشکار کس نشود دام باز چین	کاینجا ہمیشہ باد بدست دام را
در برم دوریکد قدح درکش و بر	یعنی طمع مدار وصال دوام را
حافظ مرید جام می ست ای صبا برو از بندہ بندگی برسان شنج جام را	
رونق عید شب است دگر بستان را	میرسد مژدہ گل بلبل خوش الحان را
لکاس زادگی و کنج قناعت گنجی ست	کہ بشیر میر نشود سلطان را
بروز خانہ گردون بدرونان مطلب	کین سیه کاہہ در آخر کبشہ همان را
گرچنین جلوہ کند بچہ بادہ فروش	خاک روب درینجا نہ کفر گان را
نشوی واقف یک نمکتہ ز اسرار وجود	گر تو سر گشتہ شوی دائرہ امکان را
حافظ می خور و رندی کن خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را	
بلا زمان سلطان کہ رساندین ہمارا	کہ بشکر بادشاہ ہے ز نظر مران گدرا
چہ قیامت ست جانان کہ بجا شتاق تو	رخ چچو ماہ تابان دل تہجوسنگ خارا
زرقبہ یوسیت بخدا ہی پنا ہم	اگر آن شہاب ثاقب بڑی کند خدرا
بجند کہ جرئہ دہ تو بجا فظ سحر خیز کہ دعا صبح گاہ ہے اثر سے کند شمارا	
صبا با طفت بگو آن غزال رعنا را	کہ سر بکوبہ و بیابان تو دادہ مارا
غور حسن اجازت مگر نذا دای گل	کہ پرستی نکیخت لیب شیدا را
چو با حبیب نشینی بادہ پیائی	بیاد آر محبتان بادہ پیارا

	سوی قدان سیچتم ماه سیارا که خال مهر و فانیست روزی را	ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست جز اینقدر نتوان گفت بحال عجب
	بر آسمان چه شب گرز گشته حافظ	ساح زهره بر قرض آورد مسیحا را
	خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این دلق از رقی قام را مانی خواهی گنگ و نام را خاک بر سر نفس نافر جام را کس نمی بینم ز خاص و عام را	ساقیا بر خیز و در ده جام را ساغر می در کفم نه تا ز سر گرچه بدنامی است نزد عاقلان باده در ده چند ازین باد غور حرم را ز دل شمعید اخولیش
	صبر کن حافظ بسختی روز و شب عاقبت روزی بیا بے کام را	
پیش برسد از خدای تعالی ای دریا غایت ۱۱	الصباح یصبح یا اصحاب المیام المیام یا احباب الفتح یا مفتی الالبواب فانقوا الله یا اولی الالباب	میدمد صبح کل لیست سحاب میچکد زاله بر رخ لاله در میخانه بسته اند مگر ز اهدامی بنوشش رندان
		حافظ غم مخور که شاه بخت عاقبت بر کشد ز چهره نقاب
	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است که این حدیث را پیوسته یقیم یا دست که این عجز و عروس هزار دایا دست سروش عالم غیب چه مشردا دست نشین تونه این کنج اخنت آبا دست ندانست که درین دام گنج افتاد است که این لطیفه لغز زهره روی یا دست	بیا که قصر امل سخت مست بنیاد است غلام هست آغم که زیر چرخ کبود نصیحتی گفتم یاد گیر و در عمل آرد مجددستی عهد از جهان مست بنیاد چه گویم که میخانه دوش مست و خراب که ای بلند نظر شاه با ز سرده نشین ترا ز لنگره عرش میزنند و صفیر غم جهان و خور و پن من مبر از یاد

رضا داده بده و ز جبین گره بکشای ای رضای خود داده و شقایب ^{۱۲} نشان عهد و وفا نیست و تبسم گل	که برین تو دور اختیار نکشای دست بنال بلبل بیدل که جای فریادست
حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است	
بر و بکار خود ای و اعطای این چه فریادست یکام تا نرسد از مرالیش چون سنی نقص ^{۱۱} میان او که خدا آفریده است از هیچ گدای کوی تو از بهشت خلده مستغنی است اگر چه هستی عشقم خراب کرد و لے و لا منال ز بسید او جور یار که یار	مراقب ددل از کف ترا چه افتاد دست نصیحت همه عالم بگوش من بادست دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاد دست اسیر بند تو از بهر دو عالم آزادست اساسیستی من زین خراب آبادست ترخیص یمن کوه است درین بادست
بر و فسانه مخوان و فسون مدام حافظ اکزین فیما نه و افسون مرا بسی یادست	
روزه کی شود نه عید که دلدلها برخاست نوبت زهر فروشان گرا بجان بگذشت باده نوشی که در و هیچ ریاست نبود	می بختان به جوش آمد می باید خواست وقت شادی مضرب کردن ندان خجاست بهتر از زهر فروشی که در و زور و ریاست
حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست هیچ پر کار و لے نقطه دل پا بر جاست	
چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سم بدینا عقبی فرو نمی آید در اندرون من خسته دل ندانم کیست ازان بدیر مغام غریز مسید دارند	سخن شناس نمی دلبه خطا اینجاست تباک الله ازین فتنه که در سر راست که من جویم و او در رفان در غوغاست که آتش که نمیرد همیشه در دل راست
ندای عشق تو دو ششم در اندرونم بود فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست	
روضه خلد برین خلوت درویشانست کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد	مایه شش خدمت درویشانست فتح آن در نظر همت درویشانست

کفر حرام	منظری از حقین نزهت درویشانت کیمیای هست که در صحبت درویشانت بی تکلف بشنو و دولت درویشانت از ازل تا به ابی صحبت درویشانت منظرش آئینه طاعت درویشانت خوانده باشی تو که از غریب درویشانت	تقصیر فرمود که رضوانش بربانی نرفت انچه زری شود از پرتو آن قلب سیاه دولتی را که نباشد غم آسیب زوال خسروان قبله حاجات جانند و لے روی مقصود که شاہان جهان می طلبند گنج قارون که فرو میرود از تعریف و نوز
	حافظ اینجا باد ب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانت	
	که به پیانه کشی شهره شد مروز است چای تلخی ز دم کیسه بر چه که هست که بروی کشم عاشق مهربوی که هست نا امید از در حجت مشوای باده پر	مطابعت و پیما در دست از من مست من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق می بده تا دهمت آگهی از سر قضا کمر کو که کم است از کمر مواجنا
	حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت یعنی از وصل تو آتش نیست بجز باد بدست	
	چرا که حال نکودر قفای فال نکوست	ایخ تو در نظر آمد مرا دغا هم یافت
	نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است که داغدار ازل همچو لاله خود روست	
	وله	
	دیده آئینه دار طاعت اوست گر دهم زیر بار منت اوست فکر هر کس بقدر همت اوست که هر کسی پنج روزه نوبت اوست هر چه دارم زمین همت اوست اثر رنگ لبوی صحبت اوست سینه گنجینه محبت اوست	دل سر پرده محبت اوست من که سمر بر نیارم بد و کون تو و طوبی و ما و قامت یار دور بخون گذشت و نوبت ماست ملکت عاشقی و کج طرب هر گل نو که شد چنین آرای فستق ظا هر سینه که حافظ را

نقد کرده که که از دوست زینت بخش قفای ۱۳

آن سیه جرده که شبنمی عالم با اوست با که این نکته توان گفت که آن گلین دل	چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست کشت مارا و دم عیسی مریم با اوست
حافظ از مقتدا آنت گرامی دارش زانکه بختناش بس روح مکرم با اوست	
دارم امید عاطفتی از جناب و ست	کردم خیانتی و امید منو اوست
حافظ بدست حال پریشان تو دله بر یاد زلف یار پریشانیت نکوست	
ز این ظاهر پرست از حال ما گناه نیست در طلیعت هر چه پیش مالک پذیراوست هر که خواهد گوید و هر که خواهد گوید هر چه هست از قامت ناساز بی اندام است بر در میان فتن کار گیرندگان بود بر در پی خرابی که لطفش دائم است	در حق ما هر چه گوید جای هیچ گناه نیست بهر طاعت مستقیم می دل کسی گناه نیست گیره دار و حاجت دربانین دگاه نیست و نیز تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست خود فروشان را بگوی می و نشان را نه نیست و نیز لطفش و زاهد گاه هست گاه نیست
حافظ از بر صد زنبشند ز عالی تمی است عاشق در روی کش اندر بند مال و جاه نیست	
ای نسیم سحر آرزو که یار کجاست شب تابست و ره وادی امین در پیش آن کست اهل نیش که اشارت دادند	منزل آن مه عاشقش حیار کجاست آتش طور کجا و عده دیدار کجاست نکته است بسی محرم اسرار کجاست
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرغ فکر محقول بفرما گل بخیار کجاست	
منم که گوشه میخانه خانقاها نیست ز باد شاه و گدایا رخم بحد الله غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شامت مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر مگر به تیغ اجل خیمه بر نسیم در نه	و غایب پیریان و در صبحگاه نیست گدای خاک دوست یا د شاه نیست جز این خیال ندارم خدا گواه نیست که ذل چو رجاء تو غر و جاه نیست رمیدن از در دولت نه بزم و راه نیست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزار است	
عیب ندان کنی ز راه پاکیزه شست همه کس طالبان اند چه هشیار و پست با امید مکن از سابقه روز ازل بر عمل تکیه کن خواه که در روز ازل	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت همه جا خانه عشق است چه سیاحت تو چه دانی که پس پرده که خویشت که زشت تو چه دانی قلم صبح بنامت چه نوشت
حافظا روز اجل گرفت آری جا می کیسرا ز کوی خرابات بردت به بهشت	
جز آستان توام و جهان بنای نیست نباش در پی آزار هر چه خواهی کن	سر مرا بجز این در حواله گاه نیست که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
خرزین دل حافظ بزلت و خال مده که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست	
حال دل با تو گفتیم هوس است ای صبا بشم مدد فرما	خبر دل شنفتم هوس است که سحر که شنفتم هوس است
همچو حافظ بر غم مدعیان شعر رندان گفتیم هوس است	
ساقی بیار یاده که ماه صیام رفت وقتی عزیز رفت بیاتاقا کس نیم مستم کن آنچنان که ندانم ز نیجودی بر لوی آن که جرعه جامی ببارسد از اهر عرو و داشت سلامت بفراده	در ده قیچ که بوس نام رفت عمری که به حضور صراحی و جام رفت در عرصه خیال که آمد که ام رفت در صطبه های تو هر صبح و شام رفت از دازره نیاز بد را السلام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باده عشقش بکام رفت	
روی تو کس ندید و هزارت قریب هست و عشق خائفان و خرابات شرطنیست	در غنچه هنوز و صدت عنایب هست هر جا که هست پر تو روی حبیب هست

عاشق که شد که یار بجاش نظر نکرد	ای خواجہ در نیست مگر ز طیب هست
فریاد حافظ اینخه آخر میرزه نیست	هم قصه غریب و حدیثه عجیب هست
رواق منظر چشم من آشیانه تست	اگرم نادر فردا که خانه خانه تست
سر و مجلس اکنون فلک برقص آورد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
در دمار نیست درمان النیات	هجر مار نیست پایان النیات
همچو حافظ روز و شب بخویشتن	گشته ام سوزان و گریان النیات
بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میکده کل بصرتوانی کرد
دل از نور ریاضت گراگهی یابی	چشم خنده زنان تک سرتوانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیریت	گراین عمل مکنی خاک زر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمیزی بیرون	کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی	غبار ره نشان تا نظر توانی کرد
گراین نصیحت شایانه بشنوی حافظ	بشاهراه طریقت گذر توانی کرد
بیا که ترک فلک خوان روزه غایت کرد	هلال خمید بدور قیج اشارت کرد
ثواب روزه حج قبول آنکس برده	که خاک میکده عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	خداش خیر داد آنکه این عمارت کرد
حدیث عشق ز حافظ شونزه از و اعطا	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
برید باد صبا دوشم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد
رساند رایت منصور بر فلک حافظ	چو التجب انجباب ششیم آورد
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	از یار آشنا سخن آشناسنید

سر خدا که عارف سالک کبس نکفت ما باده زیر خرقة نه امروزمی کشم یار بکجاست محرم رازی که بکیزان	در حیرتم که باده فروش از کجاشنید صد بار پیر میکرده این ماجرا شنید دل شخ آن ده که چه دید و چاشنید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن ست و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید	
تا ز می خانه دمی نام و نشان خواهد بود حلقه پیر منم ز ازل در گوش ست بر سر تربت ما چون گذری همت خواه بر زمین که نشان کف پای تو بود بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو عیبستان کن ای خواجگ زین که نه باط	سرا خاک ره پیر بخان خواهد بود ما هانیم که بودیم و همان خواهد بود که زیارت که زندان چنان خواهد بود سالماسجده صاحب نظران خواهد بود را از این پرده نهانستنه ان خواهد بود کس ندانست که حلت بچنان خواهد بود
بخت حافظ گرا زین گونه مد خواهد کرد زلف معشوق بدست دگران خواهد بود	
تنت بنار طیبیان نیازمند مباد سلامت همه آفاق در سلامت تست	وجودنا ز کت آزوده گزند مباد بیج عارضه شخص تو در و مند مباد
شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی که حاجت بجلاج گلاب و قند مباد	
جان بی جمال جانان میل جنان ندارد با هیچکس نشانی زان دستان ندیم ذوق چنان ندارد بی دوست زندگانی بی نال طریق رندی از محتسب بیامرز	هر کس که این ندارد و حقاکر آن ندارد یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد مست است و حق اکس ریگان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ زیر که چون تو شاهای کس در جهان ندارد	
چه مستی ست ندانم که رو بما آورد فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند	که بود ساقی و این باده از کجا آورد که التجا بدر دولت شما آورد

<p>حسب حالی نه نوشتی شده ایامی چند مابدان مقصد عالی نتوانیم رسید قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست عیب می جمله بگفتی هنرشش نیز گو پیر میخانه چه خوش گفت بدر کش خویش</p>	<p>قاصدی کو که فرستم تو بینا می چند بان مگویش مندر لطف شما گامی چند بوسه چند بیامیزد شنا می چند نفی حشمت مکن از بهر دل عامی چند که مگو حال دل سوخته با خامی چند</p>
<p>حافظ از تاپ رخ مهر فروغ تو بسوخت کامگار نظر کن سوئے ناکامی چند</p>	
<p>حسن تو همیشه در فزون باد اندر سمن هوای عشقت قدر همه و لبران عالم هر سرو که در چمن بر آید هر کس که به هجر تو نسازد</p>	<p>رویت همه سال لاله گون باد هر روز که هست در فزون باد در خدمت قامت نگون باد پیش الف قدرت چون باد از خلقه وصل تو برون باد</p>
<p>احل تو که هست جان حافظ دور از لب هر خیس دون باد</p>	
<p>سالها دل طلب جام جم از ما میکرد مشکل خویش بر پیر میخان بزم دوش سیدی در همه احوال خدا با او بود گفتن این جام جهان بین تیرگی داد و عظم</p>	<p>انچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد کو بتائب نظر حل معام میکرد او نمی دیدش از دور خدا را میکرد گفت آن روز که این گنبد دنیا میکرد</p>
<p>گفتش سلسله زلفت بتان دانی چیست گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد</p>	
<p>ساقی حدیث سرو گل و لاله میرو امین مشوز عشوه دنیا که این عجز شکر شکن شوند همه طوطیان هند</p>	<p>وین بحث با نثاره خنسا لیس رود مکاره می نشیند و محتاله می رود زین قند پاری که به بنگاله می رود</p>
<p>حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین خامش مشو که کار تو از ناله می رود</p>	

سحرم دولت بیدار بیا لین آمد قدحی درکش و سرخوش تماشا بخرام	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد تا به بینی که نگارت بچه آئین آمد
چو صبا گفته حافظ بشنید از بابل عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد	
سحر بلبل حکایت با صبا کرد غلام همت آن نازنینم من از بیگانگان هرگز ننام بشارت بر بکوی می فروشان شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد یا خرابات نشینان ز کرامات طافت	که عشق گل بادیدی چاک کرد که کار خیر بے روی دریا کرد که با من هر چه کرد آن آشنیا کرد که حافظ توبه از زهد و ریا کرد بندۀ طاعت آن باش که آبی دارد هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد
مدعی گو بر دو نکته بجا فط مفروش کلاک مانیز زبانه و بیانه دارد	
صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد پیرا گفت خطا بر قلم صنع زلفت	ورنه اندیشه این کار فروشش باد آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد	
صبا به تنیت پیر می فروش آمد	که موسم طرب عیش و تازہ نوش آمد
ز خاقانه بمیخانه سپید و حافظ اگر ز مستی زده و ریا بهوش آمد	
غلام ز کس مست تو تاجدارانند ترا صبا و مرآب دیده شد غار فصیح است بهشت ایجا شناس برو تو دستگیر شوای خضروی خجسته که من بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد	خراب باده لعل تو بهوشیارانند و گرنه عاشق و معشوق را زدارانند که مستحق کرامت گنا همکارانند پیاده میروم و هرمان سوارانند مرو بصومعه کاخ سیاه کارانند که بستگان کمند تو رستگارانند

گداخت جان که شود کادول تمام نشود	بسوختیم درین آرزوی خام و نشود
هزار حیل بر آنکس حافض از سر مهر	بدان هوس که شود آن حرین رانم نشود
گوهر مخزن اسرار هانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود
حافظا باز نماند خناب چشم	که درین چشمه همان آب روانست که بود
اگر چه بر و اعظ شهر این آسان نشود	تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
گوهر پاک نباید که شود قابل فیض	در نه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود
دوره را بنا نمود دامت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید در خشان نشود
مژده ای دل که میافتنی می آید	که ز انفاس خویش بوی کسی می آید
کس ندانست که منزل که مقصود کجاست	اینقدر مهت که بانگ جرسی می آید
جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم	هر جرعه ز پی ملتسمی می آید
یار دار و سر صید دل حافظ یاران	شاهبا ز بے بشکارے لگسمی آید
مرا برندی عشق کن فضول غیب کند	که اعتراض بر سر عالم غیب کند
کمال صدق و محبت بین که نقص گناه	که هر که بے هنر افتد نظر بعیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل است	مباد کس که درین ناکه شرک ریب کند
شبان بودنی ایمن گوی رسد بمراد	که چند سال بجان خدمت شعیب کند
حسن و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالب این قدر عقل کفایت باشد
منکه شهاب تقوی زده ام با فم چنگ	این مان سر که آرم چه حکایت باشد
زاهد از راه برندی نبرد معد و دست	عشق کار است که موقوف هدایت باشد
دوش ازین غصه مخفتم که حکمی می گفت	حافظ ارباده خورد جای شکایت باشد
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است	چو یار ناز نماید شما نیاز کنی

<p>نخست مو خطه پیر میفرش اینست معاشران گره از زلف یار باز کنید حضور مجلس انس است و دوستان جمند</p>	<p>که از معاشرنا جنس احترامز کنید شبی خوش است باین قهقهه ش دراز کنید و آن لکا و بخواند و در فراز کند</p>
<p>اگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالتش بلب یار دلنواز کنید</p>	
<p>مرا هر سپهر چنان ز سر برین نخواهد شد مرار و زازل کاری بجز زندگی نفرمودند نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که طرف کج نهاد و تشنه نشست هنر از نسته باریک تر ز مو اینجاست توبه نگوی چو گدایان بشه طمرد کن خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد زلف خاتون ظفر شیفته چرم تست ای که نشای عطار دصفت شوکت تست</p>	<p>قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد هر فن قحمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد نه هر که آئینه دارد و سکندری داند کلاه داری و آئین سروری داند نه هر که سر برآشد قلندر ی داند که خواهر خود روش بند پروری داند ساحت کون و مکان عرض میدان تو باد دیدم فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل چاکر طفر کش دیوان تو باد</p>
<p>حافظ خسته با خلاص ثنا خوان تو شد لطف عام تو شفا بخش ثنا خوان تو باد</p>	
<p>ولا بسوز که سوز تو کار ما بکند عتاب یار پر بچهره عاشقانه بکش ز ملک تا ملک تو تش حجاب برگیرند طیب عشق میسودمست عشق لیک تو با خدای خود انداز و کار و دل خوش دار</p>	<p>دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک کرشمه تلانی صد جفا بکند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند چو درد در تو نه بیند دو اگر ا بکند که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند</p>
<p>بسوخت حافظ و بوی زلف یار نبرد مگردالت این دو لشش صبا بکند</p>	
<p>دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند قوی بجد و جهد گرفتند وصل دوست</p>	<p>پنهان خورید باده که تکفیر میکنند قوی دگر حواله بتقدیر می کنند</p>

	لکن کارخانه ایست که تفسیر می کنند	انی بجملة اعتماد لکن بر ثبات و بهر
	می خور که شش و حافظ مفتی و محاسب	چون نیک بگری همه تر ویر می کنند
	و اندران خلعت شب بیهیام دادند ستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند که در انجا خبر از جلوه دادم دادند که ببا از غمت صبر و ثباتم دادند خاک گشتم و چندین دعا بستم دادند خط آزادی از حسن محاسنم دادند	دوش وقت سحر از غصه بختم دادند من اگر کام و گشتم و خوشدل عجب بعد ازین روی من آئینه حسن نگار باقت آن روز زمین خورده این دولت کیمیای است عجب بندگی بیرون بجای ابد آن روز رسانیده مرا
	همه حافظ و الفاس سحر خیزان بود که زب در غم ایام بختم دادند	
	گل آدم بهر شعله و بی پناه زدند چون ندیدند حقیقت زده افسانه زدند قرعه فال بنام من دیوانه زدند آتش آست که در خرمن پروانه زدند	دوش دیدم که ملاک در میخانه زدند چنگ هفتاد و دو دولت همه عذر نه آسمان بار امانت نتوانست کشید آتش آن نیست که بر شعله او خند شمع
	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف و عوسان سخن شانه زدند	
	عشق پیدا شد و آتش بهر عالم زد عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زد برق غیرت بدخش بود جهان بر هم زد دل غمگیده نابود که هم بر غم زد خمیه در آب و گل مرزعه آدم زد	در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد جلوه که در رخ دید ملک عشق نه شد مدعی خواست که آید تماشا که راز عقل می خواست که ازان شعله چرخ زد دیگران قرعه قسمت همه برایش زدند نظری کرد که بیند بجان صوت خویش
	حافظ آن روز ضرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سراسباب و دل خرم زد	

دیدم خواب خوش که بستم پیا له بود چل سال ریخ و غصه که شدم محاقبت	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود تدبیر یاد بست شراب دو ساله بود
دیدم که شعر دلکش حافظ بدح شاه هر بیت از ان سفینه به از صدر رساله بود	
در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد از من اکنون طمع صبر دل مپوشیدار دلفریان نباتی همه زیور بستند	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه برباد آمد دلبر است که باطن خدا داد آمد
مطب از گفته حافظ غزلی لغز بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد	
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	ای جان رسد بجانان ای جان ز تن بر آید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند تو نگرا دل درویش خود بدست آور غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه سروش عالم غنیمت بشارتی خوش داد برین رواق زربعد نوشته اند بزر چه جاشی که روشکایت ز نقش نیک و بست سرود مجلس حبشید گفته اند این بود	چنان نماید و چنین نیز نهم نخواهد ماند که مخزن ز رو گنج درم نخواهد ماند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند که بر در کرشمش کن زم نخواهد ماند که جز گمگونی اهل کرم نخواهد ماند که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند که جام باده بیاورد که جم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طبع منبسط حافظ که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند	
راه خلوت نشین خوش بهیچانه شد	از سر پیمان گذشت بر سر پیمان شد
منزل حافظ کنون بار که کبریاست دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد	
نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید	فغان که سخت من از خواب بر نمی آید

چنان بجزرت خاک در تو می میرم	که آب زندگیم در نظر نمی آید
ز بسکه شد دل حافظ رمیده از به کس	
کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید	

نقد صوفی نه همه صافی و بنفش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ناز پرورده تنم نبرد راه بدوست نسبت دیت اگر با ماه و پروین کرده اند شیمه از دستان عشق شور انگیز باست ساقی می ده که با حکم ازل تدبیر نیست و اعظان کین جلوه در محراب میسر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس ساقیا مایه شباب بسیار غلغل قمری ار نماند رواست یک دور طل گر آن بحافظ ده شب قدر است طلی شد نامه جبر	ای بسا خرقة که شایسته آتش باشد هاسیه روی شود هر که در خوش باشد عاشقی شیع زندان بلاکش باشد صورت نادیده تشبیهی تنجین کرده اند آن حکایتها که از فراد و شیرین کرده اند قابل تشبیه نبود آنچه تشبیه کردن اند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند توبه فرمایان چرا خود توبه کبیر میکنند یکد و ساغر شراب ناب بسیار قلقل شیشه شراب بسیار گر گناه است و گرنه آب بسیار سگام فیه حتی مطلع الفجر
---	--

عاشق در آن شبستان طالع نوحه

و فاخواهی جفا شش باش حافظ
فان الرنج و الخسلان فی التجر

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار از لب جانان نمی یابم نشان زندگی گشته عشقم را از شعله دوران چه غم قبله و محراب کین بر وی دلدار است پس چونکه اندر هر دو عالم یاری باید مرا هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی صوت مردان چه خواهی سیر مردان گزین حافظا اگر عاشق مستی و گریه باز گو	نقصان در تجارت باشد نفسه در دم مر با وصل با هجران چه کار پیرای جان من با جان و با جانان چه کار مفلس عورم مرا با زمره دیوان چه کار این جل شویدا را با این چه با آن چه کار با بهشت و دوزخ و با حور با غلمان چه کار از غم و دروش چه آگاهی با دران چه کار مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
---	--

ستم از باده شبانه هنوز می کشی و بفره می گوئی نرگس مست و غمزه جادو ناز نیناز عشق تو با الله دور در یای عشق می طلبی	ساقی ما زلفت خانه هنوز توبه کردی ز عشق یا نه هنوز میزند شیر بر نشانه هنوز عالمی توبه کرد و مانده هنوز جان نیاورده در میان هنوز
---	--

حافظ خسته در میان نامد

مکند یار ز و کرانه هنوز

مژه ات خنجر بلاست هنوز روے بنما که آفتاب رخت حافظ از شکب رفته مجو در عشقی کشیده ام که میسر گشته ام در جهان و آخر کار آشنایان در هوای خاک درش بی تو در کلبه گدائی خویش من بگوش خود از دامنش دوش سوی بن لب چهری گزی که گوی	فتنه با نازت آشناست هنوز روز باز از شوق ماست هنوز چون ترا عشق در قفاست هنوز زهر چری چشیده ام که میسر دلبری برگزیده ام که میسر میرد آب دیده ام که میسر رنجهای کشیده ام که میسر سخنهای شنیده ام که میسر لب لعل گزیده ام که میسر
--	---

همچو حافظ غریب در ره عشق

بمقامی رسیده ام که میسر

بدور لاله قح گیهی ریای باش نه گویمت که همه سال می پستی کن گرت هواست که چون جم بگریبی چو پیر سالک عشقت بی حواله کند چو غنچه گرچه فردیستی ست کار جهان	بجوی گل نفسی همد صبا می باش سه ماه می خور و نه ماه پارامی باش سیاه و همد جام جهان نامی باش نبوش و منتظر رحمت خدای باش تو همچو باد بهاری گره کشامی باش
---	---

مرید طاعت بیگانگان مشق حافظ

و سه معاشرندان آشنای باش

چراغ در پی سوزم دیا خود باشم	چراغ خاک کف پای یار خود باشم
همیشه پیشه من عاشقی و زندگی بود	در گریه بشم و مشغول کار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ	و گر نه تا به ابد سار خود باشم
حاشا که من بوسه گل ترک می کنم	من لاف عقل منیر نمی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر	با فیض لطف او صد ازین نامه می کنم
خاک مرا چه در ازل از می سرشته اند	با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم
این جان عاریت که بجا فطرت دوست	روزی رخس به بنم و تسلیم وی کنم
خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم	بر در دوست نشینم و مدای طلبیم
زاد راه خرم دوست نداریم مگر	بگدانی ز در سیکه زادی طلبیم
لذت داغ غمت بدل مباد حرام	اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ	خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم
در خرابات معان نور خدای بیغم	وین عجب بین گم چه نوری از جامی بیغم
کیت در گوش این میگوید یارب که درش	قبایه حاجت و محراب دعای بیغم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب	این همه از اثر لطف مشامی بیغم
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید	گم من او را از محبان خدای بیغم
زلف بر باد ده تانم دهی بربادم	ناز بنیاد مکن تا مکنی بنیادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ کلم	قدر برافراز که از سر کشتی آزادم
زلف را حلقه مکن تا مکنی در بندم	چهره را آب ده تانم دهی بربادم
شهره شهر مشو تا منم در کوه	شورش شیرین نماتا مکنی فریادم
حافظ از جور تو حاشا که بنال در روزی	من ازان روز که در بند تو ام آزادم

فاش سیکویم و از گفته خود دل شادم سن ملک بودم و فردوس کنین حایم بودم نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار گو کعب سخت مرا هیچ مخم فشناخت	بند عشقم و از هر دو جهان آزادم آدم آورد درین دیر خراب بادم چکنم حرف دگر یاد داد استادم یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
--	---

پاک کن چهره حافظ بس زلف زاشاک
ورنه این سیل دمام بکند بنیادم

بسر خوشان ست دل از دست او ایتم ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده سیرمغان ز تو بزم من گر ملول شد	همراز عشق و منفس جام و باد ایتم ما آن شقا یقیم که باداغ زاده ایتم گو باد ده صاف کن که بند ایستاده ایتم
--	--

گفتی که حافظ این همه نگ خیال چیست
نفتشی غلط مبین که جهان لوح ساده ایتم

ما برین در نه پی شمت مجاه آید ایم لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست آبر و میر و دای ابر خطا پوش بیار	ازید حادثه اینجابه پناه آمده ایم که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم که بدیوان غل نامه سیاه آمده ایم
--	--

حافظ این خرقة پشمینه بنید از که ما
از پی قافله با آتش و آه آمده ایم

ما زیاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنا داشتیم
---------------------------	--------------------------------

گفت خود دادی بمادل حافظ
ما محصل بر کس نه گماشتیم

من ترک عشق بازی و ساغنی کنم باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور تلقین درس اهل نظر یک شایسته هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا شیخ بطنم گفت حرمت می بخور تقویم این لیل است که چون زاهدان شهر	صد بار تو به کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابر نمی کنم کردم اشارت و مکر نمی کنم تا در میان میکده سر نمی کنم گفتم مگو که گوش به رخسار نمی کنم ما ز تو کرشمه بر سر منبری نمی کنم
---	---

حافظ جناب پیرمغان مامن دعاست من ترک خاکبوسی این در نمی کنم	هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا آن روز بر دم در معنی کشاده شد کز ساکنان در گه پیرمغان شدم
دوشم نوید داد بشارت که حافظ باز که من بطفو گناهت ضمان شدم	دیدارش میسر و بوس و کنار هم زاهد برو که طالع اگر طالع منست ما عیب کس بر ندی دوستی نمی کنند از بخت شکر دارم و از روزگار هم
حافظ که در شمار تو چندین گهر فشانند پیش کف تو شد حجل و شد مسار هم	بار با گفته ام و بار در نمی گویم در پس آئینه طوطی صفقه داشته اند در بوستان عیب من بیدار محیل کنند خنده و گریه عشاق ز جای در گشت که من دل شده این و نه بخودی بوم انچه است از دل گفت همان می گویم گوهری دارم و صاحبی می بوم می سرایم شب و وقت سحر می بوم
واعظم گفت که حافظ در میخانه میبوی اگو مکن عیب که من مشک ختن می بوم	باز ای ساقیا که هو خواه خدمتم هر چند غرق بحر گناهتم شش جهت عینم کن بر ندی و بدنامی ای حکیم می خور که عاشقی نه بکسبت و اختیار در یاد کوه در ره من خسته و ضعیف دورم بصورت از در و دوسر و دوست حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان مشتاق بندگی و دعا گوی دو لقم تا آشنای عشق شدم زایل حرم کاین بود سر نوشت از ایوان فطرتم این موهبت رسید ز دیوان قسمتم ای خضر فی خجسته مدد کن بهتم لیکن بجان و دل ز نعمتان خضرم در این خیال اربابد عمر ماستم

<p>آنکه پا مال جفا کرد چو خاک راهم من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز پیر پیچانه سحر جام جهان پیغم داد با من راه نشین خیر سوی میکده آی</p>	<p>خاک می بوسم و عذر قدش میخوام چاکر معتقد و بنده دولت خواهم آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم و اندران آئینه از حسن تو کرد آگاهم تا به بینی که دران حلقه چه صاحب هم</p>
<p>مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آه هم</p>	
<p>بعزم تو به سحر گفتم استخاره کنم سخن درست بگویم نمی توانم دید اگر سگم بزبانم حدیث تو به رود مرا که نیست ره و رسم لقمه پیه سزی گدای میکده ام لیک وقت مستی بین نه قاضیم نه مدرس نه محاسب نه فقیه</p>	<p>مبار تو به شکن میسر چه چاره کنم که می خورند حریفان من نظاره کنم ز بی طار قتی آنرا بی غراره کنم همان به است که میخانه را اجاره کنم که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم مرا چه سود که منع شد از بخواره کنم</p>
<p>ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ بیانگ بر ربط و نه رازش آشکارا کنم</p>	
<p>بیاتان گل بر افشانم و می مساعرا اندازیم اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد</p>	<p>فلک اسقف بشکافیم طرح دیگر اندازیم من ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم</p>
<p>سخندان و خوش خوانی نمی ورزند در بشیر از بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم</p>	
<p>تا سایه مبارکت آفتاد بر سرم شد سالها که از سر من بخت رفته بود بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا وردم را طبیب نداند دو که من</p>	<p>دولت غلام من شد و اقبال چاکرم از دولت وصال تو باز آمد از دم در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم به دوست خسته خاطر و بادوست خوشترم</p>
<p>هر کس غلام شاهای و ملوک صاحبی ست حافظ کمینه بسته سلطان کشورم</p>	

<p>این چه شور نیست که در دور قمری بنیم هر کسی روزی می طلبد از ایام الهمان راهمه شربت زگلاب و قندست اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان دختران راهمه جنگ است و جدل با مادر هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد</p>	<p>همه آفاق پراز فتنه و شرمی بنیم مشکل آنست که هر روز بترمی بنیم قوت دانا همه از خون جگر می بنیم طوق زرین همه در گردن نمی بنیم پسران راهمه بدخواه پدر نمی بنیم هیچ شققت نه پدر را به پسر می بنیم</p>	
<p>پند حافظ بشنوخواجه بر دسکین کن ز آنکه این پند به از در و گری بنیم</p>		
<p>شراب لعل کش مروی مه چینان بین بزیر دلق بلع کسند با دادند بحرمن دوجمان سرفروخی آرند اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست</p>	<p>خلاف مذهب آنان جمال اینان بین در از دستی این کوته استیمان بین دماغ که گردایان خوشه چینان بین ضمیمه عاقبت اندیشش بنیان بین</p>	
<p>خبار خاطر حافظ بسبب دصیقل عشق صفای نیت پاکان و پاک دینان بین</p>		
<p>صبح بست ساقی قدحی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما مرد زهد و توبه و طاعات نیستم</p>	<p>دو فلک و رنگ ندارد دشتاب کن ما را از جام باده گلگون خراب کن با ما بسجام باده صافی خطاب کن</p>	
<p>کار ثواب باده پرستی ست حافظا بر خیز و روس غم بکار ثواب کن</p>		
<p>کرشمه کن و بازار ساحری بشکن بیاده سرو دستار عالمی یعنی</p>	<p>بنفشه رونق بازار سامری بشکن کلاه گوشه بآئین دلبری بشکن</p>	
<p>چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظا تو رو نقش بسجمن گفتن در می بشکن</p>		
<p>ای آفتاب آئینه دار جمال تو کجا صحن سرای دیده بتم ولی چه سود</p>	<p>مشک سیاه مجره گردان خال تو کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو</p>	<p>لایق دستار دار</p>

<p>مطبوع تر ز روی تو عیونت نه نیست هیچ بر خاست بوی گل ز در آشتی و در آشتی در صدر رخساره عین که این جهانم</p>	<p>ظرافت نویس ابرو مشکین مثال تو ای نو بهار مال بفرخنده فال تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو</p>
<p>حافظ درین کند سرکشان بجایست سور اسب کج میز که نباشد مجال تو</p>	
<p>بجان پیر خرابات و حق صحبت او بشت اگر چه نه جای گناه کار نیست چراغ صاعقه آن شراب ریش باد بیار باد که در شمع سر و شمع عالم غیب لکن چشم خمارت نگاه برین است</p>	<p>آن نیست در سرین خرمی و خدیست او بیار باد که مستظم سر حمت او که ز درخیز من آتش محبت او نویس داد که عامست فیض حمت او که نیست معصیت و زهدی مشیت او</p>
<p>مدام خرقة حافظ بسباده در گروست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او</p>	
<p>ای پیک راستان خبر یار ما بگو پر چین چو می شد آن سر نشین گیار گرد گیت بران در دولت گذشتند بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان</p>	<p>احوال گل به بلبل دستان را بگو با ما سر چه داشت ز بهرند ابلو بعد از ادای خدمت تعرض عا بگو با این گد احکایت آن بادشا بگو</p>
<p>حافظ گرت بچاس او راه سپهر می نوش و ترک زرق برای خدا بگو</p>	
<p>از من جدا شو که تو ام نور دیده منم کنی ز عشق و می ای مفتی زمان چشم بد از تو دور که در طرز دلبری</p>	<p>آرام خان و مونس قلب رمیده نمزدور دارمست که تو ادرار اندیده خط بر جلال پیسف کنعان کشیده</p>
<p>زین سر زنش که کرد ترا دوست حافظ پیش از گلیم خویش مگر پاکشیده</p>	
<p>ای که با سلسله رلف دراز آمده آب دالتش بهم آسینخته از لب لعل</p>	<p>فرصت بار که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود دشمنه باز آمده</p>

ساعتی نازم فرمود بگردان عادت	چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ در گرت خرقة شراب کو بود	
نگرا زنده سب این طایفه باز آمده	
نصیب من چه خرابات کرده است آله	درین میان بگو زاهد امر چه گناه
مراد من ز خرابات چون که حاصل شد	دل ز در رسه و خانقاه گشت سیاه
برو گدای در هر گدای شو حافظ	
تو این مراد نیانی مگر شسته شد	
وصال او ز عمر جاودان به	خداوند امر آن ده که آن به
بششیم ز دو با کس نگفتم	که راز دوست از دشمن نهان به
سخن اندر دمان دوست گوهر	
ولی کن گفت حافظ از ان به	
از خون دل تو شوم نزدیک مست نامه	انفی رایت شهر من بجز یک لقیامه
هر چند کار مودم از وی نبود موم	من جریب الحجب حلت به اندامه
دارم من از فرات تو دیو صعلات	لیست موع عینی بذالنا العلامه
پرسیدم از طبیبی احوال و ست گفتا	فی بعدها عذاب فی قربان غرامه
گفتم ملامت آر دگر گرد دوست گروم	والله ما را اینا حسابا بلا ملامه
باد صبا ز حال من نقاب برداشت	کا شمسی فی ضمایا تطلع من الغمامه
حافظ چو طالب آمد جامی و جان شیرین	
حشی یزوق منه کاسا من الکرامه	
دوش رفتم بدو میگداه خواب آلوده	خرقة تردد اسن و سجاده شراب کووده
آمد افسوس کنان مغیبه باده فروش	گفت بیدار شو ای رهبر خواب کووده
مشت مشوی کن دانگه خرابات خرم	تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
ماه من پرده برانداخته یعنی چه	مست از خانه بدون تاخته یعنی چه
شاه خوابانی و منظور گدایان شده	مست در این مرتبه شناخته یعنی چه
حافظ در دل تلک چو فردا بیدار	خانه از غیر سیر احسته یعنی چه

بیت که در این
چشم من در این
مارع است در دیده
از فراق دوست
که در چشم من
دور ز او دوست
و پشیمانی
که در چشم من
بی لایق دیده ام
که در چشم من
چشت که علوی
سیکند از این
که در چشم من
کاسه از زهری

	<p>بهاره بین ناشی کی راهبر شوی تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی بالشکر آفتاب فلک خوشتر شوی در راه ذوالجلال چوبی پا و سر شوی در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی</p>	<p>ای پیغمبر کوش که صاحب خبر شوی دست از مسجود و چو مردان ره بشوی اگر نور عشق حق بدل و جانت افتد از پای تا سرت همه نور خدا شود بنیادهستی تو چو زیر و زبر شود</p>
	<p>اگر در سرت هوای وصال است حافظ باید که خاک در گه اهل بصر شود</p>	
	<p>دل به توجان آمد قیامت که باز آئی وی یاد تو ام مولس در گوشه تنهائی کز دست بخوابد شد پایان شکیبائی کفرست درین مذہب خود بینی و خود را</p>	<p>ای باد شه خوبان داد از غم تنهائی ای درد تو ام درمان دلستر ناگاہی ششاتی و بخوری دور از تو چنانم کرد خود بینی و خود را بی در عالم زندگیست</p>
	<p>حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد شادیت مبارک باد ای عاشق شیدا ئی</p>	
	<p>در فکر تو پنهان صد حکمت الهی صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی ملک آن تست مخاتم فرما هر آنچه خواهی بر عقل و دانش او خند مرغ و ماهی اینک ز بنده دعوی و ز تحسب گواهی وی دولت تو این از صد تبتا ہی ما را چگونه زبید و دعوی بیگناهی</p>	<p>ای درخ تو پیدا انوار بادشاهی کجاک تو بارک الله در ملک دین کشاده براه من نه تا بد انوار اسم اعظم در شمت سلیمان هر کس که شک نماید عمریت بادشاها کرمی تهنیت جام ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت جائی که برق عصیان بر آدم صغی زد</p>
	<p>حافظ چو دست از تو که گاه می برد نام رخشش ز بخت منما باز آ بعد رخواهی</p>	
	<p>بی زرد گنج بعد شمت قارون باشی شرط اول قدم آگست که همچون باشی تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>	<p>ای لایق آن به که خراب از می گلگون باشی در ره منزل لیلی که خطر است بجان ساخت کوش کن و جرمه بر افلاک نشان</p>

حافظ از فکر مکن ناله که گر شعر اینست بج خوشدل نه پسندت که تو محزون باشی	
ای دل کبوی عشق گذاری نمی کنی چو گان گام در کف و گوئی غمیزی	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی بازی چنین بدست و شکاری نمی کنی
حافظ برو که بندی بارگاه دوست گر خط می کنند تو باری نمی کنی	
ای قصه بهشت ز کویت حکایتی انفاس عیسی از لب لعلات لطیفه بهر باره از دل من و از غصه قصه	آب خضر ز نوش لبانت کنایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی بهر سطر ای از خیال تو وز رحمت آیت
دانی مراد حافظ ازین آه و ناله پست از تو کرشمه و ز خسر و عنایت	
ای که دائم بخیرش مغروری مستی عشق نیست در سر تو	گر ترا عشق نیست معذوری رو که تو مست آب انگوری
بگذر از رنگ و نام خود حافظ ساغر می طلب که مخمور	
این خرقه که من دارم در زمین شراب چون عترت به کردم چند آنکه ناله کردم سج حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت	وین دفتر یعنی غرق می ناب ولی در کج خرابانی قیاده خراب ولی کاین قصه که گویم با چنگ ناب ولی
چون پیر شدی حافظ از سیکده بیرون رو ازندی و هوسنالی در عهد شباب اولی	
سحر بافت میخانه بد و لقا هی باگدایان در سیکده ای سالک راه اگر سلطنت فقر به بختند ای دل قطع این مرحله به هر ای خضر مکن	گفت باز آئے که دیرین دگا هی با ادب باش گزاف سر خدا آگا هی کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ظلمات ست بترس از خطر گمراهی
حافظ خام طع شرمی ازین قصه دار	

علمت چیست که فردش دو جهان میخواهی

جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربی

خورشید رخت چو گشت پیدا
مهر رخ تو چو سایه انداخت
دریای وجود موج زن شد
این جمله چه بود عین آن موج
هر چیز که هست عین کل است
اجزای چه بود مظاهر کل
اسما چه بود ظهور خورشید
صحنه ای چه بود زمین و مکان

ذرات دو کون شد هویدا
زان سایه پدید گشت اشیا
موجی بکنند سوسه صحرا
وان موج چه بود عین دریا
پس گل چه بود سراسر اجزا
اشیا چه بود ظلال اسما
خورشید جمال ذات والا
کانت کتاب حق نقالی

ای معنربنی این حدیث بگذار
سرد و جهان مکن هویدا

سوامی طالب به مطلب است مطلب ما
هنوز روز و شب زکائیات هیچ نبود

ورای مشرب هر شاربت اشرب ما
که روز ما بخ او بود و زلف از شب ما

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی
چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما

هنج دانی که ما کسیم دشمنها
بگذر از سایه زانکه خورشید است
سایه و آفتاب یک چیزند
هست یک عین اینهمه اعیان
جمله نقش تعینات وینند
بهراران هزار شکل غریب
کثرت نقش موج گوناگون
آنچه امواج خوانیش سحر است

سایه آفتاب نورند
آنچه تو سایه خوانیش هر جا
هست او واحد و کشیر نما
یک مسمی است این همه اسما
هر چه هستند در زمین و سما
می نماید بخویشتن خود را
نیست الا بجنبش دریا
گشته ظاهر کسوت من و ما

بیاد کج با مشهور بکن این من و ما را اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی از کثرت سود و لذت و لذت آئی در کثرت	که تا دریا نمیکردی ندانی سر دریا را یقین دانم که جوانی نمی دیدن اسرار را ز راه وحدت کثرت توانستن اشیا را
---	--

الای مغربی جوئے اگر حقایق مغرب را برون از مشرق و مغرب بناید جست عقلا را
--

ز روی ذات بر افکن نقاب سمار اگر چه سایه حقایق مغربست جهان نقد و کثرت امواج ظاهر دریا	منان با سم کن چهره مستی را و لیک سایه حجاب در دست عقلا را حجاب وحدت باطن شدت دریا را
--	--

ز مغربی چو توئی ناظر رخ زریات سنان از دامن ای دوست روی زیارا

ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات هست عالم سرب نقش طلسم گنج تو ای صفات نقش بند کارگاه هر کون ظل نقش کائنات از نور تو دار و دل سایه گریستی نماید لیک اندر اصل نیست	گنج ذات گشت مخفی در طلسمات صفات از طلسم نقش هرگز جل نگر و مشکلات سایه نور صفات نیست نقش کائنات گرچه باشد انبساط نور عین کمالات نیست راز هست گریختن آبی نیجات
--	--

ای دلت سرگشته و حیران لبان مغربی بجهت را اگر همی خواهی گذر کن از جهات
--

ای نور تو مهر کون ذرات اسما و صفات کون هر یک نه اسم و نه لغت بود آسما چون داشت ظهور از نقطه هر موجود شد ند بهر این کار مصباح رخ ترا نگار	ذات تو برون زلفی و اثبات در ذات تو بود محبوب بالذات نه رسم و نه شکل و وضع هیئات اسما و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سملوات کونین ز جابر است نه شکات
---	--

مهر تو مجسمه بی چنان شد با آنکه جهان از دست ذرات

ای صفات حجاب چهره ذات	ذات پاکت ظهور بخش صفات
مستزنی انچه عالمش خوانند عکس رخسار تست در مرآت	
ای کائنات ذات ترا منظر صفات تاروی دلفروز تو آهنگ جلوه کرد تا آفتاب حسن و جمالت ظهور کرد هم کنج و هم طلسمی هم جسم و هم روان	ای پیش اهل یدیه صفات تو عین ذات شد جلوه گاه رو تو مجموع کائنات ظاہر شد ند جمله ذرات کائنات هم هم و هم همی و هم هم ذات هم صفات
هم مغزنی و مشرق و هم مغزنی و مهر هم عرش و فرش و عنصر افلاک هم جہات	
ای از دو جان نمان عیان کیت آن کس که بعد هزار صورت گوئی که نهانم از دو عالم گفتی که همیشه من خوشم گفتی که ز جسم و جان بروم	وی عین عیان پس این نمان کیت هر لحظه همی شود عیان کیت پیدا شده در یگانگی کیت گو یا شده پس بهر زبان کیت پوشیده لباس جسم و جان کیت
در دین معتمدی نمان شو از دین او بین عیان کیت	
در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست گرچه برخیزد ز آب بحر موج بشمار ای که هستی تو آید وی لبر انقباب چسبست عالم آید می پریشان نام او	گرچه بسیارند خیم آفتابی بیش نیست کثر تاز موج باشد لکن آبی بیش نیست نگین از روی لبر چون جانی بیش نیست بر محیط هستی مطلق جانی بیش نیست
مغزنی آمد حجاب روی جانان مغزنی در گذر از خود چه شد آخر جانی بیش نیست	
چون کی اصل جمله عدد دست چون ز یک جزئی نشد ظاهر باطن بحر جنگلی آب است	جنبش جمله سوی اصل خود دست پس می بیش نیست انچه جدت ظاہر بحر سر بسر ز بد است

ظاہرش را ہمیشہ از باطن	جنش و حول و قوت و مدد دست
مغزنی ہر کہ غرق این دریاست	وارسیدہ زدانش و خرد دست
دو عالم چیست نقش صورت دوست	چہ جای نقش صورت بلکہ خود است
دو صد آئینہ یک روی مقابل	اگر چہ صد نماید یک یک دست
تو این چشمی و ابروی کہ سینہ	یقین میدان کہ این آن چشم ابرو است
چو خوبان منظر روئے نگارند	در ایشان مغزنی حیران ازان روست
مهر گشتہ کاغذ کجاست	آب ہر سوراخ کہ آب کجاست
یا خود بے نقاب سے گوید	کہ مرا یا رب نقاب کجاست
ہمدہ در پردہ خویش را جوین	عارفی زستہ از حجاب کجاست
چند پرسی کہ خود کلید خودی	کیست مفتاح فتح باب کجاست
مستربنی چون تو مہرہ شرقی	چند پرسی کہ آفتاب کجاست
چنان مستم چنان مستم چنان مست	کہ نہ پا دایم از سر نہ سر از دست
جز آنکس را کہ مست جام اویم	ندایم در جہان دیگر کسی ہست
بکلی خواہم از خود گشت پیچود	اگر بادہ دہد ساقی ازین دست
دل ہمہ دی کہ بستہ بود با کون	چو نہ مست آن مجمع بشکست
در گرد مشرق و مغرب منتخب	چو ذرات مغزنی از مستربنی است
انچہ مطلوب دل جانت در جان دہ	لیکن از مطلوبہ خود جان پیچیدل فلست
منزل جانان بجان دل ہی جوید دل	غافل از جانان کہ اورا در دل جان نہ
ماہ نہ بر باد و ریاعین ما بودہ ولی	مائی ما در میان ما و دریا حائلست
چشم دریا بین کسی دارد کہ غرق بحرست	ورنہ نقش موج بینہ ہر کہ اورا طست
کیست کامل در دو عالم ہر کہ دریا غلین	عین دریا ہر کہ شد میدان در کاملست

چون بد آتی که حق هستی باطل نیستی است	روی حق را گیر و بگذر از هر آنچه طلبست
نقطه توحید عین و جمیع در یابی وجود	حاصل آنرا که بر خط عدالت وصل است
<p>چسبست دانی در میان جان مجانان مغزنی</p> <p>برزخ جامع خط موهم و حد فاصل است</p>	
ولی که آئینه روی شاهد ذات است	برون ز عالم نفی و جهان اثبات است
موج که بر ورق کائنات نتوان یافت	علامت اثر آن که بی علامات است
کسی نجست و نه جوید ز لوح هر دو جهان	نشان و نام کسی را که محو بالذات است
کسی که در دو جهان نشن ذات هستی است	وجود یا قننش نوع از محالات است
هر که عادت رسم و رسوم نیست پدید	چه داند آنکه در راه و بزم و عادات است
مقام آنکه نباشد مقیم هیچ صف تمام	در رای منزلت و رتبت مقامات است
<p>وجود مسترببی اندر فضای هستی او</p> <p>چو پیش پر تو انوار مهر ذرات است</p>	
هیچکس را چنین یاری که ما را هست نیست	کس ازین باده که ما مستقیم از و نیست
از پی پیوند او از خویش تن باید برید	بی بریدن اینکه کس هرگز بد و پیوست
<p>هستی که مغزنی را هست آن هستی او است</p> <p>مغزنی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست</p>	
حسن که هر پر پر کز حسن رو است	آب حسن که با هر سر روان از جوی او است
کعبه اهل نظر خسار جان بخش نیست	قبله ارباب دل طاق خم ابروی او است
تا نبود از وی طلبا و راکسی طالب نشد	جست مجوی که بود ما از جست جوی او است
<p>مغزنی زان میکند میلی بگاشتن کاندرو</p> <p>هر کرارگی و بوی هست نگ و بوی او است</p>	
چون خرت را هر زمان حسن بجای دیگر است	لا جرم هر دم مرا با تو وصالی دیگر است
اینکه هر ساعت بجای می نماید وی او	پیش راب کمالات این کمالی دیگر است
گرچه عالم سر بسر نقش مثال روی او است	لیکن او را هر زمان در دل مثالی دیگر است
هیچکس که زحانی نیست ظالی در جهان	لیکن این جالی که مالا هست جالی دیگر است

اگوش و گل شود خوانی شنیدن این مقال	ز آنکه هر ستمی سزاوار مقال دیگر است
مغربی را در نظر پیوسته زن ابرو و روی	هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگر است
صفا و روشنی کا ندر و نر خانم است	ز عکس چهره آن دلبر گشته است
جهان و هر چه در دهر است سبب حسرت	ز جوش جنبش دریای بیکران است
اگر زمان نبوت گذشت و دور و نسل	ولی ظهور و لایت درین زمان است
کلبه مخزن اسرار مغربه دارد	چو مدت است که او خازن خزانه است
هر آنکه حضرت آنحضرت است مطلوب است	محب و دوست تحقیق عین محبوب است
دوای درد و درون هم از درون طلب	اگر چه درد تو افزون ز درد دایوب است
نموده است ز دیوان و فرحست	هر آنچه بر ورق کائنات است
ز حسن اوست که در کائنات پیوسته	خروش و لوله و جوش شود و آشوب است
بمغربی است که رویش ز مغرب است منان	که مشرقی بخود از روی دوست محبوب است
آنچه کفر است بر خلق بر ما وین است	تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است
چشم حق بین نیز از حق نتواند دیدن	باطل ماند ز نظر مردم باطل بین است
گل توحید زوید ز زینیه که درو	خا و شرک و حسد کبریا و کلین است
نیست در جنبه ارباب حقیقت حقی	جنبه اهل حقیقت بحقیقت نیست
مغربی از توبت چین تو در حله صور	نیست محجوب که او را صفت تکلیف است
آنکه او دیده جهان و دل تو را بجز	هر گنجی مگر صورت او در نظر است
ینی بد و بر کسی که تویی خود دور افتاد	اثر از دوستی یافت که او بی اثر است
تو بدین چشم کجا چهره بینی	چشم صورت در چشم معانی دیگر است
مغربی علم تر و خشک ز دل بر می خوان	دل کتاب است که آن جامع هر خشک و تر است

<p>چونکہ نالتنا ہیست داتما امواج دل کہ ساحل دریائی بے نہایت است علاج درد دم غیر موج دریا نیست</p>	<p>جباب وحدت دریاست گفت امواج بود دنام با امواج بحر اد محسناج چیز فز در در کہ موجش بود واد علاج</p>
<p>بہر نیچہ مغربے از کلمات حاصل کرد بگرد بحر محیطش بیک زمان تارا ج</p>	
<p>چون عکس رخ دوست در آئینہ عیان شد چون غم تماشا ی جهان کز خلوت ہر نقش کہ او خواست بر آن نقش آمد بہر کثرت خود گشت از او متحد خود دید جائی ہمہ اسم آمد و جائی بکمی رسم</p>	<p>عکس رخ خویش نگاہم نگران شد آمد بتماشا ی جهان عین جهان شد پوشید ہر نقش بد آن نقش عیان شد ہم عین ہمین آمد ہم عین تہا ن شد جائی ہمہ اسم آمد و جائی ہمہ جان شد</p>
<p>ای مغربی آن یار کہ بے نام و نشان بود از پردہ برون آمد و بانام و نشان شد</p>	
<p>پاز حد خویشتن بیرون نمی باید نہاد ہر کہ مادون حتی آمدیش ما آن دون بود عشق و دوست را مجنون و لیلی نظر اند</p>	<p>گرمادی پیش ازین اکنون نمی باید نہاد نام حق را ہیچ بر ما دون نمی باید نہاد تہمتی بر لیلی و مجنون نمی باید نہاد</p>
<p>مغربی اسرار بحر بیکران خود پیش ازین از زبان موج با مامون نمی باید نہاد</p>	
<p>دل ہمہ دیدہ شد و دیدہ ہمہ دل گردید قطع پیوند خود و ہر دو جان کرد دم با اسیدی کہ بر موج از ان بحر بدل منزل بی ز دل و دیدہ من ہیچ نیست ز قوت سرو بہتان آفریدند ز حسن روی تو تابی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس زلف و رخسارش نمودند</p>	<p>تا مراد دل و دیدہ ز تو حاصل گردید سالماتا کہ زمانی ز تو واصل گردید سالماتا کن آن بحر ساحل گردید ماہ من گریہ بسی گرد منازل گردید ز رویت ماہ تابان آفریدند از ان خورشید تابان آفریدند در ویا قوت و مرجان آفریدند بکیتی کفر و ایمان آفریدند</p>

برای سجدہ بردن پیش رویش کئی را بر طاعت خلق کردند پو حسن خویشتن را جلو دادند برای عاشقان از ہجو وصلش	جانی را مسلمان آفریدند کئی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ النان آفریدند ہزاران درد و درمان آفریدند
--	---

چو خود خوردند باده معنوی را
چرا سرست و حیدان آفریدند

بی نقاب آن جمال نتوان دید روی اورا بزل و خال توان بخجالی از و شدم متاع آفتابست در ظلال بنان	وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان دید کہ از و جز خیال نتوان دید زو بنیر از ظلال نتوان دید
--	---

معنوی پہنچ چہ از ان خفا
بجز از پرو بال نتوان دید

دلی دارم کہ در وی غم نگنجد درین خلوت بجز و مساز ناید حدیث بیش و کم اینجا را کن چنان پرشت گوش از غمید دوست	چہ جای غم کہ شادی ہم نگنجد درین مجلس بجز ہر دم نگنجد کہ اینجا وصف بیش و کم نگنجد کہ در وی بانگ زبرد ہم نگنجد
--	---

زبان ای مغربی در کش ز گفتار
مگو چہ سہی کہ در عالم نگنجد

ز دریاموج گوناگون بر آمد چون این دریای بچون موج زن شد ازین دریا بدین امواج ہر دم گہی در خلوت لیلی غموشد بغنی پہنچ دیگر گون نگر دید	ز نیچونی برنگ چون بر آمد حباب آساز و گردون بر آمد ہزاران گوہر کنون بر آمد گہی در صورت مجنون بر آمد بصورت گرچہ دیگر گون بر آمد
--	---

چو شعر مغربے در ہر لباسے
بغایت دلبد و موزون بر آمد

رخمت هر دم جماعه می نماید	ز حسن خود مشتاق می نماید
جالت را کمالات بسیار	از ان هر دم کمالات می نماید
تجلی میکند هر خط بر دل	و لم را طرفه حاسه می نماید
مرا هر ذره از ذرات عالم	بنور او و صا ل می نماید
چشم مغرب به غیر محال است کس گوید محاسن می نماید	
اسو او لوجه فی الدارین گرداری خبر	چشم بکشا و جال کفر و فقر مانگر
از سو او یخنین کفر مجازی مرد دار	سوی دارا ملک آن کفر حقیقی کن نظر
کفر باطن حق مطلق را بنجد پوشیدن است	با چنین کفر کفر ما کجا یابی خسر
حق بخت پوشیده کردی و گاهی کافرشدی	چون شوی کافر زایمان انگهی یابی خبر
کفر و ایمان چون حجاب راه حق اندامی پسر روسان مغربی از کفر و ایمان بگذر	
یار ما هر ساعت آید بازاری دگر	تا بود حسن جالش را خریداری دگر
کسوت دیگر پوش جلوه دیگر دهد	منظر دیگر نماید بهر اظهاری دگر
کار او عشق است با خود عشق باری نماید	نیتش جز عشق با خود ختن کاری نماید
از زبان جمله ذرات عالم مغرب می کند بر هر رویش تازه اقراری نماید	
اندرا آمد ز در خلوت دل یار سحر	گفت کس را که از آمدنم هیچ خبر
گفتش که ز تو یادم خبری گفت آید	که نماز تو در هر دو جهان بیخ اثر
گفتش هیچ توان در تو نظر کردی	گفت آری چو شود جمله ذات تو نظر
گفتش هیچ توان در تو رسیدن گفت	در من آنکس برسد که کند از خویش گذر
گفتش هیچ تر از در دو جهان هستی شال	گفت در صورت و معنی ست زمانی بنگر
گفتش من چام و تو چو و عالم چیست	گفت من دانه ام و تو فرو کون شجر
گفتش دیده من تاب جالت دارد	گفت دار و چشم و چشم ترا نور بصیر
رومی من بهر تجلی طلب منظر پاک	نیست بهر بجهان پاک تر از تو منظر

برای مجده برون پیش رویش یکی را بهر طاعت خلق کردند چو حسن خویشین را جلوه دادند برای عاشقان از بهر جود و صلش	جهانی را مسلمان آفریدند یکی را بهر عصیان آفریدند برای جلوه التان آفریدند هزاران درد و درمان آفریدند
چو خود خوردند باد و معصومی را چرا سر مست و حیدان آفریدند	
بنی نقاب آن جمال نتوان دید روی او را بزل و خال توان بخایالی از و شد مستانع آفتابست در ظلال نهان	وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان دید که از و جز خیال نتوان دید ز و بنیر از ظلال نتوان دید
معصومی تیج چینه از ان حلقه بجینه از پرو بال نتوان دید	
دلی دارم که در وی غم نلکشد و رین خلوت بخیر و مساز ناید حدیث بیش و کم اینجا را کن چنان پرگشت گوش از غم و دوست	چه جای غم که شادی هم نلکشد درین مجلس بخیر و هم نلکشد که اینجا وصف بیش و کم نلکشد که در وی بانگ زبر و هم نلکشد
زبان ای معصومی در کش ز گفتار مگو چینی که در عالم نلکشد	
ز دریا موج گوناگون بر آمد چون این دریای بی چون زن شد ازین دریا بدین امواج هر دم گهی در خلوت لیلی فرو شد بمغنی امیج دیگرگون نگر دید	ز نیچونی برنگ چون بر آمد حباب آسایر و گردون بر آمد هزاران گوهر مکنون بر آمد گهی در صورت مجنون بر آمد بصورت گرچه دیگرگون بر آمد
چو شعر مغرب لے در هر لباس بنایت دلبه و موزون بر آمد	

چون جلہ جہان نظر آیات وجود اند
با سخن کشف و کرامات مگوئید
اسی شیخ اگر حلقہ کلمات تو اینست
از کعبہ و بتخانہ روز تار و چلیپا
اینجا بحقیقت ہمہ آفات طریقی اند

اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
خوش باش کزین جلہ کلمات گذشتیم
در سیکہ و کوی خرابات گذشتیم
النتہ لشد کہ ز آفات گذشتیم

ما از پے آسم کہ بود مشرق انوار
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

ما از میان خلق کناری گرفته ایم
دامن بخت از ہنہ عالم نشانہ ایم
گشتہ گشتہ ایم چو پر کار سار لہا

اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم
و آنکہ بصدق دامن یاری گرفته ایم
تا بر مثال نقطہ قرار یاری گرفته ایم

با آنکہ ہیچ کار نیاید ز مغربی
اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم

سعی حسن تو در صوت جان منی نیم
و نثر حسن بتان را بنظر می آریم

عکس خسار تو در جام جان منی نیم
از تو در ہر دورتی نام و نشان می نیم

مغربی از من و تو در گذر و در خود بین
چند گونی کہ ترا در در گران سے بینم

ما از ازل بخانہ ہسٹار آمدیم
در خلوت عدم نمی ہستی ز جام دوست
ناگاہ حلقہ ز دست زلفش بگرد ما
کاری نبی عشق نہ داریم در جہان
بودیم یک وجود و لیکن در سخیان

در روی کشان سیکہ یار آمدیم
کردیم نوش مست بازار آمدیم
ما در میان حلقہ گرفتار آمدیم
عشقست کار ما و درین کار آمدیم
بسیار در مظاہر بسیار آمدیم

از یار مغربی سخن در ازل شنو
ما جملہ زبان حدیث بگفتار آمدیم

سکہ در صورت خوبان ہمہ می بینم
نیست در دیدہ من ہیچ تعابیل ہر روز

تو گونی کہ من آن روی نمی بینم
تو قفای مگری من ہمہ روی بینم

ہر کجائی نگرودیدہ در روی نکرد تو زیک سی نظری کن و من از ہمسو گاہ با جملہ و گہ جملہ از وسید انم	ہر چہ بینم از و جملہ با و می بینم تو ز کیسو و گنش از ہمسو می بینم گاہ او جملہ و گہ جملہ از و می بینم
مغربی آنکہ تو اش می طلبی در خلوت من عیان بر سر ہر کوچہ و کوی بینم	
ہر سو کہ دو دیدیم ہمہ سوی تو دیدیم ہر قبلہ کہ بگزید دل از ہر عبادت روی ہمہ خوابان جہان را بتماشا در ظاہر و باطن بجا ز و تحقیقت	ہر جا کہ رسیدیم سر کوی تو دیدیم آن قبلہ دل را تم بڑی تو دیدیم دیدیم ولی آئینہ روی تو دیدیم خلق دو جہان را ہمہ در سوی تو دیدیم
از مغربے احوال سپرسید کلہ اورا سودازدہ طرہ ہند دے تو دیدیم	
منم کہ روی تریابی حجاب می بینم ندانم از چہ سبب تشنہ ام چو من خود را منم کہ بر لب دریای بے نہایت او مرا بچ کتابے مکن حوالہ و گہ	منم کہ بی شب در روز آفتاب می بینم بذات ولت و صفت عین آب می بینم مثال ہر دو جہان چو آب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم
چہ بادہ خورد و دی مغربی کہ من اورا لسان ز گسست خراب می بینم	
ای تو مخفی در ظہور خویش تن با دو عالم بے دو عالم دانا چون شنوری یافت از آیات ذات گفتش خواہم کہ بینم مژدای نا زنین گفتش با تو نشستن آرزو دارد و دم گفتش بے پردہ با تو گر سخن گویم ہر داست گاہ مائے و گہ شمائے تو ہر زمان کسوت دگر پوشے	و سی رخت پنهان بنور خویش تن عشقبازی در حضور خویش تن گشت عاشق بر شعور خویش تن گفت خواہی گر ماہی بر خود را بسین گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود نشین گفت پروردنشا گفت با پیش ازین منم ندانم چنین چرا ئے تو با بیاس دگر برائے تو

ہیچکس مر ترا سنا و درست در امنت کز جهان نہ لیکن تو از مائی دلے مار اندانی اگر دیاندانی این عجب نیست تو اشیا ئی و اشیا جملگی تو ہمہ اسمای تو ہستند ظاہر	خود بخود آمدے خدائی تو می ندانم کہ از کجائی تو نہ در یائی و در یار اندانی عجب آنست صحرار اندانی اگر چہ ایچ اشیا ر اندانی ظہر جلد اسمار اندانی
---	--

الا ای مغربے عنقاسی مغرب
توئے با آنکہ عنفت از اندانے

تو میخو اہی کہ تا تنہا تو باشی از ان پنهان کنے ہر خطہ مارا چو بی مانیستی یک لحظہ موجود ز جزوی گریبے باز گردی دوئی آنجا نمی گنجید روان شو	سکے دیگر نباشد تا تو باشی ز چشم خلق تا پیدا تو باشی منی شاید کہ خود بی ما تو باشی چو کل در جملہ اجزا تو باشی کہ یا من باشم آخبا یا تو باشی
--	--

لسان مغربے خود رار با کن
ہما بگذار خود راتا تو باشے

جوہر انتخاب دیوان جناب شاہ نیا ز احمد صاحب قدس سرہ	ای غنی ذات تو از اقرار از انکار ما فی بہارت ہستی مانی خزانست نیستی کز جفائی بود اندر غیب مطلق ذات تو ہستیت خود بچر متواجست ناپید اکنا کی سہ شاہین فکر اندر ہوا می اوج تو فی کی گنج در آنجا فی دوی گفتن و نسبت تیر تشبہ پیش نمودن نامست اعتبارات اضافاتی کہ آید بر زبان عین دراکست عاجز ماندن از ادراک و	بی نیاز از ما و از پیدا ئی و اظهار ما ای بہارت بی تعلق از گل و از خار ما نام ما آنجا کجا بود و کجا آثار ما قطرہ باشد یا نمی زان بحر این انہار ما بی پروا بالست آنجا طائر طیار ما بسکہ ہست عالی ز اطلاق کم و بسیار ما کی سز دین قید ہا در ذات بخت یا نیست درستی سافج کو بود و دلدار ما کار ما عجز نیست آخر کار و در سر کار ما
--	---	--

کسر چهارم	هست با حیرت ز سترای پای کوه بار ما ما عرفنا گفت اینجا سید ابرار ما	حیرت اند حیرت اند حیرت اند حیرت گنگ میگردد زبان اهل عرفانین مقام
دیده ام از ذات حدیث نشانی نیارا چشم دل بکشا و بگر معنی اشعار ما		
نیت جز تو کس این در کوه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آفتاب ما دور گردد اختلاف در انیمه تکرار ما کی بماند دین و کفر و سبب جز زار ما تاب دیگر میدهد هر خط بر انظار ما عقل حیرانت در صنعت گری یار ما		ای نمان در کنج غیب ز دیده ابدار ما خود نقاب وی او ایم دیگر هیچ نیست گر هفتاد و دو ملت عالم وحدت در دهد در مقامی کوناید روی خود بی پرده در شناسائی چنان آید رخ زیبا داد رائی و مرآت در خلی کفایت دوست
هستیت را رست بکنج جمالش ای نیار کنج می آید بدست ار کشته گردنار ما		
شاه روی خود آید یار گل خسار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احمد احمد از دروین گفتار ما		خود تجلی کرده بر خود آن بت عیار ما بی تعین بود کنج مخفی اند کنج غیب جلوه نوری نمود و نور احمد نام حسنت
از تعین اول و وحدت بیاسنی کرده ام ای نیار ز آدر گیش این گوهر شموار ما		
سرای دلش ز نگین نگاری کرده ام پید بتی غایب گری دین بحر کاری کرده ام پید عجائب لایانی طایفه یاری کرده ام پید سروان چنی خوش شعاری کرده ام پید باین چهار آتش کاو باری کرده ام پید		بر بستان قمل گلزاری کرده ام پید قیامت قاسمی بالا بلای آفت جانی نگار گری نری زاده فریبی عشو پر دازی جوانی کینه دانی طبع موزنی سخن سنجی جگر آتش دل آتش سینه آتش دیده با آتش
سر سامانم از عجز و نیاز و خوارمیت ز درون ناتوانی حال زاری کرده ام پید		
در دین گردن بن نه سوار کرده ام پید		ملک هستی خود نه براری کرده ام پید

<p>بر افکنم نقاب از رخ را کردم تعین را بصید یاسوی شایین هست کی فرود آرم مکانی لامکان نام نشانم بی نشانیناست شناور اندم اندک بحر جست و جوی یک عمری</p>	<p>بزر و بخودی یکساختن آری کرده ام پیدا یابج قدس بهر و شکاری کرده ام پیدا بزن از چرخ دایره نری کرده ام پیدا رسیم بخود باری کناری کرده ام پیدا کوشه و طوط ۱۲</p>
<p>شنا کردن درون بحر بجز سخت مشکل بود ببازوی نیاز و عجز کاری کرده ام پیدا</p>	
<p>امشب آنست که ز دحلقه جان دورا در شینان جهان بر منظر شمع هوای سیرک دیدن ندارم منم پروانه و هم شمع و هم سوز نگه آساروم بر اوج افلاک ز خورشیدم درختان جمله ذرات بگرد خود همین گردم چو گردون محیط عالم و مرکز شینم</p>	<p>نیر نور خدا کرد طلوع از بر ما آفتاب ۱۲ بی فروغست سه چاره با اختر ما چو بلبل ذوق نالیدن ندارم بگرد غنیمت گردیدن ندارم ز جای خویشش جنیدن ندارم بخود حرف درخشنیدن ندارم برون از خود خرامیدن ندارم خطر از دست لغزیدن ندارم</p>
<p>سپار از من سپرس این دم در گریخ دماخ بریخ پرسیدن ندارم</p>	
<p>ای طالبان ای طالبان بن باشما هر جاستم این نری و مجوری ام از دم و پندار شماست نهایت ترس من از همه بیه انگه انبیا تم کنند برعکس دم ای جان بر پره می باشم عیان هم صورت ناسوتیم هم معنی لاهوتیم که شمع اندر خافقه که زدم اندر میکده هم اول و آخر هم ظاهر و باطن هم</p>	<p>هم جلو گردیدیم هم مضمر و لماستم در نسبت خود باشما دریا و بیخ آساستم بی آنکه استننا کنند از جمله شمشناستم چند آنکه بی پره شوم در پره افخاستم پنهان تر از پنهان هم پیدا تر از پیداستم که سیم و سجاده ام گاهی می و میناستم هم عالم دنیا منم هم نقشه معقباستم</p>
<p>گاهی نیاز ایمان من که بی نیازی شان من این هر دومی از سید من هم بنده ام مولاستم</p>	

چو بهر انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاه صاحب مخلص بهر فرجام جبهه حضرت الهی قدس

که در آتش زهرناخن شست و نشیند	که بر خون فلک گزینش شست و نشیند	که بر یخ قاتل دلاور شست و نشیند
به بزم گرم بخواران غنش شست و نشیند	زعالی بهتان کی پست فطرت فیض یابد	سزای عاشقان باشد سرخوردن

عروج اهل حق باشد بهر نوعی ولی اصغر
بیام دار چون منقوش شست و نشیند

شید تیغ نگاه تو دلفگار اند	زاشک چشم عیان گشت عشق بکار	ببین که بلبل در پروانه دل عاشق
بوقت تو نباشیم نا امید از وصل	بخندای گل شمع هیچ نقصان نیست	بچشم کم مگر سوسوی ماکه در عالم
امید مهر از ایشان دارائی فل من	چه دور رحمت حق گر گذر کند اینجا	لشطا طعید ز دیدار او بدل یابند
قتیل خنجر عشق تو بهیشتار اند	وگر نه جان ددم هر دو را زدارند	براه عشق رفیق هم اند و یار اند
که عاشقان تو هر دم امیدوار اند	اگرچه بلبل در پروانه سوگوار اند	شمان مملکت عشق خاکسار اند
که جمله ماه جبینان ستم شمار اند	که اهل میکده کیس گناهیگار اند	که طالبان رخ دوست روزه دار اند

سمنم که سنده اصغر مرا چه سید انی
که عاشقان گل روی تو هزار اند

تا که از هستی جاوید نشان خواهد بود	روی بنا که با قرار در آید سکر	بسکه آن چشم سیه مرا کرد شهید
من اگر خاک شوم چشم دلم در صفت	چشم ستمش نظری که بخزبات کند	آن دل آئینه طلعت که بوجوخت
نور آن مهر بر ذره عیان خواهد بود	تا کی حسن عیان تو نهان خواهد بود	خاک من کعبه زندان جهان خواهد بود
سوی مهر رخ جانان نگران خواهد بود	ساغر بخودی پیر سغان خواهد بود	منظر دیده صاحب نظران خواهد بود

بشنواز پرده دل بغیر حدت اصغر

راز این ساز عیانست مویان خواهد بود

بجای نیست غیر حق موجود و مشت خاک که چه داشت مرتبه عاشقان راز دین و هم دنیا عاشق خویش گشته و شنیده	ذات او هست عابد و معبود خود بآدم شدست او مسجود نیست جز ذات یار خود مقصود تا جمالش بد هر جلوه نمود
--	--

بزمین و زمان و کعبه و دیر
هست امجد علی خدا موجود

شور زنجیر چون بگوش آمد شکر شد که در زمان بهار	دل دیوانه ام بهوش آمد در برم یار باره نوش آمد
--	--

چون مریدان بصدق دل اصغر
بر در پیدای فروش آمد

دل پر سوز و شنیده آفریدند لب لعل تو دل رازندگی داد بنادان زحمت دنیا رسد کم دل عاشق بود با مهر و الفت	برای درد او را آفریدند برای مرده عیسی آفریدند مرا افسوس دانا آفریدند بتان را بے محابا آفریدند
---	--

دل امجد علی راجع الله
برای بیدار آفریدند

شدنی هر چه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
-------------------------	--------------------------

عاشقان راست عاقبت باخیر
همچو شک اندرین نباید کرد

شکل از بخت کنم یا ز تمنا گری دوست	طعمه عشق زخم یاقوت داری دل
-----------------------------------	----------------------------

خواب غفلت بجان مایه نجات اصغر
هست آسایش داری بیداری دل

گر خندان و بهار می بینم در رخ زشت و نیک اهل جهان	جلوه رنگ یار می بینم نور حق آشکار می بینم
---	--

عجب و دیر را بودت حتی	خوب دارا قرار می بسیم
دل سخن چشم سر بوی بتان	طرفه تر این بهار می بسیم
عجب و دیر را بدان اصغر	
حاشا آن نگار می بسیم	
عاشق چیست بیفتد اریها	زیستن در امید و اریها
راستی در جهان بود اصغر	
مایه غیش رستگار میسا	
بین چشم دل خود که در جهان همه است	بجز خویش بود یک جسم جهان همه است
شراب ساقی در هم مست شادان همه است	جلین کده شمع و در خون همه است
کسی اطلعت وصل و کسی بصوت بهر	زمان جوش گل و سمع تران همه است
بین بدیده دل خطر جمال و جلال	سموم دروخ و هم و ضلع جهان همه است
نشای دوست هوا نفا هر و هو الباطن	عیان نجاتی و نهان جهان جان همه است
ز حسن و قبح سخن دم که اندرین عالم	شکر و کفن و هم رنگ گلستان همه است
ز فیض پیر عیان شد چنین بمن اصغر	
که در لباس تن پیرو نو جوان همه است	
حرف از دمان او چه تنه کند کسی	از تنگدل عطا چه تقاضا کند کسی
دل داده ایم کی میوش گرفته ایم	بستر ازین زلف چه سودا کند کسی
رنگش نشان خون شهیدان می دهد	گلزار دهر را چه تماشا کند کسی
مجنون صفت بسیر پریان سید ایم	خود را ازین زیاده چه سودا کند کسی
دل داده ام بیار و در گمان همه ایم	خود را ازین زیاده چه شیدا کند کسی
از در که کسی که ز دل با خبر بود	
المحب دعلی گوچه تقاضا کند کسی	
جو هر خبر لهامی متفرقات	
چهره را صیقل از آتش می ساخته	خبر از خویش نداری که چه برداخته
ای بساخته تقوی که رسیدت باب	تا ز منزل عرق آلوده برون تاخته

دولت حسن تو وقت است کن پای رکاب	دل و دین است که بر یکدگر انداخته
کارزار اچو بوقت دگر انداخته	

شعله را که از و طور بزمناز آید
در دل تصائب خونین جگر انداخته

آدم تماست و حیرانت کنم
غرم آن دارم که مهانت کنم
ور تو افلاطون و قفا فی بعلم
علم بخشم تا که معلومت شود
گر تو ترک سحر کنی مردانه وار
بر تو کل همچو ابراهیم باش
گر یقین دانی که بر من عاشقی
ساقی مجلس شوم تا صبح دم
شمس تبریزی بمولانا - بگو
نه مرد نام و نی نگو نه با کس صلح و نه جنگم
نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم
چه خصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم
نه ستم من بشیام نه در خواجم نه بیدارم
زین آسمانم من درای جسم و جانم من
ماتاج سرافراز همه خلق خدایم
کاهی چو ملایم و گاهی با رمنیریم
ماییم که از ما و منی هیچ نمانده است
ماییم که از سایه هستی بگذشتیم
سغلی زهر سغلی ستم علوی زهر علیاستم
در بار من لا هوت شد هر ازین ایهوت
محکوم هر حاکم ستم مظلوم هر ظالم ستم

همچو زلف خود بر لثانت کنم
جان و دل ای دوست قربانت کنم
من بیک تعلیم نادانست کنم
از سحر معلوم نادانست کنم
همچو اسمعیل قربانت کنم
آتش غرور در سبکات کنم
از جمال خویش حیرانت کنم
از شراب شوق مستانست کنم
واقف اسرار یزدانست کنم
نه دل شاد و نه دل تنگم نه زنیانم نه زلسانم
نه مرد زده و طاقم بزین از کفر و ایمانم
چیز این بآن شدیم نه این دامن دامنم
نه بایارم نه بی یارم نه غلیم نه شادانم
نه اینیم من نه آنیم من نکودانم نکودانم
ما بادشیه ملکات مهر و دوسر ایم
که شرق نمایم و که از غرب بر ایم
در عین بقاییم و منور ز صفاییم
ما سایه نخواهیم هماییم هماییم
بنده زهر بنده ستم مولاییم مولاییم
کری من تحت الشری از نه فلک بالا ستم
حاکم ستم ظالم ستم بر هر صفت پیدا ستم

آسجا اگر آسجا با احد ہزار می شد بی درد من بندہ سلطان عالم سلطان جهان باغم شوریدہ و شیدایم پوشیدہ و پیدایم ہم علوی و ہم سفلی ہم عشی و ہم فرشی ہم نورم و نورانی ہم خلعت ظلمانی ہم نور شمشاد ہم ہم عاشق اللہم مولا بخدادانی منصور شدی آری	ہم از اسخڑ من ہم ذات کل شایستہ ز اندم کہ رخس دیدم شوریدہ و حیرانم اینجا ہم و آسجا ہم کہ اینم و گہ آغم ہم جاعل افلاکم ہم فاعل ارکام ہم ظاہر و ہم باطن ہم اینم و ہم آغم ہم طالب درگاہ ہم صاحب عرفانم ہم مرد خدا بنیم ہم مرد خدا و اعظم
--	--

ولہ

قبلہ حاجات با کوی خرابات آمدہ بت پستی اگر گرفتار خودی فی حق پرست از فنا چون توان بر بزم وصلش یافت چون رستی می توان تنہا تنہا لایعز بشنودانی انا اللہ چون کلیم از ہر درخت آیت حسن تو خواند جان ماہر ورق	شاہدومی ز نذر اعینا جات آمدہ در طریقت بخودی صل حبادات آمدہ پس بختی نیستی عین کمالات آمدہ عاشقان را می پرستی نہ طاعات آمدہ ہر کہ او بر طور دل از ہر میقات آمدہ حال عارف برتر از کشف کلمات آمدہ
---	--

ما سیری از خودی فانی و باقی شد بدست
ساتی میخانہ و پیر خرابات آمدہ

ولہ

نوبہارست جنون چاک گریبان مدد آمد فضل بہارست جنونم گل کرد گرمی عشق ز بس در جگر آتش ازخونت جام میناست بدست تو قفا فل تاجند	آتش افتاد بجان جنش زانان مدد جوش زرد خون بدم نشتر مرگان مدد تشنگی سوخت مرا ای لعل جانان مدد گشت مجھویم ای ساقی مستان مدد
---	---

مضطرب ساختہ بیدار تر از بخوری
فخر دین فخر جهان مرشد پاکان مدد

جو ہر در مثنویات - از مثنوی مولا ناروم

بہنواز نے چون حکایت می کند	وز جہانم اشکایت می کند
----------------------------	------------------------

گزنیستان تامل را ببردہ اند
 سینہ خواہم شمرہ شمرہ از فراق
 کہری کو دور ماند از اصل خویش
 سن ہر جمیعتی نالان شد م
 ہر کسے از ظن خود شد یار من
 سہ من از نالہ من دور نیست
 تن ز جان و جان زن مستور نیست
 آتش ست این با گمانی نیست باد
 آتش عشق ست کاندہ نے قتاد
 بند بگل باش آزادی پسر
 ہر کرا جامہ ز عشقی چاک شد
 شاہ باش ای عشق خوش سودی ما
 ای دوای نخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق برا فلاک شد
 حبلہ معشوق ست و عاشق پردہ
 ای کییہ بخشش ملک جہان
 ای ہمیشہ حاجت ما را پناہ
 از خدا جویم تو فیک ادب
 از ادب پر نور گشت ست این فلک
 بی ادب تنہا نہ خود را کرد بد
 بد گمانی کردن و حرص آوری
 ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غم
 ہر کہ گستاخی کند در راہ دوست
 بد ز گستاخی کسوف آفتاب
 ای لقائے تو جواب ہر سوال

از نفیہ مرد و زن نالیدہ اند
 تا گویم شرح درد اشتیاق
 باز جوید روزگار وصل خویش
 جفت خوش حالان بد حالان شدم
 از درون من نجبت اسرار من
 لیک چشم و گوش را آن تو نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 ہر کہ این آتش ندارد نیست باد
 جوشش عشق ست کاندہ می قتاد
 چند باشی بند سیم و بند زر و
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 ای طیب حبلہ علتہاے ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 کوہ در رقص آمد و چالاک شد
 زندہ معشوق ست و عاشق مردہ
 من چہ گویم چون تو میدانی نہا
 بار و گیر خود غلط کردیم راہ
 بی ادب محروم ماند از لطف رب
 و از ادب معصوم و پاک ملک
 بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد
 کفر باشد پیش خوان بہتری
 آن ز بیباکی و گستاخیت ہم
 رہزن مردان شد و نامرد دوست
 شد عز از ملی ز جرأت و دباب
 مشکل از تو حل شدہ بی قیل و قال

بردن بادشاه آن طبیب را

عاشقی پیدا است از زاری دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گزین سوزگزان سست هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آید دلیل آفتاب خوشتر آن باشد که سرد لبران	نیست بیماری چو بیماری دل عشق اصطرلاب اسرار خداست عاقبت ما را بآن شه رهبر است چون لبش آیم نخل باشم از آن گردلیات باید از وی رومتاب گفته آید در حدیث دیگران
---	--

خاتم طلبیدن

هان و مان این راز را با کس مگو چونکه اسرار نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر هفت دانه چون اندر زمین پنهان شود وعدۀ اهل کرم گنج روان وعدۀ کردن را دانا باشد بجان	گرچه از تو شش کند بس حبت و جو آن مرادت زود تر حاصل شود زود گردد بامراد خویش جفت سراو سر سبزی بستان شود وعدۀ نا اهل شد بچ روان تا به بینی در قیامت فیض آن
--	---

در یافتن آن ولی

عشق نبود عاقبت ننگی بود زانکه مرده سوی ما آینه نیست هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساقی است	عشقنا می کز پیر رنگی بود وانکه عشق مردگان پاینده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کوباتی است
---	--

حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود گیر جمله عالم زین سبب گمراه شد همسری با انبیا برداشتند اکامان کز سده تحقیق آگه اند نی چنان حیران که ششش سوی اوست	گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر کم کسی ز ابدال حتی آگاه شد اولیا را همچو خود پنداشتند ببخود و حیران دست و والہ اند بل چنین حیران که رود در روی اوست
---	--

آن کی را روی او شد سوی دست روی هر یک می نگویدار پاس چون بسی ابلیس آدم روی هست کار مردان روشنی و گرمی است	وین کی را روی او خود روی اوست بو که گردی تو ز خدمت روشناس پس بهرستی نشاید داد دست کار و روان حیا و بی شرمی است
---	---

داستان آن پادشاه

خشم و شہوت مرد را جول کند چون غرض آید هنر پوشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شو مردان حق را زیر پا	ز استقامت روح را مبدل کند صد حجاب از دل لبوی دید شد مردۀ این عالم و زنده خدا خاک بر سر کن جسد را همچو ما
--	---

در بیان خسارت

فهم و خاطر نیز کردن نیست راه جان کدول را طاقستان چو شست روح می بردت سوی چرخ برین اسب همت سوسه آخر تا خسته آخر آدم زاده ای ناخلف پرورد را آتش ابراهیم را گوش ماهوش است چون گویا توئی با تو ما را خاک بهتر از فلک صورت رفعت بود و افلاک را	جز شکسته می نگیرد فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شدی در سفلین آدم مسجود را نشناخته چند پنداری تو پستی را شرف ایمنی روح سازد نیم را خشک با بخت چون دریا توئی ای بیاک از تو منور تا سماک معنی رفعت روان پاک را
--	---

اعتراض کردن

ما چون ایم و تو ادرما زتست ما که باشیم ای تو ما را جان جان ما بعد ما کیم هستی ما می نا باد ما و بود ما از دادتست لذت هستی بخودی نیست را	ما چو کو همیم و صد ادرما زتست ما که ما باشیم با تو در میان تو وجود مطلقه فانی بسا هستی ما جمله از ایجادتست ما شق خود کردن بودی نیست را
---	--

لذت انعام خود را و اگیر
 سنگ را ندر ما کن در ما نظر
 ما نبودیم و قضا ما نبود
 هر که او بیدار تر پردرد تر
 انبیا را کار عقیقی اختیار
 کافران چون بهر چین آمدند
 انبیا چون بهر علین بُدند
 و هر چرخ از حاضر آید در مکان
 فرق نتوان کرد نور هر یک
 در معانی قسمت و اعداد نیست
 نکته چنان تیغ فلا دست تیز
 رو بمعنی کوش ای صورت پرست
 همنشین اهل مستی باش تا
 جان بی معنی درین تن بی خلافت
 چون غلاف اندر بود باقیمت است
 نار خندان بارغ را خندان کند
 گر تو سنگ سخره مر مر شو
 حق همی گوید نظر ما بر دل است
 دل تو این آلوده را پنداشتی
 دل نباشد غیر آن دریای نور
 نی دل اندر صد هزار اخلاص عام
 آن ولی کرد آسمانها بر ترست
 دل ترا در کوی اهل دل کشد
 عقل اینجا ساکت آمد یا مضل
 گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل دیاده جام خود را و اگیر
 اندر اکرام و سخاے خود نگر
 لطف تو با گفته نامی شت نمود
 هر که او آگاه تر صبح زرد تر
 جا بدان را کار دنیا اختیار
 سخن دنیا را خوش آئین آمدند
 سومی علین بجان و دل شدند
 هر کس با شد بصورت غیر آن
 چون بخورش روی آری مشک
 در معانی تجزیه افراد نیست
 گزنداری اسپری واپس گریز
 زانکه معنی برین صورت پرست
 هم عطا یابی و هم باشی فتا
 هست همچون تن چوبین در غلاف
 چون برون شد رفتن را اهل است
 صحبت مردان از مردان کند
 چون بصاحب دل بری گوهر شوی
 نیست بر صورت که آن آب گل است
 لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
 دل نظرگاه خدا و انگاه کور
 در یابی باشد که دست و کدام
 آن ولی ابدال یا پیغمبر است
 تن ترا در حبس آب و گل کشد
 ترا که دل یا دوست یا خود است دل
 من بکسبم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز در دل مومن گنج ای عجب	می گنج بسمین لقیین دان ای عزیز اگر مرا جوئی دران دلهما طلب
--	---

مثنوی دیگر

خود پرستی راه شیطان ده مصطفی شیخ منست در راه دین من نه عطارم تو عطارم ببین من برای جله عالم آدمم کز کجا اولین و آخرین من بوده ام بعد پنجه سال او اسرار یافت چون که اندر راه حق چاکب شکوی ای برادر در کمال خویش باش هر که اندر بند نقش خویش ماند نقشش را اینجا جاب راه دان این نه تقلید است نه این راه هویت راه احمد بود توحید ای پسر در خودی خود گرفتار آمدی ای زو صلت غرق توحید آمد من ندانم تو منی و ما توئی من بو صلت عارف مطلق شدم چون نماند نقشها اندر میان چون ترا باشد کمال دین حق	بست شکستن راه مردان آمده او مرا بنموده است راه نقین در ره حق راز و اسرارم بین لاجرم در نقش آدم آدم ظاهری و باطنی من بوده ام از فرید الدین لقب عطار یافت از وجود خویشتن فانی بوی در ره توحید حق بکیش باش در ره حق همچو کاسه کش ماند این سخن را از دل آگاه دان راه تحقیق است و راه مصطفی است از ره توحید حق شو با خبر لاجرم در عین پست دار آمدی لاجرم در عین تفرید آدم مخوشتم در تو گم گشته بودی عارفی رفته تمامی حق شدم آن زمان نقاش را بمی عیان خویش را هرگز نه بینی غیر حق
--	--

مثنوی دیگر

الا ای نهایی همایون نظر سرفتنه دارد دگر روزگار شنیدم که چون غم رساند گزند	خجسته سیروشی مبادک خیر من هستی و نفته چشم یار خروشیدن دف بود سودمند
---	---

جهان به که خنم بخش آوری
 بیاساتی از بادیه چرخ سبیل
 که تا و جدر کار سازی کنم
 بیاساتی آن کیمیا سے فتوح
 بستم ده دروی دولت بین
 من آنم که چون جام گیرم دست
 بستی توان در اسرار سفت
 چو خواهد شدن عالم از ماتمی
 دم از شیر مردان دیرینه زن
 از نظم نظامی که چرخ کمن
 ازان پیشتر کا در سے در ضمیر
 زمان تا زمان از سپهر بلند
 ازان می که جان داروی هوش با
 دل بے نوا یان سکین بجو
 بیاساتی این نکته بشنو زنی
 به تا گویم با و از نے
 بستی در پارسی زغم
 بیاساتی آن جام چون هر دماه
 به که جهان خیمه سیدون نغم
 بیاساتی آن می که شاه می دهد
 به تا بنوشتم بیا د کس
 بیاساتی آن آب آتش خواص
 بمن ده که از غم خلاص دهد
 برون آری از فکر خود یک دم
 بمن ده که بد نام خواهم شدن

در می چنگ را در خردش آوری
 مغنی کبائی بزن بر سبیل
 برقص آیم و خرقة بازی کنم
 که با گنج قارون دهد عمر نوح
 خرایم کن و گنج حکمت بین
 بسیم در آن آئینه هر چه هست
 که در یخودی راز نتوان نفست
 گدائے سبیه به ز شا هنشاهی
 صلا ی به شامان پیشینه زن
 ندارد چو او بیج زیبا سخن
 ولایت شان باش و آفاق گیر
 بفتح و گرباش فیروز مسند
 مرا شربت و شاه را نوش باد
 پس انگاه جام جهان بین بجو
 که یک جرعه می به ز و سیم کی
 که جمشید کی بود و کاؤس کی
 دم خردی در گدائی زغم
 به تا زغم بر فلک بارگاه
 سرا پرده بالای گردون زغم
 بپاکی او دل گواهی دهد
 که هست از غمش در دلم خون بسی
 بمن ده که تا یام از غم خلاص
 نشان ره بزم خاصم دهد
 بهم بر زنی خانان غم
 مرید می و جام خواهم شدن

بیاسا قی آن جام صافی صفت بدہ تا صفای درون آردم بیاسا قی آن می که حال آورد بسن و ده که بس بیدل افتاده ام بیاسا قی از می طالب کام دل ز تسبیح و خرقة ملولم ند ام اگر عاقلی خیزد دیوانه شو در خاک رو بان میخانه کوب مگر آب آتش خواست دهند بجای برون آوردند ز خویش	کہ بردل کشاید در معرفت دمی از کہ درت برون آردم کرامت فزاید کمال آورد درین دیر بی حاصل افتاده ام کہ بیست ندارم من آرام دل بجای رہن کن هر دو را و السلام مریز آب خود خاک میخانه شو رہ میفرود شان میخانه روب بستی نهستی خلاصت دهند بوحثت رسی پرده افتد ز پیش
--	--

کہ حافظا چو در عالم جان رسید
 چو از خود برون شد بجانان رسید

چو هر دو قضا شد

گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدم چون بگرم در آئینه عکس حال خویش نورم کہ در ظور من شایا ظهور یافت ہر ذرہ کا شکار شد از مشرق وجود خورشید آسمان ظورم عجب دار ارواح قدس چیست نمود از منیم بحر محیط رشحہ از فیض فایض از عرش تا بفرش ہمہ ذرہ بود روشن شود ز روشنی ذات من جان آبی کہ زندہ گشت از ان خصہ جلوان اندم کہ دسج ہی مرده زندہ کرد بحر ظور و بحر بطون قدم ہم	لیکن بمرتبه ہمہ حال برترم گرد ہمہ جهان بحقیقت مصورم ظاہر ترست ہر نفس انوار اطرم یک لمعہ بود از لمعات منورم ذرات کائنات اگر گشت منظرم اشباح انس چیست مگر داریکرم نور بسیط لمعہ از نور انورم در نور آفتاب ضمیر منورم گر پردہ صفات خود از ہم فرورم آن آب چیست قطرہ از حوض کوثرم یک نفخہ بود از نفس روح پرورم در من نگر کہ مجمع بحرین اکبرم
---	--

فی الجملة منظر همه اسماست نبات من
اوصاف لایزال زم گشت آشکار

بل اسم اعظم حقیقت چوب گرم
نگار من که آئینه نوزدات انورم

قصیده از شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ

بیای دل دمی از بهی خود ترک شو کن
پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا
اگر خواهی تماشا ی جمال شاهد معنی
چه حاجت کنی بنیاد وی در کج تنهائی
بیاد را نخب خلو ت گزین و از ره دیگر
بیش غیر را محرم گردان بلکه در خوت
مسمی و احد و اسمای او از حد عبور کن
در اسمای حقیقی شد سخی عین بهر اسمی
حقیقت از شرع نیست پیش عارفان ببرد
اگر خواهی زبان بکنائی و در آسمان پویی
سر بر آرای ملک آفرینش آئین مرسل
نشد تا بر سر مشور عالم خاتم حکمش
بیان تربت و قاب تو سین است او ادنی
قیاس شبه و مقدار فضل از انبیاء تا و
حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله
اگر خست و بیزا و عقی آرزو داری
شنایش گووی چون نیست ایفاش تو کرد
مخوان او را نه از بهر شرع و حفظ دین
چو از انشائی تفصیل صفاتش عاجزی ایدل
خرام در غم بهر چالست یا رسول الله
اسیران تو جان دادند و در حجر بلعت
بهر صورت که باشد یا رسول الله مفرما

نیکن چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن
وجود خویش را گم در شود و نور پوی کن
نخستین چشم صورت بین بساط عشق اعمی کن
بیاد دوست خود را از خیال غیرت مان کن
بچشم دل جمال در دست را بهر تماشا کن
چنان پوشید کن ز کس که ازل زین خفا کن
بهر اسمی شود و نوزدات آن مسمی کن
عجب کل حدیث است این بگفته نشد خفا کن
مثال این کشتی ساز و شبه آن بپای کن
شنای بادشاهی شیرب سلطان طبعی کن
که پیش از وی نشد در ملک مستی کار فرما کن
ز دیوان ازل نابد بران نشو طوکر کن
بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن
ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن
قیاس کار از اسری به جایی تو کن
بدرگاهش بیاد هر چه میخواهی تماشا کن
باین کیست حدش را علی الاجمال ایفا کن
و گر بهر صفت کش میخواهی اندر حدش اما کن
بیا و عرض حال خویش بر خدایش انشا کن
جمال خود نماز جمعی بجان زار و شیدا کن
دهان بکشد او از راه کرم حیا و موی کن
بلطف خود سفر سامان حبیبی و مای کن

محبال و صحاب توام کارن حیران بیا حتی مده نصیح خدام جنانش را	بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن که احوال تو معلوم مستطاب ازین مکن مکن
--	---

دیگر

خدا بطفک یا آتشی من له زاد قلیل منه عصیان و نسیان و سهو بعد سهو ذنب ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم یا آتشی لی ذنوب مثل رمل لا تعد قل لنا لروی یا رب فی حق کما انت شاف انت کاف فی مهمات الامور کیف حالی یا آتشی لیس لی خیر العمل واشفعت عنی کل داء واقض عنی حاجتی ههب لنا ملکا کبیرا نجنا مما نخاف رب هب لی کنز فضل انت هب کریم	منفس بالصدق یا قی عند بابک یا جلیل منک احسان و فضل بعد اعطاء و انحر مل انه شخص غریب مذنب عبد ذلیل فاعت عنی کل ذنب اصح اصح انجیل قلت قلنا نار کونی بر دنی حق الخلیل انت ربی انت جی انت لی نعم الوکیل سوراعمالی کثیر زاو طاعاتی و تسلیل ان لی قلب یقیم انت من یشف العلیل ربنا اذ انت قاض و المنادی جبریل اعطنی ما فی ضمیری دینی خیر الدلیل
--	---

این موسی این عیسی این یحیی این نوح
انت یا صدیق عاصی تب لی المولی الجلیل

جوهر در رباعیات

از یار و فاکه دید تا من بیغم تو عمر منی و بیوفائی چه کنم	راحت ز جفا که دید تا من بیغم از عمر و فاکه دید تا من بیغم
---	--

رباعی

با مردم نیک و بد نمی باید بود مفتون معاش خود نمی باید بود	در بادیه دیو و دخی باید بود مغرور بغفل خود نمی باید بود
--	--

رباعی

همه شادی و عشرت باشدی دوست عراقی طالب در دست داتم	دران خانه که معاش تو باشی بهوی آنکه در مانش تو باشی
--	--

رباعی

بیدار چشم دل چو نوری داری	وز خویش بصدنگ غلوری داری
ای غافل کارگاه سدهستی	خود را بنیاس اگر شعوری داری
رباعی	
سرمه غم عشق بوالهوس لاندیند	سوز دل پروانه گس را ندیند
عمری باید که یار آید کینار	این دولت سرمه کیه لاندیند
رباعی	
دانی که جهان چیست نمونی بود	صورت موجود پیش نفی وجود
معنی و حرمت لاست هستی دوگون	حق است ولی منکر حق نتوان بود
رباعی	
چشمی که جمال مصطفی را بیند	شک نیست که عالم بقا را بیند
اینست کمال مرد حق بن یقین	وز هر چه نظر کند خدا را بیند
رباعی	
دلی دارم که در روی غم گنجد	چه جای غم که شادی بنم گنجد
حدیث بیش دکم اینجا را کن	که اینجا وصف بیش دکم گنجد
رباعی	
سرمه که ز جام عشق مستش کردند	بالا بردند و باز پیتش کردند
میخواست خدا پرستی و شایای	ستش کردند و بت پرستش کردند
رباعی	
من از تو جدا نبوده ام تا بودم	اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم از معدوم	وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
رباعی	
ای آنکه توئی حیات جان جانم	در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم	دانا می عقل من توئی می بینم
رباعی	
ای دوست ترا بر مکان می جستم	هر دم خبرت ز این آن می جستم

دیدم تو خویش را تو خود من بودی	خجالت زده ام کز تو نشان نمی بستم
رباعی	
هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در صف جان می بینم	مهرت اندر رخ هر زره عیان می بینم
هر چه در کون و کان در نظر می آید	از تو در وی اثر نام و نشان می بینم
رباعی	
مست تو ام از باد و جام آزادم	صدید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در هوای تو زیم	خاک شوم و بزی پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بر تو میرم و برای تو زیم
رباعی	
او هست نهان آشکار است جهان	برعکس بود شه و اهل عرفان
پیدا است همون چه آشکارا چه نهان	گر اهل حقی غیر کی بیچ مدان
رباعی	
جانان می نامم ده و جانم بستان	ستم کن و از مهر و جهانم بستان
با کفر و با سلام بدن ناچار است	خود را بنام دین و آسم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از هیس پرده گفتگوی من تو	چون پرده بر افکنی تو بانی و نه من
رباعی	
آملی ز ابد هست و تو بخود ابد قصور زن من	بخت میگیریز و از سر کویت شعور زن من
باین زهد و باین تقوی باین سالیس خود را	ز رحمت تو میسازد خداوند اغوشن من

رباعی		
باز آ باز آهر آنچه هستی باز آ	اگر کافرو گبه دست پرستی باز آ	این در که مادر که نمیدی نیست
رباعی		
عینست بزرگ ترکشیدن خود	در حلقه خلق برگزیدن خود را	از مردک دیده نباید آموخت
رباعی		
چون بعضی ظورات حق آبد باطل	پس منکر باطل نشود جز باطل	در کل وجود هر که جز حق نیست
رباعی		
خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده چیز برون کن از درون سینه	حرص و غضب بعضی دروغ و غیبت
رباعی		
با خلق آشنا نشود مبتلا سے تو	بیگانه باشد از همه کس کشای تو	میخواهم از خدا بد عاصد هزار جان
جوهر در اشعار مفردات		
نه بری گمان که یعنی بخدا رسیده باشی	تو خود بردن زرقی بکار رسیده باشی	
فرد		
اگر کشید من فطرت که بسیر من آمدی	تو بهار عالم دیگری ز کجا باین چنین آمدی	
هلالی		
مشتاق در دریا بجا و اچه احتیاج	بیار دوست را بمیجا چه احتیاج	
ایضا		
ای نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذر که در روی تو بینیم خدا را	
فرد		
درین گرداب کار نا خدا نیست	امید ما بجز فضل خدا نیست	

15

برایان آمدین و فترحات است همچنان باقی

بعد دفتر نشاید گفت حسب حال اشتیاق

کفر

چو هر باي الله بمر که سرور بخواند و روزه دارد و گرسنه ماند و اگر امت اوليا دست دهد
و اگر در ظرف سفالين مکر بنويسد چنانکه تواند و آب بشويد و بر روی مصروع زند صرع زائل گردد
و هر که در شب نروزي هزار بار بگويد و مداومت نمايد از اهل تحقيق گردد و آنچه خواهد بود کشف گردد
چو هر نوذونه نام الهی مشهور با سهای حسنی در حديث است که من احصاها دخل الجنة

هو الله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
العزيز الجبار المتكبر الخالق الباري المصور الغفار القهار الوهاب الزواق
الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير
الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ
المقيت الحسيب الحليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود
المجيد الباعث الشهيد المحي الحى الوكيل القوي المتين الولى الحميد المحصى
المبدى المتبدى المجى المجتبه المحي الحى القيوم الواحد الماحى الواحد
الاحد الصمد القادر المقدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن
الاولى المتعالى التبر التواب المتشقق العفو الرؤوف مالك الملك
ذو الجلال والاكرام المقسط الجاح كنش المنش المعطى المانع الضار
النافع النور البادى البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور شرح حضرت جى
جوهر نودونه نام الهى غير آن نودونه نام که در حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه

ن بعد الحیاہ النظمۃ تحقیقات خزانہ محمد یار سہ


هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم هو الذي لا اله الا هو الملك لقد ربح الخ ١٢

هو الله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن
العزيز الجبار المتكبر الخالق الباري المصور الغفار القهار الوهاب الزواق
الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير
الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ
المقيت الحسيب الحليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود
المجيد الباعث الشهيد المحي الحى الوكيل القوي المتين الولى الحميد المحصى
المبدى المتبدى المجى المجتبه المحي الحى القيوم الواحد الماحى الواحد
الاحد الصمد القادر المقدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر الباطن
الاولى المتعالى التبر التواب المتشقق العفو الرؤوف مالك الملك
ذو الجلال والاكرام المقسط الجاح كنش المنش المعطى المانع الضار
النافع النور البادى البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور شرح حضرت جى
جوهر نودونه نام الهى غير آن نودونه نام که در حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه

و سلم و ارد شده و در قرآن مجید آمده اگر کسی بکند دعا کند البته اجابت شود - روز جمیس روز ه
دارد و در شب آدینه قریب سحر دعا کند یا الله - یا رب - یا رحمن - یا رحیم یا ملک یا سوره فاتحه
یا محط - یا قدیر - یا علیم یا حکیم - یا توأب - یا بصیر یا و اسع - یا سمیع - یا بذر -
یا کافی - یا رؤف - یا شکور - یا و احد - یا غفور - یا حلیم - یا قاض - یا باسط - یا حی -
یا قیوم - یا علی - یا عظیم - یا ولی - یا غنی - در سوره بقره - یا قاضم - یا و اب - یا سميع

یا خیر در سوره آل عمران یا قریب یا حبیب یا شہید یا غفور یا مقیت یا وکیل در سوره نسا
یا فاطر یا قاهر یا قاهر یا لطیف سوره النام یا حی یا قیوم سوره الاعراف یا نعم المولی
یا نعم المنصور سوره انفال یا حفیظ یا قریب یا مجیب یا حمید یا ذا القرش
یا فعال لما یرید یا ودود سوره هود یا کبیر یا متعال سوره رعد یا منان سوره ابراهیم
یا خلاق سوره حجرات یا صادق یا وارث سوره مریم یا باعث سورج یا کبیر سورہ مؤمنون
یا حی یا قیوم یا نور سوره نور یا اودی سوره دخان یا منتقل سوره سبا یا غفار
یا قابل التوب یا شدید العقاب یا ذا الطول سوره مؤمن یا رزاق یا ذا الفوة
یا متین سوره ذاریات یا بزر سوره طور یا ملک یا مقتدر سوره قمر یا رب المشرقین
یا رب المغربین یا ذا الجلال والاكرام سوره رحمن یا اول یا آخر یا ظاہر یا باطن
سوره حدید یا ملک یا قدوس یا سلام یا مؤمن یا معین یا عزیز یا جبار یا متکبر
یا خالق یا بارئ یا مصور سوره حشر یا متبدی یا متعبد سوره بروج یا احد
یا صمد سوره اخلاص

جو هر بداند که نزدیک ارباب تحقیق اسم مبارک الله اسم اعظم است زیرا که اسم ذات است
بانه تمام جمیع اسماء صفات و دیگر اسماء صفات اند و مجموع اسماء صفات در تحت اسم مبارک الله
مندرج است چه هر اسمی از اسماء عبارات از ذات سیمی است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار علم و
قدیر باعتبار قدرت و علی بن القیاس بخلاف اسم مبارک الله که ذات سیمی است باعتبار جمیع
صفات و این اسم جامع است در جمیع اسماء متضاده و غیر متضاده و این اسم کل است و باقی اسماء
اجزاء او و جمیع اسماء که بوی مضاف است و وی هیچ اسمی مضاف نیست و اعظم اسماء او که است
مثلاً میگویند عزیز اسمی است از اسماء الله تعالی و نمی گویند الله اسمی است از اسماء عزیز اگر کافر گوید
لا اله الا هو ایمان از وی صحیح بود زیرا که هو برای اشارت است پس شاید که باین کلمه اشارت
به معبود خود میکند و جمله صفات همین حکم دارد اما چون لا اله الا الله گوید حکم باسلام وی که مشتق
نیست اگر چه بعضی مشتق گویند که لفظ مبارک الله در اصل الا اله بود حرکت هزه که مابین هر دو لام
واقع است نقل کرده با قبل دادند و هزه را برای تخفیف حذف کردند الا اله شد بعد لام اول را
ساکن کرده در دوم ادغام کردند الله شد و این اسم مبارک را خاصیتی است که در هیچ اسم نیست
و در ضمن این اسم شریف سر است که اعظم همه اسماء است سالک از مواظبت میادست مشغولی

جمشقق حم حم حم ق ن و منقول است که چون حضرت امیر المومنین اسد اللہ القالب اکرم اللہ
تعالی وجه امری عظیم روی نمودی در دعوات حروف فرمودی یا کسب معص یا جمشقق و نزد بعضی
اسم اعظم در ضمن اشکال سبعة است و آن اینست  آم ام ام ام ام ام ام

و حضرت مقدسه امیر المومنین اسد اللہ القالب کرم اللہ تعالی وجه در خواص اشکال سبعة
یا زده بیت نظم فرموده اند و آن ابیات بتاماد شمس المعارف سطور است پس شکل اول
در مثلث مساوی الاضلاع است در هم آمیخته و شکل دوم سه الف است ممدی بران کشیده
و شکل سوم سیم است چشم پوشیده و ابتر یعنی دنباله ندارد و شکل چهارم دو الف است که سه جا آنرا
بهم پیوند کرده به الف و آن زردبان است سبب ترقی بحجج مطالب و شکل پنجم چهار الف است مثل
انگشتان و شکل ششم هاست که هر دو چشم وی شکافته بودند پوشیده و شکل هفتم واد است
که دنباله وی باز گردیده و بر سر او در گشته و حضرت مقدسه امام بهام محمد جعفر الصادق رضی اللہ
تعالی عنه از حضرت مقدسه امیر المومنین اسد اللہ القالب کرم اللہ تعالی وجه نقل کرده اند که آنحضرت
صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرموده اند هر که این اشکال سبعة را در سفر بخرد و بر با خود دارد
و در میان استعه و رخوت نند از غرق و حرق و سرق ایمن و سالم ماند و حضرت امام بهام علیہ السلام
بعضی ارقام هندی در مثلثات و در وسط این خاتم که شکل اول است زیاده کرده اند و آنرا در حصول
تجرب و ظهور اثر اتم و اکمل دانسته و صورتش اینست  و حضرت زوالنون مصری قدس سر
فرمودند که این اشکال سبعة متضمن اسم اعظم است و بنایت سریع الاجابت چون ویرا در دعا
شفیع سازند و بعضی از اکابر این اشکال سبعة را امتحان کرده میفرمایند که در هیچ کشتی نباشد
الا آنکه سلامت بکنار آید و در هیچ خانه نباشد الا آنکه از سوختن و زردان خانگی ایمن بود و سوم آنکه
در میان هیچ متاعی از تجارت نباشد الا آنکه از سوختن و آفات سفر و تصرف قطاع الطریق
بسلامت ماند

جوهر هو بعضی از اهل تحقیق بر آنند که اسم اعظم اللہ تعالی اسم بیست و یکم است پس اگر خوابد که بقوت
باطن در اشیا تاثیر کند بر این اسم مداومت بر وجی کند در هیچ نفس از وی ذایل و غافل نباشد
تا وقتیکه باطن وی از انوار هویت ذاتیه مطلقه روشن گردد و چون این اثر شود و این صفت را بر
گردد بقوت آن در همه اشیا تصرف عظیم تواند نمود و در ضمن این اسم سیر است که اعظم همه اسرار غامضه است
جوهر الرحمن بعضی ذاتی گویند بحجت آنکه اطلاق این اسم مبارک بر غیر حق سبحانه و تعالی
بیجا و بیهوده است

جائز نیست قل ادعوا الله وادعوا الرحمن ایامادعوا قلله اسماء الحسنی بعضی بر آنند که صفاتی است که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است یعنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت او که مهربانی است و قیل بختاینه و قیل ظهور دهنده حقایق و مایات علمیه را در وجود خارجی - اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت و فراموشی از دل وی برود هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و فراموشی سختی دل برود هر که بعد از هر نماز دوست و نود و هشت بار بخواند جمله مردمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گردود هر که نون حمل در نوشتن **بسم الله الرحمن الرحیم** و جای دیگر مدد بر روزی او فراخ گردد - جوهر اسم الرحمن که بخشنده و بخشاینده است برای اهل محنت و بلا نزد اسم منتقم که داد دهنده و انصاف ستاننده است هیچ شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه اجمعین و دیگر انبیا و اولیا و مومنان شفاعت کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسمهاست و بعد از اسم مبارک الله هیچ اسم دیگر بر وی مقدم نیست در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را ظاهر کند و دمار از روزگار هر گناهکار بر آورد اسم الرحمن نزد وی شفاعت کند که گناهکاران را بمن بخشش -

جوهر الرحیم ثبوتیست و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت او که مهربانی است و قیل بختاینه مومنان نه کافران را قیل رحمت کننده بقاء و وجود جمیع اشیا و قیل رحمت کننده بر هر دو طایفه مستشهاد بآیه کریمه **مَنْ تَتَّبِعْنِي فَاِنَّهُ مِنِّي** و من عصائی فانك غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شهود است چنانکه از اقتضای رحمن وجود است چه از فیض رحمانی موجودات و حقایق ظهور یابد از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متدوره مشاهده کنند و از روی مجاز بر هر مهربان اطلاق می توان کرد و خاصه بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام لقد جاءكم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر او مشفق و مهربان گردند و دشمنان بر او مهربان گردند و او بر خلقی دیگر که هر روز بعد از حروف مکتوبه یا بسوطه و ... بخواند قوی تر -

جوهر رحمن و رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت در لغت رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبوده لهذا رحمت در صفت حضرت خداوند تعالی بمعنی اراده فیض و اراده انعام پندارند و نزد بعضی رحیم مراد رحمن است

و بعضی رحمن را در دلالت برحمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که بندگان را
بر روزی دادن و عده فرمود و بر طاعت خود امری فرود آورد اگر از بنده خلاف امر شود از
حضرت خداوند تعالی در وعده تجاوز نرود و معنی رحیم آنست که بندگان را کار فرمودم از طاعت و
نعمت داد و فرزون از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کننده است بر همه خلق بدینا بر روزی
دادن و معنی رحیم آنست که رحمت کننده است بر همه خلق خاصه بر مومنان بقی بآمر زیدن و عطا کردن
و میگویند که هر چه در قرآن مجید بیان رحمت و روزی دادن است همه تحت معنی کلمه رحمن است
و هر چه بیان مغفرت و تخفیف عذاب است همه تحت معنی رحیم است و آورده اند که حضرت خداوند تعالی
را سه هزار نام است هزار نام فرشتگان دانند و هزار انبیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است
سی صد در تورات سی صد در انجیل سی صد در زبور و نود و نه در قرآن مجید که بعلم مومنان
متصل شده و یکی مخزون و مکنون است بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار درین سلاک
مذکور است و دعوت حضرت خداوند تعالی بدین سه اسم بمنزله دعوت بسه هزار اسم سطور است بعضی مشایخ
بعد از نماز دیگر این سه اسم تا غروب آفتاب بخوانند -

جوهر الرحمن الرحیم این دو اسم پناه مضطربان و امان خائفین است هر که در امری مضطرب
بعد مجمل یا مفصل بر این دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی تبرسد و او است
نماید این گردد و هر که این دو اسم را بر نگین فضا در ساعت آخر از نهار روز جمعه نقش کرده بآن تخم
نماید هیچ مکردهی بوی نرسد و هر که این اسما را در ساز و حضرت خداوند تعالی در جمیع امور لطف خود را
شامل حال وی گرداند -

جوهر الملک ثبوتی و معنی او بادشاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست او است
و قیل آنکه بادشاه روز نشین است اگر هر روز نود بار گوید روشن ضمیر و تو نگر گردد و ملک مستند
متقاد او شوند و اگر برای حرمت و عزت بخواند مجرب است و اگر هر روز دویست و شصت و دو بار بعد
مفصل وی بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر فرضیه بعد مذکور مواظبت نماید نور و صفا
مصطفی شود و هر که دائم نظر افکند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتابت کند
برین صورت ال م ل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم است منظور دارد و در هر روزی
چهل بار نظر بر حرف میم گمارد و در آن حال بر طاعت باشد و هر بار قل اللهم مالک الملک تا
بغیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی آسان گرداند - و هر که

ہر روز الملک بخواند نوزدہ بار از خالق بے نیاز گردد۔ از خواص این اسم است کہ سلاطین مسخر شوند
و در دشمن ضمیمہ و توکل گردد

جوہر القدوس یعنی پاک از جملہ نقایص و این اسم تقدسی است و اکثر معنی او بطون بلج است
و فرق میان تقدیس و تنزیہ تسبیح آنست کہ تنزیہ ہر دو لائق است تسبیح عام و تقدیس ہم از نجاست
و رور و متاخر است سبح قدوس یعنی تسبیح تنزیہ الحق عالم الیقین بحجاب عظمتہ من النقائص
یعنی تقدیس آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ شرفہ است از چیزای کہ لائق عظمت او نیست خواہ آن کمالات باشد
بہ نسبت غیر خواہ نقائص بعضی بر آند کہ تقدیس عبارت از پاکی ذات و صفاتست در مظاہر و تعینات
و تسبیح عبارت از پاکی حق تعالیٰ است در مرتبہ ذات وی شاید کہ باعتبار تسبیح عقل مد رک ختعالی
شو و چنانکہ اہل حکمت و اہل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نہ عقل را بسرا بردہ عزت او گذر و نہ
نقل را از صفیہ و جہش طاقت خبر لکر بعد از نماز حجبہ بر سر زبان خود بنویسد و بخورد و فرشتہ خوی گردد۔
و قیل ہر کہ ہر روز بعد ز دال صد بار بخواند دل وی پاک شود و نجاست پناہ یافتن از خصمان وقت فراز
ہر چند کہ تواند بخواند و اگر در راہ مسافر مداومت نماید ہیچ گاہ ماندہ و عاجز نشود و اگر سیزدہ
و نوزدہ بار بر شیرینی خواندہ بشمن و دہ مرہاں شود القدوس ہر کہ بعد از زوال صد و ہفتاد بار بعد
مجل باسی صد و چہل و نہ بار بعد و فصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر ہر روز برین ذکر مداومت
کند صفائی تمام حاصل شود

جوہر السلام جمالی و تقدسی است اگرچہ بہ ثبوتی قریب است و معنی او سلامت دارندہ و قیل
سلامت دارندہ ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود را از وصمت زوال و
افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارندہ کسانی را کہ بسلامت ایمان رفتہ اند
از دوزخ و قیل سلام کنندہ مومنان را در بہشت سلام قولامن رب رحیم و اگر مداومت
نماید از ترس ایمن بود و اگر سی صد و نوزدہ بار بر شیرینی خواندہ بشمن دہد شفق گردد و اگر
السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفا یابد و اگر بہ نیت سلامتی از آفات
و امراض بود بعد و حروف مکتوبہ وی کہ صد و شصت و دو است یا بسوطہ کہ پانصد و
ہفتاد و چار است ہر روز بخواند زود اثر عافیت و صحت پیدا شود السلام برای محبت
ہر روز یکصد و شصت و دو بار بعد و مکتوبہ وی یا پانصد و ہفتاد و چار بار بعد و بسبوطہ
و سے بخواند۔

جوهر المومن جمالی و ثبوتی است و معنی او امن دهنده بندگان را در روز قیامت و قیل
 امین کننده از خوف اگر این اسم را نوشته با خود دارد هر چیزی که داشته باشد در امان باشد
 و هر که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد - هر که این اسم را بعد مکتوبه یا بسوخته وی مداومت
 نماید از هر چه ترسد امان یابد و هر که صد و سی و شش بار بخواند و یا همین عدد بنویسد و با خود نگاهدارد
 شک و شبهه در امور مبهمه از دل وی زایل شود و از هر چه ترسان بود امین گردد و اگر بشرط
 کتابت کند و با خود نگاهدارد و بخواند از غارت و تاراج صوری و مثنوی امین بود و هر که در وقت
 دیدن آنچه موجب خوف است چهار بار گوید یا مومن از شر آن چیز امین گردد -

جوهر المیمین جمالی و ثبوتی است و معنی او نگهبان بطریق خوب و صوب مرغوب و قیل
 آگاه از نمان و آشکارا قال بعض من اهل التحقيق الیه ان شده العشق
 و این صفت مقتضی است که صاحب ایمان را سکون و قرار نباشد و حجتی از جهات غیر محبوب
 خویش و این حالت در ملا و اعلی که ملائکه میینند اند یا موافی جلال الله تعالی و جماله
 ظاهر است و مع هذا نمیداند که در زمین مخلوق هست یا نه یا آدم لواء قبولیت بر سر دارد یا بلیس
 کلیم شقاوت در بر و این حالت در عالم شهادت از انبیا بحضرت ابراهیم خلیل الله علی نبینا و آله
 و علیه السلام لاحق بود که کوب و قمر و آفتاب را بخند ایتعالی نسبت کرده و تدار بی هذا اکبر
 میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر دلها مشرف و بر مغیبات مطلع گردد و اگر مواظبت نماید از هیچ
 آفات پناه یابد و از جمله بهشتیان گردد - المیمین را بر نگین خاتم نقش کنند پنج بار در شرف قمر
 و وقت نقش کردن بخواند این اسم اشتغال نمایند و آنرا با خود دارند از شر پادشاه و هم ظلمه هم
 از شر جن محفوظ مانند -

جوهر الغریز جلالی و تنزیهی وستی او غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست
 و قیل لا یکن احاطه او صافه و لاحد لذاته و صفاته اگر بعد نماز فجر چهل و یکبار
 تا چهل روز بخواند در دنیا آخرت عزیز و مکرم شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید
 بعد از خوار می عزیز گردد و درین اسم خاصیات عجیبه و غریبه است - از خواص این اسم است
 که خواننده بسوال محتاج نگردد

جوهر الجبار جلالی و تنزیهی وستی او صاحب غلبه است و قیل قمر و قیل ترفه کننده
 شکسته چنانکه یا جابر التکبرین اگر بعد از سبغات عشر سبت و یکبار بخواند بدست هیچ

خالق گریختار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بدگویی خلق در امان باشد و اهل دولت سلطنت را
مداومت این اسم باید کرد و اگر برگشتن نقش کرده پوشد مهابت و شوکت ایشان در دل خلق تنگن
گردد این اسم را در دفع مشر جباران و ظالمان اثر بی تمام است و برای مقهور
اعداء بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند و اگر از باد شاه بترسد آنجبار برابر روی او در و از در بار
بخواند از شر وی ایمن گردد

جوهر المتکبر جلالی و تنزهی است و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر داند و در حقیقت نیز
همچنین باشد و قیل بزرگ اسی عزیز و ادکبر و از اعظمت منحصر است بر حق سبحانه و تعالی
که متکبر حقیقی است الکبر یا ردائی و العظمت از اری فمن نازعنی فیه انخط اگر در رتبه
حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدای هر کاری بسیار گوشت
مراد او با تمام رسد

جوهر الخالق ثبوتی است و معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا
است هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل و روی او نور گردد و در تمام
کارها قوی باشد و ثواب تا قیامت در دیوان وی نویسد الخالق هر که این اسم را
در مربع ۴۴ در عم بنیات رقمی وضع کند بر دزن سفید و بر نظری همین مربع را بصورت حرنی
بنویسد چنانچه اضلاع و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند بی تفاوتی و ارقام حرنی و عددی را
و قتی نهد که قمر قوی حال بود و زائد النور و ناظر بسعد و ساقط از نحوس حضرت حق تعالی ویرا
بنزد وی اطلاع دهد بر علم اکسیر و اگر در آن فن صاحب و قوت بوده و عظیم باید در اعمال کسیری
جوهر الباری ثبوتی است و معنی او پیدا کننده و قیل پیدا کننده خطرات و معنی ثانی اقرب
می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهریه دارد و باری یعنی باطنیه و تقدیم در کلام
کریم هو الله الخالق الباری خالق بر باری ممکن است که باین تقدیر بوده باشد اگر در هفته
صد بار گوید او را در گورنگذارند با آنکه در گور نماند و اگر طبیب برین اسم موافقت نماید هر علاج
که کند بر صواب آید و اگر بر گل خوشبو هفتاد و پنج بار بخواند و در خواندن نام ماور او متصل گفته
بد و بد که بگوید مطیع شود هر که هر جمعه الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را تنها نگذارد
و مونس فرستد

جوهر المصور ثبوتی است و معنی او نگارنده صورت ظاهریه و نگاشت آن صورت خواه در جسم

خواه در سهوا چنانچه امر متعده مختلفه اگر عقیقه هفت روزه دارد و هر روز وقت افطار است و کیبار خوانده و دمیده بخورد و فرزند زینب روزی شود و قیل هر که بسیار بخواند کارهای دشوار بر وی آسان شود و اگر وقت وضو بنگشت شهادت در پیشانی نوشته هر جا که رود و هر که ملاقات کند دوست او گردد - جوهر الفقار شبتی است و در لفت معنی او بسیار پوشنده و در عرف آمرزنده گناه اگر بعد از نماز جمعه صد بار یا غفار اخفلی و ثوبی بخواند مغفور گردد -

جوهر الفقار شبتی است و معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده اگر برای هر مسمی صد بار گوید و قیل اگر مداومت نماید محبت دنیا از دل او برود و در خاتمه او بخیر انجانده و محبت مشوق حضرت حق تعالی در دل او بفرماید و اگر در میان سنت و فرض صد بار گوید به نیت مقهوری دشمن مقهور گردد و اگر سحر این اسم مبارک نوشته در آب گرم اندازد و سربدان شود صحت یابد به نیت قلع و قمع اعدا هر روز سیصد و شش بار بعد و حروف مکتوبه وی بعد از نماز باشد و بخواند و اگر بعد و حروف مبسوطه وی که چهار و نود و نه است قرأت کند دشمن عنقریب مغلوب و مقهور گردد و هر که این اسم را بسیار گوید دوستی دنیا و اهل دنیا از دل وی زایل گردد -

جوهر الوهاب شبتی است و معنی او بخشنده بغیر غرض محض و منت ایجاد کننده به جمیع وجودات عینیة خارجیة اگر بعد از نماز چاشت آیه سجده خوانده و سربسجده نهاده هفت بار گوید از خلاق استغنی گردد اگر حاجتی دارد در میان شب در صحن خانه یا در مسجد سجده کند و دست بر آورد و صد بار گوید حاجتش روا گردد و اگر روز چهارشنبه غسل کرده و در رکعت نماز گذارد و بعد از هر بار بخواند دنیا بر وی بسیار شود و اسباب جمعیت فراوان هر که بعد از نماز دست بردارد و هفت بار گوید یا وهاب و حاجت خواهد بر آید و بعضی گویند که در فضای وسیع که خالی بود دست بردارد و صد بار یا وهاب گوید ملمات وی کفایت شود و اگر صدوسی و سه بار بعد و حروف مبسوطه وی گوید اقوی و ادلی بود برای وسعت رزق چاشت چهار رکعت بگذارد و بعد از سلام سجده کند و در آن یکصد چهار مرتبه یا وهاب بخواند - بعد نماز باشد و هفتاد بار یا وهاب برای معموری کار دینی و دنیوی بخواند و این دعائیز اللهم زد نورنا و زد سرورنا و زد حضورنا و زد معرفتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد شوقنا و زد ذوقنا و زد علمنا یا مولانا بر حمتک یا ارحم الراحمین - جوهر الرزاق شبتی است و معنی او رزق دهنده و قیل پیدا کننده از رزاق خواه رزق قوت جسم و قوت شمعوانی باشد خواه قوت قلب و قوت روحانی باشد و اگر پانصد و چهل و پنج بار

نخوند دشواری و در ماندگی نه بیند و اگر هزار بار در محل خالی بخواند با حضرت علی بنینا و آله و علیه السلام
 ملاقات شود و بعضی گفته اند که هر کس که در چهار طرقت خانه خود در هر رکعت صد بار گوید یا رزاق فقر
 و درویشی نیاید. الرزاق هر که با مدایش از نماز صبح در چهار زاویه خود صد بار گوید و آغاز از دست
 راست کند و روی از فتنه بگرداند و بجانب قبله رود از فقر و فاقه و بے نوائی خلاص شود.
 جوهر الفتح ثبوتی است و معنی او کشاینده و قیل حکم کننده و قیل کشاینده خزان رحمت
 بر انواع بریه بعد نماز با مداد و دست خود بر داشته بر سینه منهد و هفتاد بار گوید زنگ از دل او
 بزدايد. و بعضی گویند که هفتاد و هفت بار گوید نیان دفع شود. هر که روز بعد از نماز
 صبح هفتاد و هفت بار گوید یا فتاح و دست بر سینه فرود آرد زنگ غفلت از دل او بیرون
 رود و اگر مداومت بر عدد و محل وی کند که چهار صد و هشتاد و نه است یا عدد مفصل که شش صد
 و دو است اثر آن قوی تر بود

جوهر العلیم ذاتی است و امام ائمه صفات و معنی او داننده او امام و بردارنده شکوک
 تمام و قیل بالغ در مرتبه علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نصیبی و افزایشد و اگر شب جمعه
 بعد نماز صد بار در سجده گفته بخواب رو و کارهای پنهان بروی آشکارا گردد و اگر در صحرای
 رکعت بگذارد و مستقبل قبله نشسته هزار بار گوید حاجت بر آید. العلیم هر که مداومت کند
 بذکر این اسم ظاهر شود بروی مخفیات علوم صناعت الهی که عبارت از علم اکسیر است و غیر آن
 از علوم غریبه و فنون عجیبه و هر که در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و هر که بعد
 از فریضه صد و پنجاه بار که عدد مجمل اوست یا سی صد و دو بار که عدد مفصل اوست تکرار کند
 اثر قوی گردد. و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمه سبعه است. العلیم هر که دل خود بسیار
 گوید از علم لدنی بهره ور گردد.

جوهر القابض ثبوتی است و معنی او گیرنده و قیل اسباب رزق تنگ کننده و قیل
 ارواح از اجساد بیرون آورنده و قبض تعلق باین اسم دارد و بسط به اسط اگر چهار روز بر چهار
 لقمه نان بنویسد و بخورد از عذاب روز و گرسنگی ایمن گردد و بعضی چهل روز بر لقمه نان بنویسد
 القابض سه شب بنیت هلاک دشمن هر شب هزار بار بخواند آن دشمن هلاک شود یا از آن موضع
 آواره شود و بعضی گویند که هر که چهل روز بر چهل لقمه نان بنویسد و به ناشت بخورد از جور
 و عذاب قبر ایمن بود

جوهر الباسط ثبوتی است و معنی او فراخ کننده و قیل و قیل دهنده و قیل گسترنده - هر که سحرگاه با طهارت دست برداشته ده بار بگوید یا باسط و بروی خود فرو آرد و هرگز محتاج نگردد و از غم خلاص یابد و از جانی که گمانش نبود و لغت یابد و روزی بروی فراخ گردد - و اگر بعد و حروف مکتوب یا باسط و بروی مداومت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند که این اسم را چون بخواند و با خود نگاه دارد در توسیع رزق و تفرج کرب و تفریح نفس تاثیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل به روز چهارم ساعت نهمی را قطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر هفتاد و دو روز هر روز هفتاد و دو بار بخواند حق تعالی دل ویران طاعت عبادت خود ثابت راسخ دارد و روزی ویران جانی برساند که گمان نداشته باشد

جوهر الفاضل ثبوتی است و اکثر معنی او بجلال راجع است و معنی او فرو دهنده و قیل آنکه عدل و قسط در میان نهد و قیل گسترنده و قیل فرو آورنده اعدا را از نظر رحمت خود و از نظر دوستی خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفضال کند و چهارم روز در مجلس واحد هفتاد و هزار بار بگوید بر دشمن ظفر یابد و هر که به نیت دفع ظالم هفتاد هزار بخواند کار کفایت شود - جوهر الرفع ثبوتی است و معنی او بردارنده و قیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از جای خلق برگزیده و بے نیاز گردد -

جوهر المضر جلالی و ثبوتی است و معنی او سخت دهنده و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از ذل حاجت برون آید و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از ذل موجود کن بیرون خرامد و قیل از ذل حدوث و شهود محبت دست افشانند و قیل از ذل فنا خود را باز دارد و اگر در هر شب دو شنبه و جمعه بعد نماز شام چهل و یکبار بگوید میان خلق با هیبت و وقار باشد و جز از حق تعالی از مجلس نرسد - المضر که شنبای جمعه و دو شنبه میان شام و خفتن اسم مضر را صد و چهل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و در حکام و اکابر مغرور باشد و هر که از خشم قوی باشد در رکعت نماز بگذارد و سر سجده نهاده هفتاد و پنج بار المضر را بتضع بخواند و از خداوند تعالی نکبت آن خشم خواهد آن خشم ذلیل و خوار شود - المضر که این اسم را چهل روز متصل هر روز بعد از نماز با صد چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و هرگز محتاج خلق نگردد -

جوهر المذل جلالی و ثبوتی است و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت رحیمی و قیل ذل حقیقی آن باشد که راه راست گم کند و قیل ذل آن باشد که تقلید آبا و اجداد غیر عارف منحرب مانند و قیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود بیند و قیل تا آنکه سالک را لغت

کماهی از زانی نشده است هنوز از رقی ذلت کماهی زسته اگر از ظالمی یا حاسدی بیم دارد هفتاد و پنج بار بخواند بعد سر سجده کند و بگوید آئی مرا از شر فلان در امان دار امان یا بد - جوهر السميع ذاتی است و مشترک و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است در حق سبحانه و تعالی که بدان متکشف شود و سموعات اگر در روز پنجشنبه یا نصد بار و بروایتی هر روز صد بار بخواند و در آن صحن گوید هر دعائی که کند مستجاب شود و بعضی گفته که بعد نماز چاشت - بعد از نماز چاشت در روز پنجشنبه یا نصد بار سميع گوید بعد از آن حاجتی خواهد روا گردد

جوهر البصير ذاتی است و مشترک و معنی او بیننده و قيل صفتی است بحق سبحانه و تعالی که بدان متکشف میگردد و بصرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بنظر عنایت حضرت حق تعالی و محرم اسرار آئی گردد و بعضی در روز جمعه گفته اند و نزد بعضی در میان سنت و فرض جمعه صد بار گوید - روز جمعه میان سنت و فرض نصد و یکبار بصير بخواند از اهل مکاشفه گردد جوهر الحکم ثبوتی است و مشترک و معنی او حاکم محکمه قصاص و قيل استوار و راسخ و معنی عدل نیز درین اسم لفظی اگر نیم شب چندان گوید که از خود بشود باطن او معدن اسرار شود و محرم اسرار آئی گردد

جوهر العدل ثبوتی است و مشترک و معنی او برابر است و قيل بسیار عدل کنندنده هر که در شب جمعه بر لب لقمه نان بنویسد و بخورد و جمله خلائق مسخر او شوند و بعضی گویند بر لب لقمه نان بر هر لقمه بدد و بخورد

جوهر اللطيف ثبوتی است و جمالی معنی او داننده خفیات امور و قيل لطیف کنندنده بر بندگان الله لطیف بعباده بر رزق من لیساء و هو القوی العزیز و قيل باریک و دقیق تر از جزو لای تجزی که اصل موجودات است و هو اللطیف من کل شیء لا تدرك الا بصار و هو يدرك الا بصار و هو اللطيف الخبير اگر برای کشادن بخت دختر و صحت امراض و کفایت مهمات بعد تحتیه وضو صد بار مواظبت نماید بهتر - اللطيف در دفع ابر و آلام و ازاله هجوم و او هام اثر تمام دارد و بر ذکر آن مداومت نماید و بعضی گفته که غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد بعد صد بار بگوید یا لطيف بنیت خاص که دارد روا گردد - اللطيف هر که بمشک و زعفران و گلاب بر ظرف چینی یا زجاجی صد و هفتاد و سه بار بنویسد و بآب باران محو سازد و یا آب عذب طاهر و یا شاد جمیع امراض و اوجاع منفع شود و اگر اسمای حروف بمسوطه و یا عجمیه یا الف لام

تشریف بجز در حرف هراسمی کتابت کند بدینوجه الالف و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد اللام
و آنرا صد و دو بار بنویسد الطاء و آنرا چهل و یکبار الیاء و آنرا چهل و دو بار الفاء و آنرا صد
و دو و از ده بار بنویسد پس یک شب در آب نیش کنده بپاشد از المهای درونی و بیرونی
شفایابد و از همه دردها خلاص شود و لطیف این اسم شریف از سایر اسما ممتازست بدین جهت
که قریب النبی و سر علی الاجابت و اثرست و در جمیع اوام و آلام و استقام و فوائد و مصائب
سایر عظیم دارد و در آفات محن و شدائد تلافی و فوائد عجیب غریب از وی بظهور می آید هر تعب
و کرب و فزعی که عارض شود بفرح و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل شود بشرطیکه بعد از حرف
مبسوط وی که صد و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر انجیمیه هر که بسیار گوید از شرف نفس و شیطان و جور سلطان امین گردد و این اسم بر اسم
ادراک حقایق و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و در فائز مناسبست هر که بر ذکر وی مداومت
نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یا در بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شنود و هر که
هفت روز و یکصد و یکبار در فصل وی که بهشت و صد و شانزده است روحانیت این اسم در آن
خبر دهد از اموری که در آن سال حادث شود از احوال ملوک و انقلابات زمان و امور کلیه عالم
و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوهر الحلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم در وی حاصل شود و اگر هر روز بعد از
مفصل وی که صد و هشتاد و یک است بخواند اثر وی قوی شود و الحلیم هر که وقت نشاندن
درخت هشتاد و هشت بار که عدد مجمل اوست بخواند پنج درخت در زمین محکم شود و نشو و نما تمام یابد
و صاحب درخت از وی برخوردار گردد یا حلیم بر کاغذ نوشته و آب شسته آن آب را بر
گشت و نهال پراکنده کند بکمال رسد و حلیم برای کسی که از بلا خلاص طلب کند
جوهر العظیم تنزیهیست و مشترک و معنی او آنکه بزرگست و در اصطلاح آنکه او
در عظمت خود باقصی مراتب رسیده است و بر آن ستمی باشد و قیل آنکه او در تصور عقل
ممتنع الحصولست و علم از ادراک کنه او عاجز و مجازا بر عرش هم اطلاق کرده شود و اسأل الله
العظیم و رب العرش العظیم در جواب هم اطلاق کرده اند من لدنا اجرا عظیما دیگرانه
هم اطلاق شده فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظم تحقیق نگری هر چه
رایکی یابی اگر بدل بسیار بگوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود و هر که این اسم را بسیار گوید

عزیز و مکرم گردد - هر که مداومت نماید عالی قدر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم -
 جوهر الغفور ثبوتی است و جمالی و معنی او پوشنده گناه در دنیا و آخرت و قیل
 غفور در حق عاصیان و غیور در حق مطیعان - اگر در دسریاز حتی پیش آید یا اندوهی
 سه بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح وارد است
 هر که سجد کند و در سجده یا رب اغفر لی سه بار گوید حضرت حق تعالی جرائم را تقدیم و مانع از او را
 بیامزد - الغفور هر که هر روز هزار و دویست و هشتاد و شش بار بعد از نماز یا هر روز صد پنجاه
 و پنج بار بعد از فصل این اسم بخواند ظلمت از دل وی زایل شود و در روشنی و صفای در
 باطن وی پیدا گردد -

جوهر الشکور ثبوتی است و جمالی و معنی او بسیار شکر کننده و در اصطلاح آنکه جزای جزیل
 بر عمل قلیل میدهد و مجازا بر آدمی هم اطلاق کرده میشود آنکه کان عبدا شکورا بمعنی آنکه کسی
 بزبان گوید یعنی ثنا و بدل را ضعیف باشد و بخوارح عامل او را شاکر گویند و گاهی شکور بمعنی حمد اطلاق
 می توان کرد و گاهی مقابله حمد اطلاق کرده می شود زیرا که باعتبار مورد خاص است و باعتبار متعلق
 عام و شکر باعتبار مورد عام است و باعتبار متعلق خاص - و گاهی بمقابله کفر هم گفته شود -
 هر که راتنگی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یکبار بر آب خوانده بدمد و بخورد و بر
 چشم مالده شفا یابد -

جوهر العلی سلبی است و معنی او اکثر بجمال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه
 اگر پیوسته بخواند یا بخورد دارد اگر خرد است بزرگ شود او و اگر غنی نواست بنوارسد و اگر
 غریب باشد بشهر خود بسلاست بمقصود رسد هر که هر روز صد و ده بار بخواند خواه بیازند او خواه بالفت
 و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر غریب افتد نزد بسلاست بوطن رسد -
 جوهر الکبیر تزیینی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی نیست
 یا باعتبار آنکه واجب بذات است و اشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعد است
 از مشاهده حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازا بر گناه هم اطلاق کرده می شود و آنکه
 کان حو با کبیرا و بر اجر هم گفته می شود فلام اجر کبیر و بر کبیر که مقابله صغیر است هم اطلاق
 کرده شود خواه از جهت شرف خواه از جهت عمر و با کمال در همه حال از آنکه لطیف خالی نیست
 و آن آنست که حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید که شایان کونی

اسماء الکی اند و اسم عین سبی باشد هر که بسیار گوید بجز تبه کبریا فی رسد و اگر حکام و والیان مداومت نمایند
همه کس از ایشان ترسند و موات نیکو پیش رود و الکبیر هر روز هزار بار بخواند جا و مرتبه و شان بلند شود -
جوهر الحفیظ ثبوتی است و مشترک و معنی او نگا سببان و لفظ حافظ که در کتاب مجید وارد
است هم محتمل این معنی است و در حدیث صحیح حافظ کم و قوع یافتند و در بعضی ادعیه
مثل حافظ یا حفیظ و رود یافته برای کسی که از دشمن ترسد و اینی طلبد - اگر در سفر در موضعی که
خوف بسیار باشد احفیظ گوید از مکروهات محفوظ ماند - احفیظ هر که در روز جمع بعد از
نماز صد و نود و هشت بار بخط باریک نویسد و آنرا تعویذ ساخته بر بازو بندد از وسوسه
شیطان و شر سلطان و خیالات فاسد و شر سباع و مار و کژدم محفوظ ماند احفیظ بعد
حروف مکتوبه یا عبوطه وی بنویسد و بر بازوی راست بندد و مسافر همیشه بر تکرار آن مداومت
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و کفتار و نظریه و از جمیع آفات محفوظ ماند و این
از مجربات صحیه است کسی که کم شود از و چیزی بخواند یا حفیظ صد و نوزده بار کم و زیاده
نکند بعد از آن بخواند یا نبی انما ان تک شقال حبه من خردل فتکن فی صحرة
او فی السموات او فی الارض یا ت بهما اللہ صد و نوزده بار رو کند حضرت خدیجه
و تعالی گم شده او را و این صحیح و مجرب است

جوهر المقیت ثبوتی است و جمالی و معنی او قوت دهنده و آن قوت حلال باشد یا حرام
بجلائ مستر که ایشان حرام را رزق نیکویند و زود بعضی سنی او پیدا کننده قوت های جسمانی و
قوت های روحانی اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غریب پیش آید یا نقل از جای بجای کند و
صبر نتواند و یا طفلی بد خوئی کند و بسیار گریه هفت بار بر کوزه خالی بخواند و بد بده آب در کوزه
کند و بخورد و دیگران را خوردن دهد و اگر روزه دار را بیم هلاکت بود و بر گل خوانده پیوید قوت
یابد و روزه داشتن تواند - المقیت هفت نوبت بر آب باران بخواند و طفل دهد آن خوشگردد و هر چه
بشنود یا بگیرد - المقیت - هر که بر مصائب صبر نتواند کرد یا طفلی داشته باشد که بسیار گریه این اسم
شریف را هفت بار بر کوزه آب ناریسیده خواند پس بر آب کند و بیا شامد یا بخوردن طفل ده
از سبکسری خلاص شود و اگر بعد و مجمل که پانصد و پنجاه است یا عدد مفصل که شش صد و هشتاد
و سه است عمل کند اولی و اتمی بود

جوهر الحسیب ثبوتی است و جمالی و معنی او بکنده است و را مورد قیل حساب کننده

روز جزا و مجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که فلان کس حبیب و سیب است اگر خوف
دزدی باشد یا همسایه بد یا چشم زخم یا عدوی یا حاسدی باشد و هر شکلی که پیش آید و تدبیر آن
ندانند هر صبح و شام هفت روز هفتاد و هفت کرت و بعضی هشتاد بار گویند حبیبی الله حبیب
بخواند هنوز هفت روز تمام نشده باشد که مصاحش با تمام رسد و از نخست نبه آغاز کند و برای
خلاص شدن از بند و بعضی فرمایند که اگر غل قوی تر خواهی بعد مبسوطه دی که یکصد و چهل و
سه است مداومت نماید.

جوهر الجلیل تنزهیست و جلالی بلکه جمیع اسماء جلالی ازین اسم ناشی شده اند و معنی
اولند قدر و موصوف کمالات و مجازا بر اهل غوث و چشم و خدم هم اطلاق کرده میشود
اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد و یا بخورد میان خلق بزرگ و موثر گردد الجلیل هر که
این اسم را در ساعت سعید بعد منجیل دی که هفتاد و سه است بمشک و زعفران و گلاب بر قدح
چینی بنویسد و آب باران یا آب عذب ظاهر بشوید و بیاشامد در میان خلق عزیز گردد و
جوهر الجلیل شبتوتیست و جمالی بلکه اسماء جمالی منظر این اسم اند و در اکثر ششم و ح این اسم
مذکور نیست اگر هشتاد و سه بار بخواند بجا لیت حق برسد

جوهر الکریم شبتوتیست جمالی و معنی او بزرگ و قیل و قیل مفضل دهنده و قیل دهنده بغیر
سوال و قیل المقدس عن النقائص و العیوب و مجازا بر اجرهم واقع است اجرا
گر نیاید بر سخن هم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا بخواب برود فرشتگان از آن
برسد که دعا و اگر مال الله گویند تا آن زمان گویند که او مکرم و مشرف گردد و گویند حضرت امیرالمؤمنین
اسد الله القالب کرم الله وجهه بسیار میخوانند از آنجست حضرت ایشان را کرم الله تعالی وجهه
میگویند هر که الکریم بسیار گوید و در خود سازد و نزد همه کس معزز و مکرم شود و برای کسی که
از نجلی آمینی طلبد

جوهر الرقیب شبتوتیست و مشترک و معنی او نگهبان و قیل مراعی اشیا و حافظ
موجودات و حیثیتی که فلا یغرب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض
و مجازا در بان و بر رفیق معشوق هم اطلاق کرده میشود و بر کرام اکاتبین هم گفته شود
اگر در گرد عورتی یا پسر یا مائے هفت بار بخواند از خصمان سلامت بماند و بر نگهبانی
او را و وظایف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندهد تا شامت و ملامت نه انجامد

و اگر فوت شود و هاکمن قضا کند تا بطلالت نکشد - الرقیب را بر در سر انقش کند اهل سدا از معصیت محفوظ ماند و اگر بر زبان نبولیند و بر بنده گریز پادهند تا بخورد آن صفت از و زایل شود جوهر المحبیب ثبوتی است و مشترک و معنی او جواب دهنده و در عرف محبیب عوات یعنی هر که او را بخواند بحکم او دعوی استجب لکن او را محبیب گردد - و اگر بیا بخواند هر دعائی که کند مستجاب شود و اگر نوشته باشد خود دارد یا همیشه بخواند در امان حضرت حق تعالی باشد و علماء اهل حدیث مثل ترمذی و مصنف صحیح مستدرک و قزوینی می آرند کلماتی که بدان کلمات دعا در حیطه قبول حضرت حق تعالی در آید یا ذوالجلال و الاکرام و یا ارحم الراحمین است و ترمذی میگوید که کلمه اخیر بسیار و قوی یافته هر گاه می دشوار پیش آید المحبیب الواسع الحکیم بسیار گوید کفایت شود در آخر هر دعا بخواند مستجاب گردد -

جوهر الواسع تنزیست و جمالی و معنی او فراخ بجمع جهات و قیل فراخ کننده ابواب علوم و انواع ارزاق و درهای مکنات و غنا و قیل وسیع از جهت علم و رحمت بهر شیء هر که را با آنچه حضرت خداوند تعالی داده قناعت نباشد این اسم شریف را بسیار بخواند هم صفت قناعت و هم وجه کفاف پیدا شود و محامات وی کفایت شود بوجه احسن و اگر بعد و محمل بلکه مفصل بر ذکر آن مداومت کند اولی بود

جوهر الحکیم ثبوتی است و جمالی و معنی او خداوند حکمت و مجازاً بر طبیب هم اطلاق کرده میشود و مرد دانا و فہم را هم میتوان گفت و بر اهل علم هم محل تواند نمود و در عرف اهل اللہ عبارتست از کمال علم و پیشینی که اساس قواعد علم او در زمین فہم و علم میخسنگد بلکه در میزان دل و عقل هیچ کس نمی آید بسیار خواند بکفایت رسد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاق بونه حصری و اگر عمل بطریق حصری کند هر روز بعد و حروف مکتوبه وی که بهقتاد و هشت است بخواند و اگر ازین قوی تر خواهد بعد و حروف مبسوطه وی که دولیت و یازده است قرات کند الحکیم بجهت آسانی هر دشواری بسیار گوید - در وقت آب دادن درخت کشت الحکیم برگانند نوید و آب شود و آن آب بر زمین که رسد محصول آن زیاده شود و از آفت سالم ماند جوهر الکافی هر که برین مداومت نماید بر هر مرادی که خواهد قادر شود و درین عمل عدد اطلاق بود و اگر عمل بطریق حصری کند هر روز بعد و حروف مکتوبه وی که صد و یازده است بخواند و اگر عمل قوی تر خواهد بعد و مبسوطه وی که سی صد و چهار است قرات کند -

جوهر الودود ثبوتی است و جمالی و معنی اود دوست دارند و قیل مبالغ الوداد و قیل لکه جمع
 خلایق را نیک خواهد و بر نیکی آرد و قیل المحب لا ولیا له و با جمله از هر دو صفت خالی نیست که قبول
 معنی فاعل هم آمده است و بمعنی مقعول هم یعنی محب و محبوب چنانکه کریمه میبهم و میبونه
 بدین شاه است اگر برای محبت و کس بر خوردنی خوانده بدد در طریقین محبت پیدا آید - و نزد
 بعضی یا و دو و تصور صورت محبوب بعد عشا سه صد بار خوانده و بر شیرینی دمیده بخورند رام گردد
 الود و و این در محبت اثر تمام دارد و قتیکه قمر در اسد باشد متصل بمشتری نبویسد بر قطع حریر سفید
 بست و پنج بار و با خود دارد در دل همه کس مقبول و محبوب گردد و اگر محبت الفت ازواج الودود
 هزار و یکبار بر مویز یا بر طعام خواند و مردوزن ازان بخورند میان شان الفت پیدا شود -
 جوهر المحبیه ثبوتی است و جمالی و جلای و معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام و قیل
 مبالغه الماحد المحبیه هر که هر روز نود و نه بار بخواند و بر خود بدد رخت و جاه او با علی مرتبه
 رسد - المحبیه هر که بعد از نماز بامداد نود و نه بار بخواند و بر خود نشت کند بصحت و عامیت ماند
 و در میان اقران مکرم شود - هر که در انبای جنس عزتی و حرمتی نباشد هر صبح نود و نه بار بخواند
 و بر خود بدد المحبیه هر که آبله فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام بیض روزه دارد و بوقت
 افطار پنجاه و هفت بار که عدد مجمل اوست یا صد و هشتاد و نه بار که عدد مفضل اوست بخواند
 و نزد بعضی وقت افطار بسیار خوانده بر آب دمد و بخورد و شفا یابد المحبیه هزار و یکبار بخواند حاجت بر آید
 جوهر الباعث ثبوتی است و مشترک و در لغت معنی او برآورنده و در عرف اهل شرع برآورنده
 اموات را از زوایای قبور در یوم نشور وقت خواب دست بر سینه نهاده صد و یکبار
 بخواند دل مرده زنده گردد - هر که بر فراش دست بر سینه نهاده این اسم را صد بار بگوید
 دل مرده او زنده شود و بعد و مجمل که پانصد و هفتاد و سه است یا عدد مفضل که هفصد و چهل و پنج
 است اقوی و اولی

جوهر الشهد ثبوتی است و مشترک و معنی او حاضر است و قیل من الشهد و شهد الله
 انه لا اله الا هو و قیل آنکه داناست بظواهر اشیا و آنچه ممکن است که مشاهده او حاصل
 شود و معنی انجیر آنکه بواطن اشیا را میداند و آنچه احساس او ممکن است - و قیل آنکه شاهد است
 بر روز رستخیز اگر پسر یا دختر بی فرمان باشد یا هر کسی را که باشد و گستاخ و بدخلق بود و هیچ دست
 بر پیشانی او نهد و روی سوی آسمان کرده بست و یکبار بگوید جناب حق تعالی تلک بخت و فرمانبردار کند

بنده یا فرزند که اطاعت نکند هر صباح و مساء دست بر پیشانی او نهاده و بگوید یا شهید
مطیع گردد - یا شهید هر که وقت صبح روی آسمان کند و بگوید یا شهید بگوید یا فرمان فرما
دی شود از اولاد و خدام و عوام و تکمیل این عدد بایست که هر عدد در حروف مکتوبه وی که
شده ای دست و آن سی صد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فجر بگوید
خطاب نکند بشتر طیکه در طریق کلامی مقرر شده و اگر تاثیر قوی خواهد بود در حروف مبسوط
وی که شش سی و ادا است و آن چهار صد و دوازده است بطریق مذکور
مواظبت نماید

جوهر الحق ثبوتی است و مشترک معنی او ثبات است و قیل معنی او محقق است یعنی منظر
حق است و موجود اشیا است علی ما تقتضیه الحکمة الایجابیه و شایع مصانع می آرند که
مقابل باطل اطلاق میکنند و بسید معنی الاکل شیء ما خلا الله باطل ای معبودم است
هر که اگلا گفته باشد بر چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد و در میان نام کالانویس و در نیم شب گفت
خود بخوابد و نظر بسوی آسمان کرده این نام را شفیع آرد یافته شود و قیل اگر مجوسی در نیم شب سر برهنه کرده
بگوید هشت بار بگوید خلاص یا بد هر که چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ
بنویسد و در نیم شب بر دست گرفته روی آسمان کند و ساعتی نگاه دارد و در اثنای آن
صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و زودی الحق هر که بعد از هر فریضه صد و هشت بار
بعد و مجمل وی یا صد و نود بار بعد و مفضل وی بخواند حضرت خداوند تعالی ویرا علم فرقان
روزی گرداند

جوهر الوکیل ثبوتی است و مشترک معنی او آنکه بگوید سپرده شود امری از امور اگر
از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بجم باشد و در خود سازد امان یا بد و اگر در نعل خوف بیاورد بگوید ایمن
گردد - هر که این اسم را در سازد از همه آفات ایمن ماند و این عمل اطلاقی است و اگر
بر وجه حصری عمل کند عدد مکتوبه وی شصت و شش است و مبسوط وی صد و نود و شش
قاری آرد خمیر کند و هزار و یک غلوه سازد و بر هر کی آن بنویسد یا وکیل بنیت دشمن آنرا بر
زمین پاک بندد تا مرغان بخورند دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد از این عمل بخواند مداومت
نماید دشمن هلاک شود و چنین گویند که خواجہ نصیر الدین طوسی در آردن هلاک و کجبت خلفاء عباب
این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بطور آیدند

جوهر القوی سلبی است و جلای معنی او باقصی مرتبه قدرت تا سه باشد و مجازاً قوت بر ملکه
ذهن و فهم اطلاق کرده میشود و بمقابله فعل هم میتوان گفت که زید کاتب بالفعل است یا بقوة
دهر مردی که در هیچ یک باب همه مهارتی داشته باشد نیز میگویند که فلان صاحب قوه است
و بر ملائکه هم اطلاق میکنند خصوصاً بکبرئیل امین علیه السلام شریک القوی و مرة فاستوی
هر که دشمنان قوی باشند و تدبیر آن نداند هزار و یک غلوه از آرند و و بر هر غلوه یک بار بخواند
و آنرا پیش مرغان نهد تا بخورند و بدل نیست دفع دشمنان کند همه مقبور گردند و اگر در ساعت دوم

روز جمعه بسیار گوید نسیان از دل برود

جوهر الممتن سلبی است و جلای معنی او آنکه استوار و محکم است طفلی که از شیر بازگشتند
و صبر نکنند یا شیر دهند را شیر نقصان شده باشد نوشته بطفل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر
دهنده را نیز شیر زیاده شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال منصبی خواهد روز یکشنبه
در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یابد - هر که خواهد که بر کسی
ظفر یابد و کارهای او را استحکام و متانتی نباشد بسیار خواند مقصودش بر آید -
جوهر المولی ثبوتی است و جمالی معنی او قریب است و قیل دوست هر که بسیار گوید
از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کنیز که بدکاره باشد وقت دخول بدل بسیار
گوید از کار بد باز ایستد در طلب نصرت و حصول درجه ولایت این اسم را اثری تمام است هر که
برای حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جوهر الحمید ثبوتی است و جمالی معنی او ستوده او صاف و بهم می نماید که ستاینده باشد
که فعلی مختل هر دو معنی است پس آن ستایش خواه بلسان قال باشد چنانکه همه اهل نطق میگویند
خواه بلسان عیم باشد چنانکه همه حیوانات خواه بلسان حال چنانکه از جمیع استیاء نباتات
و جمادات هر که زبان را از فحش گفتن نگاه نتواند داشت بر قدح بنویسد و دایم هم در آن
قدح آب بخورد امان یابد و قیل هر که بسیار گوید پسندیده افعال و اقوال گردد -
و هر که زبان دراز باشد صد بار نوشته بخورد و آنچه گوید پسندید گردد و هر که بد میگوید گفتار بد بسیار
گوید از مذمومات خلاص شود -

جوهر المحصى ثبوتی است و مشترک معنی او شمارنده و قیل شمارنده کلیات و جزئیات
کائنات هر که شب جمعه هزار و یکبار گوید از عذاب گور و حساب قیامت امان گردد و قیل هر که

بسیار گوید در حساب غلط کند

جوهر المبدی ثبوتی است و جلالی و معنی او در وجود آورنده اشیا هر که زن او را حمل باشد و از سقوط آن می ترسد با آنکه حمل دیر بماند شوهر او هر سحرگاه نو دوبار گوید و انگشت شهادت گرد بر گرد شکم او گرداند حق سبحانه و تعالی از سقوط نگاهدارد و قیل هر که مداومت نماید هر چه بربانش جاری شود و ثواب پیوندد - چون زنی بر المبدی مداومت نماید در دل خپان گذرانیده باشد که حقتعالی فرزند صالح کرامت فرماید -

جوهر المصید ثبوتی است و جلالی و معنی او باز گرداننده هر که را غایبی باشد هنگامی که خلق غفنه باشد در چهار گوشه خانه بگوید در هر گوشه هفتاد بار بجهه بنام غائب چنین گوید یا معید فلان را بن رسان بدت هفت روز خبر سلامتی او رسد یا خود بر و رسد و قیل اگر کسی را چیزی گم شده باشد بسیار گوید یا بد هر که بر معید مداومت نماید هیچ چیز از او غائب نشود و اگر هر روز هر چهار طرف خانه خود یا معید بخواند حق تعالی آن خانه را سالم دارد -

جوهر الهی ثبوتی است و جلالی و معنی او حیات بخش است اگر برای دفع در و هفت اندام تا هفت روز هر روز خوانده بر اعضا بد مد شفا یابد و قیل اگر مواظبت نماید دلش زنده گردد و در بدنش قوتی پدید گردد - هر که حیات دل خواهد بسیار گوید - هر که خواهد قبر از هم نزدیک شود هزار و دویست و چهار بار بخواند سالم ماند

جوهر الممیت ثبوتی است و جلالی و معنی او قبض کننده روح و قیل میراننده مطلقا پس آن موت خواه بجهت تعلق دارد خواه بعدم بصیرت قلوب چنانکه آنکس لا شیع الموتی خواه بعدم حرکت و حس موجود چنانکه و کنتم امواتا فاحیا کم یعنی بودید شمار دگان یعنی لطفه بودید پس حق سبحانه در وجود آورد کثرتا ثم میقتکم ثم یحییکم پس بمیراند شمارا بموت صوری و معنوی پس باز زنده سازد شمارا صورتا و معنی ثم الیه ترجعون پس شمارا بالکلیه باد باز گردانیده شود - هر که بنفس اماره خود مبتلا باشد در هنگام خواب دست بر سینه نهاده این اسم گویان در خواب رود نفس بی فرمان مطیع گردد و قیل بخت هلاک دشمن اول شب شنبه یا صبح روز سه شنبه چهار صد و نود و بار بخواند جوهر الهی ذاتی است که در احوال صفات می شمارند و در سلبی هم مستبر دارند و جلالی است و معنی او خداوند حیات و از روی مجاز به قبیل اطلاق می کنند و بر حیوان

زنده ہم بخور بسیار گوید صحت یابد یا بر پیار بخواند صحت یابد و اگر یا حی یا قیوم سے ملکہ
و لقا کیم باب نبات و مشک زعفران و در کاسہ نوشتہ بخوراند صحت یابد یا سحی اگر بر بخورے
چشم پیش کر وہ بسیار گوید صحت یابد و اگر ہر روز صفت د بار گوید عمر شش دراز شود و قوت
روحانیت زیادہ گردد۔

جو ہر الیقوم ازلی وابدیست و جمالی و در اسم غنیمت او حدیث ناطق ست و معنی او
پایندہ بخود و ہمہ موجودات با و پایندہ بلکہ ماہیات ممکنات نیز با و چہ اورا وجود از اند بر ذات
نست بلکہ ذات او عین وجود نفس خود ست ہر کہ محرکہ بلند گوید متصرف و لما شود و اگر بسیار گوید
مہماتش بموجب دلخواہ او ساخته گردد و این را و اسم سابق را با یکدیگر منضم گفتن خواص بسیار وارد
شیخ عبد الرزاق کاشی و شرح منازل السائرین میگوید کہ سالک را فہم اسرار حقائق
و اطللاع بر غیوب و دقائق از حیات عقل حاصل مے شود و حیات عقل بگفتن کلمہ یا حی
یا قیوم و اگر کس را حاجتہ و مہمے پیش آمدہ باشد بین الشائین چار رکعت نماز بگذارد و
در ہر رکعت چار قل بخواند بعدہ سہتا دو یکبار یا حی یا قیوم بر حمتک استغیث بخواند
حاجت روا گردد۔ در طلب استقامت طریق این اسم اثر سے تمام ست ہر کہ استقامت
حال خواہد این اسم بسیار گوید۔

جو ہر الواجد ثبوتی ست و مشترک معنی او یا بندہ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ انچہ میخواہد
می یابد و قیل مشتق از وجد ست بقولہ تعالیٰ اسکونوہن من حیث سکنتم من و حبکم
و انجاسنی و جدست قدرت ست اگر در ہنگام طعام خوردن بہر قلمہ گوید آن طعام در شکم او
نور گردد و قیل ہر کہ بیا گوید تو نگر و در موطاء امام مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ حدیثی
وارد ست کہ اگر کس را چیزے کم شدہ است باید کہ تجدید و صنوساز و دو رکعت نماز کند و تشہد
خواند و بگوید بسم اللہ یا ہا وے الفضل و را و الفضلہ از و علی فضالتی بعز تک و
سلطانک فانہا من عطا تک و فضلک۔

جو ہر الما جد ثبوتی ست و جمالی و معنی او بزرگ ست اگر این نام گویان در خلوت
رو و چپ انچہ زود میبوش شود انوار در ول او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم خلق
بزرگ شود۔

جو ہر الواجد ازلی و ابدی ست و اکثر اورا جمع بابدست و مشترک معنی او یگانہ

یعنی متعالی ست از انقسام و تجزی و ترکیب و مقایر و چنانکہ ازینہا منفرہ و متعالی ست بالفصل
بمچنین قابل انہام نیست اگر کسی را دل از خلوت ہرسان بود ہزار و یکبار بگوید خوف از دل او دور
گردد و مقرب حق تعالی گردد۔ و اگر طلب فرزند دار و تنہا یا بایکدیگر نوشتہ با خود دار و فرزند زاید
و برائے دفع خوف از دل ہزار بار گوید ملائکہ را شاہد کہتہ در حصول درجہ توحید شود این
اسم اثر سے تمام ست ہر کہ خواہد کہ توحید غیبی اور احاصل شود بیا گوید۔ ہر کہ امر مضیعی
باشد و دسازد ہر روز ہزار و یک بار یا و احد از مرض خلاص شود۔

جوہر الاحد ازلی وابدیت و اکثر و بطلون و ازل را جہت و مشترک و معنی او
یگانہ و تنہاست کہ اصلاً شریک ندارد و قل ہو اللہ احد اگر در حالت تنہائی ہزار بار گوید ملائکہ را
با عین معائنہ کند و اگر ہر سحر سجدہ و ۷ بار گوید محتاج نگردد۔ این اسم را در اثبات وجود حق تعالی
اثر سے تمام ست ہر کہ این ہر دو اسم را بسیار بخواند او در توحید افعال و صفات و
ذات یکت گردد۔

جوہر الصمد گاہے در اسماء ثبوتی شمرده میشود باعتبار معنی سید یعنی بزرگ و شمار الیہ
و گاہی در سلبی کہ معنی صمد عدم احتیاج و عدم خوف ست و اینجا بزرگے فرمودہ است ہر کہ
خوف ندارد و اذ فوق ندارد و نہ تحت پس ناچار ست کہ ہمہ او باشد و در اسماء جمالی ہم شمرده اند
اگر ہر سحر گاہ یا نیم شب سجدہ کند و صد و یازدہ بار گوید صا دق الحال والقول گردد و بدست
بیج ظالمی گرفتار نہ گردد و اگر بسیار گوید گرسنہ نشود و اگر در حالت وضو گوید از خلق بے نیاز گردد
ہر کہ مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاہر شود و او را از مرض جوع خلاص گردانند و اگر
بعد و مجمل یا مفصل ہر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی سیفر نمایند کہ مداومت این اسم بطریق
اطلاقی یا حصری خلاص میکند از الم جوع۔ ہر کہ الصمد بسیار گوید گرسنگی و تشنگی نیاید و از اقللام
محفوظ ماند۔ و برای دفع مشکل چیل و یکبار

جوہر القادر ظاہر این اسم ثبوتی سے نماید و سلبی ہم قریب است لیکن تحقیق نرسیدہ
و اسم قدیر را از امات صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جلالی ہم شمرده و معنی او خداوند قدرت
تمام کہ بیج شے از حکم او با نگیرد و قدرت کاملہ آن باشد کہ ہر ممکن کہ رسد اورا در مرتبہ
و جوب کشد از امکانیت او و شریک حق سبحانہ و تعالی کہ بعد صرف تنواری ست معدوم مطلق ست
و ہم ازین جہت کہ در تحت قدرت ان اللہ علی کل شئی قدیر نیامدہ است اگر بوقت شستن

بر اعضا بخواند بخت هیچ ظالمی گرفتار نشود و هیچ دشمن بر وظفر نیابد و اگر کاری مشکل پیش آید چیل و یکبار
گوید هر که در حالت فروماندگی و عجز از حصول مطلب بسیار گوید مقصودش بر آید و هر که در وقت
وضو ساخن و شستن بر غفوی سه بار گوید یا قاور بر خصمان مظفر و غالب گردد و در حصول قدرت
و ظفر این اسم را اثری تمام است۔

جوهر المقدم ثبوتی است و جلالی و معنی او خداوند قدرت و فرق میان قادر و مقتدر
آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار کمالات و اسم قادر مقتضی علو و غزلی باشد قل
علی ان یحببکم عذابا من فوقکم او من تحت احب لکم الی آخره و اسم
مقتدر مقتضی برانست و الفت و عندیة فی مقدر صدق عند ملیک مقتدر بر هر که از خواب
بیدار شود بخت کثرت بخواند غفلت از دل او دور گردد و همه کار بحق باز گردد و قیل هر که بسیار گوید
بخت هلاک دشمن دشمن او هلاک شود

جوهر المقدم ثبوتی است و معنی او تقدیم کننده هر چیز بر چیز و آن تقدیم رانج و هیچ
است یا تقدیم بالذات یا تقدیم بسبب کمالات یا تقدیم بوجوب و چنانچه تقدیم اسباب
بر سبب است یا تقدیم بشفقت و قربت چنانچه تقدیم انبیا و صالحان بر اعداء ایشان یا تقدیم بمکان
چنانچه تقدیم اجسام علوی بر اجسام سفلیه یا تقدیم بر مان چنانچه اطوار و قرون بعضی بر بعضی هر که در
معرکه یا در جای خوف پائے خود بر جای توالت داشت بخواند یا بر خود در دل او قوت
گیرد و هیچ شکستة بد و زسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الکی فرمانبردار شود۔

جوهر الموحث ثبوتی است و مشترک و معنی او تاخیر کننده است شی را از شی و آن تاخیر نمی جوهر
مذکور را محتمل است که در اسم مذکور شده هر که صد بار بخواند در درون وی خیر محبت حق سبحانه و تعالی
چیزه دیگر قرار نگیرد و اگر چیل و یکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوهر الاول ازلی است و مشترک و معنی او مبدأ هر شئی که آن سبب ارمبداً باشد
اگر کسی را فرزند نباشد چیل روز چیل بار بخواند مردش بر آید و بعضی گویند چیل جمعه هر شب هزار بار
گوید اگر آرزوی فرزند یا غایبی یا حاجتی باشد همه بکفایت رسد و اگر بسیار گوید دلش آرمیده گردد۔
و اگر چیل شب هر شب هزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد۔

جوهر الآخر ابدیت و مشترک و معنی او در بعضی شریح چنین یافته شده که الاول
والآخر مبدأ الوجود و منتهی السلوک و منه بدء الیه و قیل پایان هر شئی

یا واحد الہیاتی اول کل شے و آخرہ پس باین اعتبار در ہر احوال و در ہر ہمتیہ و ہر ہمتیہ
جزئی تعالیٰ موجود و شہود نباشد۔ ہر کسے را کہ اہل رسیدہ و اعمال نیک نذارد و در خود
ساز و نجات او بخیر کرد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔ الا ختم
چون کسے در اوست برین اتم کند اور اصفائے باطن حاصل شود و واکم دل او خرم باشد
از ذوق ایمان۔

جو ہر الہی ہر ازلی وابدیت و اکثر او باید راجع است و مشترک و معنی او ظاہرست بنفس
خود اگر بعد از اشراق پانصد بار گوید ہمیشہ منور گردد و اگر خوف باد و باران وغیرہ باشد بسیار گوید
امان یابد و اگر بدیوار خانہ بنویسد سلامت ماند و اگر ہر روز وقت استوا چیل بار گوید ہمچو یکس
چترے از وسے پوشیدہ نذر دیو یا طاعن ہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار بگوید حق تعالیٰ
اور از نابینائے نگاہدارو

جو ہر الہی باطن ازلی وابدیت و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی او آن کہ
باطن ست از نظر خلق و محتجب ست بحجج نورانیہ ظہمانیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از
خمس از بادادی وسہ بار گوید صاحب سر آتی گردد و اگر دواست نماید ہر کہ اورا بنید و دست
دارد و مطیع گردد۔

جو ہر الوالی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست در جمیع امور بادشاہی با اتفاق
جمہور ہر کہ خواہد کہ خانہ او یا غیر او آباد و معمور باشد و ہیج آفت بدان نرسد و رگوزہ آب نرسیدہ
بنویسد و آب دران کردہ و دیوار خانہ زند و بنیت تسخیر کسے یازدہ بار بخواند۔

جو ہر المتعالی تقدیس ست وسہ جملہ اسماء مشترکہ و معنی او آنکہ رسیدہ است باعلی مرتبہ
علو و استعداد ہو الکبیر المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر دشواری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی کہ در دست
حیض بخواند ووشیزہ گردد۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از ہر آفتما ایمن
گردد و خصوص از استخاضہ

جو ہر الہی شرفی ست و جمالی و معنی او نیکو کار و نیکو آموز پس غیر او نیکو نیست ان لہ
جمیل و حجب اجمال ہر کہ الفطیہ بود ہفت بار بخواند و اورا بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
سپار و بکرم او سبحانہ و تعالیٰ بکمال برسد و قیل اگر کسے بشر بنمزدنا مبتلا باشد ہر روز
ہفت بار گوید دل وسے سرد شود۔

جوہر التواب ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ رجوع دہندہ است و ویرجوع دہندہ
نہ ہر را بسوے خود و توفیق دہندہ و آسان کنندہ اسباب تو بہر نائب را ہر کہ بعد از چاشت
سی صد و شصت یا دہ گوید توبہ از قبول گردد و ہر کہ صد یا دہ گوید کار ہائے و سہ لہلہ باز آید و
نفس او و رطاعت را مگر و التوا رینہ نیست خود یا بہ نیت دیگرے بعد از نماز صبح سی صد و
شصت بار بگوید حق تعالی اورا توبہ کرامت فرماید

جوہر المنع ثبوتی ست و جمالی و معنی او نعمت دہندہ و اسباب نعمت مہو و کنندہ ہر کہ
مدامت کند صاحب نعمت گردد و بیچ گاہ محتاج نشود

جوہر المستقم ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ براسے عہدۃ اسباب قہر و معاقبت آمادہ
ساختہ است - یا مستقیم در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار بگوید تا سہ جمعہ خدسم با و
صلح کند - یا مقہور گردد -

جوہر العفو ثبوتی ست و جمالی و معنی او ماحی یعنی محو کنندہ ہر کہ از بسیاری گناہان توبہ
شده باشد بپند آنکہ تواند بخواند حضرت خداوند تعالی گناہان او عفو فرماید - ہر کہ برہ بار
کاغذ بنویسد یا عفو سہ بار و بہ بیماری سے و بہ تافرو و بردشتا یا بدو ہر دل تنگ و غمزدہ کہ فسر و برد
از ان غم و دل تنگی خلاص یابد و بہر غمزدہ کہ برود اوست نماید ان غم بشادی بدل گردد و
گنگار کہ مداومت نماید و بہشت در آید - و ہر کہ مداومت برین نماید اخلاق ذنیہ و امراض
رودیہ از ظاہر و باطن و سہ زائل گردد

جوہر الرؤف ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار مہربان و از الفاظ شایعہ
چنان معلوم مے شود کہ باین اسم شدت رحمت منسوب داشتہ اند اگر خواہد کہ مظلومے را
از ظالمے واریانندہ بارخواند آن ظالم بشفاعت اورا ضعی شود و قیل اگر مداومت نماید
دل او مہربان گردد و وہمہ کس اورا دوست دارند - یا رؤف ہر کہ خواہد کہ مظلومے را
از دست ظالمے برہاند و برابر او بایستد و وہ بار بگوید یا رؤف آن ظالم شفاعت
اورا در حق مظلوم قبول کند

جوہر مالک الملک ذوالجلال والا کرام ثبوتی ست و مشترک و معنی او آنکہ نافذ
مشیت او و جاریست حکم او و خداوند و بزرگے ست و بہر عز و شرف و کمال کہ موجود است
یا مقصور است از بہر تو کمال عز و شرف اوست ہر کہ مداومت نماید تو نگردد و ذو جہا و

مہات داریں اوساختہ شود۔ ہر کہ در سجدہ بستی و یکبار یا ذوالجلال والاکرام گوید ہر حاجتی کہ دوز
رواگرد۔ عند الحاجت ہزار بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذوالجلال والاکرام۔
جو ہر الرب ثبوتی است و مشترک و معنی او پرورش کنندہ اگر کسی از خوشان خود و دیگرگان
دارد بر گرد خانہ خود خط بکشد و این نام بر زبان راند با حسن طریق پرورش یابد۔
جو ہر المقسط ثبوتی است و جمالی و معنی او استوار و راست کار و انتقام مطلوبان از ظالمان
ستانندہ ہر کہ از وسواس شیطان ایمن تواند بود ہر روز صد بار بگوید امین گرد و دوسہ کہ سفہد بار
بگوید ہر مقصود سے کہ داشته باشد حاصل گردد۔

جو ہر الحامی ثبوتی است نہ سلبی نہ تنزیہی و نہ تقدسی نہ ذاتی و نہ صفاتی و ہر راجع
ازین جہت نہ جمالی است و نہ جلالی بلکہ مشترک است و تفصیل جامعیت این اسم از حلقہ تمناات
و متغیر الحصول است سبحان اللہ نہ لطف ذاتی کہ باہمہ و بیچ یکے از و آگہ نہ علی ماہی نہ بنی
و نہ ولی ہر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما ہر کہ خواہد کہ اہل و اتباع او جمع باشند
روز یکشنبہ وقت چاشت غسل کند و روئے سوئے آسمان کند و انگشتان ہر دو دست را
یکان یکان بار ہر نامے بہ بند و تادہ شود و بعدہ بروی فرو داند و پریشانی آن جمع گردد و اگر بخت
ہر مراوے روز جمعہ بعد از اسے نماز جمعہ چیل و دہ بار گوید ساختہ گردد۔

جو ہر الغنی سلبی است و مشترک و معنی او آنکہ بے نیاز است از جمیع جہت چہ جہت ذات و
صفات و چہ جہت اتصاف باعتبارات قضا و منزل ہر کہ ببلائے طمع مبتلا باشد ہر عضو سے از
اعضائے خود دست فرو داند و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر ہر روز ہفتاد بار بگوید
در بالش ہر گت شود و بیچ گاہ محتاج نشود۔

جو ہر المعنی ثبوتی است و جمالی و معنی او رسانندہ ہر کسے آنچه در بالیست او باشد اما در
بالیستگی باعتبار سابقہ قدر باشد نہ لاحقہ قدر۔ برای وسعت رزق بعد از نماز پنج صد بار یا معنی
بخواند اگر تواند یک ہزار و یک صد بار بخواند۔

جو ہر المعطی ثبوتی است و جمالی و معنی او دہندہ عطائے جمیل بر بندہ دلیل ہر کہ مستجاب دعا
نہا شد یا معطی السائلین بسیار بگوید بیچ سوالی محتاج نگردد۔

جو ہر المانع ثبوتی است و جلالی و معنی او باز دارندہ و در اصطلاح دفع کنندہ اسباب
ہلاکت و نقصان و رمعادن ابدان و جواسہرا و دیان ہر کہ را با جفت محبتی نہا شد وقت خفتن

در یکجا صدر بار بخواند مجتبی پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا چنانکه تواند بخواند۔

جوهر الضار ثبوتی ست و جلالی و معنی او آنکه از ضرر معاد شود و اسباب ضرر متیا گردانند
هر که در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وے نباشد هر شب اوینہ
در ایام بیض صدر بار بخواند بمتر سبہ اعلی رسد و بعضی می فرمایند که یا ضار تنہ نہ خواند
یا ضار و یا نافع بخواند۔

جوهر النافع ثبوتی ست و جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا کننده هر که در سفر
جهاز چهل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس هر کس هزار بار یا ده کس یا کمتر یا بیشتر از غرق شدن
امان یابد و اگر هدایت کاری بخواند همه کارها بموجب وخواه او باشد۔

جوهر النور ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکه ظاهر ست بنفس خود و منظره است مرغیر
خود را هر که در شب جمیع صفت بار سوره نور و هزار و یکبار این اسم بخواند در دل او نور
پیدا آید و اگر در وقت صبح مداومت نماید دلش روشن شود۔ هر که مبتلا بود بدرد معده و یا خفقان
حروف اسم نور را برین صورت ن و ر پنج بار کتابت کند و حاصل آن شود و اگر این
نوشته را بر عضوے از اعضاے در دناک نهد شفایابد النور هر که در موضع مظلمه درو
کند این اسم شریف را بعد و مفصل وے که سی صد و بست ست مشایده انوار عظیمه
ویرا دست و پد در عالم حس و شهادت بواسطه غلبه آن انوار بر باطن وے و هر گاه کسی
امرے مبهم شود که خطا و صواب را در آن امر از اہم جدا نتواند کرد یا در سفرے راه گم کند
این اسم شریف را اولیت و پنجاه و شش بار بعد و مجمل وے از روی صوت غرم و یقین تام
بخواند بطریق صواب و راه راست بروی روشن شود و این اسم شریف را در طهور نور و عرفان
و توحید اثرے تمام ست پس بر اے نور باطن بسیار خواند۔ و این اسم نور را که اسمے ست از اسماء
ذات الہیہ کہ ہم برضیا و ہم بر علم و ہم بر وجود اضافی اطلاق کنند از آنجست کہ ہر کی ازین
اشیاء ثلثہ منظر شے اند از اشیا اما اطلاق آن بوجود اضافی بنا بر آنست کہ اگر وجود اضافی
نبودے اشیا و ظلمت آباد عدم بماندے و اطلاق آن بعلم از آنست کہ اگر علم
نبودے ہیچ کس اور اک ہیچ چیز نکر دے و اطلاق آن برضیا از آنست کہ اگر شنائی
نبودے اعیان موجودہ در خارج ظلمت ساثرہ بماندے ہیچ کس آنرا ندیدے
پس غنیا آلمہ حس شد محسوسات و علم آلمہ ادراک عقل شد در عالم معانی و معقولات و وجود

اضافی نور گشت موجب مشاہدہ در عالم اعیان و ارواح -

جوہر المادی ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ عطا کردہ ہر چیز پر استعداد تام تا موجود نہ
وراء راست یافتند ہر کہ روی سوی آسمان کردہ و دست برداشتہ بسیار گوید و دست بر روی چشم بال
اہل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر سر جمع حاکم شود المادی ہر کہ داعیہ حکومت و سلطنت داشتہ باشد
ہر روز بعد و حروف مکتوبی وی کہ بہت ست یا بعد و حروف مبسوطہ و بے کہ عدد و شدت و سہرہ ست
اولی ہوا بہت نماید و ہر کہ خواہد کہ بحضرت خداوند تعالیٰ را دیا بدین اسم شریف بسیار گوید
جوہر المادی ثبوتی ست و شکر معنی او نو پیدا کنند و نادیدہ پیدا آرد - یا بدیع السموات
والارض ہر کہ انہی پیش آید ہر بار گوید و بر و اتی ہفتاد ہزار مرتبہ او کفایت شود و ہر کہ در وقت نما
ہفتاد بار گوید یا بدیع دعا سے او تعجب شود

جوہر الباقی این اسم ازلی وابدیت و غایت او با پر ارج است و در زمرہ اسماء
جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکہ وجود اورا فنا نباشد و علماء را در معنی این صفت اختلاف
باقی ست بعضی میگویند کہ بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند کہ صفت عارضی ہر
ذات راست نیاید ہر کہ ہر شب عدد بار گوید اعمال او مقبول گردد و وسیع نکبتہ بدو نرسد و بر اسے دفع
دشمن و اکام و استقام بسیار گوید۔

جوہر الوارث ظاہر این اسم ثبوتی فی نماید اما بہ مرتبہ تحقیق نرسیدہ و در زمرہ اسماء
جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آن کہ باقی ست بعد فنا سے عباد پس ہمہ چیز با و راجع گردند ہر کہ
ہر روز وقت بر آمدن آفتاب عدد بار گوید پنج نکبتہ بدو نرسد و چون بمیرد حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شانہ
اورا پیام فرزد۔ و قیل ہر کہ بسیار گوید بر اقران خود فوقیت یابد۔

جوہر الرشید ثبوتی ست و جمالی و جلالی و معنی او آنکہ جمیع افعال و احکام او در مرتبہ
غایت رشد و نہایت سداد او باشد و قیل آنکہ مرشد ست المظاہر انبیا و اولیا رکاملین خصوصاً
مرشد و حضرت جبرئیل و منظر اتم مرشد کل ہر کہ تدبیر کار خود نداند میان خفتن ہزار بار گوید تدبیر کار خود
بداند و اگر مداومت نماید مہماتش بے سعی و می ساختہ شود۔

جوہر الصبور ثبوتی ست و جمالی و معنی او شکیبا و قیل آنکہ عاصیان را بنود می گیرد
و قیل آنکہ افعال خود را قبل آوایان عدد و از عجلت باز دارد و فرق میان تسلیم و صبور است
کہ صبور شمرست کہ عقاب روز حساب باقی ست و این اسم کہ آخرین اسم است با اسم اول کہ
عذاب نمودن ۱۲

۱۲
سوار است و درستی
در کردار و گفتار
و راست و درست
شدن از اسے
صاب و پاکیزگی
و صاف و پاکیزگی
و صاف و پاکیزگی

اسم مبارک الله دست می ماند چنانکه اسم رشید بر حسن مشابیهت دارد و چنانکه اسم مبارک الله نزد اکثر
جامد و غیر شقیست همچنین اسم صبور یعنی جود و قریب است الظاهر همه چیز باعتبار تعین که آنها باعتبار تعین به
حسن و حرکت اند و خصوصاً فرد که تحت تصرف قطب نیست و موجد و مجذوب مطابق و زا به خشاک
و غیره و منظر آتم آنکه از اسم مبارک الله را با جمیع اسماء متصف شده و با اسم صبور پیوسته باشد هر گاه رنجی رسد
یا در وی و شقی پیش آید سی و سه هزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب یا روز مداومت نماید
زبان عاقلان و دشمنان بسته گردد و غضب سلطان منفع شود و شرح اسماء منی عیسی

جوهر الوهاب الباسط المحی القیوم الفتح العظیم البصیر الغزیز الودود السميع
مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم است خصوصاً در نصف شب
جوهر العظیم العلما علم الغیوب التکلم الخیر الحافظ الرقیب المبین الهادی
این اسماء از جمله اذکار حضرت جبرئیل است علی نبینا و آله و علیه السلام هر که مداومت کند برین اسماء مطلع
شود بر اسرار غیبیه و علوم لدنیه پس سعی کند و متحقق شود باین اسماء

جوهر الحفیظ العالم الرب الشید الخیب الفعال الخلاق المصور مداومت
بر این اسماء موجب کشف مقاصد کلیه است هر که در ول شبها بذاکر این اسماء قیام نماید عجایب علویات
سفلیات مشاهده کند و درین ذکر است حفظ نفس و رفع آلام و قهر اعدا

جوهر یا علما الغیوب هر که مداومت نماید برین اسم تا وقتی که تاثیر کند این اسم و روست
بر باطن وی استیلا یابد و در آن حال امور غیبیه برسان وی جاری شود و آنچه در ضمائر است بروی
منکشف شود و روح وی ترقی کرده بر عالم علوی دوران نماید

جوهر الغزیز و الطول هر که هفت هفته متصل ملاحظه لقمه حلال کند و چون شب شود
بر طهارت کامل بفرش رود و این اسماء را بعد و مجمل خواند پس خواب کند بر دست راست روی بقبله
عجائب عالم روحانی بروی منکشف شود

جوهر الحکیم العظیم مداومت برین اسماء بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت و صنعت جناب
حق تعالی است بر هر که امر و نبی یا و نبی سپهر شده باشد که بقوت فکریه او را که کشف آن متعذر
بود بیکبار این اسماء مداومت نماید آن مشکل بروی حل شود

جوهر مداومت السميع العظیم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظهور اسرار مکنونه و فتح باب کنوز
مخزونه است و نزد بعضی این هر دو اسم عظیم است

چوهر النور السماوی چون طریق صواب برکس پوشیده شود و نداند که حق است یا باطل
باید که برنگار این دو اسم بعد و مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا امت از شود
و حق از باطل جدا گردد.

چوهر هر خائف و متوحش و مجوس که برنگار این اسماء مداومت نماید ایمان و خلاص شود
الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال الاکرام
چوهر یا علیم یا حلیم یا علی یا عظیم هر که این اسماء بعد و مجمل یا مفصل بخواند و بذریعۀ نشین
بسلامت و غایت بکند آید.

چوهر القاهم القهوس بر یوم نقش کند و بر سر ریش هند سائر امراض را نافع بود خصوصاً
صداع را و اگر این اسماء نقش کرده با خود دارد و بزرگان مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود
هر چپ که راه دور و دمانده نشود و حامل این اسماء همیشه صحیح ماند.

چوهر النافع النور این اسماء شفاست از هر مرضی خاصه امراض بارده و دفع سموم غفای
و سائر سموم بارده چون این دو اسم را در مربع حاوه وضع کند و در آب غمس کند
و این آب را مرطوب بپاشد نفع بین مشاهده کند و تکرار و تذکار این اسماء بعد و مجمل
مفصل همین خاصیت دهد.

چوهر القادر المقتدر القوی القاهم مداومت نماید هر ثقل و تعب که در نفس بود
مرتفع شود و اگر حروف او اکل اسماء که ق ح ق ق است روز یکشنبه اول ساعت
صد بار بنویسد و آخر روز پخت خور و خور و خور آن مداومت نماید از هر آله که داشته باشد
خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانه در آب نهد و بپاشد مطبقه زایل گردد و اگر بر نیت
خالص صد بار بنویسد بپاک شود.

چوهر هر که مداومت کند بر ذکر المہمین المقتیت بعد و مجمل یا مفصل مراد وی حاصل شود.
چوهر الاول الآخر در لوح مثلث وضع کند و فیکه تمر در شتر طین بود و با خود نگاه دارد
مقاصد دنیا و آخرت بر وجه حسن میسر گردد و با وجود مجمل آن لوح باید که بعد و مجمل یا مفصل این اسماء
تکرار نماید تا و فیکه آثار آن در امور ظاهر و پدید آید.

چوهر هر که القادر المقتدر بر نگین نقره نقش کند و بان تختم نماید و اکثر اوقات
برین ذکر مداومت نماید غایب شود و بر آبناسه جنس و اگر از آن خاتم مهری بر موم سیاه نهد

دور موضع کہ ویرانی آن مطلوب است از منازل فسقہ و ظلمہ برآتش نہند آن منازل خراب شود و این صحیح و مجرب است۔ و اگر در تکرار این عمل اہتمام فرمایید ہر خلق مسخوے شود جوہر العظیم الحکیم بنویسد و بشوید کہ او را سگ و یوانہ گزیدہ باشد بدہر شفا یا بدو اگر بدیوار خانہ بنویسد یکبار آنجا نہاشد

جوہر یا مصوری یا مبدی یا معبد یا مخفی یا محبت اگر طالب علم مداومت نماید عالم گردد و هیچ بر و مشکل نشود و اگر چیزے مشکل افتد رجوع باین اسما نماید حل شود جوہر القریب مداومت وی بعد و مجمل کہ سی صد و وازدہ است یا بعد و مفصل کہ سی صد و نوشتش مستوجب فتح باب مکاشفہ و اسرار است و بعضے گویند غم غظم است جوہر الغیر الجبار المتکبر مداومت برین اسما موجب حصول عزت و عظمت است و باعث فتح و نصرت اگر ذلیل و حقیر باین اسما مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و مشغولے این اسما کم از یک ساعت نہاشد

جوہر المہین المقیم ہر کہ مداومت کند برین ذکر لعب و مجمل یا مفصل مراد وے حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلا بر ابناء جنس در امور جزئیہ و کلیہ حاصل شود و عزیز و بلند مرتبہ گردد۔

جوہر العلی العظیم ہر کہ تاسیر کند این دو اسم را و بر نگین و ہب نقش نماید و بان متختم شود ہر کہ چشم بر وے افتد خاشع گردد

جوہر چون متوجہ شود با مرے بگوید یا قوے یا غیریہ یا علیم یا قدیر یا سمیع یا بصیر آن امر ہر چند کہ شکل بود آسان گردد

جوہر ہر کہ ہر روز میان سنت و فریضہ با دعا و چل بار بخواند یا حی یا قیوم یا سن لا الہ الا انت برحمتک استغیث دل وے را حیاتے حاصل شود

جوہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرماید کہ بہ تجربہ اکابر محقق شدہ است کہ مداومت بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است و حضرت شیخ شمس الدین محمد بن ابراہیم التیمی قدس سرہ میفرماید کہ این ہر دو اسم شریف را در حیات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است و نزد اکثر اعلیاء و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالیٰ این ہر دو اسم شریف است و بعضے میفرمایند کہ دعا و حضرت عیسیٰ علی نبینا و آلہ و علیہ السلام در احیاء اموات یا حی یا قیوم فرمود

جوهر مداومت بر تذکار الاحد الصمد بعد منجمل یا مفصل بعد از تفریش پنج وقتی موجب انکشاف
تجلی صمدانی است و بعضی از آثار این تجلی آنکه صاحب می از اکل شراب خلاص شود

جوهر الوهاب الرزاق مداومت برین موجب حصول الرزاق ضروری و معنوی است.

جوهر الکرم الوهاب ذو الطول مداومت نماید باب رفق بر و مفتوح گردد و حاجت بر آید

و این از مجربات صحیح است و هر که نقش کند این اسم را و با خود دارد دشواری بسیار برود

بنایت آسان گردد. و هر که تذکر کند این اسم را بعد منجمل ایشان در موقع خالی بر طهارت

کامل و حضور تمام و نیت صادق و بیخ و برین عدد و نیز آید و از دوسه تا کاه و بعد از آن اسم

عمل دعا کند استجاب شود

جوهر النوریه الجبار المتکبر مداومت نماید عزیز و بلند مرتبه گردد.

جوهر هر که در شب جمعه سی صد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند و این عمل تا سه جمعه کند غنیمت

صلح کند یا مقهور گردد.

جوهر السریع یعنی گفته اند که این اسم اعظم است بوی هر دعا که کند بجز اجابت مقبول شود

و این اسم را در سرعت اجابت و دعوات مدخل تمام است هر که این اسم را دوا کند گوید هر چه از امور

خفیه و اسرار برود ظاهر شود و هر که خواهد که بجای بزرگ مشرف شود این اسم را بر هر دو گشت

خرد و بزرگ بپندد هر روز شش صد و چهل و چهار بار بخواند و اگر السریع گوید با لاف و لاف تعریف

که در مفصل او است یا با نصد و هشتاد و چهار بار بگوید که عدد مفصل یا سریع است

با حرف نذ و هر که خواهد شایسته ارواح کند و با ایشان سخن گوید و از ایشان شنود و به این

عمل قیام نماید.

جوهر براسه شرعیوب یا ستار شفت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام است

جوهر الفعالی هر که مغلوب خاطر رویه و وسوسه و ذلیل باشد باید که مداومت کند

برین اسم عدد و شصت و یک بار بعد منجمل و سی یا سی صد و نو و سه گشت بعد و مفصل و سی

و بر طهارت کامل بخواند و در انبیا تو لے و فعلی جنبی از دوسه صد و نشود جمعیت

پایان حاصل گردد

جوهر النوریه القاور القوی ذو القوه العتین المقدر الجبار المتکبر الشدید القاهر

مداومت برین اسم موجب ازاله هر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و کسی که نزد جب ارور

و در این اساس از شروی این باشد

جوہر بد آنکہ نزد بعضی دعا او لے ترست از سکوت و نزد بعضی سکوت فاضل تر از دعا است و تحقیق آنست کہ در بعضی احوال دعا فاضل تر از خاموشی است و آن ادبست و در بعضی احوال خاموشی فاضل تر از دعا است و ہوا ادب پس اگر در وقت دعا در دل بسطی زیادہ یا بد دعا او لے تر و اگر قبضہ یا بد سکوت ادلی تر و اگر نہ بسطی زیادہ یا بد نہ قبضی اینجا دعا سکوت ہر دو برابرست پس درین وقت اگر بروی علم غالب بود دعا ادلی تر زیرا کہ دعا در نفس خویش عبادتست و اگر معرفت و حال غالب بود سکوت او لے تر و معمول اکابر چنین بودہ است کہ دعا و سوال سہ بار کنند و در افتتاح و انتتام آنہا درود خوانند

جوہر بد آنکہ دعا گاہی بزبان قال بود چنانکہ بزبان بطلب حاجت خود را و گاہی بزبان حال چنانکہ عرض نماید حال خود را و گاہی بزبان تعرض چنانکہ مرح و ثنا کند بروردگار خود را بعضی گفتہ اند کہ احسان وجود و عطا این نیز در معنی دعا است زیرا کہ مرح و ثنا در حضرت کریم تعرض بدعا و سواست و مراد بسکوت از دعا فوق آنست کہ در وسع مجبور ضا و تسلیمست و بعضی از عرفا دعا بزبان استعدا و نیکو گفتہ اند و این فوق دعا بزبان حالست و در سکوت نیز حاصلست - و شریط و ادب دعا اکل جمال و صدق مقال و جد و جہد عدم استعجال و ابتدا و ابتدا حضرت ذوالجلال و صلوة و سلام و سیکہ از آداب دعا رفع یدینست و بسط آنہا مقابل وجہ و در بعضی روایات خداوند تعالی و این روایت اولیت دارد بر تفریق یدین و بسط آنہا نہ بر ہیئت اغتراف کذا فی المواہیب و از ابن عباس آمدہ کہ چون می نماندیم غم میکرد و ہر دو گفت خود را و میگردد اینہا بطول آنہا - اما مقابل وجہ و گفتہ اند کہ ہر چند واقعہ معصبت تر رفع یدین بشیرتر آنکہ برداشت در استسقا محاذی سر تا بالاسے و روح وجہ بیدین نیز از آدابست در غیر حالت نماز - ملایح

جوہر حضرت محبوب جانی قدسنا اللہ تعالی بسبرہ الغریبہ میفرمایند دعا سہ درجہ دارد و سہ درجہ اولی تضرع و اشارت تضرع چیز است کہ بیان تلفظ واقع شود و تضرع دعا ایست مشہور در دعا و تضرع مشہور در قول و اشارت معنیست نغنی در قول و اشارت تضرع قول حضرت موسی علی نبینا و آلہ و علیہ السلام رب الرنی النظر الیک یعنی خداوند تو خود را بمن بنما تا ترا ببینم و اشارت تضرع قول بنی ماضی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم لا تکلنا علی أنفسنا طرقتہ عین و اشارت تضرع قول حضرت ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام رب الرنی کہیت تجی الموئی بنما مرا بطور زندہ میگردد وانی

مرده را اشارت باین است که خود را بمن بجا

جوهر التماس کردن بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم که کدام دعا افضل است
فرمودند اللهم انی اسألك العفو والعافیه والمعافاة فی الدنیا والاخره

جوهر ملک العلماء مولوی عبدالعلی قدس سره در شرح مشکوٰۃ منوی میفرمایند که دعا بر چند وجه است
۱- حاجی باشد چنانکه دعا عوام و گاهی برای آن می باشد که واسعه میدهد آنکه اگر
مداومت بقصد اقامت استجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد گاهی بآنکشاف آنکه وقت
قضا رسیده است آن زمان دعای کنیز حجاب میگردد و گاهی بآنکشاف آنکه وجود این کار
معلق بدعا و داعی است پس دعای کنیز براسه شفق بر خلق و اگر دعای میکرد و مسرت مقدره
میرسد و گاهی بعضی براسه قیام بعدی که نشان عبودیت است و این داعی را از اجابت عدم
اجابت کاری نیست و این را قسم است بکی واجب و امور بر عموماً چنانکه در صلوة فاتحه است که در آن
فروزی است و دیگر آنکه سنون باشد عموماً چنانکه دعا استسقاء است و در صلوة کسوف را و دعای سنون
صلوة و امثال آن این ادعیه نیز ضروریست براسه اقامه سنت که عارف را از انهم گزینست
و دیگر ادعیه مندوبه بآن گاهی مستغنی می شوند و گاهی ترک میکنند و دیگر آنکه مامور شود بدعا
بخصوصه در امر خاص پس بر دوس دعا کردن واجب و لازم است چنانکه ایوب چون مبتلا
شد بوقت رسیدن وقت دعا کرد و دعا نوح عم و دعا موسی عم و سائر انبیاء و دعا آن سرور
صلح در روز بدر بضررت پس قسم اول از دعا آنکه بانشغال طبعی است از عارف نمیتواند شد
و همچنین دعا با احتمال آنکه شاید که وقت رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که براسه قیام بعدیت است
عارف را اشتغال باین ضروریست باقی ماندند و قسم یکم بجزیره رسیدن وقت کار و دیگر دعا
برای شفقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلا مقصود بر عباد الله اند دعا را بلی خواهد شد پس بعضی اولیا
نظر بشفقت این چنین دعای کنند زیرا که در شهود این بزرگان آنست که ابار از دعا مقادمت
با قهر آبی است و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا زوال این
مقصد خواهد شد پس ابار از دعا مقادمت با قهر آبی است پس البته دعا باید کرد براسه ابرار عبودیت
و تذلل و این قوم نیز بعضی اند و اما آن بزرگان که مقام عبودیت را رسیدند و طاهر بالو بیته و بلو بیته اند
پس بصرف همت خود مقصدی را رفع می سازند و ایشان مشتغول بدعا گاهی بدون دعا صرف میکنند
و این قوم انزل اند در مقام از قوم اول و بعضی اصلاً دعای نمیکنند بآنکه الله مالک است هر چه

خواہد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا مارا نیز سردارین نماید اندک هر چه مقتضی است بطریق استعداد
عبادت و بعضی را علم حاصل می شود بدون استعداد آن باحوال که پروا می شود می شود
بعد تحقیق آن احوال و بعضی آنها اندک اعیان با استعدادات مکشوف و معلوم و بعضی است
و ظاهر است که علم تمام اعیان علی التفصیل محال است و الا مساوی با حق گرد و بلکه اورا علم بعینین
است چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است مرجع اعیان را چنانکه عین آن سرور است
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم پس علم این عین متفہم است مر علم جمیع اعیان را و آنچه
که اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از عنایت آئیم است بآن عارف خواہ علم اعیان
مکشوف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکشوف الا اعیان است بیدارند که علم
اللہ بآن احوال که دار و میشو و بران آن احوال اندک اعیان بران بودند در حال ثبوت و
قبل وجودی و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود و اگر آنرا که عطا کرد عین او و آن احوال
بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلیٰ است از عارفان و عالم بستر
قدرت و فرموده که آن دعا را ترک می کنند که بآن رفع مقضی خواهد شد و ظاهر است که مقضی
مرتفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکه در قضا باشد که عدم وقوع این مقضی معلق بدعا است اگر دعا
نکنند این مقضی واقع گردد پس این دعا ساقط و او شد پس بعضی عارفان دعا را ترک
می کنند و مقضی حق را اختیار می کنند و در آن متلذذ می شوند و ارتفاع الم مقضی نمی خواهند
مگر آنکه حق بار او خود آنرا مرتفع کند و اما اگر ما موشوند بدعا براس رفع این مقضی پس دعا
میکنند براس امتثال امر چنانکه از ایوب واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا اینکه وقت ارتفاع
آن بلا رسید و معلق بود بدعا ایوب و ما موشوند بدعا آن زمان دعا کرد رسول علیہ السلام
فرمودند که دعا کننده و آئین گوینده هر دو در اجر و ثواب شریک اند رسول علیہ السلام فرمودند
که چون دعا کنید گفتاے هر دو دست را کشاده دارید و از دعا فارغ شوید هر دو دست را بروی
فرود آورید چون دست بدعا برداشته باشی چپ و راست ننگری و یا و غیر حق تعالی در دل ننگری
و با و از پست زاری بسیار کنی و کار بیوده کنی و بدست بازی کنی و بجائے نظر کنی و چشم در پیش
داری و هر دو دست را برهنه کنی و آواز بلند کنی که بوقت دعا آواز بلند داشتن معصیت است
و در دعا الحاح کنی۔

چو هر بد آنکه وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح است و شب قدر و شب آدین و اول شب

از ماہ رجب و درین ماہ دعا با بسیار استجاب شوند و چار شب درین ماہ لبس بزرگ ست یک
اول شب دوم شب آدینہ اول سوم شب پانزدہم چہارم شب بست و ہشتم کہ شب معراج ست
شب برات و شب عرفہ و ہر دو شب عیدین و در حدیث شریفین وارد ست کہ چون نیم شب یا دو
شبہ می گزر دفرودی آید فرشتہ بکلم جناب خداوند تعالی و میگوید کہ بہت خواہند تا کہ دادہ شود
مرویرا و بہت خواہند تا اجابت کردہ شود مرویرا و بہت آمرزش خواہند تا آمرزیدہ شود مرویرا
و بہرین نوع ندای مرویرا و در جمہ روز عرفہ و روز عاشورہ و بعد با ناک نماز و بعد از شنیدن
آن و بوقت اقامت گفتن و وقت خطبہ خواندن و دعاسے نزدیک ماہ نویدن و دعاسے نزدیک
آنکہ دو سپاہ روی بروی آرند و بوقت باران باریدن و در آخر فریادہاے نماز و در عقب
صدقہ کہ بہ نیت صادق بود و وقتی کہ آب و چشم آید کہ آن نشان اجابت ست و بشیرت اقبال بہریت
کہ بعد از نماز دیگر تا غروب وقت اجابت دعا ست و مرویت کہ حضرت سیدۃ النساء رضی اللہ تعالیٰ
عنہا در روز جمعہ بعد از نماز دیگر وقتی کہ آفتاب بنی غروب کرد سے دعا فرمود سے و حضرت ام المومنین
عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کسے را تعیین کرد سے روز جمعہ وقت غروب تا مبرا خبر کن
بمیں کہ وقت غروب شد سے خبر میکردند مشغول سے شدند و دعای برادر مربرادر را و رغبت
نشود و دعای بیمار و دعا و پدر و پدر و دعا سے فرزند مربرادر و پدر را و دعا سے مسافر و دعا سے
انام عادل و دعای کسی کہ در جہاد باشد و دعا سے اندوگین و دعا غائب مرغائب را و دعای
بچہ و دعا سے ستم سیدہ و حضرت سید عالم علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم می فرمایند
بہر سیرند از دعا سے کسے کہ اورا فریاد سے باشد خبر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ سے و استجاب نشود
و دعا سے قومی کہ را ضعی باشند از زنان خود بدست کردن خلخال یا آونیا کسے را زن بدست
و بدکار باشند و قویہ نگند و با وجود این اورا حلاق مذہب یا در زمہ وی حق مسلمان باشند یا جو
قدرت یا بد مال بنا و انان کہ اسراف کنند یا در خانہ وی خمر باشد یا در عقب جنازہ خندہ کند
یا بر سے زکوٰۃ یا صدقہ واجب بود و مذہب یا القمہ از حرام خورد یا مادر و پدر را آزار دہد و در
حدیث وارد ست کہ دعا استجاب ست تا آنرا یا نیکہ لفظ طیبہ رحم نگفتہ باشد یا چنین گفتہ باشد
کہ دعا کردم و استجاب نشد بلکہ می باید کہ یکبار دعوت کند اگر استجاب نشد بار دیگر دعوت کند
البتہ نشود و اگر در کثرت سوم ہم استجاب نکرد و باید کہ سہ روز روزہ دارد و نظر مفق و دعوت خود
باشد و اگر ہم نشد بھان اسم را یا اسم دیگر کہ مرئی آن حاجت بود اورا دعوت کند شرح اسمائے

جو ہر حصہ میں بیان احوال اجابت دعاست عند اللہ بالصلوٰۃ و بین الاذان
والاقامۃ و بعد الخیراتین لمن نزل بہ کرب او شدۃ و عند الصف فی سبیل اللہ و عند التمام
الحرب بعضہا بعضاً و در الصلوات المکتوبات و فی السجود و عقیب تلاوۃ القرآن و لایسما الختم
خصوصاً من القاری و عند شرب ما زفرم و بحضور غیر المیت و صیاح الدیکۃ و اجتماع المسلمین
فی مجالس الذکر و عند قول الامام ولا الضالین و عند تغمض المیت و عند اقامۃ الصلوٰۃ
مشائخ طریقت میفرمایند کہ روز چار شنبہ میان ظہر و عصر وقت اشرف و محل تجابت ست و زیوت شغل با
آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم روز جنگ خندق این دعا فرمود یا صرخ المکر و بین و یا
حجیب المضطربن اکشف ہی و غمی و کرہی تری تا نزل بی و صل الی متجابت

جو ہر بد آنکہ در اجابت دعا کہ ان لبیک من التدرست تاخیر نیست و اجابت دیگرست
و حاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم میفرمایند
کہ چون بندہ زبان بطلب بکشد و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بے تاخیر فرماید کہ
لبیک یا عبدی و معنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن ست و دادن عطا لیکن ظاہر شدن
آن موقوف وقت ست تا حق تعالیٰ را خواست آن نبودہ باشد کہ چیزے بہ بندہ و بدور دل و سے
و اغیہ آن طلب پیدا نہ کند۔ اجابت و انواع ست یکی لبیک من اللہ و آن در مقابل گفتن
یا رب بود و یکی بر آمدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع ست بمقتضای
حدیث مذکور و فائدہ آن وہ کہ بر آمد مراد عاجلاً و آجلاً مستحق او شود و ثانی ممکن الوقوع ست
اگر عجیب بلبیک مضاحت بندہ در ان داند و بیند و الامتنع الوقوع ست و عین اجابت
است کہ در رسانیدن آن بوسے عین مسرت ست مرندہ را و بندہ نمی داند قائل را
از خواست چارہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن نزد عات
افصح ست از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استاد فقیر برباغنی از ہر اسے آن چیزے
کہ اور است از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن کہ بہ خموش بر سر سفرہ بلکہ انچہ لسان حال
خواہد لسان قال تواند خواست و در حالت جمع و عطش و زبان استعداد چنانچہ در
سوالات بہ اسماء الہی تامل کن کہ الخالق و الرازق و اللطیف و القہار و غیرہ ہر یک
بزبان استعداد و خود ہر آن چیزے را کہ مقتضیات ایشان ست از حق تعالیٰ درخواست می کنند
کہ کما لاتے کہ ما را دادہ از بطون بطور رسان خالق می طلبد کہ مخلوق پیدا کن و رازق می گوید

کہ مزوق بمن رسان تا کمال من کہ آن خالقیت و رزقیت ست در وی بطور رسد و همچنان سوالات
اعیان ثابته از حق تعالی کہ مارا بوجود ذات خارجیه پیدا کن تا کمال اتے کہ بے واسطه مارا عطا
فرمودہ خاصہ گر دودا اگر سوالات حال و استعدادات نباشد هیچ موجودے بوجود خارجی بطور نکند
چہ حضرت ذات حق تعالی بذاتہ غنی ست از عالم و عالمیان -

جو ہر حضرت امام سلم قدس سرہ روایت کردہ انداز حضرت انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ
جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم عیادت کردہ و سے را از سلیمان
در حالیکہ ضعیف گشتہ بود و عند شغل بچہ طاس پس فرمودند جناب نبوت ماب صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم آیا تو بودی کہ خواستی جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ را چیزی و سوال
میکردی جناب حق تعالیٰ را بان چیز التماس نمود آری بودم کہ مے گفتم اے اللہ تعالیٰ ہر چیزی
کہ عذاب خواہی کرد مرا بان در آخرت تعجیل کن بر اے من آزاد و نیا پس فرمودند حضرت
با عظمت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم سبحان اللہ تو از طاقت نداری آیا چرا
نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ای رب ما ابدہ
در دنیا حسنة و در آخرت حسنة و نگاہدار مارا از عذاب آتش را و می کہ او دعا کرد جناب مستطاب
حق سبحانہ و تعالیٰ را باین دعا پس شفا داد جناب خداوند تعالیٰ آنرا باین دعا پس در باب ازین
حدیث شریف کہ دعا بوقوع عذاب جائز نیست فظاہر ست کہ این مقاومت با قہر آگہی و غضب
الہی ست بلکہ مقاومت با اوست پس باید کہ دعا بار ترفع عذاب

جو ہر در فوائد القوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ
سبرہ المبارک فرمودند کہ بندہ وقت دعا هیچ معصیتے نہ کردہ باشد پیش حاضر نذر دوزنہ بیج طاعتی
زیرا کہ اگر طاعت پیش دل آرد آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معصیتے پیش دل آرد و در آفتاب
دعا پس آرد پس وقت دعا نظر خاص بر حمت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ مے باید داشت و
موقن مے باید بود کہ البتہ این دعا مستجاب ست انشا اللہ تعالیٰ و فرمودند کہ وقت دعا
ہر دو دست کشادہ باشد و برابر سینیہ و این چنین ہم آمدہ است کہ ہر دو دست متصل
یکدیگر باشد و نیک بلند باید داشت همچنین کہ کوئی بہین زمان در دست او چیزی نخواستہ اند
و فرمودند کہ دعا قبل از نزول بلا باید کرد و فرمودند کہ چون بلا نازل مے شود دعا از
فرو بالاسے رود و ہر دو دست ہر یک جاسے شوند بتعارض اگر دعا را قوتے باشد بلا را

یا زگرہ اندوگرد و بلا فروید آید و ملائمت این حکایت فرمودند که در آنچه خروج کفار تا تار شد چون بدامغان
و نیشاپور رسیدند باد شاهی که آنجا بود کسے نزد شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ فرستاد کہ دعا کن جو آ
وادند کہ وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا سے جناب حق سبحانہ و تعالیٰ تامل شدہ است
رضا باید واد بعد از ان فرمودند کہ بعد از نزول بلا ہم دعا باید کرد اگر بلا دفع نشود و صعوبت بلا کم شود
جو ہر صاحب یقینی فرمود کہ جناب ستطاب خداوند عالم دعا را بلیس اجابت فرمود قال
رب فانظرنی الی یوم یبعثون ہ قال فانک من المنظرین ہ الی یوم الوقت المعلوم
از دنیا اسید ہاست خداوند کے کہ دعا را بلیس اجابت فرمایند چون مومن عاصی حضرت ادب خانہ را
بخواند کہ نا اسید کند

جو ہر عطای حضرت خداوند تعالیٰ دو قسم است ذاتیہ و اسمائیہ اگر سبداں آن ذات است
بے واسطہ عطا ذاتی و فیض اقدس گویند چنانچہ حضرت خداوند تعالیٰ از مقام احدیت از ذات
خود بذات خود فیضی فرستاد کہ اعیان و استعدادات بآن حاصل شدند و اگر منشأ آن عطا
اسمی یا صفتی از اسما و صفات حضرت حق تعالیٰ باشد عطا اسمائیہ گویند چنانچہ اسم نعم یا منتقم از حضرت
خویش نعمتی یا نعمتی کہ مستوجب آن باشد برساند و تمیز میان این ہر دو عطا اہل ادواق سبکند
و از عطا یا بعضی آن باشد کہ بندہ آنرا بزبان خواہد در کار معین مثلاً گوید اللہم ارزقنی علما نافعا
یا بزبان بخواد غیر معین چنانکہ گوید اللہم ارزقنی خیر الدنیا و الآخرة یا طلب بزبان حال یا زبان
استعداد باشد خواہ کہ عطا یا از ذاتیہ باشد یا منح اسمائیہ سوال معین یا رب مرا فلان چیز
بده و غیر معین یا رب آنچہ مصلحت من در است بہن دہ و از ہر جزو سے از ذات خود خوا
لطیف روحانی و خواہ کہ شیف جسمانی چون قلب و روح و عقل یا چشم و گوش و زبان سالکان بزبان
قال از مالک ذوالجلال و دو گروہ اندگر وہ سے از حق تعالیٰ چیز سے طلب کنند و ملتس خود بخود از

و حالانکہ منہو وقت رسیدن آن مطلوب بایشان نرسیده است و خواہنده از سر امر و مرقوم نہ
باوقات غافل ست پس سوال او پیش از وقت بی حاصل و گروہے میدانند کہ در دفائن خزان حضرت
حق تعالی ایشان را ذخیرہ و روزی ست کہ رسیدن آن بایشان متوقف ست بخواست ایشان یا آنکہ
میدانند کہ در خزان حضرت حق تعالی براسے طائفہ خیرے مقررست کہ بی خواست بظہور نخواہد رسید
این علم باعث ایشان میگردد و بسوال و طلب چنین سائل را سائل احتیاطی خوانند و چنان سوال
سوال احتیاط گویند۔ اگر در علم حضرت خداوند تعالی نسؤل اوان ان قبیل باشد کہ وصول آن

مسائل موقوف سوالی ست و اور استعداد قبول آن را دود باشد موجود گردد و الا فلا۔ پیر طریقت حضرت
عبد اللہ انصاری قدس سرہ فرمودند اگر نخواستے و او نہ اوسے خواست انتہی یعنی اگر مسائل را استعداد
آن مطلوب ست کہ اگر نہ استعداد باعث مسائل گشتی لبوال ہرگز سوال از وی بصدور بطور نرسید
طائفہ انداز اہل حضور کہ نمی دانند کہ در ہر وقتی استعداد ایشان مقتضی چیست تا سوال بر منوال استند
کنند و طائفہ انداز اہل حضور در ہر وقتی مراقبہ کجبت و استن استعداد خود کرد و بدو بر ایشان مکشوف
گردد کہ حضرت حق تعالیٰ در آن زمان ایشان را چہ عطا فرمودہ است و این را استعداد
جزوی گویند در زمانی معین از بہر امرے معین و دانند کہ قابل آن چیز نگشتند الا بان استعداد جزوی
در آن زمان و اہل حضور دو گروہ اند طائفہ از قبول خود آنچه قابل آن گشتہ اند بدانند کہ استعداد
ایشان در ازل چہ بودہ و این ازان طائفہ کہ از اثر بھوتر سفر کنند و طائفہ دیگر از استعداد خود
بدانند آنچه قابل آن خواہد بود و بالیشان خواہد رسید۔ و این طائفہ ازان قبیل اند کہ از موثر سوسہ
اثر آیند۔ و این گروہ از استعداد خود بدانند کہ چہ چیز قابل انداتم و اکمل اہل و افضل انداز گروہ اول
چرا کہ چنین کس را تا دو معرفت حاصل نہ کرد و باین مقام واصل نشود سیکی آنکہ معرفت عین ثابتہ خود
حاصل کند دوم آنکہ احوال خود در ہر زمانی بدانند و چنین کامل تکمیل غیر مشغول تواند بود کہ اعیان غیر
احوال غیر نیز ہم مطالعہ تواند کرد

جو ہر بداند کہ احادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمدہ و حضرت شیخ عبدالحق
محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت سے فرمایند کہ حرام ست سوال کردن مرکے را کہ نزد کسی
توت یوم ست اگر قوت یوم نہ داشتہ باشد یا چیز سے نہ دارد کہ بدان ستر عورت کند حلال ست کہ سوال کند
و فقیر سے کہ اورا قوت یوم حاصل باشد یا قادر ست بر کسب حرام ست مراد سوال و اتفاق دارند
علما بر ہنوی از سوال و اختلاف در انست کہ حرام ست یا مکروہ بسبب شرط اول آنکہ خوار نہ کند نفس خود را
و الحال کنند در سوال و ایند انکند بر رسول عنہ و اگر یکی اذین سہ شرط مفقود کرد و حرام ست باتفاق و
منقول ست از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرمود نہ خوش نئے آید مرا کہ سائل لوجہ اللہ
سوال کند و دادہ شود بوسے چیز سے زیرا کہ دنیا خبیث ست و چون لوجہ اللہ طلبید تعظیم کرو چیزی را
کہ تحقیر کردہ ست اورا حضرت خداوند تعالیٰ پس دادہ نشود کجبت زجر و منع و اگر گوید بخج خدا و بحق محمد
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم واجب نمی گردد بر رسول عنہ دادن و کسی کہ گرفت چیز سے را
باطماز حاجت بدروغ مالک نمی گردد از او بچنین کسی کہ گوید بدروغ کہ من علوی ام و اگر کسی را

حجت صلاح بدیدہ وی در باطن ارتکاب مصیبت کند و اگر بداند اورا معطلی ننمید بد نیز مالک نمیکرد و حرکات بروی واجب ست ردوے بر مالک چہ پچہین خیرے کہ داودہ شود کہے را حجت بد زبانی و سے یا شرعیات و سے حرام ست بروی و اگر فقیرے بیاید براسے سوال و خواہد کہ دست مسؤل عنہ را ببوسد ^{عمادی بد گوئی} تا چیزے بوی بد ہر مکر وہ است و افضل آنست کہ مسؤل عنہ دست بوی ندہد بقصد منع و جبر نہاید و او سائلے را کہ طبل زدہ بر در ہا میگردد و دو مطرب از ہمہ شست

جو ہر اعمال و دو قسم اند ظاہر و چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنہ چون محافضہ و مراقبہ و محاسبہ و ترتیب اعمال چنانست کہ ناممکن بود میان اعمال ظاہر و باطنہ جمع کند اول صلوة را متفرم دارد پس تلاوت پس ذکر بشروط و حضور دل و مراقبہ باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کمالت و ملائت از عمل ظاہر بر عمل باطن اکتفا کند

جوہر در فرسح الحسبات مذکورست کہ دلائل الخیرات بغایت مقبولست بجناب سلامت مآب
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و علامت قبول آن کثرت قرائت و لیست اکثر اوقات در
اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجاوار و غنہ منورہ سید الکونین و مولف کتآب
قلب فلک فضل و کمال مرکز دائرہ شرف و اجلال سلامہ خاندان نبوی سید حسینی مولانا سید ابوعبداللہ
بن سلیمان جزوبلی در شہر فاس کہ از بلاد مغربست تحصیل علوم کمالات نمودہ و در ان شہر مقتدی
اکابر و علمای ارام بودہ و در آنجا دلائل الخیرات تالیف نمودہ و کسے از اہل عداوت ایشان را نہ ہر داد
لیس رحلت فرمودند شازدہم ربیع الاول سنہ شہست صد و ہفتاد از ہجرت و در شہر سوس و فن کردند
و بعد از ہفتاد و ہفت سال نقل نمودند بجا نب مراکش و در ریاض العروس و فن کردند و چون بر اسے نقل
از قبر بیرون نمودند یافتند بچنانکہ و فن کردہ بودند و مردوم در مراکش بر اسے زیارت قبر شریفیت
ایشان از وہام می نمایند و فیض ظاہر و باطن می یابند و ثابت شدہ است کہ از قبر مبارک
ایشان بومی مشک می آید و ہمیشہ قلم می رسد

جواب منقول است از حضرت شیخ ابراهیم قمی قدس سره که روزی در پس خانه کعبه زادگاه الله تعالی
شرفا نشسته بودم که حضرت خضر علی بنیاد آله و علیهم السلام تشریف آورده و فرمودند سبب عات عشر
که از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم بمن رسیده است هر روز قبل از طلوع
و غروب آفتاب بخوانی و الا همه عمر خود یکبار ترا بسندست من از ثواب آن سوال کردم فرمودند
که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم ترا در خواب خوانند و فرمودند عشر نفس کردم

که چیز غنایت شود تا از شرف رویه مشرف شوم فرمودند که بعد از نماز مغرب با پنجگس سخن نه گوی و بعد از نماز خفتن دو رکعت بگزار و در هر رکعت بعد فاتحه سفت بار سوره اخلاص بخوان و بعد از سلام سجده کن و در آن هفت بار بگوئی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوت الا بالله العلی العظیم بعد سه سر بردار و بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین یا حنن الدنیا و الآخرة و یا رحیمهما و یا اله الاولین و الآخِرین و الاول قبل کل شی و الآخر بعد کل شئی یا رب یا رب یا رب یا رب یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم بعد هر بخیز و هر دو دست برآر و آنرا که نشسته خوانده استاده یا بخوان و بر پهلوی راست روی بقیله نجس و تا انگاه که در خواب شوی و در بخوان من اینهمه بجا آوردم در خواب دیدم که فرشتگان مرا با آسمان بردند و بهشت را نمودند و در آن گوشه دیدم از یاقوت سحر و گوشتی که از زعفران و گوشتی که از زرد و در هر گوشه که کنیزکان خور العین بے قیاس نشسته اند و رویاها ایشان از آفتاب تابنده ترست پرسیدم که این گوشهها و خوران که هستند گفتند آنکس را که این عمل کند بعد مشرف شدم مشرف رویه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و التماس نمودم که حضرت خضر می فرمودند که سبوات عشر از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام فرمودند که همه حق است و صدق پس عرض کردم که عامل این را چه ثواب باشد فرمودند که جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی جمله گناه او را بیا فرزد و بیند بهشت را و برادر جناب خداوند تعالی از وی غضب خویش و بفرماید فرشته شمال را تا یکسال هیچ گناه او بنویسد و عمل نکند این را اگر کسی که جناب خداوند تعالی او را نیکخت آفرید و ترک نیارد این را اگر کسی که بد بخت آفرید پس حضرت ابراهیم متقی بعد از دیدن خواب چهار ماه بزیستند حضرت ایشان را بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکه طعام و شراب بهشت خورده بودند و بعضی میفرمایند که قادر نشود بر خواندن سبوات عشر اگر کسی که او را اهل بهشت باشد و هر که دایم خواند در حفظ امان حضرت خداوند تعالی باشد و از دنیا نزو و تا مقام خود در بهشت بخواب نبیند و غیره و تا طعام بهشت نخورد و سبوات عشر برآید آن حد حاجات و مهمات دینی و دنیوی نیز آید است سوای آنکه دوام خواندن سبوات عشر ده چیز است که هر یک رابع تسبیح است بار خواندن این ترتیب اول سوره فاتحه دوم سوره الناس م سوره الفلق چهارم سوره اخلاص پنجم سوره الکافرون ششم آیه الکرسی هفتم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ما علم الله

اینکه در خواب دیدم که فرشتگان مرا با آسمان بردند و بهشت را نمودند و در آن گوشه دیدم از یاقوت سحر و گوشتی که از زعفران و گوشتی که از زرد و در هر گوشه که کنیزکان خور العین بے قیاس نشسته اند و رویاها ایشان از آفتاب تابنده ترست پرسیدم که این گوشهها و خوران که هستند گفتند آنکس را که این عمل کند بعد مشرف شدم مشرف رویه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و التماس نمودم که حضرت خضر می فرمودند که سبوات عشر از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام فرمودند که همه حق است و صدق پس عرض کردم که عامل این را چه ثواب باشد فرمودند که جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی جمله گناه او را بیا فرزد و بیند بهشت را و برادر جناب خداوند تعالی از وی غضب خویش و بفرماید فرشته شمال را تا یکسال هیچ گناه او بنویسد و عمل نکند این را اگر کسی که جناب خداوند تعالی او را نیکخت آفرید و ترک نیارد این را اگر کسی که بد بخت آفرید پس حضرت ابراهیم متقی بعد از دیدن خواب چهار ماه بزیستند حضرت ایشان را بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکه طعام و شراب بهشت خورده بودند و بعضی میفرمایند که قادر نشود بر خواندن سبوات عشر اگر کسی که او را اهل بهشت باشد و هر که دایم خواند در حفظ امان حضرت خداوند تعالی باشد و از دنیا نزو و تا مقام خود در بهشت بخواب نبیند و غیره و تا طعام بهشت نخورد و سبوات عشر برآید آن حد حاجات و مهمات دینی و دنیوی نیز آید است سوای آنکه دوام خواندن سبوات عشر ده چیز است که هر یک رابع تسبیح است بار خواندن این ترتیب اول سوره فاتحه دوم سوره الناس م سوره الفلق چهارم سوره اخلاص پنجم سوره الکافرون ششم آیه الکرسی هفتم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ما علم الله

وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَشَهِدْ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَشَهِدْ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ اَلْحَقُّ اَنْ يُّظْهَرَهٗ عَلٰى الدِّیْنِ كَلَمَهٗ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ مَنْ
 یَّهْدِیْهُ اِلَیْهِ فَلَا مُفْضِلَ لَهٗ وَمَنْ یُّضِلْهُ فَلَا مَادِیْ لَهٗ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ وَرَافِئَاتِ مَنْ یُّسَيِّئُ
 اَعْمَالًا لَّا یُهْرِكُہٗ بِرُءُوسِیَّاتٍ عَشْرَ سَهْفَتٍ بَارِئِنِ دَعَا یُجَاوِزُ اِلَیْہِیْ مَجَالِکَ وَاحْشَرْنِیْ
 تَحْتَ اَقْدَامِ کَلَابِ اِجْبَانِکَ وَبَعْدَہٗ دَوَاکِیْ تَحِیْثٍ وَفَوْقَہٗ اِیْنَ دَعَا یُجَاوِزُ اِلَیْہِیْ مَجَالِکَ
 مَجَالِکَ وَامْتَنِیْ مَجَالِکَ وَاحْشَرْنِیْ تَحْتَ تَرَابِ اَقْدَامِ کَلَابِ اِجْبَانِکَ حَقْرَتِ
 خَدَاوَنْدِ تَعَالٰی وِیْرَ اَمَحَبَّتِ خُودِ اَسِیْرِ گُزَاوَنْدِ

جو ہر ہر در فرماید القوائد کو درست کہ حضرت سلطان الشیخ قدس اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک
 فرمودند کہ شبے حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ را در خواب دیدم مرا فرمودند کہ بعد
 از نماز عصر سورۃ البناجج بار بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم در تفسیر دیدم ہر کہ بعد از
 نماز عصر ہر روز پنج بار سورۃ بنایجو اندا سیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود بمی اسیر اللہ تعالیٰ
 یعنی ہر کہ محبت کسے گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلاںے شدہ است اینجا ہم این معنی
 مرادست یعنی اسیر محبت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند
 کہ شما ہم برین باشید

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ وقت صبح این سہ آیات سہ بار بخواند ہر روز
 فَسُحْنِ اللّٰہِ حَیْنَ تَسُوْنُ وَحَیْنِ تَصْجُوْنَ ہ وَلَہٗ اَلْحَمْدُ فِی السَّمٰوٰتِ وَاَلْاَرْضِ وَعَشِیًّا وَ
 حَیْنَ تُظْهِرُوْنَ ہ یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمِیْتِ وَیُخْرِجُ الْمِیْتِ مِنَ الْحَیِّ وَیُحْیِیْہِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِہَا
 وَکَذٰلِکَ تُخْرِجُوْنَ

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ سورۃ النصر بہت و پنج بار مداومت
 نماید بمقصود رسید

جو ہر بعد ہر فرض یکبار آیتہ الکرسی تا خالدون متصل سلام بخواند و یکبار دس مرتب اللہ
 یُجَبِّلُہٗ لَہٗ خُرْجَاتًا قَدْرًا ویکبار سورۃ فاتحہ دسہ بار سورۃ اخلاص دسہ بار و درود و بجانب آسمان
 دم کند جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ جان اورا بے واسطہ ملک الموت قبض نماید و بجز دم کردن
 داخل بہشت شود و در دنیا روزے او فراخ باشد و از سکرات موت آسانی یابد و در قبر راحت بیند
 جو ہر امام ابو القاسم شیری قدس سرہ در رسالہ خود این دعا آورده اندا

یا وودویا وودویا وودویا ذا العرش المجید یا سرے یا معید یا فعال لما یرید یا ساک
نور و جہک الذی ملأ الارکان عرشک و بقدرتک اللتی قدرت بہا علی جمیع خالقک
و برحمتک اللتی وسعت کل شیء لا الہ الا انت یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی
و شاہ کلیم اللہ دہلوی قدس سمدہ این فوائد بران زیادہ کردہ اند اغثنی اغثنی اغثنی بفضلک
اغثنی بچودک اغثنی برحمتک اغثنی برافتک اغثنی بلطفک اغثنی بجمیع اسمائک
وصفاتک و جمالک و جلالک یا غیاث المستغیثین نجاہ دیک بار در عباس و احد
برائے کشف کروب و دفع ہجوم نافع ست و تجربہ آمدہ

جو ہر سورۃ النضر برائے سلامت ایمان ہر روز سہ بار بخواند یا سورۃ التکاثر بار
سورۃ البقرہ ہمہ بین حکم دارد و قرأت سورۃ ق ہمہ بین حکم دارد سورۃ مائدہ بحبت عاقبت
بخیر دلیست و نجاہ بار بخواند یا سورۃ ہود و حیل و نجاہ بار یا سورۃ و الضحیٰ ہزار بار یا سورۃ الزمر
صد بار و اگر سورۃ الزمر در شب جمیعہ بخواند از ہول قیامت این بود

جو ہر سورۃ الحديد برائے حفظ ایمان چل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ والنار عاقبت بحبت آسانی موت بہت و یکبار یا بقیۃ بار بخواند۔

جو ہر سورۃ الحجاثیم برائے آسانی سکرات موت سہ بار بخواند یا سورۃ الدخان سہ بار۔

جو ہر سورۃ الزمر بحبت عاقبت بخیر صد بار بخواند۔

جو ہر سورۃ الحجاثیم بخواند حضرت خداوند تعالیٰ در روز قیامت وقت حساب

مہر غیب ہائے اور اپوشد

جو ہر سورۃ الملک برائے روشنائی قبر چل و یکبار بخواند یا سورۃ عبس

بہت و یکبار

جو ہر چون میت را در گور نهد و پوچشد سورۃ الملک بخواند حضرت خداوند تعالیٰ

جواب و سوال بر آسان فرماید

جو ہر سورۃ الحجاثیم بحبت آسانی سوان قبر بفتاد و یکبار بخواند۔

جو ہر تلاوت سورۃ واقعہ بر سر قبر موجب خلاص از عذاب قبرست۔

جو ہر سورۃ النبأ بعد از نماز عصر دست نماید از عذاب قبر خلاص یابد۔

جو ہر سورۃ البلد بحبت آنکہ روز قیامت در آمان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ باشد

چہل ویک بار بخواند

جوہر سورۃ والمرسلات بحبت آنکہ جناب ستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ فرما در زمرہ مصداقان

برا نگیز اند صد بار بخواند

جوہر سورۃ الیقیمہ برائے آسان شدن حساب روز قیامت بہر شب جمعہ صد بار بخواند۔

جوہر گناہگار روز خپنبہ سبت و یکبار سورۃ قمر بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اور ایمانزد۔

جوہر در صلوٰۃ گفتن بر حضرت سید عالم علیہ السلام علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خصوصاً در

روز جمعہ و در شب آن دعدہ یا بسیار آمدہ است و اندک آن درود گفتہ اند کہ ہشتاد بار یا بگویند چنانکہ

حضرت سرور عالم علیہ السلام علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ درود بگوید بر من در روز جمعہ

ہشتاد بار حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گناہ ہشتاد سالہ و سہ بیامزد۔

جوہر ہر کہ در روز عاشوراء بر وح کسے چہار رکعت نماز بگزارد و در ہر رکعت بعد از سورۃ فاتحہ

سورۃ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن بندہ را بیامزد و گوارا اور اہل نور گرداند

و عذاب اذوے برگیرد و گزاردنہ این نماز را ثواب صد شہید عطا فرماید پس بگزارد این نماز

را بر وح پر فتوح حضرت امیر المؤمنین امام حسن و حضرت امیر المؤمنین امام حسین

علیہم السلام اجر عظیم یابد

جوہر سورۃ مجادلہ برائے کفارہ گناہان چہل و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ التغابن برائے آمرزش گناہان در روز جمعہ چہل و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الکوتر بحبت یافتن آب کوثر نہار بار بخواند۔

جوہر در فوائد الفوائد کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ کبریتہ

فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورۃ حم و سورۃ والنار عات بخواند جناب خداوند تعالیٰ

اورادو گوارا دوزاد و اورادو گوارا نباشد و گوارا یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کردند و فرمودند

کہ کسے کہ در گوارا نماز چگونہ باشد فرمودند آبخنان باشد کہ روح بکمال میرسد چون روح کمال

شد قالب را جذب کند

جوہر در خبرست ہر کہ روغن در سر اندازد و اول ابرو ہار چرب کند از صدراع امین شود۔

جوہر چون خوابد کہ نیک دنیا و آخرت اورا بدہند و ان آتش برہد این آیت بسیار خواند

ربنا آتانی الدنیا حسنہ و فی الآخرۃ حسنہ ط و قنا عذاب النار

جوہر چون خواہد کہ در سہ احوال جناب باشد قاریش در کار با ثابت بود و دشمنان ہر دے ظفر
نیابند این آیت بخواند رب افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرن
جوہر چون خواہد کہ با دوستان جناب حق سجاد و تعالی جمع شود این آیت بخواند ربنا انک
جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ط ان اللہ لا یخلف المیعاد

جوہر ہر کہ خواہد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا تقبل
منا انک انت السميع العليم

جوہر ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالی اورا بایک مردان دارد و در پنج در
عرصات قیامت نہ بند رہنا و آتنا ما وعدتنا علی رسک ولا تخزننا یوم القیمۃ انک
لا تخلف المیعاد

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر در وارد است
و داروی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کہ استغفار نگوید روزی دو بار ظلم کردہ باشد بر نفس خود
و حضرت عبد اللہ عمر رضی اللہ تعالی عنہ فرمودند کہ شمر ویم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و
آلہ و اصحابہ وسلم حد بار فرمودند رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم
و در حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالی عادت نگرداند نہ بد در انگفتن اللہم اغفر لی و تب
علی مگر آگاہ نشان ست کہ او سجانہ و تعالی بخواند کہ اورا بیا مرزو و در حدیث ست ہر کہ بگوید استغفر اللہ
و التوب الیہ یصدق اذول آفریدہ شود گناہان او اگر چہ رجوع کند باز بران گناہ و در حدیث ست
ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو لک القیوم و التوب الیہ آفریدہ شود گناہان او
جوہر در حدیث ست ہر کہ انبوا و خیرے کہ بعد کہ بد پس او استغفار گوید مومنین و مومنات
را کہ آن صدقہ است

جوہر سید الاستغفار مآج ذنوب و جالب رزق ست و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار بالطریق القیان در روز و بمیز و پیش از انکہ شام کند و کیا
در بہشت و کسی کہ بگوید در شب و بمیز و پیش از انکہ صبح کند و آید در بہشت و حضرت ابن عباس رضی اللہ
تعالی عنہ این استغفار و عقب ہر نماز فریضہ میخواند بعد از نقل حضرت الشیخ را و در خواب دیدند پرسی
کہ جناب حق سجانہ تعالی با شما چہ کرد و فرمودند کہ بیا مرزید و بہشت روزی گردانید از برکت این استغفار
رسید الاستغفار نیست اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی و انا علی عہدک و عہدک

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوہرکۃ عن عبد اللہ بن مسعود عن علیؑ و ابوہریرۃ عن ابن عباسؓ
قَالَ لَا نَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ وَرَبِّ رِوَايَتِهِ قَوْلُ اعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا صَنَعْتُ وَرَأَى آئِدَةً
جَوْہِرَ اسْتَغْفَرَ اللہَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مِنْ جَمِیعِ الذُّنُوبِ وَالْاِثَامِ ہر کہ در ماہ رجبان
استغفار ہزار بار بخواند آمرزیدہ شود۔

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت می فرماید کہ یکے از دروہاے
مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنست کہ پیش از آنکہ تکلم کند و در روایت پیش از آنکہ
بگوید اَلاَ اِلَہَ اِلَّا اللہ و احدہ لا شریک لہ الملک
ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قَدِیر در اثبات حسنات و محوسیات و رفع درجات اثرے عظیم
دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرماید کہ در حدیث شریف است
کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ منہو حکایت نکرده باشد و نالو بالا نکرده وہ بخواند لا اِلَہَ اِلَّا اللہ و احدہ
لا شریک لہ الملک ولہ الحمد یحیی و مییت و ہو حی لا یموت بیدہ الخیر و ہو علی کل شیء
قَدِیر ثبت گرداند حضرت خداوند تعالیٰ در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید وہ نیکی و بردارد و در بہشت
بہر یکے از ان بر اسے او در جہد و باشد و اورا بہر یکے از ان ثواب آزاد کردن بندہ و آن روز در
حرز و حفظ و عصمت حضرت خداوند تعالیٰ باشد از مکر و دیو و ہیچ گناہے بد و زسر و در قوائد القواد
مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ من شبے حضرت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ را در خواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این
دعا بخوانی لا اِلَہَ اِلَّا اللہ و احدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قَدِیر
چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم و در کتب مشائخ دیدم آنجا نوشتہ اند ہر کہ ہر روز این دعا
بخواند بے اسباب خوش باشد و خوش زیدد انتم کہ مقصود حضرت شیخ این بودہ است و فرمودند کہ
در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ بعد از ہر نماز ہزار بار این دعا بخواند چنان باشد کہ چہار بندہ آزاد
کرده باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شما ہم برین باشید۔

جوہر و روایت کہ آنرا کیمیای مشائخ نامند و موجب است بعد از سلام نماز جمعہ پیش از آنکہ
بگوید اَلاَ اِلَہَ اِلَّا اللہ و احدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قَدِیر
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس ہفت بار انیقاد در حدیث شریف واقع است ہر غفران
بالقدم من الذنوب و ما تار و مشائخ بعد از ان این دعا را کہ در آثار آمدہ است ہفت بار بخواند

اللهم یا غنی یا حمید یا مدی یا معید یا رحیم یا ودود یا غنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک
عن معصیتک بفضلک عن سواک

جوہر ہر کہ بعد از نماز فجر دست دعا برداشته بسمت و ہفت بار بگوید اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات اجر عظیم یابد

جوہر ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید جسی الدنعم الوکیل نعم المولیٰ ونعم النصیر
ثواب بحیاب یابد

جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگیرد ہر روز
التماس نمودند کہ از ہر اسے دشمنان فرمودند بلکہ از ہر اسے آتش عرض کردند کہ چیست ہر روز آتش
فرمودند سبحان اللہ و الحمد لله تا آخر بگوید

جوہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ کسی کہ بگوید ہر روز
شب لا الہ الا اللہ الملک الحق البصیر باشد اور امان از فقر و انس از وحشت قبر و کشادہ
شود ہر روز باب غنا و در بہشت و بعضی میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ از
نگاہدار و از درویشی کہ در روی گرفتار دین باشد

جوہر سورۃ التہیم ہر اسے قبول توبہ و ہر بار بخواند
جوہر ہر کہ وقت صبح و وقت خفتن بسیار گوید یا شاعر اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادت
کہ خواہد رسید
جوہر اگر لفظ طہ بر قبر نبویہ بیت مغفور گردد

جوہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنج بار مداومت نماید ابواب فتوحات اخروی ہر روز
مفتوح گردد و بمرتبہ اولیاء رسد و ہر کہ ہر اسے محبت حضرت خداوند تعالیٰ بسمت و بیخ بار مداومت
نماید بمقصود برسد

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ اسے کہ خداوند
عظمت و شان ست آغاز کردہ نشود بسم اللہ ناقص و قلیل البرکت بود و حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ
الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشاید مشکلم است و آسان کنندہ دشواریا و دور
کنندہ شر و شفا و راحت لدا و امان است

جوہر ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ بہ جہنی چہار ہزار

نیکی و در دفتر اعمال او ثبت فرماید چهار هزار بدی از دفتر وی محو کند و بعضی اهل معرفت میفرمایند که تسبیح نوزده حروف است و زبانیه دوزخ نیز نوزده اند پس چون مومن تلفظ تسبیح کند حضرت خداوند تعالی دفع کند هر حرفی یک زبانیه را و بعضی گفته که گناه به چهار نوع است در روز یا در شب و هر یک پنهان یا آشکارا و کلمات تسبیح نیز چهار است پس هر مومن که تلفظ تسبیح کند از روسته اخلاص حضرت خداوند تعالی بیامزد و چهار نوع گناه اوست

جو هر در هر موقع و کار سے که تسبیح گوید شیطان را در آن خطی و نصیب نباشد و در غیرت که چون سبک از شاور خانه در آید شیطان هم در آید چون بگوید بسم الله الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا داخل نیست درین خانه و چون طعام پیش آرند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا درین طعام نصیب نیست و همچنین در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خوابگاه اینجا نیست و اگر تسبیح ترک آید شیطان برابر او در خانه در آید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع حلال خود تسبیح نگوید شیطان برابر او جماع کند و هر که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم و هر سه میم و هاک در اسم مبارک الله است با چشم بنویسد حضرت خداوند تعالی بد بد هزار نیکی و محو کند از روسته هزار بدی و بردارد بدی او هزار وجه و در بهشت

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم شش صد بار و بقول شش صد و چهل بار بنویسد و با خود نکند و در هر هفت و سه در دلهما ستوی شود و این آیت اول خیزی است که قلم اعلیٰ بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جبال بلرزید و ملائکه متفرقین زبانیه دوزخ گفتند هر که این آیت بخواند با تش در نیاید و آن نوزده حروف است بعد از زبانیه دوزخ که موکل اند بر دوزخ و هر که مداومت نماید بر قرات آن بهیبت آن در باطن اهل عالم علوی و سفلی پیدا شود

جو هر سبحان ربك رب العرش العظيم و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین هر که خواهد که مزد کار خود بر وجه صواب بگیرد باید که آخر کلام در هر مجلس این آیات بخواند

جو هر که این استغفار دو ماه پی در پی هر روز چهار صد بار بخواند حضرت خداوند تعالی او را علم نافع عطا فرماید و این استغفار الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم الرحمن الرحیم بربیع السموات و الارض من جمیع جرمی و ظلمی و اسرافی علی نفسی و اقرب الیه

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آئندہ کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ لازم کیہ و استغفار را بگردانند حضرت خداوند تعالیٰ اور از ہر سہم فرج و از ہر بنیق فتح و رزق و بہر اور از انجا کہ گمان ندارد۔

جوہر سہم اللہ الرحمن الرحیم ربنا انزل علینا باندۃ من السماء تکلون لنا عیاداً لا ولنا و آخرنا و آیتہ منک ^{۱۳} و ارزقنا و انت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیت باعث نزول رحمت و بہکت و سبب فراخی رزق است۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیارست خصوصاً امینی از بلبابا و حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہمی فرمایند کہ بہتر ازین آیات سبع بیج دعا سے براے کفایت مہمات دینی و دنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند سہم اللہ الرحمن الرحیم ان تجتنبوا کبار ما تنہون عنہ تکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخلاً کریماء و لا تتمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعض ^{۱۴} للرجال نصیب مما کتبوا و للنساء نصیب مما کتبسن ^{۱۵} و اسکلو اللہ من فضله ^{۱۶} ان اللہ کان بکل شیء علیما ^{۱۷} ان اللہ لایطمئ شقال ذرۃ ^{۱۸} و ان تک حسنة فیضعھا و یوت من لدنہ اجر اعظیما ^{۱۹} ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ^{۲۰} و من یشرک باللہ فقد افری اثماً عظیما ^{۲۱} و لو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ و استغفر لہم الرسول لوجب اللہ ان یتوبوا بارحیماء ^{۲۲} و من یعمل سوءاً و یظلم نفسه ثم یتغفر اللہ یجد اللہ غفوراً رحیماء ^{۲۳} ما لیفعل اللہ بعد ان یکرم و اشکرتم و انتم ^{۲۴} و کان اللہ شاکراً علیما ^{۲۵} و این بیت برای کفایت مہمات سہ بادگوید فسل یا اکی کل صعب بہریت سیدالابرار سل +

جوہر سورۃ واقعہ ہزار بار بخواند اور چند ان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جوہر یا الہا و الہ کل شئے الہا و احد لا الہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل جو حیثیت خداوند تعالیٰ بہر اجابت مقرون گرداند

جوہر ہر کہ راخونے یا شکلی پیش آید و تا بہر آن نداند یک ہفتہ متسل ہر صبح و شام ہفتاد و ہفت بار بگوید حسبی اللہ الحسیب و روز پنجشنبہ شروع نماید و بعبے بہرمانید کہ اگر عمل قوی تر خواہد بہر و مہبوطہ وی کہ یکصد و چہل و سہ است مداومت نماید

جوہر از حضرت امیر المؤمنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند کہ از حضرت خداوند تعالیٰ درخواستم کہ تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم کہ چون بوسه دعا کنم
 مستجاب شود پس در واقعہ دیدم کہ کسی گفت کہ بگوئی اللهم انی استسکب اللہ اللہ اللہ اللہ
 لا الہ الا ہو رب العرش العظیم پس ہرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکہ یا نعم انچہ خواستم
 جو ہر قل بن یسینا الا ما کتب اللہ لنا جہو مولانا جہو علی اللہ فلنیتوکل الموکل
 از سورہ توبہ وان میسک اللہ لفر فلا کاشف لہ الا ہوج وان یروک نجیر فلا راد فضلہ
 یصیب بہ من یشاء من عبادہ و ہو الغفور الرحیم از سورہ یونس و ما من دابة
 فی الارض الا علی اللہ رزقہا و لعلیم مستقرہا و مستودعہا ط کل فی کتب بین از سورہ ہود
 لو کنت علی اللہ ربی و ربکم ط ما من دابة الا ہو آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم
 از سورہ ہود و کاین من دابة لا تحمل رزقہا ط صلی سم لا اللہ یرزقہا و ایاکم ط و ہو السبع العظیم
 از سورہ عنکبوت ما یفتح اللہ للناس من رحمۃ فلا ممسک لہا ط و لا میسک لا فلا
 مرسل لہ من بعدہ ط و ہو الغزیز الحکیم از سورہ فاطر و لن سالتہم من خلق السموات
 و الارض لیتوکلن اللہ ط قل افرایم ما تدعون من دون اللہ ان ارادنی اللہ فیرحل
 من کشف ظفرہ او ارادنی برحمۃ فحل من ممسکت رحمۃ قل حسبی اللہ ط علیہ
 یتوکل المتوکلون از سورہ نعراین ہفت آیت است اگر آسمان بر زمین منطبق شود قارے
 این محفوظ باشد و در حدیث شریف است کہ کسی این آیات بخواند یا نوشتہ با خود دارد اگر بروی
 عذاب مثل کوه احد نازل شود نجات یابد

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کہتم
 فرمودند کہ اگر کسی بر بنجے و بلائے گرفتار شدہ باشد کہ بہ بیچ علاج دفع نکرد و روز آدینہ بعد از نماز
 دیگر تا وقت غروب بیچ چیز مشغول نشود مگر بکرا این اسم و این را یک یک گوید و سہ اسم اینست
 یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع اذان رنج خلاص یابد۔

جو ہر حضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ
 بسورہ الغزیز فرمودہ اند ہر کہ در وقت رنج بمن فریاد کند اجابت نمایم و محنت و صعوبت از وی بدارم
 و ہر کہ در شدت تمام من بخواند از بلا نجات یابد۔

جو ہر کہ بخواند آیتہ الکرسی و خواتیم سورہ بقرہ نزد کرب فریاد رسی کند اور حضرت خلدون
 و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم میدانم کلمہ کہ گوید آنرا اگر در وقت
 ۱۲۰۰

مگر آنکہ کشادہ دہد اور حضرت خداوند تعالیٰ اذان و آن کلمہ برادر مونس است کہ نذاکرہ و وظلمات
لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نزدیک آمدہ است کہ فرمودند حضرت
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم دعا کنند۔ بآن مرد مسلمان و بیچ چہرہ گزرا کہ
استجابت کردہ شود مرا و را۔

جوہر ہر کراغی والے پیش آید بعد از وتر پنجاد و یکبار سورہ و الفتح بخواند و این از
مجربات صحیحہ است۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم نزد کرب می فرمودند لا الہ
الا اللہ العظیم الحکیم لا الہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات الارض
و رب العرش الکرم

جوہر الودود للطیفات الواسع الشیخ داود مت برین اسماء باعث الالہ آلام است۔

جوہر ہر کراغی والے روئے نماید در احدین یا دینا شب جمعہ طہارت کامل سازد و در
خلوت نشین۔ و با بیچ احدی سخن گوید تا وقتیکہ باز خفتن بگذارد و در حبہ آخر از نماز وتر
بگوید یا اللہ یا رحمن یا سہ یا قیوم یکسہ استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ حاجت
خواہد و اجتناب کند از آنکہ در ہلاک مسلمے و یا حضرت موسیٰ نماید کہ تاثیر این دعا در خیر و شر
عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است

جوہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرماید کہ ہر کہ سی صد و سیرودہ بار آیت الکرسی بخواند
حاصل شود اور از خیر آنچه قیاس نتوان کرد و این عدد را عظیم اثر است و عدد و سلیں از انبیا
و اصحاب تا موت و اہل بدر ہمین است

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فسر مودند کسی کہ بسیار شود
مہوم وی باید کہ بسیار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آمدہ کہ وے کنزے ست از کنوز
بہشت و نزدیک آوردہ کہ وے بابی ست از ابواب جنت و در بعضی آثار آمدہ کہ فرود
نمی آید بیچ فرشتہ از آسمان و بر نمیدرگاہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ در روایت است از انس
بن مالک کہ فسر مودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہے کہ
بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و بار پاک گردانیدہ
می شود از گناہان بخور و زی کہ زائیدہ است اور اما در دعائیت وادہ می شود از فقہا و بلا از ہلاک

دنیا کہ جہاد و برص و جنون و سچ از انہاست و ترمذی از ابوہریرہ آورده کہ فرمودند حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بسیار گویند لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم زیرا کہ
کنز حنیف است۔

جو ہر سر روز نماز باندایا وقت دیگرہ قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ درود
باتسمیہ نیابتا صد بار یا پنج بار بعدہ سورۃ فاتحہ باتسمیہ یکبار بعدہ آیت الکرسی تا خالہ و ن
باتسمیہ یکبار بعدہ سورۃ اخلاص باتسمیہ سہ بار خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب
سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع انبیاء و
مرسلین و حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت امیر المومنین
عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الخائب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ
وہبہ و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ
عنہما و جمیع شہداء و کربلا و معلایا و حضرت خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ صدیقہ
رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و جمیع ازواج
مطہرات و اولاد و کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ
وسلم و حضرت خواجہ اولیٰ قسری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن لہری و حضرت
سلطان ابراہیم ادہم بلخی و حضرت شیخ عبد اللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرخی و حضرت
خواجہ بابزید بسطامی و حضرت خواجہ ابوالحسن خرقانی و حضرت شیخ ابوالقاسم بنید بغدادی
و حضرت غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی و والدین ایشان
و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی و حضرت شیخ بہار الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کبرسے
و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیاں و حضرت شیخ علاء الدولہ سمانے و
حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ خواجگان خواجہ معین الدین حسن نخری و حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید
نظام الدین محمد دہلوی و والد ایشان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ
دہلوی و حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابر و حضرت شیخ
عبدالحق رودلوی و حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند و حضرت خواجہ علیہ اللہ احوار رضی اللہ تعالیٰ
عنہم و جمیع اولیاء و صلحا و شہداء و صالحین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گزرا نیند

دہر کہ خواہد ازاں یاد کرام و مرشدان عظام یا آبا و اجداد و اجداد خود نام ایشان گیرد و بوردہ بحضرت
خداوندی ہرچہ خواہد دعا کند و مداومت این براسے کفایت مہات دینی و دنیوی اکسیر اعظم
تبیاق مجرب است۔

جو ہر الذین یفقیون فی السراء والضراء والکفین الغیظ والعافین عن الناس
واللہ یحب المتقین ؕ والذین اذا فعلوا فاحشۃ اظلموا انفسہم ذکر اللہ فاستغفروا
لذنوبہم ؕ ومن یغفر الذنوب الا اللہ فقط ولم یصر وعلی ما فعلوا وہم یعلمون ؕ اولئک
جزاؤہم مغفرۃ من ربہم وجنت تجری من تحتہا الانہار خلدین فیہا ؕ ولعم ابراہیم علیہ السلام
از سورہ آل عمران در شب جمعہ بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک پادشاہ یا
حاکم رود و چون نظر پادشاہ یا حاکم بروی افتد آتش غضب سی فرو نشیند و مہربان گردد
جو ہر لا یمیک اللہ الجبر بالسور من القول الا من ظلم ؕ وکان اللہ سمیعا علیمہ
ان تبدوا خیرا و تخفوه او تعفوا عن سور فان اللہ کان عفوا قہرا از سورہ النساء بر زبان
کامل بنویسد و جامہ پاک خوشبو پوشد و این مکتوب را با خود نگاہ دارد و نزدیک حاکم جہاں رود
از دسے بیچ فرساید۔

جو ہر سبحان اللہ و تعالیٰ عما یشکرکون ؕ و ربک یعلم ما تکن عدوہم و ما
یعلنون ؕ و هو اللہ لا الہ الا ہو ؕ لہ الحمد فی الاولی و الآخرۃ ؕ و لہ الحکم والیہ ترجعون ؕ
از سورہ القصص ہفت بار بشرائط و سے تلاوت کند و پادشاہ و حاکم در آید و حالے کہ از غضب و
ترسان بود پس سہ بار گوید و اللہ غالب علی امرہ از شر و سے محفوظ ماند و ہر اسے دفع شر
ظالمان نیز مفید است۔

جو ہر ہر کہ وقت در آمدن بر بادشاہ قہار چند بار معوذتین بخواند یا سورہ تبت از قہر و
شر و سے محفوظ ماند۔

جو ہر کسی کہ وقت در آمدن بر بادشاہ ظالم از قہر و ترسان یا شر سورہ الزلزال ہفت بار بخواند
خوف و رعب از دل وی زایل شود و آسبے بوسے لاحق نگردد۔

جو ہر ہر کہ بر بادشاہ قہار یا حاکم ظالم بود و از قہر و سے خائف بود یا زدہ بار بگوید
یا مالک یوم الدین ایاک اعبد و ایاک استعین بیچ آسبے بوسے نرسد و اگر در سفر قاطع
طریقے و یا سبے سیراہ گیرد چون بعد و مذکور بخواند مانع از راہ بر خیزد و این معنی ہکرات و مراتب
از سورہ

بجد تجریر رسیدہ وصحت پرستہ

جو ہر ہر کہ در وقت درآمد بر سلطان سورۃ والناس دعا بخواند و دوسے بر آید و در
نظر سلطان بعیت نماید و اگر کسی این سورہ را بروی دشمن تلاوت کند بیچ از وی فریاد
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و صحابہ وسلم چون ماہ نوے دیدند این دعا
میتوانند اللهم اعلہ علینا باليمن والایمان والسلامۃ والاسلام والتوفیق لما یحب
ترضی ربی و ربک اللہ

جو ہر شب ماہ نوہ در رکعت برائے استفاده از شر و این ماہ جدید بخواند و در رکعت اول
سورۃ الفلق سہ بار و در ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و در رکعت برائے استخارہ و در رکعت اول
سورۃ الکافرون سہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص سہ بار و صاحب مرقعہ قدس سرہ میفرماید کہ
مولک این رقیات در شب ماہ صفر صفت ہفت بار بخواند و در باقی سہ سہ بار۔

جو ہر شب اول محرم شش رکعت بسہ سلام گزارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار
و بقولے ہفت بار و بعد ہر شفعہ بگوید سبح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از
حضرت عبدالقدیر بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ مروست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
آلہٖ و صحابہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ وار و ختم کردہ باشد سال گذشتہ و
شروع کردہ باشد سال آئندہ بروزدہ و این روزہ مکلف گناہ پنجاہ سال شود و درین ماہ سہ روز بزرگست
روزہ باید داشت غزہ و دوم و آخر

جو ہر ہر کہ غزہ محرم در رکعت بگزارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللهم
انت اللہ الابد القدیم و ہذہ سنۃ جدیدۃ اسئلك فیما عصمتہ من الشیطان الرجیم
والامان من السلطان الحبار و من شر کل ذی شر و من البلیا و الآفات و اسئلك
العون والعدل علی ہذہ النفس الامارۃ بالسوء و الاشتغال بما یقربنی الیک
بریار و وف یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام و در فرستہ اور اما سال دیگر حفظ باشند۔
جو ہر ہر کہ زندہ دارد و شب عاشور مثل عبادت اہل بہشت آسمان کردہ باشد و در رکعت
بگزارد و در ہر رکعت سہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از فرغ کلمہ تجید ہفتاد بار یعنی سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفتاد بار
استغفر اللہ ربی من کل ذنب التوب الیہ

جوہر شنب عاشور چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورہ اخلاص پنجاہ بار پنجاہ سالہ گناہ گزشتہ و پنجاہ سالہ آیندہ مغفور شود و ایضاً ہر کہ دو رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورہ اخلاص سہ بار بخواند حضرت حق تعالیٰ تار و ز قیامت قبر او روشن دارد و ایضاً ہر کہ چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی و سورہ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس دہ بار بخواند و در حبسہ عظیم یابد ایضاً دوازده رکعت بگزارد و بعد سلام صد بار بخواند سبحان اللہ تا آخر ثواب عظیم یابد ایضاً چار رکعت بگزارد و نزدیک صبح و در ہر رکعت آیتہ الکرسی و سورہ اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام سورہ اخلاص صد بار ایضاً ہشت رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص پانزدہ بار بخواند و بعد سلام سبحان اللہ تا آخر ہفتاد و بار و در ہفتاد و بار جوہر شنب عاشور سورہ فاتحہ و آیتہ الکرسی بخواند بعد سورہ اخلاص صد بار بعد یا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجدو من کل جواد اعطنی الامان و اغفر منی العصیان۔

جوہر در حدیث شریف است ہر کہ روز عاشور اوقت طلوع آفتاب دو رکعت بگزارد و در رکعت اول بعد فاتحہ آیتہ الکرسی و در ثانیہ آخر سورہ ہشترین فی لا یستوی اصحاب النار تا آخر و بعد فراغ دو رکعت بخواند و بعدہ این دعا یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا الہ الا انت خلقت اول ما خلقت فی ہذا الیوم و آخر ما یخلق فی ہذا الیوم اعطنی فیہ خیر ما اعطیت انبیاءک و اصفیاءک من ثواب البلاء یا واسم لی مثل ما اعطیتہم فیہ من الکرامۃ بحق محمد علیہ السلام جناب خداوند تعالیٰ جمیع گناہان او ببخشد ایضاً شش رکعت بگزارد و در اول بعد فاتحہ سورہ و الشمس و در دوم سورۃ القدر و در سوم سورۃ الزلزال و در چارم سورہ اخلاص و در پنجم سورۃ الفلق و در ششم سورۃ الناس و بعد سلام سہ سجدہ نهد و نہت بار سورۃ الکافرون و سجدہ بخواند و حاجت خواہد روا کرد و ایضاً چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص پنجاہ بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ گناہ پنجاہ سالہ او ببخشد ایضاً چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ الزلزال یکبار و سورۃ الکافرون سہ بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ بعد ہر رکعت گناہ پنجاہ سالہ او ببخشد و از آتش دوزخ خلاص یابد ایضاً چار رکعت بگزارد و در اول بعد فاتحہ سورہ اخلاص یکبار و در دوم سورۃ الکافرون سہ بار و سورہ اخلاص

و دعای روز عاشورا خواندن انتی و دعای روز عاشورا اینست اللهم اجعلنی ممن وعاک فاجتبه
 و آمن بک فمدتیه و رغبت الیک فاعطیتہ و توکل علیک فکفیتہ و اقتربت
 منک فآویتہ اللهم امد و لعیشی مدا و اجل لی فی قلوب المؤمنین و و اللہم انی استک
 الایمان بک و اسئلک الفضل من الرزق و اسئلک العافیۃ فی الدنیا و الآخرة
 یا ذا الجلال و الاکرام

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ اور اب بخشد
 حسبی اللہ و نعم الوکیل

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ ہر کہ روز
 عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلی لا الہ الا اللہ رب السموات و الارض و ما
 بینہما و ماتحت التری جناب خداوند تعالیٰ آن بندہ را بنظر رحمت بندہ این دعا بخواند اللہم
 ارزقنی کمال الحسنی و سعادۃ العقبی و خیر الآخرة و الاولی

جو ہر ہر کہ یوم عاشورا ہفت بار این دعا بخواند در آن سال نیر و سبحان اللہ ملازم المیزان
 و منتہی العلم و مبلغ الرضا و وزنتہ العرش لا ملجأ و لا منجأ من اللہ الا الیہ سبحان اللہ
 عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات اللہ التامات کلہا و اسئلک السلامۃ برحمتک یا
 ارحم الراحمین لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و حسبی و نعم الوکیل و نعم الوکیل
 و نعم النصیر و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ جمعین

جو ہر ہر کہ در روز عاشورا سہ بار این دعا بخواند در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند و مراد او
 بر آید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بکرمک الحسین و اخیه و امہ و ابیہ و جدہ و بنیہ
 فنج عما انافیہ و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ جمعین

جو ہر ہر کہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر مراد سے کہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد بیاید
 و در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم یا قابل توبۃ آدم یوم عاشورا
 یا مستکین سفینۃ نوح علی الجودی یوم عاشورا یا جامع شمل یعقوب یوم
 عاشورا یا کاشف خرا یوب یوم عاشورا یا قارج کرتب ذی النون یوم عاشورا
 یا غافر ذنب داؤد یوم عاشورا یا سامع دعوة موسی و ہارون یوم عاشورا یا
 رافع عیسیٰ ابن مریم یوم عاشورا یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

یوم عاشورایا ولی الحسنات یا دافع السیات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقه
محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین برجتک یا ارحم الراحمین

جو ہر ہر کہ روز عاشور روزہ دارد ثواب ہزار حج و عمرہ و ہزار شہید یا بد و مفروضہ و صوم گرفتہ کردہ
است بمشابت بیوہ بلکہ تا عاشور ختم نماید و اگر نعم و دہم و یازدہم روزہ دارد نہایت خوب است بہر
انظار کنانہ صائم اگر ایا کہ تمام است محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام را انظار کنانہ باشد۔
جو ہر چون روز عاشور غسل کند نہیز خود را نہ پوشیدہ باشد آفریدہ شود و سہفت بار
آب نگوید و بر سر مالہ این بار بخواند **حسبی اللہ و کفی سمع اللہ لمن دعا لیس و راہ اللہ**
منتہی من عصم بحبل اللہ نجی

جو ہر ہر کہ در شب اول ماہ صفر چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت لب فاتحہ سورۃ اخلاص
بخواند و بجا آید خداوند تعالیٰ انہر بلا محفوظ دارد و بعد ہر بلا کہ در ماہ صفر نازل می شود
بروے رحمت نازل فرماید۔

جو ہر ہر کہ در شب اول و روز اول ماہ صفر چار رکعت بگزارد و در اول سورۃ الکافرون
و در دوم سورۃ اخلاص و در سوم سورۃ الفلق و در چہارم سورۃ الناس پانزدہ بار
بار بخواند و بسلام نہفتا و بارگوید سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر از
ہر بلا و آفت محفوظ ماند و ثواب عظیم یابد

جو ہر ہر کہ سبت و نہم ماہ صفر چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار
بخواند عمرش و زادگردد

جو ہر در آخرین چار شنبہ ماہ صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند و بعد طلوع دو رکعت بگزارد
و در اول **قل اللہم تا بغیر حساب و در دوم قل اودعوا اللہ اودعوا الرحمن** تا آخر سورہ
و بعد سلام و در بخواند و بعد این **عالم اللہم اصر ف عنی شر ہذا الیوم و عصمتی من شومہ**
و جنبی عما اخاف فیہ من نحو سائہ و کربا تہ بفضلک یا دافع الشر و یا مالک النشو
یا ارحم الراحمین

جو ہر روز آخرین چار شنبہ وقت چاشت چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۃ الفلق
و سورۃ التین و سورۃ النصر و سورۃ اخلاص نہفتا و نہفتا و بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ

اور اصحاب دولت کت در

چو ہر روز آخرین چار شنبہ چار رکعت بگذار و در ہر رکعت ہفدہ بار سورۃ الکھنزلہ و پنج بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللھم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عنبر نیر دولت بجز تک جمیع خلقتک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لاله الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالیٰ اور از بلا ہاتمال دیگر نگاہدار و

چو ہر در سیر الاولیاء مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسبرہ الغریرہ میفرمود کہ روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی بابرکت ست ہر کہ ہست درین روز آنچه سے تواند اطعام می کند و چیز سے از خود جدا می کند و بنقر امید ہد

چو ہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نهم این دعا بخواند از بلا ہا محفوظ ماند اللھم احصہ بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیاوی الی تبلیتینی لصحبۃ ما بحق الابرار و الاخیار اللھم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عنبر نیر دولت بجز تک جمیع خلقتک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لاله الا انت یا ارحم الراحمین

چو ہر ہر کہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ بدهد

چو ہر روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام بنویس و باب بشوید و بنوشد از بلا ہا محفوظ ماند سلام قولاً من رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراہیم سلام علی موسیٰ و ہارون سلام علی آل الین سلام علیکم طہتم فادخلوہا خالدین سلام ہی حتی مطلع الفجر

چو ہر ہر کہ اول شنبہ و اول روز ربیع الاول چار رکعت بگذار و در ہر رکعت بعد فاتحہ

سورۃ اخلاص ہفت بار بخواند فائدہ بسیار ست

چو ہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بست و ششم ربیع الاول روزہ دارد و ثواب بسیار ست و ہر کہ دو از ہم این ماہ روزہ دارد و ثواب ہزار سالہ عبادت یا بد و در ماہ ربیع الاول صحابہ بست رکعت بہ بد یہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند و ہر رکعتی بعد فاتحہ سورۃ اخلاص بست و یکبار بعد از ان صد بار درود و دوسہ بار سورۃ طہ بخواند و ثواب آن کفایت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بفرستد

چهارمین روز اول ربیع الآخر و شب پانزدهم و سبت و نهم این ماه چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بفرماید سوره اخلاص پنج بار بخواند نوشته شود بر او و نهزار نیکی و محو شود نهزار پدی و پیدا شود بعد و هر رکعت حور.

چون هر که در اول شب و اول روز ربيع الکاخير چهار رکعت بگزارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورۀ اخلاص نه گان بار بخواند ثواب بسيار است و اگر پنج بار سورۀ اخلاص بخواند هشتاد و نيمي زياده کنند و هشتاد و بدی بخوانند و هر که روزه دارد و هم و بستم و بستم و ششم اين ماه ثواب بسيار است -

پنجم ہر کہ در شبہ اول و روز اول جمادی الاولے چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بیست و پنج بار یا زود بار سورۃ اخلاص بخواند جناب خداوند تعالیٰ کے گناہ نمود ہزار سال بخشد و براس او عبادت نمود سال نوشتہ شود۔

چو هر سهر که در دوم و دوازدهم و سبت و یکم جمادی الاولی روز دوازده و در ثواب بسیار است -
چو هر سهر که در شب اول و اول روز جمادی الاخری چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت
سینه بار سوره اخلاص بخواند براسه او یکی صد هزار سال نوشته شود و محو کرده شود هدی
صد هزار سال -

چو پیر در شب اول ماه رجب دو رکعت بگذارد و هر رکعت بعد فاتحه آیت الکرسی
سه بار و سورۃ اخلاص سہت بار و بیہ سلام سورۃ فاتحہ و آیت الکرسی و سورۃ اخلاص
سبحان اللہ و تعظیم و استغفار و زبور و وہ بار جناب خداوند تعالیٰ اور ابہ بخشد و بعد دہم
موسے برین او پیرا پیرا نیکی بنوئید و پیرا پیرا بدی ازو محو کند و بر اسے او پیرا خاندان
بہشت بنا فرماید۔

چو هر كه غسل كند در اول ماه رجب در ميان و آخر آن بيرون آيد گوياء كه در آن روز پياده
شده پس در اول پيويان شدن آفتاب غسل كند و در ميان بعد دو پير و در آخر بعد ظهر و بعد غسل
اول ده ركعت بگذارد و در هر ركعت بعد فاتحه سورة الكافرون يكبار و سورة اخلاص سبب
بنخواند و بعد سلام اين دعا بخواند اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا اؤلما
قضيت ولا ايقع ذاك بعد منك الجذل و اب عظيم ياب
چو هر در ماه رجب و شعبان در رمضان تا روز عيد الفطر بخواند سورة فاتحه و آية الكرسي

وسورة الكافرون وسورة اخلاص وسورة الفلق وسورة الناس وسبحان الله وحمده
 ما عظیم و درود و اللهم اغفر لے دلوالدے تا اموات
 جو ہر شب رجب سورۃ اخلاص و سورۃ فاتحہ و سورۃ الفلق و سورۃ الناس
 یکبار بخواند جناب خداوند تعالیٰ ہر سو کرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و ہر کہ ہر
 جمعہ از ماہ رجب سورۃ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اور در روز قیامت کہ در روشنی
 آن درشت آید۔

جو ہر در ماہ رجب استغفار بسیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 و اصحابہ وسلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ بخوف نماید از وی بدی و بنویب۔
 پر اسے او ہزار نیکی و در سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید۔
 جو ہر در کلام قدسی ست کہ ہر کہ در ماہ رجب ہزار بار بگوید استغفر اللہ ذوالجلال الاکرام
 من جمیع الذنوب و الاثام جناب خداوند تعالیٰ اور بخشند
 جو ہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلمہ سترہا و جہرہا صغیر
 و کبیرہا و ظاہرہا و باطنہا قدیمہا و جدیدہا اولہا و آخرہا و اقرب الیہ اللہم
 اغفر لے برحمتک

جو ہر صلوٰۃ لیلة الرغائب دو از دہ رکعت ست بیشش سلام و ہر رکعت بعد فاتحہ
 سورۃ القدر سہ بار و سورۃ اخلاص از دہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللهم
 صل علی محمد بن النبی الامی و علی آلہ و اصحابہ وسلم بعدہ سربعدہ نہد و در ان ہفتاد بار بگوید
 سبح قدوس زینا ورب الملائکۃ والروح بعدہ بنشیند و ہفتاد بار بگوید رب اغفر
 ارحم و تجاوز عت تعلم فانک انت العلی العظیم باز بیدہ سجدہ کند و ہفتاد بار بگوید سبح
 قدوس تا آخر وہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالیٰ اسبہ گناہان او بخشند و حاجت
 ہر کار و دین نماز اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام بے گزارند و بجا عت نیستند
 آمدہ و بعضی می فرمایند کہ اول بخشیدہ کہ درین ماہ آید روزہ وار دو بعد از سنت نماز مغرب
 شش رکعت بسہ سلام و اربعین گزار و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۃ اخلاص سہ بار
 بخواند بعد از ان نماز لیلة الرغائب بگزار و در غائب عطا ہائے کثیر و چیز ہائے مرغوب
 جمع رغیبہ است و اہل اللہ را درین شب از حق تعالیٰ عطا ہاست و در نواد الفوائد کورست

که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بسره المبارک بلفظ مبارک راندند نمازی که در لیلة القاضی
آمده هر که آنرا بگذارد و در آن سال نمیرد

جوهر در لیلة الاستفتاح یعنی شب پانزدهم رجب ده رکعت بگذارد و در هر رکعت سه بار
آیه الکرسی و پانزده بار سوره اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد -

جوهر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدهم رجب پنجاه رکعت بگذارد و نزدیک بلند شدن آفتاب
و در هر رکعت سوره اخلاص و سوره الفلق و سوره الناس یک بار بخواند
ثواب عظیم یابد

جوهر در شب معراج دوازده رکعت بیک سلام و شش قنوه بگذارد و بعد سلام سبحان الله
والحمد لله ثلاثین و استغفار دوازده بار بخواند دعا کند حاجتش بر آید و شب معراج
نزد اکثر شب بست و نهم رجب است و نزد بعضی شب بیست و نهم رجب است و در آن شب
سوره معراج بخواند ثواب عظیم یابد -

جوهر شب بست و نهم رجب شش رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص و شش
بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواهد یابد و اگر دوازده رکعت بگذارد و در هر رکعت شش بار
سی پاره از او کرده و کوه زر صدقه داده و روز قیامت از جمله رستگاران باشد و این شب رحمت است
هر که این شب رانده و از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالی بانهیب باشد هفتاد هزار مرتبه
مقرب از آسمان با طبق های نور درین شب فرو آورند و در رخسار و اندکسانی که امشب
زنده دارند و از معاصی و ورطیق های نور را بر سر ایشان اثار کنند -

جوهر شب اول شعبان دوازده رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار
بخواند ثواب بسیار است

جوهر چهاردهم شعبان بست رکعت بگذارد و در هر رکعت آیه الکرسی و سوره الکافرون
یکبار و سوره اخلاص نه بار و بعد از سلام کلمه تحبیه و در هر رکعت سوره اخلاص و سوره الفاتحه
جوهر در شب برات صد رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص ده بار یعنی
سی رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره القدر یک بار و سوره اخلاص سه بار و
از سلام کلمه تحبیه و در هر رکعت سوره الفاتحه و سوره الکرسی خوانده دعا کند
حاجتش بر آید -

جو ہر سنت نماز باید اور سورۃ الم نشرح و سورۃ الفیل بخواند این براسے دفع بواسطہ و مایل
نیز آئندہ و در چهار سنت نماز پیشین از کافرون تا اخلاص و در دو آیتہ الکرسی تا خال دون
و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از سورۃ الزلزال تا سورۃ تکوین و در اول سورۃ
والعصر چهار بار پس سہ بار پس دو بار پس یک بار و در سنت نماز شام سورۃ الکافرون
و سورۃ اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز خفتن آیتہ الکرسی تا خال دون و آمن الرسول
و اگر چهار رکعت بخواند آیتہ الکرسی و آمن الرسول و شہد اللہ و قل اللہم تا بغیر حساب
و در چهار سنت چهار گانی اول نیز بہین قرات ست و در نماز و تر سورۃ الاعلیٰ یا سورۃ القدر
و کافرون و اخلاص

جو ہر چهار آیتہ ست و در ہر آیتہ وہ قاف ست و آخر آیات حرب گویند و خاصیت
آن نفرو نصرت ست براعدا و القاسے رعب و رقاب ایشان چون خوانندہ شود بدوے دشمن او
مغلوب و مقهور گردد و کفایت کند شہر ظالم را اول و در سورۃ البقرہ الم ترالی الملاء من نبی الہی
الخ دوم و در سورۃ آل عمران لقہ سمع اللہ قول الذین قالوا ان اللہ الخ سوم و در سورۃ
النساء الم ترالی الذین قیل لکم کفوا ایدیکم و اقیمو الصاۃ و آتوا الزکوۃ الخ چهار
و در سورۃ مائدہ و اتل علیہم نباء انبیاء آدم بالخ حقہ اذ قہر باقر بانا الخ ہر کہ این آیات
را بنویسد و در سہ دستار بند و نزد بادشاہ غیور و حکم مغرور رود و یا با خصم قوی ملاقات
کند بہت وے و در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون بر علم شکر نویسد
در ہر سپاہ کہ آن علم را نصیب کنند فتح و ظفر و در ان جانب بود و بعضے می فرمایند کہ یک
آیتہ دیگر باید افزود از سورۃ رعد قل من رب السموات و الارض تا القہار و چون
این آیات را بر علم نویسد باید کہ در تحت ہر قافے کہ دشمن کلمات ست علیحدہ یک قاف نویسد
و در تحت آن بر قسم ہندی عدد صد نیز رقم زند زیرا کہ این حرف و ارقام در حصول مقصود
و مرام و قل تمام دارد

جو ہر سورۃ طہ براسے نصرت براعدا بہت و کیبار بخواند

جو ہر ہر کہ سورۃ محمد یا سورۃ فتح در وقت مصافحہ چل و کیبار بخواند منصور و ظفر گردد
جو ہر اگر براسے فتح و نصرت بازوہ بار سورۃ یس بخواند مراد حاصل شود و بعضے
بست و کیبار می فرمایند

جو ہر چون کے سورۃ فیل ذر میان ہر دو صف لشکر چنید بار بخواند خوف بر لشکر مخالف غلبہ کند پشت و ہند و روسے ہزیمت آرد و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن مغلوب و مقہور و سے شود۔

جو ہر قبضہ خاک از میان میدان محاربہ بگیرد و بخواند بروے سینہ جمیع و یوں الدبر بل الساعة موعدهم و الساعة ادھی و آمرن از سورۃ قمر آن شرت خاک را بر طرف دشمنان بریزد و اگر در آن محل باد بطرف دشمن رو و بغایت مناسب و در عین خاک پاشیدن بجانب دشمن بگوید شاہت الوجوہ کن لشکر بشکند و رعبے بر ایشان گماشتہ شود و ہمہ فرار نمایند۔

جو ہر سورۃ النصر برائے نصرت بر اعدا شب و روز دہم ماہ رجب ہفتاد و یک بار بخواند و بعد سجدہ کند و در آن بہت و پنج بار یا فتح گوید۔

جو ہر اگر در معرکہ تنگ حاضر شود بخواند سورۃ الزلزال بر او و دوست خود بر زمین زند و خاک بجانب خصم بیند از دوسر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضرب لہم طریقاً فی البحر یبساً لا تخف و رکاً ولا تخشیہ و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفہم سدا فاغشیہم فہم لایبصرون ۵ غالب آید بر دشمن و فیروز می نصیب او شود و این از اسرار است۔

جو ہر سورۃ الفتح برائے نصرت بر اعدا و کفایت مہمات تا شش روز بخواند روز اول شش بار و باقی ایام ہفت بار و شروع از شنبہ کند و ہر روز روزہ دارد و ہر روز بعد اتمام روز و ہفتاد بار و بخواند سورۃ النصر و سورۃ الاخلاص و معوذتین ہر یک سہ بار و سورۃ قریش ہفت بار و آتیہ الکرسی یک بار و وان لیک و الذین کفرو الیرقونک بالبصار ہم لما سمعوا الذکر و یقولون انہ لمجنون ۵ و ما ہوا الا ذکر للعالمین ۵ از سورۃ ان یکبار۔

جو ہر ہن لیضروکم الا اذی ۵ تا یعتدون از سورۃ آل عمران بر شمشیر نقش کند یا بر سنان نیزہ یا بر مغرور روز و شنبہ و نزد لطف در ساعت ہفتم از روز یک شنبہ و نقاش بوقت نقش کردن صائم باشد و طاہر البدن و لطیف اللباس پس ہر کہ بان آلودہ و سے مجرب دشمن آرد غالب گردد و شکست و ہزیمت بخمشت۔

جوه هر که به نیت هلاک دشمن سه شب هر شب هزار بار القاء الفی بخواند آن دشمن هلاک شود
یا اذان موضع آواره گردد۔

جوه هر مؤمن برای دفع حاسدان و ظالمان بعد نماز دیگر سه بار سوا لبث نماید۔

جوه هر که بر روی دشمن بخواند یا سیوح یا قدوس یا غفور یا ودود دشمن مقهور شود۔

جوه هر سوره الفجر که بجهت دفع بدگویان و حاسدان سهفتاد بار بخواند۔

جوه هر سوره الطور که بجهت پناه یافتن از دشمن و دشمنهای جنمیه سه بار بخواند۔

جوه رابث ث ظ و ف ک ل لای این صور یازده گانه را خواص عجیب است

و بعضی اذان نیست که اگر کسی را در عضو و اعضا در و سه پیدا شود مثل رم و ص د ا ع
و و ج ص د ر و ل ط ن و ظ و و ی د و ر ج ل و غیره آن اذاد و جاع ظاهر می و باطنی باید که حروف اول را از
اسم عربی آن بگیرد و در میان این حروف یازده گانه و ر ج ک ن د مثلاً ر م د س و ر ع ی ن و س
ظ ا ه ر ش د باید که حرف اول و پیرا که ر س ت با حروف مذکوره بیامیزد و برین وجه ا ب ع ب غ
س ت ع ش ع ط ع ظ ع ف ع ک ع ل ع ل ا ع ی ع و بعد اذان اتمتران مجموع
حروف را ترکیب کند برین وجه ا ع ی ع ک ع ط ع ظ ع ف ع ک ع ل ع ل ا ع ی ع انگاه این نوشته را صاحب
رم و بیا ویزد اگر فائده ظاهر شود و فیه س ا و الا حرف دوم ع ی ن را که ی س ت بر همین اسلوب که
مذکور شد با حروف یازده گانه در ذیل ممول بیامیزد و صاحب رم و بکل آن قیام نماید و اگر با آن
نیز نشود حرف سوم ع ی ن را که ن س ت بهمان نوع اتمتران دهد و ترکیب کرده در ذیل این دو نوشته
رقم زند و با خود نگاهدارد و در ذلک شود و در سائر اراض و اعراض که بر بدن وارد شود و غسل برین
موجب است و در تحصیل بسیاری از مطالب و مقاصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در اعمال
محبت اسم طالب و مطلوب را بهمان کیفیت اتمتران داده ترکیب نماید بساعت سحر و با خود
نگاهدارد یا در موضعی پاکیزه محفوظ کند و در اعمال عداوت ملاحظه ساعات نخس کرده ترکیب کند
بنام دشمن و در موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مستفود حاصل شود۔

جوه هر که در عضو و اعضا مرفعه عارض شود مثل رم و یا ص د ا ع یا غیره آن باید

که حروف اسم عربی آن عضو بگیرد و با بین الف و یا که حروف اول و آخر اسم مبارک الله

است رقم زند مثلاً بر س و ف ر د دیگر حروف غین را و در میان الف و یا بطریق اتصال

یا انفصال رقم زند اول برین وجه ا ع ا ی ا نه دوم برین وجه ا ع ا ی ا نه

جو ہر یون چشم بہ پردازد آیتہ قرآن مجید بخواند۔

جوہر کہ سورۃ اخلاص بخواند و ہر چشم بد مد شفا یابد

جوسر الله نور السموات والارض بشل نوره كشاكوه فيهما مصباح ه المصباح
في رجبته ه الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونه لا شرقية و
لا غربية يكا وزيتها يضئ ولو لم تمسه نار ه نور علي نوره يهدي الم نور ه من ليا
ه ويضرب القدال للناس ه والقد بكن شئ عليم ه هر وز باند و بچ بار بوزاند و بچ
بدد هر ز حتمه كه و ر شتم باشد و نغ گردد

جو سہر فکشفنا عنک عطاء ک فبصرک الیوم حدیدہ ہر روز بر سر د و ظفر ابہام
ہفت بار بخواند و ہر بار و دو بعدہ تفل کند بر سر و ابہام و سج کند با سر و ابہام ہر روز چشم را
ہر روز چشم را از آفات محفوظ ماند

جوہر ان اللہ میسک السموات والارض ان نزولہ تھو ولان زالت ان
اسکھما سن احد من بعدہ ۵ انہ کان جلیلاً غفوراً ۵ از سورہ فاطر اگر چشم سرخ باوا
یا ناخستہ یار و شستانی کم باشند این آیت را بخواند و بر دست بداند و بر روستے فرود آرد و بر آب تازه
بداند و بخورد و بداند چشم بشوید کہ قطرہ ہرزین بنفید

جو بہر از اکثر مشائخ منقول است کہ در دعوت سوره آیات قرآن مجید رجعت نیست و ادوار
نصاب و زکوٰۃ و غیر ذلک نیست

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا دلیل المطہرین و یا غیاث المستغیثین و یا
مجیب الدعوات المضرین و یا الہ التعلین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نصب
و ایاک نستعین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین و سلم
تسلیمات کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین ہر کہ این دعا بخواند ویو دہری اورا
اندا نہ رسانند۔

جو ہرچون فسقہ کنی سبب سوار سورۃ فاتحہ بخوانی و آیتہ الکرسی و سورۃ اخلاص بابو
فہم کنی محفوظ باشی۔

جوہر سورۃ النبأ را دعا و مست نماید از رانہن زبان و دوزوان در امان خداوند تعالی باشد۔
جوہر سورۃ الغاشیہ بحبت سلامتی در سفر سہ بار بخواند۔

جوہر اگر سافر سورہ والطور بخواند از ہمہ بدیہا سے رادہ ایمن گردد۔

جوہر طرانی و ابن عساکر روایت کرده اند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و
اصحاب و سلم فرمودند چون بہ بنید شما آتش را کہ در گرفتہ است تکبیر بر آید زیر کہ تکبیری میراند
آزاد این عمل از مجربات صحیحہ است

جوہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۃ فوح یا سورۃ الطارق وقت خواب بخواند
یا کلمہ تمجید سہ بار بر سینہ بدہ از احکام امین بود

جوہر براسے جدائی در میان دو کس نان ماش را بر و غن چرب نمودہ و بالایش چسب و یکبار
سورۃ فضل خواندہ پیش سگ سیاہ بدارد

جوہر بر یک طین پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم خیرا من اللہ الخیرا حکیم
و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ہون پارچہ اقل بنویسد و در پارچہ کاغذ دوم نیز آیت مذکور
و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ان لا تفعل بنویسد انگاہ دور کوت نماز گزارد و وزیر
مصلحتا ہر دو پارچہ مذکور نهد و بعد سلام ہفتاد بار در سجود بخواند اللہم اجعلنی خیرانی جمیع امور
کلمہ خیرانی عاقبتی بر جنتک یا ارحم الراحمین بعدہ سر از سجود بردارد و از گل پاک دو غلولہ
سازد و ہر دو پارچہ مذکور را در میان آن بر دو غلولہ نساہدہ در کاسہ آب اندازد و کلمہ طیبہ
سے خواندہ باشد یک پارچہ کاغذ از غلولہ جدا شدہ بر روی آب آید اگر در ان افعول نوشتہ باشد
کار کنت و اگر لا تفعل نوشتہ باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخارہ از مجربات
صحیحہ است۔

جوہر سورۃ ثبوت براسے دفع رنہ زنان و دزدان و چشم بندی عکاسان ہفت بار براسے تسبیہ
خواندہ جانب ایشان بدہ مقدمہ گردند

جوہر چون شیر را بنید تکبیر گوید محفوظ ماند۔

جوہر یا داکم بلا فناء و یا قاکم بلا زوال و یا مشیر بلا وزیر نوشتہ با خود و وار و
شیر اور از میان نرساند و براسے دفع دشمنان ہمیشہ بخواند

جوہر سورۃ قیل چند بار بخواند از باد ہای عنیف و ریا ح عاصفہ تسکین گردد۔

جوہر و قالوا الحمد للہ الذی اذہب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور
ہر کہ این آیت بسیار خواند ہر غم کہ داشتہ باشد زائل گردد و ہر کس کہ اورا بیست و دست دارد

جوہر اجماع طائفہ از مشائخ است کہ ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد و بست و پنج بار بخواند
و با خود دارد و در چشم عالمیان یہ بہیت نماید و احدی بر دوست تصرف نہاید
جوہر ستر ایو لہ ز غنی جوہر ستر ایو لہ عالمی طیبون ستر ایو لہ عالمی ملکیون یا قیوماً بحق
کبیر و بحق جمیع و بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ این دہ اسم را برائے دفع شر جن
انس و بلیات و آفات خوانند و نیز برائے اخراج جنے کہ در خانہ و منزلے استکانت گزیدہ باشد
دہ بار بخوانند و در ہر جہت دم کنند و مر این اسم را در دفع رجعت اثر عظیم است بر آب
دم کند و بخوراند۔

جوہر ہر کہ چار دہ حروف نورانی را کتب کردہ در میان رفت ہند محفوظ ماند از گرفت
و حروف اینست ا ل م ص ر ک ہ ی ع ط س ح ق ن
جوہر ہر کہ خواہد کہ خرنیہ ہند و آن اذ آستے محفوظ بود از ابتداء رفتن تا وقت فراغت
سورۃ العصر لا ینقطع بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ البقرہ را بر مجزون خواند از ہر حادثے محفوظ ماند۔

جوہر جوین بکشتی نشیند ا دل سورۃ الفتح بخواند از غرق شدن کشتی ایمن باشد و
خواندن سورۃ الیس نیز بہین فایست دارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فاتحہ خیر حافظا و ہوا رحم الراحمین فتبارک اللہ
حسن الخالقین استودع اللہ دینک و مالک و زوجک برریگ دریا بخواند و آنرا
گرد خود اندازد ہمہ پیشہ و عشق اذان موضع بروند۔

جوہر ہر کہ آیتہ الکرسی در سفال آب نارسیدہ نولید و در انبار غلہ ہند کم در ان
غلہ نیفتد و برکت پیدا شود۔

جوہر آیات حفظ برائے حفظ ہر چیز نافع است و لا یؤدہ حفظہا و ہوا علی العظیم
و لا خیر حافظا و ہوا رحم الراحمین و حفظ من کل شیطان مار و حفظا ذلک
تقدیر الغزیر العظیم و حفظنا ما من کل شیطان رحیم ان کل نفس لما علیہا حافظ
بل ہو قرآن مجید فی لوح محفوظ ویرسل علیکم حفظہ ان ربی علی کل شے حفیظ لہ
سعقات من بین ید یہ و من خلفہ کفیطون من امر اللہ انا نحن نزلنا الذکر
وانا لہ لحافطون و کتابہم حافظین و ربک علی کل شے حفیظ اللہ حفیظ علیہم

و ما انت عظیم بکلیل و عندنا کتاب حفیظ لکل اذاب حفیظ و ان علیکم لحافطین - مرتبه
 جوهر بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء عظیم
 هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم اللهم انی
 اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت یا حنان یا منان یا مدبر السمووات و الارض
 یا ذا الطول یا ذا الجلال و الاکرام اللهم انی اشد انک الله الواحد الاحد الصمد القدوس
 الودود الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا قدیم الاحسان یا دائم المعروف
 یا نور السموات و الارض و نور الانوار کلها یا رب الارباب یا الله الذی لا اله الا انت
 و احد الا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ربنا ربنا ربنا آتانی الدین
 حسنه و فی الآخرة حسنه و سب لنا من لدنک رحمته انک انت الوهاب و اغفر لنا
 مغفرة من عندک و ارحمنا انک انت الغفار و اغوثنا برحمتک استغثت یا غیث
 اغثنی بحقکم انکص اکرکم کس یغص طم طمس لیس من جسم جمعت ق
 ان یا رفیع الدرجات یا مجیب الدعوات یا سمیع الدعاء یا سریع الحساب یا خیر الوارثین
 یا ارحم الراحمین یا قریب یا لطیف انت حسبی و نعم الوکیل هر که این دعا را بعد و کلمات
 وی که عدد و هشتاد و ست بخواند مقصود و بر وجه اسن میر شود علما و دین من فرماید که این سب جمع
 جمیع اسماء و فوائد و منافع این دعا زیاده از آنست که در حیز تحریر و حیطه تقریر گنجید لا جرم
 تفصیل آن اقدام نمیرود و هر که این دعا را با وجود قرائت کمال آن قیام نماید با طهارت و در حصول
 نتیجه ابلغ و ادخل باشد و این دعا را در انحال مرادات و اجابت دعوات مدخل تمام است
 جوهر هر که ترسان بود از مری و در این حال بگوید کس یغص جمعت لا حول و لا قوه الا بالله
 العلی العظیم ان انخیه می ترسد از این شود و این معنی بکرات و مرآت آرموده شده
 و مجرب و صحیح است -

جوهر انی تو کلت علی المدر بی و ربکم ط ماسن و ابه الالهو آخذ بنی صیتنا
 ان ربی علی صراط مستقیمه فان تولوا فقد بلغنکم ما ارسلت به الیکم و لیستخاف
 ربی قوما غیر کم ج و لا تضرونه شیاط ان ربی علی کل شیء حفیظ از سوره هو و هر که
 ترسان باشد از چیزه که آدمی از ان من ترسد باید که هر صبح و شام و وقت خواب کردن و
 سید ارشدان مدد است نماید برین حضرت خداوند تعالی از همه آفات و سوائی نگاهدار و چون

کسی بڑے رسد کہ دوان و درندگان آنجا بسیار باشند بسیار خواند و ہر کہ سفر در پاکند برین مداومت نماید از سہا ہوا ^{۱۱}ال ایمن گردد و بسلامت و عافیت باز آید

جو ہر سورۃ الفیل بحبت ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جو ہر برای ہلاکی دشمن بر ہفت نشت خام بر ہفت نشت ہفت بار سورۃ کوثر بخواند و آن خشتہارا در چاہے اندازد کہ آنجا مدخل مردمان نباشد و این را مجرب بلا غایت گفته اند و اگر این سورۃ را پانزدہ بار بر خاک خواندہ در خانہ دشمن اندازد و خراب گردد

جو ہر سورۃ الفطرت براسے ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جو ہر ان اللہ لعن الکافرین واعدلہم سعیرا لا خالدین فیہا ابدان لا یکبدون ولیا ولا نصیرا ^{۱۲}اھ یوحی تمقلب وجوہہم فی النار لقیولون لیلینا اللہ و اطعنا الرسولا قدر سے آب از چاہ معطل بگیرد و این آیات را ہر کافندوشتہ اذان آب بشوید و در منزل دشمن پاشد و شرط ست و برین کہ اول کسے را پیش اور وادہ نماید و بگوید کہ باز گرد ازین شر و فساد و الا بلا می عظیم متوجہ تو خواہد شد و سہ بار باین عمل کند اگر باز الیتد و توبہ کند نہاد و الا این عمل کتد۔

جو ہر براسے مقہوری اعدا روز یکشنبہ و دو شنبہ و سہ شنبہ روزہ دارد و بمر دم اختلاف کتد و ہر شب سی حدوسی بار سورۃ الکاکثر بخواند

جو ہر سورۃ قہش بحبت ہلاکی دشمن تانودونہ روز ہر روز نو دونہ بار بخواند و نیز بہ نیت دفع شر اعدا ہر روز چندان نماز فجر یا زہ بار و یا یکصد و یکبار مع تسمیہ بخواند و اول و آخر نیچار و رود جو ہر سورۃ کہ عدد براسے دفع خصم ہفت بار بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ مجادلہ را برشت خاک خواندہ طرف دشمن اندازد مقہور گردد و از خواص این سورہ است کہ اگر کسے حق کسے را منکر شود ما بین مدعی و مدعا علیہ مصعفت ہند و سوگت بخورد کہ حق آن کسے کہ این سورہ و این کتاب را فرو فرستادہ حق فلان در ذمہ من نیست اگر بدروغ سوگند خورد کور شود یا در ہمان روز بیلا و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکہ اقرار نماید و توبہ کند و این سورہ را بحبت دفع اعدا سہ بار بخواند

جو ہر سورۃ بروج براسے دفع دشمنان سبت و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ الزلزال بحبت دفع دشمن چیل و یکبار بخواند یا ہزار بار یا چیل و یک ہزار بار۔

جو ہر سورۃ تغابن برای دفع حاسدان در روز جمعہ چیل و یکبار بخواند۔

جو ہر کہ سورۃ النحل صد و نہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وے شوند دولت
سعادتی روز افزون شود۔

جو ہر اگر بر خاک گور کتبہ نہشت بار سورۃ ہزل خواندہ و خسانہ ظالم اندازد خانہ اش
ویران گردد۔

جو ہر سورۃ الطلاق برائے متفرق شدن دشمنان سہ بار بخواند۔

جو ہر سورۃ تحریم برائے قادر شدن بر اعدا نسبت و یکبار بخواند

جو ہر سورۃ فاتحہ شفا یابد و ہست غیر موت ہر کہ ہر بار با خلاص بخواند اگر در اجل می تاخیر بود شفا یابد۔
جو ہر در پیش بر معوذتین مداومت نماید روز و صحت یابد۔

جو ہر حضرت ام المومنین عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید کہ حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون در تن مبارک خود رنج می دیدند معوذتین بخواندند و برکت دست خود
سپیدند و بر اندام مبارک خود می مالیدند

جو ہر کہ سورۃ الذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ واقعه
نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمارست و قرأت سورۃ مجادلہ بر سر بیمار ہم سبب تسکین اوست
جو ہر سورۃ المشافقون بحبت شفاے مریض نہشت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ بعد از ذکر
نیز بہین خاصیت دارد۔

جو ہر مریض سورۃ الکافرون نہار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جو ہر اگر در و سہر و پیاورد و دندان یاور و اعضا دست بران موضع نهد و پنج بار یا نہشت بار
بگوید بسم اللہ الشافی و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اکبر
یا ذن اللہ تعالیٰ و ربک اللہ العزیز الحکیم

جو ہر بنویسد بر رخساری کہ جانب در دست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو الذی
انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الانف مدۃ طویلہ ما تشکرون ہ یا اگر خواہد بنویسد
ولہ ما سکن فی اللیل و النہار و ہو السميع العليم و این موجب است۔

جو ہر صاحب در و شدید و بروے عامل نشیند و از سہر و دست جاے در و بگبیرد و
عامل رو برد و استاده سہ بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ کا کوٹ الا اللہ کی کھائی
حضرت علی کی چوکی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کی دہائی

و از منتهای پنج زانگشت دست چپ تا سرخسره باروم کند بید دست راست را تا سر خود بپوشد
همه انگشتان بر کف دست چپ بنورسته باز زند بیده مرئیس را گوید که سر را بگذارد و پیرسد که شفا
یافتی اگر شفا یافت فوالماد والاحبائے که در و باشد باز از هر دو دست بگیرد و عمل با
همچنان کند۔

جوهر اول منیخ آهنی زند اگر در دندان ساکن شود بهتر والا در حلقه دوم
والاسوم و چهارم داین حلقه در کاغذ باشد۔

جوهر لوانزلنا لیل القرآن علی حبیل تا آخر سوره الحشر سکن همه اوجاع و فربات است
هر که با وضو و طهارت لباس بر خنود در دناک بخواند شفا یابد۔

جوهر و مالنا الا تکل علی الله و قدر ما سبلنا و لنصبرن علی ما اذتیمننا
و علی الله فامیتوکل المتوکلون ه از سوره ابراهیم نویسد و بهر دو باز در آویند و در دستها
زایل گردد۔

جوهر و ان میسک الله لضر فلا کاشفت له الا یطو و ان میسک بخیر فوعلی
کل شیء قدیر ه و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر ه از سوره انعام وقت سحر بر کاغذ نویسد
و کسی که در و پهلوی و در دست دارد و به بند و شفا یابد و اگر بر بالین غمزده که خفته باشد بهفت بار بخواند
چون پیدا شود آن غم زایل شده باشد۔

جوهر سوره الحجرات بجهت دفع غلتهای شکم بهفت بار بخواند۔
جوهر در گوش مصرع بخواند لبم الله الرحمن الرحیم المصطی کم سعید لیس القرآن
الحکیم جمیع حقن و القلم و ما یسطرون ازان صری اثری هرگز پیا نشود
جوهر سوره لقمان بجهت دفع درد دندان بهفت بار بخواند۔

جوهر سوره التکاثر بجهت دفع درد شکم نوشته سه روز بن بر بخورد و سوره و العصر
نیز همین حکم دارد۔

جوهر سوره الم نشرح بر سینه و دل بخواند و دفع شود۔

جوهر شب آویند سه بار سوره و الطور بخواند از علت جذام امین گردد۔

جوهر صاحب در و اندام ده بار سوره فزل بر روغن تلخ دم کند و بر اندام مالد شفا یابد۔
جوهر براسه دفع نار و الله الشافی الله الکافی الله المعافی نافع است۔

جو ہر برسر بالین صاحب غشی و بہوشی یا سہج یا بصیر بعد و مجمل یا مفصل بخواند و وہوش
آید و نزد عقبے ہفتصد بار بخواند

جو ہر ہر کہ سورۃ الطارق بر کاغذ نوشتہ بند و یا برغذا یا دوا خواندہ بخوابد و اندر سے بند
شود و این مجرب است۔

جو ہر وقیل یا ارفس ایلچی مارک و یا سماق قلعی و غنیم الما و قنقی الاہر و استوت
علی الجودی و قیل لبعد اللقوم الظالمین کسی کہ خون از بینی او بسیار رود بخواند۔

جو ہر ہر سورۃ یوسف و انہ بگیرد و بر سر داند سہ بار سورۃ الکافرون خواندہ بد مذہب پارچہ
بستہ بگلے طفل بنید از داء بلیغی چیچک بروز نکند و اگر دستپا نشود بر سہفت و انہ بخود سیاہ بد مذہب و رونا
سورخ کردہ و رشتہ دران انداختہ بگلوی طفل اندازد

جو ہر سورۃ الاعلی بحبت دفع سحر یا دوا و دہائے مخالف بست و یکبار بخواند۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا فتاح یا فتاح یا دہاب یا دہاب یا دہاب
یا کریم یا کریم یا کریم یا رحیم یا رحیم نوشتہ بر پیشانی صاحب درد نیم سر بند و صحت یابد۔
جو ہر و اذا استغیٰ موسیٰ لقومہ فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منہ اثنتا
عشرۃ عینا بنوب و مخوند و بنوشاند کہیں بستہ بکشد۔

جو ہر چون عطسہ آید فاتحہ بخواند و زبان را اگر دگر داند انہا بگیرد و اندک شہ بخمین کند تمام
عمر در دند انہا نباشد

جو ہر در گوشے کہ آواز آید سورۃ الاعلی بخواند نیکو شود۔

جو ہر فلما جاء السحرة قال لهم موسیٰ القوام انتم ملقون فلما القوا قال موسیٰ
ما جئتم لہ السحر ان اللہ سیطلمہ ان اللہ لا یصلح عمل المفسدین ہیک سبوسے
آب از چاہے کہ معطل باشد بروز جمعہ بگیرد و سہفت برگ از سہفت درخت کہ میوہ آن خورد و فی باشد
گرفتہ و رین سبواند اختہ با ہم مخلوط کند و این آیات را در طاس نوشتہ باین آب بشوید
و مسور را شب بکنار دریا آرد تا پائے در آب دریا بندد و این آب را بر سر او ریزد

و این عمل بحبت ابطال سحر مجرب است

جو ہر ہر کہ رخنہ از دشمنان بود حبنا اللہ و نعم الوکیل گوید از شر ایشان نجات یابد و در
ادعیہ ماثورہ این کلمہ زیادہ نفع المولے و نعم النصیر۔

جو ہر کہ بوساوس و خواطر دیہ مبتلا شود و دست خود را بردل خود نمرد و بہشت بار این سما
بگو یدرجان الملک القدوس الخلاق الفعال و از عقب آن ہر بار این کہ بخواند ان
یشانید ہیکم و یات بحلق جدید و ماز لک علی اللہ بغیرہ حضرت حق تعالیٰ
و سے را از ہر و سوسہ پاک گرداند

جو ہر کہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا بغیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص شود و بطن
و سے منشرح گردد۔

جو ہر و اذا قرأت القرآن تاتو کلون از سورہ نحل و اذا قرأت القرآن
تا حجاباً مستوراً از سورہ نبی اسرائیل بر خرقہ صوف کہو د بنویسد یا بر کاغذی کہ بآن رنگ
باشد و بر بازو سے راست طفل یا غمرو سے بند و آن طفل از مفرق ام الصبیان و شریو ان
در امان باشد۔

جو ہر کہ در شب بخواند سلام قولاً من رب رحیم حضرت خداوند تعالیٰ اورا
از رحمتا و غمنا خلاص گرداند و ہر چو اہد از حضرت خداوندی گرامت فرماید و این آیت را
قلب القرآن گویند

جو ہر سورہ الکافرون بحبت دفع بلا ہا سے ہزار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔
جو ہر کہ سے را کہ پاسے از جارت علی الفور کہے را کہ دوست دارد یا دکنڈ از آفت در امان
باشد عبد الدین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پاسے بلغیر گفت یا محمد علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
و سلم محفوظ از آفت ماند۔

جو ہر صبح و سہفت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات و الارض تا
یعادلون از اول سورہ انعام و برکت دست خود و پشت کردہ بر ہمہ اعضا سے خود مسح کند از
جمع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض و السماء
بسم اللہ الذی لا یضرع اسمہ شئ فی الارض و لا فی السماء و ہوا لسمیع
العلیم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام بیچ زیان نہارد
اگر چہ زہر باشد

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفس و دینی بسم اللہ علی اہل

و مالى و ولدى بسم الله على ما اعطاني الله التدبر لى لا اشرك به شيئاً الله اكبر الله اكبر الله اكبر
واعز و اجل و اعظم مما اخاف احد عز جارك و جل ثنارك و لا اله غيرك اللهم انى
اعوذ بك من شر نفسى و من شر كل جبار شيطان مريد و من شر كل جبار عنيد فان
تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم ان ولى الله
الذى نزل الكتاب و هو تيوكل الصالحين هر روز بعد نماز صبح هفت بار بخواند و يك بار
هم آمده قارى اين دعا در حفظ و امان حفصه است حق سبحانه و تعالى باشد نهايت كثير البركت است
و اين دعاى ست كه كمونته است آنرا سيد عالم صلى الله تعالى عليه و آله و اهل بيته و سلم بحضرت
انس رضى الله تعالى عنه

جوهر هر كه آيه الكسى وقت خواب بخواند شيطان نزديك او نيايد و در دست بر تلاوت
آيه الكسى تا خال دون موجب دفع و سادس شيطاني و هوايس ديوانى و مانع تصرف ايشان
و اين از مجربات صحيحه است -

جوهر مردى كه بخفور سيد عالم صلى الله تعالى عليه و آله و اهل بيته و سلم بياورد و التماس نمود
كه كدام دعا افضل است فرمودند كه از حضرت حق سبحانه و تعالى بخواه عفو و عافيت در دنيا و
آخرت روز دوم آن مرد بيايد و باز همين سوال كرد همين جواب فرمودند پس ام بخواند بسم الله
الرحمن الرحيم اللهم انى استألك العفو و العافيه و المعافات فى الدنيا و الآخرة -
جوهر هر كه بآيه حاجت نزد پادشاه رود و اول طهارت كامل كند و جامه پاك بپوشد
و در ركعت نماز گزارد و بعد از سلام و قل رب او غلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق و
اجعل لى من لذك سلطان نصير اة و قل جبار الحق و زهق الباطل ط ان الباطل
كان زهوقاً ه تادتيكه نظر پادشاه در آيد لا ينقطع بخواند -

جوهر هر كه هر شب سوره و الليل پانزده بار وقت فتن و فرائض خواند از هواى پريشان ايمى بود
جوهر هر كه بعد از فرغ بامداد سوره يس بخواند تا شام در فرج و سرور بود و هر كه شام
بخواند تا صبح در فرج و سرور بود

جوهر هر كه سوره نوح بيايد بخواند هر نتيه و الهى كه داشته باشد زائل شود -

جوهر ان لدنيا انكالا و حيماء و طعاً ما تافعه فرعون الرسول فاخذناه اخذاً
و بيلاً بر چيند قرص نان بخويسد و جمعه را كه بر ايشان تهمت زد و مى باشد بخورد آنكس كه در دوا باشد

نان در گھڑی ادب رشود

جوہر اخذ کر سخط عکس نمو صلا ہر کہ این اسما کتابت کند سبت و نهم ماہ یا وقت خسوف
یا کسوف بر صحیفہ سرب سیاہ و آزار و زیر نگینے وضع کند و با خود دارد آن عقد اللسان باشد کہ زبان
ہمہ غمازان و حاسدان و مفسدان و بدگو یان از غیبت و بہتان و نیمہ نسبت بجال آن کوتاہ کست
و سپیکس را قوت آن نباشد کہ در حضور غیبت نموشن می کند

جوہر ہر کہ بر تلامذت بر تلامذت و افع و سادس شیطانی و مالع ہوا جس نفسانی است
ہر کہ وقت خواب بخواند از جن و از دوسوسہ ایشان امین ماند و ہر کہ ہر صباح بسیار بخواند از شمشیر
ذی شرسالم ماند و چشم زخم و سحر بروی کار نکند

جوہر ہر کہ بر تلامذت سورۃ الناس مداومت نماید از ہمہ آفات سالم ماند و این سورۃ
افسون جمیع درد ہاست

جوہر ہر کہ ہر روز سبت پنج بار بخواند استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ہو الہی القیوم
الذی لا یموت و اتوب الیہ و مال و ولد و مکر و ہی نرسد
جوہر سورۃ تغابن بر اسے حفظ ملک مال ہفت بار بخواند۔

جوہر سورۃ الیل بحیث محفلت خود و مال خود و بہت بار بخواند و سورۃ الزخرف برای حفظ مال یکبار۔
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ذلک فضل اللہ یؤتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم ہر روز آونیہ نوشتہ
در صندوق ہند در میان مال یا در خزینہ جناب خداوند تعالیٰ در آن برکت دہد و از آفت ہانگاہ دارد۔
جوہر ہر کہ از کسے خائف باشد این آیت خواندہ پیش او رود و از دست و زبان او مین گردد۔

اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم غسی اللہ ان یجعل بینکم
و بین الذین عاوتیم منہم مودۃ و اللہ غفور رحیم نصر من اللہ و فتح قریب و
بشر المؤمنین و اگر کسی از دشمن ترسید بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا تخاف و رکا و لا
تخشے و بر خود دہد از شر دشمنان امین شود و اگر ہمین آیہ را در میان دو گوش اسب
بہر تازیانہ بنویسد و در مصاف رود و بہج دشمن بگرداند و نرسد۔ ہر کہ وقت سوار شدن کشتی گوید
بسم اللہ مجرب ہیا و مرسلہا ان ربی لغفور رحیم و چون از کشتی بہرون آید بگوید
رب انزلنی منہ لا مبارکک و انت خیر المنزلین و در بعضی اللہم انزلنا انفرق شدن
در امان باشد

جوہر روایت کردہ اند بخاری و ترمذی خود از عبداللہ بن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہما
کسی کہ بگوید ہنگامیکہ نماز شود طعام بسم اللہ خیر الاسماء فی الارض و السماء لا یضر مع
اسمہ و اللہم اجعل فیہ رحمۃ و شفاء و نیکند او را بہ خیر

جوہر ہر کہ سورہ قریش بخواند بر طعامیکہ تبرک ازان شفا یابد و ران از جلد در دہا۔

جوہر ہر کہ دفع زہر کرم و غریب گزیدہ را آیہ کریمہ بلا تسمیہ انہم بکپیرون کپیڈ او اکیڈ
کپیڈا ہفت مرتبہ بخواند و از چاقویا شلخ درخت نیب بمقام گزیدہ از بالافسرہ و آرو آیہ لمحہ
آیندہ ہرگز نخواند فی فہم الکافرن اہلہم روید ازیر کہ زہر از خواندن آیہ آیندہ دفع نخواہد
تا وقتیکہ زہر دفع نشود آیہ مذکورہ خواندہ عمل بالا کردہ باشند

جوہر ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم ہ در روز
جمعہ بر قطعہ صدف نقش کند و در میان مال و متاع خود نہد برکت پیدا شود و از ہبہ آفات
در سفر و حضر محفوظ ماند۔

جوہر ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب صبر و یتولی الصلحین خبہ و الذین عن
من دونہ لا یستطیعون نصرکم و لا انفسہم نصیرون ہ و ان تدعوا ہم الی اللہ
لا یسمعوا و تراہم یظہرون الیک و ہم لایہدرون ہ فخذ العفو و أمر بالعرف و اعرض
عن الجاہلین ہ و اما فیہ غشک من الشیطن ترغ فاستعذ باللہ و انہ سمیع علیم ہ
از سورہ اعراف ہر کہ از خوف قطع طریق باشد برین مداومت نماید۔

جوہر ہر کہ سورہ مجادلہ مداومت نماید از ہبہ طوارق و حوادث لیل و نہار در سفر
محفوظ و صحتون باشد و چون کسی داعیہ سفر کند و سورہ و الطور تلاوت نماید در آن سفر
محروک و محفوظ بود و ہر کہ در امتداد سفر ہفت بار سورہ تغابن بخواند مال و متاع و
از تصرف و زوان سالم ماند۔

جوہر چون صحابہ انصار رضی اللہ تعالیٰ عنہم بسم تجارت بسفری رفتند اگر در راہ
و شمنہ از قطع طریق یا سباع ضارہ پیش می آمد بخواند اللہم احفظ امتہ محمد صلی اللہ
تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بالنصر و التائید بالمصلح بکبھیص و جمیع و بق
و القرآن المجید و بنون و القلم و ما یسطرون و قرآن دشمن بابشان نے رسید۔
جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ امان است

است و از غرق شدن چون بر گشتی سوار شوند بگویند بسم الله مجربها و مرهبا ان ربی
لنفور رحیم ۵ از سوره هود و ما قدر و الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمة و اموات
مطوئیت باینیه ط سحانه و تعالی عما یشیر کون ۵

جوہر انا جعلنا فی اعناقہم انعاما لافسی الی الاذقن فہم متحمون وجعلنا من بین یدیم
سدا ومن خلفہم سدا فاعش فیہم فہم لا یصیرون ہ ہر کہ این آیات را نزد یک دو کس کہ با یکدیگر
خصوصت کنند بخوانند آنکہ ظالم بود و مذول گردود۔

جوہر ان کانت الا صیغۃ واحدة فاذا هم خمدون کجسرة علی العبادون
و دشمن را در راه ملاقات کند در پیش روی وی بخواند بعد از آن بگوید اللہ الغالب
اللہ القادر بذل کل حیار عنیدنا صر الحق حیث کان بہ الحول والقوة آن دشمن
بہتوت و خوار گردد۔

چو هر سورة الطارق بحجت دفع ديود پري مقابل آسيب زده سه بار بخواند و دم کند-
چو هر در نماي که آسيب باشد سورة قمر قل و را بخواند يازده بار بر آب دم نموده در هر چهار گوشه
خانه بيندازد-

جو ہر معوذتین بحیث دفع سحر و سواس خناس بعد نماز دیگر سہ بار خواندیت نماید۔
جو ہر کہ سورۃ الناس نبویہ را بخواند و در ویاسر شب بخواند در خانہ امین بود و از پریان
و وسوسہ شیطان ۔

جوہر برے دیو پر ہی سورۃ الجن ہفت بار بخواند۔
جوہر برے کہ بر تلامت سورۃ حماد و لم یلا و مت نماید از شر آدمی و دیو و پری ایکن گردد۔
جوہر سورۃ الحجرات بخواند کہ کسی کو آسایب دیو باشد بہ بند و ایکن بود از شر شیطان
و دیو نزدیک او نیاید و اگر بدیوار خانہ دیو نیاید و ایکن بود از حبلہ خونما۔

خوبه هر که سوره جمعه بسیار خواند از وسوسه و دیوان و فراحمت ایشان آیین گردد و مداومت برین نیز مانع و سادس شیطانی است

جوهر سبب آتیه الکسری بخواند و سه بار چهار قل چهل و نوب بار یا حفیظ تحفظت بالحفظ
والحفظ فی حفظ الحفظ یا حفیظ و بر سر دست و برکت دست زود بر تمام اعضا مبارک
این بهترین حصه است

جو ہر شخصت باللہ فخر والی اللہ تو کلمت علی اللہ و ما نصر الامن عند اللہ
و ما توفیقی الا باللہ حبی اللہ یا شاد اللہ لا قوۃ الا باللہ تحفنت بذی الملک و الملکوت
و عتصمت بذی العزۃ و الجبروت و تو کلمت علی الحی الذی لا یموت و خلعت فی حسر اللہ
و فی امان اللہ و فی حفظ اللہ من شر البرقہ اجمعین بحق کعبص و بحق جمیع و لا حول
و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم خواندہ ہر دو کلمت دست فعت زدہ بر تمام اعضا بال و این
حصار منقول ست از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی و وجہ و محبت

جو ہر بد انکار و مہجورات کہ در حدیث شریف واقع ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میگردانند کہ تیرم خود را مہجورات سورۃ الفلق و سورۃ الناس
و بعضی سورۃ الکافرون و سورۃ اخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن
استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من بہرات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخفرون
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم وقت خواب سورۃ الاخلاص
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس میخوانند و در ہر دو دست مبارک خود میگردانند و مسح میکردند
و ہر دو دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند و دست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از سر و رو
و سینہ مبارک خود۔

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ گویید بسم اللہ
الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء و معہ السبع العظیم سہ بار وقت شام
نرسد اورا پنج ہای ناگہانی تا آنکہ صبح کند و کہے کہ گویید از آن وقت صبح نرسد اورا بلاے ناگہانی
تا شام کند و این رقیہ بر اسے ہر دو دہلا از مہجورات صحیحہ است۔

جو ہر ال م ص رک ہ ی ع ط س ح ق ن ہر کہ این چہاردہ حروف
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالی اورا ورنہ خود وار و و امین بود از حرق و غرق و سرقت
و از ہر بدے۔

جو ہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر را پانزدہ بار بخواند تا طلوع فجر ثانی اند آفتا امین باشد
جو ہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید در امان حضرت خداوند تعالی باشد۔
جو ہر ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیمۃ در شب محفوظ باشد از تعرض شیاطین و ہر کہ
مواظبت نماید در روز محفوظ باشد از قہر ملاطین۔

جوہر ہر کہ سورہ بروج را تلاوت کند وقتیکہ بفرارش آید انشب تا صبح در زمان حضرت خداوند تعالیٰ باشد و ہر کہ این سورہ را بخواند و التماس در او کہم خیر اتما آخر ہر روز سہ بار تلاوت کند دہر شب سہ بار و بر اہل و عیال و خانان و مال بدہد ہمہ از آفات و تاراج محفوظ مانند

جوہر ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند و صاحب حمی بخورد و شفا یابد۔

جوہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ فرت بسم اللہ فرت و ہر روز یک دفعہ در دہن بیندازد و باب فرو برد و جرب ست برائے دفع حمی۔

جوہر سورہ جمعہ برائے دفع تب میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدہد۔

جوہر ربنا کشف عنا العذاب انما مؤمنون ہ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد و تا سہ روز بنفشہ فرو برد تب زائل شود۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل حبسہ دکا و خر موسیٰ صعدا صاحب

تب لرزہ بر نان بنویسد و بخورد یا بر دست راست جبرئیل بنویسد و بر دست میکانیل و بر پیشانی غزائیل و بر گردن اسرافیل۔

جوہر حضرت شیخ ابوالمعانی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی عنہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم

بجست شریف حضرت محبوب سبحانی قدس اللہ تعالیٰ سیرہ المبارک عرض کردند یا سیدی

پسر من از پانزدہ ماہ بعارضہ تب گرفتار است ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود و نفسہ بود و در گوش سپر

خود بگو ای ام بلذیم عبد القادر تو میفرماید کوچ کن از اینجا و بسوی حلقہ رود و این سپر را از آسمان بشو

حضرت ایشان بہان ساعت پیغام آنحضرت بگوش سپر خود گفتند اذان وقت تب زائل شد و بلذیم

حلقہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تب گرفتار اند و آنجا آذاری محیط گردیدہ۔

جوہر سورہ القارعم کجبت سازواری میان زن و شوہر و نہتہ بار بخواند۔

جوہر سورہ جمعہ کجبت اصلاح شدن میان زن و شوہر سہ ہفتاد و پنج بار بخواند و نرزد

بعضی پنج بار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورہ القارعم بخواند نامہ اعمال او را بدست راست و منہ را اگر دایست نماید

در امان حق تعالیٰ باشد و اگر بنویسد با خود دارد اسباب وصول بحیثیت برو آسان باشد و اگر

بر پشت بنویسد و باب چاہ بشوید و در خانہ پاشید ہر ام بگوید

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و اتبعوا ما تملوا الشیاطین علی ملک سلیمان

تا حسی یقولایب روا بر شیم و هفت گره دهد و بر هر گره هفت بار بخواند و در بگو بندد و تے بندد و در
چو هر هر که در شب وقت خواب این آیات بخواند هر وقت که خوابید بیدار شود ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات تا آخر سوره که گفت

جو ہر ہر کرا امر سے عظیم و مہلکہ خطیر سرپیش آید صد و چیل بار سورۃ مومن بر سبیل
اتصال تلاوت کند۔ و خبر ضرورت اکل و شرب و طہارت بر بخیزد و ازان مہلکہ سہلاست بیرون آید
و ہر کہ بہ نیت خلاص از مہلک سہ بار سورۃ احقاف بخواند سہلاست و عافیت ازان بطبع بیرون آید
جو ہر سورۃ العصر بر مال یا بر خیر سے کہ دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اُن را از آفت یا
نگاہ وارد سورۃ العصر بر مال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب حبی بخواند شفایاب
و بخت خرسندی و دفع غلظت سے شکم دہ بار بخواند اگر سورۃ العصر گناہان او آمرزیدہ شود
دختم کار او بخیر سے بود و روز قیامت بابل خود باشد

جو هر الحمد لله الذي خلق السموات والارض وحبل الظلمت والنور ط
ثم الذين كفروا بهنم يعذرون ۵ اذ اول سورة النعام ههنا و مساهفت بار بخواند و بگو
وست خود نفست کرده بر همه اعضاي خود مسح کند از جميع آفات و اوجاع مامون و محفوظ ماند -
در مدينه و قنطره و غيري از ديار انداخته ۱۲
جو هر سورة النور كه بگفت و فغفرت بگفت و يك بار بخواند -

چو هر مجوس بتلاوت سورۃ اليس يا سورۃ والطور يا سورۃ انفطار بدست نمايد يا سورۃ
اخلاص مدد يار بار بخواند يا چار بار بار بگويد يا غياث المستغيثين يا غثني ويا ناصر المظلومين النصر لي
چو هر سورۃ والذاريات بگفت دفع قحط افتاد و پنج بار بخواند بگفت دفع قحط و فراخي عيش
رشتاد و پنج بار بخواند و اگر نرسد بجا بخواند شفا يابد و بنويسد رذن حامله با خود دارد و فرزندش با ساني بزمين آيد
چو هر سورۃ مائده براسه طلب باران بگفت بار بخواند

جو ہر اگر خواہد کہ درختی باران بار ویرسل السماء علیکم مدراراً و میدو کم باموال
و بنین و یجعل لکم جنس و یجعل لکم انفساً و برسفال آب نارسیده نوشته بنید از دو-
جو ہر سورۃ الفتحی براس دفع باران زبان کار باشارہ انگشت بجانب باران بنویسد-
دبراسے باز آمدن غائب و دوسہ بار بخواند و اگر بعد نماز فتن برپا ہو راست تکیہ کند و سہفت بار
والفتحی دالم شرح بخواند و بخوابد و در شب اول یا دوم کہے را بخواب بنید کہ یا اوبگوید کہ
واقبت کار تو چون است

جو ہر بد آنکہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہمیں را عیادت میکردند و میسر
نزد سروی دوست مبارک نمی نمودند چہ بہ وسے و گاہے ہر جای درودی و سے پرسیدند حال او را
کہ چگونہ است و میفرمودند بسم اللہ و عیادت بعد از سہ روز است و از فعل آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم واحادیث در فضل عیادت بسیار است و ترک عیادت در روز شنبہ خلاف سنت است
و بعضی گفتہ اند کہ عیادت مستحب است در شتا و شب و در صیف در روز

جو ہر ولہ ماسکن فی لیل والنہار و ہو اسبغ الیلیمہ از سورہ النعام بحبت تسکین غضب و
خشم و اضطراب نافع است وقت ظہور این صفات بسیار خواند آن صفت از وی زائل شود

جو ہر چون عامل مغزول شود باید کہ بر تلاوت سورہ القارعہ مداومت نماید زود بمقصود رسد
و مداومت سورہ یوسف نیز بہین خاصیت دارد و سورہ اخلاص نیز بر اسے بہین عدد ہزار
بار یا چیل و یک ہزار بار خوانند

جو ہر ناد علیا منظر العجائب تجددہ عوناک فی النوائب کل ہم و غم یسبحی بنہیک
یا محمد بولایتیک یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست کہ در غزوہ تبوک چون لشکر
اسلام شکستہ شد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در میان کشتگان پنهان
گشتند جبیل علیہ السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ
وسلم فرمودند کل ہم و غم یسبحی بنہیک یا محمد و بولایتیک یا علی یا علی ہنوز سہ نوبت
تفرمودہ بودند کہ جناب اسد اللہ الغالب حاضر شدند و بالشکر کفار بہ نمودند و بعضی را بقتل آوردند
و بعضی بہر میت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دوروایت
یکی منظر العجائب بفتح میم و ہاو برین تقدیر معنی چنین باشد کہ اسے محمد بنحو آن علی کہ اطہار کنندہ
عجائب و غرائب است و خواص این کلمات بسیار است از انجملہ است کہ اگر کسے در میان جمعی گرفتار
شدہ باشد ہفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان بباد و ہر بیج فرسے بوسے تواند رسانید
و اگر کسے را از دشمن خوف باشد ہر روز ہفتاد بار بخواند دشمن مقہور گردد و اگر سحر ہفت بار بر آب
چاہ بخواند و از آن غسل کند و قدرے از آن خور و سحر باطل شود و مرضی ہفتاد بار بر آب باران بخواند
و بخور و شفا یابد اگر کسے مغموم شود ہزار بار بخواند اگر بادشاہ بر کسے تہمت کند آن کس ہفت بار بخواند
چون در آید سہ بار آہستہ بہر او بخواند اگر دو گوش رسول سہ بار بخواند برای جنتی کہ رود
زود ساختہ گردد و اگر و اول ساعت چہ چیل و ہشت بار بخواند باہر کہ سخن کند محبوب او گردد اگر

کے منہم شود ہر صباح چیل بار بخواند براسے دفع بخوابی قبل از نماز جمعہ بست و پنج بار بخواند بخوابی از وی
رفع شود و اگر ہر بار پیش از تکلم نو و یک بار بخواند غنی گردد و براسے دولت ہر بار صد
بار بخواند بکثرت انقیاد انداختہ و بار ہفتاد و ہشتاد و نود و صد بار براسے عقد اللسان
احمد و ہر روز ہر روز و ہر بار براسے تحقیق مرادات ہر روز سبت و چہار بار و بکثرت
شفاعے امراض فرستہ و ہر روز ہر روز ہفتاد و بار براسے چشم زخم و عقد اللسان ہر روز
ہر روز سبت بار و براسے کشف کنوز ہر روز ہفتاد و بار و بر کثرت رویت حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در مقام خود ہر شب سہ ہزار بار بکثرت افتتاح ابواب اقبال
ہر روز پانصد بار و اسرار ہر وی بکشاید براسے خلاص مجوس ہر روز شصت بار بکثرت برگردان
محلات ہر روز پانزودہ بار بکثرت کشف کنوز اسرار غیب چیل روز ہر روز شصت و ہفتاد بار و
براسے قتل اعدا و دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفتاد و بار بکثرت دفع دشمن و شر و ہفت روز ہر روز
ہفتاد و بار بکثرت علوم ہر روز نماز پیشین ہفتاد و بار براسے فرید دولت و رفعت ہر روز
شانزودہ بار براسے رفعت درجات و قبول سلاطین کشش روز ہر روز صد بار براسے شوکت و وقار
نزد خلق ہر روز و ہر بار براسے بغض و عداوت میان و دشمن بست بار براسے اختلاف و عداوت
جستہ سی روز ہر روز سبت و پنج بار و براسے مقہوری اعدا پنج روز صد بار براسے شجاعت
و دفع خوف سبت روز ہر روز پنج بار براسے ذل اعدا شش روز ہر روز صد بار براسے دفع
مکر و دشمنان دہ روز ہر روز ہزار بار بخواند

جو ہر ہر کہ سورۃ الاعلیٰ را بنویسد و یا خود در دہ روز سب صاف شود و قوت
حافظہ یغینداید۔

جو ہر ہر کہ سورۃ فاتحہ بمشاک خالص بر جام زجاج بنویسد و بگلاب محو کردہ ہفت روز
متصل بامداد و ناشتا یا شام و سہ روز و کا و حافظہ می یغینداید
جو ہر سورۃ الم نشرح بنویسد و در آب محو کند و بنوشد و در حفظہ مدد بیند۔

جو ہر ہر کہ کھفت دست راست خود بمشاک یا آیتہ الکرسی بنویسد و بر عفران و ہر بار از زبان
بلید حضرت خداوند تعالیٰ و حافظہ عطا فرماید کہ ہر چہ بشنود ہرگز فراموش نکند۔

جو ہر و لا تمہدن غینیک تا و العاقبتہ للمتقین از سورۃ طہ بنویسد و یا خود در دہ
فراموشی او را ازل شود۔

جوهر هر که هر روز سوره اخلاص با خلاص صد بار بخواند و بخود بدد غنی گردد
 جوهر هر که وقت خفتن غمت بار سوره اخلاص خوانده بمردگان بخش حضرت خداوند تعالی
 اورا غنی گرداند.

جوهر سوره القدر و سوره الكافرون و سوره الاخلاص هر واحد بار بخواند و بر
 ما عطا هر بدد و پاشد بدان آب بار چه برید را مادام که لباس او باشد و عیش بسیار بود و اگر
 تنها سوره قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و اذان بر ثوب جدید نهد و سعت رزق گردد
 مادام که آن ثوب بر او باشد.

جوهر بسم الله الرحمن الرحيم حتی اذا اتوا علی واد النمل لا قالت نملہ یا ایها النمل
 ادخلوا مساکنکم لا یحیطنکم سلیمان و جنوده لا و هم لا یشعرون بر آب بخواند و در خانه مورچه
 بریزد همه از آنجا بروند.

جوهر صاحب فوائد القوادیس سره میفرماید که یکی بیامد و براسه انتظام احوال خویش تمهیدی
 کرد حضرت سلطان الشان قدسنا الله تعالی بیکر کتتم فرمودند که براسه دفع تنگی معیشت هر شب سوره
 جمعه باید خواند بعد از آن فرمودند که وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فرید الدین فرمودند باید
 که تو حبله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانی و این معنی بیار آن برسان و مومن کن من
 بیار آن رسانیدم و بر هر کس تو زیع کردم هر یک بمقداری قبول کرد یکی پنجاه بار یکی کمتر یکی بیشتر
 من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یکم و بیش آن ختم تمام شد بنده عرض شد
 کرد که این همه در حال عرض بود فرمودند که خیر بیش از آن بود تا حضرت ایشان را بجناب خداوند تعالی
 چهره در خواست بود.

جوهر اللهم کفنی بجلالک عن حرامک و اغثنی لفقهاک عمن سواک برای ادا
 دین نهایت مفید اگر بعد نماز جمعه بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معیز یا رحیم
 یا ودود اغثنی بجلالک عن حرامک و لباطعتک عن معصیتک و اغثنی لفقهاک
 عمن سواک خواننده غنی گردد و دین ادا شود.

جوهر در خانه که سوره ق را هر روز تلاوت کند صاحب آن خانه دائم بدولت سعادت و عزت
 و کرامت بود و او و ملکیت و دولت محفوظ ماند و بجهت افزونی دولت در هر شب جمعه سه بار بخواند.
 جوهر هر که آیه الکسی بوزن هر حرفش تار بخواند غنی گردد و هر که آنرا بنویسد و در خانه نهد رزق

بروی فراخ گردد و چون از خانه بیرون آید آیه الکرسی بخواند و چون باز گردد در خانه آیه الکرسی بخواند و در حفظ جناب حق سبحانه و تعالی باشد و روزگارد و فقر او

جوهر در حدیث است که گوید لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم هر روز صد بار نزد اورا فقر هرگز و نیز آمده است که در رنگ کند بر دس رزق باید که بسیار گوید لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم

جوهر روایت است از ابن عمر رضی اللہ تعالی عنہم که آمد مروی نزد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و التماس نمود که پشت داد و روی گردانید و دنیا از من نبرد و ندانم که بگو نزد طلوع فجر سبحان اللہ و مجده سبحان اللہ العظیم و مجده استغفر اللہ صد بار و این را در سلسله کبر و بزم میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جوهر روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه روزه دارد و چون صبح جمعه شود در اول وقت نماز گزارد و بعد از سلام پیش از آنکه شغلی از اشتغال پردازد و چه قوی و چه فعلی بذکر یا حی یا قیوم قیام نماید و متصل بخواند تا وقتیکه آفتاب طلوع کند و بے آنکه در میان ساکت شود یا کمشی کند و در عقب آن ذکر در اول طلوع آفتاب بر کاغذ بنویسد یا حی یا قیوم و بر بخور لائق داشته در هم پیچد و با خود دارد و عجائب مشاهده کند از برکت و جمعیت و وسعت رزق و این دو اسم را لوحی است ۶ در ۶ اگر حامل آن شود و عمل دس اتم و اکمل بود و در حمل این لوح خواص بسیارست چنانکه در تذکار آن مثل دفع قساوت قلب و رفع احتیاج با بنای جنس و خلاص از فقر و فاقه و غیر آن لوح نیت

لوح

ح	ی	ی	ی	ی	ی
و	ی	ح	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی
ی	ی	ی	ی	ی	ی

جوهر المعنی هر که هر روز یک هزار و صد بار بخواند یا یک هزار و دویست و هشتاد و هفت بار توانا

و بے نیاز گرد و دوا این اسم را لوجی ست مربع سہر کہ حامل آن شود و مداومت کند بر این اسم بعد از غسل یا منقل زود تر غنی گردد و لوج نیست۔

و سہر کرا از خالق نو سپیدی باشد تا دہ جمعہ سہر روز دہ سہر بار بار بخواند از خلق بے نیاز گردد۔

م	غ	ن	ج
۱۱	۴۹	۵۰	۱۰
۹۹۸	۳۸	۱۲	۵۲
۵۱	۱۳	۹۹۹	۱۳۶

جو سہر شروط دعوت اکل حلال و صدق مقال و حضور قلب و عجز و خضوع و بکا و اخلاص و کسوت حلال و غایت اوقات صالحہ چون وقت افطار و سحر و وقت قلب و بعد از ادا سے فراغت و در میان سنت فجر و فرض آن و بعد از صلوٰۃ جمعہ تا غروب و روز عرفہ و نصف شعبان و عیدین و رمضان و بعد تلاوت قرآن مجید و نزول مطر و نزول مطر و فرض و مجالس علمائین و جامعہ مسلمین و غنیمت مدعو کہ و نزول غار مظلوم و نزول غار والدین و مناسک الحج و مایتمی و بسط سہر و دوست و انفرج گشت و رفع سہر و دوست تا البطل ظاہر شود و بازوار دست کشادہ گردد و تہی گاہ از بازو و خضوع سہر و سجدہ و غیر آن و در رک معانی و عبادت ابتدا و ختم برود و عدم ملال از عدم سرعت اجابت و تکرار دعا بالغامایع و تجدید توبہ و استغفار و نزول دعا و اوسے طهارت کاملہ یعنی بہ تہلیث و مسواک و استیجاب و صوم و صلوٰۃ لغل و تقدیم فعل خیر چون صدقہ و مانند آن و استقبال قلبہ و احتیاط و دین کہ ایذا نرسانی بے وجہ و ترک حیوانات حلالی و جلالی و ترک اشیاء منہیہ چون بصل و قوم و کراث و خلوت مظلمہ بعیدہ از اصوات ناس و خلومعدہ از امتلا و محافظت اوقات کہ تعلق بخوم دارند و ساعات معینہ و بخورات و عدم تجاوز با فراط و تفریط از عدد معین کہ آمدہ و کشف راس و وقت دعا و استعمال عطریات و ستر عورات و عدم حضور منکر و عدم شور و شغل بغیر و تہذیب اخلاق طہا سہرہ و اشعار ظالم تبصرہ یا بکنایہ قبل از دعا بد برو بہ نیت آنکہ شاید ترک کند و بعد دعا کلمہ عجیب سہ بار یا یکبار مرتفع۔

جو سہر باب تحقیق می فرماید کہ طالب پیش از شغل باعمال ملازمت استاد و کامل اختیار کند و تلقین و اجازت وی در اعمال شروع نماید حسب المقدور بہ ملاحظہ شرائط و رعایت آداب سعی جبیل بتقدیر رساند تا نتیجہ تامہ و فائدہ کاملہ مترتب بے اجازت و تلقین استاد کامل

شروع نکند تا آنکه جمیع شرائط و ضوابط را کما یغنی رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نگیرد
از نجیب گفته اند نخست استاد باید انگشتی کار.

چو هر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگاہداشتن واجب است و اعراض از سنیمان و غمازان
و دروغگو یان و حاسدان و فاسقان و مسکران و اسرار و دعوت پیش نیا میروان چنانکه کودکان و زنان
غلامان و کنیزکان بگویند اگر برگزیده بر احوال صاحب دعوت مطلع گردد و دعوت او مقرون با حاجت نشود
و آنچه از سر پرده غیب جلوه گر شود مخفی دارد و الایم رحمت و هلاکت باشد و هر چند که عجب بنید
ملفت نشود و از ظواهر شدن اشکال ارواح نترسد اگر آثار عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاہر
شوند مغرور نشود و الایم رحمت و هلاکت است و اعتقاد درست دارد و دعوت بر هوای نفس مشغول
نگردد و از اختلاط و تکلم دنیوی محذور و مجتنب باشد

چو هر عامل در وقت شنوایی با اعمال خلوت و عزلت اختیار کند و ترک اختلاط اهل رسم و عادات
نماید خصوصاً عوام و نواطف و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت همیشه متوجه قبله نشیند چه
حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در حین دعا روی قبله می آوردند و متوجه کعبه
می نشستند و دست های مبارک بر دعا می برداشتند و چون دعا تمام می کردند هر دو گفت دست
مبارک بروی مقدس فردی آورند و در حین توجه قبله و تته که بطریق کلامی عمل کند مرغ نشینند
اکثر علماء این فن بر آنستند که در قرائت دعا و تلاوت تسبیح آن بر وضع مرغ نشستن در حصول
نتایج انفع است و بعضی دیگر اکابر و زانو نشستن اختیار کرده اند و مرغ نشستن میان بعضی
باید و طلوع آفتاب مخصوص شناخته و بعضی گفته که صاحب خلوت باید که همیشه در حالت جلوس
بر هیأت قعود نشیند و تصور کند که حاضر خداوند است و رسول آنجا حاضرند

چو هر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و هر چه بزبان گوید معنی آن بدل
اندیشد و چیز دیگر بنظر نیفتد و این وقتی است که عالم باشد معنی آنچه می خواند و اگر عالم نبود باید
که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالی است و در تکرار اسماء
جناب الهی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانه است و در قرائت دعوات اندیشه کند که مناجات
و رفع حاجات است و حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان و سه با سوا آیات جاری بود
و دل از معانی آن غافل هیچ فایده مترتب نشود و اوقات ضایع کرده باشد بلکه در بعضی عمل
خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قلب قاسی آزمای فرمایند که در اثنا ذکر از مفهوم آن غافل

و ذابل باشد۔

جو ہر وقت قرأت باید کہ ہر حرف و کلمہ کہ ہر زبان را عند ملاحظہ تجوید آن کند یعنی ہر حرفی را
از مخارج خود ادا کند چہ بسیار بود کہ بواسطہ قرب مخارج در یکے از کلمات حرفی را از غیر مخارج وی ادا کند
و بدان سبب تفسیر تمام معنی کلمہ را د یا بد غسل بے فائدہ شود بلکہ نتیجہ بعکس دہد۔
جو ہر باید کہ رعایت ترتیل را در تلاوت واجب داند و ترتیل آن بود کہ کلمات را حرف بہ حرف
روشن و واضح ادا کند بے سرعت تا کلمات و الفاظ شکستہ نشود کہ از شکست لفظ شکست معنی
را د یا بد و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ می فرمایند کہ ترتیل حفظ
و قوف ست و اداسے حروف

جو ہر عامل را باید کہ در اثنا تلاوت آورد و خود را فرو آورد و میان نرم خواندن و بلند خواندن
در خبر صحیح آمدہ کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم از سفر مراجعت فرمود
مدینہ منورہ تشریفاتی آوردند چون نظر بحبابہ کرام پسوا و شہر افتاد با و از بلند تکبیر گفتند آنحضرت
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ اسی مردمان شما کہ را میخوانید کہ اصم نیست بلکہ کہ
میخوانید کہ سمیع است و نزو و کثیر است بشما از رگ گردن بہ شما

جو ہر تلاوت دو قسم است حصری و اطلاقی حصری آنست کہ نصاب قرأت معین کرد و باشد
بعد و خاص تا عدد قرأت بدان نصاب نرسد فائدہ و نتیجہ بران مترتب نگردد و اگر اذان نصاب
گذرد ہم خاصیت و اثر متفرغ نشود و چنانکہ کہے را بکنجہ نشان داد و باشد کہ از فلان مؤلف
مثلاً چیل گام بفلان جانب رود و سہر گنجے رسد پس اگر وی تقصیری کرد ہی گام بہر دار و یا غفلت کرد
پنجاہ گام بہر گز و مقصد نہ رسد و قسم حصری در ایصال منافع از قسم اطلاقی اتم و اکمل است
خواص عدد و آثار منافع آن از تکلف شرح و بیان مستغنی است و تلاوت اطلاقی آنست کہ قرأت
بعد وی خاص اختصاص نیافتہ باشد بلکہ لاسلہ التیقین چند آنکہ خواهند بخوانند و مخفی نم
مال قسم اطلاقی نیست از روی حقیقت بحضری باز می گرد و زیرا کہ درین قسم نیز وقتہ کہ اثر
مترتب شود ہر آئینہ عدد آن بحسب معین رسیدہ باشد و این حد معین را غیر حضرت خداوند
کے نے داند مگر بہ تسلیم و الامام او سجانہ و در تلاوت اطلاقی نہ دالو کہ عند الضرور
در ان اثنا سخن جنبی گوید بخلاف قسم حصری کہ بہر سبب وجہ در ان بیان سخن گفتن حبانہ بودہ
و نہ بغیر ضرورت و اگر بے اختیار اتفاق افتد آن عمل باطل شود و در عمل خیر و عیب

مترتب نشود و در عمل شریعت بود

چو هر قبل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی و خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل بکار
برو که بر هر عملی روزی از ایام اسامع و براسه هر کوبه از سبعمه سیاره بخورے خاص مقرر است که
در آن روز که تعلق بدان کوبه دارد باید سوخت و اگر چه اتهام بلیغ و بر بخور سوختن مخصوص باعمال
تخیرات جن و کوبه است اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطر باے خوشبو بکار داشتن
مناسب است و در جمیع اعمال شر سوختن کندر و سندروس و دار و باے گران بوی بر آتش نهادن
لائق است و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطیفیات است بعد از اتمام بخورات خوشبو باید داشت پس
در هم پیچد و دیگر نباید کشاد و اگر از جنس قهریات است بعد از اتمام بخورات بدبو باید داشت
پس در هم باید پیچید

چو هر عامل را باید که وقت قرات هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند یعنی هر
حرفی را از مخارج خود ادا کند و یکی از شرایط عمل در طریق کلامی ترک سجع و تکلف است و در
عبارات و دعوات و مناجات در مقامی که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است
تکلف و سجع و عبارت بنایت نامرغوب است و تضرع منافی تکلف است و عامل ترک
تفنیق و تشدق کند تفنیق کنایت از توسع در کلام است بر اظهار فصاحت و دعوی بلوغت
پس عامل در حین مناجات و عرض حاجات و دعا و مدعا خود را باندک عبارتے دلا و نیر ادا نماید
و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن کم باشد و دلالت
بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دیان کثرت است که در حین تلاوت و تکلم چنانچه
بعضی قوا بحسب مبالغه در تجوید و اتهام در ادای حروف از مخارج آن بلب و دیان حرکات کنند
و آنحضرت تشدقین را مذمت فرموده و عامل بعد از اتمام تلاوت حروف و اسماء و آیات و سوره
و دعوات نفسی نرم و رو مد و کیفیتش چنانست که از مخزن ثناء شدت با فم شفتین بروی جبهه که در حین
تلفظ حروف و اوے باشد نفسی نرم در مد و از حضرت رسالت برین وجه مرویست و
در احادیث صحیحہ ثابت شده که آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم حین مرض
اهل بیت را نفث میفرمودند بالمعذات

چو هر بر عامل واجب است که در حین تلاوت نمروی و منقطع بود از خلق و تا عمل با تمام
نرسد قدم از خلوت بیرون ننهد مگر بضرورت اکل و شرب و وضو و طهارت و سمعت خانه آنقدر باشد

که بر پای تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بر آن نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در سه روز نه
دیگر نه بود که با دوراه روشنی در آنجا در آید و آن خانه از مردم و غوغای خلق دور بود و چون قدم در آن خلوت
برد بگوید رب اوحانی مدخل صدق و اخروی تحسب صدق و اجعل لی من لدنک
سلطاناً نصیراً و چون قدم بر سر لی نه بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة والسلام
علی رسول الله المم غفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز گذارد و پیش از شروع
و عمل از سر شروع و خضوع و راول بعد از فاتحه بخواند و من تعیل سوگرا و لیلکم نفه ثم استغفر الله
یکبار الله غفور رحیم و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انتبا و الیک النصیر بعد
اذان در عمل و تلاوت شروع کند

چو هر عامل در حین کتابت نیک متوجه شود بصورت خطی و هیات رقمی تا خطوط و ارقام و اشکال
حروف بطریق وضع اصلی خود واقع شود و نقصان بصورت حروف و هیات ارقام و اشکال را در نیاید
یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که هر دو در حصول نتیجه مضرت و مقصود ازین تاکید و مبالغه توجیه
نفس است بشغل کتابت که اثر و خاصیت کلی بر آن متفجع است -

چو هر عامل در وقت کتابت بحسب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تفسیر خطوط و تحریر ارقام مشغول
باشد و از آن غافل و ذاهل نگردد و اگر در آن حین اندیشه و خیال و سه مصروف امر دیگریست و دست
وی حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود و لیکن دل از آن خبر ندارد و هر چند چشم بر آن داشته
و نظر بر آن گماشته هیچ فائده مترتب نشود و در اعمال قهریه خوف و رحبت است -

چو هر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط و سه آنست که آنرا در خفا
مضبط کنند باید که بعد از آنکه بر بخور داشته باشد در شیشه نوسهید پاکیزه یا بنبر روشن کتد و اگر
اعمال قهریه است در شیشه لکه رنگ تیره دارد و بنهد و سر آنرا بموم و کر یا بن نوسهید کرده بر طایفه
ببندند که دست نسا و اطفال بآن نرسد و اصلاً آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون کتابت
با تمام رسد و شرط و سه آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باید که معمول را بعد از آنکه بر بخور
باشد در کوزه دفن بر بند و سر آن را محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه
روشن چون مساجد و مسموره و منازل نورانی و حوالی آنرا جاریه و باغات دفن کند و اگر از اعمال
قهریه است در مواضع خراب و منازل تاریک مثل مقابر قریه و غیر آن از ویرانه ها و مدفون
بشمارد بلکه آن موضع از نجاسات و قاذورات پاک بود و چون بر نظر فیه کتابت کند و

جوهر عامل را باید که پیش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود بآب سرد و بآب گرم و بدن را همیشه از اوساخ و نجاسات پاک دارد و در حین غسل جامه پاک خوشبو بپوشد و لباس از وجه حلال بود و اگر یک رشته دوران نواز و جلال و دخت باشد و عاقل در آن لباس مستجاب نشود و منفری که دوران بعمل شغل گیرد از نفس و خاشاک و نجاسات و رواج کره پاک باید و پنج چیز از متاع خانه و مصالح مطبخ و غیر آن در آستانه نشاید و او لای آنگاه در اکثر اوقات خصوصاً در زمان عمل بخورات مطیّب و معطر باشد

جوهر بدانکه توجه تمام شغل احوال از عظم شرائط است عامل را باید که در ارتکاب عملی که براسه جرم منفعت است نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکه محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملی که براسه دفع مضرت است ملاحظه حقیقت مظلوم نماید اعم از آنکه مظلوم خود باشد یا دیگری و اگر در آن حق بیجا مظلوم نباشد هر چند بحسب ظاهر ظلم نماید دفع آن موجب بالکمال عامل خواهد بود جوهر براسم را چون عدد گیری و آنرا بیغزاسه تا سه حصه مجموع مریع شود مثلاً دو و دو عدد او بستی و بیغزاسه سه حصه برین بستی که مجموع هشتاد شود و هر روز هشتاد بار یا هشتاد روز یا شرائط دیگر خوانی البته اثر طاهر شود

جوهر بدانکه رعایت و تدبیر همه چیز عادت شریف آنحضرت بود و صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود
ان التمه و ترکیب الوتر

جوهر را باب تحقیق میفرمایند که طالب با جازت و تلقین است و کامل در اعمال شروع نماید و الا هیچ منفعت متفرع نگردد و اگر چه جمیع شرائط را رعایت کرده باشد

جوهر عامل را باید که در جمیع اعمال کلامی و کتابی افتتاح و اختتام بذكر تسبیح و صلوة کند هرگاه که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم دعای کوفه و اول می فرمودند سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و می فرمودند که چون از حضرت خداوند تعالی حاجتی خواهد اول برین صلوة فرستد و تحقیق میفرمایند که چون از خداوند تعالی سوال کنی ابتدا بصلوة کن پس حاجت خود را عرضه داری و بعد از آن ختم بر صلوة کن که حضرت حق تعالی بے شبهه صلوة را قبول میکند و از کرم جناب خداوندی نسزد که سه حاجت عرضه کنی اول و آخر را قبول نمایی و آنچه در میان بود بگذارد

جوهر بدانکه از شرائط کلیه در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاهدات است و ریاضت دو قسم است

یکی ریاضت بحسب ظاہر از ثبوت باعمال ظاہری مثل صیام ایام و قیام لیالی و ترک فضول کلام و طعام و منام و عزلت از صحبت خواص و عوام و امثال آن و دیگرے ریاضت بحسب باطن از توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیہ محل از شواغل و تخلیق باخلاق ربائی و تشریح از صفات نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفہ بمقتضای نفس و ہوا در معاصی و شہوات شروع نکند و در زمان مشغولی باعمال قہریہ از روی غضب و نفسانیت در عداوت و دشمنی خلق خوض نماید بکدام اعمال قہریہ را مرتکب نشود الا برائے دفع ظالمے کہ عامۃ خلایق از دوست و زبان او بجان باشند و از قول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و ہواے نفس و مقتضای طبع و را اعمال خیر و شر شروع نماید و بال عظیم و نکال جسیم بران متفرع شود و رجعت کلی نموده نفس و مال و اہل و عیال وی تلفت شوند و زیان زدہ دنیا و آخرت گردد

جو ہر عامل در خلوت بر زمین بی فرش نشیند و اگر فرش باشد مثل بوری یا حصیر و برابر قبلہ بر ہیئت قعود نشیند خصوصاً در وقت فراغت از شغل و اگر در حین عمل مربع نشیند او سبے بود بحدیب جمعی و در خلوت غیر دی بچکس نبود و بیچ حیوانے کہ منع دی ممکن بود با بجان نرسد و در خلوت غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در عمل مقرر شدہ امری دیگر از دی صادر نشود از اقوال و افعال اجنبی کہ در عمل بیچ دخل ندارد و در اینجا پہلو بر زمین ننهد و خواب نکند مگر بے اختیار در حین غلبہ خواب و در اینجا چیزی نخورد و دنیا نشاند و ہمیشہ با وضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر و تلاوت کلالی و ملالی عارض شود و یا چشم وی بخواب گرم شود تجدید وضو کند و باز بر سر عمل رود

جو ہر در اجابت دعا انیمنی را اثر عظیم ست کہ وقت خواندن بخیال گذارد کہ من پیش مالکے حاضرم کہ در برابر مقصود من اورا قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب ست کہ مقصود خود را از خاطر رفتن ندہد ہر وظیفہ یا نماز کہ بغرض خاص تا ایام محدود خواندہ شود در ان ایام از ترک حیوانات امید اجابت قوی ست و در ترک حیوانات داخل ست گوشت ماہی شیر مرغ روغن زرد و آن چیز ہا کہ اشیار مسبوۃ الذکر بدان آمیختہ باشند این ہمہ را زاکل و شربہا مہر و ک کند ہر عامل لازم ست کہ آن چنان ترک حیوانات نتواند کہ کند لا بد ست کہ از گوشت گاو و ماہی انگوزہ پیاز خام سیر خام پرہیز کند زیرا کہ از خوردن این چیز ہا نقصان در تاثیر ادرادی آید ہرے خواندن تعین وقت و مکان از واجبات ست و اختلاف وقت بے عذر جائز نئے مگر در اختلاف مکان اینقدر جائز ست کہ بر ہمین یک مصلی خواند

هر جا که اتفاق افتد

جو هر عامل پیش از شروع و بعد از آن چند روز خود را از لقمه شبیه نگاهدارد که در وقت
 و طلعت یک لقمه بے وجه تا چهل روز در باطن می ماند و ضمیر را کمزیر می دارد و پاکدورت باطن
 و عاقلات را بیخ اثر نخواهد بود و بدو ایت صحیح ثابت شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که پاک و طیب گردان خوردنی خود را تا استیجاب نشود دعای تو در
 بصحت پیوسته که دعا فر بسته می شود و از رفتن آسمان بسبب سوء طعمه و هر خدی که لقمه حلال بود
 باید که در تغلیل اکل آن کوشد چه بسیار خوردن طعام حواس و ادراکات را کلال و ملال پیدا میکند
 و آن موجب کسالت و کدورت و غلبه خواب می شود پس در روز عمل روزه و اربود که روزه
 را در اجابت و دعوات و حصول مرادات مدخل تمام است و در اخبار دارد شده که دعا روزه دار
 مرد و نسی شود و باید که قبل از شروع در عمل تصدق کند که آنرا در انجام مرادات اثر کلی است
 جو هر چون مرکب عملی شود از اعمال کلی که در آن اهتمام بلیغ داشته باشد ترک اکل حیوانی کند
 از لحوم و شحوم و آنچه از حیوانات حاصل شود مثل شیر و روغن و بنفشه و غیر آن و اگر بطعام چرب احتیاج
 افتد بدین المجل اکتفا کند که آنرا با برنج یا ماش و امثال آن بپازند و در اثنا عمل خواه کلامی
 و خواه کتابی خصوصاً کلامی از تنادل سیر و پیاز و گندناے خام و هر چه بوی ناخوش دارد
 بکلی پرهیزد چه ملائکه نهایت از آن متذبی می شوند و ارجح علوی و سفلی متغیر و ابد و اعانت
 ایشان بدان واسطه از اعمال منقطع می شود و در احادیث صحیحه دارد شده که حضرت سرور عالم صلی الله
 تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند چون کسی ازین چیزها خورد باید که آن روز بمسجد جان نرشد
 که ملائکه از بوی ناخوش که ایهیت دارند از کسی که از بویها آید متغیر و متوش می شوند
 جو هر تثبث چند شخص طغف قنی هر که این اسرار و ریزش شبانه وقت طلوع آفتاب
 بمشک و زعفران و گلاب نویسد و در زیر سر نایم نهد این کلمات را با لحاج بگوید یا مکلم یا مکلم
 یا معجل یا معجل یا مستجیر یا مستجیر یا لا اله الا الله یا جاب و یا به و یا صاب و یا صاب کلم
 آن نائم در خواب سخن گفتن آغاز کند و مافی الضمیر خود را تمام اظهار کند و در انحال بخیر که چه میگوید
 جو هر عامل این قاعده را بداند که زیاده کردن بر عددی که مقرر شده است اسرآن است
 و نقصان کردن از وی اخلال پس نیز اید از وی و نه کار
 جو هر از من دو قسم است شرعی و حکمی از من شرعی و دو نوع است مطلق و مقید از من مطلقه مقید

بشهور و ایام و لیالی مخصوصه نیست و نزد صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم برای اجابت و عوات نیل مرادات مقرر شده مثل وقت سحر و هنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و وقت نزول باران و میان اذان و اقامت و وقت سجده تلاوت و بعد از ادای صلوٰه منفرد و از منته مقیده بشهور و ایام و لیاسه مبتکر که مخصوص است مثل ماه حرام و رمضان و عیدین و عرفه و عاشورا و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و شنبه عید فطر و اضحی و برات و قدر و شب جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و در مجموع این اوقات عمل را تاثیر می دیگر است و از منته حکیمه عبارت از اختیارات منجی است از ساعات مسنوده و منخوسه و آنگونه مبتکر که برای اجابت و عوات مثل میدان جهاد بعد از نیکو عام و صفت اول از جماعت و عرفات و شعر الحرام و حطیم و مقام ابراهیم و درون خانه کعبه و بام خانه مرویه و صفا و مسجد اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و سایر مساجد و جوامع جوهر اگر اثر ظاهر نشود و ملول نگردد و قطع امید نماند چه شاید که بواسطه تفسیر و تشریط تأخیر افتد و اگر شاید مقصود بزدی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در کتمان عمل از محرم و نامحرم تشخیص زنان و کولان و اصحاب عقل ناقصه و در باب فسق و فجور سعی تمیل بتقدیم رساند که اخفای عمل موجب نیل مقصود یافتن

و اخفا از جمله شرائط است -

جوهر اجماع کرده اند علما بر جو از رقیه نزد اجتماع سه شرط یک آنکه بکلام خدا و اسما و صفات وی تعالی باشد بزبان عربی یا دیگری که می داند بسمی آنرا و با اعتقاد آنکه موثر حقیقی خداست تعالی است و تاثیر رقیه بتقدیر اوست و هر رقیه که متضمن شرک باشد جائز نیست و همچنین عوات و اسما بزبان یونانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خواند مگر بعضی کلمات باشد که از ثقات معلوم شده است خواندن آن و از مشایخ متواتر آمده است چنانکه در عربی یمانی و مانند آن و در حدیث بودا و دابن ماجة آمده و تصحیح کرده است آنرا احکام از ابن مسعود که رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود آنا و تمایم و توله شرک است و تمایم جمع تمیمه است و این حرزه یا قلاده است که در گردن بیا ویند و آنرا در جالیست براسه دفع آفات می کردند و توله بکسر ثنائة و فسخ و اولام چیزی است که زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این نوع از سحر است و عا و حزب و رقیه که در کاغذ پاره بنویسند و آنرا تونید گویند و در گردن و بازو ببندند بعضی علماء ازان نیز منع می کنند و لیکن آنرا از حدیث عبد الله بن عمر سندی هست -

جوهر صاحب مدارج النبوت قدس سره میفرماید که رقیه از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی

و در بعضی کلمات
و در بعضی کلمات
و در بعضی کلمات

علیه وآله و اصحابه وسلم در باب مرویست و در جمیع امراض و آلام مشروع و منقول است
 جوهر لیسلم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بر آن نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر حرف تسیمه
 و اول و آخر در و خوانده بیده سوره فاتحه مع تعوذ و تسیمه بخواند بیده سوره اخلاص مع تسیمه بیده
 نظر بر تسیمه دارد و تصور معنی و تصور حاجت کند

جوهر اول در و خواند بیده سوره فاتحه مع تعوذ و تسیمه بیده سوره اخلاص مع تسیمه بیده
 یکبار نظر اجمالی بر تمام سوره فاتحه کند بیده نظر تفصیلی بیده فقط بر الحمد لله رب العالمین نظر
 تفصیلی دارد و تصور معنی و تصور حاجت کند

جوهر بدانکه عقدانال نوعی از شمار سنون است و تفصیلاًش اینست که بر اس‌های ده
 خضر و ست راست فرو گیرد و جهت و دینصر را و بر اس‌های سه وسطی را و برای چهار خضر را
 رفع کند و بر اس‌های پنج بنصر را و بر اس‌های شش وسطی را رفع کرده بنصر را فرو گیرد و برای
 هفت بنصر را بر داشته خضر را بر بند دست و بر اس‌های هشت بنصر را و بر اس‌های
 نه وسطی را و بر اس‌های ده سرناخن سیاه دست راست را بر باطن مفصل اول انمله ابهام نهد
 و برای بست طرف عقده زیرین سیاه که متصل و وسطی است بر ناخن ابهام نهد و برای سی ابهام را
 قائم دارد و سر سیاه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانکه وضع سیاه با ابهام شبیه باشد بقوس و بر تو
 برای چپ باطن انمله ابهام را بر بنظر عقده زیرین سیاه نهد و برای پنجاه سیاه را قائم دارد و ابهام
 را خم داده بر کف نهد و برای شصت ابهام را خم دهد و باطن عقده دوم سیاه را بر ناخن ابهام نهد
 چنانکه در شصت ربات معهود است و برای هفتاد ابهام را قائم دارد و باطن عقده اول یا
 دوم سیاه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام
 منقصب دارد و طرف انمله سیاه را بر پشت مفصل اولی نهد و برای نود و سر ناخن سیاه را
 بر مفصل باطن عقده دوم ابهام نهد و باید دانست که آنچه در دست راست و لالت بر عقده
 از عقود اعداد کند از تان در دست چپ و لالت بر همان عقدی از عقود دالت کند از یک هزار
 تان هزار و پنجاه و پنجاه و دست راست و لالت بر عقدی از عقود دنگاه عشرات کند از ده تا نود
 در دست چپ و لالت بر همان عقدی از عقود دالت کند از یک صد تا صد پس با صابع هر دست
 بدان صور سه زده گانه مذکوره الصدر از یکی تان هزار و نه صد و نود و نه ضبط توان کرد و بر اس‌های
 عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سیاه چنانکه سر ناخن ابهام

برابر باشد و طریش بطرف آور و بعضی گویند که آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مانت کند نماید و آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود و نگانه عشر است کند و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود و نگانه زلوفت کند چو هر آیه الکرسی ده وقت دارد بر هر وقت انگشت عقد نماید و شروع از خضر دست راست کند و ختم بر خضر دست چپ و سوره الحکم شرح سه بار و سوره اخلاص سه بار و در و سه بار خوانده جانب آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشد و چون بکلمه من والذی یشفع عنده برسد بین العینین نیست غیر بخاطر آرد و چون به لعل مابین ایدیم برسد بین المیدین نیست ختم بخاطر آرد مقصود حاصل شود اینست ختم آیه الکرسی

چو هر صاحب گفت یعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستانان جناب طالب حق سبحانه و تعالی که از خوف و قیافوس نام با و شاه ظالم از شهر گر خسته در غاری پنهان شده بختند و سگی بحیثیت ایشان همراه بود بحکم جناب خداوند تعالی بعد صد سال بیدار شده باز بختند بقیامت خواهند برخاست و نام ایشان با اتفاق اکثر مفسرین نیست اول یحیی خادوم یکسلینا سوم کثفوط چهارم تبیونس پنجم کشافینو ششم از فیلونس هفتم یوانس و نام سگ ایشان فطیمه است اگر دور حرکت نماز بگذارد بجهده نامهای صاحب گفت را بحضرت خداوند تعالی شفیع آرد حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند با خود دارد و از هفتاد و بلا محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند و بر خود بدید و یا با خود دارد از موج دریا ایمن شود و اگر نوشته در خانه نهد از آتش محفوظ ماند و اگر در حمام سفید بنویسد و در سنگ ریخته بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته درخت و خزینه نهد از دیدن و سوختن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بران بندد و هر چند راه برود مانده نشود و اگر بر سر جوبه کند و در میان کشت نهد بلخ دران زیان نرساند و اگر زین صاحب دروزه بران چپ بندد در حال بار نمصد -

چو هر طریق ختم حضرت غوث الثقلین نیست که سه روز روزه دارد و ابتدا از چهارشنبه کند و روز جمعه دو گانه گذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره اخلاص یا زده بار بخواند و بعد از سلام مستقبل قبله نشیند و ختم شروع کند اول در و یکصد و یا زده بار بخواند بعد کلمه تجبی یکصد و یا زده بار بعد یا شیخ عبدالقادر جیلانی شایسته یکصد و یا زده بار بعد سوره نعل یکصد و یا زده بار بعد سوره الحکم شرح یکمبار و یکصد و یا زده بار بعد سوره نور و یکصد و یا زده بار بخواند بعد فاتحه خوانده بگوید که ثواب این ختم بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد

سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ گذرانیہم بعدہ حاجت خواہد حضرت الیشان را بحضرت خداوند تعالیٰ شفیع آرد و تاسہ روز چہین کند و این ختم کبیرست و ختم صغیر نیست کہ سورہ یس یکبار و سورہ الم نشرح یکصد و چہل و یکبار بخواند و باقی ترتیب ہمہ بحال خودست اگر بسیار ضرور باشد ختم کبیر کند الا از صغیر ہم کار با آسان شود بعد نہ و کر مہ —

جو ہر ترتیب ختم حضرات نقش بندہ یا نیست کہ شب و دو شب یا شب جمعہ شروع کند و بحسب ضرورت ہر شب کہ باشد و ہر روز کہ اتفاق افتد دو گانہ وضو گزارد و بعدہ دو رکعت بخواند و ہر رکعت بعد از سورہ فاتحہ آیتہ الکرسی ہفت بار و ثوابش ہدیہ بار و اح مطہرہ حضرات خواجہا گرداند بعدہ دہ بار این دعا بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب و یا مقاب القلوب و الا بصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین تو کلت علیک یا رب و ان فوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد یا رب لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ سورہ فاتحہ بالتسمیہ ہفت بار بعدہ درود صد بار بعدہ سورہ الم نشرح بالتسمیہ ہفتاد و نہ بار بعدہ سورہ اخلاص بالتسمیہ یکبار و یکبار باز سورہ فاتحہ بالتسمیہ ہفت بار بعدہ درود صد بار بعدہ سورہ فاتحہ خواندہ بگوید کہ ثواب این ختم بار و اح مطہرہ حضرات خواجہا گذرانیہم و در تعین اسامی این اکابر اختلافست بعدہ از حضرت خداوند تعالیٰ حصول مقصود و امداد و اعانتہ بواسطہ این حضرات خواہد و تا حصول مقصود و امدادست نماید تنہا یا زیادہ امار عایت و تراویست

جو ہر در سورہ یس ذکر لفظ الرحمن چار جا ست و اسم مبارک اللہ سہ جا و ہجین در سورہ ملک پس در یس بر لفظ الرحمن ہر جا کہ آید عقد اصبع کند از دست راست و شروع از خضر نماید و چون با لفظ مبارک اللہ رسد عقد اصبع از دست چپ کند و در سورہ ملک چون بر لفظ الرحمن رسد یکبار ہجین ترتیب بعد از ان ہر حاجت کہ از حضرت خداوند تعالیٰ خواہد روا شود و حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرماید کہ مولف در خاتمہ سورہ ملک سہ بار اللہ رب العالمین می گوید و دعای عفو و عافیت و معافات مے کند —

جو ہر در فوائد الفوائد کوہست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسیرہ المبارک فرمودند کہ امام ناصر الدین را سکتہ افتاد و اقر با پنداشتند کہ بمراد و را در گور کرد و نہ چون شب در آمد بوش را بد و معلوم کرد کہ مراد گور کردہ اند یا دآمد کہ ہر کہ در حالت اضطراب چہل بار سورہ یس بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اورا از غمی فرجے و مخرجی بخشد پس یس خواندن گرفت چون سی و نہ بار خواند اثر کشادگی

پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطبع کفن آمده گور را باز میکرد و امام بحس معلوم کرد و آهسته خواند انضر من
چون چهل بار تمام شد امام بیرون آمد نباش چون بدینزهره او تر قید و پاک شد امام بسیار تاسف خورد
و اندیشید که اگر مرا نگاه مردم خواهند دید خوف خواهند کرد پس در شب آهسته در شهری آمد و آواز
میداد که من ناصر الدین ام مرا بسبب سکنه در گور کرده بودند و تفسیر بعد ازین واقع نوشته است -
جوهر هر که را نمی پیش آید سوره یس بخواند چون بسلام قول آن رب الرحیم برسد بختداد
و دو مرتبه آنرا تکرار کند بعد از آن سوره را تمام کند حضرت حق سبحانه و تعالی آن نعم را ترفع گرداند
و این عمل بکرات و مرات واقع شده و از مجربات صحیح است -

جوهر هر که بیه نیت حصول حاجت سوره الانعام را تلاوت کند و چون رسل الله گویش
از آنکه الله اعلم گوید در میان این دو اسم که اسم اعظم کنایت از است این دعا بخواند اللهم من
والذی استغاثت فلم تعنه ومن والذی استعانک فلم تعنه ومن والذی دعاک
فلم تجبه ومن والذی سألک فلم تعطه ومن والذی استجابک فلم تجبه ومن والذی
توکل علیک فلم تکفه و اغوثاه بک استغیث اغثنی یا غیث یا غیث شفا عجل
فرج عنی فرجا قریبا بر حمتک یا ارحم الراحمین بعد حاجت عرض کند پس الله اعلم گفته
سوره را تمام کند حاجت وی بر آید و این از جمله مجربات صحیح است و اگر فرضاً نتیجه ظاهر نشود و از
تقصیر عامل است در رعایت شرائط مقرر -

جوهر هر که اممی پیش آید در گوش راست وی یانگ نماز گوید و گوش چپ وی اقامت نماز
خداوند تعالی آن مهم کفایت کند -

جوهر هر حاجت که زود بر نیاید سوره اخلاص هزار و یکبار بخواند و بر آید مجرب است -
جوهر بعد از نماز چاشت سوره یس سه بار بخواند پس هر حاجت که خواهد بر آید -
جوهر هر که در یوم الاحد وقت طلوع آفتاب سوره الکافرون ده بار بخواند حاجت خواهد بر آید
جوهر برای جمیع مهمات هر روز هزار بار الله الصمد بخواند -
جوهر سوره و الیل چهل و یکبار بخواند حاجت بر آید -

جوهر هر که وقت ناهن چیدن و موی لب شدن بگوید بسم الله و علی شته محمد و آل
محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم بیح بیماری مبتلا نشود - چون در زیش شانه کند
اول ابروان را شانه کند از بالا و با و در عصمت و از خداوند تعالی و چون روغن در سر نهد و

اول ابرو ہمارا چرب کند از صراع ایمن بود۔

جو ہر والا تھن عینیک الی ما تنصباہ ازواج انہم ہرہ الیخوۃ الدنیا نفقائہم فیہم
ورزقی ربک خیر و التقویہ و امر اہلک بالصلوۃ و اصطر علیہا طلالہ ملک ازواج
نخن نر زک طوالہ الخاقیۃ للتقویہ الیہ از سورہ طہ ہر کہ این بنویسد و بر خود دازد اگر مردے کہ
دیر ازین نباشد و یازنی کہ دیر اشوی نباشد خداوند تعالیٰ آنرا جفت روزی کند کسی را کہ فراموشی
بسیار بود یا مریض باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسے در کاری دیا و چیزے لطفیان
باشد اورا در ان کار اجتماد شو۔

جو ہر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند و بر بالین نهد و سورہ الزلزہ الی بخواند و پیر
بران بدنہ ہر یک دیشہ کہ در ان خوابگاہ بود خود را در ان کاسہ آب اندازد۔
جو ہر ہر کہ خواہد کہ ختم خود یا خیر خود فرو نشاند پس وقتیکہ آن صفت را از خود احساس کند
باید کہ اگر استادہ باشد بشیند و اگر نشستہ باشد بر خیزد و بتلاوت آیتہ ولہ یاسکن فی اللیل
والنہار و ہو السمع العلیم از سورہ النعام اومان نماید آن صفت از وی زائل شود
جو ہر ہر کہ سورہ البکوہ شب جمعہ ہزار بار بخواند بے آنکہ در میان فعلی و قوے اجنبی
در آید بعد از ان ہزار بار در دو بخواند باکل صلال و طہارت بدن و نظافت لباس و پاکی
فرش خواب کند آن شب بمشاہدہ جمال جہان آرای حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ و صحابہ وسلم مشرف شود۔

جو ہر ہر کہ سورہ آل عمران بخواند از دنیا نرود و تا حضرت خداوند تعالیٰ را و خواب بیند
جو ہر ہر کہ سورہ طہ چہل شب جمعہ پیانے بخواند حضرت خداوند تعالیٰ را و خواب بیند
جو ہر ہر کہ سورہ مجاولہ بنویسد در میان جوہات شد از انچہ موجب فساد جوہات ست عالم بجا
جو ہر ہر کہ سورہ والیتین بر مخزن مطہرات بخواند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از انچہ
سبب تباہ شدن ست نگاہ دارد

جو ہر ہر کہ الشہ و مگس زیان رساند بگیرد و دے از آب و بران ہفت بار بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم و اما ان لا تتوکل علی اللہ و قد ہدنا سبیلنا و لنصبرن علی ما آؤتینا و علی
اللہ فلیتوکل المؤمنون فان کنتم امنتم باللہ فکفوا عنا شرمکم و اذا کم و بر خود ہم
بد و آب را اگر خود و بزند در ان شب از شر ایشان ایمن بود۔

جوهر اگر سوره بروج بر عفران بنویسد و بطفل نبهد و گذاشتن شیر او را آسان گردد -
 جوهر سوره جمعه برای موافقت زن و شوهر پنجبار بخواند -

جوهر اگر خواهی که زبان تو بصدق و صواب جاری شود و از کذب و خلاف ساکت گردد
 سوره القدر بسیار بخوان

جوهر هر که سوره الصفت را بخواند فرزندان مطیع او شوند -

جوهر بخت دفع گریستن کودک سوره رعد دو بار بخواند یا سوره المطففين بخت باز
 جوهر ویل لکل افاک انیم یسمع آیت اللہ تعالیٰ علیه ثم یصر مستبک کان لم یسمع حاج
 فبشره بعذاب الیم و اذا علم من آیتنا شیئا اتخذ باضطر و اطاولک لیم غدا بین
 چون کسی حاجت داشته باشد این آیت را بر کف دست راست خود سه بار بخواند و دست خود بهم
 آورد چون پیش آن شخص رسد و برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد

جوهر مداومت و الحقیقت علیک محبته منی تا فتونا از سوره طه موجب جذب قلوب
 و توجه نفوس است

جوهر من یحی العظام دهی رسم تا تو قدون از سوره یس بر هفت قطعه نمک
 بخواند و بر هر قطعه یکبار نوشت کند و هر بار بعد از قرأت آیه بگوید فلان بن فلان علی حب فلان بن
 فلان پس یکبار قطعه را در آتش اندازد و در محبت عامل بتقیر ارشود
 جوهر اگر کسی را در درد بدن باشد جای درد بگیرد و عامل این نقش را بر زمین نوشته برین
 نقش جفت بازند و در دفع شود

۴۲۲۸

جوهر اگر سوره النصر بر لوح رصاص نقش کند و بر دام صیاد مرغان بندد و مرغ بسیار
 بدام افتد و اگر بر شبکه ماهی گیران بندد و فوج فوج ماهی بدام افتد

جوهر هر که قطعه رصاص که در دام صیادان رسم باشد از آن لوح تنک سازد و وقتی که
 قمر در منزل موخر باشد از منازل بست و هشت گانه فلک البروج و بر آن لوح نقش کند
 اللہ الذی سخر لکم تا تخفکون از سوره جاثیه و در هم چید و بر شبکه بندد و هرگاه آن شبکه
 را بدربار فرزند دای بسیار پیرامن شبکه در آیند و اگر بر چوب گز نقش کند و بر دام صیاد
 مرغان بندد و مرغ بسیار بدام افتد -

جوهر اگر جامه نو بر دوش نهی پوشد و زحمت بیند و در یکشنبه زرد پاره شود لیکن بخوشه دور

دوشنبه سوخته گرد و یا در آب غرق شود و سه شنبه در خصومت پاره شود و چهارشنبه جامه به جامه رسد و مال حلال یا بد و پنجشنبه عقل افزاید و جمعه عمر دراز گردد و روز شنبه جامه نو قطع نمودن مبارک نیست و روز یکشنبه مریض گردد و دوشنبه مبارک و سه شنبه لبوزد و غرق شود و چهارشنبه نعمت

افزاید و پنجمین بنده علم نافع دهند و جمعہ طول حیات

جو هر اگر بر دوشنبه غسل کند بیماری دور شود و یکشنبه بیمار گردد و دوشنبه روزی فرخ گردد
دسه شنبه عمر کم شود و چهارشنبه دولت افزاید و پنجشنبه در مال نقصان آید و جمعه مال افزاید و در
احتیاج مضائقه نیست - روز شنبه حجامت کند و ناخن تراشد غنی گردد و یکشنبه عاقل گردد و دوشنبه
عرض دور شود سه شنبه ساعتی چند شاد و بنا شد چهارشنبه شیطان احتلام نکند و پنجشنبه ملال نباشد

توالم	ابن عبد الله	الرحمن	الحجيم	يا رب	يوم الدين	ايك نبيد	دايك تقيم
	ابن عبد الله	الرحمن	الحجيم	يا رب	يوم الدين	ايك نبيد	ايضا الصراط
	الرحمن	الحجيم	يا رب	يوم الدين	ايك نبيد	ايضا الصراط	استقيم
	الحجيم	يا رب	يوم الدين	ايك نبيد	ايضا الصراط	استقيم	صراط الذين
	يا رب	يوم الدين	ايك نبيد	ايضا الصراط	استقيم	صراط الذين	انعت عليهم
	يوم الدين	ايك نبيد	ايضا الصراط	استقيم	صراط الذين	انعت عليهم	في الغضوب
	ايك نبيد	ايضا الصراط	استقيم	صراط الذين	انعت عليهم	في الغضوب	عليهم
	ايضا الصراط	استقيم	صراط الذين	انعت عليهم	في الغضوب	عليهم	والافاضلين

این تموید برای حیچک بست و رگلوے طفل بست و

جو هر اگر در روز جمعه ناخن چيند توانگر گردد و غسل کند ثواب يا بد و جامه نو بپوشد و ولت يا بد
و بر تن روغن مالدرنج رسد و جامه بسوزد بد بود و بعد نماز جامه نو قطع کند از غم نجات يا بد اگر
بر روز شنبه ناخن چيند بيمار شود و غسل کند صحت يا بد و روغن مالدر و ولت يا بد و جامه سوزد صدقه
دهد و جامه پوشد بيمار شود و جامه نو قطع کند پريشان گردد و اگر بر روز يكشنبه جامه نو قطع کند يا بپوشد
اندر و گمين ماند و جامه سوزد خصومت بود و ناخن چيند پريشان شود و غسل کند عمر كم شود و روغن مالدرنج
شود و اگر بر روز دوشنبه جامه نو قطع کند يا بپوشد رنج بود و جامه سوزد بهتر بود و روغن مالديا ناخن
چيند مبارک بود و اگر بر روز سهشنبه جامه نو قطع کند يا بپوشد رنج بود و جامه سوزد روزيان بود و غسل کند يا ناخن چيند

یار و غن مال داند و بگین شود اگر بر د چهارشنبه جامه نوقطع کند یا بپوشد مبارک بود جامه سوزد آفت آید و
تحمل کند و ناخن چند روز و غن مال مبارک بود و اگر بر د پنجشنبه جامه نوقطع کند یا بپوشد مبارک بود و جامه
بسوزد بدو غسل کند فقیر گردد و ناخن چند بهتر بود و غن مال بدو اگر بر د پنجشنبه و یکشنبه و سه شنبه ستر شود
بتر بود و شنبه دو شنبه و چهارشنبه بدو اگر اول ماه ستر باشد عمرش کوتاه شود و دوم بهتر سوم به چهارم
نیک پنجم نیک ششم بد هفتم نیک هشتم بد نهم نیک دهم نیک یازدهم بد و از دهم نیک سیزدهم بد چهاردهم
نیک پانزدهم نیک شانزدهم نیک هفدهم بد و از دهم نیک بستم بد بستم و یکم بد بستم و دوم بد بستم و
سوم بد بستم و چهارم نیک بستم پنجم بد بستم و ششم نیک بستم و هفتم بد بستم و هشتم نیک بستم و نهم نیک سی ام بد

جوهر

الحمد لله	رب العالمین	الرحمن الرحیم	ماکیوم الدین
ایک بعد	دایک بیستین	اها نالطراط	استقیم
حراط الذین	العت	علیم غم الغضوب	علیم
ولا الضالین	آمین	بسم الله	الرحمن الرحیم

این تونید آبله است پیش از آنکه علامت ان ظاهر گردد و بنویسد و زیر بالین نهد -
جوهر آتشی اجبار اجل خاکی اجبار اجل

۱	۱۴	۱۱	۸	۱۱	۸	۱۱	۱۴
۱۲	۷	۲	۱۳	۶	۱۳	۲	۷
۶	۹	۱۶	۳	۹	۱۶	۳	۹
۱۵	۴	۵	۱۰	۴	۱۰	۵	۱۵

آبی اجبار اجل

بادی اجبار اجل

۱	۸	۱۱	۱۴	۱	۸	۱۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷	۲	۱۳	۱۲	۷
۶	۳	۱۶	۹	۶	۳	۱۶	۹
۵	۱۰	۴	۱۵	۵	۱۰	۴	۱۵

	2	11	22	1	
	21	2	2	12	
	22	22	2	2	
	10	2	2	22	

چو هر طريق استعداد از رجال الغيب انيست بهر طرف كه رجال الغيب باشند هفت قدم با نجا
رو و برود دست باب و تعظيم تمام سلام كند بعهده هفت بار درود بخواند بعد از آن بگوید بسم الله
رحمن الرحيم السلام عليك يا رجال الغيب ويا ارواح المقدسة اغثوني بغوثه وانظروني
بنظره يار قهار ويا نقبار ويا نجباء ويا ابدال ويا اوتاد ويا غوث ويا قطب اعينوني
في هذا الامر سلمكم الله تعالى في الدنيا والاخرة بحق محمد صلى الله تعالى عليه وآله واصحابه
وسلم وزمانه جوهره تمام شود اليشان باشد بعده پشت بطرف اليشان كند و پشت پناه خود را ندان
اعتماد نمايد و همچنين صبح و شام ملازمت كند اكابر طريقت مے فرمايند كه رجال الغيب را هر نيست
كه ضيعع آرد و بهر حاجتي كه حضور اليشان در اول گمارد ان شاء الله تعالى حاجتش بر آيد و در هنگام
سفر بمقابله اليشان نرود بايد كه پس پشت دارد و پشت پناه خود سازد و سير رجال الغيب
از اين شعر معلوم كند شعري كنحج بمنش كنحج بمنش يا كنحج بمنش يا كنحج بمنش يا كنحج
از كه نتي دن نيرت وج جنوب دغ غروب دب بائب واليسان وم مشرق دش شمال دكني
درميان مشرق وجوب را گوئيد نيرت درميان مغرب وجوب وبائب درميان شمال
ومغرب واليسان درميان مشرق دشمال پس رجال الغيب بتاريخ اول در كني باشند دوم
در نيرت وسوم در جنوب و چهارم در غرب و پنجم در بائب وششم در اليسان وهفتم در مشرق و
هشتم در شمال و بتاريخ نهم باز در كني باشند و بتاريخ دهم در نيرت وعلى هذا القياس تا آخر ماه
وروز سدد خمس از براي سفر از اين ابيات معلوم كند

یك شنبه و جمعه مغرب مشو	بدو شنبه و شنبه مشرق مرو
مرو چار شنبه سه شنبه شمال	جنوب است در پنجشنبه و بال
	دیگر
شماره در شنبه و شنبه جمعه یکشنبه غروب	سه چار آن در شمال و پنجشنبه در جنوب

دیگر

هفتم و چهاردهم بستان دوم بستان نهم
بستان ششم و بستان دهم و بستان
پنجم و دهم بستان اندر بستان
زائسی چارم و اثنا عشر و نوزدهم
بستان پنجم و دهم و هفدهم و دوم نیز
سوم یا نهم و دهم و بستان و ششم
بستان و چارم نهم و شانزدهم و غره ماه

چون کنی را سوی مشرق طالب و صاحبان
هشتم و پانزدهم بستان و سوم و ششم
میتوان یا فتن او مکرم فرخنده خصال
بستان و هفتم طرف غرب نمایند جمال
سوی نیرت بود این طائفه راسل خیال
بجانب بستان گذر کردن ایشان به طحال
سوی کنی طالب نیست حساب بستان

از شرح سیفی علی ۱۲

جو هر روز که بدون استخاره شروع کنی چه در سفر و چه در حضر بلکه در سفر برای هر منزل استخاره کند
و اگر فرصت ادای دو رکعت استخاره نیابد بر صورت دعا گفتا کند و پنج خواب و رویا در استخاره
سنو و در کانه نیست و آنچه شایخ میکنند آن طور دیگرست و طریق سنون نیست که اولاً وضو کند
و دو رکعت بنیت استخاره بگذارد و در اول سجده بعد از سوره فاتحه سوره الکافرون و در ثانی
سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک
بقدرتک و اسالک من فضلك العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت
علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لى فی دینی و معاشی
و عاقبتی امری فاقدره لی و یسهل لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت تعلم
ان هذا الامر شر لى فی دینی و معاشی و عاقبتی امری فاصرفه عنی
و اصر فنی عنه و اقدر لی الخیر حیث کان ثم ارزنی به بر لفظ هذا الامر ان کارا
و انکاره انکار انکار ۱۲ برای من بیکه ۱۲ در این حق ۱۲ پس باز آن کار را از من

در دل خود دارد -

جو هر دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه یا زده بار سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام
ده بار سوره اخلاص و ده بار سوره الفلق و ده بار سوره الفاس خوانده بر دست راست
وقت زده دست را زیر سر نهاده بخواب رود و هیچ احدی سخن نگوید اگر در خواب کسی چیزی بدین
داند که کار البته خواهد شد و ان اقلیم نماید و اگر چیزی از دل بیاند باند که کار نخواهد شد از آن محبت و محترز باشد
جو هر روز که خواهد که در تمام خود از غیر و شر کار خود خیر یا بد باید که پیش از خواب و بعد از صلاه و عشاء
رکعت نماز بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره و الشمس بنیت بار بخواند و در دوم سوره

و الباقی مہفت بار و در سوم سورہ و الباقی مہفت بار و در چہارم سورہ الحمد الشرح مہفت بار و
در پنجم سورہ و الباقی مہفت بار و در ششم سورہ القدر مہفت بار و بعد از سلام درود بخواند
این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اسحق و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل
و رب اسماعیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورہ و الانجیل و الباقی
و الفرقان ارنی فی منامی ہذہ اللیلۃ من امری انت اعلم بہ و این استخارہ را مہفت شب کند
چو ہر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد نیت وضو بخواند سورہ فاتحہ یا زہد بار و سورہ
اخلاص یا زہد بار و درود یا زہد بار و کلمہ تمجید یا زہد بار و یا شیخ عبد القادر جیلانی شہداء اللہ یا زہد بار
بعدہ در رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورہ اخلاص بہت و پنج بار بخواند و ثواب آن بحضرت
غوث الثقلین رضی اللہ تعالیٰ عنہ رساند و باز در رکعت برای قضای حاجت خود بگذارد
و چون تجسمہ بندہ ہر دو چشم پوشد و خود را نرم دارد پس شروع کند سورہ فاتحہ و چون بایک نعت
و ایاک نستعین برسد این ہر دو کلمہ را تکرار کند تا گردن بگرد و پس اگر جانب راست گشت
کار کند و اگر بجانب چپ گرد و کار نکند پس تمام کند فاتحہ را و سورہ اخلاص یا زہد بار ضم کند و
رکعت ثانی را بچنین گذارد یعنی بعد فاتحہ سورہ اخلاص یا زہد بار سن غیر التکرار

چو ہر چون خواہد کہ کارے کند اول رو بقبلہ استاود شود و بخواند یکبار عینونی یا عبا و اللہ
المسلمین و استسجد او کند بدل از عبادے کہ در آن سمت اند بعد ازان جانب یمن بعد ازان
جانب یسار بعد ازان خلعت و اصفا کند آنچه بزبان کہے بگذرد و بران عمل نماید و این از عالم
فال ست و در شرع شریف آمدہ و فال نیک گرفتن مشروع و مسنون ست۔

جو ہر النور الباسط الطاہر ہر کہ ارادہ کند کہ چیز یا در خواب مشاہدہ کند و چیزی معلوم کند
از غائبی یا حادثہ از حوادث کونینہ کہ ہنوز اثر آن بظہور نیامدہ باشد باید کہ طہارت کامل سازد
بغزش در اید و بامرے کہ مطلوب اوست بذکر این اسم اشغل گیر و آنقدر کہ تواند بخواند اگر
بعد و مجمل این اسم بخواند اتم و بالغ بود و آن ہزار و دویست و سی و چہار ست پس بخواب رود
آنچہ مطلوب ست ظاہر شود

جو ہر شب جمعہ در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار درود بخواند بعد ازان صد بار
بخواند و من قدر علیہ زقمہ فاینفق مما آتاه اللہ طلاقا لکون اللہ نفسا لا ماتہا طے یجعل
اللہ لعبہ عسر لیسر از سورہ طلاق بعدہ صد بار درود بخواند پس خواب کند

در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاهر شود و البواس برزق بروی مفتوح گردد و جوهر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد از آن تپتة وضو و رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورۀ اخلاص سه بار بخواند بعد از آن یک هزار و یکبار آمین با تقدیم العلی العظیم و توکل علی الحکیم القیوم در وقت قبله دست راست زیر سر نهاده و در وقت ورود انشاء الله تعالی مقصود در خواب بیند

جوهر طهارت کامل کند و لباس پاک پوشد و چهل روز پیوسته روزه دارد و در شب از وجه جلال روزه کشاید و ابتدا از روز جمعه کند و چون وقت خواب آید هفت بار سورۀ وائس بخواند و هفت بار سورۀ واللیل و هفت بار سورۀ الضحی و هفت بار الم نشرح و هفت بار قل اللهم مالک المملکات تغیر حساب حضرت خداوند تعالی شخصه را بخودی گرداند که آنچه می طلبد در بیدارے دیا در خواب ویرا بآن راه نماید

جوهر برای انکشاف حال غائب شب جمعه غسل نموده چهل و یکبار سورۀ فزل بخواند در خواب حال منکشف گردد

جوهر محبت کم شده یا گریخته در شب یا روز هزار بار بخواند یا جامع الناس لیوم لا ریب آرد و علی ضالقی و بعد از ده بار یا بستی بار چون این دعا خوانده باشد نام آن چیز بگوید مجرب است جوهر کم شده را سه بار گوید انا لله وانا الیه راجعون پس سورۀ یس بخواند جوهر وقتی کم شود سورۀ والنعا دیات بخواند

جوهر آیه الکرسی بر قدرے آرد گندم بخواند و هر کسی را که دهد بگوید که آب دهن و رکعت غلوه کند آن کس که در دیده است آب از دهن او بیرون نیاید و غلوه نتواند کرد جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بر بانش محمد رسول الله بر بانش عصای موسی بر بگش مریکمان بر بانش هفت بار بخواند بجانب هر که دم کند مریبان شود و زبانش بسته گردد جوهر هر که نزد بادشاه ظالم و قمار رود یا زنده بار گوید یا ملک لیوم الدین یا پاک اعباد و یا پاک استعین بیح آسیه بدو نرسد اگر در سفر قاطع طریق یا بیع بروی سر راه گیر و چون بعد مذکور بخواند مانع از راه بر خیزد این یعنی بکرات و مرآت بحد تجربه رسیده

جوهر ان ولی الله الذی نزل الکتب زو هو توبه الصالحین والذین تدعون من دونه لای تطیعون نصرکم ولا انفسهم نیصرون وان تدعوهم الی الله

لا یسعوا و تراہم فیظرون الیک و تم یصرون ہذا العفو و آمر بالمعروف و نہی عن المنکر
عن الجبلین و اما فی غمک من الشیطان نزع فاستغفر باللہ ط انہ سمیع علیم
از سورہ اعراف ہر کراخوت قطع الطريق باشد برین مداومت نماید۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم انا جہلنا فی اعنائہم اغلا لانی الی الاذقان فہم متعمدون
و جہلنا من بین ایدہم سدا من خلفہم سدا فاغشینا ہم فہم لا یصرون ہ یا حمید الفصل
ذالمن علی جمیع خلقہ بلطفہ براسے رو دعوت و در درجہ و در دست و مقوری اعدا نظر اہری
و باطنی چہ اندکہ میسر آید بخواند۔

جو ہر آرزو اختیار ہند تی قطع و معاویہ ذعاب ذال معجہ خوانند ہر کہ در سال یکبار بخواند
اورا بار نکند و اگر بگزد خود میسر د

جو ہر روز ای واحد ا و اہدا و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی و بعضی در وہ داخل ہند
و ہر ابہ تشدید ال ہلہ است و بعضی بالتخفیف خوانند بخواند و ہر مار گزیدہ بدہ و حساب ہن
خود بدہ کہ بر جاے گزیدگی مار ہالہ و اگر اجازت دہر و زنجبہ بر شستر نی و آب فاتحہ حضرت
شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدرے ازان خورد و پس خورد و خورد و بخوراند
دگوید کہ ترا اجازت این عمل دایم

جو ہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کثر دم اور انگزد۔
جو ہر بر لدغ مار و کثر دم ہفت بار سورہ فاتحہ بخواند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بر لدغ کزد دم آب نمک می مالند و سورہ الکافرون و معوذتین
میخوانند و بعضی نمک بپالند و سورہ اخلاص و معوذتین خوانند

جو ہر قال القہا یوسی ہ فالقہا فاذا ہی حیۃ تسعی ہ قال خذ ہا ولا تخف سنجید ہا
سیرتا الاولی ہ ہفت بار بر نمک خواندہ مار گزیدہ را بخوراند شفا یابد۔

جو ہر حضرت شیخ عبدالحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوت می فرمایند کہ حضرت سرور
عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنی چشم زخم و کار کردن آن
موجود و ثابت ست در نفس الامر و حضرت حق تعالیٰ این خاصیت در بعضی نفوس نہادہ
است کہ چون نظر کنند بجانب چیزے بروجہ استخوان ضرر یابد آن چیز چنانکہ در دوزخ فرود
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم اگر چیزے می بود کہ پیش دستی بکرد و غلبہ

می نمود قضا و قدر را هر آینه بهقت میگرد و آنرا عین و این مبالغه است در تاثیر عین و جماعت از متبع
 مثل اهل اعتراض و هر که بر طریق ایشان میروند منکر شده اند آنرا و چون خبر صادق بران خبر داده اعتقاد
 آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طبائع گفته اند که جواهر لطیفه غیر مرئی نیست
 می شود از عائن متصل میگرد و معیون و ورمی آید درون مسامات جسم و پس پیدای می کند
 حضرت حق تعالی هلاک را نزد آن چنانکه پیدای می کند هلاک را نزد نوشیدن زهر و بعضی کسانی که
 منسوب بوده اند بعین می گفتند که چون منم چیزی را که خوش می آید مار می یا بیم حراتی
 که بیرون می آید از چشمان ما و بعضی می گویند که نبض میگرد و از عائن قوت سمیه که متصل می گردد
 بمعیون که باعث هلاک و فساد می گردد و مثل زهر می که از افی بلدی می رسد و از بعضی افاعی
 بواسطت نظریت زهر می رسد و بالجمله بر مثال تیر چیزی از جانب عائن بجانب معیون روان میگرد
 اگر مافی که حفظ و قایه وی کند در میان نبودی رسد و کارگر می افتد و اگر مانع در میان بود
 که عبارت از حرز و نفوذ و دعاست و مانند پسرست و وصول و نفوذ نیابد و اگر پسر سخت و قوی
 بود تواند که هم بجانب وی برگردد

جوهر اگر عائن ترسد بر سیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند و بزرگترین
 تریها بر اے عین و تمامی بلایا و آفات و امراض قرأت سوره فاتحه و آیه الکرسی و
 معوذتین است و از ان جمله است اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبه و عقابه
 و شر عباده و من بهزات الشیاطین و ان یخصرون

جوهر چون در عیال و اهل و مال خود چیزی را خوش آید شتاب گوید ما شاء اللہ لا قوه الا باللہ
 از چشم زخم و آفت در امان باشد

جوهر هر که از چشم بد تاثیر شود سوره النحره برو بخواند یا سوره اکن هفت بار یا سوره القدر
 بست و یکبار یا سوره والحدیت ببار

جوهر و ان یکا و الذین کفرو الیز لبقونک با بصاره هم لما سمعوا الذکر و یقیون انهم لکون
 و ما هو الا ذکر للعالمین و از سوره ان برای دفع عین دفع است

جوهر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر کل شیطان و هامة
 و من عین لامة حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر اے حضرت
 امیر المومنین امام حسن و حضرت امیر المومنین امام حسین علیهم السلام فرمودند که این تموید بنویسند و بر بازو بنویسند

جوهہر برے محفوظ ماندن از جمیع آفات و بلیات و مکر و ہات و نبوی سی و سہ آیت بعد از نماز
شام باید خواند چار آیت از اول سورہ بقرہ تا انفلقون و سہ آیت از آیتہ الکرسی تا خالدون و سہ
آیتہ آخر سورہ بقرہ از اللہ مافی السموات تا آخر سورہ و سہ آیتہ از سورہ اعراف از ان ربکم
اللہ تا الحنین و دو آیتہ از آخر سورہ بنی اسرائیل از قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن تا آخر وہ
آیتہ از سورہ و الصافات تا لا رب و سہ آیتہ از سورہ الرحمن از معشر الجن تا فلا تنصرون و سہ
آیتہ از آخر سورہ حشر از لو انزلنا ہذا القرآن تا آخر سورہ و دو آیتہ از اول سورہ جن از قل

اوحی الی تابشطط

جوهہر اللہ الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخترج بہ
من الثمرات رزقا لکم و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامرہ و سخر لکم الانوار و
سخر لکم الشمس و القمر و النبیین و سخر لکم ایل و النہار و لکم کل ما سألتموہ و ان
تعدوا النعمۃ اللہ لا تحصوها ط ان الانسان لظلوم کفارہ از سورہ ابراہیم ہر کہ
مداومت کند ہر صبح و سادہ در وقت خواب و دخول بر اہل و عیال و حیوان و اخوان از ہمہ
حوادث زمان در امان باشد و ہر کہ در ہر سفر خواہ بری خواہ بحری صبح و شام مواظبت نماید از
ہمہ آفات محفوظ باشد

جوهہر ہر کہ خواہد کہ اورا حضرت خداوند تعالیٰ فرزند ی شایستہ و پارسا کر است فرماید این
آیت بسیار خوب حب لی من لذنک ذریۃ طیبۃ انک سمیع الدعاء و -
جوهہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ایہا الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدہ
و خلق منہا زوجا و بث منہا رجالا کثیرا و نساء و اتقوا اللہ الذی تسارلون
بہ و الارحام ط ان اللہ کان علیکم رقیبا ہ در شب آدینہ در نیم شب چنانکہ کسے نہ بیند
بگلاب و زعفران بر پارہ شکر بنویسد و مراد خود و نور و وزن را نیز علامتہ نوشتہ بدہ و سہ شب
انچنین کند زن عقیقہ حاملہ شود و غیر تر غزنینہ بزیاد و شیر زیادہ شود -

جوهہر اگر سورہ منزل دہ بار خواندہ بر آب دم کند و زن و شد ہر ہر روزہ بدان
افطار سازند فرزند نرینہ شود

جوهہر بت شج حخ و ذر زس شس ص ص ط ط ط غ غ این حروف
بتردہ را حروف متواخہ گویند بجت آنکہ در صورت مشابہ و مماثل یکدیگر اند ہ چون

اخوان و جز مجود اثبات نقطه از یک دیگر متنازل نشوند هر که این حروف را بشک و زعفران و شیر زنان بنویسد وزن بر جامه بندد همیشه با خود دارد و خصوصاً وقت مباشرت شوهر پسراید و این حرف را در اعمال محبت و اخوت بقایت اثر است

جوهر اگر س را شصت بار بنویسد و بگردن طفل بندد زود سخن آید و لکنت از زبان بریزد - جوهر رشته گلاده را تاب دهد یک قفل بسیار خرد مع کلید بیاورد و در آن قفل کاسه انداخته و رشته مذکور میان حلقه قفل انداخته سوره یس مع تسیمه تا بمین اول خوانده بر آن قفل بندد باز سوره یس مع تسیمه تا بمین دوم خوانده بدد باز یس مع تسیمه تا بمین سوم خوانده بر قفل بندد بند کند تعلیق این قفل مع کلید در رشته مذکور در کمر زیر ناف بر آید حفظ حمل از مجربات صحیح است جوهر ان الله سمیک السموات والارض ان تزولا عنهن ولئنزالنا انما من احسن بعد طانه کان حلیماً غفوراً سوره فاطر اگر حامله را خون سقوط حمل باشد بر حمل بندد

جوهر اگر زن حامله سوره حمرات با خود دارد و از خود نما محفوظ ماند -

جوهر از قالت امرة عمران رب انی نذرت لک مافی بطنی تا بغیر حساب از سوره آل عمران بشک و زعفران بنویسد و در غلاف این توئید کند و بگلو طفل بندد و از گزین و ترسیدن ایمن بود و باندک شیر مادر سیر شود -

جوهر سوره البلد بنویسد و بطفل نوزاده بندد ایمن بود و از آفتا -

جوهر سوره الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود و از آفات -

جوهر برای وسعت رزق سوره مزمل بعد از نماز عشاء است و یکبار بخواند و اگر فرصت نباشد هفت بار و اگر انقدر هم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیه رسید رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذ و کیلاً حسبنا الله و نعم الوکیل بستان و بخوار بخواند بعد از آن سوره را تمام کند و بعضی می فرمایند که برای مسمی که قابل بر آیدن نباشد و زنجبینه غسل کند و با نمکس سخن نگوید و سه سوره مزمل بخواند و برای دفع نفس پنج کرة و در ساز و تمام عمر از غلبات نفسانی محفوظ ماند و بعضی فرموده که برای بر آیدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند که بعد نماز فجر هشت بار و بعد ظهر هشت بار و بعد عصر هشت بار و بعد مغرب هشت بار و بعد عشاء نه بار و اول و آخر و دهن خواندن با کس سخن نگوید و بعضی فرموده که برای کفایت جمیع مهمات

در مجلس واحد یا زده بار یا بست و یکبار تا دور و زیا چهل روز یا در یک روز ہزار بار بخواند مقصود
رسد برای دست رزق تا چہ روزہ بار خواند و ہر کہ نوشتہ با خود دارد و محتاج نگرود و ہر جا کہ رود
فتیاب شود و اگر بعد نماز فریضہ بخواند ہدی او بہ نیکی بدل گردد و اگر خواندہ میان دشمنان رود
مقتاد گردد و خوانندہ سورہ مذکورہ از ہر بار دو کثر دم و سحر و جملہ بلا ہا امین گردد و ہر کہ ہر شب
مداومت نماید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در خواب بیند بعضی
فرمودہ کہ دو رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ سورہ منزل بخواند بخشد مشرف برویت
جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم گردد و اگر کسی را فرزند می شود و سنہ زید
رسمان نیلہ چار تا رتا و ہجین وہ رشتہ کردہ و یکجا کردہ تا دہد و بران رسمان چہل و یک گرہ دہر
دہر ہر گرہ یکبار سورہ منزل بخواند و دم کند و آن رسمان در گاوے آن کودک بہ بند و عرش طویل گردد
و اگر بر بسیاری بست و یکبار خواندہ دم کند و در گلوئی کودک تلذذ و عرش را نشود

جو ہر لا الہ الا اللہ الحکیم المکریم سبحان اللہ رب العرش العظیم الحمد للہ رب العالمین
کا نھم یوم یرون یا یوعدون کم یلبثوا الا ساعۃ من نہار ط کا نھم یوم یرونہا لم یلبثوا الا ثنیۃ
او ضحک ہ در جام سفید یا چیزے لطیف بنویسد وزن بنوشد این رقیہ مجرب ست
مرعسر ولادت را۔

جو ہر او لم یر الذین کفروا ان السموات والارض کا نثار تقافتقنھا ط وجنا من لمار
کل شیء حی ط افلا یؤمنون ہ از سورہ انبیاء در محل وضع محل نسا مکر خواند و ہر شکم آن ہر بار
نفث کند یا زیر نان یا بر ظہر و این مجرب است و بصحت رسیدہ۔

جو ہر سورہ الشقت بخت آسانی و روزہ ہفت بار بر قند یا بر آب خواندہ بخوراند یا سوز
اخلاص در مکان واحد ہزار بار یا ہفت ہزار بار یا نہ ہزار بار بخواند۔

جو ہر مرا جامی وہ کھر مرا جامی وہ زن وہ قن نہ ایا جزا تین ڈلی گڑ کی یوسے ہر ڈلی
پر سات سات بار ہر پڑے اور ہر بار دم کرے اول ایک ڈلی کھلا دے اگر مفید ہو بہتہ والا
بعد ایک گھڑی یا گھنٹہ کے دوسری اور تیسری کھلا دے یہ عمل واسطے وضع حمل کے مجرب
اور صحیح ہے۔ مرا جا و خمر مرا جا زن و بہقان بزایا عزا نوشتہ بند و۔

جو ہر حروف و قسم نورانی و ظلمانی نورانی کہ آنرا عایات نیز گویند عبارت ست از
حروف مقطعه قرانی کہ در او اکل سورہ واقع شدہ است و وجہ تسمیہ اینہا نورانی آنکہ میچ اسمے از

از اسماء حسنی بی انتزاع اینها نیست مگر یک اسم که الودود است و حروف مقطعات قرآنی سی کلمه
 و هفتاد و هشت حروف است ^{۱۰}ا ^{۱۱}ل ^{۱۲}م ^{۱۳}ن ^{۱۴}ه ^{۱۵}و ^{۱۶}ز ^{۱۷}ح ^{۱۸}ط ^{۱۹}ث ^{۲۰}ج ^{۲۱}د ^{۲۲}ر ^{۲۳}ز ^{۲۴}ح ^{۲۵}ط ^{۲۶}ث ^{۲۷}ج ^{۲۸}د ^{۲۹}ر ^{۳۰}ز ^{۳۱}ح ^{۳۲}ط ^{۳۳}ث ^{۳۴}ج ^{۳۵}د ^{۳۶}ر ^{۳۷}ز ^{۳۸}ح ^{۳۹}ط ^{۴۰}ث ^{۴۱}ج ^{۴۲}د ^{۴۳}ر ^{۴۴}ز ^{۴۵}ح ^{۴۶}ط ^{۴۷}ث ^{۴۸}ج ^{۴۹}د ^{۵۰}ر ^{۵۱}ز ^{۵۲}ح ^{۵۳}ط ^{۵۴}ث ^{۵۵}ج ^{۵۶}د ^{۵۷}ر ^{۵۸}ز ^{۵۹}ح ^{۶۰}ط ^{۶۱}ث ^{۶۲}ج ^{۶۳}د ^{۶۴}ر ^{۶۵}ز ^{۶۶}ح ^{۶۷}ط ^{۶۸}ث ^{۶۹}ج ^{۷۰}د ^{۷۱}ر ^{۷۲}ز ^{۷۳}ح ^{۷۴}ط ^{۷۵}ث ^{۷۶}ج ^{۷۷}د ^{۷۸}ر ^{۷۹}ز ^{۸۰}ح ^{۸۱}ط ^{۸۲}ث ^{۸۳}ج ^{۸۴}د ^{۸۵}ر ^{۸۶}ز ^{۸۷}ح ^{۸۸}ط ^{۸۹}ث ^{۹۰}ج ^{۹۱}د ^{۹۲}ر ^{۹۳}ز ^{۹۴}ح ^{۹۵}ط ^{۹۶}ث ^{۹۷}ج ^{۹۸}د ^{۹۹}ر ^{۱۰۰}ز ^{۱۰۱}ح ^{۱۰۲}ط ^{۱۰۳}ث ^{۱۰۴}ج ^{۱۰۵}د ^{۱۰۶}ر ^{۱۰۷}ز ^{۱۰۸}ح ^{۱۰۹}ط ^{۱۱۰}ث ^{۱۱۱}ج ^{۱۱۲}د ^{۱۱۳}ر ^{۱۱۴}ز ^{۱۱۵}ح ^{۱۱۶}ط ^{۱۱۷}ث ^{۱۱۸}ج ^{۱۱۹}د ^{۱۲۰}ر ^{۱۲۱}ز ^{۱۲۲}ح ^{۱۲۳}ط ^{۱۲۴}ث ^{۱۲۵}ج ^{۱۲۶}د ^{۱۲۷}ر ^{۱۲۸}ز ^{۱۲۹}ح ^{۱۳۰}ط ^{۱۳۱}ث ^{۱۳۲}ج ^{۱۳۳}د ^{۱۳۴}ر ^{۱۳۵}ز ^{۱۳۶}ح ^{۱۳۷}ط ^{۱۳۸}ث ^{۱۳۹}ج ^{۱۴۰}د ^{۱۴۱}ر ^{۱۴۲}ز ^{۱۴۳}ح ^{۱۴۴}ط ^{۱۴۵}ث ^{۱۴۶}ج ^{۱۴۷}د ^{۱۴۸}ر ^{۱۴۹}ز ^{۱۵۰}ح ^{۱۵۱}ط ^{۱۵۲}ث ^{۱۵۳}ج ^{۱۵۴}د ^{۱۵۵}ر ^{۱۵۶}ز ^{۱۵۷}ح ^{۱۵۸}ط ^{۱۵۹}ث ^{۱۶۰}ج ^{۱۶۱}د ^{۱۶۲}ر ^{۱۶۳}ز ^{۱۶۴}ح ^{۱۶۵}ط ^{۱۶۶}ث ^{۱۶۷}ج ^{۱۶۸}د ^{۱۶۹}ر ^{۱۷۰}ز ^{۱۷۱}ح ^{۱۷۲}ط ^{۱۷۳}ث ^{۱۷۴}ج ^{۱۷۵}د ^{۱۷۶}ر ^{۱۷۷}ز ^{۱۷۸}ح ^{۱۷۹}ط ^{۱۸۰}ث ^{۱۸۱}ج ^{۱۸۲}د ^{۱۸۳}ر ^{۱۸۴}ز ^{۱۸۵}ح ^{۱۸۶}ط ^{۱۸۷}ث ^{۱۸۸}ج ^{۱۸۹}د ^{۱۹۰}ر ^{۱۹۱}ز ^{۱۹۲}ح ^{۱۹۳}ط ^{۱۹۴}ث ^{۱۹۵}ج ^{۱۹۶}د ^{۱۹۷}ر ^{۱۹۸}ز ^{۱۹۹}ح ^{۲۰۰}ط ^{۲۰۱}ث ^{۲۰۲}ج ^{۲۰۳}د ^{۲۰۴}ر ^{۲۰۵}ز ^{۲۰۶}ح ^{۲۰۷}ط ^{۲۰۸}ث ^{۲۰۹}ج ^{۲۱۰}د ^{۲۱۱}ر ^{۲۱۲}ز ^{۲۱۳}ح ^{۲۱۴}ط ^{۲۱۵}ث ^{۲۱۶}ج ^{۲۱۷}د ^{۲۱۸}ر ^{۲۱۹}ز ^{۲۲۰}ح ^{۲۲۱}ط ^{۲۲۲}ث ^{۲۲۳}ج ^{۲۲۴}د ^{۲۲۵}ر ^{۲۲۶}ز ^{۲۲۷}ح ^{۲۲۸}ط ^{۲۲۹}ث ^{۲۳۰}ج ^{۲۳۱}د ^{۲۳۲}ر ^{۲۳۳}ز ^{۲۳۴}ح ^{۲۳۵}ط ^{۲۳۶}ث ^{۲۳۷}ج ^{۲۳۸}د ^{۲۳۹}ر ^{۲۴۰}ز ^{۲۴۱}ح ^{۲۴۲}ط ^{۲۴۳}ث ^{۲۴۴}ج ^{۲۴۵}د ^{۲۴۶}ر ^{۲۴۷}ز ^{۲۴۸}ح ^{۲۴۹}ط ^{۲۵۰}ث ^{۲۵۱}ج ^{۲۵۲}د ^{۲۵۳}ر ^{۲۵۴}ز ^{۲۵۵}ح ^{۲۵۶}ط ^{۲۵۷}ث ^{۲۵۸}ج ^{۲۵۹}د ^{۲۶۰}ر ^{۲۶۱}ز ^{۲۶۲}ح ^{۲۶۳}ط ^{۲۶۴}ث ^{۲۶۵}ج ^{۲۶۶}د ^{۲۶۷}ر ^{۲۶۸}ز ^{۲۶۹}ح ^{۲۷۰}ط ^{۲۷۱}ث ^{۲۷۲}ج ^{۲۷۳}د ^{۲۷۴}ر ^{۲۷۵}ز ^{۲۷۶}ح ^{۲۷۷}ط ^{۲۷۸}ث ^{۲۷۹}ج ^{۲۸۰}د ^{۲۸۱}ر ^{۲۸۲}ز ^{۲۸۳}ح ^{۲۸۴}ط ^{۲۸۵}ث ^{۲۸۶}ج ^{۲۸۷}د ^{۲۸۸}ر ^{۲۸۹}ز ^{۲۹۰}ح ^{۲۹۱}ط ^{۲۹۲}ث ^{۲۹۳}ج ^{۲۹۴}د ^{۲۹۵}ر ^{۲۹۶}ز ^{۲۹۷}ح ^{۲۹۸}ط ^{۲۹۹}ث ^{۳۰۰}ج ^{۳۰۱}د ^{۳۰۲}ر ^{۳۰۳}ز ^{۳۰۴}ح ^{۳۰۵}ط ^{۳۰۶}ث ^{۳۰۷}ج ^{۳۰۸}د ^{۳۰۹}ر ^{۳۱۰}ز ^{۳۱۱}ح ^{۳۱۲}ط ^{۳۱۳}ث ^{۳۱۴}ج ^{۳۱۵}د ^{۳۱۶}ر ^{۳۱۷}ز ^{۳۱۸}ح ^{۳۱۹}ط ^{۳۲۰}ث ^{۳۲۱}ج ^{۳۲۲}د ^{۳۲۳}ر ^{۳۲۴}ز ^{۳۲۵}ح ^{۳۲۶}ط ^{۳۲۷}ث ^{۳۲۸}ج ^{۳۲۹}د ^{۳۳۰}ر ^{۳۳۱}ز ^{۳۳۲}ح ^{۳۳۳}ط ^{۳۳۴}ث ^{۳۳۵}ج ^{۳۳۶}د ^{۳۳۷}ر ^{۳۳۸}ز ^{۳۳۹}ح ^{۳۴۰}ط ^{۳۴۱}ث ^{۳۴۲}ج ^{۳۴۳}د ^{۳۴۴}ر ^{۳۴۵}ز ^{۳۴۶}ح ^{۳۴۷}ط ^{۳۴۸}ث ^{۳۴۹}ج ^{۳۵۰}د ^{۳۵۱}ر ^{۳۵۲}ز ^{۳۵۳}ح ^{۳۵۴}ط ^{۳۵۵}ث ^{۳۵۶}ج ^{۳۵۷}د ^{۳۵۸}ر ^{۳۵۹}ز ^{۳۶۰}ح ^{۳۶۱}ط ^{۳۶۲}ث ^{۳۶۳}ج ^{۳۶۴}د ^{۳۶۵}ر ^{۳۶۶}ز ^{۳۶۷}ح ^{۳۶۸}ط ^{۳۶۹}ث ^{۳۷۰}ج ^{۳۷۱}د ^{۳۷۲}ر ^{۳۷۳}ز ^{۳۷۴}ح ^{۳۷۵}ط ^{۳۷۶}ث ^{۳۷۷}ج ^{۳۷۸}د ^{۳۷۹}ر ^{۳۸۰}ز ^{۳۸۱}ح ^{۳۸۲}ط ^{۳۸۳}ث ^{۳۸۴}ج ^{۳۸۵}د ^{۳۸۶}ر ^{۳۸۷}ز ^{۳۸۸}ح ^{۳۸۹}ط ^{۳۹۰}ث ^{۳۹۱}ج ^{۳۹۲}د ^{۳۹۳}ر ^{۳۹۴}ز ^{۳۹۵}ح ^{۳۹۶}ط ^{۳۹۷}ث ^{۳۹۸}ج ^{۳۹۹}د ^{۴۰۰}ر ^{۴۰۱}ز ^{۴۰۲}ح ^{۴۰۳}ط ^{۴۰۴}ث ^{۴۰۵}ج ^{۴۰۶}د ^{۴۰۷}ر ^{۴۰۸}ز ^{۴۰۹}ح ^{۴۱۰}ط ^{۴۱۱}ث ^{۴۱۲}ج ^{۴۱۳}د ^{۴۱۴}ر ^{۴۱۵}ز ^{۴۱۶}ح ^{۴۱۷}ط ^{۴۱۸}ث ^{۴۱۹}ج ^{۴۲۰}د ^{۴۲۱}ر ^{۴۲۲}ز ^{۴۲۳}ح ^{۴۲۴}ط ^{۴۲۵}ث ^{۴۲۶}ج ^{۴۲۷}د ^{۴۲۸}ر ^{۴۲۹}ز ^{۴۳۰}ح ^{۴۳۱}ط ^{۴۳۲}ث ^{۴۳۳}ج ^{۴۳۴}د ^{۴۳۵}ر ^{۴۳۶}ز ^{۴۳۷}ح ^{۴۳۸}ط ^{۴۳۹}ث ^{۴۴۰}ج ^{۴۴۱}د ^{۴۴۲}ر ^{۴۴۳}ز ^{۴۴۴}ح ^{۴۴۵}ط ^{۴۴۶}ث ^{۴۴۷}ج ^{۴۴۸}د ^{۴۴۹}ر ^{۴۵۰}ز ^{۴۵۱}ح ^{۴۵۲}ط ^{۴۵۳}ث ^{۴۵۴}ج ^{۴۵۵}د ^{۴۵۶}ر ^{۴۵۷}ز ^{۴۵۸}ح ^{۴۵۹}ط ^{۴۶۰}ث ^{۴۶۱}ج ^{۴۶۲}د ^{۴۶۳}ر ^{۴۶۴}ز ^{۴۶۵}ح ^{۴۶۶}ط ^{۴۶۷}ث ^{۴۶۸}ج ^{۴۶۹}د ^{۴۷۰}ر ^{۴۷۱}ز ^{۴۷۲}ح ^{۴۷۳}ط ^{۴۷۴}ث ^{۴۷۵}ج ^{۴۷۶}د ^{۴۷۷}ر ^{۴۷۸}ز ^{۴۷۹}ح ^{۴۸۰}ط ^{۴۸۱}ث ^{۴۸۲}ج ^{۴۸۳}د ^{۴۸۴}ر ^{۴۸۵}ز ^{۴۸۶}ح ^{۴۸۷}ط ^{۴۸۸}ث ^{۴۸۹}ج ^{۴۹۰}د ^{۴۹۱}ر ^{۴۹۲}ز ^{۴۹۳}ح ^{۴۹۴}ط ^{۴۹۵}ث ^{۴۹۶}ج ^{۴۹۷}د ^{۴۹۸}ر ^{۴۹۹}ز ^{۵۰۰}ح ^{۵۰۱}ط ^{۵۰۲}ث ^{۵۰۳}ج ^{۵۰۴}د ^{۵۰۵}ر ^{۵۰۶}ز ^{۵۰۷}ح ^{۵۰۸}ط ^{۵۰۹}ث ^{۵۱۰}ج ^{۵۱۱}د ^{۵۱۲}ر ^{۵۱۳}ز ^{۵۱۴}ح ^{۵۱۵}ط ^{۵۱۶}ث ^{۵۱۷}ج ^{۵۱۸}د ^{۵۱۹}ر ^{۵۲۰}ز ^{۵۲۱}ح ^{۵۲۲}ط ^{۵۲۳}ث ^{۵۲۴}ج ^{۵۲۵}د ^{۵۲۶}ر ^{۵۲۷}ز ^{۵۲۸}ح ^{۵۲۹}ط ^{۵۳۰}ث ^{۵۳۱}ج ^{۵۳۲}د ^{۵۳۳}ر ^{۵۳۴}ز ^{۵۳۵}ح ^{۵۳۶}ط ^{۵۳۷}ث ^{۵۳۸}ج ^{۵۳۹}د ^{۵۴۰}ر ^{۵۴۱}ز ^{۵۴۲}ح ^{۵۴۳}ط ^{۵۴۴}ث ^{۵۴۵}ج ^{۵۴۶}د ^{۵۴۷}ر ^{۵۴۸}ز ^{۵۴۹}ح ^{۵۵۰}ط ^{۵۵۱}ث ^{۵۵۲}ج ^{۵۵۳}د ^{۵۵۴}ر ^{۵۵۵}ز ^{۵۵۶}ح ^{۵۵۷}ط ^{۵۵۸}ث ^{۵۵۹}ج ^{۵۶۰}د ^{۵۶۱}ر ^{۵۶۲}ز ^{۵۶۳}ح ^{۵۶۴}ط ^{۵۶۵}ث ^{۵۶۶}ج ^{۵۶۷}د ^{۵۶۸}ر ^{۵۶۹}ز ^{۵۷۰}ح ^{۵۷۱}ط ^{۵۷۲}ث ^{۵۷۳}ج ^{۵۷۴}د ^{۵۷۵}ر ^{۵۷۶}ز ^{۵۷۷}ح ^{۵۷۸}ط ^{۵۷۹}ث ^{۵۸۰}ج ^{۵۸۱}د ^{۵۸۲}ر ^{۵۸۳}ز ^{۵۸۴}ح ^{۵۸۵}ط ^{۵۸۶}ث ^{۵۸۷}ج ^{۵۸۸}د ^{۵۸۹}ر ^{۵۹۰}ز ^{۵۹۱}ح ^{۵۹۲}ط ^{۵۹۳}ث ^{۵۹۴}ج ^{۵۹۵}د ^{۵۹۶}ر ^{۵۹۷}ز ^{۵۹۸}ح ^{۵۹۹}ط ^{۶۰۰}ث ^{۶۰۱}ج ^{۶۰۲}د ^{۶۰۳}ر ^{۶۰۴}ز ^{۶۰۵}ح ^{۶۰۶}ط ^{۶۰۷}ث ^{۶۰۸}ج ^{۶۰۹}د ^{۶۱۰}ر ^{۶۱۱}ز ^{۶۱۲}ح ^{۶۱۳}ط ^{۶۱۴}ث ^{۶۱۵}ج ^{۶۱۶}د ^{۶۱۷}ر ^{۶۱۸}ز ^{۶۱۹}ح ^{۶۲۰}ط ^{۶۲۱}ث ^{۶۲۲}ج ^{۶۲۳}د ^{۶۲۴}ر ^{۶۲۵}ز ^{۶۲۶}ح ^{۶۲۷}ط ^{۶۲۸}ث ^{۶۲۹}ج ^{۶۳۰}د ^{۶۳۱}ر ^{۶۳۲}ز ^{۶۳۳}ح ^{۶۳۴}ط ^{۶۳۵}ث ^{۶۳۶}ج ^{۶۳۷}د ^{۶۳۸}ر ^{۶۳۹}ز ^{۶۴۰}ح ^{۶۴۱}ط ^{۶۴۲}ث ^{۶۴۳}ج ^{۶۴۴}د ^{۶۴۵}ر ^{۶۴۶}ز ^{۶۴۷}ح ^{۶۴۸}ط ^{۶۴۹}ث ^{۶۵۰}ج ^{۶۵۱}د ^{۶۵۲}ر ^{۶۵۳}ز ^{۶۵۴}ح ^{۶۵۵}ط ^{۶۵۶}ث ^{۶۵۷}ج ^{۶۵۸}د ^{۶۵۹}ر ^{۶۶۰}ز ^{۶۶۱}ح ^{۶۶۲}ط ^{۶۶۳}ث ^{۶۶۴}ج ^{۶۶۵}د ^{۶۶۶}ر ^{۶۶۷}ز ^{۶۶۸}ح ^{۶۶۹}ط ^{۶۷۰}ث ^{۶۷۱}ج ^{۶۷۲}د ^{۶۷۳}ر ^{۶۷۴}ز ^{۶۷۵}ح ^{۶۷۶}ط ^{۶۷۷}ث ^{۶۷۸}ج ^{۶۷۹}د ^{۶۸۰}ر ^{۶۸۱}ز ^{۶۸۲}ح ^{۶۸۳}ط ^{۶۸۴}ث ^{۶۸۵}ج ^{۶۸۶}د ^{۶۸۷}ر ^{۶۸۸}ز ^{۶۸۹}ح ^{۶۹۰}ط ^{۶۹۱}ث ^{۶۹۲}ج ^{۶۹۳}د ^{۶۹۴}ر ^{۶۹۵}ز ^{۶۹۶}ح ^{۶۹۷}ط ^{۶۹۸}ث ^{۶۹۹}ج ^{۷۰۰}د ^{۷۰۱}ر ^{۷۰۲}ز ^{۷۰۳}ح ^{۷۰۴}ط ^{۷۰۵}ث ^{۷۰۶}ج ^{۷۰۷}د ^{۷۰۸}ر ^{۷۰۹}ز ^{۷۱۰}ح ^{۷۱۱}ط ^{۷۱۲}ث ^{۷۱۳}ج ^{۷۱۴}د ^{۷۱۵}ر ^{۷۱۶}ز ^{۷۱۷}ح ^{۷۱۸}ط ^{۷۱۹}ث ^{۷۲۰}ج ^{۷۲۱}د ^{۷۲۲}ر ^{۷۲۳}ز ^{۷۲۴}ح ^{۷۲۵}ط ^{۷۲۶}ث ^{۷۲۷}ج ^{۷۲۸}د ^{۷۲۹}ر ^{۷۳۰}ز ^{۷۳۱}ح ^{۷۳۲}ط ^{۷۳۳}ث ^{۷۳۴}ج ^{۷۳۵}د ^{۷۳۶}ر ^{۷۳۷}ز ^{۷۳۸}ح ^{۷۳۹}ط ^{۷۴۰}ث ^{۷۴۱}ج ^{۷۴۲}د ^{۷۴۳}ر ^{۷۴۴}ز ^{۷۴۵}ح ^{۷۴۶}ط ^{۷۴۷}ث ^{۷۴۸}ج ^{۷۴۹}د ^{۷۵۰}ر ^{۷۵۱}ز ^{۷۵۲}ح ^{۷۵۳}ط ^{۷۵۴}ث ^{۷۵۵}ج ^{۷۵۶}د ^{۷۵۷}ر ^{۷۵۸}ز ^{۷۵۹}ح ^{۷۶۰}ط ^{۷۶۱}ث ^{۷۶۲}ج ^{۷۶۳}د ^{۷۶۴}ر ^{۷۶۵}ز ^{۷۶۶}ح ^{۷۶۷}ط ^{۷۶۸}ث ^{۷۶۹}ج ^{۷۷۰}د ^{۷۷۱}ر ^{۷۷۲}ز ^{۷۷۳}ح ^{۷۷۴}ط ^{۷۷۵}ث ^{۷۷۶}ج ^{۷۷۷}د ^{۷۷۸}ر ^{۷۷۹}ز ^{۷۸۰}ح ^{۷۸۱}ط ^{۷۸۲}ث ^{۷۸۳}ج ^{۷۸۴}د ^{۷۸۵}ر ^{۷۸۶}ز ^{۷۸۷}ح ^{۷۸۸}ط ^{۷۸۹}ث ^{۷۹۰}ج ^{۷۹۱}د ^{۷۹۲}ر ^{۷۹۳}ز ^{۷۹۴}ح ^{۷۹۵}ط ^{۷۹۶}ث ^{۷۹۷}ج ^{۷۹۸}د ^{۷۹۹}ر ^{۸۰۰}ز ^{۸۰۱}ح ^{۸۰۲}ط ^{۸۰۳}ث ^{۸۰۴}ج ^{۸۰۵}د ^{۸۰۶}ر ^{۸۰۷}ز ^{۸۰۸}ح ^{۸۰۹}ط ^{۸۱۰}ث ^{۸۱۱}ج ^{۸۱۲}د ^{۸۱۳}ر ^{۸۱۴}ز ^{۸۱۵}ح ^{۸۱۶}ط ^{۸۱۷}ث ^{۸۱۸}ج ^{۸۱۹}د ^{۸۲۰}ر ^{۸۲۱}ز ^{۸۲۲}ح ^{۸۲۳}ط ^{۸۲۴}ث ^{۸۲۵}ج ^{۸۲۶}د ^{۸۲۷}ر ^{۸۲۸}ز ^{۸۲۹}ح ^{۸۳۰}ط ^{۸۳۱}ث ^{۸۳۲}ج ^{۸۳۳}د ^{۸۳۴}ر ^{۸۳۵}ز ^{۸۳۶}ح ^{۸۳۷}ط ^{۸۳۸}ث ^{۸۳۹}ج ^{۸۴۰}د ^{۸۴۱}ر ^{۸۴۲}ز ^{۸۴۳}ح ^{۸۴۴}ط ^{۸۴۵}ث ^{۸۴۶}ج ^{۸۴۷}د ^{۸۴۸}ر ^{۸۴۹}ز ^{۸۵۰}ح ^{۸۵۱}ط ^{۸۵۲}ث ^{۸۵۳}ج ^{۸۵۴}د ^{۸۵۵}ر ^{۸۵۶}ز ^{۸۵۷}ح ^{۸۵۸}ط ^{۸۵۹}ث ^{۸۶۰}ج ^{۸۶۱}د ^{۸۶۲}ر ^{۸۶۳}ز ^{۸۶۴}ح ^{۸۶۵}ط ^{۸۶۶}ث ^{۸۶۷}ج ^{۸۶۸}د ^{۸۶۹}ر ^{۸۷۰}ز ^{۸۷۱}ح ^{۸۷۲}ط ^{۸۷۳}ث ^{۸۷۴}ج ^{۸۷۵}د ^{۸۷۶}ر ^{۸۷۷}ز ^{۸۷۸}ح ^{۸۷۹}ط ^{۸۸۰}ث ^{۸۸۱}ج ^{۸۸۲}د ^{۸۸۳}ر ^{۸۸۴}ز ^{۸۸۵}ح ^{۸۸۶}ط ^{۸۸۷}ث ^{۸۸۸}ج ^{۸۸۹}د ^{۸۹۰}ر ^{۸۹۱}ز ^{۸۹۲}ح ^{۸۹۳}ط ^{۸۹۴}ث ^{۸۹۵}ج ^{۸۹۶}د ^{۸۹۷}ر ^{۸۹۸}ز ^{۸۹۹}ح ^{۹۰۰}ط ^{۹۰۱}ث ^{۹۰۲}ج ^{۹۰۳}د ^{۹۰۴}ر ^{۹۰۵}ز ^{۹۰۶}ح ^{۹۰۷}ط ^{۹۰۸}ث ^{۹۰۹}ج ^{۹۱۰}د ^{۹۱۱}ر ^{۹۱۲}ز ^{۹۱۳}ح ^{۹۱۴}ط ^{۹۱۵}ث ^{۹۱۶}ج ^{۹۱۷}د ^{۹۱۸}ر ^{۹۱۹}ز ^{۹۲۰}ح ^{۹۲۱}ط ^{۹۲۲}ث ^{۹۲۳}ج ^{۹۲۴}د ^{۹۲۵}ر ^{۹۲۶}ز ^{۹۲۷}ح ^{۹۲۸}ط ^{۹۲۹}ث ^{۹۳۰}ج ^{۹۳۱}د ^{۹۳۲}ر ^{۹۳۳}ز ^{۹۳۴}ح ^{۹۳۵}ط ^{۹۳۶}ث ^{۹۳۷}ج ^{۹۳۸}د ^{۹۳۹}ر ^{۹۴۰}ز ^{۹۴۱}ح ^{۹۴۲}ط ^{۹۴۳}ث ^{۹۴۴}ج ^{۹۴۵}د ^{۹۴۶}ر ^{۹۴۷}ز ^{۹۴۸}ح ^{۹۴۹}ط ^{۹۵۰}ث ^{۹۵۱}ج ^{۹۵۲}د ^{۹۵۳}ر ^{۹۵۴}ز ^{۹۵۵}ح ^{۹۵۶}ط ^{۹۵۷}ث ^{۹۵۸}ج ^{۹۵۹}د ^{۹۶۰}ر ^{۹۶۱}ز ^{۹۶۲}ح <

باعتبار حمل شارقه چهار است ام هوق و باعتبار حمل مغار به پنج ام هوق و حروف
 یالسه باعتبار حمل شارقه سه است گس ق و باعتبار حمل مغار به هم سه است ص ک
 ق و این حروف حاره و یالسه بعد از حذف مکررات هشت است ام هوق و گس ک ص
 ق و آنچه معمول به است انبست و حروف بارده در طبقه مقطعات قرآنی برای نشی است
 بغایت مفید است چون بهمان و تیره عمل کند و حروف بارده مقطعات قرآنی باعتبار حمل شارقه
 سه است ص ی ن و باعتبار حمل مغار به دو می ن و حروف رطبیه باعتبار حمل شارقه چهار است
 ل ر ع ج و باعتبار حمل مغار به هم بهین ست و حروف بارده در طبقه مقاطع مکررات
 هفت است ص ی ن ل ر ع ج و معمول به انبست

جوهر هر که دو حرف نورانی و دو ظلمانی یعنی ع غ خ شس بر ناخن ابهام امین
 تولید و مقابل دشمن شود امن یابد از بدی او

جوهر علمای این فن از حروف مقطعات قرآنی دقائق و حقائق و خواص و آثار بسیار
 دریافته اند و از اسمائیکه مرکب از این حروف و اعداد و ایشانست فوائد و منافع بشمار معلوم
 کرده اما آنچه از این حروف مرکب است مثل الله و الرحمن و الرحیم و الحق و العلی و الکریم است
 و آنچه از اعداد و ماخوذ است مثل اسم الصادق و الملک و المانع و الجواد و الوهاب
 است مثلاً کبیر بعضی بحساب حمل صد و نود و پنج است و از دست اسم الصادق حاصل شود و از
 صاد که نو دست اسم الملک و از المص که صد و شصت و یک است اسم المانع و از طه که
 چهارده است دو اسم الجواد و الوهاب و باقی برین تفاس

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف حمل شارقه بفلاک نسبت داده اند تا عال حروف در ایشان
 عمل ملاحظه آن فلک و منزل و کوکب و سی که در شروع نماید پس هر حرفی که بحسب عدد مرتبه اول
 دارد از احاد و عشرات و مات و الوت یعنی ای ق غ متعلق بفلاک الافلاک است و هر حرفی
 که مرتبه دوم دارد از احاد و عشرات و مات یعنی ب ک ر متعلق بفلاک البروج است و آنچه
 مرتبه سوم دارد یعنی ج ل شس متعلق بفلاک زحل است و آنچه مرتبه چهارم دارد یعنی
 و م متعلق بفلاک مشتری است و آنچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ش متعلق بفلاک مریخ
 است و آنچه مرتبه ششم دارد یعنی و س خ متعلق بفلاک آفتاب است و آنچه مرتبه هفتم
 دارد یعنی ز ر ع و متعلق بفلاک زهره است و آنچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ص متعلق

بنامک عطار دست دا پنجه مرتبه نهم دار و یعنی ط ص خط متعلق بنامک قمر است
جو هر از حروف حمل مشارقه اسباج و تعلق بزل دارد و وزح تعلق بمشتر ط ی ک
ل تعلق بمترجم ن س ع تعلق بشمس مناصق و تعلق بزهره شش ت ش خ
تعلق بعطار و ذض ط غ تعلق بقمر -

جو هر نون و دال مملو و طایعه مجمه و قاف و کاف و ضا و مجمه و غ مجمه بزل منسوب است
و طای مجمه بمشتری و الف و تا و ثمانية فو قانیه و یم و را و مملو بمترجم منسوب است و حای
مملو با و غین مملو و یایه ثنات تحتانیه شمس و ثین مجمه و واد و طای مملو و زرا بزهره و با و
نونه و واد و مملو و ثانیه شمس و ذال مجمه بعطار و و یم و لام و سین مملو و فاقم باید و است
که این قسمت حروف بر کو اکب سبعة اگر چه از صیغه شهرت درجه قول اول ندارد و لیکن پیش
محققان این فن بنایت معتبر است -

جو هر نو و حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف ربطه اعطای سهولت مطلوب می کند و حروف
یا بسبه بضد آن اثر ظاهر می گرداند و حروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کند و حروف
بارده بضد آن عمل نماید -

جو هر هر حرفی از حروف تہجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره
و اسمائیکه از ان حروف مرکب شوند احوال حرارت کنند و حروف بارده و اسمائیکه از ان
مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد برودت و اگر اسمی بود که حروف دی مشتمل بر چهار طبق بود
هر کدام که غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر بیچیک را غالب نبود اثر اعتدال ظاهر شود پس عامل را
باید که در جمیع اعمال کلیه و جزیه ملاحظه طبائع حروف کند و مناسب هر عملی از اعمال ناری و سردی
و مائی و ترابی حرفی چند که تعلق بان عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقادیر ان و احراق بیوت
بلدان و سایر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریا و خنثی و
و یا زخم و عساکر ابل یعنی بواسطه و سایر اعمالیکه باد و هوا را در ان مدخل است حروف جوی
را غالب گرداند و در تحصیل امطار و از و باد آب در انمار و اعمالیکه آب را در ان مدخل
است حروف مائی را مستولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عمارات و اخراج
کنوز و دفائن و اعمالیکه زمین را در ان مدخل است حروف ترابی را مستولی گرداند و این
اصل کلی است و اعمال

جو هر قرات حروف ناری و اسمائیکه از ان مرکب است از الیه خلط بلغم کند و هاضم طعام بود و
 سوا طبیعت بران خنجره را پاک سازد و آواز خوش گردانند و دفع رطوبت و برودت کند و جمیع امراض
 بلغمی را نافع و کثرت قرات حروف هوایی و اسمائیکه از ان ترکیب یافته دفع امراض شش
 و قلب است و مداومت بران بشره را صاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت قرات
 حروف مائی و اسمائیکه از ان ترکیب یافته اطفال را حرارت و عطش کند و حیات محرقه را زایل گرداند
 و مداومت آن اعمار را پاک سازد و در مزاج حاره یا بسه احداث رطوبت کند و کثرت قرات
 حروف تریابی و اسمائیکه از ان مرکب است دفع جمله رطوبت کند از بدن و قواسم داغی را
 تقویت دهد و مداومت آن همه اعضا و اعصاب را قوت بخشد -

جو هر حروف ثمانیه و عشرون بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند بعضی که بر یک طبیعت
 اند و حیثیت بساطت در ایشان زیاده است یک اثر و یک قوت مناسب آن طبیعت از
 ایشان صادر شود و بعضی که مرکب القوی اند و حیثیت ترکیب در ایشان بیشتر است قوت
 و اثر ایشان زیاده است پس بنا بر این قاعده حروف حاره یا بسه مقوی حرارت حیاتی اند که طبیبان
 آنرا حرارت غریزی گویند و دفع امراض بارده رطبه مثل حمی بلغمیه و فالج و قوه و غیره آن و حروف
 بارده یا بسه براسه صاحب طمط و نزول الدم و رعاف و امثال آن لائق است و حروف
 رطبه براسه حفظ صحت و از دیاقوت و تقویت قواسم طبیعی و شمسو و حروف بارده و رطبه
 برای حیات محرقه و ادرام حاره و امثال آن مفید است

جو هر طبائع حروف غیر معروف نیست حروف ناری اب ت ش ج ح خ حروف
 هوایی و ذرر طظک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف ترابنه ف ق س ش
 ه وی و طریق امتزاجات آنست که حروف اول از حروف هر عنصر گیرد و یکجا رقم زند و این
 امتزاج اول است و حرف دوم از هر عنصری اخذ کند و این امتزاج دوم است همچنین تا آخر
 پس امتزاج اول اول ف است و آن نافع است از دیاقوت غریزی را پس این
 حروف بر جام زجاجی یا قدر چینی بمشک و زعفران و گلاب نقش کند و بهار العسل محو ساخته یا شاد
 و امتزاج دوم ب ذم ق است براسه از الیه بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است این
 حروف را بر لوح نقش کند و پیش سپینه یا ویز و محاذی نم معده عاجل النفع بود و امتزاج
 سوم ت ر ن س برای طرد هوام و خشرات است این حروف بر شاخ گوزن بنویسد
 باره مشک ۱۲ در کردن و خشرات را از منی جمع ۱۲

و آنرا بر آتش نهاده بسوزانند هرگز نماند که در آن حوالی و لواحی بود فرار نماید و امتزاج چهارم شش
شش برای محبت و قبول قلوب است این حروف را بر صحیفه نقره نقش کند بطالع جوزا
و قوت عطار و بشرطیکه قمر در سنبله باشد و قوی حال بود و نوشته را با خود دارد و بمقتضی و حاصل
شود و امتزاج پنجم ج ط ض ه براسه اوجاع و تسکین آلام این حروف را بر نقره پاک
نقش کند بقلع پولاد و اتم ازان ظرف آب آشامد و از این طعام خورد اگر مریض باشد صحت یابد
و اگر صحیح بود مریض نشود و امتزاج ششم ح ظ ر ع و براسه اسهال و اسهال رزق و نخل خیر است و
برکات و در زراعت بر صحیفه ذهب یا فضه نویسد و قیام کند قمر در و لو بود و دلو طالع باشد و امتزاج
هفتم خ ک غ ی براسه خوف و اطمینان غصب سلاطین و حکام خالم بر کف دست برهنه
خود نویسد و اگر سحر و دست نویسد بهتر بود و در ساعت مشتری نویسد و نزد بادشاه یا حاکم جای
یادشمنی قوی رود و چون نظر بر آن افتد از ترنزل کرده بطنش آید

جو هر بهر آنکه حروف جمل تهجی نزد علماء مشارقه همین است و تقسیم حروف جمل در
تهجی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یسوست و رطوبت است برین وجه که حروف اول
خواه از جمل و خواه از تهجی جاریست و حروف دوم بار و دسوم یا پس و چهارم رطب یا از حروف پنجم
حارست همچنین تا آخر حروف و نزد علماء مغاربه در تقسیم و تاخر بقیه حروف جمل و تهجی تفاوته واقع
است پس حروف جمل ایشان برین ترتیب است ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک
ل م ن ص ع ف ق ر س ت ث خ ذ ز ر ط ظ ک ل م ن ص ف ر ع غ
ف ق س ش ه و ی و قسمت حروف جمل و تهجی بر طبائع اربعه نزد ایشان نیست
بها که نوع است که در قسمت مشارقه گذشته پس بقول علماء مشارقه هفت حروف جمل حاره
اند ا ه ط م ف ش و هفت بارده ب و ی ن ص ت با ه و هفت یا بسته ج
ز ک س ق ث ظ و هفت رطبه د ح ل ع ر خ غ و هفت حروف تهجی حاره اند
ا ج ذ ث س ظ ق ن و هفت بارده ب ح ر خ ع ک و هفت یا بسته
خ ز ف ن غ ل ه و هفت رطبه ث د س ط ف م ی و نزد علماء مغاربه هفت حروف
جمل حاره اند ا ه ط م ف س ذ و هفت بارده ب و ی ن ص ت ظ و هفت یا بسته
ج ز ک س ق ث خ غ و هفت رطبه د ح ل ع ر خ ش و هفت حروف تهجی

حاره انداج فظان غ شش و هفت بارده ب ح رک ص ف ه و هفت یا بسه
 ست ست خ نزل ض ق و و هفت رطبه ش و ط م ع س ی و اختلاف ست و تقدیم
 بابر داد و داد بر باد اولی تقدیم ب است بر داد و زیر که در جعفر جامع با مقدم ست بر داد و
 جوهر در طبائع مرکبه حروف و قول ست اول قول شیخ بونی که نزد ایشان حروف ناری
 جبل مغاری یعنی ^{اقطع شش} مرکب ست از حرارت و دیوست و حروف تریابی نیان یعنی ^{توضیح}
 مرکب از حرارت و رطوبت و حروف هوایی ایشان یعنی ^{توضیح} مرکب ست از حرارت و طوبت
 و حروف مائی ایشان یعنی ^{توضیح} مرکب ست از برودت و رطوبت و نزد شیخ اکبر ^{در کتب قدسیه} حروف
 از حروف بست و هشت گانه مرکب القوی ست اول ه و د آن تریابی دهوائی ست و تقدیم تریابی
 بحمت آنست که حیثیت تریابیت در وی اقوی ست دوم ح هوایی و تریابی ط مائی و دهوائی و ناری
 ی ناری و مائی ل ناری و تریابی شش مائی و دهوائی ف مائی و دهوائی ق ناری و مائی و تریابی ناری
 جوهر حضرت شیخ ابو عبد الله مغزلی قدس سره میفرماید که روحانیت هر حرفی از حروف
 ثمانیه و عشرون منظر اسمی ست از اسماء جناب الهی و تاثیر و تصرف حروف در عالم بواسطه قوت
 آن اسماست پس عامل حروف در اثنا شش فعل باعمال متذکران اسماء باشند تا فائده تامه بر عمل
 متفرع گردد و اسماء بر ترتیب حروف جبل مثالیته نیست او آنرا پنج اسم ست الله که احد
 اول آخر ب و د آنرا نه اسم ست باری باسط باطن باعث باقی بالغ امره بر بدیع
 بصیر سرج راهفت اسم ست جابر جاعل جامع جابر جلیل جمیل جواد - در ا چهار اسم
 ست داعی و ائم و دلیل و یان - ه و را دو اسم ست هو از حیثیت باطن و آن مناسب
 حال فستی ست و با وی از حیثیت ظاهر و آن لائق حال مبتدلیست و بعضی می فرمایند که اسم و
 در اعمال خیر بادی ست و در اعمال شر مملک ست و را دو انزده اسم ست واجد واحد و اثر
 و اسع و انی و الی و تر و در و فنی و کیل و لی و باب - نه رایک اسم ست زاریع قال الله
 تعالی ام نحن الزارعون و بعضی میفرماید که اسم دی و زکی ست و نزد بعضی زکی و نزد بعضی
 زائل سرح رانه اسم ست حبیب حفیظ حکیم حکم حمید حنان حی و بعضی حنان را داخل
 اسماء و سه اندازند پس اسمای وی هشت ست بجد و مجمل وی ط را یک اسم ست مظهر
 و بعضی غیر ازین سه اسم دیگر آورده و آن طاهر و طالب و طالق ست - می رایک اسم است
 میسر و بعضی می فرمایند که اسم دی مخفی ست از غایت شدت تنزله که ویرانست لهذا در نهایت

حروف تہجی افتاده و بعد از حرف لا واقع شده که آلفی است بنده سبب آنرا که لا را سبب آن از حروف و نشسته
اند و بعضی می فرمایند که حرف یا را اسم اعظم است بزبان عبرانی که لیوہ است فتح یا و فتح و او مشدد
و بنی اسرائیل تاویل وی تا این زمان ندانسته اند که را چهار اسم است: کاف می که میم که کفیر فیل
ل را یک اسم است لطیف - م را ده اسم است ماحد مالک الما لک مانع مبین مجید
ملک ملوک میست منان مبین و بعضی می فرمایند که ویرا سی و سه اسم است و ہرا سی که جزو
اول وی حرف میم است و بین داخل ساخته وہ اسم مذکور شد و بست و سه اسم دیگر نیست بعد کے
متعالی متکبر متین مجیب محضی محی بذل مصور معز معطی معید معنی مقدر مقصد م
مقطعیست منتقم منزل منشی مؤخر مؤمن مہلک - ن را چهار اسم است نا حاضر نافع
نصیر نور - س را پنج اسم است سار سرب سلا مسمیع سید و بعضی سبعوح را زیادہ کرده اند
ع را ہشت اسم است عالی عدل عزیز عظیم عفو علام علی علیم - ف را ده اسم است فائق
فارج فارق فاضل فاضل فائق فزاد فعال مفرق فص را چهار اسم است صادق
صانع صبور صمد حق را دو اذہ اسم است قابض قابل التوسب قادر قاهر قابل قائم
قدوس قدر قریب قهار قوی قیوم و بعضی گفته که قائم را برین وجه گوید و قائم
علی کل نفس بما کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حروف تر را ده اسم است رازق رافع
رب رحیم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف راض را چهار اسم است
شانی شدید شکور شهید و بعضی گفته که شاہد نیز اسم است براسے این حروف و شدید ناموید بکار شدید
العقاب گوید و برین قیاس در حروف سین سریع الحساب گوید و در حروف فافضال لما یرید
گوید - ت را یک اسم است ثواب - ث را یک اسم است ثبوت قال الله تعالی ثبیت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفته که اسم دی ثابت الوجود است فتح را سه اسم است
خافض خالق خیر - ذ را نہ اسم است ذوات مقام ذوالبطش ذوالجلال والا کرام ذوالطول
ذوالعرش ذوالفضل ذوالقدرة المتین ذوالمعارج ذوالمن - ف را یک اسم است فاضل
ظ را یک اسم است ظاہر و گویند مظهر نیز اسم دیگر است - غ را ہفت اسم است غامض
غالب غفار غفور غنی غیاث المستغیثین اگرچہ بعضی از اسما مذکورہ ازان قبیل است کہ در
اطلاق شرعیہ کمتر استعمال است لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبرہ خود ایراد فرمودند بکہ
آن افتراء است رفتہ -

جو هر اوج حروف از حقیقت اعداد و اشیاء نیست و صورت و ارقام اجساد آن اعداد -
 جو هر طریق استفاده از حروف و اعداد آیات قرآنی منحصر در سه طریق است اولی بطریقه توجیه
 بار و اوج و حقائق حروف و توسل جتنان بصورتها مثالی ایشان که در عالم برزخ دارند و آنرا طریق
 تخیلی خوانند دوم طریق طاعت حروف و اعداد آیات که آنرا ظریفی و کلامی خوانند سوم طریق کتابت
 آن در قلم زدن اشکال حرفی و بیات رقی ایشان که آنرا طریق کتابی خوانند -

جو هر بدانکه هر حرف تاجی را چهل خواص است و ششصد و شصت علمه نیست اسیر که باند و پیش از سخن گفتن
 هزار بار الهت گوید یا نوشته با خود دارد و در دو جا مشرود اگر بخواهد هفت نوشته با خود دارد و عزیز گردد
 و اگر مین بر کاسه بینی از زعفران نوشته و ششصد و شصت بخورد شایا بدو در وقت نوشتن یا رحمن یا کریم
 گوید و اگر بر استر جامه کسی هفت الهت نقش کند آن کس از چشم زخم حاسدان ایمن و سالم بماند و اگر
 بر سر ناخن دست و پای حامله در وقت انداختن محل یک الهت رقم زید بود از آنکه وضو ساخته باشد
 و دست و پا خشک ساخته با سالی بارند سب مجوس پانصد بار گوید خلاص یا بدو بپوشد یک هزار
 و پانصد بار گفته اند و اگر چهارشنبه وقت فرو رفتن آفتاب نوشته کودک بخورد و حفظ بیفزاید و اگر
 چیزی فوت شده باشد نوشته در صحنه اندازد یا بدو اگر نوشته با خود دارد از شر دشمنان ایمن
 بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر هزار
 نوشته با خود دارد و عزیز شود و اگر روز سه شنبه وقت زوال پانصد و ده نوشته در دیوار خانه
 بپاید و نیز ثابت قدم گردد و اگر نوشته و ششصد و شصت زن و خدمت بخورد محبت پیدا آید و در وقت نوشتن
 یا دایم یا حمید گوید صحت اگر هر روز بنویسد محبت بخواند پیدا آید اگر تا را بعد و محل که چهار صد است گوید
 و با خود دارد و روز نهم مردم عزیز شود و اگر بعد و فصل که چهار صد و یک است بخواند اقبال بر روی
 کشاده گردد و در توح یا بدو شش اگر هر روز بنویسد محبت بخواند پیدا آید و اگر کسی صد نوشته زیر سر طفل
 نهد نترسد و اگر روز سه شنبه وقت طلوع آفتاب پنجاه و سه نوشته با خود دارد معاندان مطلع گردند
 اگر شارب هر روز بعد و محل که پانصد است بر زبان راند برای احداث محبت نظیر ندارد و اگر همین عدد
 نویسد زیر گواره طفل نهد در خواب و بیداری نترسد و شبانه تعاقب باین حرف دارد و اگر
 هفت روز هر روز هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را در خواب
 بیند و اگر بخورد بر قدر نوشته ششصد و شصت بخورد صحت یا بدو اگر شب پنجشنبه در افزونی ماه شرم
 نوشته با خود دارد و سحر و چشم زخم بر وی کار نکند و اگر مرد نواداد را بسحر بسته باشند هزار بار پشت پاک

یا قلمی داده نویسد باین صورت چه و بآب شیرین مخلوط کرده بیاشاید قوت با شربت وی عود کند و اگر
 بشت چهار بار به ربناات مصری نویسد برین صورت ح و صاحب تو لجن بخورد شفا یابد و اگر جسم
 را ببرد و فصل و س که پنجاه و سه است بر قدس نویسد و محو ساخته بیاشاید دفع هر مرض کند و روز
 جمعه تعلق به جیم و اروح و ولایت بار خواند و برشت خاک پاک میدید بر دشمن افشاند و دست
 گرد و دوا بر آید و دفع حیات محترقه و ادرام حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و بیوست
 بود بفاست نافع - اگر کسی برنگین خاتم خود هشت حرف حان نویسد برین صورت ح و صاحب
 تب آنرا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تب از آن آب
 بیاشاید حرارت وی زایل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بعود بود و منصرف از نخوس و در وقت
 اول یا هشتم از روز و شب یا جمعه نویسد و با خود دارد و در سوخ بعد از نماز جمعه بالاس بام هفتصد بار
 خوانده بطرف غائب دهد و اگر طرف معلوم نباشد هفتصد بار نوشته زیر سر بند غائب را در خواب
 بیند و بخار بعد و مجمل که شمس صد است خوانده بطرف غائب دهد و زود خبر یابد و اگر جانب معلوم
 نباشد نوشته در زیر بالین بند و اگر شب چهارشنبه نیم شب بمشک و زعفران
 سی پنج نوشته با خود دارد و عزیز گرد و از دین خلاص یابد و وقت نوشتن یا حنان یا منان گوید
 و وقت صبح پیش از سخن بالاس بام بمقابله ستارگان هفتصد بار گوید دشمن از شهر رود و اگر
 هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیست امانت مال در سه شبته وقت طلوع آفتاب
 هفتصد و سی و یک نوشته در سجده جامع دفن کند در امان حق باشد و وقت نوشتن یا دیان یا خالق
 گوید و اگر دهم گوید با اهل خویش در امان حق باشد و اگر هفتصد نوشته با خود دارد و یا بشیرینی
 خوانده بخورد و نزد مردم عزیز گردد و اگر شب و شبته دو صد نویسد و در بلغار تو نیک کرده با خود دارد
 در میان خلق عزیز گردد و وقت نوشتن یا رحیم یا کریم بخواند - هر که ذال را در
 خود سازد و ولایت او را نزد اهل نرسد و عزت و اقبال وی بپذیرد و اگر هفتصد بار بعد و مجمل بخواند
 و بر نان و شیرینی لغت کند و بخورد و ن سگان دهد محبوب قلوب گردد - اگر دینیه نامعلوم باشد
 هفتصد بار در گوش خردن سیفد مرد مرغ که در زبان عرب او را دیک گویند گوید و بدین کار
 دینیه باشد آنجا که گیرد و اگر پانصد مرتبه گوید از ترس این گردد و اگر هزار نوشته با خود دارد
 سیب گردد و اگر در روز جمعه و بشت نوشته با خود دارد و زبان خلق از بدگفتن بسته گردد و وقت نوشتن
 یا حامی یا معید گویند اگر در هر روز وقت پیشین هفتصد مرتبه در سازد خلق مطیع وی گردد و اگر نوشته برگردن

طفل بند در سخن آید و اگر بز چهارشنبه سی صد و شصت بار در طاس و در میان حمام نوشته و شسته بر
 اندازد در نوبت بروی کشاده گردد و وقت نوشتن یا حمید یا عزیز خواند بدانکه سیلین از میان حروف
 تبجی باین صفت مخصوص و ممتاز است که زبر او با بیانات او ساد است چه س که از قبیل بنیات است
 بعد و شصت است وی و آن که زبر او است بعد و شصت است و این از نوادر و غرائب است اگر س
 را هر روز وقت پیشین شصت بار بخواند صاحب کرامات گردد باید که س را بیای خطاب بخواند ش اگر دولت
 بار خوانده در خواب رود دنیا داده که در حکم حامله باشد در خواب بنید و اگر زبان نوشته خوردن دهد آسانی زیاده اگر
 مردی بسته باشد در روز جمعه نو و پنج بار بکشک زعفران بر کاسه چینی نوشته و شسته بخواند کشاده گردد اگر زن
 باشد شسته بر سر اندازد و برای هر نیتی که باشد در صحت اندازد و وقت نوشتن یا قمار و یا قریب بخواند هر که
 شین را سی صد بار بعد مجاش بر طعام یا شیرینی بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخواند لبسولبت بار نهد
 اگر مقصد و پنج نوشته در صحت نگاهدارد و عزیز گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نور بخواند ض برای دفع
 جنون نو دیار خوانده بدو نوشته بند و محبت محبت هفتصد بار گوید و اگر صد و نوزده در شب جمعه با مشک
 زعفران نوشته زیر سر نهد حضرت سرور عالم راضی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در خواب بنید و اگر شسته
 بخورد دل او روشن گردد و اگر باخود دارد عزیز گردد و وقت نوشتن یا عالی و یا قدوس گوید هر که
 ضا در ایش تصد بار بخوردنی خوانده مجنون را دهد یا کس که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را دهد
 شفا یابد ط از جبت ترس ظالمی هر بار با دهنفصد بار گوید ایمن گردد و اگر در شب پنجشنبه نهد
 نوشته باخود دارد و در پنج کار در مانده نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید هر که خواهد که از
 میان اعدا خود بسلامت و عافیت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که بر سر ناخن خود هر روز یکبار
 حرف طارا بنویسد و در آن اثنا ده بار بعد و شصت یک نفس بزبان راند پس قدم بیرون نهد
 بسلامت از میان ایشان بگذرد و خط برای محبت هفتصد شک و زعفران نوشته باخود دارد و اگر در
 روز پنجشنبه صد و سی نوشته باخود دارد و دشو ر جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم گوید
 هر که از ظالمی بترسد هر بار با دهنفصد بار حرف طارا بخواند و بجانب دی و منزل دی نفث کند زود آن
 ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر مصرع بند و شفا یابد و روز چهارشنبه تسلیق باین حرف
 دارد و اگر گیسب روز هر روز هفتصد بار بخواند دشمن بکاک گردد و اگر روز جمعه هزار نوشته باخود
 دارد هرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید ع اگر کس را محبوب
 سرکش بود هفتصد بار بشک و زعفران و کلاب بنویسد و باخود دارد و محبوب طبع گردد و اگر بر بقدار

حلوا خواند همین عدد و محبوب را بخوراند و دست گرد و رخ اگر هر روز هفتاد بار گفته بجانب دشمن دهد
 مقهور گردد و اگر در روز چهارشنبه نو نوشته با خود دارد از جس خلاص یابد و در وقت نوشتن
 یا مالک یا همین گوید غین را اگر کسی هر روز هزار بار بگوید بجانب دشمن و نیست گرد و دست
 بجست بر آمدن حاجات هر روز چهل بار گوید اگر کسی هشتاد روز متصل هر روز هشتاد بار فالا
 بگوید بجانب دشمن نفیشت کند نابود شود و روز شنبه تعلق باین حرف دارد و حق اگر هر روز
 بست بار گوید اسرار باطنی بر دشمنانش گردد و وقاف را دولیست بار برگافد بنویسد و در زیر
 سنگ گران نهد بنام هر که این عمل بکند خواب و بستی گردد تا کافد میردن نیارد و نوشته را
 محو سازد آنکس را خواب نیاید و آرام نگیرد و اگر نو دونه روز جمعه وقت بر آمدن آفتاب
 نوشته با خود دارد جمله حاجات بر آید اگر نوشته در باغ یا گشت بیاویند موش و ملخ مضرت نرساند
 و در وقت نوشتن یا خالق یا محیط گوید هر که کاف را هر روز دولیست بار بخواند اسرار الوهیت
 بر دل وی منکشف شود اگر کسی طبع داشته باشد به قصد بار بگوید اگر کسی خواهر که از چشم
 دشمنان پنهان شود باید که بوقت حاجت لام را دولیست بار بخواند مقصود حاصل شود و هم اگر
 به قصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم را در خواب
 بیند اگر روز سه شنبه سیزده نوشته در مصحف نهد حاجتش روا گردد و در وقت نوشتن یا شکور
 یا حکیم گوید طبع میسر حاصل گردد و در وسط وی رطوبت بستی میان دو حرارت و آن حرف
 یا ست کسان دویم هر که هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار بخواند قل اللهم تالغیسم
 حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی آسان گرداند و هر که میم را چهل بار بر جاسی
 نویسد و آب پاک محو ساخته یا شامد حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان ویرا بحکمت
 ناطق گرداند و اگر شروه نوشته با خود دارد در از زبان آشکارا اگر دو در وقت نوشتن
 یا عزیز یا جبار گوید هر که نون را پنجاه بار بنویسد و با خود دارد و هر جا نورس از موزیات که ویرا
 بگذرد و در نکند و اگر چهار صد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد اگر و او را بنام دشمن
 دولیست بار برگافد بنویسد و از باور وی در آید و آن دشمن سرگردان شود و اگر کسی را داعیه
 سفر باشد و میسر نشود هر صبح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب و بد که مقصود است
 بزودی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد اگر نهد نوشته با خود دارد و خلق میلع او گردد و
 با حرف نورانی است و روز جمعی از ارباب تحقیق اسم اعظم عبارت از سنی و گویند بحقیقت

اسم اللہ این حرفت ست و لام از بر است تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف با عبارت از مرتبه غیب ہویت ست یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه الوهیت ست اگر مکتوبات این حرف را بر خاک گورستان قدیم یا خاک وقت خواند و در خانه دشمن اندازد پیکر شود و خانه و دیواران شود و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که ذکر کسی که چار لیست بحسب دوام بر نفوس حیوانات که انقاس ضروریہ ایشان ست حرف با ازان میکند بی توسط آلتی از مخارج حروف و این حرف ست که اشارت ب غیب ہویت است

ی اگر بفقت بنیاد بار گوید از خلق بی نیاز گردد اگر یا را صد بار بنام شخص بخواند زبان و سینه از غیبت و تمت عال بسته شود اگر کسی ده بار حرف یا را بعد و قبل و سیه بر کار دی نویسد بنام شخص و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کسی بسته شود

چو هر ده حرف ست که آنرا حرف الحان گویند بحجت آنکه چهار اسم ازان حروف ترکیب می یابد که آن اسما بر ناصیه بعضی از جنیان مکتوب است و آن حروف بعد از استعاطا مکررات نیست و در بعضی نسخ حرف ک ل م در این حروف عشره در وقت ترکیب اسما اربعه سه حرف که دار و لام دو است مکرر می شود و ال سه بار و لام سه بار و وا و ی که در آن اسما نیست و اذل مدغمه ففکل موویس هر که این حروف و اسما را با خود نگا دارد از نصرت جن و غایت صریح و جن و ذوق و تعب و اشغال آن محفوظ گردد و اگر بر طفل بنزد که در خواب بنزد وی هر اسم آن ترس و هراس از وی زائل شود و اگر در دل کسی قلق و اضطراب بود و جن این حروف و اسما را با خود نگا دارد و آن و غده بر طرف شود

چو هر الف چهار نوع ست اول قائمه دوم مسطوحه سوم مسطوره چهارم مسطوفه الف قائمه برین صورت ست بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سایر اعمال خیر مستقل ست و بعضی دیگر گویند که مخصوص بحجت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سایر اعمال شر نیز جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور یا در جوزا باشد و ناظر بسود و ساقط از نحسین دائرة کند و در دایره نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده الف یکصد و نوزده یک آتش ان بیا و نیرد اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا شود و اگر وقتی که قمر در دلو یا باهبط باشد و بنحسین متصل و از سود منصرف و منقطع بر لوح سرب دائرة نقش کند و در دی نام دشمن و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده

الف نقش کند آن لوح را در گورستان قدیم در قبر کنه که نام صاحبش معلوم کسی نباشد دفن کند آن دشمن بیمار و پریشان روزگار شود و هر که با دوا پیش از آنکه سخن گوید هزار بار الف گوید صاحب ثروت شود و اگر بهمین عدد نرسلد و با خود دارد و بهین خاصیت دهد و اگر بر سفال آب نارسید و بست و یک الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند و فتی که قمر در سلطان یا عقرب یا حوت بود و آن سفال را سرنگون در آب اندازد زبان آن دشمن بسته شود و اگر بر استر جامه کسی هفت الف نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند - صاحب در کمونه بعضی حروف را که مشتمل است بر یک الف و بعضی را که مشتمل است بر دو الف داخل حروف الف داشته و آثار بران ترتیب ساخته و بعضی گفته که الف چهارست اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوحه یعنی گسترده شده و آن ششست است شش ف ک ی سوم الفات مسطوره یعنی صفت کشیده و آن سه است ط ظ ل و این الفات جامع است میان قائمه و مسطوحه چهارم الف معطوفه یعنی دو تو گشته و برگزیده و آن یکست که لا است و این پنجم هب جینی ست از علمای حروف که لام الف را علمای حروف اعتبار نموده اند پس الف را یازده صورت باشد مشتمل بر چارده الف و آن یازده صورت اینست اب تا ش ط ظ ف ک ل لای این جمله ک ل ل لای هر یک مشتمل بر دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چارده بود -

جو ہر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفے شغل گیرد باید کہ خلوت اختیار کند و پیش از شروع و بعد از شروع ہر اسمی و ذکر کی و آیتی کہ تعلق بآن حرفہ باشد مداومت نماید تا نبردہ بر مقصود فائز گردد و آن اسم و اذکار و آیات نیست ایک اسم است و آن اللہ است و آیتش **الہم اللہ لا الہ الا ہو الحی القيوم** و سورہ اخلاص و انچہ شامل معنی توحید و تقدیس و تنزیہ است باینیک ذکر است و آن بدیع است و آیتش برای مبتدیان بدیع السموات والارض و برای منتہیان بسم اللہ الرحمن الرحیم ج را و ذکر است الجلیل و الجلیل و بعضی گفتہ کہ ذکر وے الجبار است و آیتش جبار الحق و زہق الباطل و ایک ذکر است **اللہ ائم** است و آیتش شہد اللہ الایہ و عندہ مفاتح الغیب الایہ و ایک ذکر است و آن ہو است و آیتش ہو الاول والاخر الایہ و را سہ ذکر است الواحد الوالی الولی و آیتش ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القيوم الایہ اللہ نور السموات والارض الایہ نورا ایک ذکر است مزکی و بعضی گفتہ کہ زکی است و آیتش ان اللہین عند اللہ الاسلام

و در عمل انحراف صلوات بسیار گوید راسه ذکر است الحمی الحفیظ الحکیم و آتش نقل نصر لوه
 ببعضها الآیه طراده ذکر است سبح قدوس و آتش طه ما انزلنا الی قوله الحسنی ولین
 و القرآن الحکیم الی قوله الکریم ی را ذکر است ظاهر نیست و آتش و ما تنزل الی ایا مریک الایه
 ط را دو ذکر است الکافی الکفیل و آتش انما امرنا تا ترخون ل را یک ذکر است الطیف
 و آتش الم الله لا اله الا هو الی قوله الفرقان م را دو ذکر است مالک الملک المجد و آتش
 قل اللهم مالک الملک تا قدیر ل را یک ذکر است النور و آتش الله نور السموات
 الآیه سس را ذکر است سبحان الله السلام سبحان السبع العلیم و آتش سلام قولاً
 من رب رحیم ع راسه ذکر است العالم العلیم علام الغیوب و آتش قد احاط بكل شئ
 علماً و آنچه از آیات مشتمل بر معنی احاطه علی است ف را یک ذکر است الفتح و بعضه گویند
 که الفاطر و آتش نصر من الله و فتح قریب و سوره اذا جاز نصر الله و انافخت اص
 را یک ذکر است الصمد و آتش قل هو الله احد الله الصمد را دو ذکر است القدیر القیوم و
 آتش و غنت الوجوه للحمی القیوم و آیه و هو علی کل شئ قدیر را دو ذکر است الرحمن الرحیم
 و آتش فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم ش را یک ذکر است الشید
 و بعضه گویند الشکور و آتش شهد الله الآیه در اعمال خیر و کذاک اخذ ربک الی قوله
 تعالی شهدید در اعمال شرت را یک ذکر است التواب و آتش و الیه یرجع الامر
 کلام ش را یک ذکر مثبت است و نزد بعضی الثابت و آتش ربنا انصرغ
 علینا صبر او ثبت اقدارنا و انصرنا علی القوم الکافرین خ را یک ذکر است النحر و نزد
 بعضی ویراسه ذکر است الخالق الخافض الخیر و آتش انچه منتی باسم خیر باشد و را یک ذکر است
 و آن الله است و عدد قرآت ادبهر بار سفید نوبت است و باید که هر بار که عدد با تمام رسد از عقب
 آن بگوید اللهم انی نوکرتک بعضه یقصری فا ذکر فی کمالک فان انت خیر الذاکرین و آتش
 انچه دلالت کند بر معنی توحید رض را یک ذکر است الضار و آتش فیصل الله الظالمین و لیفعل
 ما لیشاظر را ذکر نیست الله معی الله ناظری الله شاهی و نزد بعضی ذکر وی الظاهر است
 و آتش و هو معکم انما کنتم غ را یک ذکر است النبی و آتش هو الغنی الحمید و ان الله
 غنی عن العالمین لا انبیت بحال مبتدی ذکر لا اله الا الله است و نسبت بحال
 منتی لا اله الا هو -

جو ہر بداند کہ لبست و ہشت ملک مقرب بربست و ہشت خروف جبل موکل اند پس عامل حروف
 را از دانتن اسماء ایشان چارہ نیست تا در عمل ہر حرف بمالک وی تقرب و توسل جوید و از وسع
 طالب مدد و معاونت کند ملک ا۔ اسرائیل ست و ملک ب جبرئیل و ملک ج کلکائیل و بقولہ
 بعضی عینائیل و ملک د اہتر اطیل و ملک و روئیائیل و ملک و رقتائیل و ملک ز سر فیائیل
 و نزو بعضی شمائیل و ملک ح تبکائیل و ملک ط اسماعیل و ملک ی نشتر اکیطائیل
 و ملک ک جت و روا و ملک ل طا طائیل و ملک م رو یائیل و ملک ن جولالاد
 ملک س ہر اکیل و ملک ع لو نائیل و ملک ف سر حاکیل و نزو بعضی
 حصقائیل و ملک ص اہجکائیل و ملک ق عطرائیل و ملک ر رتو اکیل
 و ملک شس ہمو اٹیل و نزو بعضی جبرئیل و ملک ت عنبرائیل و ملک ث
 میکائیل و نزو بعضی صرقائیل و ملک خ شہنائیل و نزو بعضی رو قیائیل
 و ملک ذار داییل و ملک ض عطا کائیل و ملک ظ لوط و نزو بعضی میکائیل و ملک
 غ لو خائیل و باید دانست کہ حرف اول ہر اسم معتبرست در تعیین موکل

جو ہر بد انگہ ہر بروج اثنی عشرہ وازدہ ملک مقرب ہو کاند کہ ممدو معاون روحانیت آن
بروج اند پس عال حروف چون عملی مشغل گیر د باید کہ ملاحظہ کند کہ آن حروف بکدام بروج و منزل
منسوب ست پس پہلی کہ بران بروج موکل ست توسل کند و نام وسے بتعظیم تمام بردہ ازوی
استعداد و استعانت جوید بر حصول مقصود کہ آنرا اثر ہائے عظیم ست در سرعت اجابت
ملک حمل شر ایل ملک ثور عزرائیل ملک جوزا اسرائیل ملک سرطان نہفائل ملک اسد
شریطیل ملک سنبلہ شکیسل ملک میزان سہرائیل ملک عقرب صرصائیل ملک قوس
سرطائیل ملک جدی شمکائیل ملک دلو صمگائیل ملک حوت فقیمائیل و ہفت ملک اند کہ
ممدو معاون ارواح سبعۃ یارہ اپس عال حروف نظر کند کہ حروف محمول علیہ تعاقب بکدام کو کلب دارد
لگا ہر ملک آن کو کلب توجہ کند و ازوی امداد و اعانت جوید از روی خشوع و خضوع آسمان
ملائکہ سبعہ سیارہ با اسماء افلاک ایشان ملک زحل قومپائیل و فلک وی عجوبیا
ملک مشتری سمخائیل و فلک وی بر لقا ملک مرتج کا کائیل و فلک وی رتقا ملک شمس
صنائیل و فلک وی افلون ملک زہرہ شیڈائیل و فلک وی ماغون ملک عطارد
شمخائیل و فلک وی بر فیبدون ملک قمر اسماعیل و فلک وسے برقیقا

جوهرت حروف بر منازل بست و هشت گانه عامل را باید که ملاحظه نماید که هر حرفی تعلق
بکدام منزل دارد از منازل سعد و نحس در اعمال خیر منازل سودا اختیار کند و در اعمال شر منازل
نحس و فواجبه نصیر الدین طوسی منازل نحس را در قطعه منظم آورده هر چه غیر آنست سعادست

اگر نحس است همین است که گفته شد
بلده و ذاج و اکلیل و زبانا و سماک

از منازل که برین چرخ برین دارد
شوله و اجینه و نثره و طره و بران

و دوست حروف بر منازل دو قول است اول قول شیخ شرفا بن بونی دوم شیخ اکبر و اکثر علما اهل
خاصیت در اعمال حروف بقول شیخ بونی عمل کرده پس فرموده که حروف اصالیست و هشت
ست و منازل فلکیست و هشت ست و هر حرفی تعلق بمنزله دارد و دوست این بدو طریق
کرده اند یکی بطریق جبل مشارقه که جبل مشهورست دوم بطریق جبل مغاربه که نزد بعضی از علما حروف
زیاده از جبل مشارقه است و آن برین وجه است که تعلق بشعر طین دارد که دو کوب است
ب تعلق به طین دارد که سه کوب است ج تعلق به تیرا دارد که شش کوب است و تعلق به تیرا
دارد که یک کوب است ه تعلق دارد که سه کوب است و هشت که دو کوب است ز تعلق دارد که دو
کوب است ح تعلق دارد که دو کوب است ط تعلق دارد که دو کوب است ی تعلق دارد که چهار کوب است
ب تعلق دارد که دو کوب است ک تعلق دارد که یک کوب است م تعلق دارد که پنج کوب است ن تعلق دارد که یک
کوب است ص تعلق دارد که یک کوب است ع تعلق دارد که دو کوب است ز تعلق دارد که یک کوب است
س تعلق دارد که یک کوب است ق تعلق دارد که دو کوب است ر تعلق دارد که چهار کوب است
ست س تعلق دارد که خالی است از کوب است ذ تعلق دارد که دو کوب است ش تعلق دارد که دو
کوب است خ تعلق دارد که دو کوب است ذ تعلق دارد که چهار کوب است ط تعلق دارد که دو کوب است
ست غ تعلق دارد که دو کوب است ش تعلق دارد که یک کوب است شیخ بونی گفت
که چون قمر یکی از منازل بست و هشت گانه حلال کند روحانیت آن حرف که تعلق باین منزل
دارد از درجات عالیات تجلی کند و تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاهر گرداند و شیخ اکبر فرمود
که اگر اوج حروف از ملک منازل در ماتحت خود متصرف اند اما در فوق آن ذلک ایشان
را تاثیر نیست و شیخ بونی گفت که تصرفات و تاثیرات ایشان بطریق جبل مشارقه برین وجه
است که چون قمر در شعر طین بود و قمر غصب احداث کند و چون در طین بود ب لطف و رحمت
ایجاد کند و چون در تیرا آید ح سعادست متوسط بخشد و در بران و بلاد فتنه انگیزد و در سحر و معجز بود

میان سعد و خوش و در بقیہ سعادت و دولت بخشد و در ذراع زہم سعادت اعدا ث کند و در شرف
 نجو ست و شقاوت انگیز و در طیف طبیعت و محنت افزاید و در جہی حرکت متوسط انگیز و در زیر
 ش خیر و برکت زیادہ کند و در صریح شترج بود میان خیر و شر و در عوام مد و سفر دریا بود و در
 ان شور و شر انگیز و در غفران سعادت کاملہ ایجاد کند و در زبان ع شترج بود و خیر غالب و در
 اکلیل و شترج و بلا انگیز و در قاصص سعادت بخشد و در شوق شترجست و در غالب
 و در بغا تم سعادت عظمی ایجاد کند و در بلبل شش نجو ست کبری اعدا ث کند و در ذابج ست
 شترجست و در غالب و در بلبل شترجست و در غفران عظیم انگیز و در سعادت معتدلہ ظاہر
 گرداند و در اخیرہ فہم سعادت پیدا کند و در مقدم فص سعادت نامہ نماید و در موخر ط شترج
 بود میان خیر و شر و در رشاد و دولت و سعادت افزاید

جوہر بدانکہ بر ہر روزی از ایام اسبایع و در شترجستہ مقرب موکل اندیکے علوی سعادے
 و دیگر سفلی ارضی پس عامل حروف را لازم ست کہ اسم ایشان را تا در ہر روزے کہ بمس
 حرفی شغل گیرد بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواہد بر تحصیل مراد یوم الاحد ملک
 علوی رو فائیل بفا و بفضہ بقاف گفتہ اند و ملک سفلی ابو عبد اللہ الذہب یوم الاثنین ملک
 علوی جبرئیل و ملک سفلی ابو عبد اللہ الحارث و جبرئیل را خادم ست از ملائکہ سوادے اسم
 وی شمس کائیل کہ ویرا نیز یاد باید کرد و یوم النشار ملک علوی سلسائیل بسین مملوہ و در بفضہ نسف
 بصاد آمدہ و گویند شمائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعاء ملک علوی میکائیل و ملک سفلی
 و دنام دارد و رکبہ و یرقان و میکائیل را خادم ست از ملائکہ سوادے نام دے نوائل
 کہ ویرا نیز یاد باید کرد و یوم الخمیس را ملک علوی صر فائیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلی اسید
 شمس و شش یوم الجمعہ را ملک علوی عینائیل و ملک سفلی اسید عبد الرحمن و لقب وی
 ابینس یوم السبت را ملک علوی حصیائیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلی ابو

نوح یمون السحابی

جوہر حروف و قسم ست علی و دنی و مراد بعلی آن حروف ست کہ قوام ایشان بالف باشد
 و منتہای ایشان ہمزہ و آن یازدہ حروف ست بار تا ثار حار حار را م طار خا ر فار
 یا ر بار و باقی حروف کہ آخر ایشان غیر ہمزہ است ایشان را دنی خوانند و آن ہفدہ است
 الف جیم دال ذال زای سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میم نون و او

در حرف ناله از قسم دنی است نه از قسم علی زیرا که اخرا در حرف یا است نه همزه و آنکه بجای حرف با کز
 نویسد غلط است و بعضی علی و دنی را دو صفت ساخته اند اعلی و علی و دنی و نزه ایشان
 در حرف اعلی هفت است اص ع ک ل ن ه و در حرف علی نیز هفت است ح ر س ط ق
 م ی و در حرف دنی نیز هفت است ب ت ج و ذ ض و در حرف ادنی نیز هفت است
 خ ز ش ظ ر غ ف اگر اراده اعمال محبت و رفق و سعادت کند توسل بحرف اعلی و علی
 کند و هرگاه داعیه اعمال بغض و عداوت و مذلت و شقاوت کند توسل بحرف دنی دادنی شود
 و هرگاه که حرف علی را با حرف اعلی امتزاج و بد فعل آن در اعمال لطیفه اقوی و اکمل بود و
 هرگاه حرف دنی را با حرف ادنی بیامیزد اثر آن در اعمال قریه اشل و داخل باشد
 و هرگاه حرف اعلی را با دنی و علی را با دنی مزج کند از آن صورت هیات اعتدال
 پیدا شود

جوهر بدانکه حروف باعتبار وجود نقاط و عدم آن منقسم می شود بدو قسم نواطق یعنی
 منقطه که آنرا حرف مجمه گویند و صوامت یعنی حروف غیر منقطه که آنرا امواله گویند و در حرف
 نواطق پانزده است ب ت ج خ ذ ز ش ض ط ق ن ی و حرفی که
 حجاب او زیاده است و اقرب است بمراتب تنزلات نقطه او زیاده است پس هر حرفی که حجاب
 او از حیثیت ظهور و عیان است مخصوص است بقریه اعیان و حروفی که حجاب او از حیثیت
 تنزل و خفاست مخصوص است بسفلیت اعیان و ازین جهت است که در حرف علییه بندهب دوم
 در علمای این فن حروف مجم نمی باشد الا قاف و نون و در حروف وینه بندهب ثانی حرف ممل
 نمی باشد الا دال و واو و ازین حروف پنج اسم مرکب است ت ث ج ز ش ض ط ق ن ی و
 حروف صوامت بندهب است و اگر لام الف را حرفی علیحدہ گیرند چهارده باشد ا ح و در
 سب ط ع ک ل م و ه لا و ازین حروف چهار اسم مرکب است ا خ د ر ص ط ع ک ل م و ه
 جوهر بدانکه حروف باعتبار انفصال و اتصال ایشان بمقابل و مابعد منقسم می شوند بدو
 قسم اول مفصلات که آنرا حروف خواتیم نیز گویند و دوم موصلات و حروف موصلات شش
 شت ا د و ز و و ن و بعضی که لا را علیحدہ حرفی داشته اند آن نیز از مفصلات است و ب
 و در حرف باقی از قسم موصلات است اگر در اول کلمه افتند متصل می شوند بجا بعد خود و اگر در آخر
 افتند متصل می شود بمقابل ایشان پس هر امری که انفصال در آن مطلوب است توسل

بحر دفت مفاصلات جو یاد اگر اتصال مقصود است متوسل بحر دفت مواضعات شود و ہر کہ حروف
خواتیم را در چار دہم ماہ بردیو از خانہ رقم زندہ یا بر کاغذی نویسد و در خانہ محفوظ کند آن خانہ از سرق
و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در رخت بند سلامت ماند
و اگر بر صندوق نویسد یا بر بد فرسے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فضا یا ذہب نقش کند از
ہمہ امراض سلامت ماند

جو ہر اعداد تسبیح باعتبار الف الرحمن ہفصد و ہشتاد و ہفت می شود اگر تسبیح ہمین عدد و این
عدد در ساندہ براسے ہر کار بکفایت موثر باشد

جو ہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً براسے شنوائے مرضی بعد از ادائے نماز مغرب
در شب چار شعبہ وضو تازہ کند و در رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرین و ان
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعدہ سر بر نہنہ کردہ ہفت بار و دو بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد اسم اللہ الرحمن الرحیم باعتبار الف الرحمن ست تنہا یا با تشکر
تجاعت صالحین بخواند بعد از ان یا رب ہزار بار گوید بعد از ان ہفت بار و دو بخواند
بعد از ان دعا کند

جو ہر ہر کہ امی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمن الرحیم بفہم میم بلام الحمد
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد تسبیح بحساب چل ست بخواند الرحمن والرحیم را در فاتحہ سہ بار
تکرار کند و در آخر آیتین گوید آن مہم بکفایت رسید یا در میان سنت باند و فرض آن چل و
یکبار براسے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد

جو ہر ہر پیغمبرے را کہ پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ
و سلم بحضرت خداوند تعالی شفیع آوردی
جو ہر مومن را دو غم ست یکے کفایت مہمات و دیگرے کفارت سیات و این ہر دو
غرض از و زود بر سے آید

جو ہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلمت دست بالا کردہ سوے آسمان یا رب
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالی خواہد بیاید و اگر نہ بار گوید اولی باشد
جو ہر ہر کہ سورہ الشمس و الیل ہر کی ہفت بار و سی بار بسم اللہ الرحمن الرحیم
بتارک اللہ رب العالمین و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر مراد سے کہ

داشته باشد بیاید

جوهر هر که بعد نماز ظهر بر سوره نوح مداومت نماید هر مقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غم و هوم و دے دفع شود۔

جوهر عند الحاجة یوم الاحد نزدیک طلوع شمس ده بار سوره الفصحی بخواند و حاجت خواهد بر آید
جوهر بعد فرض با مداویش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند **فیکفیکم الله وهو السميع العليم**
خواب خداوند تعالی اموات آن روز کفایت کند و اگر آنرا در سازد بعد از هر نماز فریضه به هیچ چیز محتاج نشود۔

جوهر بعد از فریضه فجر یکبار سوره مزمل در دو روز و در چهار موضع درین سوره سه بار تکرار کند اول رب المشرق و المغرب لاله الا هو فاتخذہ وکیل و دوم واللہ یستدر لیل و التیسار سوم یتغنون من فضل الله چارم و استغفر الله ان الله عفو رحیم چون تمام شود حاجت خواهد بر آید۔

جوهر عند الحاجة هفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق بخنی من کل ضیق۔

جوهر طریق پر کردن ثلثی دو پائی نیست که کل اعداد اسم را و از ده حصه نماید و از دو از دهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد چنانکه باسط هفتاد و دو عدد دارد و از ده بخش کردم حصه دو از دهم ششش آرد از ششش شروع نمودم و در هر خانه ششش اضافه کرده تمام کردم بدین صورت

۶	۴۸	۱۸
۳۶	۲۴	۱۲
۳۰		۳۲

و موکل باسط جبرئیل است و این نقش برای دست یحیی و کشایش رزق بے نظیر است بشرط ادا سه زکوة و هر شلث نوشتن آن یک لکیم و لبست و پنج هزار ست و بفضی گویند هر روز هفتاد و دو نقش بکند تا هفتاد و دو عامل گردد و لیکن صبح اول ست ششخ بعد از زکوة پیش بر کرده زیر مصلی می نهد و هفتاد و دو مرتبه یا باسط می خواند نقش غائب می شود و در دپیر می آید۔

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من تحضیه و عقاب و شر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحضر و ان برے دفع و حشت و پریشان خوایی خوانده بر خود دم کند یا در کاغذ نوشته و در گلو اندازد۔

جوهر بزم الله الرحمن الرحيم اعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق
بسم الله الذي لا يضرع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين

مین تعویذ برائے دفع ہر مرضی در بازو یاد رکھو بندو

جو ہر ہر بادشاہ ظالم و تمار و دیائندہ باریگوید یا ملک یوم الدین ایام اکبر
و ایام استعین بیچ ایسے بد و نرسد و اگر در سفر قاطع طریق دیاسجی بر دے سر راہ
گیر چون بعد مذکور بخواند مانع از راہ بر نیز در این مہنی کلمات و مرآت بعد تجربہ رسیدہ -

جوہر دعوت و لغت بمعنی طلب سبب و در اصطلاح ارباب دعوت عبارت است از طالب
ظہور آثار اسما و آیہ مع رعایت شرط مخصوصہ مسموٰۃ کہ در میان اہل دعوت معروف و مشہور
ست و شرط لفظ نیست اکل حلال و صدق بقال کما قال النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و

اصحابه وسلم للدهاء جناحان اكل الحلال وصديق المقاتل وقلت طعام وكلام ونام
وخصو ر قلبه در اثناء خواندن دعا و در زنده داشتن و خلوت و عزلت نمودن و عین کردن روز
و وقت آن اغنی تجا ورنکنند و قتی را که در آن شروع کرده و ادا یکم اتمام دعوت کند خواه برای

انصاب باشد خواه برائے حاجت و معین کردن و برطرفی وقت دعوت جلالی اسم جماعے
نخو اند و در وقت جماعے اسم جلالی مگر اسم مشترک باشد اطمینان و باید که برای فسخ ساعت
مستری و مانند آن اختیار کند و برائے قهر ساعت مرتجع و مانند آن و اجابت گرفتن از مرشد

کامل و معین نمودن نیست نصاب با حاجت مشرعه و صادق داشتن اسم الهی و اسم مرشد با نیتی
که هر اسمی را که بخواند اعتقاد کند تاثیر داشتن او را و اعتقاد کند کامل بودن مرشد خود را و اختیار
نمودن حجره تاریک و مصفا تا اتمام دعوت و معین خادم و آزاد نمودن جانوران بغیر خواش

و صدقہ چیزے و طہارت ظاہر و باطن اما طہارت ظاہر پس ظاہرست و طہارت باطن برسر
الانواع است طہارت شریعت و آن عبارتست از رفع اوصاف ذمیمہ مانند فحش و
نجسیت و کذب و مل لبوسے لود و لعب و غیر ذلک و طہارت حقیقت نفی ماسوسے البکد

تعالے وترک حیوانات جلالی مثل گوشت و ماهی و ملخ و بقیہ و خوشبو مثل مشک و زباد و غیر آن و استعمال اویجیم و ترک جماع در وقت ادائے نصاب و تسخیر جن و غیبرہ و ترک حیوانات جماعی مثل روغن و شمع و خزرات و عبق و شہرہ و حوہ مدد و عنبر و نمک معطر

مستخرج داوره و میدک انرگیزه حاصل شود و اسرار السالکین العرف عرق فنیو حیدرالی کرمان لورع انکر به صحیحی باشد آن عرق نوشید و در آنرا انگس باکی نوشید

لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَلْقٍ لَّهُمْ هُنَالِكَ بَئْسَ الْأَصْحَابُ

در این سخن دوی ۱۲
 که است بکریل
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲
 که است ۱۲

ولس و بوس و ترک محرمات احرامی مثل حلق و حجامت و صید کردن و جامه دوخته پوشیدن و ترک
 آنچه مکروهات است مثل شکر و پیاز و گندنا و ترب و انگوره و غیر آن و اداسے نصاب ذکر کوه و
 عشره فصل و دور و دور و بنزل و ختم مع رعایت تکرار لفظ اول از اسما چنانچه در چهل و یک اسما
 واقع است باین طوری یا الله المحمود و فی کل فعاله یا الله مثلا و خیال کردن معنی اسم
 را در وقت خواندن و بر زده داشتن سه روز و دوشنبه سه شنبه چهارشنبه قبل از شروع دعا و
 داخل شدن در حجه تاریک در شب پنجشنبه و گذاردن دو رکعت به نیت استخاره و توجبه
 بطرف حق سبحانه و تعالی و گذاردن دو رکعت به نیت کشف ارواح بعد نماز فجر و بخواند هر رکعت
 بعد فاتحه و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و بعد از سلام هزار بار
 دعاء ملکیه اخفی آه آه و آیه بخواند بعد طلوع آفتاب غسل کند و دو گانه تحیته وضو ادا نموده
 دو رکعت دیگر بگذارد بخواند دو رکعت اول بعد فاتحه تشهد الله انه لا اله الا هو و الحمد لله
 و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحکیم در ثانی و قال ربکم اوعونی
 استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتک سیدخلون جهنم داخرین
 هفت بار و بعد سلام هفتاد و هفت بار این آیه بخواند و اذ سألک عبادک عنی
 فانی قریب اجیب و عوده الداع اذ ادعان فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا لی مسلم
 میرشدون پس تر بخواند حاجت خود را دین طریق که مذکور شد در جمیع دعوات رعایت
 آن محفوظ دارد خواه دعوت سیفی باشد خواه غیر آن و در بعضی طرق دعوت نیست که قبل
 شروع دعوت سه روز روزه دارد و از روز شنبه شروع کند و فیکه اراده دعوت ام جلالی
 داشته باشد اگر اراده دعوت جمالی دارد از دوشنبه شروع نماید و اگر اراده دعوت اسم
 شترک است از یکشنبه شروع کند و در شب چهارشنبه وضو سازد و در گوشه حجره بنشیند و مشغول
 بخواندن استغفار شود و در آخر شب بر خیزد و وضو سازد و بعد تحیت وضو دو رکعت به نیت کشف
 ارواح بگذارد و نیت باینطور کند نیت ان اهلی لله تعالی رکعتی صلوة کشف الارواح
 متوجهاتا آخر بخواند هر رکعت عمل کند آنچه در طریق اول مذکور شده بعد از آن دو رکعت برای
 ترویج روح حضرت سید المرسلین و شفیع المنین و سایر انبیاء صلواة الله و سلامه علی نبینا
 و علیهم و دو رکعت برای جمیع صحابه کرام و دو رکعت برای ترویج روح سید الشهدا و ثامن
 قطب الربانی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره و دو رکعت

طرف بر حسب تواریخ متوجه شده بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدسة
اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظرة یا قبار و یا نقبار و یا بخیار و یا ابدال و یا اوتاد و
یا غوث و یا قطب اعیونی فی هذا الامر مسلکم الله تعالی فی الدنیا و الاخرة
بحق محمد و آله بعد از آن حرز سیف را بنیت نصاب اصغر چهل و یکبار و بنیت نصاب صغیر
چهار صد و چهل و چهار بار و بنیت نصاب کبیر یک هزار و یکبار هر روز بستی و پنج مرتبه
تا سی و نه روز و در روز آخر از این بستی و شش بار بخواند و گوشت سفید و زنج کرده بفقیر
دهد - این قسم در عدد نصاب کبیر ستیقم می شود اما در نصاب اصغر هر روز یکبار
و در زچهل و چهار بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند در بستی و پنج تا سی و نه
روز و در روز دوازدهم بستی و شش بار بخواند و بر سرخ یا گاو سرخ و زنج نموده بفقیر تصدق
کند و وقتی که از نصاب فارغ شود بر سر حفظ عمل اگر میسر شود هر روز سه بار بخواند و الا یکبار
بخواند و ترک نکند در حال الغیب و در کدام حجت اندازین الفاظ معلوم می گردد سه
کبخ یا شش کبخ بشم یا کبخ یا شش یا شش یا شش یا و ازین اشعار فارسی
نیز مفهوم می شود

هفتم و چهاردهم بستی دوم بستی نهم	چون گنی را سوی مشرق طلب ای صاحب قل
بستی دهم و ششم بستی دهم و یکم در ایسان	هشتم و پانزدهم بستی دهم و سوم سلخ شمال
چشم و سیزدهم بستی اندر باب	می توان یافتن ای مکرم زخذه خصال
آللی چارم و اثناعشر و نوزدهم	بستی و هفتم طرف غرب نمایند جلال
بستی و پنجم و دهم و نهم و دهم و دهم نیز	سوی نیرت بود این طائفه را سیل جلال
سوم و یازدهم و بیست و ششم	بجنوب است گذر کردن ایشان هر حال
بستی و چارم نهم و شانزدهم غره ماه	سوی اگنی طلب انیست حساب هر سال

بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلا فصل کفایت
کند و اگر حاجت بشرائط دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعد از بنیت حاجت
بخصوص دل یکبار یا سه بار یا هفت بار یا چهل و یکبار بجز تمام بخواند و در وقت خواندن
تکلم نکند بلکه اشاره هم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز زن و سنگ بگوش قاری
نرسد و هم بدانکه طریقی خواندن حرز مختصات است بحسب اختلاف مطالب پس اگر حاجت

فتح باشد پس اختیار کند برائے آن عدد و ایام قراۃ از لفظ ط ی ف ی با سقاط نہ کہ ہفت باقی خواہد ماند و اختیار کند عدد قراۃ از عدد اسم مطلوب و دو کوکب کہ متعلق باشند بر روز وساعت پس اخذ کند از ہر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کوکب را و اگر ان مدخل زیادہ از تسعہ است پس باید کہ عمل اسقاط تسعہ کند پس در ان مدخل کوکب ضرب کند مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلا مرتبہ اعتبار کند پس بخواند دعائے سینفی را باین عدد و در ہفت روزہ اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برائے آن عدد و ایام دعوت را از حروف لفظ ط ی ف ی و نقاط آن کہ نہ می شوند و عدد قرات را از عدد اسم مطلوب و کوکب کہ متعلق بر روز وساعت اند بطریق مذکور یعنی با سقاط التسعہ و استخراجا۔ و بخواند دعائے سینفی را و نہ روز بآن عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعہ و بلا مرتبہ الفاظ مترادف اند و مراد باین الفاظ انیست کہ احاد از عشرات و ما فوق آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۲۸۳ کہ یک ہزار و دو صد و ہشتاد و سہ است از ہزار یک گیر دو از دو صد و دو از ہشتاد و ہشت و از سہ کہ عدد چارہ می شود باز از دہ یک و از چار چار گیر و پنج می شوند و بران قیاس کند و مثال اول انیست کہ مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیرد یوم مشتری و ساعت زہرہ و جمع کند مدخل مشتری را کہ پنج است با مدخل زہرہ کہ یک ست شش حاصل باشد باز مدخل رزق کہ یک ست ویش شش ضرب کند پس بخواند حرز سینفی را بعد و حاصل آن ضرب کہ شش ست تا ہفت روز ازین یوم کہ یوم مشتری ست و اگر ہفت روز متواتر و متوالے بخواند ہم جائز ست لیکن اول اولے و اقرب بصواب ست و مثال ثانی انیست مثلاً اگر مطلوب قتل اعدا ست پس بگیرد ایام مرتج و ساعت نزل را و جمع کند مدخل مرتج را کہ چار ست با مدخل نزل کہ نہ است حاصل سینزدہ گردد و نہ باز از ان ساقط کند باقی ماند چار پس مدخل مطلوب را کہ چار ست در مدخل کوکب کہ انیم چار ست ضرب کند شانزدہ حاصل شد و آنرا بلا مرتبہ اعتبار کند یعنی ہفت پس بخواند حرز سینفی را ہفت روز از ایام ہائے مشتری۔

جوہر اہل دعوت یمنفرمانید کہ دعا رسیدنی برآرندہ دوارده ہزار حاجات دینی و دنیوی است و
 و عدلش افضل و اکمل دعوات است و معروف است میان ادعیہ ماثورہ و مجربہ الحاجتہ و البرکۃ
 است و دعا رسیدنی بدانجہت گویند کہ در قطع محات و اجابت دعوات مانند شمشیر است قاطع اگر
 قایلش سیف یا قوس یا آئینہ را در خواب بیند یقین کند بحصول مرام خود و حرز یا غنہ بنابر

آنکہ سلاطین میں این دعا برابر سے قضا حاجات خود موافقت داشتہ اند و حرز الاعظم و حرز البسملہ
و حرز البحر و حرز المرقی و حرز الصحابہ و حرز الحقیقین و دعا قضا حاجات و سیف اللہ و سم اللہ
و مصمام اللہ و عین اللہ و قدرة اللہ و دید اللہ و برہان اللہ نیز گویند و ہر ایک این دعا جلال کثیر
و فضائل عظیمہ است کہ از احصاء و بیان آن اذہان قاصر اند لا یعلمہا الا ہو و جناب حق
سبحانہ و تعالیٰ ہفتاد ہزار فرشتہ و ہفتاد ہزار جن برائے خدمت این دعا محافظت تارین
مقرر ساختہ و نیز مقررست نزو اہل دعوت کہ دعا سیفی کلام قدسی است آوردہ اند اور حضرت
جبریل علی نبیاء آلہ و علیہ السلام بسوی نبی ماصلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دتے کہ
عدو شاہ روم از ملکش بیرون کردہ پس آن شاہ بحضور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ
و اصحابہ وسلم حاضر شدہ التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین صلی اللہ
علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین این دعا را بحضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ تعلیم فرمودند حضرت
امیر المومنین برائے قضا حاجت شاہ روم شروع نمود و بعد از مضامین پانزدہ روز عدد
آن شاہ ہلاک شد و او بر سریر سلطنت خود مستقر و مطمئن گشت و بعضے گویند کہ دعا ی
سیفی اگرچہ نزو اہل دعوت منسوب است بسوی نبی ماصلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ
و اصحابہ وسلم و ترکیب و نظم و اسلوب آن مشابہہ ترکیب ادعیہ ماثورہ است لیکن صحت
نیست در آن کہ اسنادش بسوی آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم برسد
و دعا سیفی را بعد از نماز فجر یا عشاء می خوانند و بہترین اوقات این دعا در شب و وقت تہجد است
و در روز وقت اشراق و در اثنائ قرآۃ او آواز زن و سگ و خوک در گوش نیفتد پس دلی
آنست کہ در کوہستان یا بربلہ دریا بخوانند

جو ہر کسی کہ دعائے سیفی را پیوستہ بخواند راہ نیابد بر عدد او و سحر و جن و غیر آن دعائش
بین الانام معزز و محترم ماند و ہر ایک رویت جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ
و آلہ و اصحابہ وسلم یا نبی از انبیاء علی نبیاء آلہ و علیہم السلام یا ولی از اولیاء یا کے دیگر چل دیکبار
بخواند و ہر ایک کفایت ممی نیم شب جمعہ یا روز جمعہ غسل پاک کند و جامہ پاک بپوشد و دو رکعت
نماز گذارد و بعدہ صد بار درود بعدہ سہ بار این حرز بخواند و آنچه منقول است از بعضے کہ حضرت
شیخ بایزید بسطامی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرد البہارک فرمودند کہ چون مرا حاجتے بیش آمدی
روز جمعہ وقت سحر دعا سیفی می خواندم ظاہر این ماجرا ابتداء لے حالت حضرت ایشان

بوده باشد زیرا که در انتهای حالت آنچه بخاطر شریف حضرت ایشان می گذشت همان زمان همچنان

در شرح

جو هر بد آنکه محل اشاره که موضع استجاب است دعاست و انواع است اشاره اصل و اشاره حجت
که آنرا اشاره فرع نیز نامند و مراد از اشاره اصل آنست که هر حاجتی را در آن محل مخصوص طلب
کنند زیرا که اشاره اصل جامع جمیع حاجات است خواه فتح باشد خواه قتل و اشاره اصل
در پنج موضع است اول لا اله الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا ان یقول
له کن فیکون سوم الکبیر المتعال چهارم بالعز والعلا پنجم من جمیع خلقتک پس و تثنی که
درین مواضع بر سه نظر بسوز آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللهم بحق سر برده
الاسرار و بحق کریم الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون
کن فیکون کن فیکون الی کنفی علمت عن المقال و کنی کریم عن السؤال دعایت
خواهد و بعد ازین مناجات در هر موضع ازین مواضع اگر حاجت نفع باشد دعا نفع خواند و بعد از آن
اسم نفع و اگر حاجت قتل باشد دعا قتل و بعد از آن اسم قتل و دعا نفع الکی بحق سر برده
الاسرار و بحق کریم الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلنی من اهل عنایتک
اسألك ان تقضی حاجتی کلها بحق یا من امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
یا اللہ یا اللہ یا اللہ دسم نفع یافتح نفخت بالفتح و الفتح فنی فتح فتحک یا
فتح و دعا قتل اللهم فرج همی و اکشف غمی و اهلک عدو اللہ ثم تت
شمله و فرقی جمیع و لرزل اقدامه و اقطع ارزاقه و اقضم ظمیره و قاصب تدبیره و یض عینه و
سود وجهه و نکس اعلامه و خیب اماله و خرب بیانه و بدل احواله و قرب اجاله و شغل
بیدته و خنده اخذه عزیز مقتدره و اهلکه کاهلک شداد و اغرقه کاغراق فرعون یا جبار
یا قهار و اسم قتل یا قهار تقهرت بالقهر و القهر فی قهر قهرک یا قهار و مراد از اشاره
حاجت آنکه چون محل حاجت مخصوص برسد همان حاجت مخصوص در آن محل طلب کند و بعضی ازین
نیز حامل جمیع مرادات اند و اشاره حاجت و انواع است فتح و قتل و علامت فتح فاست و
علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات که مخصوص بحل اید حرف اول آنست پس علامت
صنعت ص ن و سلامت سفر س و شفا مریض شش و دفع اعداء د و مجت م و توب
سلاطین ط و طلب رزق ر و طلب جاه ج و غنا غ و نجات از خوف و عذاب لسا

عمل و تکمیل مهمات تک و دهنده سات که مکتوب بر حروفات علامات اند اشاره بعد
 محل آن حاجات اند پس الف که مکتوب بر صاد و ن و سین و شین ست اشاره است
 باین که محل طلب حاجت صنعت و سلامت از سفر و شفا و مریض و رین حرز محل واحد ست و برین
 قیاس کن بانی هند سه را و نزد یک بنفصه در موضع کل اللهم موضع اشاره است چون قاری
 انجا رسد حاجت طالب کند و صلوٰۃ الحاجت و رین حرز در چهار مواضع است و علامات آن عبارت
 اول در آخر یا شکور یا حلیم یا رحیم دوم در آخر تفکره متجر اسوم در آخره ولا یملکون
 الا ما ترید چهارم در آخر ما احاطت بقدر تک و تنه که درین مقامات برسد استاده
 شود و دو رکعت صلوٰۃ الحاجت بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه قل اللهم
 مالک الملك توفی الملك من تشاء و تصرف الملك من تشاء و تعسر
 من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدير توبیج اللیل فی النهار
 و توبیج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق
 من تشاء بغیر حساب و در دوم و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و قد جعل الله لكل شئ قدراً و بعد
 سلام سجده و سه بار بخواند مبعوض قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و سه بار در دو و چهار
 بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار یا فتاح و یکبار دعا فرست بعد حاجت طلب کند و بخواند
 دعا رقیح یا قتل هر چه خواهد و صلوٰۃ الحاجت در شرائط لازم نیست اگر حاجت فسخ یا قهر باشد
 آن زمان لازم داند و وقت در بهشت مواضع واقع است و علامات آن طاست اول و العیوب
 سائر آدم فکون للاشیاء المختلفة مجانساً سوم فی مجده جبر و تک چهارم فی
 تصاریف الصفات پنجم و اعظم ما وعدتني به علی شکر ششم و شامته کل
 کاشح هفتم انت الفاشی فی الخلق هشتم بین العینین ننه قوله و لم تمنع عنک و قائلین اعصم
 و تنه که درین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند و بنفصه گفته اند که درین حرز برای
 منفعت چهارجا اشاره خفیه است

جو هر طریقی سز قرات حرز یحیی انیست که اول سه بار در دو و بخواند بعد از ان دعا
 منی که بود و در خواجه اویس قرنی رحمة الله تعالی علیه و اگر این دعا را قبل سیف
 مواظبت نماید غنی گردد و بدرجه کمال رسد و اگر مجرد و بدون سیفی بعد ساز فخر مواظبت نماید

غریب غنی گرد و بعد از دعا رضی اعتصامات بخواند بعد از آن دعا هر روز سیفی بعد هر روز
 امیرین که بود و و امیر المومنین حضرت ابو بکر صدیق و امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی اللہ
 تعالیٰ عنہما و اگر برائے برآمدن حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هر چه خواهد بخواند
 بعد از آن هر روز امیرین را صرف سه بار بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر در شب جمعه چهل بار
 بخواند سریع الاجابت باشد بعد از هر روز امیرین دعا اختتام بخواند بعد از آن سه مرتبه درود
 بخواند و در ادائے نصاب حاجت باین انضمام و تکرار قرآءة اینها برائے خواجگیست
 و بعضی مشایخ گفته اند که در روز سیفی دعا هر روز امیرین را اول و آخر بخواند بعد دعا مغنی
 بعد دعا اعتصام عزمت علیکم یا اصحاب السحر والوسواس الخ بعد اعتصام ثانی
 حصنت نفسی بالحق الیقوم تا آخر بعد دعا وصل کبیر شیخ شهاب الدین مقتول یا آتسی
 و آلہ جمیع الموجودات من المعقولات والمحسوسات بعد اعتصام ثالث ما شاء اللہ
 تلطفاً الی اللہ تا آخر بعد دعا سیفی بخواند

جو هر بد آنکه مداومت و مواظبت دعا حزب البحر برای کفایت جمیع حاجات دنیوی و دنیوی
 مجرب است و دعوت این دعا از همه افضل است بسبب آنکه رجعت را درین دعا داخل نیست
 و این دعا را هر روز الصریح نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر بهر حاجتی که بخواند برآید و بعد نماز
 صبح و مغرب نیز می خوانند

جو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در او را خود می فرماید که حزب البحر
 کبریت الاحمر و تریاق اعظم برائے سلامتی و نیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است
 حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکوب بحر
 از حضرت نبوت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابه وسلم تلقین نمودند و شان در و آن چنانچه
 شاذلیه نوشته اند چنانست که وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین که جائے بودن ایشان
 بود و باصحاب خود فرمودند که اسال ما خود را در موقع عرفة بینم تیه سفر حج باید نمود
 عرفة داشتند که موسم تنگ شده و کثیتها رفته و گنجایش عربیت این سفر نمانده باتی
 هر چه فرمایند فرمودند لابد مرا عریضت این سفر باید کرد و بهر طریق خود را اینجا باید رسانید پس
 کشتی یافتند شکسته از ترسانی که بخت شکستگی آن در مانده بود و بجهت احتیاج خود وسطو است
 قمران امر حضرت شیخ ابانکه کشتی را بحکم ایشان دریائی ساخت و شیخ باصحاب خود در کشتی شدند

گشتی بحبت تمام امواج و تدافع ریلج در هوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی وار و شد و این دعا از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم فائض گشت و بمنزل مراد رسید و درین حزب رموز و اشارات است که اصحاب و دعوات بدان کار بندند در وقتی که این ضعیف این حزب از خدمت حضرت شیخ تلقین نمود پرسید که این رموز و اشارات که درین حزب اثبات کنند چیست فرمودند که اسرار مشایخ است چیزی را نخواهد بود اما حزب البیرو نام همین دعا است آنها خارج اند و هر چه هست و را بنجاست شما همین را بخوانند و اند حاجت نیست و شارحان این حزب که از کبر این مشایخ این سلسله اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا همین قدر که درین خواندن سخن است و از البحر تصور حاجت خود بکنند و این حزب بس عظیم است نزد کبریا و اولیا و سری مانن و جزوی مصنون است در حصول شفا قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از عیبات و اجابت دعوات و تفریح کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسهیل امر و کفایت شرین و انس و امن از شر طوارق لیل و نهار و حوادث و هر دو قایم شر جبار و غنا و قایم و دیگر اسرار و انوار که شرح آن در این است باید که قرات این حزب که هم در غایت ادب و تعظیم و طهارت ظاهر و باطن و تصور حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز صبح و عصر است استغفار و هر که هر روز نزد طلوع آفتاب بخواند مشجاب کند الله تعالی دعوت او و اگر کسی این حزب را بخواند و برکت هر دو دست فست نزد دست را بر سر و تمام اعضا فرد آورد از زیان رسانیدن بادشاه و اعدا محفوظ ماند و فرموده اند اگر کسی هر روز با هر شب این حزب را بخواند همیشه در عصمت حق تعالی باشد و خاتمه او بخیر شود و بحبت خوف و درندگان نیز باید خواند که بسبب امان است و اگر در کارهای در مانده باشد در مقام خالی و مصفا بعد دو رکعت نماز پنجبار یا هفت بار بخواند و بحبت محبت چهل و یکبار بر گلاب خوانده بدو هرگاه به موجب ناله ریخار سد بقا و بار بگوید بگویم بحسب الله و الذین آمنوا اشد جبار بعد از ان بگوید انی محبت و مودت فلان بن فلان را در دل فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان او پدید گردان که یک لحظه بے او بودن نتواند بعد سه بار آیین بگوید و سه آیین کف دست راست خود بر زمین زند و بهترین طریق تا سه روز بمیل آورد آن گلاب را در شیش نگاه دارد هرگاه مقابل مطلوب رود قدری از آن گلاب بر کف دست خود مالده و دست را بر روی خود فرو آورد و بر اسے عقد الله ان تا دو از ده روز هر روز سی و سه بار بخواند و چون

به اطمینان علی وجوه اعدائنا رسد هفتاد بار یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی
 لا یطاق انتقامه یا قاهر بعد ازین بگوید اکی چشم و گوش و زبان و فلان را بسته ساز فقطع
 و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و برائے شفا و مرض تاده از ده
 روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا یضر مع اسمه شیء رسد هفتاد بار و منزل
 من القرآن ما هو شفا و رحمة للمومنین یا شافی شفا بخش فلان را از جمیع مرضها
 بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برائے تسخیر سلاطین و امراتاد و از ده روز هر روز دوازده
 بار بخواند چون به یا من بیده ملکوت کل شیء رسد هفتاد بار یا عزیز عزیز گردان
 مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سه بار انا انزلناه بخواند و بعد اتمام دعوت هر گاه
 بخانه او رود این حرز یکبار بخواند و برائے ایمنی راه و سلامت سفر پیش از آنکه مسافر
 شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار بخواند چون بخواند که بحول الله لا یقدر علینا
 هفتاد بار یا حفیظ احفظنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و در
 وقت روان شدن و فرد آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم گیرد و پیش از سوار گشتی
 سه روز هر روز هفتاد بار بخواند و در خواندن سحر لانا هذا البحر هفتاد بار بگوید خداوند خود را
 و مال و اسباب خود را بخواهد امانت می سپارم با خیریت بساحل رسان و تا در کشتی باشد هر پنج
 وقت یکبار ورد سازد و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشاند و بجهت توکل
 تا سه روز هر روز بیست بار و نیز بیست و هفت بار بخواند چون به و الشکر علینا
 من خزائن رحمتک رسد هفتاد بار یا غنی اغنی و از زنی رزق اطیبا و اسعاً
 بغیر حساب گوید و باید که هر روز هفتاد و رویش را نان با شیرینی بوسه خود بدهد تا ابواب
 فتوح بروی کشاده گردد و برائے التشریح صدر روزی یا دتی فهم تا سه روز هر روز یا زده بار
 بر شیرینی بخواند چون محل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد هفتاد بار بگوید رب
 اشرح لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد اتمام دعوت هر روز پاره اذان بخورد
 و برائے سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز دوازده بار بخواند چون به حبسی
 الله تا عظیم رسد هفتاد بار گوید اللهم انی اسألك ایمانا صادقا و یقینا کاملًا و
 قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضر من
 و یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و بجهت

اود فرض تا دوازده روز هر روز دو بار بخواند و بر دایمی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند چون
 به از رفتن فانک خیر الرزقین رسد بشتاد بار اللهم کفنی بجلالک عن حرامک و غفثنی
 بفضلک عن سواک و بطاعتک عن معصیتک و بعد اتمام عمل بحسب مقدار
 گویا گویند یا مرغ ذبح کرده بفقرار تصدق نماید و اجازت این دعا بنا اهل نهد و بعضی از
 اجله نوشته اند که کیفیت قراة حزب البحر متبدا را و لا باول سورة الانعام الی
 قوله تمتر و ن و آیه الکسری الی قوله خالک دن و خواتیم سورة الحشر ثم یشرع فی
 قراة حزب البحر الله منور القلوب الرحمن کاشف الکروب الرحیم غافر الذنوب
 اعوذ بالله السميع العلیم من الشیطان الرجیم یا علی یا علیم الی آخره بعضی از اسما و الفاظ
 که از غیر لغت عرب ست و معنی آن معلوم نیست مثل آذونی اصباؤث نباید خواند و در مقدمه
 اود او شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره از جمله شروط ذکر آورده که بودن ذکر شرعی یا در بیته آن
 بوجهی که صحیح و واضح باشد و ابهامی و اشتباهی نداشته باشد چه ذکر بدانچه موهم تشبیه و حلول
 و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نبود جائز نباشد چنانچه بعضی اسما که در غیر لغت معهود بود و امام
 مالک فرمود و باید یک لعاب کفر حکایت آورده اند که یک عزانم می خواند جماعه
 از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد را که سب خدا و رسول
 خدای کند انتی و لفظ ایهیا شر ایهیا را در قاموس بمعنی ذوالجلال و الاکرام نوشته اند کذیل
 و فقیر در قاموس در لفظ شره این عبارت دیده که ایهیا بکسر الهمزة اسرا ایهیا بفتح
 الهمزة و السین یونانیة الی الازلی الذی لم یزل و لیس هذا موضعه لکن لان
 الناس یغاطون و یقولون ایهیا سر ایهیا و هو خطا ر علی مایز عمه اخبار الیهود
 و رنج حریفی ست که کم کس را بران اطلاع ست و آن انیست که لفظ سدا که در کریمه واقع
 در سورة یس ست و درین حزب هم واقع شده در قرأه بفتح سین ست و تلاوت و اعمال
 متعلقه باین سوره شریفه که با نواع متعدده کثیره شیمه و غیر شیمه است همان قسم که قرات
 ماست خوانده می شود و الا در اعاسی که باین حزب تعلق دارد که در انما بضم سین باید خواند از ان
 جهت که حضرت شیخ صاحب حزب سین را مضموم خوانده اند زیرا که قرات ایشان هم برین
 منوال ست و چون هر دو قرات از قرات متواتره است که نزدائمه ندا همب از یونانی
 پسر که ام از انما که خوانده شود حکم جواز دارد در ان باب مضایقه نتوان کرد و به ترک

[illegible]

کفر ششم

چو هر در ذکر چارده خانواده اول خانواده زیدیان که منسوب اند بخواجه عبدالواحد بن زید
 و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بودند و بخدمت خواجه کیل بن زیا و نیز ترمست
 و خرقه خلافت یافته و زیدیان همیشه در بیابان خلوت داشتند و بعد از سه چهار روز میوه یا گیاه
 افطار میکردند و در شهر و قریه نمی رفتند و هیچ جاندار را نمی کشتند و فتوح نمی گزفتند چون وقت خواجه
 عبدالواحد بن زید رسید خرقه که از خواجه حسن بصری یافته بود بخواجه فضیل بن عیاض داده و خرقه کیل
 بن زیاده را به ابویقوب البسوی عطا فرمود و هر دو سلسله از ان دو بزرگوار گشته
 و دوم خانواده عیاضیان و خواجه فضیل بن عیاض خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بودند هر که
 بخدمت او ارادت آورد و خود منسوب بوی ساخت و عیاضیان همیشه مسافر و تنها و مجرد می بودند
 و جامه نو نمی پوشیدند جامه افتاده را با خرقه وصل میکردند و با هیچکس سوال روانی داشتند هر چه
 از غیب بی طلب میرسد خرج میکردند و اکثر طعام با همان میخورند و با خلق آمیزش نداشتند
 سکون خانواده او همان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم مدتها با خضر صحبت
 داشت و از دست وی خرقه پوشید بعد از ان بخدمت خواجه فضیل بن عیاض رسید و از دست خرقه
 خلافت پوشید بعد از ان بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید و بدولت خلافت امام فاضل گشت
 و هر که در حلقه ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت و او همان مجرد و مسافر با شدند و ذکر خفی
 بسیار گویند و هر چه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش باهل و نیا نمیکردند یک شجره او همان
 بواسطه امام محمد باقر بخدمت امام حسین منتهی می شود و دوم شجره ایشان بواسطه خواجه فضیل بن عیاض بخواجه
 حسن بصری میرسد چهارم بهیریان منسوب گشتند بخواجه بهیرة البصری و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه
 حذیفه مرعشی بود و دوی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم بن ادهم و هر که بخدمت او ارادت آورد و بهیریان
 می گویانند و بهیریان در شهر و قریه مسکن نیگرفتند و شب در روز با خود و بیابان مجرد می بودند و نماز
 با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و قطع نیگرفتند و بعد از سه چهار روز بایوه و یا گیاه
 خشکی افطار میکردند و همیشه پاسبان دل می بودند پنجم خانواده چشتیان می پیوندند بخواجه علو و نیور
 دوی مرید و خلیفه بهیرة البصری دوی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی دوی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم
 و خواجه ابو احمد رندان چشتی که رئیس و اشرف چشت اند مریدو خواجه ابوالسحاق چشتی شد چون وقت

خواجہ بآخِر رسید خرقہ خلافت بخواجه احمد ابدال داد و جای نشین خود گردانید و چشت و دواندگی شریعت
 در ملک خراسان دوم چشت تفریه در هندوستان میان ملتان و ارج و این خواجگان از چشت
 خراسان بودند در لطافت اشرفی میفرمایند هر که دعوی هوا و اری و دلت ارادت و دوستداری از
 قائدان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو وصف باشد یک ترک و ایشار
 دوم عشق و انکسار و هر که را این دو وصف نباشد او را حظی از ندهب چشتیان و لعلی از شرب
 بهشتیان نبود ششم خانوادہ عجیان که می پیوندند بخواجه حبیب عجمی و خواجہ مذکور مرید و خلیفہ
 خواجہ حسن بصری اند عجیان اکثر در کوه با سکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمی کردند
 و جامہ بقدر متعورت نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز یک خرما دیا به سه خرما افطاری نمودند و خوش
 و طیب و بالشان الفت میگرفتند هفتم خانوادہ طیفوریان می پیوندند بسلاطین العارفین خواجہ
 بایزید بسطامی دام دی طیفور ست ششم خانوادہ کرخیان می پیوندند بخواجه معروف کرخی و بر دایه
 خواجہ داؤد طائی که مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود او نیز خرقہ خلافت بخواجه معروف کرخی داشت
 و کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید و خلوت باشند و ملاقات قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از
 خوف جناب الکی بسیار گریه کنند و خود را از همه کمتر میدانند ششم خانوادہ مستطیان می پیوندند بخواجه
 سری سقطی او مرید و خلیفہ خواجہ معروف کرخی بودند و سقطیان صائم الدهر و قائم اللیل بودند و
 فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سه روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از ده خانه دیو و دژ
 کرده بایران افطار می نمودند ششم خانوادہ جنیدیان می پیوندند بخواجه جنید بغدادی و او
 مرید و خلیفہ خواجہ سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و هر چه از غیب بی سبب خلق می رسید
 از آن افطاری نمودند یا زده ششم خانوادہ گزردنیان می پیوندند بخواجه ابوالسحاق گزردنی مرید و خلیفہ
 خواجہ جنید اند خلیفہ سست او مرید محمد کریم و او مرید خواجہ جنید گزردنیان در میان خلایق با حق
 مشغول باشند و اسماء اعظم و عبارات است قدرت بسیار خوانند و از دهم خانوادہ طوسیان می پیوندند
 بشیخ علما الدین طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری مرید و خلیفہ شیخ ضیاء الدین ابونجیب سر در
 رسیده عرض داشت کردند که عمر بسر رسید و کار با برینا شیخ فرمودند که مایز بدین داغ مقبلایم بیاید و او شام
 مرید شیخ و جیه الدین شویم پس بهر سه کس با اتفاق بنجد شیخ و جیه الدین ابونجیب رسیدند شیخ و جیه الدین
 و شیخ ابونجیب بآرامیدین را مرید کرد و خرقہ خلافت داده و حضرت کرد و شیخ نجم الدین کبری جو الشیخ ابونجیب
 ضیاء الدین کرد و طوسیان و فردوسیان یک و شش شدند و میکردند و مزایا میشدند و بعضی توابع و کبری و انبیا بودند

و از جا که چیزی میسر میخور و ندر و چون و چرا نمیکردند و سلسله طوسیان به ششم واسطه منتهی میشد و بنحو آنچه جنید سیر بن خالواد
 سروردیان می پیوندد و شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سروردی وی مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور
 چهارم واسطه بنحو آنچه جنید پیوندد و شیخ ابو نجیب خرقه خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ مذکور به نهم واسطه
 بسید الطائفه خواجه جنید می پیوندد و چهاردهم خالواد و سروردیان می پیوندد و شیخ نجم الدین کبری که باشار شیخ وجیه الدین
 ابو حفص ارادت بخد مت شیخ ابو نجیب سروردی آورد و خرقه خلافت یافت شیخ فرمود که شما شاخ فرودس
 هستید و در نجات مینویسد که شیخ عمار یا سمر که از اصحاب شیخ ابو نجیب ضیاء الدین سروردیست شیخ نجم الدین کبری
 از وی تربیت یافت و سلسله ابو نجیب ششم واسطه به حضرت جنید بغدادی می پیوندد و الغرض فرودسیان
 سروردیان طوسیان و گازر و دینان این چهار خالواد میسرند بنحو خالواد جنیدیان و جنیدیان میسرند بتقطیان
 و تقطیان میسرند بکریان و جمله مشایخ این خالواد می پیوندد و بخد مت امام علی رضا - مرآة الاسرار
 جوهر جناب امیر المومنین را خلیفه حضرت خواجه حسن بصری بود و ایشان را دو خلیفه شیخ حبیب
 عجمی و شیخ عبد الواحد بن زید و از اینجا چهارده خالواد شده از حضرت امیر المومنین بحضرت
 امام حسین از حضرت ایشان به امام زین العابدین علی و از ایشان به امام محمد باقر و از ایشان بحضرت
 امام جعفر الصادق و از امام جعفر الصادق به امام موسی کاظم و از ایشان با امام علی موسی رضا
 و از ایشان بنحو آنچه معروف کرخی و نیز خواجه معروف کرخی خلافت از شیخ داود طائی و ایشان از
 شیخ حبیب عجمی و ایشان از خواجه حسن بصری یافتند

جوهر سلاسل که در دیار هند و ایران و توران و ترکستان و بدخشان و بلخ و بخارا و سمرقند و
 خراسان و فارس و عراق و گیلان و بغداد و روم و ماوراء النهر و عرب سست همه خود را با امیر المومنین
 علی میسرانند بعضی بوساطت ائمه و بعضی بوساطت رئیس التابعین شیخ حسن بصری و بعضی
 سلاسل و دیار یمن خود را بوساطت کیل بن زید و شیخ میسرانند و در دیار مغرب و اطراف آن بلاد
 بعضی سلسله هستند که نسبت خود را به بعضی خاغان راشدین میسرانند و سلسله شیخ ابوالحسن شاذلی
 بوساطت تعدده بشیخ فتح السعد میسرند و شیخ سعید فراوانی و شیخ ابی جابر و و
 بحضرت امام حسین و نیز سلسله مداریه و نقشبندیه هر دو به امیر میسرند و نیز بحضرت ابا بکر صدیق -
 جوهر اعتبار بر آیدن این تمام سلاسل از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و
 اصحابه و سلم و از ایشان بحضرت ابا بکر صدیق و عمر فاروق و حضرت عثمان و حضرت علی و از حضرت علی
 بحضرت امام حسین و از ایشان بحضرت خواجه حسن بصری و نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه

وآلہ واصحابہ وسلم شیخ ابوسعید الجعفی رسید از وی حیدر زوی امیر عبد اللہ پدرش اما وی از وی شیخ حاجی محمد الجوشانی از وی شیخ عماد الدین فضل اللہ و نیز از حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بہ امام حسین رسیدہ بہ حضرت اولیٰ قرنی و نیز از حضرت ابابکر صدیقؓ بہ سلمان فارسی من اصحاب البیت رسید از وی بہ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیقؓ و نیز بہ قاسم مذکور از خواجہ حسن بصری رسید از خواجہ حسن بہ عبد الواحد بن زید و حبیب عجمی و از شیخ حبیب عجمی بہ داؤد طائی و از ایشان بخواجه معروف کرخی و از ایشان بہ سرے سقطے -

جو ہر از حضرت علیؓ بہ امام حسنؓ و از ایشان بہ حسن غفنی و از وی شاہ عبد اللہ محض و از وی شاہ موسیٰ و از وی سید عبد اللہ مورث از وی سید داؤد و از وی سید محمد بوش از وی سید یحییٰ از وی سید عبد اللہ از وی سید موسیٰ جلی دوست از وی سید ابوالصلح از وی سید محی الدین عبد القادر جیلانی از وی سید عبدالرزاق و نیز از حضرت امیر بہ امام حسینؓ و از ان بہ امام زین العابدینؓ تا امام تقیؓ و نیز از رسالت بہ اولیٰ قرنی و از وی بہ موسیٰ ابن زین راعی از وی ابراہیم بن ادہم بلخے شاگرد امام اعظم از وی تحقیق بلخی از وی امام یوسف بشاگرد ابو حنیفہ -

جو ہر خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ گروہی کہنتش ابو محمد کنت و گروہی ابوسعید و اکثر کتب سلوک منقول ست کہ دی خلیفہ مرتضیٰ علی بود کرم اللہ تعالیٰ وجہہ دبا امام حسین بن علیؓ و خواجہ کیل بن زید و نیز صحبت داشتہ و آخر جلد روضۃ الاجاب می نویسد کہ پدر وی و رسال پازو ہم ہجرت بدست ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ مسلمان شدہ و چون خواجہ حسن متولد گشت ویرایش عمر بن الخطاب بردند فرمودند نام این حسن کہند کہ نیکو روی ست و مادرش از موالی ام سلمہؓ حرم محترم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بود و زوی مادر او بکار مشغول بود خواجہ بے شیر میگر لیت ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا از وی شفقت سینہ مبارک خود در وہن او نہاد قطرہ چند شیر پدید آمد چندین نہار برکات و کرامات کہ حق تعالیٰ در وی پیدا کرد از ان شیر لودام سلمہؓ پیوستہ دعا کردی خداوند این را مقتدار خلق گردان تا چنان شد کہ صدوی صحابی را دریافت و فوائد اخذ نمود و زندگرتہ الاولیاء دیگر کتب می نویسد کہ چون امیر المومنین علیؓ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ در بصرہ آمدند و خواجہ سوال کردند کہ تو عالمی یا متعلیٰ عرض کرد کہ من بیچ نیم ہر چہ از پیغمبر من رسیدہ است آنرا بخلق میرسانم مرتضیٰ علی اورا منع نکرد و فرمودند کہ این

جوان شایسته سخن است از امیر المومنین تربیت یافته و دل از جمیع مرواات ماسوی اللہ سرگشت و پرا
فضائل بسیار است و مناقب بشمار چندان خوف جناب آتی بر غالب بود که هرگز کسی او را خندان
ندید عسره رجب سنه عشر و مائت و فوات یافت مدته حیالش هشتاد و نه سال بود و مرآت الاسرار
جوهر حضرت خواجه حسن بصری قدس سره ارادت با امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ و جہ شریف
و خلافت ہم از حضرت ایشان یافتند و حضرت خواجه تقوی بر کمال داشت مدت هشتاد سال و قوی
حضرت ایشان جز در متوضا باطل نشد و حضرت خواجه چون خرقه جناب امیر المومنین پوشید آن
خرقه کلیم بود که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم جناب امیر المومنین علی
مرتضی را پوشانیده بودند و نصیحت کرده بودند که ای علی این خرقه فقر و درویشی است پوشش
و فقر و فاقه اختیار کن و چون جناب امیر المومنین این خرقه حضرت خواجه را پوشانید فقر و فاقه و صبر و شکر
نصیحت فرمود و چون حضرت خواجه خرقه خلافت از حضرت امیر المومنین در بر کرده بخانه خود در آمدند و چون
داشتند انبار فقر اگر دند چنانکه قوت یک وقت ہم در خانه نداشتند بعد از سه روز افطار کردی و
گاهی پنج و شش روز ہم گذشتی و حضرت خواجه را خوف جناب خداوند تعالیٰ بسیار بود چندان
گرستی که در چشم مناک افتاد و از بسیاری گریه بارت کم نشد انبیع منال۔

جوہر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری اندچل سال پیش
از ارادت مجاہدہ و ریاضت می کشید علم بر کمال داشتند و مجتہد کلام بودند و شاگرد حضرت امام حنی
بن علی مرتضی و فلق و لواضع سبب حد داشتند کہ کمتر حضرت ایشان را اول سلام کردہ است
باہر کہ ملاقات شدی خواہ خرد و خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد را سلام گفتی و پیش مردمان باادب
نشستی روزی در راہی می گذشتند دیدند کہ پیری ضعیف بیمار در میان راہ افتادہ است و
آفتاب گرم شدہ سایہ می خواہد حضرت خواجہ فرمودند ای ابر سایہ کن فی الحال ابر پیدا شد و بر سر
بیمار سایہ کرد و پیر گفت ای خواجہ دعای کن حضرت خواجہ کرد و پیر صحت یافت و روزی بر اہی
میگذشتند جماعت فقر اگر سنہ نشسته بودند بعد زاری و گریہ عرض کردند کہ ای خواجہ دعاے تو
سحاب است باہمہ نقران اگر سنہ و نشہ ہستیم وزن و فرزند ما بگرنگی ہلاک مے شوند حضرت خواجہ
فرمودند بروید کہ امر و زغنی خواہید شد فقر اہلنا مے خود آمدہ دیدند کہ زنان ایشان طعام مے خوب
بولند پختہ و بردست ہر یکے دینار ہا مے زرست پر سیزند کہ این طعام از کجاست و این مال
کہ داد گفتند آیندہ آمدہ در حلقہ را جنبانید ما نفیم او یک طبق پُر از دینار ہا مے زر ما را داد

و گفت که شما هر یک بر ابرقت کرده بتائید چون شوهران شما آیند بگوئید که نفری از دوست
خواجہ عبد الواحد آمدہ مارا این دنیا را داد حضرت خواجہ ہمیشہ از خوف جناب خداوند توالت
گریستی و دائم صائم بودی و دو سوہ فاقہ کردی و بوقت افطار دو سوہ نوالہ طعام خوردی و
حضرت خواجہ چون ارادت آورد و ہفت تن غلام داشتند ہمہ را آزاد کردند و ہر چہ در خانہ بود از
مال و اسباب ہمہ بدر و ایشان دادہ از بیع سنبال

جو ہر در ذکر حضرت حبیب عجمی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در ابتدا مالدار بود و در روزی سائل
چیزی خواست بروی بانگ زدند کہ انچہ داریم اگر شمارا دہم تو انکہ نشوید و ما درویش شویم سائل
نا امید شدہ باز گشت زن ایشان خواستند کہ طعام در کاسہ کنند دیدند کہ ہمہ خون سیاہ گشتہ
بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش در دل افتاد کہ ہرگز فرو نہ نشست فرمود
کہ تو بہ کردم روز دیگر بیرون آمدند کہ دکان بازی میگردند چون حبیب را دیدند فریاد برآوردند
کہ حبیب را بخوار آمد و در شویہ تا گرد او برمانہ نشیند کہ بچہ او بد بخت شویم این سخن حضرت شیخ را
بسیار سخت آمد روی بہ مجلس حضرت خواجہ جن بصری نہاد و از زبان حضرت خواجہ برآمد کہ کیا رنگ
حبیب را عارف کردند ہوش از ایشان زائل شد تو بہ کردند چون از مجلس خواجہ باز گشتند کہ دکان
بازی میگردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند دور باشید کہ حبیب تائب نگردد تا گرد بروی
نرسد کہ عاصی شویم پس فرمودند کہ ہر گرا حبیب چیزی باید داد بیاید و خط خود بازستاند خالق گرد آید
و مالمان خود گرفتند حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از نیجبت عجمی گفتند زن از
ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بر زن باز آمدند از ایشان پرسیدند
کہ کیا کار کردی کہ چیزے نیاد روی فرمودند آن کس کہ من کار او می کنم کہیم کہیم است از
کرم او شرم می دارم کہ از او چیزے بخواہم چون وقت آید خود بدہد پس ہر روز میفرستد و عبادت
میگردند بعدہ روز جوانی باصرہ شش صد درم بدرخانہ حبیب آمدہ در روزی بدرآمدہ جوان این
صرہ حوالہ کردہ رفت چون شب درآمد حبیب نخل شدہ و غمگین دی بخانہ نہاد چون بخانہ درآمد
زن این احوال گفت ایشان روی از دنیا بگردانیدند یک روز زنی بیامد بگریست گفت
پسری دارم دیدیر گاہ است کہ از من غائب است و مرا طاقت فراق او نہانہ پس دعا کرد
گفت برو کہ پسرتو باز رسد زن ہنوز بدہد سراپی خود نہ رسیدہ بود کہ پسرش آمد حضرت حبیب الحیدر
محمد بنو اند حضرت خواجہ جن بصری فرمودند نماز در پی حبیب درست نیست شب حق تعالی را بخوابید

عرض کروند کہ خدایا رضای تو چیست فرمود ای حسن رضای من دریافته بودی قدرش ندانستی
گفت خدایا آن چه بود فرمود کہ تو پس جنیب نماز میکردی رضای ما دریافته بودی و آن نماز
بہتر از تمام نماز بود۔

جوہر ذکر حضرت مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ مصاحب حضرت خواجہ حسن بصری بودند و در سہ
در کشتی نشسته بودند اہل کشتی مزدگشتی طالب کرد حضرت ایشان سوئے آسمان نگرستند
ماہیان از رویا دینار در وہان گرفتہ سر بر آوردند حضرت ایشان یک دینار گرفتہ دادند و بخت
بر روی آب رفتند و ناپیدا شدند تذکرۃ الاولیاء

جوہر ذکر حضرت شیخ محمد واسع رضی اللہ تعالیٰ عنہ مقدم زہاد و معظم عباد بودند و عالم عامل عارف
کامل بسیار از تابعین را خدمت کردہ و مشایخ تقدیم را دریافتہ تذکرۃ الاولیاء

جوہر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری بودند و از دست
خواجہ کیل بن زیاد نیز خرقہ خلافت پوشیدہ اورا کمالات و خوارق عادات بسیارست و در ریافت
و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عمق و نظیر سے نہاشت چہل سال نماز فجر بوضو و عشاء می کرد و ناست
و سے در سنہ ست و سبعین و ماتہ و بصرہ واقع شدہ۔ مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ ابو یحییٰ فیض بن عیاض مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد بن زید کینست ابو علی باصل
از کوفہ اند و گفتہ اند کہ باصل از خراسان بود از نایبہ مرو و گفتہ اند کہ بسم قدرادہ است و ہما در
بزرگ شدہ و کوفی الاصل اند و نیز گفتہ کہ بخار سے الاصل اند و در محرم سنہ یک صد و ہشتاد
و ہفت و رولق افروز بزم معانی شدند

جوہر حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراہیم ادہم کینست دی ابواسحاق و لقب دے ابراہیم بن
ادہم بن سلیمان بن منصور البانی و خرقہ خلافت از دست حضرت خواجہ فیض عیاض پوشید و ترک
و تجرید و زہد و ورع نظیر نہاشتند از انبار ملوک بلخ اند بسیار مشایخ کبار را دید و از امام محمد باقر
نیز خرقہ خلافت یافتہ و با امام ابو حنیفہ کوفی صحبت داشت حضرت امام اعظم گفتہ سیدنا ابراہیم ادہم
گفتند کہ دی سیادت بچہ یافت گفت کہ دے دائم در خدمت خداوند شغول ست و ما بکار ہای
دیگر مشغولم و حضرت جنید فرمودند مفتاح العلوم ابراہیم ادہم خواجہ فرید الدین عطار گوید چون
وفات دی نزدیک رسید خواجہ ابراہیم نا پیداشد معلوم نیست کہ خاک پاک او کجا ست و بعضی
گویند در بند او پلو سے امام محمد حنبل و بعضی گویند در شام آنجا کہ خاک لوط پیغمبرست و صاحب

نفحات گوید بشام وفات کرد و در سنہ احدی و شین و مائتہ و ہر دہاتی در سنہ ست و سبعین و مائتہ و بقولے
غزہ ماہ شوال سنہ سبع و ثمانین و مائتہ مرآة الاسرار

جوہر در نواد افواذ مذکورست کہ حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراہیم بن ادہم قدسنا اللہ
تعالیٰ ببرکتہ نہ سال در غاری ساکن شدہ اند و در آن غار چشمہ ساری بودہ حضرت ایشان در آن چشمہ
تیمم بودہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ را طاعت کردی تا شبہ عظیم سر ما بود دست مبارک
حضرت ایشان بر پوینے افتاد آنرا بالا سے خود کشیدند چون روز بلند بر آمد آن پوستین از
خود دور کرد و چون نیکو نگاہ کردند آن اثر وہا بود چشمہا کشادہ و سری افراشتہ و در تحرک دایم
حضرت ایشان در تخریر بودند کہ آوازی شنیدند کہ بخیناک من التالف بالتلف یعنی
ترا از چیزی تلف کنند کہ آن سر ما بود و نجات دادیم با تو ہا کہ آنتم تلف کنندہ بودہ است
جوہر خواجہ معروض کرخی کینست ابو مخنف و نام پدر او فیروز بعضی معروف بن علی گفستہ اند
استاد سری سقطی و شیوای اولیاء ہفت خانوادہ بود و مقدم طریقت صاحب نفحات گوید کہ
پدر وی مولی امام علی موسی رضا بود و شیخ فرید الدین عطار گوید کہ مادر پدر وی سے ترسا بودند
اور ابعلم فرستادند استاد گفست باب مایہ گفست فی بل ہو اللہ احد اور سخت بزد بگریخت
مادر پدرش گفتند کاشکے او بیامدی و ہر دینے کہ خواستی بادی موافقت میگردم وی
بخدمت امام علی بن موسی رضا رفت و بدست امام سلمان شد و مدتہا در خدمتش بود و تربتہا یافت
و بشرق خرقہ امام شریف شد و پیش مادر پدر آمد کمالات او مشاہدہ نمودند بدست وی سلمان شدند
بعد از آن خواجہ داؤد طائی صحبت داشت وفات در سنہ مائتین ہجری بعد از شریف مرآة الاسرار
جوہر خواجہ خلیفہ مرعشی از کبار مشائخ روزگار خرقہ ارادت از دست حضرت سلطان ابراہیم بن ادہم
یافتہ وفاتش چہار دہم ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ مرآہ الاسرار

جوہر خواجہ ہبیرہ بصری خرقہ ارادت از دست خواجہ خلیفہ مرعشی پوشید صاحب خانوادہ بود
مریدانش ہبیریان گویند وفات تبارتخ ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ مرآة الاسرار
جوہر خواجہ علودینوری خرقہ ارادت از دست خواجہ ہبیرہ بصری پوشید و مدت حیات خود
در روز چہتری نخورده و نیا شامیدہ چون متولد شد شب شیر مادر بخوردی اورا دولت عرفان مادر او
عطا کردہ بودند وفات چہار دہم محرم سنہ وفاتش جانی نظر نیامدہ مرآة الاسرار
جوہر خواجہ منشادالدینوری از اصحاب جنید بغدادی بود اصل سے از دیورست دان

شهریت از شهرهای کوهستان مغرب کرمان در بغداد نشو و نمایافت وفات سنه تسع و تسعين و اربعين مرآة الاسماء
 جوهر خواجہ ابواسحاق چشتی بادشاه عالم نیاز و سلطان دارالملک راز بود و دختره ارادت از دست
 خواجہ علودنیوری پوشید بنیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجہ علودنیوری شد
 خواجہ پیر سید چاهام داری گفت ابواسحاق شامی خواجہ فرمودند از امر و زترا ابواسحاق چشتی خوانند و در
 در سلسله ارادت تو در آید آنها را چشتی خوانند بعد از تربیت ایشان را بحیثیت فرستادند از آن روز
 خواجگان چشت پیدا شدند و در حلقه ایشان پنج تن بودند اول ابواسحاق چشتی دوم خواجہ ابوجامد
 چشتی سوم خواجہ محمد چشتی چهارم خواجہ یوسف چشتی پنجم خواجہ مود و چشتی و قبر ابواسحاق در غله است
 از بلد شام چهاردهم ماه ربیع الآخر ازین عالم نقل فرمود سنه وفاتش در نظر نیامده مرآة الاسماء
 جوهر حضرت ابوالسلمان داؤد بن نصر الطائی قدس سره در نفحات الانس مذکور است که حضرت
 ایشان از کبرائے مشائخ و سادات اہل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابوحنیفہ و مرید حضرت
 شیخ حبیب راعی رضی اللہ تعالیٰ عنہما در سنہ یکصد و شصت و پنج زینت بخش عالم معانی شدند

جوهر حضرت ابراہیم بن سعد علوی الحنفی قدس سره کینست حضرت ایشان ابواسحاق است از قدما و مشائخ
 بودند و از اہل بغداد و شریف از انجالیہ نام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات ظاهر بودند
 نظم حضرت ابراہیم دہم و حضرت ابوالحارث الاداسی قدس سره اسم مبارک حضرت ایشان فیض
 بن خضر است شاگرد حضرت ابراہیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراہیم سبنہ ہرودی قدس سره
 کینست حضرت ایشان ابواسحاق محبت ابراہیم دہم یافته و راصل از کرمان بودند و در ہرات افتاد
 فرمودند از آن ہرودی گویند و قبر مبارک در قزوین است و حضرت ابراہیم رباطی قدس سره مرید
 حضرت ابراہیم سبنہ بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زاده است و در ہرات حضرت ابراہیم طروش
 قدس سره از متاخران اند و حضرت ابراہیم صیاد بغدادی کینست حضرت ایشان ابواسحاق است با حنفیہ
 معروف کفرخی قدس سره محبت داشتند و حضرت ابراہیم آجری صیغہ قدس سره کینست حضرت ایشان
 ابواسحاق سبت یہودی از حضرت ایشان گفت کہ مراد چیزے بنامے تا از آن شرف اسلام و فضل
 آنرا بر دین خود بدانم و ایمان آرم حضرت ایشان رد اسے ویرا در میان رد اسے خود و حبیہ
 در آتش انداختند و رد اسے یہودی لبوخت و رد اسے آن حضرت سلامت ماند یہودی ایمان
 آورد و حضرت ابراہیم آجری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد آجری قدس سره از مشائخ بزرگ
 اند و حضرت ابراہیم بن سماس سمرقندی قدس سره مدتها بہ بغداد و شریف مقام داشتند و بہترند

باز شریف آوردند و تئیس لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاستند و بانگ بران لشکر زدند و جمله دم افتادند و یکدیگر را کشتند و با دوا و هرمت کردند از زخمات

جوهر حضرت خواجه خذلقه المرعشی قدس سره از کبار مشائخ روزگار و مقتدر اولیا صاحب اسرار بود در حقائق و معارف کلمات عالی داشتند و خرقه ارادت از دست حضرت خواجه البرزنجی ابن ادیم پوشیده و جمیع مشائخ وقت را دیده تا ریح چهاردهم ماه وفات یافت و سال وصال بنظر نیامده - مرآة الاسرار

جوهر حضرت خواجه بهیر بهری قدس سره قدوة الاولیاء و بده الاصفیا بودند خرقه ارادت از دست حق پرست حضرت خواجه خذلیفه مرعشی قدس سره پوشیده صاحب خانوده اند در راه شوال وفات یافتند و ذکر غیر در مجلس شریف حضرت ایشان هرگز نمی گذشت مرآة الاسرار

جوهر حضرت ابوالهاشم صوفی قدس سره و حضرت ایشان بکینت مشهور اند شیخ بودند بشام و در اصل کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سره و وفات حضرت سفیان ثوری در بصره است در سنه یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سره از مغرب بودند حضرت ابوالاسود دکی قدس سره و حضرت ابوالاسود راعی قدس سره از مشائخ اند حضرت ابویقوب هاشمی قدس سره معاصر حضرت ذوالنون مصری قدس سره حضرت ولید بن عبداللہ ستاق قدس سره کینت حضرت ایشان ابواسحاق ست از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سره بودند حضرت یوسف ابیطاهر قدس سره از متقدمان اند حضرت ابوسلیمان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان عبدالرحمن بن احمد بن عطیه و بعضی گفته عبدالرحمن بن عطیه از قدما مشائخ شام بودند از دارا که دهی ست از دیبا س و مشق و قبر مبارک نیز در اینجا ست استاد حضرت احمد بن ابی الحواری قدس سره بودند حضرت داؤد بن احمد دارانی قدس سره برادر و صحبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سره از نفیحات جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کینت ابویقوب ست شایباز کومین بودند از متقدمان مشائخ ری بودند و مقتدرای وقت عالم با انواع علوم ظاهر و باطن و صاحب حقائق بلند و معارف ارجمند و مرید حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملائمت داشتند در سنه صد و چهل و سه وفات یافت - مرآة الاسرار

جوهر ذکر حضرت خواجه ابوعبداللہ محمد بن اسمعیل مغربی قدس سره از قدما مشائخ اند استاد اکثر اولیا و اعتماد اصفیا و تربیت مریدان آیتی بودند در توکل و تجرید ظاهر و باطن نظیری نداشتند

شیخ گیاره بقدر حاجت بخوردی صاحب نفحات گوید که عبد الله مغربیه مرید خواجه ابوالحسن ازین است
 و ابوالحسن مرید عبد الواحد بن زید و ایشان مرید خواجه حسن بصری وفات در سنه تسع و سیمین و پانزین - مرآة الاسرار
 جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کنیت ابویقوب مقتداے مشایخ ری بودند و عالم
 باذراع علوم ظاهر و باطن بسیار مشایخ را دیده و ابوالتراب بخشی صحبت داشتند و مرید خواجه و ابوالحسن
 مصری بودند مشرب ملائیه داشتند وفات در سنه سی صد و چهل و سه - مرآة الاسرار
 جوهر ذکر حضرت سلطان العارفین و بریان المحققین خلیفه جناب النبی محرم راز و تائبی
 خواجه بایزید بسطامی قدس سره اسم مبارک طیفورست بن عیسی بن آدم بن سر و شان جد حضرت
 ایشان گبره بودند مسلمان شده حضرت سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره فرمودند
 که خواجه بایزید در میان ما چون جبرئیل است در ملائکه صد و سیزده پیرا خدمت کرد و از همه فائده گرفت
 و در خدمت امام جعفر الصادق افتاده روزی اسفند الله لاله الا انا فاعبدونی گفت
 مردم روے از ایشان بگردانیدند حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید که اینجا
 بایزید در میان نبود بزبان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچه شجره موسی طریقه ایشان غلبه و
 سکر بود ولادت حضرت ایشان در سنه ستین و نمانه و مدت حیات صد و سی سال و یقوس
 هفتاد و سه سال وفات حضرت ایشان در زبان خلافت ابوالفضل جعفر بن معصوم که متوکل لقب
 داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود بتاریخ بخت و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و شصین و پانزین
 و یقوس در سنه احدی و شصین و پانزین واقع شده در بسطام مدفون گشتند - مرآة الاسرار
 یکے بر در خانه بایزید رفت و آواز داد گفت کرامی طلبی گفت بایزید را گفت در خانه جز ندانم
 دهم وی گوید که چهل سال دید بان دل بودم چون نکه کردم بندگی و خداوندگی از حق دیدم و
 هم وی گفت سی سال خدا را می طلبیدم چون نکه کردم اوطال بود و من مطلوب

جوهر خواجه ابراهیم بن شهاب قدس سره کنیت حضرت ایشان ابوالسحاق است مصاحب
 حضرت خواجه ابراهیم ابن ادیم قدس سره بودند و از اقران حضرت خواجه بایزید قدس سره نیز گفته
 اند نقل است که روزی حضرت خواجه بایزید بحضرت ایشان فرمود که در خاطر من آمد که باستقبال
 شما آیم و شما را شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش در اصل از کرمان هستند و در هرات اقامت
 نمودند از آن حضرت ایشان را هر وی گویند و قبر شریف حضرت ایشان در قزوین است - مرآة الاسرار
 جوهر خواجه ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی قدس سره بگانه عمد و شیخ وقت بودند و در زهد

قدیمی راسخ داشتند و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد و خواجہ اصمہ در علم طریقت و حقیقت مجتہدست خواجہ ابراہیم بن ادہیم گرفت و سبب توبہ او آن بود کہ ترکستان برای تجارت رفتند بہت پرستی را دیدند کہ بت رامی پرستید و میگرفت شتقیق گفت کہ ترا پروردگار بہت زنده و عالم اورا بہت و شرم دار بت پرست گفت کہ اگر چنین ست کہ میگوئی پس او فاد ز نیست کہ ترا در شہر روری و ہم کہ تو اینجا نیائی شتقیق ازین سخن بیدار شد و روی بلخ نہاد و در اصل کار مشغول گشت در بلخ قحطی عظیم بود غلامے را در بازار خندان دید شتقیق گفت این چه جای شادے ست گفت مرا چہ پاک خواجہ من چندین غلہ دارد مرا گر سنے گذار و شتقیق از دست رفت و گفت اسکے این غلام بہ انبار خواجہ مے نازد من چون تو ملک الملوک دارم اندوہ چہ اخو رحیم پس دل او از جمیع مرادات سرگشت و قدم در نوکل نہاد و در نفحات مذکور ست کہ در بعضے نواری بلخ مذکور ست کہ خواجہ شتقیق بن ابراہیم بلخی در سنے یک صد و شصت و چہل در ولایت ختلان شہید گردید و قبر مبارک نینداخت

مرآة الاسرار

جوہر خواجہ ابوسلیمان دارانی قدس سرہ از قدمائے مشائخ شام اند و کنیت عبدالرحمن بن احمد بن عظیمہ النعیمی و بعضے گویند کہ عبدالرحمن عطیہ از دارا کہ وہی از دیات و مشق ست و قبر شریف ہم دران دہ است یگانہ وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند پیر حضرت خواجہ خواری بودند در سنے دو صد و پانزدہ وفات یافت۔ مرآة الاسرار۔

جوہر حضرت خواجہ محمد سماک قدس سرہ صاحب کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ بودند کلاسے عالی و بیانیے ثانی داشتند خواجہ معروف کرنی را کشایش از سخن حضرت ایشان بود۔ مرآة الاسرار۔ جوہر حضرت خواجہ محمد بن اسلم قدس سرہ صاحب احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ بودند حضرت ایشان را سان رسول و شتمہ خراسان مے گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاہ ہزار کس براہ راست آمدند و توبہ کردند آنحضرت پیوستہ وام کردے و بر وی ایشان دادی و تقے جو دے گفت قرض بر تو دارم فرمود ایچ ندارم قلم ترا شنیدہ بود فرمود این را بردار چون برداشت زرشہ بود جو دے مسلمان شد۔ مرآة الاسرار۔

جوہر حضرت ماتم بن اصم قدس سرہ کنیت ابو عبدالرحمن ست از قدمائے مشائخ خراسان و از اہل بلخ بودند و مرید حضرت شتقیق بلخی قدس سرہ و استاد حضرت احمد خضر دیہ روزے در مجلس فرمودند اسکے ہر کردارین مجلس گناہگار نہ ست بیا مزہ نباشی حاضر بود چون شب درآمد بہ نیاشے رفت

آواز سے شنید کہ باز گرد شرم نداری کہ در مجلس حاتم اصم آمرزیدہ شدی آنکس تو بہ نمود در سہ دوصد و چارہ دہ و بقولے دوصد و سہ و ہفت رحلت فرمودند مرآۃ الاسرار

جو ہر حضرت حاتم بن عفو ان الاصحم قدس سرہ کنیت ابو عبد الرحمن از قدما مشائخ خراسان بودند از اہل بلخ باشند بلخ صحبت داشتند و استاد احمد خضر دیر حضرت احمد بن اسبہ الحواری قدس سرہ کنیت ابو الحسن از اہل دمشق اند با ابو سلیمان دارانی صحبت داشتند حضرت عبد اللہ بن ضیق بن سابق الانطاکیہ قدس سرہ کنیت ابو محمد است اصل وہ از کوفہ بود و مقیم انطاکیہ شدند حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ کنیت ابو محمد است از کبرائے این قوم و علماء این طائفہ اند امام ربانے کہ اقتدارا شاہد احوال قوسے بودند شاگرد ذوالنون مصری و صحبت با خال خود محمد بن سوار داشتند حضرت عباس بن حمزہ نیشاپوری قدس سرہ کنیت ابو الفضل ست از متقدمان بودند با ذوالنون مصری و حضرت بایزید صحبت داشتند حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سرہ کنیت ابو الفضل است از مشائخ قدیم بغداد شریف و عباس بن احمد شاعری الازدی قدس سرہ کنیت ابو الفضل بگاہ مشائخ شام بود شاگرد ابو المظفر کرمانشاپی بود و حضرت ابو حمزہ خراسانی قدس سرہ اصل وے از میثاپور بود با مشائخ عراق صحبت داشتند از اقران جنید بود۔ از نفحات۔

جو ہر حضرت خواجہ سہل بن عبد اللہ تستری سرہ کنیت ابو محمد ست از محشمان اہل تصوف و از کبرائے این طائفہ بودند و مجتہد و از علماء مشائخ و امام عہد معتبر و در حقائق و معارف بے نظیر و مرید خواجہ ذوالنون مصری و در ابتدا از حال خود خواجہ محمد بن سوار سی نیز تربیت یافتہ و در تذکرۃ الاولیاء کوست کہ آنحضرت میفرمودند کہ یاد دارم آنکہ حق تعالی فرمود الست برکم و من گفتم سبأ صاحب تہذیب اند و تہذیب وے ریاضت و مجاہدہ است مجاہدہ راعلت مشاہدہ فرمود و بخلات دیگران کہ مے گویند کہ وصول حق راعلت نباشد برکہ بحق رسد بفضل وے برسد و بفضل را باعلت و فعل چہ کار بود پس مجاہدہ تہذیب نفس است نہ حقیقت قرب را در محرم سہ دوصد و ہشتاد و سہ وفات یافت۔ مرآۃ الاسرار۔

جو ہر حضرت شیخ ابوبکر بن ہواز بطالچی قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ الغریر از علماء مشائخ عراق بودند و از اکابر عارفان و متقدمان و محققان مصدر کرامات ظاہر و منظر غار قات باہرہ صاحب احوال علیہ و مقامات سببہ و در کشف الآثار مرویست از حضرت شیخ ابو محمد شبکی قدسنا اللہ تعالیٰ

بسم اللہ المبارک کہ فرمودند کہ شیخ ابوبکر بن ہواز میفرمودند کہ با جماعت دزدان در بطاح
 راہ میزدیم و سردار قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی بگوشتیم رسید کہ بہ شوہر خود میگوید کہ ہمین جا پیش
 دفرود میامیاد کہ بہت ابن ہواز گرفتار شویم پس گریستیم کہ مردم از من سے ترسند و من از جناب
 خداوند تعالی نمی ترسم بہمانوقت توبہ کردم و ہمہ یاران من با من توبہ کردند درنام حضرت سید
 عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم را دریافتیم کہ حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق را
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرمایند کہ ہمنام خود را خرقہ بیو شان پس بموجب امر جلیل القدر خرقہ از دست
 مبارک آنحضرت پوشیدیم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود یافتیم شیران واران بطاح ہمہ مطیع و
 متقادین بودند و از جناب خداوند تعالیٰ عہد گرفتیم کہ ہر کہ داخل مقبرہ من شود آتش او را نسوزد
 و اینچنین تجربہ رسیدہ اگر اسے یا گوشت را در ان مقبرہ کسے با خودے برد و بعد از ان می بخت ہر گز خبیثہ
 نمی شد و میفرمودند کہسے چل چار شنبہ بزیارت من آید در قبر او برائت از بار حاصل شود و میفرمودند
 کہ او را عراق بہفت تن اند حضرت معروف کرخ و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشیر حافی و حضرت
 منصور بن عمار و حضرت سری شقیطی و حضرت سہل بن عبداللہ تسری و حضرت سید عبدالقادر
 جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کتمہ میدان عرض کردند کہ سید عبدالقادر کیست فرمودند عجبی اند شریف کمان
 بعد از ظهور حضرت ایشان در قرن فاس خواہ شد کہیہ از او تاد و از زاد و اقارب زمان خواہند
 بود روزی زنی التماس نمود کہ یک پسر دہشتم در جلع غرق شد و آنحضرت را بالاء شرط آورد و آنحضرت
 در آب شنا فرمودند و پسر او را برداش آوردہ بمادر سپردند و عمر شریف در ان یافتند و در بطاح تلخ
 فرماے عالم بقاشدند قبر شریف زیارت نگاہ خلایق است۔

جوہر حضرت شیخ ابو محمد شبکی قدسنا اللہ تعالیٰ بسم اللہ المبارک از اعیان مشائخ عراق اند و از
 علماء و مقربان وواصلان صاحب احوال بدیو و مقامات رفیعہ در کشف الآثار مذکورست کہ حضرت
 شیخ تاج العارفین ابوالوفا قدس سرہ میفرمایند کہ میر من شیخ ابو محمد شبکی در بدایت حال بار فقار
 خویش قطع طریق میکردند آخر بر دست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن ہواز قدس سرہ توبہ کردند
 و حضرت ایشان در سہ روزگار حضرت شیخ ابو محمد شبکی را تمام کردند و اصل حضرت حق تعالیٰ گردانیدند
 روزی مشغول بحق تعالیٰ بودند پندہا زیادہ از صد کرد اگر آنحضرت فرود آمدند و بعد اہا خویش حبیب
 تشویش خاطر شریف شدند آنحضرت بطرف آنها نگاہ کردند ہمہ بگردند فرمودند پیر در دگار اموت
 اینہا نمی خواستم پس ہمہ بفرستند و پیریند آنحضرت از شبنا کہ بودند آن قبیلہ است از کرد و در حداد کہ

وہی ست از بطاح اقامت فرمودند و در آوان کبر سن ہما نجا بر حمت حضرت حق تعالیٰ پیوستند۔
 جو ہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ الغریر از قدسے مشائخ کبار و مقدم
 طریقت و مقتدای اولیاء و مجدد نسیم وصال و محرم حریم جلال کنیت ابو محفوظ است و نام پدر
 ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب نقیحات قدس سرہ میفرمایند کہ پدر حضرت
 ایشان موسیٰ بود در بان حضرت امام علی بن موسیٰ رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہما و صاحب کثر الاولیاء
 قدس سرہ میفرمایند کہ مادر و پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان را بمعلم فرستادند
 استاد گفت کہ بگو خداست فرمودند کہ یک ست پس آنحضرت بگریختند و مادر و پدر گفتند کاشکے او بیایدی
 و ہر دینے کہ خواستے باو سے موافقت میکردیم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علی بن موسیٰ رضا
 رضی اللہ تعالیٰ عنہما رفتند و بہت مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتہا در خدمت شریفیت
 تربیت یافتند و بشرف خرقہ مشرف گردیدند بعد از ان پیش مادر و پدر آمدند والدین بہت آنحضرت مسلمان
 شدند بعد از ان بحضرت خواجہ داؤد طائے قدس سرہ صحبت داشتند و ریاضتہا کشیدند و چون آنحضرت
 وفات یافتند مردم ہمہ ادیان دعویٰ کردند خادم گفت آنحضرت فرمودہ اند ہر قوم کہ جنازہ مرا
 بردارند من ازان قوم باشم پس بیچ قوم نتوانستند الا اہل اسلام برداشتند و نماز جنازہ گذارند
 و در سنہ دو صد و نوبت بخش عالم بجا شدند قبر مبارک در بغداد شریف ست و بر اسے اہل حاجت
 تریاق مجرب ست بہر حاجتے کہ آجندہ خاکسند ستجا بگرد

جو ہر حضرت خواجہ بری بن شمس السیفی کنیت ابو الحسن ست امام اہل تصوف بودند اول کسے کہ در بغداد
 سخن حقائق و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخی اند و خواجہ حبیب آغی
 و خواجہ عارف محاسب و خواجہ بشیر جانے را دیدہ و مال حضرت بنید بودند و ہم پیر و شیخ
 فرید الدین عطار فرمود کہ در بدایت حال سقط فرود شے میکردند کبار آتش در بغداد شریف
 افتاد از آنحضرت گفتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فارغ شدم چون نیک نگاہ کردند زخمت
 بود چون چنان دید ہر چہ داشت بدو نشان داد حضرت جنید گوید کہ بچکیس را ندیدم در عبارت کمال تراز
 خواجہ سری کہ نو و ہشت سال بگذشت کہ پہلو بر زمین نہ نہاد مگر بہ بیماری مرگ با داد روز شنبہ سوم
 ماہ رمضان در سنہ دو صد و پنجاہ و مسہ رحلت فرمود آرا نگاہ بغداد شریف را مرآۃ الاسرار

جو ہر خواجہ جنید بغدادی کنیت ابو القاسم و لقب قواریر سے دزجاج و حسن از است اصل می از
 نہاد ست و مولد و منشا و سے بغداد مذہب ابو ثور داشت کہ شاگرد امام شافعی بود و بقر

مذہب سفیان ثوری داشت و مرید و خواهرزاده خواجہ سری سقطی بودند مدت چهل سال
در خلوت بنشست سی سال نماز خفتن بکردے و بر پای استادے و تا صبح اللہ اندک میگفتے
بعد از چهل سال دانست کہ مقصود رسید با تکی آواز داد کہ یا جنید گناہگار شدی عرض
کردند چہ گناہگار شدم باز نہ آند کہ بہنوز بہتے خود را فراموش نکرده پس نشست و ہمہ شب
بالحمد اللہ مشغول مے بود بعد از آن کار خواجہ بسیار بلند شد گفت سے سال است کہ خدا تبارکے
بربان جنید با جنید سخن میگوید و جنید در میان نہ و خلق را خبر نہ و گفت اگر فردا خدای تعالی
مرا گوید کہ مرا بہین نہ بنیم گویم چشم در دوستی غیر بود در دنیا بے واسطہ چشم میدیم روزی حضرت
شبلیہ در مجلس وی آمد گفت خواجہ فرمود اگر خدا غائب است ذکر غائب غیبت است و غیبت در حق
و اگر حاضر است در مشاہدہ نام بردن ترک حرمت بسم اللہ الرحمن الرحیم گفت و جان بمشاہدہ حق
تسلیم کرد وفات سنہ سبع و تسعین و اربعین مدفن بغداد در مرآة الاسرار

جوہر خواجہ ابو بکر شبلیہ نام وی جعفر بن یونس وی مصری است بہ بغداد آمد مرید خواجہ جنید شد
مذہب امام الک داشت وفات در سنہ اربع و ثمانیہ مدفن بغداد در مرآة الاسرار
جوہر حضرت خواجہ ابراہیم ضیا بغدادی قدس سرہ کنیت ابوالحق است فرد وقت بود مذہب
تجرید داشت و با خواجہ معروف کرخی صحبت داشتند - مرآة الاسرار

جوہر ابو حمزہ بغدادی نام محمد بن ابراہیم است بابشر حافی صحبت داشت - حمزہ بن عبد اللہ
العلوی الحسینی کنیت ابو القاسم - ابو سعید خزاز نام و سے احمد بن عیسیٰ است و لقب دے
خزاز از اسمہ این قوم داز اجلہ مشائخ است شاگرد محمد بن طوسی است با ذوالنون مصری و سری و سقطی و
بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشتند و پیشین کہے است کہ در عالم فنا و بقا سخن گفت حضرت خفہ الدانی از کبار
مشائخ ہمدان بود حضرت ابو شعیبہ المتقن نام وی صالح است در روزگار ابو سعید خزاز بود ہفتاد و پنج گز ارزد بود
پیادہ - ابو عقال بن علوان المغربی از مشائخ معروف است با ابو بارون اندلسی صحبت داشت - حماد قرشی کنیت
ابو عمر است بغدادی بودند از بزرگان مشائخ - ابو الحسین فوری نام و سے احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد
درست تر است با سری سقطی و محمد علی قصاب و احمد ابو الجوزی صحبت داشت و ذوالنون مصری را وید از اقران
جنید بودند در سنہ دوصد و نود و پنج و در تاریخ با صفیہ دوصد و ہشتاد و شش بعالم بقا طلت
فرمودند - نفحات -

جوہر حضرت فتح بن علی الموصلی قدس سرہ از بزرگان و متقدمان مشائخ اند در سنہ دوصد و

پیش از هفت سال از بشر حافی قدس سره روز عید الفصح در کوهها میگذاشتند آن قربانان دیدند که سگیزه
 التماس کردند که آتشی دانست که چیزی ندارم که بر آت تو قربان کنم من این دارم پس انگشت مبارک
 بر گلو نهادند و بقیانند و جان بجان تسلیم فرمودند خطی سبز بر گلو برآید بود حضرت فتح بن شجره که در
 قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو نصر است از قدما مشائخ خراسان اند حضرت بشر بن حارث بن
 عبد الله الحافی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو نصر است و گویند که اصل حضرت ایشان از بعض
 دیهائی مروست در بغداد شریف مقیم گشتند و آنجا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته در سنه دوصد و
 و هفت بهار البقار طاعت فرمودند حضرت قاسم حربی قدس سره و حضرت بشر طبرانی قدس سره از مقدان مشائخ طبر
 بودند و صاحب کرامات و حضرت شفیق بن ابراهیم بلخی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو علی است از قدما
 مشائخ بلخ بودند و شاگردان فراوان و حاکم اصم و با حضرت ابراهیم اوسم صحبت داشتند و بعضی تواریخ بلخ
 است که در سنه دوصد و هفتاد و چهار در ولایت ختلان بدرجه شهادت رسیدند و قبر مبارک نیز آنجا است
 و حضرت داود بلخی قدس سره از قدما مشائخ خراسان بودند حضرت حارث بن اسد الحاسبی قدس
 سره کنیت حضرت ایشان ابو عبد الله است از علماء مشائخ و قدما ایشان اند جامع علوم ظاهر و باطن
 و صاحب تصانیف و استاد اهل بغداد شریف بودند و باصل از بصره آمدند و در بغداد شریف در سنه
 دوصد و چهل و سه بهار البقار طاعت فرمودند - از نفحات -

جوهر حضرت خواجه احمد جواری قدس سره کنیت ابو الحسن است از اهل دمشق بودند و مرید خواجه
 سلیمان دارانی و مقتدای وقت حضرت جنید و ایریجان شام میفرمودند در سنه دوصد و
 سی وفات یافت - مرآة السرا -

جوهر سید الطائفة حضرت جنید بغدادی قدس کنیت ابو القاسم است و لقب قوار بر سر
 و زجاج و حراز است قوار بری و زجاج از آن گویند که پدر وی آگینه فروختی و در تارنج یافته خراز
 بنام معجمه زاده شد ده کمر و خراز از آن گویند که کار خرمی کردند اصل از نهاوند است و مولد و نشاء
 وی بغدادی است ابو جعفر صدرا گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی در دوصد و نود و
 هفت بعالم بقا تشریف بردند که آنی کتابا لطیفات و الرسائله قشیره و فی تاریخ الیافعی سینه
 دوصد و نود و هشت و قبل نود و نه ابو جعفر بن الکرمی از اجله مشائخ بغداد بود عمر بن عثمان المکی الصوفی
 کنیت ابو عبد الله استاد حسین منصور حلاج بود عالم بود بعلوم حقایق اصل دس از یمن است
 سخن باریک داشتند شاه شجاع کرمانی از اولاد ملوک بودند و از رفیقان ابو حفص میرا کتابی است

رو بر تکی معاذ رازی و فضل غنا بر فقر که بچگی کرده و در آن جواب داد و فقر را بر غنا فضل نهاد چنانچه است
 شاه چهل سال خفته بود و در خواب شد حق تعالی را دید بیدار شد پس از آن پیوسته خفتی یا در آن خفته
 یافتند یا در طلب خواب بود بے روزی شاه در مسجد نشسته بود در ویشے دو من نان خواست
 کسے نمے داد شاه گفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدو من نان و باین در ویش دهنه فقیر آجاته
 بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استحقاق میکنے با شریعت گفت هرگز خود را قیمت ننهادم کرد از خود را
 چه قیمت نمے - نفحات -

چو هر حضرت سید الطائفة ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره طبع اسرار و مرجع انوار سلطان الطریقت
 و شیخ المشائخ علی الاطلاق امام ائمہ جهان در مشاہدہ آتیه بودند و در مجاہدہ علائقے سخن حضرت ایشان در
 طریقت حجت ست سید الطائفة و لسان القوم و طاؤس علما و سلطان المحققین در شریعت و طریقت
 و حقیقت اقصی کمال داشتند و در زهد بے بدل و در عشق بے نظیر و در مہب حضرت سفیان ثوری
 قدس سره داشتند و خواهرزاده و مرید حضرت شیخ سری قدس سره بودند و طریقی حضرت ایشان صحوست
 در عهد دولت خود مرجع جمیع مشائخ کبار بودند و اول کسے که علم اشارت منتشر کرد حضرت ایشان بودند و
 بسیار مشائخ را دیده بودند گفت بدانکہ بیشتر بن خلق که محبوب اند از غفلت محبوب اند و من غفلت نیست
 که از خطر کار آخرت خبر ندارند و غفلت غلنے ست که علاج بدست بیمار نیست و علاج بدست علماست
 و اگر بے اندک از آخرت غافل نہ اند اگر بے آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند کہ آدمے چون بمیرد نیست
 شود باین سبب خوش مے زنند و پندارند کہ این کہ انبیا گفته اند سبب صلاح خلق گفته اند از حضرت شیخ
 سری سقے قدس سره پرسیدند کہ پیچ مرید را درجہ برتر از درجہ شیخ باشد فرمودند بلے و برمان این
 ظاہر ست کہ جنید را درجہ بالای درجہ نیست بود وصال فصال خواست تا آب چشم مبارک رسانند تا تفسے
 آواز داد کہ دست اند دیده دوست ما بدر کہ چشمش بنام مایه شد جز بطقاے ناگشاید - چون در توبہ
 سخن فرمودی ہر بار بعبارتے دیگر فرمودی کہ کس را فہم بدان نرسیدی روزی شبیلے در مجلس شریف
 اند گفت فرمودند اگر فدای غائب ست فکر غائب غیبت ست و اگر حاضر ست در مشاہدہ نام بردن
 ترک حرمت ست ہفت سالہ بودند کہ حضرت سری ہمراہ خود بچ بردند و در مسجد حرام در میان چہار صد پیر
 مسئلہ شکر میرفت و در میان شکر چہار صد قول گفتند حضرت سری روسے با و کردند فرمودند تو نیز چیزے بگوی
 حضرت جنید بغدادی ساعتے سر در پیش انگذد و گفت شکر آنست و نعمتے کہ خداوند تعالی ترادادہ است
 آنرا مانہ مصیبت نسازی و بدان نعمت درو عاصے مگر دے ہر چہ اصد پیر گفتند خدا صحت

و ہمہ اتفاق کردند کہ بہتر ازین نتوان گفت پس بہ بندہ آمدند و آگینہ فروشتے میکردند و ہر روز در دکان پڑہ
 فروگذاشتے و چارہ صد رکعت نماز کردے مدتے چنین کردے پس دکان رہا کرد و فرمودند حضرت
 خداوند تعالیٰ سی سال بزبان جنید با خلق سخن گفت و جنید در میان نہ و خلق را خبر نہ و فرمودند اگر
 در نمازے مرا اندیشہ دنیا در آمدے آن نماز قضا کردے و اگر اندیشہ بہشت در آمدے
 سجدہ سو کردے و گفت رضا رفیع اختیار ست و رضا آنست کہ بلا را نعمتے شمرے و گفت توبہ
 راستہ معنی بود اول نماست و در ترک معاشرت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت
 و گفت حقیقت ذکر فلانے شدن ذا کر ست و ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور۔ و گفت مگر آنست
 کہ کسے بر آب میرود و بر ہولے پردہ سہا و را درین تصدیق کنند و گفت امین بودن از مگر اگر کیا
 بود و امین بودن و اصل از مگر کفر بود۔ و گفت سماع محتاج ست بسہ چیز زمان و مکان و
 اخوان۔ و گفت شفقت بر خلق آنست کہ بطرح بایشان دستہ انچہ طلب کنند و بارے بر ایشان
 نمنے کہ طاقت آن ندارند و بایشان سخنے نگویے کہ نہ اند۔ پرسیدند عزیز ترین خلق
 کیست گفت درویش راضے۔ بدانکہ اگر درویشان را نعمت نیست بہمت ست و اگر
 دنیا نیست آخرت ست۔

جو ہر حضرت خواجہ احمد بن خفرو بہ قدس سرہ کنیت ابو حامد بلخی ست و از بزرگان مشائخ خراسان
 اند از بلخ بودند با حضرت ابو تراب غنشی و با قاتم اصم صحبت داشتند و خواجہ ابراہیم اوسم را
 دیدہ در سہدہ و صد و چہل وفات یافت قبر شریف در بلخ ست۔ مرآۃ الاسرار
 جو ہر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ از کبار مشائخ حسرت اسان بودند
 بلخی الاصل اند و در حدیث حضرت خواجہ احمد خفرو بہ بودند و بحضرت محمد بن علی مکیم ترمذی صحبت داشتند
 در سہدہ صد و نو زودہ در سمرقند وفات یافتند۔ از حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس
 سرہ سوال کردند کہ علامت شقاوت چیست فرمودند سہ چیز ست یکم آنکہ حق تعالیٰ اورا علم دہد و از
 عمل محروم گرداند دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم کند سوم آنکہ صحبت صالحان روزے کند و آخرت
 ایشان محروم گرداند مشائخ میفرمایند کہ اولیاء اللہ مختلف اند بعضے سہ صفت اند و بعضے
 و بعضے حقیقت اند و بعضے از صفات ایشان بہرہ مند گشتہ اند اہل معرفت یا اہل معاملہ یا اہل
 محبت یا اہل توحید اند و کمال حال و نہایت درجات اولیا را در ربی حقیقتے و سببے نشانے
 گفتہ اند و سببے نشانے اشارت بکشف ذاتی ست کہ بس مقام بلند ست حضرت خواجہ علی چراغی

فرماید که وے آن بود که از حال خود خانی شود و بشماره حق تعالی باقی سه کی بود خود ز خود جدا
 مانده من و تو رفته و خدا مانده حضرت بایزید قدس سره میفرماید که صحو بر تکمین و اعتدال صفت آدمیت
 صورت گیرد آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و تسکیر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر موسبت جناب
 آنی چنانکه داود علیه السلام در حال صحو بوزن فکله که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت
 کرد و گفت قتل داود جالوت و نبی مادر حال سکر بود فکله که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را
 بخود اضافت کرد و فرمود ما رمیت از رمیت و لکن الله رمی و ضعیفان صحو بر سکر فضل تهنید
 او گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاقت ظهور علی بدشت از پیش رفت نبی مادر حال صحو بود
 که از کتاف توبت حسین و عین نجلی بودند و هر زبان هوشیار تر از بجا سخن بسیارست هر دو کرده دلائل
 بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب مودت و دیگر بکاس
 محبت سکر مودت معلول باشد که قوله آن از رویت نعمت بود و سکر محبت بے علت بود که تولد آن
 از رویت منعم بود پس هر که نعمت بنید بر خود مینماید خود را دیده باشد و هر که منعم بنید چون بوی بنید
 خود را ندیده باشد اگر چه اندر سکر بود و سکرش صحو باشد و صحو نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر
 بر محبت و صحو که بر غفلت بود آن حجاب اعظم بود و صحوی که بر محبت بود آن کشف آئین باشد پس آنکه
 مقرون بغفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه مقرون بمحبت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون اصل منکر بود
 صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو نه اصل بود هر دو به فایده بودند و نه اجماع صحو و سکر در دو نگاه
 مردان بعلت اختلاف معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید و سکر بر دو طریق نماید
 یکی بر دو حضرت بایزید بسطامی رفت و آواز داد و گفت که اے طلبی گفت بایزید را گفت در خانه
 جز خدا نیست حضرت بایزید را ابتدا الله الله بسیار گفتی وقت نزع نیز الله گفت و جان بمشاهده تسلیم
 کرد - خواجه احمد بن خضر ویه قدس سره به حضرت ابراهیم ادبم فرمود التوبة هو الرجوع اے الله
 بصفا السیر یعنی توبه بازگشتن است بجناب خداوند تعالی بادل صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنی
 درین رجوع غیر ضار و می نبود - از حضرت بایزید از نماز پرسیدند فرمودند پیوستن است و
 پیوستن نباشد که بعد از گسستن و پرسیدند راه بندای تعالی چگونه است فرمودند غائب شدن
 از راه پیوستن بالند - مرآة الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو عبد الله است از
 محققان شیخ و از محترمان اهل دلایت بودند و در جمیع علوم همه تمام داشتند و حضرت ایشان را

قصایف بسیارست در بیان حقائق و معارف در وقت خود نظیرے گذاشته استاد حضرت ایشان
خضر علیہ السلام اندامت سه سال هر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و بعد از آن در هفتگیار
حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند۔ مرآة الاسرار

چو هر حضرت خواجه علی بر جانی ندس سده اسم مبارک حسن بن علی ست از جوانمردان این طائفه بودند
و هر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترندی بودند۔ مرآة الاسرار

چو هر حضرت شیخ ابوتراب نجاشی قدس سده اسم مبارک عسکرن الحصین و گفته اند عسکرن
محمد الحصین از اجله مشایخ خراسان بودند و استاد ابو عبد الله جلا قدس سده چندین سال بر بالین
دبیلو به بستر نهاد میفرمودند که میان من و حضرت خداوند تعالی عهدست که چون دست بچیزے
در از کنم که در آن شبستی بود مرا از آن باز دارد و بادیه مریه گفت که من تشنه ام پای مبارک
بر زمین نزد چشمه پدید آید باز گفت که آب بقروح خورم دست مبارک بر زمین زد قدرے بر آید و صاحب
تذکره الاولیا قدس سده میفرمایند که وفات ایشان در بادیه بصره بود بعد چندین سال جماعتی رسید
دیدند بر پاس استاده در مریه بلبله نموده خشک شده و کوزه در سپه نهاده و عصا در دست
گرفته و بیچ سپاس گردانیده بود و صاحب نفحات کوید که در بادیه بنماز مشغول بود باد سموم نبرد بچیان
خشک شده بماند و فاش در سنده دو صد و چهل پنج ست۔ مرآة الاسرار

چو هر حضرت خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سده کنیت ابو زکریا ست لقب یحیی و اعطاء در ایلان
و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد جازیه ایشان بر سر کرده در نیشاپور آوردند و آنجا دفون
گشت و فاش در سنده دو صد و پنجاه و هشت۔ مرآة الاسرار

چو هر حضرت شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی سده الغزیز حضرت ایشان از انبای ملوک بودند
و شیخ وقت و مقتدای اهل طریقت و صاحب تصنیف مرآة الاحکام از حضرت ایشان ست بسیار
مشایخ را دیده بودند و قیاس پوشیدند چون به نیشاپور نشد لایف بردند شیخ ابو حفص حداد
با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند بر خاستند و پیش حضرت ایشان رفتند و فرمود
وجدت فی القبار ما طلبت فی العباد یا فتی در قبا انچه می طلبیدم در گلیستم
نقل ست که حضرت ایشان چهل سال نخفتند و نمک در چشم می کردند بعد از آن جناب سید
و تعالی را در خواب دیدند التماس کردند خداوند ترا به بیدارے جستم در خواب دیدم
فرمود ما را در خواب از بیداری یافتی اگر آن بیدارے بنودی این خواب ندیدی بعد از آن کجا

تشریف بردی بالمش زیر سر نہادی و بختی و فرمودی بود کہ دیگر آن خواب باز بہنیم و پیر سے داشتند کہ بچہ سبز بر سبب ایشان اللہ نوشتہ بود در جوائے رباب زدن بیا موخت و آواز می خوش داشتند در رباب می نواختند و می گریستند شبے رباب زنان بچہ رسیدند عروسی از کنار شوہر بر خاست و بچہ ایشان آمد مرد بیدار شد زن را ندید بر خاست و حال مشاہدہ کرد گفت ای پسر ہنوز وقت تو بہر نیست این سخن در دل ایشان کار گر آمد گفت آمد آمد جامہ بدرید در رباب بشکست چہل و نہ خور و پدر ایشان فرمودند انچہ مارا بچہل سال دادند اورا بچہل و نہ دادند

جوہر حضرت خواجہ ابو حفص حداد قدس سرہ اسم مبارک عمر بن سلمہ است از قریات نیشاپور بودند و از متشمان این طائفہ در سنہ دو صد و شصت و چہار وفات یافت و بقول امام عبد اللہ یافعی در سنہ دو صد و شصت و پنجاہ - مرآۃ الاسرار -

جوہر از حضرت احمد بن حاتم انطاک قدس سرہ از اخلاص پی رسیدند فرمود وقتہ کہ عمل صالح کنی خواہی کہ مرآت یاد کنند و از برائے آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق تقاضی طلبی و فرمود الصبر من ادلی الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود السکون عند کل عدم و البذل عند کل وجود شیخ ابو سعید خزاز فرمود در بار العارفین خیر من اخلاص المریدین جنید گفت تصوف آنست کہ ساختنی بینی سنے تیمار شیخ الاسلام گفت کہ بے تیمار چہ بود یافت نے جستن و دیدار بے نگرستین کہ بیندہ در دیدار علت است - جنید گفتہ استغراق الوجب فی العلم خیر من استغراق العلم فی اللو جب

جوہر حضرت خواجہ ابو بکر وراق قدس سرہ اسم مبارک محمد بن عمر حکیم ترمذی است در اصل از ترمذ بودند و قبر شریف نیز آنجا است و مرید حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی اند مشایخ حضرت ایشان مؤدب اولیا خوانند - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدسنا اللہ تعالی بسره المیارک مصدر کلام طاہرہ و منظر خرافات باہرہ بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف از جنبہ احوال عظیمہ و مقامات جاہلہ داشتند و افعال خارقہ و اشارات سینہ و مجاہدے قدسیہ و در بیان اسرار یگانہ بودند و در سوز و گداز شمع زمانہ سخن حضرت ایشان را نازید اہل سلوک گفتہ اند و سبب توبہ حضرت ایشان آن بود کہ روزی در ویشتہ چند بار شہادت گفتہ اند حضرت متوجہ بحال نشدند در ویش گفت چون خواہی مرد فرمودند چنانکہ تو در ویش کا سہ چہین کہ داشت زیر سر نہادی

والله گفت و جان بجان داد حضرت ایشان را حال تغیر شد و کان بتاراج دادند و بر دست حضرت شیخ رکن الدین اکاف تو بر کردند و چند سال در حلقه درویشان حضرت شیخ بودند بعد از آن بیت الحرام رفتند و سی مردان حضرت حق تعالی را دریافتند آخر خرقه از دست حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره پوشیدند و در بعضی کتب نوشته اند که او سی بودند و در تلفوظات حضرت مولوی معویه قدس سره مذکور است که نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج حضرت شیخ فخر الدین تجلی کرد و مرسله او شد و مولوی معوی هم بصحبت حضرت ایشان رسیده اند حضرت مولوی معوی کتاب اسرار نامه عنایت فرمودند و حضرت مولوی معوی آنرا با خود میبردند و در بیان حقائق اقدس بحضرت ایشان میکردند در سنه شش صد و بیست و هفت که عمر شریف نصد و چهارده سال سید شریف شهادت چشیدند و در نفحات است که قبر شریف در نسا پور است

خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان خرقه ارادت از دست خواجہ ابو محمد چشتی پوشیده خواهرزاده خواجہ ابو محمد بن احمد چشتی است مدفن چشته مرادات - جوهر خواجہ حاجی شریف زندنی خرقه ارادت از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی پوشیده وفات سوم ماه رجب - مرآة الاسرار -

جوهر خواجہ ابو احمد ابدال چشتی خرقه ارادت از دست خواجہ ابو اسحاق چشتی پوشیده در نفحات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرس نافه است در سنه شصت و ثلثمائة وفات کرد در قصبه چیت که سی کرده از بهر آن است مدفن گشت - مرآة الاسرار - جوهر خواجہ محمد چشتی خرقه ارادت از دست پدر خود خواجہ ابو احمد چشتی پوشیده در عالم تحریر بوی سالها بهلوی مبارک بر زمین نرسیده - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سره شانی عظیم و مقامات عالی داشتند و شیخ نامدار و عارف محرم اسرار و سر قوم مفرین و ابرار بودند و جمیع مشایخ و دقت برکات علم صوفی و معنوی او مقرر بودند و ملقه بگوش حضرت ایشان بودند در سن هفت و شصت سالگی تمام قرآن مجید با قرائت حفظ کرده لغت شریف حضرت ایشان قطب الدین است و مرید و خلیفه پیر بزرگوار خود حضرت خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره هستند چون بسن است و شش سالگی رسیدند والد بزرگوار حضرت ایشان وفات فرمودند بموجب وصیت پدر قائم مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش افطار میکردند هر چه کردی متوجه بخدمت غریب شدی آنچه یافت آواز دادی بر آن کار کردی و هر که

سه روز در خانقاه شریف حضرت خواجہ اندی یکے از اولیا حضرت حق تعالی گشتی دہر کہ مرید حضرت خواجہ شد
اول روز حجاب ماسوی الشہدایرازاختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدی سماع
بسیار سے شنیدند و بار بار در سماع غائب شدے و بعد از ساعتی حاضر آمدے و در حالت سماع حیدر
گریستی کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ بمسم کردے و در پیشے سر این دو حالت از حضرت ایشان
پرسید فرمودند کہ این از آثار مشاہدہ جلال و جمال است و پیر بزرگوار حضرت خواجہ اسمے کہ از پیر
خود یافتہ بود حضرت خواجہ را عطا فرمودند بجز کہ حضرت خواجہ آن اسم را یاد گرفت علم لدنی کشادہ شد
ہر علم کہ دہان است حاصل آمد نوریت و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان سے فرمود و مدت
عمر شریف حضرت ایشان نود و ہفت سال بود و بفرہ رجب پانصد و ہشت و ہفت ہجری
وفات فرمودند و بچشت در جوار آبای کرام خود آسودہ اند۔

چو ہر حضرت خواجہ احمد چشتی قدس سرہ بعد از پیر بزرگوار خود خواجہ قطب الدین مودود و چشتی
بمقام وی نشستند شبہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم را در واقعہ دیدند حضرت
فرمودند کہ ای احمد اگر نوشتان ہستی ما مشتاق تو ام با ما و بنیات خرمین شہر نفین زاد ہما اللہ تعالی
شرافت و جودشش ماہ مجاورت روضہ مقدسہ کرد پس در سنہ پانصد و ہشتاد و ہفت طلت
فرمود۔ مرآۃ الاسرار

چو ہر خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ قطب ارشاد امام ارباب طریقت و مقتداے اہل بصیرت
بود و از نقشمان این طائفہ و دائم بمقام مشاہدہ و در جمیع علوم صوری و مخوی بہرہ تمام داشتند
و در ریاضات و مجاہدات بے ہمتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنی و حقائق و توحید
نظیرے نہ داشت خرقہ خلافت از دست خواجہ شریف زند نے پوشیدہ مسکن در ملک خراسان
است بقصبہ ہارون کہ در نواح نیشاپور است و بقولے آنکہ ہارون در دیار فرغانہ از ملک رازنامہ
است اکثر اوقات در مسافرت کوشمیدی و بغایت تجرید و تقرید بودی و جمیع مشایخ وقت را دریافتہ
و صحبتہا داشتہ و در ہر فن غنی بودند و در صرفے قوی داشتند۔ مرآۃ الاسرار۔

چو ہر جناب مستطاب سر حلقہ قطاب قبلہ اولیا کعبہ امینیا سلطان السلاطین قدوۃ الوصایین
زیدۃ المحققین سید الشائقین سید المعنوتین مرشد الکوثرین غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین ابو محمد سید
عبد القادر بن ابی صالح جیلانی قدسنا اللہ تعالی سیر کرم و نفعنا اللہ تعالی بحجتیم در زقا الاقدار سیرتیم محی الدین
سبارک است و ابو محمد کنیت و عبد القادر اسم شریف و جیلان باکگن نام لکی است و قریب بہت نزدیک بغداد شریف

و آنرا جیل نیز گویند و آن معرب گیلان است و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم در نسب خود سید
 الطرفین هستند از طرف والد بزرگوار حسنی است سلسله کذا سید عبدالقادر جیلانی ابن ابو صالح موسی
 چنگی دوست ابن سید ولی ابو عبداللہ جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داؤد ابن سید موسی
 ابن عبداللہ بن موسی جون ابن سید مورث ابن سید موسی جون ابن سید عبداللہ محض ابن سید
 حسن شفیق ابن سید امام حسن و از طرف والدہ شریفہ حسینی سلسله کذا سید عبدالقادر جیلانی ابن
 سیدہ فاطمہ ثانی نبت ابی عبداللہ صوفی صومعه بن ابی جمال سید محمد بن ابی طاهر بن ابی
 سید عبداللہ ابن ابی کمال سید عیسیٰ ابن ابی علارالدین سید محمد بن سید امام علی العریض
 ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حسین آنحضرت در
 جیلان بہ بنہ ابو عبداللہ صوفی مشہور بود۔ اسم شریف والدہ ماجدہ آنحضرت ام الخیراتہ
 الجبار فاطمہ نبت ابو عبداللہ صومعی۔ لفظ جون بفتح جیم لقب موسی است بمعنی گندم
 و ہم بمعنی سرخ رنگ آمدہ لیکن اینجا بمعنی اول است زیرا کہ آنجناب گندم رنگ بودند لفظ
 مجل بضم میم و فتح جیم و تشدید لام بمعنی معظم و مکرم کہ در لقب عبداللہ واقع است بنا بر بزرگی
 نسب از طرفین است۔ و لفظ محض بمعنی خالص کہ در لقب عبداللہ واقع است و ہمیش نسبت
 کہ پدرش حسن بن علی است و مادرش فاطمہ نبت حسین بن علی است پس خالص و نجیب والدہ
 ماجدہ آنحضرت ام الخیراتہ الجبار فاطمہ نبت ابو عبداللہ صومعی قدس سرہ۔ والدہ ایشان در باب
 ولایت قدم راسخ داشتند آنحضرت در رمضان شریف برگزیدہان نمی مکید و شیر نمی خورد و در روزے
 پلال رمضان بسبب ابر علیظ بر مردم متواری شد مردم نزد من آمدند و گفتند شب گذشتہ ماہ میظر نیادہ
 امروز روزہ رمضان است یا نہ گفتیم امروز پسرم شیر نمی خورد و بعد از آن ظاہر شد کہ آن روز روزہ ای رمضان
 بود پس در بلبلہ جیل در الوقت مشہور شد کہ دختر عبداللہ صومعی فرزندی زادہ است کہ در روز شیر نمی خورد
 مولد شریف حضرت محبوب سجانی جیلان است شب ماہ رمضان در سنہ چارصد و ہفتاد و یک متولد شد
 و در سنہ چارصد و ہشتاد و ہشت پھر بزرگہ سالگی در بغداد شریف ارزانی فرمود و آنحضرت را جیلی گویند
 نسبت بہ جیل کہ بزرگیم سکون یاد آخر الحروف و آن بلادی است متفرقہ در اطراف بستان و در قصبہ آن
 بلاد مولد حضرت شیخ است و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قریہ است بر کنارہ دجلہ سر راہ واسطہ یک روزہ
 راہ از بغداد و آنرا جیل مجیم نیز گویند و لہذا گفتہ می شود گیل العجم و گیل العراق و جیل نیز قریہ است
 از قریہ اسے مدائن و در روایتی آمدہ است کہ جیلانے نسبت بسوی جد بشر لفتش کہ جیلان بود

و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ و زباده و رسای کرام جیلان است صاحب حالات و مقامات
 و مصدر خرافات سنییه بود صحبت بسیاری از مشایخ عجم دریافته - آنحضرت نجفیه البدن بود یعنی
 فریه نبودند و میانه قد و سینه مبارک هین داشت و ریش مبارک گرامی هینا بود بانکه طول گندم را
 پیوسته ابر و بلند آواز روشن چهره ذی شان و مرتبه و صاحب علم و معرفت در سنه چهار صد و شصت و
 و شصت در بغداد تشریف آورد که در اجتماع و تحصیل علم بر میان جان بست و در طلب فروع و احوال
 آن بمبارعت پیوست و صحبت فضلا و علما و اعلام و مشایخ و ائمه ذوی الاقرا م اختیار فرمود
 و شغل قرآن مجید در پیش نمود و فقه تحصیل کرد و از کثیر محدثین سماع حدیث کرد و علم ادب و فنون
 عربیت و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقه شریفه از دست قاضی ابوسعید مبارک
 مخدومی گرفت و در عجم و عراق صحبت جمیع از اعیان زاهدان و عارفان نشست و اخذ علوم شریع
 و کسب فنون و ینیه نموده که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آمد و نسبت به سائر اقران خود ممتاز
 شد و صیت فضل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت بر سه آنحضرت را به ذواللبا این
 و اللسانین لقب کردند زیرا که زبان عرب و عجم داشت و بعضی مکریم الحجه بین و الطرفین و صفت
 نمود و جماعته صاحب البراینین و السلطانین گفتند یعنی بریان ظاهر و باطن و قومی امام الفرقین
 و طرفین خواندند یعنی عرب و عجم و فرقه تسمیه شریفش نبذ و سراجین و منهاجین کردند یعنی چراغ دنیا
 و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از و بلند گشت و لشکر شریع با و نصرت گرفت - در
 کشف الآثار مذکور است که از جناب تقدس مآب محبوب سبحانی سید محی الدین ابو محمد سید
 عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی علیه سیرت سوار کرد که وجه لقب شریف نجی الدین چیست
 فرمودند بر ششجه مبارک گذر نمودم گفت نشان مرا پس نبشاندیم یکایک بدن او توانا شد و گفت
 مرا شناسی گفتم نه گفت من دیم ملاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه و تعالی بذهاب
 مقدس تو مرا زنده گردانید تو محی الدینی پس از نزد او بر خاستم و بچنگه بجامع بغداد در آمدم مردی
 باستقبال من آمد و فلین و ریش پای من گذاشت و گفت ای سید محی الدین و هرگاه از نماز
 فارغ شدم مردم بر من هجوم آوردند و دوست مرا بوسه میدادند و هر کی می گفتم یا محی الدین -
 حسن خلق و سخا نفس و شفقت دل و ایثار عهد و پیمان و حفظ محبت میمان در ذات تقدس
 سمات آنحضرت بود که با کمال و وسعت علم و جلالت قدر و علو منزلت بجهت خاطر طفل صغیر
 استاده می شد و کبیر السن را تو قهر می نمود و ابتدا اسلام میکرد و با ضعیفان می نشست و بقیه ان

تواضع میکرد و بر نخاست بحیث عظیم اعیان و فرد نیاید بر در زیر سلطان - برای قوت مبارکش
گندم از دجه حلال مقرر بود که بعضی از یاران وی ہر سال آنرا خود می کاشتند و بعضی آنہا سے سائیدند
و بعضی ایشان می پختند چہار پنج گروہ نان آخر روز پنچہ پیش آنحضرت سے آوردند آنجناب پارہ پارہ
کر دہ بخاطر آن قسمت میکرد و باقی براسے خود نگاه میداشت و ہدیہ قبول سے فرمود
و نذر قبول میفرمود و ازان میخورد غوث الثقلین میفرمایند کہ بمادر خود گفتم کہ مرا بخدای کریم
تسلیم کن و اذن دہ کہ بحیث تحصیل علم و زیارت صلاح بہ بغداد روم مادرم بگسلیت و ہشتاد و دینار
کہ پدرم سیراث گذاشته بود پیش من نہاد پس چہل دینار حصہ برادر گذاشتم و چہل دینار دیگر مادرم
در دلق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عمد کرد کہ در پیچ حال بجز صدق بزبان نیارے
و گفتم پس رحمہ اللہ ذمہ ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواہم دید پس ہمراہ قافلہ کہ
بہ بغداد میرفت برآمدم وقتی کہ از سہدان در گذشتم سواران بر قافلہ ریختند و غارت کردند اما بچکدام
بحال من متعرض نشد مگر یک سوار از من پرسید ای فقیر با تو چیزی داری گفتم چہل دینار گفتم کہ بچکدام
گفتم در دلق من زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استہزائے حمل نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و با وی نیز
ہمین منو کہ گفتم شد پس ہر دو سوار این حرف را بہ سمع سرزدار خویش رسانیدند سالار کہ بر سر شپٹہ
اموال قافلہ را قسمت می نمود مرا نزد خود طلبید و گفتم ای فقیر چیزی با خود داری گفتم چہل دینار گفتم
کہ باست گفتم در دلق من زیر بغل دوختہ شدہ است پس دلق از من برگرفت و فل آنرا بشکافت ہمچنان چہل
دینار یافت گفتم ای فقیر اعتراف بہرچہ کردی و باعث اقرار چہ بود گفتم با مادر خویش عمد کردہ ام کہ ہر
حال جز بر استے نگویم پس چگونہ ازان عمد تخلف نہایم مقدم را بہر نان با سماع این حرف بگوشہ
در آمد و گفتم اسے عزیز تو از عمد مادر یا نمیکروی بدتہاست کہ ما از عمد پروردگار برگشتہ ام پس بر
دست من توبہ کرد یا رانش بدیدن این حال گفتند اسے سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوای
ما بودی اکنون در توبہ نیز مقدم اسے ما باشی پس ہمہ ما توبہ کردند و انچہ از قافلہ غارت کردہ بودند ہمہ
بمالکان باز دادند اول جماعت کہ بردست من توبہ کردند آن بود - پانصد ہزار از یہود و نصاری
بر دست آنحضرت مسلمان شدند و صد ہزار از عیاران و سرکشان و فسادقان بردست آنحضرت
تائب گشتند و مشایخ زیادہ از صد ہزار - روز جمعہ کہ بمسجد جامع تشریف سے بردند مردم بازار ہائہ
می شدند و بحیث رافع حوائج خود ہا التماس میکردند و ذات شریفش را بحضرت خداوندی وسیلہ می گزشتہ
شیخ ابو سعید قبلوی قدس سرہ میفرمایند کہ در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را کردیم و دیگر

انبیاء و اوقات و عطا روح انبیا میان زمین و آسمان مانند باد جولان می نمودند و دیدیم فرشتگان را که فرقه فرقه آنها مافری شدند و طائفه حبیبان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و خضر نیز الزام حضور محفل عالی داشت پس سبب الزام از او پرسیدم گفت کسی که خوابان فلاح باشد الزام این مجلس باشد و در مجالس صلحا و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از حبیبان بر محبت بردست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فردیت حاصل شد بجهت اظهار آن مقام مامور شد گفتن این کلمه و مقام فردیت اگر چه دیگران را حاصل بود لیکن مامور شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام که گردن خود را منحنی ساختند بجهت امر الهی بود مثل سجده فرشتگان مرآدم را و بجانب طیفه وقت رقصه نوشت عبد القادر چنین میفرماید و امرش بر تو نافذست و فرمانبردارش بر ذمه نیست واجب و دوست پیشواست تو حجت الهی بر ذمه تو و چون رقصه شریف بخلیفه میرسد بوسه داد و می گفت آنچه حضرت شیخ نوشته است حق است - در فوائد الفوائد مذکور است که مردی در خانقاه شریف حباب تجله باب سر طقه اقطاب راس الاولیات تاج الاصفیا محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی نفعا الله تعالی به مجتسم و رزقنا الله التذلل و البسیر تم در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته آن مرد پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود فرمود که او یک از ابدالان است و دوش باد و یار دیگر حکم طیرانی که ایشانراست در هوا می پریدند چون بر بر خانقاه مار سیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و بر طریق ادب جانب راست شد و گذشت و یار دیگر از او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که بے ادب و از انبالای خانقاه بگذرد

میفتاد -

جوهر شیخ نور الدین علی بن یوسف بن جریر معصودین قنصل شافعی نومی نخوی مجاور حریم الشریفین که از مریدان مرید شیخ ابن فاعده اوانی بوده در کتاب بجهت الاثر را با سناد مشایخ عظام میفرماید که شیخ ابو بکر بن هوانزو در مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال اولیای نمود فرمود در عراق مردی از عجم ظاهر خواهر شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک دے عبد القادر است سکنتش بغداد مستحکم شود این کلام قدس هده علی رقبته کل ولی الله و همه اولیای عصرش متفاد شوند و گیکانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبد الله بن علی بن موسی جونی لقب مخفی قدس سره میفرمود شاید میبسم بر اینین که در زمین عجم پیدا خواهد شد مردی صاحب کرامات

عظیمہ رقبہ قبول نام نزد کافہ نام خواہد گفت قدمی ہندہ علی رقبہ کل ولی اللہ و جمیع اولیای وقت
گردنہائے خود را زیر پائے مبارکش نهند و زمانہ بوجود ششہ لبش مشرق گردد و ہیندگان جمال با کمالتش
بأنواع انتفاع بہرہ مند شوند و میفرمایند کہ چون شیخ عبدالقادر وقت شباب در شہر بغداد
در قلعہ نہانہ بخدمت تاج العارفین شیخ ابوالوفات شریف سے آوردند و بچہ و دیدنش برے خاست
و بہ حضار مجلس خطاب میکرد و بر خیزید برای دلی خدا و گاہ بخت استقبال او قدمی چند میرفت
و ملاقات سے نمود و ہموارہ تاکید می فرمود بخت لطفیم دی رضی اللہ عنہ مر کے راکہ تقصیر سے کرد
در تعظیم و سے ہر گاہ اینہمہ اہتمام بشان شرفش بر مردم ظاہر شد یا ران تاج العارفین از وجہ
آن سوال کردند گفت مرا بن جوان را عروپے ست مقرری ہر گاہ وقت آن رسید ہمہ خاص
عام محتاج او شوند و گویا کہ نے بنیم اور امیر باید در شہر بغداد علی رؤس الاشہاد قدمی ہندہ علی رقبہ
کل ولی اللہ پس اولیای زمانہ گردنہای خود زیر پای او میگذازند زیرا کہ وی قطب ہمہ خواہند
پس ہر کہ در یاد آنوقت را لازم گیرد خدش را و میفرمایند کہ سوال کردہ شد از شیخ عقل کہ
قطب این وقت کدام ست فرمود کہ قطب این زمان در کہ مختلفہ ست کہے ویرانے شناسد مگر اولیای
کمال و نزدیک ست کہ مردی عجمی شریف النسب ر عراق نہور کند و مردم بسیار از او مستفید شوند
در بغداد و کرامات او آشکارا شود و بر خاص و عام و آن قطب قن خود باشد مشکلم شود باین کلام
قدمی ہندہ علی رقبہ کل ولی اللہ پس اولیای زمانہ گردنہای خود باز بر قد مش نهند و اگر در ایام
من آن زمانہ را من نیز چنان کنم و آن مرد و لیت ہر کہ کرامات اورا تصدیق خواہد کرد و دفع عظیم خواہد برداشت
و میفرمایند کہ روزی از جماعت در ولایتان بخدمت علی بن وہب قدس سرہ رسیدند شیخ پرسید از کجا
می آئید در ولایتان گفتند از عجم فرمودند از کدام شہر عرض کردند از جیلان فرمودند مقرر کردہ است
خدا یتعالی کہ روشن گرداند خدا یتعالی عالم را بطہور شخصے از شما قرب منزلت داشنہ باشد بوی عز اسمہ
نامش عبدالقادر خواہد بود مولدش عراق مشکلم خواہد شد در بغداد باین قول قدمی ہندہ علی رقبہ
کل ولی اللہ و ہمہ اولیای زمانہ اعتراف نمایند بفضل دی رضی اللہ عنہ و میفرمایند کہ شیخ انجیب
عبدالقادر سہروردی قدس سرہ فرمود کہ شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد دباس قدس
سرہ بدواز نوی ادب نشسته بودند بعد بر خاستن شنیدم شیخ حماد را کہ میفرمود مرا بن عجمی را قدمی
خواہد بود کہ بالای گردن اولیای زمانہ او نہادہ شود و ماسور شود از جناب حق سبحانہ و تعالی
کہ بگوید قدسے ہندہ علی رقبہ کل و سے اللہ و بموجب گفتن این قول رقاب اولیای عصر

در زیر اقدامش گذاشته آید و میفرمایند که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوہاب شیخ ابو الفتح نصر بن فہول
 بن مردان دارا نے فرود سی حبل مفرے کہ خبر داد ابو سعید عبد اللہ بن محمد بن ہتیمہ الدین
 علی بن مطہر بن ایسے غصرون غیبی شافعی بانیکہ در غفوان شباب بشہر بغداد بہت طلب علم
 در آمد و در اشتغال علوم و زیارت صالحا این سقا را رفیق خود داشت و در ان زمان غریزے بود
 لقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم مختلفے شد و باز احیان ظاہرے گشت پس من ابن
 سقا و شیخ عبد القادر جیلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در انشا راہ ابن سقا گفت از غوث
 مسئلے پرسم کہ از جواب آن عاجز آید این ستمند بر زبان راند کہ ازوے مسئلے پرسم
 بنیم کہ چہ میفرمایند شیخ عبد القادر گفت پناہ میخوام خدا را از نیکیہ سور ادب نامیم و در پیشگاہ قدس
 دی بسوالات پیش آیم بلکہ انتظار برکات انفس ترغیش دارم و ہر گاہ ہر سہ در مکان آن غوث رسیدیم
 ایشان را نیا نیتیم ساختے انتظار نمودیم ناگاہ دیدیم کہ بمکان خود نشسته اند بطرف این سقا نگاہ
 غضب آورد کردہ فرمودند کہ افسوس ست مرزا ای ابن سقا از من سوال خواہی کرد
 مسئلے کہ از جواب آن عاجز آیم مسئلے کہ در خاطر داری انیست و جوابش چنین حیث کہ نہ کتر در تو
 شعلہ میزند پس از ان من خطاب کرد ای عبد اللہ از من سوال میکنی مسئلے و میخوام ہے کہ جواب آن از
 من شنوے مسئلے منظورہ تو انیست و جوابش چنین جزا سور ادب تو ہمین است کہ ترا
 غرق دنیای دنی ساختم پس تر تو جہ شیخ عبد القادر نمود و اگر ام کرد و نزد خود نشاند و گفت
 بحسن ادب تو خدا و رسول از تو راضی شد و چنانستی کہ مے منم ترا در بغداد بالای کرسی بر ملا شکم
 باین کلام قدرے ہزہ علی رقبہ کل ولی اللہ و گویا مے منیم کہ ہمہ اولیا گردنہاے خود را زیر
 قدم تو نہادہ اند پس آن غوث از نظر ما غائب شد من بعد سچا پس اورا ندید و انچہ خبر دادہ بود
 ہمچنان بظہور آمد امارات قطیبت شیخ عبد القادر آنا نا تا افزون شد بحدیکہ خاص و عام فصل
 دی متر گشتند و بکلام مذکور شکم گردید و ابن سقا بفضیلت علوم ظاہری شہرہ آفاق گشت و
 بحسن تقریر و قوت تحریر بر علما زمانہ غالب آمد سچا پس در ہیج علم در مناظرہ با او برابر شد خلیفہ وقت
 اورا طلب داشتہ الہی خود کردہ بطرف ملک روم فرستاد بادشاہ روم بخصاحت
 و بلاغت و جامعیت او متعجب شدہ ہمہ علمای نصاری را حاضر گردانید و مناظرہ با او در میان
 آورد عاقبت ہمہ را ساکت گردانید درین اثنا بکلم قضا و خیر زیبا از ان ملک دم بنظر ابن سقا
 در آمد عاشق او شد و در پیشگاہ ملک خطبہ نکاح او نمود بادشاہ گفت اگر دین نصارا قبول کنے

وافرانی مشہوی چنان کم ابن سقادین نصاری قبول کرد و دختر بادشاہ را در نکاح خود در آورد
 پس یاد کرد کلام غوث را و دانست کہ بلای سہمان سوو ادب ست و بندہ ستمند بدشوق در ایدم
 سلطان نورالدین شہید بزرگ دستی مرا متولی اوقاف گردانید دنیا بمرتبہ کمال بمن رو آورد
 قول غوث را در حق خود مطابق یافتم۔ و مخفی نہاند کہ صاحب بھجت الاسرار بہ سند متصل میفرمایند
 کہ بسیاری از مشائخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن ہبیتی و شیخ یقین بطور
 و ابو سعید قبلوے و شیخ موسے بن مایہن زدنی و شیخ ابو النجیب عبدالقاسم بن عبداللہ
 سہروردی و شیخ ابو الکرم و شیخ ابو العباس احمد بن علی جوہری مصری و شیخ ماجد کروی
 و شیخ ابو الحکم ابراہیم بن دیار ہند و شیخ ابو عمر عثمان بن مزون قرشی و شیخ مکام
 اکبر و شیخ مطر و شیخ جاکر و شیخ خلیفہ بن موسے اکبر و شیخ صدقہ بن محمد بغدادی و شیخ یحیی
 بن محمد وری مرتضی و شیخ ضیاء الدین ابراہیم بن ابو عبد اللہ بن علی جوہری و شیخ ابو عبد اللہ
 بن محمد در بانی قزوینی کہ اینہم بزرگان سہمان روز در بغداد شریف آوردند و شیخ ابو عمر عثمان
 بن مر درہ بطایع و شیخ قصب الابان موصلی و شیخ ابو العیاش احمد قبلہ مشہور بیانی
 و شیخ ابو العباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبداللہ محمد بن احمد مشہور بخاص و شیخ ابو عمر عثمان بن
 احمد عراقی مشہور بشکو کے کہ ایشان را از رجال الغیب سے شمر دند و شیخ سلطان بن احمد
 مزین و شیخ ابو بکر بن عبد الحمید سمنانی مشہور بختیارے و شیخ ابو العباس احمد بن استاد
 شیخ ابو محمد بن عسعی مشہور بکوسج و شیخ مبارک بن علی جمیل و شیخ ابو البرکات بن معدان عراقی
 و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابو المسعود احمد بن ابو بکر خریع عطاری و شیخ
 ابو عبد اللہ محمد بن ابو المعالی بن فائدہ اوانی و شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزار و شیخ
 شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی و شیخ ابو الشامحمد بن عثمان نقال و شیخ ابو حفص عمر
 بن ابو یزید غزال و شیخ ابو محمد حسن فارسی سپہر بغدادی و شیخ ابو محمد علی بن ادریس یعقوبی
 و شیخ ابو حفص عمر کمالی و شیخ عباد ابو اب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابو بکر حامی مشہور مزین و شیخ جمیل
 و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ ابو الحسن جوہری مشہور بابے عراق و شیخ ابو محمد عبد الحق حریمی
 و قاضی ابو یعلی محمد بن محمد قزوینی و غیر انہارے اللہ تعالیٰ عنہم حضرت شیخ عبدالقادر بتوجہ
 قلب از راہ صحنہ از راہ گذر غفلت بحضور جماعت مذکورین میفرمود و قدمی نہدہ علی
 رقبہ کل ولی اللہ پس شیخ علی بن قن بر زینہ کبری برفت و قدم شریفش برگردن خود نہا

و پنجاه مجلس چنین کردند و هم بسند متصل مذکورست هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گوهر نشان
صادر شد در آنوقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس
حضرت رسالت خلعت خاص بردست لایکه مقربین بهجت ایشان رسید و پوشانیدند خلعت مذکور
بجند و جمیع اولیای متقین و متاخزین بعضی بار و اح و جمعی با جساد و همه فرشتگان و رجال انیب صفت
کشیده بودند در هوا بعد که ستر کردند اتفاق را و دوسه بر روی زمین ننهادند مگر منحنی ساخت گردن و
چوهر در کشف آثار مذکورست بسند متصل که حضرت محبوب سبحانی میفرمودند که در حالت سیاحت
بر قدم تجرید بست و پنج سال در صحرا با و دیرانهای عراق عبادت مشغول بودم و چهل سال نماز صحیح
بو خود عشا گذاردم و بست پنج سال بعد فراغ از نماز عشا بر یکپا استادم و دست خود را در میخی که
درون دیوار محکم ساخته بودم می آویختم تا خواب غلبه نکند و شتفرغ تلاوت قرآن مجید می نمودم
تا وقت صبح ختم کلام الله میکردم و در زمین حرم گنبدی پانزده سال اقامت نمودم بنا بر آن آن
برج بر سر عجبی ملقب گردید آنجا با جناب خداوند تعالی عهد کردم که چیزی نخورم تا آنکه خورنده نشوم و نیاتام
تا آنکه آشامیده نشوم پس چهل روز برین گذشت که پیچ نخوردم و نیاشامیدم بعد از این مردی با خود طعام آورد
و پیش من گذاشت و از نظر غائب شد از سینه خود آوازی شنیدم که کسی فریاد از گرسنگی میکند التفات ننمودم
درین اثنا شیخ ابوسعید مخزومی آواز مذکور شنیده برمی آمد پرسید یا عبدالقادر چه آواز لیست گفتم این اضطراب
نفس است لیکن روح باطمینان و قار باسولی خود شیخ گفت بیا همراه من در قند بدل گفتم از اینجا می آید
بر نمی آیم درین حال خضر در رسید گفت برخیز و بخانه ابوسعید مخزومی در آرد و آن گشتم دیدم شیخ ابوسعید بر سر دروازه
خود استاده انتظار من میکشید مرا در خانه برد آنجا طعام مهیا داشت بدست خود مرا سیر خوراند و خردن
پوشانید و چندی بعد تش مشغول اندم و پیش ازین واقعه در حالت سیاحتی شخصی بر من نازل شد و
گفت آیا رغبت صحبت داری گفتم آری گفت اینجا بنشین تا که معاودت کنم پس یک سال غائب بود
بعد از آن تشریف آورد و ساعتی با من نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا را نگذاری تا من نیام
پس سال دیگر گذشت و در همان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشت و وداع شد گفتم
از هزار از اینجا نخواهی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قح شیر با خود آورد
و گفت من خضرم بهو حب حکم جناب الی همراه تو میخورم پس با هم تناول کردیم بعد از آن گفت برخیز و
در بغداد در آیس همراه خضر داخل بغداد شدیم مردم از آن حضرت پرسیدند که تا سه سال و ده
قوت مبارک از کجا بود فرمودند آنچه مردم ناکاره دانسته بر زمین می انداختند از بار داشته قوت میکردم

اگر نہ ہر سجدہ تشریف آرد و بر کنارہ آن بر تنہاے آب نیزہ نزد و فرمود تا ہمیں با باش پس ہما وقت آب
 کہ شد و ہر حالت اصلی عود نمود۔ ہر گاہ جملہ اطبا در علاج مرئیے بجز و قصور اعتراف سے نمودند آنرا در
 پیشگاہ مقدس آنحضرت حاضر میکردند آنجناب دست مبارک بر پیشانی میمالید و دعا میکرد و نے الفور
 بیمار بصحت بدن از پیشگاہ بعافیت بخاند خویش مراجعت سے نمود و فرشتگان آسمان با آنحضرت در مقام ادب
 آنحضرت عہد گرفتہ از اولیاء عصر خود کہ بے اذن شریف او تصرف در باطن و ظاہر ہیچکس ننماید آنحضرت
 کے دست کہ در او راست کلام در حضرت قدس باذن اللہ تعالیٰ و آنجناب از جملہ آنہست
 کہ تصرف می کنند در اکوان بعد موت چنانچہ سے نمودند در اعیان پیش از موت خود۔ بدانکہ حضرت
 محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز کفیل گشتہ اند براسے مریدان خویش
 تار و ز قیامت کہ ہیچکدام کیے از انہا نمیرد مگر بر توبہ و از جناب عزت در حق آنحضرت بشارت است
 کہ مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا ہفت واسطہ داخل بہشت شوند مقصود آنست
 کہ مریدان ایشان بلا واسطہ و بواسطہ تار و ز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرماید
 کہ من کفیل و ضامنم براسے مریدان خود تا ہفت واسطہ اگر حال مرید من نقصانی در مشرق راہ باید
 من در مغرب جبر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود مامورم بآنکہ مریدان خود را از روی حال
 و مرتبہ نگاہبانے سے کنم و حافظ باشم پس خوشی یا دمر کسی را کہ دیدہ است مرا یا دیدہ است کہے را کہ
 او دیدہ است مرا یا دیدہ است کہے را کہ دیدہ است آن کس را کہ دیدہ است بنیندہ مرا و افسوس بر
 کہے کہ نہ دیدہ است مرا۔ و فرمودند محبوب سبحانی کہ نامہ طویل بقدر مد نظر بمن عطا شد و در آن نامہ
 نامہای مریدان و منتہبان من تار و ز قیامت ثبت کردہ بودند و فرمان آمد کہ ہمہ را بواسطہ تو بخشیم
 و مالک کہ در بان دوزخ است از دہریدیم بیچ کیے از یاران من اینجا داخل است گفت قسم بجز
 خداوند کہ دست من بمریدان تو ہرگز نہ رسد و میان من و مریدانت بعد زمین و آسمانست اگر
 مرید من جید نباشد من جیدم قسم بخداوندی خدا کہ ہرگز از پیشگاہ عزت جدا نشوم تا آنکہ مرا با ہمہ مریدان
 بہ بہشت نفرستند۔ و فرمودند ہر کہ بمن منتسب شود حق تعالیٰ قبول فرماید توبہ او را ہر چہ سبیل
 مکروہ باشد از جملہ اصحاب من است حق تعالیٰ وعدہ کردہ است کہ اصحاب ترا و محبان ترا داخل بہشت
 ترا داخل بہشت گردانم و فرمودند ہر مسلمان کہ بر در سہ من عبور نماید روز قیامت در عذابش تخفیف کردہ شود
 جو ہر در کشف آثار منقول است از شیخ محمد بن ابوالفتح ہر دی سبحان کہ فرمود روز سے در
 خدمت شریف حضرت محبوب سبحانی استادہ بودم کہ حاجت تفت زدن بر من غلیہ کرد آب دہن

بر زمین انرا ختم و ازین حرکت نہایت خجالت کشیدم حضرت محبوب سبحانی فرمودند اے محمد ترا باک نیست من بعد این حاجت بشری از تو مندرج گردید پس ہشتاد و سہ سال گذشت کہ حاجت تفت زدن یا مینی فشردن بمن عارض گشت و اول کسے کہ خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیدہ آنحضرت بود۔ جو ہر در کشت آثارست روزے زنی بجناب محبوب سبحانی پس خود را ہمراہ آوردہ عرض نمود کہ این پس را سخت تعلق و نہایت شینگے با آنجناب است آنجناب پس را بجاہدہ و سلوک طریق سنت مشغول نمود بعد چندے مادرش براسے دیدن پس آمد دید کہ نان جوے خورد و نہایت لاغر شد پس با آنجناب آمد دیدیمین زمان از تناول طعام فارغ شدند و استخوانهای ماکیان بر طبق موجود دست زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر استخوانا نهاد و فرمود بر خیز پس ماکیان برخاست و آواز گرد پس زن را فرمود ہر گاہ پس تو باین مرتبہ رسید ہر چہ خورد مضائقہ نیست و روزے غلیو از بالاسے مجلس شریف می پرید و با و از سخت فریادے نمود چنانچہ موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی گردید فرمود ای باد سر این غلیو از جہا کن پس سرش در گوشہ مجلس بفتاد و بدنش در گوشہ دیگر پس آنجناب از کمر سی فرد آمدند غلیو از مردہ را بدست مبارک گرفت و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم غلیو از زندہ گشت۔

جو ہر حضرت با عظمت خواجہ خواجگان وارث الانبیا و المرسلین نائب سولہ الدینی ہند خواجہ معین الحق والشرع والدین حسن سنجری قدسنا اللہ تعالیٰ بر کتم حضرت سلطان المشائخ می فرمودند چون حضرت خواجہ دراجیمہ شریف تشریف آوردند تپچورا مالک ملک ہند دراجیمہ شریف بود چون حضرت خواجہ دراجیمہ شریف سکونت ساخت تپچورا و مقربان اوراد شوار آمد و چون عظمت و کرامت حضرت خواجہ معائنہ کردند مجال دم زدن نبود مسلمانے بود از پیوستگان حضرت خواجہ تپچورا آن مسلمان را بسی مفرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجہ التجا کرد حضرت خواجہ درباب او بر تپچورا الشفاعت سنجے گفت تپچورا فرماں حضرت خواجہ قبول نکرد چون این سخن بسمع مبارک حضرت خواجہ رسانیدند بر لفظ مبارک رفت کہ تپچورا زندہ گرفتیم و دادیم لشکر اسلام سپہران ایم لشکر سلطان معزالدین سام از غزنین رسید تپچورا مقابل لشکر اسلام شد بدست سلطان زندہ افتاد در مملکت ہند و ستان ہمہ کافران دعوی انار کیم الاعلیٰ میکردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجہ ظلمت این دیار بنور اسلام روشن و منور گشت آنجا کہ بود لغرہ و فریاد مشرکان اکنون خروش لغرہ اللہ اکبر است دران شب کہ حضرت خواجہ نقل خواہند فرمود چند بزرگ حضرت سید عالم

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در خواب دید کہ میفرمودند دوست خدا تبتعالی معین سنجری
خواہ آمد با استقبال او آمدہ ام و چون حضرت خواجہ نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشتہ پید
حلیب اللہ مات فی حب اللہ و نقل حضرت خواجہ در وضع قبر کہ در اجمیر شریف ست
و خاک پاک نزار حضرت خواجہ دوا می دل در مندان ست حضرت خواجہ خواجگان معین
الحق والدین حسن سنجری قدسنا اللہ تعالیٰ بسر ہم می فرمودند کہ علامت شناسان حق حقیقتاً
گر بختن از خلق است و خاموش بودن در معرفت دے فرمودند کہ چون ما از پوست
بیرون آمدیم و نگاہ کردیم عاشق و محشوق و عشق کیے دیدیم یعنی در عالم ہمہ یکست و میفرمودند
کہ حاجیان بقلب گرد خانہ کعبہ طواف کنند فاما عارفان بقلب گرد عرش و حجاز عظمت طواف
کنند و لذا خواهند میفرمودند مدتی گرد خانہ کعبہ طواف کردم فاما این زمان خانہ کعبہ گردن طواف
می کند و میفرمودند کہ مرید مستحق اسم فقر و قنہ گردد کہ در عالم فانی باقی بماند پس بداند کہ مرید ثابت
کے گرد و فرمودند آن زمان کہ فرشتہ زلت بست سال بر روی گناسہ بنویسد و میفرمودند کہ نشان
اہل محبت آنکہ مطیع باشی و تبری کہ بناید کہ برانند و میفرمودند کہ علامت تفاوت آنکہ محبت کنی و ا
داری کہ مقبول خواہم شد و میفرمودند در سیر کہ این سہ خصلت باشد در حقیقت بدان کہ خدا استیلا
اوراد دست میدارد اول سخاوتی چون سخاوت در یا دوم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم
تواضعی چون تواضع زمین و میفرمودند کہ متوکل بحقیقت آنست کہ سرخ و محنت خود را از خلق برگرد
چو سر حضرت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ محبوب ترین خلفا حضرت شیخ نجم الدین کبری
بودند اکثر بسام مشغول بودی صاحب نفحات قدس سرہ فرمود کہ حضرت ایشان بعد تحصیل تکمیل
علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمدہ تربیت یافت و در اواخر حضرت شیخ ایشان را بخلوت
می نشانند در اربعین دوم بر در خلوت دی آورد از انگشت مبارک خود در خلوت بریزد و آواز داد
کہ ای سیف الدین نجم عاشق مرا غم ساز و راست تو مشغول ترا با غم چو کار ست + بر خیز و بیرون آملی نگاہ
دست و بر گرفت و از خلوت بیرون آورد و لطف بخارار و اندک دانید وی صاحب لایت آن دایر بود
امام عبداللہ یافعی گفت کہ روزی حضرت شیخ با اصحاب رسام مشغول بود کہ قاضی صدر الشریعت
قاضی شہر بخارا کہ بر سماع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بمنزل شیخ درآمد شیخ بقلولان اشارت
فرمود ہمہ ساکت شدند لیکن آلات سماع چون دت و فی نفحات بی مد مونی از انا پیدا شد قاضی با
اصحاب خود بدست شیخ توبہ کردند پاسے از شب گذشتہ بود کہ بزرگی حو فی پوشیدہ و سیب ست گزشتہ

بیاد روی بزرین آورد و سبب بدست شیخ داد و آواز الہی کو در و جان بجان تسلیم نمود و در کوئے نور
عاشقان چنان جان بدہندہ کا بنام ملک الموت گنجہ گر گزیدہ آرامگاہ بنجارا قرۃ الاسرار
جو ہر خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ ابن کمال الدین احمد بن موسیٰ قدس سرہ
سورہ - اوشن قضیہ الیست در ماوراء النہر و بعضے گویند کہ اوش در دیار فرغانہ است والقاب بھی کی
و بختیار بودی مرید اعظم خلیفہ خواجہ بزرگ معین الحق والدین چشتی ست رحمۃ اللہ علیہ دی قطب
عالم دیشیولسے بنی آدم بود در مقام ترک و تجرید قدسے راسخ داشت و در ریاضات و مجاہدات
بے نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق و توحید ہمتا نہ داشت و در استغراق فنا
احدیت میان مشائخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین مے آرد کہ خواجہ قطب الاسلام در
قضیہ اوش متولد گشت یکنیم سالہ بود کہ پدرش خواجہ کمال الدین احمد از سر در گذشت مادر
صالحہ پاک دامن داشت کہ پرورش مے نمود چون قریب پنج سالگے رسید برابر ہمایہ پیش
معلمے فرستاد در میان راہ پیری نور نے باوی ملحق گشت و از کمال شفقت و مہربانی دست
خواجہ قطب الاسلام بگرفت و پیش شیخ ابا حفص معلم برد کہ مے بکلمات انسانے آراستہ بود
و باوے گفت کہ این کو دک را نیک تعلیم کن کہ یکے از او لیاے کبار گردد و در زمرہ مشائخ نامدار
مشہور شود شیخ ابا حفص بدل و جان قبول نمود چون آن پیر رفت معلم مذکور با خواجہ پر رسید
کہ این پیرامی شناسی گفت نے فرمود این خضر علیہ السلام است کہ تعلیم ترا بمن حوالہ نمود شیخ
نصیر الدین محمود اودھی قدس سرہ در خیر النجاس میفرماید کہ از برکت صحبت مولانا ابا حفص رحمۃ اللہ
علیہ خواجہ قطب الدین را ایسے تہذیب اخلاق ظاہر و باطن و آداب شریعت و طریقت بمحصول ہمایہ
و بہ معاملات دینی و حالات یقینے ظاہر و باطن او آراستہ گشت چنانکہ یک ساعت از ریاضات
و مجاہدات نیا سودی و شبانہ روزی دو بست و پنجاہ رکعت نماز با نیاز میگذاردے و پوچھنے
بحق تعالیٰ مشغول بودے بعد ازان در شہر لہداد بہ مسجد امام الولیت سمرقندی حضور شیخ
شہاب الدین شہروردے و شیخ اوحہ الدین کرمانی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد اصغربا
بشرف ارادت خواجہ بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سرہ فائز گردیدہ و بسبب کمال مہربانی
و لطف خواجہ بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کردہ بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقہ
خلافت خواجہ بزرگ بہرہ مند گشت چنانچہ در اکثر کتب این سلسلہ ذکر افتادہ است کہ خواجہ
قطب الاسلام شہروردہ سالہ بود کہ بشرف ارادت خواجہ بزرگ درآمد و در سن بیست سالگی مرید

صادق الاخلاص را تربیت کما غیبی سے نمود و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکنند کہ خواجہ قطب الاسلام وقت خفتن ہر شب سہ ہزار بار صلوٰۃ گننے بعد از ان خواب کر دے چون در او شش سال گشت لبیب تزویج سہ شب صلوٰۃ نہ گفت یکے از مریدان دے احمد رئیس نام حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را خواب دید فرمود سلام من بہ بختیار کاکی برسان و گو کہ ہر شب تحفہ کہ بر من میفرستادی می رسیدی سہ شب است کہ نمی رسید چون دے از خواب بیدار شد پیغام بخوابہ رسانید خواجہ قطب الاسلام بہمان شب و زمان زسنے کہ خواستہ بود پیش طلبیدہ و مہراو بدو تسلیم کردہ اورا بگذاشت بعد از ان متوجہ جانب ہندوستان گشت چون در لٹمان رسید شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ را بخدمت وی حقیقی وافر واقع شدہ و شیخ جلال الدین تبریز قدس سرہ نیز در ان ایام در لٹمان تشریف داشت میان ہر سہ بزرگ صحبت گرم با راحت واقع می شد در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکنند کہ وقتے خواجہ قطب الاسلام و شیخ بہار الدین زکریا بدو شیخ جلال الدین تبریزی با ہم در لٹمان بودند کہ لشکر کفار زیر پای حصار لٹمان رسید چنانچہ قیام پر بیگ والی لٹمان بحجت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان درخواست نمود خواجہ قطب الاسلام تیرے بدست قیامچہ داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بنید از او بچکان کرد چون روز شد بچکس از کفار نمازہ بود و حضرت گنج شکر اول مرتبہ در لٹمان بخدمت خواجہ قطب الاسلام بہرہ مند گشتہ است چنانچہ مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشتہ است پس خواجہ قطب الاسلام بعد از چند روز از لٹمان متوجہ حضرت دہلی گشت چون در شہر دیلے رسید سلطان محمد بن الدین مقدم اورا اسعاد نمندی خود دانستہ از کمال اخلاص و ارادت صادق بخدمت پیوست و در مہفتہ یکبار برا زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بیظامی کہ در ان ایام شیخ الاسلام دیلے بود چنانکہ کمالات ویرا سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفوائد ذکر کردہ است اورا تمام اخلاص و اعتقاد بخدمت خواجہ پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطار المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری سے را در خطہ بغداد بخدمت خواجہ قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود در اینجا صد چندان بطور پیوستہ و قاضی حمید الدین ناگوری کمال صدق و صفا اکثر اوقات داغلب ساعات در صحبت خواجہ می بود و بعضی اوقات ہر دو بزرگ با ہم مسافرت نیز میکردند چنانچہ از خواجہ قطب الاسلام را لٹمان منقول است کہ وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون یکرا نہ دریا رسیدیم کہ گریزی از کردنا گاہ گوسفندی از عالم غیب و دنان جوین در دہن گرفتہ پیدا شد و ناہار ایشان ما نہادہ

باز گشت ما آنرا تناول کردیم در اثناء این حال کثرتی کلان نزدیک ریارسید و خود را در آب انداخت
 گذاراشد ما در تامل شدیم کہ درین حکمتی خواهد بود و نیز دنبال وی گردیم پس دست بدعا بردیم و فرمایان
 حق سبحانہ و تعالی در یاد و شوق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آنروی دریا رقم زیر و زنی مروی را
 خفته دیدیم و ماری قریب رسیده بود کہ او را ہلاک گردانند آن کثرت دم از جای برجست و مار را ہلاک کرد
 و از پیش ما پیدا شد ما نزدیک شدیم کہ آن مرد را و ریاسیم کہ بزرگ کسے خواند بود دیدیم کہ مستی
 خراب تی کردہ افتادہ بود ما شرمندہ شدیم کہ این مرد چنین بی فرمانی میکند و حق تعالی چنین نگاہبانی
 می نماید ما قتی آواز داد کہ اسی عزیزان اگر ما ہمین صالحان و پارسایان را نگاہ بداریم مفسدان و
 گنہگاران را کہ نگاہ دارد ہمہ رین بودیم کہ آن مرد بیدار شد کیفیت حال باو کسے گفتم شرمندہ
 گشت و از آن فعل تو بہ کرد و سیکے از و اصلان حق شد انگاہ خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک
 راند کہ اہی درویش چون وقت در آید و نسیم لطف و زین گیر و صد ہزار خواہ تے را صاحب
 سجدہ گرداند و اگر مبادا نسیم قناری در صد ہزار سجادہ نشین را براند و بخرابات افکند و ہم در
 سیر الاولیا و در سیر العارفین می نویسید کہ چون خواجہ قطب الاسلام در دہلی متوطن گشت تمام
 اکابر و اشرف و جمیع خلایق بیکبارگی عاشق و فریفتہ روش و سیرت او گشتند و ہمہ ران ایام
 شیخ بزرگ الدین غزنوی بشرف بیعت و فرقة او مشرف گشت و عمر عزیز در خدمت گذرانید چنانکہ
 بیشتر نوشتہ آید من بعد خواجہ قطب الاسلام علفیہ متضمن بہشتیان و از کمال حراق بخدمت
 سلطان الآفاق خواجہ بزرگ معین الحق و الدین قدس سرہ بجانب حضرت اجمیر ارسال داشت
 کہ اگر بہ بشارت اشارت بسرور فرمایند شرف قدسوس کہ سعادتمندی دارین است حاصل نمودہ
 خواجہ بزرگ در جواب نوشت المر مع من احب معتبرست قریب جانی را بعد مکانے مانع نیست
 خود بسلامت پہنچا باشد انشاء اللہ تعالی بعد از چند گاہ بارادت حضرت الہمہ ران طرف نوبہ
 نمودہ خواہد شد پس ناچار بشارت آن پیر بزرگوار متوجہ بدان دیار نہ گشت و ہمہ ران آن
 شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست کہ شیخ الاسلام
 شہر دیار دہلی بحضرت خواجہ قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلاً تلفت نگشتند
 بعد از ان شیخ نجم الدین صغری را شیخ الاسلام گردانید او پیش از منصب شیخ الاسلامی روئے
 نیک اخلاقی پسندیدہ داشت بعد از انکہ دنیا و دوزخ بر او قیال نمودہ از تنگی حوصلہ بحال خود
 نماند و سلطان شمس الدین را کہ مع جمیع اکابر و اشرف بخدمت قطب الاسلام

حلقه بگوش اعتقاد و دیدرگ حسب بختش آورد اتفاقاً قاهمان ایام خواجه بزرگ معین الحق والدین از
اجمیر بدلی شریف آورد و در منزل خواجه قطب الاسلام نزدل فرمود ویرا دولت عظیم روس نمود و گاه
شکرانه حضرت صمدیت ادا فرمود خواست که سلطان شمس الدین را خبر کند خواجه بزرگ منع فرمودند که
من محض برای دیدن تو آمده ام از دوسه روز پیش خواهم ماند و لیکن جمیع خلایق شهر دلی و اطراف
آمده بشرف خدمت خواجه بزرگ بهره مند شدند مگر شیخ نجم الدین صفری بدین خواجه
بزرگ نیامده با وجودیکه پیش از ان در دیار خراسان بمخدمت خواجه بزرگ اعتقاد بسیار داشت
از آنجا که کمال اخلاق و فروتنی شیوه بزرگان این خاندان است خواجه بزرگ خود بخانه
شیخ نجم الدین صفری رفت و او در ساختن عمارت بے بنیاد مشغول بود بمخدمت خواجه بزرگ
نیک سرگرم ملازمت نبود آنگاه خواجه بزرگ فرمود که ای نجم الدین ترا پیش آمد مگر این شیخ الاسلامی
ترا متغیر ساخته است دی سر از شرمندگی فرو کرده گفت که من بهمان خلص و معتقد و لیکن شما
مرید را در شهر گذاشته اید که شیخ الاسلامی مرا هیچ نمی پرسد خواجه بزرگ ازین کلمه شرم کرد
فرمود که خاطر جمع دار من این مرتبه بابا قطب الدین را همراه خود برم پس خواجه از آنجا برخاست
و بمنزل خواجه قطب الاسلام آمده بعد از چند روز شیخ نجم الدین صفری از شیخ الاسلامی بر افتاد و
پاک شد چنانچه تفصیل این ماجرا در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد هم آنجا نقل می کند
حضرت شیخ فرید گنج شکر که اندران ایام بمخدمت خواجه قطب الاسلام بود و به شرف خدمت
خواجه بزرگ نیز بهره مند گشت خواجه بزرگ از کمال مهربانی مکرر و باب گنج شکر بر زبان راند
که بابا قطب الدین شاهباز عظیم را بقید آورده که جز بسره المنة آشیانه نگیرد و این فرید
شمعیست که خانواده درویشان منور سازد چنانچه خواجه بزرگ را به از خواهر قطب الاسلام مرید و خلیفه
ن بود همچنان ویرا به از گنج شکر مرید و خلیفه نه بود الغرض خواجه بزرگ بعد از چند روز از دیه
متوجه اجمیر گشت و خواجه قطب الاسلام را نیز همراه گرفت چون خواجه قطب الاسلام بر کباب
خواجه بزرگ از شهر دیه برآمد در هر منزلی از شهر غوغا شد و مائمه عظیم روس داد و تمام خلایق
شهر خاص و عام مع سلطان شمس الدین و بنال برآمدند و هر جا خواجه قطب الاسلام قدم
میگذاشت مردان از کمال صدق خاک آن زمین را به تبرک بر میداشتند و بر روس
می مالیدند چون خواجه بزرگ این حال مشاهده کرد بفرمود که بابا قطب الدین همدین متفقا
بیاش که خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اند رواندارم که چندین دله خراب کباب

باشند بر این شهر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام را خضعت فرموده خود متوجه اجم کشتر
و خواجه بزرگ بعد از مدت یک مرتبه باز در دلبسته شریف آورده بود بجهت درست کنانیدن
فرمان موضع ماند و بواسطه فرزندان چنانچه سابق در ذکر خواجه بزرگ نوشته شده است
و هم در سیر العارفین می آرد که سلطان شمس الدین التمش را از مدتی آرزو بود که قریب شهر
خوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
را بنجواب دید که در جائی سوار ایستاده است و میفرماید که ای شمس الدین اگر میخواهی که خوض
بسازی تا خلق فیض گیرد پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون شمس الدین سلطان بیدار
شده آنجای که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم ایستاده بودند در خاطرش نماز و حیران
شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده ام اگر فرمان باشد
حضور آمده معروض دارم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه
وآله و اصحابه وسلم برای ساختن خوض بسطان اشارت فرموده است من بهمانجا میروم که آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم بر اسب سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بر سرعت
بهمانجا برسد پس خواجه قطب الاسلام در بهمان محل رفته بدو گانه مشغول شد سلطان نیز بخدمتش پیوست
و آنجای را که فراموش کرده بود بشناخت و نشانه از هم اسب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه وسلم در آن زمین برآمده بود و در آن نشانه هم اسب اثر آبی پیدا شده بود
پس در آنجا خوض ساختند و بالای آن نشان هم اسب آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم گنبدی بر آوردند سبحان الله عجیب جای پر فیض واقع شده است که چندین اولیای حق
در آنجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می بودند
و با خضر علیه السلام و دیگر مردان غیب صحبت میکردند بزرگ خوش گفته است که بر زمین که
نشان کف پای تو بود و سالها سجد صاحب نظران خواهد بود و در سیر العارفین می آرد که آخرت
خواجه قطب الاسلام در دلی متاثر شد و دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ احمد که قبر وی در پهلوی
خواجه است صاحب جذبات عظیم بود اراکات غریبه داشت و او را خلیفه احمد خطاب می
نیز میگفتند رحمه الله علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ در قیصر حیات
بود و دوم شیخ محمد نام داشت که در ایام طفولیت رحلت نمود در خانه ایشان همیشه تنگ معیشت بود
از سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ تا پانصد درم ایشان را اجازت فرمود که اگر ضرورت

باشد و ام گرفته هیچ نمایند اگر دوسه فاقه متواتر گذشتی آن زمان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف الدین
بقال که همسایه ایشان بود مقدار آمد و ام گرفتنی و خرج متعلقان نمودی روزی زن شرف الدین
بقال گفت که اگر من در همسایه نه بودی حال ایشان چه میشد این سخن حرم خواجه بخدمتش معروض
داشت خواجه فرمود که از امروز برگرد و ام نه ستانی در حجره دی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد
که هر چه ترا در کار شود بسم الله گفته دست در طاق انداز بمطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه
سیر وقت که دست در آن طاق می انداخت کا کا گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان نمی نمود
از آنوقت خواجه را ککی خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهربانی اکثر قطب الدین بخت بار
گفتی از آن بخت ویرالقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را استغراق
بسیار بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیری خبر شدی و یک دو سخن بجهت خاطر آئیده
فرموده زود در خلعت کردی که مرا مقرر و در دجی در خیال احدیت مستغرق بود که سپرد وفات
یافت و او را از آن واقعه خبر شد و هم در سیر لاد لیا از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید بود خواجه
قطب الاسلام از نماز گاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روضه مبارک اوست آنجا زمین صحرای
او فناء بود آنوقت هیچ قبری و گنبدی نباشده بود پس خواجه بر سر آن زمین با بستاد و در تامل
شد عزیزان که همراه بودند همه عرض کردند که امروز عید است و خلق منتظر ملازمت خواهد بود بهتر است
که متوجه خانه شوند فرمود که ما از این زمین بوی دلها می آید در ساعت خاوند آن زمین را
طلبیده برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشایخ برین سخن چشم پر آب میکرد که خواجه
فرموده بود که ازین زمین بوی دلها می آید سبحان الله که ام کدام بزرگان در آن زمین آسوده
اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند و از کتاب دلیل الحارثین معلوم می شود که آخر وقت یک
مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ یا جمیر رفته است و از آنجا رخصت شده
در دلی آمد که بعد از سبست روز خواجه بعالم بقا فرامید و خواجه قطب الاسلام چند مدت
دیگر در قید حیات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائده السالکین می نویسد که گفته
و دولت پای بوس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگور می و مولانا
غلام الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود مؤمنه و دوز
و ملا نافع خداداد که پیش نظر هر یکی از ایشان از عرش تا فرش حجاب نه بوده در مجلس
حاضر بودند سخن در حج او فناء خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که حق تعالی را بندگان

کہ در مقام خرابہ خود باشند خانہ کعبہ را فرمان شود تا آنجا بیاید و کرد ایشان طواف کعبہ عزیزان کہ خانہ
 بودند بر فاسستہ و استادہ شدند سہمہ در عالم تحریر مستغرق گشتند چنانکہ از خود خبر نہ داشتند و عاگوں
 در عالم شوق مستغرق گشتہ خواجہ و این عزیزان و دعاگوں رقت بکبیر برداشتیم چنانچہ در طواف
 کعبہ بکبیر سیگو سیند انگاہ کہ بخود باز آمدیم کعبہ را پیش خود محاسنہ کردم بعد ازان ہر یکے انچہ شہرہ
 طواف کعبہ بود بجا آوردیم پس ہاتھ غیب آواز داد کہ اے عزیزان حاج و نماز شما قبول کریں
 بعد ازان ہر یکے بجائے خود بنشستند دعاگوے بر فاست کہ روے بر زمین آورد کہ بجانب
 قضیبہ مانسی روان شود چون نظر خواجہ قطب الا سلام برد دعاگوے افتاد چشم پر آب
 کرد و پیش ازان کہ سن بگویم فرمود بابا فرید روان خواہے شد باز روے بر زمین نہاد کہ چہ
 فرمان شود فرمود برد تقدیر چنین رفتہ است کہ وقت نقل خواجہ بزرگ معین الحق والدین قدس سرہ
 من حاضر نہ بودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نہ باشے انگاہ روے سوی جمیع
 یاران کرد کہ بر اے مزید نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج شکر فاتحہ اخلاص خوانید
 ہر سہمہ خوانند بعد ازان مصلیٰ و عصا بدعاگوے عطا فرمود و گفت دکانہ بگزاردیم پس فرمود من
 امانت ترا یعنی سجادہ و خرقة و غلین بقاضی حمید الدین ناگوے خواہم سپرد کہ آنرا بعد از
 نقل من چہارم یا پنجم روز تو خواہد داد آنرا اگر دارے مقام ہامقام تست چون خواجہ این سخن
 بگفت نعرہ از مجلس بر فاست انگاہ فرمود کہ مرید را باید کہ برشت پیران خود برد و ذرہ ازان
 بجا دزد کند تا فردا از روے ایشان شہر مندہ نگردد بعد ازان رو بسوے دعاگوے کرد
 و گفت اے فرید تو مراد دنیا و آخرت بارے دہ باش اما بشنو غافل نہ باشے کہ اہل سلوک
 میفرمایند کہ راہ طریقت را ہے مخوف است ہر کسے کہ درین راہ قدم نہادہ دہنر گاہ
 نہ رسیدہ است گر بدین طریق کہ اہل این فرمودہ اند کہ چون مردم بر در حق بمانند تا بہت
 بلا این در نکوبند ہرگز کشادہ نگردد و تا ہر زمان مذامت اندوہ بخورند ہرگز بار نیابند و تا بہت
 دل نہ روند ہرگز بمنز گاہ عزت نہ رسند انگاہ فرمود کہ سی سال آن بود کہ سہمہ از زباننا باز خواہم
 نہادند سہمہ دستہای آن در بگرفتہ نگشادند و سہمہ قدمہاے راہ اور فتم بمنز گاہ عزت نہ رسیدم
 ولیکن چون بدست بلا بگرفتہ و بر زبان اندوہ باز خواستم بمقامے رسیدم خواجہ این فوائد تمام
 کرد سہمہ عزیزان سر بر زمین آوردہ رخصت شدند چون نوبت بمن رسید مراد در کنار گرفت
 فرمودند ہذا فراق مینی و بنیک انگاہ فرمود بخدا سپردم و بمقامے رسانیدم پس دعاگوے

روبر زمین آورده متوجه بانسی شد در سیر العارفین از سلطان المشائخ نقل میکند در خانقاه شیخ علی بن
 قدس الله سره مجلس سماع بود در و ایشان صاحب حال و اهل کمال حاضر بودند و خواجه قطب الاسلام
 نیز تشریف داشت قوالان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره می گفتند که کشکان خنجر سلیم را به
 هر زبان از غیب جان دیگر است + خواجه قطب الاسلام را حال پدید آمد که مطلق از پوشش برفت شیخ
 محمد عطا عوف قاضی حمید الدین ناگورے و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بجان آورده و
 قوالان نیز بخیمت آمدند و ناسه شبانه روز خواجه در همان حال مستغرق بود و قوالان را همون
 بیت میفرمودند و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش که
 اشارت میفرمایید که بجای شما باشد فرمود که دستار و خرقه و ماعلا و نظمین خوبی که از خواجه بزرگترین
 والدین مرا رسیده است به شیخ فرید الدین مسعود رسانند که جانشین ما دست این گفت و جان بشا به
 حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غنودگی برادر و نمود در آن دیدم که
 خواجه جانب بالا میزد و میفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم
 که خواجه نقل کرده است و فاش روز دوشنبه بیارنج چهار دهم ماه ربیع الاول در سن ثلث و شصت
 دسته آت در زمان سلطنت شمس الدین محمد الغنمش واقع شده و پنجاه ساله عمر داشت و بقوسه
 پنجاه و دو سال در دلی قریب جوف شمس مدفون گشت رحمه الله علیه

چون حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر مسعود اجد هنی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام
 بختیار اوشی اند صاحب سیر الاولیاء رسید محمد کرمانی میفرماید که سلسله نسب شریف حضرت ایشان بفرخ شاه
 عادل که بادشاه کابل بود میرسد جد حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از نسب حوادث در لاہور رسیدند
 و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان است و مادر حضرت ایشان دختر مولانا وجیه الدین خجندی
 بودند و در سیر العارفین است که حضرت گنجشکر در باب مجاهده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که در
 طے نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مردی چند نان آورد و بدان
 افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانها را بیرون انداخت و نامعنی بحضور حضرت خواجه گذرانید فرمودند
 سه روز دیگر طے کن روز سوم چون ضعف غلبه کرد دست بزمین زد و چند سنگ ریزه برداشت
 چون بزمین مبارک رسید شکر شد آنرا از زمین انداخت هر وقت که ضعف غلبه میکرد سنگ ریزه بزمین مبارک
 میرسانید آن شکر می شد آخر در خاطر عاظم آورد آنکه حضرت خواجه فرموده بودند که هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند سنگریزه بخوردند آن شکر شدند و سنگ در دست تو گوهر گردد و زبرد
 کام تو شکر گردد و به محض و حضرت خواجه باز نمود فرمودند نیکو کردی همچو شکر شیرین خواهی بود چون از آنجا
 برآمدند هر که بدید گنج شکر میگفت و صاحب میر العارفین گفت که روزی بخدمت حضرت خواجه می نشین
 از ضعف ریاضت بر زمین افتادند پاره گل بدین مبارک رسید و شکر شد از الوقت گنج شکر گویند
 و صاحب اخبار الاخبار گوید که سوداگری بود چندین گاو شکر بار کرده میرفت آنحضرت از دی شکر طلبید
 او گفت که این نمک است آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بار با یکشاد تمام نمک برآمد بخدمت
 شریف رسید و عجز اظهار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را صوم
 دوام بود و اکثر افطار بشربت میفرمودند چون شب ماه محرم زحمت غلبه کردند نماز خفین بجاعت گذار
 بعد از آن سیهوش شد چون بیهوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند سیه فرمود و یکبار دیگر
 گذارم پنجمین سه رکعت نماز ادا کرد بعد از آن یاحی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمود و روز سه شنبه
 بود و پنجم ماه محرم المکرم سه شمان و ستین و ستمائت و بقولے در سنه تسع و ستین و ستمائت و عمر شریف به
 خود و پنج سال رسیده بود آراگاه قصبه تین عرف اجود حن صوبه پنجاب - مرآة الاسرار -
 جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بخدمت حضرت خضر
 شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پیوستند و در خدمت حضرت ایشان مهند روز
 بیش نبودند و در مهند روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت بر حضرت ایشان ایثار کردند و در مهند روز
 آن نعمت بایافته که یاران دیگر در سالها نیافته بودند چنانکه بعضی یاران قدیم فراموش کردند که چنانچه سال خدمت
 کردیم یا چندان نعمت نرسیدند و ستانی بیاید و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسبب حضرت شیخ الشیوخ
 رسید فرمودند که شما یاران نیز مرا آردید و نیز من ترسکه نزدی آتش در گردانماز که با منم خشک آتے رده بود بیک نفع در کثرت
 جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره در فوائد الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ قدس سره
 الله تعالی لبسه المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره بودند و صاحب
 ولایت و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر فرداے قیامت مرا گویند بزرگوار
 ماچه آرد دے گویم حسن افغان را آرد دے ام و فتنه این حسن افغان در کوے میگذاشتند بمجسمه
 رسیدند و چون بیکبر گفت و امام پیش رفت و خلق بجاعت پیوست خواجه حسن نیز در آمدند و قنار
 کردند چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفته فرمودند ای خواجه
 بتو نماز شروع کردی من تبهو پیوستم تو ازینا بدی رفی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را

بمقامان بردی و فروختی و بازارستان اینجا آمدی و من در دنیا تو گزشتہ شدہ می گزشم آخر این پر نماز ست میفرمودند
 کہ وقتی در وضعی مسجری بنا میکردند و اجہ حسن آنجا رسیدند اہل عمارت را فرمودند کہ محرابی بنین ست دانشمندی نظر
 بود نزاع آورد و گفت سمت قبلہ طرف دیگر ست خواجہ حسن دانشمند را فرمودند کہ روی آن طرف کن کہ من میگویم و بنینند
 روی آن طرف کرد کہ بعد را معائنہ دید و میفرمودند کہ خواجہ حسن امی بودند و بیچ خواندہ خلقی می آمدند و کاغذی و دوسے
 پیش ایشان میداشتند چند سطر در آن نوشتہ بعضے نظم و بعضے نثر و بعضے عربی و بعضے پارسی و در میان آن سطر را
 یک سطر از آیت قرآن مجید ہم می نوشتند انگاہ از ایشان می پرسیدند کہ درین بیان آیت قرآن مجید کدام ست
 حضرت ایشان اشارہ بآیہ قرآن شریف کردی بخند سمت ایشان التماس سے نمودند کہ شما قرآن مجید را
 خواندہ چہ دانید کہ این آیت ست میفرمودند نور یکہ درین سطر می نیم در سطر ہاسے دیگر سنے بنیم
 چو ہر در سبزلو لایا ند کو درست کہ آباد اجداد حضرت سلطان المشائخ از شہر بخارا بودند و جد پدرین حضرت
 ایشان حضرت خواجہ علی بنما سے اند و جد مادرین خواجہ عرب و این ہر دو بزرگ در لاہور آمدند و از لاہور
 در بدایون آمدہ سکونت ساختند و خواجہ عرب مال و ہند گان بسیار داشتند و خواجہ عرب دختر خود را
 بنواجہ احمد بن علی تسلیم کرد حق تعالی ازان صدق پاک این در کان کرامت یعنی سلطان المشائخ
 را پیدا آورد و آن را بوجہ عسر بے بے زلیخا کہ خاک پاک روضہ قبر کہ او امروز در شہر دہلے در مان اہل
 و کعبہ حاجات در ماندگان ست حضرت سلطان المشائخ در عالم صغر بودند کہ پدر سلطان المشائخ
 خواجہ احمد علی الحسین بخاری راجعت شد شبے والدہ حضرت سلطان المشائخ خواب دید کہ او را میگویند
 از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجہ را یا پسران را آن پاکدامن سلطان المشائخ را اختیار کرد و بوجہ چنگا
 خواجہ احمد بر حمت حق پیوست چون سلطان المشائخ قدر سے بزرگ شدند والدہ در کتب فرستاد
 چون کتابے بزرگ نزد یک بود کہ تمام کند او ستاد گفت کہ تو کتابے معتبر تمام میکنی ترا دستار
 دانشمند سے بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشائخ بوالدہ ماجدہ خود گفت آن مخدوم
 جہان بدست مبارک خود در یسمانے برشت و دستاری ازان ساخت چون سلطان المشائخ
 آن کتاب تمام کرد والدہ ترتیب طعاسے نمود و چند نفر از بزرگواران دین و علم را اہل یقین را
 طلب کرد در آن مجلس خواجہ علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعام خرچ شد حضرت
 خواجہ علی یک شرتار بہت مبارک خود کرد و دوم سر دستار بہت سلطان المشائخ داد و سلطان المشائخ
 آن دستار کرامت بر سر بست اول سر در قدم خواجہ آورد و حضرت دعا کرد کہ حق تعالی ترا از علماء
 دین گرداناد بعدہ سر در قدم اہل مجلس آوردند میفرمودند کہ بست سالہ بودم کہ مشرف بہ بیت شد

در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت سلطان المشائخ میفرمودند که در انشای تعلم آرزوی پاپیوس حضرت
 شیخ کبیر خواجہ فرید الدین و الدین قدس سرہ غالب شد در اجودن رفتن چهارشنبه بود که سعادت پاپیوس
 حاصل کردیم نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدم این بود که ای آتش فراق دلها کباب کرده سیلاب فراق
 جانها خراب کرده خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز انهم دہشت حضور حضرت شیخ قلبه کردیم و
 گفتیم که اشتیاق پاپیوس عظیم بود بعد برین روز جمعیت کردم فاما نیت حلق نداشتیم دوم روز یک
 بعد خدمت حضرت کبیر ارادت آورد و مولانا بدرالدین اسحاق اورا حلق کرد دیدم که در و نوری پیدا شد
 بعد دست مولانا گفتیم که من میخواهم که حلق کنم مولانا بخدمت حضرت شیخ کبیر عرض داشت من گذرانیدند
 بہمان زبان فرمان شد کہ حلق کن فی الحال حلق کردم بعد حضرت شیخ کبیر فرمودند کہ بجهت این تعلم
 غریب در جماعت خانہ کھٹ راست کنید چون در جماعت خانہ کھٹ راست کردند من با خود
 گفتیم باری ہرگز بر کھٹ ننواہم خفت زیرا چہ دین مسافران غریزان و حافظان و عاشقان در گاہ
 رحمانی بر خاک می غلطند من چگونه در کھٹ بظلم این خبر مولانا بدرالدین اسحاق رسانیدند مولانا
 فرمودند کہ اورا بگویند کہ تو گفتہ خویش خواہی کرد یا فرمان شیخ بجا خواہی آورد گفتیم فرمان شیخ گفت
 برو در کھٹ بنجیب بدر از ان بخدمت حضرت شیخ عرض داشت کردم کہ فرمان شیخ چیست ترک
 تعلم گیرم و با و را داخل مشغول شوم فرمودند کہ من کسی را از تعلم منع نہ کنم آنم کن اینم کن تا غالب آید
 در ویشہ را قدرے علم باید و میفرمودند کہ بخدمت شیخ الشیوخ عالم رفتہ ام ہر سال یکبار و بعد
 از ان کہ نقل فرمود ہفت بار دیگر رفتہ شدہ است یا شش بار اما غالب گمان انست کہ ہفت بار رفتہ ام
 چنانکہ در خاطر ہمچنین مقرر است کہ در حیات دہمات وہاں رفتہ شدہ است و بعد از ان فرمودند کہ شیخ
 جمال الدین یا نسوے ہفت بار رفتہ است از ہانسی و شیخ نجیب الدین متوکل نوزدہ بار
 جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بر ہمت فرمودند
 کہ پیش ازین مدت مردے بود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شدہ است و سخنها گفتہ مرا از فرط شکوہ نام
 و لقب ادب پر سیدہ نشد ہر وقت کہ مراد راہ پیش آمدی یک حکایت گفتے اول کہ مرا پیش آید گفت
 انشاء اللہ تعالیٰ تو ہم چنان شوی کہ اعتقاد خلق در حق تست حضرت سلطان المشائخ بعد از تقریر
 این حکایت برین سخن بسیار تحسان میفرمودند و میفرمودند کہ تمام سخن ست این بعد از ان
 فرمودند کہ آن مرد بار دیگر ملاقاتی شد حکایت کرد کہ در لہا در مردی بود کہ اورا شیخ زندہ دل گفتے
 عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشتہ بود ندان شیخ روی بہ آسمان کرد و گفت امروز روز عید است

پرسیده از خود عیدی بپایند مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت خربزه پاره از آسمان فرود آمد
بدان نبشته که بالنس ترا از آتش دوزخ خلاص کردیم چون خلق آن حال معائنه کردند به تبرک دست
و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان آن شیخ
بیاید و گفت تو خود از حضرت عزت عید می بایستی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید از آن
خربزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا من دانم دوزخ

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بالنسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند در میان
مشایخ کبار جمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام اعظم ابوحنیفه
کوثر میرسد و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فزالدین گنج شکر بودند و صاحب سیرالاولیا گوید که
حضرت گنج شکر دوازده سال محبت او در پانسی ساکن بودند در باب او کرات فرمودی که
جمال جمال است و گاهی میفرمودند که جمال بنحو اسمی که گرد تو گردم و این دلیل واضح است
بر کمال قرب و منزلت او و هر که اخلافت نامه خطا میفرمودند او را و بصیست میفرمودند که جمال را با بنهالی
روز عرس شریف دوازدهم شعبان است - مراة الاسرار -

چو هر حضرت امیر خیر بن سیف الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیرند باشند و
محبوب ترین مریدان حضرت سلطان المشایخ بودند در فلاد ملا مجتهد است آنحضرت محرمیت تمام داشتند
روزی که حضرت امیر خسرو متولد شدند امیر سیف الدین و اله حضرت ایشال که از اترک قوم
الچین بودند حضرت ایشان را در جامه پیچیده بخدمت دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود آوردی کسی
که دو قدم از خافانی پیش خواهد بود و ولادت ایشان در قصبه مومنان با دعوت پنیابی که در کنار گناب
است واقع شده صاحب سیر العارفین قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو در آن زمان هشت ساله بود
که پدر ایشان با سه پسر یکدیگر از الدین علی شاه دوم حسام الدین احمد سوم ابوالحسن خسرو از نیاب
در شهر دلی آمدند آنوقت ابتداء ظهور سلطان المشایخ بود امیر سیف الدین با پسر سه پسران مذکور
مرید آنحضرت شدند و در هشتاد و سالگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر از الدین علی شاه پیش
با دشان دلی بسیار رشد گرفتند و از منظوران و محبوبان حضرت سلطان المشایخ بودند و فضائل
بسیار داشتند حضرت امیر خسرو هر شعر که میگفتند اول بنظر مشکل پسند ایشان میگذاشتند
بعد از آن حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان گشتند
و در سن ثانی خود دوازدهم شعبان در علم موسیقی به نظر بود و حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که از ده

خود بر نجم انا از ترک اللہ عز و جم و مراد از ترک اللہ حضرت امیر خسرو اند حضرت سلطان المشائخ در جمیع امور مشورت
 با ایشان کردی و در وقت که حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی بیخ وقت منع نبود و هر شعری
 که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بطرز صفا بایان بگوئی عشق کین
 روز سه شعر در مدح حضرت سلطان المشائخ گفتند بخدست آنحضرت گذرانید فرمان شد که چه بگویم
 شیرینی سخن خواستند فرمان شد که طاس شکر بیار و بر سر خود نثار کن و قدری ازان بخور حضرت امیر خسرو
 بهنجامان کرد و پس شیرین سخن ایشان از شرق تا غرب عالم را گرفت و فخر شعراء سلف و خلف شدند اما
 تمام عمر ازین درخواست پیشانی خوردی که چرا آنوقت بهتر ازین چیز نیستم بر شب وقت نماز تجدید
 هفت باره کلام اللہ خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال مشغولیت چست
 عرض دشتند که بوقت آخر شب گریستوی می شود آنحضرت فرمودند الحمد للہ که اندک عطا بردن گرفت
 دقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند که مراد عاکن که بقای تو موقوف است بر بقای من ترا قریب
 من دفن کنند و گاهی میفرمودند که اگر یک قبر و کسے بود من و خسروے ماندم و آنحضرت با امیر خسرو عهد
 کرده بودند که هرگاه در بهشت بخوانم خسرو را بر او برم و روزی میفرمودند که شب براسے تو نعمتی از
 حق تقاضا خواستم میدانم که دعا مستجاب شده است در توان حال پیدا خواهد شد و فرمودند که شب
 در سر دعا کو خواندند که خسرو نام در دیشان نیست خسرو نام محمد کاسه لیس خوانند و وصیت فرمودند
 که کلمات مشائخ بسیار در نظر دار این دو بیت در حق ایشان فرمودند

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم داشت	ملک است که ملک سخن آن خسرو است
این خسرو است ناصر خسرو نیست	زیر که خداے ناصر خسرو است

الغرض حضرت امیر خسرو همراه سلطان تغلق شاه در لکھنوی بود که حضرت سلطان المشائخ بجزا رحمت
 حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو ازان سفر باز آمدند روی خود سیاه کرد و پیرین باره در میان خاک
 غلطان پیش خطره حضرت سلطان المشائخ افتاد شش ماه بزیستند و بقولی سه ماه پس روز چهارشنبه
 سنه هفتصد و پنجاه و پنج بر حمت حق تعالی پیوستند و در پایان روضه مدفون گشتند - مرآة الاسرار
 جوهر حضرت امیر حسن علامه سنجر قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از معجبان و
 مردان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب سیر العارفين میفرماید که روزی
 حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجه قطب الاسلام نجفی ارادشی قدس سره بهره مند گشته بر لاج حض
 شمسی رسیدند ناگاه دیدند که خواجه حسن علامه سنجر با جمیع یاران خود در کنار حوض مذکور شراب میخورد

یعنی او را در ابتدا در حال در قصبه بدایون بحضرت سلطان المشائخ آشنائی و صحبت گرم بود
 بیش آمد این رباعی بخواند

سالها باشد که با هم صحبت	گر صحبتها اثر بودی کجاست
از چرخان قسق از دل ماکم نگر	عشق مایل بهتر از زهد شماس

چون آنحضرت این ابیات از شنیدند فرمودند از صحبت اثری نیست این سخن چنان درو اثر کرد که
 فی الحال سر برهنه ساخت و خود را بر پای آنحضرت انداخت و توبه کرد حق تعالی از نظر مرحمت حضرت
 سلطان المشائخ امیر حسن را در جمیع امور قبولی تمام بخشیده بود از موقوفات سلطان المشائخ نو
 می نوشت و همین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت اخیر و بارها گفته کاش که تمام کتب
 که عمر در آن صرف کرده ام برادر امیر حسن را بودم و موقوفات حضرت سلطان المشائخ را بعد
 از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیوگر رفته و بهایجات یافتند و در دیوگر عورت دوتا
 در جوار مرقد شیخ برهان غریب مدفون گشتند میخکس بر سر قبر دے نمی تواند ماند اگر کسی چهل شب
 می ماند صورت شیر در نظر او ظاهر می شود۔ مرآة الاسرار۔

چون حضرت مولانا فخر الملة والدین زرا دی قدس سره عالم ربانی و عاشق سبحانی بودند و بوف
 علم و لطافت طبع و شدت مجاهده و ذوق مشاهده و ترک و تجرد و کثرت گریه میان یاران اعلیٰ مشهور
 و مذکور بودند و در مدح و طایفه حضرت سلطان المشائخ سر تیغ البکا بودند و یکی از اوصالان حضرت خداوندی و
 سبک بندگان سلطان المشائخ غسک شد و در غیاب پور ساکن شد و تا غایت حضرت
 سلطان المشائخ در فیه حیات بودند و مر از آستانه دور نکرد و چون حضرت ایشان بصدر جنت خرامیدند
 خدمت مولانا آرام و قرار نماند بیشتر حال در سفر بودی بزیارت آستانه خواجہ سبزه نواز بحضرت
 اجیر حضرت ابو دهن شریف بودند و در محراب کوه با و غار با عبادت کردند چنانکه کسی بران مطلع نشود
 عمر عزیز بحجت پیر گدازانید و از برکت نظر کیمیا اثر حضرت سلطان المشائخ قبوے عظیم
 یافت هر که را نظر بروی مبارک حضرت ایشان افتادی سر بر زمین نهادی و اسیر محبت ایشان
 شدی و بعد نقل حضرت سلطان المشائخ صوم و ام برگرفت تا بصدر حیات بودند و در روز ظهور
 نکردند حضرت مخدوم عالم میفرماید آنچه ما را در ترقی مقامات در یکماه و دو ماه دست دادی و حدت
 مولانا را در یک ساعت بدست آمدی مولانا کمال الدین سامانی که از مشایخ علمای تهر بودند میفرمودند
 که در آنچه بحث سماع و محضر سماع تقریر افتاد در آن محضر مولانا فخر الدین زرا دی در اثنا بحث روی

بجانب علماء و شہر کرد و فرمود کہ شما از دہ جنبہ یک جنبہ گیرند اگر جنبہ حرمت گیرند ثابث کنیم و اگر جنبہ حل گیرند حرمت ثابت کنیم خدمت مولانا کمال الدین ابن حکایت میفرمودند می گفت زہی و فور علم و مے فرمودند کہ اواز آہنا بود کہ بقوت علم خود مدعا خود ثابت کند و عجیب صیبتے بود کہ خدمت مولانا فخر الدین در بحث مسامحت نکردی اگرچہ علماء بستم علامہ عصر بودی تا اورا ملزم نکردی باز نمائی دور سالہ در اجست سماع بتقریر خاص نوشتہ است و مقدمات اباحت آن بر قواعد اصول فقہ تمام کردہ کمال علم و تجربہ ایشان از اینجا تحقیق می شود و فضائل دیگر از گریہ جگر سوز و ذوق و کمالات ظاہر و باطن چند نسبت کہ قلم از رقم آن عاجز آید زیارت خانہ کرد و حج گزارد از اینجا غریمت بغداد کرد و علماء و مشائخ بغداد استقبال کردند و قدم حضرت ایشان را ساداتی داشتند و از اینجا بقصد سہلہ شریف در جہاز سوار شدند و آن جہاز غرق شد حضرت مولانا نیز بر مصلا استقبال قبلہ نشسته شدہ غرق شدند و بمرتبہ شہادت رسیدند۔ سیر الاولیا۔

جوہر حضرت مولانا علماء الدین نبلی قدس سرہ عالم علوم ربانی و حافظ کلام رحمانی جامع کمالات صوری و معنوی بودند و خلیفہ حضرت سلطان المشائخ اگرچہ حضرت ایشان از حضرت سلطان المشائخ مجاز سطاقت بودند مہذا یک مریم گرفت در آخر عمر فوائد الفوائد بخط مبارک خود نوشت و شہتر حال در نظر خود میداشت و مطالعہ میکرد و اورا خود بہمان ساختہ بود پرسیدند کہ چندین کتب معجزہ از ہر علم کہ خدمت است بہیچ دران رغبتی نمی نمایند مگر در ملفوظات حضرت سلطان المشائخ میفرمودند ای غافلان جہانی از کتب سلوک و جزآن پرست فاما ملفوظات روح افزای مخدوم خود کہ نجات من بدانست کجا یابیم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد و بجزار رحمت حق پیوست و در حقیقہ سلطان المشائخ در گنبد دلہیز درونی چہ ترہ است متقل متقا یاران کہ در حیات خود خدمت مولانا عمارت کنانیدہ بود ہمدران چہ ترہ مدفن یافت۔ سیر الاولیا۔

جوہر حضرت خواجہ ضیاء الدین برسنے قدس سرہ صاحب تاریخ فیروز شاہی اند و مرید حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ بنایت و قرب آنحضرت مخصوص بود آرا نگاہ در جوار روضہ مقدسہ حضرت سلطان المشائخ در پایان والدہ خود۔ اخبار الاخیار

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سرہ در اخبار الاخیار است کہ حضرت ایشان خواہر زادہ حضرت سلطان العاشقین امیر خسرد دہلوی قدس سرہ بودند و از افضل روزگار و غایت محبت بحضرت سلطان المشائخ داشتند در وقت تحریر مہبتن نماز تا جمال جہان آراے حضرت سلطان المشائخ

ندیدی تحریمہ نسبی و از صفت جماعت سر بیرون آوردی و روی مبارک دیدی انگاہ تحریمہ بستی چون رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند الحمد للہ کہ دوست بدوست رسید آرا مگاہ پایان قبر شریف

حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ است

جو ہر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاہوری بنگالی قدس سرہ در اخبار الاصفیاء مذکور است کہ حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ابتدا از سستی بادیہ علم مشائخ وقت راجعہ استحقاق نگریستی و از اطوار دیگر دار آہنکہ عبارت از وجد و سماع ست متغیر بودے رہ نہیے از روی امتحان بعبادت نگاہ حضرت شیخ انخی سراج رفتند بجز دیدن آنحضرت کلاہ بزرگی بر زمین فلکند و طیلسان خدمت برادش کشیدند شرف خلافت برگرفتند و ہموارہ دیگر طعام گرم بر سر گرفته ہمارہ حضرت شیخ میگشتند چنانچہ موسی در سر مبارک نمازہ بود و این اثر از نفس حضرت سلطان المشائخ است کہ چون بحضرت شیخ انخی سراج خلافت عطا نمودہ رخصت وطن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند کہ در اینجا شیخ علاء الحق کوس دانشوری و طبیل و دہلوی میزند اقامت خود دشوارے بنیم فرمودند نگارانی بخود راہ مدہ کہ از خاندان نست ہیجان شد آرا مگاہ پندوہ۔

جو ہر حضرت شیخ نور الحق والدین مشہور شیخ نور قطب عالم قدس سرہ فرزند و مریدہ خلیفہ حضرت شیخ علاء الحق قدس سرہ اند و از مشاہیر اولیاء ہندوستان صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت آرا مگاہ پندوہ۔ اخبار الاخیار

جو ہر حضرت مخدوم جہانیاں در آخر عمر از حضرت شیخ نصیر الدین محمود چسپراغ دہلی خرقہ پوشیدہ چنانچہ شیخ عبدالبنی شطاری در رسالہ ہمارہ خانوادہ میگوید کہ سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ آن بود کہ در مدینہ منورہ زاد ہا اللہ شرفا کہ راتہ شبی از شہباز در واقعہ و مجلس سرور انبیا علیہ السلام بار یافتہ و اتفاقاً حضرت شیخ و سید پہلوی یکدیگر واقع شدند و حضرت سید بنوعی ایستادہ بودند کہ لپٹ سید بجانب حضرت شیخ بود و سر در عالم فرمود سید جلال ہوشیار باش و بملاحظہ بایست کہ برادر مہم شیخ محمود ایستادہ است و حضرت علی فرمودند یا رسول اللہ اگر شیخ محمود را سے شناخت چندین سرگردان نمی شد چون صبح شد خدمت سید السادات احرام زیارت حضرت شیخ نصیر الدین چسپراغ دہلی بستمہ قصد کرد کہ طواف شیخ کند آب وضو و شیخ بخورد و سر دپاسے برہنہ متوجہ حضرت دہلی شد چون سلطان فیروز مرید حضرت سید بود ہر گاہ کہ حضرت سید از اچہ باین صوبہ تشریف لے آور و سلطان فیروز بدو منزل باستقبال میرفت درین مرتبہ بسطان خبر رسید کہ حضرت مخدوم جہانیاں تشریف لے آرد باستقبال

رفت چون حضرت سید را باین وضع دید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که قصد احرام زیارت حضرت شیخ محمود بستہ ام سلطان اضطرار بسیار کرد کہ ماہر گز شیخ محمود را شیخ تصور نگردہ ام حضرت چه میفرمایند حضرت فرمودند کہ حضرت شیخ محمود را از فرمودہ سربور عالم شناختم نواز کجا آن سلطان ممالک معرفت را شناسے پیش ازین حرف کمن توبہ کن و بمان صورت بخدمت ایشان رسید و آنوقت نماز پیشین بود حضرت شیخ آب براسے وضو طلبید و فرمودند کہ کاسہ بسیار کہ سید زادہ میرسد و او نذر کردہ است کہ آب وضو بخورد حضرت شیخ در کاسہ آب وضو نگاہ داشتہ و در شستن پایی توقف کردند خدمت نمود بدولت ملازمست رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید کہ حضرت شیخ پا ہائشستہ عرض کرد کہ یا حضرت فقیر نذر کردہ کہ آب وضو خورد و بی شستن پایی وضو تمام نمی شود ہر چند کہ عذر پیش آوردند خدمت نمود مبا لغہ نمودند بعد از مبا لغہ بسیار پا ہائشستند بجز نوشتن آب وضو خدمت سید را حالت دگرگون شد و خدمت سید بعد از صحت و استفادہ خرقة چشتیہ از حضرت پوشیدند محبوب الباکین

ہم ہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیمہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ روزی ترابے نام قلندر در حجرہ خاص حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود بن یحیی قدسنا اللہ تعالیٰ البصرہ الغریزہ درآمد حضرت بعد نماز ظہر در عین مشغولے بودند کہ آن قلندر بر حضرت ایشان گاہ بردار گرفت و یازدہ زخم زد در استرقاق بودند بجا وز نفرمودند خون مبارک از ناودان بیرون آمد بعضیہ مریدان آنرا دیدہ اندرون آمدند خواستند کہ آنرا انداسے رسانند حضرت مخدوم عالم نگذاشت کہ او را کہسے فراحم شود و بست تنگے او را انعام فرمودند کہ شاید در دقت کار وزن آنرا سے بدست و سے رسیدہ باشد بعد ازین محالہ سہ سال در حیات بودند ہز دہم ماہ رمضان المبارک شب جمعہ خواستند کہ طائر روح را از قفس پرواز دہند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سرہ عرض نمودند کہ بشیرتری مریدان اہل کمال انداز انجملہ کیے را بشارت شود کہ بجایے حضور نشین فرمودند بر درویشان کہ حسن ظن داشتہ باشی نوشتہ مبارک حضرت مولانا سہ دفعہ تذکرہ مرقوم داشت اعلیٰ و اوسط و ادنی بعد مطالعہ فرمودند مولانا زین الدین ایشان را لیکو کہ غم ایمان خود بخورند چہ جای آنکہ بار دیگر سے بردارند بعد از ان وصیت فرمودند کہ در دفن خرقة پیرہن بر سینہ من بنید ازید و عصا پیر من برابر من در لحد نجھانید و تصحیح پیرا گشت شہادت من بچپہ و کاسہ چوبین بجایے خشت در زیر سہ من ننید و تعلین چوبی نیز در آغوش من ننید حاضران آن وقت بو صیت حضرت ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد گیسو در از قدس سرہ غسل دادند و در لیمان بافتہ آن کھٹ

که بر دآب برتن مبارک ریخته بودند کشیده بگردن خود انداختند و فرمودند خرقه ما همین بس است
 جوهر حضرت قاضی عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین السید محی الممندی رضی الله تعالی عنهما از علماء
 فحول مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ صاحب
 کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ و الفاس قدسیہ و اشارات علیہ مقامات سینہ داشتند اکثر اوقات
 بفقروفاقہ بسری بردند بتاریخ نسبت و ششم ماہ محرم المکرم در سنہ ہفصد و نو و دیک و بقول ہنصد و
 ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خرامیدند قبر شریف در و سیلے است مرقد تبرکہ او و قبر پدر او در مقام خواجہ
 قطب الدین نجیادوشی است جانب جنوب حوض شمسی کہ آنرا خانقاہ شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد
 از فرزندان شیخ ابو الفتح جوہری است کہ از اکابر عمد سلطان سکندر لودی بود از جوہر پدر پہلے آمدہ
 مقبرہ اجداد خود عمارت کرد۔ استاد قاضی شہاب الدین دولت آبادی است بغایت فصیح و بلیغ کیے
 از مردیان محققان ایشان کتابی نوشتہ است مسمی بہ مناقب الصیقین شمل بر احوال جمیع مشائخ پشت
 در اینجا از احوال و کرامات اولیاء نوشتہ۔ اخبار الاخبار

جوہر حضرت شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ در نفحات الانس مذکور است کہ حضرت
 ایشان لسان الغیب ترجمان الاسرار اندلسا اسرار غیبیہ و معانی حقیقیہ در سکوت صورت
 و لباس مجاز باز نموده و ہر چند معلوم نیست کہ دست ارادت پیری گرفتہ و در تصوف یکی ازین طائفہ
 علیہ نسبت درست کردہ اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است
 کہ یکپس را آن اتفاق میقتادہ در سنہ ثمان و تسعین و سبعمائتہ بعالم قدس خرامیدند
 جوہر حضرت شیخ صدر الدین طبیب لما قدس سرہ از اکابر مشائخ و صدور عارفان و اکملہ محققان
 بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند و مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم
 خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند در اخبار الاخبار است کہ پدر حضرت ایشان سوداگر بودند
 و نسبت ارادت بجناب فیض آب سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کس تم داشتند و بغایت
 کبریا رسیدہ و ہر فرزندی نصیب نشدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بحضور حضرت محبوب
 الہی آمدند حضرت قبلہ اولیا پشت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و بفرزندی بشارت فرمودند
 چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شدند بحضور محبوب الہی آمدند جناب الاحقرت ایشان را در
 کنار گرفتند تا آنکہ در کنار بودہ و نظر بر جمال ولایت حضرت محبوب الہی می نمودند و نبوی کہ اثر شورازان
 نظر ظاہرے شد و حاضران مجلس نمینگی را معاینے نمودند پس آنحضرت از جبہ خود پارہ جدا کرد و دو

وہابی حضرت ایشان بدست مبارک خود خرقدہ بدخست و حضرت ایشان را بحضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین چراغ دہلوی قدس سرہ سپرد و دہلوشان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت شیخ صدر الدین بسن تمیز رسیدند بحضرت مخدوم عالم ارادت آوردند و تربیت یافتند و بر تہ تکمیل و ارشاد رسیدند و چونکہ آنحضرت دوائی دل سالکان بوجہ احسن و انسہ از انجست حضرت ایشان را شیخ صدر الدین طیب دہلوی گویند۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت سید علاء الدین قدس سرہ مرید حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند و صاحب احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ حضرت مخدوم عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بجانب سندیلہ رخصت فرمودند و سی صد یک زمین در سواد قصبہ مذکور بہت خرچ خانقاہ عالم پناہ بدست حق پرست خود برابرہ سغال نشستہ دادند آرا مگاہ سندیلہ۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر خواجہ اختیار الدین عمر ایرچی قدس سرہ آباد اجداد حضرت ایشان از کبرائے خطہ ایرج بودند و بمنصب عمدہ داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبہ دست داد و کلی ترک حطام دنیا سے نمود و در طلب علم و طریقہ زہد قدم صدق نهاد و بحضور فاضلہ محمد سادی قدس سرہ کہ از اساتذہ عمدہ خود بودند و مرید خلیفہ حضرت مخدوم خواجہ نصیر الدین محمود قدس سرہ تحصیل علم کرد و بہ نعمت خلافت مشرف گشتند و ہم محرم مکرم سنہ ہشت صد و نہ وفات یافت آرا مگاہ ایرج۔ اخبار الاخیار۔ جوہر حضرت شیخ یوسف مدہ ایرچی قدس سرہ آبائی کرام و سے از خوارزم بوسائنات منصفہ خواست روزگار در ممالک ہندوستان آمدہ در خطہ ایرج متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد مرید خلیفہ خواجہ اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ را جو قتال نیز بہ نعمت و خلافت مشرف گشتند و تالیفات دارند مثل ترجمہ منہاج العابدین امام غزالی و صاحب تاریخ محمدی مرید دوست چنین سے نوید کہ روزی در خانقاہ عالم پناہ سماع میکردند ہمداران حالت جان بحق تسلیم فرمود در سنہ ہشت صد و سی و چہار۔ آرا مگاہ صحن خانقاہ۔ اخبار الاخیار۔

جوہر حضرت مولانا خواجگی قدس سرہ در اخبار الاخیار است کہ حضرت ایشان مرید خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اند و شاگرد مولانا معین الدین عمر و استاد فاضل شہاب الدین جوہر سے آرا مگاہ بیرون شہر کابلے۔ مرآۃ الاسرار۔ جوہر حضرت مولانا احمد تھانیسری قدس سرہ مرید حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در فضائل علوم ظاہری و باطنی ممتاز بود آرا مگاہ کاپلی نرون قلم مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت قاضی محمد سادی قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد چراغ
دہلی بودند اول تحصیل علوم نمود و استاد عہد خود بود بعد ازان ارشاد یافت و مہر تہ تکمیل رسید
چہار دہم ماہ محرم در سنہ ہشت صد و نہ رحلت فرمود آرمگاہ ایرج - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت مخدوم شیخ سلیمان رد دہلی قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد
چراغ دہلی قدس سرہ بودند شانے عظیم مقامات عالی داشتند جامع بودند میان علم ظاہر و باطن و
صاحب کرامات ظاہرہ و خرافات باہرہ و سلسلہ نسب او بخالد بن ولید ملقب بسیف اقدس
منتہی می شود آرمگاہ رد دہلی - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ زین الدین قدس سرہ خواہر زادہ و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد چراغ
دہلی اند قبر شریف بابان گنبد شریف حضرت مخدوم عالم ست در صحن حظیرہ - اخبار الاخیار -
جوہر حضرت شیخ محمد متوکل کنٹوری قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد
چراغ دہلی قدس سرہ اند مقتدر وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاہرہ
و خرافات باہرہ - آرمگاہ کنٹور - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ علماء الدین قریشی مشہور گویا یاری زیر کا دل وطن شریف گویا یار بود مرید و خلیفہ
حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو در از اند تا آخر عمر شریف از خلق منزوی بودند شانے عظیم و حالے
رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از ہر قسم بیش بود آرمگاہ کالیپی - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ ابو الفتح علاء الدین قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو در از
قدس سرہ اند صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را مصنفات بسیار است آرمگاہ
کالیپی و مزار خانزادہ انوار حاجت روا سے خلق ست - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت سید شمس الدین طاہر قدس سرہ در اخبار الاصفیاء مذکور ست کہ حضرت ایشان اگرچہ
مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سرہ اند اما خود را از فدویان حضرت خواجہ خواجگان خواجہ
معین الدین حسن سنجر قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ الغریز میگفتند و ہرگز با جمہیر شریف نے و ضو
در نیامند و خاک کو چہاش را بخوی نیالودند و ہموارہ بر در شہر سکونت داشتند عمر گرامی حضرت
ایشان بصد و پنجاہ سال رسیدہ بود کہ آہنگ سفر عالم قدس فرمود

جوہر حضرت خواجہ عثمان حرب آبادی قدس سرہ در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت ایشان
بہتے از خلق قطع کردہ بودند بعد ازان در میان خلق آمدند حضرت ایشان را از عالم

غیب فرمان شد که خلق را دعوت کن اما بشرطیکه هزار بار تحمل کنی بعد از آن حضرت ایشان در
 راهی روان می شدند یکپاره آمد و دستی در قفا فرو دهنی آورد و دیگری دیگر فرو دهنی آورد حضرت
 ایشان همه را می شمرند و عقد میکردند چون هزار تمام شد در حضرت ایشان فرد خواندند که بر بنبر
 بر او خلق را دعوت کن عرض کردند که خداوند اسن علم خوانده ام و کمالی نمازم خلق را چگونه فرمان
 آمد که پای بر بنبر نهادن از تو و عنایت از ما

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بپرکتیم بلفظ
 مبارک را ندند که شیخ حسین زنجانی و خواجۀ علی سجویرے هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب
 عهد بوده است حسین زنجانی از دیر باز ساکن لاهور بوده است بعد از چند گاه خواجۀ علی سجویرے
 را پیر روی فرمود که در لاهور و وساکن شو پیر خود عرصه داشت کرد که حسین زنجانی آنجا است
 پیر فرمود تو برو چون علی سجویرے بحکم اشارت در لاهور آمد شب بود باد و جنازه حسین زنجانی را
 بیرون آوردند

چو هر حضرت مولانا کیتلی قدس سره در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ
 قدسنا الله تعالی بپرکتیم فرمودند که مولانا کیتلی پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت
 اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالی دریافته بود و در تقریر او و در بهیئت او معلوم
 شدی که سیکه از اصلاص است خیرے در خاطر بود و از پرسیدم جواب داد که آنرا این آید و آن
 اینچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم پر آب کرده فرمودند که اگر آن مشکل از صد و انشمنه
 بجهت پرسیدی حل نشدی

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بپرکتیم در
 بزرگے حضرت امیر عالم و لواجی قدس سره بسیار سخن فرمودند و در اثناے محامد ایشان بلفظ
 مبارک را ندند که بزرگے بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجۀ اجل شیرازی قدس سره یافته
 بود و تفتی آن بزرگ بر سر منبر برآمده و خلق بانبوه حاضر بود و امیر عالم و لواجی نیز بعد از آن آن
 بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجۀ اجل شیرازی
 یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم و لواجی راده بعد از آن امیر
 عالم را بالای منبر طلبید و آب دمان مبارک خود در دمان ایشان کرد

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سره در فوائد الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ

قدسنا اللہ تعالیٰ بکریم برلفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دہلی سراج
اہل صفہ و آداب ایشان نیکو دانستے —

چو ہر حضرت خواجہ کریم قدسنا اللہ تعالیٰ بسره المبارک یکی از مقدسان و رگاہ خداوندی و از جملہ
مقربان بارگاہ ایزدی بودند و حالات عظیمہ و مقامات فنیہ و محکم علیہ و انقاس قدسیہ و اشارات سامیہ
داشتند و در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ ففنا اللہ تعالیٰ بجهتہم میفرمودند کہ خواجہ کریم
در اول حال نویسنده بودند و در آخر روی از اشتغال دنیا بگردانیدند و یکی از واصلان شدند و بعد از آنکہ
روی بجنباب کبریا آوردند ہرگز ہمہ عمر شریف خود درم و دینار بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت
خواجہ بیان میفرمودند کہ وقت نماز شام پیش دروازہ کمال بنار مشغول بودند کسی در اوقت نتوانستی برو
آمد و یاران آواز میدادند کہ زودتر درون شہر دریائی دربان نیز غلبہ میکرد خواجہ کریم نماز خود و بحضور تمام
گنبد اردانگاہ از اینجا بازگشت گفتند کہ آواز ناشنیدی فرمودند کہ گفتند عجب باچندین غلبہ کردیم و شنیدی
فرمودند عجب از کس کہ او در نماز باشد و غلبہ نکند و میفرمودند کہ خواجہ کریم بارہا فرمودی کہ گور من
در دہلی است بچ کا فری برہنہ یلما نیاید

چو ہر حضرت شیخ لقمان بختی قدس سرہ در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت ایشان را مناقب بسیار است
می آرند کہ جمہور حضرت شیخ فوت شد با شفا سے از طو ابر شریع و اللہ تعالیٰ اعلم انکہ آن شہر باقتساب بیرون
آمدند حضرت شیخ گفتند کہ ایگہ شہرے آید تا باشما بحث کنند فرمودند کہ سوار یا پیادہ گفتند سوار آئیم از حاجت
شیخ بردیوار شستہ بودند فرمودند کہ بفرمان جناب خداوند تعالیٰ روان شود دیوار و در حال روان شدن
چو ہر حضرت حیدر زاید قدس سرہ صاحب خوال بدیعہ و انقاس نفیسہ بودند و صاحب فوائد الفوائد
قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بکریم فرمودند کہ حیدر زاید ترک بپوش
در رویشی صاحب حال و در انچه خروج چکنر خان شد و کنار روی بجانب ہندوستان نهادند دران ایام
روی سوی یاران کرد و گفت از مغول بگیریزی کہ ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند کہ چگونه گفت کہ
ایشان در رویشی را برابر خود می آرند و خود را در پناہ آن درویش ساختہ اند من در میان درویش کشتی
گرفته ام و مرا بر زمین زد اکنون متحققست کہ ایشان غالب خواهند آمد شمایان بگیریزی بعد از ان خود در خاک
رفت و نامیداشد عاقبت ہمچنان شد کہ او گفته بود بعد از تقریر این حکایت بندہ عرضہ داشت کہ در این طریقت
دوست کلاہنہین کہ در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمودند آری ولیکن او را حالی پیدا شدہ بود
و دران حال آہن گرم تافتہ میگرفت و بہ دست خود گاہ طوق مے ساختہ و گاہ دست کلمہ میکرد آہن بہ دست او

چون موم شده بود و این طائفه که هستند طوق دوست گاه می سازند اما آن حال کجا است
 جوهر حضرت شیخ عثمان خیر آبادی قدس سره صاحب حالات عظیمه و بهم نغمه بودند و انفاس قدسیه و
 اشارات سایه داشتند و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بفرستادن
 که شیخ عثمان بس بزرگ کی بود و او را تفسیر است بعد از آن فرمودند که ساکن غزنین بود و سبزی بختی و در وقتی
 از شام و چقدر و مانند این و در میان بختی و اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او بخته بودی
 بخیریدی او آن درم بستی اگر چه بدستی که قلب ست و بیبای سره بدو دادی تا خلق را چنان
 معلوم شد که او درم سره و قلب را فرق نمیکند بشتری می آمدند و درم قلب می دادند و او بجای سره
 می گرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرده گفت خداوندان و انانی که خلق مرا درم قلب دادند
 و من بجای سره قبول کردم و بر دس ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است
 بکرم خود بر روی من رد کن بعد از آن فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی بر آورد طعام از دیگ و طلب
 نمود شیخ عثمان کفاح در دیگ کرد چون بر آورد همه درم و ارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم
 باز کفاح در دیگ کرد همه زیر سرخ بر آورد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ ست خیزی
 بکش که من بخورم با رسوم کفاح در دیگ کرد و بر آورد همان سبزی که بخته بود و بیرون آمد آن درویش
 چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجانی باید بود و همدان خیزد و ز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد
 جوهر حضرت سید تاج الدین شیر سوار نازنولی قدس سره مرید حضرت شیخ قطب الدین منوره هانسوب
 قدس سره اند و در اخبار الاخیار است که چون میخواستند که بدریافت سعادت زیارت پیر خود بجانب هانسی
 متوجه شوند شیر سوار از همیشه میگریختند و بر دس سوار می شدند و بار بدست میگریختند و چون نزدیک هانسی
 میرسیدند شیر سوار را راه می کردند و پیاده می آمدند و روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیواری نشسته بود
 و سید تاج الدین در حالت سکر و بخودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ در آمدند چون نظر حضرت
 شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این جوان جان دار و مردان جناب حق سبحانه و تعالی اگر
 بر دیوار حکم کنند که جا و دست بر خیزد و بر دیوار بنشیند گفت فرمودند ای دیوار من سخن بر سبیل فرض میگفتم
 تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی دگر پیش آمد و لبخای توحید متفرق گشتند از آگاه بیرون
 نازنول نزدیک شهر است - رآه الاسطرلاب و اخبار الاخیار -

جوهر خواجده احمد محمد مشوق طوسی قدس الله تعالی بسره العزیز از محمد بان و مقبولان حضرت خداداد
 بودند و در نفحات الانس مذکور است که اسم مبارک حضرت ایشان محمد است و شهر طوس بودند و بسیار

هم آنجا است حضرت عین القضاة بهرانی قدس سره در بعضی از رسائل خود نوشته اند که حضرت محمد
 معشوق نماز کردی از حضرت خواجه محمد جوهریه و حضرت امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهما شنودم که روزیقات
 صدیقان را به این تن بود که کاشکے خاکی بودندی که روزی حضرت محمد معشوق قدم بران خاک نهاده
 بودی یک روز در جامع طوس تشریف آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس میباشند
 حضرت خواجه بندگی برقرار دارند و حضرت شیخ را خاموشی کردند و بان حضرت شیخ به بست چون سلتی
 برآمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر دای سرور وجود بند و کاشکے که بند بر پشت آسمان زمین
 نمادی و در فوائد الفوائد است که از حضرت سلطان المشایخ رضی الله تعالی عنه پرسیده آمد که حضرت
 ایشان را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق که از بیشتر خلق شنیده شده است که محمد معشوق گویند فرمودند
 که احمد محمد معشوق نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند که وقتی حضرت
 ایشان در عین چله سر با در آب روان قرار گرفتند و التماس نمودند آبی من از اینجا بیرون نیایم تا
 نفرمائی که من کیستم آوازی شنیدند که تو آنی که فردا سے قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ
 خلاصی خواهند یافت عرض کردند که برین پسند نکند که آوازی شنیدند که تو آنی که فردا سے قیامت چند
 کس بنیت تو در پشت رو دارند عرض کردند برین هم پسند نکند مرا می باید که بدانم که من کیستم آگاه آوازی
 شنیدند که ما حکم کردیم که در ایشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی آگاه حضرت جوهر
 از آن مقام بیرون آمدند هر که پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجه احمد معشوق و چون
 حضرت ایشان را جلد کردند گفتند که چرا نماز نگذاری فرمودند با گذارم الا فاتحه خوانم گفتند این چه نماز
 باشد که فاتحه بخوانند چون الحاح بسیار کردند فرمودند فاتحه خوانم ایاک نعبده و ایاک نستعین خوانم گفتند
 این آیه نیز بخوان القبه بعد از گفتگوی بسیار در نماز استادند و فاتحه خواندن گرفتند چون اینجا
 رسیدند که ایاک نعبده و ایاک نستعین بر اعضای مبارک از زیرین هر موی خون روان شد آگاه و
 سدی حاضران کردند فرمود من زن حائضم بر من نماز نیست -

جوهر سید صدر الدین راجو قال قدس سره ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشتند
 و از برادر خود محمد جانیان سید جمال بخاری نیز دارند حضرت محمد جانیان بارها بر زبان مبارک
 میزدند که حق تعالی ما را بخلاق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود پیوسته در عالم استغراق بودی
 آراگاه اچه ساخبار الانیاء -

جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که متال و اجازت نامه که

بندگی شیخ صدر الدین راجو بخاری قدس سره بجانب بندگی زائر الحرمین الشریفین حضرت شیخ سائیم
 پیر سیران فقیر فرستاده بودند و در آن مذکور بود و بیس خرقه المشایخ اچشت و السهرور دی فی الله
 تعالی عنهم اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشت میدادند و چون کسی مزاحمی شد و کلاه سهرور دی طلبید میدادند
 و در وقت کلاه دادن سهرور دی که را دو میکردند و می فرمودند که فرق میان کلاه سهرور و چشت همین است
 جوهر حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق رودی قدس سره سلسله نسب شریف حضرت ایشان بخند
 واسطه حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه میرسد و اسم مبارک پدر آن حضرت عمر است
 وجد آنحضرت شیخ داود از بلخ بمکس هندوستان تشریف آورده و در قصبه رودی سکونت اختیار
 فرمودند آنحضرت مرید خلیفه حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی تی قدس سره اند و مصدر کشف و
 کرامات ظاهر و منظر حالات و خرافات باهره و صاحب احوال غلیظه و مقامات جلیله بود و افعال خارقه
 و انفاس قاطع داشتند و در ریاضات و مجاهدات و حید عصر بودند و در تجرید و تفرید نیز زمانه و از جانب
 حضرت خداوندی مخاطب بخطاب عبدالحق گشته و چشم حق بین نمی کشودند الا وقت صلاه خمس و سجده
 تربیت طالبان و دیدن مجانب و آنچنان بود که خادم سه کمره حق حق می گفت و آن حضرت
 بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خادمان موافق وصیت آن حضرت را دفن کردند پس
 در آن مشغول ماند بود شش ماه قبر خود بشکافت رتقی از جان جسمی موهوم مانده بود و خادمان و
 الحافیا پیچیده بیرون آوردند و چون مردم نان از روغن چرب کرده و پاره شکر بر آن گذاشته بطریق بند
 پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی از آن تناول میفرمودند بعد از آن حاضران را قسمت میکردند
 و بلسان ترجمان آلمی میفرمودند هر که توشه من بی اجازت من بخورد از جان سیر آمده باشد پس
 بے اجازت فرزندان و مریدان آنحضرت نان توشه مخورند و برای مشغولی آنحضرت و حجه بود که
 جلای و دوم جلای بر بام خانه بود و جلای در ته آن هرگاه جلای منخلی میگاشت بر بام خانه تشریف
 می بردند و درین وقت اضطرابی میان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر چه در خیال
 میگذاشت در ساعت بظهور می آمد منضوب هلاک میگشت و بجز و نظر لطف هر کس بعد و رجاء غلظ
 می شد و باندک نظر قهر مودم مطلق میگشت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پسر یکی که متولد میشد
 بجز و زادن حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شور اختیار نکرد و این بچه می خواهد که در عالم
 شور و زادن پسر در چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشتند و حق حق
 نگفتند فرمودند که این پسر لائق نگاهداشتن است و هرگاه مریدان و طالبان آنحضرت را سفر آخرت پیش

فی آمد بخدمت آن حضرت و درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال میفرمودند و لایق
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوالات آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود و مخلص نام
که بمرتبگی و ارشاد رسیده بود درین عالم و او را خوش نمی آمد روزی بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز صبر کن پس مخلص دریافت که آنحضرت ترخیصت
نخواهند داد پس خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی
بعد از آن بخدمت مخدوم نهر رسائی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص ردا بر مرکب شید
و جان بجانان داد و پس سرسینه پدر را همچنان مرده گذاشته بخدمت حضرت مخدوم عرض حال کرد و آنحضرت
فرمودند که مخلص بے رضای من رفت چه معنی دارد پس آنحضرت ردا از روی او برداشت و بارگوش
او با و از بند مخلص مخلص گفتن گرفت فریب چل و پنجه با مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص بر فراست و
سر و قدم نهاد آنحضرت بجا نقاد عالم پناه خود شریف بردند حضرت مخلص رو بفرزند آن آرد و ملاطفت نمود
بر وصیت من عمل نکردید حال تو بخیر رسید و بگریه و بهر قسم از راه عاجزی درخواست نمود اجازت
حاصل کن بهرام بخدمت حضرت مخدوم رسید مطلوب بعضی رسانید فرمودند باید بروی خود بگذاهی که چند روز دیگر باش
بهرام پیش پدر رفته پیغام رسانید حضرت مخلص فرمود باز بخدمت شریف برو و التماس کن که آمدن درین
ارجای نیست مگر انتقال از مقامی بتمامی و از جامه کنه بجامه نو چون بهرام این مقدمه بعضی رسانید
آنحضرت اجازت داد و پس حضرت مخلص خوش حال شده ردا سے شریف بر سر کشید و با دوست یکدیگر
شدند و نزد هم جادی انسانی در سنه سبع و ثمانه در عالم بقا فرامید آرا مگاو رودی مزار فاضل الانبیا
حاجت ردا ی خلق است شیخ اسعیل پدر شیخ عبدالقدوس بچه بود بحجت دیدن حضرت مخدوم عالم
صاحب الکشف و الکلمات و الکرامات شیخ عبدالحق رفتند حضرت مخدوم عالم شیخ اسمعیل
را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسری می بینم که قطب وقت
شود و رجوع عالم بسوی وی باشد و تمامی رجوع وی بسوی ما باشد و یک از خلفا را باشد نعمت
ما بوسه رسد عاقبت الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروح حضرت شیخ احمد عبدالحق شد
تا بعد و فیض روحی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد عبدالحق بحضرت شیخ عبدالقدوس می رسید
و این تکمیل فیض روحی را ادیسی می گویند چنانکه حضرت سید المرسلین فیض روحی و تکمیل باطنی حضرت
اولی قری را پرورده بودند از لطافت قدس مفلوظ حضرت عبدالقدوس -

چون حضرت شیخ عبداللہ شطاری قدس سره سیاح بیدای طریقت و دعواس و ریای حقیقت بودند

و در تلقین اذکار و اشغال و حیدر و فرید زمانہ منادی میکردند کہ طالبی ست تا اور الحق تعالیٰ رسا نم واز
حضرت ایشان رسالہ است در طریق شطاریہ کہ در آغاز آن نسب خود بشیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین ہرزی
درست کردہ و سلسلہ ارادت بہ بیچ واسطہ بشیخ نجم الدین کبری رسانید آرا مگاہ قاضی ہندون اخبار اصفیا
جو ہر حضرت شیخ ابو عبد اللہ صومی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در لفحات الانس مذکورست کہ حضرت
ایشان از اکابر شایخ گیلان و رؤسای زہاد ایشان بود و نہ بہرچہ کہ پیش از وقوع آن خبر کردی ہمچنان
واقع شدی و وقتیکہ در غضب شدی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ از برای حضرت ایشان زود انتقام نشیدی
و ہرچہ خواستی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ ہمچنان کردی جماعتی از اصحاب حضرت ایشان بقصد
تجارت بسر قند رفتہ بودند نزد یک بسر قند سواران بغارت ایشان آمدند ایشان آنحضرت را
آواز دادند دیدند کہ آنحضرت استادہ اند و میفرمایند سہو ح قدوس ربنا اللہ دور شویدا
سواران از میان ماہمہ سواران متفرق شدند بعضی بکوہا در افتادند بعضی بوا دیا۔

جو ہر حضرت شیخ عبد الرحمن چشتی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاہ عباسی العلوی رضوان اللہ تعالیٰ
حضرت ایشان در مرآۃ الاسرار می فرمایند ہر چند کہ این فقر از اکثر سلاسل متعددہ بسر یافتہ اما
بندہ پروردہ و از خاک برآوردہ خاندان چشت و دو دمان اہل بہشت ست و میفرمایند کہ بحسب ظاہر
مذہب و مشرب صوفیہ ناجیہ از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سرہ ودی از پدر خود شیخ
قطب الدین ودی از پدر خود حضرت شیخ پیر ودی از پدر خود شیخ بدہ ودی از پدر خود حضرت شیخ
عارف ودی از پدر خود شیخ احمد عبدالحق ودی از حضرت شیخ جلال الدین پانی تی ودی از شیخ شمس الدین
ترک پانی تی ودی از شیخ علامہ الدین علی احمد صابر و بحسب باطن این نیازمند اویسی است
کہ از ابتدای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و لوازش و نظر قبول بفرزند و از روحانیت
خواجہ بزرگ معین الحق و الدین حسن سجری یافتہ

جو ہر حضرت شیخ امان اللہ پانی تی قدس سرہ اسم مبارک عبد الملک ست و لقب شریف
امان اللہ از علامہ صوفیہ موجدہ اند و از تابان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عزلی قدس سرہ در علم
این طائفہ علیہ مرتبہ بلند و پایہ ارجمند داشتند و در تقریر مسئلہ توحید بیانی شافی و تقریری واسنہ
حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیارست و آثار تحقیق از تقریر او لایح و سائلہ
دارند سہمی با ثبات الاحدیہ کہ بیان الطلاق حق و احاطہ او بحقائق کونیہ با حفظ درایتہ او در صحن عنایت
باعمال مطابق اذواق کل و کلمات محققین اہل توحید کرد و بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی

قدس سره شرحی نوشته در نهایت بسط و تطویل شبها بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و تلوای جسد کردی و نعره بازیدی و مرید شیخ محمد حسن اندو شاگرد محمد دودلاری با کثر سلاسل ارتباط داشت و در شب تاملندریه واسطه لشاه نعمت اللہ ولی میرسد و تعلق بسلسلہ عیالیه قادریه غالباً تر و محکم تر بود و دوازدهم ربیع الآخر در سنہ نہصد و پنجاه و ہفت ہجرت فرمود لاجلہ الامار

جوہر حضرت شیخ سراج الدین عالم بن توام الدین ملتانی قدس سرہ از اصحابہ و خلائقہ شیخ زین الدین خوانی اند عالم بود و ند بلوم صوری و مندی باصل از ملتان بودند و در سہرۃ نشو و نما یافتہ چون شیخ زین الدین از دار فنا رحلت فرمود شیخ سراج الدین را با جازت شیخ بجائے حضرت ایشان نصب کردند آرا نگاہ نہروالہ کہ از بل و گجرات سست لاجلہ الامار

جوہر در روز و تاریخ وفات و سنہ وفات و جای مزار مبارک و اختلاف وفات حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آلمہ و اصحابہ وسلم روز و شبہ و دوازدهم و بقول محمد ثنین دوم ربیع الاولی ۱۰۰۰ ہجری ج مدینہ منورہ حجرہ حضرتعالیشہ صدیقہ - ابو بکر صدیق شبہ شبہ ۲۲ جمادی الآخری ۱۰۰۰ ہجری و بقولے آخر روز و شبہ و بقولے بست و سوم ج روزہ آنحضرت علیہ السلام - سلمان فارسی دہم رجب شبہ ۱۰۰۰ ہجری ج مداین - امام قاسم بن محمد بن ابی بکر ربیعہ چہارم جمادی الاولی ۱۰۰۰ ہجری و بقولے ۱۰۰۰ ہجری - امام جعفر الصادق دو شبہ پانزدہم رجب بقولے شانزدہم شوال ۱۰۰۰ ہجری ج ختہ البقیع در مقبرہ امام حسن - بایزید بطامی چہار و ہفتم شعبان ۱۰۰۰ ہجری و بقولے پانزدہم و ہفتم جمادی الاولی ۱۰۰۰ ہجری ج لبطام خواجہ ابوالحسن خرقانی پانزدہم رمضان ۱۰۰۰ ہجری و بقولے دہم محرم ۱۰۰۰ ہجری ج خرقان - خواجہ ابوعلی فارمدی چہارم ربیع الاولی ۱۰۰۰ ہجری ج طوس - خواجہ یوسف ہمدانی بست ہفتم رجب و بقولے غرہ صفر ۱۰۰۰ ہجری ج مرو خواجہ عبدالخالق عجبدر ۱۲ ربیع الاول ۱۰۰۰ ہجری ج عجبدران حضرت خواجہ عارف ریو کرکی غرہ شوال ج ریو کرکے خواجہ محمود الحرفضوی ۱۰۰۰ ربیع الاول ج واکیتی - خواجہ عزیزان علی راستینی ۲۰ رمضان ۱۰۰۰ ہجری و بقولے ۱۰۰۰ ذیقعدہ ۱۰۰۰ ہجری ج خوارزم خواجہ محمد باباشماسی ۱۰۰۰ جمادی الآخر ج قریہ شماسی سید امیر کمال پانزدہم و نزد بعض ہشتم جمادی الآخری ۱۰۰۰ ہجری و بقولے ہشتم جمادی الاولی ج دیہ سوخار خواجہ بہاؤ الدین محمد ثنبد سوم شب و شبہ ربیع الاولی ۱۰۰۰ ہجری ج بخارا خواجہ علام الدین عطار شب چہار شبہ بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب ۱۰۰۰ ہجری ج دیہ خفانیان خواجہ یعقوب چرخمی ہفتم ج ہفتون - خواجہ عبداللہ احرار شب ثنبد ۲۹ ربیع الاولی ۱۰۰۰ ہجری ج مرقہ

مولانا محمد زاهد غره ربیع الاول مولانا درویش محمد ۱۹ محرم خواجه محمد امیکلی ۲۲ شعبان خواجه عبدالباقر
باقی بالشمه ۲۵ - جمادی الاخری ۱۰۸۲ هج بیرون شهر شاه جهان آباد - حضرت امیر علی کرم الله تعالی وجه
شرب در شنبه ۱۹ و بقول ۱۲ رمضان ۱۰۸۲ هج نجف اشرف - حضرت امام حسین جمعه ۱ - محرم ۱۰۸۲ هج
کر بلا و نذر و بعض ۱۰۸۲ هج امام زین العابدین ۱۸ - محرم ۱۰۸۲ هج جنت البقیع و نذر و بعض ۱۰۸۲ هج امام محمد باقر و شنبه
۷ ذیحجه ۱۰۸۲ هج و نذر و بعض ۱۰۸۲ هج جنت البقیع حضرت امام موسی کاظم جمعه ۵ رجب ۱۰۸۲ هج و نذر و بعض
۵ او بقول ۳۵ هج بغداد شریف حضرت علی بن موسی رضا جمعه ۱۱ و نذر و بعض ۹ رمضان ۱۰۸۳ هج
و نذر و بعض ۹ صفر ۱۰۸۳ هج مشهد مقدس حضرت معروف کرخ ۲ - محرم ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۰ و بقول ۱۰
هج بغداد شریف حضرت سری سقطی بامداد سه شنبه ۳ رمضان ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۲۹ و سلخ رجب
۱۰۸۳ هج بغداد حضرت بنید بن زینب ۶ و صبح ۲۷ رجب ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۲۹ و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج
هج بغداد حضرت ابو بکر شبلی و هم و نذر و بعض ۲۷ ذیحجه ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج بغداد شریف
ابو القاسم نصیر آبادی ۱۱ شوال ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ششم محرم ۱۰۸۳ هج مکة معظمه ابو علی دقاق و ذیقعد
و بقول ۱۰۸۳ هج بستم شوال ۱۰۸۳ هج نیشاپور حضرت ابو القاسم فیسری ۱۶ ربیع الآخر ۱۰۸۳ هج ابو علی
رودباری ۲ شوال ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج مصر ابو علی کاتب ۱۱ شعبان ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض
۱۰۸۳ هج مصر ابو عثمان مغربی ۹ شوال ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۱ رجب حج نیشاپور حضرت ابو القاسم
کرکائی ۲۳ صفر و نذر و بعض ۵ جمادی الاول و نذر و بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و صبح ۵ ربیع الاول
۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۲۹ صفر و سلخ و نذر و بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۷ رجب حضرت محبوب
سجانی شنبه ۹ بعد نماز عشاء ربیع الآخر ۱۰۸۳ هج و بقول ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج بغداد شریف و بعض
فرموده تاریخ وفات حضرت محبوب سجانی نیم ربیع الآخر است لیکن چون فاتحه آنحضرت علیه السلام
تاریخ یازدهم پیراه می نمود لهذا عرض آنجناب در هندوستان تاریخ یازدهم شهر مذکور شما ریافت
جوهر الساساتہ المثلح الحشیت حضرت خواجه حسن بصری ۲ و نذر و بعض ۱۲ محرم
۱۰۸۳ هج و نذر و بعض غره رجب و نذر و بعض ۵ هج بصره عبدالواحد بن زید ۲۷ صفر ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج
هج بصره خواجه فیصل بن عیاض ۳ - ربیع الاول ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۷ و ۲۷ محرم حج مکة معظمه حضرت ابراهیم
بن ادهم ۲۶ - جمادی الاول ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۶ و نذر و بعض ۱۰۸۳ هج حضرت خلیفه مرعشی ۵ شوال
۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۱۴ و نذر و بعض ۲۴ هج شام قریب مزار حضرت لؤلؤ حضرت بیسره بصری ۷ شوال
و نذر و بعض غره در سینه ۱۰۸۳ هج بصره حضرت مشارع و نیروری ۱۲ محرم ۱۰۸۳ هج و نذر و بعض ۲۴ خواجه ابی اسحاق شامی

چشتی ۴ ربیع الآخر عکله از بلاد شام خواجہ ابی احمد چشتی غرہ جمادی الاخری ۵۵۵ھ و نزول بعض ۱۰ رجب
 چشت کہ از خراسان ست خواجہ ابی محمد چشتی غرہ و نزول بعض ۹ جمادی الآخر ۵۵۵ھ و نزول بعض ۵۵۵ھ
 و نزول بعض غرہ رجب ۵۵۵ھ رجب چشت خواجہ ابی یوسف چشتی ۲۶ و در غینۃ الاولیاء ربیع الآخر
 ۵۵۵ھ و نزول بعض ۳ رجب چشت خواجہ مودود چشتی غرہ رجب ۵۵۵ھ رجب چشت حاجی شریف زندلی
 ۵۵۵ھ رجب و نزول بعض ۳۹ و ۳۰ رجب چشت در بخارا خواجہ عثمان ۵ شوال ۵۵۵ھ و نزول بعض ۱۷ و ۱۶ رجب
 ۵۵۵ھ مغطیہ حضرت خواجہ معین الحق ۶ و شب ۵۵۵ھ و بقولے شب یکشنبہ ۵۵۵ھ رجب چشت خواجہ قطب الدین
 بختیار کاکی و شب ۵۵۵ھ ربیع الاولی ۵۵۵ھ رجب چشت خواجہ فیض شمس حضرت خواجہ فرید الدین شکر گنج شنبہ
 ۵۵۵ھ محرم ۵۵۵ھ رجب پاک پٹن حضرت علار الدین بن احمد صابر ۱۲ ربیع الاولی ۵۵۵ھ رجب چشت کبیر سہ کار
 سہارن پور پوریہ حضرت شمس الدین ترک ۵ جمادی الاخری و نزول بعض ۱۰ رجب چشت
 جلال الدین پانی تپی ۱۳ ربیع الاولی ۵۵۵ھ رجب چشت پانی پت حضرت شیخ عبدالحق ردو لوی ۵ جمادی الاخری
 ۵۵۵ھ رجب ردو لوی شیخ احمد عارف ۱۶ شوال ردو لوی شیخ محمد بن عارف ۲۶ ربیع الآخر ردو لوی شیخ
 عبد القدوس گنگوہی ۲۲ و نزول بعض ۲۳ جمادی الاخری ۵۵۵ھ و نزول بعض ۹۲۵ھ رجب چشت گنگوہی حضرت
 سلطان المشائخ چار شنبہ ۸ ربیع الآخر ۵۵۵ھ رجب چشت دہلی کتبہ موضع غیاث پور خواجہ نصیر الدین چراغ
 دہلی جمعہ ۱۸ رمضان ۵۵۵ھ رجب چشت دہلی کتبہ حضرت جلال الدین مخدوم جہانیاں جہان گشت ۲۰ چار شنبہ
 وقت غروب آفتاب ذیحجہ ۵۵۵ھ رجب چشت آیتہ ملتان حضرت حبیب عجمی ۳ ربیع الآخر ۵۵۵ھ و بقولے ۹
 رمضان ۵۵۵ھ رجب بصرہ حضرت داؤد طائی ۲۸ ربیع الاولی ۵۵۵ھ و بقولے ۲۸ ربیع الآخر بصرہ
 حضرت مشاد دینوری ۴ محرم ۵۵۵ھ و نزول بعض ۲۲ ربیع الاولی ۵۵۵ھ رجب چشت شیخ احمد دینوری ذیحجہ ۵۵۵ھ رجب چشت شیخ ضیاء الدین
 ابو نجیب سر در دی شب شنبہ ۱۲ جمادی الآخر ۵۵۵ھ و نزول بعض شب پنجشنبہ ۱۰ رجب ۵۵۵ھ
 و نزول بعض ۱۰ رمضان رجب چشت بغداد شیخ شہاب الدین عمر سر در دی جمعہ غرہ محرم ۵۵۵ھ رجب چشت بغداد خواجہ
 بہاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبہ بعد نماز ظہر ۵۵۵ھ و نزول بعض ۵۵۵ھ رجب چشت ملتان شیخ صدر الدین
 سہ شنبہ بابین ظہر و عصر ۲۳ ذیحجہ ۵۵۵ھ ملتان حضرت رکن الدین شاد رکن عالم شب جمعہ ۹ جمادی الاولی
 ۵۵۵ھ و بقولے ۱۶ رجب یوم پنجشنبہ بعد نماز مغرب رجب ملتان سید جلال الدین بخاری ۹ جمادی الاخری
 آیتہ شیخ احمد غزالی ۷ محرم ۵۵۵ھ رجب چشت قزوین حضرت عمار یا سہ ۱۶ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کبریٰ شنبہ
 ۱۰ جمادی الاولی ۵۵۵ھ و رجب شنبہ ۹ رمضان ۵۵۵ھ ذیحجہ حضرت شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز شمس
 جمادی الاخری ۵۵۵ھ رجب چشت امام احمد بن حنبل حضرت ابو الفرج طرطوسی ۳ شنبان ابو الحسن علی المکارم

محرم ۱۲۸۱ حضرت ابوسعید خدری ۷ شعبان ۱۳۱۵ حضرت مجوب سبحانی ۹ شب شنبه بعد عاشایع الآخر
 ۱۳۵۰ هج بعد از شریف امام عبداللہ علم بردار ۵ - رجب حضرت طیفور شامی ۶ - رجب حضرت
 بدیع الدین مدار شب جمعه ۸ - جمادی الاولی ۱۳۵۵ ع مکن پورا را از توابع قنوج و نزد بعض

سال ۹۱ هجری

جوهر حضرت خواجه محمد باقی بالله را اجازت طریقہ نقشبندیہ از حضرت مولانا خواجگی محمد امین گلی است
 وایشان از دال خود حضرت مولانا درویش محمد وایشان را از خال خود حضرت مولانا محمد زاهد وایشان
 را از حضرت خواجه عبید اللہ احرار وایشان را از حضرت خواجه یعقوب چرخ وایشان را از خواجه بہار الدین
 محمد نقشبند و استغنی است کہ حضرت خواجه یعقوب چرخ خود حضرت خواجه نقشبند و صحبت حضرت خواجه علامہ راجی عطار
 فیضیابہ داشتہ مکمل نسبت در خدمت ایشان نمودند از کای و ساطت حضرت خواجه علامہ الدین در شجرہ نوشته میشود
 جوهر حضرت خواجه بہار الدین محمد نقشبند را اجازت این طریقہ از حضرت سید امیر کمال است
 وایشان را از حضرت خواجه محمد بابا سمائی وایشان را از حضرت خواجه عزیزان علی است
 وایشان را از حضرت خواجه محمود الوائیز نقوی وایشان را از حضرت محمد عارف ریلوگری وایشان را
 از حضرت خواجه عبدالخالق غمدوانی وایشان را از حضرت خواجه یوسف ہمدانی وایشان را از حضرت
 خواجه ابوعلی فارمدی وایشان را در تصوف انتساب بدو طرف است کی الشیخ ابوالقاسم کرگانی
 وایشان را الشیخ ابو عثمان مغربی وایشان را الشیخ ابوعلی کاتب وایشان را الشیخ بوسلے رودباری
 وایشان را بنحسرت جنید بغدادی و دیگر نسبت حضرت خواجه ابوعلی فارمدی را از حضرت خواجه
 ابوالحسن خرقانی است وایشان را از حضرت خواجه بایزید بسطامی وایشان را از روح حضرت
 امام جعفر صادق وایشان را از دو جانب رسیدہ کی از جانب آباے کرام خود حضرت امام باقر
 و حضرت امام زین العابدین و حضرت سید الشہداء امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمیع و حضرت علی
 مرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ وایشان را از جانب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و
 اصحابہ وسلم و دوم از جد مادری ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و
 ایشان را از حضرت سلمان فارسی وایشان را با وصفت شرف صحبت رسول علیہ السلام از
 حضرت صدیق اکبر وایشان را از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
 جوهر حضرت سید جلال الدین مخدوم جہانیان را اجازت طریقہ نظامیہ از مخدوم خواجه نصیر الدین
 چسراغ دہلی است و اجازت طریقہ سہروردیہ از جد خود حضرت سید جلال الدین

۱۳۵۰ هج بعد از شریف امام عبداللہ علم بردار ۵ - رجب حضرت طیفور شامی ۶ - رجب حضرت
 بدیع الدین مدار شب جمعه ۸ - جمادی الاولی ۱۳۵۵ ع مکن پورا را از توابع قنوج و نزد بعض
 جوهر حضرت خواجه محمد باقی بالله را اجازت طریقہ نقشبندیہ از حضرت مولانا خواجگی محمد امین گلی است
 وایشان از دال خود حضرت مولانا درویش محمد وایشان را از خال خود حضرت مولانا محمد زاهد وایشان
 را از حضرت خواجه عبید اللہ احرار وایشان را از حضرت خواجه یعقوب چرخ وایشان را از خواجه بہار الدین
 محمد نقشبند و استغنی است کہ حضرت خواجه یعقوب چرخ خود حضرت خواجه نقشبند و صحبت حضرت خواجه علامہ راجی عطار
 فیضیابہ داشتہ مکمل نسبت در خدمت ایشان نمودند از کای و ساطت حضرت خواجه علامہ الدین در شجرہ نوشته میشود
 جوهر حضرت خواجه بہار الدین محمد نقشبند را اجازت این طریقہ از حضرت سید امیر کمال است
 وایشان را از حضرت خواجه محمد بابا سمائی وایشان را از حضرت خواجه عزیزان علی است
 وایشان را از حضرت خواجه محمود الوائیز نقوی وایشان را از حضرت محمد عارف ریلوگری وایشان را
 از حضرت خواجه عبدالخالق غمدوانی وایشان را از حضرت خواجه یوسف ہمدانی وایشان را از حضرت
 خواجه ابوعلی فارمدی وایشان را در تصوف انتساب بدو طرف است کی الشیخ ابوالقاسم کرگانی
 وایشان را الشیخ ابو عثمان مغربی وایشان را الشیخ ابوعلی کاتب وایشان را الشیخ بوسلے رودباری
 وایشان را بنحسرت جنید بغدادی و دیگر نسبت حضرت خواجه ابوعلی فارمدی را از حضرت خواجه
 ابوالحسن خرقانی است وایشان را از حضرت خواجه بایزید بسطامی وایشان را از روح حضرت
 امام جعفر صادق وایشان را از دو جانب رسیدہ کی از جانب آباے کرام خود حضرت امام باقر
 و حضرت امام زین العابدین و حضرت سید الشہداء امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمیع و حضرت علی
 مرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ وایشان را از جانب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و
 اصحابہ وسلم و دوم از جد مادری ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و
 ایشان را از حضرت سلمان فارسی وایشان را با وصفت شرف صحبت رسول علیہ السلام از
 حضرت صدیق اکبر وایشان را از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم
 جوهر حضرت سید جلال الدین مخدوم جہانیان را اجازت طریقہ نظامیہ از مخدوم خواجه نصیر الدین
 چسراغ دہلی است و اجازت طریقہ سہروردیہ از جد خود حضرت سید جلال الدین

بجاری وایشان را از رکن الدین شاه رکن عالم وایشان را از پدر خود شیخ صدر الدین وایشان را از
پدر خود شیخ بہار الحق و الدین زکریا ملتانی وایشان را از شیخ الشوخی شیخ شہاب الدین سہروردی
وایشان را از شیخ ضیاء الدین البوخیب عبدالقادر سہروردی و دسک وایشان را از پدر خود شیخ
ابو محمد بن شیخ عبداللہ معروف بعبود وایشان را از شیخ احمد دینوری وایشان را از شیخ مشاد
دینوری وایشان را از ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت شیخ نجم الدین کبری را اجازت این
طریقہ از حضرت عمار یا سہرست دہون شیخ ضیاء الدین البوخیب سہروردی دہون شیخ احمد
غزالی دہون ابو بکر نساج دہون شیخ ابوالقاسم گرگانی دہون ابو عثمان مغربی دہون شیخ ابو علی
کاتب دہون ابو علی رودباری دہون سید الطائفہ بندہ زمرہ فاضلہ نے عبادی شیخ
ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت جنید را از خال خود طبری تقی وایشان را از معروف کرخی
وایشان را نیز انتساب در علوم باطنی و در طریقت سہروردی کے بامام علی موسی رضا و امام موسی
کاظم و امام جعفر صادق تا پیغمبر خدای تعالی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و طریقہ ایشان طریقت
ائمہ اہل بیت است این طریقہ را از راہ نقاست سلسلہ الذہب سے نامند و دوم معروف کرخی را
از داؤد طائی وایشان را از حبیب عجمی وایشان را از خیر القابین خواجہ حسن بصری وایشان را از امیر المومنین
علی کرم اللہ تعالی وجہہ وایشان را از جناب رسالت مآب علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام - و نیز حضرت خوشنویس
را اجازت از حضرت شیخ ابوسعید خدری است دہون شیخ ابوالحسن علی البکاری دہون شیخ ابوالفرح
طرطوسی دہون شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز تہمی دہون ابی بکر عبداللہ شیلی دہون شیخ جنید
بغدادی - حضرت سید عبدالقادر جیلانی را اجازت این طریقہ از پدر خود سید السادات السید ابی صالح
دہون ابیہ و شیخ موسی طبری دوست دہون ابیہ و شیخ السید عبداللہ دہون ابیہ و شیخ السید
یحیی الزاہر دہون شیخ ابیہ السید موسی مورث دہون شیخ ابیہ السید داؤد المورث
دہون شیخ ابیہ السید موسی الجون دہون شیخ ابیہ السید عبدالرحمن دہون شیخ ابیہ
سید السادات جامع البرکات الحسن الثقی دہون ابیہ امام المومنین قدوۃ التقیین الامام الحسن
رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین - دہون ابیہ امام الہدی امیر المومنین علی المرتضی کرم اللہ تعالی وجہہ
وعن امہ سیدہ النساء حضرت فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالی عنہا و عن شیخ ابیہ سید المرسلین خاتم النبیین
شیخ المذنبین احمد بن محمد بن محمد مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم - حضرت شاہ بدیع الدین
مدار را اجازت این طریقہ از طیفور شامی است وایشان را از عین الدین شامی وایشان را از عین الدین شامی

خاتمہ

الحمد للہ کہ کتاب برکات نصاب جواہر غیبی بتائید ایزدی پیرایہ اختتام پوشیدہ و انجہ از ذخیرہ مدویہ حضرت با عظمت الہی بود ہمہ اش در شش کفر تقسیم یافتہ با ترتیب تمام ہر کفری بجای خود در اکثر وقت فرض وقت است کہ اکنون آن وعدہ کہ در دیباچہ رفت و فاکرہ آید دلخنی از احوال سعادت ختمال حضرت الہی قدس سرہ العزیز و فرزندان او دیاران او بطریق اظہار ندادہ آید و چون این احوال شرح بسط جدا گانہ شل رسالہ مستقل خواہد بود و بنا بر عالیہ آنرا بنام تذکرۃ الہی موسوم گردانید و الحمد للہ علی ہذا

بہین کنوز حقائق جواہر غیبی
کہ پر جوہر غیب است چون مینا ش
در دن خاتم طبع آمد و بنظر رفت
بہین جواہر غیبی نین انما ش

تقریظ باتاریخ از شمسوار عرصہ سخن دانی سید محمد مرتضی یزدانی رئیس شہر میرٹھ

بشری کہ دین زانہنگ	آمد و رغر زفر چنگ	قارالتور و خاست طوفان	از کشتیان بحر عرفان
یکتای جهان زمہ بہا ہی	الہی خاصہ الہی	اندر جسد زمانہ رود	واندر طوفان فتنہ نوس
تبدار کنوز آنجانی	آگاہ رموز آسمانی	دخشور جهان کشای غن	دستور سخن ہر سہ عرفان
صدر مغلکہ حقیقت	بدر منزل لہ طریقت	ماحن رخس نظارہ کردہ	خرقانی خرقہ پارہ کردہ
یک حلقہ سعید در سوادش	یک دستہ جنید در جودش	در معرکہ جہاد اکبر	منصور برادر نطفہ
از خانہ بہتہ بدون نبردہ	واندر ملکوت نزل خوردہ	چون سیاح نگاہ ناظر	ہم خواجہ مقیم دہم مسافر
رودوی علا چو مہر بردہ	گوی سبق از سپہر بردہ	صد فیض نہان نفی رشید	گنجینہ دل و زبان کاشدش
صد کیہ جوہر نفستہ	از نوک زبان خامہ نشتہ	قلبش زخدا ی اکبر آباد	قالب بفضاے اکبر آباد
از تختہ جلال اکبر	شد بر در و ذوالجلال اکبر	باجملہ نشین ہفت پردہ	ہفتاد و دو سال صحن کردہ
من بجز رسیدہ از سرودش	آوازہ ارجعی بگوشش	در در ز جلیت خودش پیش	نشاند پسر خلیفہ خویش
اصغر علی آن دلی عمدش	ہم یوسف دہم مسیح ہندش	یوسف پی دیدش ربوبید	الاکمل کت کریم گوید
کس را کہ جمال رو بکبود	یا کفہ برید یا ہسم سود	از دانش و علم آسمانے	پیر است بعالم جانے
ہمتاش ندیدہ چشم آفاق	در علم و دیا و جود اخلاق	این جلوہ بہار انجمن باد	فیض گل او چمن انجمن باد
یار باین شمع بزم اوتاد	خورشید منازل جہان باد	من نیز بشوق او در حرم	از عالم یو منون بالحب

رجوع بکتاب

در گنج دلی کہ دلی شست
گوہر زجلیغ و جل و شست
از کفر نفی ستر الیب
در کیہ او جوہر الیب

از دور که درست کرده دفتر	در تار نظر کشیده گوهر	این نسخه زبور معرفت خوان	در منشور معرفت دان
قانونچه سازهای ناسوت	آئینه رازهای لاهوت	از پرده وحدت ارغنون	از پرده به پرده رهنمون
بنمود جواهر مکرر	علامه ابوالحسن منظم	استاد افاده معارف	صحبانی باده معارف
آری ز ابوالحسن لیسان	آسان شده مشکلات غزل	شد چاپ نمودش ضروری	در کار که نول کشوری
از نامه هرفنی که شورست	خود نامزد نو لکشورست	در کشور طبع نامه امروز	شد کار نو لکشور فرزند
تا بذل جواهر نمان کرد	اکلیل سعادتش توان کرد	نوبت بوصول حق رسیدن	حق داده مرا و هر مردین
اینک در مرید او درین شهر	بروزند ز تمیزش سببه بر	اول منشی محمد اعظم	هم صفوت و هم صفا مجسم
بخاش که محمد خلیل است	کامروز ز نهجده جلیل است	در پایه نگریاندیش را	در معرفت از جندیش را
آن عبد علی مرسیا	مارا بجبل نموده ایما	خود گر چه نبود باین کار	یزدانی ناستوده کرد اس
هوش از آزار زیاده گشته	انده جهان علاوه گشته	باری از بهر خاطرش را	آری از بهر خاطرش را
این ناله چند بر کشیدم	در دانه بنظم در کشیدم	خیزم چون گرد به گزاری	دنبال بسند هر سواری
تا گوشت و دانش گزینم	برگ از گل دانش گزینم	در بحر فیض حق مد آمد	در منشور به سر مد آمد
تا هیچ دگر خوش ستاوت	کاین رکان جواهر زیست	یار بار ز بنده دوده آست	بپذیر بحق مرد راست

قطعه تاریخ از منشی محمد خلیل صاحب

شده مرتب جواهر غیبی	گوهری از محیط لاریستان	به تاریخ طبع یافت گفت	سال کفر جواهر غیب است
---------------------	------------------------	-----------------------	-----------------------

قطعه تاریخ از سید عبدالحی جعفری قادری حشتی اکبر آبادی مرید حضرت اللمی قدس الله سره العزیز

می وحدت برای عارفانست	رموز این جواهر غیبی هر دم	خوشا عبد اللمی تاریخ طبعش	سروش غیب گفته ساغر جم
-----------------------	---------------------------	---------------------------	-----------------------

قطعه تاریخ من نتایج طبع مولوی محمد رعایت الحق صاحب ریس سهارن پور

از بهت حضرت اللمی و از حسن ضمیر خود اچه حسن	گوهر عرفان داد جهان را گنج کتاب جواهر غیبی	گفت سروش غیب باو ششم	لب لباب جواهر غیبی
---	--	----------------------	--------------------

قطعه تاریخ از نتایج طبع شیخ احمد حسن صاحب زاهدی التخلیص قیصری و عاصی

بیا ای سالک راه طریقت	بستان جهان لطف و کرم کن	در می نظاره باغ ارم کن	نظر بر حالت دیر و خرم کن
به پهلوی نیم نشین در کوی جلوت			
بین از دیده دل جلوه حق			

در اید در نظر تاجیست اسرار منزہ و مبراہست ذاتش شریعت در حقیقت معرفت بہت بخوان قرآن و ہم قرآن ناطق بجو رہائے ز آب حوض کوثر پے تشہ بان چون چاہ شد آن	پس آنکہ گردن تسلیم خم کن بہر دم سورہ اخلاص ضم کن بجو راہ طریقت بحث کم کن چہ فرمودست و روشن مبدم کن نظر ہرگز نہ سوے جام جم کن جو اہر غیبی اللہی - رقم کن
---	--

قطعات تاریخی از نتائج طبع محمد اشارت علیخان صاحب کتبہ تخلص صدق طیس شہر میرٹھ

زہے شان جواہر غیبی بے سرواد صدق تاریخش	نور جان جواہر غیبی گفت کان جواہر غیبی
---	--

ولہ

زہی این نسخہ اسرار غیبی زاجہ اش گل صد برگ غنیمت ز تحریرش قلم بر خویش نازید بہر جائے کہ او حمد خدا کرد اگر آمد تنہاے ایند پاک بصدرا چوں عبد العلی گفت ندایم از لب اسلئے آمد	بہر حرفش ہویدا سنے دین ز تفصیاش شگوفہ باغ زیگین گرفتہ طبع ز روضہ زیب و زمین پے تحسین زبان بکشاد تحسین بر وصل علی بر خواند لیلین پے تاریخ ادا می صدق گلچین بگو - در کوزہ بحر معرفت این
--	---

ولہ

نشست الہی روزے دیدہ ہم نمیدانم چہ درگوشش دیدہ بدست آمد گمراہ گنج اسرار قلم از بہر تحریرش گرفتہ بہار عمر ادنا گل نشان بود کنون از طبع آن صورت گرفتہ از و پس بواحسن ترتیب اکر د	رسید آنجا کہ لہش ناپدیدست کز واقف نہ این گفت و دیدست کہ این نسخہ بر اسے اوکلیدست بین گوہر چہ در رشتہ کشیدست گلی از گلشن او کس نچید است کہ شمش در تصوف کش دیدست خدا جوش و ہوا را مرید است
---	--

<p>بہن ای صدق کان از بس سید ز سہے در پردہ قرآن مجید است</p>	<p>پے تاریخ او عبدالحی گفت سرازا فکر بر کردہ باغستم</p>
<p>قطعہ تاریخ از تنایج طبع مولوی ابو محمد صادق علی صاحب مدح رئیس قصبہ گڑھ کٹیہر ضلع میرٹھ تلکینہ حضرت غالب جنت مکان کہ چندی بمقام اکبر آباد در ۱۲۶۱ ع بخیریت فیض درجت جناب حضرت با عظمت الہی قدس سرہ العزیز بسر بردہ و از نال ریاض فیض بر خورد و دید انچہ دید و شنید انچہ شنید</p>	<p>نسخہ از شاہ مولانا مظفر با علی طبع گشت و طبع طرح از پئی تاریخ طبع</p>
<p>رہنمائے جاوہ پچائے طریق فقر گفت - زیا موج وریای عمیق فقر</p>	<p>نسخہ از شاہ مولانا مظفر با علی طبع گشت و طبع طرح از پئی تاریخ طبع</p>
الضما	
<p>توفیق شریعت مع تطبیق حقیقت تاریخ کہ - اندازہ تحقیق حقیقت</p>	<p>فقر فقرا شاہ مظفر با علی کرد شد طبع از نسخہ و مدارج رقم زد</p>
قطعہ تاریخ از تنایج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ	
<p>ہست نختانہ شراب کمال لذت لذت وصول و وصال میش سنعہ ادا کے جمال جلوہ افشان فردغ مہر جمال برترین از قیاس و ہم و خیال داشت فکر ہی بزرگ سحر حلال گلشن فیض و اسب آسپال</p>	<p>بارک اللہ جواہر غلبہ کیف ادکیف نحو استغراق لفظ لفظش نجوم تابندہ طور اسرار و از سراپایش وصف پاک جناب اللہ پے تاریخ طبع ووش ظہور ساغر پاک بے با گفتم</p>
الضما و نشر	
<p>وریائے گرامت وحدت ۶۱۳۰ م</p>	<p>جواہر آبدار ساکان طریقت ۶۱۳۰ م</p>
قطعہ تاریخ از تنایج طبع حکیم محمد مقرب حسین خان صاحب غنی رئیس شہر میرٹھ	
<p>زاتقائے غیبی علم ساختہ ز سہے سر غیبی - رقم ساختہ</p>	<p>چو اللہ این نسخہ بے بدل پے یاد تاریخ طبعش عتی</p>

قطعه تاریخ از حافظ هداایت علی صاحب رئیس قصیده مخصوصه ضلع میرطه
--

سرمه شد اولیاء الله ارباب کمال	قطب عالم حضرت اللہ فی سطر	ده چہ یعنی کہ از سر کتید علم	از جو غیری تو نداشت شد نصیب
بهر بخش جو کردم نگار از رخسار	بهر بخش جو کردم نگار از رخسار	بهر بخش جو کردم نگار از رخسار	بهر بخش جو کردم نگار از رخسار

قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصیده مخصوصه ضلع میرطه برادر خرد حافظ هداایت علی صاحب

همدین روزی فرخنده	طبع چون شد جواب غیبی	ای کفایت برای تاجش	گو محیط جواب غیبی
-------------------	----------------------	--------------------	-------------------

قطعه تاریخ از غریب بخش صاحب عزیز لیسیر شیرخ قاور بخش صاحب رئیس لعلکو زنی میرطه	و تلمیذ محمد اشارت علی خان صاحب صدق رئیس شرمیرطه
--	--

طبع شدای عزیز این لیسیر	گل شکفته دروز آگاہی	آند آواز از سر اسرار	چه بهار ریاض اللہ
-------------------------	---------------------	----------------------	-------------------

قطعه تاریخ شیخ غلام غوث صاحب غوث پور اوسط شیخ صاحب ممدوح و تلمیذ صدق صاحب

زہی این نسخہ کلمہ شریف	گو بہر شفت کان آگاہی	اگو ای غوث بہر بخش	عجب اسرار خاص اللہ
------------------------	----------------------	--------------------	--------------------

قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی سپہر شیخ صاحب ممدوح و تلمیذ صدق صاحب موصوف

زہی این نسخہ از روز زمان	نکتہ نکتہ در دوسر عجیب	گفت جیلانی از سر لسان	بہر تاریخ او عجیب و غریب
--------------------------	------------------------	-----------------------	--------------------------

تاریخ طبع از اوسید محمد حسن صاحب قمر متوطن مرو نہ نائب محافظ دفتر کلکٹر سے آگرہ

تا بہ تالیفات خاص حضرت اللہ	کشتن باستان ازین غنچا بہر طبع	حق نزد بان فیض بند ازین کتب	گفت حق مکرری گوئند و کتاب طبع
-----------------------------	-------------------------------	-----------------------------	-------------------------------

تو بخون اصل سال الطباعش صفی	حاجا کان اگشت گویا کتب طبع
-----------------------------	----------------------------

تاریخ طبع از محمد ذاکر علی صاحب متوطن شاہ پور ضلع فتح پور محافظ دفتر کمشنر سے آگرہ
--

فدا جانم برین فرخ کتابے	کہ شمش دیدہ چشم اہل دین	دو نیا بیکتا مومنان را	برای صوفیان اکیسر اعظم
-------------------------	-------------------------	------------------------	------------------------

و لم میداشت فکر سال طبعش	کہ آواز سر دش آمد بگو شرم	اگو این مصرعہ تاریخ ذکر	شعاع غیر اسرار عالم
--------------------------	---------------------------	-------------------------	---------------------

تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی
--

این کتابت ابن سلیمان	اگر ما آمدہ دم بخشش	اگر صادق جو نگار سال طبع	گفت ہاقت بن خیم بخش
----------------------	---------------------	--------------------------	---------------------

تاریخ طبع از اوسید محمد حسن صاحب قمر متوطن داعی پور ضلع فرخ آباد امین کلکٹر سے آگرہ

بگاہ ازین باطن صوفیان مانی	اوشن ست ازین نو استانی	سال طبع این صوفیہ بخت اوش	دور درج آرزو بعد ان خان ق
----------------------------	------------------------	---------------------------	---------------------------

تاریخ طبع از منشی فقیر محمد خان صاحب انور اکبر آبادی
--

چہ بی بہ کتاب جو بہر غیبی	کہ در دیدن اسرار غیبیان	رض فیض افلاحت جہا اللہ	ای افادت پاکانین قمر فر
---------------------------	-------------------------	------------------------	-------------------------

تمت	خجستہ مصرع تاریخ طبع گفت انور	ز عزیزان اساک جو اہر قصو	بالخبر
-----	-------------------------------	--------------------------	--------

ان ہذا تذکرہ فمن شاعر اتخذ الى ربہ سبیلاً

حمد و سپاس بر خداوندی تقدس تعالی را کہ این رسالہ مشتمل بر احوال خیریت اشتغال حضرت با عظمت
سید مظفر علی شاہ الہی تقدس اللہ سرہ العزیز و داران طریق خاندان قادریہ چشتیہ المسنے بہ

تذکرہ الہی

تصنیف سوانح نگار حقایق احوال و خدنگلذات ترتیب جواہر غیبی محمد باور الحسن فرید آبادی دہلوی با نفاذ
و کلام معجزہ نظام حضرت بابرکت و دیدار ان طریقت او کہ جامع حمد و ثناء و مناقب و غزلیات است

ناوگر اشہور و کار خانہ نوک مشیبت
در مطبع می می نزدیک رشتی کسٹور پرنس انطباع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد و ثنای جناب الہی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پناہی عظم برہانہ میگذارد۔ سبزه ابو الحسن
 بن محمد حسن غفر اللہ لہما کہ این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامت اشتغال حضرت مرشدی ہادی
 سید مظفر علی شاہ الہی قدس سرہ الغریب و یاران طریق او و کلام برکات التیام او و مریدان او
 تا خوانندگان کتاب مستطاب جو این غیری را اطلاع بران دست دہد و طالبان را رشد یغیراید و تبرکۃ الہی
 موسوم شد سید السادات متمکن بکرامات حاضر را بر طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الدہ حضرت سید
 مظفر علی شاہ قدسنا اللہ بصرہ الغریب مولود مسعود سن تباریچ بسبت و یکم جمادی اول سنہ یکہزار و دوصد
 و بسبت و ہفت ہجری در دار الخلافت اکبر آباد حویلی خواجہ نور بخش عالم ظہور گردید و نسب نامہ بای حضرت
 با عظمتش اینست حضرت سید مظفر علی شاہ و ہود ولد سید منور علی شاہ و ہود ولد سید امجد علی شاہ و ہود ولد مولوی
 سید احمد اللہ الجعفری و ہود ولد مولوی سید الہام الدہ لجنی الجعفری و ہود ولد سید خلیل الدہ و ہود ولد مولوی
 سید فتح محمد و ہود ولد سید ابرہیم قطب الدہ نے و ہود ولد مولوی سید حسن المدنی و ہود ولد سید
 حسین الطائفی و ہود ولد مولوی سید عبداللہ الملکی و ہود ولد مولوی سید معصوم التیانی و ہود ولد سید
 حسن المدنی و ہود ولد مولوی سید عبداللہ الجعفری و ہود ولد مولوی سید حسن المدنی و ہود ولد مولانا سید
 جعفر الملکی و ہود ولد مولانا سید مرتضی العینی و ہود ولد سید مصطفی الحمید الملکی و ہود ولد سید عبدالقادر الملکی و ہود ولد سید عبدالصمد الکافم
 المدنی و ہود ولد سید عبدالرحیم المدنی الطائفی و ہود ولد سید مسعود الہینی و ہود ولد سید محمود الہینی و ہود ولد سید احمد الدہی و ہود ولد
 سید محمد العزازی المشہور برضا و ہود ولد سید عبداللہ العزازی و ہود ولد سید محمد الجعفری و ہود ولد سید حسین العسقلانی و ہود ولد
 سید علی اکمل الحجوانی و ہود ولد سید عبدالرحیم الہینی و ہود ولد سید محمود السد الطائفی و ہود ولد سید احمد سعد اللہ
 الطائفی و ہود ولد سید مقصود الکلیلائی و ہود ولد سید عبداللہ الحلیم السدانی و ہود ولد سید رضا الہمدانی و ہود
 ولد سید جعفر الکلیلائی و ہود ولد سید ابوطالب الجعفری و ہود ولد سید حمزہ الجعفری و ہود ولد سید عبداللہ اکمل الہمدانی
 و ہود ولد سید نفی الملکی و ہود ولد سید علی المدنی و ہود ولد سید محمد اسد الدہ الملکی و ہود ولد سید محمد یوسف الملکی
 و ہود ولد سید یعقوب الملکی و ہود ولد سید اسحاق المدنی و ہود ولد سید امام جعفر الصادق المدنی و ہود ولد سید
 امام باقر و ہود ولد سید امام زین العابدین و ہود ولد سید الشہداء امام حسین و ہود ولد حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ القاب
 علی مرتضی کرم اللہ وجہہ و ہوا بن عم النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم آلہ و اصحابہ اجمعین

جد امجد حضرت عارف کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاہ رحمۃ اللہ علیہ شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاہر و باطن مشہور و معروف سلسلہ قادریہ دہشتند و بسے از مردم شہر دیار را نسبت ارادت و عقیدت با ایشان داشتند بودگویند کہ از حضرت مقتدا عالم عمدۃ الاولاد غوث اعظم سید عبداللہ بغدادی قدس اللہ سرہا خرقہ تبرک یافت با جملہ فضائل علمی شوق گفتندی دیوان فارسی وارد و از آنحضرت یادگارست در سنہ یکہزار و صد و سی و دو متوجہ عالم بقاشدند و در صحن مدرسہ عادل مشہور آسودہ تاریخ کنندہ بالین نزار نیست

عارف کامل ملی ابن ولی قطب دین	عالم علم بنیہ کاشف راز علی
چونکہ بخت رسید جمیلہ ملائک گفت	واقف راز خدا سید امجد علی

والدہ ماجد حضرت سید منور علی شاہ را قبولیت تمام بحضرت با عظمت تصدق فی الکونین جناب غوث الثقلین قدس اللہ سرہ الغریز بود یک علم خاص روضہ مقدسہ بغداد از دست جناب سید عبداللہ بغدادی یافتہ بودند کہانی اثین عالم ریاست گویار است و برکت آن قبول ہمہ عمر با جذب گذرانید در شہر کربا باد خاص میوہ کثرہ عمارت بنام تصدق فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ بنا کرد و ہر سال بتاریخ یازدہم شہربہج الثانی مجلس بزرگ ترتیب مے یابد و وجہ آن از حاصل موضع بود لہذاست کہ از سر کار سینہ حبیب بطور معافے دوام پیشکش سید ناگزیدہ و تا حال بحال و برقرارست - حضرت بدولت سلسلہ آبائی دہشتند و محتشمانہ زیست میکردند در سنہ یکہزار و صد و سی و پنج ہجرے روبرہ نقاب بطون نہفت تاریخ وصال نہست

سید عالم نسب شاہ منور علی	نور بنیہ علی قدوہ اہل نقین
چونکہ زباغ جہان فت خزان شد بہار	بلبل قدسے گفت - برو بہشت برین

در زمانہ سالکی ابن ابرغیان از سر آن گوہر شاہوار در گذشت و مانند دیریم در قریہ نور و بہاد خشین گرفت اندک مدتی در اکر آباد کسب علوم گذرانید در سیرہ سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی کہ جدا کرد حضرت ایشان بودہ اند و در جماعت مقربان دولت را وسینہ حیا اختصاص دہشتند حضرت را در لشکر گوالیار زیر ظل عاطفت خود آدرہ تعلیم و تربیت نمودند و یاد و خرقہ پیوندادند حضرت با عظمت بیست سال در اینجا اکتفا علم حقائق و تصوف فرمودند کہ ناگهان حضرت مخدرات محل حیات لبوی منزل آخرت راندند ہمین کہ سلسلہ تعلق انقطاع یافت حضرت الہی رادل از اینجا برگرفت ہر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند کہ چندی دیگر این خطہ را برکات قیام ارزانی دارند بشرط قبول فرسید و از اینجا ترک تعلقات نمودہ و دست از ہمہ افتانہ ہا پیادہ با بر خاستند و در باطن پاک در بای شوق موج میزد کہ ہم امروز وصول بحق میسر شود و در آن زمان یافت بعدی کشیدہ بود کہ ہر شب ہزار ہزار فرسیدند و استغراق تمام دہشتند و کیفیت بغایت متعسے بود کہ چون

قسم بر لب حضرت الهی می آمد حضار مجلس همه پیچیده می آمدند چون گریه در چشم روی می آورد و همگان بخود
 میگفتند درین عالم مستی آزادانه قدم برگرفتند و در بجانب اجبر شیرین نهادند شامگاهان بمقامی که نزل
 دولت میفرمودند اهل آن دیه و قریه جمع می آمدند و گرد راه و غبار سفر از دست و پای مبارک حضرت الهی برخیز
 را آب رده می شستند و با حضرت رتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات بسدر من میفرمودند
 و در ترویج دلپای شان پای گم نمی آوردند از اینجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر میفتاده بود و از راه و نزل
 اجنبیت محض بود اتفاقاً جانب قادیان گذر گشتند که رفتاد که مسکن حضرت ریتا شاه مجذوب بود و این سلطان وقت
 ثانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و عادت داشت که هر باده بر خاسته و در بیا یا بنام و ر کرده و خونی با گرد آور
 و چون گاه برداشت شدی هر کس را که دیدی از فرمودی و تصرف حضرت او آنچنان بود که اگر او هر چند حساب
 لوا و علم می بود از سر باری آن تن ندزدیدی و پشتاره لمبر هم راه شدی گویند که یک دزدی دریای طغیان نمود
 و کلیه خورش در بر خود شتم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب زدن گرفت و دریای گنگ از بالا نشیب
 سیرفت تا آنکه بجای خود قرار یافت و حضرت نشین خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا از آن مقام تجاوز کرد
 فی الجمله حضرت الهی بر سر کلیه چنان چنان قدم زدند و خدایان حضرت که در اینجا حاضر بود گفتند که نفعی توقف
 فرمائید مقاصد که در دل باشد همه بر آید حضرت الهی را که طلب غیر حق پیش نهاد خاطر خاطر نمود گفتن این در
 گران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه با دو تن دیگر از مسافران بار خس و خار بر سر فراسیدند حضرت الهی سنت
 سلام تقدیم رسانیدند خدمت آن شاه بی تحت و کلاه جواب داد که مظهر میان یعنی خواجه توقف کنید حضرت الهی
 اکت فرمودند چون آن برداشت را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت می نمود
 و این دو تن همراهی مزدوران بنظر می آمدند و همچنان راه خود با گرفتند از آن بعد خدمت با کرامت دریا
 رفتند و غسل کرده باز آمدند و بجای خود نشستند و طلیان کشیدن آغاز نهادند درین حالت خدمت ریتا شاه
 نظری بر حضرت الهی انداختند که حضرت با عظمت گم شدند از آن بعد نظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت الهی از
 سرتاپا از خود رفتند و این غریمت در دل راه یافت که همین جارخت اقامت بایمانداخت درین اثنا شرب
 مردم پیش خدمت ریتا شاه آوردند آنوقت حضرت الهی را بخاطر گذشت که اگر خدمت ایشان شراب بن داود
 و از شراب اباکتم این حضرت مجذوب را از پنج و بن بر اندازند من نیت اجبر شیرین دارم چگونه بود بحج و اشرف
 بران خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین است راسته اجبر شیرین پس پنج تا دانه آب بهر دو
 دست گرفتند و برسم قطعی نیم خم بر خاسته حضرت الهی را دادند و اعاده فرمودند که همین است راسته اجبر
 شریف حضرت الهی شرط ادب بجا آوردند و ان دانه های انبه را از غایت نیاز مندی بهر دو دست ستید

کہ خدمت ریتا شاہ اشارت بیان کردہ بود و نہ راہ اجہ شریف گرفتہ در اشارت این سفر وسیلہ النظر بہ منزلت و مقامے کہ
 حضرت اللہی فرودکشے شدند مردم آبادی گرد آمدندی تو واضح و نیازمندی نمودہ ہمہ کیزبان گفتندی مگر بندگان
 حضور شاہزادہ بتید یا خواجہ بزرگ چنان مے نماید کہ حضرت شما از دولتخانہ بیدار شدہ تن بسفر در دادہ
 و چگونہ است کہ بنیسان جریدہ دل بر غربت نہادہ اید بارے ازین واقعہ اندکے شرح باید داد کہ این بیست
 کذ اسے دیدہ دل ما مردم بدر و مے آید نا کلین و و مصرع را داد و معنی میدادند اگر شاہی تر آخر
 چہ نامست و اگر شاہی تر منزل کہ راستہ انچہ از سامان و ساز و برگ سفر با بیست بود میا کلیم تا این کہ بہت
 غربت آسان شود حضرت اللہی غیر ازین بر لب نمی آوردند کہ مارا ہیچ نباید اجہ شریف منزل مقصود و استغرض
 حضرت اللہی بہر منزلی و ہر مقامی ہمہ بن نسق طے میفرمودند ہر کجا کہ شب آمدی ہما بجا آسودندی چون بباداد
 شدی طریق خود سپردندی تا آنکہ بعد از قطع بوادی و مراحل باجمیر شریف فائز شدند و تشنہ کامی لب
 فرات رسیدہ کام جان انچہ بود آنجا دیدہ بالجملہ حضرت اللہی خود را بہرستان دولت خواجہ خواجگان منشاہ
 و جہان حضرت خواجہ معین الدین چشتی غریب نواز انداختہ شرف التمام عقبہ علیہ دریافتند و حضرت
 شاہنشاہی افتد از نعمتہای باطنے و مواہب لدنہ کہ حوصلہ دیگر آنرا بر نہاید حضرت اللہی ارزانی داشتند
 حضرت با عظمت اللہی ہمین کہ خلعت قبول در بروکلاہ دولت بر سر کردند یک شبہ دران بانگاہ عالی حاضر
 فادہ صباح آن مراجعت با کبر آباد نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت اللہی راہ یافتہ سحر از ملک
 ہستی میگذرانند چندے بر این حالت برآمدہ بودند کہ حکم احدی الراتین رو بجانب بانس بر ملی نہادند
 و بر دست مبارک سلطان معرفت توحید منشاہ حقیقت و تفرید حضور پر نور شاہ نظام الدین حسین دام ظلل کمال
 علی روس الطالبین خلف الصدق و سجادہ نشین قطب عالم مدار اعظم علی حضرت شاہ نیاز احمد قدس
 اللہ سرہ الغریز بیعت کردند کہ ملک ہندوستان و ناحیش از نصیت کمالات و آوازہ کرامات حضرت
 ایشان مملوست و خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ از شمع ذوات شان روشن و سنی حاضر خاقانہ لاناگ
 انتباہ بودہ باز کار و اشتغال چنانکہ ملتین یافتہ بودند اشتغال داشتند از آنجا کہ استعدا باطن حضرت
 اللہی بر کمال بود در اندک فرصتے جمیع مراتب سلوک را طے نمودہ بدرجہ کمال و تکمیل فائز شدند و خرقہ
 خلافت و اجازت بسلسلہ خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ از حضرت با ہدایت یافتہ رجعت قمرے
 با کبر آباد فرمودند و نامت سسی سال ہما بجا در عالم تجرید قیام و رزیدہ الواہب ہدایت و ارشاد و بر روی
 طالبان حق مفتوح ساختند و روز و شب تعلیم و تلقین ہر یکے را بقدر استعدادش میکردند و از زمان
 گردہ گردہ مردم چہر میان شہر و چہر از احوال و اطراف شہر گرد آمدہ دست بہ بیعت میدادند و از ان بجز خا

معرفت بهره افی برید شتند حضرت ایشان را معتمد بود که بعد ادا ای صلوٰۃ مغرب در مجلس خانه که به کمره
کلان معروف بود تا ساعت یازده و دو و از ده می نشستند و آن مکانی مربع و وسیع و نفیس ست مصفا و نورانی
که سپیده صبح در برابرش سپید نمی توانست شد هر طرف فانوسهای سپید روشن و از کثرت روشنی شب
می نمود و یک جانب فنیله اگر مثل عود می سوخت و فغ و دوش و داغ جانها را معطر می ساخت و راسته
بجان اهل مجلس میرساند فرش سپید بودی و در موسم سرما قالین های شبنم بزرگ افزودی احیاناً اگر مردی اصنی
حاضر آمدی و فرش سفید از پای او داغدار شدی علی الحال خادم و ملازم پاکش میکردند با حمله آریاب ارادت
و اصحاب سعادت هر روز بعد از نماز شام حاضر آمدندی و همگان پہلوئے یکدیگر دوزانو نشستندی
در مجلس خانه حضرت الهی قبله و جلوس میفرمودند و مردم در صفت با یمن و بسیار و چند س در
مخاض صفت با یمن جای گرفتندی در آن بارگاه از موئے و خدم و آقا و نوکر میر که داخل شدی هر جا که جا
خالی یافتی بنیست و هر کس را اجازت نشستن بودند آنکه موئے و آقا بنشیند و خادم و نوکر بر پا ایستاده ماند
این ادب در ویشانه پیوسته مرعی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نوری و برکتی نموداری گشت
که هرگز دل بر خاستن رانمی بود آنگاه حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک تذکره بزرگان سلف از زبان
فیض ترجمان یا عذوبت و لطافت نام مثل در ذگوهر سرچیند و نشانه لبان طلب از زلال بیان شافی
حضرت الهی قنکین حاصل می شد و گاه بودی که از تاثیر تقریر صاحب استعداد آن حاضر وقت شده
هر یک بمقام و حال خود آمدندی و بعضی را کیفیت مشیل سماع ردی دادی عجب مجلسی بود و شکر و صحت
که در آن جزو زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمیع که طالب حق بودند آنها را اجازت ارزانی داشتند
انکه در خانقاه بیک طرفی دور از نظر مردم نشسته بذکر خف مشغول می بودند اندو سه ساعت در آن
مصرف می ماندند چون برمی خاستند صورت حال شان دیدنی بود و سرشار چشم نیم باز و دل بیدار و گوئی
هم آیدون از خلوت یار با حسرت بگنار بیرون خرامیده اند چیز میخو استند و چیرے دیگر از زبان میر
یا و دارم که شبی این جماعه بر کنار بالا خانکه که موسم تابستان بود مشغول بودند و با تهاب طبقه های نور
بر سر شان تار میکرد ناگهان کی را از انمیان آسمی بر پشت رسید و یکبارگی غرولیز نهادش بر آمد
معا از همگان نعره های بخجوا است بلند شد چنانکه اهل خانقاه و سکنه محلت بر ا دل از دست رفت
حضرت الهی قدس سره کس فرستاد تا دریابد که معامله چیست چون تفحص رفت هویدا گشت که میوه
از کنار بام گذشت و تن اولین را گذار و خیش داد چون این ماجرا بسمع حضرت ایشان رسید فرمود
که لا حول و لا قوة الا بالله آنوقت را تم این حروف شریک آن جماعه بود و در راه صیام که بعد از افطار

مشغول میسر نمی شد کی سال موسم تابستان افتاده مقرر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس حقیم بند
 کرده نشست میفرمودند وقتی چند از مخصوصان بارگاه حاضر انده اشتغال بذکرے نمودند چون وقت نماز دیگر
 می شد ادای صلوٰۃ کرده رخصت می گشتند یک وزی که را قلم انحراف هم شریک جلسہ میبود صدای قضا
 فاست همه را افافت دست داد دیدیم که محبے حافظ عبدالصمد مرحوم از آن حلقہ افتاده اند شاید که از
 شاغل هم پہلو مستی رسیده باشد اما آنقدر اشتغاف خدمت حافظ مارا دریافته بود که باوصف سقوط و استغراق
 میسر نیاید و همچنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آرند حضرت ایشان منع فرمودند بعد از
 دیر خدمت حافظ از آن غیبت بخود آمدند و باز سلسلہ اشتغاف همچنان جاری ماند و جلسہ بوقت مہمود بخا
 یاد دارم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و فرار دادند که کیشنبہ روز تعطیل است
 بیا سید تاشب کیشنبہ که روز تعطیل است بمشغولی سحر کنیم جمیع رضا دادند چنانکہ ہمہ ان فرار داد و ہر انشب را
 زندہ میداشتند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسہ می شدہ اند را قلم این حرور نیز داخل
 آن حلقہ بود عرض دارم کہ بہرکت حضرت ایشان شب مہمود و چشمہ کار سر می نمود و نماز بامداد گذارد و ہر یک
 بخانہ خود ہار رخصت می شدیم روزی حضرت الہی را البیع رسید کہ یکے از شب زندہ داران کشف این غم
 است بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا فائقہ کہ بباران شبیہ سید عظیم بود تلقین را
 وقتی معین نبود ہر جا و ہر گاہ کہ خوش آمد فرمودند و گاہ گاہ مصلحتی بودہ باشد کہ متواتر تعلیم الزام می نمودند و
 بعضی از یاران علی را اجازت میدادہ اند کہ طالبان مبتدی را تلقین کنند ہر چند کہ تلقین یکے از دیگرے
 مخفی بود و چہ دخلوت و نہائی معمول میداشتہ اند فاما ہر قدر کہ از ان بوجہ محبت و قربت آگہی دست داشتند
 گردید کہ ہر طالبی را تلقین جداگانہ بود و یک شغل را بطریق تعلیم دیگر چنان می نمود کہ مردم در استعداد مختلف و
 قابلیت باطن شان بانواع متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز بمناسبت طبائع میفرمودند درین زمان کہ
 سال سحرچی بہر کمینار و سصد و چار رسیدہ و حکم خیر القرون قرنی ثم بالملیہ ثم بالملیہ الی آخرہ مردم
 خدا طلبی را ترک دادہ مدارس و خانقاہ از تدریس تعلیم خالی افتادہ انیمہ مشغولی و تعلیم تلقین از عجائب
 و غرائب بنظرے آمد و حضرت الہی را کہ شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی تصور توان نمود
 بنا بر آن کہ کمتر از بار یافتگان بودہ باشند کہ دامن دولت گرفتہ بشرف تعلیم و دولت تلقین نارسیدہ
 مخصوص ہمین بارگاہ و مقصد ہمین خانقاہ توان گفتن کہ پیوند ارادت مشتمل بر برہ سلوک و طلب بود
 و محض اسم درسم ازین است کہ اہل این خانقاہ عالی صاحب احوال مالک مراتب و مقام بودہ اند چنانکہ کشف
 انیمہ از او بد مجاشس سماع و واقعات معاملات برای المعین مشاہدہ میرفت بعضی ازین عزیزان غیبت

استیلا داشت که در مجلس حاضرند و بخیر تا اگر نامش گرفتند و خطاب با و کردند قرع سماع و اورا مقرر شد
 و ازان حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفت و دیگری بخود آمده متوجه تکلم گشتی و جواب سخن دادی و این جمله مختصر
 بر خواص نقین بود انشاء اللہ تعالیٰ بعد ازین تذکره هر یک ازین طبقه بجای خود آید۔ از زبان یاران سابق
 و ملازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد که در عنفوان عهد که عین وقت شباب این صحبت بود حضرت ایشان
 را بسماع رغبت تمام بود تا بحدی که آلات نغمه را فووت به غلاف نمی رسید و سماع وقتی معین نداشت سبب
 ظاہر آنکه ذوق بدرجہ کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمربود و لطافت و نفاست بران فریدمانا که
 شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خاسی بودی تا آنکه مدت ده سال اندی کم در
 خدمت حضرت ایشان راقم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفنی با فتنه شهیداکه در هیچ مجلس
 سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرموده باشند و نه از هیچ کسی شنوده غایت آن بود
 که در حالت غلبه ذوق نغمه اندک بخود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سہل بے اختیار پیدا کرد
 و اگر ذوق استیلا یافت گا ہی یک دست مبارک و گا ہی هر دو دست بجنبش می آمدند و هر کدو در چنین مجلس و
 وقت حاضر بود نیکو داند که چه قدر تاثیرش بر ارباب مجلس می افتاد حق اینکے بیچ از عام و خاص نبود ی که اور
 ذوق گرفتاری انگاہ مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک هر یک را حلقه کافی نصیب می شد۔ خوش بخت
 کسانی که در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش و عشرت و بهره دانی از ان یافته باشند بخدا می یکتا
 که جان من رقبه دست اپنے در تعلیم و تلقین و سماع و احوال در ان بارگاہ عالیجاہ بود و ہمہ اش صحیح و صادق
 یا فتم و مسیح چیسے ازان دست زده و ہم و گمان نبود۔ یکی از مردیان جوان عمر را در سماع تصورات از
 قبیل و سناوس پیرامون خاطر میگشت اورا حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از ان بار دیگر مجلس سماع
 بار نیافت۔ در یک ماه دو مجلس معمول بودند یکی تباریخ ہفتہ ہم و آن بتقریب فاتحہ جناب سلطان المشایخ
 محبوب الہی حضرت سید نظام الدین دہلوی قدس اللہ سرہ الغریر و دوم غزہ براہ تقریب فاتحہ جمیع مرشدان عظام
 خاندان قادریہ چشتیہ در مجلس ہفتہ ہم سفرہ پُر الوان نعمت بودی و در فاتحہ غزہ مان و گوشت با دال
 نحو دجنہ شدی خواص و عوام درین تقریب با جمیع آمدندی و عجب تر آنکہ ضعیفان و متفرغان شہر اگر در
 فاتحہ بابانہ بہ تمنای آن طعام درویشانہ هجومی آور دند و منصب در ان عدالت صدر ازین دندانش منورند
 چون اخلاق حضرت ایشان را بسط تمام بود یکی از ایشان یاد دارم کہ التماس نسخہ ترکیب چای نمود و بر زبان یک
 رفت کہ نسخہ اش عمر ندارد لیکن این لذت خاص کہ در چای و خاقانہ می یابند سبب آنست کہ اگر ان شاغلان
 با وضو و طہارت تمام آنرا ترتیب می دهند۔ و متعہ بود کہ راقم الحروف بمجلہ راجہ مندی نزد یک مدرسہ شاہی

کہ مریدان تعلق بود سکونت داشتند و از خانقاہ شریف فی الجملہ مسافرت داشتند کہ از وقت معهود ویر رسیدیم ہمین کہ پیش نظر کمیہ اتر شدم بر سفرہ طعام چیدہ بود این ناچیز را دیدند فرمودند بلطف و تسہل دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بد ذوق آنوقت در کام جان دارم و امید کہ تا دم و پسین از دل بخوابد رفت۔ و مجلس ہفتم جناب سلطان المشائخ قدس سرہ استقامت بلین بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس چراغان باش نور در دیدہ می نمود اہل مجلس آراستہ ہمہ با طہارت و دوزانوشتہ و دوالان غزلہای نیکوے سرودند بعد از آن کہ دور جای مجلسیان را چہ از عوام و چہ خواص سیراب میکرد عجب احتی و شکر متمنحتی در آن مجلس بود کہ بجا آمد حاضرین میرسد آن عیش صافی و آن حظ دخواہ کہ طالبیان خدا آگاہ و سالکان مرناض را نصیب می شد می توان گفت کہ غیر از جنبت الفردوس میر نہ شود۔ وقتی کہ گویندگان غزلیات فدا سملوا ز مفتاحین توحید و عشق گفتندی و دلہار را بجنبش آوردندی نسبت حضرت با عظمت جملہ اصحاب مجلس را محیط شتی و ہر کسی بقدر استعداد خود با بہرہ ازان گرفتہ۔ انچہ از آثار و اخبار صاحب سیر لا ولید و دیگر حضرات در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعد دولت جناب سلطان المشائخ محبوب الہی قدس سرہ و غیرہ نوشتہ اند برای العین و مجلس حضرت ایشان مشاہدہ می رفتند تو گوئی نقشبندان قضا و قدر درین زمان شبیہ آن صحبت بید قدرت کشیدہ اند لیکہ حضرت ایشان را التفات سجد جانب یاران عزیز بود کہ باز آن اقارب نسبت طرف مقابل نمودہ اند و موسم تابستان و ہم فصل باران گاہ بودی کہ بہ تاج روضہ لب دریای حمن با اعتماد الدولہ و گاہی باغ سکندرہ یا معانی بود لہ نفریجا با اصحاب طریق توجہ میفرمود و گاہی بزیارت حضرت سید ابو العلاء قدس سرہ یا شیخ علاء الدین مجدد ب تبرکات میرفتند و در اینجا با س پر نزہت و برکت مشغول میاداشتندی و خوانندگان و یاران خوش اسحاق طریح مجلس سماع افکنید کہ تر اتفاق بودی کہ مجلس از وجہ و حفظ خالی رفتی یا دارم کہ وقتی سید امیر علی شاہ مرحوم برادر علما حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندرہ کہ مقبرہ محمد جلال الدین اکبر شاہ دو کردہ سے از اکبر آباد مست نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با ہمیز با سہ سکندرہ رفتند و از ہر ضرس سامان فراہم کردہ صبح آنجا آغاز بخت شد و در خانقاہ یاران بہ تہیہ روانگی جمع آمدند موسم بر شگال بود باران باریدن گرفت و آنقدر کہ حساب ازان نتوان گرفت و از دیدن ابر محیط و بارش شدید بیچگونہ قیاس نمی توانست شد کہ از رز آب از ریزش باز ماند یاران مشوش شدند و حسرتا میخوردند کہ در نیوقت چگونہ شو و چندی از خاصان بارگاہ یکدل شدہ حضوری حضرت ایشان در یافتند را رقم انہی و فی نیز ہر اول و سگہان شبستند و از ہر در می سخن پیوستند آخر الامر بعض رسانیدند کہ باران بیوقت آمد و ہر لحظہ سے افزاید

وسکندرہ از پنجاہ دو کڑہ بیش ست از یاران چہ را کبہ چہ پیادہ ہر یکے بجای خود متامل ست حضرت
ایشان بخیر سخن رسیدہ فرمودند کہ سید امیر علی شاہ را عدہ کردہ ایم و فار آن واجب سنت ما خود میریم دیگر از
اختیار ست گفتن ہمان بود و رفتن ہمان علی الحال سنوار شدہ و عین شدت باران تشریف بردند یاران کہ
این معاملہ دیدند بی آنکہ انتظار چیزے کنند چہ سوار چہ پیادہ راہ سکندرہ گرفتند راقم این حروف نیز ترکیب
حال بود نمینواند کہ از ان کیفیت دم زند و شرح آن دہرے سلطان خوبان میر و بہرہ جویم عاشقان بہ
چایک سواران یک طرف مسکین گداہا یک طرف + و دیدم کہ ہر یکے در راہ بقدم سہی قطرہ زن بود آنانکہ سوار
بودند جلوریز عقب حضرت ایشان نگذاشتند و آنانکہ پیادہ بودند پای افرازد در دست میدیدند و
بزبان حال الجمل الجمل می گفتند و مطایای شوق آنہ را بمنزل مقصود رسانیدند الغرض چون بگمان
مہیقات معبود فائز شدند و از نفس سوز پیا پیاسودند مجلس سماع ترتیب یافت و از ہجیان آب از دیہ
میر خجست در عد لغرہ ہا میرزہ قوالان و خوانندگان کہ از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند ہمین کہ نشاندی
چند از حمد و نعت بر خواندند سید امیر علی شاہ ہمینہ بان این غزل را فرمایش کردند

بگذارتا بگریم چون ابر در بہاران	کر سنگ کریمیز دروزد دایار ان
با ساربان بگوئید احوال آب چشم	تا بیشتر نہ بند محل بروز باران

و ہما گرم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابر بطیر باریدن گرفت اہل مجلس را شورشی
پیدا شد کہ در بیان راست بناید کیفیت گریہ بگمان را در گرفت و لغرہ ہای جگر شکاف از دلہا بلند شدند ہر
تلفیف دران صحبت نبود کہ بحال خود مانده باشد یکے دست فراز میکرد و دیگرے پای بر زمین میکوفت یکے بر خود
میلزید دیگری میچو شد و میخو شد یکے غائب از خود کی نیم ست + یکے شعر گویان برافشانہ دست +
حظے کہ دران مجلس حاصل شد از دلفش بردل ست این مجلس تا دیر برقرار ماند و رحمت راہ مبدل جرات
گردید الحمد للہ علی ذلک ہمچنین در موضع معافی بود کہ کہ آنجا قدم رسول زیارت گاہ عام و خاص است بار ہا
اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاہ مرحوم مکلف و مستدعی آن می شدہ اند یکبارہ کہ نقشی بدہ سین و کل
راجستان متقد حضرت ایشان حاضر بودہ این دو غزل متاع ہوش مجلسیان بنالاج پردہ

بناز بر مشکن چون نیاز مند تو ام	ترجمے کہ اسیر خم کنند تو ام
مناذا سپ بفاہرین ای شہ خوبان	کہ رونادہ بجاک ہم سمند تو ام

۷

چہرہ رامیتی از آتشے ساختہ	خبر از فویش ندرے کہ چہ پرداختہ
---------------------------	--------------------------------

نہیست یک سر درین باغ بر عنائی تو	بسکہ گردن تہاشاے خود افراختہ
بر سر کوی تو چند آنکہ مخطر کار کند	دل دین است کہ بر یکدگر انداختہ

و ہمدان مقام جنت نشان کہ مشہور بہ باغ بود یکبار این غزل با اہل مجلس کرد انچہ کردہ

آدم تامت حیرانت کنم	ہمچو زلف خود پریشانست کنم
علم بخشم تا کہ معلومت شود	از سر معلوم نادانست کنم
گر تو افلاطون و لقمانے بعلم	من بیک تعلیم نادانست کنم
شمس تبریزے بمولانا بگو	واقف اسرار یزدانست کنم

دین غزل ۷

ہو اسے سیر گل دیدن ندارم	چو گل بیہودہ خندیدن ندارم
آنکہ آسار و دم بر اوج افلاک	ز جای خویش جنبیدن ندارم
اگر د خویش میگردم چو گردون	برون از خود خراسیدن ندارم

و یکبار ہمدان باغ اتفاق ممیت چنین افتاد کہ سید امیر علی شاہ مولوی جعفر علی میر شمس راجستان
خلیفہ حضرت مولوی محمد ظریف رحمۃ اللہ علیہ ہم خر فہ حضرت ایشان را در باغ ہمان کردند و جملہ
یاران ظلیت را نیز خواندہ بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قولان متعدد و چو کی حاضر بودند
یکے بعد دیگری غزل می گفت گویندگان از گفتن بس نکردند و شنوندگان از شنودن علی الرغم روزگار
نا درین کار بودیم کہ از مسجد بانگ نماز یاد بر فراست و موزن کوس اللہ اگر برگوش شب نہ داران
فرد کو گفت آنکہ جلسیان آگاہ شدند کہ سحر پید آمد و نہالتند کہ شب کجا رفت راقم اینخوف نیز
شریک بود اگر راست خواہی حق انیست کہ انیمہ حریص سماع و موع وجد گرد آندہ بودند و از ہمہ بالاتر
ہمان عزیز و الہ سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بحکم ضرورت ہمہ از جا برخاستند و
از مہارت و سنت فراغ کردہ بمجماعت ایستادند امام فی الجملہ خوش گلو بود چون اللہ اگر گفت جماعہ
مقتدیان کہ در سماع شب را بر ز آورده بودند و دہلای شان از صحبت شنیفہ گرم بود و سینہ پر جوش پیچود نعرہ با
بر آوردند و بیجا با خروشی و ہای پیوی در مسجد آگندند و سبیل داران ان اللہ اگر طبعین آغاز کردند و العظمت
آن تماشا دیدنی میخواست اما ہر یکے بحال خود گرفتار بود این دیوانگان لکے رافقے تعزیر
کہ دہنے الجملہ بعد از توقف افاقت میسر آمد و پگمان مستغفر شدہ مکرر تخریمہ بستند و فرض
وقت ادا کردند چون از نماز فارغ شدیم یا فقیہ کہ دیکہا سہر شدہ بود طعام را حلاوتہ باقی نماندہ

هر چند استغناء تام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و هیچ تقرب و حلیه شرک یا بنای زبان نمی شنیدند
 و نه بختی هیچ یک از یگانگی و بیگانه می رفتند اما با خاطر آزاد و از احزن یا ران طرقت را آباد می ساختند و از ران
 دل داری غریبان دل داده را بقدم سیمایون می نواختند روزی بعات مالوف خان مولانا بدر الحسن
 رحمه الله علیه را که از یاران اعلی بودند رونق بخشیدند جماعه از مردیان مخلص همراه شدند مولانا مجلس
 سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلیات به نغمات دلکش سرودن گرفتند چون این غزل را
 گفتند برده خیال روی تو از دیده خواب را برداشت از میان من و تو حجاب را به حقیقت در دلها پاره
 شد و هرگاه به این بیت رسیدند آباد ساخت در دو دیوانه دلم و تعمیر کرد عشق بنای خراب را به گنج
 آتشی می فروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن بر میزد و اهل مجلس در وجد آمدند و برادر
 بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خسر و ثانی در نیوقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و قصص
 در آمدند و در آن حالت شعله جواله می نمودند و هر دم و هر لحظه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با دلب پاشند
 و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن بخود می و بیتابی عنان ادب از دست شان رفت و
 به اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی و محب محبوب
 بی مزاحمت اغیار در لذت وصال بودند و تا دیر بچنان سینه بسینه مانند درین مجلس احدی از شوق و
 وجد خالی نبود و شور و غرور از نهاد مجلسیان بر آمده بود و بحجب وقتی و شکوفه هالی روی داد که چشم فلک
 مثل این در زمان سلف دیده باشد یا دارم که روزی در موسم بر شگال نرنگه تاج روضه را نیت
 تشریف بخشیدند و در برجی پهلوی مسجد که بر کنار دریای حین واقع است با یاران طریق جلوس فرمودند
 باران آمد و گویندگان از نغمه های غریب و غزلیات عجیب طبعه شایانه را خوشنود کرد و هوای خوشگوار
 و ترانه های جان نواز در آنوقت روح تازه در قالب اهل مجلس میدید ذوق تمام حظه الا کلام حاصل
 گردید گاه بودی که بلوغ فرزانه پاسبان خاطر احمد علی خان مرحوم شریف می بردند آن جای پرفضا روان آسا
 بود و گاهی این مسکین را قلم الحروف را در از زبان که قریب مدرسه سرکاری راجه مندی میگذریدیم
 سر فراز و بیاد زان میباشند و دقتها برادران طریق در آن مقام که کناره شارع عام و
 از آبادی بر کنار و سوادگیر لطیف بود و فراسهم آمده داد و سماع میدادند آری احترام حضرت ایشان از غنای
 دنیا بود و بر هیچ چیز از دنیا مائل نبودند اگر کسی حاضر آمدی روی از آن نمی تافتند و با طلاق که میانه
 خاطرش نگاه میباشند لیکن با انیمه بارها مشاییده رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می نگریستند
 و کناره سیف فرمودند و بزرگ شمع شورم آشنای عالم نرفت که در محفل و جز رفتن از محفل نمیدانند

تقریب این سخن یاد آمد که از کلامی و محال عدالت صدر دیوانی یکے درخواست کرده بود که بس شتاق
 حضور بی مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم بروز مجلس اطلاع یابم زہی سعادت باشد کہ بہ
 ازان بردارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقہ اصحاب صدر را کہ اکثری نعم و مروت بودند ہر سال
 در موسم پرشکال قرار دادہ بود کہ دوسہ روز شتای ہما میگردیدہ و آراستہ بر آب دریا کے ہمین بصحبت و
 عشرت میگذرانند قضا را یک تقریب مجلس عرس در شاترا آن سہ ماہ عینہ واقع شد حضرت ایشان
 پیام فرستادہ و اکتفا نہ بر اطلاع رسمی فرمودند بلکہ مولانا بدر الحسن را کہ ہم سلسلہ شان در عدالت صدر
 بودند و از یاران ممتاز برسم رسالت فرستادند کہ مجلس خاتمہ امر و بہت اصرار شتا بود کہ شریک مجلس شویم
 تشریف آرند آن مرد دنیا حرص ہوا و ہوس نیارست کہ صحبت معہود را خیر باد گفتہ حاضر آید عذر را خوا
 و باطاعت اہیل در گذرانید درین عرض مدت کہ پیام رفت و جواب آمد اقم انچرفت حاضر بودم دیدم
 کہ حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند کہ خاطرش نگاہ داشتہ آمد و خودش نیامد
 بسکہ لطافت و نفاست بر کمال بود حضرت ایشان با دصفت متانت و رزانت گاہی مزاج روا
 داشتندی شبہ عبادت معہود حضرت ایشان با جمیع از یاران در جماعت خانہ بنوی افزودند شیخ محمد جعفر مرحوم علامہ ہند
 کہ از مریدان حاضر باش بود عنودگی بر دو غالب آمد مطنہ آنکہ غذا شام بکار بردہ است حضرت ایشان
 را نظر برد افتاد فرمودند کہ شیخ محمد جعفر خواب بر شتا استیلا دارد جواب داد کہ خیر باز بہمان حالت
 پیدا شد حضرت ایشان اندکے بوقت کردند و فرمودند کہ شیخ محمد جعفر پس ترک باشد او پنداشت
 کہ بروفق حدیث سنو و اصفو فکم حکم کردہ اند گذشتہ از خاطرش رفت اندکے از جا کے خود جانب
 پس جنبش کرد منگن گشت کہ دیوار کرہ پشت او را تکیہ شد و نفیر خواب از او بلند شد انکاہ تبسم میفرمودند
 و بسوی ما ہمہ بندگان میدیدند حضرت ایشان را عادت معہود بود کہ نام ہمچس از یاران طریق بی انضمام
 القاب بر زبان نیاد و دندی اگرچہ فرد تر بن پایمی بود دگاہ بودی کہ بانام لفظ صاحب و غیر آن افزودند
 و این افزایش وقتی تقریباً بودی چنانکہ با احمد علیخان لفظ بہادر شامل کردندے حقاً کہ حسن معاشرت
 بر ذات، قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد و یکس در صحبت نبودے کہ در قول و در فعل
 مدارا با وی فرمودندی اگر شکایتی یا رحتی میدیدند الداری و تشنہ میدادند اگر ہرج در کار کسی
 پیش آمدی در رفع آن بذل توہ رفتی - یاد دارم کہ دستہ ترا فم این حروف را آواز گرفته شد
 و نمی توانستم سخن گفت با انیر شاد دگاہ و حاضر بجا نقاہ حسب عادت شدم و باد نبشتم حضرت ایشان
 پرستش کردند و غوغا ری نمودند بالک آواز بر نمے آمد و طاقت سخن نہ داشتہ ما حضرت ایشان مکالت

یابندہ علی التواتر فرمودند ہر چند در گزارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف نداشتند
 دانستم کہ اینہم برای آنست تا محرومے از شرف مخاطبت موجب شکستہ دلی این سچا پرہ نشود و حضرت
 ایشان آنقدر رزق شناس باریک بین و دقیقہ سنج و کتہ آفرین بودند کہ حیرت پیدای شد پر دای آن نبود کہ حاجت
 دیگر چه باشد شبی از شبہا بایاران طریقی حاضر خدمت بودم قضا را تسبیحی کہ با اتفاق در دست اندیک
 دادہ اش بردانہ دیگر بخورد و آواز کے نرم داد چون محل قربت بفرط غنائت دانستم با وجود نزاکت تا سمع
 مبارک رسید خطاب شد کہ چیست عرض کردم کہ تسبیح سحر و آفرین استند و در دست مبارک آوردہ
 ملاحظہ فرمودند اتفاقاً رشتہ در آن تسبیح کہنہ بود یکیک از فریدان علاقہ بند را کہ حاضر وقت بود آن تسبیح حوالہ
 کردند کہ این تسبیح را بار شتہ ریشمین و شمسہ زرین مرتب کند و بیار دہندہ را اینقدر حیاء و افحال
 دست داد کہ از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دیر اینچہ از این حالت بر من گذشت شرح آن دشوار
 است و عجب تشکیک صورت نمود کہ نہ مجال معذرت بود و نہ یارای گفتن کہ این دادہ تسبیح نہ بخر یک
 من غمازے کرد و نہ مرا اینچہ از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست کہ خاصان بارگاہ و
 مقربان با اخلاص پر خدمتے بودہ اند و در ہر کاری و ہر مقامے احتیاطا بلیغ می داشتند حضرت الہی
 و مولائی قدسنا اللہ بسره العزیز را جمال ظاہری با کمال باطنی از بارگاہ خداوندی عطا شدہ بود تسبیح
 کشادہ پیشانی خوش ابرو نیکو چشم و سیح الصدر معتدل القامت مسل الشعر مرقع الکشف قوی العضد
 عریض الساعد فصیح الکشف حسن الانامل مستقیم الرطین حسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوستہ
 دوزانو با ادب تشہد نشستندی سخن را با صوت معتدل گفتندی غیر از نسیم شیرین کمتر صفاک بردمان
 آمدی را قم حرف را مدت دہ سال در صحبت گذشت تسبیح گاہ ہفتہ در ظلامت مشاہدہ نیفتاد امری غیر مرضی را
 اگر کسی مصدر شد جز چین بچین بنیاد و رندی شدت و غیظ نبود و سخنان لطیف سچو گوہر آبدار از درج دہن
 ریختندی حسن ادا و خوبی گفتار خدا داد بود گاہی غم و اشارت یا جنبش چشم یا ایر و نفرمودندی غایت ادب
 و نہایت تہذیب در ذات مقدس منظوی بود چنانکہ از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس کمال اخلاق حسن
 آراستہ می نمودند و تکلم پاس تمام بود کہ حرفے فضول یا سخنی لا طائل از زبان بر آید کہ حسن اسلام المر
 ترک مالا یعنیہ اگر لفظی بابتہ بے قصد بر آمدی تصحیح آن کو شید ندی و تمہید معذرت کردند
 صادق القول صادق الوعد کریم النفس ہر ضیہ الشامل بودند دست از سہل بنا زان افر با و اخوان پاک
 افشا ندہ و بایاران طریقی و طالبان رفیق شبانہ روز حرف میوانست را ندہ خاطر پاک را اگر سردا بود
 ہمین دستانان دل پرستخارا اگر میل بود ہمین مسکینان دیگرے در عالم تجرید و تفرید گذر نہ داشت

واز جملہ عالم فانغ و برکنارہ روزی خلاف مہود ساعت سہ ناگاہ حاضر شدم دیدم کہ خود بدولت در صحن مجلس
 خانہ تنہا میخامسیدند و این بیت را با آواز معتدل سکرانہ میخواندند دنیا و دین مین یار و آبادین تو ہم بین
 تعمیر و جهان کی بنیادین تو ہم بین با ناکل رضیہ کہ در ذات مقدس حضرت ایشان جمع بودہ اند
 سخن از ان برادر طریقی سید اگر زبان در کتب خود نوشتہ و را تم این حروف را بران اتقان ست در اینجا
 نقل کردہ ام آیسہ نولیند کہ حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اہل ادب را پسند میفرمودند بسے از امر
 و عمامہ دیدم و صحبت شان در زیدیم اما ادب از مجلس حضرت ایشان آموختم حضرت ایشان
 صاحب تکلیف و وقار بودہ اند و صاحب حیاء و پس غیور۔ حمیت اسلامی گویا تشریفے بود کہ بر قامت حضرت
 ایشان دوختہ اند و حضرت ایشان فانغ و گوشہ نشین بود میچکاہ بدیدن امیر سے یا وزیر سے قدم نہ زدہ
 و نہ در میج تقریب دیاوی فرابت دریا ست را المخطوط داشتہ اند حضرت ایشان صاحب مال و منال نبودند لکن شیخ
 و غنی۔ گاہ گاہ یاران طریقت خود را بر سفرہ خواندندی و بفریاد شفقت انجہ از طعام خوش و لذت یافندی
 او شان را از زانی داشتندی و خوشنود و شادمان گشتندی۔ حضرت ایشان صاحب شریعت بودند و
 مسائل فقر و سلوک کلامے مناسب شرع از ان حضرت ممنوع نشدہ حضرت ایشان را هیچ کیہ از امور دنیاوی
 التفات نبودند و نہ رغبت چیزی داشتند و نہ ذکر معاملات دنیا را در مجلس خود می پسندیدند۔ حضرت ایشان را از زاج
 نفیس بود و نفیس طبع با ادب و سلیقہ شعرا و شرف خطاب برگزیدندی و انجہ موزون و نیکو وضع و خوش
 طایر و باطن بودی پذیرفتندی بلکہ از خود چیز را ایجاد فرمودندی کہ در نظر نگمان پسندیدہ و مستحسن نمودہ
 حضرت ایشان صدیق بودند و صادق الوعد بودند با کسے انجہ میفرمودند و فائش قبل از وقت موعود کردندی
 حضرت ایشان صافی باطن و پاک طبیعت بودند اگر احدی از معاملات دنیا سخہ پیچیدہ پیش حضرت ایشان
 بعرض رسانیدی او را در کلام او راست با ذکر کردندی و اگر دیگرے نقض یا تکذیب او بعد از ان کردی حضرت
 ایشان ناخوش گشتندی کہ شمار او را خود را غیبت میکشد۔ حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک فقر
 آنقدر معلومات و قدرت بیان بودہ است کہ اہل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود آنا مکہ بہرہ
 ازین علم داشتندی و عامیانہ در اثنا بر بیان حقائق ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیانی و
 طلاق نسائی معنی مقصود را بر گوشت لباس دادہ خاطر نشین مخاطب خود کردندی کہ بعد از ان بیخ شکہ
 و شبہہ او را نہ ماند و تسکین خاطر و نشنی باطن روی میداد۔ حضرت ایشان کتب حدیث و فقہ و تصوف
 علی الدوام پیش نظر میداشتند و انجہ میخوانستند و شخص میفرمودند صحبت حضرت ایشان را خاصیت بود کہ ہر کہ
 شرف حضوری می یافت ہوا جس نفسانی و خیالات دیاوی بر دلش گذر نمیکرد بلکہ کیسوں و فراغ خاطر

و ذوق شوق انگیز غلبه نمود حضرت ایشان هر یک را از اولستان دامن دولت آبخیزان زیر نظر تربیت می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند بیکر عصری حضرت ایشان را هر چند از ریاضت نشانه و لطافت مستلزمه نزاکت تمام دریافته اما هیچگاه بالای بستر و بالش نرم نیاوردند و در موسم سرما یا خنجرش مثل کمل بکار آوردند - حکایت سیراج میرزا شریف وزیر استبداد و بیادب ریتا شاه از زبان مبارک استماع افکار و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاہدات و ریاضات خود سخن را اندازد که سالها بر برگ و بار اشجار قانع بوده ایم و در یک شب دوازده هزار ضرب و تلفیه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن گرفتاری انتہی کلامه حضرت الهی و مولای را خوارق و نصرفات عظیم بود با آنکه توجه بصرف همت کتر داشتند چنانکه هر یک از یاران طریق بالا افراد و بالاتفاق روایت کرده نقل و حکایتی از ان بزرگان دارد هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از ان بزرگان آید لیکن اگر خاطر یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از ان نگاہ داشته آید همانا از جاده اقتضای مقام اخوان نباشد وقتی شیخ بنده علی مختار راج و مرآون که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضیق شد علاج از حد گذشت و در خطر حریف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت الهی قدس سره گذارش رفت حضرت ایشان بعضی را از اہل سلوک اشارت فرمودند که ہر شمار گاہ بماند اش رفت مشغول بطریق باشند کہ تلقین بود چندی برین برآمد آن یار ہمار دیگر یار پیام ادب فرستاد کہ زحمت از من دست برداشت ساعتی را قلم بخور و نیز بعبادت موقوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان تفتیح کردند و از یگان یگان پرسیدند بالاخر ہبید اشد جماعہ کہ ما مور بودند الزام خدمت بوجہ تمام نگذردہ اند موانع و عوائق و سیادی سد راہ شان گشته است حضرت ایشان را تنقض ہمزاج راہ یافت و ہما وقت از جماعت خانہ بجا فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معذور رخصت دادہ خود بہ نفس نفیس داخل حجرہ خاص گشتند بوقوع این معنی جملہ حاضران علی الخصوص مسترشدین امورین مشوش و خائف بماندہ خود ہا فرستادین کہ صبح بر اید یاران از ہر طرف جوش کردہ بماندہ رئیس خود ہجوم آوردند بندہ در گاہ نیز از ان بیان بود دیدیم کہ شیخ بنده علی صحیح و سالم نشسته و بمشاغل معمولی در پیوستہ است ہیچ اثری از مرض و شہرہ او پیدا نبود شستیم و پرسیدیم کہ چگونه ہستید و چہ حال دارید گفت الحمد للہ کہ مرض از من دور شد و اکنون ہستم بگمان راجرت و در گرفت و تعجب ہا میکردند کہ شب را چنین حالت بود و صبح را چنان جمیع یاران حاضر در مجلس صحت یافته اقرار کردند کہ اینچہ تہمت قوی مر حضرت ایشان راست - یاران بخنی توقف کردہ شادان و فرحان بماندہ خود ہا مراجعت کردند و دیگر و اگر آباد میبودہ کژہ محاط دولتماندہ

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قباب سید منور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان است
 و از تبرکات خاص آستانه شریف جناب غوث اعظم قدس سره الغریز یک علم عطیه حضرت بابرکت سید عبد
 بنهادی قدس الله سره الغریز پیر سلسله قادریه در آن مورد و مشهور باستانه شریف است و از مقام پاک
 هر سال مجلس یازدهم شریف بامه ربیع الاول می بوده همین برادر علای حضرت ایشان قدس سره سید علی
 مرحوم بصورت منافع دیر معافی دومی که نذر گذرانده مزار اجداد گویا برای آستانه شریف و مجلس یازدهم
 منیف پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه رحمته است اهتمام و انتظام آن میداشتند خیمه و خرگاه
 با آلات روشنی در صحن آستانه می افراشته و فرشهای مکلف گسترده جمله علماء شهر و روستا و اهل مناصب
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سائیه علم رونق می بخشیده اند و الا آن گوینگان
 شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس را گرم می ساختند و سماع آن آرباب قلوب را از جامی برد و بکشاده
 پیشانی اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و شرک میکردید کیباره سید صاحب بقربی مجلس در آستانه
 شریف ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات باندی و جوارش جلین روز می نمود و مردم
 و مجلس گدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه با چند مریدان کشف میداشتند راقم این حروف نیز
 حاضر بود که ناگاه باد صرصر برخواست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جمله آلات
 و ادوات روشنی از باندی و جوار و فانوس بهم خورد و بشکند و بریزد و بحر معانیه این حال سید مرحوم بخدمت
 بابرکت حضرت ایشان التماس آوردند و از آسیب باد و تصادم آلات و انظار روشنی و برهی مجلس امان
 خواستند حضرت ایشان بنفس نفیس بالای بام جماعت خانه قلم رنجه فرمودند و آن همه خرابی و خسته حالی که
 پیش نظر بود ملاحظه نمودند و بهت صرف کردند و طناب سببان مجلس آستانه شریف را که بکنگه جماعت خانه
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگذاشتندش تا آنکه باد صرصر و کمی نهاد ناگاه که طوفان بد فروشت
 از مجلس خبر که بهیچ نقصان بسامان تحمل نرسید و جمله آلات روشنی همچنان برجا ماند تا سببان را بحیرت
 فرو گرفته بود و در نظر ابرگیان را انگشت بدندان مانده دیگر زیر و دیوار جماعت خانه حویلی بود مولانا محمد عسکری که
 از مریدان حضرت ایشان و خویشان سید منور علی شاه و نائب سرشته دار عدالت فوج جاری ضلع بودند در آن
 حویلی می ماندند کیباز ساعت کاغذات کپیری بخانه آوردند تا بروزش تبیه که تعطیل انگیزی بود به کار منحصی
 پردازند یکشنبه بعد ساعت چهار نائب سرشته دار در خانه نبود و بوزنه آمد بشته کاغذات کپیری گرفته
 با خود برد و شور و غوغا برخواست راقم این حروف نیز حاضر بود و حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که
 معامه چیست روزه باز آمد و تحقیق حال عرض داشت حضرت ایشان برخاستند و محبت بالای بام

جانب بازار رفتند بنده درگاه همراه بود و دیدند که بوزنه آن بقرایش خود گرفته برقیف مکانی نشست
و نزدیکیست که آن بسته را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه بردگماشته اند محظوظ بر آن زلفه بود
که یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شد و از با همای دکانات ملحقه جوشان و خروشان جست
کرده و در رسید و جمله او گشت بوزنه سابق از بسیت او دست و پا کم کرده بقیچه ها بخاک گذاشت جانب
شمال بے تحاشا گرخت و بوزنه دوم در عقبش گرم همچنان می دوید چون بقیچه تنها ماند آدم بکلمات رفت
و آنرا بدست آورد و دیدم که هیچ آسیب بدان نرسیده بود و جمله کاغذات بسلامت ماندند و دیگر روایت
از برادر بزرگ سیدنا میرزا باب علی که روزی ریارام هندوئے بخد مت حضرت ایشان حاضر آمد و خبر
معمور بود گفت که ایندم در مجلس خدای می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرماید حضرت ایشان بر
لفظ مبارک را ندانند که سبب رفته مسلمان باید شد باز عرض داشت که بدرگاه حضرت خواجه بنو از اجمیر شریف
عزیمت دارم ارشاد شد که هاجنا مسلمان شو چون معادوت کنی به بیعت گیرم روز دوم متوجه اجمیر شریف
بعد چندی مسلمان شده از اجمیر شریف باز آمد و بخد مت بابرکت بیعت نمود و به خواجه بخش موسوم شد
یک روز رسالدارای شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادر من در ملک پنجاب مبتلای بلا بخرمی
ما خودست که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رسالدار
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شمارهای یا بدر رسا
گوهر این لفظ را آویزه گوش کرده مرض شد مدت یک ماه بر این برآمد که رسالدار اطلالع فرستاد که برادر
من خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خوجه با کبر آباد رسیده
دولت حضور داشتند خبر رسید که اسپ سواری شان از دروازه یله شد مولوی را تشویش پیش آمد
بنام کوئوال شهر رفته غیبت که مگر اسپ را بدست آورد پس متامل شد و آن رفته را چاک نمود حضرت
ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عرض داشت که مرکب ز پیش در دولت رفته است
بسرخوش باز آید حضرت ایشان این لفظ بزبان مبارک آوردند که کچ کر دید و آنچه گفتی اینهمه را خوش عقادی
شما باعث است ساعتی گذشته باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان بود
نوکری پیشه وقتی تعطل داشت پریشانی دروازه کرده و سرسیمه بدرگاه حضرت سیدنا امیر ابو العلاء
علیه حاضر شد و وظیفه خواندن آغاز نهاد چون از عینش را وقت اختتام رسید حضرت بابرکت دخولش
نمودند و فرمودند که هاجنا برو و مقصود از ان خدمت حضرت ایشان بود میر بخد مت شتافت آنچه
گفته بود بعضی رسانید حضرت ایشان تعریض کردند که آیشما با جازت مارفته بودید میر این

حرف نشنوده بگریست و معذرت خواست و التجا آورد که تقصیر کردم عفو میخوانم حضرت ایشان از خطای
 او در گذشتن سه یا چهار روز بسرآمده بودند که میر بر سر کار شد و بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و از کاسیابی
 خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلاست قدس الله سره العزیز
 امروز که هژدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۰۰ هجری است و راقم به تسوید اینخروف شتغال داشت مولانا حسن
 وکیل ضلع مین پوری بابرادر خود مولوی محمد حسن صدر اعلی بر سر و قلم رسیدند و ازین باب سخن بازند
 که روزی در اکبر آباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم و درل خود گفتم که
 چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بن دهند بعد از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان
 مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات
 بکار بر شمع منصب علی را خواندند و در نیمیان خطر دیگر گذشت که تحریک نزله دارم اگر شیر در چای نباشد
 خوب است شمع منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر باوردن چای کردند و فرمودند که شیر چای
 جدا گانه آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم الله یکی از مدیدان بنشته که من مدت
 چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات حضرت ایشان بطالب می فرستادند
 رونده باز آمد و عرض داشت که در تلاش جهد کردم نیافتم بختی سکوت و رزیدند بعد از آن فرمودند که
 فلان مقام برو بسیار قاصد آنجا رفت و همراه خود آن کس را آورد حال آنکه کرتا و دل آن مقام از او
 خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دوازده مجلس سیداشتند یک شبی ساعت ده بهین که از استخا
 فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا رشتاد رفت که الحال خانه برو من خانه رفتم دیدم
 که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اینچنان را پدر و کرده بود و دیگر آنکه در سفر
 گدازه کثیس را مور بوده ام که رخت از پالکی فرودمی آوردم چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پالکی
 می نهادم چون روان می شدند صد و قیچ که همراه بود بار نداشت و از همان صد و قیچ آنقدر خرج می شد
 که شانش اگر چار تا صد و قیچ خالی گشتی عجب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را مرض شدید دریافت و
 خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها برخاستم قیام کردم و شب روز حاضر می ماندم
 وقتی در کیسه خچ پنج فلوس بیش نبود و درین میان آهن ساز سر پوش آفتاب و اگر دان نوساخته آورد
 حضرت ایشان اشارت کردند که اجر تش حواله کنی غرض کردم که اینقدر نقد و رکیسه موجود نیست فرمودند
 که بروید و کیسه را در یابید اندرون رفتم و دیدم که کیسه پر از فلوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان چون
 متوجه عالم معنی شدند و مدت یک سال شوش ماه بر آن گذارفته بود و مرا ضرورت استفسار در شغل

پیدا شد و بیا و آن بادی گم کرده را بان دلم گرفت و آه حسرت از دل پرورد بر می آوردم که کارم
 و از که پرسم و کجا یاجم و سه روز بهین کیفیت بر سن طاری ماند آخر الامر شی گریان گریان بخواب فتم دیدم که
 حضرت ایشان با همون صورت و شان بر سر این خسته جان جلوه کردند و کمال شفقت و بختی علی لسان
 گفتند این لفظ که گوش کن هر چه بتو سپرده ام یاد گیر و بهوش دار در آنست که نه بزبان تعلیق دارد و نه قلب
 و نه نفس نمی خورد اگر کن تا پیدا شود پس اینقدر ترالس است انتهی - از برادر رسید علی اعلی روایت است
 که حضرت ایشان چون از بانس بر می وارد می شدند و بخانه منشی محمداظم سر رشته دار فرود آمدند و نزد
 سید اصغر علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تپ محرق دامن گرفت و حضرت ایشان را با
 تنفص گردید در ظاهر رجوع با طباطبائی شهر قرار دادند و حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان شایخ
 محبوب آبی قدس الله سره التزم می نمودند و این سبب القاشد و بزبان مبارک گفت یا نظام الاولیا
 والدین صدر اصفیاء قره العین نبی شان علی مرتضی + از بها وقت صاحبزاده را خست در مرض راد
 یافت و بتدبیر آن گران سر فرو نهاد و حضرت ایشان بشاهزاده مخاطب شدند که بلی رفتن دل می خواهد
 عرض داشتند که بلی درین میان منشی محراب علی سر رشته دار حج حاضر آمد پس کی دشت بیار جان بلبالت و را
 بگذارد و التماس قدم رنجه نمود حضرت ایشان معذرت کردند و شربت آب میوه از زانی داشتند بجز و آنکه
 طفلک بیمار فرود خورد چشم بکشد و شیر از پستان کمیدن گرفت و به شد برادر بزرگ غلام عبد القادر الدلی که بار
 طریق اجازت یافته حضرت ایشان کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا بدر الحسن بموایی تهمینی از قبیل ارشاد
 در ابتلا افتادند و از حضرت ایشان امور صبر و رضا بقضا شده مدتی معذور و بمبراد آبا دزدان را آباد و متن
 مراغه را کار بستند اما از کار بسته گره نکشود چون از هر طرف یاس رو نمود و وی نیاز بسوی حضرت ایشان
 آوردند و عرض داشتی مشتعل بر احوال پریشانی بیکی و ناامیدی مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ
 نمودند شرف برادران شیخ منصب علی که مقرب بساط دولت بودند آنرا با دبایش کردند و بعد حصول
 اجازت کثود و خواندن گرفت عنوان عرض داشت این بیت بود مکن تغافل ازین شیشه که می ترسم
 گمان برند که این بنده بی خداوند است بد حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم بهم نهادند
 شیخ منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک و آورده شیخ منصب علی خطا
 کردند که چه نوشته است شیخ من همان بیت را با دب باز خواند حضرت ایشان باز چشم بند کردند بعد از آنکه ارشاد شد که چه
 نوشته است شیخ همان بیت انشاء کرد و حضرت ایشان استماع نمودند و کثرت چاهم که این معامله رفت
 در یابی رحمت بخوش آمد و بی آنکه عرض داشت تمام شود فرمودند که بروید و برید و روز دوم علی الصبح

شیخ منصب علی حسب عادت قاعدہ خود حاضر کردند و کورنش بجای آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند کہ
 بروید و بہادر خود بمولوی بدر الحسن بہرہ خود آرید چون صادق العقیدہ و کامل یقین بودند ہا وقت عازم
 کول عرف علی گڑھ شدند و بمنزل مقصود رسیدند ہا ندیم مولانا از پنجس خلاص میگردند ہمہ حاضران اقرار برین
 بیت کردند اولیاء است قدرت از الہ ہا تیر جہتہ باز گردانند راہ ہا و حکایت دیگر نیز آورده اند کہ
 سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس سخن بہمانہ شریف و بر خاستن باد صحرہ ترند و محفوظ ماندن شیشہ آلات جہاز و
 ہائمی و فانوس کہ در شامیانہ آویز بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار کہ در جوار خانقاہ حضرت
 ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زدہ شد در ان ایام کہ کسبتن ہو و نوبت بدان
 رسید کہ جان از دست غلغلہ بیرون بردن دشوار می نمود چون وضع حمل کرد مضطرب پیش نمود ہمشاہد
 این واقعہ حیرت روی نمود و جلہ اہل خانہ را ہیبت تمام در گرفت انگاہ رجوع بخدمت بابرکت
 حضرت ایشان آوردند آنحضرت خدو ریزہ چہ خط کشیدہ دادند کہ ازان مرض صعب دور شد و
 مریضہ شفا یافت - دیگر حکایت بلہ شدن اسب سواری تحصیلدار از پیش دروازہ خانقاہ شریف باز
 آمدنش بسر خود نبشتہ اند کہ پیش ازین مفصل تجربہ آید - دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی مہتمم مہام
 خانقاہ را از حتمی پیدا شد از آسیب پری یا جنون کہ از ہر پنج انگشتانش خون روان می شد و بحالت
 بیخودی گوناگون درد و اہم اورا مضطرب می داشت شیخ خاکستری ازان گردان جماعت خانہ گرفتہ فرستاد
 و آن پیارہ ازان پنج باز دست و بیارمید - و حکایتی دیگر قلم آورده اند کہ یکبار پیر زنی بخدمت حضرت
 ایشان حاضر شد و التجا نمود کہ فرزند من از من جدا شدہ و لبطرفی سر نہادہ و تا این ہم خبرش باز نیامدہ
 است مترصدم کہ ازان بیایم حضرت ایشان فرمودند کہ پدر بار حضرت خواجہ بزرگ غریب نواز
 قدس سرہ العزیز حاضر شود ترا از ان مقام آگاہی حاصل گردد - پیر زن انکار برآوردہ و ازان و ہمچنین
 خود را افند و پیش بلن دروازہ خواجہ بفت بشارت دادند آن پسر گم کردہ را کہ فرزند تو در شتر خانہ والی توست
 است برو با خود آر چون بیدار شد راہ ٹونک گرفت و چون رسید فرزند خود را نیافت لاجرم از انجا برگشت
 و بدرگاہ عالیجاہ اجمیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز و دیگر خواجہ بفت کرت دوم بگوشش در دادند
 کہ پست از ٹونک غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمدہ است و ترا خواہد پیوست پیر زن از ٹونک پسر را
 خود گرفتہ با کبر آباد سالما و غانما رسید و شکریہ بجا آورد کہ ہمین توجہ حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست
 و این قصہ ستر آن نسبت خصوص را کشف می کند کہ حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ العزیز بود
 و دیگر واقعہ شیخ خورشید علی کو تو ال بلند شہر نگاشت کہ در زمان بنادت عام ہند ۱۵۵۷ء م مجرم قرار یافت

بمجلس آباد افتاد و از منصب شجری معزول گردید همین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت یروندان
 آمد و بهوعی از انجا در گریخت و خود را به بریلی که قرارگاه جمله بغات بود افکند و در هنگامه شورش بیاساسید
 خورشید علی که از روزگار اینچنین چشم زخم دید و از تنیدستی و بی جمعیتی کارش باستخوانش رسید بود با بولوی
 احمد حسین گدازه کتیسری تحصیلدار اترولی طرح مراد دت انداخت از آنکه هر دو مرید حضرت ایشان یار طریقت
 بودند در آنوقت که نخت کو تو ال بر سر سعادت بود از شیت انبی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را
 جانب دلی زیارت آستانهای تبرک سفر پیش آمد چون محاسنای قصبه کول بود و دهاییون شرف یافت تحصیلدار
 بصورت کار حاکم در انجا رسیدند و با سیدی میر تراب علی که خاص مایه کاب سعادت بودند برخوردند و ازین
 آمد دولت عزاکاهی یافتند بخدمت با عظمت حضرت ایشان فخرانند و در حضور می گشتند و کو تو ال معزول یار طریقت
 خود را نیز خواندند و کو تو ال با حال زار افتاد و خیزان حاضر شد و چون نظرش بر حال مبارک افتاد و دشواری
 برآمد و بی اختیار بهای های گریست و یاد مصائب زمانه و سرگذشت در آلود بر و هجوم آورد و عنان اختیار
 از دست او برد و حضرت ایشان را بدیدن این حال حمت آمد چیزی از وظیفه ارزانی فرمودند و خود بدولت
 دلی روان شدند هفته پیش نگذشته که خواجہ احمد حسن سہارنپوری سپہنڈٹ پولیس مقدمہ سید عمران علی کیش
 از یک لک روپیہ مال نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم در خواہ نصب خورشید علی کو تو ال معزول کردند تا مگر
 بہدستی و پستی او کا تحقیق سر قدر گرفتاری در روان بانجام رسانند کو تو ال منصب تھانہ داری کلاوٹی از پیشگاه
 حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معاملہ ہو قلمون دید عراض نیاز یکی بجایگری
 متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و ازین کار سبہ گرہ بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان ارشاد شد کہ
 خورشید علی را ہوس است معزول نخواہد گشت اعلام کنید و همچنان بظہور آمد کہ شیخ خورشید علی تا دم واپسین
 ہمان منصب کو تو ال بلند شمر قائم و کامران ماندند و ہمزنگ این قصہ قضیہ بولوی احمد حسین تحصیلدار
 مسبق الذکر است کہ تحصیلدار دو ماہ قبل از بروز بغاوت فوج رخصت حسب قاعدہ حاصل کردند
 و با عیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آنزمان پر آشوب از تمام مکارہ و حوادث
 محفوظ و مصون ماندند چون ہنگامہ بغاوت فرو نشست و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار با جازت
 حضرت ایشان در صد وصول معاش شدند و بہر منصب خود کہ تحصیلداری اترولی بود فارگشتند
 با آنکہ هیچ قاعدہ و قانون مقتضی نبود کہ نوکری تا دو سال از کار خود باز ایستد و دیگر بار تشریف ہمان
 منصب گیر و جایار باب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند کہ ما بیج معاملہ نظیر شش نیافتہ ایم و
 بیرون از دیدن و شنیدن است و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس اللہ سرہ

مولوی غلام عبدالقادر الدینی زیدی این هم نبشته اند که روزی حضرت ایشان حسب عادت باجماعت طالبان حق حقایق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گهربار میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم ازنی ازان فرقه که بطولایف موسوم است نیز در انجا سماعت می نمودگرستین آغاز نهاد و عرض داشت که من از پیشته خود تو میگویم و زندگی خود چنانکه باشد بسر نایم بمعائنه اینحال عبرتی تمام بر خاطر حاضرین و زوینین پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن حضار است ماچنانکه متاثر ازان شده دست بدعاشیکم که حق سبحانه و تعالی ما را از مناهای و ملاهی برکنار داشته در ظل عاطفت حضرت ایشان دارد - محمد عبداللہ خان جلسی

مریہ حضرت تالی قدس سره نبشته اند که شبی بحالت شدت مرض مرا زیارت جناب امام حسین سید الشہداء علیہ السلام و حضرت تالی در عالم رویا نصیب شد ارشاد فرمودند که بر شدی بامداد آن از مرض و استراحت چون این واقعه بحدت با عظمت پیرو مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا بحیث حضرت سید الشہداء رضی اللہ عنہ دیدہ اند غالباً وصال من بشہادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اہمال لاحق شد و متوجہ عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت تالی قدس سره بقلم آورده اند کہ در زمان بغاوت ہند ملا تاجپل روز تہار لڑہ نگذاشت روز آخر بعد لڑہ و ظہور تپ حالت غشی طاری شد دیدیم کہ حضور اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار سرت بر چہرہ مبارک عیان بود عین کہ فافست ازان حالت دست داد از دستر شادان برخاستہ این واقعه بحدت والدہ ماجدہ گذاردم کہ حضرت بابرک تہذیم میمنت مرا از مرض خلاص کردند و همچنان شد و بعد ازان مرا لڑہ نگرفت - دیگر تقریب مکتب شاہزادہ عالی گوہر سید اصغر علی شاہ سلمہ اللہ تعالی حاضر آمدہ تا آخر رمضان ملازمت کردم یک روزی بعد نماز مغرب شہرف حضور ی یافتیم حضور اقدس را دیدیم کہ تہاد رکمرہ خورد تشریف داشت مخاطب بمن شدہ فرمودند کہ این وقت طاہر شاہ مندراسی را کہ در عرس حضرت خواجہ اسماعیل چشتی قدس اللہ سرہ الغر زبہ فتنچو سیکری رفتہ است معاملہ پیش آمد و روی جانب مغرب فرمودند کہ آن سمت فتنچو سیکری است کرت دوم متوجہ بمن گشتند و بزبان مبارک را اندند کہ این وقت طاہر شاہ بتلاب بلانی گردید امر وز چہ تا یرخ ست عرض کردم کہ شب بست و ہفتم ماہ رمضان شریف است بر لفظ مبارک رفت امشب شب قدر است یاد دارید چون طاہر شاہ از فتنچو سیکری باز آمدہ از احوال عرس شریف پرسیدیم گفتند کہ انجا مشغول بودم ناگاہ ما درم از مندراس رسیدہ دستم گرفت و گفت کہ تو در غیبت من قصداً اینجا کردی اکنون با خودت مندراس برم بمعائنے این معاملہ اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبہ دوم ما در بایک درویشی

سرور همنه سومی در از باز آمد و آن در ویش دستم گرفت گفت برخیز تا بمند راست بر من تابان درستی
 نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم یاسید مظفر علی شاه خبر گیرید - بحمد این لفظ آن اشکال ناپدید گشتند
 تعالی اللذات برکات حضرت اللمی قدس الله سره الغریبه قدر مشکل کشا بود - دیگر وقتی علت زکام و
 حرارت بر من استیلا کرد چنانکه فرض و سنن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب و طایف معمولی نیاداده نمودن
 خانه شدم و لحاف بر سر کشیدم دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف اوردانی داشتند - علی الفور حرارت
 و زکام فرو شد صحت رو نمود و بیرون از خانه آمده و طایف معمولی خواندم دیگر یکبار دوشتم را در و دیوار
 برخاست که از شدت آن بهوش در باخت سبجه عطیه حضور اقدس در آب برآورده قطرات چند در
 دهانش انداختم همانم بهوش آمد و گفت که حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینم ام فرود آوردند که
 از آن صحت یافتم - دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبر آباد بحکم تغلب با خود و سپه و عدالت مشن جج شد
 و مقدمه اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التجا بحضور اقدس آورد آنوقت که تاییح اختتام
 مقدمه و حکم تعزیر نزدیک بود بر زبان الهام ترجمان رفت که بروید و نظر بخداوند تعالی دارید نیکو خواهد کرد
 چون تاییح مسعود در رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکشی مشن داد و بجانب جنت که منصفی فوجداری بود
 رو آورد و گفت که این مقدمه حساب فحی است رجوع بعدالت دیوانی بالیستی کردند به فوجداری و شما که
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپه و عدالت مشن نموده پس آمدن شما درین
 عدالت بضرر تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز گردید و کار عدالت خود کنید و
 بوکلا و مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورندهم که شما طریق چهار دیوی یا برادریم پیشه خود سپرده اید و دست
 از اجرت شش ماهه شمارا احتیاج بگفتا گوشت بعد از آن دوسه شهادت از جانب مدعی گرفته مولوی
 غلام سبطین را را کرد و بکار و کالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اینجا حضور
 اقدس از حجه شریف برآمدند و با من مخاطب شدند که امر و مقدمه غلام سبطین پیش گردید و این بود
 که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود بعرض رسانید دیگر سالی که ملک اوده
 حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و رودمینت بمقام رودلی بزیارت با عظمت شیخ عبدالحق
 قدس الله سره الغریبه شاه مسعود احمد که از اولاد شیخ و متمم درگاه شیخ قدس سر بودند این خبر
 جان بخش ریافته در مطبخ حکم فرستادند که قیامه یحیی ساگ نیم بر خوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس
 بپوه است چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سر بیاسودند و نوبت بطعام رسید
 صاحبزاده درگاه شاه التفات احمد که سجاده نشین حضرت شیخ قدس سر اند از پیش حضور اقدس

بست خود کشیدند ہما نوقت اشک گو ہر شمار از چشم مبارک جاری شد و بار بار این کلمہ بر زبان فیض تر جان
 میرفت همانند اری چنین باید کہ حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ ماند روز دوم سجادہ نشین بس بس خواستند
 کہ امروز ہم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ کہ ہر کراہمان بودم رخصت نمود دیگر
 توقف نتوان کرد۔ دیگر در اثنا سفر با ظفر ملک اودہ ہر گاہ کہ حضور اقدس بمقام نوباوان در گاہ
 فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بہر لگی از سادات بارہہ کہ تخانہ دار صلح گونڈہ بود بزیارت
 حضور اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از انجا برخاستند عرق آلود
 از بالای بام فرو آمدند و اشک زویدہ می ریختند و میگفتند کہ دنیا بہرکت اینچنین اہل اللہ قائمست و نہ حال
 مملکت یک روزہ نمیداد۔ دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سرہ سماعت کردم فرمودند کہ از حقیقت
 تعالی شانہ اجازت بیت گرفتن ہر سلسلہ کہ بتایخ دوم جادی الثانی ۱۱۸۷ ہجری قدسی الامام شد
 باین لفظ است ہر کراہستگہ شوی این بہیت ست مانند بیت دیگران۔ دیگر مرزا اکبر بیگ اثنا عشری
 کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نہاد کہ ما از دوستان والدہ بزرگوار شام جناب سید نور علی شاہ
 رضی اللہ تعالی عنہ ہستم و بندگان حضور را در کنار پرورده و حضرت اللہی قدس اللہ سرہ کہ علم آفرین شدند
 بخشی سکوت ورزیدند و متوجہ گشتند دیر نبود کہ مرزا را کیفیتی گرفت و از پای برخاست و خود را برتدم
 حضرت با عظمت انداخت کہ بہر بیت مراد ستگہ شوی بحضور پر نور این لفظ بر زبان آوردند کہ حضرت فرما
 این چہ خیال ست ما کنار پرورده بقول شما ہستم نیکو باشد کہ بردست پیری ساخورد بیت کنید مرزا اگر یہ
 وزاری در آمد و عرض نمود کہ من بردست حضور تو بہ کہم حضرت عظمت تعلل میفرمودند و مرزا را قاتی و
 اضطراب می افزود چون اصرار مرزا از حد گذشت التماس او پذیرائی یافت خود مرید شد و حلقہ عیال
 خود را بقلعہ ارادت حضور پر نور آورد و مرزا از بخان در گذشت خدایش سیامزد فرزندش نواب جان
 نام لباس گوناگون در بر کردہ از شہری بشہری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد۔

منامات حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز کہ از زبان مبارک بسامعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قد خطر بآلی مرۃ ان المصائب التي وقعت علی امام الکونین
 حسین بن علی رضی اللہ تعالی عنہ فی دشت کربلا فاعل بوالدیہ وجہۃ المصطفی صلوٰۃ اللہ
 علیہم اجمعین فاذا انابنا ثم فرایت فی المنام کہ جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ تشریف میدارند
 من از خدمت ایشان منتفسر کردم حضرت ایشان اشارت بجناب سالت آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

کردن چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سید عالم باید پرسید بموجب چه رشتاد حاضر جناب خاتون جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگوری و اطمینان در بندگی ایشان مشاہدہ کردم و گفتن نیاید کہ در من افتاد و سخت بی اختیار گریتم چنانکہ چشم من بکشا و بعد از آن در دل گذشت کہ چون حال چنین است خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت نام ہدی صاحب سلیم و رضا یعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہا با خاطری آسودہ و در جانی مستحکم ہستند بمشاہدہ جمال با کمال حضرت ایشان آنہ اندوہ من فروشت و تسکین تمام حاصل گردید الحمد للہ علی ذلک

قال مولانا و مخدومنا رایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضۃ مقدسہ جناب سید الانام علیہ السلام و الصلوۃ والسلام کمال ذوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم این دو بیت بودند

بلغ علی بکمالہ	کشف الدجی بکمالہ
حسنات جمیع خصالہ	صلوات علیہ وآلہ

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مرقد معلی جناب سید الشہد حسین ابن علی مرتضی علیہا التحیۃ والسلام گریان ایستادہ ام چون نظریک جانبی افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوۃ والسلام تمنا بنفس نفیس رونق افروز ہستند آنسوروان شہم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بستی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند و ہر دو بازوی من بدست مبارک گرفتہ مرا بجای خود نشانادند و خود بذات اقدس از نظر من پنهان گشتند

الحمد للہ علی ذلک

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام کہ از ہر شی آوازاتی انا اللہ گوش خود می شنیدم و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوۃ الاصفیاء سید ابوالاعلیٰ رحمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در کدی آرسیدہ اند و چادری برنگ گلانی بر سر کشیدہ نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتہ بیک ناگاہ از جای خود برخاستند و نشستند و ردی مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک را اندہنہ دین بھی دیا اور کچھ دنیا بھی دی -

الحمد للہ علی ذلک

اکلام سرایہ امام حضرت بابرکت سید مظفر علی شاہ مدون کتاب مستطاب جوہر غیبی تخلص لہی قبیل اللہ سرہ العزیز

مستغنی حمد و لغت و مناجات و مناقب است با تقریظ منشور منظوم از محمد ابو الحسن متخلص
حسین فرید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد عمر در از خان منصبدار سر رشته مرکب دخانی
اکبر آبادی و غفر الله ذلوه با و تریه

تقریظ محمد ابو الحسن متخلص حسین رحمه الله و غفر له

درین آردان که دامن تعلق از همه برچیده بادل فارغ صحبت داشتم و نقوش کثرت از لوح خاطر فروشته
خویشتر را از رحمت این دآن فراتر می پنداشتم نه از تم پیشین اثری بود و نه از تذلل آخرین خطری
روز با کسب مالاب میگذازدم و شبها بیغمی نفس میراندم نه تفتی بود و مساز که با او دل خوش کردم
و نه جلیسی همراه که صحبت او را غنیمت شمردم - در در غیبت گاه گاه ناحق بدل فردی برد اما
موافقت بقضا و قدر آنهمه را از سینه می سترد - طایفه گمان بردند که بباطل پایه با بر خود می چینند
و گروهی در شک افتادند که به نگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب نیاست پس از صحبت آنگاه
جنس نفور چراست و اگر از حلقه فقر است باری عزت نش کجاست اما چون در باطن خود نظری کردم
ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه مست باد و یکتائی است	بی نیاز از ساغر مینائی است
دوستان دارم یاز من سخت خیش	عافیت در گوشه تنهائی است
تو ز خود غافل غلام هر خسه	شهریاری در خودت دارائی است
از نظر غائب بشو کن هیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود و عقائی است
عشق مولی دان صراطی مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
هر سر و سودای او دیگر حسن	طالب آللهی و مولائی است

آگاه دلان نیکو دانند که بسی بر نیاید که تغییر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و حسن معاشرت
کسوت دیگر بر قاست خود بافت آن السنه قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین روز بازار داشت
خود را چون جنس بیج میرزد و گودول انباشت و نوبت کار تا با نیجا رسید که لفظ مولوی بانام همچو
منی ملصق گردید مقام ملال است و تا سفت نه جای تعصب و نقشف درین وقت اگر دانش از صحبت
کنار گیر و معذورست و اگر شناسائی در گلیم حسرت بمید و مجبور - حالتی چنین بود که این کس فراموش
درین میان آرنده ذاک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یافتم که جوهر بشناس قدر دان
محمد عمر در از خان که سلسله عمرش در از باد و دولت خوانی را چشم بردش باز چندی از اشعار در رنثار

فرایم آورده و نهدی از نشور خود در آن تعبیه کرده علی الحال سر بگریبان فرد بردم و این دو بیت را
ترجمان حال خود شمرم

فلو قبل مرکا با بکیت صبا	اسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فنج لی البکا	بکا با فقلت افضل للتقدم

نشرش نثری رفت بود و فقراتش جز از منزلت سخندان معنی شناس رنم آستان حقیقت اساس
ترسیت از نجوای کلاش آشکارا بود و واجب از سیاق مرایش نمودار با اینهمه دماغ جانش از روانی
ارادت لبریز و سویدای دلش از نور صداقت موج خیز - صاحب دلی ست در زنی ارباب دنیا و
آزاد طبعی ست بی ریب و ریاشگفتا دارم و از غرائب بای شیارم که درین زمان همچو صاحب دل صاحب
زبان در عرصه وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود - بعد از شرحیدن از اشعار جوهر نثار که
بر صفحه قرطاس رقم بودند نتوانم که از مدحش دم زخم چندی بصورت غزل داند کی بلباس لغت و منقبت
اما اگر بنظر معان مشاهده رود فی الحقیقت دقتی بود از حقایق و معارف هر بتی از ان ابیات
معانی یک کتاب در برداشت و خط نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت عذبت کلاش لسان الغیب
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بر شکری پاشید عطار را دماغ جان
از بوی دلاویزش معطر بود و روح سنائی از نور جان فرایش منور - هر پیش خرنیبه ایست از اسرار آبی
و هر شعرش کنریت از رموز آگاهی حقایق بلند از شرح مبینش صورت تصویر بسته و معارفنا چندی
از آب تبیاننش گردنخا از روشسته - غزالان معانی اطلاق در کند ترکیب لفاظش بند و آهوان
انتارات غیب هویت در سلسله امواج تمینش مستند گاهی تفسیر کنت کنرا مختصرا را در کما حقه داد
و وقتی سر لولاک را بر منصفه نشود و نهاد اگر جای خننه توحید را در کثورتش نگان با دویه طلب اسیر
نمود و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت مشتاقان جمال را پر دانه صفت پاک بخت
نیاز دست بگریبان ناز انداخته و سوز نرد محبت با ساز باخته تلوین با کام دل هم آغوشش و مکن
را بیم مزلت از دل فراموشش بیرنگی را از معانیش ناز بر ناز بود و اطلاق با مضامین داده اش
دمساز وحدت از پرده کثرت رونما و کثرت در نقطه وحدت چهره کشا اجمالش کنت حقیقت
را و امی نمود و تفصیلش مراتب سته را اگر از کار می کشود غیبت از باد مغموشش مخور و مشهور از
وضاحت مصداقش سراپا ظهور - بالاتر آنکه تلقین در فیض بروی طالبان کشوده و تعلیم از
سزدق الفاظش رو نمود و سکر را روش مستانه در کار و صحرای زیباش گرم با دار - در حقیقت

این نه اشعار اند که برسم معبود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار از ان تافت
 بلکه آئینه حقیقت اند و مرآت معارف و وقایق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود در ان مشاهده
 میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تنها بر روی او میکشایند و چهره ان بود که این کلام در ر نظام
 ترا دیده لب و زبان حق ترجمان شاهنشاهی ست که امروز در درار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس
 میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه هدایتش جلوه سعادت یعنی قطب ارشاد قبله ابدال اوتاد
 آفتاب حقیقت رهنمای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر عمان باهوت مقرب درگاه آتشی منظر انوار
 نماندای حامی دین بسین حافظ ارکان شمع متین جامع معقول و منقول حاوی فروغ و اصول صاحب
 هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد دره التاج سیادت قره العین نجابت امام طبقات انام مقداد
 مهر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العرب و الحکم سلطان الموالی
 و انحرام سید السادات مخزن الکائنات حضرت ظل الله سید منظر علی شاه لا زال
 شمس هدایت طالع

در خاندان فکر که شمع منوری	در ملک باطن آمده شاه منظری
علم سلوک را توئی استاد باهنر	در طبقه مشایخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فقای چو آفتاب	در معادن شریعت مانوس گوهری
ناز و بذات پاک تو بس شجره نسب	نور و چشم حیدر و روح پیغمبری
از صلب دم آمده فی چون تو در وجود	شد سالها که دوزر کند چرخ چنبری
خواه شرف نسبت پای تو تخت ماه	کسبادت از تو کند محبت مشتری
و لهما فیض تربیت یافت بگام و بو	مانا که چون سیل در خشنده اختری
هر کس که در ازل حقیقت نصیب	بخش کند بسوی جناب تو رهبری
زا گونه نسبت تو بلند است کز علو	ختم ست بر تو سلسله چیست قادری
آنرا که بهره ز رشادت نهاده اند	آموزد از حضور تو آئین سروری
ذات تو چونکه منظر نور نبوت ست	تمیز شد برای تو این قصه شادی
چون قامت تو بهر عباد گرفته خم	گذاشت سرود رحیم دهر عزری
گردست من جو به خورشید و ارس	بر پای تو نثار کنم رشش سری
دل چو تو شاه فلک جا گشته ام	در زیر خاک می طپد از رشک نوی

مطلع ثانی

آدم گذشت بهر تو تشریف مہتری
انوار حق ز روی تو رخشان شد اگر
ما خطبه را بنام تو خواند قدسیان
فرزند رضای و صاحب ولایتی
ما ناقلب تست از ان و بسطج بارغ
سازی و منہ سائہ نظر پیش تو فلک
ادراک کی شود خط ستر از احساس
تفریق کی رسد بجمای کہ جمع تست
جبرست و فی مقابلہ لیکن معاد کہ است
شد خط استوار طریقت طریقی شمس
جوزا بود ز غرہ توحید تو دو نیم
ای مصدر حقایق و ای عارف رفیع
جمع است و جمع جمع مراد ز لطف تو
نحوی رفیع جاہ نصب گشت عین من
مشغول سفسطہ شدہ تصدیق میکنم
فضل بعید سلب سلوک از دلم نمود
موضوع علم من نبود جز وجود تو
امر و زجر و لای تجریمی ز جو د تو
صورت دگر ندیدہ ہیولای جسم را
باب اسلام من حرم خانقاہ تست
شعوی زخم بفرق و مناسک داکنم
نص اصول دین قشایہ نشد من
از استعارہ کرم نخت من بکام
تقدید نیست و ز غراست تنافر است

خوا گرفت از پی تو مرا دوری
نور از تو اقتباس کند مرا دوری
طوبی شکفت نیست رود گر منبری
فخر نیست گر بنم سر بقبربری
شکل عروس یافته شکل صنوبری
خود را کہ صفت فلکند از دوری
مرکز کجارسد بحیط از فرا تر ی
ہاں قسمت دیت بضرب کسی
در مجلس کہ نفی ز اثبات شد بری
خط مقوس آمدہ در کار محوری
میزان کند ز عدل تو قصد برابری
معروف را تو آمر و ناہی ز منبری
مجمول و علیل بنظر فہم چہ بگری
کان شد بنا کس بہ ترکیب عنصری
نوعی نماند یاد ز جنس تصویری
محصو جزئیات شدم در توانگری
مجمول با حد دیگر رسم آذری
باسن ہاں کند کہ با عرض جوہری
بر اصل مطلق آیم اگر نیک بگری
شوق طواف و بستہ ام احرام کبر
بر کوہ حمت آیم و لبیک را حری
امر تو محکم است و مفضل ز برتری
تشبیہہ در بیان چہ دہم از سخوی
در شعر من کہ نظم فصیح است از دوری

مرطاع نہالت

صدر رومی و دیگر نظم طور سر درسی
پایسی مبارک تود و تاج فتح باد
بر ناخت اگر بشکل رود حلت
ظرف دل است هر زده از سومی مقال
تخصیص اسم در همه شرط ادب نبود
دیگر گنایه است بلخ از صراحتی
هر چند عروض و قافیه داند نطق من
سالم ز خشو و هم ز زحافات نادرست
ارکان اوست بسته با و تا معرفت
بحر طویل شد سخنم قصه مختصر
لیک میزند بدعای تو ام لبید

بدر العجی و ابر کرم نورش تری
ز انار انتقاد و ترادف به نگذری
مشکل کثاست اسم تو گر نیک بنگری
آن به کرد و سکوت با اسم تو پی بری
بر دم بکار تعمیر زان سحر سامری
و اند کسی که یافت مذاق هنروری
فی خاطر م پسند گشت ز نام شاعری
هر بیت من که هست نمونه ز غنصری
اسباب و سنت فاصله دار از موری
قصر طلال و حذف خلل به کرد اوری
احسنست میکند به شناسی تو بهتری

آبای علوی را نظر شفقت بر زمین که هیچ خلف الصدق ازطن او بوجود آمد و احیات سفلی را فرقی
نازش بر آسمان که همچنین فرزند رشید از صلب او بشهود اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که هیچ صاحب
مثل او ندیده و اجسام طبعی از تنیت مایه با اندوخته که در خانواده اش چنین صاحب حشمتی نیا فریده -
آفتاب چندین جواهر شاهوار از معدن بر آورد اما تاج شاهیش نظر قبول برویند اخت و دریا بسی
لالی آبدار از صدف بیرون داد خرقة فنا قلش دست رغبت لبوی او میفرخت هتفا در جبین پیش ماند
نور از راه پیدا و حیا در دیده شگفتیش چون آب از گوهر و نوا صبر در خلوت گاه دلش آرمیده و سکون از
ماسن ضمیرش گاه بیرون نه و دیده رضا را از سیرابی کلاش آب و رجود تسلیم لیتت مقالش را در تجو
اخلاق در صورتش موج خیز و تواضع را از سیرتش جام لبریز ابروی اشارتش آبروی ایشارت و پیشانی
کشاده اش آئینه مدارت چشم حق بینش را نور معرفت سرمه سا و دل حقیقت آگاهش را نقطه
وحدت سوید الب معجز بیانش دلمای مرده را حیات تازه بخشید و زبان حقایق ترجمانش نکته
توحید در لوح خاطر با نقش گردانید صفای سینه اش منظر آئینه و جلای قلبش را مهر و رنگینه
دست سخایش باران کرم و کف آتش مستغنی از دینار و درم پای قناعت در گوشه غلت کشیده
و پایه توکل با و چون کیوان رسانید ترک و چون بنیش مثل رنگ در گل آشکار و تجرید در طبعی کلاش

۱۲
معدوم است مظفر شود که در دست زده آید
مقاله که در مجله می باشد
بعضی مستند بر
ظفر نقاب
در ظرف دل که
و در مظفر گردان
که به سحر است
از سر و پا بر سر
سجی از رازی
آن هم می گویم
سیاحت دریا
پای سیاحت

بماند نکست در نسیم بهار که او منعم در مجلس او بهلوی همدگر نشسته و حسن معاشرتش که در غم از خاطر که و سه
فروخته یاران طریقت را شکر یک پنج و راحت و ارباب سلوک را زنگ زدای کلفت شبها در شغل
طالبان حتی برود آورده و روزی در تلقین صاحب ارادمان شام کرده القای پرناتیش مشغولان حتی را
از عالم کثرت بمقام وحدت می براید و فیضان لبش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطری زداید
او ستادی ست در کتب الهی و آموزگار است در روز آگاهی طبیب الهی است و هر بهر منظرها صورتش در منی
برخ کبری است و حقیقت بهتر از کیمیا سلیم و حبش را اولین پایه عالم مثال و حریم مقصودش را
تحت عزت مرتبه اجمال نظر لبش مقام روح را جلوه شهادت داد و همستار جنبش چشم هر اوج
بشود و مرتبه اطلاق نکشاد غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و آبی را از نظر پاکش برداشت و خاصیت
غیب هویت سکه حیرت بر سر پای وجودش گذاشت عجب نبود که از تعین و استی و سلسله
تعلق را از زنگ هستی اما از انجا که در دیوان شینت انجا بسی از هم حکمت بنام او نبشته اند و اعلان الهیت
عالم مصلحتا بطینت پاک و سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب با انگیزتند و بقای بمشیه عنصری
او را در نگار سختند ازین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحیفه تصوف و
دیگر علوم حقیقی دل بی آرام را مشغول میداشت و در بعضی از احیان در زهدت آباد تاج روضه و باغ
سکینه با یاران طریقی و اصحاب سلوک توجه بسماع و احتفاظ می گذاشت یاد دارم که وقتی مسئله
توحید یا تجدد امثال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شهادت و لم را
میکرفت حجت با انگیزم و ایراد های خصمانه بدامن تقریر بختم و تاسه چهار روز این بحث در میان ماند شرح
عوارف المعارف و شمع روح شنوی معنوی پیش بودند اما آن کوه علم و وقایعین در بین نیار و در هر
لباس که امکان بود و تفهیم آن میکوشید و گاه میدیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم
پوشیده و مخفی در عالم باطن در آمده توقف کردی و جواب صاف تر گفتی تا آنکه بعد از دقت تمام طایفیت
میسر آمد آنکه صفحه از شرح بحر العالم نکشاد و پیش من بهما دید دید نگاه من بر این جلالت افتاد که اعتراض
بر مرشدان کردن حرام است آنکه انچه از خجالت کشیدم نیارم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست
دیگر از قبیل همان بجهاست که از حمد و لغت و از مناقب و غزل شعر با موزون می سازد و نغزی
از ان منظوم است که بمن رسید حقیقت اینکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هم ظاهر هم
باطن وی آراسته باشد در مدلی که در سگاه من است گاه به تکلیف احباب چیزی میگفتم چه فن
شاعری مضمون سیاه درین زمان که هر یکی شاعر و استاد شعر است پس دماغ را پر آنگدن خوشین

درین طبقه شمرده خود را از منزلت خود فرو آورده و نیست زحمتی است بی منفعت بل مضرتی با حسرت بنا علیه
ترکش گفتم و در ملک بلید طبعان منسلک گشتم ده سال بیش در آگره صحبت این حی آگاه
لازمست کردم باین فن کمتر کردم تا ختم لیکن مرا احترام است که اکنون اگر گفته من ذوق دهد برکت
همان صحبت است و حاصل جهان ملازمت - تقریباً درین مقام چندی از ابیات خود بر میگذازم

مقام راحت جان گوشه خراب است غلام همت آن رند می کشم که بدام بهوش خدمت ندان کن شرب نوش بهوش چشم بصیرت در نیجان غافل اگر خدا طلبی از خودی خود بگذر	که بخود نیست درونی ریانه طاعت بی سلامت او شیخ در مناجات که این وسیله تلافی جله آفات که ذره ذره پی هوشیار آفات که از خودی بخدا بیستی فالت
---	--

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
که در کلام تو از لطف خاص برکات است

ای داد و دران پناهی سلطان نکند گذر بدر ویش تا چند نظر در رخ داری کس دید چو من که اسی تلاش فریاد ز دست هجر فریاد	خسته جگر بمن ننگا به آری چه بود که گاه گاه به زین بند خسته تبا به نی مثل تو شاه بکلا به با که ه کند چه برگ کا به
---	--

تا کی پرسی که این فغان چیست
مسکین حسن است داد خوا به

پار سال که بدیدن جشن قیصری دلی رفتم و در راه به آگره مرا عید قربان شد این ابیات بحدودش
ره آورده ساختم خوش کردند و تحسین بلین فرمودند

عید است جان و دل سراسی فدنم خود را ز غم بکلافه زندان پاکباز خود میرم بکوی خرابات پامی کوب عمریت که زخار مراد در دست گرفت غمم زیارت است و عجب نیست که طرب	پیمان ما کشم بیستان دعا کنم وز در دل ترانه دلکش ادا کنم هر چه پاس منت باد صبا کنم خیمای می ز پیرمغان التماس کنم در پیرهن گلنجم و جامه قبا کنم
--	---

دیدار است حاصل از غرض است	کافر شوم اگر بطرقتت ریا کنم
دولت سرائی پیرمغان جای راحت است	سرور دشمنانده نه دیگر جزا کنم

دانی حسن که از مدد بخت سازگار	در بارگاه گر برسم من چاکر کنم
-------------------------------	-------------------------------

چون حال درین ایات اشغال داشت اثری تمام در حصار مجلس پیدا کرد من در پیراهن خود بخیم روزی چند بران گذشت که یکی از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی در بعضی از اوقات این ایات میگویند و خوشوقت می شوند الحمد للہ علی ذلک آدم برین که مجلس سماعش دیدم خدایش نصیب هر طالبی فرماید اهل مجلس همه دوزانو بادب نشسته و لب از سخن فرو بسته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزل های نیکوچه از شمس تجرید و مولانا روم و چه از واقف و حافظ شیرازی خوانند و بتکرار الفاظ شایسته و ادای بایسته هوش مستحان می ربایند یکی را از مسرت وصل قفقه کبک در می برب و دیگری را از سوز بجز دست بر سینه و جگر در تاب و تب کی از باد و وحدت مسرت و بد هوش و دیگری را شاهد مراد در آغوش یکی پروانه صفت خود را با تش داده و دیگری مثل بلبل زبان بنا لمانی زار کشاده چنان می نمود که ملاک از آسمان طبقه های نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملا علی عظیم این حق پرستان را بر پیچیده لب گویند گویم که در مجلس سماع هیچ کسی را ندیدم که جامه بر تن دریده یا پانچ بر سر و زانو رساید باشد جوانی در حلقه مریدانش بود که در سماع او را احتفاظ نفسانی رومی نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود در یک مجلسی مرا یادست که این بیت در سماع هنگامه قیامت بر پا کرده بود سفا آباد ساخت در دلقو دیر اند دلم به تعمیر کرد عشق بنای خراب را پا و در دیگری این اشعار

بر سر کوی تو چند آنکه نظر کار کند	دل و دین ست که بر یکدگر انداخته
نیست یک سر و درین باغ بر عنائی تو	بسکه گردن تماشای خود را فراخته

روزی در موضع معانی میرفتی میوادر را که نسبت باین سلسله درست میداشت مدعو و بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موزن بانگ صبح برداشتند از آنستند که شب کجارت و چون بنام خواستند و امام الله که گفت خردش از نهاد مقتدیان برآمد و لما گرم بودند و سینه ها پر از آتش یکی میخورد نفره الله که بر میزد و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افاقه دست داد که در تحریر میبستند و ادای فریضه خواستند از نیگویند با چرا با چشم دیدم که در

سلف از اکابر قدما مشهور اند - دیگر از جهان عالم است که آن عارت ربانی به تکلیف برادر علاقی که در شهر آگره
رئیس اعظم و معافید ارست متاهل شده و خداوند کریم فرزند می عطا فرمود که در صغر سن
آنها رشد و سعادت از دیدار پرانوارش تابان هستند و محبت و اخلاق در طبیعت آن پاک نژاد
نمایان خوشرو نیک زبان نیک خو شیرین لب که در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص
در و اثر کرده در معقول و منقول از کتب در سیه متوسط بالا گذشت و امید واثق است که از تحصیل
علوم ظاهر فراغ حاصل کند و بعلوم حقیقی موردی متوصل شود خداوند بزرگ عمرش در از کنا دو بر مقاصد
کونین کامیاب بحق النبی و آله الاحقاد

تقریظ منشی محمد عمر در از خان

چونکه طبیعت حق طوبیت این عقیدت کیش همواره مقتضی آن می باشد که خاک قدم مهمبت از دم و پیشانی
سر به چشم عبودیت گرداند و به بمن ملازمت کیمیا خاصیت ایشان سعادت داین در یابد روزی
بر بهری بخت و بیادری طالع بملازمت بهره اندوزان ملائک نشان سیدی احمدی جناب بود
سید مظفر علی شاه صاحب شرف اندوز شدم دیدم که آثار کمال بر جبینش پیدا و انوار اجلال بر
پیشانیش هویدا کشف اسرار غیبی و اسطه تنک بیانی او و صراحت حقایق لاریبی شعار لیت لسانی
او پیشقدمان معرکه معرفت در ماندگان کوی رسائیش و فرو ماندگان کوی تحقیق برهنائی او مقتدای
مراحل الوهیتش تصوف و ریح پیشه در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از ایما
چین جبین عرفان طرازش دلش مورد ملائکان باطنش مصدر کرو بیان رسائی و همش فرشتاس
و حدانیت و صفای عقلش در قایق شناس حقیقت زهی پاکذاتی که شب به بندگی میگذازد و خوی
خورشید صفائی که روز به صلا پرداز می می بر آرد در می نیست که دم از یاد الهی زند نفسی نیست که
یک نفس از بندگی ایزد تعالی بسرزد و گم گشتگان طریق ضلالت از پیر استگی او پیرایه راستی در بر و سیه پستان
خواب غفلت از آراستگی او که بیدار بختی بر سر بار یافندگان زیارت بتا شیر صحبتش از دل خود فراموش و
فیض یابان دیدار فیض آثارش سماع و وجدان وحدت در ره گوش صحبتش مقناطیس قلوب با جاست
شیرین کلامش تهشیدان را اثر کیمیا حبه احامی دین و کاشف شرع ستین ناظم سر رشته نظم و نشر
مقتدای فضل عصر ز باغم راجه یار که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامه ام راجه تو انا
که حرفی از توصیفش بر طراز وجودش از خاندان قادریه نظام حیهی است و تخلصش در تصانیف
کلام حق الهی ظهور کلام معجز نظام با عرفان و مساز و مقصود التیام قال بحقایق قرآن همراز فهم

رسائی نیست که تا در بحر حقیقت غوطه نزند گوهر پر معنی مضامینش از صدف فمید بدست نیارد
و نه عقل آرائی است که تا شپردل در رهوای معرفت نبرد فم از ادراک تصنیف معانیش بال و پر
نکشاید اگر درین زمان ظویری می بود تا از ادراک کلامش داد و طور می داد و اگر انوری می بود تا از
مضامین بتینش نوری برمی افشاند - ایاتی چند که من تصنیف خود زبان الهام بیان فرموده اند
بفیض رسائی هر خاص و عام بجلوه تشبیری آرم و نشیدهای چند که از ته دل صفامنزل بمنزه ظهور
رسیده بموقت اعلان به بهره اندوزی عوام الناس بحیثه تسطیر میدهم

کلام فیض نظام خاص حضرت الهی قدس سره الغر الغر

قل الحمد لله نعم المعین	غفور رحیم ارحم الراحمین
سنزه ازان هر چه داغم ترا	مقدس ازان هر چه خواغم ترا
محال است با خود ترا یا مستن	معلى است ذات ز در یافتن
بری ذاتش از تحت ماسوا	له الحمد والمجد والکبریا
وجود بلبندی و پستی توئی	بخود هستی و هست هستی توئی
وجود است اصل حدوث و قدم	که غیر وجود است بیشک عدم
بهر رنگ و بوجوه فرما توئی	همه خوبی و حسن زیبا توئی
تو معبود و مسجود عالم توئی	تو محبوب و مقصود عالم توئی
شهنشاه اعلی و ادنی توئی	خداوند ادنی و اعلی توئی
گدازا کنی با در شاه جهان	دهی عزت و دولت جادوان
چه عذری بدرگاهت ای بارشاه	که هست عذر من بدین ازگناه
بدرگاه سلطان چه آرد فقیر	که جز فقر چیزی ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرشام	تو بنده نوازی و من بنده ام
خداوند و پروردگارم توئی	گناهگارم آمرزگارم توئی
گدای دعاگوی درگاه تو	سرافکنده افتاده در راه تو
کسی نیست جز تو مرا دستگیر	خداوند مولای من دستگیر
اگر امت ز تو هم عنایت ز تو	دعا از من است و اجابت ز تو
به الهی آمدند اسی قبول	طفیل نبی است و آل رسول

وله	
من ندانم جز تو دیگر داور ظاهر و باطن ندارم غیب تو از تو میخوام صراط مستقیم من نمیخوام خلاص از بند تو حسن تو پیداست در هر ذره	جز تو مولائی ندارم دیگری غیر ظاهر من نبینم منظر نفس دارم سرکشی غار مگر زانکه سودای تو دارم در سری گر بیند چشم عالی منظر
نیست جز تو در وجود و در شهود حبز تو اسلحه ندارد دیگری	
صلوة و سلام	
الصلوة ای حرمه للعالمین الصلوة ای بوشاه انبیا الصلوة ای سید خیر الانام الصلوة ای صاحب الام کتاب الصلوة ای گوهر درج صفا الصلوة ای قبله ارباب دین الصلوة ای آفتاب رهبری الصلوة ای فرش تو عرشین الصلوة ای معدن فضل و کرم الصلوة ای جلوه حسن ازل الصلوة ای اسم اعظم اسم تو الصلوة ای قبله جانم تو الصلوة ای مقصد و محبوب ما الصلوة ای ستره آللی توئی	والسلام ای مقتدا ای ملین والسلام ای رهنمای اصفیا والسلام ای سرور عالی مقام والسلام ای شافع یوم الحساب والسلام ای ماه برج اصطفی والسلام ای کعبه اهل یقین والسلام ای حجت پیغمبری والسلام ای چاکرت روح الامین والسلام ای مخزن جود اقم والسلام ای نور ذات علم نزل والسلام ای جان عالم جسم تو والسلام ای نور ایمانم توئی والسلام ای مطلب محبوب ما والسلام ای شان مولائی توئی
نعت	
حسن ازل جمال کمال محمد است	نور ابد کمال جمال محمد است

وحدت عبارتست ز نور محمدی ذاتی که عقل و فهم نیابد از نشان احسان فضل و رحمت حق ذات مصطفی	قرب خدا از قرب محال مجرست آن ذات چیست مثنی حال مجرست لا تقنطوا بیان خصال مجرست
--	--

ایضا

خیر الوری صدر التقی نجم الهدی نور العلی آن کاروان سالار دین و ان ستمه العالمین جنت نشان کوی تو و الشمس ایما سوی تو اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی نه در ولایت را صد فوج نبوت را شرف آن سرور عالی هم و ان صاحب سیف قلم ذکر تو در هر منزلی چون شمع اندر محفل	شمس الضحی بدر الدجی یقینی محمد مصطفی آن مقتدای مرسلین و ان پیشوای انبیا واللیل و صف موسی تو خوبی رویت الضحی ذات تو فخر آدمی شان تو شان کبریا ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا عز العرب فخر العجم بحرم کرم کان سخا ذوق تواند رهبردی چون مشعل ظلمت ربا
---	---

مدعو و هم داعی توئی مادی و مولائی توئی
مقصود الله توئی یا مصطفی یا مجتبی

ایضا

رشتک حور و ملکی حسرت و مژمهای جلوه نور قدم باعث خلق آدم عارفان را بود از ذات تو وجود مقصود دستگیر همه بنده نواز اشیای ذکر محبوبیت از ملک بود تا ملکوت غیر امداد تو اطمینان حاصل مشکل	روشنی یثربی و زینت بیت اللهی سرور عالمی و سید عالی جای غیبت غمخیز از تو خدا دانی حق اکا سرشار نشان خداوندی و شاهنشاهی فکر مظلومیت از راه بود تا ماهی وقت آنست که لطف تو کند بهر ماهی
---	---

ذات و الاهی تو داند درین ملک وجود
محض فضل است و تمامی کرم اللهی

ایضا

یا رسول الله کریمی سیدی یا جمال الله یا نور الهدی	انت مولائی حبیبی مرشدی یا حبیب الله یا خیر الوری
--	---

یا شفیع الاولین والآخرین مقصود و الشمس نور و الضحی ای ستم خزا العرب فخر الحجب ستغنیتم مستغنیتم مستغنیتم دستگیر ای فضل ربانی توئی	مشفق یا رحمة للعالمین یا محمد مصطفی یا مجتبی ای محیط فضل و احسان و کرم یا ملاذی یا معاذی یا مجیب لطف فرما نشان رحمانی توئی
--	--

اسے زور گاہت میجائی دہند
شرب اللہ و مولائی دہند

ایضاً

اندرین آئینہ مننات خدای بینم جان خود سوی تیر چون قبلہ نامی بینم این عطا ئینست کہ از لطف شامی بینم در گمت قبلہ و محراب دعای بینم روزگار لیست کہ از چرخ بھامی بینم منظر ذرات خدایات ترامی بینم	قبلہ حاجت خود روی شامی بینم دین و ایمان و دلم گشته فدای ای است کثرت آئینہ وحدت شد وحدت کثرت مرشد و ہادی و مولای دو عالم هستی مستغنیتم بدر دولت شاہنشاہی دستگیرم بجزا جز تو مددگارم نیست
---	--

قرب اللہ و مولائی و شاہنشاہی
در گدایان تو این فضل و عطای بینم

ایضاً

ابگیر مختصر از ہر چہ با خدای باش گدای در گہ والای مصطفی می باش ترا ضیبت بہین ست در رضای باش	دلا طریق حق نیست بی ریای باش اگر تو دولت جاوید آرزو داری اگر ز دوست بھامی رسد وفا می کن
---	---

بیا بیا کہ تماشای حسن اللہ
بین در آئینہ خویش و خود نامی باش

منقبت حضرت امیر علیہ السلام

از غلامان غلامم یا وصی مصطفی صاحب طہ و لیلین ست مدح شما	بندہ ام از بندگان تا علی رضی من چه گویم در شایست یا امیر المومنین
--	--

حیدر کرار و صفدر حامی بن مبین لافشی الاعلی لاسیف الاذوالفقار سرور عالی ہم مولای تو فضل و کرم مرشد و مولای من اندر طریق حق پس کامیاب از آستان یا امام المسلمین دست گیرم از برای رحمة للعالمین	شاه مردان شیریزان و امیر لافشی سیکنہ و روزبان تانغ گرد و ہر بلا در شریعت پیشوا اندر طریقت مقتدا ہست کامل بہ نما مخصوص ذات حق ہر گد او بادشاہ و اولیا و اصفیا رحم فرما بر من از ہر شہید کہ بلا
---	--

یا علی مشکل کشا مولای مشکل کشا	و رد اللہی ست یا مولای مولای علی
--------------------------------	----------------------------------

ایضاً

من نہ از غیر تو و اللہ تمنا دارم حلقہ شاہ ولایت ز ازل بگوشت ز اہد از چہ کخم تو بہ کہ از روز ازل چشم امید کرم سوی تو شاہ دارم خواجہ ہر دوسر امشد و مولای دارم ساقی ماہ و ش و ساغر و مینا دارم

در شان حضرت امام حسین علیہ السلام

قرۃ العین مصطفی مد دے قبیلہ بجان اولیا مد دے محرم راز کبریا مد دے رونق بزم مصطفی مد دے قوت بازوی امام حسن روح زہرا و نور چشم علی چشمہ فیض فضل رحمت حق	راحت القلب مرضی مد دی نور ایمان اصفیا مد دی صاحب سر مصطفی مد دی زینت خانہ خدا مد دی ہمت شاہ لافشی مد دی ای دل و جان مصطفی مد دی ہادی خلق رہنما مد دے
---	--

لطف فرماے حال اے

ای مددگار دوسرا مد دے

در ثنای حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ

غوث اعظم مدد دیا شہ جیلان مد دی شاہ و الاجسی سید عالی نسب شاه شہ بان مدد مرشد پاکان مد دی راز دار ازلی کاشف پنهان مد دی
--

گوهر درج صفای شهبستان قبله اهل کرم کعبه ارباب هم بادشاه دو جهان قبله اهل عرفان چشم امید کرم سوی تو دارم شایا	معذن لطف و عطا چشمه احسان صاحب جود اتم نائب حمان مدی نوریزدان مدی مهر رخشان مدی از گدایان تو ام فضل نمایان مدی
مرشد و هادی الهی و مولا هستی لطف فرمای سوی حال مریدان مدی	
در منقبت حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه	
ای تاج بخش شاه و گداهر گدای تو مشکل کشاو قبله حاجات عالم است مولا و مرشدی و خداوند نعمتی از زمین بهت تو رسیدیم بکام دل ای مظهر جمال و کمال محمدی	آئینه جمال الهی لفتای تو مخصوص استانه دولت ساری تو دیگر شفیع حال ندارم سوا ی تو شد بستگی دست کرامت نمای تو ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو
اللهم انت حاضر حضرت بصد نیاز مشتاق لطف منت وجود عطای تو	
در منقبت حضرت محبوب الهی رضی الله عنه	
یا نظام الاولیا والدین و صدر صفیا حجت حق است سو خلق ذات پاک تو آبسان قبله و حاجت روا عالم است هست سلطان الشیخ مرشد مولا کمن	قره العین نبی شان علی مرتضی ای امیر کشور و فقر و امام اولیا رحمت عالم تو میزدول ست بر خلق خدا آنکه محبوب الهی هست ذراتش حق نما
کستین از بند گانت بنده الهی است یا نظام الاولیا والدین و صدر صفیا	
در توحید	
در پرده عیان هستی وی پره نهانی که شاه جهانی و گهی شکل گدائی که عشوه نمائی و گهی ناز و کرشمه	هم نام و نشان اری بی نام و نشانی از کون مبرائی و هم کون و مکانی که فتنه و آشوب گوی راحت جانی

مولای دو عالم شده در شکل محمد	جانان جهان هستی و هم جهان جهانی
که عابد و گه زیاده و گه عارف کامل در صورت الهی و هم سمیت آذی	
نقاب از روی خود بردار و بنما که زیبارا نه هم و نه هم خود بگذر نظر سوی سستی کن ز صورت سستی شود معنی شود صورت آ ز خورتن بچی پوشتن بهین مرصفا کن دل از چوب تو ستر من از عشق تو دهوشم	لکن پنهان با سما و صفات خود هستی را بجز آبی نه بینی قطره و امواج دریا را که بعد از رفت و آمد میتوان دانستن اشیا را خلاص از بستی شو اما کن این من و ما را ندام کار با ساقی نخواهم جام و مینا را
خبر از خود نمیدارد بجز عشقی نمیداند ز الهی سپرس احوال دنیا را و عقبی را	
از برای حل مشکل یاد کن الله را نسبت هستی خود هرگز کن گریه ای راه سستی نمود محض از فضل و کرم	حرز جان خود کنی نام رسول الله را تا بدانی ستر لا موجود الا الله را بر صراط مستقیم آوری این گمراه را
ای جال با کمالت هست تو در لم یزل عکس حسن روی تو نور لیت مهر و ماه را	
عزم سفر چرا تو سوی بجز و بر کنی خس از لاجبوت و معنی ست جلوه گر آئینه حقایق و مرآت حق توئی چون رویت حق ست بچ معنی شود غافل مشو ز یاد حق اندر طریق حق نسبان غیر گر کنی از یاد حق کن	خود را بحق رسانی و از خود سفر کنی غیرش کجا که دیده بسوی دیگر کنی خود را بخود نمائی و بر خود نظر کنی حق را بحق بینی و با حق بسرنی اسمش بگیر تا بستی گذر کنی خود را بدین طریقی یقین بهره ور کنی
الهی عوض حال تو بایمچس کن ورمی کنی بحضرت خیر البشر کنی	
نام خدا حسن و جمالی رسیده ای نوبهار گشتن هستی جمال تست	در گلشن وجود گل نو میدیده خود را بسین چرا تو بهر سودو دیده

دانی که هست قرب خدا محض است محتاج شرح نیست که گویم سال لیل اسی گل کجا ز ناله بلبل اثر اثر	اندر طلب گرچه تو محنت کشیده اسی شمع خود تو حالت پروانه دیده گرچه هزار ناله ز بلبل شنیده
الهی عرض حال خود از ما مکن درین روی که دیده که تو از خود رسیده	
ز کوی دوست مرد دل ترا شفا اینجا بنگ پاک در دوستی نشینم و بس عبادتنی که در و ذوق بندگی نبود نه اعتماد برین چرخ سفله پرور کن رضا بحق بهی که رضای حق خواهی جناب پیر میخان جان فیض ترا شفاست	که در تو هم از اینجا است هم در اینجا که غرور جاه من اینست و فخر اینجا است هزار حیا درین است صد یا اینجا است که جو فظلم و ستم مکر و هم جفا اینجا است مدار کار برین است مدعا اینجا است هزار مکر و رحمت خدا اینجا است
بین در آسینه خویش حسن الهی بیا بیکده جام جهان نما اینجا است	
جانرا فدای دلبر جانانه کرده ام زاهد برو که کار تقوی و زهد نیست دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر نه حق جاب خلق و نه خلق است حجاب حق	این کار و ولتست که مردانه کرده ام خود را حواله ساقی و پیاننه کرده ام این حاصل از گدائی میخانه کرده ام من سیر جمع و تفرقه شایانه کرده ام
الهی آنچه دوست بگوید قبول کن من این ترا نصیحت شایانه کرده ام	
محصول عمر خود بخزایان داده ایم تا تر کن بد و خرقه ساوس کرده ایم ساقی بیا که شاید مادر کنار ماست سکر محبت است که هرگز نمیرود بیرنگیست اصل همه رنگهای ما الهی ایم و بنده درگاه دولتیم	در بندگی پیر میخان ایستاده ایم رویی نیاز بر در ساقی نهاده ایم زاهد برو که در طلب جام و باده ایم سر مست و سنجو دیم که از عشق زاده ایم مایک حقیقتیم که سیرنگ نهاده ایم بر آستان سرور دین او افتاده ایم

<p>گوہم لیکن زنیسان نیستم چشم واکن سوی من تابنگری حق نمایم سید ہم از حق نشان سر من حق ست و سر حق منم ہستی من صرف شد در ذات حق گرچہ من پیدا و پناہم و لے نی بہار و فی خزانم در جہان ستیم از حُب مولای منست در دمن حق ست و در نام حق ست چشم من سوی اخذ اوند من ست</p>	<p>مخص نورم مہر تابان نیستم ظاہر و در خلق پنهان نیستم من خدا گویم غزنخوان نیستم راز دارم رازجویان نیستم بیخودم گریان و خندان نیستم مطلقم در بند عرفان نیستم گلستان گل بدامن نیستم ہمنشین می پرستان نیستم غیر حق خواہان درمان نیستم گر دخلق و سوی شاہان نیستم</p>
<p>صورت اسلم و مولائی ام نہ من نیم در ویش و سلطان نیستم</p>	
<p>طالبان را دین و ہم ایمان منم عالم علوی و ہم سفلی منم نیست جز من در وجود و در شہود حسن عالم پر تو حسن من ست چہیت عالم مظهر اسمای من اوستم یا من ویم یا من منم ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم</p>	<p>عاشقان را درد و ہم درمان منم صورت و ہم معنی قرآن منم ہم قدیم و محدث و امکان منم عالمی را جان و جان را جان منم کاندرو ہم ظاہر و پنهان منم ہرچہ گوی بالیقین ان آن منم عارف و معروف و ہم عرفان منم</p>
<p>ظاہر و ہم باطن اللہیم صورت و ہم سیرت پاکان منم</p>	
<p>ہستم چون حباب می بینم من کہ مشتاق دیدن آبم عین دریا ست قطرہ و امواج منسخہ نامہ اسلمے ام</p>	<p>این تالیش سراب می بینم عین دریا حباب می بینم جلہ آب ست و آب می بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>

بیخودی ہست مترب اے	خود نمائی حجاب مے بینم
--------------------	------------------------

در حجاب آن جمال می بینم	بے نقابش محال می بینم
گاہ پیدا و گاہ پنہا نم	ہر دمی طرفہ حال مے بینم
نیت مجور از حقیقت خود	جملہ اندر وصال مے بینم

صورت حق نماست اے	در جانش کمال مے بینم
------------------	----------------------

تایخ طبع اول از تاج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رہا اکبر آبادی

راہ گفت تاج طبعش چنان	کہ دیدم غزلہای معجز بیان
-----------------------	--------------------------

قطعه و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی کہ مشتمل بر تایخ طبع اول ست و حضرت الہی و مولائی سفارش باحق آن نبشتہ بودند ضمیمہ این کلام در نظام منیگر دواز مطالب قیاس توان کرد کہ حضرت الہی را در حسن اخلاق و وسعت تاجہ غایت بود را قم الحروف حسن را حسن ادب بر آن آورد کہ نقل عبارت مکتوب مرسلہ تملک آن کند

باسمہ العلی الاعلی

کو تیغ کہ تافرق فلک را بشکافیم	تا چند مرا از توجہ ادا شتہ باشد
--------------------------------	---------------------------------

بجہر پر نور حضرت شاہ صاحب قدوہ ارباب توحید اسوہ اصحاب تفرید موصول اہل تقلید بسر منزل تحقیق ہنر و فتر سیاہان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدۃ الموحدین لازالت شمس کمالا تمم بارتقہ و اقمار افاد اتمم شارتقہ

تسلیمات نیاز مند اندہ رسانیدہ نقاب کش خفا از وجہ شاہد عامی شوم کہ دیر و ز اشعار آبدار بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و باصرہ نو از این ذرہ بمقدار گردید الحق کہ بمنطوق کلام السادۃ سادۃ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعہ کشان نخبہ توحید و بمطابق ذہنہ سرستان بادہ تفرید اقتاد ہر پیش و فتر معرفت و ہر مصرعہ عش کاشفت رموز حقیقت راست میگویم و یزدان نہ پسندد جز راست و لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت تر جان و ارادت خود میگوید و بسر و نفات در داغیز مستحمان را بوجد می آرد بندہ کہ مخلص و برینہ و نظر بخصیصی کہ آن عالی جناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابوالعلا سلام اللہ علیہ

و علی آباء الطاهرین حاصلست نرد ارادت می باز دیک قطعه و یک رباعی مشتمل بر ماده تاریخ گفته
بر قرطاس پاره نوشته بنور داین نمیتقه الصراعه میفرستد امید که بقبولش افتخار بخشند گاه گاه
بنسایت کلام محققانه سرفراز فرمایند و اگر در آگره اخبار این ابیات فقیه مطبوع شود جادار و جواد
ملاحظه خدمت حافظ صاحب ممدوح فرستاده آید تا بمعائنه اش خوشوقت شوند و همین که موافق شکل
می آید برای زیارت مزار پرنوار مولای خود حاضر می شوم زیاده نیازست و ادب صاحبان ده
والا تبایر سلام و دعا قبول فرمایند۔ الحقیر محمد یحیی ابوالعلی از عظیم آباد پینه محله املی اسحاق

قطعه

شبی که نسبت پیران پیر دستگیر
درین عالم عبور بجز وحدت آن کی گزشت
بود کامل ترین اهل تحقیق اندرین مکران
نمود آسان بزد و زهت مردانه بخشش
فرستاد از کرم سویم غزلها آن لی حق
کلامش دیدیم و شنیدیم و از جان پسندیدیم
زستانه خمنمائش شدم مست و می گفتم
صبا و رخسار آن پیر کامل خوان بهین مصرع
یکی همچون دوتی باشد کی بگذارد و تا بخشش

رسانده طالبان حق تعالی را بمنزلها
جهانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلها
اگر چه در جهان بسیار افراد ندکا مایه
براه طالب تحقیق اگر افتاد مشکلمها
بیان فرمود سر وحدت خالص محفلها
زهی قول و زهی قائل همه حق ضد طلبها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا و نا و نا
کجا دانند حال ماسکساران ساحلها
مذاق اهل وحدت کن رقم بر لوحه کلامها

رباعی

از شاه مظفر علی اسرار بجو
تاریخ چو بنگری غزلهای او

توحید با شمار چه خوش گفت نکو
والله سخن اهل حق این باشد گو

قصیده در سراج عالم اسرار آبی مفتی مسند شاهای قاضی ابوان معرفت حاکم دیوان حقیقت خلاصه
خاندان صطفوی و نقاوه دو زبان مرتضوی سیدی سیدی حضرت مولانا سید مظفر علی شاه صاحب آملی
قدس سره العزیز که راقم بحسن ظن خویش ز انوی ادب بخدمت آن برگزیده حق تکرده بود۔

قصیده

راقم میرزا خادم حسین المتخلص برئیس ولد میرزا زین العابدین مرحوم رئیس اکبر آباد
ای ز نور کشف تو روشن زمین و آسمان
رهبر و راه شریعت برهنه کمران

<p>ای فروغ حسن تو شمع شبستان جهان مرکز کاف کرامت قدوه کون و مکان گنج اسرار حقیقت بر همه گشته عیان ظل پاکت سایه شیر خدای دو جهان طائر سدره بسیر عرش بردش میان دیده بکشا از خم محراب در کن امتحان چرخ هفتم زیر پایت ای شهنشاه جهان ماهی بحر لطافت در دهن داری زبان بلبل سدره سر آید در گلستان جهان منبر عرش معلی ای میمای زمان راز علم معرفت گوئی عیان را چه بیان ما من صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان می نگهبان از تکلف در قبا جسم جان کیمیای اگر دسازد این غبار آستان در شاد حسن فیضت فیض گشته سبزه خوان شاعر نازک خیال طوطی هندوستان</p>	<p>ای زلف نور تو روشن چراغ آفتاب منظر زهد و عبادت مصدر فیض و کرم خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی چون بهای اوج کشف کرد پرواز بلند کج نظر کی باریاب بارگاهش میشود در علو مرتبت مرغ تصور پر شکست گوهر الفاظ تو مردم بدامن می کشند از بهار بوستان روی تو گیر و سبق ای سپهر مہتری مهر فلک را افشری سینه پر نور تو گنجینه اسرار غیب خضر ره گمشنگان را تشنگان سلسبیل سایه دامان چشم فیض تو بر سر کشید خاک پایت چشم اعمی را شود کحل البصر ورود در شکر تو هر دم زبان شکر را بلبل گلزار معنی نغمه سنج ای رئیس</p>
---	---

ذکر بعض اسفار حضرت الهی قدس سره العزیز

یار محرم مجلسی هم سید تراب علی اکبر آبادی سلمه الله تعالی که از وقت ابدیت خود تادم و پسین ملازم
بارگاه و حاضر خدمت بابرکت بوده اند روایت کنند که چون حضرت الهی قدس سره العزیز از بریلی
شریف تشریف خلافت از پیشگاه قبله دین و دنیا مقتدای اولیاء و اتقیا شهنشاه ملک فقر و فنا مالک رقاب
اہل تمکین و بقا تطبیعت آفتاب حقیقت مسند طریقت رازیب و زین حضرت شاه نظام الدیجیمین
دام ظل هدایتیم علی رؤس الطالبین حاصل کرده مراجعت با کبر آباد فرمودند مدت بست و پنج سال آنکه
کم و زیاد بجا تمجید و تفرید گذرانید و سلسله حضرت با عظمت پیر و مرشد خود را در ولج میدادند و درین
عرض مدت یکبار متوجه دہلی شدند و بزیارت بزرگان عظام خاندان چشمه و نظام میبیل خود را آب مش
بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی ذخیره حبیب و کنار گردانیدند بعد از آن در فرید آباد مسکن این

مسکین را قلم حروف را بور و در ہمایون سعادت ابدی ارزانی داشته معاودت با گره نمودند مستر و مفتخر
 کہ در آن نزول اجلال نسبت این ذرہ بمقدار شرح داده اند حق بجانب سید من است چون مدتی برین
 گذشت ناگاہ بر زبان مبارک رفت کہ زیارت آستانہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ الغریزہ کنیم و
 بی توقف عزم صحیح شد در آن سفر سید امیر علی شاہ مرحوم مہین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند باز آمد
 پانزدہ شاہزادہ کسان از خدام حاضر باش خانقاہ سعادت ہمرکابی دریافتند اعنی سیدی میر تراب علی
 واجہ علی خان بہادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم رحمت علی فرزند حکیم رجب علی و کریم خان و امیر بخش
 و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ آلی بخش و غیر ہم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجیمہ شریف فائز شدہ
 دو منزل خانہ قریب لنگر خانہ در گاہ عالم پناہ بغرض قیام کرایہ گرفتند کی ازان مختص بذات بابرکات
 حضرت اللہ سرہ الغریزہ شد و بخانہ دیگر ہمرہمیان دولت بیار میدند بعد ازان چون حضرت
 اللہ بہنیت آستان بوسی حاضر در گاہ ملائک آرمگاہ شدند نوبت خانہ حضرت خواجہ غریب نواز بہ نوشتن
 و مروضہ طاووسی برفق مبارک بچندین درآمد در آنوقت انچہ از عنایات خاص حضرت خواجہ ہندلولی
 و کیفیت نیاز مندی حضرت سیدی اللہی ظاہر بود در بیان راست نیاید و تا قیام بود و روزانہ سہ و چار
 کرت حاضری در گاہ عرش اشتباہ میسر می شد۔ روزی شامگاہ چھوٹی طوائف کہ دوازده ماہ ساعت دو از شب
 بدرگاہ شریف حاضر آمدہ می سرانید و در اجیمہ شریف و قرب و جوار آن دیار شہرت تمام داشت حاضر آمد
 و بعد منت و الحاح التجا نمود کہ دعوت این کنیز شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
 اسرار او از حد گذشت و کار بگریہ و زاری کشید شکستگی او را دریافتہ با جاست مقرون کردند او خست شد
 و حضرت ایشان رو بہرہمیان دولت نمودہ فرمودند کہ این دعوت دعوت خاندان چشت است اگر
 داعیہ عرض سماع کرد مقبول و گرنہ ہچو دیگر دعوتہا بحساب آید بامداد طعام دعوت حاضر آورد و بعد
 از فراغ اولش برداشت و برفت چون نماز پیشین گذاردند بار دیگر آمد و گفت میخواستہم کہ چیزی
 بسرایم حضرت ایشان فرمودند کہ بدرگاہ عالم پناہ سماع کنیم آنوقت کہ معین و معمول اوست -
 آن بیچارہ بگریہ درآمد و ہر دو دست جانب زمینہ در گاہ شریف بر آوردہ قسم خورد کہ مرا از جانب خواجہ
 بندہ نواز حکم و اشارت است کہ بہین جانجو انم حضرت ایشان خاموش ماندند پس مجلس سماع ترتیب یافت
 و حظ تمام اہل مجلس را حاصل شد این معاملہ در اجیمہ شریف شہرت گرفت کہ فلان مجرائی در گاہ شریف
 کہ ہچ گاہی مجلس دیگر نمی رفت امروز بمنزل حضرت اللہی سرانید چون تانچ عرس شریف نزدیک آمد و
 قریب بود کہ دائرین از ہر طرف جوق جوق برسند و بعرف ہند آنرا سیدنی گویند حضرت مولائی مولائی

قدس اللہ سرہم باستقبال آن گروہ سعادت پڑوہ ازاجیر شریف بیرون آمدند اہل میدانے حضور
 پر نور را دیدہ باہم دیکھے گفتند کہ ہم ایشان ہستند نبیہ حضرت خواجہ و ازین قبیل انچہ بنجارستان
 فروئے آمد بر زبان سے آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند۔ چون عرس شریف
 اختتام یافت خاطر حضرت الہی نے خواست کہ از درگاہ شہنشاہے مفارقت گویند بلکہ حاضری
 در دولت روز و شب کنون خاطر بود۔ یک شبے از شہا ساعت سے حضور لامع النور حضوری
 آستانہ ملک آشیانہ و ریافتند و بعد تخیل عبتہ علیہ نعتی بیا سودند و دیر بنود کہ فرمودند رخصت ارزانی
 شد۔ سرے درین خواب بود و چیزے دیگر پدیدار خواہد آید بحمد و وقوع این معاملہ حضرت با عظمت از انجا
 متوجہ باگرہ گشتند و ہما بنجارخت اقامت انداختند مدت بست و چہار سال بسر آمد۔ و آن زمان سن
 شریف بہ پنجاہ و دور سیدہ باشد کہ سید امیر علی شاہ مہین برادر علائقے حضرت ایشان را حجت
 نکاح ثمانے دادند ہما را و لاد کہ خودش نداشتند چون مشیت ایزدے مقضی شد حضرت یا
 برکت قدس سرہ العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چہار شنبہ پاس سوم بست و ششم
 شہر محرم سنہ ہزار و صد و ہشتاد و دو ہجرے سید اصغر علی شاہ طال عمرہ کہ امروز سجادہ نشین ہوسٹ
 ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان رسالہ دار اکبر آبادی مادہ تاریخ افتخار یافت موزون
 نمود۔ و بتاریخ ہفتم شوال سنہ یکہزار و صد و ہشتاد و پنج ہجرے فرزند دوم سید فراست علی بوجود
 آمدہ سے و ہشت روز زندہ ماند و بتاریخ چار و ہم ذیقعد ۱۱۰۵ھ رجوع بعالم معنی نمود از ان بعد
 بست و سوم جمادے الثانی ۱۱۰۹ھ ہزار و صد و ہشتاد و نہ ہجرے یوم چہار شنبہ وقت شب ساعت
 دختر نیک اختر کیز فاطمہ طالعمر ہا کہ بے بے عرف ست خانہ دولت را نورانی ساخت پس
 بست و دوم ذیقعد ۱۱۰۹ھ ہزار و صد و نو و یک ہجرے دختر دوم سعید بیگم متولد شدہ بعد چندی
 بعد عدم را آرامگاہ خود ساخت و این دو واقعہ ناگزیر حضرت مخدرات را بقافانے بشرے
 متالم ساخت و ہما نادر اصل صورت بشریے بود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لا يموت لاحد من المسلمين ثلثہ من الولد فيقسمہم الا کالوالد خبۃ من النار قالت امرۃ
 عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او اثنان قال او اثنان۔ و حق سبحانہ و تعالیٰ
 بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود کہ بتاریخ بست و چہارم شہر ذیقعد ۱۱۰۹ھ ہزار و صد
 و نو و چہار ہجرے یوم جمعہ وقت نماز صبح سید عبدالعلی طالعمرہ تولد مسود یافت از ان روز کہ حضرت
 با عظمت ایشان سنت نکاح را برگزیدند بحکم بہن لباس لکم و انتم لباس لمن

سکون و سکونت بہ مجلس اختیار فرمودند چون آئندہ می آمد بیرون از کاشانہ دولت تشریف آوردندی
و یکپس را مردم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد کہ صبح و شام بالمرہ از مجلس اور کرده
بیرون نشست می نمودند حقائق و معارف از زبان گوہر افشان می تراوید و حاضران مجلس را کمالی
فیض و برکت می بخشیدند چنانچہ برین عادت مدت دراز بسر آمد و باب افتادہ و استفادہ مفتوح بود
و سلسلہ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و ہدایت دراز۔ از برادر طریق سید عبدالعلی جعفری
حاضر باش و ملازم بساط دولت روایت است کہ یک سال در آخر زمان با یام عرس اجیر شریف
این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان برآمدہ اللہی است حاضر حضرت بصید نیازی
مشاق لطف و منت وجود و عطا کے تو پوزہ بر زبان امام بنیان رفت کہ بر آستانہ دولت حضرت
خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز رفت ناگزیرست چہ از زمان دراز گذشت کہ این مناقب
و مطلع ہ اے تاج بخش شاہ گداہر گداہے تو پوزہ آئینہ جمال آکھے لقا کے تو بدون مقطع ہدیہ
بارگاہ دولت شدہ بود بعد از مرور سال و ماہ امر و مقطعش موزون شد اسرارے و ران خواجہ
این بفرمود و غزم زیارت اجیر شریف مصمم نمود و تصریف سخت پیدا آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہیہ
شنو بے اختیار آمادہ این سفر مینت اثر گردید و اجازت ہمراہے حاصل نمود و آخر بقدر چہل کس
ہر کاب دولت روانہ اجیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ فرزند جانشین حضرت ایشان با
سید کرامت علی شاہ خال خود سید تراب علی خلیفہ عبدالقادر الدین حافظ محمد جان۔ خواجہ وزیر شاہ
سید وزیر علی۔ مرزا وزیر بیگ۔ و مرزا میر بیگ و محمد عبداللہ خان و عبدالرسول خان مختار و
منشی محمد عمر و راز خان صاحب تقریظ کلام حضور و ڈاکٹر امام الدین و شیخ غلام محی الدین مع فرزند
و قشتی خورشید علی و رادے سید عبداللطیف و غیر ہم منسلک یا ران ہم سفر ہووند و انتظام مرکب
و خانے ہمہ بردست ڈاکٹر امام الدین بود در اثنا کہ راہ یک شب بمقام جے پور آسودند
میر قربان علی کہ رکن مجلس ریاست جے پور و صاحب نجات و سعادت ست حاضر آمدہ التماس
و دعوت نمود محول ر مراجعت شد چون مرکب و خانے اجیر شریف رسید سید امام الدین صاحبزادہ
در گاہ عالم نہا کہ سلسلہ ارادت با حضرت بابرکت درست دارد و چند عزیزان بامر اکب برریلو
ایشان حاضر بودند و جمیع مردم این کار دان سعادت را بر سوار میا ہمراہ ہر وہ بمکانے مناسب
فرود آوردند و بہ سامان بالیستہ دعوت نمودند درین میان حضرت متولی در گاہ عالی بارگاہ واقف
شدہ تھے چند فرستادند کہ مکان مشہور کچہرے خواجہ صاحب قدس سرہ مکان حضرت ست کم کینند

ہمیں جا قامت نمایند حضرت الہی قدس سرہ العزیز خاطر شان نگاہداشتند و بہ کچھری نزول دولت
 فرمودند و بے از بزرگان آنجا بر سر وقت رسیدہ بدیدار ہمدیگر سرور و محظوظ گشتند و حقے کہ حضرت
 مولائے والہی قدس سرہ العزیز ہمراہ ہے ہمراہیان سعادت بر اسے استیلام غبتہ پر رفت
 حاضر درگاہ شریف شدند حافظ محمد جان و مرزا میر بیگ کہ مریدان خوش آواز بودند این مناقب
 خواجہ خواجگان باواز بلند خواندن گرفتند اسے تاج بخش شاہ و گداہر گداہر اسے توبہ تا آخر
 و ہر یکے بہ کیفیتے گرفتار بودند چون مطلع رانوبت خواندن رسید چہرہ نورانے حضرت با غفلت چون
 دانہ انار احمر از دریافت و گریہ ہاجم شدت بر حضرت الہی افتاد و چنان کہ نتوان ببارش آورد و
 کیفیت بجائے تاثیر داشت کہ ہر کسے دید بے اختیار میگرسیت بود از ختم اندکے حضور پر نور دست بستہ
 چشم بند الیساوہ ماندند و ما مردم نیز شرط متابعت بجاء آوردند پس حضرت ایشان مرخص شدہ بقیامگان
 متمکن شدند و روزانہ حاضرے درگاہ شریف تا قیام آن مقام دستور معمول ماند شبے در مجلس سماع
 شریک گشتند صاحب سجادہ و متولے درگاہ شریف حضور بدولت را با غراز تمام صدر نشین نمودند
 ہر چند خود دل آن نبود کہ ادب بچہ غایت مرے بود و ازین ست کہ حضرت الہی گاہے در بیچ در گاہی
 بالاسے چو ترہ بر فن جرات نہ نمودہ اند لیکن در الوقت المامور مسند و بر حکم ضرورت و اشارت
 و قبول فرمان صدور بارگاہ عالم پناہ در صدر نشینی ادب شہر و نہ لختے توقف نہ نمودند و معاودت
 نمودند بار دیگر در مجلس قل شریف حاضر شدند و بطریق اول اندکے تقاعد نمودہ یا ستانہ
 فیض حضرت خواجہ غریب نواز در جوح آوردند و الوقت استغراق تمام روے نمود و آنچنان
 تشریفے کامل و عنایتے شامل بود کہ ہر کہ حاضرے شد قد مبوس حضرت الہی میگردد و
 بچہ از ان سید امام الدین صاحبزادہ و وکیل و مرید حضرت ایشان بجانب حضرت خواجہ خواجگان
 قدس سرہ العزیز دستار تبرک درگاہ شریف برسم مشائخ عظام برفیق مبارک حضرت
 ایشان و فرزند و بلند سید اصغر علی شاہ بنادہ علی الاعلان باواز بلند ندا کرد کہ مرا از جانب
 حضرت خواجہ غریب نواز بر اسے سید اصغر علی شاہ خطاب چیست کے دو خطا تقاضا شدہ است
 با ستماع این سخن حمید حضور درگاہ شہنشاہے رسم تہنیت بجاء آوردند و اظہار مسرت نمودند
 و آنندم حضور پر نور را استغراق تمام شدہ بود و دل از جارفہ کہ بگفتن در نیاید بچہ از ساعتے
 کہ انوقت دمت داد بزبان مبارک فرمودند کہ این ہمہ بندہ نوازے و غایت عنایت و کرم
 حضرت خواجہ غریب نواز دست و را اشارت شد کہ ہمان مناقب را دیگر بچہ آیند چنانچہ آنرا

بجوانم و جالتے رفت کہ جوشش و غلبہ و جدرایا یان بنو بعد از ختم تختی تو تفت که مند و خصمت شده
 بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند بانهار مسرت نسبت بفرزند ارجمند سید اصغر علی شاه سلمه اللہ تعالیٰ
 کہ این چنین خطاب تا مرور پنج کسے رانصیب نبوده است و این دولت بیدار بنام این فرزند تحت
 بود اینجمله بندہ نوازے حضرت خواجہ و نشان قبول بارگاہ جناب الیثاست و اکنون کشف اسرار
 حاضرے گردید کہ ہمیں ست راقم حروف عرض دارد کہ تصدیق و تائید این حکایت از فرمان و تنخط
 خاص حضرت الہی قدس سہ العزیزے شوو کہ بنام این غلام در آن زمان ورد یافت و نقل آن
 گذاردہے شود۔

سید وارجمند ازے سلمه اللہ تعالیٰ تاریخ نسبت و نعم جہادی آخر از بنجار و انہ شدہ و درجے پور یک مقام
 کردہ تاریخ دوم رجب مع ہمراہیان کہ قریب چل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت خواجہ
 بندہ نواز شدیم و چند ابیات کہ نذر حضور والا کردہ ہووم حافظ محمد جان و مرزا میر بیگ و سید عبد علی
 بحضور والا سر آمدند آنوقت مجمع کثیر بود از ہر زبان بلکہ از ہر دزد و دیوار و مرد و حیا و جذابر خاصت و شور
 قیامت بپاشد ابیات انیست ہ۔

لے تاج بخش شاہ و گد اہر گد اے تو	آئینہ جمال آئی نقاے تو
مشکل کشا و قبلہ حاجات عالم ست	مخصوص آستانہ دولترے تو
مولا و مرشدے و خداوند نعتے	و گیر شفیق حال ندارم سواے تو
ازین ہمت تو رسیدم بکام دل	شد و شگیر دست کرامت نماے تو
اے منظر جمال و کمال محمدے	ایمان اسیر تو دل و جانم فدایے تو

اللہی ست حاضر خدمت بعد نیاز
 مشتاق لطف و منت وجود و عطاے تو

بعد از ان عرض کردم کہ این بندگانند و السبتہ و امن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت خداوند
 اند روز دیگر سید ترا بطی را بحضور مرزا شریف خطاب مقبول خواجہ ہر اے میان شد و سید
 امام الدین را کہ وکیل و مرید فقیر اند خطاب چشت کا دو طحا عطا شد ہزار جان گراے نثار الدین
 نقطہ مبارک چشت با و و مخصوص باین ترکیب کہ عطا شدہ تاریخ ششم رجب بعد ختم مجلس
 حاضر حضور والا شدیم سید امام الدین بحضور مرزا شریف با واز بلند گفتند کہ از خواجہ غریب نواز
 صاحب زادہ را خطاب چشت کا دو طحا عطا شدہ خدام کہ در ان ہنگام حاضر بودند ہ

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس گنایند در الوقت میان را دیدیم کہ رنگش زرد بود و پیش
سست اثر فیضان حشمت از سر تا پای او متدبکے بود و اثر آن ہنوز از چشمانش ہویہ است
شیر مادر تھا یا شراب کسن ۛ جبکا ہویہ خمار آنکھوں میں ۛ و حال فقیر نیست ۛ

نامہ سائے مبارکت افتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال جاگرم
در دم را طیب نداند و دوا کہ من	بی دوست خستہ خاطر باز دست خوشترم
اگر کس غلام شاہی و مملوک صاحبست	حافظ کینہ بندہ سلطان کشورم

تاریخ ہفتم درجے پور رسیدم و دو مقام کرم خلقے گرد آمدند بضرورت تاریخ دہم باکبر آباد رسیدم صدہ
جدا کئے آستانہ شریف و عنایت بنیایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرا کئے گذاردت اکنون از من
طلع صبر دل و ہوش مدار ۛ کان تحمل کہ تو دیدے ہمہ بر باد آمد ۛ خط ہذا بضرورت بعد شکل نوشتہ ام
نخے تو انکم کہ جدا جدا نویسم نقل ہذا بشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوے بدر الحسن رسال
دارند و از خیر و عافیت شیخ منصب علی نیز مسرور الوقت نمایند۔ انتے کلامہ بعد اختتام عرس
شریف یک روز دیگر قیام کردہ از درگاہ شریف رخصت و بدر گاہ جناب مولانا ضیاء الدین قدس
ہر جے پور فائز شدند و فاتحہ خواندند میر قریبان طے شرط خدمت بجآ آوردند و ہمان روز مراجعت
ہر آگرہ فرمودند چون مدت ہفتہ یا عشرہ بسر آید طعام عظیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ
بندہ نواز ہر دم لگانہ و بیگانہ دادند۔ و اظہار مسرت و شادمانے تمام نمودند و الحمد للہ طے ذلک

مدح شاہزادہ عالم سید اصغر علی شاہ از راقم الحروف حسن غفرلہ

دیدار تو جلوتہ آتے	ظاہر شدہ مرآت حق کما ہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت ز ماہ تابما ہے
اے ذات مقدس تو در شخص	لا تینا ہے ست در تنما ہے
بر فرق مبارک تو زیب	تاج فقہ و کلاہ شاہ ہے
اللہی را تو سہکتوم	روح شمس و نور ما ہے
ہم خواجہ و خواجہ راست مقبول	ذات پاکت دگر چہ خواہے

محمد نور از باد یارب
چند انکم حساب سال و ماہ ہے

در تهنیت عطای خطاب با بشا ہزارہ عالم سید صغر علی شاہ از فکر بلبل جناب منشی
عبدالحی صاحب عرشی رئیس کاکوری سلمۃ اللہ تقاے
ساقی نامہ

بیاساقیا ساقیا ہاں بیا بدہ آب چون آتش مشتعل صبا چون عروس سباد رسید ہلہ پایچہ سہو بالا زدہ بیاد پرے ریز در ساگیں کہ گویم بہ دیو خرد خیر باد زمین پر طاؤس بین از شفیق کہ خون کبوتر شلائیں شود کنند ز درے خود چمانیکے خرامان رسد تا فرا چنگ بن بہ گلگون گلبن کہ ہر اہ بہست تامل بہ دریا دے یادہ گیر کز ان قوت مریم بہ پیانہ در صراے شود گردن حورازد در اید قدح مہر مانا بہ سیر ز سر جوش پر جوش دہ کام کام صد فہائے سبد ہاسمن سرت گردم اے سرد محشر خام بکین سیاوش دہ آن خون ناب شفق گون فلک پندہ دشت کین خود این طارم سہرتا کے کند از صاف عصیر رزان خبسم	باند از ابر بہار ان بیا کہ باغ بن آفر بر وید زول چمن شد بصرح مہر و ندید سلیمان گل خندہ صد ہازدہ زبط قطرہ چون زماہی بکین زند ہوش من تحت بردوش باد چو منقار طوطے بیا در حین پیالہ از چشم شاہین شود چمانہ چمد ہچو کبک درے ہما کے کند طائر رنگ من نواے غنادل نکیسائی است بنا شبے خسروی جوی شیر بہ بنیم مہ ارسنہ در شمر بزم مم کشود شمع کا فورازد فرزد و جہان چون ز قندیل ہم کہ بیرون جہد چون شرار ز سنا چہنار یا حین فلکما پرن بکین مجر از ناز زر دشت جام کہ گیتی چو چشم تو گرد دخراب جگہ گاہ سہراب روے زمین شعاع ستارہ ستا کے کند صبوے زند و ہر ہر صہم
---	--

لا گلگون
نامہ ساقی

نامہ ساقی
نامہ ساقی

توپیر مفاہنے بہ ترو کج تہم	مے کنہ ترده ازین خرم تمام
بخون ریز زہدم نہ زہید درخ	ز مون مے و جام کن طشت قتیق
چہ پچی بدین عیب دستار و دلق	خود از دامنم خشک ترست خلق
دل و دین گردگان بدہ می بدہ	ہلا ہان بدہ ہین بدہ سہ بدہ
باند از پیشین اگر دل منہ	تو داد و دہش کن فریدون توئی
زخم خونہا سے فلاطون بیار	زرہ کاسہ راس مجنون بیار
بیاتماہم دوستگانے ز نیم	ز عقل و جنون دم عیانے ز نیم
کہ برگشت اوراق این انجن	نخو اند کسے خط ساغر چو من
بیاساقی اند از انعام کن	خرابات نبشار دور جام کن
خمنجمدہ را بسپا لاہم	بنجشا سے بر قطرہ یکم کشم
بقفانے چشم کار آزار مے	طاسم مے و میکدہ بر کشا سے
منے سیاگل بدستار زن	بیاد میان زخم بر تار زن
بے خرقدہ ہارا نمازی کنان	گر بیان چون من و زازی کنان
بیایکدہ بر بزم نوشاہ چشت	کہ در خور مے گو سے بروز نشست
مقبول خواجہ نیاز آورید	نویدے ز بندہ نواز آورید
بدلہار سدران پس آگاہے	کز اللہ آید امانا لے

حضرت عرشی حیف کہ آخر رمضان ۱۰۷۳ ہجری ازین خاکد ان ظلمانے لبالم نورانے متوجہ شدند
 انا للہ وانا الیہ راجعون درین دیار عدیل خود در سخن پارستے نداشت و صفات
 عالیہ ظاہر و باطن و رذات ہمایونش جمع بود رافتم حمدت را با دوسرے خوش بود از اوقت
 کہ مجتے حضرت حافظ عبدالصمد یوسف مہین برادرش مفارقت جادوانے گزیدہ مہین یکانہ وقت
 مونس خاطر بود کل من علیہا فان و سقی وجہ ربک ذوالجلال والا کر احم خدمت
 حافظ مرحوم تا زمانے کہ در اکبر آباد مقیم بودند خدمت حضرت اللہی قدس سرہ العزیز از دست
 نیند اوند عقیدت تام و موافقت و احترام داشتند حضرت غریبے مرحوم رانی سند متبع
 و اقتدا بود اللہ تعالیٰ فرزند ان کامگار آن برادران فرخندہ کردار را بمراتب
 علیہ رسانند۔

و نیز مردیت از سید عبد اللہ جعفری کہ مدت ہشت یا نہ سال گذشت بندہ از حسن اتفاق وارد لشکر گویا
بودم کہ حضور پر نور حضرت اللہی قدس سرہ العزیز بدین والدہ حکیم سید اکبر علی رضی اللہ عنہ کدالات
داشتند بگوایا تشریف از اسنے داشتند و بندہ بفرود تے آگرہ واپس آمد و بعد چند سے خود بدیت
نیز مراجعت نمودند و قصہ حاضر کے ہمارا جگہ گویا ر و تفرج پھول باغ و ترتیب مجلس یازدہم
شریف از زبان بندگان عالی مقام سمیع گشت دو سال بر آن گذشت کہ حضرت ایشان عزم بر بی
شریف فرمودند و ہر کاب دولت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ و نیاز مند و یک دو خادم دیگر دودو چون
بجائقاہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قدمبوس حضرت با غفلت و قبلہ ادا ام اللہ ظلم العالی
میسر آمد و شیرینی ہر مزار فائز الانوار جناب شاہ نیاز بے نیاز قدس اللہ سرہ العزیز پیش کردہ
فاتحہ خواندہ آمد بعد ازان حکم اشارت این ابیات حضرت اللہی قدس اللہ سرہ خواند م س
در پردہ عیان ہستہ و بے پردہ منانے بہ ہم نام و نشان دار کے و بے نام و نشانے پھر گاہ
کہ ابیات با سر ہا گفتہ شدند حضرت با غفلت قبلہ دام ظلال کما لہم سرور شدند و جانب حضرت
ایشان مخاطب گشتہ و او تحین دادند و بختی با ہم مکالت روح افراد میان ماند بعد ازان حضرت
ایشان مرخص شدہ بقیا مگاہ خاص تشریف آوردند و بیاسودند و با دعا و حضرت با غفلت قبلہ دین
و ایمان بفرط اخلاق و رسم مہمان نواز کے بفرود گاہ حضرت ایشان برکات نامتناہیہ از اسنے
داشتند و شاہزادہ عالم حضرت مین احمد سلمہ اللہ تعالیٰ سجادہ نشین خود طلب نمودند و تا دیر در ان
صحبت فیض موہبت سلسلہ سخن جار کے ماند بعد ازان حضرت با غفلت قبلہ دام ظلم العالی
بجائقاہ ماددت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت اللہی قدس سرہ العزیز از پیشگاہ بندگان عالی
اغراز رخصت یافتہ بمرکب و خانے میرٹھ رسیدند و بجانہ یا ران طریق حضرت منشی محمد اعظم سرشتہ دار
دیوانے و منشی محمد خلیل خلف شان سرشتہ دار کلکٹر کے فروکش شدند کہ از مدت دراز تمنائے
قدم مہمنت لزوم داشتند میزبانان جان نثار را جان تازہ بقلب آمد و بدرجہ کمال شاد مایتما
کردند چار یا پنج روز قیام بود کہ شاہزادہ سید اصغر علی شاہ تپ کردند و حضرت ایشان را تشویش
پیرامون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشت و از انجا سوار مرکب و خانے شدہ بہ بی
خانہ سید اکبر زبان کہ مرید حضرت اندر نزول دولت نمودند علی الصبح شاہ کمال الدین صاحبزادہ
وامام مسجد در گاہ جہان پناہ جناب محبوب آکے قدس اللہ سرہ العزیز کہ مرید حضرت نیز بودند
حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دہلے باستانہ ملائک آشیانہ حضرت

سلطان المشائخ محبوب الہی سیف نظام الدین زر کے زرخیز رحمۃ اللہ علیہ رسیدہ زیارت عبتہ علیہ
 نمودند و مناقب حضرت محبوب الہی قدس سرہ العزیز کہ در میرٹھ القاشدہ بود بکلم اشارت خواندم
 و خط و افرو لطف کامل حاصل شد بعد از ان حضرت ایشان مرا تیبہ بالیستہ آنجا ادا فرمودہ بدرگاہ
 عرش استقباه حضرت خواجہ قطب الدین نجیاراوشے حاضر آمدند و حسب قاعدہ مراسم زیارت
 و ادب مودے نمودہ و دار الخلافہ اکبر آباد و شریف شریف از اسنے داشتند و خود را در تعظیم
 و تلقین انداختند راقم حروف گوید کہ شاہد این روایت فرمان حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز
 کہ بنام این غلام صادر شدہ بود و اینجا ایراد سے یا بد بسم اللہ الرحمن الرحیم عزیز دے سیدہ و از بند
 از سے سلمہ اللہ توائے حقیقت عالم انیست کہ دل من در نیانے آساید و چگونہ سپید یاران کہ باعث
 ماند نم در اینجا ایشان بودند یعنی از ایشان دور افتادہ بودند بعضی مسافر ملک سے شہنشاہین شعر
 در بیان حقیقت حال این غریب ست کہ ہر کو چھوڑ گئے جگو ہر ہاں تنہا پھرون ہوں شہت
 میں جون گرد و کاروان تنہا مضطرب الحال بہ بریلی رسیدیم حضرت قبلہ با ظلم عنایت بمرتبہ کمال
 بسذول حال این نیاز مال داشتند و بے اصرار و قیام من فرمودند غرضکہ بعد دوسہ روز رخصت
 شدہ بمیرٹھ رسیدیم زیر کہ منشی محمد خلیل سر رشتہ دار و والدشان منشی محمد اعظم سر رشتہ دار
 صدر الصدور سے ہمہ داخل طریقت ہستند و ہمیشہ در ایام تعطیل سے آمدند و روز بمکان شان
 مقیم شدم میان کہ ہمراہ بودند مبتلا رتبہ ولزہ شدہ و نوبت سرسام رسیدہ حال غیر شدہ بہمان وقت
 چند شعر در شان حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہم سے اختیار از زبان من بر آدا اشعار
 گفتن ہمان بود کہ صحت یافتن ہمان گویا کہ مبتلا رہی عارضہ نبودند و این واردات باعث حیرت
 تمام حاضرین شدہ غرض معلوم شد کہ این نیازمند را بتائہ خود حاضر کردن منظور ست و اینمہ سفر
 وغیرہ بہانہ بود پس میان را ہمراہ گرفتہ حاضر آستانہ مولا سے خود شدم و یکے از ہمراہیان کہ خوش
 آواز بودند این اشعار بحضور خدام عائے مقام خواندند حال عنایت و شفقت قدیماہ و شکر آنرا
 بکدام زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر با کبر آباد رسیدیم و مبتلا ر غرضہ تپہ ولزہ شدم
 و بعد افاقہ بفرودت گویا ر فتم و بعد دو شب و یک روز باز با کبر آباد آمدم بنیدانم کہ در کبر آباد
 چہ کار دارم با وجود آنکہ ازین شہر نفرت تمام دارم و ترک آن میخواہم زیادہ ازین افسانہا مست
 و ہموار سے ست کہ شش یا ہفت سال گذشت کہ ابوالحسن تحصیلدار ضلع ہر دوئی ممالک ادوہ
 یعنی راقم حروف عرائض چند بحضور فیض مہمور ارسال داشت و ملتجی گد دید کہ آب و ہوا سے

ابن مقام ہر دلی خوش سست اگر چہ کے مشرف شود موجب افتخار ہاست چون اصرار و الحاح عبد
کشید و جذب باطن کار کرد و بندگان حضرت الہی قدس اللہ سرہ جانب ہر دوئے التفات کرد و انداز
شاہزاد و سید اصغر علی شاہ سجاد نشین و سید میر تراب علی و حاجے محمد علی و شاہ عنایت احمد
و حاجی مکینہ خاتم خدمت گزار شاہزادہ و من بندہ عبد العلی سبعاوت ہمر کا بے مخصوص گشت و درون
لکھنؤ شدند۔ راقم الحروف عرضہ اردو کہ بہ پذیرائے این التماس دستخط بدین الفاظ در یک
فرمانے شد۔ تمنا دیدار و شوق مجالست آن عزیز محک قلب سے مانداگر در روانگی کلبر کہ توقف زیادہ
انشاء اللہ تقاے نزد عزیز سے رسم آن عزیز بسبب کار ضرور سے و نیوے از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور
نیست زیرا کہ درینجا کار سے نہ دارم کہ مانع سفر و غیرہ شود و انتہی۔ بعد ازان بسبب شدت سرما توقف
پیش آمد اما مزاحم سفر نشد و کاغذ از برا و طریق رفیق شاہ عنایت احمد رسید کہ البتہ حضور پر نور
تشریف ارازانے خواہند فرمود تشویش کمند و خاطر مطمئن سازند جواب آن کہ تبارخ ۱۱۔
جنوری ۱۲۹۸ بمبشتہ آمد نیست۔

از ان سبب نامت عنایت احمدت
نقحہ از طبیبہ عطار بود
بوسے یار مہر بانم سے رسید
جز تو کہ مانند چنین تیمار کرد
دو دہے زر کردہ مس را از نگاہ
از پس خلعت لبے خورشید ہاست
بر سر آمد آفتاب آنرا شکست
لیک با خورشید نیکو دلکش است
مے و ہفضل بہار ان راتین
خوش خوش و فرزندہ با شید السلام

اے ہرادر بر تو لطف احمدت
نامہ است کہ مختصر ان اسرار بود
بوسے جانے سوسے جانم میرسد
چارہ در و دل بسیار کرد
شکر تان اے مخرمان بارگاہ
بعد تو میردے لبے امید ہاست
سروسے و سر ماغیر بان رنجست
اگرچہ سر ما در سفر ہا ناخوش است
اگرے خورشید و سروسے زمین
تا بود اگرے و سروسے را قیام

لیجہ
رفتہ می خندمن
بہشتی خند

انتہی۔ راوے نویس کہ چون کوکبہ دولت بہ کمند رسید خدمت منشی عبدالحی عرسے رئیس
کا کوری با فرزند سید احمد عبد القیوم و عزیزان دیگر حاضر ریلوے اسٹیشن براے استقبال بودند
بجز و نزول اقبال از مرکب و خانے ہمراہ بودہ در قیصر باغ فروکش کنائندند و یک شب در و دران
مقام پر فضا آثار برکات نمایان بود اہتمام مبلغ براے دعوت لکبار بردند و نیز مشاہدہ مقامات

مشہور از امام بارہ آصف الدولہ حسین آباد محمد علی شاہ و زیارت ہزار مبارک حضرت شاہ سینا
قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ العزیز نمودند بعد ازیں ہمہ استد غارتوجہ جانب کا کورے کردند از انجا کہ
حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز را خیال انتظار تحصیلدار ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در رفتن
جانب ہر دوئی عجلت بود لا جرم درخواست شان بحالت باز آمدن از ہر دوئے مقرون با جاہت
شد و از بنیانگان حضور ایشان مع ہمراہیان سعادت متوجہ ہر دوئے و شاہ عنایت احمد روانہ
وطن شدند و بہ اسٹیشن ہر دوئی رسیدہ آمد عرض دار و اینجا راقم حروف کہ این بندہ بارگاہ عزت
باساز و سامان بالیستہ بمقام ریلوے اسٹیشن بر اسے استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہ راہ کشادہ بود
کہ کو کبہ دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیدہ آن وقت انچہ از مسرت و اغرائہ دانش
و اہتزاز بنجا طرم بود نتوانم کہ بر زبان آرم چہ از مدت سنی سال کہ راقم ورین ملککہ او و جہت توجہ
تعلق سرکار انگریزے اقامت دار و گاہے پندگان غاسے حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز
این طرفت نفرمودہ بودند بلکہ از ارادہ تمندان با اخلاص و دوختہ اہان صاحب اختصاص خواہند
کہ زحمت قدم بدین دیار و ہند اما استغفار خدا داد و سپے تعلیمہاے از حد زیادہ گاہے رخصت
نداد خود بدولت از مرکب و خانے نرزدل اجلال فرمودند سعادت قدسوس دریافتہ کوئے
تو دور کہ یہ سامان بالیستہ آراستہ ہو و منزل سعادت از سے نمودنچے گذشت کہ برادر بجان برابر
سید عبدالعلی جعفرے کہ مقام شناس مجلس بود این غزل راقم الحروف را با بحان خوش
گفتند عیدست بان و دل سر ساقے فدا کنم نہ پیمانہ کشم پے مستان دعا کنم نہ حال من
متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاہ داشت کہ یہ بر من افتاد شور از نما و مہر خاست ہر وہ روز
بقیام پر برکات خانہ محزونم را روکش جنت الفردوس داشتند حالتے بود کہ بجز وقت کچہرے
حاضر خدمت مے ماندم روزانہ یار و زے در میان یک غمے موزون مے شد و پیش میگردد
بلطف ملاحظہ میفرمودند و صحبتے کہ بعد از نماز شام مقرر بود و برادر سید عبدالعلی آنرا با دیگر غزلہا
مے خواندند و حظماے بحیاب حاصل میشد عجب صحبت صانے و عیش و پیش دران روز ہا میسر بود
کہ صحبت ہاے قدیم و یاران گذشتہ علی التحفید ص حضرت شیخ منصب علی و میراد حسین رحمۃ اللہ علیہما
یاد مے آمدند و بہ زحمہاے یاد آمد این مجلسیان محبوب و مہرمان جان نثاران جشن طرب و سوپر
نقش شیون خانہ غم و ماتمکہ الم میگرفت چنانکہ یک شبے غزل راقم حروف مے معہم است
کہ از خود سفر کنم نہ خواندہ میشد چون این بیت عرض شد عمر عزیز و صحبت اغیار یاد رنغ ہر نصرت

اور از باد کہ در خود نظر کنم ؛ چندان گریہ با حضور پر نور در آنوقت کہ در بیان نیاید و اثر آن کیفیت مجاسیان را از جا ہا برداشت بعد از دیر بسیار افاقہ شد بر پاسکے ادب ایستادہ برگزاردم کہ این بیت فرمودند کہ خیر اکثرے از ایام قیام ہر دوئی بندگان حنفی و التماس را تم بابت تفرج و ہوا اگر فن شامگاہ قبول فرمودند کہ و گاہ بود کہ وقت فرصت شاہزادہ عالم را سلمہ اللہ تعالیٰ کے بروں ہر دوئی بہرہ خود بشکار بطور بردے و خاطر خاطر شان شگفتہ در بیان از و سے شد مرا اور تمامی مدت عمر خود اینچنین وقت نوشدے و کامرانے یاد دارم کہ گاہے حاصل نشدہ است و حضرت بر ولست اللہی و مولا کے قدس اللہ سرہ العزیز بغایت فارغ البال و آسودہ خاطر با ہمراہیان بودہ اند چون شہرہ روز برآمد عزم جانب شرق نمود بامر و رایتہ را یام کہ ہرگز امید قیام مرا نبود و تشریف بر سے ملازمان حضور سخت ناگوار بود و ہمیں دخوا بود کہ چند روز دیگر در نجایا ساند کہ مقام خوش و موسم دلکش ہو اسے لطیف و صحبت عزیز بود و مردم آنجا از دکار و جمال سواد متا حضور سے و فوائد سے اند و چند ہر آنوقت کہ حضور پر نور بر شوارع گردن بگلہ شے نمودند سے ہر کہ از آیند دروند وید سے ہما بجا تو قدر کرد سے بے شائبہ تکلف و بے مبالغہ تمام رفتار حضرت با عظمت باد صفت و فار و ش سکران داشت و بنیدگان رادل از دست سے ر بود شاہزادہ عالم را التماس داشت کہ مختصر کتب خانہ ام کہ بہت انچہ از کتب محقول و منقول پسند آید برگزید کہ مصرعے بہ ازین نباشد از شرم سر فرو نیاد و نہ شکایت اینچنین بحضور مولا سے بردم حضرت با عظمت شاہزادہ عالم را پیش خود خواندند و المار سے کتب را کشادہ کمال خوشی و خستہ امتخاب کتب از صحیح بخاری سے و تاریخ یحییٰ وغیرہ وغیرہ کردہ پانزدہ ہدانہ نو ذی الم ہما سود و سواد تم افزود و باداد کہ روز الوداع بود شب را ابیات ذیل موزون کردم اما ادب بخصت نہ داد و قیام بحضور پر نور بخوابگاہ خویش کہ ہما بجا شب زندہ میداشتند تشریف بردند برادر عبداللہ را در کمرہ خوابگاہ شاہزادہ آن ابیات حوالہ نمودم آن براور بجان برابر ابیات را با ہنگ خوش خواندن گرفتہ

بلبل بچن بہست فرو بستہ دہان را	آیا کہ رسیدش خبر از فصل خزان را
قمر سے نزد نغمہ کو کو گنج نیست	نکشت کہ جنبش نبود سرور وان را
واماندہ ز حسرت گمان دیدہ ز گس	سوس نکشاید ز سر طیش زبان را
آسمہ سرست از سر غم کا کل سنبیل	تسکین نہ د قلب ضد بر خفتان را
صاف طرب از دروی غم گشتہ بیل	نعد زخمہ حسرتہ بنزد در روان را
بگذار کہ از سوزنم در جگر آتش	وز دیدہ پر گریہ و ہمہ سیل وان را

تو انہم گزار کر این ابیات چہ ہنگامہ شیون بپا کرد کیفیت گریہ ہجرت آنقدر ہجوم آورد کہ تا دیر دہا از دست
رفتہ بودند و چشمان سیل ہا کے سر شک پی در پی بردن میدادند۔ آخر مجلسیان بر بخت خود ہا اقتناع نمود
بر بستر خواب غلطیدند ہر چند این قصہ بپایان آمد دل نمیخواہد کہ از سخنان آن زمان بس کند بار ہا
ساعت یک و ساعت دومہ چشم بکشا و آواز سماع از آرا مگاہ خاص بگوش خورد و سیے تحاشا
میرفت و شریک صحبت میگشت تا ز من شفقت مر شدانہ کہ ہر چہ گاہ از رفتن بیگاہ من نیاز زدند شبہ
از ان شبہا حسب عادت ساعت دو از بستر خود برخاستہ رفتم و بیرون در دوازہ آرا مگاہ کہ کشادہ می بود
ایستادم حضور پر نور محمد صواع بودند نظر بسوی بندہ نیفتاد و من توانستم کہ بے اجازت اندرون داخل شوم
بعد از افاقت اجازت شد و داخل شدم۔ در ان ایام نجستہ چہ قدر از یاران غیر حاضر یاد می آمد و قیامت
از جدائی شان میخوردیم کہ بگفتن در نیاید برادر م شاہ غایت احمد از آگاہ ہر کاب سعادت تا کہ نماندند
چون ہر دوئی عزیم شد خانہ خود شاتقند سیدی میرزا احمد حسین لازم کردی مہلت نشد یاران میر محمد خود
بر سر کار و دور بودند۔ ملازمان و نوکران من مرا میگفتند کہ حضور پر نور خواب نمیکنند چگونہ گفتند کہ ما از
روزن در گاہ و بیگاہ در وقت شب می بنیم گاہ بر زمین و گاہ بر بستر پانگ نشستہ و مشغول می یابیم
ہرگز خواب در چشم حضرت نمیگردد۔ و فی الحقیقت حضور پر نور روز و دل را باین و آن مشغول میداشتند۔
و شب چون صحبت برخاست داخل کمرہ خاص شدہ با حق مشغول می بودند کہ از ان مشغولی افاقتہ نبود
و در حالت سکرت و محویت و خاستن و بیخ ساعت از ان باز نمی ماندند۔ چنانکہ دل دادگان
مجاز بے تصور و آرام نمی آسایند۔ ہر دو وقت دور چاکے گردش میکرد و در باب جلسہ و ہمراہیان
سیر شدہ میخوردند اگر چہ خود بدولت کم رغبت میفرمودند و دو سہ چیمہ گرفتہ و باین بندہ پیالہ ارزانی
میداشتند اما در نوشانیدن چاکے ہمراہیان داخل جلسہ مبالغہ میفرمودند و میگفتند کہ غنیمت شمرید آہ
و بندہ ہم درین ایام حسرت ہا کے دل از ماکل و مشارب و سماع و تلفیق تمام برادر دم و کوتاہی در ان
راہ نیافت برادران ہم سفر شریک این ذوق ولذت بودہ اند خدا کے شان سلامت دارد کہ
از ان صحبت باقی ہستند الغرض بامداد کہ روز قرار داد بود و بر مرکب دھانے این قافلہ دولت سوار
چون باسیٹن کاکوری رسید۔ راوی من درین سفر برادر عبدالحی می نویسید کہ بہ پیش نشی عبدالحی صاحب
مع سامان سوار کے موجود بودند و از باسیٹن بر کوٹھی عظیم الشان خود برزہ فرد کش ساختہ۔ و ہر چہ غایت
حسن ادب را نگاہ داشتہ بہ نیاز مند می تمام پیش آمدند و فی البدیہہ این ابیات گفتہ پیش حضور پر نور
نخواندن دادند

<p>شع بزم ہوشان آمد ہے خلق نشا سد گرد دست از ترنج انجمن را دادے ایمن نمود ہر کہ اندر بزم بود از خویش رفت آفتاب آساندہ را خیرہ کرد الصلا اسے ہے پرستان الصلا نجات مستان را جانی مفت وقت آنکہ ہر جا سے است آمد از کجا</p>	<p>دلرباے دلبران آمد ہے یوسف کنعان جان آمد ہے چون بجلی ناگمان آمد ہے کس چہ داند تاجہ سان آمد ہے چون عیان آمد نہان آمد ہے ساقی وردی کشتان آمد ہے ہاں وہاں پیرمغان آمد ہے آدوشد در گمان آمد ہے</p>
--	---

باہمنہ اطلاق عرسے نام شد

لامکانے در مکان آمد ہے

برادر م سید عبداللے نوشتہ اند کہ من آنرا بالحاں خوش خواندم و خط عظیم دست واداکثر از روم و
 کاکورمی باب حاضر سے آمدند و نذر ہائیش سے کشیدند اما خدام غیور بندگان حضور مجزا آنکہ حسب
 دستور دست رضا بر نہادند و نذر بیج کیے نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و میزبان مہربان کمال
 احتشام خوان و دعوت بیاراستند و طعام ہائے گوناگون پیش کردند یک روز سے در ان مقام
 حضور پر نور مزار حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رقتند و فاتحہ بران و مزارات دیگر بر خواندند پس
 صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند مولانا تبرک و یک جا نماز قایلین و لایستے
 کہ پس عمدہ بود و بنظر حضور گذرایند از ان بعد حضرت الہی قدس سرہ ہائے عبدالحے مریض شدہ
 واپس آمدند از خدمت ہائے عبدالحے مرامسمیع ست کہ حضرت با عظمت تختین از قبول تبرک
 و جانماز توقف نمودند و بعد از ان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ اشارت
 سبت قبول کردند و راقم را انجا طرے آمد کہ این توقف و قبول بر تقاضا ادب بودہ است پس
 دیر نبود کہ بندگان حضور از انجا رخصت شدہ براہ راست بسوار سے ریل اسٹیشن ردولی رسیدند
 آنجا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود دوسے بردند و حضرت با عظمت زیارت
 شاہ عبدالحق قدس اللہ سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد از ان شاہ مسعود احمد غفر اللہ لہ و حضرت
 شاہ القضا احمد سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و ہمان نوا
 و رویشانہ بہ نیاز مند سے پیش آمدند کہ مرید سے بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا سے پاک

قیام شد و ہر یکے از مزارات متبرکہ کہ آنجا را زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بار بار غاۃ ہمین نقطہ می نمودند کہ حضور والا همان حضرت شیخ عبدالحق قدس اللہ سرہ ہستند ما را در ان چیت روز دیگر حضرت اللہی قدس اللہ سرہ از انجام مرخص شدند و شاہ التفات احمد سجادہ نشین شایستہ تاسیشتن ردولی نمودند از انجا کاروان دولت سوار شدہ گذر برفیض آباد کنان بمقام گوندہ خاص فاکر گویشبہ را نجا گذرانند یا مداد بمقام نوبادوان در گاہ مولود و موطن برادر شاہ عنایت احمد تشریف از زانے فرمودند آن روز تو گوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین ماہ زیارت دستار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم تاریخ دوازدهم ربیع الاول از مدت دراز معمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرت ست بتاریخ مذکورہ اول حضرت بارفخت باہر اہیایان زیارت آن فرمودند پس تبرکات آن دستار مبارک بفرق فرقہ ان ساسی حضرت اللہی قدس اللہ سرہ و جملہ ہراہیایان گذاشتہ آمد و قریب پانزدہ روز دائرۃ دولت در همان مقام نہت ماند درین مدت متواتر غزلہا کے فلان یعنی راقم الحروف مالا مال از حسرت و فراق رسیدند و من آنہم را بحضور پر نور دست بستہ عرض می نمودم در نجاتنا صناعے موقع گذار دہے آیدے

سر دین دامن کشان و امیر دے	تا چہا دیدے کہ از ما میر دے
از خدا با حد و غایت خواستم	تو کجا از من خدا را میر دے
برکہ نام من ز نجبت بے اثر	نا شکیم تو شکبا میر دے
دیدہ اہل نظر فرش رہ اند	نرگستانیت کا بنجا میر دے
عالم جا منا نثار مقدمت	دور چشم بد کہ زیا میر دے
تا کہ گوید با تو از من این پیام	دیرے آئے و در و امیر دے
خانہ ویران دگر آباد کن	بچو دل کر از بر ما میر دے

میر دے و میر دے تا کہ حسن
رفتہ کے آید ہانا میر دے

ایضاً

شہ طناز ملک ناز گردے	زخو بان جان مہناز گردے
در آید آب رفته باز در جوے	اگر روزے بسویم باز گردے
مرا باقیست بس افسانہ ہجر	چہ باشد گر شبے و مہناز گردے

وردم خلوتے خالیست از غیر الا اے طالع برگشتہ من مرداے بوسے سوزاز سینه بیرون	سرت گردم اگر ہزار گردے خوشے گریکامم باز گردے کہ ترسم عشق را غماز گردے
--	---

بدنیان گر حسن را نے سخن را عجب نے بلبل شیراز گردے
--

ولہ

دلے گنجینہ آگاہ ہے آمد زبان کے یافت نور بی غش او حضور می ہست فرض مدت العمر بتر سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن زند فردم مرا گلہبانگ نوشا نوش ساتے الا عبد اللہ یار طرہ یقہم	کہ اندر نخل شاہنشا ہے آمد اگر یونس بطن ما ہے آمد سجود سہو اگر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مسنت تر لا تینا ہے آمد حدیث دولت جم جا ہے آمد اگبو بارے کہ دیگر خوا ہے آمد
---	---

خوشا بخت حسن ثمانے کہ نقش قبول حضرت اللہ ہے آمد
--

ولہ

حضور عشق دیدم اوستا دے مقام وحدت آد جاے راحت رفیق راہ من درد محبت بر داز پیش من عقل زیا لکار حرام آمد بردا سم فدا سے گیجے ہر چہ از مفہوم و محوس	کہ اور امیر سد ہر اجتہاد دے حلوے نے درو نے انجا دے ترا اے صبر از من خیر باد دے کہ از تو ہیج دل دیدم نہ شاد دے کہ از تو جز تو نیخو اہد مراد دے بجز عشق تو افسانہ ست و باد دے
--	--

بیاد خوش بین دیگر حسن را کزین پس زد دنیا بے جزر باد دے

حضرت اللہی قدس سرہ العزیز را انیمہ کلام بسیار پسندے آمد تا آنکہ یکبار در غز سے نشستہ آمد
--

الا عبد اعلیٰ یا رسولہ تعالیٰ	بلگو بار سے کہ دیگر خواہے آمد
-------------------------------	-------------------------------

شہیدان ہمان بود کہ در یاسے رحمت بگوش آمد حضرت با رحمت قدس سرہ العزیز فرمود کہ کہ ہر کس
 رفیق دیگر خواہد شد از انجا کہ بہر اچ شریف از قیام گاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار سعید
 غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم بہر اچ رسید و دولت آستان بوسے بدست آوردہ شد
 و زیارت جبہ شریف نیز میر آمد چنان سنے نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را غایت عنایت
 و رعایت برین طبقہ نرا زین بود و آن مقام پاک نظر ہیبت حق سے نمود انتظام صفائے
 نیکو و عمدہ نظر آمد یک روز اتفاق مبیت افتاد با دادان حضور مولائے قدس سرہ العزیز از انجا
 سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دوئے شدند و نخل دولت بر سر فلان لینے این سکین کاٹبہ
 افگندہ و برابر اور شاہ عنایت احمد با خاطر رنجیدہ گریہ کنان مراجعت بخانہ نمودند۔ استیلا
 عرض دار بندہ ابو الحسن کاتب المحررفہ کہ چون مرثوۃ دلتوا مراجعت بندگان مقدس
 حضرت مولائے واسلئے قدس سرہ بمن رسید این چند ابیات موزون شد و ہماندم ہدیہ
 بلو کہہ دولت نمودم سے

بلوے یار دلستان آید ہے	در تن افسردہ جان آید ہے
روزگار محنت و سختی برفت	این صدا از آسمان آید ہے
من فدائے آنکہ از لطف و کرم	خوش بکام دوستان آید ہے
ساقیا بر خیز و پر کن جام را	کان حریف مہربان آید ہے
خیمہ زد در صحن باغستان بہار	خندہ بر رخمن خندان آید ہے
جہد انجست سید آن چمن بے	کاندروس و چمان آید ہے
بے نیازست از ہمہ آن نازنین	شکر کن صد شکر کان آید ہے

اگر ندیدے تماشا کن حسن
 ماہ برفش کمان آید ہے

و از آن روز وقت در انتظار میگذاشت تا آنکہ تار بر ترقے بشارت جان بخش رسایند و بوقت معین
 حاضر ایستش ہر دوئے با سامان بالیتہ برائے استقبال شدم و شادان و فرحان آن
 دولت دو جہان را با کمال ادب و احترام و غفلت و اکرام بخانہ نمود آوز دم و بے اختیار از
 ہر دو دیوار این بیت بگوش دل میر رسید امر و ز شاہ شاہان ہمان شدست مارا

جبریل بالانگ دربان شدہ ست ماراؤ و دیگر بار ہمان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غزلماے
تازہ موزون میشد و شام بعد نماز مغرب بخواندن سے آمد و خطماے وافر نصیب روزگار باندگان
میکر وید این مرتبہ دوازده روز داد کامرانے داده آمد و وقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر آنچنان میلکرن
مجال ست ہمیں کہ فاتحہ دوازدهم شریف ربیع الثانی فرا آمد و بہ نیکو روشی سرانجام یافت حضرت اعلیٰ
و مولائے قدس اللہ سرہ العزیز بدولت و اقبال از ہر دولتی با کاروان خود عزم اکبر آباد فرمودند و
این مسکین حنین بادل اندوگین واپس خانہ آمد و نتوانم عرض کرد کہ ازیں روانگی چہ بر سر گذشت چگونہ
دل با سوز و ساز پر داخت

حیف در چشم زدن صحبت یا ر آفرشد | روے گل سیر ندیدیم و بہار آفرشد

ذکر وصال حضرت اعلیٰ قدس سرہ العزیز

از برادر عبدالحی سلمہ اللہ روایت ست کہ چون حضرت با غلظت اللہ قدس اللہ سرہ العزیز از سفر
شرقیہ باکبر آباد رسیدند تندرست و باعتبار مزاج مقرون بودند و بیچ گونه تفاوت در صحت
بنودا ما ازیں عالم خانے برداشتہ خاطرے بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ بتاریخ چہارم
یا پنجم ماہ شوال ۱۲۹۹ ہجری اولاً پ لڑہ آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن پ لڑہ
پدید آمدندہ و دیگر اصحاب حاضر حضورے بودہ اند اما بیچ کیے بیچ وقتے جسم اطہرا با انیمہ شدت
متحرک ندیدہ بودے تحمل چند صہ چند ان تحمل پ روزے چند ہمبرین نسق گذشت و بیچ مناجاتے
نخواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید مہر علی و حکیم سید اولاد علی سلمہما اللہ تعالیٰ
کہ قرابت قریبہ با حضرت با غلظت دارند و مرجع ظاہرے و باطنے اہل آگرہ اند براسے رفت
حجت مناجات آغاز کردند و ہرگونہ دوا و علاج بکار بردند تا آنکہ افاقہ از نجات دست داد
لیکن مرض پیش لاحت گرید و ہمان طور مانجہ ہم تبدیل یافت بعد چندے ازان مرض ہم
خلاص حاصل شد برادر بجان برابر سید عبد اللہ سے نویسد کہ در مدت تمام مرض غزلیات
این کاتب حروف علیہ الاتصال میگو یا بیند کہ بجا غایت پسند خاطر بودند و سن بالبحان خوش و بجا
دلکش اداسے کردم و حضرت اللہ قدس سرہ العزیز را حظ وافر و جد کمال پیدا سے شد و تشریف
عظیم بر حاضرین وقت جارے سے گردید و از جملہ غزلماے این سہ بیت منایت مرغوب بود
و سماع میفرمودندے

بہارست و چمن پر جوش ساقی روستبان کن | بسم زیر لب فرنا و تاراج گلستان کن

بیادروے زیبای تو بشکستند جام جم لب بام آتشا ہی دہوی می پرستان کن

حسن را کہ دش ایام فرقت خوش نئے آید
ترحم اے فلک مہر خدا بر زیر دستان کن

وزمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جا رہے بودند اثر عشق ہو یہ گردش ایام نہیں
دران حالت نیز اگر اے بزیارت حاضرے شد بے آنکہ لب کشاید خود بدولت متوجہ سے گشتند
ودلہ اریش سے نمودند و آئینہ راقبت پیدا سے شد و حاضرین را دل بہ دروے آمد و سخت متاثر
سے شدند بسے از مردم دیار و در دست بدیدن حضرت با عظمت سے آمدند چنانکہ منشی محمد اعظم پشید
پیشین سرشتہ دار سلمہ اللہ کہ مرید سابق و رفیق دے ہستند از میرٹھ حاضر آمدند و دران صحبت سفارش
گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سرشتہ دار کاکڑ کے کردند ہر لفظ مبارک رفت کہ شمارا خبرے ہست
منشی محمد خلیل را سپرد حضرت خواجہ بندہ نواز نمودہ ایم بعد ازان منشی محمد اعظم را با بدرقہ خواجہ
وزیر بزیارت آستان خواجہ خواجگان قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ اجیر شریف کردند و این ہر دو
وفا و ارشاد خدمت و زیارت بجا آورده باز آمدند و باین تقریب فاتحہ حضرت خواجہ غریب نواز
مہمل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افاتے حاصل شد و منشی محمد اعظم روانہ و منشی محمد خلیل
حاضر آمدند و شرف زیارت دریافتند و باز گشتند روز کے چند برین بسر آمد کہ ویکہ بار مرض اسہال
در یافت و از غذا نفرت کئے شد ہر چند مہاجرت رفت اما فائدہ بران مرتب نشد مرض شدت گرفت
و طاقت راز و ال بود عاقبتہ الامر رجوع بہ ڈاکٹر مکند لال آدروند کہ در فن طبابت انگریز سے
معروف و مشارا لیمہ بودند ڈاکٹر روزانہ سے آمدند و از ہر گونہ دوا ہا سے انگریز سے بکار بردند
کہ ازان نختے بیاسودند و از زحمت اسہال قدرے برات روے نمود و درین فرصت حضرت
سید مہر علی سلمہ اللہ تعالیٰ مشورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند کہ مین فرزند ارجمند
سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنابر آن شرفا برو مشائخ اگر ہ را آگاہے دادند کہ ہفتم ماہ
ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعہ بعد از زوال مجلس سجادہ نشینے ترتیب یا بد چنانچہ عمل بران رفت
و انبوه کثیر از یار و اغیار جمع آمد انگاہ حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ العزیز نبشستند و سید اصغر علی
را پیش خود نشانند و حضرت حکیم سید مہر علی ممدوح و سید کرامت علی خاں سید اصغر علی را
نزد خود جا دادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و
سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید تصور علی و سید ہرکت علی اعزہ خاندان را با حکیم حبیب علی

و حجت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر زمان در قرب خود نشاندہ انچہ از کلمات تعلیم و تلقین طہریقہ خاندان قادریہ و حشیتہ نظامیہ و صابریہ و سہروردیہ و نقشبندیہ کہ مشائخ سلف بجا نشینان گفتہ اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمودند و تا دیر از فصاحت و پذیرد و مواعظ ناگزیر بسیار جانشین خود دادند آن زمان چہرہ نورانی سجادہ نشین راستین سرخ تمام گردید و کیفیت طارے گشت و گریہ رقت برد افشا کہ اثرش بر اہل مجلس متوہ بود تصرف توہی احاطہ کرد و از مجلسیان بیچیکے از ان کیفیت فانی ہو بد ازان خواہناے شیرینی پیش کشیدند و حضرت اللہ تعالیٰ قدس سرہ العزیز دست مبارک برداشتنہ فاتحہ خواندند و اولش خود بدین سجادہ نشین مناد ہار و درگاہ خست و دستار سجادہ نشینی بر سرش بستہ در خاندان قادریہ و حشیتہ و سہروردیہ و نقشبندیہ سجادہ نشین خود گردانید و اجازت ہر چار خاندان از زانے داشت و مبارکبا و فہرود بجزردین بحالہ از ہر جانب عدلسے مبارکبا دبر خاست و از طرف مریدان و معتقدان سلسلہ نذر بایش شد ند چون این رسم بعمل آمد حضور پر نور قدس اللہ سرہ العزیز حضرت سید مہر علی سلمۃ اللہ تعالیٰ را مخاطب کردہ فرمودند کہ من این را داشارت بجا نشین کردہ بشماے سپارم پس شیرینی تقسیم یافت و مجلس بر خاست مولوے محمد اکبر ابوالعلائے رئیس دانہ پور سے باین تقریب بیٹے چند موزون کردند کہ

آن انیت ہ

شاہ اصغر علی ستودہ صفات	باد با فیض او درین دنیا
راز دار رموز فقہ شدہ	بنایات و نسبت آیا
باد میمون خلافت پدرش	لطیفیل رسول ہر دو سرا
در ربیع نخست و ہفتم و جمعہ	شدہ بجاکے پدر قیام ورا
پدرش کو علی مظفر شاہ	قادریے چتے ست او بخدا
مقتے ابن مقتے باشد	آن نہ آسمان فقر و فنا

ساش از روے اصطفی اکبر
گفت حق خلافت اولاد

گویم در نقل تاریخ سہروردیہ است۔ بعد اختتام مجلس جانشینی بار دیگر مرض اسہال عود نمود تا آنکہ در یک روزے پنجاہ و شصت بار اجابت مے شد ضعف استیلا یافت و قوت سلوک گشت و غذا با طبیعت موافقت نمیکرد و بیچ علاج موثر نئے آمد در ان حالت سماع مے نمودند و این مہر

وروزبان بودہ اثر عشق ہو یہ گردش ایام نہیں۔ درین مہلت در ضمن سخنان وصیت جملہ امور
 از تجیز و تکفین و غسل و نماز و قبر وغیرہ روزبان سے آوردند و شوق وصال و تمنا رتھا از کلمات غالیات
 سے ترا دیدگو یا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت
 آخر ہر زبان بحر ترجمان جاری بود بانیمہ حضرت با غفلت قدس اللہ سرہ العزیز میفرمودند کہ من خیر
 تعین رہا شود یک دور و قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہما فان ویتقی وجہ ربک
 ذوالجلال والاکرام انہم ہر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے ہنود و شبہ کے آید بالآخر وقت
 نصف شب و شبہ نہم ربیع الاول ۱۰۹۹ء بود کہ حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز خادم خاص را
 کہ بشیر و مبشر وقت ست ارشاد نمود و ابجا آوردش و خواندن گرفت سے یا رسول اللہ کہ کیے سیدی
 و حضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللہ اللہ ہر زبان جاری سے شد و درین کیمیا رگی ہر دو دست
 آنچنان دراز کرد کہ کوئی باک سے مانعہ را دست برآرند و نوبت آخر با دواز ہند اللہ گشتہ جان بجانان
 سپردند انا للہ وانا الیہ راجعون در انوقت نتوان گذار کہ چہ قدر صدا گر یہ وزار سے بلند بود چون
 سحر آمد و شہر اگرہ قیامتے قائم بود و از ہر طرف صدا کے ماتم و آہ و فغان ہنگامہ عظیم بر پا کردہ بود خدمت
 غسل تجیز و تکفین و نماز جنازہ و قبر حسب وصیت بجا آوردند و بیچ دقیقہ نامرے نگذاشتند مولانا فیض احمد
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبر سے خدمت غسل بجا آوردند و تبرکاً جملہ اہل خاندان شریک گشتہ چون
 غسل برآوردہ شد من بندہ عبد اللہی از تحت فردا آوردم جسدا طہر بچو کل بود ہر گاہ کہ جنازہ روان شد
 ہزار بانندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہنود و انگیزیان ہر کر با حضور پر نور نسبت نیاز مند ہے درست
 بود میت جنازہ نمود کہ یہ وزار سے بکشد کہ بعضی ازان جم غفیر بیوش شدہ ہر زمین افتادند و حاسلے
 بر شہریان طار سے شد کہ بگفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد و کان واران از دکھا فرو گاہ
 بر پالیتادہ ماندند و بسے از راہیان و روندگان کہ کیف و التفت پیش آمدند بسے آنکہ تہیہ کنند ہمراہ جنازہ
 شدند و در افواہ عوام افتاد کہ کنون خیر و برکت از اکبر آباد بر خاست قطب اگرہ رحلت نمود باید دید
 کہ چہ سے شود انقض تاریخ دہم شہر ربیع اول ۱۰۹۹ء ہر سے روز و شبہ ساخت نہ یا وہ در محلہ
 مدرسہ شاہی کہ مسجد عظیم و مزار و مرقد اہل خاندان حضرت اللہ قدس اللہ سرہ العزیز دران واقع
 شدہ جنازہ مقدس را بآئین نیکو بردند و ہما نجا مولو سے فیض احمد و صوف نماز جنازہ کردند و ہمراہیان
 اقتدایش نمودند بعد از نماز مابین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ جد امجد و حضرت سید منور علی شاہ
 والد ماجد رضی اللہ عنہما دفن نمودند و دو قطعہ تاریخ کہ انتخاب بودہ بہ سنگ بالین کندہ شدہ نسبت

ازراقم این حروف سے

شاہ مظفر نصف شب از عاشق اول رنج	آسودہ در قرب الہ اہلاً و سہلاً و مرحباً
سال و صالحش از سر اللہ ابراہیم حسن	شمس الہدیٰ بذرا دیجے نجم الخلق نور العجا

از شیخ محمد زمان رسالہ در رئیس اکبرہ

مظفر علی شاہ عالی جناب	پہمب صفت رحمۃ العالمین
در احمدی گوہر مصطفیٰ	ز سادات اکرم نگہبان دین
سراپا بزرگ از بزرگانہ فخر	سرا دلین امجد آخسین
بصد عزت و شان بصد افتخار	نشستند بر صدر خلد برین
بدان از سر ہوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین

چون قریب چہل روز برین بگذشت بتقریب چہلم عرس ترتیب دادند بروز مین حملہ اعیان شہر و اراکین اہل بہر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیدتمندان از ہر اطراف و جہات ہجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر در ان مقام بود چادر از کنوایب کہ از پیشگاہ در گاہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز مقام اجید شریف خطا شدہ بود آنرا باغ از تمام سید امام الدین صاحب زادہ در گاہ شریف باکبر آباد آوردند و در مقام محفوظ فرو آوردند شام گاہ کہ آغاز شب عرس شریف بود گروہی بزرگ از نستان چتر و اراکین با عقیدت رسم استقبالش بجا آوردہ صاحبزادہ را با چادر شریف با خود آوردند و ہمراہ این گروہ سعادت پڑوہ قوالان خوش الحان غزلما کے مناسب درواغیز میگفتند راقم حروف ہمراہ و شریک این آورد بود چون بہر رسم مقام مقصود رسیدند با حیاط تمام داغ از اعظام فرو آوردہ بر مزار شریف نہادند و سماع آغاز شد حالتی کہ در انوقت رفت از گفتن بیرونست نعرہ ہائے جگہ شکاف از ہر طرف بلند بود و ہنگامہ وجد مجلسیان را در گرفتہ سید اصغر علی شاہ سلمہ اللہ را از شدت بکا و رقت دل از جا رفته بود و بیہوش گونہ افافت روئے نمود و ہر قدر کہ مردم شہر گردہ پیشکش نکچکا با سامان شالیستہ آوردند و نذر کردند شمار آن توان نمود بعد ازان شب را فاختہ و بامداد قرآن خوانی بعمل آمدہ این تقریب با ختام رسید ہمانان را از ہر گونہ سامان آسایش کردہ آمد و سید حکیم اکبر علی برادر خالہ زاد حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ صاحبزادہ موصوف را بکمال اعزاز و تعظیم مرخص نمودند و بدر

سہانان را بلطف تمام شرف رخصت ارزائے داشتند از ان بعد ہر سال شب دہم ربیع اول در روز و تاریخ مذکور عرس حضرت با عظمت بکمال احتشام و رونق تمام سدا انجام سے یاد و از حضرت خداوند تعالیٰ غراسمہ توقع عظیم است کہ این تقریب علیٰ الدوام سدا انجام نیکو یا بد مہینہ و گرنہ۔

ذکر حضرت سید اصغر علی شاہ سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ

مہین شاہزادہ کامگار سید اصغر علی شاہ با حدیث سن از علوم ظاہر عربیہ مقبول و منقول حفظہ دانے برداشتہ و از نسبت باطن چشم بدو در مہرہ عظیم دریافتہ و چہرچین بنود کہ حضرت با عظمت الہی قدس سرہ العزیز تربیت کامل فرمودہ اند ہم در ظاہر دہم در باطن۔ بالائیمہ اخلاق پسندیدہ و ادھنا حمیدہ در ذات والایش فراہم آمدہ با آنکہ بعد از وصال حضرت الہی قدس سرہ العزیز مکارہ دینار و سہ نمود اما باستقلال تمام تحمل فرمود حق تعالیٰ حضرت مخدات دامت ظلما را بر فرق ہایونش سلامت دارد

تذکرہ بعض یاران طریق حضرت الہی و مولائی قدس سرہ

غریق در یاس و وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سینہ مقبول بارگاہ کردگار حضرت حیدر خان عطار اکبر آباد سے اول کسی کہ سعادت ابد سے دولت سرمد سے از شرف بیعت حضرت الہی دریافت ہمین نخبیار کامگار سعید نخب بیدار بود در ان زمان کہ حضرت با عظمت الہی و مولائے قدسنا اللہ بسرہ العزیز تکمیل مراتب وجود تحصیل دولت کشف و شہود نمودہ با کمالات ظاہر و باطن خرقہ خلافت و فرمان اجازت یافتہ از بانس بریلے معاودت با کبر آباد نمودند و شہادہ از ذکر آئینہ نئے آسودند و آنقدر غلبہ مقام تجرید و تفرید بود کہ ہر چند برار شاہ و تلقین مامور بودہ اند لیکن باوجود التجا و الحاح التفات بہ بیعت داراوت خلق نئے فرمودند و این کار را شل خار در راہ خود فہیدہ مدام خود را ازین کار دبار برکنار سے داشتہ اند اما از انجا کہ در مشیت از لے ہدایت لہی از بندگان خدا تکملہ نفوس بے منتہا از دست با برکت مقدر بود لاجرم باطن مقدس را میل این طرف پدید آمد و سر شہمہ فیض آن دریائے خاموش رو بچانب این طالب لیگانہ نہاد و دست بیعت او گرفت بسکہ آن زمان عنفوان شباب این طریق بود و سحاب ہدایار طبیعت بلند بر سر جوش در اندک فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضا سے خاطرش بر خاست و صفائے وحدت در سراپایش نبشست کیفیت این برگزیدہ در گاہ خدا و مقبول حضرت کبریا در سماع اللہ را بلند بود

کہ نظارگیان را دیدنش دل از دست می ربود حضور عالی حضرت اللہ و مولائی شی در سالہ دیدند
 کہ آن مقدمہ الجیش یاران طریق راجعاً سواران با خود ہمراہ سے برند بادشاہ ملک منی یعنی حضرت
 اللہ و مولائے امتناع ازان نمودند کہ با این جماعہ رفاقت کن اما آن رہز و سبک سیر التجا آورد
 کہ مرافق دہی حضرت با کرامت سکوت ورزیدند و او بار فقار خود راہ گرفت چون با مداد شد حضرت
 با غفلت قبل از آنکہ خبر سے سبع ہمایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند کہ حیدر خان نخواہد ماند
 ازین جہان خواہد رفت کہ شب این واردات گذشتہ است دیر نبود کہ خبر انتقال آن مسافر ملک منی
 رسید حضرت اللہ و مولائے وقوع این واقعہ گران آمد و رنج مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکہ خود
 بہ نفس نفیس جنازہ اش را شایست فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکنوی پیشکار صدر دیوانے
 کہ سوارہ میرفتہ جنازہ را دیدہ از پاکے فرو آمدند و گفتند کہ با این جنازہ جبروتے غریب سبب ہمراہ
 شدہ چون بر حضور اللہ نظر افتاد عرض داشت کہ این جنازہ را دیدم سیتی برین زد و بخود از مرکب فرود
 آمدم ارشاد شد کہ این جنازہ حیدر خانست و برین کہ بلایش سپردند بعد چند روز مقدمہ اسے اہل اللہ حضرت
 مولانا عبید اللہ قدس سرہ العزیز کہ خلیفہ جناب مستطاب شاہ نیاز احمد قدس اللہ سرہ العزیز و مہتمم خانقاہ
 شریف حضرت شاہ نیاز بی نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبر آباد شدند و بزیارت حضرت سیدنا
 امیر الخلائع رحمۃ اللہ علیہ حاضر آستانہ دولت گشتند ساعتی دران مقام راحت بخش چشم بستہ گذرانیدند
 چون افاقہ دست داد سمت کہ بلا دست برداشتہ بہ شیخ منصب علی و سید ترا بلعے خواص
 حضرت اللہ فرمودند این طرف زیارت کیست کہ کشش تمام وارد ایشان برگزاردند کہ خبید
 الا یکے از یاران مادرین طرف خفتہ است حیدر خان نام داشت حضرت مولانا فرمودند کہ بر فرزند
 این کشش ہم اودار پس بر خاستند و بر قبر فاتحہ خواندند و نمشستند بعد ازان فرمودند کہ این شخص را
 عجب آتش عشق است کہ شعلہ اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت ازان مقام نمودہ کہ
 بلع در حق آن سوختہ آتش محبت بحضرت اللہ و مولائے فرمودند مخفی مباد کہ این حضرت مولانا
 عبید اللہ قدس اللہ سرہ ہمان ہستند کہ جناب شاہ نیاز قدس اللہ سرہ العزیز وقتے فرمودہ بودند
 کہ عبید اللہ اگر تو فقیر نباشے فقیر نباشم۔ انیست انچہ از یاران خاص ثقات سموع شدہ و این روایت نیز
 از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید کہ وقت وفات این لیگانہ عہد را کیفیت مسرت غلبہ و
 بعد ازان کہ تین رہا کہ و اثر تبسم بر لب او عیان بود و رنج کہ من اورا ندیدم کہین برادرش مجھو خان
 مشہور کہ برادر طریقت با سینہ کرم صاحب کیفیت است یادگار او با ستے است۔

شہباز ہواے عشق عفا کے قات توحید واقف رموز طریقت شاہد اسرار حقیقت سرآمد یاران طریق
 مونس طالبان صاحب توفیق مصدر غنایات حضرت الہی منبع معرفت و آگاہ ہے ستودہ یار و انیار
 شیخ منصب علی خمار مولدش قصبہ یوسف پور در ضلع غازی پور زمینان ست تعلق معاش و جذبہ
 آب و دانہ اش در بدو اکبر آباد مسکن ساخت بعد از آنکہ در ستم ہجری ارادت بحضرت الہی آورد
 در روز بروز شوق طلب تقاضا کہ درخت اقامت در خانقاہ انداخت از سر تا پایا یہ عشق و محبت بود
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الہی پر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و رضا جوئے دقیقہ از وفائق
 فرو نمیکنداشت لاجرم حضرت با عظمت الہی و مولائے رانظر شفقت و تربیت در حق شان بدرجہ غایت بود
 و قیکہ لطف باطن جوش میگرد حضرت الہی بلفظ شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتمند
 و قبولیتے کہ در ذات آن گزیدہ صفات مجتمع بود اندازہ اش نتوان کرد از بندگان در گاہ و طالبان مقام
 خانقاہ در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتیم کہ کیفیت عشق و توحید در و برابر باشد بہمانا
 این خاصہ ہمین عزیز بود یاد دارم کہ در اکثر مجالس سماع کہ مملو از مردم خاص و عام و مشون از نچتہ
 و خام می شد تو الان را فرمایش کردندے کہ سزد آنکہ دم ز نغم من ز کمال کبریا کے پکے سوا کے
 حق ندیدم بوجودنے قبائے پد و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز حضرت احمد جام کہ قرین معنی این بیت بود
 با آنکہ یاران طریق و گاہے خود حضور پر نور فرمودندے کہ در چنین مجالس عام پر غوغا باثر و خام فرمایش
 ہجو ابیات را ملاحظہ دارند اما آن سرشار باد توحید و وقت خود بے اختیار بودے و در ابیات
 عاشقانہ و اشعار محبت خیر شورش و دلولہ بدرجہ اتقصے میر سید چنانکہ ذکر کیفیت خدمت او در مجلس سماع
 مولانا بدر الحسن برین بیت آباد ساخت و در تودیرانہ دلم پتیر کہ عشق بناے خراب را پد
 گذشت و در طبقہ یاران طریق مثل او سماع و دست کمتر بود و دیگرے را در وجد و نوبت رقص و برابرش
 کم رسیدے و از نیست کہ اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر میگشت ہمین کہ احدی را حال وارثہ
 در دم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردد یا آنکہ سخن از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود شنید
 تغیر در و پیدا می شد و نغمہ ہائے جگر شکاف می زد و دران زمان کہ حضور الہی قدس سرہ را شغف تمام
 سماع بود و در جماعت خانہ کہ مجلس گاہ بالاے چھتہ بود و ذکرہ کلان او را گفتہ کے ہر شبے کہ مجلس
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت وہ میکشید از شورش این عزیز دلما و یاران ہم صغیرش خواب
 از چشم و قرار از دل ہمسایگان و باشندگان میوہ کڑہ میگرفت چوں حضورے و منزلت او فراتر از
 ہمہ بود یاران دیگر بد و توسل کردندے داد برادرانہ شریک رنج و راحت و دستہد سفارش و انجام

میرام یاران گشتے از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در دلش جا گرفته بود بی شائبہ ریب مرتبہ فنانے اشخ
اورا حاصل بود و کار بجای رسیدہ کہ غالب اوقات ہر کار در راہ بر میخورد و مردم از یار و اغیار خدمت اورا
حضور اللہ پنداشتہ تعظیم و ادب بجا آوردندی ہمانا میر خسرو عہد خود بود ہر گاہ کہ طریق سلوک بقدم رضیت
طے نمود از پیشگاہ حضرت اللہ شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شدہ و بقیام غازیہ پور زمینان کہ
وطن مالوت او بود مامور شد و رخصت ارزانے داشت بسی از خلایق آن دیار دست ب بیعت او دادند
و سلسلہ خاندان حضرت اللہ جبار سے شد و ثمرہ انیمہ کار و بار آن یافت کہ عاقبتہ الامر دران نواح
بحضور اقدس ملقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روز سے حضرت اللہ در معاملہ دیدند
کہ شیخ منصب علی بلباس شاہانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را اذان واقعہ خبر دادہ فرمودند
کہ خیر باد چنان مے نماید کہ شیخ منصب علی از بچان پدر و دشمنان روز و دم از غازی پور نوشتہ آمد
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم منی شدند حضرت اللہ و مولائے را با سماع آن رنج عظیم روئے داد و یاران
طریق را ملالت تمام داس گرفت۔ دران ایام فرمانے کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور اللہ
و مولائے قدس سرہ صد دریافت عبارت مشرین واقعہ اذان نقل مے شود و ہو ہذا۔ خط شیخ لیاقت
مختار مقام پوست پور پر گزیدہ آباد سے آیا تھا اُس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ ہفتہ ہسم
ماہ جمادے الآخر سے روز چہار شنبہ بعد نماز ظہر ۱۲ بجہری مسافر ملک سنے ہوئے اور لکھا تھا
کہ وقت استقبال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور آپس ایک حال عجیب و غریب
دارد تھا اور عجیب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اس قدر نمایان تھے کہ دیکھنے والوں کو تمنا تھی کہ
ایسی موت ہمو نصیب ہو اور بہت کچھ لکھا تھا میں مختصر کرتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا کہ
مزار حضرت سلطان المشائخ اکبر آباد میں ہوا اور میں حاضر ہوں پھر دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہوئے
اور بلباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوئے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی غیاث
اور کرم سے مجھ کو صحت ملی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑوں گا اور میں رہوں گا اور چند بار
دیکھا غرض کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش رہنے چنہ عزیز اسی طرح سفر کر گئے میں فقط
بے لطف زندہ ہوں اور انکے رنج مفارقت میں پرانگندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی۔ از خلیفہ غلام
عبد القادر الدینی زاہدی یار طریق منقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی و شیخ صادق علی
مداح گڑھ مکتسری کہ ہر دو نسبت مصاہرت بامولوی احمد حسین تحصیلدار خور جوئے داشتند وارد مقام
اگرہ دہمان شیخ منصب علی شدند اذان ہر دو قاضی مرد سے طالب علم و مقلد مولوی محمد اسمعیل کہ

در عمدہ خود شہرت تمام در مخالفت طبعہ تصوفیہ داشت و از باطن بے بہرہ و منکر وجد و سماع بود درین اثنا
 قوال بچہ از در آمدن بدست شیخ اورا گفت کہ امر دزدان را کہ انتشار بقاضی بود از اسکان خود
 مست و بخود گردان قاضی گفت کہ ازین چہ خیر و اگر صاحب کمالی توجہ بر گمارد عجب نیست شیخ با کمال فرمود
 کہ امر دزدان را ہمین گویندہ مست خواہد کرد (۱) کہ آن قوال بچہ سر دوزن آغاز نہاد قاضی را سماع
 در گرفت و آن قدر وجد بر سر پایش غلبہ نمود کہ قاضی از خود رفت و سراز پائے شناخت آنگاہ
 قاضی اعتراف آورد کہ آری این معنی اصل دارد و حق بجانب اوست انتی خدمت شیخ بار اقم حروف
 لطف بسیار داشت شام ہر شب کہ از عدالت صدر برخاستہ بخط مستقیم در مسکن این مسکین در راجہ منڈی
 تشریف بردے و از انجائے ہر دو محفوز حضرت اللہ تعالیٰ قدس اللہ سرہ شرف قدمبوس حاصل نمودے
 یکشنبہ در خانقاہ بفرارغ بال مے گذشت بامدادش راقم باز بمقام خود باز مے آمد و خدمت
 شیخ مبہام خود مے پرداخت و در ان زمان کہ راقم الحروف قیام راجہ منڈے داشت بار ہا خدمت
 شیخ بایاران دیگر قدم رنجہ میکرد و قوالان شاہ گنج حسب قرار داد حاضر بودند مے مجلس سماع ترتیب
 مے یافت و کیفیت وجد بایاران را غایت بنود تا آنکہ دلما از استماع نعمات نئے آسودند آن عیش
 صاف مے و آن صحبت بایاران موافق ہرگز از دل نرفتنہ است و نخواہد رفت۔

سباق میدان ارادت سباح دریای ریاضت مرست رحیق قناری نشین مقام بقا حضرت سید تراب علی اکبر آباد
 سلمہ اللہ تعالیٰ۔ در غفوان شباب با سید امیر علی شاہ مرحوم رابطہ موت داشت در سنہ یکہزار و دو صد و
 ہجری مے بجلقہ ارادت حضرت اللہ قدس اللہ سرہ در امد از ان باز دیگر از حضور مے تقاعد نکرد
 نماز شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول ماند ظلمت شب تیرہ و تار و بادش ابر مدار و شدت
 گرما و حدت سرمایہ یکے را ہزن این ملازم در گاہ بنودے از شام تا نیم شب لحظہ از خدمت
 بنیاسودے چون نخچے پسندیدہ و بہرہ از علم موسیقے داشت گاہ گاہ حضرت اللہ قدس سرہ را
 مکتفین ابیات وقت خوش نمودے حضرت با عظمت را کمال رافت و نظر شفقت بود و اعتماد تمام
 برو مے داشتند و ہوارہ در سفر و جعفر رفیق طریق بودہ بالجلد از بایاران طریق بار ہا نظر بہ تربیت
 مورد عتاب حضرت با کرامت مے شدہ اند لیکن خدمت سید را کمتر درین حالت مبتلا یافتہ
 از غیبت کہ خدمت سید صاحب کشف و شہود و مالک ہمت و کثرت و مسلم است از ابتداء تا ہیچ گاہ
 از خدمت شان تومے و فعلے خلاف مرفضہ حضور پر نور بوقوع نیاید و داس عمل برین قول نمود
 مے اگر شہ روز را گوید شب ست این بے بیاید گفت انیکام ماہ و پیر وین پوخوشا بخت مستند

سعادۃت پر وہ کہ قبلہ بہمت اور رضا کے مولیٰ باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود لاہرم معاملات
 کثیر پیش آمدے و ضرورت سفارش بحضور حضرت الہی لاحق گشتے یاران خدمت سیدی رانیز
 خواستہ کے کہ با ایشان شریک باشد اما آن دادہ رضا موئے ازان برکنار بودے و اگر کے
 واران استبداد کرے خدمت سید کے گشتے کہ دین میان کی زبان ہوں (از انجا کہ سید موصوف
 در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا مندے حضور پر نور سخت لرزان و خائف بودہ است بارہا
 واران تقریب کہ برائے سپارش ترتیب یہافت خدمت سید کے نیز حاضر بودہ انچہ از حضور پر نور
 حرف رد یا قبول شنودے ہوں راتا سید کے دے و ہر زبان حضرت بابرکت گشتے آنوقت دل یاران
 سفارش اندیش بہم برآمدے وغیرہ از انکہ در صورت آن سید اصحاب نظر کنند چارہ دیگر بود چون معاملہ
 راست میشد ہنگامان انصاف دادہ سید موصوف را معذور میداشتند۔ ہمین سید عزیز دہماست کہ ہر گاہ
 کے در خواہ انجام مرام در دے حاجت می نمود حضرت الہی و مولائے اورا مامور نصرت ہست
 میفرمودند بچکس را محرم بارگاہ و رفیق گاہ و بیگاہ چہ در سفر و چہ در حضر مثل سید کے در حضرت الہی
 ندیدہ ام شب اگر کے را بار خاص در حضور پر نور بودہ ہمین مقبول برگزیدہ است۔ در سماع گاہے
 نیافتہ کہ سید کے را غیر از کیفیت وصل و حقیقہ و مسرت باشد مانا کہ مقامے خاص عطا شدہ است
 و با انکہ اُمّی بخت ست اما ابیات پارے زبان را ہنچو و اندگان فہم میکنند روزے بحضور پر نور حسب
 نقطہ نحو گذاردہ کہ سید مارا مگر علم و سبے ست فرمودند کہ خیر مزاد است اسماع ملکہ فہم دادہ است از
 دوست اخلاق احدے را ندیدم کہ از سید کے رنجہ یا خستہ باشد بد از انکہ حضرت الہی تعین رہا
 فرمودند و در بساط قرب الہی بیا سووند تقریب عرس شریف از چہلم قرار یافت را قم حروف نیز حاضر
 شدم دیدم کہ سید مجور را عجب حالتے ردے دادہ بود کہ در بیان راست نیاید و تا ایندم بر ہمان
 طریق ثابت قدم یافتہ کہ شام گاہ حاضر خانقاہ و بعد بر خاست جناب شاہزادہ مراد دل و دیدہ
 سلمہ اللہ تعالیٰ معاودت بجانہ میکنند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صحبت در نور دید
 وجود خدمت ایشان نفیت ست و را قم حروف را اگر دلاویرے در آگرہ است با خدمت سید
 موصوف ست اللہ تعالیٰ برکت در عمر شریفش فرماید۔

مستغرق بحر شہود مستحکم وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات مجہل طبیب دہما حبیب فقرا
 مقبول بارگاہ سبحانے مولانا سید پیر احسن موہانے صورت مقدس او یا داز صحابہ کرام کے دادہ
 سیرت پاکش غنچہ خاطر ہارامے کشا و تہذیب اخلاق جامعہ بود کہ بر قاتلش بریدند و حسن آداب

تشریفی بود کہ بر سر پائش پسندید نہ قصبہ موہان مولدش از مہنات لکنو ست جد امجدش خلیفہ حضرت
 سید حسن رسول نما دہلوی بودہ نخستین در حلقہ ارادت مولانا عبد الواسع لکنوی سلسلہ خاندان حضرت
 شیخ عبد الرزاق قادری بالسنوی در آمدہ چون تلقین صدر دیوانی بمقتضی مسلمانانے در آگرہ اذخ
 ہر روز مجلس حضرت اللہی و مولائی مرادست می نمود از سید تراب علی محرم اسرار خفی و جلی استماع
 کہ روزے مولانا را در مجلس بابرکت کیفیتے خارے شد و مولانا را بران آرد کہ التماس بیعت بحضرت
 با غظمت کردند و ردایت و دیگر انیسیت کہ والد مولانا در رویا اشارت باین ارادت فرمودند بر زبان حضرت
 اللہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجبت چیسیت چون اعرار مولانا از حد گذشت مشرف بہ بیعت نمودند
 و آنچه از تلقین بود تعلیم کردند از انروز مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشغولے و زیدند و حق
 مولانا قول سید تراب سلمہ اللہ تعالیٰ انیسیت کہ مولانا بغایت پاکیزہ صورت و نیک سیرت فرستہ
 خصالت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز ہم شفقت
 و عنایت اتم مبذول حال شان داشتند در ہنگامے کہ حاکم فوجدارے مراد آباد بہ ۶۶۰ شہ ۱۰۰۰ ہزار و صد
 و شصت و ہشت ہجرے مولانا را بادیگر عمال و وکلا ردالت صدر ماخوذ کردہ مراد آباد برد قبل از روانگی
 مولانا بخدمت حضور پر نور قدس اللہ سرہ العزیز حاضر آمدند و دست بستہ عرض داشتند کہ مراد آباد می پڑ
 حضرت اللہی تختے سکوت نمودہ فرمودند کہ بروید من باشما ہستم و بطریق شمانیمہ مردم ماخوذ رہا خواہند
 بالجماعہ بعد بحقیقت آنہم مجبوس گشتند باستماع این واقعہ حضرت اللہی را بغایت ملال و وسوسے داد
 در ان مقام پر آلام ہنگامان التماس بیعت بخدمت مولانا کردند اما قبول نیافت بعد چند
 مولانا با رفقا ازان کورہ اہلچو ز ناب بیرون آمدند و در اکسرا باد مثل باہت بدریا رسیدہ
 آرمیند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طر قواگو یان راہ عالم معنی گرفتہ سفند
 رخصتے اللہ تعالیٰ عنہ

سخنید با صدق و صفایا و کار آل مجتبیٰ غواص بحر محبت غرقاب بچہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک
 طریق بقا فارغ از رنج و شادے سید اماد حسین شکوہ آبادے ابتدا از طریق شیعہ داشت اکثر خانہ
 حضور پر نور شرے روزے بتصرف حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز روسے دل از مذہب قدیم
 تافت و توفیق بیعت حضرت مولائے دریافت سید زمانے در از تعلیم و تلقین از پیشگاہ حضرت
 با غظمت حاصل نمود بعد ازان ولولہ شوق و محبتش با جمیر شریف رسانید و دستے در ان مقام پاک
 قدم مجاہدہ دریا غصت بفیشر چون از تصفیہ و تزکیہ پرداخت مراجعت با گرہ نمود و بدرگاہ

حضرت الہی قدس اللہ سرہ شرف حضوری دریافت چند روز برآیدہ بود کہ حضور پر نور سید موصوف را صاحب اجازت فرمودہ و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکر کے را ذریعہ تعمیل امر ساختہ اما بفرط عقیدت و محبت پیوستہ حاضر بازگاہ می گشتی تا آنکہ حضرت الہی را مرض موت لاحق شد۔ سید پاک را ہم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدوس غلبہ کرد و با کبرآباد حاضر خدمت شد چون حضرت الہی یافتند کہ مرض شان بر شدت است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید مجدد با صد گریہ و زاری یافتہ فرخ آباد رسیدہ و دوازده روز قبل از وصال حضرت الہی و مولائے راہے ملک معنی شد رضی اللہ تعالیٰ عنہ سید ماعزیز دہلوی را ان بود در اخلاق کریمہ و موانست ہمتا داشت تا در خانقاہ سے بود خدمت حضور پر نور و یاران طریق را کمر می بست و آستین جہد بر سے چید از کار و بار ہنہشتیان ننگ و عار نہ داشت گوئی کہ برین بیت را تم عمل می نمودے

ہوش خدمت زندان کن و شراب نبوش	کہ این وسیلہ تلائے جملہ مافات ست
-------------------------------	----------------------------------

مست بادہ محبت مخمور نشہ عقیدت محو رضاے حضور الہی مورد انظار الہی مقدم مریدان نیکو کردار مولوے احمد حسین تحصیلدار گڑھ مکتب سے مدت چل سال شد کہ بتقریب تعلق نوکر کے قیام با گڑھ میرداشت و در مجلس حضرت الہی و مولائی می نشست تا آنکہ روز سے توفیق یار شد و دست بہ بیت داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت کہ با حضور پر نور داشت پیوستہ شرف حضور کے کسب سے کرد تا آنکہ از کبرآباد بمقام خورجہ رخت اقامت افکند و بمنصب تحصیلدار کے فائز شد حکایت باز آمدن شان بشہر اکبرآباد و باز یافت اسب یا وہ شدہ سابق ذکر یافت و ہمیں تحصیلدار نامدار است کہ در ہنگام بناوت مغز دل از منصب خود شدہ بعد چند سال بران مقرر شد یکبار بندگان حضور را بتقریب خانہ پرورد غبت تمام شیرینی داشت و قتی چند خوان شیرینی پیش حضور پر نور نہادہ آمد چون فاتحہ خواند ہمہ اش بجائے خود نگاہ داشت مردمان گفتند کہ مولانا این چه کردید شیرینی فاتحہ حق ہمہ بود گفتند ازین شیرینی پارہ نہ ہم دیگر از بازار خرید کرد و تقسیم نمود حاضرین را عجب آمد و از فرط عقیدت و محبتش مخمور داشتند چون اجل سے در رسید بروضہ رضوان خواہید رضی اللہ تعالیٰ عنہ خلیفہ غلام عبدالقادر الدنے سے نویند کہ تحصیلدار و اکبرآباد بچواری خانقاہ سکونت داشت و عقیدتش از ان پیداشت کہ در خانہ خلل آسیب پدید آمد و بتصرف حضرت الہی رفع گردید چون در وہلی منصب اسسٹنٹ پرمٹ یافت خواست کمار بیت شد لیکن حضرت الہی آنوقت بیت را بصلحت قبول نفرمودند و گاہ رخصت انیتقدر بر نقطہ مبارک رفت و دست پیر از خاکبان کوتاہ نیست و دامن

بزیارت در گاہ حضرت دہلی نمودند از تحصیل از منقول ست کہ مراد در مجالس آن عبات عالیہ قبل از حصول
بیت ہچمان کیفیت روئے میداد کہ ارباب سلوک و طریقت را و بمقام خورجہ پیا پیہ تحصیل داری رسید
بعد از آن کہ داخل سلسلہ شدہ اند و در ان زمان کہ حضرت اللہی قدس سرہ العزیز زیارت خواجہ قطب الاقطاب
قدس اللہ سرہ العزیز عزیمت دہلی فرمودند در مقام خورجہ خانہ تحصیل از نزول نمودند بہدراں جا خورشید علی
کو تو ال بلند شہر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکٹر سے و شیخ رحیم الدین مجدد اردو دیگر مردم داخل سلسلہ عالیہ گشتند
انتی۔ راقم حروف نیز مولوے احمد حسین را در اکبر آباد بجا نقاہ شریف دیدہ است ادب و اہلیت عقیدت
و محبت او با حضور پر نور ہچمان یافت کہ یاران قدیمش ذکر کردہ اند بندہ در ان وقت حاضر بودم کہ
از پیشگاہ خدمت حضور پر نور رخصت گرفتہ روان شدند درین اثنا بار بار در عقب می نگاہ میکردند و باہر کیے
از یاران التجا میکردند کہ مرا بیاد حضور پر نور خواہم کہ آوردہ باشید و سلب خواست از بشرہ آن محب صادق
سے نمودرجمہ اللہ تقاسے۔

مقبول صاحب صدق و وفا مستغرق گریہ و بکا دلدادہ محبت واسطۃ العقدہ عقیدت واقف رموز آگاہ ہے
مورد الطاف حضرت اللہی یار معظم نشے محمد اعظم سلمہ اللہ تقاسے از قدیم یاران طریق اند و اکبر آباد
سنہ ۱۲۹۵م بود اسطہ کجائے مولوے احمد حسین و شیخ منصب علی بار در مجلس عالی یافتہ در سنہ ۱۲۹۵م
کہ حضور پر نور را گذر در بلند شہر مسکن شان افتاد شرط ہماندار سے بجا آوردند و در حلقہ ارادت آمدند و
ہواریہ در ایام تعطیل آخر سال انگریز سے حاضر سے اکبر آباد و وظیفہ شان بود چنانکہ در فرمانے از فرامین
مطلے است بندگان حضور در آخو زبان کہ از بانس بریلی علیگڑھ واپس تشریف آوردند از انجا بدیدن
آن یار طریق متوجہ میرٹھ شدند و بار دوم ہمان آن عزیز گشتند در مرض الموت کہ تعطیل سالانہ رسید
حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم زیارت حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ از رانے داشتند
و آداب و مناسک آن روضہ مقدسہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلمہ اللہ تقاسے رخصت فرمودند بعد
احراز این دولت غظنی کہ اگر ہ حاضر شدنشے محمد خلیل فرزند سیہ آن یار و فادار را یاد کرد و فرمودند
کہ اورا بحضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ العزیز سپردہ ایم اگر خدا تقاسے خواست از عمر
واقترت متبع خواہند یافتنشے محمد اعظم کہ این حکایت کردند میفرمایند کہ خود مرخص شدہ ہمیسرٹھ
باز آدم و نشی محمد خلیل را بنجست علیار و اند کہ دم کہ بود حصول قبول واپس آمدند بعد چند سے از
اکبر آباد نبشتہ آمد کہ حضرت با غنمت متوجہ عالم سنے شدند اناللہ وانا الیہ راجعون انتے۔

گوہر دریاسے نجابت یادگار خانہ ان ولا بیت جبر عکاش جام بر دم سے خلیفہ غلام عبد اللہ را لدنی زاہد

غیر حضرت مخدوم غلام الدین شاہ زاہد شاہ ولایت میرٹھی سلمہ اللہ تعالیٰ کے چنانکہ نبشتہ اند بوساطت مولوی
 احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدس بوس حضرت اللہی دریا فتقد روز کے چند نقش عقیدت درست
 نداشتند روز کے بلال رو یا دیدند کہ دریا سے عظیم بر سر طبعی نیست و از مردم بعضی آب ازان دریا بخورند
 و بعضی ماسے خور و بعضی بزرگ میگیرند دران حال خود را دام بدوش یا فتقد و با مردم گفتند کہ طالب
 ماسے کلاں ہستم و سبقت بر آنا نموده اند و دران دریا ماہیان بزرگ بزرگ ہدام آورده چون تعبیر این
 خواب از زبان فیض ترجمان حضرت اللہی قدس سرہ العزیز شنو و ند عقیدت راسخ شد با آنکہ از پیشتر
 نسبت بسلسلہ حبشیہ داشتند بنظر استفاہ و در سلسلہ عالیہ قادریہ شرف طالب بر دست حضرت اللہی
 و مولائی قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بمقام حد ولی فائز گشتند حضرت اللہی و مولائی قدس اللہ سرہ
 اجازت بیت بہر دو سلسلہ عالیہ ارزانی داشتند و ہر انگاہ کہ طواف کعبہ مکرمہ و زیارت مدینہ طیبہ در عالم رویا
 نصیب میشد و در تعبیر آن خواب دولت قدس بوس حضرت اللہی قدس سرہ العزیز میسر می آمد و یکبار در
 ترکیب عقد انامل بد عار حزب البحر در ماندہ بودند با تھار فیض اتما حل شکل شد و بارہا در عالم رویا تلقین
 یافتند حضرت خلیفہ سجادہ اتھار مولانا بدر الحسن رضی اللہ عنہ و واقعہ محفل سید امیر علی شاہ مرحوم و دران
 با و صرصر کہ سابق مذکور شدہ اند ہر دو در از عالم خوارق عادت رقم نموده و در مدح سر خلقہ یا ران شیخ
 منصب علی رضی اللہ عنہ حکایتی در ارادت آوردن مکرر سے نگاشته ذات حضرت خلیفہ منتہی است
 اللہ تعالیٰ سلاطین و اورد

پیر باطن و ظاہر طریق سلوک را ماہر سر تاب از دنیا پاسے بندر خصا سے مولے رند پاکباز دست افشان
 از شرہ و آذازادان ہر پست و بلند خواجہ وزیر علاقہ بند اکبر آباد سے عرش بصدر ساگی رسیدہ از چل سال
 بخدمت با عظمت آرمیدہ و ارستہ مزاج و ابتدا بود چون پنجم سال بر آمد میل بطائفہ فقر نمود و اما سر کبے
 فرو نمے آورد و سوا سے چند داشت کہ مدار عقیدت بر جوابش بود شیخ حسین شمشیر ساز رہنموسنے کرد
 و در حضرت اللہی رو سے نیاز آورد کہ کام ولی یافت و بیعت نمود بعد ازان صحبت یافت و از کار و اشغال
 راتلقی کرد تا آنکہ صاحب اجازت گروید و مردم را جانب حق داسے گشت خواجہ را مقولاً نسبت ہر گاہ کہ
 یاد میکنم حضرت با کرامت را در مے پایکم و سن ہر شب بردشنے خود مے خواجہم - یا ران خواجہ زاعزیز
 دارند و حضرت اللہی را قدس سرہ العزیز اتفات تمام بسوسے خواجہ بود اکنون خواجہ را منولے سنت
 کہ در شب دہم ربیع اول ہر عرس شریف چاسے شیرین میل میکند و خلقے ابنوہ ازان سیراب میگردند
 بر کنت در عمر شش باد

گوہر درج عقیدت اختر بج محبت سرست بادہ ذوق سر آمد احباب شوق مور و غنایات حضرت الہی جامع
 رموز طریقت و آگاہ ہے مقبول بارگاہ محمد شاہ غنایت احمد سلمہ اللہ تعالیٰ مولدش نو باوان ضلع گونڈ مار
 مضامینات صوبہ اودھ است عم بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبر آباد پیشہ و کالت بصدر دیوانے داشت
 و در میوہ کثرہ مقیم بود بوجہ قرب مسکن در بارگاہ حضرت الہی قربت پیدا کرد و حاضر حضور سے بود روز
 در خواہ بیت کرد چون شیخ معر بود بر لفظ مبارک رفت کہ شما صحبت فقر ابر داشتہ اید و گرم و سرد روزگار
 آزمودہ از ماچہ دیدہ اید کہ میل بہ بیت دارید شیخ گفت کہ آری لیکن این چنین نفاسست و استغناء طبیعت
 هیچ یکے ندیدہ ام از نیست کہ بیت میکنم خدمت حضور قدس سرہ را این سخن سادہ خوش آمد دست بیت
 داد و تلقین فرمود یاد دارم کہ چون اجلس فرار سید روز جمہ بود حسب عادت در مسجد نماز آدینہ گزار و
 و باز آمد چون نماز دیگر رسید نماز پرداخت و در سجدہ جان بجان آفرین سپرد رضی اللہ عنہ راقم حروف
 دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت در ظل عاطفت این بزرگ صورے و منوسے بشاہ
 غنایت احمد سلمہ اللہ تعالیٰ تربیت سے یافت و چون صیغہ الحسن بود تجلم علم ظاہر سے سے پرداخت
 درین میان یا عم بزرگوار خود آمد رفت خانقاہ گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یک ماہ بعد از
 بیت عم خود مشرف بہ بیت گشت حضرت مولائے رائق خاص با او بود و را بتدریج صحبت تعلیم بکار او برد
 در نو باوان خانہ اش زیارت موی شریف ست بنام آن موضع نو باوان در گاہ شہرت یافتہ حضرت
 اللہ قدس سرہ العزیز در سفر شرفے چند سے مہمان او بودہ اند و زیارت موی شریف فرمودہ برکات موفور
 ارزانی داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت اوشان را اجازت بیت بخشیدہ اکنون صاحب سجادہ آن در گاہ ذات
 حمیدہ صفات اوشانست و مردم آن دیار برکت انفساں لہو استفادہ کنند اللہ تعالیٰ بمرطبیع رساند و ترقی مراتب
 نصیب روزگارش گرداند۔

سیاح فیاض شوق شہرہ شہرستان ذوق قاذب قابو بہ خاص و عام طالب مرصعات انام واقف منازل
 سوز و ساز حافظ محمد جان زنگار ساز سلمہ اللہ تعالیٰ در عشقوان شباب مشرب رندانہ داشت چون طالع
 یار بود بر ہمنوسنے خال بزرگوار شیخ محمد جعفر شرف بیت مولائے قدس اللہ سرہ العزیز یافت و دیکھا
 بقول خودش حفظ قرآن نمودہ تشریف حفاظ بر قامت خود یافت در ادائل شوق میلاد خوانسے
 در دماغش پیچید یاران طریق در خانقاہ شریف شغول ذکر بودند سے و حافظ مادر اکثر اوقات بلا شغور
 و غمبازی ہما بامہ ربیع الاول سفر کردے کہ اے الان مہول و متعادت بسکہ خجستہ مناسب
 و اسکان خوش از و اہب بے منت عطا شدہ و طرز خوانندگے میلاد شہیدیت دلکش افتادہ

چنانکہ گویند از مولانا غلام امام شہید یادگرفته خلقی در مجلس او هجوم آوردند و دلاہا اسیر او اسے اور گشتے
چون حافظ خوش الحان و خوانندہ میلا و حبیب الرحمن بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متمنا شد اول از دست
رفتنے لاجرم مردم ہر شہر و دیار رجوع آوردند و دست بہ بیعت دادند حضرت اللہی قدس سرہ العزیز مسکو
بودند غاقبہ الامر چون مدتے برین برآمد یا ران شبتاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت از آن
داستند و یکبارہ مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجود با جود خود زینت افزودند از حافظ
ماردایت ست کہ سبت سال ست مرا اجازت بیعت ست و ہزار در ہزار مردم بکلمتہ بیعت درآمدند و نیز
مردیست کہ یکبار اجازت رفتن بگوایا رشتہ و قیکہ سبت و ہفت روز در ان مقام برین گذشت مرا کفایت
پیدا شد کہ در ان حالت بدان فایت خندیدم و گریتم کہ در مدت العمر ہیچ گاہ خندہ و گریہ نکردم و تاثیر شد
بود ہر کہ خندان دید خندان شد و ہر کہ گریان دید بگریہ درآمد۔ انتہی پنج سال ست کہ حضرت اللہی و مولائے
قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ عالم منی شدند اسال حافظ موصوف را شریک عرس شریف دیدم و بدیدار خستہ نش
مسرت اند و ختم برکت در عرش باد

صاحب ایمان و یقین متشبث دین متین معتقد خاص و مقبول حضرت اللہی جرعہ کش جام و حدت
و آگاہی محور ضنائے حضور مرشد و ہادے احمد علی خان بہادر اکبر آبادی اسے و غلہ اللہ بکجو تہ جنانہ و
نژاد یکدش بود بیرون شہر سکن داشت کہ نامزد و ببلغ فرزانہ بود بعد از انکہ بشرف اسلام و بیعت حضور
قدس اللہ سرہ مشرف شد ہر چند اہل ملت قدیم بخودش خواندند و اطماع ببلغ در کارش کردند از جاوہ
ستقیم خود برنگشت و بر مال و دولت دنیا وے پشت پاسے خود و روزانہ شامگاہ حاضر خانقاہ بودے
و با ہمہ شہریان رخصت یافتہ بجانہ مہاد دت نمودے با آنکہ چند میل در میان بعد مسافت بود حضرت
اللہی قدس سرہ العزیز را وقت خوش بے بود خطاب بہ احمد علی خان بہادر فرمودند کہ و این
مخاطبت با تبسم شیرین بغایت نیکو و سخیس نمودے حضرت مولائے گاہ گاہ بیت الحزن آن ستودہ
نہش را بقدم ہمایون افتخارے بخشیدند و دوران مقام بعضے از مسیحیان بزیارت سے آمدند
و از ہر درے سخن میراندند مردے متراض قناعت کیش و فاشعار نمود و صاحب کیفیت بارہا
و ر سماع خط برداشتے و وجہ صحیح او را در یافتے عزیز یاران بود و خوشخوے مہربان در سال ۱۱۳۵ ہجری
رحلت نمود رضی اللہ تعالیٰ عنہ۔

والثق الاعتقاد و المحبۃ مرزا وزیر بیگ علاقہ ہند اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ در ریوان شباب آواز خوش
داشت بعضے از ہوے و ٹھری خوب میخواند حضرت اللہی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب او ست

من غیر از کیفیت مسرت دیگر از و کمتر دیدیم ہمارا یاران مشغول ذکر ماندہ خدمت بندگان حضور قدس اللہ سرہ نصب العین اوستہ الحجابہ بقبول بارگاہ حضرت اللہ قدس اللہ سرہ است مرا بدیدار او وقت خوش شود برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد۔

محب متانت پیوند شیخ غلام محی الدین علاقہ ہذا کبر آباد سے مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت بچت چائے و طعام خاتقاہ شریف تعلق با داشت تمیز و سلیقہ در کارا و نمودار بود حضرت اللہ قدس العزیز را نظر التفات بروز گارش بود پیوستہ حاضر خدمت و شریک کار و بار خاتقاہ ماند سالی چند شد کہ ازین عالم فانی درگذشت غفر اللہ لہ۔

دستار بند خواجہ پیکر شیخ محمد جعفر علاقہ ہذا اکبر آباد سے مرید حضرت با عظمت بود مردے با وضع مردم آہستہ گاہ بود سے کہ حضرت اللہ قدس سرہ العزیز با او طبیعت فرمودند سے او در ہر حلیہ خود را شریک میداشت لاجرم یاران طریق را نیز با او سرخوش بود و قتی یاران خاتقاہ گفتندش شیخ محمد جعفر مادیہ خلاق چای کہن گو خدا تعالیٰ فرزندت نصیب کند و با او شرط کردند کہ بحضور پر نور اطلاق نکنند آن یار قبول کرد و در خاتقاہ بحولی زیرین این اقرب قرار یافت جملہ سامان مہیا کرد و چائے برسم مہمود بچہ شد بعضی از یاران این ماجرا بعرض حضور پر نور رسانیدند دران شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائے یافت جملہ یاران بحولی جمع آمدند و در چائے جارے شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون از چاک نوشیدن فراغ یافتند ہنگام دست باز داشتند کہ فرزند نصیب محمد جعفر شود لطف آن صحبت نتوانم کہ برگذارم پس از ہمدیگر رخصت شدند و خانہ ہارفتند روز دیگر بوقت مہمود یاران حاضر خدمت شدند حضرت اللہ و مولائے قدس اللہ سرہ شیخ محمد جعفر غفر لہ فرمودند کہ شب در حولی خاتقاہ چہ تقریب بود حالتی کہ بر شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید یاران مجلس اگر چہ ساکت بودند اما نفس در سینہ شان نئے گنجید شیخ قصہ خود باز گفت و معذرت خواست حضور پر نور تبسم فرمودند حق تعالیٰ آن عزیز را بیا مرزد۔

پاک اعتقاد نیک مناد سید وزیر طے ساکن اکبر آباد سلمہ اللہ تعالیٰ شبے حضرت با برکت را در خواب دید و با ذکر امام الدین کہ مرید صاحب عقیدت دارا و تست شرف حضور سے یافت و بسارش مولوی یعقوب خان داخل سلسلہ گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را مرض الموت دریافت پیش طبیب مراودت سے نمود بعد ازان شریک غسل و تدفین شدہ سعادت دارین یافت۔
خلف دو دوان سیادت سر آمد اہل رشاہت صاحب دانش و تمیز عقیدت سرشار محبت خیر مقبول

بارگاہ ینزدان سید اکبر زمان اکبر آباد کے سلمہ اللہ تعالیٰ در زمان خدر لعلت، ثبات و در جزیرہ اندامان
 دستے در از گذر ایند از ان بعد کہ میعاد معین سپرے شد بوطن مالوف بازگشت و بخدمت حضرت اللہ
 قدس سرہ العزیز در پیوست چندے صحبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از انجا کہ کار و بار
 تجارت در ممالک شرقیہ بجااست جلا وطنی پیدا کردہ بود اکثرے از اوقات ہما نجا میگذرانند و ہندران خود رستہ
 برنامی صاحب رشد و صلاح دلدادہ استصواب و صلاح موتمن ارادت دلی سید عبدالعلی اکبر آبادی سلمہ
 اللہ تعالیٰ از ایام خدمت کے با پدر خوگر فتنہ حضور می شد بعد از رحلتش بکاتبہ ارادت درآمد و حاضر باش و ذرا
 گردیدہ در اکثرے از اسفار بر کاسب سادات ماندہ آواز خوش و جنجرہ موزون دارد و ہا بر آن غزلہای نیکوچہ
 در سفر و چہ در حضر بحضور پر نور میخواند درجہ قبولیت بحضرت با عظمت داشت و ہوا بر بخت کمر بستہ می بود در
 آن سال کہ حضرت اللہ و مولائے قدس سرہ العزیز توجہ بسفر شرقی فرمودند این عزیز نیز ہما بود و بنجام ہر
 کہ ہندگان عالمے مقام مسکن این مسکین را شرت افتخار بخشیدند غزلہا کے روان آسامی گفت و طاعن را
 خطا عظیم و میداوبے تکلف در انوقت مجالس زنان گذشتہ میادے آمد با وصف قلت استعدا دکام
 موزون برے آرد و با جامع این اوراق مانوس ہر قدر کہ از گفتہ من یافت و ریاضتے با خود دارد و
 وادش خدمت میکند و در یک غزلے کہ این بیت در ایام سفر شرقی بحضور پر نور فرستادم خطیے مخلوط و
 مفتخر شدہ العبد المذنب یا رطرقیم بگو بارے کہ دیگر خواہے آمدہ خدایش خوش دارد و پیش حضرت اللہ
 قدس سرہ العزیز خود را نگاہ میداشت بعد از انکہ حضرت با عظمت در منہا نجانہ قرب وصال آسودند
 باطنش سمت ظہور یافت و اکنون در مجلس سماع کیفیتش متجا و زائدست با جامع این اوراق و جمیع
 احوال یاران از زبان سیدی میر تراب علی سلمہ اللہ ہم آہنگ شد و از میر محمدیے از قطعات و توارخ
 خاتمہ این کتاب مستطاب فرستاد و خدایش در عرو سادات ترقی بخشید۔

خاکپاسے یاران طریقت پس ماندہ کاروان دولت خدمت گذار جواہر غیبی ابوالحسن بن محمد حسن یا ہادی
 غفر اللہ ذنوبہ و ستر اللہ عیوبہ در حضرت و سلمے از علوم رستے پر داختمہ خاک پاک اکبر آبادی افتادم و بعد از این
 جنبش مشیت از بے بود کہ بصورت تعلق بمدرسہ سرکار انگریزے بر دزد کرد و بشرف ارادت و بیت ظل اللہ
 حضرت با عظمت اللہ قدس اللہ سرہ العزیز در پیوست الحمد للہ علی ذلک روزان نفس بکسب حاش ملین
 و شبان در خدمت پیر دگر خود میگذراندم مدت وہ سال پیش ہمہرین سن گذشت بعد از ان در اصلاح
 ملک اودہ بسر بردہ اکنون بوظیفہ نشین و تعلق بہ نو کشور پر پس انفاس باقی ماندہ رامی شرم می توانم گفت
 کہ مرا با یاران طریق جز این نیستہ نیست کہ در سلک این طائفہ علیا منسلک ہستم حضرت با عظمت اللہ

قدس سرہ العزیز در مظاہر و مجالی و عیان یکہ آیت الہی بودند و کامل و مکمل و رہنما سے حق و اوستاد و طریقت
 و از نیست کہ تربیت یافتگان این بارگاہ عالم پناہ صاحب احوال و مقامات بوده و بہر تہ ہدایت و ارشاد
 رسیدہ اند و شہادت این معنی از سوانح و آثار این تذکرہ پیدا است اما ہر یکے را نصیب و قسمتی از لیست کہ دیگر
 بان شرکت نیست و نہ انکم از یاران گذشتہ کہ بسے ازین طائفہ سفر عالم معنی نمودہ و در خلوت خانہ بقا آرمیدہ اند
 چہ قدر معاملات و اسرار را ناگفتہ با خود بردہ اند و انچہ از قلیل افراد موجود اند و مازان کشیدہ اند و فی الواقع
 لب با ظہار آن کشودن کشف عورات نمودن ست و از نیست کہ درین تذکرہ را قلم ازان مسد
 سکوت بردہ ان ماندہ اما ازین واقعہ نتوان تصور کرد کہ انچہ از احوال و معاملات در اینجا مذکور شدہ
 در اسے آن بر منفعت شود و نیامدہ باشد حاشا و کلا یکے از یاران طریق کہ ہدم و ہم سرین بودہ گوید کہ
 در انوقت کہ در ظل ہمایون پرورش سے یا قلم و مشغولیا سفر و بردہ حالتے داشتیم کہ قبل از انکہ یکے از
 در آید مثالش بخاطر مے گذشت و با آنکہ ریاضتے مزید نبود شبے در خواب بودم کہ این بیت از
 ثنوی مولانا دوم بر زبانم جاری شد و ذوق مراد گرفت کہ یہ در من افتاد و اشک از دیدہ جوش
 میزد تا آنکہ چشم من باز شد و اثر آن ہنوز در دل باقی ست مے غرق شستے ام کہ غرق ست اندرین چشم
 اولین و آخرین نہ دیگر یک روز مے بجان شیخ بندہ غلے مختار کہ از یاران ممتاز بود و ملا سے سماع و روانہ
 و یاران طریق گرد آمدہ گویندہ این غزل میگفت مے لائے اُس بت کو التجا کہ کے کفر توڑا خدا
 کر کے نہ ذوق غلبہ کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد مے نرگس سست و کیتی ہی رہی نہ جب چین
 میں چلے حیا کر کے نہ خواندہ آن بیت برداشت و خط وافر و دیداد نہ دیگر بت ہفتم ماہ ربیع اول
 ۹۹۰ ہجری بخواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردید مے در ازل و ستے ظهور
 ما واد ہر دو نگاشت نہ سجدہ ما بر زمین و سجدہ او بر عرش داشت نہ و ذوق تمام مراد یافتہ بود کہ
 چشم باز شد و این بیت بیاد ماندہ و ستے در خواب این مصرع بر زبان میرفت زد تھا ازان میرفت
 تا آنکہ بیدار شدم و اشک بچھان از چشم جاری بود و در اندکجا غار مگردل نہ دیگر شبے بخواب
 بودم برون شہر کہ جائے سپید از بالا فرو آمد مطلق و آن پُر از شیر سر شیرین و خوشبو بود آنرا نوشیدم
 اند کہ ازان باتے بود کہ بیکے از برادران خود حوالہ نمودم ہرگز آن ذائقہ را فراموش نکندم دیگر
 یکبارہ خود را بحر محترم مکہ معظمہ یا قلم بصورت سجدے در صحن آن مسجد نماز برگزار دم و بحالت
 سجدہ آن ذوق پیدا شد و گر یہ تمام استیلا یافت و بار دیگر کہ در خواب حاضر حرم کعبہ شریفہ شدم
 ہر طرت میرفتم و نظارہ میکردم چون برب زمر زم آدم چیز سے دیدم کہ سبج گاہ نشیندہ بودم مرا با یک

حضرت حاجی غفر اللہ بواسطت بود این قصہ بر خواندم او تصدیق کرد و گنجینا نست - دیگر یک شبے بر جہاز
سوار مکہ منظم رسیدم و از جہاز فرو آدم چند قطعات مکتوب از طرف مادر و دیگر عزیزان آنجا یا نمم و
خواندم از انجملہ آنچه بیاد ماند بحضور پر نور نوشته ردان کہ دم تعبیرش کہ بقلم بہایون آمدہ نیست -
بسم اللہ الرحمن الرحیم و دولت دارین فلاسے کما و غیرت نامہ رسید شعر بر واردات عظیم پس فضل و جہان
حضرت خداوندی را یاد کردم دوران حال آنچه بر من گذشت گذشت زبان و قلم در بیان آن محض بیکار
اکون آنچه بخاطر فقیر میرسد مختصر میگویم کہ خواب شہاد در زحمہ بعد زوال دارواتے سبت بس عظیم و این
داروات در صورت خواب در ظاہر ہم منزلی عالی دارد چہ ظاہرست کہ اینچنین سعادت عظمی و عطیہ کبری
نصیب ہر کس نیست الا ما شاء اللہ تعالی و درین اخبار فیہی و اسرار لاریے سبت شہا ہم درین فکر گستید
و من ہم مختصر میگویم کہ مراد از کبہ دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و شستن دران مراد
از مرتبہ تمکین و مراد از پیش شدن صحائف از ارباب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی
حقیقۃ الحائق و مراد ازین قول کہ از مفارقت شما بیچ ملائے نیست بلکہ منابت خوش ہستم کہ شما سفر کبہ
کردید مبارکباد است یعنی مفارقت شما از مادر کہ اصل سبت چہ روزہ بود اکون کہ کبہ یعنی بمقام دل
رسیدید مبارکباد و غرض کہ این مبارکباد و فقرات تنہیت از مادر کہ اصل سبت بشارتے سنت از حق تعالی
کہ اصل ہمہ کائنات سبت و ظاہر این وعدہ ایست وائق و بشارتے سبت باصل خود رسیدن خداوند تعالی
راست آوردنتی - دیگر شبے از شبہای عشرہ محرم محترم در خواب این لفظ بر زبان جاری شد کہ تجھے نفرت
اور بہت نفرت ہو فلانے صحابہ یعنی معاویہ سے میر تم زد کہ این نہ لفظ من سبت و نہ گاہی لب آشاے
اینچنین حرف گشتہ کہ ناگاہ بر دم ریختند کہ جناب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضیٰ بودند کہم اللہ وجہہ کہ تامل
این قول بودند چون بیدار شدم ازین معاملہ جز این نہ برداشتم کہ امیر معاویہ از صحابہ بودند و حضرت شاہ
ولایت امیر المؤمنین علی مرتضیٰ کہم اللہ وجہہ را نفرت کلی بودہ است - دیگر یک شبے بخواب دیدم کہ
بحر لیت ز خانہ پید اکنار و در قرآن و ریایا نمم کہ من و چند یاران دیگر جماعت مشغول بنماز ہسیم و
حضور پر نور حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز امام آن جماعت ہستند - و شبے از شبہا در عالم رویا خود را
در یک بانے یا نمم کہ بغایت سرسبز و شاداب بود و من در میان آن باغ خرامان میرنم و خود بودم آنچه بودم
انتہی آدم ہر انیکہ از یاران من برکت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت الہی قدس اللہ سرہ العزیز ہر کی صاحب
وقت و صاحب دولت بودہ اند و انیضے نہ از عصبت و عقیدت باشد بلکہ در واقع حقیقت بودہ است شبے در
خدمت حضرت الہی قدس اللہ سرہ با جماعہ یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک میرفتند

ناگمان نعرہ بنیو و از من برآمد چنانکہ تا بجائے رسید کہ برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمۃ اللہ علیہ بالا ای کمرہ خود
 بودند چون مجلس برخواست بعضیے خانہ را فتد و من و دیگر بعضیے با شیخ محشم صحبت کردیم یکے از ایمانیان گفت
 کہ درین صحبت خاص نعرہ بلند از کہ سرزد فرمودند کہ از منصب علی ثنائے این قول مرا موجب افتخار است
 و مباحات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقہ کافران بودہ اندیشے از خدمت حضرت اللہ قدس سرہ العزیز
 رخصت یافتہ روان شدیم مولانا بذرالحسن رحمۃ اللہ علیہ فرمودند کہ بیانیہ تا شیخ منصب علی را بہ منیم شب
 زیادہ رفتہ بود و مرا بدایت در حاضرے بود از زبانی ہم بے اختیار برآمد کہ آیا شیخ منصب علی مرشد ہستند
 مولانا فرمودند کہ بلے شیخ منصب علی مرشد خورہ ہستند من از گفتہ خود پشیمان شدم و با مولانا شریک صحبت
 کردیم سرگروہے یاران اورا مسلم بود با ہمہ رفیق و مدارا و زبردندے و شریک رنج و راحت گردیدندی
 ضلع فازے پور با اطراف و جوائے آن پر آواز از صحبت کمال دوست و مردم بشمار از ماندہ نفیض بہرہ یافتہ
 گشتہ اللہ تعالیٰ در روضۃ الفردوس قریش جائے دہادر بندگان حضور پر نور اللہی را قدس سرہ العزیز
 انجہ از التفات مبذول این شکستہ بود وینارم کہ دم از بیانش زخم یا کم استہدای و سبے ریختنی نظر لطف
 بر من بود کہ اداے شکرش را زبان ندارم حیث کہ آن صورت از نظر نہان شد و آن صحبت و معاشرت
 از دست رفت آہ ازان صحبت گذشتہ و یاران رفتہ کہ یکے بعد دیگرے ہجو و انہاسے مروارید کہ رشتہ
 تقاضاں از ہم گستہ باشند از ہمدگر جدا شدند و آن کاروان با کاروان سالار ازین آشوب گاہ کوس
 رحلت زدہ بنزل مقصود و مقام راحت بیا سووند چون آنہم یاران ہمدم و ہم قدم حضرت با عظمت اللہی
 بودند قدس اللہ اسرار ہم ظن من آنست کہ دران عالم بر مثل این عالم صحبت ہم و اشتہ مخلوط بودہ باشند
 و بمناسبت روحانے وصول یکے با دیگرے میسر آمدہ شبے بعد از وصال حضرت اللہی و مولائے قدس اللہ
 سرہ العزیز در عالم رویا دیدیم کہ سراسبتائے ہست کہ مردم ابنوہ حواسے آن گرد آمدہ اما احدے را دران
 باریست من بیجا باندر و نرفتم حضور پر نور و حضرات مخذرہ را در صحن خانہ جاوہ افرزد یافتہ ہمین کہ
 فرار فتم حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ العزیز را البینہ خود آیینختہ نشفتے تمام کہ پدر را با پسر باشند
 چون ازان منافقہ جدا شدم حضرات مخذرہ سلمہا اللہ تعالیٰ در کنارم گرفتہ با ہرے و الفتنے کہ مادرانرا
 با فرزند بود چشم باز شد و طلق آن ہنوز در دل دارم در خبرست کہ کما یعیشون تموتون و کما تموتون
 تبعثون صاحب ترجمہ عوارف در فصل دہم آداب تقیدات نفس آورودہ کہ وقتے امیر المومنین علی رضی اللہ
 عنہ امیر المومنین عمر را رضی اللہ عنہ گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع قمیصک
 و قصر ملک و کل و ون الشیخ و در مشکوٰۃ المصابیح باب مناقب حضرت ابے بکر و عمر

رضی اللہ عنہما از یحییٰ آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فذعوا اللہ لعمریہ
و قد وضع علی سریرہ اذ ارجل من خلفی قد وضع مرفقہ علی منکب یقول یرحمک اللہ انے
الارجوان یکجاک اللہ مع صاحبیک لانے کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول کنت والوبکر و عمر و فطمت والوبکر و عمر و انطلقت والوبکر و عمر و
دخلت والوبکر و عمر و خرجت والوبکر و عمر و فالتقت فاذا علی ابن ابی طالب
متفق علیہ۔ اکنون تے چند از یاران قدیم باقی ہستند کہ دیدار شان بس غنیمت ست و یادگار
آن صحبت عزیز اند خداے شان سلامت وارد و از لطف آگے و کرم نامتناہی حق عزوجل ہدیہ
کہ بدرہائے ازین تین شریک صحبت دران عالم شوم و مرادر حلقہ یاران من جادہست و دیدہ
نادیدہ را از جمال باکمال حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز منور گردانند۔

قال عزوجل و تاملے انا عند ظن عبیدی بے فیلطن بے مالیشاء۔ اینے بے غامیب
ست کہ حضرت با عظمت اللہ و مولائے رارضے اللہ عنہ و عنایا این غلام اتفات خاص بود و لطفا
فرمودندے و مراعات ہامو و ندے یاد دارم کہ شبے از شبہا ساعت وہ حسب معمول و بایاران از منت
مرخص شدیم و قنیکہ از بالا فرد آدم خادم خاص از بالا آدازم داد باز گشتم و مشرف بمحضورے
شدیم و بادب شستم فرمودند کہ بنگرید این بیت را کہ گویندہ چہ نیکو گفته است و آن این بودے ماندہ
از یار و دروزندہ ام و زین گنہ تازندہ ام شرمندہ ام یا آہ آن بیت را اکنون مصداق بودہ ام حیث
کہ ہر سچ کیے را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و منامات نصیب نشد ورنہ امر و زیک
و فرے از ہدایت و ارشاد پیش ماسے بود و فراہمینے چند کہ با خود دارم بعضے ازان نقل کنم بسم اللہ
الرحمن الرحیم دولت ابدے و سعادت سرمدے نصیب باد نامہ خیریت ششون پیرامون مسرت
گر دایند الحمد للہ علی ذلک در تعبیر مختصرے گویم۔ از آسبے کہ در راہ بود بر سفینہ نشستہ مع الخیر بگذشتہ
ینے در کشتے بساحل رسیدم و از گر و اب بلا نجات یافتہ و از تفرقہ بواسطہ سفینہ ینے مرشد بمرتبہ جمع رسیدم
و جمع مشاہدہ حق ست بے خلق و باز از انس و بایں طرف آدم ینے بمقام جمع الجمع رسیدم و جمع الجمع
شہود خلق ست قائم بحق داین ایما باللہ است این مقام را فرق بود الجمع و فرق ثمانے و صحو و الجو
گویند ازین اسلئے تر مقام کامل را نیست و شراب خوردن ینے بمقام جمع رسیدم و از قیامگاہ
طیار ہماے رفتن بمکن مالوف خود شدہ ام ینے از برکات صحبت پیر طریقت مستعد تجلی حق
شدہ ام و آنوقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانے یافتہ ینے از عنایت و ہدایت پیر طریقت

از غم ہستہ موہومہ فارغ شدم و مملو شادمانی یافتہ نیچے کامیاب شدم و ہنگام رخصت نماز در مسجد گزاردم
یعنی از دنیا ایلان بسلامت بردم و شادمانی درین عالم نمودم و بزرگی دستار بر سرم نهاد یعنی پر طاقیت
اجازت ہدایت خلق اے الحق عطا فرمود و عزیز و دیگر شہر کا بیسیج بدستار گذاشت یعنی اجازت ہدایت
بجسرت خداوندی مقبول شد و فرمان سبحان اللہ گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بجسرت خداوندی
بجا آر دسترہ شونینے رجوع بہ تنزیہ کن و خلق را ہدایت بسوے حق نما انیسٹ مجمل پاکباز شیراز قدس
سیفر مابینہ اسے خوش آندم کہ خراب ازے گلگون باشے۔ بے زرد گنج بھد چشمست قارون باشی
و این سرست خجائہ است چنین مے سراپدے اسے خوش آندم کہ دے بخود و با حق باشے + بی ہمہ
تو کہ خلاص از غم مطلق باشے + شکر و منت ساتے ازل ایچہ کہ در صحبت مانعیب باطن شما شدہ
بر اسے ہدایت خلق کا فہست بزرگے را از در گاہ خداوندے فرمان رسید کہ خلق را بسوے حق ہدایت
کن عرض کرد کہ من خود را لائق ہدایت نیے و انہم حکم شد کہ ہدایت از تو و عنایت از ما اینجاست
کہ حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند قدس سرہ حضرت خواجہ بیقوب چرنے را پیش از کمال اجازت
ہدایت دادند۔ انسان تمام روز در کار نفس خود مے ماند اگر دو ساعت بر اسے خداوند خود دہد چہ
تقصان بلکہ این سعادتے ست عظمیٰ و عطیہ ایست برے و ذلک فضل اللہ یوتیمہ من لشیاء
واللہ ذو الفضل العظیم یاد دارید کہ شمارا اجازت ہدایت دادہ ام و اکنون از غیب حکم نقیل
آن رسید پس در تعیل آن حتی الاسکان قصورے زود و در نشوے فتورے و ما علینا الا البلاء و السلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم القنادر سرسبز باد خیریت نامہ رسیدہ خیلی مسرور گردانید خواہا ایشان
خبر رسید ہدایت داریں شماہ دولت فقر خدا یا بمن ارزانے دار پکین کرامت سبب حشمت و تمکین
من ست + اطلاع حال ظاہر و باطن خود ناگزیر دانند و حال مانیسٹ کہ علاوہ مصائب دیگر
گاہ بیمارے شویم و گاہ شفایے یا ہم بہر حال شکر گزاریم مے مرا گد اسے تو بودن ز سلطنت خوشتر
کہ ذل جور و جفاکے تو عود و جاہ من ست + مگر بہ تیج اجل حیمہ برکنم ورنہ نہ ریمیدن از در دولت
نہ رسم دراہ من ست + ازان زمان کہ بران آستان نہادم روے + فرامسند خورشید تکیہ گاہ من ست
نہ از حیرانے خود شکایت ست و نہ از پریشانے یاران حکایت مے

در حضرت کریم تنها چہ حاجتست
انظار احتیاج خود اینجا چہ حاجتست

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست
جام جہان نہاست ضمیر منیر دست

از جمیع محبان سلام با شوق تمام خوانند

بسم اللہ الرحمن الرحیم عافیت و جمیع قرین حال فرخندہ مال باد خیریت نامہ رسیدہ خیلی مسرور گردید
الحمد للہ علی ذلک۔ خواب عزیز دار داتے ست کہ خیر میدہد از ترقی دارین سے دیدم بخواب خوش گشت
بدستم بیالہ بودہ تعبیر رفت کار بد و ملت حوالہ بودہ باید کہ از ذکر فاضل بناسند کہ این دولتی ست ایسے
و نیز لے ست سر دے واللہ المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدہم ازین بگذر
خاطر جمع دارید کہ فقیر از عالم خداوندے از سر وجود و عدم کما ہے خبر دادہ اند و این قصد حق حضرت
سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ست

ما از ازل بخانہ خسار آیدیم	دور دے کشان میکدہ یار آیدیم
در خلوت عدم می بستے ز جام دوست	کر دیم نوش و مست ببازار آیدیم

خود کمال سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی بعد شوق سلام و نیاز عرض مے کنند۔
بسم اللہ الرحمن الرحیم عنایت از سے و ہدایت لم یزے مبذول حال فرخندہ مال باد و دوام آگاہی
بران مستزاد۔ و رد نامہ خیریت آمود باعث مزید نشاط و انبساط گردید الحمد للہ طے ذلک خواہا کہ درین
روز ہادیدہ نہایت خوب و مناسب حال و مشغولے شماس ت و نزد فقیر این کمال عنایت و ہدایت
ست کہ از عالم خداوندے بشمار ازانی داشتند بیا نش بسبب ضیق فرصت و معرض التواست کہ حرفی چند
حوالہ قلم سے

ساتے بیار بادہ کہ ماہ حسیام رفت	در وہ قدح کہ موسم ناموس نام رفت
دقتے عزیز رفت بیاتاقضا کنیم	عمر سے کہ بے حضور صراحی و جام رفت
بستم کن آنچنانکہ بذاختم زنجیر دے	در عرصہ خیال کہ آبد کلام رفت

مرا از دیدن کعبہ در سیدن بان سواے حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است
در سیدن بخدمت آن و مستفیض شدن ازان یا مشاہدہ حق ست بصورت کعبہ و آئینہ بشارت
از وصول بحق سے

روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا بر سکت	مے بچانہ بچوش آمد می باید نوشت
نوبت زہد و فروشان گرانجان بگوششت	وقت شاد سے و طرب کہ دن زندان بست

از جمیع مجال سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب صلی
بسم اللہ الرحمن الرحیم ارجمند از لے سلمہ اللہ تعالیٰ بعد و عالی عافیت دارین واضح باد کہ خیریت نامہ
رسید سابق ازین انچہ کہ نفس الامر برائے تشفی نوشتہ ام زیادہ ازین چہ نویسم لیکن چار و پنج روز شد

کہ وقت سحر در فکر انجمن امور توجہ حضرت خداوندی شد خود را بر کنار ریاضے عظیم استادہ یافتہ و آنوقت
 گریہ بر من مستوے ست و ہر دوست را بسوی آسمان کشادہ ام و در خواست شفاعت میکنم بحضرت شفیع الامین
 و الاخرین صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ از آسمان دودست پیداشت و ہر دوست مرا گرفت من دستارا
 ندیدم لیکن دانستم کہ این خداوند من است کہ دشمنی من شدہ است چون ازین واردات اتفاق شد حاسے
 بر من طارے شد کہ خارج از بیان است و ہر وقت کہ این عنایت و فضل خداوند من یاد سے آید حال
 دگر پیدا سے شود اظہار من موقوف بر وقت است این قدر بس است کہ از اینجا حال ما و وابستگان ما
 قیاس باید کرد و السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم حادثہ ابدی و دولت سرمدی نصیب باز - منعتہ میاد کہ حضرت مولوے معنوی
 و حضرت احمد جام و حضرت مزبے و حضرت شیخ فرید الدین عطاء و حضرت نظامی و حضرت سعدی
 و حضرت حافظ شیراز و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت شیخ حسن اعلائے سہرے و حضرت
 شیخ فخر الدین عراتی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقایق و معارف شانے عظیم و
 مرتبہ عالی داشتند و ہر یک در عمدہ دولت خود بیکانہ قصر بودند و کام ایشان در حسن و جمال و خوبے
 و کمال بمرتبہ رسیدہ است کہ بیان من متجاوز از تحریر و تقریر است و فہم منے آن بجز اہل کمال متعذر است
 کہ ظاہر آن معلوم آراستہ باشند و باطن بمعرفت حق پیراستہ لیکن طرز بیان ہر یکے علاحدہ است در اکثر
 و در بعضے موافق یکدیگر مگر انداز پاکباز شیراز در الفاظ و معانی رنگے دیگر دارد و لہذا حضرت ایشان را
 لسان انیسب میگویند و من بدیجبت اول براسے شما چند اشعار بطرز حضرت شیراز نقلم آوردم و میخواہم
 کہ کلام شمار اول بدین طرز بیا راہیم بعد ازان بانداز دیگر اکابر و اکنون بملاحظہ اشعار شما معلوم شد
 کہ بعض اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدہد و انشاء اللہ تقای بعد چندے در ہر شعر شما و حضرت
 ایشان امتیاز نخواہد ماند و امر اختیار سے خواہد شد غرض یک ماہ یا زیادہ ازان گذشتہ کہ بے نیم
 ماہ شما یکجا ایستادہ ایم و شمار ضار را است خود را بر رخسار راست من سہ بار مالیدید و آن رخسار شما
 پر از موسے ست مثل خط نود مپہ بکمال حسن و خوبے بعد از اتفاقہ بخاطر من رسید کہ طرف راست
 مقام روح ست و آن مرتبہ استقامت ست و طرف چپ مقام قلب و این مرتبہ تلون و قلب
 ست و از موسے شعر تعبیر نمودم حاصل اینکہ باطن شما از مرتبہ تغلب و تلون گذشتہ و مناسبست
 بروح من پیدا کردہ فیض سے گیردز زیادہ ازین فکر نکردم شما نیز فکر کنید و ازان اطلاع
 و ہیبت و السلام

ہمہ جو بای زین و جنت خود از آہ کباب	ہمہ خواہان خور و خفت ز در دیزہ و سکا
تو برے از ہمہ علمت کہ شد خلق پیامہ	تو زن و جنت بخوئی تو خور و خفت بخوای
احدا بے زن و جنتی ملک کامروائے	
ملکی خود نہ ترا تخت ضرورست نہ تاج	نہ نگین ملک ترا باید و نی سکہ رواج
ہمہ را خلق تو کر دے تو کنی بیکہ حاجت	نہ نیازت بولادت نہ بفرزند تو حاجت
تو جلیل الجبروتے تو امیر الاسرائیے	
گنہم بید و ترسم کہ اگر تنگ بگیرے	تو انہم کہ خلاصم بود از بند اسیرے
مگر از لطف تو امید کہ عذرم بپذیرے	تو کرے تو رحیمے تو سمیعے تو بصیرے
تو مترے تو مذے ملک العرش بجائے	
تو شنشہ معظم کہ تو خلاق جہانے	ہمہ دانے و نگیرے ہمہ بینے و بہانے
ہمہ لطیفی ہمہ جودے ہمہ فضلی ہمہ شافے	ہمہ راعیب تو پوشے ہمہ راعیب تو دانے
ہمہ راز رزق رسانے کہ تو با جود و عطائے	
تو قدیمے کہ پیولے و صور جملہ تراشے	نہ عرض رہ بتو دارد نہ جواہر ز تلاشے
غنے از بود و نبود ہمہ غیر تماشے	بنودے خلق تو بودی بنو خلق تو باشے
نہ تو خیرے نہ نشینے نہ تو کاہے نہ فزائے	
نہ بلندے کہ مکنے تو رسد علم حقائق	نہ قریبے کہ بود لمس با دراک تو شائق
غرض آنی کہ تو بر علوی و سفلی شدہ فائق	نہ سپہرے نہ کو اکث بردجی نہ فائق
نہ مقامے نہ منازل نہ نشینے نہ بیائے	
برون از فہم و ذکا کی برون از نقش و طراک	برون از شکل و شمائل برون از عشوہ و نارے
برون از ہر چہ ستاید عجے مردم و تازے	برے از چون چوائے برے از عجز و نیازے
برے از صورت رنگین بری از عیب خطائے	
احدا رہ تو انہم بسوے ذات تو برون	احدا بشیر نیست صفات تو ممدون
ہمہ مجتہد برین قول سنائے کہ تو فردا	برے از خور و خفت برے از تمت و لذت
برے از بیم و امیدے برے از رنج و بلائے	
ملکاتائیم از جرم و خطائے کہ تو گیرے	بپذیر عذر من و جلوہ مدہ نشان نذرے

کہ نام بکہ فریاد کنم گر نہ پذیرے	تو علیے تو حکیمے تو خیرے تو نبیرے
تو نمائیدہ فضلے تو سزاوار خداے	
بنود پیچ عدیل تو دہم صاحب عدے	بنود پیچ شریک تو دنجطرہ جدے
متفرد بوجودی ہم جودی ہم نبلی	احد لیس کشلی صد لیس کفضلے
لمن الملک تو گوئے تو سزاوار خداے	
ہم کس ششدر و حیران کہ درین رو بخی	انہ نشان تو کسی یافت نہ بر پرخ ترخی
نتوان گفت چہ لیک تو مخفی شدہ گنجے	نتوان وصف تو گفتن کہ تو در وصف نہ بخی
نتوان شرح تو گفتن کہ تو در شرح نیانے	
ملک و انس و نبات تو فروختہ رو بیند	فلک و ارض ز تکیہ تو لرزند و بچیند
نہ دل و جان حسن مغفرت خود ز تو جویند	لب و دندان سناے ہمہ تو حید تو گویند
مگر از آتش دوزخ بودش زود رہا ہے	
فی التوحید	
بران خلوت کہ معمور از صفایود	حدیث غیر لیب آشا بود
بعلم خوشین فرزانہ عصر	نہ محتاج کتاب و کتابود
سخن میگفت یا در لب دندان	نہ پیداصوت و در کدہ صد بود
نہ وحدت کامران بود از وجودش	کہ بیرنگی بذاتش خود نمالود
ز محبوبے بخویش ناز نیا	کہ خوبے را جہا لبش انتابود
غنے از رنگت بو پاک ز خط و خال	کہ حسن سادہ اش بس براب بود
ز بے حجبے نظر ہر سو ہے کرد	مگر غیر وجود او کجا بود
بکر از دست خود آئینہ راز	کہ نور چل صبا بش در صفا بود
چو شد عرض امانت آتھارا	ہم آئینہ پذیرفت و مزا بود
خوش افتادش در آئینہ تماشا	کہ ہم خود بود و ہم از وی جدا بود
بدون آمد ز خلوت خانہ خاص	کہ چشم آئینہ را از دیر واد بود
برفت از چشم علم عیان خویشین	کہ مہم آں اتمقا بود
تعالے شانہ اللہ اکبر	خدا کے بندہ بندہ کی خدا بود
دوئی خاصیت حرف غلط داشت	نہ در کمالی کتاب ناز واد بود
نظر در کار دنی پر دامنش	نہ در مدد نگاہش منتہا بود
کلام خویش را خود بوشنوا	مخاطب غیر در خلوت کجا بود
تجلی بر تجلی ذات او داشت	نقاب کی گریخ بودش حیا بود
لطف در اویش معج در موج	صراحت را ضیا اندر ضیا بود
لقای او قیامت وعہ میداد	کہ بر دیدار او چشم وفا بود
بنود بود حسنش در تقاضا	نمود آخر کہ رمز مدعا بود
بنود آئینہ ہم صورت خوش	ہما نایک تجلے را ضیا بود
بصورت نازک و برداشت پاک	کہ بیرون از حد ارض و سما بود
نہ دید و دید اگر ہم صورت خوش	بنود و بود اگر ناز و حیا بود
بہر جانب کہ از جلوہ نظر کرد	ظہور افندہ شوری از نا بود
ز وحدت گشت این کثرت نمود	مگر در حد ذات خود جدا بود
چو ز با گناہ است اسرار و صدا	ز ہر سو خواستہ شور علی بود

امین راز دار و مظهر خاص	ہمان آئینہ بود و خوش تقابو	شدہ در چشم او چون نور تابو	مگر خطرات را آب بقا بود
الای چشم میا نور خود مین	کہ آن درست و کی از تو جلا	حیات و کار و بارت هست	گرش نشناختی عین علمی بود
ہمین غرغان ز خواست کرد	بزو شکری ادا کن کہ قضا بود	مباش اعمی کہ ہستی عین فان	مرزن کن ہفت پردہ درخشا بود
ترا نزد یک ترازی و کز نیست	تو باشی دور از وی کی بود	تو دبانے خوشترین را حد قد	کہ دارد پردہ و نورش را بود
اصلاست و در عشق ہست جام	ز یک شمع میکانہ صندیا بود	جہا بی خامتہ از جنبش باد	کہ سنے در قبہ او غیر مایہ بود
لقین صفر باشد در مراتب	کہ دیک وہ شد اما خود فلا بود	فراتر شوازیں تحقیق تمیز	کہ دینہانے یکے عقدہ کشا بود
وجود اصل تمامی گناہست	عدم باشند تعین کان سوا بود	تعین ہر کجا بینی حد و نیست	بر سبب آنکہ از تعین خود خلا بود
تعین را وجود ہر دم مدد کرد	و گر نہ خود تعین در فنا بود	وجود ہر گز عین گرد و محاسن	رو و گر یکے تعین از بجا بود
عصاے موسوی گردید جان	بہر صورت وجود اندر بقا بود	تغیر در وجود آمدن ہر گز	تو اسے در سوراخ چہ خطا بود
قمر پر و آسکے دار و گاہے	ہاے بود یا بد و جے بود	رسد تا علم تو ہست آن تعین	مقام لا تعین زان فرا بود
حجاب کبرست این علم تزد	کہ صاحب علم را دور قضا بود	بر و علم تعین راست بردار	کہ نور را اگر بود این غطا بود
ترا ہم نور و ہم حدہ حجابست	مپندار این ضلالت آبی بود	مگر دان نور تا بان مقصد خوش	اگر چہ نور خود ظلمت زد او بود
ز نور آن نور مقصودست اینجا	کہ ہم از نور و ہم ظلمت دور	نما بد نور و حدت این آنرا	کہ ضد و ضد صفات ماسکو بود
تعین را تو متوانے زود دان	ز دور و گزج یک دو تا بود	چو بشکستے دو تار چار تا شد	مرض افزود و مطالب انشا بود
تصویر چیست تصحیح خیالات	نہ حکمت کا نذر و چون چڑا	فزاید در تصور غیر رائے	نہ یاد کار و ان بانگ را بود
تذکر غیر را محکم کند تر	اگر چہ نفی او حل آشا بود	ز بے مشکل گرہ افتاد تو	کہ اظہارست ممد اختا بود
و گر باشد مراد از نفی اثبات	نہ الامستفا و از حرف لا بود	مگر تا بید بخشد فیض تلقین	کہ اثبات آمدن عقدہ لا بود
تو موجود سے خود استنجا پاد	کہ نفی غیر در ج اثبات را بود	تو حاضر باش تا غیرت نیاید	ہمین اصلاست و بخت غنا بود
حقیقت دان کہ شد معروف	نہ پنداری کہ اثبات او را بود	عرینے را کہ از وی دور با	اگر چہ از دل و جانت آشا بود
بہ نشائے کہ ناگہ ایدت پیش	ماہر آنکہ کہ اثبات و ندا بود	اگر گوئے منہم من او غایت	سببے صادق تراز قولت چا بود
و گر خود او عا باشد چہ با گشت	نجل آنکس کہ دعوی ش خطا بود	نہ بنیے غصب حق کرد و غنا	رسد و غوسے اگر جانی خفا بود
نما بد ہیچ درد دنیا جفارا	برائے کار و دین حبیب الود	حدیث است از بنی نحن جفا	ہبادا صغردا کبر چا بود
پے ابر مجو یا محکم را	کہ فحش ضم بکسر این دعا بود	شمارت دے را فحشا است	فدا شو کین فنا باب بقا بود
شید راہ حق ہر گز تمیرد	کہ اوزندہ ست و از حقش غنا	بقا خواہے فنا شود رہ حق	کہ حق حقیقت و باطن فنا بود
و گر گوئے مسلم گشت ممنوع	درین برہان نہ ثابت دعا	ز بن بشنو کہ معروف آنرا بود	نمود در فاش از دیگر چا بود

نہ من ہرگز نشینم در ہمہ عمر	کہ حکم شاہ در دست گذار بود	نہ ظلمت را بود تا بندگی نور	نہ جبل اوراک را ہم قضا بود
الا آمینہ واکو سرگذشتے	کہ چون ہستی چسپانت با جو	بکاکم گردہ آن یوسف خوش	کہ رویش چشم اعمی را ضیا بود
بنودے راز دار و مخم خاص	نہ چشمیت بر رخس ہر خطہ بود	چہ نہ سرت انیکہ مار شی بفاش	مگر حیرت سپے دردت دوا بود
سر وشی نشنوی کہ سر و حدت	پیا سپے از سپے تو در نما بود	بیا آمینہ و مساز دیرین	کجا بودے نہ این عمد و فابود
گستے از من و انیتخی غیر	ہما نا این نہ خواے صفا بود	جد از تو نمود روزنی شب	نہ یابی گزرا نیت خطا بود
تو بودی چشم من نور دیدہ	ز دیدہ نور کے ہر گز بہر بود	من از بہر توام چون جان بن را	ترا از غیر فرصت خود کجا بود
بنودے و ترا آدم از غیب	ز من غیبت ترا ہر گز روا بود	نہ حسب من را بود از چشم خواب	نہ چشمیت بر رخ اغیارا بود
نہ من ہستم تو تو نیستے من	چرا با ہستے من این انابود	ہر دو ہستیم کم کن انارا	کہ حاجب در من و تو این انابود
حجاب نماز گست اندیشہ نایاب	کہ گر قلبش کنی رویش قفا بود	قفاش ہم افق باشد بی غیر	از انم چون اوافھی را بود
خودے در خلوت من نیست مخم	کہ خود غیرت و بارش کم نہر بود	ز خود بردایشکاپ دہ خوش	کہ بخود در حریم من رسا بود
مرا خواہے خدا کن خوشن را	کہ غیر خود مرا کم رونما بود	من آن ہستم کہ ہستم انچہ ہستم	ترا چون نیستے و صلت فنا بود
علیم حے و قوم بصیرم	سمیم قادر م حقم ثنا بود	قدیم نیست حادثہ بجز ہ	و جو ہم کے بہ ممکن آشنا بود
لطیفم از قدر و درست شنم	قدس پردہ ام غفلت زود	پہر من از من کہ چون بچاکم	مگو از من کہ نے در من چرا بود
احد ہستم شریک خود نمازم	سلام مومنم نورم ہرے بود	برے ملکم ز آسینہ است	برون جاہ من از قید حصا بود
قضا ناماست چیز را کہ خواہم	قدر انا ازہ من در قضا بود	بیک حرفم دو عالم شد پیدا بود	نہ حرف من با گشت آشنا بود
سبشت از لطف من باشد تو نہ	جنم قہر را صورت نما بود	جبات ستہ راس من متماہم	ز من سببہ سموات ابتدا بود
ہمہ از من منم مستغنی از غمہ	ہمہ محتاج و ذالتم را غنا بود	منم اصل ہمہ اشیا رکونے	منم باقی و ان حجاب فنا بود
وجودم را ہمزرات و انز	نظام شمس بر آتش ہما بود	سکون دارم نہ جنبش لکیف را	بہم جہان دہم ساکن ہما بود
نہ جنبہ بے رضا ہم برگ کاہی	نہ بے از من سکون در کوہ بود	بدان ہر دہ ہزار عالم چو خفم	کہ ذاتش اندرون فرا نہر بود
ہمہ علم بود علم حضورے	حصولے مر حوارث را نثر بود	تا مل نے مرا فکر و تدبر	روان حکم چو جانر و رسا بود
حکیم حاکم ملک وجودم	عزیزم شان من از کبریا بود	حیات و موت عالم در کین من	نہ جبارم من شریکت کرا بود
نفس در سینہ آمینہ شبکست	نظر پر و از عرض مرا عا بود	چلویم ربا انا ظلمنا	جسارت گزنجشیدے مرا بود
توسے در ہر دو عالم ہر چہ ہستے	توسے ظاہر توئی باطن من بود	مجیبے واسے ربے روفے	خفورے بر تو وابے ترا بود
رشیدے منے ستار ماہے	حفظے مثل توجو تو کجا بود	خفیم من جہولم ہم خلوم	عجولم تا چہ کار من کجا بود
بخواب نیستے آسودہ بودم	ز رنج و راحت گیتی فرا بود	نہ چرخ جہرے بودہ ست کبر	نہ این نطع زمین گیر کجا بود

نہ زنجیر غماص کشد دشت	نہ قید شجعت و شجعت خرد	فرغ خاطر از تپاشت و تربع	قمر و عقرب اندر شکل لا بود
ظہورت غافلے در عالم فلند	که شور و شورش کتر ضد بود	رمید از دیدہ ام خواب رت	که چشم خفنگا نر اسر سابلود
کنون بنیم درین بازار هست	که از چون و چرا صد ماجرا بود	کجا دور و قدام از وطن کہ	کنے محرم درونی آشنا بود
ز درد غریبم بنجواب و آرام	خوشا وقتی کزین دردم شنا بود	نیامدم دم زدن در درد و نرا	که آہنگش شکیب دل با بود
دم گرم اگر سوز درد عالم	عجب نے سینہ پر درد را بود	نخواہم راز دل از لب و دان	که ترسم گوش اختیار از قفا بود
درین عالم نہ بنیم محرم خویش	که دیدم ہر کراغیر آشنا بود	الا صبح وطن برکش علم را	رخت شام غریبان را غنیا بود

ہر چند در مظاہر ظاہر بہر شیوے	بچون و بچگونے بے شبہ و بی نمونی
حرفے من از دلیرے گویم اگر نگیرے	در حسن بی نظیری در عشق زہونی
تا دیدہ میر بائے و پردہ می نمائے	بیش در خدائی یکتاے و ذوقی
نیرنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کافر	ناید چنین ز ساحری سحر و فسونی
موجود بے نشانے پیدا و ہم نہانے	ہم صورت عیانے ہم سر بر بطونی
ظاہر توئی و باطن ہستی توئے لیکن	غیر تو نیست ممکن بیرون ہم درونے
بی رنگ و بی نگاری در صورت آشکار	ہر رنگ ہم نگاری لیکن بیرون چو

در شان ادبہ گوئے ہر حسن چہ پوئے
بیرون ز خود چہ جوئے بنگر کہ تو ہوئے

فی المناجات

در دمار نیست درمان یا الہی استغیث	ماندہ ام در کار حیران یا الہی استغیث
ای خدای دو جهان و دنیاہ بکیان	غرقہ ام در بحر عصیان یا الہی استغیث
کوس رحلت میزند ہر دم تجلی بطون	چون سفر نیست سامان یا الہی استغیث
نفس را ہم میزند شیطان بسوی خود کشد	الامان از نفس شیطان یا الہی استغیث
انچہ از طاعت بظاہر کردہ باشم اندر	بود کید نفس نہان یا الہی استغیث
بر سر بازار عقبی ہر کسے دارد ہوس	ما تمیذیم و حرمان یا الہی استغیث
تو کریمیے تو رحیمیے تو عزیزے تو توے	من ز جرم خود پشیمان یا الہی استغیث
و دولت جمع است مقصودم خدایا کن عطا	تفرقہ دارد پریشان یا الہی استغیث
تفرقہ ظلمت نماید جمع آب زندگے	وہ ز ظلمت آبجوان یا الہی استغیث

تفرقہ عادت قنادر نے طبیعت تو مرا
 طفل چون باگرک باشند عادتش بروی زلف
 خود منم من لیک تو انم کہ من خود من شوم
 علم شے برا چہ باشند عین حکمت گفتہ اند
 گر مراد خانہ خود رہ نباشد وین عجب
 آبر و دار و کسے کو خانہ خواجہ رود
 آب و دار و گوهر غلطان دور تاجش نمند
 غلظم و صدف با غلظم گر آسے و بہند
 اسے صدف و گوہر نیشان را نیم قطرہ
 گوہر من بود نور و چشم روشن را عزیز
 کیست مرا قنادگان را و شکر اسے و شکر
 ستمند سبے سرو پا تو انم بیو ثمن
 الد و شمس حقیقت برنگن از رخ نقاب
 شبنم تر و انم افتادہ در خاک و خجل
 یک نظر فرما اسے شاہنشہ ملک وجود
 ہاں سرست گردم بدہ خست شمع شمس را
 قطرہ شبنم اگر گرد و فنا سے آفتاب
 اسے خوشادقتے کہ بر خیزدن و توازیان
 نیکیوان خود نیک باشند ای کریم دار رحیم
 ایمن از دوزخ کن و ناز غرخت و کریم
 نعمتے خوشتر ز دیدارت نباشد و برشت
 باب فیضان تو مفتوح سبت و در دنیا
 بندہ ام من بندہ در گاہ تو اسے و احوال

بر طبیعت یا زگردان یا الہی استغیث
 طفل را از گرگ برہان یا الہی استغیث
 این چہ مشکل گشت آسان یا الہی استغیث
 گنج حکمت بر من افشان یا الہی استغیث
 چون شوم با خواجہ مہمان یا الہی استغیث
 آبر و دیم رفت پنهان یا الہی استغیث
 گوہر مے آب و غلظان یا الہی استغیث
 گوہر مے روشن بگردان یا الہی استغیث
 چون یتیم کیست آبان یا الہی استغیث
 اشک شد بر خاک ریزان یا الہی استغیث
 بیکسان را کیست پرسان یا الہی استغیث
 اسے غیث در دندان یا الہی استغیث
 اکرم اسے مہر خشان یا الہی استغیث
 انیث اسے مہر تابان یا الہی استغیث
 ماندہ ام سوے تو نگران یا الہی استغیث
 تا کند جذبیم بخویش آن یا الہی استغیث
 شان اورا نیست نقصان یا الہی استغیث
 بعد عین قرب گردان یا الہی استغیث
 مابدان حق غفران یا الہی استغیث
 محوذاست خویش گردان یا الہی استغیث
 گر ہمہ روح ست و یکان یا الہی استغیث
 ہمہ صفات تست تابان یا الہی استغیث
 لطف فرما لطف شاہان یا الہی استغیث

بے نیاز سے ذات تو از طاعت مابے نیاز

ماہمہ محتاج و ترسان یا الہی استغیث

فی الخطاب مع القالب

دل من چه حالتست این که بختین نائی
 ہمہ ہای دہوی مستان چکد از بخت پریشان
 قدحی زمی کشیدی کہ ز خوشین رسیدے
 نشو و نشہ ات کم مگر تگزید ارقم
 مرضی نہ بنیت خود کہ ترا مگر پرے زد
 تو گزگزہ جلیلی بن کعبہ خلیلی
 تو بجانہ شجرانغے ز فردغ در فراغے
 سر راحت جہانے کہ تو سر جہم وجانے
 غم و دجہان و شادے ہمہ را تو کی مبادے
 غم از پیت مشوش کش از من برو خوش
 غم غیر نے و خلوت دم فرصتے غنیمت
 گرہ از جبین و خاطر بکشا چو یار شاطر
 سختم بگوش گیرے کہ بگویم از دیرے
 بجمان تو در تاجے شب داج را سرا جے
 ہمہ کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سالار
 ز مہار نے خرمینہ ز حقالیقے و فیہ
 تو لطیف اے تو منور ہے کما ہے
 بچنین صفات انور کہ بعالم ست برتر
 رہ عقل و دین ز رفتے پئے وام و دو گرفتے
 ہمہ روز بند شوت ہمہ شب بخواب غفلت
 نگمت بہال دنیا ز نظر قنادہ عقبے
 نہ نماز نے سجدے نہ قیام نہ تنووسے
 نہ خلوص در عبادت نہ خلاص از بظاہر
 حضرت ز نفس باید کہ بد است صحبت

چہ فسون دیدی نیست کہ شرہ بنی کشائے
 ہمہ شور خود پرستان کہ ز دجہی سرائے
 تو زینجوری چہ دیدی کہ بہوش در نیائے
 چہ ہلا اہل سنت در رسم کہ افاتہ را نشائے
 کہ گذشت علاج از حد نہ بخواہش شغائے
 تو سبیل سبیلے گھرے نہ کھر بائے
 چہ شدت کہ سوز دواغی تو باین صفت چرا
 تو و انیت سرگرانے کہ امید گاہ مائے
 تو معاش و ہم معاوے تو مرا خجستہ رائے
 بر ہانم از کشاکش کہ بکار من سزائے
 نفسے نشین براحت کہ تو خستہ می نمائے
 کہ نباشد از تو تا در رہ در رسم بیریائے
 چہ بود اگر پذیرے سر تو کہ لب نہ خائے
 تو چو شمع در زجا جے کہ دہندہ ضیائے
 تو مدبرے چو لقمان تو بحکمت آشنائے
 کہ سنے ز رست سینہ ز تو تا فتنہ صفائے
 تو نہ فلسفے آئے رش نور کبر یائے
 چہ جنون تراست در سر چہ شدت کہ در بلائے
 تو وزیر دام افتے کہ بزیر کے ہمائے
 ز خداے باد شرمست کہ چہ سخت بیحیائے
 اسفے علیک آہا سزاوار چو تو جدائے
 نہ ترجمے نہ جودے مگر امین از خداے
 چہ تفاوت از شقاوت کہ ورا تو منتہائے
 تو خراب گشتے از حد و ہمت خدا رہائے

بگذار شرک و عصیان کہ ترا از دوست نقصان
تقصیر حق رضادہ کہ ہر انچہ کرد آن بہ
لکن اضطراب چندان پی بسط زرق و نان
و گرت نہ نفس دشمن بگذار و عطف دامن
بمگر بہ نفس بدخواہ کہ بہ ظلمت بردارہ
ہمراہات نفس شیطان ہمہ غفلت و عصیان
از فریب نفس غافل شو اور تو ہستی عاقل
خدا را از مکارند او بچہ اسپاہ از وجو
تو مرا و نفس را بین کہ چگونہ وادش آرزین
لغت تو بہ فریب ز رخس کہ بنیہ ایدل
ز خطاست مہرہ از عراق مہر برد
عرقی کہ بر توریزد بہ جگر چہ در و خیزد
عجب او فتادہ مشکل شدہ عقل پای در گل
نظری باعتبارش کہ فعل و انفعالش
و گرت قبول اینیم بود کہ گفتیم این دم
عجب از درایت تو اسنے کفایت تو
تو بکار و بار دنیا کہ دور وزہ است و کم پای
از منافع و مضرت کہ رسد ترا بعبادت

بہر انچہ ہست فرمان کہ ترا بود در ہائے
قدم از حدش بردن نہ چو تو منکر رضائے
تو ز فتنہ باش ترسان پس از ان کہ بر سر آئے
بطلب ز عقل روشن ہر دے ز رہائے
سر ز عقل با تو آگاہ کہ دہر ز دشائے
تو ز دین و عقل بستان رہ طاعت در ہائے
تہ آب اوست آن گل کہ گرافتی بر پیائے
کہ عدو تست و ہر ز ہمایہ آشنائے
ہلہ خیز و عیب او بین کہ بکام خود روانے
کف مار پر ہلا ہل تہ مہرہ خطائے
مے مہر و زہر در بوفسوش تانیائے
ز کفش پناہ ایزد و دش بکیر یائے
کہ عدو ست نفس مائل ہم از دغرض روا
بگمار کز کمالتش جہت اندر آئے
تو مقرر خود جنم شمرد و در اسزائے
انکرم حمایت تو پس ازین کہ سفسطائے
نہ پسندے غبن خود را بچہ عاقبت زوائے
ز مسرت و ز حسرت ہمے کا ہے و فزائے

نہ نظر کنے بقیہ کہ تراست خدا دادا

چہ فراست ست ای واکہ نہ فرق ہی کا

فی النعت

اے بادشاہ انس جان خیل ملائک در شہم
ذات تو مرطل احد پاکست از رنگ جسد
شمس حقیقت از علائق گندہ پر تو بر ملا
سلطان معنی را نظر افتادہ براعیان نگد

بطحا و شیرب تحت تو زیر نگینت ملک جم
ہستہ تہ نمازش کند چند انکہ بر سایہ علم
نور است عین و ہم جہا فرق مراتب یک ہم
خورشید را چون بر فرما شمع را چون ظلم

لو لاک شوری از است انگذہ در بلاد
 آدم کہ در فلح زمین بود آدم اندر مار و طین
 پوریتے بے کاف بنا کہ چون صدق
 دین تواز نور ہئی بگرفت عالم در ضیا
 تو پر وہ دار کبسم یا تو محرم راز خدا
 مہ پر تو خسار تو صبح آئینہ بر دار تو
 صبح ازل سیماسے تو طوبے قدر غمای تو
 اسے سید خیر اور اسے شافع روز جزا
 چون عمر خود کہ دم تباہ اندر ہوا اندر گناہ
 تو جو ہرے عالم عرض تو مقصد در ہر عرض
 فرمود بجان الذی اسری بعدہ در بنہ
 شوق زیارت ہست بس دل در فلح مثل چن
 لاخیر آہانی العمل ریاسی من الشیب اشتغل
 فقرست تاج بندگی شاہی کن اندر بند گے
 تو تو نہ اسے بے ہنر از ہستے خود بخبر
 یا رب بدر گاہ رسولین ہدیہم یا قبول
 اذن شفاعت وہ در الی عندک یوم بحرا

نقش تو چون صورت بہست آمدن جنت القلم
 بودے بنے اولین اسے انبیاء مختصم
 مکہ ز تو بیت الشرف اسے نور مصباح حرم
 تما از در کنز خفا بہا وہ میردن قدم
 تو سین او ادبی ترا سرت چوں جاذب
 روسے پر از انوار تو شمع شبستان قدم
 بہای شکر نای تواز حوض کوثر خورہ نم
 بر حال این مسکین گد اکن یک نگاہے ابرہ
 گیرم شہا از تو پناہ ای کف سلطان و ضم
 نے الدین جبک فرض من لایالی قنم
 تا کیت مثل این بنی صلوا علیہ وسلم
 یمن یکندنگی نفس ای زو غلبت باغ ارم
 ماؤ اغدا لا الال یالینے کنت الہم
 مر بندہ راز میند گے بالا ازین ترغیت ہم
 کف راندانے از گھر نشاسی ہستی از عدم
 تہا این گو نگار فضول گرد بد حش متسم
 از لطیف و فضل خود مرا آمرزودہ باغ ارم

صلوات علیہ والسلام بر آل و اصحاب کرام
 بر امتش خیر اختتام و الحمد للہ الحکم

فی المناقب

خدا یا نقش دل گردو محی الدین جیلانی
 نہ جیلانست تنہا زندہ از نامش کہ می سازد
 محی الدین جیلانی سنت جان بخش تن دین را
 دل و دین زندہ جاوید شد از نام پاک او
 زہے مقبول حق زبیر نقب محبوب سجانی

حیات تازہ می بخشید محی الدین جیلانی
 دل ما زندہ سرمد محی الدین جیلانی
 ازان نامش ز غیب مدحی الدین جیلانی
 سزد گرد و دما باشد محی الدین جیلانی
 شد از احیائے دین مدحی الدین جیلانی

<p>اگر خست خدا خواہے بخوان محبوب سبحانی حیات دل بود حب خدا اہل حقیقت را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب رہبانے طور او ہدایت را مگر خاصہ تعین بود چرا بلنداد بنو دمرکز اقطاب عالم را ہلاکم میکنند در وجد اسے ز استان تو گنہگارم پریشان روزگار مادل خستہ منے گنجد نفس در سیئۃ من از خود ادا</p>	<p>و گردل زندگی خواہد محی الدین جیلانی بہ نقش حب حق ماند محی الدین جیلانی تقین داشت خود بید محی الدین جیلانی کہ شد اقطاب را ارشد محی الدین جیلانی کہ اورا ساختہ مرقد محی الدین جیلانی خدا را ایک نگاہ خود محی الدین جیلانی اگر گوید ہے گوید محی الدین جیلانی چہ باشد دستم اگر دمی الدین جیلانی</p>
---	---

نہ دین دارم نہ دنیا را یگانہستم درین ہستے
اگر مارا بناستے خود محی الدین جیلانی

<p>نام خدا نام شمایا غوث اعظم دستگیر تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتبیٰ بر فرق تو چون فرقین سایگان حسین محبوب در گاہ خدا ہم صفت شدہ با انبیا نام تو عبدالقادر دست حقار از قدرت پرست ہستے محی الدین لقب محبوب سبحانی عجب پاسے تو از عزو علا بگرفتہ جملہ اولیا در ملک فقرے بادشاہ براوج وحدت نہنہ من بندہ از آن تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلام بے درم فریادرس چون مضطر</p>	<p>اسم اعظم شکل کشایا غوث اعظم دستگیر تو چشمہ شرع وہی یا غوث اعظم دستگیر ہم عین نور و نور عین یا غوث اعظم دستگیر سرخیل جملہ اولیا یا غوث اعظم دستگیر خاک درت چون گوہرست یا غوث اعظم دستگیر تو قطب رہبانے برب یا غوث اعظم دستگیر بر گردن صدق و صفا یا غوث اعظم دستگیر دادی وصول حق صلا یا غوث اعظم دستگیر دست من دو امان تو یا غوث اعظم دستگیر یا شیخ عبدالقادر مرم یا غوث اعظم دستگیر</p>
--	--

گشتم زد دست چرخ دون پس خستہ و حالت زبون
فرق من و قدست کنون یا غوث اعظم دستگیر

<p>اگر بدر گاہ ملاکے تو غوث الصمد عینک روضۃ قدس از مرزہ ام رقتہ شد سائبان ز اکہ سودا دلہم بر تنہ</p>	<p>صبحکے بچھو نیسے گذر من قبتہ چشم فوارہ جبرے خاک صفا آب زد دیدہ و مرد کم فرش صنیا گستر دے</p>
--	--

افکر سے از جگہ مجرول افزو زوے	سوز و غم سے خود عفت بوز سوزیداد سے
لوگم فتنہ کشیدے رگ جانزاکشہ سے	غم دور سے دہ سے غرضہ و از خود دور سے
طوفانے گرد مزارت کندے چنچ زوے	ہیچو پروانہ کہ بر شمع دل از جان کندے
چہ شدے شکش اردامن دولت رسوے	دل شوریدہ بہایت فتنہ سے نرہ زوے
غوث اعظم مدد سے یا شہ جیلان مدد سے	
شاہ شاہان مدد سے مرشد پاکان مدد سے	
از کہ خواہم پیے در دل چران مدد سے	مرضے خود غیجے و زکف حرمان مدد سے
آدم پیش تو دست طالب وہان مدد سے	غوث اعظم مدد سے یا شہ جیلان مدد سے
شاہ شاہان مدد سے مرشد پاکان مدد سے	
منے نیست مرا خیر تو در ہر دوسرا	نہ پسندم کہ شود دست درازم بسوا
تو نے مولا من و ہست طبع از تو مرا	چشم امید کم سوے تو دارم شاہا
از کہ ایان تو ام نقص نمایان مدد سے	
در رہ فقر و فنا از ہمہ بالا ہے	نوازد حسرت گفت کہ آنجا ہے
آیت شان خدا روح معلی ہے	مرشد دہادے اللہ و مولا ہے
لطف فرماے سوے حال مریدان مدد سے	
مناقب	
اے خواجہ خواجگان چشتے	ہر بندہ بندہ ات بہشتے
در سلسلہ ات اولیاء کامل	بار آور گشت انجہ کشتے
ہستند مراب جملہ سیراب	آنجا کہ تو از کرم گزشتے
افسرداخت علم چو صبح صادق	آن شب کہ زرخ نقاب ہشتے
شد ہر کہ مرید سلسلہ تو	مانا کہ در و صفا ہشتے
از بیعت تو بہشت رضوان	ہر چند کہ کافر کشتے
کن یک نظر سے زلف حسن را	
تا وارہ از متسام زشتے	
مرا با آن خیال قاست شمشادی آید	حدیث بادہ گل رنگ و ساقی یاد می آید

چہ سازم چارہ درد و فراق آن بت ترا حریفان رخت بر بستند و بزم عیش شد خاک نباید بست عاقل را دل خود اندرین دینا	کہ یاد صحبت او در دل ناشاد مے آید کنون از بہر درد و دیوار صد فریاد مے آید کہ بوسے صد خرابے زین خراب آبادی آید
---	---

حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ برگوید کہ انیک پیر دیر ما پے ارشاد مے آید	مناقب حضور پر نور قدس سرہ
--	---------------------------

جمال اولی شاہ مظفر منور کردین جدا مجید نمودہ و اصل حق طالبان را حبیب حضرت محبوب سبحان محب شان محبوب آلے زعبد اللہ بنادے سیادت ز مولانا مے خسر الدین دہلے نیاز احمد کہ شاہ بے نیازست نظام الدین حسین آن قطب ارشاد قنابے اللہ و ہم باقیست باللہ	کمال اصفی شاہ مظفر زال مصطفیٰ شاہ مظفر مشال مرتضیٰ شاہ مظفر زہے قطب ہرے شاہ مظفر زرے زرخش ماشاہ مظفر گرفت آن مقتدا شاہ مظفر ضیاء رہنما شاہ مظفر از و مشکل کشا شاہ مظفر طریقت اوستا شاہ مظفر عدوے ماسوے شاہ مظفر
--	--

ز احسانت کہ فرمودے حسن را دل ممنون ست یا شاہ مظفر	
--	--

ابر آمد و زو ساہبان یا لیتنی عند الحضور ہر قطرہ کن آسمان ریزد زمین را ہر زمان بارش دہد دل را سر و چون بارش را از حضور گرد حضورت باندی خطامی وافراندے ستانہ مے سازد ہوا دل را لکد کوب جفا فصل بہاران دلکشی و ز بہر شوقت آتش یا من لدیہ حاضر یا من الیہ ناظر	بارانست خوش قطرہ فشان یا لیتنی عند الحضور یاد م دہد از لطف تان یا لیتنی عند الحضور فریاد ہستم از تو دور یا لیتنی عند الحضور دست از ہم افشاندمی یا لیتنی عند الحضور یاد یلما یا حسرتا یا لیتنی عند الحضور سیکشتے ہم و نحوشتے یا لیتنی عند الحضور ہنیت انے قاصر یا لیتنی عند الحضور
--	---

	<p>این موسم و مسکین حسن مجبور خسته پرخون دارد همین بر لب سخن یا لیتنی عند الحضور</p>	
<p>قبله ارباب عرفان نور سیمای شماس مقصودی کان در دل ربا حاجت عقد در جهاد کبر از حد رفت بذل جد و جهد طلسمت هست که اندر نور حق گردید گم هر که اندر ظلم رحمت طالب مقصود گشت</p>	<p>کمال فرق طالبان نفس کف پای شماس حل آن در گوشه ابروی ایامی شماس نفس آماره چو ذمی گشته ترسائی شماس آفتاب عالم آرا پر تورائی شماس بی ریاضت کامیاب ز فیض نقای شماس</p>	
	<p>فارغ از دنیا و آزاد از غم عقبه احسن بنده دلاوه لطف تو لائے شماس</p>	
<p>اے خوشتر از رحم و شمن جفا کے تو سالے تمام مشربہ تمنائے سجدہ است شد آن زمان کم نرم زمہ ہا بر کشیدے اکنون جز این نماد مرا چارہ و گر و ادرا درگزرسد جز تو اے شفیق پیوستہ دیدہ ام نگران سوی کمرست میخوان بر آستان کرم زین سپس مرا پر ورده شد ز نفیہ کطفیت و ماغ من شاہنشے و امر تو بر خلق نافذ بست</p>	<p>افتادہ ام بکینو و روز از نقای تو و اکنون جبین سودہ نہ بنیم ز پاسے تو در گلشن شکفته حقائق نما کے تو کز فرقت تو گر یہ کنم ہا کے تو در درمانہ بہ کند الا و اس کے تو از من خطا و از درد دولت عطا کے تو خو شتر بود ہزار ز سلطان گدا کے تو تا زنده ام سرمن و یارب ہوائے تو اے من فدای ہمت حاجت روا کے تو</p>	
	<p>بارغی کہ خاطر مسکین حسن نجست بر گیر و ششہا کرم غم زد اے تو</p>	
<p>چہ مولا ست سید مظفر علی شاہ یہ تلقین و ارشاد مرطالبان را ہمہ روز و شب محو فی الذات بودہ پناہ غریبان و کھفت مساکین بعلکم حقائق بسر معارف پناہ</p>	<p>شہ ماست سید مظفر علی شاہ بیاراست سید مظفر علی شاہ حذاراست سید مظفر علی شاہ ہماناست سید مظفر علی شاہ مولا است سید مظفر علی شاہ</p>	

پہ کشف صحیح و بوجدان صادق	چہ یکتا ست سید مظفر علی شاہ
زردینا و غنیمتہ بود انچہ کانے	حسن راست سید مظفر علی شاہ
شہ نامک بقا شاہ مظفر اکبر آبادی ہر فغان مظہر ذات و صفات خاص اللہ طریقت راہین او ستا حقیقت راہین سحاب رحمت یزدان شہا ثاقب غن	فنا اندر فنا شاہ مظفر اکبر آبادی زہے ظل خدا شاہ مظفر اکبر آبادی شریعت آشنا شاہ مظفر اکبر آبادی قباب کبریا شاہ مظفر اکبر آبادی
حسن با خاطر ناشاد و مشتاق تھا از دل	غلام تست یا شاہ مظفر اکبر آبادی
زبدہ آل نبی شاہ مظفر علی درہ درج نجف درمی برج شرف فاتحہ الکاملین خاتمہ الواصلین وارث علم رسول جامع فرع و اصول	قرۃ عین علی شاہ مظفر علی فرز خلف تا سلف شاہ مظفر علی آیہ للنافلین شاہ مظفر علی ہادے راہ وصول شاہ مظفر علی
روح شہ و این دہن باش و بگو ای حسن	مرشد من پیر من شاہ مظفر علی
بند تھا باز روی خود بکشا و قریبان کن زلف سیہ کارت ربود از دست من نقوی کن از باد صحرای ہجر افتادہ ہم دور آہن عمر نیست کاندہ کوی تو نقش قدیم گردیدہ نار فراق در گجڑ ز شعلہ می چرخ سو در چاہ تاریک غمت ہاروت سان افتادہ	مانند چشم آئینہ در خویش حیران کن گر کافر ویرینہ ام باری مسلمان کن چون بوی در گل می صنم در خویش بان کن روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن ہیچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن ہنما سے روئے خود تیر پر نور زندان کن
بیچارہ مسکین حسن این التجا دارد کہ من	از در و دل ہستم بجان اینچہ جہ دژان کن
ہر ہوسنا کے تباہ بادہ سر جوش را	ہیچ خاصے در نیاز و یادہ نقد ہوش را کسب کن از موج خود را داشتن بی اختیار

<p>کام جان خواہی ز صورت سوکستی گزین زوق باید تا شناسد مرد سرنیک و بد در طریقت مردہ را از تعلق ز جنتست تا نیابی لذت طاعت مکن ہرزہ دوش</p>	<p>گوش کے داند شنودن کشتہ خاموش را سیکند از ہم جدا کام تو ز ہر دوش را تا توانی بار خود افکن متی کن دوش را سحق حاصل نگر و دہج باطل کوش را</p>
<p>جشن جمشید ارگدشت امید نگذاری حسن عید فردا خوش بود بگذر خواب دوش را</p>	
<p>ہر ذرہ طور عجیب را سببہ هست گر قرب شنشہ طلبی و در ز خود شو از روضہ رضوان بطلبہ آمدہ آدم یکد و قدسہ بیشترک غیر و بدیرا چند انیکہ کنے طے مراحل زندت سکر طیران تو باید کہ رساند بسکونت</p>	<p>ویر و حرم از یکد گرے بواجبی هست زا نروے کہ از مہر مقامی ادبی هست قلبے کہ در عشق نہا شد حبیبہ هست تا مکہ اگر سیر کنے بولبے هست ہر آبلہ در پاک رہر عینی هست پرے زن ازان بام کہیں نہر سبے</p>
<p>کنست حسن یاس زور گاہ الہی تا منزل مقصود رسے گر طلبے هست</p>	
<p>روز مارا آفتاب دیگرست جلوہ گر ہر جا ست حسن لم نزل تا تو اسے خویش را سے کن فنا چشم دل را پاک کن از قدر اسے فقیہ وقت از من در گذر زند و دستار اسبق گیرم ز منغ شیب سوئے من اگر آورد و رو زاید انبشین بکش یک جرعہ</p>	<p>گلشن مارا اسحاب دیگرست لیک تابان در نقاب دیگرست علم تو بر تو حجاب دیگر است گو ہرم را آب و تاب دیگرست جان پاکم سر ناب دیگر است بو حنیفہ را کتاب دیگر است ہر دم از عشق شباب دیگرست کا نذرین خما شراب دیگرست</p>
<p>کنج اسرار الہی را حسن غیر الہی نہ باب دیگرست</p>	
<p>تقام راحت جان گوشہ خراباست</p>	<p>کہ بنجودیت درونی ریائہ طاماست</p>

غلام ہمت آن رند می کشم کہ دہم ز کوئے پیر میان رفتیم نصیب مباد بہوش خدمت رندان کن او شراب نوش مپوش چشم بصیرت در نیچان غافل اگر خدا طلبے از خود سے خود بگذر	پئے سلامت او شیخ در مناجاست شیندہ ام کہ دعا مغزہ جملہ طاعتست کہ این وسیلہ تلائے جمیع طاعتست کہ ذرہ ذرہ پئے ہوشیار آیتست کہ از خودی بخدائی بسی منافاست
حسن سپاس خداوند نعمت خود کن کہ در کلام تو از لطف خاص برکاتست	
آنکہ مست بادہ یکتائے است دوستان داری از من مست خویش میدہم جان از براے یک نگاہ یاد احسان منتم بر جان منہ تو ز خود غافل غلام ہر خے از نظر غائب مشو کن بیخ نیست عشق مولے دان مرا غلے مستقیم	بے نیاز از ساغر مینائے است غایت در گوشہ تنہائے است دلبر من محو خود آرائے است رحمت حق باد بر صہبائے است شہر یار کے در خود آرائے است چشم پوشیدن ز خود غمقائے است کفر و دین خود مدت آباہے است
ہر سودا کے او دیکر حسن طالب الئے و مولائے است	
اے آنکہ دلم کشد بمویت آبرو بام خود کہ خلقے گر کشتہ شوم چہ باک جانان از در نروم اگر برانے چون یار بمن شدے دگر ہا گو دست قضا تنم بریزد	تا چند نہان ز دیدہ رویت رفتند ز جان در آرزویت جان دمبدم آیدم ز بویت دامن ببرت کہ حسیت خویت بہر چہ کنند گفتگویت آونختہ جان من بمویت
خاموش حسن کہ آمد آواز تنگ آمدہ ام ز ہائے دہویت	
گلزار دہد جلوہ سرو و سمن خود	تا عرضہ کنم بر بت سین بدن خود

دل پیش کنم بدینہ شاہ زمین خود نازم برم آہو سے دشت خلق خود ہر مردہ صد سالہ بدر دکن خود افشان در شہوار درج دین خود آن یوسف مصری تہ چاہ دقن خود بکشتاے زلف شگن اندر شگن خود بہر چہ برے مصطفیہ دین کن خود خوش آیدم از جملہ حدیث وطن خود ہرگز نہ برم پیش دگر کس سخن خود	اگر سایہ دولت نگند بر من درویش چہان ز نظر مست ز بولیش ہنہ عالم گر پردہ درخ برنگنی ای جگر آشوب ارباب نظر دوختہ بر روی تو چشم اند از ناز فرو آئے کہ بینی شہ خوبان تا چند کنے بند دل خستہ مارا با بادہ کمنہ سہر تو شیخ نیز زد چون در دریای نہد روز و شب آرام اللہی من ہست شناسندہ نقدم
--	---

اے یار دل افروز اگر جرعتہ برینے
یاد آر بجی کرمت از حسن خود

کہ عکس روئے او در جام افتاد کہ پیدا طشت من از بام افتاد کہ نیکش را بنجیر انجام افتاد از ان یک قطرہ ام در کام افتاد رقیب اندر خیال خام افتاد اگر چشمم بر آن خود کام افتاد کہ محروم آنکہ در آرام افتاد کہ نامش گردش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد	ہمائے دو لقمہ در دام افتاد ندارم بعد ازین پروای ناموس لب ساغر بن این راز و گفت سے گلگون بخلوت جوش نیز د نیا بغیر بار اندر حرمیش نہ بردارم نظر تار و ز محشر مناد سے میزند عشق جہان سوز بہالم فتنہ ہا چشم تو اینگفت منہ دل بر فلک ہرگز کہ مهرش
--	--

حسن ہر جا مقام جلوہ اوست
کہ دیر و خانقاہش نام افتاد

پروانہ سر شمع غلو کہ دنگو کرد صرف گہ جام و سبکو دنگو کرد با خون دل خویش وضو کہ دنگو کرد	دل باغم جانسوز تو خو کہ دنگو کرد آن نقد گر انہامیہ کہ زاہد بفل شبت تا سجدہ شکرانہ بردیش تو عاشق
---	---

سحرست کہ ولد اربیک چشم کہ انداخت بر سینہ من دست ہناده پی تسکین تارنگہ مہر فرماے تو پرے برد	بیمار ز بیمار نکو کرد نکو کرد آتش کہ بہ دل بود فرو کرد نکو کرد چاک جگر ریش رفو کرد نکو کرد
--	--

مستانہ ز خودے برد این قول حسن را
آنکس کہ ز خود سوے تو رو کرد نکو کرد

ز دیدار تو جان در قالب آمد سلسل کہ دآن زلف چلیپا دو جان دگر ہر دم نگاہش تین نیست جز ابراضاے اگر بر صورت او نیست آدم ہند سر ز ناب آن آہنے را	جمالت قبلہ ہر طالب آمد دلہم در دیر تر سا را ہب آمد شہادت عاشقان را واجب آمد وجود آخر حقیقہ غالب آمد حقیقت را چگونہ نائب آمد کہ مقناطیس اورا جاذب آمد
--	---

خسرات از حسن گردید آباد
ز ستورے ہما تا نائب آمد

زلف پیچان تو در تاب ہمانست کہ بود میکشاند ز خود رفتہ خرابات آباد سجہ شکوہ کنم ساقے دوران کہ ترا کے بود کے گذرت بر سر بابادہ فروش از و رکبہ سفر کرد و رسیدم تا دیر عشق خواہم کہ بروستے موہوم ز راہ لب او دادہ نشان گفت طیب من اسے بسا نامور دہر کہ شد زیر زمین	چشم فغان تو در خواب ہمانست کہ بود گردش جامے ناب ہمانست کہ بود گوشہ چشم بار باب ہمانست کہ بود ذکر خیر تو بابا داب ہمانست کہ بود خم ابرو سے تو محراب ہمانست کہ بود خانہ ام چشم بسیلاب ہمانست کہ بود شکر و شربت و عناب ہمانست کہ بود چرخ را گردش دولا ب ہمانست کہ بود
--	---

گر جنفا ہا سے فلک آب رحم رنجیت حسن
سخنم گوہر شاداب ہمانست کہ بود

دے نجینہ آگاہ ہے آمد زبان کے یافت نور بخش او	کہ اندر ظن شاہنشا ہے آمد اگر یونس بہ بطن ماس ہے آمد
---	--

حضورے بہت فرخ بدست المہر بہ زرسرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فردم مرا گلابانگ نوشا نوش سائے	ہجو دہنواگر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست ہر لا تینا ہے آمد حدیث دولت حجاب ہے آمد
---	---

خوشا نخت حسن ثنائے کہ نظمیں

قبول حضرت اللہ آمد

باز در حضرت میخانہ مرا بار دہید خدمت پریشان و دولت جاوید بود تا کجا از در میخانہ حریفان رفتند خوب رویان جهانند سراپا مغرور کفر و دین چون رقیقت ہر اصل دور ای مقیمان سراپردہ ظل اللہ عیش صافی گردن خودی و آزادست در طریق ادب اسرار نہفتن شطرت	محرمانہ گذر خلوت اسرار دہید ز و دم از صومعہ گیرید و بختار دہید یک صلائے کرم از بادہ گلناز دہید جلوہ از رخ او بر سر بازار دہید آتش اندر بنہ خرقہ و زنا دہید شمہ از نفس رومی و عطار دہید تن بخت و خوشی مردم ہشیار دہید دانکہ خارج بود آہنگ سروا دہید
---	---

بندہ خاص حسن بہت دعا گوے شما

بلو کہ یک ذرہ زور و دل بہیار دہید

چشم بوضال پر خم آمد چون لعل لب ز روح دم زد ابروے مقوس تو چون دید شد آب حیات در لب خشک دیدم زبتہ سادہ بسیار مہر تو سہمے کشد و لم را عشق تو گرفت جانے تقوے شادے بر بست رخت از دل بر خیزد حسن ز جان شیرین	ز مزم بطواف چشم آمد عیے بکسار بریم آمد محاب زد آہ و در خم آمد نوش تو بحق او سم آمد مانند تو دل با کم آمد خورشید بجزب شبنم آمد نا محمد رفت و محمد آمد تا ہمد جان من غم آمد کان خسرو ماہ پر جم آمد
--	--

مرابازن خیالِ قامت شمشادی آید چہ نمازم چارہ درو فراق آن بت ترسا خلیفانِ رخت پرستند و بزمِ عشق شد جا بناید بخت عاقل را دل خود اندرین دنیا	حدیث بادہ گلرنگ و ساقی یاد می آید کہ یاد صحبت او در دل نا شادی آید کنون از ہر در و دیوار صد فریادی آید کہ بوسے صد خرابی زین خراب آید
---	---

حسن جان و دل خود کن فدائے آنکہ بر گوید کہ اینک پیر دیر مائے ارشاد سے آید

عیدست جان و دل سرقاتی فدائیم خود را زخم بجلتہ زندان پاکباز خود میروم بکوسے خرابات پای کوب عمریت کز خمار مراد در سر گرفت عزم زیارتست عجب نیست کز طرب دیدارتست حاصل از عمر آنچه هست دولت سرائی پیرنغان جای رحمتست	پیمانہ ہاکشم پئے مستان دعا کنم وز در در دل ترانہ و لکش ادا کنم بہر چہ پاس منت باد صبا کنم خمناسے ز پیرنغان التجا کنم در پیرہن بگلخ و جامہ قبا کنم کافر شوم اگر بطریقت ریا کنم سر بر درش نہادہ نہ دیگر جدا کنم
---	---

دانسے حسن کہ زید و نخب کار ساز در بار گاہ گر برسم من چہا کنم

در دلیست پنهان یارب بجانم خواہم کہ افتخار طشت من از بام در عشق از من گشتند بدظن از در وقت شبہا طیبم ہرگز نہ دیدم دیگر زو صلت دشمن نہ بیند حالے کہ دارم	اظهار نتوان یارب بجانم تا کے ز کتمان یارب بجانم گبر و مسلمان یارب بجانم عبر و نہ در مان یارب بجانم دشوار و آسان یارب بجانم نے جان نہ جانان یارب بجانم
---	--

حسن تو فارغ کہ دہ حسن را از بار احسان یارب بجانم

عزم مصمم است کہ از خود سفر کنم چون دشمنان من بکینہا نشستم	شبگیر ہا زخم کہ بموطن سحر کنم پنهان روم چنانکہ نہ خود را خبر کنم
--	---

اغیار گمراہم را ہم شوند باز ہر گم غم تو مایہ آرام و زندگیت عمر عزیز و صحبت اغیار اید رہی در صومہ چو حقیقت پدید نیست پیر میان بگوش دلم آنچه را ز گفت آنجا کہ دور بادہ کلگون بست	از دور باش ہو ہمہ را منتشر کنم در دترا چگونہ من از دل بدر کنم فرصت دراز باد کہ در خود نظر کنم خاک در مرغ آرام و کل بصر کنم دیوانہ ام کہ گویم و آنرا سمر کنم راے صواب نیست کہ از سہ خد کنم
---	--

صوفی بیاد بادہ گزنگ نوش کن در خلوتی کہ ترمانے دہد عرض تا ہوش ہست بار مجو در حریم وصل گر مہرہ ز صدق و محبت بود ترا	از نور فیض حضرت روح القدس حسن نظم کلام رد کش سلاک گہر کنم
دائکہ سروش غیب زمینانہ گوش کن گویا اگر دل ست ز باران خوش کن کہ طالبہ نخست دواغ از تو ہوش کن دل را بگیر و خدمتے می فروش کن	

بہارست و چین پر جوش ساقی رہستان کن بیاد روی زریاے تو شکستند جام جم بامید قدمت روزگار من بسر آمد نہا شد سخت جان من من مشید بے حسم	امروز گر بود سر راحت ترا حسن خاطر فراغ از غم فرواد و دوش کن
بہستم زیر لب فرما تو تاج گلستان کن لب بام آتما شاہی ہوی می پستان کن منور از رخ چون ماہ و دیجان شستان کن نخل از قوت بازوی خود دستان کن	

حسن را اگر دیش ایام فرقت خوش نمی آید ترحم اسے فلک بہر خدا برزیر دستان کن	
---	--

صوفی صبح عید صبحی زیادہ کن وستے بدہ بدست کریمانہ پیرویر در کوزہ کوزہ قطرہ آب حیات دان خواہے کہ مہرہ ز سعادت برسے بدیر دل میکشد بجانب منصور وار باز	خرقہ زد و دوش بر کن و بیت اعادہ کن وستے دگر بگرہ دن مینامی بادہ کن وز قطرہ قطرہ عمر گذشتہ زنیادہ کن قد کشیدہ از بے خدمت کبادہ کن نخستے دگر ز ستر انا الحق اعادہ کن
--	--

دیر مت حلقہ در میخا نہ میزنم | نجشای و باب رحمت یزدان کشاد کن

بگذر حسن ز نقش و نگار سے کہ بہتہ اند
میلے بسوے آن بت سیمین سادہ کن

اسے کہ در شوخے نزار سے ہر سے
بے محابا بر فغن از رخ نقاب
دست قدرت صد ہزاران رنگ بخت
داد اسے سلطان خوبان از غمت
ورزین مثل تو کے باشد پر سے
خاتمہ دل را تماشا کن کہ بہت
سے نمائے ہر سے از منظر سے
تا نمائند در جہان یک منکر سے
مثل تو صورت نہ بہتہ سکر سے
یزند در ہر رگے یک نشتر سے
بر فلک چون تو نتا بد اختر سے
پنہ نزار سے و نذر دیک اظہر سے

مصرع و کاش بود ورد حسن
غیر اللہ نہ ارم دیگر سے

نقاب از رخ کشید سے چہ بود سے
ہزاران مو سے عمر افت مشاق
قیامت وعدہ و صاست فردا
دعا سے ناگہ ایان را اثر ہاست
غم پر لذت ش جان کا ہوا
دل گنجینہ اسرار و مستم سے
جباب ناز گشت این بہتہ من
پر انکدم ازین چشم جہان بین
قرار دل ر بود سے چہ بود سے
تجلے گر بنود سے چہ بود سے
اگر امر و ز بود سے چہ بود سے
شہ من گشتنود سے چہ بود سے
خوشستم گرز و دستے چہ بود سے
گلویم سرمہ سو دستے چہ بود سے
نگاہش از مود سے چہ بود سے
اگر نختے غنود سے چہ بود سے

حسن از دست خود فریاد دارد
نمود سے گر بنود سے چہ بود سے

بوسے یار و لسان آید ہے
روزگار محنت و سختے برفت
من فدائے آنکھ از لطف و کرم
ساقیا بر خیز و پر کن جام را
در تن افسردہ جان آید ہے
این صدا از آسمان آید ہے
خوش انکام دوستان آید ہے
کان حریف مہربان آید ہے

<p>خندہ بر غم خزان آید ہے کاندر و سر و چنان آید ہے شکر کن حد شکر کان آید ہے</p>	<p>نیمہ زور صحن باغستان بہار جنذا نجت سید آن چمن بے نیاز ست از ہمہ آن نازنین</p>
<p>گر ندیدستے تما شاکن حسن ماہ بر فرش کتان آید ہے</p>	
<p>کہ او را میرسد ہر اجتماع دے حلوے نے در دئے اتحاد دے ترا اے صبر از من خیر باد دے کہ از تو بیچ دل دیدم نہ شاد دے کہ از تو جز تو میخواند ہر اد دے بجز عشق تو افسانہ ست و باد دے</p>	<p>خفخور عشق دیدم اوستا دے مقام وحدت آمد جائے رحمت رفیق راہ من در در محبت برواز پیش من عقل زیاں کار حرام آمد بر داسم خدا کے بگیتے ہر چہ از مفہوم و محسوس</p>
<p>بیا و خوش بین و گنج حسن را کرین پس زو نیا بے جز مراد دے</p>	
<p>ز خوبان جهان ممتاز گرد دے اگر روزے بسویم باز گرد دے چہ باشد گرشے و مساز گرد دے بہر ت گم دم اگر ہماز گرد دے خوش شے گم بکا مم باز گرد دے کہ ترسم عشق را غماز گرد دے</p>	<p>شہ طناز ملک ناز گرد دے در آید آب رقتہ باز در جو دے مرا باقیست بس افسانہ ہجر در دغم خلوتے خالیست از غیر الا اے طالع برگشتہ من مرداے بوسے سوز از سینہ بیرون</p>
<p>بدینسان گر حسن رائے سخن را عجب نے بلبیل شیراز گرد دے</p>	
<p>تا چہا دیدے کہ از ما میر دے تو کجا از من خدا را میر دے نا شکیم تو شکیب میر دے ز گستاخیست کا نجا میر دے</p>	<p>سرو من دامن کشان و امیر دے از خدا با صد رعایت خواستم بر کہ ناظم من ز نجت بے اثر دیدہ اہل نظر فرش رہند</p>

عالمے جا نہ تار مقدمت تا کہ گوید باتو از من این پیام خانہ ویران دگر آباد کن گر نئے آئے میا سے دل شکن مجلس رندان مدہ از دست شیخ	دور چشم بد کہ زیبا میرو سے دیر سے آئے و در دامیرو سے ہچو دل گر از بر مائے رو سے میسردم من میروم تا میرو سے آمدے ہشیار و شیدا میرو سے
--	--

میرو سے و میرو سے تاس کے حسن

رفتہ کے آید ہما تا میرو سے

ہر چہ در مظاہر ظاہر میر شہونے حرفے من از دلیر سے گویم اگر نگیرے نا دیدہ میر بائے در ہر وہ می نمای نیرنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کافر موجود بے نشانے پیدا ہم نہانے ظاہر توئے و باطن ہستی توئی و لیکن بے رنگ بی نگاری در صورت آشکارا	بیچون و چگونے بے شبہ بے نمونے در حسن بے نظیرے در عشق رہنوبے بے مثل در خدا نے یکتاے دو نمونے ناید چنین ز ساحر نے سحر و نہ نمونے ہم صورت عیا نے ہم ہر ہر بطونے غیر تو نیست ممکن بیرون دہم و نہ ہم رنگ ہم نگاری لیکن بدون زچونے
--	--

در شان او چہ گوئے ہر سو حسن چہ پوئے

بیرون ز خود چہ جوئے بنگر کہ تو مہونے

اے حور مہبتے ملکہ روح امینے مومن بکرم جوید و راہب یہ کلیسا در صد خرابات کشے بادۂ احمر پیدائے وار چشم خالق ہمہ نہان حسن ہمہ از حسن تو آموست نمایش بوسے تو کند تازہ دل و جان جہان را آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود یافت نیرنگ تو صد شہدہ در کار خود کرد مانا کہ وجود تو بود نور دشانش	باروت سے زہرہ جہین سحر بینے شیاد غطیمے کہ در آنے نہ در اینے با اہل مناجات ہے گوشہ نشینے خود بوا عجیبے کہ ہمانے دہینے پیش تو کر گفت تو انم کہ حسینے گلدستہ نورستہ مفرد و س برینے اے آفت جان فتنہ ایمانے و دینے مہر سے ہمہ باد شمن و باد دوست کینے مصباح زجاج آمد و مشکوۃ یقینے
---	---

در عقل نمے آئے و در دہم نہ گنجے	اور بحر ہویت در شہوار شمنیے
یا راسے حسن نیست کہ وصف تو شمار د بالا ترازانے کہ تو ان گفت چینیے	
نبا شد چون تو سر و سر فرازے سرت گردم نشین در دل کہ بر فاست نبا شے سرگران ہر گز کہ زیبہ ولم پامال خیل غمزہ است شد سلمانان حذر بہر حسد را بت پندار من بشکن چو محمود	جہان را جان و جان را چارہ ساز سیان جان و جانان امتیازے ز تو نازے و از من صد نیازے نصیب کس مباد این ترک تازے ز چشم مے پرستے نیم بازے ہزاران اسے ترا چون من ایازے
نکو شد گر حسن گر دید بد نام حریفے بادہ خوارے عشق بازے	
اسکے داوڑ اور ان پناہے سلطان نمکد گذر بد رویش تا چند نظر در بے دارے کس دید چو من گداے قماش فسر یاد دست ہجر فریاد	خستہ جگر مہمن نگاہے آرے چہ بود کہ گاہ گاہے زین بندہ خستہ تباہے نے مثل تو شاہ کج کلاہے باکوہ کند چہ برگ کاہے
تا کے پرے کہ این فغان چیست مسکین حسن ست داد خواہے	
نبا شد فارغ از خشت و جودے بسوے تست روے جہاہ ذرات بیاد ہست صوفی مست در قافل برہمن بردہ زود ویر نا قوس ہمہ حاضر تو غائب از نظر ہا مبار گلشن ہستے وجودت ظہور تست ہر علوے و سفلی	ترا زید بہر ملت سچو دے ظہور ہر یک از تو در شہودے بشوقت زند کف زن بر سر دے بسجہ مومن آوردہ قودے ہمہ غافل تو در شانے نمودے برے حرفت ز انگشت جودے وجود ہر یک از تو ہست جودے

حسن از خویش تن گردید پرورد
کہ گوید بر روانش یک درودے

خاصۃ تذکرۃ اللہ

شکرست کم آرزو برآمد
چہ تذکرہ مجلسی پر از نور
اللہ را صدارت او
مانا کہ مصورے زہر رنگ
آنکس کہ نہ مجلس بدیدہ
یا ران طریق یکدل و جان
پہلوزوہ ہم بکا مرا نے
لب بستہ زبان حال گویا
بکای ہنفسان محفل انس
یاد آن ایام عشرت و ناز
آن مہر و سریشم اختلاطے
کہ بحسہ حقایقے در جوش
مشغولے ذکر حق شب و روز
کہ غفلتہ سماخ و رگوش
آرزو صال خندہ برب
اسکندرہ بود کہ نشین
گاہے قدم رسول بر سر
کہ جذب غلام دین مجذوب
ز دبا گ خراب بین تا گاہ
از بر رخ مغربے زمانہ
کنون بس بعد مغربین ست
حین ست پل وصال مجرب
خوشر بود آن جان کہ مائیم

کاین تذکرۃ اللہ سر آمد
ز اللہ و اہل البدعمور
اہل القدر زیارت او
مانے صفت آوردہ از تنگ
زین تذکرہ گو فروز دیدہ
انداختہ طرح عیش شادان
چو ناکہ بعد زندگانے
زان تر بطون شان ہویدا
وی ہمدان منزل قدس
وان صحبت دوستان و مساز
خون گرمے و باہم ارتباطی
کہ مہر باب زوہ کہ خاموش
بودے ظلمت زو اول افروز
کہ بستے خویش فراموش
وانراز فراق گریہ و تب
کہ گلشن تاج روضہ مامن
کہ خوف ابو العلامیسر
بروے بسوے فضائی مرغوب
عقائے مفسرہ بیم باللہ
انداخت حجاب در میانہ
غربت راہ دراز حین ست
فانے شوگر بقا ست مطلوب
از زحمت این و آن و رانیم

نے نطع زین ست خاطر آشوب
صفر ست ز شش جہت مہتر
نی پیش دنہ پس کہ جملہ برخواست
نے کعبہ نہ خانقاہ نے دیر
ز نیگو نہ سر آور زمانہ
گلہ ستہ صفت بروز باران
دل خواستہاے خویش بیند
پس باقی داستانست فردا
رفتند چو موسم بہار ان
چون دانہ اشک گشتہ برباد
کش واسطۃ العقود ہم رنجت
ریزم پے شان روح چون شمع
آن کو کہ وہ نشان خدا را
رفتند چو مہر ہاے شطرنج
شہ بر شہ داد و مات بر مات
دیدند نہ بر قفا در انگینہ
دانند ہ ہر چہ بہت بی ریب
ہستند کجا فنا نہ گشتند
آزاد شوم ز مجس تن
کن داخل خیل غمگساران
گذار ز پوachsen جداشان

نے چرخ بلند ہست سرکوب
نقطہ است مربع عنصا صرہ
بالا و نہ زیر نے چپ و راست
نے قرب نہ بعد وقف نے سیر
طوبے پئے آنکہ جادوانہ
خوشر بود آنکہ جملہ یاران
فارغ زد و کون خوش نشیند
این ست مراد خاطر ما
وردا کہ بے ز غمگساران
یک یک چو گہر ز سلک افتاد
نے سلک گہر زمانہ بکینخت
یاد آیدم ہر کیے ازان جمع
چشم جوید یگان یگان را
آویخ کہ ازمین بساط نیرنج
وین شاطر روزگار ہیہات
راندند سوے عدم جلوریز
کس داند غیر عالم الغیب
آن جملہ کزین جہان گذشتند
یار ب بعبیب خود کہ چون من
ہنماے مرا جمال یاران
دوزخ بود اربہشت جاشان

خاتمہ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیض انتساب مملو از زوہر لاری ہوسوم جواہر غیبی باخاتمہ مسیحی بہ تذکرۃ الہی حسن اتمام یافت ارباب
ذوق و تصوف را بخت بیدار و طالع یار بود کہ انجمن نسخہ جدید جامع مسائل طریقت و شریعت بار دوم در مطبعہ نمایی نشانی نوکلش
لکھنؤ بجا آتی جناب نشانی پراگ نراین صاحب مالک مطبعہ موصوف بہاہ فروری ۱۳۹۵ء مطابق ماہ شوال ۱۳۸۵ء بجا طبع گاراست

اردو ترجمہ ریاض فیضان - شرح گلستان فارسی
یہ شرح مشہور و معروف از تصنیفات مولانا ریاض علی
مروج دریں تدریس طلباء کہ جبکہ ترجمہ مولانا ابوالحسن
صاحب فرید آبادی نے بعبارت فصیح فرمایا۔
پندنامہ وحید مصنفہ منشی داہند علی وحید۔
مجموعہ تصوف - تصنیف حقائق آگاہ شیخ برہان
مخزن الانوار - ترجمہ کنج الاسرار از مولوی محمد
یوسف علی شاہ۔

لال چندر کا - مشتمل بر مضامین پند و مہند مولانا
منشی لال سنگھ صاحب۔

منہاج السالکین - ترجمہ جوگیش ٹرجمہ
مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔

بودہ پرکاش - مصنفہ منشی شیو دیال سنگھ۔
نبیات منظوم - عربی با ترجمہ اردو شاعر و نظم از
شیخ احمد بن علی۔

گلشن غنیض - ترجمہ بھوج پرنبہ سارنگ کرورام
بھوج و نصاب مفید۔

گلستانہ ثنجان اردو - شرح بسید گلستان
سعدی از سید رزاق بخش۔

شکوئی سمرق - رموز تصوف از سید شاہ
عطا حسین۔

پندنامہ جمعی - نصاب داندہ از احمد
حب علی خان۔

چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو پندنامہ عطار کلام عارف
کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی منشی
عبد الغفور خان بہادر۔

نذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر
چار جلد کامل در دو جلد۔

گلشن سروری - نظم مین تہذیب و اخلاق کامیاب
مولانا مفتی غلام سرور لاہوری۔

الکیر ہدایت - ترجمہ اردو کیمیائے سعادت
جامع شریعت و حقیقت ترجمہ مولوی فخر الدین احمد
ترجمہ رشحات - ترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔

تہذیب احسانی - مولانا حکیم احسان علی۔
مجموعہ توحید - از شاہ عبدالعزیز عرف رب مسرت خان

شامل چار رسالہ (۱) الف - بے چین (۲) بھجن
(۳) شہنوی اللہ نامہ پورے (۴) پریم نامہ شاہ ولی

تحفۃ العاشقین - رموز تصوف از شاہ عبدالعزیز قدس سرہ
اسرار الحروف ہندی - از فتح علی شاہ قادری بطورہ

تصوف۔
رہبر راہ حق - مجموعہ تراجم کردہ حاجی زرارہ خان صاحب

سیرۃ رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲) رسالہ مرغی القاب
از حضرت شمس تبریز (۳) شہنوی شاہ ابو علی قلندر (۴)

شکوئی بے سرنامہ عطار (۵) شہنوی چشم بکشا (۶)
پریم نامہ شاہ ولی (۷) شہنوی اللہ نامہ (۸) بھجن

از حضرت شاہ عبدالعزیز - (۹) الف - بے چین -
(۱۰) تحفۃ العاشقین (۱۱) شہنوی حضرت شیخ بیلول

(۱۲) رموز الحقیقت (۱۳) ترجیع بند عارف